

طالِبُ الْوَيْسِ عَلَى كُلِّ مَسْلُومٍ

صدراي که درین زمان برکت تو این تری که کتاب مستطاب را فاداست عالم عالم تقید کاملی التعمیر السلامه و الجلاله
عنده الطلار الا اعلام زبده المجمعین الکرام مولانا ولوی محمد الفنی بن ابی طالب اعلیٰ صمد مقامه و ابنزل الکرام



چهارمین و نظر ثانی طبع در بیابان ارباب ذی الطبع الثاقب و الفکر الصائب
برای سید و اجد حسین صاحب بیلیوری حسین عن مشیر کل غوسه و سبب

در طبع نامی شریفی که استوفی که چندی از ان بی طبع



الحمد لله الذي اوضحهم بصباحه سبيل الوصول الى رضائه.. اللهم طهر قلبه الى عبادته وقلوبنا اليه فاجعل
باسأل الرسل وانزال الكتب: واتو عليهم النعمة اقامته الحجج وازاحته الحجب.. والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
محمد وعترته الطيبين الفاضلين الاقبياء وذوي العز والفخر والعلاء ما داموا منسكون الى امر من ودولاب الست
عشر رين وراق وسترين ارقام مستغرق بجوار معاصي معائب عجم العثماني بن ابي طالب برصفحات اذان اهل معرفت

لكن لنا بر اصحاب بين ايمان مني كادوك ودين ايام خمسة آغاز فرخنده انجام كراتظام وانتساق سمات خطه وبلند كيشه پیرای عالم را
و مفهوم ست گروا گرو و ن قباب كه ممدقوانين شان شوكت، ميسوس ميانى دين دولت برصد بد افلاك بلند قبالى، مرقم معرفت فصر
بيان مفصل تفصيل محلى و پيرى و جود واقفا سر معرفت شهود اگر اى كوه معدن امارت و ايلات بلند اختر آسمان غطيت و جلال مبر
يفر مود ندر اكثر اوقات ترغيب و تحريم: افتاب عالمتاب جهان عدل و احسان، ماه گيتى افروز آسمان امتنان، ركن ركن دولت قاهره
تدبير عظيم النظر خير الرضيمير صغير و كبير، تنين سران مفارق اعداء برق خرمين مال و مال و مال
چرخ چهارم افن كين جناب كمرت تاب، معدلت نصاب، جهت اصلاح مفاسد و اطفاء
ال نفي و خندا و كذا از شمس نواع ظلم و تعدى دين بلده استقرار و اشتغال رايافته، خان بلند

لكن لنا بر اصحاب بين ايمان مني كادوك ودين ايام خمسة آغاز فرخنده انجام كراتظام وانتساق سمات خطه وبلند كيشه پیرای عالم را
و مفهوم ست گروا گرو و ن قباب كه ممدقوانين شان شوكت، ميسوس ميانى دين دولت برصد بد افلاك بلند قبالى، مرقم معرفت فصر
بيان مفصل تفصيل محلى و پيرى و جود واقفا سر معرفت شهود اگر اى كوه معدن امارت و ايلات بلند اختر آسمان غطيت و جلال مبر
يفر مود ندر اكثر اوقات ترغيب و تحريم: افتاب عالمتاب جهان عدل و احسان، ماه گيتى افروز آسمان امتنان، ركن ركن دولت قاهره
تدبير عظيم النظر خير الرضيمير صغير و كبير، تنين سران مفارق اعداء برق خرمين مال و مال و مال
چرخ چهارم افن كين جناب كمرت تاب، معدلت نصاب، جهت اصلاح مفاسد و اطفاء
ال نفي و خندا و كذا از شمس نواع ظلم و تعدى دين بلده استقرار و اشتغال رايافته، خان بلند

[illegible]

شیخ ابوالقاسم علی سقاہ الدینیہ الرضوان واسکنہ فی الاولین بخان ذاکہ کتابی جامع جمیع البواب فقہیہ حاوی مسائل اصول فروع
 احکام فروعیہ علمیت بختہ ارتفاع آن زیدہ طالبان معرفت و ایقان از لغت عربی بزبان فارسی درآورده و در اکثر مواضع
 بحکام فروعیہ علمیت آن نیز پرداخته و بسیاری از مسائل ضروریہ کہ مصنف رحمۃ اللہ بیان فرمودہ از کتب معتبرہ دیگر در متن
 و حاشیہ آن احاطہ کردہ تا در تحقیق مسائل دینی و شرح عبارات کتاب مذکور بمنزلہ معلم باشد کہ طالبان را از مشقت شود و بدر علم
 مستغنی سازد و کافہ فارسی زبانان را از آن فوائد عظیمہ و منکدہ و اندکس از عوام و خواص مومنین کہ درین تالیف خوبس نایاب حاصل
 و واقف احکام ائمہ طہارین صلوات اللہ علیہم اجمعین و انامی فتاویٰ علمای مجتہدین کرد و اسید کہ صواب این مستحسنہ بر بندگان خدا
 آثار ارف و المفخر و نائب منوب عنہ عاید و راجع گردد و موجب خطسیات این مانور بیجا رافیز شود و شکر کند کہ درین مریخ دین
 یافت تالیف این مجستہ کتاب و جدا حاوی مسائل شرع کہ گذر بر ہی برابہ صلوب و انجمن یادگار در عالم و دیدہ کہ در آداب
 یارب این نخل باغ فضل و کمال تا ابد بارور شود و ثواب یارب این معدن جواهر علم طالبانرا ہمیشہ باد و یاب باشد این شیخ فضل فتویٰ
 روشنی بخش تابور و حساب چون می بر جامع الرضوی است سال غار شان برماند و اللہم اوصلنا الی غایت المنہ و اکمل اجنبنا عن
 الخطاء و الخالف القول العلیتین و تبرک بذر اسامی علمای دین کہ روایت کتاب ستطاب توسط آنها ناطون لندلیتیم ترجمہ
 مخفی نماز کہ کتاب شرایع الاسلام و رفقه فرقہ ناجیہ مامیہ مجتہدین کتب متداولہ است ہمیشہ در میان فضل و علما دار علم و تدبیر
 و تعلیم آن شعار کار مجتہدین اعظم مجتہدین و وفیقہ انرا نزد صلاح العلماء بولانا محمد صالح اصفہانی گذرانیدہ و اور روایت این
 کتاب از عم خود آقا مادی نموده و اور از پدرش افضل الفضلا مولانا محمد صالح مازندرانی شارح کتاب کلینی و اور از جلیل حضرت
 مجلسی صاحب الواسع شرح من لا یحضرہ الفقیہ و اور از خاتم المجتہدین شیخ بہاء الدین عالمی و اور از پدرش شیخ عبدالصمد الحارثی الہمدانی
 و اور از شیخ بزرگوار سید حسن بن جعفر الکمرکی و شیخ زین الملک و والدین الشہید الثانی قدس اللہ سرہا و آنها از شیخ علی ابن عبدالعالی نو القندی
 مضجعہ و اور از شیخ سعید محمد بن داود و نو فون و اور از شیخ کامل ضیاء الدین علی و اور از پدرش اکمل المحققین شیخ شمس الدین محمد المکی الشہید
 الاول رفع القدر و رختہ و اور از سید محقق عمید الدین عبدالمطلب حسینی شیخ افضل فی المحققین ابوطالب محمد علی سید کبیر نجم الدین
 ابن سنان المدنی و مولای فاضل ملک العلماء مولانا قطب الدین الرازی و اور از شیخ اکمل آتہ اللہ فی العالمین العلامة جمال الملک و والدین
 ابنہ و ابن مطہر اسلمی قدس اللہ روحہ و نور ضحیہ و اور از شیخ خود رئیس تحقیق نجم الملک و والدین ابی القاسم جعفر بن الحسن بن السید
 مصنف الرضوان اللہ علیہم اجمعین و بطرق دیگر نیز روایت این کتاب عالیشان بر اقم الحروف رسیدہ اختصارا علی قدر الکفاہ
 اطلول نموده بالذمہ و فی حق و علیہ التکلیف فوائدیکہ قبل از شروع و شرح کتاب بیان آن موجب یادتی بصیرت فایده اول
 فقہ و رفعت بمعنی فهم است باصطلاح علماء عبارتست از علم با حکام شرعیہ کہ مقتضای شد از اولہ القضاہ است و مقتضای شد از اولہ القضاہ

شده فقیه نیست اصطلاحاً و موضوع یعنی مجتهد و برین علم افعال مکلفین است مزجین آنها نقل و تحریف و تفهیم و تفهیم
 بر مکلف حلال است و کلام حرام و کلام فعل صحیح است و کلام فاسد و مسائل فقه مطابق است که اثبات آن درین علم شده
 تحصیل نجات اخروی و سعادت ابدی بسبب عمل کردن بمقتضای احکام آن قائده و در تحصیل علم فقه برین وجه یعنی از
 استدلال واجب کفایت بمقتضای آنکه کبریه فاو لا نفر من کل فرقه طائفه منه ولیفقوا فی الدین و لیتذروا قومهم اذا
 یعوا الذین یعلمون عذر زنی و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله طلب العلم فرضیه علی کل مؤمن و مؤمنه و واجب یعنی است بر هر مکلفی علم
 اعم آن در امور ضروریه که مکلف بآن شده یا بطریق استدلال اگر از اهل اجتهاد باشد یا بطریق تقلید از مجتهد اگر قادر بر استدلال
 قائده سوم اول احکام فقیهانه و فرقه ناجیه را میخواند و الله علیه چهار چیز است یکی کتاب الله و دوم نوحی از آیات کلام
 رحل استنباط احکام شرعی میشود و یک نفر و دوم ظاهر که تحقیق آن در علم اصول فقه است و سوم سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و چهارم
 نیست از احادیث نبوی و احادیث ائمه معصومین علیه السلام که آنها هم احادیث نبوی اند که بطریق اوصیای آنحضرت علیه السلام
 میرد اند و آنها را از آنرا با حکام تبلیغیه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را قرین کتاب الله فرموده است تا فی تارک فیکمالان
 لیسوا فی الدین و احکام الله و احکام رسوله و احکام ائمه و احکام اولاد ائمه و احکام اصحاب ائمه و احکام متابعین ائمه و احکام
 ائمه است که معصوم بر بنیان کسی صدور فعلی و اگر از او را و از ائمه آن کند و از فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز احکام شرعی برای عامه
 سبب میشود و بشرطیکه آن فعل از خصائص آنحضرت نباشد مانند طهیت کحاج از وجوه زیاده از چهار وجوب تجدید که مختص بجناب
 وی بوده و در احادیث ائمه طاهرين شرط استخراج احکام نموده اند بلکه بطریق نقلیه وارد نشده باشد چه بسیاری از احادیث
 اعتبار صلاح وقت مطابق اقوال مخالفین شیعیان خود میفرمودند که از روایات پنج المخطوبات و تمیز چنین احادیث از غیر آنها
 رجحان درین و البته بعلم علمای دین است مجموع اقسام احادیث هفت قسم است اول متواتر و آن حدیثی است که راویان آن در عدد
 بر وجه باشند که عقل تجویز نکند توافق آنها بر دروغ و افزای باقی احادیث را اخبار آحاد میگویند و آن منقسم میشود به بیش قسم اول
 و آن نزد امامیه حدیثی است که راویان آن تا معصوم همه مؤمنین عدول باشند و مراد بکونین فرقه ناجیه اثناعشریه اند و دوم
 سرب آن حدیثی است که راویان آن مؤمنین معراج باشند هر چند که بعد از عدول نرسند و کسیکه مذمت آنها کرده باشد سوم حدیثی است
 آن حدیثی است که راوی آن مخالف مذہب و عدل باشد که اهل مذہب او را از عدول شمرده باشند و معتقد تحویم دروغ بود و چهارم
 حدیث ضعیف که راوی آن مخالف مذہب و غیر عدول و مذموم بود و پنجم حدیث مسند و آن حدیثی است که راویان آن تا معصوم
 ذکر کرده باشند ششم مسل و آن حدیثی است که تمام روایات آن مذکور نباشد خواه یکجا مذکور نباشد یا بعضی مذکور باشند و بعضی ذکر
 نمیکرد و هرگاه در روایت مذکور نشود که قال صلی الله علیه و آله مراد پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و وقتی که بگویند قال حدیث عامه

حضرت امام محمد باقر حضرت امام جعفر صادق است علیهما السلام زیرا که بعضی از راویان از پدر و امام روایت حدیث نموده اند و هر گاه بگویند
 حال ابو جعفر بر او حضرت امام محمد باقر است علیهما السلام و هر گاه بگویند ابو جعفر ثانی مراد حضرت امام علی النقی است که لقب باوی بوده و در
 بگویند ابو عبد الله مراد حضرت صادق است و هر گاه بگویند ابو الحسن مراد امام موسی کاظم و اگر ابو الحسن ثانی بگویند مراد حضرت امام رضا
 و از ابو الحسن ثالث مراد امام علی النقی که باوی هم بلقب بوده و هر گاه عالم یا فقیه یا عابد یا جامع میگویند مراد حضرت موسی کاظم است
 و گاهی در کتب یک حرف از نام حضرت مینویسند پس هر علامت صادق است و علامت باقر و علامت کاظم و هر علامت حضرت
 سلام الله علیه جمیع بایدها نیست که احوال حضرت ائمه طاهرين سلام الله علیه جمیع مختلف بوده و بحسب اختلاف احوال سلام
 زمان آنها لهذا از بعضی ائمه احادیث بسیار منقول شده و از بعضی دیگر کمتر اکثر احکام و فتاوی از حضرت امام محمد باقر و از حضرت
 و امام موسی کاظم است و آنچه ازین سنده امام عالی مقام موسی شده زیاده از احادیث ائمه دیگر است و دلیل سوم برای اثبات آن
 فقه جمیع است و آن عبارت است از اتفاق جمیع اهل حل و عقد از ائمه محمد صلی الله علیه و آله بر امامی از ائمه و درین زمینه از اد
 و آن بر دو قسم است یکی اجماع جمیع فرق اسلام و آن حجت است و هر که مخالفت آن کند از اسلام برمی آید و هم اجماع جمیع
 فرقه ناجیه امامیه و آن نیز حجت است و هر که خلاف آن کند ازین مذهب بریدن روده حجت اجماع باعتبار حصول اجماع بر این خوا
 عصر است و اهل اجماع چنانچه در علم اصول فقه مبین مبرهن است چهارم دلیل عقل است و آن قدیم است یکی اگر عقل
 حکم کند ثبوت آن مانند وجوب صدق نافع و حرمت کذب مضروب و وجوب عدل و حرمت ظلم و هم آنکه باستدلال محتاج باشد و آنرا
 نفع میشوید یکی باستصحاب که عبارت است از حکم بوجودی یا عدم آن در زمان حال بوجود یا عدم آن در زمان گذشته و گفت
 که اصل بقا بر شئی علی ما کان علیه تا وقتیکه علم یضد آن بهر سبب و هم اصالة برات و منه تا وقتیکه دلیل برای اثبات و موقفا
 سوم مفهوم ملافت و آن عبارت است از اثبات حکم در مسکوت عنه ثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اجماع
 والدین بقول حق تعالی و لا تقل لها اف چه هر گاه نهی از قول اف شده پس ضرب بطریق اولی منعی عنه بود و چهارم تفسیر
 از استخراج حکم از منصوص العلم و اجرای آن در غیر منصوص سبب تحقق آن علت در آن غیر منصوص چنانچه حرمت تسبیح
 استنباط نموده اند از حکم حرمت امتیاع تمر بطب بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا یجوز الطیب بالتمر حال آنکه اذا جفت
 جائز نیست فروختن خربای خشک بخربای تر از جهت آنکه هر گاه خشک شود و کم میشود و این علت در انکسور تر و خشک
 پس حرمت آنم ثابت میشود و تخم و طریق هر دو منسب و آن عبارت است از آنکه در مسئله منصوص حکم معلق شود بر دو
 حکم بر دو صفت شعریست بعزت آن و ضعف برای آن حکم پس هر جا آن وصف تحقق شود حکم ثابت باشد مانند آنکه حکم شود
 از بابا زن شوهر دارد و وجب حرمت آن زن است بر زانی ابد و بعد و مفارقت شوهرش هم بر زانی حلال نمیشود و بکلی

برکت ابدی زن مزین و زاده طلاق رجعی دارد شده است که در حکم شوهر است پس در شوهر داریم چنین حکم باشد بطریق اولی آن
 قیاس نیست که تزویمیه باطل است بلکه در حکم منصوص لعله است و حضرت صادق علیه السلام فرموده که علینا انظروا حکم الاصول
 و علیکم ان تقرعوا و مانند همین حدیث از حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشافعی و غیره می شنود و در بعضی
 حقیقت متخصبان و غیره از اوله مذکور به بر این گفته اند که در اصول فقه مستوفی آمده و در بین مقام طایفه اجمالی کانیست و انچه
 که عده اولی این نیست و اکثر مسائل آنها مستند به اهل ابطال آن آید و در عالم اصول فقه مذکور نیست و در بین کتاب مجلی
 میشود و علی سبیل الاختصار و از ادب التفضیل فلیرجع الیهما ابطال قیاس باید دانست که قیاس را در تعریف کرده اند یکی ابراهیم
 منصوص در غیر منصوص با استخراج علت حکم از منصوص از روی عقل و مساوی نمودن غیر منصوص با منصوص و دوم آنکه ابراهیم
 صل و در فرع سبب امری که جامع است بنیما و اگر کان قیاس چهارست یکی اصل یعنی منصوص و دوم فرع و آن غیر منصوص است سوم
 علم اصل چهارم علت جامع و آنرا اقسام است که در محل خود مبین شده و یکی کدام از اقسام آن دلیل اثبات احکام شرعیست نزد
 قضا حیه که قیاس بطریق اولیت و منصوص لعله اگر از اقسام قیاس باشد و سواي آن با جمیع اقسام قیاس باطلست به لای شای
 دل پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده یل هذا الامر بهمة الکتاب بهمة السنه و بهمة القیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا یعنی عمل میکنند
 بحدیث و روایتی بکتاب خدا و برقی بسنت پیغمبر و برقی بقیاس پس گاه عمل بقیاس کنند تحقیق که گمراه شوند و این حدیث را بیضاوی در کتاب
 سماج و بسیاری از مجامع نقل کرده اند و ایضا موسی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود مستغرق الله علی بضع و سبعین قرن
 و اعظمهم فقه و در بعضی از الامور بر ائمه غیر من احوال و محال و الحرام و این حدیث را هم فخر رازی در کتاب محصول و غیره از عام نقل کرده
 نه یعنی غریب و قریب مختلف پیدا میشوند و امت من بقدر هفتاد و چند فرق و عظیمترین آنها در فقه جماعتی باشند که قیاس میکنند و در
 احکام الهی باری خود پس حرام میکنند حلال خدا را و حلال میکنند حرام او را و هم قول حق تعالی و لا تقف علی سبیل
 و قول ارسطو و لا تقف علی الله ما افعلوا و انظر لا ینفع من الله شئاً که در بسیاری از مواضع قرآن مجید بنی از پیروی ظن شده و قیاس فقها
 نیز از نظر اراؤه نمیکند که اتباع آن منعی عنه است پس جائز نباشد مگر در مواضع که مستثنی شده بصح قیاس از آنجمله نیست پس باطل
 باشد و ایضا عتق ظاهره اجماع نموده اند بر قبح و طعن در آن و انکار آن و منع شیعیان خود از عمل بان سوم اختلاف احکام شرعی
 با وجود تماثل مواقع آنها مانند اینکه عده طلاق سه طرست و عده نفاق چهار ماه و ده روز و هر چند هر دو عده تماثل اند و صوم عید
 حرام است و صوم روز پیش از عید واجب و بعد از عید مستحب و غاصب را حکم قطع ید نیست هر چند مال بسیار نظیر گاو و سارق را
 حکم قطع هر چند مال حقیر و همچنین تماثل احکام شرعی با وجود تماثل مواضع و اینها خود در احکام قتل صید غدا و خطایک کفار و دارد
 با وجود تفاوت و یک در میان عذر و خطاست و همچنین کفار و افطار صوم رمضان و ظهار یک است و عذر تدا و زنا قتل است پس

چگونه حکم تو ان کردیم و متشابهت محل یا تحا و حکم و در لایلی که پڑی اثبات قیاس گفته اند تمام باطلست و او بن من تسبیح العنکبوت چنانچه
در کتاب اصول فقه مبین گردیده فائده مخفی نماند که بعد از انقضای عمر بنی صلی الله علیه و آله اخلاق عظیم و زامت آنحضرت پیدا شد
و هر کدام مقتدا می هم رسانیده رقبه اطاعت او و ولایت او و نوای بگردن خود انداخته مذاهب مختلفه و احکام متنوعه پیدا کردند و اما می
رضوان الله علیه متمسک بعبودة الوفاقی اتباع و صی برحق و اولاد آنحضرت شدند که با اتفاق است ممدوح جناب نبوی و اولاد ایشان علوم
صمد طغوی می نمودن مثل اهل بیت کذل سفینه نوح و کعبه کعبه و مختلف عصا و رهنمایان طریق سعادت و میوهی نجات نبوی اندلس عجا
مستحق الفلاح و معلوم انجاء خواهند بود چه مقتدا این آنها بقیین ناجی و رستگارانند و شفیعیان روز قیامت و سیمان جنت و ناز و شایسته
مخالفین با کلام امیه انقضای این مذہب برائت اهل بیت پیغمبر نموده اند و روایات آنها منقصری و غیر ثابت است بسیار واهی و نامعتبر
چرا این مذہب نزد مقلدین آن بتواتر ثابت شده و خبر متواتر مفید قطع است و چنانچه انکار کفار و در ثبوت معجزات اینها مبارکاف و
واهی است و قدری رتواتر مذکور ندارد و انکار مخالفین و در اسناد این مذہب بائمه معصومین با تفاوت بهمان معیار و ملازمیت
که متواتر مذہبی نزد مخالف مذہب هم متواتر باشد و اگر نظر صحیح کنند در لیثه مخالفان از مضره دل غنا و منزل بکنند گلهامی
تحقیق در بوستان عقیدت خوشگفته و خندان یا بند و گلستان ایمان سرسبز و ریایان لفضل الله سبحانه و تعالی را جوابها می تحقیق و الزامی
برای دفع این شبهه واهی بسیار است که باندک نظری قطع مآده این شبهه باطل می شود و می تواند نمود چه بدی است که اگر چنین کلامی حجت خود
سازند ما هم با آنها میگوئیم که مذہب شما که منتسب یا تمهید بر بعضی است صحیح روایات نیست بلکه خفیه بر ابو حنیفه کوفی اقرار نموده اند
و شافعی بر شافعی مالکی بر مالک حنابل و ما هو و ابو حنیفه و حنابل فائده چهر مصنف رحمه الله و صلاطی کرده است و درین
کتاب در کتاب مختصر نافع عباراتی که تفسیر آنها این است پس شمر در روایت است با معنی کرده اند و دیگر هم درین مسئله وارد شده لیکن
میان علما نیست و نظر در فتوی یعنی فتاوی دیگر هم درین مسئله علامه داده اند و نظر آنها نیست و شبهه میگویند با معنی که موافق قواعد
که در اصول فقه مبین شده این قول است واضح با معنی که تواتر و احتمال غیر آن قول نیست و احوط با معنی که عمل بآن مستیقن البرات
و اکثر یعنی قائلان بآن قول زیاد اند و آنسب یعنی شبهه است که مذکور شد و اولی در جای میگویند که آن قول جامع باشد و اولی
قول دیگر بوجهی از وجود ترجیح و تواتر و در جای میگویند که دو دلیل متعارض باشد و ترجیح بیکدام بر دیگری نزد مصنف تبا شد
و علی بن اقول در جای میگویند که دلیل بر آن قول نیافته باشد و قول مشهور در جای گفته که دلیل بر آن قول نیافته و در میان فقها
شهرت یافته باشد و مراد شیخ الطائفة شیخ ابو جعفر طوسی است رضی الله عنه و چنین شیخ مذکور و شیخ مفید و علامه شیخین مذکورین با
رضی عنہم عالم الهدی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با عجز و خبر وجود او داده اند و باین لقب موسوم فرموده و خمسة آن ستم
بزرگوار با علی بن بابویه و محمد بن بابویه و متاخرین او پس است رضوان الله علیه اجمعین و هانا انشراح فی المقصود متوکلا

على الواجب المعجزة شاة وعطو رها نه

کتاب الطهارت

این کتاب در بیان طهارت است و آن نام وضو و غسل است و تیمم بدی که مباح شود بان نماز کردن و هر کدام از این سه طهارت است
منقسم میشود بدو قسم یکی واجب و دوم سنت پس وضو واجب است که برای نماز واجب یا طواف واجب یا مسکن کتابت
قرآن که واجب شده باشد ساخته شود و وضو سنت است سوای آنست که غسل واجب است که برای سه امر مذکور باشد یا برای دخول مساجد
در صورتی که دخول مساجد واجب شود یا خواندن چهار سوره عنید و آن سوره الم سجده و حم سجده و سوره و النجم و سوره اواز
که خواندن آن سوره تا تمام یا بعض بدون غسل حرام است و گاه واجب میشود غسل در وقتیکه جنب شود آدمی در شب و در روز
آن روزه واجب باشد و باقی مانند از شب بقدر زمانیکه در آن غسل تواند کرد نیز واجب میشود غسل و قیتیکه زن مستحاضه را خون
استحاضه بر پیشبند و در آن زن اراده روزه داشته باشد در صورت آخر شب غسل بنیت استباح صوم میکند و غسل
سوای آنست و تیمم واجب است که برای نماز واجب کند در وقتیکه وقت آن نماز تنگ شده باشد شیخ علی رحمه الله علیه در حاشی
کتاب شرایع فرموده که این حکم در صورتیست که عذر مرحو الزوال باشد زیرا که اگر مرحو الزوال نباشد در وسعت وقت تیمم
نیز واجب میشود تیمم در وقتیکه آدمی در مسجد بایستد و مسجدی ندیده جنب شود و اراده بر آمدن از آنجا کند باید تیمم کرده بر آید تیمم سنت
سوای آنست و گاه واجب میشود طهارت بسبب نذر کردن یا قسم خوردن یا عهد کردن با خدا تعالی که طهارت میکند و این کتاب
طهارت مشتمل بر پنج رکن در کرم اول در احکام آنهاست و درین رکن چند طریقت طرف اول در آب طلق است و آن
آبی است که نام آب خالی بلا قید بر او اطلاق توان کرد بی آنکه قید کنند آنرا بنحوی دیگر و آب طلق با تمام پاکست طریقت حدیث را
و غیبت را اگر در آن نجاستی افتد دیگر منقسم میشود بسه قسم اول آنکه جاری باشد و جاری آنست که بچش از زمین و آنرا در
چاه گویند و دوم آب ایستاده که از زمین بخوشد سوم آب چاه اما آب جاری پس نجس نمیشود مگر در صورتیکه نجاست بر او غالب شود
یعنی رنگ یا بوی یا ذره آنرا متغیر سازد و آن آب جاری نجس پاک میشود پس بسیاری و در و آب پاک بر او بر فعات تا آنکه تغییر آن
بر طرف نشود و حکم آب جاری است آب حمام و قیتیکه آنرا ماده بقدر که باشد که در هنگام اتصال بماده بوقوع نجاست نجس نمیشود و اگر
متعلق باشد با آب مطلق چیزی پاک که متغیر سازد آنرا یا متغیر شود خود بخود در صورت اگر اطلاق اسم آب بلا قید بر وجهی باشد حکم
آب طلق دارد و درین نیز در از مطهر بودن تا وقتیکه آن اسم بر او صادق باشد اما آب ایستاده پس اگر از کتری باشد ملاقات نجاست
نجس میشود پاک میشود باین طریق که آب کریان آنرا از دیار یا ده از کبریکه نفعی یا مخفی که در میان منقطع نشود و آب که از کتری که نجس
شود پاک نمیشود و باینکه بحد که برسد علی الاظهر آنچه که باشد یا زیاده از کتری ملاقات نجاست نجس نمیشود مگر آنکه تغییر در نجاست

اوصاف ثلثة اورا بجز آنکه متغیر شود نجاست پاک میشود با تداخُل آب که بر آن و اگر یک گز تغیر بر طرف نشود گز دیگر بر آن اندازند تا
 که تغیر از دو بر دو پاک نشود آب که نجس بر طرف شدن تغیر خود بخود و نه بوزیدن باد و باران و نه بخریدن اجسام طاهره بر آن که از آله
 غیر از آن کند و مقدار که بگذارد و مصدر طلع و اقصیت علی الاطلاق و تداخُل مساحت آب که هر کدام از حد طول و عرض و عمق او شش نیم
 بوده باشد و درین حکم مساویت آب غریب و حوضها و ظروف علی الاطلاق اما آب چاه پس نجس میشود با تکه متغیر شود نجاست با جمیع علما
 و ایام کافات نجاست هم نجس میشود باین در آن تردد دست ظاهر آنست که نجس میشود و طریق تطهیر چاه آنست که تمام آب از آن بر آید اگر کسی
 باین مثل خفایع آن افتد یا منی یا یکی از سه خون یعنی خون حیض و استحاضه و نفاس بنابر قول مشهور یا بمیوه در آن شتر پس اگر متغیر با
 تمام آب بر آید و در چاه کس تراوح نکند یا آن بلبطریق که از اول صبح تا شام و در کس آب بر آید متحرک گوید بر آوردن و در کس آب را حداث
 مسا که گفته که یکی بالای چاه باشد که آب بکشد و دوم در چاه که بکند و لوراد و وجه تسمیه راجع آنست که با این طریق آب بکشند و در کس
 کش راحت میدهند و کس شسته را و یک که آب بر آید اگر در آن دایم برید یا خری یا گاوی و مراد از دایم در اینجا است و بکشند و بکشند
 و لوراد آن اگر آدمی برید و در آن مترجم گوید و آدمی برابرست زن و مرد و صغیر و کبیر و مسلمان و کافر علی المشهور کما فی المدارک و
 صاحب سالک گفته که کافر و دینا لافس فیه خلست و بر آوردن چاه و لوراد فضل انسان در آن افتد و بگذارد و و چهل دلو و پنجاه دلو
 هم در روایت آمده یا خون بسیار در آن افتد مثل خون کشتن گوشت و در روایت واقع شده که از سی تا چهل دلو باید کشید و چهل
 دلو بر آید اگر کبیر و در آن رده یا خورگوش یا خوک یا گربه یا سگ یا مانند آن در حبه و از برای بول مرد هم همان چهل دلوست و برای زن
 و ده دلو برای فضل خشک از خون که مثل خون کشتن جانوری یا خون رعاف که در روایت واقع شده که دلوهای کمی بکشند و آنرا
 تفسیر کرده اند بده دلو و بکشند هفت دلو بسبب مردن جانور بپزید و بوش و بقیه که از هم پاشیده شود یا منتفع گردد و از بول گوسفند
 که باغ نباشد و برای غسل کردن جنب ران و از برای افتادن سگ بر آمدن و زنده و بری آوردن پنج دلو برای افتادن
 پچال مرغ نجاست خوارشین المحدثین محمد بن بابویه رضی الله عنه و کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که در مردن مرغ در چاه هفت دلو
 باید کشید و منتهی نسته دلو کشند برای مردن مار و موتی بری آید یک دلو برای مردن کجشک مانند آن در حبه و از بول گوسفند
 که غذای او طعام نباشد و در آب بارانی که در چاه افتد مخلوط با بول و غایط و نجاست مکان سی دلو باید کشید و مراد از دلو در اینجا
 دلوست که در آن چاه از آن دلو آب کشند عادت و متفرعست بر آن سه مسئله اول آنکه حکم صغیر حیوان در باب پنج آب حکم که آنست
 و دوم آنکه اگر جنب نجاست یا زباده در چاه افتد که هر کدام را حکمی علییه باشد بعد از آن نجاست و نزحات مقرر آب باید کشید اگر
 شه و نجاست از یک جنب باشند و آن صورت در تعدد نزحات اختلاف است احوط تعدد مرغ است مگر آنکه آن در نجاست و دیاره باشد
 از آنچه بر آن حکم شرعی مقرر شده و در صورت تعدد و نجاست واجب نیست و آنچه حکم کمال آنست حکم بعضی هم همانست و بتعدد و تعدد نجاست

نخ زیاد از کل واجب نیست سووم اگر هرگاه نجاستی واقع شود در چاه که مقدار نزع آن در شرع مقرر نشده باشد جمیع آب آن را باید کشید
و اگر متعذر باشد تراویح باید نمود و همان دستور که مذکور شد در هر گاه متغیر شود یکی از اوصاف ثلثه آب چاه نجاست بعضی فقها گویند
که نزع آب کنند تا هنگام برطرف شدن آن تغییر بعضی بر آنند که تمام آب بر آرد و اگر متعذر باشد تراویح نمایند همین تقریرست و ششم
ثانی رحمه الله در شرح مود فرموده که باران هم مطهر چاه است اجماعاً و نیست است که در میان چاه و بالوعه پنج گز شرعی مفاصله بوده باشد
اگر زمین سخت و سنگ لاخ باشد یا چاه بالاتر از بالوعه باشد یعنی عمق چاه کمتر از عمق بالوعه بود و اگر زمین نیست باشد یا بالوعه بلندتر
بود از چاه یا یعنی که چاه عمیق تر بود و در خصوص هفت گز مفاصله بود و بالوعه گودال نیست که جهت نجاست و انداختن آب نجاست
حفر نمایند و بجز اتصال چاه و بالوعه حکم نجاست چاه نمیتوان کرد مگر آنکه معلوم شود که آب بالوعه در آن سیرت میکند و قسقه حکم کرده
نجاست آب جایز نیست استعمال آن در طهارت مطلقاً و خوردن و آشامیدن مگر در وقت اضطرار اگر مشتبه شود ظرف آب پاک
با ظرف آب ناپاک واجب است بر پیر کردن از هر دو ظرف اگر سوا سی آن دو ظرف نباشد تمیز باید کرد ظرف دوم در احکام آب نجاست
و آن آبی است که فشرده باشد از جسمی مانند آب انگور و آب سیب یا آبی که مخلوط شده باشد با آب فشرده مذکور بهرجه که آب مطلق بآن تعلق
مثل کلاب و عرق بید مشک و غیر آن و آب مضاف پاک است و لیکن از آن حدیث میگذرد یعنی بآن وضو و غسل جنابت و غیره نمیتوان گرفت
علماً و از آن نجاست ظاهری هم از آن میشود علی الاظهر و جایز نیست استعمال کردن آب مضاف در ماسومی از آن حدیث و خبیث مانند خوردن
و آشامیدن و هرگاه متصل شود با آب مضاف نجاستی نجس میشود هر چند که باشد و جایز نیست استعمال آب مضاف نجس در خوردن و
آشامیدن و اگر مضاف پاک مخلوط شود با آب مطلق در خصوص اگر اسم آب مطلق بر آن اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و الا آب
مضاف است و مکرر است طهارت بآبی که گرم شده باشد یا قناب در میان ظرف و نیز مکرر است استعمال نمودن آب گرم شده
بالتش و شستن مرد و آبی قلیل که بآن نجاسات شوی نجس است خواه آن آب متغیر نجاست شده باشد یا غیر متغیر سوا سی آب است نجاست که آن
پاک است ما دام که متغیر نجاست نشده باشد یا نجاستی خارجی بآن نرسیده باشد و آب استعمال در وضو که جدا شود از اعضای وضو پاک است
و پاک کننده و آبی که در اغسال واجب از اعضا جدا شود نیز پاک است و آیا در نزع حدیث ثانی استعمال توان کرد یا نه در آن تردید است و
احتیاطاً اگر نیست ظرف سووم در سوراخ است و آن در لغت پس خورده است و مراد و برنج آبی است که عضوی از اعضای حیوانی
بآن رسیده باشد و آن پاک است سوا سی سوراخ و خوک و کافور و سوراخ حیوانات مسخ شده مثل خر و قیل و غیره تا تردد است اظهار است که
پاک است و سوا سی خوارج و غالیان از اقسام مسلمانان همه پاکند و سوراخ آن نیز پاک است و مکرر است استعمال آب سوراخ چون نجاست
خوار و مراد خوار هرگاه موضع ملاقات آن با آب خالی از نجاست باشد و اگر آلوده باشد نجس میشود و همچنین مکرر است سوزن
حاضر که محتاط نباشد و نیز مکرر است استعمال سوراخ شراب و خمر و موش و مار و آبی که در آن مرده باشد چنانچه عقرب نجس میشود

آب قلیل و قلیق میبرد و آن میوه ای که صاحب نفس سالخیزه خون جگر و دشت باشد و میوه ای که خون جگر و دشت باشد مثل سور و مار و غیر آن
 و اگر در ریه از خون که بگوشت چشم دیده نشود و در ظرف آب قلیل افتد آب آن نجس نمیشود و بعضی گفته اند که با نهم نجس میشود و این
 احوط است که در کرم و دم و طهارت بآب است و آن وضو غسل است و وضو و وضو چند فصل است فصل اول در بیان نواقض وضو است
 و آن شستن چپ دست یکی بول و دم و غایط است و با و اگر از موضع معتد بر آید و اگر غایط بر آید از غیر مخرج و پایین تر از معده باشد بجز
 بر آمدن وضو میشکند بقول بعضی و اشبه آنست که در مرتبه اول بان وضو باطل نمیشود و اگر مخرج کسی اتفاقا بجای غیر معتد بود و
 که از آنجا بول و غایط بر آید نقض وضو میکند و همچنین است اگر از زخمی حدث بر آید بعد از آن معتد شود چهارم خواب است که
 غالب شود بر سیم و بصیرت هر چه زائل کند عقل را مثل اغما و دیوانگی و مستی ششم استیحا قلیق و میشکند طهارت را مذی و آن آبی است
 از ج که بجای بر می آید و مذی و آن آبی است از ج که بعد از بول بر آید و نه خون هر چند از سبیلین بر آید بگرسته خون که خون جنین
 و استیحا نفس است و میشکند وضو را قی و بلغمی که از سینه یا دماغ بر آید و ناخن گرفتن و ستر کشیدن و نه دست رسانیدن بگرسته
 پیش زدن و نه ملاسه کردن بزنان و نه خوردن اشیای سوخته و نه آنچه بر آید از راه مانند کرم شکم و چرک و ریم مگر آنکه مخلوط باشد
 بچیزی که ناقض وضو است مترجم گوید بدانکه در مذی با میوه وضو آنند علی مخرج بول و غایط از دو موضع معتد و موجب وضو است و
 اگر سلی بول و غایط از مخرج بول و غایط بر آید یا از چرک و ریم و کرم شکم یا خون ناقض وضو است و اگر از مخرج بول می بر آید ناقض
 غسل است موجب وضو است بلكه غسل جنابت کفایت میکند همچنین سبب خروج بول و غایط با نضام چرک و ریم یا کرم شکم
 وضو میشکند و گفته اند که اگر از غیر موضع معتد بر آید مانند اینکه سوراخ دیگر در بدن کسی حادث شود و آنرا همان بر آید بول یا غایط
 اگر موضع معتد مسدود نشود و نه بصورت بجز مخرج نقض وضو میشود و اگر راه معتد مسدود نشود و از هر دو راه بر آید
 و در مرتبه اول نقض وضو میکند و در مرتبه دوم هم ناقض نیست لیکن بعد از آن موضع معتد میشود و در مرتبه سوم که بر آید ناقض
 است و بجز مذی و مذی و طبعی که بعد از آن است از مخرج بول بر آید وضو میشکند و آن رطوبات و اخل نجاسات نیست و در مرتبه
 سوزاک که سبب جراحتی چرک و ریم از مخرج بول می بر آید بان نقض وضو و غسل نمیشود مگر آنکه مخلوط با بول بود یا با آن سیلان می
 هم باشد علامت سیلان می و در طب مفصلاً بسبب است و هر گاه متدرج شود و ضعیف قوی عارض نگردد سیلان می نباشد فصل دوم
 در بیان احکام بیت الخلاء رفتن و در کیفیت جای ضرورت نشستن است واجب در آن پوشیدن عورتین از ناظر که حرام باشد نظر
 انداختن از بر فرج و مستحب پوشیدن تمام بدن و حرام است رو قبل و پشت قبل نشستن خواه در صحرا باشد یا در جاهای دیگر
 مخرج نشستن از طرف قبله در جای ضروری که رو قبل یا پشت قبل ساخته باشد فصل سوم در نجاست و واجب نشستن موضع
 بول بآب با وجود قدرت بر آب غیر آب و رازا له نجاست بول کافی نیست یعنی با عدم قدرت بر آب نماز بدون نشستن بول

هم جائز است بعد خشک کردن آن و خنک و کثرت آن که بآن پاک میشود و مخرج بول و در بار آبست که بر حشفه بعد از بول میاند مخرج گوید
 که این کثرت است از نیکو و مرتبه ریخته شود و اکل سته مرتبه است چنانچه صاحب مدارک گفته همچنین واجب شستن مخرج غایط با آب
 تا وقتی که بطرف شود عین نجاست و اثر آن و اعتبار ندارد بوسی نجاست و مراد با شستن نجاست اجزای لطیفه البست که در محل نجاست
 میماند و بدون شستن غیر و در رنگ نجاست و نه بوسی آن و هرگاه تجاوز کند نجاست از مخرج غایط و نحو الی برسد بدون آب
 پاک نمیشود و اگر از مخرج تجاوز نکند نجاست و در اینکه با آب شستن یا شستن با انگشت یا شستن با انگشت و آب برست و جمع در
 هر دو کامل و در طهارت و کفایت میکند که از سته سنگ و واجب است امر بر سنگ بر موضع نجاست و کفایت در نهضت از آن
 نجاست هر چند اثر آن باقی باشد و هرگاه پاک نشود پس لا بد است از سته زیاده تا اینکه پاک کند و اگر یک یا دو سنگ پاک شود باید سته
 برساند و کافی نیست که از یک سنگ سته طرف آن پاک کند و استعمال نمیتوان کرد سنگی که مستعمل باشد و استنجای همچنین جائز نیست
 نمودن با شیاوی نجس نه با ستنه آن و سرگین و طعویات و نه با نجس صاف مطلق باشد یعنی بر ندارد نجاست را و اگر از استعمال کند پاک
 نمیشود و فصل چپیم در آداب بیت النجاست بعضی آداب سنت است و بعضی از آن مکره است و بعضی یکی پوشیدن سرست و سیم انداختن
 و در وقت آمدن و در آوردن پای چپ پیش از پای راست و در آمدن و در رفتن و در آمدن و در رفتن و در آمدن و در رفتن و در آمدن و در رفتن
 و سته یکشده و از زیر فکر یا حشفه سته مرتبه دیگر و بعد از آن گمان و ده مرتبه و در عای میشود خواندن که در کتب ادعیه مذکور است
 و هنگام استنجاء بعد از فراغ و پیش نمودن پای راست بر پای چپ و در وقت بر آمدن و در عاید از آن و مکررات یکی شستن بر سر
 راههاست و مشربها و در زیر درختان میوه و در یعنی از شان آنها میوه دادن باشد خواه بالفعل میوه داشته باشد یا نداشته باشد
 و در جای فرو آمدن مسافران و در موضعی که مردم نشستن در آن موضع نفرین کنند مثل روانه خانه و در وقتان ماه شستن که
 تابش آفتاب به مفرج شود و در بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ حیوانات و در آب جاری و الیاده بول کردن و
 خوردن و آشامیدن و مسواک کردن و هنگام شستن بجای خرد و ستنه بخت راست کردن و بدست چپ که در آن انگشتی با
 که بر آن نام خدا کنده باشند و بعضی فقهاء اسماء انبیا و آله علیهم السلام را هم گفته اند و گویند که بگر خدا تعالی و آیه الکرسی یا کلامی بجا
 که حضرت رسانند فوت آن حاجت رکن سوم در بیان کیفیت وضو است و واجبات وضو پنج است اول نیت و آن اراده است بدل
 ضرورت آن نیست که قصد و جوب یا استحباب یا تقریب بدرگاه الهی نماید و آیا واجب است در وضو نیت رفع حدث یا استباحه فعل مشروط
 بطهارت هم یا نه ظاهر است که این واجب نیست و شرط است و پاک کردن جامه و غیر آن که در آن مقصود رفع خبث باشد و اگر خبث
 با نیت تقریب اراده سردی اعضا یا غیر آن طهارت او مجزئ است و ابتدای وقت نیت هنگام شستن منتهاست و تنگ میشود
 است و هنگام شستن رو با نیت که ازین تأخیر نیت جائز نیست و واجب است و ایم ببول بر حکم نیت تا هنگام فراغ از نیت

که قصد یک مثانی نیت بوده باشد نکند تفریح هرگاه جمع شود اسباب مختلفه موجب وضو کافیهست یک وضو نیت قربت و احتیاج نیست که معین کند جهری را که اقصی وضو بوده همچنین اگر شخصی چند غسل واجب شده باشد یک غسل میکند نیت قربت و وجوب بعضی فقها گفته اند که اگر غسل جنابت جمع شود با غسل دیگر و نیت جنابت غسل کند با غسل دیگر هم ساقط میشود و اگر نیت غیر جنابت غسل کند جنابت بر طرف نمیشود و این چیزی نیست مگر در کس که شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم فرستادن این حکم و میان غسل جنابت و غیر آن و اگر غسل جنابت هم باشد نیت غسل دیگر که جنابت هم بر طرف میشود و حاجت وضو ندارد انتهى لیکن احوط آنکه در غیر صورت نیت جنابت غسل نماید تا از حدیث خلاف بر آید واجب و مستحسن رویت و حدیثی از مواضع است که موتی شش میبرد یا تمامهای زنخوان طول او آنچه فرایند آن انگشت وسطی و ابهام عرضا و آنچه بیرون ماند از حدیث که از وضو نیست و اگر کسی پیش سر نداشته باشد یا موتی او بر پیشانی روید یا انگشتان دراز داشته باشد که از حدیث گذرد و او بستوی انحطاط جمع میکند و بستوی مستوی انحطاط هم می شود و واجب است که ابتدای شستن از طرف بالا کند تا زنخوان و اگر مجلس کند چیزی نیست علی الاطلاق واجب است شستن بر روی ریش که در زیر زنخوان او نیز نیست همچنین واجب نیست تحلیل موتی ریش بلکه شستن ظاهر ریش کافیهست و اگر زن را روئیده باشد ریشی از او هم واجب نیست که تحلیل کند بلکه رختن آب بر ظاهر کافیهست مگر در کس که شیخ علی رحمه الله فرموده از جایکه موتی صاف بر اوید و آنچه بر این صافیت که بر عتقین باشد تا اول ریه نگاه موتی صاف غیر ابتدای حد رویت که واجب است شستن آن پس داخل است در حد و مواضع تحریف که شستن آن مواضع هم واجب و ناصیه موتی پیش سر را میگویند و پلوی آن از دو طرف و سفیدی خالی از موتی میباشد آنرا از عتقین گویند و موضع تحریف موتیهست که میان نزع و صندغ میروید که زنان آنرا قطع میکنند و در حد شستن آن و صندغ بالای عذار است حاوی گوش که شستن آن واجب نیست و اما سفیدی که در میان عذار و گوش میباشد شستن آن واجب نیست و عارض خیر نیست که بر استخوان دندانهای مابین میباشد شستن آن واجب است و واجب است شستن هر دو دست و واجب شستن فرامین دست با مرفقین ابتدا کردن از جانب مرفق تا انگشتان و اگر مجلس کند چیزی نیست و واجب است ابتدا کردن شستن دست راست و کسی پاره از پهنش بریده شده باشد بشوید یا آنچه باقی مانده باشد از مرفقین اگر دست کسی از مرفق مقطوع بود و وجوب غسل آن دست از وسط است اگر کسی را دو دو راع باشد از مرفق پایین تر یا انگشتان زیاده باشد یا گوشت زائده یا پمین تر از مرفق بوده باشد واجب است آن همه را بشوید اگر بالاتر از مرفق باشد شستن آن واجب نیست و کسی که دست زیاده باشد واجب است همه را بشوید و واجب چهارم مسح بر دست و واجب از مسح آنچه بان مسح گویند و سنت است که بعضی سه انگشت مسح میکنند و مختص سنت مسح پیش سر و واجب است که بقیه تری وضو کند و جائز نیست آب تازه گرفتن برای مسح و اگر تری اعضای وضو خشک شود از ریش و مژه آبکیده و اگر اتمام خشک شود از سر گرد و وضو بهتر است که مسح سر کند یا

یعنی دست از بالا بطرف رو آورد و در دست که از پیش سر طرف بالا بشود علی الاشیبه و اگر بشود بجای مسح را جایز نیست و جایز نیست مسح کردن
بر روی مخصوص پیش سر و بر پشت آن و اگر جمع کرده باشد بر پیش سر روی موضع دیگر و بر آن مسح کند جایز نیست و همچنین اگر مسح کند بر عمامه
یا غیره که پیش سر را پوشیده باشد جایز نیست مگر حج گوید شیخ علی بن محمد القزوينی که عدم جواز غسل بجای مسح در صورتیست که با
جدید شود و آب را بریزد بر عضو مسح پس اگر بقیه آب و دست مسح کند بر چندان آب جاری شود بر محل مسح جایز نیست و واجبست
مسح بر دو پا است و واجبست که قد بین را مسح کند از انگشتان تا کعبه و آن دو قبه قدمهاست مگر حج گوید قبه قدم بلندی پشت
پاست و اکثر فقها بر آنند تا جان بلندی مسح واجبست و میرانست آنچه روایت شده که آنکه علیه السلام با فعل عربی مسح میکرد و
دست و زبیریندان نمی بردند و بعضی فقها گفته اند که کعبه فصل زیر ساق است و آن احوط است و جایزست دست کشیدن از نظر
کعبین تا انگشتان مسح و با ترتیب نیست بلکه اگر هر دو پا را مسح کند هم جایزست و اگر بعضی از مواضع مسح مقطوع باشد
مسح کند بر باقی و اگر پا از کعبه مقطوع باشد مسح آن ساق است و واجبست مسح کردن بر پشت قد بین بر جایل مثل موزه و غیره جایز
نیست مگر از برای تقیید یا خالفین یا از جهت خطر آنکه از ال جایل متعذر باشد هرگاه مانع بر طرف شود و ضرر از سرگردان
گفته اند هر چند مانع بر طرف شود بدون حد نقض وضو نمیشود لیکن احتیاطا عاده است و در اینجا هشت مسئله است اول
آنکه ترتیب واجبست در وضو این طریقی که اول رو بشود و بعد از آن دست راست پس دست چپ و بعد از آن مسح سر و در مسح
پا پس اگر مخالفت ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد وضو از سر گیرد و اگر متوثر تری بر اعضا باقی باشد اعاده کند بر وجه
که ترتیب بعمل آید مثلاً اگر بعد از شستن رو دست چپ بشوید باید که بعد از آن دست راست بشوید و باز دست چپ بشوید تا ترتیب حاصل
آید مسئله دوم موالات واجبست و آن اینست که بشوید بر عرضی را پیش از خشک شدن عضو سابق و بعضی فقها گفته اند که
موالات شستن اعضای وضو بی در پی در صورت اختیار و اگر با عشی بر تراخی باشد مراعات کند که عضو سابق خشک نشود و با
مسئله سوم واجبست غسلات یک مرتبه شستن است و مرتبه دوم شستن است و مرتبه سوم بدعت و دو مسح تکرار نیست مگر حج گوید که جمیع
از متقدمین متاخرین علماء اگر از غسل سفت نمیدانند احوط آنست که دو کف آب بریزد و یک شستن بعمل آرد مسئله چهارم شستن
در شستن اعضای وضو آنچه در عرف گویند شسته شده هر چند با نمد و غن یا لیدن باشد یا نعی که مسامی اجزای آب بعمل آید که با نمد
ونت باشد و اگر در پیش انگشت باشد یا زنگیر او واجبست که آب در زیر آن رسانند و اگر انگشت کشاده باشد که به تحریک آب در
زیر آن در آید نیست که آنرا هم حرکت بدهند مسئله پنجم هر که بعضی از اعضای او جبهه باشد پس اگر ممکن باشد و در کف و در آن
جبار یا بگر آب رسانیدن بر آنکه بر بشوید واجبست که همان بکند و الا بالای آنها و دست تر کشند خواه زیر آنها پاک باشد یا
هرگاه عذر بر طرف شود طهارت از نوساز و علی تر و فیه مگر حج گوید صاحب مدارک گفته که اگر بالای جبهه پاک باشد و متعذر

رسانیدن آب پیر آن یا زیر آن نجس باشد که رسانیدن آب بان موجب نیت نجاست شود مسح بالای جبهه کافی است و اگر آنهم نجس باشد
 پارچه دیگر بالای آن باید گذاشت که طاهر بود و بر آن مسح بر طوالت باید نمود مسئله ششم جائز نیست که دیگری وضو دهد یا وجود
 اختیار و اگر مضطرب باشد که خود وضو تواند ساخت جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمة الله فرموده که در صورت تعذر اگر دیگر
 او را وضو دهد باید که نیت کند وضو میدهم خود را از دست این مرد و بسبب اینکه بر من متعدیست مباشرت بافعال وضو محرم است
 صلوة واجب قربة الی الله و اگر هر دو نیت کنند مقدار شستن رو بهتر است مسئله هفتم جائز نیست بی وضو راس کتابت قرآن و
 جائز است او را مسح کردن پس کتابت از حاشیه و حلقه مسئله هشتم کسی که سلسل بول باشد بعضی گفته اند که برای هر نماز
 وضو بسیار و بعضی گفته اند که هر که شکم رو داشته باشد که همیشه شکمش جاری باشد و قتی که در نماز حدث از او بر آید طهارت میکند
 و از همانجا که نماز رسانیده با شام میسازد مترجم گوید صاحب سلسل البول که قادر بر مساک بول نبوده و نقاط بول داشته باشد
 باید برای هر نماز وضو سازد و بعضی دیگر باینکه نماز ظهر و عصر جمعا یک وضوی تواند کرد و همچنین نماز مغرب و عشاء و احوط واضح مذکور
 اولست و نیز گفته اند که کیسه برای مجرای بول بسیار و درین بین هم در آن بگذارد تا طوالت منتشر نشود مسئل نوات وضو یک
 گذاشتن ظرف آبست بطرف دست راست یعنی در صورتی که کشاده باشد و چنگ زدن بر آن و لبس الله گفتن و شستن دست
 پیش از آنکه داخل ظرف کند اگر از حدث خواب یا بول باشد یک مرتبه و از حدث غایط دو مرتبه و مضمضة استنشاق و در عادت نیت
 مضمضة استنشاق و در وقت شستن رو و دستها مسح سر و پا و انگشتان را کند و شستن دستها از طرف بیرون مرقعین زن
 از طرف اندرون شستن اول و در شستن دوم آبکشی در وضو یک مد آب صرف کند و مکرره است مد و خواستن می وضو پاک
 کردن تری از اعضا فصل چهارم در احکام وضو است هر کس لقیین حدث داشته باشد و شک در طهارت یا لقیین بهر دو شک
 در متاخر باید وضو بسیار و همچنین اگر لقیین هم رساند که عضوی از اعضای وضو شسته و تری از اعضا مانده باشد باید که
 آن عضو را بشوید و بعد آنرا اگر منسول باشد نیز بشوید و اگر مسح باشد مسح نماید تا ترتیب بین اعضا حاصل شود اگر تری در اعضا
 مانده باشد از سر وضو کند و اگر شک کند در فعلی از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل مشکوک فیہ را عمل
 و بعد از آن باید آنرا و اگر لقیین طهارت دارد و شک در حدث یا شک کند در فعلی از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو میکند
 و هر که ترک کند شستن موضع بول یا غایط و نماز کند اعاده نماز کند خواه عمر او ترک شستن موضع بول یا غایط نموده باشد یا سهوا یا
 نسیانا یا جاهلا یا لمسلکه و هر که تجرید وضو کند نیت سنت و بعد از آن نماز کند و بخاطرش برسد که در یک از وضو خلل موجود
 از اعضا ضعیف وضو شده و نداند که در وضوی اول بوده یا در وضوی دوم پس اگر بگوید که در نیت طهارت قصد قربت کافی است
 و انضمام استباحة صلوة در کار نیست پس طهارت و نماز او هر دو صحیح است و اگر واجب طهریم و نیت قصد استباحة صلوة را

چنانچه مذکور است و بوضوح باید عاده طهارت و نماز هر دو یکند و اگر چه که امام از وضوی اول و وضوی دوم نمازی کرده باشد
اول که قصد قربت و نیت وضو کافیت نماز اول را عاده میکند زیرا که احتمال وقوع خلل در طهارت اول است و نماز ثانی اعاده نمیکند
زیرا که یک ازین دو طهارت بقیه سال بوده و بذهب ثانی که در نیت شرط استباحث صلوٰه کرده اند هر دو نماز اعاده باید کرد اگر چه خلل
کند بعد از یک ازین دو طهارت و نداند که بعد از طهارت اول کرده یا بعد از دوم در این صورت اعاده هر دو نماز میکنند اگر در عدد
رکعات اختلاف داشته باشند و اگر در رکعات مساوی باشند در آن صورت یک نماز اعاده میکنند زیرا که یک از دو نماز بقیه
صیحت و یکی باطل و نیت کند که نماز یک بر قدریست ازین دو نماز بجای آورد و واجب بر آنکه الی الله تعالی تمهید بر صورتی
که نماز کند بطهارت و بعد از آن حدیث کند و طهارت دیگر بجهت تجدید عمل آورد و بعد از آن نماز دیگر بجا آورد
که در یک ازین دو طهارت خلل بواجبی از واجبات طهارت نموده و اگر پنج نماز گذارده و بعد از آن بقیه و آنست که حدیث کرده
بعد از یک طهارت یا پنجگانه در این صورت سه فرضیه عاده میکند یک در رکعت دوم سه رکعت دوم چهار رکعتی بجهت با
فی الذمه و بعضی فقها گفته اند هر پنج را عاده کند و شاید است اما غسل پس بعضی غسلها واجب و بعضی سنت واجب
غسل است غسل جنابت و غسل حیض و غسل خون استحاضه که سوراخ کند نیاید و غسل لفاف و غسل مس روه یا می آدمیان پیش از
شستن آنها و بعد از شستن غسل مردگان باینش پنج فصل است اول قربان غسل جنابت و گفتگو و سبب جنابت است و حکم آن
کیفیت غسل آسان جنابت و چیزیست که انزال منی و قتیکه معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه افتد آب بچندگی و مقارن شهوت
بر آید و بعد از آن سستی بدن محسوس شود آن منی است و واجب میشود غسل بآن و اگر مرخص باشد شهوت و سستی بدن کافیت
در وجوب غسل گو آب چنده نباشد و اگر خالی باشد از شهوت و چنده نباشد که منی است یا نه غسل واجب است و اگر بآید
شخص بر جامه یا بر بدن خود منی واجب که غسل کند در صورتیکه در آن جامه شریکی نداشته باشد و اگر شریک داشته باشد از هر
غسل ساقط است و دم جماع پس اگر جماع کند منی را در فرج آن و التقاط حقانین شود و غسل واجب میشود و هر چند ازین مرده باشد
و اگر حیض است که باز منی نشود و علما را در وجوب غسل اختلاف است اصح آنست که غسل واجب میشود
مستخرج گو یک شیخ علیه الرحمه گفته فرموده که حکم وطی در در دو طی قبل یک است مگر در چند چیز اول آنکه بسبب طی دیگر حکم نماز
بمحض آنرا که قتل واجب شود و دم آنکه بارت زن باقی باشد بوطی در و لازم نیست که در خارج نطق کند بلکه سکوت او اقرار است
و بوطی و بر حکم نیمه هم نمیرساند سوم بوطی در تحلیس ثابت نمیشود و بعد از طلاق سوم بوطی در قبل از کند تا مطلق
حلال شود چهارم در ارجاع بوطی در تحقق نمیشود بلکه بعد از چهار ماه اجبار میکنند و پنج را بر آنکه رجوع کند بوطی قبل و کفار و بدعت
یا مطلق سازد و حکم اگر قسم بخورد که بوطی در در بر نکند و وجه آن ایلا نیست که محتاج کفار باشد و اگر بامدی اعلام کند و شهوت

نشسته شود و اترال نشود سید رضی فرموده که غسل واجب میشود بر هر مرد و الاخری جماع مرکب لازم آید و ثابت نشد جماع مرکب
 مترجم گوید که جماعاً جماع نموده اند بر آنکه فراق جماع جائز نیست یعنی در مسأله که جماع نکاحاً با شکر قبول مخالفت غسل
 نه و احادیث قول دیگر باطل است و اجماع بسیط است یا مرکب اجماع بسیط آنست که علماء را در مسأله یک قول بوده باشد و اجماع
 مرکب آنکه متفق باشند بر دو قول و چنانچه فراق اجماع بسیط و جزو نیست فراق اجماع مرکب نیز جائز نیست که احادیث قول ثالث
 نمایند و سید رضی علیه الرحمه فرموده که در دو طریقه در دو قول است یکی وجوب غسل دوم عدم وجوب هرگاه در دو طریقه درین دلیل
 اثبات وجوب کردیم و در دو طریقه در دو قول است یکی وجوب غسل باید شد و الا احادیث قول ثالث و فراق اجماع مرکب لازم آید و ان
 باطل است مصنف گفته که اجماع مذکور پیش من به ثبوت نمیده و الله اعلم و واجب نمیشود غسل بمجامعت یا بهایم هرگاه از نزل
 نشود و فراق هرگاه موجب غسل بعمل آید غسل واجب میشود بر کافر هم لیکن اگر در حال کفر غسل کند غسل او صحیح نیست لیکن
 مسلمان شود واجب غسل بر او صحیح است از و اگر مسلمان شود و غسل کند بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند غسل او باطل نمیشود
 باز داد اما احکام جنابت حرام است جنب قرات سوره های عظیمه و قرات بعضی آیات آن سوره یا حتی بسم الله انما وقتی که
 نیت کند یا بسم الله یا ان الله یکما از آن سوره یا و مس کتبت قرآن و چیزی از اسماء الهی و شستن بمساجد و گذاشتن چیزی
 در ابرو و راه رفتن در مسجد الحرام و چیزی غیره که در مدینه مشرفه است و این حکم مخصوص دو مسجد مذکور است و اگر کسی جنب شود و
 مسجدین بیرون بیاید از آنها که تمیز و مکروه است جنب را خوردن و آشامیدن تخفیف کرامت میشود بسبب مضغه و شستن
 و نیز مکروه است جنب را قرات زیاد بر نیت آیه از غیر سوره عیمیه و شدید تر و دیگر است خواندن هفتاد و آیه است و هر قدر
 زیاده تر بگوید اگر اتمش بشیر و شدید تر شود و من صحیف مجید و خواب کردن بدون غسل یا وضو یا تیمم و خطای کردن اما
 نیت غسل پس اجابت آن نیز است اول نیت کردن و دوم بر حکم نیت بودن تا هنگام فراغ از غسل شستن بدن
 بر هر یک آنرا شستن خوانند و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب به بدن باشد که بدون تحریک آن آب به بدن نرسد و ترتیب
 این طریقی اول سر کردن بشوید مقارن نیت و بعد از آن طرف راست پس طرف چپ و اگر کم تر به مقارن نیت و آب غوطه بخورد
 و فوراً و ترتیباً قط میشود مترجم گوید شستن تمام ظاهر بدن و غسل واجب و حبست باجماع علماء و شستن باطل واجب نیست
 و علماء در حمله و در کتابت المطلب گفته که از جمله باطن بدن اندرون و بین دو گوش است و سوراخی که در گوش میکنند برای
 آنچه از درون سوراخ بنظر نیاید شستن آن واجب نیست و صاحب مدارک از شیخ علی قدس سره نقل نموده که قایل بودیم شستن آن باشد
 و گفته که این قول مستبعد است لیکن اجب شستن باطن سوراخ گوش هم هست چنانچه متاخرین گفته اند مسنون است غسل کلی آن
 و در هنگام شستن هر دو دست کشیده میشود و وقت آن در وقت شستن هر دو دست کشیدن دست بر بدن و حرکت دادن آنچه در بدن

حرکت هم آب بنیر آن برسد بحجت احتیاط سوم بول کردن پیش از غسل یا استبرأ نمودن چو کپور بول کردن شکو شده و آن نیست
که کشید دست را از مقعد تا پنج ذره مرتبه و این پنج فکر تا حشفه سه مرتبه و تنگ اندک را سه مرتبه شستن و ستانده مرتبه پیش از آنکه دستها را
در ظرف آب کند و مضغه استنشاق نمودن و حرف کردن یک صاع آب در غسل سه مسئله اول و تنگیه بنید بعد از غسل مرتبه
بنی پس اگر بول کرده باشد یا استبرأ نموده اعاده غسل ندارد و الا واجب است بر او اعاده غسل و دوم اگر گاه بشوید بعضی اعضا
و پیش از فراغ حدث کند بعضی فقها گفته اند که از سر بگرد غسل و بعضی گویند اقتضای میکند بر اتمام غسل و بعضی دیگر میگویند یکبار تمام کند
و وضو کند برای نماز و این شعبه است سوم آنکه بخور نیست که غسل دهد و دیگری او را با وجود قدرت و مکره است مدفو است و غسل
مترجم گوید چنانچه در وضو واجب است که خود مباشر افعال وضو شود در صورت اختیار و غسل نیز واجب است پس اگر دیگری
غسل بیاچنب را با وجود قدرت غسل باطل میشود و استعانت مکره است چه در وضو چه در غسل و آن نیست که دیگری آب
در دست او بریزد و او وضو یا غسل کند اما اگر خادمی آب بپارد و او وضو کند این استعانت مکره نیست و همچنین اگر طاس آب بر او اند
و پشت غسل بدید که بدست خود بر بدن بریزد آنهم مکره نیست فصل دوم در بیان حیض است و درین فصل مذکور میشود که
حیض کدام است و احکام آن چیست اما اول پس گوئیم که حیض خونی است که او را تعلق است بالقضای عده زنان و قلیل آنرا
حدی متقدر است در شرع و در اغلب اوقات سیاه و غلیظ میباشد و گرم بسوزش بمی آید و گاهی مخته میشود و این خون چون بکارت
پس امتحان باید نمود بگذاشتن پنبه اگر بر آید آن پنبه طوق دارد خون بکارت است و خونی که دختر بنید پیش از رسا لگی آن خون حیض
نیست و تخمیر گفته اند و خونی که از جانب راست بر آید و اقل ایام حیض سه روز است و اکثر ایام آن ده روز و همین است اقل ایام
طهر و علما اختلاف کرده اند و آنکه سه روز اقل حیض و در پی میباشند و توالی شرط است یا اینکه سه روز و ده روز هم حیض است
آنست که توالی شرط است و خونی که از آنرا بنید زن بعد از ایام ناامیدی از جمعه حیض نیست و ناامید میشود زن از ولادت پسین
بشخصت سال و بعضی فقها گفته اند که بچاه سال و بر غیر قبلیه قریش و قبلیه جلد و درین دو قبلیه شصت سال امکان ولادت
و هم خونی که بنید زن کم از سه روز حیض نیست خواه آن زن مبتدئ باشد یا صاحب عادت و خونی که بنید از آنرا سه روز
تا ده روز و امکان حیض شش باشد آن خون حیض است خواه بیک جنس باشد یا مختلف الاجناس زن صاحب عادت میشود بنابر
که خون بنید یک دفعه سه روز یا زیاده و بعد از آن منقطع شود بعد از اقل طهر که ده روز است یا زیاده از اقل مرتبه دوم بنید
بهمان عدد ایام که مرتبه اول دیده و در تصویرت خون اگر باختلاف رنگ بر آید بصورت استحاضه باشد آن اعتبار ندارد
بلکه هر خونی که در ایام عادت بنید آن حیض است پنج مسئله اول آنکه زن صاحب عادت ترک نماز روزه میکند بدین خون
در ایام عادت باجماع علما و زن مبتدئ و مضطر باید بدین خون ترک نماز روزه میداند که در یانه درین خبر و دست

اظهار است که احتیاطاً نماز روزه می کند تا اینکه سه روز نگذرد و بعد از آن ترک میکند و دوم نیست که اگر زنی بنید خون تا سه روز بعد از آن منقطع شود و باز بنید پیش از روزه هم تمام آن ایام حیض است و اگر خون بیاید زیاده برده روزه در آن تقصیر است که در خون باشد اگر تاخیر شود در آمدن خون دویم تا سه روز بعد از روزه و بعد از آن دیده شود خون اول خون حیض است و دوم هم ممکن است که حیض دیگر باشد سوم هرگاه منقطع شود خون کمتر از سه روز پس واجب است بر آن زن که استبرأ کند یا بنیطری که بنید بگذارد اگر یک برآید بنید واجب است که غسل کند و اگر کثرت خون برآید و زن مبتدئه باشد یعنی پیشتر خون حیض نباشد حکایت تا هنگام پاک شدن یا گذشتن ده روز که اکثر ایام حیض است و زنی که صاحب عادت باشد غسل میکند بعد از یک و نه یا دو روز عادت خود و اعمال استحاضه بجای آر و پس اگر مستمر شدن خون تا سه روز بعد از آن منقطع شود روزه خود را قضا میکند و نماز را قضا نیست اگر از سه روز تجاوز نمود خون اعمالیکه جای آورده مجزی است چهارم هرگاه پاک شود زن از حیض شوهرش را جایز است که پیش از غسل با او جماعت کند لیکن مکرره است پنجم هرگاه داخل شود وقت نماز و بقدر طهارت و گذاردن فرضیه بگذرد و بعد از آن خون حیض آید آن نماز برده و میماند و بعد از طهارت باید آنرا قضا کند و اگر پیش از گذشتن آن مقدار زمان خون بنید واجب است قضای آن نماز و اگر پاک شود پیش از آخر وقت و بقدر طهارت و ادای یک رکعت وقت نماز یا قیامانده باشد واجب است که غسل کند و آن نماز را بنیت او بگذارد و اگر فوت شود قضا کند اما متعلقات خون حیض نپرسد است اول حرام است بر حائض عملیکه مشروط بطهارت است مثل نماز و طواف کعبه و عظیمه و مسکن کتابت قرآن و مکرره است او را بر داشتن مصحف مجید و ملاسه نمودن سجاد و ملاسه قرآن و اگر طهارت بکند حدیث او بر طرف نمیشود و دوم محرم نیست از حائض روزه داشتن سووم جائز نیست که در مسجد بنشیند و مکرره است او را راه رفتن و مساجد و مسجری که مسجد مدینه که حائض را راه رفتن هم در آن حرام است چهارم جائز نیست حائض را خواندن سوره ناسی عزیمه کلاً و بعضاً و مکرره است خواندن آیات دیگر سلوی عزیمه و اگر آیه یه بخواند واجب است بر او که سجده بکند و همچنین است هرگاه بشنود آیت سجده را علی الاظهر محرم است بر شوهرش که وطنی کند او را تا وقتی که پاک شود و جایز است شوهرش را ملاسه سوای فرج پس اگر جماعت کند با او عهد با او بجز عظم محرم است واجب است بر او که کفاره بدهد و بعضی علما گفته اند که واجب نیست کفاره و اول احوط است و کفاره وطنی در حیض و اول وقت حیض پاک نیارست و در وسط حیض نیمه و نیار و در آخر حصه چهارم و نیار و اگر بکر وطنی کند یا زن حائض در وقتیکه کفاره در آن وقت مختلف نباشد یک کفاره دارد و بعضی گفته اند که مکرر میشود کفاره هم لیکن اقوی نهی است و اگر تکرار وطنی در وقت مختلف الکفاره باشد موجب یک کفاره است ششم حیض نیست طلاق و اذن زن در وقت حیض در صورتیکه بان زن دخول کرده باشد و شوهرش حاضر باشد غایب باشد یا نه و قهراً و تنهائی پاک شود واجب است بر او غسل و کیفیت این غسل هم مثل غسل جنابت است لیکن واجب است با غسل حیض و جنابت

عاجز

پیش از غسل پا بعد از غسل که بی آن نمازش صحیح نیست و واجبست بر آن قضاء روزه نه قضا نماز که آن معافست و مستحبست
 او را که در وقت هر نماز وضو بسیار و بقدر گذاردن آن نماز بر جای نماز بنشیند و ذکر خدا کند و کرده است عارض یا خضاب یا کحل
 فصل سوم در استحاضه است این فصل مشتمل بر قسم استحاذه و احکام آن با اقسام پس گوئیم خون استحاذه غالباً زرد و قوی و کثیف
 میباشد و بسیار است بر می آید و گاهی باین صفات خون حیض هم می آید چه زردی و تیرگی و رایام عادت حیض حکم حیض را در ایام
 استحاذه حکم استحاذه دارد و هر خونیکه زنی آنرا ببیند کم از سه روز و خون قریح و قریح نباشد خون استحاذه است همچنین خونی که زیاده
 از ایام عادت حیض بیاید از ده روز تجاوز کند یا زیاده از ایام نفاس بیاید از ن حامله به بنید علی الظاهر یا در سن یا س زن که پیشتر بار
 آن گذشت نباید پیش از نساگی به بنید این خون را از حیض نیست و هر گاه خون تجاوز کند از ده روز و آن زن در سن بدین حیض
 است یعنی صغیره و یا یاسه نباشد پس تحقیق خون حیض مخون استحاذه او با هم مخلوط شده چه حیض زیاده برده روز و کم از سه روز
 میباشد و در صورت آن زن یا مبتدیه است یا صاحب عادت مقرر است یا مضطربه العاده و او را بمبتدیه و را بمقام آنست که او را عادت
 مستقره نباشد و حیض صاحب عادت اگر عادت او استمرار یافته باشد و قاعد و مضطربه العاده اگر عادت او مقرر شده باشد
 و قاعد و اما لیکن فراموش کرده باشد پس مبتدیه می بنید او صاف خون را و خونی که بصفات حیض باشد آنرا عمل حیض کند و آنچه بصفت
 خون استحاذه باشد در آن عمل استحاذه کند بشرطیکه آنچه مشابه خون حیض بود کم از سه روز و زیاده از ده روز نباشد و اگر تمام
 ایام مذکور خون بیک رنگ آید و شرائط تمیز و آن تحقیق نشود رجوع میکند آن زن بسوی عادت زنان قبلیه خود اگر همه بیک عادت
 باشند و بعضی فقها گفته اند که یا بعادت همسالان خود و از آن شهر و اگر در آنها اختلاف باشد محسوب میگردد اند حیض خود را و در هر ماه
 هفت روز یا در یک ماه و ده روز و در ماه و دیگر سه روز و مختار است در اینکه اول ده روز بگوید و دوم سه روز یا برعکس و بعضی فقها گویند
 و در هر ماه ده روز حساب حیض میکنند و بعضی دیگر سه روز گفته اند و اول الظاهر است و در نیکه صاحب عادت مستقره بود ایام عادت را
 حساب حیض کند و البقی را استحاذه اگر با وجود عادت و خون تمیز هم یافته شود بعضی گفته اند که عمل بعادت میکنند و بعضی دیگر
 عمل بر تمیز و بعضی گفته اند که مختار است خواه عمل بمقتضای عادت کند یا بمقتضای تمیز و عمل بعادت الظاهر است و در اینجا چند
 مسئله است اول آنستیکه عادت زن قرار گرفته باشد و حیض بعد از ایام و وقت پس ببیند زمان عادت پیش از وقت خصوصیت
 خضاب حیض میکند بهمان عدد و وقت را می اندازد و بان اعتبار میکنند زیرا که در عادت گاه پس پیش میشود و خواه یا آن عدد
 بصفت حیض باشد یا بصفت استحاذه و هم آنکه اگر ببیند خون را پیش از عادت و در وقت عادت پس اگر از ده روز تجاوز
 نکند تمام ده روز حیض است و اگر ده روز بگذرد و دیگرانند ایام عادت را حیض و ایام پیش از عادت را استحاذه و همچنین است اگر
 ببیند در وقت عادت و بعد از عادت و اگر ببیند پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت پس اگر از ده روز تجاوز

نکند چه حیض است و اگر زیاده از ده روز باشد ایام حیض همان وقت عادت است و طرف پیش و پس استحا صوم اگر ایام عادت زن
 در هر ماه یک مرتبه عددی معین باشد پس بنید در یک ماه و در مرتبه همان عدد و حیض است و اگر بنید در هر مرتبه زیاده از ایام عادت پس اگر
 از ده روز تجاوز نکند تمام حیض است و اگر از ده روز تجاوز کند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکند و باقی استحا صوم زنی که عادت
 فراموش کرده رجوع میکند بسوی تمیز آنچه بصفت حیض بنید آنرا حیض اعتبار نماید و آنچه بصفت استحا صوم آنرا عمل استحا صوم میکند و این
 مضطر بر ترک نماز و روزه نمیکند مگر بعد از سه روز علی الاطلاق و اگر تمیز یافته نشود و در تبع ایام زیاده برده بیک رنگ بپای پس
 و اینجا چند مسئله است اول آنکه عدل ایام در خاطرش باشد و وقت فراموش کرده که در اول ماه میدید یا در وسط یا در آخر بقدر
 گفته اند که در صورت در تمام ایام عمل استحا صوم کند و غسل حیض هم میکند و در هر وقتیکه احتیاطاً طاع خون باشد قضا میکند و
 ایام عادت را و دوم اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض و عدد ایام فراموش کرده پس اگر اول وقت حیض معلوم نیست آن
 روز را و بعد از آن روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب حیض کند و اگر آخر وقت حیض بخاطر دارد آن را و در روز پیش اعتبار
 حیض کند زیرا که حیض کمتر از سه روز نمیباشد و باقی روز را را عمل استحا صوم میکند و غسل حیض میکند و در هر روز مانیکه فراموش کند
 که در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از آن قضا میکند و روزه در روز احتیاطاً در صورتیکه وقت معلوم کم از ده روز
 نباشد سوم اگر فراموش کند عدد ایام و وقت حیض را و پس از آن حساب حیض میکند و در هر ماه هفت روز یا شش روز
 یا ده روز یا یک ماه و سه روز یا ماه دیگر تا وقتیکه اشتباه بوده باشد اما احکام استحا صوم پس گوئیم خون استحا صوم یا شش
 کند منبر یا سوراخ کند و تمام منبر را آلوده سازد و سیلان کند از خرقه یا سوراخ کرده بیرون برآید اول را استحا صوم تعلیل
 گویند که در آن غسل واجب نیست بلکه برای هر نماز تغییر منبر میکند و تجدید وضو و جمع نمیکند در میان دو نماز بیگانه وضو و در صورت
 دوم که آنرا استحا صوم متوسط خوانند تغییر منبر بخرقه و غسل برای نماز صبح و دیوم که استحا صوم کثیر است لازم است که آنجا منبر و خرقه
 کند و سه غسل بعمل آرد یکی برای نماز صبح و دوم برای ظهر که جمع کند در میان آنها و سوم برای عشاء این که این نماز را هم یکی بگذارد
 و هرگاه بعمل آرد استحا صوم این اعمال را در حکم طاهر خواهد بود و اگر موافق مذکور بعمل نیارد نمازش صحیح نیست و اگر غسلها نکند روزه
 اش هم صحیح نیست فصل چهارم در نفاس است نفاس خون و ولادت را خوانند و قلیل نفاس حدی نیست پس جائز است یک خطه
 باشد و ممکن است که ولادت بعمل آید بدون خون پس در صورت نفاس نباشد خونیکه پیش از ولادت بنید استحا صوم است و اکثر ایام
 نفاس در روز است علی الاطلاق و اگر زنی حامل باشد بدو یک و یک دوم بعد از اول بدقی زاید حساب نفاس از ولادت اول است
 و اتمام ده روز از ولادت دوم و اگر هنگام ولادت خون بنید و در دوم نفاس باشد و اگر بنید خون
 بعد از ولادت پس پاک شود و بعد از آن روز هم هم بنید یا پیش از هم این هر روز و ما بین آنها ایام نفاس است و اگر

بر صاحب خون تا برانچه دایم است بر حائض مکرر است و در آنچه که میست بر حائض صحیح نیست طلاق نفقاس و غسل او مثل غسل
 حائض است فصل پنجم در احکام اموات و آن پنج حکم است اول در احتضار یعنی جان کردن واجب است در آنوقت متوجه
 میت بسوی قبله یا بطریق که بخوابانند او را بر پشت و روی آن و کفهای پای او را طرف قبله کنند این عمل واجب گفته است
 باین معنی که در حجت و هرگاه بعضی عمل آنرا از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که مستحب است و سنت است که او را
 تلقین شهادتین نمایند و اگر از پیغمبر آمده معصومین علیهم السلام و کلمات فرج و نقل کنند او را بموضع نماز که اکثر در آن نماز میکنند
 و چراغ روشن کنند و او را اگر در شب بمیرد گذارند پیش کسی را که قرآن بخواند و هرگاه بمیرد پیش چند چشبهای او را و به بنزد او
 را و در آن کند دستمالش را بسوی او و پهلوی او و پیش او را بجا میاید و در سجده و تحمیل کنند و بر او اشق او مگر آنکه حال او
 بد باشد پس استحباب کنند او را بعلامات موت یا صبر کنند تا سه روز و مکرر است که بر شکمش آهن گذارند و نزدیکی
 نیاید جنب یا حیض حکم و هم شستن میت واجب است و این واجب گفته است که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن
 کردن و دفن نمودن میت و نماز گذاردن بر او و بهترین مردمان برای تعمیل میت کسی است که اولی بمیرد باشد یعنی در مرتبه او
 دیگری نباشد و هرگاه اولیای میت مردان هم باشند و زنان هم مردان بهتر اند از زنان اگر میت مرد باشد و اگر زن باشد
 برای او زن اولی است و شوهر بهتر است برای زن از هر کدام و در جمیع احکام و جائز است که غسل دهد کافر مسلمان را هرگاه
 حاضر نباشد نزد میت مرد مسلمان و زن مسلم که قرابت رحمی با او داشته باشد همچنین میشود زن کافره زن مسلم را و فقیه فرمود
 نباشد زن مسلم و مرد مسلمانی که با قرابت رحم داشته باشد مگر هر چه گوید که این مسئله را شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ مفید
 رحمهما الله بیان نموده اند و مستند آنرا حدیث است که در آنجا جواز تعمیل کافر کتابی و کافره کتابی میت مسلمان و زن
 مسلم را وارد شده و بعضی فقها و برین مسکوت است شیخین رحمهما الله نموده اند و بعضی گفته اند که در حدیث مذکور ضعیف است
 و کافر نجس است و صحیح نیست پس او صلاحیت تعمیل طاهر مسلمان ندارد لهذا مصنف رحمه الله در کتاب معتبر توقف برین
 مسئله نموده و دفن او بی غسل اقرب دانسته باجماع اگر قایل بطهارت اهل کتاب شویم چنانچه مذکور بعضی فقهاست شاید تعمیل کافر
 و جوی داشته باشد و الله اعلم و میشود مردنهای محرم خود را که کساح آنها بر او جائز نباشد یا با جماعتی که زن مسلم یافت
 و هم چنین زن میشود و مسلمان محرم خود را یا با جماعتی که زن می شود و مردنی را که محرم او نباشد مگر آنکه دختر کمتر از سه ساله
 باشد و همچنین زن میشود و محرم را که طفلی را که کمتر از سه ساله باشد و دختر کمتر از سه ساله و پسر کمتر از سه ساله را هر چند میت باشد
 مرد و زن یا محرم و غیر کس اظهار شهادتین کند هر چند معتقد حق نباشد جائز است شستن او و سواهی و خواب و غلات که آنها حکم
 کافر دارند و شهیدی که کشته شود و پیش روی او در معرکه قتال بمیرد او را غسل نمیتوان داد و تکفین نمیتوان کرد

بلکه با جهان جامه افون باید نمود و همچنین کسی که شرعاً واجب القتل شده باشد و امر میکنند بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت
یعنی اغسال ثلثه و جنوط پس بعد از قتل غسل نمیدهند و او هرگاه یافته شود عضو می از بدن میت اگر در او سینه باشد یا سینه
خال یافته شود آنرا غسل میدهند مثل غسل میت و کفن میباشند و نماز بر او میگذارند و دفن میکنند و اگر در آن سینه نباشد و آنرا
داشته باشد اغسال ثلثه میدهند و او می چنید و زخم و دفن میکنند و همچنین بچه که از شکم افتد اگر چهار ماه یا زیاده باشد اغسال ثلثه
میدهند و او را می چنید و زخم و دفن میکنند و اگر در آن عضو استخوان نباشد و او را زخم یا بچه چیده و دفن کرد و غسل ندارد
و همچنین سقطی که روح در آن نرفته باشد و هرگاه حاضر نباشد نزد میت مسلمان و نه کافر می و نه محرمی از زنان دفن میکنند
او را بغیر غسل و نزدیک و غشیه و برای غسل زن کافر و همین حکم دارد زن مسلم که هرگاه نزد او نباشد زن مسلمان و نه زن کافر
و نه محرمی از مردان مسلم او را هم بی غسل دفن میکنند و نزدیک و غشیه و کافر هر چند بی رحم آن زن باشد و در وایتی
واقع شده که مردان کافر و بی زن مسلم را میبندند و دستهای او را دفن میکنند و مترجم گوید این روایت معمول نیست علی
الاصح و واجبست و در کردن نجاست از بدن میت اولاً و بعد از آن میشویند او را بآب سرد ابتدا میکنند شستن سر او با گردن
مقارن نیت و بعد از آن طرف راست و بعد از آن طرف چپ و کمتر چیزی که انداخته شود و آب از برگهای سرد را نذر باشد
که نام سرد بر آن اطلاق توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اقل بقدر سهفت برگ است مترجم گوید که شیخ زین الدین رحمه الله
فرموده که انقدر سرد که کافور نباید ریخت که آب از اطلاق بر آید و بعد از آن میشویند او را بآب کافور بهمان طریق و باز بآب خالص
و اگر چنانچه غسل جنابت میکنند و در وضو دادن میت خلافت استنبه نیست که واجب نیست و جائز نیست اقتضا کردن
بر کمتر از سه غسل کرد و بهنگام ضرورت و اگر یافته نشود سرد که کافور بآب خالص میشویند بیک تیر و بعضی فقها گفته اند که بسبب
نیافتن سرد که کافور غسل ساقط نمیشود بلکه بدل هر کدام بآب خالص غسل باید داد و در آن تروست و اگر تیر سبب از غسل
میت که مبادا پوستش بریزد مثل آبلزده یا سوخته تمیم میدهند و اگر آنجا چنانچه تمیم میکنند زنده عاجز از استعمال آب و یا
مسنوفه غسل میت است که بگذارد او را بر سختی و بقبله و اینکه بشویند او را در زیر سایه و بسازند برای آب که دالی
و مکره است روان ساختن آب غسل میت و بچاه بول و غایط و یا کی نیست که روان سازند بطرف چاهی که در آن بها اندازند
و سنت است که بشکافند پیرین او را مترجم گوید یعنی باذن وارث و اگر وارث صغیر یا غائب باشد جائز نیست شکافتن پیرین
میت و بیرون آوردن پیرین را از زیر میت و بپوشند عورتین او را و نرم کنند انگشتان او را با هستکی و بشویند سر او را بکف سدر
پیش از غسل دادن او بآب سرد و بشویند فرج او را بسدر و انگشتان و بشویند دستهای میت را پیش از غسل با نصف
از راع و ابتدا کنند غسل او را از طرف راست سر و بشویند عین و عضو او را دست مرتبه و در هم غسل و دست بکشند بر شکم او و در غسل

علی آرد برای کسی که نیم نیتن آب و در روز جمعه داشته باشد و قضای غسل بعد از آن در روز شنبه جایز است و شستن غسل در
 ه رمضان است و در شب اول ماه رمضان و در شب نصف و در شب هفتم و در شب نهم و در شب یازدهم و در شب بیستم
 و در شب سی و دوم ماه مذکور و در شب عید و غسل عیدین و غسل عرفه و غسل شب نصف رجب و در شب نهم آن غسل شب شنبه شعبان
 و در روز غدیر و در روز مبارکه و نیت غسل از برای کار راست و آن غسل احرام است و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه
 علیهم السلام و غسل که به پیرائی کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد هرگاه خواهد قضای آن نماز کند علی الاظهر
 و غسل که بخواهد از فسق باشد یا از کفر و غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنج غسل از برای مسکن است و آن غسل داخل شدن
 در گرم کعبه و داخل شدن در مسجد الحرام و در کعبه معظّمه مدینه منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار مسبله اول آنکه
 پیش از آنکه مستحب است برای مکان آنرا پیش از در آمدن در آن مکان بالفعل باید آورد و همچنین برای کار پیش از آن کار و غسل
 که مستحب است برای زمان بعد از دخول آن زمان است و دوم هرگاه چند غسل سنتی جمع شود همه را بالفعل باید آورد و یک غسل
 بنیت قربت کافی نیست مادام که سبب آن غسل بقصد نیاید و بعضی فقها گفته اند که هرگاه با غسل نیت غسل واجب می
 باشد کافیست غسل واجب از غسل سنتی و عدم اکتفا اولی است سوم و چهارم بعضی فقها گفته اند که هر کس خواهد بدین
 مصلوبی برود و نماز را نکرده و در آن مصلوب گذشته باشد واجب است که غسل کند مترجم گوید خواه مصلوب شرعی
 باشد خواه غیر شرعی و این غسل جهت احترام نیست بلکه جهت عقوبت است چنانچه رئیس المحدثین در تفسیر فرموده و همچنین واجب
 است که اولیای مملوک و غسل بدهند مولود را و ظاهر در مردود است که غسل در طهارت خاکی است و گفتند در آن
 موقوف است بر چهار طرف اول در آنچه میباید آن تمیز کردن و آن چند قسم است قسم اول عدم آب است و در صورت
 واجب است طلب آن پس اگر زمین صاف و هموار باشد بقدر دست میریزد و آب بر او میبارد و اگر کرام از چهار طرف و اگر
 زمین نامنظم و سنگ لاخ یا پر درخت باشد بقدر یک تیر میبارد و اگر چنین نکند تا وقتیکه وقت نماز تنگ نشود خطا کرده و تمیز
 و نمازش هر دو صحیح است علی الاظهر و فرتی نیست در اینکه آب مفقود شود یا اینکه یافته شود و بقدر طهارت نباشد قسم دوم
 عدم رسیدن آب است اسباب مانعی پس هر قیمت آب نداشته باشد مثل کسی است که آب نیافته و فاقد آب است و همچنین اگر بایست
 آب را قیمتی اگر آن قیمت بخرد بالفعل بخرد و مضطر شود و اگر خریدن آب بالفعل ضرر نباشد لازم است او را که آب را
 بخرد هر چند با صدان قیمت معاد باشد و همچنین است گفتند در آنکه کشیدن آب مثل دلو و لیسان و غیره قسم سوم و چهارم
 و فرتی نیست اگر از تمیز و لیسان آنکه تمیز در دزد باشد یا بیم حیوانات در دزد یا بیم ضایع شدن مالی و همچنین اگر بیم مرض
 شده و یا داشته باشد یا تمیز در دزد یا بیم حیوانات در دزد یا بیم ضایع شدن مالی و همچنین است اگر با او بی باشد از برای

نور و در تیم تشنگی و تشنه باشد اگر آب را صرف و خورند مترجم گوید و شرح قوا و تشنگی علی رحمه الله تفصیل اسباب جواز تیمیم نموده
است خوف جسد خالیم و بیم مطالبه محقق که عاجز باشد از ادای آن حق و همچنین تیم تشنگی خود و رفیق و خوف ناموس خود و در تیمیم
و تیم تشنگی شدن مال خواه قلیل باشد یا کثیر و بیم عطش و تلف شدن حیوانی محترم مانند اسب و شتر و گاو است و حیوان غیر محترم مانند
سگ و چار و خوک و بیم تشنگی اعم از نیکه مستلزم ضعف و ناتوانی باشد و موجب مرضی باز یا دلتی مرضی یا باز ماندن از رفتن
در سفر بود و بیم نفس یا عضو یا اعضا و بعضی گفته اند که در وقت ضیق وقت نماز از استعمال آب نیز تیمیم جائز است با وجود
آب لیکن این قول را ضعیف شمرده اند و نیز شیخ علی فرموده که اگر تیمیم ترکیدن فاحش نباشد تیمیم جائز نیست طرف دوم در اینجا
بآن توان کرد و آن هر چیزی است که نام ارض بر آن واقع شود پس جائز نیست تیمیم بعد نیات مانند آهن و بلور و شیشه و غیره و
در اینجا شتر و نه نباتات سائیده مانند اشنان و آرد و جاز نیست تیمیم کردن زمین آکب پیش از احراق و زمین کج و خاک قیر و خاکی
که مستعمل باشد در تیمیم مترجم گوید مراد بنجاک قبر و اینجا خاک نیست که ملاصق بدن میت باشد زیرا که جواز تیمیم بنجاک دیگر محتاج
بیان نیست مقصود صنف انیست که با احتمال نجاست خاک ملاصق بدن میت حکم نجاست آن نمیتوان کرد مگر آنکه بدن میت
مفسول نباشد و نجس بود و اگر بدن میت مستحیل بنجاک شود حکم خاک دارد و صحیح نیست تیمیم بنجاک منسوب و نه بنجاک نجس و نه بنجاک نجس
خاک و نه تیکه مزوج شود خاک به چیزی از معدنیات اگر خاک غالب باشد بر آن که مستملک کند آنرا تیمیم جائز است بآن والا
جائز نیست و مکرره است تیمیم برین شوره زار و ریگ مستحب است که از مکان بلند زمین باشد و اگر خاک یافته نشود تیمیم کند
بندار جامه یا خیار نکره یا خود یا اخبار یا ل اسپ خود و اگر آنهم نباشد تیمیم کند گل مترجم گوید و بطریق تیمیم گل علما اختلاف
کرده اند شیخان میفرمایند که هر دو دست خود را بگل بگذارد و بعد از آن ببالد هر دو دست را بگل و تیمیم کند بآن و بعضی بگویند
که هر دو دست را بگل بگذارد و انتظار بکشد تا آنکه آن گل بر دستها خشک شود و بهمان تیمیم کند و گفته اند که اگر گل نباشد
نماز ساقط میشود زیرا که نماز مشروط است بطهارت و اذ افتاد الشرط فقد انقضی الشرط کذا فی المدارک طرف سوم در اینجا
کیفیت تیمیم است صحیح نیست تیمیم پیش از دخول وقت نماز و صحیح است در صورتیکه وقت نماز تنگ شده باشد و در وسعت وقت
تیمیم جائز است باز درین تر و دست و احوط انیست که در صورت وسعت وقت تیمیم نکند و واجب است در تیمیم دست و دایم
ماندن بر حکم نیت تا فراغ و ترتیب بانبطریق که اول دو دست خود را بر زمین ببرد و بقرار نیت بعد از آن سیم بچرخد و کند
بآن دو دست از نشنگاه موی سر تا کنار بینی بعد از آن مسح کند پشت دست راست را بشکم دست چپ پشت دست
چپ را بشکم دست راست و بعضی فقط گفته اند که تمام رو را مسح کند و تمام دو فرع را و اول اظهار است و کافی است
و در بدل وضو یک ضربت بر ای پیشانی و پشت دست و در تیمیم بدل از غسل دو ضربت و بعضی گفته اند در هر دو تیمیم دو ضربت

و بعض دیگر میگویند که در هر دو یک ضربت است اظهر تفصیل اول است و اگر بریده باشد کفهای او را ساقط میشود
 مسح کفین و احتصار کند بر مسح جبهه و اگر بریده شده باشد قدری از کف مسح میکنند بر باقی مترجم گوید شیخ علی قدس
 سره فرموده در مقلوع الکفین که اکتفایه مسح جبهه گفته اند بدو طریق می شود و یا جبهه را بر خاک مالید یا بند
 دست را آلوده بخاک کند و بان مسح جبهه نماید و واجب است که تمام مواضع مذکوره را مسح کند پس اگر بعضی مسح کند
 و بعضی دیگر نکند تیمم باطل است و مستحب است تخمین در دست بعد از زدن آنها بر زمین و اگر تیمم کند و بر بدن او نجاستی باشد
 سوای اعضای تیمم صحیح است تیمم او چنانچه اگر طهارت بآب کند و بر او نجاستی باشد بعضی از مواضع بدن سوای اعضای طهارت
 و لکن تیمم معتبر است مثلاً وقت نماز که در آن صورت با نجاست اجزای بدن تیمم جائز است مترجم گوید از آن نجاست از بدن
 هم در آن وقت معفو است زیرا که منیق وقت عبارت از آن است که زیاده بر مقدار تیمم و نماز وقت مانده باشد و در صورت
 وسعت وقت اول از آن نجاست کند و بعد از آن تیمم چه اگر اول تیمم کند در ضیق وقت بفعل نیاید و ده باشد و این مسئله منقطع
 است بر عدم جواز تیمم در وسعت وقت چنانچه بعضی فقها گفته اند طرف چهارم در احکام تیمم است و آن ده حکم است
 اول هر که نماز کند تیمم عاده آن نماز نمیکند خواه در حضر باشد و خواه در سفر و بعضی فقها گفته اند در باب کسیکه عذر اخو
 جنب کند و تبرسد بر جان خود از استعمال آب تیمم میکند و نماز میکند و بعد از آن عاده آن نماز میکند و در باب کسیکه
 در مسجد جمعه وضو او بشکند و بسبب آن در حمام مردم نتواند بیرون آید و آنجا تیمم نماز بجا آورد و بعد از بیرون آمدن
 عاده نماز کند و همچنین کسیکه بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد که از آن نجاست کند با همان حالت نماز میکند و بعد از آن
 عاده کند و اظهر عدم عاده است دوم آنکه واجب است بر مصلی طلب آب پس اگر طلب آب نکند و نماز کند بعد از آن آب بیاید
 و در بار خود یا رفقای خود طهارت کند عاده نماز نماید سوم کسیکه نیاید آب را و چیزی که بر آن تیمم تواند کرد و بسبب قید
 یا زدن در جای نجسی بعضی فقها گفته اند که بی تیمم و بی وضو نماز کند و بعد از آن عاده کند و بعضی گفته اند که تاخیر نماز
 کند تا وقتی که عذر برطرف شود پس اگر وقت نماز برود و قضا کند و ندید و دیگر آنست که در این صورت نماز معاف است
 اداء و قضا و این شبهه است چهارم وقتی که بیاید آب را پیش از آنکه در نماز داخل شود تیمم برطرف میشود و وضو بسیار و نماز
 بکند و اگر بیاید آب را بعد از فراغ نماز واجب نیست عاده و اگر بیاید در اثنای نماز بعضی گفته اند بر میگرد و از نماز وضو
 میسازد اگر پیش از آنکه کوچ بیاید و بعضی دیگر گفته اند که نماز را تمام میکند هر چند تکبیر الاحرام گفته باشد و قطع نکند و آن
 اظهر است پنجم تیمم را مباح است آنچه مشطرباب را مباح بود ششم هرگاه جمیع شود میت و صاحب حدث اصغر و جنب و
 بالایشان همان مقدار آب باشد که بیک ازین سه کفایت کند در صورت اگر آن آب ملک یک از آن سه کس باشد یا در خصوص

و اگر ملک هر سه بود یا مالکی نداشته باشد یا مالکی داشته باشد که بر سه بخشه پس بهتر آنست که آب را بجنب بدینند و آنچه گفته اند
که میت هر سه در آن تردد است هر سه جنب و تنیکه تیمم کند بدل از غسل پس حدث کند اما در تیمم نباید خواه حدث اگر باشد و خواه
حدث اصغر هر گاه قدرت استعمال آب برساند تیمم نمیشکند و اگر باز آب مفقود شود تیمم دیگر بکند و نمیشکند تیمم خروج وقت
نماز مادام که حدث نکند یا بیا بد آب را نعم هر که بعضی اعضای او مریض باشد که قادر بر شستن آن نباشد و قادر بر مسح آن هم
نباشد جائز است او را تیمم و جائز نیست که بعضی اجزای را بشوید و بعضی را نشوید و بدل غیر مغسول تیمم کند مگر تیمم گوید
این تیمم بر شافعی که گفته هر که بعضی اجزای بدن او مریض باشد و بعضی صحیح باید صحیح را بشوید و در بدل مریض تیمم کند
و بشوید گفته که اگر تمام عضو مغسول یا مسح مریض باشد تیمم بدل وضو و غسل کند و اگر پاره از عضو مریض بود
و اجنبی که حوالی آنرا بشوید که مریض نباشد و بر مکان مریض را حیر باشد مسح بر آن حیر کند و تیمم جائز است تیمم بر ای نماز
جنازه با وجود آب به نیت سنت و جائز نیست که آن تیمم داخل نمازی شود و سواي نماز جنازه که کن چهارم در بیان
نجاسات است و احکام نجاسات است این قول در بیان نجاسات است و آن ده است اول و دوم بدل غایب
از حیوان غیر ماکول اللحم بشرطیکه آن حیوان را نفس سائله یعنی خون جنده داشته باشد خواه جنس آن حیوان حرام باشد
مثل شیر و گربه و خواه ماکول شود و در حرمت مثل مرغ نجاست خور و گاو نجاست خور و در سرگین حیوان غیر ماکول
الحم که خون جنده نداشته باشد و بدل آن حیوان تردد و همچنین در پخیال مرغ خانگی که نجاست خور نباشد و ظاهر طهارت
سوم منی است و آن نجاست از هر حیوان خواه ماکول اللحم باشد یا نه باشد و در منی حیوان که خون جنده نداشته باشد تردد
است و طهارت اشبه است چهارم حیوان خود مرده نجاست است از آن که حیوانی که نفس سائله داشته باشد و هر حیوانی که میت
نجس میشود پس آنچه قطع کنند از جنس آن حیوان چیز زنده باشد آنهم نجاست است و هر چه از آن میت جان در آن طول گرفته باشد
مانند استخوان و مویاک است مگر آنکه حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و کافر که استخوان و موی آنها نجس است
علا الاثر و واجب غسل کردن بر هر که عضوئی از اعضای خود را برساند میت آدمی پیش از شستن آن میت غسل
و بعد از سر و شدن او برون و همچنین است اگر مس کند پاره از بدن آدمی را که بریده شده باشد هر چند از زنده بریده باشد
بشرطیکه در آن استخوان نبود واجب است شستن دست بر کسیکه مس کند قطعه بریده شده آدمی را که در آن استخوان نباشد
یا مس کند حیوان خود مرده را که خون جنده داشته باشد از غیر آدمیان نجس خون حیوانی که نفس سائله داشته باشد و خون
حیوانی که قطره قطره از آن خون بر آید مثل ماهی و دوزخ و حلیاسه و مانند آن آتششم و مفتهم سگ و خوک است و این ده
نجس العین است و لعاب و من آنها هم نجس است و اگر بمجد سگ بر ماده حیوانی و از آن بچه ببرد باید دید که بر آن بچه

نام است آید حکم همان حیوان دارد و سواى سگ و خوک از حیوانات نجس نیست و در باب رو بآه و خرگوش و موش و
 سگ و دشت نظر طهارت است هشتم اشیاى است که مسکرات و مایع بالا صلا مانند شراب انگورى و شراب خربا و غیره
 نیز آنها بعضی علماء خلاف کرده اند نظر نجاست است و جام مسکرات است آب انگور و قتی که بجوش باید یعنی پائینش بالارد
 نظایر سنا اندازان غلیان هر چند مسکرات نباشد مترجم گوید شید رحمة الله فرموده که بخورد غلیان غلظت بهم میرساند و خند
 پس نشود و مصنف در بعضی از کتب خود گفته که آب انگور بخورد غلیان حرام میشود و نجس نمیشود و غلظت پدید آید و خور
 ناب است بخورد غلیان و غلیان اعم است از آنکه بافتاب شود یا با کثش یا خورد بخورد بجوش آید و نجس است و آنرا فقهاء تفسیر
 ه اند و شراب جو که انداب جو میسازند و هم کافر است و آنکسی که خارج باشد از دین مسلمانی یا کسی که در ملت اسلام باشد
 میشود چیزی را که از ضروریات دین اسلام بود مانند خورج و غلات و در باب عرق کسیکه جنب شده باشد از حرام و عرق شراب
 و حیوانات منسوخ شده خلاف است نظر طهارت است و سواى این ده چیز شمرده چون دیگر نجس نیست از ذات خود و اینها قیاس
 است نجس میشود و کرده است استعمال بول اشتران و خران و چارپایان قول در احکام نجاسات واجب است
 که نجاسات از جامه و بدن برای نماز و طواف و دخول مساجد و از ظرف جهت استعمال آنها و معاف است از آن
 جامه و بدن و قتی که شاق باشد از گردن از خون و مایمل و جراحتها که خون از آنها آید است هر چند آن خون بسیار باشد
 و معاف است از آن خونى که کم از در هم بغلی باشد و در وسعت یعنی فراخی از خون نجس سواى خون حیض و استحاضه است
 ن معاف نیست مترجم گوید خون نجس العین خون خود مرده هم معاف نیست هر چند کم از در هم بغلی باشد و علی قال
 رضی الله عنه و آنچه زیاده از در هم بغلی باشد از خون نجس واجب است که آنرا دور کند اگر بجمیع باشد و اگر متفرق باشد
 آن سه ذره است بعضی گفته اند که معاف است و بعضی بآنند که واجب الازاله است و مذاهب ثلاث آنکه اگر بسیار عرق باشد
 ال واجب است و اگر کم بود معاف است و مذاهب اول نظر است و جایز است نماز کردن در آنچه سائر عورتین نتوانند
 نند از آن عرق چپن و موزه و نعل و جوراب و غیر آن هر چند نجس باشد و آن نجاست معفو نباشد مترجم گوید بعضی گفته
 اند که نجاست اشیاى غیر سائر عورتین مانند بند از آن و غیره معاف است در صورتیکه آن اشیا در محل خود باشند مانند
 بلبند از آن در آن باشد و عرق چپن بر سر موزه و در پاچه اگر چنین نباشد معاف نیست و بعضی بگوید مطلقاً معاف
 یدانند و واجب است در شستن جامه ها از نجاسات بآب قلیل که در میان بقیضارند و اگر آنکه نجاست بول بسیار خور
 شد که سواى شیر غذا نخورد و ایام رضاع او تمام نشده باشد که آن دو سال است که در آن فشرود واجب نیست
 چنین آب پاک میشود و هرگاه معلوم باشد جامی نجاست واجب است که آنرا بشویند و اگر مجهول باشد جمیع مواضع آلوده

باید شست و جامه و بدن را از نجاست بول دوم مرتبه بپوشید و هرگاه ملاقی شود سنگ و خوک و کافر بجامه ترا آدمی واجبست
 که بشوید و موضع ملاقات را و اگر خشک باشد سنت است که آبی بران بپاشد و اگر بدن ترا آدمی برسد بشوید و اگر بدن
 خشک برسد بعضی فقها گفته اند که مواضع ملاقات را بخیاک مسح میکنند و این ثابت نشده و هرگاه مصلی ترک از نجاست
 کند از جامه یا بدن اعاده نماز کند اگر وقت باقی باشد و آنرا بوالاقضاء و اگر نمیدانست که نجاست است و بعد از نماز معلوم
 کرد واجب نیست بر او اعاده و بعضی فقها گفته اند که اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند و اگر گفته باشد قضاء اندازد
 و اول اظهار است و اگر بپوشید نجاست در جامه یا بدن خود در اثنا یا نماز پس اگر ممکن باشد او را انداختن آن جامه و
 عورتین بدون آن واجب است که چنین کند و نماز را با تمام رساند و اگر ممکن نباشد این کار بدون فعل منافی صلوٰه نماز
 را از سر بگیرد و روزی که تربیت طفلی کند هرگاه سوای یک جامه نداشته باشد بشوید آنرا و شبانه روز یک مرتبه و اگر در آخر
 روز بشوید بعد از آن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء یکی بگذارد بلباس پاک بهتر خواهد بود و اگر دو جامه داشته باشد یکی پاک
 و دوم نجس و نداند که کدام پاک است هر نماز میگذارد با هر یک از آن دو جامه علی الاظهره اگر چندین جامه داشته باشد
 که یکی از آن پاک و دیگر آن نجس باشد معلوم نباشد پاک و ناپاک در آن نیز همین حکم است مگر آنکه وقت تنگ باشد که آن قدر نماز
 در وقت بعمل نیاید در آن صورت اگر تنها باشد نماز برهنه میگذارد و الا در یک جامه از آن جامه نماز بگذارد و بعد از آنکه
 جامه متیقن الطهارت بیابد اعاده آن نماز کند و بعضی گفته اند که اعاده در کار نیست و آن اشبه است و آفتاب قشنگ
 کند بول و امثال بول را که جسم نداشته باشد از نجاسات از زمین و بوریه و حصیر پاک میشود و موضع آن همچنین هر چه
 غیر منقول باشد مانند نباتات که در زمین روییده باشند مادام آنها را قطع نکرده باشند و بناها متحرکند گویشی علی وجه التلویح
 در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قائل شده اند بآنکه حکم قطع آفتاب منحصر بر حصیر بوریه و زمین است لا غیر و بر اینها افاده
 جواز سجود در نماز میکنند طهارت از نجاست که اگر بر طوبی ملاقات آنها نماید نجس میشود لیکن عموم نص مصرح طهارت
 است و عدم انحصار در اشیا ثلاثه و شکلی نیست و آنکه اگر عین نجاست باقی ماند مانند زردی بول متمیز پاک نمیشود
 بتألیش آفتاب و هرگاه خشک کند آفتاب ظاهر و باطن محل ترا از اشیا مذکوره تمام پاک میشود و پاک میکند آتش هم
 آنچه بگوید اند از نام خود و خاکستر یا دود و ساز و دو خاک هم پاک میکند باطن موزه و دره پار از نجاست و در پا پوش
 را هم متحرک گویشی علی وجه التلویح موده سنگ و ریگ از زمین شوره زده و هر چه اطلاق تمام ارض بر آن تواند نمود
 هم مظهر اشیا مذکوره اند و خشک بودن آنها و زوال عین نجاست نیز شرط تطهیر است و شرط نیست مروه زمین
 و غیر آن علی الاظهره آب باران نجس نمیشود در حال نزول باران و در حال جریان از ناودان و مانند ناودان

تغیر بد آنرا نجاست یعنی احد و صاف نشد و تغییر نجاست شود و آب نجاست نجاست نجاست خواه اگر شستن اول
 شده باشد یا از شستن دوم و خواه رنگ نجاست گرفته باشد و خواه بر مغسول عین نجاست باقی باشد یا پاک شده باشد
 این حکم است در ظروف نجاست هم علی الاطلاق و بعضی فقها گفته اند که اگر دو آبی بریزند بر نجاست زمین پاک میکنند زمین را
 ن آب هم پاک خواهد بود و واضح آنست که اگر در دو کو باشد پاک میکنند و الا نمیکند قول در ظروف جائز نیست
 درون و آشامیدن در ظرف طلا و نقره و همچنین استعمال کردن ظروف طلا و نقره در غیر خوردن و آشامیدن هم حرام
 است و مکره است استعمال ظروف نقره و طلا کو به بعضی فقها گفته اند اگر نقره کو به استعمال کنند واجب است
 بتناب کردن آن از موضع نقره و در هر چه از ساختن ظروف برای غیر استعمال تردد است اظہر من الشمس و در تمام نیست استعمال
 و ف سوای نقره و طلا از اقسام معدنیات و جوهر هر چند قیمت آنها اضعاف قیمت طلا و نقره باشد و ظروف مشتمل
 آن اند تا آنکه معلوم شود نجاست آنها خواه با حساس یا بنجر مقرون بقراین مفید یقین مترجم گوید صاحب کتاب الاحکام
 گفته که ظروف مشتمل بر چیز غیر مستعمل پاکند مادام علم یقینی نجاست آنها نباشد و در حکم ظروف مستعمل
 در دست آنها باشد سوای پوستها و گوشت حتی اشیای مایع هر گاه معلوم نباشد که آنها مباشرت یعنی ملاقات بر طوف
 آن اشیاء نموده و علاء و تذکره الفقهاء در مایعات توقف نموده و سبب در طهارت آنها نیست که هر چه سوای
 نجاست عین باشد واجب است که حکم طهارت آن کنند چه اصل در اشیاء طهارت است و عمومات مخصوص هم بر همه احوال است مادام
 که یقین حاصل شود بملاقات آن نجاست عینی بکی از طرق مفید یقین و ظن درین باب مفید نیست زیرا که ظن در شرع
 معتبر نیست مادام که مستند بحجتی شرعی نباشد و نمایی از اتباع ظن در قرآن مجید عام است و حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام
 فرمود که ما ابالی ابوالاصابی ام ماء یعنی هیچ پروا نمیکشیم که بول بمن رسیده یا آب هر گاه علم نداشته باشیم حضرت صادق فرمود
 که کل شیء طاهر حتی لعیلہ انه قد رل یعنی هر چیزی پاکست تا وقتیکه معلوم شود که ناپاکست و نیز آنحضرت فرموده که هر گاه تحمل
 شود مرد و بر پسر سجده او منی پس نشوید چیزی را که بان رسیده آن منی پس اگر گمان بر آن رسیده و یقین نداشته باشد
 پس بپاشد بر آن آبی و نیز عبداللہ بن سنان از آنحضرت روایت نموده که سوال کردم از او که من عاریت میدهم جامه را
 بخدمتی و میدانم که او شراب میخورد و گوشت خوک پس باز میدهم آن جامه را بمن آنرا بشویم و بعد از آن نماز کنم در آن پس
 حضرت صادق علیه السلام فرمود و ند نماز کن و بدان و مشو آنرا از نجاست زیرا که تو عاریت دادی او را در حالتی که پاک
 بود و یقین نجاست آن نداشتی پس باکی نیست اگر نماز کنی و بدان تا وقتیکه یقین نجاست نداشته باشی نیز در حدیث وارد
 شده از معمر بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامهای سا بر یکدیگر میسازند و آنها

کونفر میزند و زنجاری آنها هم بر همین احوال میباشد پیشتر آنها را بشویم و نماز کنیم در آنها حضرت فرمودند پس راوی گوید
پس با چیم از آن بریدیم و پیرینی ساختیم و در دای دست را فرستادیم با آن حضرت در روز جمعه هنگام بلند شدن آفتاب پس بوی
آن حضرت و آنستند عرض مرا پس بآیدند آن لباس را پوشیده بنماز جمعه و نیز در حدیث صحیح از آن حضرت مرویست که پسیدند
از نماز کردن در جامه مجوسی حضرت فرمودند ترشح آب بر آن نمایند و آن حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که پسیدند
از آن حضرت از روزی که یهودی یا نصرانی باشد و میلرتی که آن بول میکند و پاک میکند خود را چه میفرمائی در عمل او
پس گفت با کی نیست انتهی جایز نیست استعمال هیچ پوستی مگر پوست حیوانی که پاک باشد در حین حیات و مذبح باشد نیست
ست حیوان طاهر غیر ما کول اللحم را اجتناب کنند تا آنکه و باعث نمایند او را بعد از ذبح و استعمال میتوان کرد و از ظرف خمر
طرفی را که قیر اندود یا روغن زده باشد بعد از شستن و مکره است استعمال ظرف چوبی خمر و روغن آن و سفال آن که روغن
زده نباشد و باید شست ظرف را از لیسیدن سنگ سه مرتبه مرتبه اول بخاک علی الاصح و از خمر و روغن که موش کلان باشد سه مرتبه
باب وفات مرتبه چهارم است و از غیر این نجاسات یک مرتبه و سه مرتبه احوط است

کتاب الصلوة

این کتاب در بیان نماز است و علم نماز مستعنی بیان چهار رکعت رکعت اول در تعداد نماز است و آن هفت است و هفت
اول در عدد نماز است و نمازهای واجب است نماز پنجگانه شبانه روزی و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز کسوف و نماز زلزله
و نماز آیات و نماز طواف کعبه و نماز جنازه میت و نماز یکسره خود واجب گرداند آدمی بنزد و عهد و پیمان و سلوی این
نماز از اقسام نمازها مهمه سنت است و نماز شبانه روزی پنج است و آن هفتده رکعت است در حضر نماز صبح و دو رکعت
و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و آن هر چهار رکعتی در سفر و دو رکعت ساقط میشود و نمازهای نوافل یومی
در حضری و چهار رکعت است علی الاظهر پیش از ظهر مشیت رکعت و پیش از عصر جمعه شست رکعت و بعد از شام چهار رکعت
و بعد از عشاء دو رکعت نشسته که بیک رکعت حساب کرده میشود و یا زده رکعت است نماز شب با دو رکعت شفع و یک
رکعت و ترو و دو رکعت سنت فجر و ساقط میشود و در سفر نافله ظهر و عصر و تیره که دو رکعت نشسته نماز عشاء است علی الاظهر
و تمام نافله و دو رکعتی است بیک نشسته و سلام بگو نماز و تر که یک رکعتی است و نماز اعرابی که ده رکعت است مانند نماز صبح
و ظهرین در عدد رکعات و ترتیب و بعد از این باید کنیم تفصیل باقی نمازها را در مواضع آن انشاء الله تعالی مقدر کرده و
در اوقات نماز گفتگو در میان مقدار اوقات نماز است و احکام آن اول آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب
وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر و همچنین مخصوص است

وقت عصر از آخر وقت بقدر ادای نماز عصر و در میان با اول وقت ظهر و آخر وقت عصر وقت مشترک است بین الصلواتین همچنین
 باینکه آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و گذاردن سوره رکعت مخصوص
 نیست و بعد از آن مشترک میشود وقت مغرب و عشا تا نصف شب و مخصوص وقت عشا است از آخر وقت بقدر ادای
 نماز رکعت و فرضیه عشا و هر چه گوید فایده اشترک وقت بین الصلواتین نیست که اگر کسی نسیاناً نماز عصر را مقدم بر نماز ظهر
 ندارد و مثلاً در این صورت اگر در وقت مشترک گذارد و باشد صحیح است و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارد
 ماه و باید کرد و در میان طلوع صبح و دویم که روشنائی آن منتشر میشود و رافق تا طلوع آفتاب وقت نماز صبح است و معلوم
 میشود زوال آفتاب باینکه زیاده میشود سایه بعد از انتهای نقصان آن یا بسیل کردن آفتاب باینکه بروی راست و در
 هنگام استقبال قبله و آن در بلاد مصنف است که قبله آن مابین المشرق و المغرب معلوم میشود و غروب آفتاب باستقرا
 کتاب و بعضی گفته اند که بناب حرم مشرقیه و آن شهر است و علمای دیگر گفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه
 برابر شود و وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام تمکن فراغ از ظهر است تا وقتیکه سایه دو برابر شود و برابر می باشد باطل است
 در وقت نهایت انقاص باقی ماند و بعضی گفته اند که بمقدار قامت شخص است و بعضی دیگر میگویند که تا وقت زیادتی سایه
 ندارد چهار قدم وقت ظهر است و تا هشت قدم وقت عصر است و یک قدم بمقدار هفتم حصه قامت شخص است این وقت برای
 تا است و باقی آنچه زیاده بر این مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب باشد وقت مضطر است که عذر می داشته باشد یا
 فی و غیر آن همچنین از غروب آفتاب تا بر طرف شدن سرخی مغرب وقت مغرب است و وقت عشا از غروب آفتاب حرم مغربیت
 است شب از برای کسی که مختار باشد ازین زیاده تا نصف شب وقت مضطر است و بعضی تا طلوع صبح هم گفته اند و مابین
 و فجر تا فی تا طلوع حرم مشرقی وقت نماز صبح است برای مختار و آنچه زیاده بر آنست تا طلوع آفتاب برای معذور است
 نصف میگویند که بزومنها اوقات فضیلت است و اقل نماز یومیه وقت نوافل ظهر از وقت زوال است تا آنکه
 و فی سایه بعد از انقاص بدو قدم برسد و برای نوافل عصر چهار قدم و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور
 باقی باشد و بعضی دیگر که قایل اند باینکه مدت است اوقات نافله هم با اوقات فرضیه و اول مشهور تر است و اگر چه بید وقت
 در حال آنکه شروع بنا فایده کرده باشد گویند رکعت باشد مزاحمت میکند آن نافله فرضیه یعنی نافله را تمام کند تخفیف
 فی بجهت تنهایی انضمام سوره و بعد از آن شروع بفرضیه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله چیزی ادا نکرده
 این صورت است با فرضیه کند و جائز نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند و در نافله
 چهار رکعت و در رکعت از آن از برای زوال است که بعد از زوال بجا آید مترجم گویند نوافل روز جمعه در رکعت

بر وقت زوال است و نشاء که وقت نسیب طویر آفتاب شش رکعت فرود وقت ارتفاع آفتاب شش رکعت و در وقت استیصال
آفتاب در وسط السماء و درین مهلت نوافل روز جمعه باید کرد و نظام اینست که این زیادات مخصوص ادای روز جمعه نیست بلکه اگر
در روز جمعه نماز ظهر جمعه بکند این نوافل بعمل آید علی باقی الشیخ علی قسین سره الغزیه پس در روز جمعه عدد رکعات نوافل نیست
و در غیر جمعه شانزده و چهار رکعت افزوده میشود و وقت نافیه مغرب بعد از نماز مغرب است تا هنگام بر طرف شدن حمزه مغرب
پس اگر برسد وقت زوال حمزه مغرب و تمام نافله نکرده باشد ابتدا میکند بفریضه عشاء و در رکعت ششم بعد از نماز عشاء است
در وقت آن تا وقت فریضه عشاء و سزاوارست که نافله عشاء را خاتمه نوافل خود کند و نماز شب بعد از نصف شب است و تقدیم
بر سبب جمیع کند بهتر است و جایز نیست تقدیم نماز شب بفریضه شب مگر برای مسافر که مانع شود او را از گذاردن در وقت رنج او
یا جونی که مانع او شود در طوبت و مانع و غلبه خواب و قضا نماز شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقتش و آخر وقت نماز
شب طلوع فجر ثانی است پس اگر طلوع فجر شود و هنوز چهار رکعت نافله شب نکرده باشد ابتدا میکند بفریضه صبح پیش از طلوع و تا طلوع
طلوع حمزه مشرق شود که آخر وقت نافله صبح است پس مشغول نماز صبح میشود و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت نافله شب گذارد
تمام کند نافله شب را بجمعه نماز هر چند صبح طالع شده باشد و وقت دو رکعت نافله فجر بعد از طلوع صبح کاذب است و جایز است
که پیش از صبح کاذب بعمل آید و در این صورت اگر بعد از طلوع صبح کاذب عاده آن نافله کند بهتر است و ممتد میشود وقت نافله
و فریضه صبح تا هنگام طلوع حمزه مشرق و بعد از طلوع حمزه مشرق اشتغال با ادای فریضه صبح بهتر است از نیکه مشغول نافله
شود و مترجم گوید صبح کاذب سفیدی مستطیل است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و از آنجا سحران یعنی نیم
گرتشید که ده اند و آن بر طرف میشود بعد از آن ظلمت شب باز عود میکند و صبح صادق سفیدی عریض است یعنی نپاد
که بعد از تمام شدن شب طلوع میکند و وقت نماز فریضه صبح ظهور صبح صادق است نه صبح کاذب که آن داخل شب است
و در بعضی احادیث وارد شده که هرگاه خورشید سه شنبه باذن کند و از هر طرف صدای آنها بگوش برسد وقت نماز صبح میشود
و فقها آنرا عمل نکرده اند و در کتب فقهیه نوشته اند با احتمال اینکه مخصوص خورشیدهای بعضی بلاد باشد و عام نباشد و شیخ علی
بر حمله التدریج قوا بعد از غروب که در وقت عدم امکان تحصیل علم اوقات و جواز اعتماد بر طریق خوال وقت اعتماد بر او
خروج سنا و امثال آن مانند قدرت قرآن و درین علم و صنایع بعمل آید و درین میتوان نمود و طلوع ستاره که مشهور است بآیه
صبح است و در شرح مناط اعتبار نیست زیرا که ستاره با هر چند ثوابت باشند مطالع آنها مختلف میشود و کما لا یخفی و جایز است
قضا کردن فرایض خمس که یومیه در هر وقت مادام که وقت فریضه حاضر مضیق نشود و همچنین بگوید از اوقیه نماز یا نیت نماز
را در هر وقت که خواهد نوافل را هم هر وقت میکند و مادام که وقت فریضه داخل نشده باشد که بعد از دخول فریضه اشتغال

بنافذ است و در دو همچنین قضای نوافل هم اما احکام نماز پس از آن چند مسئله است اول هرگاه کسی را یکی از عذرهای مانع نماز
مانند دیوانگی یا خون حیض پس اگر بقدر طهارت و ادای نماز وقت گذشت باشد و بعد از آن عذر حادث شود آن نماز بر
نفس اوست و بعد از زوال عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا اگر کمتر از آن باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع
نماز برطرف شود پس اگر وقت باقی باشد بقدر طهارت و ادای یک رکعت فریضه لازم است که آن نماز را بکند و در صورتی
که نیت او اینست که اگر احوال کند قضا بعمل آورد اگر احوال نکند پیش از غروب یا پیش از نصف شب زمان بقدر
ادای یک نماز لازم است که همان نماز را در آن وقت بنیت او بگذارد و نه نماز دیگر که وقت آن رفته و اگر احوال نکند نماز
بقدر طهارت و پنج رکعت قبل از غروب لازم میشود بر او ادای هر نماز فریضه دو رکعت و یک غیر بالغ که نماز و طیفه وقت بطریق
بعمل آورد و در اثنای نماز اگر مانع شود بعلامتی که مبطل طهارت نباشد و وقت نماز باقی باشد در صورتی که قطع آن نماز
میکند و بنیت وجوب از سر بگیرد و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم نمانده باشد تمام میکند نماز و طیفه خود را و تجدید ضرر
نمیکند و موم هرگاه معسلی را را می باشد برای تحصیل علم بوقت نماز یا بنیت که اعتماد بطن نماید و اگر علم بوقت معفود باشد چنان
میکند پس اگر گمان غالب برسد او را بدخول وقت نماز میکند و بعد از آن اگر طاهر شود که آن گمان فاسد بود و پیش از وقت
نماز کرده اعاده میکند و اگر مخلو مش شود که هنگام دخول وقت متلبس نماز بود هر چند پیش از سلام باشد اعاده نمیکند آن را
علی الاظهر و اگر نماز کند پیش از وقت خواهد عدا یا از جهل یا بطریق فراموشی آن نماز باطل است چهارم نمازهای یومیة را بر
ترتیب که قضا شده اند باید گذارد پس اگر کسی نماز فریضه مشغول شود و بخاطرش آید که نماز سابق از او قضا شده نیت از سر گیرد
و نیت همان نماز سابق میکند اگر عدول از آن نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد و الا این نماز را قطع کند و اول نماز
سابقه بگذارد و بعد از آن الا قضا تا ترتیب بعمل آید مترجم گوید مثلاً کسی را نماز صبح قضا شود و در وقت ظهر شروع نماز ظهر کرد و
پس از آن در رکعت اول یا دوم است بخاطرش سید که فریضه صبح از او فوت شده نیت بر میگردد اند و قصد کند که نماز قضای
صبح است که میکند و اگر در رکعت چهارم بخاطرش سید که در صورتی عدول نماز صبح ممکن نیست پس استیناف کند چنانچه کرده است
یعنی که نوافل است نوافل متبدا یعنی نوافل یا سببی نباشد و در هنگام طلوع آفتاب و در وقت غروب آن و در وقت
الاستاد و آفتاب در وسط السماء بدائرة نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از نماز عصر باکی نیست بگذارد نمازهای
نافذ که اسباب داشته باشد در اوقات مذکوره مانند نوافل زیارات و نافذ قضای حاجت و نوافل مرتبه یومیة هر چه
در شب فوت شوند مستحب است از دو تر قضا آنها گذارد شود هر چند در روز باشد و نافذ که در روز فوت شود آخر است
است که از دو تر قضا بگذارد هر چند در شب باشد و انتظار روز بگذشت هفتم بهتر نماز آن نیست که در اول وقت

گذارد و شود نماز مغرب و عشا برای کسیکه از عرفات بگذرد و در حج و عمره وقفه آید که او را تاخیر نماز مغرب و عشا تا هنگام رسیدن محل توقف
بهتر است هر دو نماز را جمع کند و در وقت که هر چند تا به شب تاخیر شود و نیز تاخیر نماز عشا بهتر است تا هنگام سقوط شفق
مغربی و کسیکه نوافل میگذارد باشد تاخیر نماز ظهر و عصر کند تا اتمام نوافل آن و همچنین زن مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و عصر
میکند تا آخر وقت فضیلت آنها تا جمع کند نماز ظهر را با عصر مغرب را با عشا مترجم گوید اکثر علما گفته اند که تاخیر نماز در
مراضع و دیگر محله مستحب است از آنجا که کسیکه مشغول بگذاردن نماز را می قضا باشد سنت است او را تاخیر نماز حاضر تا آخر وقت
و بعضی بوجوب این تاخیر هم قائل شده اند و همچنین است تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صفت کمالی برای نماز باشد مانند
استطاعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بر وجه اکل در نیورت هم تاخیر مستحب است تا وقتیکه وقت فضیلت برسد و همچنین
اگر گمان دخول وقت کند و راهی برای تحصیل علم بوقت داشته باشد او را هم مستحب است که تاخیر نماز فریضه کند تا هنگام حصول
یقین بوقت و بعضی فقها آنرا هم واجب دانسته اند و همچنین کسیکه مدافعت بول و غایط کند او را هم مستحب است که تاخیر نماز کند
تا هنگام دفع آن و نیز مستحب است که تاخیر نماز شام کند صایم در دو صورت مشهور و همچنین در ایام شدت گریا مستحب است
که نماز ظهر را تاخیر کنند تا وقت فرو نشستن گرمی یا بوی شستم اگر گمان برسد که نماز ظهر گذارد و مشغول نماز عصر شود پس اگر
بغاطش برسد در حالتیکه مشغول آن نماز باشد نیت عصر بدل کند بنیت ظهر و اگر بغاطش نیاید تا وقتیکه فارغ شود از آن
نماز عصر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارده اعاده آن میکند بعد از ظهر علی الاشب و اگر آن عصر را در وقت مشترک
گذارد یا آنکه وقت مشترک داخل شود در حالتیکه در نماز باشد در نیورت آن نماز مجرب است و بعد از آن نماز ظهر
مقدمه سوم در بیان قبله است و گفتگو در قبله و آنکه استقبال قبله کند و آنچه واجب است بر استقبال قبله و احکام
که در آن واقع شود اول قبله و آن کعبه است از برای کسیکه در مسجد الحرام نماز کند و مسجد الحرام قبله است برای کسیکه در
حرم نماز کند و حرم کعبه قبله است برای مردم خارج علی الاظهر و جهت کعبه همان جای بنای کعبه است و مخافی آن از ماتحت
زمین تا اعلای آسمان هفتم پس اگر خدا نخواسته بنای کعبه را اهل شود نماز کند بسوی آن جهت چنانچه نماز میکنند از مکان
بلند تر و پشت ترا از کعبه و اگر نماز کند در میان کعبه و میکند بر کمر او و او را که خواهد و این نماز کرده است اگر کعبه
باشد و اگر بر بام کعبه بایستد نماز کند پیش روی خود و میگذارد قدری از آن که نماز بجانب آن مقدار گذارد و شود و بعضی فقها
گفته اند که بر پشت بخوابد و نماز کند بجانب بیت المعمور که محاذی خانه کعبه بر بالای آسمان است و در کمر و سجود را با پا و شانه
بجعل از دو اول اصح است و احتیاج نیست که مصلی بر بام کعبه پیش روی خود نصب کند چنانچه مستحب است که اگر نماز کند در
اندرون خانه کعبه بطرف دروازه آن و آن دروازه مفتوح باشد و اگر دراز شود صف ماموران و در مسجد الحرام بدو جهت

که بعضی از اهل آن صنف از استقبال کعبه بر ایند نماز آن بعضی باطل است و اهل هر اقلیمی متوجه پیشه و بسوی دیوار کعبه می‌افزای
 آنهاست پس اهل عراق متوجه میشوند بسوی رکن عراق که در آن حجر الاسود است و اهل شام بسوی رکن شامی و اهل مغرب
 بسوی رکن مغربی و اهل بحرین بسوی رکن یمنی و اهل عراق و جمعی که بیست آنها واقع اند مانند اهل خراسان و سیستان آنها
 مکان طلوع فجر را می‌افزایند و در پیش پیگانه در مغرب آفتاب را بر دوش راست و ستاره جدی را می‌افزایند کتف راست و چشمه
 آفتاب را در وقت زوال برابر دوش راست مستحب است آنها متوجه شدن اند که بجانب چپ مصلی مترجم گوید میشود در میان
 فقها نیست که اهل عراق را از جهتی که اجلا مات مقرر شده اند که تیا مستحب است و سندان در حدیث است که از حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند و بعضی علما تضعیف سند احادیث مذکور نموده اند و نقل کرده اند که
 افضل المحققین فی علم الدین محمد طوسی قدس سره در روزی در مجلس درس مصنف حاضر شده اتفاقاً همین بحث استقبال
 تیا برای اهل عراق بود و محقق طوسی گفت تیا من القبلة یا الی القبلة اول حرام است و دوم واجب پس کدام تیا
 مستحب است و مصنف رحمه الله مقتضای وقت جوابی ازین اشکال گفت و بعد از آن رساله تحقیق این مسئله نوشتند
 که محقق طوسی آنرا استحسان نموده و خلاصه بیانی که در آن رساله فرموده اینست که مراد به تیا من القبلة الی القبلة است
 و الله اعلم و دوم در میان مستقبل قبله است واجب است استقبال قبله بمصلی در نماز در صورت علم بحجبت قبله و اگر جاهل است
 قبله باشد اعتماد کند بر علامتیکه منبسطه است بحجبت قبله و هر گاه با جهاد خود گمان حجتی بر او دیگری او را خبر دهد بسوی
 دیگر بعضی فقها گفته اند که عمل با جهاد خود کند بقول غیره و اقوی نزد مصنف اینست که اگر آن خبر مقتدر تر باشد نزد
 او اعتماد بر همان کنند و اگر راسی با جهاد خود نداشته باشد و خبر دهد او را کافری بحجبت قبله عمل بخیر کار نکند و نزد مصنف
 نیست که اگر خبر کافر هم افاده ظن کند بهمان عمل باید کرد و اعتماد کند بر قبله اهل شهر اگر معلوم نباشد که بنای آن بر خطا بود
 و اگر قادر بر جهاد خود نباشد یا نداند که اعتماد کند بر خبر غیر و هر گاه علم و ظن نسبت قبله اصلاً بهم نرسد پس اگر وقت نماز
 وسیع باشد یک نماز را بسوی چهار طرف میگذارد و هر طرفی بکمر تیه و اگر وقت آنقدر نباشد نماز کند بسوی چپ طرف که گنجایر
 وقت باشد و اگر مضیق باشد و گنجایش یک نماز زیاده نباشد هر طرف که خواهد بکند و مسافر که او را امکان فرود آمدن از
 راحله نماز کردن روی قبله نباشد بقدر امکان مستقبل قبله شود و جائز نیست بدون ضرورت بر راحله نماز فریضه کردن
 و هر گاه مضطر شود نماز گذاردن بر راحله استقبال قبله میکند بهمان راحله و اگر ممکن نباشد که تمام نماز روی قبله بگذارد
 بقدر امکان استقبال میکند و هر گاه مرکوب منحرف از قبله شود مصلی منحرف بجانب قبله گردد و اگر از آن ممکن نباشد
 تکبیر الاحرام بجانب قبله بگوید اگر آنهم مقدور نباشد نمازش مجربست هر چند روی قبله نباشد و همین حکم دارد و سبکه

مضطرب باشد در راه رفتن پیاده با ضیق وقت و اگر سوار شود بر مرکب و سوار اسی فزایش نماز بر احوال نماز کند یا نه بعضی
فقهائ گفته اند که جائز است و بعضی دیگر گفته اند جائز نیست و این اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد فقهیه
در شرح قول مصنف و يجوز في السفينة السائرة والواقفة یعنی جائز است نماز کردن در کشتی روان و در کشتی ایستاده
مراد نیست که این نماز در حالت اختیار جائز است بشرطیکه انحراف از قبله نشود و حرکتی که محل طاعت نیست بود و عمل نیاید و در
کشتی ایستاده در صورتیکه جنبش فاحش نکند با اتفاق نماز جائز است و در صورت جنبش فاحش جائز نیست مطلقاً مگر در
غیرت سوم خیر است که برای آن استقبال قبله باید کرد و واجب است استقبال قبله در نمازهای فرضیه با قدرت
استقبال قبله و در وقت فرج حیوانات و استقبال میت و در هنگام احتضار و دفن نماز کردن بر او آسانتر است تا فایده پس
بتر است که در قبله گذارده شود و جائز است که نافله بگذارد بر سوار و در سفر و در حضر و بجانب غیر قبله علی اگر اتمه شدیده
فی الحضر و ساقط میشود و فرج استقبال قبله در هر موضعی که ممکن از استقبال نباشد مثل نماز در حین جنگ و در فرج حیوانات
گرمزیده که بدست نیامد و حیوانات افتاده در چاه که ممکن نباشد برگردانیدن آنها بسمت قبله چهارم در احکام خلل است
و آن چند مسئله است اول آنکه در جموع میکند بغیر و استفسار قبله از دیگران میکنند زیرا که قدرت بر اجتهاد ندارند پس اگر
اعتماد کند بر ای خود یا وجود بنیال سبب علی متی که یافته باشد صحیح است و اگر بدون علامت اعتماد بر ای خود بکند واجب است
بر او اعاده آن نماز و دوم هرگاه مصلی نماز کند بسوی طرفی یا از جهت غلبه گمان یا از سبب تنگی وقت بعد از آن ظاهر شود که
خطا کرده پس اگر انحراف کمی افتاده باشد نماز او مجزئ است و اگر انحراف بسیار باشد و هنوز وقت نماز باقی باشد اعاده میکند
و بعضی فقهائ گفته اند که اگر ظاهر شود که پشت قبله نماز کرده اعاده نماز بکند هر چند وقت رفته باشد و مذاهب اول اظهر است
اما اگر ظاهر شود خلل در حالتی که هنوز در نماز باشد در صورتی که از سر میگذرد نماز را بر هر حال یعنی خواه انحراف بجانب راست باشد
یا چپ بگذرد اگر انحراف کمی باشد پس آن نماز صحیح است و اعاده ندارد و سوم هرگاه شخصی اجتهاد و در قبله کند برای نمازی بعد از آن
داخل شد وقت نماز دیگر در صورتی که اگر شک در صحت اجتهاد اول بهر سبب باشد از سر میگذرد و اجتهاد را و الا بنا بر اجتهاد
اول بگذارد و مقدمه چهارم در لباس مصلی است و در آن چند مسئله است اول جائز نیست نماز کردن بر پوست حیوان
مروه هر چند ماکول اللحم باشد و خواه در باغیت کرده باشد و یا نه و حیوان غیر ماکول اللحم که پاک باشد در حالت حیات و از آن
حیوانات باشد که بسبب فرج پاک شوند هرگاه آنرا فرج کنند پاک خواهد بود و پوستش و آنرا در نماز نمیتوان پوشید و بعضی فقهائ
گفته اند که پوست آن در غیر نماز بدون و باخت استعمال نمیتوان کرد و بعضی گفته اند میتوان کرد و اظهر که است و است بدین
و باخت و در هم ششم موسی کریم و در حیوان ماکول اللحم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشد یا از مذبح یا از خود

روحه و جائز است نماز گذاردن در آن و اگر بکنند آنرا از پوست خود مرده باید شست از آن مکان اتصال آن با پوست را بکنند
 است هر چه در آن حیات طول نکرده باشد از حیوان خود مرده هر گاه زنده آن حیوان پاک باشد و حیوانیکه نجس است در زندگی مانند
 سگ و خوک پس تمام اشیای مذکوره نجس است علی الاطلاق و نماز گذاردن در هیچ چیز از آن جائز نیست و صحیح نیست نماز کردن در
 اشیای مذکوره هر گاه غیر از ماکول اللحم باشد هر چند بعد از قبیح از آن حیوانات بگیرند بجز پوست و موی و در بر خنجر خالص و در
 چیزیکه مفشوش باشد با و بر و باه و در بر غیر گوش و در وایت است اصح روایت آن عدم جواز است مترجم گوید مشهور میان
 فقهاء آنست که خمر و سنجاب هر دو حیوان غیر ماکول اللحم اند و نماز در پوست و شمش آنها جائز است و همین دو حیوان از حیوانات
 غیر ماکول اللحم مستثنی اند و در جواز پوست آنها و سنجاب معروفست و خمر در زمان ما معلوم نیست سوم جائز است نماز
 کردن در پوست سنجاب هر چند آن غیر ماکول اللحم است زیرا که در حدیث وارد شده که او گوشت نیخورد و بعضی فقهاء گفته اند
 که جائز نیست و جواز اظهر است و در پوست سنجاب و باه و خمر گوش و در وایت است اصح منع است چهارم جائز نیست پوشیدن
 پاریچه که تار و پود آن ابریشیم باشد و از او نه نماز کردن و در آن مگر در هنگام جنگ و در وقت ضرورت مانند سربا که مانع
 باشد از کندن آن و جائز است پوشیدن لباس حریر محض زیرا نماز را خواهم بخار باشد و خواه مضطرب و اگر چیزی از ابریشیم محض
 ساخته باشند که در آن تمام نشود و از این معنی که سائر عورتین نتوانند شد مانند بنادار و جوراب و نعلین و در پوشیدن آن
 تریه دست اظہر آنست که مکروه است و جائز است سوار شدن بر پاریچه حریر محض و فرش کردن آن علی الاصح و جائز است نماز
 کردن در جامه که سنجاف آن از پاریچه ابریشیم محض باشد و فقهاء گفته اند که تا مقدار چهار انگشت مضبوطی مخلقه سنجاب
 جائز است و بعضی اصلاً جائز نداشته اند و هر گاه حریر را بمنزله بکنند بجز دیگر که جائز الصلوة باشد و از آن پاریچه بسیارند
 که حریر محض نباشد جائز است پوشیدن آن نماز کردن در آن خواه حریر آن زیاده تر باشد یا کمتر مترجم گوید چون زمان
 احتیاط ضرورت بهتر آنست که سنجاف هم از ابریشیم صرف نباشد و اگر سوای سنجاف پاریچه ابریشیم خالص جامه یا از ارد و زبد جائز است
 مگر مغزی که از جنس سنجاف است علی الاظهر هر چه در جامه مضبوط نماز صحیح نیست و اگر اجازت دهد مالک آن بغیر غاصب یا غاصب جائز
 است نماز کند در آن با وجود خصمیت و اگر اجازت دهد مالک مطلقاً و معین نکند که بکجا اجازت داده غیر غاصب را جائز است و غاصب
 را جائز نیست علی الظاهر ششم جائز نیست نماز کردن در چیزیکه لیسیت پاریچه پوشد مانند شمشک که آنرا نقل سندی هم خوانند و جائز است
 و آنچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب و بنده است و نقل عی هم گفته هر چه سوای این امور مذکور است جائز است و در آن نماز کردن
 حالیکه ملوک مصلی باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه نجس را و جائز است مرد را
 نماز کردن در یک جامه و زن نماز اجازت نیست مگر در جامه یکی گرفته و دوم عجز که سائر جمیع بدن آن باشد سوای روزه و

کف و دست و پشت پا و در قدین تر و دست و موی گاه عورتین بپوشند اگر باقی بدنش عریان باشد و نماز کند جایز نیست
 علی کراهیه و اگر نیا بد جامه بپوشد عورتین را بر چه بپوشد بگوید و درختان باشد و در صورت نیافتن ساتر نماز کند بر چه
 اگر این باشد از ناظر محترم ایستاده بکند و الا نشسته و در حال باری رکوع و سجود ایما کند تا قبل و در بر شش شتر کشوف نشود
 و کتیر و صبیغ غیر بالغه بدون معجز هم نماز میخواند و لیس اگر آزاد شود کتیر و راثنای نماز واجب است بر آن پوشیدن سلسل اگر محتاج
 شود و راثنای نماز بفعل کثیر از سر میگردد نماز او همچنین است صبیغ هم اگر بالغ باشد و راثنای نماز بعد از آنی که مبطل نماز باشد
 مترجم گوید چنانچه جایز نیست نماز کردن در لباس حریر محض جایز نیست و در لباس طلا و طلا و شیخ محمد خاتون رقیع الله
 روجه در حاشیه کتاب جامع عباسی گفته که اگر مروج باشد چنانچه یکس طلا در رخت او باشد و نماز کند نماز او باطل است
 بواسطه حدیثی که درین باب وارد است همچنین جایز نیست نماز کردن در جامه که بسیم لقمه که مطلقا باشد بافته شده باشد
 و در انگشته طلا یا مطلقا که اصلش لقمه یا مس باشد و آب طلا داده باشد و ظاهر نیست که شمشیر و خنجر که بر براق طلا یا مطلقا باشد
 حکم داشته باشد و آن نماز صحیح نباشد نهایش طلا یا نیک پوشیده باشد مثل زر یک یا خود داشته باشد یا پارچه طلا و جیب
 یا در بغل گذارد نماز جایز است چه اطلاق لباس بر آن میکنند و درین حکم نیز خنثای شکل که او را تمیز نتوان کرد که در دست
 یا زین شریک است و بر دین پوشیدن طلا جایز نیست بواسطه رعایت احتیاط و لوح طلا که در رشته گذرانیده بگردن
 یا در بازو بپنجه نظام نیست که مانند انگشتری و براق شمشیر و خنجر است و اگر آنرا در پارچه بسته در بازو بپنجه حکم حال
 پارچه طلا دارد انتی والله اعلم هشتم مکره است نماز کردن در جامه های سیاه سواهی عامه و موزه که اگر سیاه باشد
 جایز است و همچنین مکره است مرد از آنرا کردن در یک جامه تنگ اگر افتد رنگ باشد که بدن ناپدید جایز نیست
 و مکره است مصلی را رنگ پوشیدن بالایی کت و اشتغال صاع و در تفسیر آن خلافت و اکثر فقها گفته اند که اشتغال صاع
 باین معنی است که در طرف ردا از زیر و بغل بر آورده بپوشد و ش اندازند مانند میوه و مکره است نماز کردن در عمامه
 که تحت الحنک نه داشته باشد یعنی طرف آنرا از زیر خنک نگردانیده باشند و مکره است دهن نپدید برای مردان و نقاب
 انداختن بر روی زنان پس اگر دهن بند مانع قرائت شود جرم است و مکره است نماز کردن در جامه مشدود و مکره
 هنگام جنگ که او کردن آن متعذر میباشد و ایضا مکره است که امام بے ردا نماز کند و نیز مکره است که با صیلا آبی
 باشد نمودار و همچنین مکره است نماز کردن در جامه کسی که متمم باشد بعد از احتیاط در طهارت و نیکباز گذاردن طلا
 که آواز داشته باشد و مکره است نماز کردن در جامه که در دو تاشیل یعنی صورتی ساخته باشند خواه صورتی و خواه
 خواه صورتی و نباتات و یا انگشتری که در آن صورتی نقش کرده باشند مترجم گوید در جامه که کشیده باشند یعنی

نبه بای آن بسته باشند نماز کردن کرده است و همچنین اگر بسته نماز کردن هم کرده و بسته اند و صاحب مساک گفته که برای این مسئله
 و لیلی ندیدیم غیر از اینکه علما نوشته اند و فیما بینهم متداول بوده و اخبار آن نکرده اند بلکه در مذکره و مباحثه همیشه گفته اند و معتقد
 پیچیده در مکان مصلی است نماز کردن در جمیع مکانها جائز نیست بشرطیکه مملوک باشند یا بدون فیه یعنی اجازت مالک حاصل
 باشد و اجازت گاهی بعوض چیزی میباشد مانند اجرت و آنچه مشاهد اجرت است یا مباح گردانیدن و این اجازت یا صریح
 باشد چنانچه مالک بگوید که نماز بکن در این یا بگو اجتناب از آن و در سکونت آنجا یا بشاید حال چنانچه علامتی باشد که دلالت
 کند بر آنکه مالک را ناخوش نیست نماز کردن در آن مکان و در جای مغضوب جائز نیست نماز کردن چه خاص و چه غیر خاص
 را از آنجا است که عالم لغصب باشد پس اگر نماز کند کسی در مکان مغضوب عمدا یا علم بغصبیت نمازش باطل است و اگر لغرض اشتی
 نماز کند یا جاهل لغصب باشد نمازش صحیح است و اگر نماز کند در حالتی که عالم بجهت نباشد مغضوب نیست و عاده واجب
 است و هرگاه تنگ شود وقت نماز و در مکان مغضوب باشد و هنگام برآمدن در آشنای راه رفتن نماز کند و بر کوع و سجود
 یا یا و اشاره بعمل آید صحیح است آن نماز و اگر همان مکان نماز کند و مشغول بر آمدن از آنجا نشود صحیح نیست و اگر برسد کسی در
 ملک دیگری باذن او و آنکس بعد از آن امر کند او را بر آمدن واجب است که بر آید پس اگر نماز کند در آنجا باین حال نمازش
 باطل است و نماز میکند یا یا و اشاره در آشنای بر آمدن اگر وقت نماز تنگ باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
 که چنانچه نماز در مکان مغضوب جائز نیست باقی عبادات هم در آن جائز نیست ملوی صوم بشرطیکه نیت صوم در مکان
 مباح نموده باشد و جائز نیست که کسی نماز کند در حالتی که بیملوی او یا پیش روی او نیت مصلیه باشد خواه آن زن هم همان
 نماز کند یا نماز جداگانه کند و خواه آن زن محرم او باشد یا بیگانه باشد و بعضی گفته اند که مکروه است و آن شبست و اگر در میا
 زن و مرد پرده باشد یا در پاستند از هم دیگر بقدره گزشتی دیگر حرام یا مکروه نیست و اگر زن عقب مرد بایستد آنقدر که
 جای سجود زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر ممنوع نیست و اگر زن و مرد در جای واقع شوند که از هم دور نتوانند
 اول مرد نماز کند و بعد از آن زن مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورت وسعت وقت است اما اگر وقت
 نماز تنگ باشد هر دو یکجا نماز میتوانند کرد و احتمال عموم منع هم هست و اگر در جای نجس نماز کند که نجاست آن شرعاً
 بجا میایدن مصلی کند نماز صحیح است و جای سجده می باید پاک باشد و مکروه است نماز کردن در حمام مترجم گوید که اگر بیت نماز
 در حمام مشروط است بآنکه مکان نماز از حمام پاک باشد و الا جائز نیست و در جامه کهنه بالای بام حمام مکروه نیست چنانچه
 شیخ علی تصریح بآن فرموده و در خانه های غایط و جای بستن شتران و در جای سوراخهای مورچه ها و محل جریان آب و زین
 شوره تار و بالای برافروخته در میان گورستان اگر آنکه میان مصلی و قبر جامی باشد هر چند نیز یا عصای باشد یا در میان

مصلی و مقبره گزافا صلوات مترجم گوید علما گفته اند مستثنی است از قبور قریبای ائمه علیهم السلام که در مقابر آنها نماز مکرر نیست
لیکن سجد بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز نباید کرد بلکه در پس پشت امام نماز کند که امام پیش او باشد پس سر در وقت
پیشین واقع شده و در آتش خانها هرگاه سرایت نکند نجاست بمصلی و بالای جاده ما و در خانهای مجوس مکرر است و باکی
نیست در نماز کردن در معابد یهود و نصاری و دیگره است که پیش روی مصلی آتش افروخته باشد علی الاظهره بقصود سجد باشد
و چنانچه مکرر است نماز فرضیه گذاردن در اندرون خانه کعبه مکرر است بر امام کعبه هم مکرر است نماز کردن در طول راه
داشته ان و خان و باکی نیست در خوابگاه کوسفندان و مکرر است نماز کردن در خانه که در آن خانه مجوسی باشد و باکی نیست
یهودی و نصرانی و مکرر است نماز کردن در جای که پیش روی مصلی صوف باشد یا دیواری که ترشح میکرد باشد از بالوچه که
در آن بول کنند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در حکم مصحف مفتوح است هر کتونی و منقوشی زیرا که آنهم باعث تشنگی
مصلی میشود خواه مصلی قاری باشد یا میگر آنکه اعمی بود و بعضی گفته اند که زور روی آدمی یا دروازه و اگر ده شده نیز نماز
مکرر است مترجم گوید بدانکه ستره پیش روی مصلی گذاشتن سنت است خصوصاً در جایکه محل مرور و عبور مردم باشد و کافیت
عصا و مانند آن اگر چه بقدر یک ذراع باشد و در وایتی واقع شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز کردند و کلاه پیش روی خود
گذاشته و نماز بجانب آن کردند و اگر خط پیش روی خود باشد هم قائم مقام ستره است مقدمه ششم در بیان موضوع
سجود است جایز نیست سجد کردن بر چیزی که نام ارض بر آن صادق نیاید مانند پوستهای حیوانات و ششم و مودنه بر چیزی که
از زمین باشد و معدنی بود مانند نیک و عقیق و طمان و نقره و فیر و در هنگام ضرورت و نیز جایز نیست سجد بر آنچه از زمین بود
و ماکول باشد عاود مانندان و میوه های و در منبه و کتان و در وایت است اشهر منع است و جایز نیست سجد کردن بر
گل و اگر مضطر شود در نماز کردن و در جایکه گل باشد رکوع و سجود بایمان و جایز است سجد کردن بر کاغذ مکرر است
بر کاغذ مکتوب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که جواز سجود بره غذا مشروط است آنکه از پیس یا ابریشم و غیره عازا اینها
ملبوسه آنرا ساخته باشند و اکثر علما گفته اند که انحصار سجود بر کاغذ و در شده بلا قید پس تقیید وجبی نداشته باشد
احوط ترک سجود است بر کاغذ که از جنس ملبوس ساخته شده باشد و صاحب مدارک گفته که مراد از ماکول بودن آن نیست
که معتاد باشد خوردن آن پس اگر چیزی را بطریق ندرت بخورند یا از جهت خطر از بخورند مانند اجض و اما که در وقت ضرورت
در معاجین داخل میشوند و نباتاتیکه اکثر آنها را نمیخوردند باشند ماکول نیستند و اگر در شهری شایع بود خوردن چیزی
و در شهر دیگر غیر شایع جائز نیست سجد کردن بر آن اصلاً و محتمل است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزی را در
حالت باشد که در یک حالت بخورند و در حالت دیگر نخورند جائز است سجد کردن بر آن در حالتی که غیر ماکول باشد

انتی و سجود نکند و چیزی از بدن خود بیس اگر گرمی هوا مانع شود از سجده کردن بر زمین تفصیله سجد میکند بر جای خود و اگر آنهم ممکن نباشد بر پشت دست خود یا آنچه مذکور کردیم که ماکول و ملبوس نباشد مخصوص موضع جنبه است نه در بانی مساجد سجد و شرط است در موضع سجود که مملوک مصلی باشد یا مالک اجازت داده باشد و اینکه خالی باشد از نجاست خواه خشک یا تر و هر گاه بوده باشد نجاست در موضع محصور باشد خانه و شبیه آن و معلوم نباشد موضع نجاست بر هیچ جای آن سجده نمیتوان کرد و بخلاف اینکه مکان وسیع باشد هر چند جای ازان نجس شده باشد نماز در آن میتوان کرد زیرا که در طه آن مشقتست مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرمود که مراد از مکان محصور آنست که در عرف آن محصور گویند یا معنی که در بعضی مقدار آن مشقتی زیاده نباشد یا نه سجده خانه و صفه نه مانند محصور چون بیت باغات و خانه های وسیع که آن داخل غیر محصور است و اگر در مکان محصور اگر نجاستی واقع شود در معین نباشد موضع نجاست بر هیچ چیزی از اجزای آن سجده جائز نیست زیرا که موضع سجود باید متیقن الطهارت باشد و در شبیه نجاست معین نیست و اگر کسی ملاقات بر طوبت کند در مکان مشتبیه نجس وضع ملاقات نجس نمیشود تا متیقن نباشد که همان موضع مخصوصا نجس است چه اصل در اشیا ی طهارت است و حکم نجاست نمیتوان کرد بدون متیقن آن و اگر مکان غیر محصور باشد چیزی از آن نجس شود و معلوم نباشد مخصوصه در هر چیزی از آن سجده میتوان کرد و صاحب مدارک گفته که در مکان محصور هم سجده بر موضع مشتبیه نجس جایز است انتی و اینکه گفته اند که مشتبیه نجس هم مانند نجس است و جمیع احکام نیست و در شبیه شرط نیست مساوات مشتبیه با مشتبیه در جمیع وجوه مقدمه مفتتح در اذان و اقامت است و گفتگوی مادر چهار چیز است اول در آنچه اذان اقامت گویند برای آن و این هر دو سنت است در نماز پنج گانه مفروضه خواه ادا باشد یا قضا و خواه نماز بانفراد کند یا بجماعت مصلی و باشد یا زن بیشتر طیکه است بگوید زن و بعضی فقها گفته اند که اذان و اقامت در جماعت شرط است و در باب اول ظاهر است و سنت موكده اند در نماز چهار روزه بیشتر در نماز صبح و شام و اذان گفته نمیشود برای هیچکدام از اول و در برای هیچکدام از نمازهای فريضه سواي نماز پنج گانه بلکه در نمازهای دیگر موقوف میگردد الصلوة سه مرتبه و کسیکه قضای نمازهای پنج گانه کند اذان میگردد برای هر کدام از نمازهای اقامت هم میگردد اگر اذان بگوید برای نماز اول از روز و مقرر خود که قضا میکند و بعد از آن بقی نمازها با اقامت تنها بگذارد فضیلت آن کمتر از اول خواهد بود و در روز جمعه اگر ظهر و عصر یک جا بگذارد و برای ظهر اذان و اقامت بگوید و برای عصر اقامت تنها و همین حکم سنت در ظهر و عصر در عرفات که یک جا بگذارد و یک اذان و دو اقامت و اگر نماز کند پیش نماز برای جمعی بجاعت پس باید بجاعت دیگر بعد از آن و نیز نصف اولین متفرق نشد باشد بجاعت دوم اذان اقامت بگوید و اگر اذان اولین گفتا کند بیک اقامت تنها میگردد اگر متفرق شد باشد نصف های اولین مخصوص بجاعت دوم اذان اقامت بگوید و اگر شخص را بخواه نماز کند بانفراد داشته باشد و اذان بگوید بعد از آن قصد جماعت کند اعاده اذان اقامت نماید و دوم در موقوف است

در مؤذن منقل و اسلام و مرد بودن و شرط نیست که بالغ باشد بلکه میزبوی و مؤذن کافیست و سنت است که مؤذن عادل باشد
بلند آواز و بنیاد عالم باوقات و باطهارت و ایستاده باشد بر مکان بلند و اگر زن اذان بگوید برای زنان جایز است و اگر نماز
با نظر آید بگذارد و فراموش کند اذان و شروع نماز کند بر میگردد و بسوی اذان و از سر بگیرد و نماز را مدام که رکوع نکرده باشد و درین
مسئله روایت دیگر هم است و آن اینست که اگر تمام کرده باشد نماز خود را بعد از اذان بخاطرش آید نمازش تمام است و اگر در اثنا
نماز بخاطرش آید خود کند و مؤذن را اجرت دهد از بیت المال اگر کسی بطریق تطوع یا واجبت ندیده سوّم و کیفیت اذان است
و اذان نگویند بجز بعد از دخول وقت نماز و رخصت داده شد و اذان پیش از وقت نماز صحیح ولیکن سنت است که بعد از طلوع
باز اذان اعاده کند و اذان بنا بر مشهور پیچیده فصل است آلتد اگر چهار مرتبه و شهادت بتوحید و رسالت پیغمبر و در وقت
چهار آن میگوید حی علی الصلوة و در مرتبه وحی علی الفلاح و در مرتبه وحی علی خیر العمل و در مرتبه دیگر و مرتبه و لا اله الا الله و در مرتبه و صلوة
اقامت هر کدام دو و در مرتبه است و زیاده میشود و در آن ققامت الصلوة و در مرتبه و لا اله الا الله و در مرتبه و صلوة و در آخر اقامت
و ترقیب شرط است و در اذان و اقامت مستحب است در اذان و اقامت هفت چیز و قبله باشد و وقف کند و آخرت قبول
و تانی کند و در اذان و اقامت و در میان اذان و اقامت و در میان اذان و اقامت فاصله کند و در
رکعت نماز یا سجده کرده نماز مغرب که بهتر در آن اینست که فصل کند بقدیم زدن یا نفس کشیدن و اینکه آواز بلند بگوید یا
اگر مؤذن مرد باشد و جمیع این امور بر سوای رفع صوت سنت مکرره است و اقامت و بگوید است ترجیح در اذان و آن که
گفتن فصول اذانست زیاده بر مقرر مگر آنکه قصد خبر دار کردن مصلیان خیر باشد و همچنین بگوید است گفتن الصلوة خیر
من النوم مترجم گوید میشود در میان فقهای امامیه حرمت قول الصلوة خیر من النوم است زیرا که اذان عبادتی است
از شارع و زیاده کردن چیزی یا کم کردن چیزی از آن بدعت است و هر بدعتی ضلالت است چو ما هم در احکام اذان
در آن چند مسئله است اول هر کس بخوابد در اثنا ی اذان یا اقامت و بعد از آن بیدار شود سنت است که از سر بگیرد و اذان
را و جایز است که بر همان بگذارد و همچنین است اگر بپوش شود و هم هرگاه اذان بگوید و بعد از آن متر شود جایز است که
بر همان اذان اعتماد کند و دیگری اقامت بگوید و اگر متر شود مؤذن در اثنا ی اذان بعد از آن توبه کند از میگردد و اذان
را بقول بعضی سوّم مستحب است برای کسی که بشنود اذان را که حکایت اذان نماید با نفس خود چهار مرتبه هرگاه مؤذن
بگوید ققامت الصلوة کرده است سخن گفتن بکراهت مغالطه مگر کلامی که مستحق باشد بر مصلیان مانند راست کردن
صفها و تعیین پیشانی و سجده کرده است مؤذن را التفات نمودن بسو راست و چپ ولیکن التزام است قبله میکند و در اذان
ششم هرگاه تنازع کنند مردم در اذان گفتن آنکه و انما تر باشد با حکام اذان او را مقدم میدانند و یا تفریق اذان

گفتن نمایند و اگر ستنازین هر دو برابر باشند در علم قرعی اندازند مترجم گوید تنازع در اذان گفتن و حکم قرعه در بیست
 که موفون را وظیفه از بیت المال مقرر باشد و اگر وظیفه مقرر نداشته باشد که آن نزاع کند جایز است چند موفون در یک
 نماز اذان بگویند یکجا یا بتعاقب هفتم هر گاه موفون جماعت باشند جایز است که یک جا اذان بگویند و بهتر آنست که اگر وقت
 وسیع باشد اذان بگویند هر کدام یک بعد دیگری هفتم هر گاه بشنود امام اذان موفون جایز است که گفتا بکنند همان گزارد
 جماعت هر چند آن موفون با نفر اذان بگذارد و نهم هر که حدیث کند و اذان و اقامت طهارت میکند و بنابر همان میکند
 و تمام کند و بهتر آنست که اقامت را احاده کند و هم هر که حدیث کند و نماز طهارت میکند و احاده نماز کند و احاده اقامت
 نمیکند مگر آنکه حکم نماید و هم هر کس نماز کند عقب سر امامی که با و اقتدا جایز نباشد اذان میدهد برای خود و اقامت میکند
 و اگر ترسد که نماز فوت میشود گفتا میکند و بگوید و بگفتن قد قامت الصلوة و اگر ترک کند امام چیزی از فصول اذان را
 ماسوم را تلفظ بآن فصل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالك گفته اند هر گاه خود نماز و عقب امام مخالف مذ
 حق کند تقیة باید که اذان و اقامت برای خود بگوید و گفتا با اذان و اقامت مخالف نکند و اگر وقت مضیق باشد که اگر اشتغال
 اذان و اقامت شود امام را در رکوع نیاید گفتا میکند بگفتن قد قامت الصلوة الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله رکن
 دوم در افعال نماز است بعضی افعال واجب است و بعضی سنت و اجابات سنت فعل است اول نیت و آن رکن است و نماز
 و اگر ترک نیت کند عباد یا نسیان نماز منعقد نمیشود و حقیقت نیت آنست که در دل بگذارد صفت نماز را و قصد کند بآن
 نیت بسوی چهار رکعتی آنکه این نماز واجب است یا سنت بقصد قربت میگذارد و معین کند که کدام نماز است و اینکه او است
 یا قضاء و اعتبار نیست بلفظ بلکه قصد کافیست و وقت نیت در هنگام اول جزء تکبیر است و واجب است مستمر ماندن بر حکم نیت
 تا آخر نماز یا بنظر لوق که خلاف نیت اول بخاطر نیارد و اگر در اثنای نماز قصد خروج از نماز کند باطل نمیشود نماز علی الاظهر
 همچنین اگر قصد عمل آوردن فعل منافی صلوة کند و آن فعل نکند یا اگر بکند نماز باطل است و همچنین است اگر قصد کند بخیر
 از افعال نماز یا بمعنی سوا می نماز چیزی دیگر را نماز باطل میشود و جایز است برگردانیدن نیت در چند جا مانند آنکه اگر
 نماز ظهر در روز جمعه بگذارد و سوره جمعه خواندن بعد از حمد فراموش کند و سوره دیگر شروع کند اگر تغییر نیت دهد و قصد
 کند که این نماز بطریق سنت میگذارد و بعد از آن فرضیه ظهر بسوره جمعه و نماید جایز است و چنانچه شروع کند و در آن
 فرضیه از فرضیه یومیة و در اثنای آن بخاطرش بگذرد که نماز سابق بر آن فرضیه از وقتنا شده نیت را برگرداند بسوره
 قضای فرضیه سابقه در صورت وسعت وقت دوم تکبیر الاحرام و آن رکن است و صحیح نیست نماز کردن بدون آن
 هر چند ترک کند آنرا بطریق فراموشی و صورت آن آنست که بگوید الله اكبر و منعقد نمیشود نماز بلفظ معنی آن و اگر ترک کند

از آن نمازش منعقد نمیشود و اگر قادر بر تلفظ آن نباشد مانند عجمی واجب است او را که یاد بگیرد بدون آن مشغول نماز نشود
 با وسعت وقت و اگر وقت تنگ باشد و در صورت ترجمه هم جایز است و هر کس گنگ باشد بقدر امکان تلفظ کلمات الاحرام میکنند
 پس اگر اصلاً قادر بر تلفظ نباشد در اول بگوید و معنی آنرا و اشاره کند و ترتیب در آن واجب است پس اگر اگر تکبیر بگوید نماز منعقد
 نمیشود و مصلی را اختیار است در تکبیرات سیعاً اقتضایه که بهر کدام از آنها خواهد تکبیر الاحرام کند و اگر یک تکبیر بگوید قصد احرام
 و بعد از آن باز تکبیر دوم گوید بجهان قصد نمازش باطل است زیرا که اگر از رکن نموده پس اگر تکبیر سوم هم بگوید قصد احرام گوید منعقد
 میشود و نمازش تکبیر آخر واجب است که تکبیر بگوید ایستاده پس اگر تکبیر بگوید پیشسته با وجود قدرت بر ایستادن یا در هنگام شروع
 در تکبیر الاحرام بگوید نمازش منعقد نمیشود و امور سنتی در آن چهار چیز است اول آنکه لفظ التدریج مدخول نیست
 و در میان حروف آن مدندید و تلفظ اگر بگوید بر وزن افعّل و اینکه بر پشت خواند امام یا مویاناً تلفظ آن و بلند برود و مصلی سبها
 تا گوشه و در هنگام تکبیر گفتن سوم قیام است و آن هم رکن است واجب است با وجود قدرت پس هر که ترک آن کند عدا یا سهواً
 نمازش باطل است مگر جمیع کتب پیشین علی وجه التدریج فرموده که مطلق قیام رکن نیست زیرا که قیام برای نیت شرط نماز است و شرط
 داخل شرط نیست بلکه خارج از شرط میباشد چنانچه طهارت شرط نماز است و خزان نیست و قیام در قرائت واجب است
 و همچنین قیام از رکوع پس قیامی که رکن است و نقصان یا زیادتی آن نماز باطل میشود قیام در هنگام تکبیر الاحرام قبل از
 متصل بر رکوع است یعنی قبل از رکوع و همچنین قیام در وقت نیت هم اگر بگویم که نیت هم داخل در نماز و رکن نماز است و اگر
 بگویند که قیام متصل بر رکوع قیامی است که قرائت در آن میشود و این قیام را هم واجب گفتند پس بگویند که نیت هم داخل در نماز است و اگر
 جواب آنست که واجب مجموع قیام است و رکن همان جزو اخیر که متصل بر رکوع است پس میتوان گفت که مجموع رکن نیست بلکه
 واجب است او هر گاه مقدور او باشد قیام بدون تکبیر چیزی واجب است قیام به تکبیر الا تکبیر کند بر چیزی که بآن قادر بر قیام
 شود و در روایتی واقع شده که جایز است تکبیر کردن بر دیوار با وجود قدرت بر قیام هم و اگر قادر شود بر ایستادن در باره
 از نماز واجب است که بقدر امکان ایستاده شود و باقی نشسته بگذارد و الا تمام نماز نشسته گذارد و بعضی گفته اند که حدیث
 از قیام آنست که بقدر زمان نماز را در آن وقت در فی صورت تمام نماز را نشسته بگذارد و اولی اظهر است و هر که نشسته
 کند و قیام قادر شود بر ایستادن جهت رکوع واجب است که بایستد جهت رکوع و الا رکوع هم نشسته کند و هر گاه عاجز
 مصلی را نشسته نماز کند خواهد بر پهلوی و روی خود بجانب قبله کند مانند طحطا و اگر بر پهلوی راست متعذر باشد چپ و
 و اگر بر آن هم قادر نباشد بر پشت بخوابد مانند مختصر است یا رکوع سجود یا میسکند و هر کس عاجز شود از یک حال در ایستادن
 نماز منقل شود و بسوی حالت بدون آن مستمرا یعنی بر همان حال با نیت که ترک قرائت نکند مثلاً قائم عاجز شود و قعود

کند و قاعده خارج شود بر پهلوی بخوابد و از پهلوی خوابیدن عاجز شود بر پشت بخوابد و همچنین بر عکس लेकिन در صورت انتقال از حالت
او و نجات اعلی است و در هنگام انتقال سکوت از قرات نماید تا قرات در حالت اعلی شود بقدر امکان هر کس که قادر بر سجود
نباشد بلند کند مکان سجود را پس اگر با وجود آنهم سجده نتواند کرد ایستاد افعال مسنونہ درین فصل و چیز نیست کی آنکه مصلی هرگاه
نشسته نماز کند سنت است او را ترجیح در وقت قرات یعنی ساقط و رانهای خود را بلند کند از زمین و بر قدین و البتین نشیند
و دو دم نشیند بر طین نماید و در حال رکوع یعنی هر دو پا را فریش کند و بعضی فقها گفته اند که تو رک کند و در حال تشهد یعنی برود رک چپ
نشیند که آنرا ملاصق زمین سازد و هر دو قدم را اندر زیر پاهای راست و در شکم پای چپ بگذارد و چنانچه
در تشهد می نشیند چهارم قرات و آن واجب است و تعیین است قرات سوره حمد در هر نماز و در رکعتی و در دو رکعتی و در رکعتی
از نماز چهار رکعتی و تشهد رکعتی هم واجب است که تمام سوره حمد بخواند و صحیح نیست نماز با ترک سوره فاتحه هر چند یک حرف
از آن ترک کند و تشهد را هم حرف شمرده اند و همچنین است در اعراب هم اگر فعل کند و بسم الله هم یک آیه است از سوره فاتحه
که واجب است قرات آن با سوره فاتحه و مجزئی نیست مصلی را که ترجمه فاتحه بخواند واجب است ترتیب کلمات آن آیات آن
بهمان وجهی که منقذ است از شارع پس اگر نمی یافت ترتیب کند عموماً عاده نماز کند و اگر بفراموشی مخافت کند از سر گیر و قرات را اگر
پیش از رکوع بخاطر آورد و اگر بخاطرش نیامد رکوع کرد و نماز را تمام میکند هر چند بعد از آن بخاطرش بیاید و هر کس خوش بخواهد از خود بگذرد واجب
بر او یاد بگیرد قرات را پس اگر وقت نماز تنگ باشد قرات کند هر چه تواند و سوره فاتحه و اگر متعذر باشد از غیر فاتحه بخواند تسبیح
تلاوت و تسبیح او سبب آنکه دیگر گوید بقرآن زمان قرات و بعد از آن واجب است که یا دیگر و کسی که گنگ باشد در نماز حرکت میکند زبان
نور القصد قرات و در رکعت اول هم بگذراند که قرات میکند و مصلی در رکعت دوم و چهارم مختار است خواه قرات حمد یا تسبیح بگوید
برای تنبیه قرات حمد بهتر است از تسبیح و دیگر واجب است که تمام سوره دیگر سوای حمد یا حمد ضم کند و در رکعت اول در رکعت دوم
و چو در گنجایش وقت و امکان تعلم و حفظ نباشد بلکه مختار بود و بعضی فقها گفته اند که انضمام سوره واجب نیست و اول ط
است و اگر اول سوره بخواند و بعد از آن حمد همان سوره را باز عاده کند یا غیر آن سوره را بعد از حمد و جایز نیست که در سجده
بفراموشی سوره نامی غیره بخواند و همچنین خواندن سوره و تلاوت نماز فوت شود و قرات آن جایز نیست و نیز جایز نیست
و سوره بعد از فاتحه بخواند و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و آن اشبه است واجب است چهار قرات در نماز صبح و در
در اول نماز مغرب و عشاء و آهسته خواندن در ظهر و رکعت سوم مغرب و در رکعت آخر عشاء و اقل چهار نیست که بشنود
در قرات خود را بصحیح قریب و قریب گوش دهد و اخفات آنست که خود بشنود قاری اگر گوش صحیح داشته باشد واجب است
بشنود خواندن را اگر چه آنرا و نماز متضمن جمیع آن محرم بود و حرام است افعال سنتی درین قسم بسم الله خواندن است

بجز نماز جبری نباشد و اول حمد و سوره و تریل قرات و آن آشکارا کردن حروف و مراعات صفات آنهاست و در نماز
بدرجه که مشایخ یغنا شود و وقف کردن در مقامی که وقف باید کرد و قرات سوره بعد از حمد و در نمازهای سنتی و در نماز ظهرین
سوره های که چاک مانند سوره انا انزلنا و سوره جحد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و سوره طارق و از غیر ظاهر
باشد و در مقدار و در صبح شب و در سوره اقلی و در شام و عشا ی روز جمعه سوره جمعه و سوره اعلی و در صبح جمعه
هم سوره جمعه و قل هو الله احد و در ظهرین جمعه سوره جمعه و منافقین و از جمله فقها کسی است که خواندن این سوره را در ظهرین جمعه
سجده اند و آن معتبر نیست و در نوافل روز سوره های کوتاه بخوانند و آهسته بخوانند و در نوافل شب سوره های دراز و بجز بخوانند
بی وقت تخفیف در قرات میکند با کتفا بفتح و بخواند سوره قل یا ایها الکافرون در وقت موضع و آن اول رکعت است
از نوافل ظهر و اول رکعت از نوافل مغرب و اول رکعت از نافله صبح و اول رکعت از نماز صبح و قنیه که آنرا بعد از انتشار شنبائی
صبح و طلوع حمره بگذارد و اول دو رکعت طواف و رکعت اول نماز احرام و اگر درین مواضع سبعة و در رکعت اول سوره توحید
و در رکعت دوم سوره حمد بخوانند هم جایز است و بخوانند و در رکعت اول نماز شب قل هو الله احدی مرتبه و در رکعات بقیه
نماز شب سوره های دراز و نیز سنت است که بشنوند پیش از قرات را با سوم اگر محتاج بسیار بلند کردن آواز نباشد و نیز
شبهاتین را هم بشنوند و هرگاه مصلی برسد بآیه رحمت سوال رحمت کند از حق تعالی و هرگاه برسد بآیه عذاب پناه گیرد و بسوی
خدای تعالی از آن هفت مسئله اول جایز نیست گفتن این در آخر حمد و بعضی گفته اند که مکروه است مترجم گوید این است
که جائز نیست گفتن این در آخر حمد و غیر از حمد از سوره های دیگر و اگر عیاد نماز بگوید نماز باطل میشود و کما قال الشیخ علی
قدس سره و دوم موالات در قرات شرط است و صحت قرات یعنی در میان قرات چیزی دیگر نخواند اگر چیزی در اثنای
قرات از غیر قرآن بخواند از سر میگردد قرات را و همچنین اگر نیت قطع قرات کند و خاموش شود و بعضی فقها گفته اند که
در اینصورت عاده نماز کن اما اگر در اثنای قرات سکوتی کند بقصد قطع یا قصد قطع قرات کند و قطع نکند نماز
تمام کند موم روایت کرده اند علمای امامیه که سوره الضحی و الم نشرح یک سوره است و همچنین سوره فیل و الم یان یک
سوره پس جایز نیست که یکی از آنها در نماز بخواند و در یک رکعت و در اینصورت اگر کسی این دو سوره را در یک رکعت بخواند
احتیاج نیست که در میان اسم الله بخواند علی الاظهر چهارم هرگاه اخفات کند در موضع جبر یا عکس کند از اهل سبیل یا از
و استثنای اعاده نماز واجب نیست چیزی که نیست مصلی را که در بدل حمد و رکعت موم و چهارم و دوازده و تسبیح بخواند و صور
ان نیست که سبحان الله و الحمد لله لا اله الا الله و التکبیر مرتبه و بعضی گفته اند که تسبیح هم کافیه است با سقا و تکبیر و تسبیح
اول و اثبات آن در تسبیح سوم و در روایتی تسبیح وارد شده با سقا و تکبیر و در روایت دیگر چار تسبیح است باید که

که تسبیح نکرده را یک مرتبه بخواند و عمل بقول اول احوط است ششم کسی که سوره از غزایم بخواند و نوافل واجب است که سجده کند و موضع
سجود را تعیین کند اگر دیگری بخواند آیه سجده را و او گوش بگذارد سجده کند و بعد از آن بر سر دو متمم آن سوره عزیمه را بخواند و رکوع کند
و اگر سجده واجب در آخر آن و سوره عزیمه باشد سنت است بعد از سجده تلاوت بر خیزد و سوره فاتحه بخواند و رکوع رود
تا که گوش از قرائت باشد مقتضای سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هم از قرائت است و جایز است قرائت این دو سوره
نیز در نماز چنانچه واجب و چه نماز سنتی واجب پنجم رکوع است و آن واجب است در هر رکعتی یک مرتبه مگر در نماز کسوف و نماز آیات
و آن رکعت است در نماز و باطل است نماز تبرک آن و از یاد آن خواه عباد باشد یا سوا تفصیلاً که عنقریب می آید و اجبیات آن نیز
چیز است اول نم شود آنقدر که دستها برد و زانو تواند گذاشت و اگر دستها دراز داشته باشد که بدون خم شدن باز نوبت
باز نمغنی شود مانند انحنای مستوی انحراف و هرگاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان نمغنی شود پس اگر باطل عاجز
باشد رکوع کند یا میاوا اشاره و اگر شقیصه در اصل خلفه نمغنی باشد یا بسبب عارضه نمغنی شده باشد بصورت رکوع واجب است که برای
رکوع اندک انحنای زیاده از خلقت بعمل آورد و در وقت ذکر رکوع تا آن انحنای فارق شود و میان حالت رکوع و غیره رکوع دوم
علانیست یعنی درنگی نمودن آنقدر که ذکر واجب رکوع بخواند و این در صورت قدرت برد درنگی است و اگر جایز باشد که قادر بر تطبیق
نباشد و در صورت واجب نیست چنانچه در اصل رکوع همین حکم است سوّم سر بر داشتن از رکوع پس جایز نیست که کسی برود پیش از
سر برداشتن و راست ایستادن از رکوع مگر آنکه عذر داشته باشد و اگر محتاج شود در راست ایستادن بسوی تکبیر واجب است
که بر تکبیر ایستاده چنانکه تکبیر با جرت بگیرد چهارم طمانیت است در راست ایستادن و آن عبارتست از نیکه بر اینست که چنانچه
پشت را در نهنگام ایستادن و سکون نماید هر چند سکون کمی باشد پنجم تسبیح خواندن در رکوع بعضی گفته اند مطلق ذکر کافیت
هر چند تکبیری تحلیل باشد و در آن تردد است و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای مختار یک تسبیح تا نیست و آن سبحان ربی العظیم
و بحمد است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت ضرورت یک مرتبه سبحان الله هم کافیت و آیا واجب است که برای
رکوع رفتن تکبیر بگوید یا نه و در آن تردد است و اظهر استحباب است افعال سنتی در رکوع بی آنکه تکبیر بگوید برای رکوع کردن ایستاده
در حالتیکه دستها بردارد و بر گوشها و دستها آویزان کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر زانو بگذارد و که
بکشتایش کشاده باشد و اگر در یکی از دو دست عذری باشد دست دیگر را بگذارد و زانو را باطراف پس بکشد و پشت خود را
محو کند و گردن را دراز نگذارد و برابر پشت و در عین پیش از تسبیح رکوع تسبیح بگوید سه مرتبه یا نهفت مرتبه و زیاده
از آن و بلند کند امام آواز خود را در ذکر و بگوید بعد از راست شدن سَمِعَ اللهُ مِنْ حَمْدِهِ و عا بنخواند بعد از آن رکوع
رکوع کردن بجای که دستها در زیر جامه نباشد ششم سجده کردن و آن واجبست در هر رکعتی دو سجده که رکعت اند و نماز

مسافات مسجد توقف و وضع چپ بر چپ سجده کردن بر آن در این دو وجه است و احتیاط در اشتراط است و اگر اشتراط
 سجده تلاوت را هر وقت بخاطرش رسد بجز آنکه در صوم و سجده شکر مستحب است در وقت تازه شدن نعمتی و دفع محنتی و بعد از
 زنا و سنت است در میان دو سجده شکر و بجا آمدن مالیدن هفتصد مرتبه است و آن واجب است در هر نماز دو رکعتی یک مرتبه و در نماز
 سه رکعتی و چهار رکعتی دو مرتبه و اگر خطا کند در هر دو یا در یکی از آنها عمدًا نمازش باطل شود و واجب است هر یک از دو تشهد
 در هر دو اول نشستن بمقدار شهادتین و خواندن شهادتین و صلوات بر نبی و آل و علیهم السلام و صورت آن انیت است
 لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از آن صلوات بر سید بر نبی و آل او علیهم السلام و هر کس خوب
 از تشهد واجب است بر و اتیان با پنج خوب و انداز تشهد با ضیق وقت و بعد از آن واجب است که یاد بگیرد آنچه خوب خواند
 فعال سنتی این قسم است که اگر نشیند متوجه را یعنی بر طرف چپ مقدم بر آ و در هر دو پا را پشت قدم چپ را بر زمین بگذارد و پشت
 است را بر شکم پای چپ و بگوید نه یا ده بر مقدار واجب هر چه خواهد از هر حد و دعا مستحب سلام گفتن و آنهم واجب علی الاصح
 بر بنیاد از نماز گویان و از نماز و عبارت است که اگر بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و عبارت دوم
 السلام علیکم در حجة الله و بر کانه و بر کلام ازین دو عبارت بر می آید از نماز و اتبدا هر کدام که کند عبارت دوم
 مستحب است مسنون در اسلام آنست که اگر مصلی منفرد باشد سلام بگوید و بقبله یک سلام و ایما کند بطن مؤخره چشم بر جای
 راست یعنی طرفی از چشم که متصل بجانب صغیر است مقابل طرف مقدم که متصل منبری است و پیش از اشارت بصغیر کند
 بجانب راست و همچنین مقتدی و اگر بر طرف چپ هم کسی باشد ایما کند سلام دوم بجانب چپ هم بصغیر و می خورد اما افعال
 سنتی نماز چپ است اول متوجه شدن بنماز بشتن بر سر و اگر ایما کرد الا حرام بانبطریق که سه تکبیر بگوید بعد از آن دعا یا ثواب بخواند
 بعد از آن و دو تکبیر بگوید دعا یا ثواب بخواند بعد از آن دو تکبیر بگوید و آیه کریمه انی وجهت وجهی نحو اند و مصلی مختار است
 در آنکه هر کدام ازین تکبیرات سبک خواهد مقارن نیت کند پس ابتدای نماز آنوقت خواهد بود و دوم قنوت است و آن در نماز دو رکعتی
 پیش از رکوع دوم و بعد از قنوت است و سنت است که دعا کند در آن باز کار و به از طریق اهل بیت علیهم السلام و الا هر دعا که
 خواهد و اقل آن سه تسبیح است و در نماز جمعه و قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و در دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند
 قضا نماید بعد از رکوع مترجم گوید که در نماز و ترجمه و قنوت است پیش از رکوع و بعد از رکوع سوم شغل نظر است و وقت قیام نظر جمیع
 سجده کند و در وقت قنوت بسوی باطن کفها و در وقت رکوع بسوی مابین الرطین و در هنگام سجود بجانب طرف منبری و در حال
 تشهد بسوی کنار خود و چهارم شغل دستها بانبطریق که در حال قیام دستها را بر انداخته از بند باز آید و در حال قنوت بر سر
 رکوع بر آن رکوع بر آن رکوع بر آن رکوع در حال تشهد بر سر و آن خود خیم تقییب است و متبرین تقییب است

تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها الصلوة والسلام پس اذان و دعای مفریه و اگر ممکن نشود دعای کمیه یا آخر خاتمه در بیان است
که بآن قطع نماز شود و آن دو قسم است اول آنکه مبطل نماز باشد خواه عمداً خواه سهواً و آن هر چیز است که ابطال طهارت کند خواه
باختیار باشد یا با اختیار مثل بول و غایط و هر چه با نذر آن باشد از وجبات وضو و جنابت حیض و شبان از وجبات غسل
و بعضی فقها گفته اند که اگر حدث موجب وضو کند سهو طهارت کند و نماز را جایگزین رسانیده تمام نماید و آن معتبر نیست دوم چیزیست
که ابطال نماز نکند مگر آنکه بطریق عمداً صادر شود و آن گذشتن دست راست بر دست چپ است و در آن ترویج دست شیخ علی
قدس سره فرموده که اصح آنست که وضو بحسب شمال جمیع اعضا خواه بالای بند دست بگذارد یا از ان پائین تر یا بر ناف بگذارد
یا بالاتر یا پائین تر از ان و همچنین گذشتن دست چپ بالای دست راست عمداً مبطل نماز است و بعضی حرام و بعضی مکروه
و آنست اندک لائقه و کثرت تسبیح تسبیح سر و کلام کردن بد و حرف یا زیاده و خنده با و از فعل کثیر که از نماز نباشد و عاده
بگویند که بجاری دیگر میشود بول شده بد اگر فعل کثیر در نماز مبطل نماز است و مرجع آن تسبیح عرف و عادت است پس فعلی که عمل
آزاد و عادت بگویند از نماز برآمده و مشغول کار دیگر شده آنرا فعل کثیر گویند مانند تسبیح حمامه و رازی و سلوی آن فعل طویل است
مانند ستار بر سر گذشتن و تسبیح بار و عقب و اصح آنست که فعل کثیر مبطل نماز است خواه عمداً کند یا سهواً و شرط است در آن
که بچه و در پی فعل آن پس اگر متفرق باشد مبطل نیست هر چند آنقدر باشد که اگر یکجا شود و فعل کثیر بود و علی الظاهر هیچ فرق
نیست در آنکه دست راست بر دست چپ بگذارد یا بر عکس زیرا ناف باشد یا بالای آن و دست بر دست بگذارد یا بر عکس
دست و نیز فرموده که در زمان غیبت امام در جمیع امكن تقدیر واجب است مگر آنکه در آن بواسطه امری از امور دنیا و خورون و آشنایی
بقولی مگر در نماز و ترکه مصلی تشنه شود و اراده صوم و صبح آن شب داشته باشد که در نیت و در آشنای نماز آب میتوان خورد
و لیکن نیت بقبول نکند و بعضی فقها گفته اند که غفص شعر مبطل نماز است و در آن ترویج دست چپ بر دست راست است و غفص آنست که
سوی سر خود را دست کرده بر بالای سر بگذارد و مکره است مصلی را در گردانیدن بطرف راست و چپ و خمیازه اعضا که آنرا
کمانکشی خوانند و خمیازه وین و بازی کردن بر پیشانی و غیره و رسیدن جامی بخود و آب بینی و آب وین انداختن و آشنای نماز مکره
بشرطیکه در حرف اذان ظاهر نشود و الا مبطل نماز است و در نیت که بچشم آب بینی میگردانند بجای و قرقعه اصابع یعنی
شکستن انگشتان که صدای برآوردن از بند انگشتان است و آه کشیدن و ناله برآوردن بیک حرف که اگر بد و حرف باشد
مبطل نماز است و در دفعه خوردن بول و غایط و باد اگر موزه تنگ باشد مستحب است که برای نماز برآورد مترجم گوید که مرا از
دفعه بول و غایط و باد مکره است مدافعه پیش از دخول در نماز است بلکه خود را باید فارغ کند از ان بشرطیکه در وقت
نماز باشد اما مدافعه در آشنای نماز واجب است زیرا که ابطال نماز بعمل نیاید و این در صورتیست که عاجز از دفعه نشود یا ضرر

بر مانع نباشد چنانچه اگر متضمن ضرب باشد قطع صلوة جائز است و مانع خواب هم همین حکم دارد و متحرک گوید صاحب مدارک گفته که
 نام بیک حرف مفهم معنی هم ظاهر است که مبطل نماز است اگر عمد یا باشد یا با اشاره گنگ حکم کلام ندارد و مگر بقول ضعیف و مندرج
 است که بتصحیح قال شوکریم بعد از ابطال نماز زیرا که آنرا کلام نمیکند و میگویند و عرفا و عمار سابقا بطری را امت نموده اند حضرت صادق علیه السلام
 میگوید بشنود آوازی برود و از او در حالتیکه در نماز باشد تسبیح بخشد کند تا بشنود اندک نیز خود را و عیال خود را که بیایند نزد او یا بفهمند
 نماز را با اشاره دست که نیست برود و از آن حضرت فرمودند بانه نیست چهار مسئله است اول هرگاه خطبه کند در نماز و تسبیح
 است که بگوید حمد خدا را همچنین اگر دیگری خطبه کند و حمد بگوید تسبیح کند و این بر حکم است بگوید و هم هرگاه سلام کند کسی و فصلی جائز
 است که در سلام کند بر او همان عبارت که او سلام کرده مثلاً او سلام علیه السلام گفت صلی هم همان بگوید و علیه السلام نگویید تسبیح
 و هم جائز است که دعا کند بر دعاست که متضمن تسبیح یا تحمید یا طلب چیزی مباح از امور دنیا و آخرت خواهد ایستاده و خواهد
 نشست و خواهد در رکوع و خواهد در سجود و جائز نیست که امر حرامی را طلب نماید اگر چنین کند نمازش باطل میشود چهارم جائز است
 ملی بلکه قطع نماز کند و قیام کند یا اگر بخیر قصداری یا در چاه افتادن طفل یا مانند آن باشد و حرام است قطع نماز اختصار
 ن دوم در بقیه نماز است و در آن چند فصل است فصل اول در نماز جمعه گفتگو در نماز جمعه است و سبک و سبک است
 و در طریق آن نماز جمعه و رکعت است مانند نماز صبح و نماز جمعه ساقط میشود و ظهر و عصر است و در آن قرات سجود واجب شود
 ال فتاوی و سیرین میوه وقت آن هرگاه سایه هر چیز بر آن شود یعنی سایه که بعد از زوال زیاده میشود بر هر مقلد
 مخصص شود چنانچه در فضیلت ظهر مذکور شد و اگر براید وقت جمعه در حالتیکه مشغول نماز باشد تمام میکنند آنرا بدستور
 جمعه خواهد امام باشد یا موم و فوت میشود نماز جمعه سبب گشتن وقتش و بعد از آن نماز ظهر باید کرد و قضای جمعه اگر
 بشود نماز جمعه با تکمال شرط نماز ظهر کند واجب است که سعی کند در رفتن مسجد جمعه پس اگر در یافت نماز جمعه را بهتر
 اعاده ظهر کند و گفتا نماز اول نکند و اگر بقیه اند که وقت بقدر خواندن خطبه و دو رکعت نماز خفیف یعنی بجز نماز
 واجب است که نماز جمعه کند و اگر بقیه داند یا گمان غالب داشته باشد که وقت بقدر جمعه نیست پس فوت شد از جمعه
 ندارد نماز ظهر را و اگر حاضر نشد در وقت خطبه اول نماز و ادراک کرد با امام یک رکعت نماز و در صورت سلام
 است و دیگر بجای آورد و سلام گوید و ادراک نماز جمعه کرد و همچنین اگر امام را در یابد در حالتیکه رکوع رکعت دوم کند بقبول و اگر
 در رکوع و بعد از آن شک کند که امام در رکوع بوده یا نه بخوابد و برای او جمعه و نماز ظهر بکند بعد از آن بگذرد جمعه و
 دیگر بجز شرط اول با و شاه عادل است یعنی امام اصل یا هر که از او نصب کند برای نماز جمعه اگر بگوید پیشیناز را و اشیای نماز
 شود و نماز جمعه و جماعت مامومین دیگر را اشاره کند که پیشیناز شود و تمام کنند نماز را و همچنین است اگر عارض امام منصوب شود

امری که مبطل صلوة باشد از قبل میبوی یا حدث و غیر آن دوم عدد مصلیان دان پنج کس اند که یکی از آنها امام باشد و بعضی فقها
میگویند که هفت کس می باید و اول اشعیت و اگر تفرق شوند و یا شامی خطبه یا بعد خطبه پیش از تلبیس نماز ساقط میشود
و جوب جمعه و اگر داخل شوند نماز کوکبه الاحرام باشد واجب است که نماز جمعه را تمام کنند هر چند باقی نماز دیگر یک کس
سوم دو خطبه است و واجب است در هر کدام از آنها حمد خدا تعالی و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام و غلط و قرأت
سوره خفیه و بعضی فقها گفته اند که کافیست گوید آیه باشد از آنچه فائده آن تمام باشد مترجم گوید مراد بقائده تمام است
که مشتمل باشد بر فائده معنی که مناسب مضمون خطبه بود که موعظه و ترغیب ثواب و تخویف از عذاب الهی است نه مانند آیه یا مانتا
یا ایها النبی السوره ساجدین علی صاحبها تسلیح علی شیخ علی قدس سره و در روایت سماعه وار شده است که حمد خدا کند و ثنای او گوید و
بعد از آن وصیت بر هر چیز گاری و تقوی الله تعالی و بخواند سوره خفیه از قرآن مجید پیش شنید و بعد از آن بر خیزد پس حمد
خدا تعالی گوید و ثنای او و صلوات بر محمد و آل محمد بفرسید و بر آنکه مسلمین و مستغفار کند برای مؤمنین و مؤمنات و جانشینان
و خاندان خطبتین پیش از زوال شمس تا آنکه هر گاه فارغ شود از خطبتین زوال آفتاب شود و بعضی گفته اند که صحیح نیست ایقاع
خطبتین مگر بعد از زوال و احوال نظر است و واجب است که خطبتین پیش از نماز باشند پس اگر ابتدا نماز کند نماز جمعه نباشد و واجب
است که خطیب ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود قدرت و واجبست فصل کردن در میان دو خطبه ششمین سبک و یا
طهارت شرط است و خطبتین باید در آن تردد است شب آنست که شرط نیست و واجب است که بلند کند در خطبتین آواز خود را
بنوعی که مصلیان بدان عدد که معتبر است در شرایط جمعه در آن بشنوند و درین تردد است چهارم جماعت پس صحیح
نیست نماز جمعه با نفراد و هر گاه حاضر شود امام اصل که حضرت صاحب الزمان است واجب است بر او که خود حاضر شود و ثنای
کرد و اگر مانع شود او را مانعی از حضور جائز است که نائب مقرر کند تحمیر آنکه نباشد و آنجا نماز جمعه در جای دیگر که در میان
کم از سیه میل باشد پس اگر کم از سیه میل بود و در یک وقت سر و جانماز جمعه گذارند هر دو باطل اند و اگر یکی بر دیگری مقدم
باشد گویند کوکبه الاحرام باشد اصح است و متأخر باطل و اگر متحقق نشود که مقدم کدام بود و متأخر کدام است عمل نماز
نماز نظر کنند نظر دوم در بیان آنکه واجب است بر او نماز جمعه در رعایت کرده شده است و در آن هفت شرط مکلف باشد
و دیگر که باشد و هر یکنه آزاد بود و مسافر نباشد و کور و نابین و لنگ نباشد و پیر فانی نباشد و در میان او و دیگران مکان
نماز جمعه زیاده از دو فرسخ نباشد مترجم گوید در حکم این عذر است برف و باران و گل نه گرمی و سردی شدید
هر گاه مانع بر آمدن نماز شوند یا خوف ضرر از آنها باشد و همچنین کسی که پیم خون نان و فساد طعام داشته باشد و اگر گناه
اشکی وقت داشته باشد اگر مشغول بخن نان یا طعام شود جمعه فوت شود حرام است تلبس شدن باین و کار

فحين يركع يسمي فوت امرى ضرورى داشته باشد بشتغال نماز جمعه و مشغول بتياري و اداي مرضي بود يا سيم مواخذه ظالم و شبيه
اگر از خانه بر آيد گرفتار شود يا سيم گرفتار شدن بدست قرض خواهي که از اداي دين او عاجز باشد علي ماصرح به الفقهاء و همه
يحيات که از آنها نماز جمعه ساقط است هرگاه حاضر شوند و بر مسکنان جمعه واجب است بر آنها هم نماز جمعه منعقد هم ميشود و بوجوب
نما جمعه سواي غير مکلف و زن و در بنده تر و دست که بوجوب او منعقد ميشود جمعه ياد و اگر کافري حاضر شود نماز بوجوب منعقد
ميشود هر چند که بر او هم واجب است نماز و ليکن از صحيح نيست و واجب است نماز جمعه بر اهل قرية يا چنانچه بر اهل شهر است و صورت
تفق شرطي و محققين بر چيه نشينان مانند صحرانشينان در صورتيكه مقيم باشند يا در حکم مقيم که قصر نماز بر آنها واجب نباشد و
ريخا چند مسئله است اول بنده که پاره از و آذ شده باشد واجب نيست بر او نماز جمعه چنانچه او را آقا ش مهابا کرده باشد
روز جمعه و حصه آن بنده باشد علي الاظهر مسايات آنست که مولا يابنده که قدری از و آذ شده قسمت روزها کرده باشد
شکلا نصف غلام آزاد و نصف و گيريق باشد و مولی یک روز با و از حصه آزادي داده باشد و یک روز برای خود مقرر
نمده و همچنين است بنده مکاتب و مدبر و تحقيق آنها در مقامش مذکور خواهد شد بر آنها نيز واجب نيست نماز جمعه و هم کسبي
ماز جمعه از و ساقط است جائز است که نماز ظهر کند در اول وقت و واجب نيست بر او که انتظار فوت وقت جمعه کند بلکه سنت
نيست و اگر بعد از اداي ظهر در مسکن جمعه حاضر شود واجب نيست که نماز جمعه هم کند سو هم هرگاه روز جمعه زوال افتاد
نمود جائز نيست که سفر کند زير که معين شد بر و اداي جمعه و مکروه است مسافرت کردن بعد از طلوع صبح روز جمعه مترجم
و يد صاحب مساکن گفته که حرمت مسافرت بعد از زوال جمعه مشروط است بانکه سفر واجب نباشد مانند حج و جهاد که تاخير
ن موجب فوت غرض شود يا رفقا انتظار کنند و محتاج بر فاقا آنها بود چهارم گوش دادن باستماع خطبه يا واجب است
ن درين تر و دست و همچنين در تحرير کتب سخن کردن و را شناسي خطبه و ليکن مبطل جمعه نيست پنجم معتبر است در امام جمعه کمال عقل
ايمان و عدالت و طهارت مولد يعني از حرام هم نرسيده باشد و مرد بود و جائز است که غلام کسی باشد و آيا جائز است
بفرص يا مجزوم بود درين تر و دست و شبهه آنست که جائز است و همچنين کوشش مسافر هرگاه نيت اقامت کند در
هر ي تا ده روز يا زياده واجب ميشود بر او نماز جمعه و همچنين اگر نيت اقامت ده روز نگذرد و ليکن بي روزنه ريكاش
نزد مقيم اذان دوم در روز جمعه عتست و بعضي علما گفته اند که مکروه است و اول شبست مترجم گويد در وقت
قع شده که هرگاه سرور کائنات صلا الله عليه و آله بر منبر فرستد اذان جمعه مؤذن ميگفت و اذان سابق که احوال متعارف
است اذان دوم است که در زمان عثمان و بعضي در زمان معاويه گفته اند حادث شده و آن عتست و هر دو معنی حرام
هستيم حرام است بيع و شر او در روز جمعه بعد از اذان پس اگر بيع کنند گناهکار ميشود و بيع صحيح خواهد بود علي الاظهر و اگر بيع

از بايع و مشتري غير مكلف نماز جمعه باشد بيع از طرف او جائز است و از طرف دوم كه مكلف بسعي نماز جمعه بوده حرام است فقها گفته اند كه در حكم بيع است آنچه مشابه بيع بود مانند صلح و كاخ و طلاق كه بعد از اذان جمعه جميع آنها حرام است نه هم گاه با هم صلح موجود نباشد و ناسخ او براي گذاردن نماز جمعه هم نباشد يعني فقيها ماسي جامع شرائط فتوی كه در زمان غيبت امام نایب امام است در جميع امور كه از جمله آن ادای نماز جمعه است و ممكن باشد اجتماع مسلمانان و خواندن خطبتين بعضی علماء گفته اند كه در صورت سنت است كه بدل نماز جمعه بگذاردند بنیت و حجب پس واجب محیر است و مراد بنیت و تحقیق افضلیت است و بعضی گفته اند كه جائز نیست نماز جمعه و اول نماز است و هم گاه قادر نشود ماموم از سجده كردن با امام در ركعت اول پس اگر ممكن باشد او را كه در سجده كند بعد از ركوع و ملحق با امام شود پیش از ركوع ركعت دوم بعمل آرد و نماز او از ركعت اول همان ركوع و سجده تین كافیت است و اگر ممكن نباشد متابعت امام میکند در دو سجده آخر نماز و نیت میکند كه دو سجده ركعت اول است و اگر نیت ركعت دوم سجده تین كند بعضی فقها گفته اند كه نمازش باطل میشود و بعضی دیگر میگویند كه آن دو سجده را می اندازد و بعد از سلام امام دو سجده دیگر بنیت ركعت اول كند و برخیزد و ركعت دوم بفعل آورد و تمام كند نماز را و قول اول یعنی بطران اظهر است اما آداب جمعه و آن غسل جمعه است و نیست ركعت نماز نافله گذاردن ششم ركعت وقت پهن شدن ریشنی آفتاب و ششم ركعت در وقت ارتفاع آفتاب و ششم ركعت پیش از نه وال و دو ركعت در وقت نه وال آفتاب و اگر تاخیر اندازد تمام نافله را تا بعد از نه وال هم جائز است و بهتر از آن اینست كه مقدم بر نه وال كند و اگر ششم ركعت نافله در میان ظهر گذارد هم جائز است و گاه تربیه و وصلی بسوی مسجدی بکوان بعد از تراشیدن سر و ناخن گرفتن شاربها و باشد بر سینه و وقار یعنی بآرام دل و آرام بدن و خوشبویی مالیده و بهترین جامهای خود پوشیده و دعا بخواند پیش از متوجه شدن و بپوشیده باشد خطیب بلاغت و فصاحت و مداومت كند بر نماز مادر اول وقت و مكره است سخن كردن در اثناي خطبه و خطبه مستحب است خطیب كه عامه پوشد خواه در زمستان باشد یا در تابستان و در او پیش از پاره چوبه یعنی و تگای كرده باشد بر چتری مانند عصا و شمشیر و سلام بگیرد بر مومنین اول مرتبه و فقها گفته اند كه بعد از این سلام هم بر مومنین واجب كفا نیست بشنیدن پیش از خطبه خواندن و اگر پیش دستی كند امام بسوی خواندن سوره سلوی سوره جمعه عدول كند بسوره جمعه و همچنین در ركعت دوم اگر شروع بخواندن سوره سواي سوره منافقین كند عدول بسوره منافقین نماید و امام كه از نصف آن سوره تجاوز نكرده باشد مگر سوره حیی و تو حید كه از آن عدول نمیتواند كند و سنت است چه در نماز ظهر و چه در جمعه و کسی كه در جمعه نماز ظهر كند بهتر است كه در مسجد اعظم كند و هر گاه امام نماز جمعه جائز الاقتران باشد جائز است پیشتر كند ماموم نماز ظهر خود را و اگر با امام مذکور هم در ركعت كند و بعد از سلام او در ركعت دیگر بآن ضم نماید كه چهار ركعت ظهر بعمل آید بهتر خواهد بود فصل دوم در نماز

عیدین است و گفتگو در نماز مذکور است و در مسنونات آن این نماز هم واجب است بشرط اجماع واجب میشود گذاردن آن
 بجماعت و جائز نیست تخلف کردن از نماز عیدین مگر بسبب عذر رسمی پس جائز است که در صورت عذر بانفراد بگذارد
 نیست احتیاب و اگر شرط یافته نشود وجوب عیدین ساقط میشود مستحب است که بجماعت گذارد یا بانفراد و وقت نماز عیدین
 مابین طلوع آفتاب است تا هنگام زوال و اگر فوت شود قضای آن در کیفیت آن نیست که اول تکبیر الاحرام گوید بعد از آن
 سوره فاتحه و سوره بخواند و بهتر آنست که سوره اعلی بخواند بعد از آن تکبیر گوید بعد از قرات علی الاظهر و قنوتیکم و دست
 بخواند تا اینکه پنج قنوت تمام کند و بعد از آن تکبیر گوید رکوع نماید پس هرگاه فارغ شود از سجده تین بر خیزد بدون تکبیر قرات
 حمد و سوره نماید و بهتر است قرات سوره غاشیه بعد از آن چهار تکبیر گوید و چهار قنوت در میان آنها بخواند یعنی سه قنوت
 در میان تکبیرات و یک بعد از تکبیرات اربعه بعد از آن تکبیر پنجم گوید برای رکوع و رکوع بعمل آید پس تکبیرات زیاده بر معتاد
 تکبیر خواهد بود پنج در رکعت اول و چهار در رکعت دوم سواي تکبیر الاحرام و دو تکبیر و دو رکوع افعال مسنونہ نماز
 عیدین یعنی ارفتن جهت آن مگر در مکة معظمه و سجود نمودن بر زمین تا آنکه گوید میزدان بل اذان الصلوة الصلوة بسم مرتبه
 زیرا که اذان نیست در غیر نمازهای پنجگانه و بر آید امام یا سرمنه پایده بسکینه و دوازده ذکر خدا تعالی و چیزی بخورد پیش
 از برآمدن در عید فطر و بعد از برگشتن در عید الضحی از قربانی خود مترجم گوید بسیاری از فقها گفته اند که در روز
 عید فطر پیش از نماز افطار بخیزی شیرین مستحب است و در عید الضحی بعد از نماز گوشت قربانی و آنچه موی شده از فطرا
 برست مسینه علی مشرفا السلام روایت شاذه است مگر آنکه علیل باشد و بقصد شفای ازان علت بخورد و بدین مرض
 خوردن تراب جائز نیست و برای شفای مرض بقدر یک نخود مستثنی شده است و تکبیر در عید فطر بعد از چهار نماز
 اولش نماز شام شب عید است و آخر آن نماز عید است و در عید الضحی بعد از پنجم نماز اول آن ظهر روز و هم میسجده اگر در
 منی باشد و در شهر ما و اول آن ایحیایم ظهر روز عید الضحی است و آخر آن صبح دوم روز تشریق بعد از ده نماز و گوید
 الله اکبر الله اکبر و در تکبیر سوم ترده است لا اله الا الله و الله اکبر و الحمد لله علی ما هالنا و له الشکر
 علی ما اولا و در عید الضحی زیاده کند و در قناتین دهیمه الا لغام و مکره است برآمدن باصلاح و نانا گذاردن
 پیش از نماز عید یا بعد از آن مگر در مسجد نمین صلی الله علیه و آله در مدینه که در آن دو رکعت میگذازد پیش از برآمدن از مسجد
 پنج مسئله اول تکبیرات زیاده واجب است یا مستحب درین تردید است شبه احتیاب است و بر تقدیر وجوب تکبیرات آیات قنوت
 هم واجب است اظهر آن نیست که واجب نیست و بر تقدیر یک واجب باشد آیا لفظ معین بای قنوت است اظهر آن نیست که لفظ
 معین واجب نیست و دوم هرگاه اتفاق افتد عید در روز جمعه پس هر که حاضر شود نماز عید مختار است در حضور جمعه

در این است که اعلام این سوره نماید بخاطر آن در خطبه و بعضی فقها گفته اند که خصیت مخصوص مرد و در از شهرت مثل ابل و ده از برای دفع مشقت عود و آن شب است سوم خطبتین یعنی عیدین بعد از نماز است و پیش از نماز بدعت است و واجب نیست گوش دادن خطبتین بلکه سنت است چهارم منبر برای خطیب از مسجد جامع نقل نه باید کرد بلکه مانند منبر باید ساخت از گل در صحرای استخوانا پنجم هرگاه آفتاب طلوع کند حرام میشود سفر کردن تا وقتی که غار عید گذارده شود و اگر برود واجب باشد و در برآمدن بعد از فجر پیش از طلوع آفتاب تردد و دست اشبه جو است فصل سوم در نماز کسوف است و کلام در سبب آنست و کیفیت آن و حکم آن اما سبب آن پس واجب است در وقت کسوف آفتاب و خسوف ماه و در وقت زلزله و آیا واجب است برای سوره آنهم از قبل یا پس یا و غیر آن از مخاوف سماوی بعضی گفته اند که واجب است و همان است مردی و بعضی گفته اند واجب است بلکه مستحب است و بعضی گفته اند که برای باد مخوف و تاریکی شدید واجب است و پس در وقت آن در کسوف از ابتدا اگر متن است تا وقت منجلی شدن پس اگر نه مان کسوف بقدر ادای نماز نباشد واجب نیست و همچنین بادی مخوف اگر قائل شویم که نماز در آنها هم واجب است و در زلزله نماز واجب میشود هر چند بدت زلزله در از نباشد و نماز زلزله میگذارد و همیشه به نیت او هر چند بعد از سکون زمین باشد و کسی که عالم نشد کسوف تا اینکه وقت آن برآمد واجب نیست بر او قضا اگر آنکه قرص آفتاب و ماه تمام گرفته باشد و در غیر کسوف قضا نیست و با وجود علم کسوف توقیر در گذاردن نماز و فراموشی نماز واجب است قضا خواهد تمام گرفته شده باشد یا بعضی اما کیفیت نماز مذکور نیست که بکبر الاحرام بعد نیت بگوید و حمد و سوره بخواند یا قدری ایستاده بعد از آن رکوع کند پس سر بردارد و پس اگر تمام سوره پیش از رکوع بخواند یا باشد از جای که آن سوره را قطع کرده باز بخواند قدر دیگر آن سوره را و همچنین بعد از سر برداشتن تا در پنج رکوع تمام سوره شود و اگر تمام سوره او را خوانده باشد ثانیاً نیز حمد و سوره بخواند و همین قسم پنج رکوع بعمل آرد و سجده میدارد پس باز بگوید و میخواند حمد و سوره همان طریق که در رکعت اول مذکور شد و باز بعد رکوع پنجم و سجده بدهد و تشهد بخواند و سلام بگوید و سنت است در بین نماز هم جماعت و طول دادن نماز بمقدار زمان کسوف و اعاده کند نماز را اگر پیش از آنجا فارغ شود و از نماز و مقدار رکوع بقدر زمان قرائت باشد و بخواند سوره های در از با وجود گنجایش وقت و بگوید در وقت هر سر برداشتن از رکوع رکوع و در رکوع پنجم و هم که سیم الله لمن حمدا بگوید و قنوت بخواند پنج قنوت اما در احکام نماز مذکور چند مسئله است اول هرگاه کسوف شود در وقت فرضیه نماز حاضر مختار است مصلی هر کدام که خواهد اول بخواند اما در وقت نماز حاضر تنگ نشود و اگر وقت حاضر تنگ شود حاضر اولی خواهد بود و بعضی علما گفته اند که در هر صورت حاضر اولی است و اول شب است دوم هرگاه اتفاق افتد خسوف در وقت نافله شب پس خسوف اولی است و اگر وقت نافله برود و بعد از آن قضا کند نافله را سوم

میت نیست و استقبال قبله گردانیدن سرخیزه بسوی طرف راست مصلی و طهارت شرط این نماز نیست و جائز نیست بپایا
 و در ماندن از جنازه و نماز بر میت نمیکند بجز بعد از تفصیل و تکفین او پس اگر او را کفنی نباشد میکنند او را در قبر و پیش از عورت
 او را و بعد از آن نماز کنند بر او مسنون است این نماز آنست که بایستد بام نزدیک که مرد و سینه زن و اگر اتفاق افتد که
 و میت حاضر شوند یکی مرد و دوم زن مرد را میگذارند نزدیک امام و زن را عقب مرد و سینه زن را میگذارند برابر کمر مرد
 تا بایستد امام در مقام قضیت هر دو و اگر طفلی هم حاضر شود او را عقب زن بگذارند و هر سه را یکی نماز کند و نیز سنت
 است که مصلی با طهارت باشد و بیرون کند پا را از تخلین بلند گرداند و دست خود را در تکیه اول اجما عاود و بوقایع
 هم علی الاخر سنت است که بعد از تکیه چهارم دعای مغفرت میت کند اگر مؤمن باشد و دعای بیکند بر او اگر منافق باشد
 و دعای مستضعفین بخواند اگر مستضعف باشد و اگر نداند که از کدام جنس است سوال کند از خدا تعالی اینکه محشور گرداند
 او را یا هم که ولای او داشته و اگر میت طفل باشد سوال میکند از حق تعالی اینکه بگرداند او را مصلح حال بدیده و در شرف
 از او هرگاه فارغ شود از نماز بایستد در همان مکان خود تا وقتیکه جنزه را بر داند و دیگر سنت است که نماز میت بگذارد و در
 موضعی که معتاد است که در آنجا این نماز میکرده باشند و اگر در مساجد کنند نیز جائز است و مکروه است نماز کردن بر جنازه
 و اجدود و مرتبه مترجم گوید در نماز میت چنانچه مصنف رحمه الله فرموده برای شهادتین و صلوات و دعای مؤمن
 و دعای غیری میت عبارتی مخصوص واجب نیست لیکن مشهور آنست که بعد از تکیه اول اگر بگوید یا شهادان لا اله الا الله
 اشهد ان محمداً رسول الله و بعد از دوم اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از سوم
 اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و بعد از چهارم اللهم اغفر لهذا المیت و بیکه نیز هم را بگوید و فارغ شود و بیکه
 است و بهتر آنست که بعد از میت بگوید الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
 محمداً عبده و رسوله یا بحق بشیراً و نذیراً بین یدی العتاس بگوید الله اکبر اللهم صل علی محمد و
 آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحم علی ابراهیم و آل
 ابراهیم انک حمید مجید و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین پس بگوید الله اکبر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات
 و المسلمین و المسلمات و الاحیاء و الاموات تا بعبودیت و بنیاد خیرات انک حمید الدعوات
 انک علی کل شیء قدیر پس بگوید الله اکبر ان هذا عبدک و ابن عبدک و ابن امتک نزل بک و انت خیر
 منزل به اللهم انک تعلم انه الاخیر و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسناً فزد فی احسانه
 و ان کان مسیئاً فزد فی عذبه و اغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلی علیین و اخلف علی اهله فی

الغابرين وارحمه برحمتك يا ارحم الراحمين پس بگويد الله اكبر و فارغ ميشود اگر ميت زن باشد بگويد اللهم
 ان هذا لامتك وانت عبدك و انت خير من ذل به اللهم انما سألناك منها است
 خيرا وانت اعلم بها منا اللهم ان كانت محسنة فزدني احسانها وان كانت مستيئة فحيا وزعنها واغفر لها
 اللهم اجعلها عندك في اعلى عليين واخلف على اهلها في الغابرين وارحمها برحمتك يا ارحم الراحمين
 و اگر ميت طفل نابالغ باشد بعد از تكبير چهارم بگويد اللهم اجعله لا يولد ولنا سلفا و فرطا و اجرا و يرثنا و يارب
 الارض و رب السموات اكرم عبدك في عبادك و بلادك اللهم صله حرنا لك اللهم ذاقه
 اشهد عند ابيك فانه كان لوالى اعدائك و يادى اوليائك و يفيض اهل بيت نبيك و تكبير خمم بر او نگويد و اگر ميت
 مستضعف نباشد كه ضعيف العقل باشد و تمير ميان مذاهب نكند و بارين سبب سني نباشد يا مخالف حق باشد و عناو يا شيعيان
 نداشته باشد يا اعتقاد با اهل بيت داشته باشد و با دشمنان ايشان بد نباشد و در نماز او بگويد اللهم اغفر للذين تابوا و اتوا
 سبيلك و قهرهم عند ابيك و اگر مذاهب ميت معلوم نباشد بگويد اللهم ان هذا النفس انت احيتها و انت متها
 اللهم و لها ما قلت و احشرها مع احببت و شج علي فرموده كه هر گاه مصلي واحد باشد و تكرار نماز منافي تعجيل كمستحب بوده باشد
 و در تصوير تكرار ركوع است يعني كم ثواب و اگر كسي عاده نماز جنازه كند در مرتبه دوم مختار است خواه نيت و جوب كند يا اعتبار
 اصل نيت مذنب كند يا اعتبار سقوط فرض پنج مسئله اول هر كه در ياد امام را در اثنای نماز جنازه تابع امام ميشود و هر گاه امام
 فارغ شود و ماموم تمام ميكند تكبيرات باقي مانده خود را بي و در بي و اگر جنازه را بر دارند يا ميت را دفن كنند تمام كنند تا يك تكبير
 بر قبر باشد و دوم هر گاه ماموم شش از امام يك تكبير يا زياده گفته باشند سنت است كه با امام عاده آن نمايد سوم اگر ميتي را
 نماز و دفن كنند جائز است كه نماز كنند بر قبر او تا يك شبانه روز و زياده بر آن كه بگذرد جائز نيست چهارم جميع اوقات
 صلاحيت گذاردن نماز جنازه دارد و در وقت تضيق نماز حاضره كه در آن وقت اشتغال نماز جنازه جائز نيست و اگر
 بيم بوده باشد بر ميت و وقت نماز حاضره وسيع باشد در آن صورت مقدم نماز جنازه است پنجم هر گاه مشغول نماز خیار
 شود و امام و در اثنای آن جنازه ديگر حاضر شود امام مختار است اگر خواهد از سر بگيرد نماز بر سر او اگر خواهد اول را تمام
 كند و بعد از آن برود و نماز كند فصل پنجم در نمازهاي سنتي سنت و آن بر دو قسم است يكی نوافل و ديگر و آنها را بشتر
 مذکور كرديم و دوم نمازهاي مخصوص و متعي نيست و اين قسم بسيار است يانكند و ميكنيم نمازهاي ضروري سنتي را و آن چند
 نماز است اول نماز استسقاء و آن مستحب است در وقت خشك شدن زمين و سستی باران و كيفيت آن مانند نماز عيد
 است مگر آنكه عوض نماز عيد و عايشي طلب عطف و حق تعالى و رسول رحمت و بارش باران بخواند و از دعا

هر چه ممکن و مقدورش باشد کافیهست والا او عیبه و ایراد طریق الهیت علیه السلام بخواند که آن بهتر است مستثنیات نماز استسقا
یکی صوم سه روز قبل استسقا است و برآید روز سوم و سنت است که آن روز در دو شب باشد و اگر ممکن نشود جمعه بود و اینکه آنرا
بنسب می میدان با برهنه بسکینه و قار و این نماز در مساجد میکنند و برآید یا خود پیران و اطفال و پسران آنها را و بر نیارند کف
اهل ذمه را و جدا کنند اطفال را از مادران پس هرگاه فارغ شود ایام از نماز خود بر میگردد اندر و می خود را بعد از آن استقبال
قبله کند و یکبار بگوید صد مرتبه یا و از بلند و تسبیح بخواند بجانب راست صدر مرتبه و تحلیل بخواند لطیف چپ پچین و در و کند بر پا
و حمد خدا کند صد مرتبه و مردم هم متابعت او کنند و جمیع امور مذکوره یعنی سوای توحید بجات بعد از آن خطبه بخواند
و مبالغه کند در تضرع و زاری و اگر در اجابت دعا ناخیر شود دیگر برآید تا وقتیکه رحمت خدا تعالی در یابد آنها را و چنانچه
جائز است این نماز در وقت نمی باران جائز است و در هنگام خشک شدن چشمها و چاهای هم مترجم گوید بر گردانید
روا عبارتست از گردن آنچه برودش راست است برودش چپ و آنچه برودش چپ است برودش راست و شرط نیست
که ظاهر از اطراف باطن کنند و باطن را بطرف ظاهر و اعلی را اسفل و اسفل را اعلی هر چند جائز است و این کار محمدا و امام
نیست بلکه دیگران هم اگر بکنند جائز است اقتداءً للنبی صلی الله علیه و آله و برای تفادول بانکه حق تعالی احوال خدگان را
بر گرداند از خط بارزانی و از عسر و یسر و هم نماز استخاره و نماز حاجت و نماز شکر نعمت و نماز زیارت و آداب آنها
در کتب عبادات و ادعیه مذکور است و از جمله نمازهای سنتی بعضی تعلق باوقات معینه دارد و آن چند نماز است اول
نماز نافله ماه رمضان است و مشهورتر در روایات استحباب هزار رکعت است و در ماه رمضان زیاده بر نوافل پیموده شب
میگذارد نسبت رکعت را هشت رکعت بعد از نماز مغرب و دو و از ده رکعت بعد از عشاء اعلی الاطهر و در هر شب از ده آخر
رمضان سی رکعت تبریب مذکور در رتبه شب طاق و در هر شب صد رکعت و در روایتی واقع شده که اقتصار میکنند
در لیالی طاق مذکوره بر صد رکعت و بعد از آن باقی میانند بر ادهشتاد رکعت و در هر جمعه ده رکعت میگذارد نماز حضرت
امیر المؤمنین و نماز فاطمه زهرا و نماز جعفر و در جمعه آخر بست رکعت کند نماز علی و در عشاء همان جمعه بست رکعت نماز فاطمه
و نماز امیر المؤمنین چهار رکعت است بدو تشهد و دو سلام میخواند در هر رکعت الحمد یک مرتبه و قل هو الله یکبار و مرتبه و نماز
فاطمه زهرا علیها السلام در هر رکعت است میخواند و اول الحمد یک مرتبه و سوره انا انزلناه صد مرتبه و در هر رکعت دو سجده
الحمد یک مرتبه و سوره توحید صد مرتبه و نماز جعفر چهار رکعت است بدو سلام میخواند در هر رکعت اول الحمد یک مرتبه و از آنکه
یک مرتبه و بعد از آن پانزده مرتبه بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از آن رکوع کند
و همین ذکر کرده مرتبه بگوید همین ششم بعد از سر برداشتن از رکوع هم ده مرتبه همان ذکر کرده و بعد از هر سجده و بعد از

دوم و بعد از سر و مشتق از آن نیز ذکر مذکور ده و ده مرتبه بخواند پس در هر رکعتی هفتاد و پنج مرتبه میشود و بخواند در رکعت دوم
 بعد از حمد و العزایات و در سوم اذا جاء النضر ائتوا و در چهارم قل هو الله احد و سنت است که در آخر سجده و عاصی مخصوص
 بآن بخواند که در کتب ادعیه مبین است و در نماز شب عید رمضان و آن بود که رکعت است میخواند در رکعت اول الحمد یک مرتبه
 و قل هو الله احد هر از مرتبه و در رکعت دوم الحمد یک مرتبه و قل هو الله احد یک مرتبه و نماز روز عید غدیر که بعد از نماز عشاء است
 و در رکعت ششم پیش از زوال نیم ساعت و نماز شب نیم شعبان و نماز شب مبعث روز مبعث و تفصیل این نمازها و آنچه
 خوانده میشود در آنها بعد از آن مذکور است در کتب عبادات سووم همه نوافل را جائز است که آدمی ششست بگذارد و استاده
 بهتر است و اگر دو رکعت ششست را یک رکعت استاده حساب کند بهتر است یعنی بدل دو رکعت استاده چهار رکعت
 ششست بهتر است از یک بدل دو رکعت استاده و دو رکعت ششست کند هر چند آنهم جائز است که کن چهارم در نوافل
 نماز است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان خللی است که در نماز واقع میشود و آن یا عمد باشد یا سهوا
 یا شکی و اما عمد را پس هر که احتمال کند چیزی از واجبات نماز عمد ابطال میشود نماز او خواه آخر شرط نماز بود مانند طهارت
 و ستر عورت یا جز نماز بود هر چند رکعت نماز نباشد مانند قرائت یا کیفیت نماز بود مانند طهارت یا ترک باشد مانند ترک
 کلام و همچنین است اگر کند چیزی که واجب الترتیب باشد یا ترک کند چیزی که واجب بود فعل آن از روی نادانی یا سهوا
 مگر هر دو اشکاف و رقرات که اگر درین خلل شود معاف است و اگر عمد داشته باشد بغصبیت جامه یا مکانی که در آن نماز
 کرده یا نجاست جامه یا بدن یا موضوع سجود و بعد از نماز معلوم کند عاده ندارد و شهادتانی گفته که اصح آنست که اگر وقت نماز
 باقی باشد عاده کند و اگر وقت گذشته باشد عاده نیست تفریع مسئله مذکوره اول هر گاه وضو کند یا بغتصب جامه
 بغصبیت نماز کند عاده طهارت و نماز باید کرد و اگر عالم بغصبیت نباشد هیچکدام عاده نکند و دوم هر گاه نداند
 که پوست حیوان خود مرده است نماز کند در آن بعد از آن معلوم کند که میت بود اگر از دست مسلمان گرفته یا از زبیر مسلمان
 که غالب بر آن مسلمانی باشد خرید که از دست مجهول الحال باشد نماز عاده نمیکند و اگر از دست غیر مسلمان گرفته یا از سگ
 برداشته عاده نماز باید کرد سووم آنکه اگر نداند که ملبوس از جنس الصلوی فیه است یعنی در آن نماز جائز است و نماز کند در آن
 نماز عاده باید کرد هر چند که بعد از آن ظاهر شود که از جنس الصلوی فیه بود و است مخرج گوید فقها گفته اند که شرط است در
 نماز که بداند ملبوس از جنس الصلوی فیه است چه اگر بداند علم مذکور نماز گذارد و در آن ملبوس عاده آن نماز
 باید کرد هر چند بعد از نماز معلوم شود که از جنس الصلوی فیه بود و نخواهد آن ملبوس تمام فیه الصلوة و عاده باشد یا نباشد
 پس اگر نداند از این ملبوس باشد در آن هم نماز جائز نیست و اگر شخصیت یا انگشتی از استخوانی بود که معلوم

نباشد که استخوان ماکول اللحم یا غیر ماکول اللحم در آن هم نماز جائز نیست اما سهو پس اگر اخلال کند بر کنی آن را در نماز سهو و اعاده میکند نماز را چنانچه قیام بعمل نیاید و در نیت کرد یا نیت نکرده و تکبیر الاحرام گفت یا تکبیر گفت و شروع بقراءت نمود یا رکوع نکرده بسجده رفت یا سجده نکرده برخاست و بر رکوع ایستاد و رکعت بعد از آن و بعضی فقها گفته اند که زیادتی را نباید از دو آنچه فوت شده بعمل آورد و بنابر نماز بر همان بگذارد و تمام کند و بعضی دیگر گفته اند که این حکم مخصوص در رکعت آخر است و اگر در دو رکعت اول شود از سه سجده نماز را و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز رکعتی یا رکوعی یا دو سجده اعاده نماز میکند خواه عذر یا سهو کند و بعضی فقها گفته اند که اگر شک کند در رکوع کند و بعد از آن بخاطرش آید که رکوع کرده بود و در نیت صورت رفع را سزاوارتر رکوع نکند و بسجده برود و آنرا شیخ قدس سره و علم الهدی سید مرتضی رضی الله عنه فرموده اند و شبهه اینست که در نیت صورت نماز باطل میشود و اگر کم کند رکعت پس اگر بخاطرش آید پیش از اتمام رکعت اول و در نیت تمام کند سه سجده نماز در رکعتی باشد و اگر بخاطرش برسد بعد از رکعت دوم کاری که آنکار باطل نماز است عذر او سهو یا اعاده آن نماز کند و اگر معلوم کند بعد از رکعت دوم کاری که عذر آنکار باطل نماز باشد سهو یا نیت سخن کردن در آن تردد است اشبه است که نماز صحیح است و تمام میکند و همچنین اگر ترک سلام گفتن کند بعد از آن بخاطرش باید در آن هم همان تفصیل مذکور است و اگر ترک کند سجده تین را و ایستد که از دو رکعت بوده یا از یک رکعت در نیت صورت ترجیح میدهد جانب احتیاط را و میگوید که از سر بگیرد نماز را و اگر دو سجده فراموش کرده از دو رکعت بوده و نداند که از کدام دو رکعت است یعنی دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقها گفته اند که اعاده نماز کند زیرا که سلام نماز و دو رکعت اول یقیناً اظهر انیس است که اعاده ندارد بلکه برادر و سجده سهو است و اگر خلل کند در رکعتی که در آن نباشد پس بعضی ازان اختلاف است که نماز را باطل نمیکند و تدارکی هم ندارد و بعضی دیگر تدارک دارد بدون سجده سهو و قسم سوم تدارک دارد با دو سجده سهو پس قسم اول آنست که قرات فراموش کند یا جهرا و اخفات در مقام خود فراموش شود یا قرات حمد یا قرات سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ذکر واجب و رکوع فراموش کند یا طمانینت فراموش و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بر دارد یا بر داشتن سر از رکوع فراموش کند یا طمانینت و بر داشتن سر از رکوع تا وقتیکه سجده کند و بعد از آن بخاطرش آید یا ذکر در سجده فراموش کند یا سجده بر اعضائی سبعه فراموش کند یا طمانینت در سجده بخاطرش نیاید تا آنکه سر بر دارد از سجده یا سر بر داشتن از سجده فراموش کند یا سجده بر اعضائی سبعه و طمانینت در آن بخاطرش نیاید تا هنگام سر بر داشتن از سجده دوم و در جمیع این صورت نماز تمام میکند و تدارک ندارد مگر چه گوید شیخ علی قدس سره فرموده که در سجده چنانچه اگر پیشانی بر مکان جائز السجود نگذارد هر چند سهو یا باشد متحقق میشود و نماز باطل میگردد و دم کسی که فراموش کند قرات حمد را تا آنکه سوره خواند و هنوز بر رکوع نرفته است تین

کند و بعد از آن سوره نهم بخواند تا ترتیب بعمل آید و همچنین اگر فراموش کند رکوع را و بخاطرش آید پیش از سجود بر زمین رکوع
 میکند پس سجود نماید و همچنین هر کس ترک سجدتین کند یا یکی از آن یا ترک تشهد کند و بخاطرش آید پیش از آنکه رکوع رکعت دیگر
 برود بر زمین رکعت دوم را و در آن آن فعل نماید پس بر خیزد و بعمل آید آنچه برود لازم است خواهد قرائت یا تسبیح و بعد از آن رکوع
 و درین دو موضع سجده سهو واجب است و بعضی فقها گفته اند که واجب میشود اول ظهر است و شیخ علی رحمه الله فرموده
 که اصح وجوب سجدتین است و اگر ترک کند صلوات گفتن بر پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام تا آنکه سلام بگوید قضا کند آنرا بعد از آن
 سلام سوم هر که ترک کند یک سجده یا تشهد را و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند قضا کند و سجده سهو میدهد اما شک در آن
 چند مسئله است مسئله اول هر که شک کند در عدد رکعات نماز واجب دو رکعتی مانند نماز صبح و نماز سفر و نماز عیدین هرگاه
 واجب شود یا نماز کسوف اعاده نماز کند و همچنین است حکم نماز شام هم مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر در نماز آیات شک
 در عدد رکعات شود نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکعات شود بنا بر اقل بگذارد و دوم هرگاه شک
 کند در چیزی از افعال نماز پس اگر محل آن نرفته باشد آنرا بفعل می آید نماز تمام میکند و اگر محل آن رفته نماز را تمام
 میکند خواه آن فعل رکع باشد یا غیر رکع و خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت دوم علی الاظهر مترجم گوید محل
 قرائت تا هنگام رکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام سر گذاشتن بر زمین جهت سجده و محل سجده با رکوع رکعت دوم انظر
 هرگاه تحقیق شود که نیت نماز کرده و شک کند که نیت ظهر کرده است یا عصر مثلاً نیت فرض کرده یا نیت نفل از سر میگفتند
 را مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر بداند که برای کدام نماز برخواست و بنا بر همان میکند از روی آنکه ظاهر آنست که همان
 نماز را و نیت هم بخاطر آورده و اگر این را نداند از سر گیرد نماز را سوم هرگاه شک کند در عدد رکعات نماز چهار رکعتی
 پس اگر در دو رکعت اول باشد اعاده نماز کند و همین حکم دارد هرگاه نداند که چند رکعت کرده و اگر یقین دارد در دو
 رکعت اول که آنرا بجا آورده است و شک کند در سوم و چهارم واجب است که احتیاط بجا آورد و چهار مسئله اول
 هر که شک کند در میان دو دسته بنا بگذارد و هر دو تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده
 بنیت وجوب کند یا در رکعت ششم مترجم گوید که فقهای متاخرین گفته اند که این حکم در صورتیست که شک مذکور بعد از
 اتمام سجدتین باشد زیرا که اگر پیش از اتمام سجدتین بوقوع آید شک در دو رکعت اول شده باشد و آن مبطل نماز است
 و اعاده ندارد و اتمام سجدتین حاصل میشود بنا بر آنکه ذکر سجده دوم فارغ شود بعضی فقها گفته اند که از سر بر داشتن از
 سجود دوم در صورت شک باید که مایل کند اگر بخاطرش نیاید در رفع شک شود بنا بر همان میکند از روی آنکه یکی از دو
 طرف شک رجحان یابد یا بنا بر همان بگذارد و اگر طرفین مساوی یابد و مایوس از حصول یقین یا ظن یا حدی الطرفین شود

احتیاط بعمل می آید و هر که شک کند در میان چهار بنا بر چهار میگذارد و تشهد و سلام گوید و احتیاط مثل اول کند سوم هر که شک کند در میان
دو و چهار در فرض صورت هم فقهایی متاخر بعد از اكمال سجده تین شرط کرده اند بنا بر چهار بگذارد و تشهد و تسليم بگوید و بعد از آن
دو رکعت نماز ایستاده بگذارد و بنیت واجب چهارم هر که شک کند در میان دو و سه و چهار بنا بر چهار بگذارد و تشهد و
سلام بگوید بعد از آن دو رکعت ایستاده کند و دو رکعت ششمه و در فرض صورت هم فقهایی متاخرین بعد از اكمال سجدتین
شرط کرده اند چنانچه در مسئله اول گذشت و در تمیقام چند مسئله است اول هرگاه گمان غالب بر سه باشد و یکی از دو
طرف آنکه شک در آن کرده بنا بر گمان غالب میکند و دو حکم آن حکم علم است و دوم آیات نماز احتیاط سوره فاتحه متعین است
یا مختار است و در اینکه فاتحه بخواند یا تسبیحات اربعه بعضی فقها قائل باول شده اند زیرا که این نماز جداگانه ایست و در
حدیث وارد شده که لا صلوة الا بقراءة الکتاب یعنی هیچ نماز درست نیست مگر بقراءة و بعضی دیگر قائل اند بدوم و گفته اند
که نماز احتیاط در بدل رکعت سوم و چهارم گذارده میشود و حکم مبدل منه دارد و قول اول اظهر است سوم اگر
فعلی مبطل نماز پیش از نماز احتیاط کند بعضی گفته اند که نماز باطل میشود و نماز احتیاط ساقط میشود از سرگیری و نماز اتمام
کند زیرا که نماز احتیاط ثمة نماز اصل است پس در آثانی نماز گو یا فعلی مبطل بعمل آورده و بعضی دیگر از علما گفته اند باطل نمیشود
زیرا که این نماز طریقه است جز نماز اول نیست و از اینکه بدل رکعات نماز اول است لازم نیست که در جمیع احکام حکم مبدل
و آشته باشد چهارم هر که شک کند در نماز احتیاط یا در سجده سهو و همچنین در واجبات دیگر که بسبب وقوع سهو و شک واجب
میشود و آن شک تلفت نشود مثلاً اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند که یک رکعت کرده یا دو رکعت بنا بر دو رکعت بگذارد
و تمام کند و تدارک ندارد و همچنین در سجده سهو و خفایا اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند میان دو و سه بنا بر دو بگذارد
و تمام کند و تلفت تدارک نشود و همچنین هرگاه شک کند ماموم اعتماد بر نماز اتمام کند و اگر شک کند اتمام از ماموم متفلسف
کند بکبری یا تسبیح و بحفظ ماموم اعتماد کند مترجم گوید بطریق استفسار نیست اگر در نماز جماعت اتمام را شک شود در
عدد رکعات استفسار از ماموم کند تسبیحی بگوید سبحان الله مثلاً سه مرتبه تا اشاره باستفسار از سه رکعت میشود و اگر جماعت
سه رکعت بعمل آمده باشد ماموم هم سه مرتبه سبحان الله بگوید اگر کمتر یا بیشتر شده باشد ماموم همان عدد تسبیح بگوید تا تفهیم
آید و کسی که شکی در سجده یا در رکعت ندارد اعتباری نیست این معنی که اگر شک در فعلی کند بنا بر وقوع آن فعل بگذارد و اگر در عدد
رکعات کند بنا بر اکثر بگذارد و بشرطیکه آن اکثر زیاده از عدد واجب نباشد و اگر زیاده بر عدد واجب بنا بر صحیح یا زیاده از
و بعد از آن تلفت نشود و کثیر الشک آنست که عاده او را گویند که او بسیار شک میکند و بعضی فقها گفته اند که هر که شک
کند در یک فرضیه دیگر گفته اند که در سه فرضیه متوالی یک یک سهواً و بعمل آید و تفسیر اظهر است چنانچه هر که شک کند

در رکعت نماز نافله یا اگر کثرت کند و اگر بنا بر اقل بگذارد و بترست خاتمه در بیان دو سوره سهو است و آنها واجب
اند و در مواضعی که ذکر کردیم و بر کسی که حکم کند و در اثنای نماز یا سهوا یا سلام بگوید و غیر موضع سلام یا شکی کند و در میان چهار
رکعت پنج رکعت و بعضی فقها گفته اند که در هر نمازی در نقصانی هرگاه مبطل نماز نباشد و مأموم هم سجده سهو کند یا اتمام
به نیت واجب اگر سهوا سهوی شده باشد و اگر کسی را سهو شده باشد و دیگری را نیت شده باشد هر کدام حکم نفس خود دارد و
وقت ادای سجده سهو بعد از سلام است خواه برای زیادتی فعل باشد یا برای نقصان و بعضی دیگر گویند که پیش از سلام
و قول ثالث نیست که اگر برای زیادتی فعلی باشد بعد از سلام و سجده سهو کند و اگر بواسطه نقصان فعلی باشد پیش از
سلام و قول اول ظاهر است و صورت سجدتین نیست که بگوید نیت انتخاب بعد از آن سجده کند پس به دارد و سهو در این بنا
سجده دوم کند و تشهد بگوید تشهد بی خضیف پس سلام بگوید و آیا درین سجدتین که واجب است یا نه در آن تردید است و اگر ذکر
واجب باشد لفظی معین دارد که همان لفظ ذکر بگوید شجره نیست که لفظی معین نیست مترجم گویند بقول شیخ علی حرمله التمام
آنست که ذکر در سجده سهو معین است و آن آنست بسم الله و بیا لله و صل الله علی محمد و آل محمد یا بسم الله و بیا لله
السلام علیک ایها النبی درجه الله و برکاته و اگر اتممال کند در سجده آوردن سجدتین عمد یا بطل نخشود نمازش سبب است
بعمل آوردن سجدتین هر چند در آن شود و علت اسباب اجمال فصل دوم در قضای نماز است و کلام در سبب فوت نماز است و قضای آن
و واقع قضا اما سبب قضای بعضی از اسباب است که اگر بآن اسباب نماز فوت شود قضا ندارد و آن هفت سبب است اول صغر
یعنی عدم بلوغ و دوم دیوانگی سوم بیوشی علی لایحوا چهارم حیض پنجم نفاس ششم کفر اصلی که هرگاه کافر مسلمان شود و قضای
نمازهای ایام کفر ندارد و مسلمانانی که مرتد شود و بعد از آن توبه کند قضای ایام ارتداد بر او واجب است مترجم گویند عالم گفته
که کافر اصلی هرگاه مسلمان شود قضای نمازهای ایام کفر بر او معاف است و حکم باقی فرق که اقرار شهادتین دارد و دیگر بعضی
از ضروریات دین اسلام شده اند مانند نواصب نیست که نمازهای ایام نصب که گذارده باشند قضای آن در وقت است
از آنها ساقط است و بر نمازی که در ایام نصب از آنها فوت شده آنها باید قضا کنند و روزه و حج هم همین حکم دارد و نجس
زکوة که اگر بموافقان مذنب خود داده باشد و بهنگام استبصار واجب است که بمسئق رسانند و مستنبط آنچه مذکور شد و آیات
صحیح است و همچنین فقها گفته اند که میالف اگر مستبصر شود نمازهای سابق کرده باشد قضای آن ندارد و اگر در آن وقت
نمازی از وفوت شده باشد باید که در وقت استبصار قضا کند و مقتضای عدم قدرت بر آنچه میباح میشود بیان نماز که درین و آن
و ضرورت غسل تیمم است و بعضی فقها گفته اند که در وقت مکن قضا میکند و قول اول شکیست و اگر فوت شود نماز بظهور
مذکور و واجب میشود قضا مانند آنیکه نماز فریضه ترک کند خواه عدا یا سهوا سوای نماز جمعه و عیدین که قضا ندارد و همچنین

بجای

خواب هم اگر تمام وقت نماز را فراموش کرده باشد و در صورت بعد از بیداری قضای واجب است و اگر بر طرف شود عقل مکلف بخیر از اینجا
 مکلف ماندن بخیر و در مسکری یا شامیدن و دمای خواب آورنده واجب است بر او قضا زیرا که خود باعث زوال عقل شده و در وقت
 خورده که غالباً زوال عقل میکند و اگر بخورد غذای موفی و آن باعث بیوشی شود و قضای آن را یعنی در صورتیکه نداند که آن
 غذا باعث بیوشی میشود و هرگاه متردشود مسلمان یا مسلمان شود کافر و باز کافر شود واجب است بر آنقضای ایام است و اگر
 اما قضای آن واجب است قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل موقته باسحاب و کبر
 و اگر نوافل فوت شوند بسبب مرضی که منحل عقل نباشد قضای آن سنت مکرر نیست و مستحب است که تصدق کند و در بدل
 هر دو رکعت یک طعام و اگر قدرت نداشته باشد در بدل هر روز یک طعام بدهد و واجبست قضای نمازهای فائتة در هر وقت
 که بخاطرش بیاید یا دام که وقت نماز حاضره تنگ نشده باشد و ترتیب میگذارد نمازهای فائتة سابقه را برلاحقه چنانچه قضای
 نماز ظهر را مقدم میگذارد بر عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را بر عشاء خواه آن قضا از روز حاضر باشد یا نمازهای روزهای
 رفته باشد پس اگر فوت شده باشد از روزهای بسیار آنها مترتب میشوند بر نماز حاضره باجمعی که اول باید که آنها را قضا
 کند و بعد از آن نماز حاضره بعمل آرد و بعضی فقها گفته اند که مترتب میشود و تا مضیق نشود وقت حاضره آنرا نمیتواند کرد
 و قول اول شبهه است و اگر بر او واجب باشد نمازی و فراموش کند آنرا و بگذارد نماز حاضره را عاده نکند و اگر بیاید آورد
 آنشای نماز حاضره که نماز فائتة بر فردا دست عدول کند بسوی سابقه و قصد سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضره را با وجود
 بخاطر داشتن فائتة عاده کند آنرا و اگر داخل شود در نماز نافله و بخاطرش آید که بر فردا دست یک فرضیه از سرگز آن فرضیه
 را و قضا میکند نماز سفر را قطعه هر چند در حضر بگذارد و نماز فائتة حضر را تمام هر چند در سفر باشد و اما لو احق پس چنانچه مسأله
 اول السیكاز و فوت شود فرضیه از نمازهای پنجگانه و معین نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح و شامی و عصر است
 بهیت مافی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا میکند و قول اول مرویست و آن شبهه است و اگر فوت شود
 از و فراتس بسیار لا علی التعین قضا میکند پنجگان ترتیب تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده و دوم اگر فوت شود
 از و نمازی معین نداند چند مرتبه فوت شده مکرر میکند آنرا تا آنکه گمان غالب بمرساند که تمام بعمل آمده و اگر فوت شود
 از و نمازهای پنجگانه بسیار نداند که چند روز بوده میگذارد و روزهای بی در پی تا اینکه معلوم کند که روزهای فائتة
 هم در ضمن همین نمازها گذارده شده و علم در اینجا بمنع گمان غالب است چنانچه در مسأله سابقه گفته شد سوم هر کس
 ترک نماز کند یک مرتبه و حلال داند آنرا متردشود و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده یعنی پدر و مادرش مسلمان
 باشد اگر پدر و مادرش کافر بوده اند و او باسلام آند او را تکلیف توبه میکنند اگر قبول توبه نکند میکشند او را و اگر عتقا

از توبه کند بسبب شبهه که احتمال وقوع آن شبهه باشد قتل از وساطت میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را تعذر میکند
 او را پس اگر مرتبه دوم هم ترک نماز کرد باز تعزیرش میکنند و اگر مرتبه سوم هم کرد میکشند او را و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه
 چهارم است و آن احوط است فصل سوم در جماعت است و کلام در چند طرف است طرف اول جماعت سنت است
 در جمیع فرایض سنت مکره است در فرایض لم یسجد واجب نیست جماعت مکرر در نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرایط
 متحقق شود و جائز نیست جماعت در یک رکعت از نوافل سوای نماز استسقاء و نماز عیدین در صورتیکه شرایط و وجوب عیدین
 متحقق نباشد و نماز جماعت او را ک میشود با و را ک امام در رکوع و او را ک رکوع با امام علی الاشب و کمتر عدد یک با جماعت
 متحقق میشود و نفر آن که یک امام و دوم ماموم باشد و هیچ نیست جماعت در صورتیکه حائلی در میان امام و ماموم باشد
 که مانع مشاهده امام شود مگر آنکه ماموم زن باشد که در آن صورت جائز است حائل مترجم گوید یعنی ماموم زن و امام مرد
 باشد چه اگر مشایخ از هم زن بود جائز نیست که حائلی در میان او و زنیکه ماموم است باشد و مردی حائل که مانع مشاهده امام
 باشد حائل سوای مامومین است چه اگر ماموم حائل باشد قصور ندارد بلکه مشاهده آن ماموم امام را کافیست و اگر آن ماموم
 هم مشاهده امام نباشد ماموم دیگر گویند واسطه باشد امامت صحیح است و نماز ماموم صحیح و معتقد نمیشود جماعت در صورتیکه
 امام بر مکان بلندتر از جای ماموم بایستد بلندی معتدیه باشد خانها علی تر و مترجم گوید بلندی معتدیه جائز نیست
 که امام بر آن بلندی باشد آنست که حبستن بر آن ممکن نباشد عاود چنانچه شیخ علی رحمه الله بیان فرموده و اگر بلندی پستی کمی
 باشد مجوز است و جائز است که بایستد امام بر بلندی از زمین که مندر باشد و اگر ماموم بر بنای عالی باشد جائز نیست و جائز
 نیست دوری ماموم از امام دوری بسیار که عاود آنرا کثیر گویند هر گاه در میان امام و ماموم صفهای پستی باشد
 اما هر گاه صفهای متصل باشد پس باکی نیست که ماموم دور بود و مکرر است قرات کردن ماموم در عقب امام مگر آنکه
 نماز جهر باشد و ماموم نشنود قرات امام را و همه هم نشنود و بعضی فقها گفته اند که قرات ماموم حرام است و بعضی
 دیگر گفته اند که در نماز اخفائی مستحب است که قرات حمد نماید و قول اول اشبه است و اگر امام بشرط امامت نباشد
 واجب است که قرات کند ماموم در نماز و واجب است متابعت امام یعنی افعال را بعد از امام سجاء و پس اگر ماموم
 سر خود پیش از امام بر دارد و بعد انتظار امام میکشد تا او هم ملحق شود و افعال دیگر تبعیت او بعمل آرد و اگر بسیار سر بر دارد
 باز عیو میکند و با امام سر بر دارد و در صورت تکرار آن فعل معفو است هر چند رکعت باشد و همچنین است اگر میل
 کند بسجود پیش از امام یا میل کند بر رکوع و جائز نیست که ماموم پیش روی امام ایستد و لا بد است از اینکه نیت اقتدا کند
 ماموم و قصد کند بسجود امام معین پس اگر پیش روی او و امام باشد و نیت کند که اقتدا میکند هر دو یا یکی از آنها

جماعت منعقد نمیشود و اگر دو کس نماز اقتدا بیکدیگر بکنند یا هر کدام بگوید من امام بودم نماز هر دو صحیح است و اگر هر کدام بگوید که من
 ماموم نماز هر دو صحیح نیست و همچنین اگر شک کنند در قصد خود که امامت قصد کرده اند یا مامویت و جایز است که اقتدا
 کنند فریضه گذارنده بفریضه گذارنده و بیکس چند نماز امام و ماموم مختلف باشد مثلاً مسافر بخانه بر عکس جایز است
 نفل گذار بفرض گذار اقتدا کند چنانچه شخصی نماز فریضه با نفر ادا کند و بعد از آن جماعت منعقد شود باز به نیت
 اعاده نماز با همان نماز را بجماعت ادا کند و نفل گذار و نفل گذار چنانچه در نماز استسقا و فرض گذار بفل گذار چنانچه
 با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز عشا میگذارد و بعد از آن بخانه آمده پیشیناز قوم میشود و همان نماز را اعاده میکند و یا
 در چند موضع است و بعضی فقها میگویند که مطلقاً جایز است مترجم و یا در چند موضع متعلق است به چهار صورت مذکور
 و مواضع مذکوره از مشاهیر سابق معلوم شد و اقتدا در هر نماز سنتی قائل آن معلوم نیست و مستحب است که ماموم بایستد
 از طرف راست امام اگر ماموم مرد باشد و پس سر امام بایستد اگر جماعت باشد یا زن باشد و اگر پیشیناز زن باشد و نماز
 مقبیه می ایستد و در طرف او و همچنین اگر بر بنده امامت کند بر بنده او هم می نشیند و مامومان بر بنده هم می نشینند و در دو
 طرف او پیش نمی ایستد مگر بقدر و زوالی خود و سنت است که مصلی نماز خود را اعاده کند و قیاساً باید که دیگری همان نماز
 را بجماعت میگذارد و امام باشد یا ماموم و در صورتیکه ماموم قرائت کند و پیش از امام از قرائت فارغ شود سنت است که پیش
 کند یا ماموم تا هنگام رکوع امام و نیز سنت است که در صف اول اهل فضل باشد و مکره است که او را کنار او در صف اول بگذارد
 مترجم گوید و از اهل فضل در عیاق جمعی اند که آنها را ضریب تمام باشد از دیگران بسبب علم یا عقل یا عمل زیرا که صف
 اول افضل است و افضل مناسب است یا فضل و چنانچه او را کنار او در صف اول گذاشتن مکروه است در صف آخر هم
 مکروه است که بایستد یا ماموم جدا اگر آنکه صفوف پر شده باشد که جایز است و نیز مکروه است که ماموم مشغول نافله شود هرگاه
 اقامت نماز بگونی و وقت بر خاستن نماز آنوقت است که مومن بگوید قد قامت الصلاة علی الانظار و بعضی فقها گفته اند
 که وقت بر خاستن نماز آنوقت گفتن بقیه است حتی علی الصلاة طرف دوم معتبر است و در امام ایمان و عدالت و عقل
 و طهارت مولد یعنی ولد الحلال باشد و حرام و بلوغ علی الاظهر مترجم گوید عدالت بهی است نفسانی که راسخ باشد و در نفس
 و باعث شود بر التزام بپیروی و عروت و طریق و انساق آن معاشرت باطنی است یا شهادت عدلین بعد از کسی که
 اشتراک و این جنید از علمای امامیه قائل است بآنکه هر مسلمانی عادلست مادام که منافعی عدالت از او ظاهر نشود و لائق
 تدریب او اقتدا انجول احوال جایز است و شرط است که قاعدا امامت قائم کند و امام اری و ماموم قاری نباشد و
 شرط نیست که امام حر باشد علی الاظهر بلکه امامت عبد هم جایز است و شرط است که امام مذکور باشد و قیاساً مامومان مذکور

باشند یا بعضی ذکر و بعضی اناث و جایز است که زن امامت زنان کنند و امامت میکنند زن
 مرد را و خنثی را و اگر امام محن میکرده باشد و قرائت یعنی خوب نتواند خواند جایز نیست که امامت کند کسی را که خوب نتواند علی الاطلاق
 و همچنین کسی که حرف را تبدیل میکرده باشد مانند تمام و آن کسی آنست که تکرار حرف تا در کلام میکرده باشد و نافع کسی که
 تکرار حرف نکند و شبیه آن و شرط نیست امام را که نیت امامت کند و صاحب مسجد که امامت آن مسجد را و متعلق باشد و
 صاحب حکومت شرعی و صاحب خانه که ساکنان خانه باشند خواه مالک باشد یا نباشد اولی انداز غیر آنها به پیشماری
 و یا شمی و نیست از غیر یا شمی هر گاه بشرط امامت باشد و اگر تینازع کنند در امامت و این در صورتیست که رزق آنها
 از بیت المال مقرر باشد مقدم کرده میشود و آنکه در علم قرائت و قوفش بیشتر باشد و اگر همه برابر باشند پس مقدم افقه
 است و اگر در آنهم مساوی باشند پس اگر پیشتر از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان شده باشد و اگر در آنهم مساوی
 باشد پس یک شمش بیشتر باشد و اگر در آنهم مساوی باشند پس یک اصبع یعنی احسن باشد و جمایا ذکر او مستحب است
 امام را که بشنوا و ثمین را با ماموران هر گاه بمیره امام یا پیشش نشود نائب کنند دیگر را که نماز را تمام کند و همچنین
 اگر عارض شود امام را ضرورتی جایز است که نایب کند و اگر در صورت اختیار هم نائب کند جایز است و مکرره است که
 اقتدا کند بخیر صافر مسافر و اینکه نائب کند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد و در رکعت اول امام
 نبوده باشد و امامت کند صاحب جوام و صاحب برص و آنکه بر او حد شرعی رده باشد و بعد از توبه و ختنه ناکرده
 و کسیکه ماموران او را ناخوش دارند و امامت کند با و نیشین لشبری و صاحب تیمم بظلم آن طرف سوم و در احکام جماعت
 است و در این چند مسئله است اقول آنکه هر گاه ثابت شود که امام فاسق است یا کافر بی طهارت بعد از نماز و درین صورت
 نماز مقتدی باطل نیست و اگر عالم بود اقتدا کرده اعاده کند و اگر عالم نشود در اثنای نماز بعضی فقها گفته اند که
 از سر گرد نماز را و بعضی دیگر گفته اند که نیت افراد میکنند و تمام کند و این شبهه است دوم هر گاه داخل مسجد شود
 در حالی که امام در رکوع باشد و برسد از فوت شدن رکوع و درین صورت رکوع کنند پیش از ملحق شدن بعصف و
 جایز است که راه برود و در رکوع خود تا اینکه بعصف برسد سوم هر گاه جمع شود خنثی و زن می استند خنثی و بی امام
 و زن در پی سرخشی و جو باد این مذہب جمعی است که قائل شده اند ترجمحاذات زن با مرد و الا بطریق سنت چهارم
 هر گاه بایستد امام در محراب که درون دیوار مسجدی بماند باشد پس نماز مقابل امام جایز است و نماز هر که در وسط
 او باشد جایز نیست هر گاه مشاهد امام کند و جایز است نماز خلفهای جمعی که عقب صف اول اند زیرا که آنها
 مشاهد میکنند کسی را که مشاهد امام میکنند و همچنین جایز نیست مامور را مفارقت امام بی عذر پس اگر قصد افراد کنند

و جدا شود از امام و نماز تمام کند جائز است مترجم گوید یعنی ماموم می باید در جمیع افعال نماز تابع امام باشد و بدون نیت
انفرادی و جدا می شود مگر از جهت عذری مانند اینکه ماموم بعد از تشهد امام ملحق شود و در صورتی که او را می رسد که تشهد ببرد
امام بخواند و بعد از آن ملحق با او شود و ششم نماز جماعت جائز است در یک کشتی و در چند کشتی خواه کشتی با متصل یکدیگر
باشد یا جدا باشد بشرطیکه در مسافت نباشد و وقتی که شروع میکنند ماموم در گذاردن نافله و تکبیر الاحرام بگوید
امام قطع نافله میکند ماموم و تاخیر آن نافله می نماید اگر کبر فوت شدن نماز جماعت داشته باشد و الا در رکعت نافله تمام
کند و بعد از آن ملحق امام شود و اگر مشغول فريضه شده باشد نیت آن بر میگردد اندلسی نافله علی الافضل و تمام کند و در
رکعت را و اگر پیش از امام اصل یعنی امام دو از دهم باشد در هر صورت قطع آن نماز کند و استیناف نماید و عطف بخت
علیه السلام مترجم گوید هر دو از فوت شدن نماز جماعت فوت شدن یک رکعت با امام است چه همین مقدار کافیست
در جواز قطع نافله ششم هرگاه فوت شود ماموم را با امام چیزی از رکعات بگذارد آنچه در یاد با امام و اول
نماز خود حساب کند و تمام کند آنچه باقی مانده بر او بعد از سلام امام و اگر یاد امام را در رکعت چهارم پیش از رکوع
داخل نماز میشود با او هرگاه امام سلام دهد بر میخیزد و باقی را بگذارد و در رکعت دوم سوره فاتحه بخواند یا سوره
و یا هر دو در رکعت آخر خواه چهار بخواند خواه تسبیحات اربعه ششم هرگاه در یاد امام را بعد از رفع راس از رکوع آخر نیت
میگوید و سجود میکند با امام پس قنیه سلام گفت بر میخیزد و از سر میگیرد نماز را بتکبیر الاحرام تازه و بعضی فقها گفته اند
که بنا میکند بر تکبیر اول و قول اول اشبه است و اگر در یاد امام را بعد از سر برداشتن از سجده اخیر تکبیر گوید و می نشیند
یا او هرگاه سلام گفت بر میخیزد و استقبال نماز میکند و محتاج تکبیر دیگر نیست و ششم جائز است که سلام بگوید ماموم پیش
از امام و برگردد و از نماز بواسطه ضرورتی و بدون ضرورت هم یعنی وقتی که امام طول و پدید نشد و ماموم را حاجتی
باشد نیت انفرادی کند ماموم و بعد از تشهد گفتن سلام دهد و اگر بدون نیت انفرادی هم سلام بگوید یکبار یا گاهی میشود و نماز
تمام است یا از دهم هرگاه بایستد زنان در صف آخر و بعد از آن بیایند مردان و واجبست بر زن آن که متاخر شوند
اگر مردان را جای پیش روی آنها نباشد و و از دهم هرگاه نائب امام شود کسی که در اشتای نماز با امام ملحق شده باشد
هرگاه تمام شود نماز مومنان اشاره میکند آنها را که نماز خود را تمام کنند و سلام بگویند و بعد از آن بر میخیزد و باقی نماز خود میگذارد
خاتم و در امور نیست که تعلق بمساجد دارد سنت است که مسجدی را از سر و ادبی سقف سازند و جای وضو بر دروازه ها
مساجد باشد و مناره مسجدی را دیوار باشد و در میان مساجد و اول قدم راست در آرد و در وقت دخول مسجدی بود و در وقت
خروج اول پای چپ بر آرد و بپنجه پا پوش خود را که نباست نداشته باشد و عاخواند و در وقت در آمدن مسجد و

بر آمدن از آن وجائز است شکستن آنچه مشرف باندام شده باشد اند مسجد که بیم افتادن آن بر کسی باشد آنچه بحال باشد
 مترجم گوید فقها گفته اند که جائز است قدم مسجد برای توسعه آن لیکن واجب است تا خیر اندام تا هنگام اتمام عمارت مگر آنکه
 احتیاج باشد بسوی مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه و بعید نیست جواز آوردن روزن و شبکه در عمارت مسجد
 و سنت است تجدید مسجد بنهدم و جائز است استعمال آلات و ادوات مسجد و دیگر مستحب است جوار و کشتی مسجد یا چراغ
 روشن کردن در آن و ادعایم است طلال کاری مساجد و نقاشی آنها بصورتها و فرشتن آلات مسجد و داخل کردن در زمین و زمین
 مساجد و در راه یا در اطراف هر کس از مسجد چیزی بگیرد واجب است که باز در کند مسجد یا بسوی مسجد دیگر و هر گاه بر طرف شود
 آثار مسجد یا حال نیست مالک شدن ارضی آن و جائز نیست در آوردن نجاسات و مسجد و بر طرف کردن نجاست از جا
 یا از بدن یا چیز دیگر در مساجد مترجم گوید بر طرف کردن نجاست از بدن و جامه و مسجد در صورت احتمال سبب است
 بسبب ظالمه محبت است اما اگر ایمنی باشد از سبب یا زفقها گفته اند که حرام است زیرا که مستلزم استخفاف و امانت مسجد میشود
 و حرام است بر آوردن سنگریزه از مسجد و اگر یکی باز میگردد و اندک بسوی آن و بگردد است بلند ساختن مساجد و ساختن
 کنگره یا محرابی داخل در دیوار دیگر و باند مسجد را راه مرور و سنت است که اجتناب کنند از بیع و شرا و گذاشتن
 دیوانگان و اجرای احکام قضا و تعریف اشیای گم شده و اقامت حدود و خواندن اشعار مترجم گوید میراد سبوی اشعار
 مناقب پیغمبر اهل بیت آنحضرت و مرثیاتی سید الشهدا و اشعار متضمن مواعظ و حکم است و شعریکه مشتمل بر بیان معنی لغتی باشد
 برای اثبات معنی آن لغت که در کتاب خدا و احادیث وارد شده باشد زیرا که اینها همه عبادت است علی مافی المسالک
 بلند کردن آواز و جعل آوردن صنایع و خواب کردن در مسجد و بگردد است در آمدن کسی که در پیش بوی پیاز و غیر
 باشد و مسجد و آب بنی انداختن و آب و هن انداختن کشتن پیش اگر یکی یکی ازین سببها پیش آید آنرا سبب کشف
 عورت کردن و سنگریزه انداختن بر یکدیگر و مسجد به مسئله اول هرگاه ویران شود معابد بیود و نصاری پس اگر اهل
 آنها دمی باشند و بشرط طومر و قاصد میگردد باشند جائز نیست متعرض شدن بمعابد آنها و اگر معابد مذکور در دیوار یا
 باشد یا جدا شده باشند اهل آنها جائز است که آنها را مساجد بسازند و آلات آنها را در مساجد مسلمین صرف کنند و هم نماز
 واجب و مسجد گذاردن بهتر است از خانه و نماز سنتی بر عکس سنو هم یک نماز گذاردن در مسجد جامع ثوابش برابر صد
 نماز است و در مسجد قبله برابر است پنج نماز و در مسجد باز برابر و از ده نماز فصل چهارم در نماز خوف و طهاره
 است نماز خوف نماز است که در اثباتی بیم از دشمن گذارده شود در نماز قصر واجب است خواه در سفر گذارده
 و خواه در حضر اگر چه واجب است گذارده شود باتفاق علما و اگر با نفراد بگذارند بعضی فقها گفته اند که باز قصر باید کرد و بعضی

و دیگر تمام و اول اشبه است و اگر بجای است بگذارد و پیش از آنکه بخوابد یک طائفه بگذارد و بعد از آن با طائفه دیگر هم بگذارد و نیست
ندب و آن طائفه نیست و وجوب و این بنا بر قول بجواز اقتدای مفترض منتقل است و اگر خواهد بگذارد و چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
علیه و آله گذارده و در غزوه ذات الرقاع و کیفیت آن بعد از این مذکور خواهد شد مترجم گوید در وجوب شستن آن غزوه
ذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که در مکان قتال کوهی بود وسط آن الوان مختلفه داشت مانند مرغی که پاهای
زنگار رنگ بر او زخمه باشند و بعضی گویند که صحابه در آن غزوه پابرهنه بودند و پارچه پابر پاهای خود بسته بودند
از بیم سوختن پاهای از شدت گرمی آفتاب و بعضی دیگر گفته اند که رتاع نام درختی بود در مکان جنگ پس محتاج است این
بسیوی نظر در شرط آن و کیفیت آن و احکام آن اما شرط طایلی است که دشمن در غیظ قبله باشد و در قوتی باشد
که بیم هجوم او بود بر مسلمانان و اینکه در مسلمانان کثرتی باشد که آنها را و فرقه توان کرد که هر کدام مقاومت می نمایند
شود و احتیاج نباشد که امام باید آنها را زیاده از دو فرقه بکند اما کیفیت آن پس اگر نماز در رکعتی باشد پیش از یا
طائفه اول یک رکعت کند و بر خیزد و بر رکعت دوم و طول بدهد آن رکعت را و مامومان نیست افراد کند بقصد وجوب
و نماز خود را تمام کند و بعد از آن مقابل دشمن شود و بیاید فرقه دوم و بکبر الاحرام بگوید و با امام در رکعت دوم داخل
شوند و این رکعت دوم رکعت اول آنها باشد پس هرگاه امام بشیند برای تشبیه طول بدهد تشبیه را و مامومان بر خیزد
و رکعت دوم بگذارد و پیش از آنکه امام تشبیه بخواند با آنها سلام بگوید و در نیصورت حاصل میشود مخالفت مابین امام
و مامومان و رسته چیزی که قصد افراد نمودن مامومان و انتظار امام از برای مامومان تا اینکه نماز تمام کند امامت قایل تمام
و اگر نماز در رکعتی باشد پس او مختار است خواه یک رکعت اول با طائفه اول کند و در رکعت با طائفه دوم و خواهد شد
رکعت با طائفه اول کند و یک رکعت با طائفه دوم و جائز است که هر فرقه یک کس باشد در صورتیکه مقاومت عدو
تواند کرد اما احکام آن پس در آن چند مسئله است اول هر سهویکه مصلیان را در نماز خوف بوقوع آید اگر در حالت
متابعت امام بود آنرا اعتباری نیست بآنچه کسی که سهو موم با حفظ امام اعتباری ندارد و جمیع امام میکنند و اگر
در حالت افراد باشد حکمش مذکور شد در باب سهو و دوم گرفتن سلاح با خود درین نماز واجب است و اگر در سلاح نجس
باشد بعضی بر آنند که جائز نیست با خود گرفتن در نماز و جواز اشبه است و اگر سلاح گران باشد که مانع بعضی افعال نماز شود
و دیگر جائز نیست با خود گرفتن در نماز یعنی با عدم ضرورت شیخ علی فرموده که اگر سلاح را صلاحیت آن نباشد که شتر خوردن
تواند نمود یا نجاستش معفو عنه باشد و متعدی نباشد واجب است که درین نماز آنرا با خود بگیرد و الاحرام است در صورت
عدم ضرورت و مراد از سلاح آلت دفع است مانند شمشیر و کار و خنجر از آنچه قطع کند و جوشن و نعل و غیر آن از آنچه

بهیچ نذرین را سهوم هرگاه سهو کند امام سهو که موجب سجدتین باشد و بعد از آن داخل شوند فرقه دوم با او پس هرگاه
 سلام دهد و سجده سهو کند واجب نیست که فرقه دوم هم با او متابعت کنند در آن اما نماز مطاوعه و آن نماز
 شدت خوف است مانند آنکه که کار میماند یعنی دستگیران پیش کشیدن بر یکدیگر گشتند و در صورت نماز کنند بخوبی که ممکن
 باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن و بر سواد سی و یکبار احرار را بر او قنبله بگوید و بعد از آن بر او قنبله باشد اگر مقدار شود
 او را والا استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند در صورت تعذر استقبال قبله بر جانب که ممکن باشد و هرگاه
 قادر نشود بر فرد آمدن از مرکب سلیمه نماز کند و سجده کند بر قبر بوس زمین و اگر قادر نشود با یا سجده بعمل آرد و اگر
 در ایام هم تبرک از عدد نماز میکند تسبیح و رکوع و سجود ساقط میشود و در بدل هر رکعتی بگوید سبحان الله ولا اله
 الا الله و الله اکبر فروع اول آنکه هرگاه شروع نماز شدت خوف کند یا یا بعد از آن ایمن شود یا بقی نماز را بر کوب
 و سجده بگذارد و از سر بگیرد نماز را و بعضی گفته اند که این در صورت عدم استند بار قبله است و اگر استند بار بصورت خوف
 بعمل آید استیناف کند همچنین اگر پاره از نماز بگذارد یا منزع بعد از آن عارض شود خوف تمام میکند نماز خود را بصورت
 نماز خائف و از سر نو نمیکند و دوم هر کس جماعتی را ببیند و گمان کند که دشمنان اند و تقصیر کند در نماز و یا یا و اشاره
 بگذارد بعد از آن ظاهر شود که دشمن نبودند همان نماز درست است و عاده نمیکند همچنین حکم است اگر پیش آید دشمن نماز
 کند و مصلی یا یا از جهت شدت خوف و بعد از آن ظاهر شود که در میان حائل بوده که مانع دشمن است سهوم هرگاه تبرک از
 سیلابی یا درنده یا دزدی جائز است که نماز بدستور نماز شدت خوف کند بتمه کسیکه در گل مانده باشد و کسیکه غرق شده باشد
 نماز میکند بقدر امکان و ایما کند برای رکوع و سجود و این در تقصیر نمیکند در نماز در عدد رکعات مگر آنکه در سفر باشند
 یا یا بنیال خوفی هم داشته باشند که در بنی صورت قصر باید که و مترجم گوید سقوط سجده در صورتیست که در گل مانده و غیر
 را سجده کردن ممکن نباشد و اگر ممکن باشد سجده مانند آنکه در اینجا چوبی بود واجب است که بر آن سجده کند و در کتابی که
 علامه گفته که اگر از تمام کردن نماز بیم استیلا غرق داشته باشد و از عدم اتمام امکان خلاصی پس ظاهر نیست که در صورت
 تقصیر میکند فصل پنجم در نماز مسافر است و آن مقصود است یعنی در نماز چهار رکعتی دو رکعت باید کرد و دو رکعت
 دیگر معاف است و کلام در شرط قصر و لواط است اما شرط شمس است اول اعتبار مسافت و آن یک روزه راه
 میان رفتار است که بقدر و برید باشد و بریدی چهار فرسخ است که در بریدی هشت فرسخ شود و آن سبب و چهار میل بود
 و بنا بر مشهور در میان مردم میلی چهار هزار ذراع است بذراع دست که سبب و چهار انگشت باشد و شرح گفته اند
 که انگشتی بمقدار عرض هفت جو متوسط است و بعضی شش جو گفته اند و جوی بقدر هفت موی یال بریا بود و آن

اسپنجی عربی بود یا میل مقدار امتداد نور بصورت از مبصر متوسط و زمین هموار تا جاییکه پیاده و سوار ممتاز شود و اگر مسافت
 سفر بقدر چهار فرسخ باشد و از راه بازگشتن در همان روز بود پس در این صورت هم گمان رسیدن مسافت یک روز تقصیر و حساب
 میشود و اگر در یک روز نرسد و در سه فرسخ باین طریق که برود و پیاید و باز نرسد و حرکت در سه فرسخ شود
 چنانچه نیست تقصیر هر چند که این حرکت در راه بود و قصد او بوده باشد اگر باشد بسوی شهری و در راه یکی نزدیکتر از دو م
 راه و در بقدر مسافت باشد در راه نزدیک و مسافر برود از راه دور تقصیر کند هر چند آن راه رفتن از برای خواست شخصیت
 قصر باشد و شرط دوم قصد مسافت پس اگر قصد کند کم از مسافت و از خانه برآید و از اینجا باز قصد بدین کند که آنهم
 کم از مسافت بوده باشد و همچنین بعد از آن بشیء قصد حرکت کند که از اینجا تا آن مکان هم کم از مسافت بود و قصد او در حین
 مجموع مسافت حرکت زیاده از مسافت تقصیر باشد و بعد از آن در وقت برگشتن بمکان اصلی اگر مسافت بقدر تقصیر
 باشد قصر نماز و روزه کند و همین حکم در اگر برای طلب حیوان گریخته یا قرضه یا دیه غلام گریخته برآید و معلوم نباشد
 که از کجا خواهد یافت او را و در این صورت نیز قصر ندارد و اگر وقت مراجعت بشهر طبرستان از منتهای حرکت تا مکان اصلی
 حد قصر باشد و اگر شخصی از خانه برآید و انتظار ببرد رسیدن رفقا داشته باشد که اگر بمرسد مسافت کند پس اگر برآید و حد
 مسافت تقصیر میکند در راه و در موضع توقف و اگر کم از مسافت باشد تمام میکند تا وقتیکه رفقا هم برسند و مسافر شود
 مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر منتظر رفقا کم از مسافت در حد ترخص برآید و یقین داشته باشد که رفقا هم مسافر
 خواهند شد یا جزم بسفر خود کند که خواهد رفقا برآید یا برنیاید مسافر خواهد شد و در این صورت قصر میکند و الا تمام میکند
 پس قول مصنف اگر کم از مسافت باشد تمام کند مطلق نباشد شرط سوم آنکه قطع سفر نکند بقصد اقامت و در روز
 در اثنای سفر پس اگر عزم کند سفر مسافت قصر او در اثنای راه برسد بجای که در اینجا ملکی داشته باشد که شش ماه
 در آن ملک سکونت کرده باشد تمام میکند نماز او در راه و در ملک همچنین اگر نیت اقامت ده روز کند در بین راه
 و اگر در میان او و ملک و یا آن مکانی که در اینجا قصد اقامت عشره کرده مسافت بقدر تقصیر بوده و در این صورت
 در راه تقصیر میکند و بعد رسیدن بمنزل مذکور و اگر در راه چندین جا چنین ملکها داشته باشد پس از بلد تا ملک اول اگر
 مسافت تقصیر باشد در راه تقصیر کند و بعد رسیدن با ملک تمام کند و اگر مسافت نباشد در راه هم بعد رسیدن تمام کند
 و همچنین از آن ملک تا ملک دوم اگر بقدر مسافت قصر بود در راه حکم مسافر دارد و بعد رسیدن با ملک حکم مقیم علی القیاس
 تا آنجا که دیگر وطنی که در نماز تمام کند جا نیست که در آن ملک داشته باشد که شش ماه در آن ملک سکونت کرده باشد خواهد
 بتوالی یا متفرق شرط چهارم آنکه سفر صباح باشد و خواه واجب بود مانند سفر حج یا اسلام یا سنت مانند سفر زیارت منعم

نسخه
 مترجم
 در این کتب
 بیدین
 حاضر بود
 است که در
 داشته باشد
 مکان سکونت
 شش ماه
 خواهد بود
 و بعضی گفته
 که آن ملک
 باشد و بعد
 برانند که
 هم باشند
 و در آن روز
 غرض آن
 در ملک

صلی اللہ علیہ وآلہٖ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم جائز ماند سفر تجارت و اگر سفر معصیت باشد تقصیر ندارد مانند برای حکام جو ر و شکار بود اگر شکار
 برای قوت خود و خیال خود کند تقصیر کند و اگر بقصد معصیت تجارت بر آید بعضی فقہا گفته اند کہ تقصیر صوم نمیکند و بعضی
 و در آن تردد است مترجم گوید مراد از برای حکام جو رعیت و جو رعیت است و اینکہ رفعت آنها کند برای ضرورت
 مانند سیم راہ یا دفع شر او یا شر ظالم از دیگر و همچنین اگر بار او را جابر رفیق خود کند یا ترسد از ضربیک اگر تخلف از رفقا
 آن جابر کند متضرر شود شرط حج آنکہ کثیر السفر نباشد مانند صحرا نشینان کہ در طلب سبزه و گیاه میگردند و در یک جا
 مقام نمیکند یا اگر ایشان و طراحان و سوداگرانی کہ در طلب بازاری تجارت میگردند یا قاصدان و قاعده کثیر السفر
 آنست کہ در شهری و در روز اقامت نکند قصد این کہ اگر یک از نیامده روز بقصد در شهری اقامت کند و بعد از آن
 سفر کند تقصیر میکنند و بعضی فقہا گفته اند کہ این مخصوص کرایه کش است پس داخل است در آن طراح و اجیر صحرا نشین و
 قول اول اظهر است و اگر قصد اقامت پنج روز کند در اثنای راه بعضی فقہا گفته اند کہ نماز تمام کند و بعضی گویند کہ
 تقصیر نمازی روز کند نماز شب و نه صوم کہ این دو را تمام کند و قول اول اشبه است بشرط ششم جائز نیست
 مسافرا تقصیر صوم و صلوٰۃ تا وقتیکہ پوشیده شوند از نظر او دیوارهای شهری کہ از آنجا برآمده یا نشود و او آنها
 نشود و جائز نیست او را قصر نماز و افطار پیش از آن ہر چند نیت سفر و شب کرده باشد و همچنین در وقت بازگشتن بخانه
 ہم تقصیر نماز و روزہ کند تا وقتیکہ بکان استماع اذان اہل شر خود برسد و بعضی فقہا گفته اند کہ تقصیر میکنند از هنگام آمدن
 از خانه خود تمام نماز کند در وقت دخول بخانه و قول اول اظهر است مترجم گوید شیخ علی رحمہ اللہ گفته کہ اصح آنست
 کہ مخفی شدن اذانهای مؤذنان کہ در قصر معتبر است تحقق ہر دو امر است چہ اگر خطا اذان شود و خطا دیوار مانشتہ
 قصر جائز نیست و در بلد کو یک دیوارهای آخر بلد و در شهر عظیم دیوارهای محلہ معتبر است و مراد از دیوار دیوارهای
 متوسطہ است نہ آنچہ بسیار بلند بود مانند قلعه و منارہ و همچنین او از مؤذن بسیار نیست کہ بسیار بلند او از ہم اعتبار ندارد
 و نیز مراد از خطا دیوار مانعیدن صورت دیوار است نہ شیخ آن و ہر گاہ نیت اقامت و ہر روز کند و نہ غیر بلد خود تمام
 میکند و اگر نیت کمتر از و ہر روز کند تقصیر میکنند و اگر تردد باشد و رعم اقامت تا یکماہ قصر میکنند و بعد از آن تمام
 کند ہر چند یک نماز باشد و اگر نیت اقامت کند و بعد از آن برگردد نیت او بر میگردد و بسوی تقصیر نماز و روزہ برگردد آنکہ
 یک نمازی بعد از نیت اقامت تمام گذاردہ باشد در صورت تا هنگامیکہ آنجاست رجوع بقصر نمیتواند کرد اما قصر
 نماز پس تحقیق آن واجبست مگر آنکہ مسافت راہ چہا فرسخ باشد قصد برگشتن نہ رآورد و زنداشتہ باشد کہ قبول
 بعضی در نیصورت قصر جائز نیست یا برسد بیک از موطن چہا رگاہ کہ مغلطہ مدینہ مشرفہ مسجد جامع کوفہ و جا

اگر با باشد که درین مواضع مسافر مختصراً خواه قصر کند یا تمام بگذارد و تمام بهتر است مگر خرج گویند چنانکه اگر با باشد
 از مکانی که قلعه رودخانه مقدسه حضرت سید الشهدا و قلعه سی بیان احاطه کرده و آن جائیست که آب دور آن بسیار
 و بیش ز رفته و در آن در نیامده و قتیکه متوکل عباسی برای انهدام آثار روضه متبرکه آب و در آن مکان مقدسه آورده بود
 و هرگاه شرط قصر تحقق شود و مصلی نماز تمام کند عاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد و اگر حال
 باشد بمسئله و جوب تقصیر عاده ندارد و اگر بغیر اموشی تمام کرده پس اگر وقت نماز مانده باشد عاده کند و اگر وقت
 برآمده باشد قضا ندارد و اگر مسافری قصر نماز کند بحسب اتفاق یعنی بی آنکه عالم بوجوب قصر باشد آن نماز صحیح نیست
 و عاده کند آنرا بقصر و هرگاه وقت نماز شود در حالیکه هنوز مسافر نشده و نماز نکرده مسافر شود که وقت نماز
 باقی باشد در آن چند قول است یکی آنکه تمام کند نظر بر آنکه وقت وجوب نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند که قصر
 میکنند نظر بر حال او باشد که در آن وقت مسافر است و مذهب دیگر آنکه مختار است در میان قصر و تمام
 و قول دیگر آنکه اگر وقت وسیع باشد تمام کند و الا قصر نماید و تقصیر شایسته است و همچنین خلاف کرده اند و این
 اگر وقت نماز داخل شود در حالیکه مسافر باشد و نماز نکرده و بعد از آن بشهر خود برسد و هنوز وقت نرفته
 و در اینجا تمام اشبه است و مستحب است که مسافر مقصر بگوید بعد از فریضه سبحان الله و الحمد لله و الله
 لا اله الا الله اکبر سی مرتبه از برای تدارک تقصیر فریضه و اگر مسافری در عقب حاضری نماز کند لازم نیست
 که تبعیت امام نماز تمام بگذارد بلکه اختصار برود رکعت خود کرده از امام مقیم سلام جدا میشود منفرداً اما لواحق و
 آن چند مسئله است اول هرگاه بقصد سفر مسافت تقصیر بر آید و بعد از آن مانع شود او را مانع از سفر پس اگر نیت
 سفر نگشته و بمکانی رسیده که خفای جدران و اذان شهر شده باشد تقصیر میکنند و اگر از قصد سفر نگشته تمام میکنند
 خواه سفر در رتبه کند یا در مجرد و هم اگر بر آید بقصد مسافت پس او را برگرداند یا و اگر بمکانی رسیده که اذان باید
 میشوند تمام میکنند و الا قصر سوم هرگاه غرض اقامت ده روز کند در غیر شهر خود بعد از آن بر آید بمکانی که کمتر از
 مسافت قصر باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکوره داشته باشد نماز را تمام کند و در وقت برگشتن
 و در آن بلد چهارم هر کس داخل نماز شود بغیت قصر و در اثنای نماز قصر اقامت عشره کند نماز تمام کند
 و اگر نیت اقامت کند داخل نماز شود بقصد تمام و در اثنای نماز قصد سفر کند بر بیکر و بسوی تقصیر و این
 مسئله تردید است اما اگر تجدید غرض سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جائز نیست او را تقصیر کند مادام که مقیم در آن
 بلد باشد پنجم اعتبار در قضا بحال وقت فوت نماز است نه بحال وجوب پس هرگاه در هنگام فوت آن نماز مسافر

بوده قضای آن بقصر میکند هر چند در اول وقت و جواب آن نماز مقیم بوده باشد و همچنین اگر در وقت و جواب نماز مسافر بوده و بعد از آن دخول بلد و وقت نماز باقی بوده فوت نماز شود و در بنیویست قضا تمام کند زیرا که در وقت فوت آن نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند که در قضا معتبر وقت و جواب است و قول اول اشبه است ششم هرگاه قصد آنست که در آن وقت نماز قصر کند و بعد از آن برای او از سفر برگردد اعاده آن نماز بر او واجب نیست هفتم هرگاه وقت نافله زوال شود و نماز نکرده بر آید بسفر سنت است که قضای آن نافله کند هر چند در سفر باشد

کتاب الزکوة

این کتاب در بیان زکوة است و زکوة در لغت اصل بمعنی پاکی و زیادتى و بنیویست و در عرف شرع نام حقى است که واجب میشود در مال بشرطیکه بحد نصاب معین برسد و میان معنی لغوی و شرعی مناسبت ظاهر است چه او ای حق مستحق از مال باعث طهارت و نموى آن مال میشود و جواب آن ثابت است بنص کتاب الهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اجماع منکر و جواب آن کافر است بخدا تعالی و پیغمبر او و از آن دو قسم یکی زکوة مال و نظر در کسی است که آزاد میشود بر او زکوة و جنسی که در آن زکوة تعلق میگردد مستحق آن اما اول پس واجب میشود زکوة بر بالغ عاقل آزاد مالک مقدار نصاب که شتمن باشد از تصرف در مال خود پس بلوغ مالک معتبر است و زکوة طلا و نقره با جماع مسلمین و بر غیر بالغ واجب نیست مگر اگر تجارت کند برای طفل صغیر ولی او یا وصی که ناظر شرعی مال یتیم است مستحب است او را اخراج زکوة از مال طفل و اگر ضامن آن مال شود و برای نفس خود از آن تجارت کند و مالدار باشد منفعتی که حاصل شود از او بود متجزم گوید ولی طفل صغیر بدست و جد پدری و غیر این دو یکس ولی صغیر نیست نزد امامیه مال داری ناظر مال صغیر است برای صحت قرض گرفتن از مال او و در غیر پدر و اگر پدر معتبر هم باشد جائز است که از مال سپرد تا بالغ خود استقراض کند کما صحیح پیشخ علی قدس سره و مستحب است که زکوة آن مال بدو اگر تلف شود تاوان ببرد و است اما اگر ولی طفل نباشد و مال طفل را تجارت کند یا ولی باشد و مالدار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از آن است و اگر نقصانی برسد و ضامن است باید بطفل تاوان بدهد و در بنیویست زکوة باقی بر کسی نیست و سنت است زکوة و در غلات طفل و مواشی او و بعضی فقها گفته اند که واجب است و هر چه باشد تخلیف اخراج آن بر ولیست و بعضی گفته اند که حکم دیوانه هم حکم طفل است اصح آنست که زکوة نیست در مال مجنون مگر در مال صامت یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت کند برای او ولی او و این زکوة مستحب است و بر بنده واجب نیست زکوة خواه تامل شویم یا نکند او مالک مال میتواند شد و تصرف او موقوف است بر اجازت مالک چنانچه مذکور است بعضی علما است یا آنکه بگوئیم که تملک بنده محال است و هر چه

ملک است ملک مولای اوست چنانچه بعضی دیگر آن مال را اندک اگر مالک گرداند آنرا بنده خود را بجائی و تصرف نماید و او را مال
واجب نیست بر او زکوة و بعضی گفته اند که مالک هم میشود و بر او واجب است زکوة و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشود آن
بنده و زکوة بر مولای اوست و همچنین است حکم بنده مکاتب مشروط علیه و آن بنده ایست که مولای او بر او مالی معین
نموده باشد که از کسب خود بهر سانیده بدهد و آزاد شود و شرط کند بر او که تا وقتیکه تمام مال مرقوم نرساند آزاد نمیشود
چون در صورت بنده صرفست و برسانیدن جزئی از مال جزئی از او آزاد نمیشود بلکه هرگاه تمام نرساند تمام آزاد نمیشود
و اگر مکاتب مطلق باشد و پاره از مال مکاتب برساند و جزئی از او بمقدار همان مال آزاد شود و واجب میشود بر او زکوة
هرگاه حصه از مال او که مطابق حصه حریت اوست بجد نصاب برسد و مالک شدن شرط است در جمیع اجناس که کوئی
ولا بد است از اینکه ملک تام او باشد پس اگر بخشند یا و مالی که بجد نصاب باشد حساب گذشتن سال بر آن مال نمیشود مگر
بعد از قبض زیرا که همه موقوفست بر قبض و همچنین اگر وصیت کند برای او بجائی که بجد نصاب برسد آنرا هم حساب سال بعد
از وفات موصی باید کرد بعد از قبول موصی له و اگر بخرد مالی بجد نصاب ملک او میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از سه
روز یا خیارات یا حیوان و اگر شرط کند بیع آن مال یا بایع و مشتری زمان خیانت زیاد بر سه روز یعنی میشود و قبول
با انتقال ملک یا بیعی که اگر بگوئیم انتقال ملکیت بیع از بایع به مشتری از هنگام بیع است پس حساب از همان وقت بیع باید کرد
و اگر بگوئیم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیانت است در صورت حساب سال هم از انقضای زمان خیانت
باید نمود و وجه اینست که انتقال ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام شرط خیانت است و همچنین اگر قرض
بگیرد مالی که در روز زکوة باشد و عین آن مال باقی باشد آنرا هم حساب سال از هنگام قبض متقاض باید نمود و مال غنیمت
را در حساب سال نمیگیرند مگر بعد از قسمت و اگر بیرون کند آنرا هم حساب سال از زمان غنایان یا غنایان یا بر مصلحت اگر حساب
حصه حاضر باشد از هنگام جدا کردن حساب حول باید نمود و اگر غائب باشد پس حساب از هنگام وصول آن مال است
بمالک اگر نذر کند در اثنای سال که نصاب را بعنوان صدقه بدهد منقطع میشود از آن وقت حساب سال آن مال را باید کرد
متعین شد آن مال جهت صدقه و از ملکیت مالک برآمد و قدرت بر تصرف نصاب هم شرط است در وجوب زکوة
در جمیع اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و آن مال در تصرف او نباشد زکوة بر او نیست و امکان ادای واجب
معتبر است در زمان نه در وجوب زکوة یعنی اگر شخصی مالک نصاب باشد و شرایط وجوب زکوة بر او متحقق شود
زکوة بر او واجب میشود در صورتی که اگر امکان ادای زکوة باشد یا نباشد که مستحق یافته شود و مانعی نباشد
و مالک تقصیر در ادای زکوة کند و یا آن مال حادثه برسد که تلف شود تا و آن بر ذمه مالک است که با وجود امکان

او انقصید و ادا نموده و اگر امکان ادا می نکرده باشد و مال تلف شود تاوان بر او نیست پس واجب نیست زکوة
 در مال منخوب بود و مالی که غائب باشد از مالک و بدست وکیل او یا ولی او نباشد و در مال مرهون هم زکوة واجب
 نیست زیرا که در تصرف مرتین است علی الاشبه مترجم گوید صاحب مالک گفته که در مال مرهون سقوط زکوة مشروط
 با نگرار این را قدرت بر استخلاص آن نباشد یا بنظر حق که دین اموال باشد بیع یا رهن عست داشته باشد یا اگر قدرت
 بر استخلاص نداشته باشد زکوة ساقط میشود و نیز واجب نیست زکوة بر مالی که وقف باشد و نه به حیوانات گمشده
 یا اجناس مفقوده پس اگر بگذرد بر مال کم شده سالها و بعد از آن بدست آید و بجا نصاب باشد سنت است که یکسال از زکوة
 آن بدهند و همچنین مالی که قرض داده باشد زکوة نیست تا آنکه برگردد به مالکش و نه بر دینی که بر کسی باشد تا بقبض
 مالک نیاید پس اگر تاخیر وصول و حصول آن از جانب مالک باشد بعضی فقها گفته اند که زکوة واجب است بر مالک اگر
 بعضی دیگر بپراکنده بر او نیست و اول احوط است مترجم گوید فقها گفته اند که قول معتد نیست که بر مال دین زکوة
 واجب نیست مگر آنکه مدیون معین کند از برای و این و تحلیله در میان آن مال و این بدین معنی که مانع تصرف او نشود
 چه در این صورت خواه تصرف کند یا نکند زکوة بر او مستقر میشود و کافرا هم واجب است زکوة و لیکن اگر بیدار
 از دین نیست مادام که مسلمان نشود و اگر مالش تلف شود بعد از استقرار و وجوب زکوة ضامن آن نیست که تاوان مستحق
 بدهد هر چند اجمال در محاطت آن کرده باشد و مسلمان هرگاه قدرت نداشته باشد بر اخراج زکوة و آن تلف شود
 ضامن نیست و اگر قادر باشد و اخراج نکند و تلف شود یا آنکه بی پروائی در حفظ آن کند و آنرا در جای که مناسب
 آنست نگذارد و بسبب آن ضایع و هلاک شود خواه تمکن بر اخراج باشد یا نباشد ضامنست و دیوانه و طفل بسبب
 فقر و بی وای ضامن به بینند با وجود قول بوجوب زکوة غلات و مواشی اطفال چنانچه مذکور بعضی فقهاست فایده
 در مال منخوب زکوة بر غاصب نیست زیرا که مال او نیست و بر مالک هم نیست زیرا که شرط وجوب زکوة تمکن از
 تصرف است و آنچه سلاطین جور بعنوان تبرع بکسی بدهند و معلوم نباشد که لغصب گرفته جائز است قبول آن و
 اگر کسی نصاب برسد و شرایط وجوب زکوة در آن متحقق شود زکوة آن واجب میشود و آنچه بعنوان مقاسمه
 و خراج از بلاد و عباد میگردد حاکم جور قبول آن نیز جائز است و اگر حواله بکند جابر آن خراج را بکسی تحویل خراج از
 طرف جابر نامشروع است که اخذ آن فعل امام است غاصب حق امام میشود لیکن آنچه گرفته مال او میشود که جابر
 با و خطا کرده بشرط آنکه زیاده از خراج مقرر نگردد و آنچه جابر میدهد بعنوان مشارکت و رجو چنانچه سلاطین
 جور بملایان جابر خود میدهند خواه از خزانه یا از محالات آن حرام است بر آنها زکوة ندارد و مال حرام ندارد

که مالک رو کند و اگر از آنجمله آنها کسی چیزی بدینند بطریق تیرع یا در برابر علی مشروع یا نکس مباح است و در بعضی صور حکومت
و ولایت از جانب حاکم جور و سلاطین ظالم مباح میشود و چنانچه تفصیل آن در فصل مکاتب از کتاب البیع مذکور
خواهد شد در آنصورت آنچه از مال خراج و روجه مصارف آن حکومت و ولایت بگیرد هم جایز نباشد اخذ آن در زمان
غیبت امام و آنچه از کفار خزنی و معاندان خاندان نبوت گرفته شود بعد از اسی خمس بقدر اسی نمی باشد مال خداست
و بشرط انصاف زکوة هم تعلق بآن میگردد علی ما قال الفقهاء و نطبق به الروایات و کفارند که عبده صناعتی بالتمام
خزنی اند و شرعاً بر آنها جزیه مقرر نیست بلکه امام با آنها حرب میکند یا مسلمان میشوند یا مقتول شوند مگر آنکه بعضی
از آنها را امان دهند در آنصورت معاهد میشوند و اهل ذمه بود و انصافی و محسوس اند چنانچه در کتاب الجهاد
بتفصیل مبین است و در زمان غیبت امام آنچه از کفار خزنی از کینه و غلام بدست آرند بعنوان غلبه یا سرقه یا بیک
برضا از آنها بخرند برای شیعیان مباح اند و مملوک شرعی میشوند و اخذ اموال آنها بشرطیکه متضمن مفسده نباشد
جائز است اگر معاهد نباشند و تعرض باموال و نفوس معاهدان جایز نیست نظر دوم در بیان چیز نیست که در آن
زکوة است و جو بآ و آنچه بر آن زکوة است استحباباً واجب است زکوة در سه نوع چهار پایان یکی شتر و دوم گاو و سوم
گوسفند و گاو و گاو میش یک جنس است و گوسفند و بز هم یک جنس و دیگر در طلا و نقره و فحلات اربعه که گندم و جو
و خرمای و غیره باشد و واجب نیست زکوة در ماسلوی آن و سنت است زکوة در هر چه از زمین رسوید از آنچه به پیمان و بورد
در آید سنوای سبزه یا مانند وقت بفتح قاف و آن سبزه ایست معروف که بخورد و آب میآید و باد و بخار و خیار و مانند آن
مثل خربزه دهند و آن در مال تجارت و قول است بعضی فقها گفته اند که در آن هم زکوة واجب است و بعضی دیگر
گفته اند که مستحب است و قول دوم اصح است و دیگر مستحب است زکوة در مادیات نامی اسپان و ساقط است زکوة در ماسوا
این اشیا مگر آنچه بعد ازین عنقریب مذکور خواهیم کرد پس زکوة نیست در اشتران و خران و بندگان و اگر بید حیوانی
از حیوان مختلف الاجناس که در یک از آن زکوة بود و در دوم زکوة نباشد در آن صورت باید دید که آن
حیوان را در عرف کدام نام اطلاق میشود حکم همان حیوان دارد قول در زکوة چهار پایان است و کلام در بیان
شرائط زکوة چهار پایان است و مقدار فرض زکوة آنها و لواحق آن و شروط چهار است اول اعتبار انصاف
که اگر از حد انصاف کمتر باشد زکوة ندارد و انصاف در شتر و دوازده است پنج انصاف است که هر کدام پنج است تا
بعد و نسبت و پنج برسد ششم است و شش که آنهم بالتمام یک انصاف است هفتم سی و شش و ششم چهل و شش و ششم
شصت و یک و هم هفتاد و شش یا زده و یک و دوازده و یک و یک هر گاه باین عدد برسد

و در دو مکان متباعد باشد شرط دوم سوم است یعنی آن چهار پایان در صحرا مسجریده باشند پس واجب نیست زکوة
 در حیوانات معلوفه که گاه میداده باشند آنها را و نه در حیوان که در وقتیکه بجهت نیاز شوند از مادران در چریدن و میباید
 که تمام سال سائمه باشند پس اگر در بعضی از ایام سال علف بدید آنها را هر چند یک روز باشد حساب سال از سر نو میکنند
 از ابتدای سوم و اگر در لحظه علف بدید آنها را اعتبار نیست عاده و بعضی فقها گفته اند که در سوم و علف اغلب معتبر است
 و نه هب اول شعبه است و اگر علف بخورد آن چهار یا مال مالک خود بخورد و در زمان معتد به حساب سال آن باطل
 میشود زیرا که همین از نام سائمه برمی آید و همین حکم دارد اگر مالکی بهر حیوانات مذکوره را از سوم ماعذربف و مالک
 آنها را در خانه علف بدید یا غیر مالک علف بدید خواه باذن مالک یا بغیر از آن او مترجم گوید سوم عبارتست از سردا و ن
 چهار پایان تا خود و در صحرا بخورد علف چهار پایان آنست که آنها را از ملک خود بخورد پس اگر بخورد چرگاه چارپایان
 را و را بخورد و معلوفه باشند اگر زینتی غیر مزرع اجاره کنند برای چراندن چهار پایان یا جاکم جابیده چسری را
 برای چریدن آنها در زمین مباح غیر مملوک حیواناتیکه در آن چرا کنند سائمه باشند و واضح آنست که معتبر در سوم علف
 عرف و عادتست و بخوراندن یک روز از سال بلکه یک ماه هم از سوم برخی آید که ذاقال الحشی قدس سره سوم است
 یعنی گذشتن سال و آن معتبرست در حیوانات و در نقدین از آنچه بحد نصاب رسیده باشد و در مال تجارت و سپان
 از آنچه مستحب باشد زکوة آن و حد آن نیست که یازده ماه بگذرد و بلال ماه دو از دهم دیده شود پس در وقت دیدن
 بلال دو از دهم زکوة واجب شود هر چند ایام سال تمام نشده باشد و اگر مختل شود یک از شش و طر زکوة در اثنای
 سال باطل میشود سال مانند اینکه در اثنای سال از نصاب کم شود چیزی و بعد از آن تمام کند نصاب را یا در اثنای
 سال معاوضه کند آن مال را بهمان جنس مانند تبدیل گاو و گاو تبدیل گوسفند یا مانند آن مثل تبدیل گاو و گاو و
 و تبدیل گوسفند ببز علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که اگر این کار را برای استقاط زکوة کند زکوة ساقط نمیشود
 اگر برای غرض دیگر بکند ساقط میشود بعضی دیگر میگویند مطلقا ساقط میشود و آن اظهرست و شمرده نشوند بجهت مبادا در آن
 بلکه هر کدام را حساب سال علییه میشود و اگر سال بگذرد و از نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تفریط کرده باشد
 تمام زکوة بدید و اگر تفریط نکرده از فریضه هم حساب آنچه تلف شده رسد ساقط میشود و تفریط مالک یا بعد از
 محافظت مال است یا بعد از اخراج زکوة با وجود مستحق و اگر مرتد شود مسلمان پیش از انقضای سال واجبست
 بر مال او زکوة بلکه آن مال تعلق بورشه میگیرد و از وقت تعلق حساب سال میکنند و اگر بعد از انقضای سال مرتد شود
 واجبست بر آن زکوة و ورش باید بدید و اگر مرتد فطری نباشد بلکه پدر و مادرش کافر باشند و او بشرق اسلام

آمده باشد و هر قدر شود که آنرا کمتر می بخورند بسبب ارتداد و ادب سال انصاف منقطع نمیشود و واجب میشود و مال او زکوة در وقت تمام شدن سال با و ام که کمتر و مال او باقی باشد شرط چهارم آنکه چهار پایان بارکش نباشد زیرا که در بارکش زکوة نیست هر چند در صحرا می رود باشد اما فایده پس متوقفست بر این آن بر چند مقصد مقصد اول زکوة مفروضه در شتر یک گوسفند است و در هر پنج نفر شتر است پنج پس وقتیکه زیاده از آن یک شتر شود و بشت و شش شود در آن واجب است بشت مخاض پس اگر زیاده شود ده و دیگر و سی شش شود و در آنها بشت لیون است و بعد از آن هر گاه ده و دیگر بفراید و چهل و شش شود در آنها زکوة حقه است بکسر چالیس هر گاه زیاده بر آن شود یازده عدد و شصت و یک شود و در آنها حقه است بعد از آن وقتیکه یازده و دیگر بر آنها بفراید زکوة آنها و بشت لیون است و بعد از آن هر گاه زیاده شود یازده و دیگر در آنها و حقه است پس از آن هر گاه برسد به یکصد و بشت و یک انصاف سابق مطرح شود و در هر پنجاه یک حقه میدهد و در هر چهل نفر شتر یک بشت لیون است یعنی خواهد پنجاه پنجاه حساب کند و آنچه بر پنجاه زکوة مقرر است بدو و اگر خواهد چهل چهل حساب کند و در هر چهل آنچه مقرر است همان بدو و اگر ممکن باشد در عددی قرض هر کدام ازین دو انصاف مالک مختار است و اخراج هر کدام خواهد و در هر سی راس گاوی یک تنبع است یا تنبعه و در چهل راس ششده دوم و در بدلهاست کسی که واجب شتر و بنت مخاض و نر و او نباشد که بدو هر چه بپست او را این لیون مذکور اگر آنهم نباشد نر و او مختار است در خریدن هر کدام ازین دو که خواهد برای اداسی واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب سنی و نر و او نباشد آن سن و باشد پیش او شتر و دیگر که از آن اعلی باشد در سن بیک رجه همانرا مستحق بدو و بگوید و از دو و گو سفند یا بشت و در هم و اگر باشد نر و او بشت تر از آن بیک رجه در سن میدهد آنرا و بدو با آن دو گو سفند یا بشت و در هم و اختیار دارد در اینهم و گو سفندان با مالک است نه بعامل زکوة که از طرف امام جمع مال زکوة میکند خواه قیمت گو سفندان در بازار مساوی و در اینهم مذکور باشد یا کمتر از آن یا زیاده بر آن و اگر تفاوت سن یا زیاده بر یک و رجه باشد تقدیر شرعی و در چند نمیشود و بجمع بقیمت بازار میکنند علی الاظهر همچنین در زیاده بر چند راجع از سنهای شتر مانند شنی و بازل که در آنها نیز بقیمت بازار تفاوت محسوب میگردد و سواشی شتران در سنهای گاوان نیز تفاوت بقیمت بازار معتبر است موم در بیان سنهای حیوانات مذکور است که در اداسی فایده معتبر است بنت مخاض ماده شتر است که یک سال تمام کرده باشد و در سال دوم داخل شود یعنی دختر حامله زیرا که بچه وقتیکه یک سال شود و پایی در دوم بگذارد و او در شش حمل میکند و بنت لیون ماده شتر است که دو سال تمام کرده باشد و در سال سوم داخل شود یعنی مادرش زائیده و شیر و را باشد و حقه ماده شتر است که سه سال تمام کرده و داخل سال چهارم شده باشد و مستحق بشتن نر بر او بود و جذعه ماده شتر است که چهار سال تمام

کرده باشد و داخل سال نهم شود و این اعلامی سنهای شتر است که در زکوة داده میشوند و تبعی گاه نیست که یک سال تمام
کرده باشد و وجه تسمیه آن تبعی گفته اند که آن گاه نیست که تابع میشود و شل او یا باین معنی که تابع ماور خود میشود و در
چندین سینه گاه نیست ثنیه که دو سال تمام کرده باشد و داخل سال سوم شود و جائز است که از غیر جنس مفروض
اخراج زکوة کند بقیمت بازار و اگر از عین همان مال اخراج کند بهتر است و هیچ گاه نیست باقی اجناس گوشتی که گرفته میشود
در وجه زکوة و بعضی فقها گفته اند که افش جبر است از عین آن گوشت نیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد
و شنی از بز و آن بری است که داخل در سال دوم شده باشد و بعضی فقها گفته اند که آنچه را که گوشتی گویند و نه بیست سال
افتر است و نمیکند گوشتی بپایر و نه پیرون عیب دارد و بدل زکوة گوشتی آن به عیب عامل زکوة را در گرفت و آن زکوة
اختیار نیست که هر کدام خواهد بود بلکه مالک مختار است هر کدام که خواهد بود بشرطیکه ادای واجب کند پس اگر از خارج میان
جمع کننده مال زکوة و مالک بود و بعضی فقها گفته اند که بقبر عا نقصال بنیانید مثلاً تنازع کنند و گوشتی آن پس آنرا
و حصه میکنند و قرعه می اندازند که ازین حصه بگیرد یا از آن حصه هر کدام که قرعه بر آید اگر بقدر فریضه باشد همانرا بدو اگر
زیاده باشد آنرا هم دو حصه میکنند و قرعه برمی آرند و علی بن القیاس تا آنیکه باقی ماند مقدار واجب و آنرا بدو بیکل
آنست که مالک مختار است اما لو احق و آن نیست که زکوة واجب است در عین مال که از آن مال اخراج شود و آنیکه نیمه
مالک شود پس اگر مالک قادر بر ایصال زکوة بمسحق باشد و اخراج نکند تلف می شود و اگر مال تلف شود و بر دست
و همچنین اگر قادر باشد بر رسانیدن وجه زکوة بعامل آن یا بسوی امام و نرساند و اگر مهر زن بدو مالی بقدر نصاب
و بران مال سال بگذرد و در دست آن زن پس طلاق بدو آن زن را پیش از دخول و بعد از گذشتن سال در نیت
نصف مهر مال زوج است با تمام که با و باید داد و بزرگتر است حق فقر از بزرگ مالک و در تمام سال زن است و اگر طلاق شود
نصف مال مهر بفریط آن زن بعد از گذشتن سال عامل زکوة را می رسد که حق زکوة بگیرد از نصف موجود و شش ماه از آن
طالب کند آنچه کم شود از نصف مهر زیرا که آن زن ضامن حصه زوج است و اگر باشد نزد مالک مالی بقدر نصاب پس بگذرد
بران مال چند سال پس اگر بر آورده باشد زکوة آن در هر سال از مال دیگر در نیت صورت مکرر میشود زکوة در آن
و اگر بر نیارد از غیر آن مال واجب است بران مالک زکوة یک سال زیرا که در سال اول فریضه واجب است از عین و
بقدر فریضه حق مستحق است پس در باقی سنوات کم از نصاب مالک بوده و زکوة ندارد و اگر نذر او از نصاب
زیاده باشد فریضه در نصاب است و از مال زکوة محسوب میشود و همچنین در سال دوم و سوم تا آنیکه مال
کمتر از نصاب شود و زکوة ساقط گردد پس اگر باشد نزد او نیست و شش شتر و بگذرد بران دو سال واجب

میشود بران یک غنبت مختاض بابت سال اول و پنج گو سفند بابت سال دوم زیرا که در سال دوم مالک بابت پنج شتر است
 که هر پنج شتر را یک گو سفند میشود و اگر یک بزره و بران سه سال واجب میشود و بران بابت مختاض از سال اول و نه گو سفند از
 سال دوم و سوم زیرا که در سال دوم بابت پنج شتر مالک است و پنج گو سفند فرضیه آن میشود و در سال سوم پنج گو
 از بابت پنج شتر کم میشود پس نصاب درین سال بابت شتر است که چهار گو سفند فرضیه آن میشود و بیش و بزرگ جانش
 شتر اگر نصف نصاب بیش باشد و نصف دیگر از مجموع نصاب گو سفند است و همچنین گاو و گاو میش و شتر عربی و شتر
 خراسانی یک جنب است و بر همه زکوة واجب است و مالک مختار است که از هر جنب خواهد زکوة فرضیه بدید و اگر بگوید
 مالک که هنوز سال تمام نشده یا بگوید که من زکوة دادم قبول او مقبول است و شاید بخواهند از دو قسم هم بنمیدهند
 او را و اگر شهادت بدیند و گواه که این دروغ میگویی قبول شهادت آنها میکنند یعنی شهادت در ثبوت خول و
 در صورت ادعای مالک اخراج گو سفندان معین باشد و این گونه که آنها نزد او موجود اند و مستحق نداده و در صورت
 قبول شهادت میشود که اثبات است و در نفی مطلق که شهادت در نفی صرف مقبول نیست و اگر مالک را باشد یا لها
 متفق میسند و اگر اخراج زکوة کند از هر مالی که خواهد و اگر آن شی که واجب است در زکوة مرضی باشد واجب
 بر عامل که آنرا قبول کند و اگر از غیر آن بقبولت فرضیه اگر همه حیوانات بجا باشد تکلیف نمیکند مالک را که عوض آنها
 صحیح خرید بدید و گرفته نشود و در بدل فرضیه بی یعنی ماده گو سفند تازه زائیده پیش از پانزده روز و بعضی گفته
 تا پنجاه روز و همچنین طلب نمیکند از مالک گو سفندی را که چاق کرده باشد آنرا برای خوردن و نه گو سفند زیرا که برای
 جهانیدن باید تا باشد و جائز است که مالک بدید از غیر گو سفندان آن شهر و هر چند کم قیمت باشند خواه خریدند
 از گو سفند یا ماده زیرا که هر دو را گو سفند میگویند قبول در زکوة طلا و نقره که آنرا نقدین خوانند واجب نیست
 زکوة و طلا تا آنیکه بسید بمقدار بابت دینار و دران ده قیاط است و بعد از آن در زاید چیزی نیست تا آنیکه بغیر این بران چهار
 دینار و بگردان ده قیاط است و اگر کم از بابت شغال بود زکوة بران نیست و همچنین آنچه زیاده از بابت شغال باشد تا بابت
 و چهار شغال باشد و غنبت و بعد از آن هر گاه زیاده شود فل بقدر چهار دینار و دران ده قیاط است تا بمقدار که بسید
 و بعضی گفته اند که زکوة نیست در طلا تا آنیکه بمقدار چهل دینار بسید و دران یک دینار است و اول شهرت زکوة غنبت
 و نقره تا آنیکه بمقدار دینار و دران چهل دینار است و بعد از آن هر گاه زیاده شود بقدر چهل دینار و دران یک دینار است
 و در هم است و بعد از نصاب اول کم از چهل دینار و در هم را زکواتی نیست چنانچه کم از دینار و در هم هم زکوة ندارد و
 در هم شش دانق است و هر دانق شش دانق است از دانه های جو متوسط و مقدار ده در هم هفت شغال است

ليس مثقال بوزن يك درهم وسبع درهم است و از جمله شرائط وجوب زكوة در طلا و نقره آنست كه آنها را سكه زده باشند
 بسكه معاملة كه آنها را در هم و تانير كنند خواه آن سكه رايج باشد و خواه متروك و فقها گفته اند كه اگر در معامله يا رايج
 طلا و نقره هم رايج باشد و ران زكوة نميست و اوام كه مسكوك نباشد و شرط ديگر حوران حوالت يعني گذشتن سال
 كه نصاب موجود باشد و در تمام سال پس اگر در اثنای سال نصاب كم شود يا متبدل شود بهمان جنس يا بغير آن
 زكوة ندارد و همچنين اگر در اثنای سال ممنوع التصرف شود و در اثنال خواه ممنوع شرعي باشد مانند وقف نمودن
 در دين كرون يا ممنوع قهری مانند غصب و واجب نميست زكوة در زير آلات خواه حلال باشد پوشيدن آن مانند
 دست برنجين برای زنان و زير پوشيده برای مردمان يا حرام باشد مانند خلخال برای مردمان و كمربند برای زنان مانند
 ظروف طلا و نقره و آلات كه سبازند از طلا و نقره و بعضي فقها گفته اند كه در دين اشيا زكوة سنت است و همچنين زكوة
 نميست در پوششهای طلا و نقره و ريزه های آن و بعضي فقها گفته اند كه اگر بقصد فرار زكوة سازند واجب ميشود
 زكوة هر چند آن عمل مشي از انقضای سال كرده باشند و در نصوص استحباب زكوة اشبه است اگر در اتم و دنيا
 را بعد از سال زيور يا شسته بسازند زكوة ساقط نميشود و اجماعا اما احكام زكوة چند مسأله است اول اگر قديم
 طلا يا نقره جديد و قدر ديگر غير جديد باشد و وجوب زكوة تفاوت نميكنند بلكه هر دو يك جنس اند و در حساب زكوة
 با هم بگيريم كرده ميشوند و در اخراج حق مستحق اگر قلطو عا از جنس وجود بد بد به به است و الا مي رسد مالك را از
 هر جنس بقدر حصه رسيد بد و دوم در اتم مغشوشه را زكوة نميست تا اينكه بعد وضع مقدار غش مجد نصاب رسيد
 و بعد از آنكه مجد نصاب رسيد بد بدل در اتم جديده دادن مغشوشه جائز نميست سوم هر گاه شخص را در اتم مغشوشه
 باشد پس اگر معلوم شود مقدار نقره آنها و مجد نصاب رسيد و وجه زكوة آن از نقره خالص بايد داد و از مجموع
 آنها هم ميتواند داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش از تمام آن در اتم از در اتم سر به سر به احتياطا باز جائز است
 و اگر مالكيت كند مالك و را داسي زكوة بهمانه عدم علم مقدار غش تكليف نميكنند او را تبصفيه آن در اتم و دنيا
 اما مقدار واجب معلوم شود چهارم اگر قرض دار مال قرض را بگذارد و بجال خود تمام سال واجب ميشود زكوة
 آن بر وجه قرض و منده زير كه از ملكيت او برآمده و اگر شتر ط كند قرض گيرنده كه زكوة آن را قرض و منده بد بعضي فقها گفته اند
 اين شرط لازم ميشود و بعضي ديگر ميگويند لازم نميشود و آن اشبه است بچرخ كه دفن كند و زيرين مالي و فراموش كند
 موضع دفن را ياد ايرث شود مالي را برسد ائمال بقبض و تصرف و بر آن چند سال بگذرد و بعد از آن بدستش افتد
 سنت است كه زكوة يكساله بد بد ششم هر گاه بگذارد مالي برای نفقه عيال خود كه ائمال در خرج می آمده باشد

زکوة آن ساقط میشود در صورتیکه مالک غائب باشد و اگر حاضر باشد واجب است بر او زکوة و اذن و بعضی فقها گفته اند
 که در هر دو صورت ادای زکوة آن واجب است و قول اول مردوست بقتل زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد جنسی بمقتدا انصاف
 و اگر جنسی کمتر از نصاب بود یا بعضی کمتر باشند از جنس دیگر یا آن ضم میشود در حساب زکوة چنانچه شخصی مالک ده و نینار
 و صد در سهم یا چهار شتر و سبب گاو باشد قول و بیان زکوة غلات است گفتگو در جنس غله و شرط زکوة آنست و
 لواحق زکوة اما اول پس واجب نیست زکوة در هر چه بر آید از زمین مگر در اجناس اربعه که آن گندم و جو و خرمای و مویز است
 ولیکن سنت است زکوة در اعدای آن از حبوب که داخل همانند و تر از و شونند مانند ارزن و برنج و عدس
 و مونگ و سبب است که آن نوعی از حبوب است و علس که آن نوعی است از گندم و بعضی فقها گفته اند که سنت مانند حبوب است و علس
 مانند گندم و در وجوب زکوة و قول اول شبیه است زیرا که در عرف آنرا شعیر و غله میگویند و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله
 فرمود که اصح وجوب زکوة است در این دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند بآنکه آنها هم از جنس جو گندم اند اما شرط
 زکوة غلات پس سبب نصاب است و آن در غلینج و سق است و سق شصت صاع و سق شصت صاع و سق شصت صاع و سق شصت صاع
 مدنی و آن چهار مد است و مد و در ظل و چهارم حصه ظل است پس نصاب دو هزار و هفتصد در ظل عراقی است آنچه
 از این کم باشد در آن زکوة نیست و آنچه زیاده از این باشد در آن زکوة است هر چند کم بود و در جبهه که تعلق میکند
 بآن زکوة در اجناس آنست که آنرا گندم و جو و خرمای و مویز گویند و بعضی فقها گفته اند که هر گاه سرخ یا زرد و شود خرمای
 و دشت یا غوره بسته شود از تاک انگور و قول اول شبیه است و وقت بر آوردن زکوة غله بعد صاف کردن آنست
 و در خرمای بعد چیدن و در مویز بعد چیدن انگور و واجب نیست زکوة در غلات اربعه مگر وقتی که مملوک شوند زیرا
 نه خریدن یا بخشش کسی و حاصل زراعت را زکوة یکم است هر چند بعد از آن چندین سال بماند زکوة واجب نمیشود
 مگر بعد اخراج حصه بادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت علی الاطلاق و احوق و آن چند مسئله است اول هر تنه
 آب جاری آن باب جاری باشد یا از لیشه مزروع چنانچه در زمین چایه میباشند یا از آب باران و در آن حصه هم زکوة
 است و زراعتیکه آب درینند از آبها و یا بشتر آن آبکش در آن سبب است و اگر جمع شود و زراعتی هر دو امیخته
 گاهی آب جاری و گاهی دو آب باید دید که اکثر ازین دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو ام مساوی باشند
 پس حاصل با دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر سبب یک بگیرند و هم هر گاه کسی را باشد در رختهای
 خرمای و زراعتی و بشترهای و در از یک دیگر بعضی بیشتر باشند و بعضی دیگر بعد از آن تمام آن حاصل را جمع میکنند و در
 و حکم آن حکم میوه یک مکان است پس آنچه برسد و بعد نصاب باشد از آن زکوة میگیرند بعد از آن بگیرند از حاصل

باقی هم خواهد که باشد یا نه و اگر بیشتر آنچه برسد بحد نصاب نباشد انتظار میکشیم و در وجوب زکوة بر رسیدن آن بیشتر نیست
مانده خواهد شکوفه چه یک دفعه باشد یا رسیدن آنها یک دفعه بود یا سه دفعه و مختلف سوم هرگاه شخصی را دو دخت خرما باشد
یک شکوفه کن سیالی یک تیره و دوم در سیالی و در تیره بعضی فقها گفته اند که میوه دخت دیگر یا میوه اول یک جا محسوب میشود
زیرا که این در حکم میوه و سال است و بعضی دیگر گفته اند که ضم میشود در حساب زکوة و آن شبیه است چهارم گفته اند
نمیکنند خرما می ترود بدل خرما می خشاب و نه انگور و بدل مویز و اگر آنرا بگیرد عامل زکوة و خشاب کند و خشابان شود
میکند و وجه نقصان را از مالک پنجم هرگاه مالک بمیرد و برادر دینی باشد و بعد از فوت او خجسته شود میوه و بجز اینها
برسد و در نیصورت اگر دین میت بقدر تمام ترکه او بود و پس زکوة بر او داشت واجب نیست زیرا که مال قرض خداست
و اگر بعد از او ای دین میوه بقدر نصاب باشد و آنهم زکوة نیست زیرا که در حکم مال میت است که تعلق بود بر میت
میکند بعد از او ای دین مترجم گوید این در صورتیست که بمجد و وفات حق و ارث تعلق نگرفته باشد بترکه و میوه
بر او ای دین باشد الا زکوة بر او ارث است که در مالک در سجده زکوة رسید و اگر در زندگی مالک خرما شود و اوست
بر آن زکوة هر چند دین او فرا گرفته باشد ترکه او را و اگر کم باشد ترکه از دین و وجه زکوة بعضی فقها گفته اند که وجه
حجبه تقسیم میشود در میان متحققان و قرض خوانان و نقصان هم بقدر حصص هر کدام تقسیم شود و بعضی دیگر میگویند
که تقدم زکوة است آنرا با التمام مستحق باید داد و نقصان در حصص قرض خوانانست زیرا که در حین حیات مالک
زکوة تعلق بعین مال گرفته پیش از تعلق دین که بعد وفات مالک است و این اقوی است ششم هرگاه شخصی مالک دخت
خرما می شود پیش از آنکه میوه آن بجدی رسد که نیم آفت نداشته باشد زکوة بر او است زیرا که در مالک و رسیده و خجسته
شده و همچنین برگاه بخرد میوه پیش از آنکه از نیم آفت بر آید یعنی آنی که آن بیع صحیح باشد چنانچه در کتاب البیع خواهد
که در بعضی مواضع این بیع صحیح است و بعد از آنکه آن مخرم بحد زکوة برسد آنرا زکوة واجب بر مشتریست و اگر بعد
از خجسته شدن بخرد و پس زکوة بر او است زیرا که در مالک او واجب زکوة شده و بهتر آنست که در خرما مدارا اعتبار
زکوة بر اطلاق مشتریست نه لبس لبس اگر در مالک بائع مخرم شود زکوة بر او است و اگر در مالک مشتری شود زکوة
بر مشتری و در نیصورت عدم نیم آفت کافی نیست در وجوب زکوة و مفتاح حکم اشیا یک از زمین بر آید که مشتری زکوة
باشد حکم اجناس را بجهت دره و در نصاب کیفیت و قدر حق مستحق و اعتبار آب دادن و شرائط مذکور
قول در مال تجارتیست و کلام در مال تجاریست و شروط زکوة آن اما اول آنست که مالک باشد که مالک شود بحد
معاوضه یعنی در عوض چیزی بگردد و مقصود از آن معاوضه حصول نفع باشد پس اگر منتقل شود آن مال بسو

او بملک یا به سبب زکوة بر آن نیست و همچنین اگر مالک آن مال شود و بقصد نگاه داشتن و ذخیره کردن و همچنین اگر بخرد و برای تجارت و بعد از آن قصد اخراج کند اما شرط پس آن سه شرط است اول آنکه قیمت مال تجارت بحد نصاب برسد و موجود باشد آن مقدار و در تمام سال پس اگر در اثنای سال قیمت کم از نصاب شود و هر چند در یک روز باشد استحباب زکوة ساقط میشود و اگر بگذرد بر آن مال مدتی که در آن مدت خریداری آن براس مال کند و در مدت دیگر که زیاده شود قیمت آن در تصویرت حساب سال صل مال از وقت خرید نیست و ابتدای سال زیادتی از هنگام ظهور آن زیادتی دوم آنکه آن مال را طلب کند براس المال یا زیادتی پس اگر براس المال بقدر یکصد باشد و در اثنای سال بکثره از آن خریداری آن شود و هر چند نقصان کمی باشد زکوة بر آن مستحب نیست و در روایتی آمده که هرگاه بر مال تجارت چند سال بگذرد و کمترین بقصان طلب نماید آنرا زکوة یکسال بعد از استحباب سوم گذشتن سال است و لابد است که بقدر نصاب باشد از اول سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند براس المال از نصاب یا قصد کند که آن مال را ذخیره کند و نفروشد و حساب سال منقطع شود یا نیمی که اگر بعد از آن براس المال بحد نصاب برسد یا نیت اخراج آن مال مبدل بقصد بیع شود از آنوقت تجدید حساب سال باید کرد و اگر در دست شخصی نصابی باشد و در اثنای سال آنرا مبادله کند بمتاع دیگر برای تجارت بعضی گفته اند که حساب سال آن متاع از ابتدای اصل آنست یعنی معوض عنه و ما شبهه آنست که از هنگام معاوضه حساب سال از نو باید کرد و حساب اصل باید انداخت و اگر براس المال کم از نصاب باشد و بعد از آن بحد نصاب برسد یا زیاده بر آن از همانوقت حساب سال میشود اما احکام آن چند مسئله است اول آنکه زکوة مال تجارت تعلق بقبض متاع میگردد و بعضی آن متاع با نیمی که بعد از حمل جائز نباشد فروختن آن متاع بدون اخراج حق مستحق و الابع مال غیر لازم آید و آنرا قیمت بدیم یا دانی را باید کرد تا معلوم شود که بحد نصاب رسید یا نه تفصیل هرگاه متاع بحد نصاب برسد پس یکی از نقدین نه به نقد دیگر زکوة بر آن تعلق میگیرد استحباب آنرا که نام نصاب بر او اطلاق میشود و دوم هرگاه شخصی مالک نصابی شود از برای تجارت از مالی که بر آن زکوة واجب باشد مانند چهل گوسفند یا سی گا و دو سال تمام نمرود و بماند و در تصویرت زکوة واجب مال بدید و زکوة سنتی مال تجارت ساقط است و هر دو زکوة ندارد و بعضی فقها گفته اند که هر دو زکوة است یکی واجب و دوم سنتی و این قول مشکل میشود و در صورت قائل شدن بوجوب زکوة مال تجارت چنانچه بعضی فقها گفته اند نه هر یک بر یک مال دو زکوة واجب نیست سوّم اگر معاوضه کند چهل حیوان سائمه را بچهل سائمه دیگر بقصد تجارت در میان سال در تصویرت زکوة مالی واجب و زکوة تجارت سنتی هر دو ساقط میشود از هنگام معاوضه از سرفروختن سال کند و بعضی فقها گفته اند که اگر سال بگذرد و ثابت میشود زکوة مال فریضه زکوة تجارت هر چند در میان سال

مبادله شده باشد زیرا که اختلاف عین مال مانع وجوب زکوة نمیشود و در صورتیکه در تمام سال مالک همان انصاف داشته باشد و قول
اول اشبه است چهارم هرگاه در مال مضارب نفع ظاهر شود زکوة را بر اصل مال بر صاحب مال است و زکوة نفع در میان مالک
و مضارب حصه مالک را با اصل مال ضم میکنند و از زکوة برمی آرند خواه قلیل باشد یا کثیر زیرا که اصل مال و انصاف
و مستحبیت زکوة در حصه مضارب مگر آنکه بقدر انصاف باشد و در صورت اخراج زکوة پیش از نقد شدن تمام
مال است یا نه بعضی گفته اند که نه زیرا که این نفع نگاهبان راس المال است شاید تا هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان
مالک شود و بعضی میگویند که بل اخراج واجبست قبل از نقد شدن زیرا که استحقاق فقر تعلق بان گرفته و آنرا از نگاهبان راس المال
بر آورده و حق مستحق شده و آن اشبه است پنجم دیون بدون مالک مانع زکوة تجارت و زکوة مالک نیست هر چند مالک را
وجه اداسی دین سوای آن مال نباشد زیرا که زکوة تعلق میگیرد بعین آن مال و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد و بجز این
محق میشود باین فصل و مسئله اول عقاربعد کاکین و حمامها و امثال آن که بجز آنرا برای منفعت مستحبست زکوة در اصل
آن هر چند کم از انصاف باشد بلکه حصه چهل میدگوید و در سهم باشد و اگر چه انصاف برسد و سال بر آن بگذرد و واجب میشود
بر آن زکوة و سنت نیست زکوة در خانها و نه در جامها و نه در آلات و استعد که آنها را گرفته باشند برای نگاه داشتن مشترک
گوید صاحب مساکین تفصیر عقاربعد کاکین و حمامات و کاروان سلو و امثال آن نموده و دریافت بمعنی آب و زمین است
وظایف نیست که مراد معنی لغوی نیست زیرا که حاصل آب و زمین غلات است یا سبزیها و حکم آنها استحباب زکوة نیست مطلقا
بلکه در بعضی وجوه واجبست و در بعضی مستحبست بشرط انصاف و در آنها معتبرست نه در حاصل و کاکین و غیره و دوم
مادیات هرگاه سائمه باشند و بعضی در صحیح آمده باشند و بگذرد و بر آنها سال پس و مادیاتهای عربی بر هر مادیانی و دنیای
است و سوای عربی را بر هر یک یک دینار است یا مشترک گوید و مادیان هم شرط نیست که عموما نباشد چنانچه در شرکان
و مشترک نباشند چه اگر یک مادیان مشترک باشد در میان دو مالک زکوة ندارد و اگر دو کس که بر یک ام حصه یک یا
تمام شود زکوة دارد و ترجیبا با فطر سوم و مستحق زکوة است و وقت ادای آن نیست زکوة قول و مستحق است و
این قول منحصرست در چند قسم اول در بیان اقسام تحقیق و آنها هفت قسم اند یکی فقر و مساکین و آنها جماعتی
باشند که مالهای آنها قاصر باشد از خرج سال آنها و بعضی فقرا گویند که مال بقدر یک کس از انصافهای اجناس زکوة
نباشد بعد از آن بدانکه از جمله آدمیان کسی است که فقیر مسکین را بیک معنی میگوید و بعضی از آنها فرق میکنند و میان
این دو قول تعالی آنها الصدقات للفقره و المساکین و میگویند که عطف دلالت بر تفاوت معطوف و معطوف علیه میکنند
و اول اشبه است و عطف تفسیرست و هر که قادر باشد با کسب یا بختان خود و عیال خود حلال نیست او را زکوة زیرا که

او هم باشد یعنی است و همچنین صاحب حرف و همیشه و اگر آن صفت و فائز است یا محتاج او جائز است که بگیرد از زکوة و بعضی گفته اند
 که عطا کرده میشود و او را بقدر تمهید خرج ضروریاتش و مصنف گوید که این شرط نیست بلکه هرگاه مستحق زکوة است هر قدر ببرد
 با وجاهت است و از خجست میگوید که گاهی حلال است زکوة برای صاحب سبید و نیاز و حرام است بر صاحب پنجاه و نیاز
 باعتبار عجز اول از تحصیل کفایت و ممکن دوم از تحصیل تمهید و هر چند فقیر صاحب خانه سکنی و ضرر متگاری باشد با زکوة
 میتوان داد و قتیکنی نیاز از خانه و خادم نباشد مترجم گوید علامه رحمه الله در کتاب مذکرة الفقهاء گفته که اگر فقیر را خانه
 سکنی نباشد و بر حاجت باشد که اگر زیادتی را بفروشد کفایت موقت سنه او شود و در منع چنین فقیری از مال زکوة اشکال
 و اگر خانه بیش قیمت باشد و او را تکلیف نمیکند که آنرا بفروشد و خانه کم قیمت بخرد بلکه از مال زکوة با و میتوان داد و
 همچنین در غلام و اسب و بودن غلام و اسب و جامهای تحمل مانع دادن زکوة نیست برای کسی که معتاد باشد داشتن
 غلام و اسب و ثیاب و کوزه که اگر معتاد او نباشد و این چیزها داشته باشند از فقر بیرونی آمده و اگر محتاج نباشد از یک
 اسب و یک خادم باشد حکم او حکم صاحب یک خادم است و اگر شخصی ادعای فقر کند پس اگر معلوم باشد راستی یا دروغ
 گوئی او را علم خود عمل باید نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب او را عطا میکند از زکوة و تکلیف قسم با و نمیکند خواه ضعیف
 باشد و خواه قوی و همچنین اگر او را در اصل مالی بوده و دعوی تلف آن کند و بعضی فقهاء گفته اند که قسم بدهد او را بر سر
 ادعای تلف و واجب نیست که اعلام کنند فقیر را که این مال زکوة نیست که بتو دادیم پس اگر فقیر از انجاعت باشد که
 خود را بلند مرتبه و انداز قبول زکوة و استحقاق داشته باشد جائز است که مال زکوة با و بدهد بطریق هدیه و صلوة و اگر
 بدین مال زکوة را مستحق باعتبار اینکه میداند که فقیر است پس ظاهر شود که غنی بوده باز خواست میکند از او با وجود فقر
 و اگر متعذر باشد بزمه او بماند و این مستحق و عطا کننده ضامن نیست خواه مالک باشد یا امام یا عامل امام و همین حکم دارد اگر ظالم
 شود که مدعی استحقاق کافر بوده یا فاسق یا دجال یا ناشکی بوده و دافع غیر ناشکی مترجم گوید شیخ علی بن محمد
 فرموده عدم ضمان دافع در صورتیست که اجتناب کند در سوال از مال گیرنده زکوة هر چند که سوال از نهان اخذ
 کند زیرا که اگر آنجا بخواهد میتوان کرد اما بدین اجتناب اگر بدید و ظاهر شود که مستحق نبوده دافع ضامن میشود و قسم
 و هم عالمان زکوة که جمیع صدقات میکنند به نیابت امام واجب است که در آنجا حرام است باشد یکی مکلف بودن
 نه غیر بالغ عاقل نه دوم ایمان سوم عدالت چهارم فقا بهت یعنی دانش مبائل نهی و اگر اقتضای کند بر آنکه عالم
 بمسائل زکوة باشد که محتاج الیه است هم جائز است و ناشکی نباشد زیرا که زکوة غیر ناشکی بر ناشکی حرام است و
 در اعتبار حرم بودن ترده است و امام مختار است و اینکه عامل را مقرر کند حق السعی بر کار یا اجرت بر

درست معین میسر چه گوید معرفت مسائل زکوة معتبرست در حال زکوة و در وقتی که با او عالمی نباشد که تعلیم او کند چنانچه عالم علم او باشد علم او کافیست معلوم مولفه القلوب و آنها کافرا نند که استیانت کنند آنها را که برای جهاد بیایند و مولفه القلوب از اهل اسلام را نمایند انیم یعنی بعضی فقها مولفه القلوب را دو قسم نموده اند یکی بعضی کفار و دوم بعضی مسلمین مصنف میگوید که همان کفار را نیز و ما ثابت نشده که بعضی مسلمین هم مولفه القلوب باشند چنانچه در فی الرقاب آنهاست ششم یکی مکاتیب که آقا بر آنها مالی مقرر کرده باشد که بکسب کار خود حاصل نموده بدینند تا آزاد شوند و دیگر بندگان تحت الشدة که آنها را مولی آنها بخت و مشقت داشته باشند و بنده را خریدن و آزاد کردن از مال زکوة هم جائزست هر چند آن بنده تحت الشدة نباشد لیکن بشرط عدم مستحق و در روایت واردست که قسم چهارم هم هست و آن کسی است که واجب شده باشد بر او کفالت و نداشته باشد بنده که آزاد کند از جانب او بنده بخرد از مال زکوة و آزاد کند در آن تر و دست و مکاتیب را از زکوة از حصه فی الرقاب در صورتی باید داد که با او نباشد مالی که صرف در وجه کتابت خود نماید و اگر صرف کند آن عبد مکاتب وجه زکوة مذکوره را در غیر کتابت و از حصه مکاتیب گرفته باشد جائزست که آنرا باز پس بگیرند و بعضی فقها گفته اند جائز نیست و اگر مکاتب بدیند چیزی از حصه فقره در صورت باز پس گرفتن از وجوه جائز نیست با اتفاق در سبب که صرف کرده باشد و اگر بنده دعوی کند که مکاتب است بعضی فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتیب با و میتوان داد و بعضی دیگر گویند که بدون پنبه یا قسم قبول نمیتوان کرد و قول اول اشبه است و اگر عبد دعوی مکاتب بودن کند و مولای او را تصدیق کند قبول میتوان کرد و دیگر مستحق زکوة غازیانند یعنی قرضداران که وجه قرض را در معصیت صرف نموده باشند پس اگر زرمای قرض در معصیت صرف نموده باشند قضای آن از وجه زکوة نمیتوان کرد بلی اگر توبه کند غارم از معصیت میتوان داد و با مال زکوة را از حصه فقره او اگر معلوم نباشد که وجه قرض در چه کار صرف کرده بعضی فقها گفته اند که با و نمیتوان داد و بعضی گویند میتوان داد و آن اشبه است و اگر مالک ثل را دینی بر فقیر باشد جائزست که آنرا حساب کند از وجه زکوة و همچنین اگر قرضدار بمیر و جائزست که دین او را از وجه زکوة ادا کنند و حساب کنند دین میت را در وجه زکوة اگر دین از مال مالک بمیرده او باشد و همین حکم دارد اگر دین بر واجب النفقه مالک باشد جائزست که از وجه زکوة دین او را ادا کند خواه زنده باشد و خواه مرده و اگر بر واجب النفقه اش دینی از مالک بود آنرا از وجه زکوة حساب کند و اگر صرف کند مستحق آنچرا او را از حصه غازیان داد باشد و غیر ادای دین و پس بگیرد علی الاشب و اگر شخصی دعوی کند که دیون است قول او را قبول میکنند هرگاه قرض خواه او را تصدیق کند و همچنین اگر دعوی او خالی از تصدیق و تکذیب قرض خواه بود و بعضی گفته اند در صورت عدم تصدیق

و یکدیگر قبول نمیکند و قول اول اشبهت مترجم گوید علامه رحمه الله گفته که اگر قرضداری استطاعت ادای قرض
از مال خود داشته باشد ولیکن اگر مال خود را در وجه قرض خود بدین فقیر شود اقرب آنست که باو هم از مال زکوة بدهد
و او برای ادای آن زیرا که حکم مستحق دارد و شرط نیست که مال خود بدین بعد از آن فقیر شود و از مال زکوة بگیرد
و گفته اند که اگر قرضدار واجب النفقه کسی هم باشد از وجه غارمان باو هم حصه مال زکوة میتوان داد و در تذکره
و مقتی المطلب گفته که هر یک مدیون شود بمالی که صرف آن مال در اصلاح ذات البین نموده باشد او را هم برای ادای
آن دین از مال زکوة میتوان داد هر چند غنی باشد شیخ علی قدس سره فرموده جائز است قرض در برابر وجه قرض
حساب زکوة کنند و جائز است که از قرضداری ادای دین کنند از مال زکوة خواه آن مقروض زنده یا مرده باشد
و واجب النفقه مالک باشد و شرط نیست اجازت گرفتن از مقروض و بعضی گفته اند شرط است که ترک او و فائز زکوة
لیکن او اقرب عدم اشتراط است قسم دیگری بسبب التماس آن چهار است پس بعضی گویند که در آن داخل است مصالح
خلاق مانند بنای پلها و گذاردن حج و مساعده زائران صیبات عالیات و بناهای مساجد و آن اشبهت و شیخ علی
رحمه الله فرموده فی سبیل الله شامل جهاد و غیره میسر است که باعث قربت شود و میسر غنی نباشد و از جمله آن کفنی معونی
با وجود حاجت هم ذکر کرده و غازی را حصه زکوة میدهند و هر چند مالدار باشد مقدار کفایت او موافق حال او و اگر
غنا کند در راه خدا تعالی از دیار گشت نمیشود و اگر غنا کند و پس میگردد به هرگاه امام غائب باشد ساقط میشود
حصه مجاهدان و صرف میشود در مصالح بندگان که مذکور شد و گاهی ممکن میشود جهاد با غیبت امام هم چنانچه در کتاب
جهاد مذکور خواهد شد پس حصه غازیان هم در زمان غیبت باقی خواهد بود بر آن تقدیر و همچنین در زمان مذکور ساقط
میشود و حصه عاملان زکوة هم و حصه مولفه القلوب نیز و مقصود است درین زمان زکوة بر اصناف باقی و این
سبب است که در راه در مانده باشد هر چند که مالدار باشد و شهر خود همچنین همان که مسافر باشد بشرطیکه محتاج بعضی
باشد جائز است که ضیافت او کند از وجه زکوة هر چند در شهر خود غنی باشد و فقها گفته اند که نیت ادای زکوة در وقت
شروع خوردن نهائست و همانقدر محسوب میشود که او خورده باشد و لا بد است از نیکو سفر آنها مباح باشد و اگر معصیت
باشد بآنها نمیتوان داد و این سبب را نمیدهند مگر همانقدر که بشهر خود بپردازند پس اگر از قدر مذکور چیزی زیاده بماند
و پس ببرد و بعضی گفته اند که واجب نیست و پس دادن قسم دوم و در صفات مستحقان است صفت اول ایما
پس عطا نمیتوان کرد بکافرون کسی را که معتقد غیر حق باشد و اگر مستحق مومن یافت نشود زکوة فطره را بمستضعفان
و اوجه زکوة مال و عطا کرده میشود زکوة باطفال مومنین نه اطفال غیر مومن و اگر مخالفی زکوة خود را بدین اهل مذکور

خود و بعد از آن مستقر شود آن زکوة را دوباره باید بدو صفت دوم عدالت است و آنرا بسیاری از علما اعتبار نکرده اند
و بعضی دیگر اعتبار کرده اند که مجتنب از کبار باشد مانند شراب خوردن و زنا کردن و از صفات هر چند باریک آن صفا
داخل فاسقان شود با اعتبار اصرار و اول احوط است مگر حرم گوید صاحب مدارک نقل از کلام شهید رحمه الله عنده که
گفته مراد از عدالت در نیت مقام همتی است راسخ که باعث شود کبر ملازمت تقوی نبوی که صادر نشود از و کبر و
احراز کند بر صغیر و اگر واقع شود از و کبر یا صغیر یا صراحت در آن بتوبه کند و قید در نیت مقام کرده زیرا که در عدالت
شرط موت هم کرده اند در مواضع دیگر و این باب بوی و سلا را از علایم امسید در استحقاق زکوة شرط ایمان تنها کرده اند
عدالت به معنی شرط نکرده اند و مذهب مصنف و عامه علای متاخرین هم همین است صفت سوم آنکه آن مستحق واجب نفقه
مالک نباشد مانند پدر و مادر هر چند بالار و دو مانند اولاد هر چند پسر و دختر و زن و غلام و کنیز که باینها زکوة
نمی توان داد مگر حرم گوید شیخ علی قدس سره فرمود که واجب نفقه را مال زکوة جهت اصل نفقه جایز نیست که بشود
اما اگر برای آنچه زیاده از نفقه واجب بود جهت حصول توسعه بدین جائز است علی الاقوی و جایز است دادن زکوة
بجمع دیگر سویی آنها از اقربای نسبی و هر چند بسیار نزدیک باشند مانند برادر و عم و اگر واجب نفقه عامل زکوة باشند
از طرف امام جائز است که از زکوة بگیرد همچنین غازی و قرضدار و مکاتب این سبیل که واجب نفقه مالک باشند
او دیگر و از زکوة از آنچه زیاده بر نفقه او باشد و از ضروریات سفر مانند بار بردار و غیره مگر حرم گوید صاحب مدارک
گفته که جائز است زکوة مال دادن بواجب نفقه ای واجب نفقه مالک هرگاه آن واجب نفقه قادر بر انفاق
آنها نباشد مانند زن پس و کنیز و غلام او و زن پدر و کنیز و غلام او زیرا که آنها واجب نفقه مالک نیستند و
چهارم آنکه ناشمی نباشد پس اگر ناشمی بود زکوة غیر ناشمی بر او حلال نیست و حلال است برای او زکوة مثل او پدر
نسب و اگر قدرت نداشته باشد ناشمی که نمونش خود و بگذارد از خمس جائز نیست که از زکوة اخذ کند هر چند از غیر
باشد و بعضی فقها گفته اند که در این صورت زیاده از مقدار ضرورت نمیتواند گرفت و ناشمی را جائز است که زکوة
مندوب بگیرد از ناشمی دیگر و غیر ناشمی و جمعی که بر آن زکوة واجب حرام است اولاد ناشم اند علی الاطلاق و ایشان در وقت
اولاد ابوطالب عباس و حارث و ابوالعباس اند قسم سوم در میان متولی اخراج زکوة است و آنرا سه نفر اند یکی مالک
دوم امام سوم عامل امام و مالک را میسر است که تقسیم کند مال زکوة را که بر او واجب است بنفس خود یا تفویض آن
بفکیل خود بکند و بهتر آنست که با وجود امام نزد امام بفرستد و نیست مگر که است نزد امام فرستادن در اموال
ظاهره مانند موشی و غلات و اگر لطیفان مال زکوة را امام واجب است فرستادن آن نزد امام و اگر تقسیم کند مالک

با وجود طلب امام بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست تاوان بدید و بعضی دیگر میگویند که مجزی است هر چند واقع گناهکار میشود
 و قول اول اشبه است و در لی طفل مانند مالک است که متولی اخراج زکوة مال طفل متواند شد و واجب است بر امام که مقدر
 کند عاملی برای گرفتن مال زکوة واجب است رسانیدن مال زکوة بجانب عامل در وقت مطالبه اگر بگوید مالک که من زکوة مال
 خود را دم قبول میکنم از دو تکلیف شاید قسم نمیکند و جائز نیست عامل جمع کننده مال زکوة را تقسیم آن مستحقین کند مگر با اجازت
 امام و اگر امام اجازت تقسیم بدید او را جائز است که بعد از تقسیم بگوید و بعد از آن باقی را تقسیم کند و هرگاه امام غائب باشد
 سیرسانند مال زکوة بسوی فقیه امین امامی مذنب زیرا که او عالم تر است مستحقان مضرر نمیگردند و بدین فقیه کسی است که شرایط
 فتوی و در او محقق باشد و مامون کسی است که حقوق را بحیلهای شرعی بر خود حلال نکند زیرا که هر چند عمل بحیله با جائز است
 لیکن در آن نقصان همت و اخلاص مستحقان است پس منوط آن نیست که چنین کسی مال زکوة جهت مستحقین بسیار نذر و بتر
 است که آنرا تقسیم کند بجمع اصناف مذکوره و مخصوص گرداند از هر فرقه بعضی ازان فرقه را زیرا که تقسیم بجمع اشخاص
 فرقه با محال است و اگر صرف کند مال زکوة را در یک فرقه آنهم جائز نیست و اگر مخصوص سازد از بعضی اصناف مستحقین
 شخص واحد را آن نیز جائز نیست و جائز نیست که حصه زکوة بگذارد برای مستحق غیر حاضر و جائز نیست که بفرستد مستحق
 بلد دیگر با وجود مستحق در آن بلد مضرر نمیگردد شیخ علی فرموده در صورت عدم مستحق در بلد جائز است مال زکوة به بلد
 دیگر نقل کند و واجب است که بلد اقرب بفرستد مگر آنکه در آنجا هم مستحق نباشد یا البعضی مخصوص مامون باشد و نیز جائز است تأخیر
 کردن در ادای مال زکوة با وجود قدرت او پس اگر ازین کار ماکاری بکند گناهکار میشود در صورت تلف ضامن است
 نه همچنین است هر که در دست او مالی باشد از کسی و او مطالبه آنمال کند و آن ندهد تلف شود ضامن است یا وصیت
 کرده باشد بر بد مجزی که یکسوی بد پس برساند آنرا بموصی یا بدینند یا بد چیز دیگر آنرا برساند بدگیری و نرساند و اگر نیابد
 مستحق را جائز نیست که نقل کند بسوی بلد دیگر و اگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بپروانی کرده باشد در محلی
 آن و اگر باشد مال او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوة آنرا در بلد مال و اگر عوض آن در شهر خود بدیدیم
 جائز است و اگر نقل کند زکوة واجب را از بلد مال بسوی بلد خود و در راه تلف شود ضامن است و در زکوة
 فطر بهتر است که ادا کند آنرا در شهر خود هر چند مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوة فطره تعلق بذمه میگیرد و معین مال
 و اگر معین کند زکوة فطر را از مالی که در شهر دیگر است باشد اگر ازان بلد نقل کند آنمال را ضامن نمیشود در
 صورت تلف با وجود مستحق در آن بلد قسم چهارم در بیان لواحق زکوة است و در آن چند مسئله است اول
 هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوة مالک مجزی الذمه میشود هر چند بعد از آن تلف شود و دوم اگر

مالک نیاید ز کوة رامتقی پس بتر آن نیست که جدا کرده بگذارد و آزاد کرد و یا با و را مرگ وصیت کند یا بن و جو یا سوم غلامی که او را
از مال ز کوة بخزند هرگاه بمیرد و و ارثی نداشته باشد و ارث او میشود مستحقین ز کوة زیرا که مولای عتیق او آنها هستند و بعضی
گفته اند که و ارث او امام است و اول اطهر است چهارم هرگاه بختلج شود مال ز کوة بسوی پیوین با و زن کردن اجرت
آن بر مالک است و بعضی گفته اند که اجرت محسوب نمیشود و از کوة و قول اول اشبه است پنجم هرگاه جمع شود و در فقری چند
سبب از برای استحقاق ز کوة مانند فقر و کتابت و غر اجازت است که از هر سببی حصه باید پذیرفت ششم اقل آنچه فقیر داده میشود
از مال ز کوة پیوست که در نصاب اول واجب میشود و آن در طلا و نقره و در نقره نچهرم و بعضی فقها گفته اند که آنچه
در نصاب دوم واجب است و آن در قیراط است در طلا و نقره و قول اول اکثر است و اکثر آنچه مستحق داده میشود
حدی ندارد و اگر یک دفعه بدین قدر خرج سال یا در برسد زیاده بر آن نمیتوان داد و هفتم هرگاه امام یا مالک قبض مال ز کوة کند
و عای خیر کند مالک را و جو یا و بعضی گفته اند استحباً با و آن اشهر است مگر حم گوید و همچنین قسیم و عای خیر کند بگوید اجوک الله
فیما أعطیت و بارک الله فیما اقلیت یعنی مزد و هدیه حق تعالی از او رد بدل آنچه و ادای در برکت بدین تراد و آنچه کذا شتی نزد خود و
و عای مالک برای خود و انیت الله اجعلها مغنماً و لا تجعلها مغرمً یعنی خدایا این را بگردان منفعت برای من و گون
ن تا و آن هشتم کرده است که آنچه در وجه ز کوة داده باشد از مالک شود با اختیار خواه ز کوة واجب باشد یا سنتی و اگر
بطریق میراث و شبان مالک برسد باکی نیست مگر حم گوید پیش میراث مانده خریدن و کس مالک است مال ز کوة را برای مالک مستحق
آنرا مالک بدین در بدل دین خود و امثال آن نهم سنت است که داغ کنند چار پایان ز کوة را در جانبیکه قومی تر و ظاهر تر بود
مانند خ گوسفندان و رانهای شتران و گاو و د و نوشته شود در آلت داغ نام آنچه ما خود شده بجهت آن خواه
ز کوة باشد یا تصدق باشد یا خیر بود قول در وقت عطاست و تنیکه مال بود از دهم دیده شود واجب است
ز کوة و جائز نیست در آن تاخیر کردن مگر آنکه مانعی باشد یا انتظار به رسیدن کسی که قبض او دیند یا مانع عامل یا مستحق و
هرگاه جدا کرده بگذارد و آنرا جائز است که تاخیر کند تا یک ماه یا دو ماه و اشبه آنست که اگر تاخیر بواسطه مانعی یا سببی باشد
که آن مجوز تاخیر بود پس تا هنگام دوام آن جهت تاخیر جائز خواهد بود و حدی معین ندارد اگر سببی نداشته باشد جائز نیست
تاخیر و ضامن است مالک اگر به سبب شرعی تاخیر کند تلف شود و جائز نیست ادای ز کوة پیش از وقت و جواب پس اگر چنین
خواسته باشد بقدر ز کوة مستحق بدین بعنوان قرض و آنرا تعجیل ز کوة نمیکوید پس هرگاه وقت ز کوة برسد حساب بکنان
قرض را و وجه ز کوة مانند آنیکه دیگر دینی بر فقیر باشد و در حساب ز کوة با و بخشید اما شرط آنست که تا الوقت فقط باقی
استحقاق باشد و ز کوة مالی هم بر مالک واجب بود و اگر بحد نصاب برسد مال یا قرضی که در پیش مردم داشته باشد

واجب نیست زکوة آن زیرا که قرض در قبض مالک نیست خواه عین مال قرض در پیش قرضدار موجود باشد یا تلف شده باشد
 علی الاشبه اگر چه آید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق زکوة و الیس باید گرفت آن قرض را از دو مستحق زکوة باید رسانید
 و آن قرضدار را میرسد که امتناع کند از و الیس دادن عین مالی که قرض گرفته هر چند آن عین موجود باشد و قیمت آن بدید
 که در وقت قرض گرفتن می ارزد و اگر متعذر باشد و الیس گرفتن آن و قرضدار بصفت استحقاق نموده باشد مالک را
 واجب است که از سر نو زکوة بدید و اگر مستحق قرضدار بصفت استحقاق باشد و حاصل شود در مالک شرائط و وجوب زکوة
 جائز است که و الیس بکسر و عوض آن بدید زیرا که قرضدار بوده و متعین برای زکوة نشد و جائز است که از و عدول کند
 و بدگیری بدید مسائل متفرعه اول آنکه اگر مستحق بدید گو سفندی پیش از وقت زکوة بعنوان قرض آن گو سفند
 زیاده شود و زیادتی متصل مانند اینکه چاق شود در وقت زکوة مفروض از استحقاق بر آید و میرسد و اگر عین
 همان گو سفند از دست دکنند زیرا که این زیادتی در ملک مفروض بهر سبب مال اوست و بر همه اوست که قیمت آن
 بدید که در هنگام قرض گرفتن داشته و همچنین اگر زیادتی منفصل باشد مانند اینکه بجه بیارد که آنهم مال آن فقیر است
 و اگر آن گو سفند ب مالک بدید واجب نیست که بجه آنرا هم بدید و هم اگر قیمت آن کم شود و بعضی فقها گفته اند همان عین
 را مسترد کند و بر فقیر چیزی نیست و خوب نیست که لازم است بر وقت قیمت روز گرفتن قرض سوم هرگاه مستحق غنی
 شود و بعین المال که قرض کرده و بعد از آن بگذرد و بر مال مالک سال جائز است که آنرا در حساب زکوة محسوب کند و اگر غیر
 آن عین غنی شود و الیس باید گرفت از و آن قرض را و مستحق باید داد خواه همان بدید یا سومی آن قول و نیت است
 معتبر نیست کسی است که اخراج مال زکوة کند پس اگر مالک کند او نیت کند و در هنگام دفع مستحق و اگر عامل زکوة از طرف امام
 بود یا امام یا وکیل او یا وکیل مالک باشد جائز است که متولی نیت شود و در وقت تسلیم مستحق هر کدام که باشد از دفع
 یا مالک و اگر از مال طفل یا دیوانه اخراج زکوة کنند ولی آنها نیت میکند یا کسی که او را میرسد که قبض زکوة کند مانند
 امام و عامل امام و متعین است و در وقت دفع مال زکوة و اگر نیت کند بعد از دفع مستعد نمیدانم جواز آنرا و حقیقت
 نیت نیست که قصد کند تقرب بخدای تعالی و اینکه واجب است یا مستحب زکوة مالست یا زکوة فطره و احتیاج نیست
 که قصد کند جنبی بلکه از آن جنب اخراج زکوة کرده فروع مسئله مذکوره اگر گوید یا که اگر مال من که غائب است باقی
 باشد پس این زکوة واجب نیست و اگر تلف شده پس این سنت است این نیت صحیح است و چنین میت اگر گوید ادا میکند
 این زکوة را از مال غائب یا واجب یا سنت که این نوع نیت صحیح نیست زیرا که در صورت اول حرم بود خوب نموده
 بر تقدیر بقای مال و حرم با استحباب بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم ترمودید جائز است چنانچه در نیت نماز هم

جائز داشته اند که هرگاه نمازی فوت شود و معلوم نباشد بعینها بنیت مافی الذمه بگذارد یا بنظر حق که اگر از طرفی منست
همان و اگر عصر است همان میگذارد قضا واجب قریبه الی التدریج خلاف صورت دوم که در آن تردید است در میان جواز
و استحباب بر تقدیر واحد که آن سلامتی آن مال است و چنین تردیدی جائز نیست مستخرج گویشیم علی رحمه الله فرموده
که در صورت اول جزم در نیت است و تردید در منوی و آن جائز است و در صورت دوم تردید در نفس نیت است
که جائز نیست و اگر مالک را دو مال مساوی باشد یکی حاضر و دوم غائب و نیت کند که این زکوة یکی ازین دو مال است
محرر نیست و همچنین است اگر بگوید که زکوة مال غائب است اگر سالم باشد الا از حاضر و اگر اخراج زکوة کند از مال غائب
که اگر سالم باشد بعد از آن ظاهر شود که تلف شده جائز است نقل آن نیت بسوی زکوة مال دیگر علی الاشبه و اگر
نیت کند که زکوة مال نیست که امید حصول آن دارم این جائز نیست هر چند آن مال با و برسد و اگر صاحب مال نیت
کند و عامل یا امام نیت کند در وقت دادن مستحق پس اگر اخذ آن زکوة کرده باشند بکوه و ناخوشی مالک جائز است و اگر بخواب
مالک باشد بعضی فقها گفته اند که محرر نیست و اشبه آنست که محبر نیست قسم دوم در زکوة فطر است و ارکان آن
چهار است اول در کسی که واجب است بر او واجب است زکوة فطره بستره کاش شرط اول مکلف بودن است پس
واجب نیست زکوة فطر بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسیکه در هنگام دیدن ماه شوال میبویش باشد و دوم
از ول بودن پس واجب نیست زکوة فطره بر بنده و هر چند تا فل شویم یا نکا او هم مالک میشود و نه بر مرد بر او آن بنده
است که آقا در حق او گفته باشد که بعد فوت من آزاد باشد و هنوز مولای او زنده بود و نه بر ارم و دل و آن
کینه نیست که از مولای فرزند می داشته باشد که آنهم که بعد از فوت آقا آزاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور
خواهد شد و پیش از وفات آقا بر بندگی باقی است و نه بر مکاتب مشروط و آن غلامیست که آقا مالی بر او مقرر کرده باشد
که آنرا برسانیده بدهد و آزاد باشد و شرط کند که تا اوست تمام اعمال عبده صرف باشد و نه بر مکاتب مطلق که
هنوز چیزی از مال کتابت نرسانیده باشد و مکاتب مطلق بنده ایست که مولی بر او مالی مقرر کرده باشد بر او
آزادی و شرط مذکور یا نشود پس هر قدر که از مال او کند بقدر آن آزاد میشود و اگر چیزی از آن نرسانیده باشد
بنده صرف خواهد بود و بر او هم زکوة فطر نیست و اگر بعضی از مال کتابت رسانیده بقدر همان آزاد میشود و زکوة
فطر هم همان حصه آزادی بر او واجب میشود و اگر عیال آقای خود باشد زکوة فطره بر مولی است نه بر مکاتب و سوم
غناست پس واجب نیست زکوة فطر بر فقیر و آن کسی است که مالک یک یا از نصابهای معتبره در زکوة مال نباشد و بعضی
فقها گفته اند که آن کسی است که زکوة مال با و توان داد و ضابطه آنست که مالک نیست سال حبت خود و عیال خود

باشد و آنرا مستحب است هر چه گویند فقها گفته اند که هر کس کسب و کاری داشته باشد که آن قوت سهیم میسرسانیده باشد او هم مالک قوت سال دارد و در وجوب زکوة فطره و سنت است فقیر را هم که اخراج زکوة فطره نماید و افشاش آنست که یک صاعی و سنت است در میان عیال خود بگرداند و بعد از آن آنرا تصدق دهد و هر گاه شرط زکوة فطره تحقق شود باید که اخراج کند آنرا از طرف خود از جمیع عیال خود و بنیت فرض اگر فرض باشد و بنیت نفل اگر شرط وجوب تحقق نشود و آن عیال زن و فرزندانست و هر چه مانند آنها باشد مثل کنیز و غلام و از جانب همان که قدری از ماه رمضان باقی مانده دارد و شود در وقت هلال شوال باشد و آنکه مانند همان باشد و آن عیال مستحب النفقة است خواه طفل باشد یا بالغ آرد او باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و بنیت هم معتبر است و ادای زکوة و صحیح نیست اخراج زکوة فطره از کافر چند که واجب است بر او هم و اگر مسلمان شود زکوة فطره سابق از او ساقط میشود و معتبر هم گویند در کتاب قواعد گفته که اگر زن مرد مالدار زکوة فطره خود را باذن زوج از مال خود اخراج کند مجزی است و ساقط از زنی میشود و اگر بدون اذن او بدیده و اجزای آن از شوهر اشکال است سه مسئله اول آنکه هر کس بالغ شود پیش از هلال شوال یا مسلمان شود چیزی را که بان غنی شود واجب است زکوة فطره بر او و اگر بعد از هلال باشد پیش از نماز عید مستحب است بر او زکوة و همین تفصیل است اگر ناک غلامی شود یا بنده برای او فرزندی و هم زوجه و بنده و قتیله در عیال دیگری نباشد واجب است که از طرف آنها زکوة فطره بدیده هر چند در عیال او نباشد و بعضی فقها گفته اند که زکوة در صورتی واجب است که عیال او باشند و در آن مرد و است سووم هر کس که زکوة او بر دیگری واجب شود از نفس او ساقط میگردد و هر چند اگر غلامی بود و خود واجب میشد مانند مهمانی که غنی باشد و ندو وجه که غنی باشد زیرا که فطره همان بر همان واجب است و فطره ندو وجه بزرگتر هم گویند صاحب قواعد گفته که اگر مرد معسر یا زنی موسره باشد نفقه آن زن واجب است بر شوهرش و فطره او بر همان زن است نه بر شوهر معسر مثل متفرعه اول اگر باشد شخصی را غلامی غائب که عالم باشد بحیات او پس اگر آن غلام عیال نفس خود باشد یا بمعنی که بکسب کار خود ملازم میگردد یا نباشد یا در عیال آقایی خود باشد واجب است زکوة فطره او بر مولد او و اگر در عیال دیگری باشد واجب است زکوة او بر آنکه عیال او است و هم اگر غلامی مشترک باشد در میان دو و شریک پس زکوة او بر هر دو شریک است و اگر عیال یکی از شریکین باشد زکوة بر همانست سووم اگر غیر مولی و بر او نباشد پس اگر بر او بعد از دیدن هلال شوال زکوة ملوک و از مال او میدهند اگر مال او بقدر ادای دین و ادای زکوة نباشد آنرا قسمت میکنند بر فرض و زکوة موافق حصه رسد و اگر بعد پیش از هلال واجب نیست زکوة غلام بر هیچکس مگر آنکه عیال کسی باشد که زکوة هم بر او است چهارم هر گاه وصیت کند کسی که غلام من بعد از من بفرماند و بعد از آن

بمیز موصی پس اگر موصی اقبول وصیت کند پیش از طلال زکوة فطره آن غلام بر زمه او میشود و اگر قبول نکند بعد از طلال ساقط میشود و زکوة از او بعضی فقها گویند که در صورت برداشته زکوة میشود و در آن تردید است و اگر غلامی بکسی بخشیده و موقوف قبض نکند واجب نیست زکوة بر او و اگر بخشیده بمیز زکوة غلام بر زمه او واجب است و بعضی فقها گفته اند که اگر قبول کند موقوف به بمیز و بعد از آن در شده اقبض کند غلام را پیش از طلال بر آن واجب میشود و زکوة در آن تردید است مترجم گوید یا عتق شود و مصنف انیست که احتمال تمام شدن هبه است و در صورتی که هبه قبول موقوف به قبض او شد و هرگاه موقوف به فوت شود و در پیش از طلال قبض کرده اند باید زکوة آن غلام بدینند که ملوک آنها شد بیلث و احتمال این هم است که چون قبض تحقق نشد بجز قبول بدون قبض ملک موقوف به نشود زیرا که هبه موقوف بر قبض است و کسب و م در جنس زکوة است و مقدار آن و ضابط آن انیست که آنچه قوت غالب آن بلده باشد از همان بدیند مانند گندم و جو و آرد و انما و نان آنها و خرما و مویز و بهنج و شیر و قوت و اگر غیر قوت بدیند موافق قیمت بازار باید داد و بهتر انیست که خرما خشک بدیند بعد از آن مویز و بعد از آن انیست که هر انسانی بدیند آنچه قوت غالب و باشد زکوة فطره از همه قوتهای مذکوره یک صاع است که عبارت است از چهار مد آن نه رطل عراقیست و اگر شیر بدیند چهار رطل است و جمیع آن رطل را تفسیر برطل مدنی کرده اند و اگر عوض اجناس مذکوره بدیند از او شرع مقدار معینی نیست بلکه موافق قیمت بازار حساب باید کرد و جمیع قوت بر قیمت نموده اند بیک رهم و بعضی دیگر بچار دانگ نقره و این قول معتد نیست و بعضی علما آنرا نازل کرده اند بر اختلاف قیمتها که گاه گران می باشد و گاه ارزان پس سبب اختلاف اقوال همانست که در سوم وقت زکوة فطره است واجب میشود بدین طلال ماه شوال و جائز نیست که پیش از وقت بدیند بطریق قرض علی الاطلاق و جائز است اخراج زکوة بعد از بدین طلال و تاخیر او ای آن تا پیش از نماز عید بهتر است پس اگر برود وقت نماز و جدا کرده باشد آن زکوة را بر سر آنرا و استحقق بدیند به نیت وجوب و داد و اگر جدا نکرده باشد پیش از نماز ساقط میشود و وجوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدیند و بعضی دیگر گویند که پیش از طلال بدیند و قول اول شایع است و اگر تاخیر کند او ای زکوة را بعد از عزل با وجود مالکان او ضامن خواهد بود که اگر تلف شود تاوان بدیند و اگر تاخیر با وجود قدرت نباشد ضامن نیست و جائز نیست بردن زکوة فطره بسوی شهر دیگر یا بدین مستحق در آن شهر و اگر بفرستد و تلف شود ضامن است تاوان بدیند و جائز است فرستادن شهر دیگر یا بدین مستحق در آن بلده و در صورتی که ضامن نیست مترجم گوید عدم ضمان با عدم مستحق و در آن بلده مشروط است با آنکه راه خوف نباشد و با وجود مستحق در بلده قریب اگر بعد از بفرستد و تلف شود ضامن است و کسب چهارم در مصرف زکوة است مستحق آن همان مستحق زکوة مال است که قبل ازین مذکور شد و جائز است که مال خود و متولی او بشود و بهتر آنست که بچنان آنرا نزد امام یا ناایام

و اگر متعذر باشد بسبب فقهای شیعه و ندیدن کوة فطره را غیر مؤمن یا ضعیف العقیده با عدم مؤمن و عطا میکنند با طفال
مؤمنین و خریدن آنها فاسق باشند و عطا کرده میشود و بفقیر کمتر از یک صاع مگر آنکه مجتمع شوند جماعتی از فقره که وفا کنند با ایشان
و جائز است که یک فقیر بدیند یک دفعه بمقدار آنچه بآن غنی شود و سنت است که مستحقین از اقارب بدید و اگر آنها نباشند همسایگان

کتاب النخس

این کتاب بر بیان خمس است و در آن دو فصل فصل اول در آنچه خمس واجب است و در آن هفت چیز است اول مال غنیمت
که از دین الحروب عساکر فراسم می آرند و آنچه فراسم نمی آرند از دار الحروب مانند زمین و غیر آن مادام که منصوص نباشد از مسلمان
یا از کافر می که در زمان و دهر مسلمانان باشد خواه غنیمت کم باشد و خواه بسیار و هم آنچه از معادن بر آید خواه منطبع باشد
یعنی جکش بخورد مانند طلا و فقره و طلعی و یا تخم و مانند یاقوت و زبرجد و سرس و خواه روان باشد مانند قیر و لقطه و گوشت و غیره
است و بر آنها خمس بعد از اخراجات و بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تا اینکه برسد بمقدار سبب و نیار و همین میرسد
و قول اول اکثر است مگر حرم گوید از جمله معادن شمرده اند نمک و نوره و گچ و زمر و سنگ آسیا و گل سرخ و گل غول و گل و کاک
بیاران و هر نه می که در آن خصوصیتی باشد که انتفاع بآن عظیم شود سووم گنجا و آن مال نیست که ذخیره کرده باشند آنرا در زیر
زمین پس اگر برسد بقیمت سبب و نیار و باشد در زمین دار الحروب یا در دار الاسلام و بر آن اثر اسلام نباشد واجب است
در آن خمس و اگر بیاید و را در ملک که خریده باشد آنرا تعریف آن کنند نزد بایع آن ملک پس اگر شناخت آنرا با بیع و نشان آن
گفت پس و سنرا و ترست بآن و اگر شناخت پس تعلق بمشتری دارد و بر اوست خمس و همچنین اگر بخرد چارپای و بیاید
و بشکرم او چیزی قیمتی و اگر بخرد پایی و بیاید در شکم آن چیزی از آن برمی آرد و خمس را و باقی از مشتری آن مایه است و آنرا
تعریف نیست تفریع اگر بیاید گنچی در زمین بی مالک از دار الاسلام پس اگر نباشد بر او سکوا اسلام یا باشد بر او سکوا
کفار سابق از قوم عاد و ثمود و غیره برمی آرد و خمس آنرا و باقی از دست و اگر باشد بر او سکوا اسلام بعضی فقها گفته اند
که آنرا تعریف باید کرد بدستور لقطه یعنی چیزی که از سر راه بر دارند و بعضی گفته اند که مالک آن میشود هر که یافته و بر اوست
آنست و قول اول اشبه است چهارم هر چه از دریای بر آید بغوطه خوردن مانند جواهر و مروارید بشرطیکه قیمت آن بقدر
یک نیار یا زیاده باشد و اگر گزید از دریای چیزی بغیر غوطه خوردن واجب نیست بر آن خمس تفریع اگر غیر بر آید بغواصی
خمس آن شرط است که بمقدار قیمت نیار باشد و اگر بر آید از روی آب یا از کنار دریا و را حکم حدیث است
پنجم چیز است که از قوت یکسال مالک عیالش زیاده بماند از منافع تجارت و صنایع و زراعت است مگر حرم گوید شیعیان
رحم الله فرموده داخل عیالست هر کس که اتفاق او کرده باشد هر چند واجب النفقه نباشد و ضیانت هماتان و دیار که

بردم بفرستد و تصدق و آنچه بظالمان برای حفظ مال و ناموس و جان داده میشود و تاوان و حق و غیره که لازم باشد بجهت بند
و شنبه و پنج و چهار و سه و دو و یک و غیره که در خریدن کینه یا برای خدمت یا تسمی یا برای دوای که محتاج الیه او باشند یا نذر سواری و مانند آن اگر
از اهل آن بود و لیکن شرط است در حصول ربع مصارف مذکوره و داده شود که اگر در انسال صرف نشود و ربع آن را در سال دیگر
بصرف برساند اسقاط خمس از آن نمیشود زیرا که خمس بشیر استقراریافته است و می باید که این خرجها موافق حال خود و بدو آن
و تقییر کند و وجه اسراف داخل مؤنت نیست و وجه تقییر مال اوست که بآن خمس تعلق دارد و ششم هرگاه بخرد و می زمین
را از مسلمان واجب است در آن زمین خمس خواه در آن خمس نموده باشد یا نذر زمین مفتوح العنوه یا نباشد یا نذر زمینی که اهل آن خود بخود
مسلمان شده باشند در آن متحرک گوید که مراد از خریدن زمین مفتوح العنوه آنست که آنرا بتبعیت آثار و عمارت بخرد و بالاخر
و خریدن رقبه زمین مفتوح العنوه یا نذر نیست و مقسم مال حلالیکه مخلوط با حرام شده باشد و مستان نباشد واجب است در آن خمس متحرک
گوید که ششم علی قدر سه فرمود که صور و اختلاط چهار است اول آنکه مقدار مال حرام و مالک آن معلوم نباشد و در همین صورت خمس
واجب میشود و دوم آنکه مقدار مالک هر دو معلوم باشند و بصورت واجب است که در کند با مالک سووم آنکه مالک معلوم باشد و مقدار
معلوم نباشد و در بصورت بطریق صلح با او انفصال واجب است چهارم آنکه مقدار معلوم باشد و مالک معلوم نباشد و در بصورت
واجب است که تفحص از مالک کند تفحص بسیار و بعد از آنکه یاس حاصل میشود از بهر سبب مالک واجب است که آنرا تصدق کنند از جهت
مالک اگر آن مال حلال هم واجب بخمس باشد باید که خمس آنرا بدو و این خمس که بسبب تخلف واجب شده مسقط آن خمس نمیشود و مساکین
متفرعه اول خمس واجب است در گنجهای خواه یا نذر آن آزاد باشد یا نذر و غیره یا کبیر و تخمین آنچه از معادن بکند یا بقواصی از
برآورد و دوم گذشتن سال معتبر نیست در بیع قسم از اقسام خمس و لیکن تاخیر میکنند در ادای خمس که واجب است در بار باج تجارت
مالا انقضای سال از جهت احتیاط محافظت راس المال سووم هرگاه اختلاف کنند مالک خانه و مستاجر خانه و در باب گنج پس اگر اختلاف
در ملکیت آن گنج باشد پس قول قول مالک است که اجاره داده با قسم او و اگر اختلاف در مقدار گنج باشد یا معینی را مالک گوید یا نذر
بود و مستاجر خانه بگوید که کم بود پس قول قول مستاجر است و قسم بر او است چهارم خمس واجب میشود بعد از اخراجات و برآورد
گنج و معدنیات مانند کندن و آب کردن و غیر آن فصل دوم در تقسیم خمس است خمس را قسمت میکنند شش حصه قال الله و علیها
انما غنمتم من شئ فان الله خمسہ و للرسول و للذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و حطه من غیره و خمس
علیه و ان سهم الله تم و سهم رسول و سهم ذی القربی و ان امام است و بعد از پنج حصه مذکوره تعلق با امام دارد که قائم مقام
پیغمبر است و آنچه گرفته باشد آنرا پیغمبر یا امام بعد از ایشان انتقال بوارث میکند و ستم حصه دیگر حق ایتام و مساکین و ابن السبیل است و شش
فقها گفته اند که پنج حصه میشود و سهم الله بطریق تمیز را یکم که میفرماید و قول اول شهر است و درین ستم طائفه که ایتام و مساکین

و اینها سهیل اند شرط است که منسوب باشند بسوی عبدالمطلب جد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جانب پدر پس اگر از جانب مادر تنها منسوب باشند خمس بآنها نمیتوان داد علی الاظهر و سید مرتضی و ابن ادریس فرموده اند که بآنها نیز میتوان داد و واجب نیست که تمام شجر را سهیل طائفه را بدینند بلکه اگر از هر طائفه بیک کس از آن طائفه بدینند هم جائز است و نیز قیام چند مسئله است اول مستحق خمس است و آن کسی است که از او و از عبدالمطلب باشد و در وقت آنها اولاد او با او طائفه ندارد و او و عیال حاشا و ابوی او و خواهر و زن و در استحقاق اولاد مطلب بن عبد مناف نژاد است که بآنها نمیتوان داد مگر سهم گوید مطلب نام ما ششم بوده و اکثر احادیثی که لالت بر آن دارد که خمس مال نبی ما ششم است لهذا شیخ علی قدس سره فرموده که اصح آنست که با اولاد مطلب نمیتوان داد و اختصاص با اولاد عبدالمطلب ندارد و دوم آیا جائز است که تمام خمس را بیک طائفه از طوایف مذکوره بدینند بعضی فقها گفته اند که بلی میتوان داد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و آن احوط است سوم قسمت میکنند امام خمس را بر طوایف مذکوره بقدر کفایت هر کدام بمیان روی پس اگر چیزی افزوده بیاید یا مال است و اگر وفا کنند تمام میکنند از حصه خود چهارم و درین سهیل شرط نیست که فقیه باشد بلکه در بلدیکه این سهیل شده محتاج شدن او کافیست هر چند در شهر خود غنی باشد و آیا در ششم شرط است فقر یا نه بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر گفته اند نه اول احوط است پنجم حلال نیست که مال خمس را با وجود مستحق ببلد دیگر بفرستند با وجود مستحق و تلف شود ضمانت است و در صورت عدم مستحق نمیتوان ببلد دیگر فرستاد ششم ایمان شرط است و در مستحق بودن نژاد است و منشاء نژاد است که در آنکه که تمیز تخصیص بمومن نشده پس بغیر مومن هم میتوان داد و اگر آن ذوالقربی باشد اگر نظر کنیم باز که مخالف بعید است از حق و سزاوارد مایه نیست پس ایمان شرط باشد و عدالت مستحق شرط نیست علی الاظهر حق حکام خمس و مقصد است اول در انفال است و آن چیز است که مالک آن امام است بخصوصه چنانچه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و آن پنج چیز است یکی زمین است که در ایام حضور امام چنینک بدست آید خواه جلاسی و طر شده باشند ساکنان آن با آنکه تسکین بطوع و رغبت و دوم زمینهای موات که مالک نداشته باشد خواه مالکان آن هلاک شده باشند یا آنکه در تحت ملکیت کسی نیامده باشد مانند صحرا و کناره دریا یا قلعهای کوهها و آنچه در آن قلعها باشد مانند معادن و نباتات و اشجار و همچنین میان رودخانهها و بیستانها و هرگاه مفتوح شود و از الحرب پس اینجا از بابو شامان آنها باشد از قریه یا و از اربع و زمینها و صفایای بلوک آن اشیای قابل نقل و تحویل است مانند کینران و غلامان و اسبان خاصه نه مال امام است در صورتیکه از مسلمانان کفار جزئی عصب مذکوره باشند یا از کافر که در عهد و امان مسلمانان باشند و همچنین میرسد امام را که انتخاب کند برای خود هر چه خواهد یا مال عنایت از قبیل اسب یا کینه یا جامه یا غیر آن مادام که احیاف لازم نیاید یعنی بخلاف اوطان رسیده که برای لشکر چیزی کم باند و مالی که عنایت گیرند از غازیان از دار الحرب بغیر آن امام پس آن مال هم تعلق با امام دارد و بعضی فقها در انهم خمس واجب میدانند و در آن

آن تو نیست و در هم و کیفیت تصرف است و مال امام و در این چند مورد است اول جایز نیست تصرف زینال معصومین امام بی اجازت
امام هرگاه امام حاضر باشد اگر تصرف کند در آن کسی گناه کار باشد و اگر حاصل شود و در آن منفعتی آنهم مال امام است و در هم هرگاه
مقاطعه کند امام چیزی از حقوق خود یا کسی حلال است بر او آنچه زیاده بر وجه تقاطعه حاصل شود و در این است بر آن کسی که برین وجه تصرفی
را سوهم ثابت است در مذہب امامیه باحتیاج متکلف و مساکین مستاجر و در حال غیبت امام شیعه امامیه هر چند آنها تمام مال امام یا
یا امام را هم در آن حقی باشد و واجب نیست اخراج حق اصناف موجوده از مستحقان خمس که مذکور شده اند ازین اشیا و منافع
را تفسیر کرده اند بکنیز اینکه در حال غیبت از کفار جزئی گرفته باشند هر چند بقولی تمام غنیمت یا خود بخلاف آن امام تعلق با امام
و بقولی در خمس آن شریکیت امام لیکن غنیمت امام برای شیعه امامیه مباح است تصرف در آنها و همچنین آنچه فاضل آید
از مؤلفات سال از ارباب تجارت و زراعت و غیر آن که در آن خمس است و حق امام هم تعلق بخمس آن میگردد و در حال غیبت
امام اگر از آن ارباب فاضله مزرع یا خود بکنند بدون اخراج خمس و امام که بکار صرف نرسد نسبت به حال متصرف برین طایفه
حلال است بر غیر آنها و مساکین را تفسیر کرده اند باینچه خرید و فروش الاضی انفال و همچنین آنچه از مساکین خرید و فروش که اخراج
خمس از آن واجب است پیش از اخراج خمس یا مساکینی که در حال غیبت بخیر فزون امام از کفار جزئی گرفته باشند و آنها تمام مال امام
مال امام اند و بقولی در خمس آن شریکیت امام آنهم برای شیعه امامیه مباح است و واجب نیست که از آن اخراج خمس کنند مستاجر
را تفسیر کرده اند باینچه بدین اموالی که در آنها خمس باشد که واجب نیست بر شری که اخراج خمس آنها نماید لیکن هرگاه در آنها فائده
حاصل شود و در آن خمس است و تمام انفال در حال غیبت امام مانند ارضی موت و اجام و معادن و شیخ و نباتات مال امام است
شیعیان امامیه مباح است و مسکن آن احادیث مستفیضه صحیح است که در کتب احادیث مفصل مذکور است چهارم آنچه واجب است
در وجه خمس داده شود واجب است که با امام رسانند در صورت حضور امام و با غیبت امام بعضی گفته اند که مباح است تصرف
در آن و بعضی میگویند که واجب است محافظت آن و هرگاه علامت موت ظاهر شود وصیت بکنند که مال امام است و بعضی دیگر
میگویند که آنرا دفن کنند و زمین و جمعی از فقها گفته اند که نصف آنرا بدین مستحقان آن و نگاه دارد و آنچه مخصوص امام است
که آن نصف دیگر بود بدفن و زمین یا بوجوبیت و در هنگام ظهور علامات موت و بعضی دیگر میگویند که حصه آنحضرت بمجموع مستحقان
موجوده از اصناف مذکوره بدیند زیرا که بر امام است که بقدر کفایت آنها بدین هنگام عزم کفایت حصه آنها و چنانچه این
واجب است بر امام در هنگام ظهور امام در هنگام غیبت هم بر او واجب است و این قول شبهه است و واجب است که مباح صرف حصه
امام در اضاف مذکوره شود هر که او را حکم بنیابت امام باشد و حاکم شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذہب جامع
شرایط فتوی چنانچه او مباشر دای جمیع حقوق واجب غایت

کتاب الصوم

این کتاب بر بیان روزه است و کلام در ارکان صوم است و اقسام آن و لواحق آن و ارکان صوم چهار است اول صوم در لغت
 بمعنی امساک است یعنی بازداشتن و در عرف شرع گناه داشتن نفس است از فطرات باغیت و نیت یا رکن است و در صوم و خبر عمده است
 که با صوم بان متحقق میشود یا شرط صحت در صوم و خارج از صوم لیکن بشرط اشتباه و کفایت میکند اگر کسی راه را در رمضان
 نیت کند که اصوم متقربا الی الله تعالی یعنی روزه میگیرم بقصد تقرب بخدا یا همین نیت و روزه معین هم کفایت میکند یا نه
 بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند که کفایت نمیکند بلکه معین باید کرد که صوم نذر است و آن شبست و لا بد است در ماه رمضان
 روزه ماه رمضان و روزه نذر معین مانند نذر روزه مطلق و کفاره و روزه قضا ماه رمضان از قصد تعیین آن عبارت است
 از قصد کردن بسوی روزه مخصوص و اگر اقتضا کند در آن نذر نیت قربت و غافل شود از تعیین صحیح نیست و لا بد است از خاص کردن
 نیت در وقت اول جز آنکه روزه یعنی تعارض طلوع صبح یا سحیاط گذراندن آن در شب و در حالتیکه مستمر باشد بر حکم همان نیت
 یا نیمنی که بعد از آن منافی نیت مذکوره قصد نکند و اگر فراموش کند نیت را در شب تجدید آن نیت کند و در روز تا هنگام زوال
 و اگر زوال افتاد شود وقت نیت نیست خواه روزه واجب باشد یا سنتی و بعضی فقها گفته اند تا هنگام غروب با نیت نیت
 میتوان کرد و روزه سنتی و قول اول اشهر است مترجم گویشیم علی حده الله گفته که اجماع آنست که وقت نیت روزه سنتی
 تا وقتی است که قدری از روز تا هنگام غروب باقی ماند برای امساک که آنرا در عرف امساک گویند هر چند زمان کمی باشد و بعضی
 فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است با نکره بجز نیت تقدیم نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول ماه رمضان
 نیت سهو شود و روزه بگیرد نیت اول مجرب است و همچنین مجرب است نیت اول ماه رمضان برای روزه تمام ماه و واقع نمیشود
 در ماه رمضان صوم غیر ماه رمضان و اگر نیت کند صوم غیر ماه رمضان خواه واجب باشد یا سنت در ایام رمضان مجرب است
 و الا الصوم از ماه رمضان نه آنچه نیت کرده سوگرم رمضان مترجم گویشیم مجرب است بجز نیت غیر ماه رمضان از رمضان مشروط است
 با نکره عالم باشد بخول شهر رمضان یا فراموش کند و با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب یا سنت اختلاف است
 و فساد جدید است علی ما فی المدارک و جائز نیست که تردید نیت کند در میان وجوب و سنت بلکه لا بد است که قصد یکی ازین دو کند
 بتعین اگر نیت وجوب روزه کند و آخر روزه شعبان بر تقدیر شک آن روزه مجرب نیست نه از شعبان و نه از رمضان اگر
 نیت کند در ایوم الشک که روزه سنتی بعمل آید و ثانی اشغال ظاهر شود که آن روزه ماه رمضان بوده همان صوم مجرب است و اگر
 روزه بگیرد در ایوم الشک بقصد آنکه اگر از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه سنتی بعضی فقها
 گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بوده همان صوم کافیست و بعضی دیگر میگویند که بجا عاده صوم است و آن شبست

و اگر صحیح کند بقصد افطار و بعد از آن ظاهر شود که از ماه رمضان است تجزیه نیت واجب کند و اگر کفار همان کند و اگر بعد از زوال
ظاهر شود که از ماه رمضان است باقی روز را مساک کند و بر او واجب است قضا مترجم گوید در صورتیکه بعد از آن معلوم شود
که آن روز از ماه رمضان است واجب است که در باقی روز مساک کند بخت قربت و قضای روزه آن روز بعل آرد و اگر افطار کند
کفار هم بر او لازم میشود و اگر بخت نیت سنت روزه گرفته باشد برگرداند آن نیت را بقصد وجوب و آن روزه مجزئ است
خواه پیش از زوال معلوم کند تغییر نیت نماید یا بعد از آن مسئله فرعی مسأله مذکوره اول اگر قصد افطار کند و در
روز ماه رمضان بعد از آن تجزیه نیت کند پیش از زوال روزه منعقد نمیشود و بر او واجب است قضا و اگر بگویم که منعقد نمیشود
اشبه خواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم انعقاد است اگر بدانند که روزه ماه رمضان است و قصد افطار کند و
اگر فراموش کند که روزه رمضان است و قصد افطار کند بعد از آن بخاطر بیاری و تجزیه نیت کند منعقد نمیشود و دوم
اگر نیت صوم منعقد سازد و بعد از آن نیت افطار کند و نیت تجزیه نیت کند صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده
که صحیح در صورت عدم صحیح است اگر قصد افطار کند با وجود علم یا کراهت ماه رمضان است و فرق در میان این مسئله و مسئله سابق
اینست که در آن نیت صوم پیش از قصد افطار انداخته و در این مسئله اول نیت صوم نموده است صوم نیت طفل غیر بالغ
که صاحب تفسیر بود صحیح است و صوم او شرعی است که کفر و هم در بیان خبر نیست که صائم از آن مساک میکند و در آن
چند مقصد است اول واجب است مساک از هر خورده و نی خواهر خوردن آن معتاد بود مانند زنان و میوه یا یا غیر معتاد مانند
سنگریه و ذرا از هر مشربی و هر چند شرب آن معتاد نباشد یا نذ آب فشرده از گلهاء و آب فشرده از درختان و آن
جماع در فرج زن با جماع علما و در بدن هم علی الاطلاق آن به هم میرسد و روزه زن را هم در فساد و صوم لوطی نه
و بر لیس و لوطی حیوانات تردد است هر چند فعل حرام باشد و همچنین است کلام در فساد و روزه و لوطی و شمشیر است
که این مسئله تابع مسئله وجوب غسل است یعنی اگر لوطی و بر غلام غسل واجب شود چنانچه در بعضی است صوم هم فاسد نمیشود
و دیگر واجب است مساک کردن از اقرباء بر خداست تعالی و رسول او و ائمه علیه السلام و آیا باین فاسد میشود صوم یا نه بعضی
فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند که نه و آن شبهه است و دیگر واجب است صائم را اجتناب نمودن از سر فرو بردن در آب
و بعضی علما گفته اند که حرام نیست بلکه درست و قول اول شبهه است و آیا صوم فاسد میشود باین شبهه نیست که صوم فاسد
نمیشود مترجم گوید وجوب اجتناب از سر فرو بردن در آب عام است از آب یا بقیه بدن بود یا سر تنها فرو برده و ظاهر است
که تحریم سر فرو بردن در آب با منافذ نیست و علما گفته اند که در صورتی که غسل واجب بعمل آید و بار تعارض آن غسل
بجزئی نیست زیرا که یک فعل حرام و واجب نباشد پس صحیح نباشد و در رسانیدن عبارت خلق خلاف است اظهر حرمت است

و فساد صوم مترجم گویند بر رسانیدن اخبار بحقیق بعضی شرط کرده اند که عیال برسانند و آن عبارت غلیظ باشد و الا مفسد صوم نیست و در مکانی باشد که احتراز از آن ممکن بود پس اگر فراموش کند یا احتراز از هیچ حال ممکن نباشد عدم افساد صوم واجب است و متاخرین علما اسحاق مشهوره اند بآن و در غلیظی که اجزاء آن بحلق رسید و بخار و گیت و مانند این و در صاحب مدارک گفته که این بعدی است و دیگر واجب است احتیاط باینکه بماندن بر جنابت عیال تا طلوع فجر بدون ضرورتی علی الاشهر و اگر جنب شود و ریش بخوابد و در وقت غسل عیال طالع کند صوم فاسد میشود و اگر نیت غسل داشته باشد و زده اش صحیح است و اگر بیدار شود و باز بخوابد نیت غسل بعد از نشود تا طلوع صبح صوم فاسد میشود و بر وجه واجب است قضای آن روز و اگر طلب نیت کند یعنی بغیر جماع منی برآورد و یا در غسل زنی کند و انزال و یا فاسد میشود و صوم فاسد میشود و اگر تمسک شود بعد از نیت صوم در روز فاسد نمیشود صوم او و همچنین اگر نظر کند بسوی زن و انزال و یا در علی الاظهر یا شب و یا از زنی و انزال و یا در حقنه کردن بدو ای خشک جائز است و بر جنب تر و در آن حرام است بآن صوم فاسد میشود و عیال تر و در مسئله اول هر چه گفتم که مفسد صوم است نفسیت مگر اینکه عیال واقع شود و خواه عالم باشد و عیال جنب یا زان یا جابل و اگر سهوا واقع شود و افساد صوم میکنند خواه زنی و عیال بود یا سنتی و همچنین اگر مجبور شود و بر افطار یا بر نیت ندر در حلق او مفطری مترجم گویند یا اتفاق علما ثابت است که اگر در حلق صائم مفطری بر نیت یا بجهل نیت و قضای ندارد و اگر اگر او صائم را بر افطار یا بطریق که تمسک قتل یا اضرائه نمایند بوجی که گمان غالب بهم برسد که اگر افطار نکند مقتول یا مقطر شود و در نیمه صوم است و بعضی علما گفته اند که قضا دارد و بعضی بیک قضا را هم واجب ندانند و این که در قضا است باید که کفاره بیاقل خوردن یا آشامیدن که بآن دفع تکلیف جائز شود و زیاده بر آن مباشر مفطر نشود و الا کفاره لازم خواهد بود و همچنین اگر اجبار بر اکل کند و در شراب بعل آرد یا بر شرب و او اکل نماید و بر افطار پیش از غروب تقیة و افطار در روز یک صوم آن واجب باشد از روی تقیة همین حکم دارد و در عدم اثم و ثبوت قضا علی الاختلاف و هم باکی نیست بکیدن انگشتی جهت دفع تشنگی و خوابیدن طعام برای طفل و غور اندیدن جانور و چشیدن شوره یا که بر زبان بگیرد و بنیازد و اگر بجهل اختیار قدری از آن بحلق برسد و فساد صوم در قول است بهترین آن در قول عدم افساد صوم است و شستن در میان آب برای مردان مستحب است مسکوک کردن برای نماز خواه بچوب تر باشد یا خشک مقصود و هم در احکام مترتب بر افطار است و در آن چند مسئله است اول واجب است با قضا کفاره بهفت چیزی اکل و شرب خواه معتاد باشد یا غیر معتاد و بجماع تا آنکه غیبت حشفه شود و قبل از آن و بر آن و تقیة باقی ماندن بر جنابت تا وقت طلوع فجر و همچنین اگر بخوابد بلی نیت غسل تا هنگام طلوع فجر و انزال منی عیال و رسانیدن اخبار بحقیق مترجم گویند اگر جنب عیال باقی ماند بر جنابت تا طلوع فجر قضا و کفاره بر او لازم میشود و بخلاف حال قضی و مستحاضه و نفسا که صاحب مدارک گفته باید قطع نمود بعد از وجوب کفاره بر آن و ادا کفاره قضای تنه او و هم واجب است کفاره

مگر در روز ماه رمضان و قضای رمضان اگر بعد از زوال افطار کند و نذر معین و در روز اعتکاف هرگاه اعتکاف واجب باشد و سواي آن در روزهای دیگر واجب نیست کفارۀ مانند روزۀ کفارۀ نذر غیر معین و روزۀ سنتی هر چند افساد صوم کند تقصیر است هر که بخورد چیزی را بفراموشی و گمان کند که روزۀ اش باطل شده و بعد از آن افطار کند عمارا فاسد میشود روزۀ او و بر او است قضا و در وجوب کفارۀ تردید است و شبهه آنست که کفارۀ واجب است و اگر نذر بر بنید از نذر رگویی او چیزی و مجبور سازند او را چیزی که اختیار یا او نماند فاسد نمیشود و نذر او اگر تیر ساعت را و تیر ساعت افطار کند واجب است بر او قضا و در آن تردید است و کفارۀ ندارد صوم کفارۀ در ماه رمضان آنکه در نذر نذر است یا روزۀ داشتن دو ماه پی در پی یا طعام دادن شخصت مسکین و محتاج است هر کدام که بفعل آن روز عماره واجب برمی آید و بعضی فقها گفته اند که کفارۀ مرتبه است باین معنی که اول آن در نذر نذر است و در صورت عجز از آن صوم شش مرتبه متتابعین و اگر از آن هم عاجز آید طعام شخصت مسکین و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بجای کند هر سه کفارۀ لازم شود و اگر افطار بحال کند یک کفارۀ و بعضی گفته اند که در حلال و حرام یک کفارۀ است و قول اول اکثر است چهارم هرگاه افطار کند در روزۀ نذر معین بر او واجب است قضا و کفارۀ بزرگ که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند کفارۀ قسم است و آن عتق رقبت یا طعام ده مسکین یا کسوت آنرا و اگر از اینها عاجز آید سه روزۀ نذر بگیرد و قول اول ظاهر است پنجم افطار نمودن برخدا تعالی و رسول او و ائمه حرام است بر صائم و غیر صائم و هر چند حرام بود که است بر صائم و لیکن واجب نیست بآن قضای و کفارۀ علی الاشیء ششم نماز یعنی سر و آب فرو بردن حرام است بر صائم علی الاظهر و آن واجب نمیشود قضا و کفارۀ و بعضی علما گفته اند که واجب است و قول اول شبهه است هفتم پاک نیست بچقنه کردن بجز خشک علی الاظهر حرام است بجز یایع و واجب میشود بآن قضا علی الاظهر ششم هر که غلب شود و بخوابد بیدیت غسل بعد از آن بیدار شود و بخوابد و بیدار شود و بخوابد مرتبه سوم بیدیت بیداری غسل کردن تا وقتی که صبح طلوع کند لازم میشود او را کفارۀ دادن بر قول مشهور و در آن تردید است نهم واجب است قضا در روزۀ واجب معین به بجز چیزی که بعل آوردن مفطر است پیش از آنکه رعایت طایف صیغه باشد و قدرت بر مراعات فجر و ظاه شود که فجر طالع شده بود و صوم افطار با عتقاد کسی که خبر دهد که طلوع صبح نشده با وجود قدرت بتحقیق آن و حال آنکه صبح طلوع نموده باشد صوم ترک عمل بقول کسی که خبر دهد بطلوع صبح و افطار کردن بگمان کذب آن خبر و نذر و همچنین افطار کردن بتقلید کسی که بگوید شب شد و بعد از آن ظاهر شد کذب خبر او مترجم گوید بخور قضا و در صورت مشروط است با آنکه صائم را جائز نباشد تقلید کردن بقول منجر بوقت بلکه خود می باید تحقیق کند چه اگر جائز باشد او را تقلید کردن و منجر عدل باشد پس هیچ چیز واجب نمیشود علی ما صرح به الفقهاء چهارم افطار کردن سبب پاک

که سوّم و خور شب باشد و اگر گمان غالب برساند بخور شب روزه صحیح است نجم عراقي کردن و اگر خود بخورد یا بدقی صوم باطل
نمیشود ششم حقه بایع کردن هفتم رساندن آب بخلق و در مضغه که جهت سردی آید و با وجود محافظت اگر آب بخلق برسد
موجب قضا است و اگر تقصیر در محافظت خود کند یا آب بخلقش برسد کفاره هم واجب میشود و اگر برای وضو مضغه کند
و زنی اختیار آب بخلقش برسد موجب قضا نیست مترجم گوید یعنی خواه وضوی نماز واجب باشد یا نماز سنتی بعضی فقها گفته اند
که اگر وضو برای نماز سنت باشد و زنی اختیار در مضغه آب بخلق صائم برسد قضا باید کرد و در روایت همچنین است
و عمل بان احوط است و این در صورتیست که تقصیر در محافظت نکند چه اگر تقصیر کند قضا بر او واجب است هفتم و باره
تجواب کردن کسی که شب جنب شده باشد و بیت بیدار شدن بخوابد و بیدار شود و غسل نکند و باز بخوابد همان نیت و صحیح شود
نهم هر که نظر کن بسوی زنیکه نظر او بران زن حرام باشد بشبهت و انزال و بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او قضا و بعضی دیگر
میگویند که واجب نیست و آن شبهت همچنین اگر حلال باشد نظر شود کردن بران زن و نظر کند و انزال و نه نیز واجب نیست
مترجم گوید این انزال منی بسبب نظر بشبهت موجب قضا نیست بشرطیکه معتاد نباشد که بچه و نظر انزال شود چه اگر معتاد بود
و با اختیار نظر کند قضا و کفاره دارد علی ما قال المحقق قدس سره فروع اول اگر مضغه کند بقصد معالجه آزار یا در دهن خود
اندازد و مهر یا چیزی غیر مهر بواسطه غرض صحیحی پس برسد بخلق صائم باطل نمیشود و روزه او و اگر آنرا بکند بعثت بعضی گفته اند
واجب است بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و آن شبهت دوم آنچه بر آید از بقایای غذا در میان داند و آنرا
حرام است بر صائم آنرا فرو بردن پس اگر فرو برد و او حبست بر او قضا و شبهت است که قضا و کفاره هم و اگر لبه فرو برد هیچ
چیز بر او نیست سوم فاسد نمیکند روزه را آنچه برسد بشکم بغیر راه حلق سلوی حقه بایع و بعضی فقها گفته اند که ریختن دو
در سوراخ ذکریم که برسد باندرون و ذکر مفسد صوم است و در آن تردیدست چهارم فاسد نمیشود صوم بفرود بردن نجاسات
و مراد از آن آنست که از ظرف سینه بیاید و بفرود بردن آب دهن و هر چند که عمد باشد یا داه که جدا نشود از دهن و آنچه فرو بردن
از سائر فضلات و قتیکه خود بخورد و فرو برد و تجاوزه کند از حلق بلا قصد افساد صوم نمیکند و اگر عمد فرو برد روزه باطل میشود
مترجم گوید ششم مخزن خاتون در حاشی جامع عباسی گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ ابوالقاسم و علامه در تذکره فرو بردن
بلغم داغ و سینه را مطلقاً مبطل روزه نمیدانند یا داه که از دهن بیرون نیامده باشد که در آن وقت باتفاق مبطل است
و سید که در مدارک نیز این قول را اختیار کرده است و معتقدانسته و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خالی از قومی نیست و
نیز در رساله صومی این قول را اظهار دانسته و بر تقدیر البطل اهم آنست که کفاره ندارد و قضای تنها کافی است و بعضی با قضا
کفاره را نیز لازم میدانند و بعضی گفته اند کفاره جمع می باید و بواسطه آنکه فرو بردن این بر غیر روزه و در حرام است و فرو

برون حرام و در روز واجب موجب کفاره جمع است و این قول بقایت ضعیف است و حرمت آن بر غیر روز و در روز معروض منتهی است
و دلیل بر این قائم نشده و حدیث من تجمیع بر فی المسجد و در فی جوفه الا براته از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده صحیح است و در عدم حرمت نیز که آنرا مره باشد مانند مصطکی غایتی که آن بعضی گفته اند که مفسد صوم است و بعضی دیگر گفته
اند که مفسد نیست و آن اشبه است با شستن که هرگاه صبح طلوع کند و در روزین او طعامی بنماید و از آنرا اگر فرو برد فاسد میشود و روزی اش
و بر او است با قضا کفاره هم هفتم شخصی که تنه ببنید لیل ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب میشود قضا صوم آن روز و کفاره
نیز مسکونه هم جائز است جماع کردن تا وقتیکه باقی ماند برای طلوع صبح بقدر ایقاع آن و غسل اگر یقین تنگی وقت داشته باشد و بموا
کند روزی اش باطل میشود و بر او است قضا و کفاره و اگر جمیع کند گمان بوقت پس اگر باشد باطل و رعایت طلوع فجر بر او چیزی
نیست و اگر باطل و رعایت کرده باشد پس بر او است قضا یا زوجه هم میگوید کفاره بر نشدن موجب کفاره اگر بعمل آید و در روزی از
از روزی که کفاره داشته باشد و اگر تکرار موجب کفاره و دیگر روز بود و بعضی فقها گفته اند که میگوید کفاره مطلقا یعنی خواه میان
و موجب ادای کفاره کرده باشد و خواه نگذرد باشد و بعضی گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده باشد و خواه نگذرد باشد و بعضی
گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده و باز موجب عمل آید و در همان روز تکرار کفاره واجب است و بعضی دیگر گفته اند که تکرار آید
و آن اشبه است خواه و موجب کفاره از یک جنس نه یا مختلف مانند خوردن و جماع کردن هر کس بعمل آید و کاری که آن
کفاره لازم شود و بعد از آن فرض صوم از وساقط شود بسبب سفر یا حیض یا آنکه آن بعضی گفته اند که کفاره از وساقط میشود
و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است و آنرا هم هر که افطار کند در ماه رمضان عذر او عالم باشد یا که رمضان
و حرام است در آن افطار کردن بکثرت او را تفریر کرده میشود و اگر باز خود با فطر کند مرتبه دوم نیز تفریر او واجب است و اگر
باز در مرتبه سوم افطار کند واجب القتل میشود و متاخرین گفته اند که در مرتبه چهارم است سیئه و هم هر که در مرتبه پنجم خود را
در ماه رمضان در حال تنگی هر دو صائم باشند و مجبور سازند و زوجه را بر او واجب است و کفاره یکی از خود دوم از زوجه اش
و بر آن زن کفاره نیست و اگر زن هم موافقت کند با او روزی هر دو فاسد میشود و بر هر کدام این دو کفاره خود است و
هر دو را تفریر میکنند بکثرت و نیز تا زمانه و همچنین اگر اگر کند بزن اجنبیه و بعضی گفته اند که در صورتی که تحمل کفاره جنبیه نمیشود
و آن اشبه است مترجم گوید اگر شخصی با کراهه در ماه رمضان صائم نه و زوجه صائم را جماع کند تحمل کفاره زوجه هم میشود و بموجب نص
و اگر زن اجنبیه را کراهه کند اصح آنست که تحمل کفاره او نمیشود و دیگر نیز کفاره نیست اگر گویند که هرگاه بزد و اگر موجب
تحمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق اولی موجب کفاره خواهد بود جواب آن نیست که کفاره برای تدارک تخفیف معصیت است و بکن
است که این معصیت بسبب شدت قابل تغیر نباشد و مانند قتل صید غیر احرار که کفاره ندارد و خطا کفاره دارد و نفس در مکر چه

اجنبی دارد نشده پس اختصار بر مبدء نفس باید نمود چهارم هر چه که واجب باشد صوم شهر متتابعین اگر عاجز آید از آن بجهت روز
روزی بگوید اگر از صوم مطلقا عاجز باشد استغفار کند از روز گاه الهی که همان کفاره اوست یا نزد هم اگر دیگری عوض او کفاره
بدین ترتیب عاجز است ولیکن اگر کفاره بصوم باشد در حین حیات صاحب کفاره جائز نیست مگر بعد از وفات او مقصد صوم
در میان امور نیست که مکروه است برای صائم و آن نه چیز است یکی بوسیدن زنان و ملائمه ملائمه نماید و چشم کشیدن چیزی
که در آن صبر یا شک بود و بر آوردن خون آنقدر که ضعف بیاورد و در آمدن بجام مضغ و در بینی انداختن چیزی که
بجلق نرسد و بوییدن گلهای مخصوصا نرگس و حقنه کردن بدو از خشک و تر کردن جامه بر بدن و نشستن برین و در آب قمر حم گوشت
سقوطیکه بجلق برسد و استعمال آن نزد بعضی فقها موجب تضاد کفاره است و بعضی آنرا هم مطلق صوم ندانسته اند و قول
مضغ که در بینی انداختن چیزی که بجلق نرسد مکروه است مشهورست بآنکه اگر بجلق برسد مطلق باشد لیکن در مضغ صوم صحیح
مذکور نکرده رکن سوم در بیان زمانی است که صحیح است در آن روز و داشتن و آن روز است نه شب و اگر نذر کند روز و
داشتن در شب منعقد نمیشود آن نذر زیرا که روز شب عبادتی در شرع نیست و همچنین اگر شب رایا روز جمع کند و صوم نیست
روز هر دو عید اگر نذر کند صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و همچنین اگر نذر کند صوم روزی معین پس اتفاق افتد اگر نذر
یکی از دو عید صوم نیست روز و آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند و آن اشبه است باین
حکم دارد صوم ایام تشریق برای کسیکه دشمنی باشد و آن روز یا روز هم و روز دوم و سیزدهم است و روز و آن نذر حرام است هر
کسی که دشمنی بود مگر حرم گوید بعضی علما نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق برای کسیکه دشمنی باشد پس حکم
ایام مذکوره در حرمت صوم حکم عیدین است و بعضی فقها قید کرده اند بآنکه در منی مشغول اعمال حج باشد و الا حرام نیست
بر او صوم ایام مذکوره لیکن وایت مطلق است مقید باشغال مذکور نیست رکن چهارم کسی است که صوم از صوم است و آن
عاجل مسلمان است پس صحیح نیست روز و کافره چند که بر دهم واجب است و روز و دیوانه و روز و کسیکه بهوش شده باشد و بعضی
گفته اند که اگر بهوش بیشتریت کرده باشد در حکم صائم خواهد بود و قول اول صحیح است و صحیح است روز و طفل غیر بالغ عین
یا نیمی که ثواب بر آن مترتب میشود و حکم صائم دارد و روز و کسیکه در خواب باشد هرگاه پیشتریت کرده باشد چند خواب
تا شام باشد اگر عقده روز و نکره نیست با وجود وجوب صوم و بعد از آن صبح طالع شود و در حالتیکه در خواب باشد و سیزدهم
باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب پس واجب است بر او قضا و صحیح نیست روز و زن حائض و زن صاحب نفاس و غایب نما
عذر حادث شود پیش از غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روز و زن مستحاضه هرگاه بعمل آید غسل و احیاناً غایت
واجب است بر آن و صحیح نیست روز و واجب از مسافری که لازم باشد از تقصیر مگر صوم نشد روز بدل از بدی و بی روز

بدل شتر یا بی از کسی که پیش از غروب بافتن یا ز غفات کوچ کند عمار چنانچه در کتاب حج مذکور خواهد شد یا روزه کسی که نذر کرده باشد که در سفر
و در حضر فعلی را بقبول مشهوره آید روزه سنتی و در سفر صحیح است یا نه بعضی گفته اند که صحیح نیست بعضی دیگر گفته اند که صحیح است و جماعت دیگر
میگویند که مکروه است یعنی کم ثواب آن شبست و صحیح است تمام روزه ما و واجب نیست چنانکه از کسی که حکم مقدم داشته باشد و آن کثیر السنه یا کثیر
سفرش مباح نباشد یا نیت اقامت عشره کن چنانچه در کتاب الصلوة مذکور شد صحیح نیست روزه جنب هرگاه ترک غسل کند عمار با وجود قدرت
تا وقت طلوع صبح اگر بیدار شود و در حالتیکه جنب باشد منعقد نمیشود و روزه او بدیت قضای روزه رمضان و بعضی گویند که روزه سنتی هم
نمیشود و از او اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و همچنین روزه نذر معین هم از صحیح است صحیح است روزه مرض هم تمام
که متضرر نشود و روزه متحریم گویند خوف فریضه افطار عبارتست از خوف حدوث مرض بطول آن خوف اشتداد مرض و مشقت شدید که عادت
متحمل آن نشوند و مرجع این همه التماس است فیض است یا حکم حکم حادثی خواهد عادل باشد یا فاسق یا کافر و مسئله اول آنکه بلوغی که بان
عبادات واجب میشود علامت آن یکی احتلام است و مرد و بان در اینجا خروج منی است دوم رویان منوی و شرت بزرگ سوم تا پانزده سالگی
رسیدن و مرد و بان علی الاطلاق سه ساله از بان و مرد و رسیدن پانزده یا تمام شدن آنست بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم هم
بعضی گفته اند که در مرد و بان چهارده سالگی رسیدن بعضی تمام نوزده ساله دخول در چهاردهم هم گفته اند و در زنان ده سال هم قولی شده و در
اعلام و جماعات میدهند اطفال را در پیچ و پیر و خبر بر صوم پیش از بلوغ سختی میکنند بر آنها و رفتن سالگی با وجود طاق و نظر و در صوم
در اقسام روزه است و آن چهار است یکی واجب و سنت دوم مکروه و چهارم حرام پس صوم واجب شش است صوم ماه رمضان و صوم
کفارات و صوم بدل هدی و حج تمتع و صوم نذر و عهد و غیره صوم اعتکاف واجب صوم قضای روزه واجب قبول امر به رمضان
و کلام در علامات ماه رمضان است شروط و احکام آن اما اول پس معلوم میشود ماه رمضان بدین هلال آن و هر که به بین ماه را واجب
بر او روزه هر چند که تنهاده باشد و دیگر کسی بنید و همچنین اگر شهادت بدین پیش حاکم و شهادت او را قبول نکن و همچنین اگر هلال شوال بدیده
افطار میکنند هر چند تنهاده باشد یا شهادت داده و قبول نکرده باشد شهادت او را و هر که بنید هلال را واجب نیست بر او صوم مگر آنکه
گذشته باشد از شعبان سی روز یا دیده شود ماه بنوعی که بخیر شایع برسد و مترجم گویند شیخ علی رحمه الله و اکثر علماء در شایع اعتبار
نموده اند حصول ظن غالب و گفته اند شایع عبارتست از اخبار جمعی که بجز آنها ظن قریب بعلم هم برسد و علامه قسیر
اعتبار حصول یقین نموده و صاحب مدارک هم همین قول معتبر دانسته پس در میان خبر متواتر و شایع نزد آنها فرقی
نیست و اگر اتفاق نیفتد و میت هلال و شایع و شهادت دهند و شاید عادل بعضی گفته اند که مطلقاً قبول
نمیشود و بعضی دیگر میگویند که اگر علتی باشد مانند ابر و غبار و نجارات قبول میشود و الا فلا و بعضی علماء
گفته اند که قبول باید کرد خواه صاف باشد یا ابر و گواهان از همان شهر باشند یا از خارج و این قول

ظاهر است و هرگاه دیده شود هلال در بلاد قریب یا خندقه و بحداد واجب است روزه بر همه ساکنان آنها و اگر در بلاد متباعد دیده شود مانند عراق و خراسان لازم میشود روزه و آنچه که دیده شود و آنچه که ثابت نمیشود هلال الشهادت یکشاهد علی الاصح و نه بشهادت زنان و اعتباری نیست در شرع بقوم نجوی و نه بعد و یا بمعنی که گاه ناقص شمارند و بیکاه تمام و رمضان را هرگز ناقص شمارند و شعبان را همیشه ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی مشوین از اهل حدیث گفته اند و نه بر غیبت هلال بعد از شفق و نه بر غیبت هلال روزه سی ام شعبان پیش از زوال و نه بطلوق بودن و نه بشرف بودن و نه روز اول هلال سال گذشته و طرح آن نیز روز و اعتبار اول ماه از روز ششم مترجم گوید اعتماد بر قبل منجم در شرع جائز نیست و غلط آنرا استخرج از حدیث هلال تحقق الوقوع اما عدو آن عبارت است از گرفتن گیاره تمام و ماه دیگر ناقص بر شعبان حکم کردن با گاه همیشه ناقص میباشد و ماه رمضان همیشه تمام آنهم معتقد نیست زیرا که خلاف آن مشهور و معاین میشود و وایتیکه درین باب ذکر کرده اند حکم بشذوذ آنها نموده اند علام معتبر نمیدانند مستحب است روزه داشتن روزه سی ام شعبان بدعت سنت پس اگر ظاهر شود که از ماه رمضان بوده مجزئ نیست و اگر روزه بگیرد و یوم الشک بعت رمضان بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند که بعد از آن اگر ظاهر شود که از ماه رمضان بوده همان روزه کافیست و بعضی دیگر گفته اند مجزی نیست و آن شبیه است و اگر آن روز افطار کند و بعد از آن هلال سوال دیده شود و شبیه است و نیم از هلال رمضان قضا کند آن روز اول را زیرا که ماه هلالی است و شب و روز نمیشد و حکم است اگر جنبه شهادت و بر غیبت هلال در شب سی ام شعبان یعنی روزه سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آن روز گرفته و بعد از آن ثابت شود که شعبان نیست و نه بوده و روزه هلال رمضان در شب سی ام شعبان شده بود در صورتی که رمضان روزه بگیرد و واجب است و هر گاه شبیه باشد روزه هلال او ماه سابق آنرا سی روز حساب باید کرد و اگر تمام سال ابر باشد شمرده شود و هر گاه از ماههای آن سی روز و بعضی فقها گفته اند که از سی روز کم هم حساب باید کرد و حکم عادت که عادت جاری نشده با آنکه تمام ماههای سال تمام باشند بلکه بعضی باها است و نه می آیند و فقهای دیگر میگویند که عمل بر بابت خمس باید کرد و آن نیست که در روزه رمضان سابق را حساب باید کرد و آنرا افطار کند و در نیم بعد از آن روزه بگیرد و قول اول شبیه است هر کس که باشد در مکانی که روزه را نماند و غیر مجوس روزه بگیرد و چنانچه گیاره پس اگر همیشه بوده باشد او را آن شبیه است و اگر اتفاق افتد همان ماه که روزه گرفته ماه رمضان بود یا آن ماه بعد رمضان بوده باز آن سوم جزئ نیست و اگر انشیا پیش از رمضان بوده آن مجموع کافی نیست و قضای روزه نماید و وقت باز ماندن از مفطرات طلوع صبح دوم است و وقت افطار غروب آفتاب و در آن بر طرف شدن سرخی مشرق است و وقت است که افطار بعد از نماز مغرب کند و اگر آنکه نفس کشش نماید بر طرف افطار یا باشد کسی که انتظار افطار را کند مترجم گوید مستحب است در ماه رمضان تلاوت

بسیار بودند و دعاها و تسبیحات مأثوره خواندن و اعتقاد نمودن و افطار روزه در آن فرمودن مسجود خوردن هر چند شربت
آبی باشد و تبر سوزن و خرباسه و منتهی که است شش روز روزه واجب و از آن موکد تر در روزه ماه مبارک و هر چند بصبح
نزد یک تر باشد بهتر است مستحب است افطار کردن بآب نمک یا بخیری شیرین مانند خرما و شیر و موز و ملائحت باز زمان و در
شب اول ماه مبارک رمضان و دعا در وقت افطار اللهم کما جنتنا و علی رزقک افطرنا ذمنا انظرنا و ایتلت العروق و
بقی الاجر الا ته تقبل منا و اعنا علیه و اسلمنا فیه و اسلمنا منا و هم شرط صوم است و آن در قسم اند اول شرط وجوب
صوم و آن هفت چیز است یکی بلوغ و کمال عقل پس واجب نیست روزه بر طفل نابالغ و نه بر دیوانه مگر آنکه طفل پیش از طلوع
فجر بالغ شود و دیوانه در آن وقت بهوش آید و اگر بعد از فجر کامل شوند روزه آنروز بر آنها واجب نیست علی الاطلاق همچنین
بیوش و بعضی فقها گفته اند که اگر نیت روزه کند پیش از بهوشی صحیح است روزه او و الا قضا واجب است بر او و قول اولی
است و دیگر شرط است صحت از بیماری پس اگر صحیح شود پیش از زوال و چیزی نخورده باشد واجب است که صوم بگیرد و اگر
چیزی نخورده یا صحت او بعد از زوال بوده است یا کس که از مضطرب است یا با او لازم است او را قضا و شرط دیگر اقامت است
یا حکم اقامت پس واجب نیست بر مسافر اگر روزه بگیرد صحیح نیست از او بلکه لازم است او را قضا و در صورتیکه عالم بمسئله وجوب
افطار و تعیین قضا باشد و اگر جاهل بود همان روزه کافیست و درین مسئله هم جاهل معذور است و اگر مسافر بشهر خود برسد یا
بشهری برسد که در آن قصد اقامت ده روز کند حکمش حکم رخصت است در وجوب روزه و عدم وجوب یا بمعنی که اگر پیش از
زوال برسد بشهر خود یا پیش از زوال قصد اقامت عشره کند و چیزی ننهد که روزه باشد واجب است که روزه بگیرد و اگر سبب
ازین و امر متغی شود وجوب ساقط است و در حکم مقیم است کسی که کثیر السفر باشد یا نذر که یکش در ملاح و امثال آنها دام که
آنها را قامت ده روز در هیچ مکانی نشود و دیگر شرط است خالی بودن از حیض نفاس پس واجب نیست روزه بر آنها و همچنین است از
و بر آنها لازم است قضا و فهم چیز نیست که باعتبار آن قضا واجب میشود و آن سه شرط است بلوغ و کمال عقل و اسلام پس وجوب
نیست قضا بر جمیع روزه‌ای که در آن روز بالغ شود پیش از طلوع فجر آنروز و همچنین دیوانه و کافر و هر چند که واجب است
بر او روزه و لیکن واجب نیست بر او قضا اگر آنروز که ریاید صبح آنروز یا مسلمان و اگر مسلمان شود و یا شامی و در تمام مساک
کند بقیه آنروز احتیاطا و بعد از آن ده روزهای دیگر صوم میکند و جواب بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال مسلمان شود
روزه میگیرد و اگر ترک کند قضای روزه آنروز را بر او واجب است و قول اولی اشبه است صوم احکام لمحق ماه رمضان است کسی که فوت میشود
او را روزه تمام ماه یا بعضی از ماه بسبب عدم بلوغ یا دیوانگی یا کفر اصلی قضای آنروز بر او واجب نیست و همین حکم دارد اگر فوت
شود روزه از او بسبب اغما و بیوشی بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از انقضاء صوم نکرده باشد بعد از آنکه بهوش آید قضا کند

مقول اول نظر است و واجب است قضای روزه بر کسیکه مرتد شود خواه مرتد فطری باشد آن کسی است که یکی از اهل دین او مسلمان باشد یا مرتد ملی و آن کسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان شده باشد و باز کافر شود هر دو مرتد هر گاه توبه کنند بر آنها قضای روزه ایام ابتداء واجب است و همچنین واجب است قضای روزه بر زن حائض و نفیسه و بر آنها که ترک صوم کنند بعد از وجوب صوم هر گاه بدل صوم چیزی بر آنها مقرر نباشد که اگر بدل صوم مقرر بود صوم ساقط میشود مثلاً مرد بسیار بر وزن بسیار پیروز و العطارش و هر که بسبب بیماری روزه رمضان از وفوت شود تا رمضان سال دیگر جاری او مستمر شود که آنها را فدیة قائم مقام قضا روزه است و مستحب است در روزه قضای ماه رمضان که بی در پی بگیرد از جهت احتیاط و حصول برات و فدیة بعضی فقها گفته اند که مستحب است که بفرقی بگیرد تا فرق شود در میان اصل و قضا و بعضی میگویند که اگر شش روز بزرگ باشد پیروز بگیرد اگر زیاده یا کم باشد در آن بفرقی قضا کند و مستند آنها روایتیست و قول اول شش است و درین باب چند مسئله است اول هر کس که از وفوت شود روزه تمام ماه رمضان یا قدری از آن ماه بسبب مرضی پس اگر ببرد در همان مرض واجب است که آن روزه را از جانب او قضا کند و مستحب است و اگر مستمر شود او را مرض تا رمضان دیگر ساقط است قضا علی الاطلاق و است که کفاره دهد و بدل هر روز یک طعام و اگر در میان دو رمضان صحیح شود و تاخیر قضا کند با وجود عزم بر قضا تا آنکه رمضان دیگر بر آید قضا کند و کفاره ندارد و اگر ترک قضا کند بطریق سهل انکاری و غفلت تا دخول رمضان دیگر بعد از آن قضا کند و کفاره بدهد و بدل هر روزه یک طعام مترجم گوید ازین کلام مفهوم میشود که سهل انکاری توبه در عبادت یعنی عدم عزم بر اقیاع آنست خواه عزم بر ترک داشته باشد یا بر اتم عزم نداشته باشد و میتوان گفت که مراد بغیر متهاون کسی است که عزم بر قضا داشته باشد و تاخیر کند بسبب عتاد بر وسعت وقت و هر گاه وقت تنگ شد باقی ببرد که بسبب آن قضا در آن سال بعمل نیاید و همین معنی مناسب متداول روایات است و دوم واجب است بروی قضا روزه که فوت شده باشد از میت خواه آن روزه واجب از رمضان باشد یا غیر رمضان مانند روزه کفاره و روزه نذر و غیره و خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن و قضا نمیکند ولی از روزه های ذمه میت نگردد و روزه های میت ششگون از قضای آن باشد و احوال کند اگر آنچه در سفر فوت شده که آنرا در قضا بکند هر چند میت و سفر مرده باشد موافق روایتی و ولی پیشتر گفته است و اگر از میت نذر نبرد روزه واجب نیست بر آن دختر قضای روزه مذکور و اگر میت را و ولی یا زیاده از دو باشد بر او برسد و روزه های میت با هم قسمت مساوی کرده بعمل آید و در آن ترمیم است و اگر بعضی از اولیا بطریق تبرع تمام بر خود بگیرند از دیگران ساقط میشود و آیا واجب است بروی زن هم که قضای روزه آن زن نماید در آن ترمیم است مترجم گوید فقها گفته اند که اگر زن نذر نبرد روزه واجب نیست قضای روزه پدر و پسری که از دختر و از پسری

دیگر بزرگتر بوده و وجوب تلقین با و میگیرد و اگر چه اولاد نباشد بر هیچکدام واجب نمی شود و اگر سواسه ولی میت دیگری
بترخان جانب میت قضا کند از ولی ساقط نمی شود زیرا که بر او واجب نیست و بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که
باعث وجوب حصول برات ذمه میت بوده و آن بتجوع یا باچاره حاصل شده و واجب است بر ولی که را خبر کند از قضای
صوم و آیا واجب است بر او که از ملک مال خود قدری برای صوم بدهد که با چاره بعد از او انعام کند در آن و وجوب است بقصد
که قائل بوجوب آن شویم صوم هرگاه نباشد میت را ولی یا فرزند بزرگتر او دختر باشد قضا ساقط است و بعضی فقها
گفته اند که تصدق کند در بدل هر روز مدتی از ترک او و اگر بمیت واجب شود صوم دو ماه پس در پی روز میگیرد
و لے او یکماه و تصدق کند از مال میت در بدل یکماه چهارم کسی که قضاے روزه ماه رمضان کند اگر پیش از زوال
افطار کند حرام نیست خواه بجهت عذر باشد یا غیر عذر و حرام است که افطار کند بعد از زوال و بان کفاره واجب میشود
بر او و آن طعام ده مسکین است بد مسکینی مدی از طعام اگر مقدور شش نباشد روزه بگیرد و سه روز پنجم هرگاه
فراموش کند غسل جنابت و بگذرد و چند روز یا تمام ماه بعضی گفته اند که قضاے نماز و روزه کند و بعضی دیگر
گویند که قضاے نماز کند و بس و آن شبیه است ششم هرگاه در روزی ام رمضان بقصد روزه صبح کند و بعد از آن
ثابت شود که در شب گذشته ماه دیده شد افطار میکند و نماز عید بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس نمازش
فوت شد و افطار واجب قول دوم روزه کفاره است و کفارات دوازده است و منقسم میشود به چهار قسم اول
کفاره که واجب است در آن صوم یا غیر صوم و آن کفاره قتل عمد است که در آن خصال ثلثه کفاره واجب است بالتام
و آن تحقق رصبه است و صیام شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین و ملحق بآنست کفاره افطار بحرام در ماه
رمضان عید بنا بر روایتی دوم آنچه واجب شد در آن روزه بعد از آنکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش
کفاره است کفاره قتل خطا و کفاره طهارت یا آنچه بعد ازین خواهد آمد و کفاره افطار در قضای ماه رمضان
بعد از زوال و کفاره قسم و کفاره کوچ که در آن عرفات عید پیش از غروب آفتاب و در کفاره جزای صید که محرم در حاکم
ابرام صید نعام و ابقه و وحشی و طبی نماید تردد است که میخیزد یا مترتبه و این کفاره را بر ترتیب حمل کردن ظاهر است
و ملحق باین کفاره است کفاره پاره کردن پرد جانم را در وفات زوج یا در وفات پسرش و کفاره خرشیدن زن
روسی خود را در مصیبتی و کندن موی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکانش مذکور خواهد شد صوم کفاره که در آن صام
مخیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است یکی کفاره کسیکه افطار کند در روزی از ماه رمضان عید بغیر عذر و کفاره
خلف نذر و عهد و انکشاف و حبس کفاره سر خرشیدن محرم عید در حال ابرام و ملحق بآن است کفاره بریدن زن بموت

سرخوردار در مصیبت چهارم کفار که ترتیب است بر غیر صوم و غیر است در میان آن کفار و غیر آن کفار و آن کفار
 اقامت کنیز محرم خود را که باذن او احرام بسته باشد زیرا که کفار آن ماده شتر است یا گاو یا گوسفند هر کدام که خواهد
 بعل کرد و اگر از آن دو یعنی ماده شتر یا گاو یا بز آید پس گوشتی یا روزه سه روز پس صوم در آن مرتب است
 بر غیر صوم و آن بدنبه و بقره است و مختار است در میان صوم و غیر صوم که گوشتی است و جمیع روزه با وجب است
 که پی در پی بعل آرد مگر چهار روز که یکی روزه نذر که در آن شرط تابع نکرده باشد و آنچه در معنی نذر است و آن قسم
 و عید است و دیگر روزه قضا و روزه کفار و روزه هفت روز بدل هدی و هر روزه که در آن شرط تابع باشد
 هرگاه افطار کند در اثنای آن روزه بوسط عذری در وقت نوال آن عذر بنا بر همان بگذارد و تتمه بعل آرد و اگر فطر
 در اثنای آن بغیر عذر از سر بگیرد و اگر در سه موضع یکی آنکه وجب باشد بر او صوم دو ماه پی در پی پس بگیرد یک ماه را و از ماه
 دوم هم چیزی هر چند یک روز باشد در صورت روزه های دیگر را بعد از آن بنا بر همان روزه سابق بگذارد و اگر پیش از
 یک ماه و یک روز افطار کند از سر بگیرد و هر که وجب باشد بر او روزه یک ماه پی در پی بند پس پانزده روز پی در پی بگیرد و بعد
 از آن افطار کند و روزه اش باطل نمیشود و باقی را هم به همان بنا بگذارد و اگر پیش از پانزده روز افطار کند از سر بگیرد
 و در روزه سه روز بدل هدی اگر در روزه و عذر و روزه بگیرد و بعد از آن روزه عید افطار کند جائز است که بنا بر
 آن دور و زنده باشد بعد از قضا ایام تشریق یک روز دیگر و روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر پیش از سید کم از دور و ز
 روزه بگیرد و بعد از آن از سر نو سه روز بگیرد و همچنین اگر فاصله کند در میان روزه دور و دور و صوم با فطر سوا
 عید در صورت نیز روزه از سر بگیرد و ملحق بالنسب کیسه واجب باشد بر او صوم یک ماه در کفار قتل خطایا کفار ظلم
 بوسطه آنکه ندهد باشد زیرا که کفار عید نصف کفار و در آن تردید است و بهر که وجب باشد روزه پی در پی
 جائز نیست و اگر که ابتدا کند از زمانیکه در آن زمان تابع سالم نماند پس هر که بر او باشد روزه دو ماه پی در پی ابتدای صوم
 از ماه شعبان نمی تواند کرد زیرا که بعد از آن ماه رمضان داخل میشود پس یک ماه و یک روز پی در پی نمی شود مگر آنکه از ماه حجب
 هم با آن محرم که گوید و نباشد و همچنین روزه شوال یک روز از ذوالقعدة و بعد از آن افطار کند زیرا که آن روز بدل عید است
 و از ماه دیگر صوم یک یوم بعل نیامده و تابع شهرین متحقق نشده و همین حکم است در صوم دیگر یک روز از محرم مترجم گوید ازین
 کلام مفهوم میشود که صوم دیگر با دور و زاز محرم خبری باشد و حال آنکه مجزی نیست زیرا که در میان عید قربان است که افطار در آن
 وجب است پس تابع متحقق نمیشود و بعضی از فقهاء گفته اند که هر که در ماههای حرام مقاتله کند صوم شهرین متتابعین از بهمان ماه با
 بر او واجب است هر چند در آن عید و ایام تشریق باشد و قول اول شهر است روزه های سنتی بمقتضای آن مخصوص وقتی نیست

مانند روزه های ایام تمام سال یعنی ایام عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در مینی باشد که صوم بفرموده پیغمبر است از آتش و فتنه
و بعضی از آن مخصوص وقت است و سنت مملوکه از روزه با چهارده قسم است روزه سه روز از هر ماه و آن نخستین اول و هفتم و دهم
آخر ماه و چهارشنبه اول دهم و دهم و هر که تاخیر این روزه با ناید مستحب است که قضای آن کند و جائز است تاخیر این روزه با از ایام
برنستان با وجود اختیار و اگر عاجز آید مستحب است که تصدق کند بدل هر روز یکدرهم یا یک مد طعام و دیگر روزه ایام بیض و آن
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است مترجم گوید در وجه تشبیه ایام بیض شیخ صدوق محمد بن بابویه رضی الله عنه روایت حدیث
بنوی صلی الله علیه و آله نموده که هرگاه حضرت آدم علی نبیا علیه السلام از بهشت بسبب خطیبه برآمد رنگ مبارک آنحضرت از سفید
بسیاهی تبدیل شده بود بعد از آن مأمور بصوم شد و دیگر روزه که صوم گرفت ثبات بدنش بگامی رسید و روزه دوم ثلث دیگر روزه
صوم تمام بدن آنحضرت سفید و نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بوده لهذا آنرا ایام بیض گفته اند و روزه
روز غدیر و آن هفتم ذی الحجه است و روزه ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن هفتم ذی الحجه است و روزه بیعت پیغمبر
و آن بیست و هفتم رجب است و روزه حرم الارض یعنی پهن شدن زمین که روز بیست و پنجم ذی القعدة است و روزه روز عرفه برای
کسیکه از خواندن دعا ضعیف نشود و بلال متحقق باشد که روز عرفه مشتبیه بعد نباشد و صوم عاشوراء بر وجه غم و اندوه یعنی سبک
بدون نیت روزه و روزه مبارکه و آن بیست و چهارم ذی الحجه است بنا بر مشهور و بعضی بیست و پنجم گفته اند و صوم هفتم و دهم و بیست و یکم
ذی الحجه و صوم شعبان و مستحب است امساک تا دویا بر چند صوم نباشد در هفت مکان مسافر و قتیقه گاه برسد شهری
برسد که در آن قعدة اقامت عشره یا زیاده از عشره داشته باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و افطار در راه کرده باشد همچنین
بیمار و قتیقه پیشود در روز رمضان و امساک میکند حاکض و نفسا هرگاه پاک شوند در آشنای روز کا فر هرگاه مسلمان شود طفل
بالغ شود و دیوانه بحال آید و بیوشن بهوشن آید بعد از صبح واجب نمیشود روزه نستی بسبب شروع در آن بلکه جائز است او را افطار
کردن در هر وقت که خواهد و مکرر است افطار او بعد از زوال مکرر و بیست و چهار روز است یکی روزه روز عرفه است کسی را که از دعا
خواندن ضعیف شود و در صورت شک در بلال ذی الحجه در روزه نستی در سفر غیر از روزه سه روز جمعه قضای حاجت در مدینه منوره و در روزه
نستی همان بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع کند ظاهر است که صوم همان منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی رحمہ الله فرموده که چنانچه
روزه همان بدون اجازت میزبان مکروه است روزه میزبان هم بدون اجازت همان مکروه است و همچنین مکروه است روزه فرزند
بدون اجازت پدر و روزه نستی برای کسیکه او را مومنی دعوت کند برای طعامی مترجم گوید که شرح گفته اند که خوان انطعام برای دستا
باشد یا نه و خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از احادیث ظاهر میشود که اگر ظاهر نکند که من صائم و افطار کند بیو حقیقت
برو ثواب او برابر ثواب روزه یکسال است روزه های حرام قسم است یکی صوم عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در مینی باشد خواه حلال

وخواه معتمر باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که حرمت صوم ایام تشریق مخصوص حاج و معتمر است و اول صبح است چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و روزه روزی ام شعبان بر نیت فرض رمضان و صوم نذر معصیت و صوم سکوت و صوم وصال و آن نیست که نیت روزه روز و شب کند تا آخر و بعضی گفته اند که آن روزه دور و نزدیک شب باین دور و زبست و روزه نسی زن بغیر اجازت شوهر یا منع شوهر و همچنین روزه عید بدون اجازت مولی و روزه واجبی در سفر اگر آنچه شسته شده و آن روزه کسی است که نذر کرده باشد که در سفر و حضر صام باشد و روزه سه روز بدل هدی و چهار روز بدل شتر قربانی و روزه کثیره السفر و نای اقامت عشره و مسافر عاصی بسفر و صوم کفار صید محرم بقولی مترجم گوید روزه روز عاشورا بر نیت تین و تبرک از اعمال بی امید بوده نذر امامیه باین قصد حرام است و امساک از روی خزن داند و صحنون است تا هنگام فضیلت نماز عصر که بعد از آن افطار کند و این امساک هم سزاوار است که مقدار نیت باشد با نظری که قصد امساک میکنم درین روز تا بعد عصر غزنا قریه الی اندر میرد که این هم عبادت است هر چند صوم نباشد و صوم نذر معصیت که حرام است مثالش آنست که کسی نذر کند که اگر فلان معصیت از من بیاید برای شکر حصول آن معصیت یک روز صوم بگیرم و اگر قصد کند که برای زجر نفس از صوم و معصیت روز بگیرم آن نذر معصیت نیست و صحیح است پس فرق در میان این دو صوم بجز نیت میشود که بیک نیت حرام و بر نیت دیگر طاعت است انما الاعمال بالنیات نظر سوم در لوقی است و در آن چند مسئله است اول مرضی که در آن افطار واجب است مرضی است که در آن هم زیادتی مرض باشد بصوم و آن بعلم خود و بسته است یا بگمان غالب بسبب عاملی مثل قول طیب مافوق و اگر با وجود تحقق ضرر و محنت و مشقت روزه بگیرد قضا کند و دوم مسافر هرگاه جمع شود در او شرائط تقصیر نماز واجب است که افطار کند و اگر روزه بگیرد با وجود علم بجمرت صوم قضای آن کند و اگر جاهل بجمرت بود قضا ندارد سوم شرائطی که معتبر است در قصر نماز معتبر است در قصر روزه هم و زیاده بر آن در قصر روزه شرط است که شب نیت سفر کند و بعضی گفته اند که آن معتبر نیست بلکه قصر صوم واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود و بعضی دیگر میگویند که واجب است قصر صوم هر چند پیش از غروب سفر کند و قول اول شبیه است و هر سفری که واجب است در آن قصر نماز واجب است در آن قصر صوم و برعکس مگر این که سفر از برای عید تجارت باشد که بقول شیخ رحمه الله قصر صوم دارد و نه قصر صلوٰه شیخ علی رحمه الله گفته که اصح و وجوب قصر است در هر سفری چقدر در صوم و چقدر در صلوٰه چهارم جمعی که لازم است آنرا تمام صلوٰه در سفر لازم است آنرا تمام صوم هم و آن جمعی اند که سفر آنها کمتر از حضور باشد مادام که اقامت عشره کنند بر نیت در بلد خود یا غیره باید خود و بعضی گفته اند که لازم است ایشانرا تمام نماز مطلقا یعنی خواه اقامت عشره بکنند یا نه که این کاش که در آن عدم اقامت عشره معتبر است پنجم افطار نمیکند مسافر آنکه پنهان شوند از دیوارهای شهر و یا نشنود افغان آن پس اگر افطار کند پیش از آن واجب است بر او قضا و ننگاه ششم سیر کبیره و عجز کبیره هرگاه عاجز باشد از روزه و ذوالعطاش بضم عین و آن مرضی است که فاضل بن سیرا میشود و افطار میکند در ماه رمضان و تصدق میدهد بندها هر روز یک مد طعام و بعد از آن اگر ممکن باشد ایشان را قضا واجب است

والا ساقط و بعضی فقها گفته اند که اگر شنبه و شنبه عاجز باشند از کفاره آنهم ساقط است از ایشان چنانچه روزه ساقط است و اگر طاقت روزه بمشقت داشته باشند و روزه بگیرند یک طعام کفاره میدهند و قول اول اظهر است و همچنین حاکم که نزد یک بولادت باشد و شیر و میده طفل که کم شیر باشد جائز است آنها را افطار کردن و روزه رمضان و قضای آن صوم میکنند و در هر روز قصدی میکنند یک طعام مترجم گویشیم علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که بیم ضرر بر طفل داشته باشد و اگر بیم ضرر بر نفس خودشان باشد حکم این دارند که قضا میکنند و کفاره ندارند و شنبه هر کس بخوابد در ماه رمضان و مستمر شود خواب او از اول صبح تا شام پس اگر غیبت صوم کرده باشد قضا نیست بر او و اگر غیبت کرده باشد پس بر او قضاست و دیوانه و کسیکه پیش شده باشد واجب نیست بر هیچکدام از آنها قضا خواه آن دیوانگی و بهیوشی و در روزهای بسیاری باشد یا در پاره از روزه باشد و خواه بیشتر غیبت کرده باشد یا نگزیده باشد و خواه افطار آنها بقصد معالجه باشد یا نباشد علی الاشیء نعم کسی که جائز است و افطار کردن در ماه رمضان کرده است او را سیر خوردن آن طعام و آب و همچنین جماع کردن و بعضی فقها گفته اند که در است و قول اول اشبه است مترجم گویشیم علی رحمه الله فرموده این حکم کسی است که او را اصالتاً افطار جائز یا واجب باشد یا نه مسا اما شیخ و شیخ و حاکم در صحت و فو و العطاش و در آنها هم احتمال است که همین حکم داشته باشد و اقرب آنست که آنها را این حکم نیست اینها میتوانند سیر خوردند زیرا که نص مخصوصی بجائز یا افطار یا اصالت است

کتاب الاعتکاف

این کتاب بنیان اعتکاف است و گفتگو در بیان معنی اعتکاف است و اقسام آن و احکام آن بدانکه اعتکاف در لغت عبارت است از حبس و در عرف شرح معنی آن درنگی و راز نیست که جهت عبادت میکنند و صحیح نیست اعتکاف مگر از کسی که مکلف باشد و مسلمان و شرائط اعتکاف شش است اول نیت و واجب است و آن قصد قرین پس اگر اعتکاف نذر کرده باشد نیت آن کند بقصد و وجوب و اگر نیت باشد قصد سنت کند پس اگر بگذرد بر او واجب میشود و در روز سوم علی الاظهر و تجدد نیت وجوب کند و در روز چهارم صحیح نیست اعتکاف مگر در زمانیکه روزه صحیح باشد از کسیکه صحیح باشد و روزه او پس اگر اعتکاف کند در عیدین صحیح نیست و همچنین اعتکاف زن حائض و نفاسا سوم صحیح نیست اعتکاف مگر در روزه پس هر که نذر کند اعتکاف مطلق واجب است بر او که سه روز معتکف شود و همچنین اگر واجب شود بر کسی قضای یک روز از اعتکاف او هم سه روز معتکف میشود تا آن یک روز از روزه صحیح باشد و هر که شرمع کند در اعتکاف سنتی مختار است که بعمل آرد آنرا یا فسخ نیت کند و اگر در روز اعتکاف بگذرد از او واجب میشود و در روز سوم و همچنین اگر سه روز معتکف شود بعد از آن و در روز دیگر هم اعتکاف کند در ششم واجب میشود و اگر در ششم و ششم برینا نیت واجب میشود و علی هذا القیاس اگر داخل شود در اعتکاف پیش از عید یک روز یا در روز آن اعتکاف

صحیح نیست و اگر نذر کند اعتکاف سه روز و سبعمای آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که سبب بیدن
 او در شب از قید اعتکاف باطل میشود و اعتکاف آن روز واجب نیست بی و در پی عمل آوردن اگر کسی زیاده بر سه روز نذر اعتکاف
 کند بلکه لا بد است که سه روز از اعتکاف بعمل آورد یا زیاده از سه روز مگر آنکه شرط کند روز نذر که بطریق توالی یعنی بی و در پی اعتکاف
 نماید خواه در تلفظ بیار و لا بشرط یا در تلفظ نیار و لا بشرط مگر در دالالت بر توالی کند یا نذر کند اعتکاف ماه و رجب را
 یا اعتکاف عشر اول آنرا چهارم مکان پس صحیح نیست اعتکاف یک روز جامع که در آن نماز جمعه گذارند و بعضی گفته اند که مخصوص
 مساجد اربع است مسجدی که مسجد نبوی صلی الله علیه و آله مسجد جامع کوفه مسجدی که در مدینه و مسجدی که در کوفه است و بعضی از فقها گفته اند که نماز
 جمعه کرده است و گفته که قاعده آن اینست که هر مسجدی که در مدینه و مسجدی که در کوفه و مسجدی که در مدینه و مسجدی که در کوفه باشد مجاز است و بعضی از فقها گفته اند که نماز
 جمعه کرده باشد و برابر است و شرط اینست که اعتکاف هر روز در آن مسجد مجاز است ولی مانند اجازت آقا برای اعتکاف بنده و شوم
 برای زن و هرگاه اجازت اعتکاف در کسی که بر ولایت داشته باشد میرسد و اگر منع کند پیش از دخول در آن و بعد از آن
 تا دوام که در روز نذر کرده و هرگاه در روز نذر کرده و در سوم واجب میشود و در آن منع جائز نیست یا اینکه واجب باشد بر او نذر و
 شب نذر که در این صورت هم منع نمیتواند کرد و فرغ است فرغ اول بنده که او را مسایات کرده باشد مولی مثلاً نصف او عبد
 و نصفش آزاد باشد و مولای او ایام را با قسمت نموده باشد جائز است که در ایام حصه خود اعتکاف کند هر چند که او را مولی
 اجازت نداده باشد بلکه ایام حصه او کم از سه روز نباشد و او را سبب اعتکاف ضعفی نیم نرسد که مانع خدمت مولایش شود و ایام
 حصه مولی و دوم هرگاه آزاد شود و رانهای اعتکاف کرد و اجازت مولی باشد لازم نیست او را که اعتکاف با تمام رساند
 مگر آنکه شروع اعتکاف کرده باشد یا اجازت مولی و ششم علی وجهی که فرموده و نذر کرده باشد یا در روز بر آن بگذرد که روز سوم
 واجب میشود و شرط ششم دوام و تکلیف مسجد پس اگر بیداردن اسباب مجوز خروج باطل میشود اعتکاف او خواه با اختیار
 یا بیداری که در مسجد بیداردن آنقضای سه روز بر آید از مسجد اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف صحیح شد
 تا هنگام برآمدن و اگر نذر کند کسی اعتکاف ایام معین بعد از آن بر آید پیش از تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود و اگر
 شرط تابع ایام نذر کند بعد از آن از سیر کردن آن اعتکاف نذر را و جائز است برآمدن از مسجد جهت امور ضروریه مانند قضای
 حاجت خواه حاجت طبیعی بود مانند رفتن بخواب حاجت ضروری دیگر از خود یا از مومنین و مانند غسل و نماز جنازه و عیادت
 بیمار و مشایعت مومن و اقامت شهادت و هرگاه بر آید برای امری از این امور جائز نیست او را نشستن در راه رفتن
 و در زیر سایه یا اختیار روز نماز کردن و در سیر کردن مسجد مگر در آنکه معتکف نماز میکنند و در هر جا که خواهد اگر بیداردن مسجدی را
 باطل میشود اعتکاف او مسائل فرعی اول هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین را و شرط تابع نکند پس اعتکاف کند و بعضی ایام

و باقی ایام را بعمل نیارد و آنچه صحیح کرده است و قضا کند آنچه بعمل نیاید و ده و اگر در نذر تلفظ کرده باشد که بتابع اعتکاف ایام کند و نه بصورت
از سر گیرد و دوم هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین خبر از نشود یا ناه تا وقتیکه آن ماه تمام شود مانند اینکه مجوس یا فراموش کرده باشد
در نیت قضا کند سوم اگر نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز کم کند قضا میکند اعتکاف آن روز را و لیکن چه باید کرد با آن که
دو روز دیگر هم ضم کند تا صحیح باشد بعمل آوردن آن روز زیرا که اعتکاف کم از سه روز نمی باشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکاف یک روز
نه زیاده از آن آن نذر منعقد نمیشود و اگر نذر کند اعتکاف روز دوم آمدن نذر از سفر صحیح است آن نذر و ضم کند بان روز دوم و نذر
دیگر هم اما اقسام اعتکاف آن منقسم است بدو قسم یکی واجب دوم سنت اعتکاف واجب آنست که واجب شده باشد بنذر و نذر
مندوب اعتکاف نیست که تبرعا بعمل آورد پس قسم اول واجب میشود بشرع و قسم دوم واجب نمیشود بعمل آوردن آن تا اینکه
بگذرند و روز پس واجب میشود روز سوم و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود و قول اول اظهر است و اگر شرط کند در وقت
نذر کردن که هرگاه خواهد ترک اعتکاف کند میرسد و راجع از اعتکاف در هر وقت که خواهد یعنی بعد از دو روز هم میتواند ترک
کند و قضا ندارد و اگر شرط کند که نذر کند قطع کند واجب است که از سر گیرد آنچه نذر کرده اما احکام اعتکاف پس در آن دو قسم است
اول حرام نیست بر عتکف مگر شش چیز اول زنا یعنی ملاست آنما و رسیدن و جماع کردن و بوییدن خوشبوی علی الاطلاق
همچنین بوییدن کلها علی قال الشیخ علی قدس سره و طلب منی نمودن و بیع و شرا و مجاوله کردن یعنی جهت امور دنیا و شیخ علی فرمود
که در حکم بیع و شرا است اجاره دادن و گرفتن که آن نیز جایز نیست معتکف را و اشتغال بعیال مانند بافندگی و دوختن و غیر
آن و اگر مضطر شود بسوی چیزی ازین امور صحیح است و بعضی فقها گفته اند که حرام است بر معتکف آنچه حرام است بر محرم و آن
نکاح نیست پس حرام نیست بر او پوشیدن لباس و دوختن و دو کردن مو و نه خوردن گوشت شکار و عقد نکاح و جاز است
او را نظیر فکر در امر معاش یعنی ضروری نه غیر ضروری و فرود رفتن در امور مباحه که فائده داشته باشد از قبیل عاود کردن قرات
اما اشتغال بدرس خواندن و گفتن و مطالعه علم دینی پس آن بهترین اعمال است و جمیع آنچه ذکر کردیم از محرمات معتکف بر او حرام
است بر او و در شب هم سوای افطار هر که بگذریش از انقضای اعتکاف واجب بعضی گفته اند واجب است بعد از بدو ولی قیام آن
اعتکاف و بعضی گفته اند بابت بگذر کسی را برای اعتکاف قول اول اشبه است قسم دوم و مفسدات اعتکاف است و در آن چند
مسئله است اول هر چه قاسد سازد صوم را فاسد میکند اعتکاف را هم مانند جماع و خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار
کند و در روز اول اعتکاف یا در روز دوم واجب نمیشود بآن کفار مگر آنکه اعتکاف واجب بود و اگر افطار کند روز سوم هم واجب
میشود بآن کفار و بعضی علما مخصوص ساختند کفار را با فطار بجماع و پس در غیر جماع از مضطرات اقتصار
بر قضا کند و آن اشبه است و واجب یک کفار اگر مجامعت در شب کند و همچنین اگر در روز کند سوای سه ماه

در رمضان و اگر در ماه رمضان روزانه مجامعت کند و کفاره بر او واجب است و دوم آنکه از موجب خروج از مسجدی و بطلان اعتکاف و بعضی گفته اند که مبطل نیست پس اگر باز تو بکنی بنا بر همان اعتکاف سابق بگذارد و قول اول اشبه است بموم گفته اند که هرگاه جبر کند زن خود را بر جماع و هر دو معتکف باشند و در جماع کند در ماه رمضان لازم میشود بر او چهار کفاره و بعضی گفته اند که لازم است بر او دو کفاره و آن اشبه است بمترجم گوید که دلیل چهار کفاره ظاهر است زیرا که البطلان صوم و اعتکاف نموده از خود و از زوجه خود پس چهار کفاره بر او لازم شود و مستند دو کفاره آنست که تحمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی میسر آید اگر گویند در کتاب صوم گفته که بسبب اگر از زوجه بر جماع در روز نفل و جماع تحمل کفاره زوجه میشود و پس سه کفاره باید بدیدیم که آن در صورت عدم تحمل کفاره صوم است چنانچه مذکور بعضی فقهاست و اغلب که مصنف از قول تحمل کفاره صوم از دیگر کفر چنانچه سابق گفته عدول نموده باشد بسبب ضعف سرن آن و ابتدا علم چهارم هرگاه مطلقه شود زن معتکفه بطلاق رجعی که بعد ازین مذکور خواهد شد میزدن مطلقه بخانه خود زیاده که بر او واجب است که تا انقضای عدت در خانه خود بماند و بعد از اتمام عدت قضای اعتکاف کند بیت و حج اگر اعتکاف واجب بود یا بعد از روز اعتکاف کرده باشد اگر واجب نباشد بیت سنت قضای آن چهارم هرگاه بیعت کند یا شکر اعتکاف او باطل شود و بعضی گفته اند که اگر مطلقه شود و اعتکاف باطل نمیشود و آن اشبه است ششم هرگاه اعتکاف در شهر و در بقعه بعضی فقها گفته اند صحیح است زیرا که کتاب لازم نمیشود مگر آنکه شرط تابع کند و بعضی گویند که تخفیف و آن اصح است

کتاب الحج

این کتاب بر بیان مسائل حج است و آن مشتمل بر سه رکن اول در مقدمات حج است و آن چهار است مقدمه اول حج هر چند در لغت بمعنی قصد است لیکن در شرع تمام مجموع عبادات است که بعمل آورده میشود در مواضع عبادان مخصوصه القرض است بر هر که جمع شود در و شرعی که بعد ازین مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد یا از زنان یا خنثی و واجب نمیشود حج باصل شرع مگر یک مرتبه و آنرا حجه الاسلام گویند و واجب میشود فی الفور بحد حصول شرائط با وجود حصول شرائط و جوب تاخیر کردن در حج گناه کبیره است هلاک کننده و گاه واجب میشود حج بنزد و آنچه بمعنی نذر است و آن عهد و پیمان است بسبب فساد و نذر حج خواه حج واجب باشد یا سنتی بسبب جاره جهت نیابت دیگری و دیگر میشود وجوب آن بسبب تکرر سبب آن و آنچه سومی است حج مذکوره باشد آن مستحب است و سنت است حج کردن کسی را که شرط وجوب حج در و متحقق نباشد یا نسیه کند یا نسیه کند یا نسیه کند یا نسیه کند هرگاه بجهت مشقت و اگر نخواهد شاق باشد بر او راه رفتن یا آسان باشد و چنانچه مملوک را هرگاه اجازت دهد یا قایل بود مستحب است مقدمه دوم در شرائط حج است و نظر حجه الاسلام و حکمیه واجب نمیشود بنزد و عهد و پیمان و در احکام نیابت و گفتگو در حجه الاسلام است و شرائط وجوب آن پنج چیز است اول کمال عقل پس واجب نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر مجنون و اگر حج کند طفل یا مجنون

از طرف طفل یا از مجنون مجزی نیست از حجه الاسلام و اگر داخل شود طفل صاحب نیر و دیوانه و فعال حج بنیت تعقیب بجا بعد از آن کامل
 شوند بکدام از آنها و او را که مشعر الحرام کنند در حالت بلوغ و عقل آن حج مجزی نیست از حجه الاسلام علی تردد و مجزی است احرام
 طفل صاحب نیر و چند واجب نباشد حج بر او و مجزی است که ولی طفل غیر نیر را هم سزاوارد و همچنین مجنون را و فعلی که از آنها صادر
 نتواند شد و از طرف آنها بعمل آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد و اگر از آنها فعلی موجب کفاره بعمل آید و عرض آنها بدو
 ولی کسی است که او را ولایت مال باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته اند که مادر را هم ولایت احرام بستر
 طفل صغیر نیست و خرج زیاده از نفقه ضروری و مقرریه طفل که در آن حج میشود از مال ولی است نه از مال طفل و هم از او بجا
 واجب نیست حج بر بنده هر چند اجازت بدو داده و مال او را بدو داده و اگر تکلیف حج کند بنده با اجازت مولی صحیح است آن حج لیکن محسوس میشود
 و از حجه الاسلام بلکه هر گاه آزاد شود و مستطیع گردد واجب است بر او حجه الاسلام پس اگر در یاد و قوف مشعر و در حالت آزادی
 کافیت او را از حجه الاسلام و اگر بنده فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن آزاد شود پیش از وقوف مشعر الحرام حج فاسد را
 تمام کند و بر او است که کفاره بدید یک بدنه و در سال دیگر قضای آن حج کند و همان کافیت از حجه الاسلام و اگر آزاد شود
 بعد از وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام واجب است او را که قضای آن در سال آینده از جهت عقوبت افساد حج و آن مجزی است
 از حجه الاسلام سوم نذر و راجع و ابن و شرط اند که کسیکه محتاج باشد بقطع مسافت نه بر لیل و کو تکلیف و بیشتر جاسا نمیستعمل و خانه
 و خادم که محتاج الیه باشد و خانه سکونت نیست برای حج و مرد و زن و بزرگ و کوچک شرط و وجوب حج است مقدار کفایت است از خود و از مال
 و در رفتن و برگشتن و مرد و بر حله سوری است که لائق بحال امثال او باشد و واجب است در صورت استطاعت خریدن او و در حله
 هر چند قیمت آن بسیار باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر قیمت آن زیاده بر قیمت مثل باشد واجب نیست و قول اول صح
 است و اگر بوده باشد او را دینی بر کسی و او قادر باشد بر گرفتن آن دین از آنکس واجب است بر او که آنرا بگیرد و حج بعمل آرد
 و اگر نائی باشد در گرفتن آن دین و نباشد نزد او و سواي آن ساقط میشود فرض حج مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
 قدرت بر تحصیل دین متحقق میشود یا آنکه قادر باشد بر آن بذات خود یا بطلب خود و مانند آن و همچنین اگر محتاج باشد
 باید او حاکم شرعی و اگر محتاج باشد در تحصیل حج خود و عبادت حاکم جوهر لازم نیاید از آن ضرری حالی یا مالی پس با و هم
 رجوع میتوان کرد و او را ندانم و اگر بوده باشد او را مالی و بزرگ او هم دینی باشد بقدر آن مال واجب نیست بر او حج مگر آنکه
 زیاده بر دین باشد آنکه و فاکند حج و واجب نیست که قرض کند کسی برای حج مگر آنکه باشد برای او مالی غائب یا جانی
 بقدر آنچه احتیاج بآنست جهت وجوب حج زیاده بر آنچه مستثنی کردیم که فروختن آن واجب نیست مانند جامه اسب
 کهنه و خانه سکنی و خادم و غیره و در صورت قرض میکند بقدر اعتماد ادای آن بآن مال و اگر بوده باشد با و مال بقدر او

حج پس نفس و خواستش نکاح کند جائز نیست صرف کردن آن در نکاح هر چند شاق باشد برادر ترک نکاح واجب است که حج کند مترجم گوید
 صاحب سساک گفته که اگر در ترک نکاح مشقت بسیار باشد که عادت تحمل آن نشود یا خوف وقوع در زنا باشد در این صورت مقدم
 نکاح است و اگر بپندارد زاده را حله و نفقه برای او و عیالش واجب میشود برادر حج مترجم گوید بذل زاده را حله که بان واجب میشود حج است
 که کسی بر خود واجب گرداند بذل آن نذر و مانند آن برای میزدن و همچنین فرقی است در میان بذل زاده و را حله و میباید که در ذبح واجب
 نیست عطا و قبول هم لازم نه لهذا گفته که اگر بخشد یا دمالی که آن مستطیع حج شود واجب نیست که قبول کند زیرا که قبول هم کسب است
 است و کسب مال واجب نیست جهت حصول استطاعت حج و اگر قبول کند حج واجب میشود مترجم گوید اگر شخصی متکفل زاده را حله
 کسی شود و میدارد باشد یا زاده را حله در صورت استطاعت که شرط حج است بعمل آمده و شرح گفته اند که مشروط
 بانست که در ثوق ترک کفالت باشد مانند اینکه نذر یا عمد کرده باشد که بذل کند و بعضی گفته اند که مجرد بذل کافی است در وجوب
 و هرگاه بذل منقطع شود وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعت منقطع شود وجوب ساقط میگردد و بشرطیکه حج در حصول
 استطاعت رده اند شود و اجمال اختیاری بعمل نیارود اگر او را اجاره بگیرد برای امداد و اعانت و در سفر و شرط کند یا زاده را
 را حله و باقی هم نذر او باشد یا نفقه عیالش واجب میشود برادر حج و حج نیست از حجه الاسلام و قتیله حج کند از خود و اگر خود را
 باشد از حج و از طرف دیگری نیابت حج کند کفایت نمیکند از فرض او و واجب است برادر حج اگر مستطیع شود چه اعم از آنکه زاده باشد
 چیزی که آن فوت عیالش شود تا هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج شود و او را اگر کم باشد بالش از آن واجب نیست برادر حج
 و اگر حج کند از جانب شخصی دیگر که طاقت حج داشته باشد ساقط نمیشود از آن شخص حجه الاسلام خواه صاحب مال و را حله باشد
 بالفعل و خواه نباشد همچنین اگر مشقت و سختی بگذارد با عدم استطاعت آنم محسوب نمیشود از حجه الاسلام بلکه بعد از آن
 حصول شرایط وجوب واجب است که حج بگذارد مترجم گوید و اگر مالک زاده را حله و مستطیع ادای حج بود و مشقت و سختی ادای
 حج کند از حجه الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که بخشد مال خود به پدر برای حج و همچنین بر عکس هم حجیم امکان رفتن
 و آن مشتمل است بر صحت از مرض و خالی بودن راه از مانع و قدرت نشستن بر سوری و وسعت وقت از برای قطع مسافت راه
 پس اگر باشد عیار بدرجه که متضرر شود بر سوری واجب نیست برادر حج و اگر با وجود مرض سوار تو اند شد ساقط نمیشود از حج و اگر اند
 شود و او را دشمنی یا اینکه مغضوب بود یعنی از من ضعیف غیر قادر بر حرکت که نتواند نشست بر سوری یا یافته نشود به سفر با وجود
 مضطر بودن بر سوری رفیق ساقط میشود حجه الاسلام و آیا واجب است که نانی بفرستد با وجود مانع از قسم مرض و دشمنی فقها
 گفته اند که بل و آن در روایت است بعضی دیگر گفته اند که واجب نیست پس اگر حج کند از طرف اناجی مانع بر طرف نشود قضا
 ندارد و اگر طرف شود مانع و قوا میشود بر حرکت واجب است برادر حج آوردن حج بذات خود و اگر میرد بعد از آنکه مستقر شود در حج

و خود او نکرده باشد قضا کرده شود از جانب او اگر خلقت او نبوی شده باشد که بر او واجب است و بعضی فقها گفته اند که فرض حج
از نفس مال او ساقط است و بعضی دیگر گویند لازم او را تا نایب فرستادن و قول اول اشبه است و اگر محتاج شود و در سفر بسوی حرکتی
برای طاعت شدن بر قضا یا اگر خجرت از دشمنی بر آن قاضی نباشد ساقط میشود و وجوب حج در آن سال و انتظار قدرت بکشد در زمان آئینه
و اگر بمیرد در حالتی که قدرت بهم نرسد واجب نیست که از جانب بقضای حج کند و نیز ساقط میشود فرض حج بسبب نیافتن چیزی که بان
احتیاج و احتیاط باشد از آلات و ادوات مانند مشک حبت آب و ظروف را در راه و اگر بگوید باشد او را در راه و ممنوع شود از یک
راه برو و بر راه دیگر که مانع در آن نباشد نخواهد بود و تر بود یا نزدیک تر و اگر باشد در راه و دشمنی که دفع نشود مگر بمال بعضی گفته اند که ساقط
میشود و وجوب حج هر چند آن مال قلیل باشد اگر گوئیم که واجب است تحمل دفع آفات شود یا وجود قدرت بهتر خواهد بود و اگر بدل کند
آفات را بعد و دیگری یعنی بیکه از طرف او بدید واجب میشود بر او حج زیرا که مانع بر طرف شدنی اگر گوید یا کسی که این مال را بدیدیم
قبول کنیم بده بان عدد واجب نیست قبول آن مال زیرا که آن تکسب مال است جهت حصول استطاعت و آن واجب نیست چنانچه
گفته شد و راه در یاهم مانند راه خشکی پس اگر گمان غالب باشد که سلامت میماند و در راه یا واجب است حج از راه و در راه ساقط
است و اگر ممکن باشد رسیدن از راه خشکی از راه دریا پس اگر هر دو راه مساوی باشند در غلبه استیضاح است از هر راه که برسد
و اگر مختص باشد در غلبه سلامت یک راه متعین میشود همان راه و اگر هر دو راه برابر باشند در گمان هر کس ساقط میشود و فرض
حج و هر که بخواهد از پوشیدن جامه احرام و داخل شدن در حرم بری الذمه میشود و آنچه گفته اند که احرام پوشیدن واجب است
و قول ادانی اطهر است و اگر گمان پیش از احرام در حرم باشد قضای حج کند از جانب او اگر وجوب مستقر باشد بر او ساقط
میشود و قضا اگر مستقر نشده باشد و مستقر میشود حج بزم و قیام شرعی و وجوب حج که مذکور شد تمام متحقق شود و اجمال کند بدین
مانع شرعی مترجم گوید استکمال شرایط حج موجب استقرا است بر ذمه مستطیع بشرطیکه از هنگام روانه شدن تا ادای جمیع مناسک
حج شرایط متحقق باشد چه اگر در هنگام توجیه سفر حج شرایط متحقق شود بعد از آن احتمال بشرطی از شرایط شود و وجوب ساقط
میکرد و بر کافر هم واجب است حج صحیح نیست از او پس اگر احرام بگیرد و بعد از آن مسلمان شود از سر میگردد احرام را و اگر شکر نشود از
فوق بمبایات احرام بگیرد از همان موضعی که مسلمان شد و اگر احرام بگیرد کافر و در یابد و توقف شرعی نیست آن احرام مگر آنکه از سر بگیرد
احرام را بعد از اسلام و اگر تنگ باشد وقت احرام بگیرد هر چند در عرفات باشد و اگر کفر کند مسلمان و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند
اعاده نمیکند حج را علی الاصح و اگر مستطیع نباشد در حال اسلام پس مستطیع شود در حال زندان و واجب است حج هم هست از هر گاه که توبه کند
و اگر احرام گیرد در حال اسلام و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند احرام او باطل نمیشود علی الاصح و مخالف مذنب هر گاه ایمان آورد و اعاده
حج نمیکند مگر آنکه احتمال کرده باشد بکفری از حج یعنی مخالف مذنب حق اگر در ایام ضلالت گذارده باشد بکفری از اهل کفر که نزد اهل

حق که گشت اختلال نموده چنانچه مجربیت و احتیاج اعاده ندارد اگر اختلال برکن نموده بعد از استبصار واجب است که اعاده
خواه برکن بخیر حق باشد یا نه بطلب سابق او و برکن فعلی است از افعال چه که اختلال بآن موجب ابطال حج است و اگر او مسافر
و بعد از این مذکور خواهد شد و آیا برکشتن لبوی کفایت از صناعیت با مال یا حرفه یا پیشه شرط است در وجوب حج یعنی بعد از کشتن
و رسیدن بخانه چنیزی داشته باشد که کفایت ضروریات او کند یا نه مالی یا صناعتی بعضی فقها گفته اند که بلی شرط است بر وایت
ابی الریح شامی و بعضی دیگر میگویند که شرط نیست باعتبار عمل معهود آنکه اگر کسی که مقید بان نشده پس اوست مترجم گویند فرق
در میان صناعیت و حرفه نیست که صناعیت عبارتست از ملکه که حاصل شود از مهارت بر عمل مانند کتابت و درزگی گری و
حرفه چنیریت که بآن کسب کند یا نه میباشی و غلف آوردن از صحرا که محتاج بلکه و مهارت نیست و هرگاه جمیع شود شرایط و خوب
حج پس حج بکنند محبت و مشقت یا حج کند پیاده یا در عیال دیگران مجربیت از حج اسلام و هر که واجب شود بر او حج پس پیاده رفتن
برای او بهتر است از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف نسازد و با وجود ضعف سواره رفتن بهتر است چهار مسئله اول
هرگاه مستقر شود حج بر فرد کسی و بعد از آن بمیرد او کرده میشود از جانب او از اصل ترک کرده اند از ثلث مال پس اگر باشد بر او حجی
کف تر که از دین و حج قسمت میکنند ترک را بر دین و اجرة المثل حج موافق حصه و رسیده از هر جا که بجهت حج ادای حج ممکن باشد
از آنجا نائب مقرر کنند و هم قضا میکنند حج را به نیابت متوفی از اقرب اماکن یعنی اقرب موقوفه بعضی گفته اند بر اجاره میکنند
نائب را از شهر میت که مکان با و بوده و بعضی گفته اند که اگر مال گناییش داشته باشد از باید میت مقرر میشود و الا از جای دیگر
باشد اول شبیه سوم هرگاه بر او واجب شود حجه الاسلام حج نمیکند از نیابت دیگری پس چنانچه سنتی و چنانچه کسیکه واجب شود بر او حج
بنزد یا بسبب انفساد حج چهارم شرط نیست که زنان را محرمی باشد بلکه گمان سلامتی کافی است صحیح نیست حج سنتی زن اگر بادن
شود و میسر حج واجب کردن هر گونه که باشد خواه شوهر اجازت بدهد یا نه و همین حکم دارد اگر زن مطلقه بطلاق رجوعیه باشد عده او
ماند منقضی نشده باشد زیرا که نه حبت باقی است پس بدون اجازت زوج حج سنتی نمیتواند کرد و حج واجب نمیتواند کرد و در
عده بانته میسر زن را که مبادرت به حج سنتی کند بدون اذن زوج کلام در شرایط حجیکه واجب شود بنزد و همچنین عده شرا
آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد میشود نذر طفل صغیر و نذر مجنون و هم آنرا بدون پس صحیح نیست نذر بنده مگر
باذن مولی اگر اجازت دهد مولی بنده نذر کردن و بعد از آن نذر کنند حج واجب میشود بر او و جائز است او را که بی
اجازت مولی بعمل آید و همین حکم است در زن صاحب شوهر هم که اگر اجازت شوهر نذر کند منعقد میشود نذر او و بدون
اجازت شوهر نمیتواند بعمل آید و لیکن بدون اجازت زوج نذر او صحیح نیست مترجم گویند نذر زن بدون اجازت شوهر جائز
نیست خواه منکوحه بعقد دائمی باشد یا بعقد منقطع و همین حکم دارد پس که نذر او بدون اجازت پدر صحیح نیست و حکم عیدین

به نیت است و سبب است اول هرگاه نذر کند در وقت معین کند یا پس از آن کند یا در ایامی تا آخر آن کند تا وقتیکه مانع برطرف
 نشود و اگر قیام و روزه از ادای آن حج ببرد قضا کرده میشود آن از اصل ترک کرده و قضا کرده نمیشود و از طرف نیت حج مندرج
 اگر او را امکان از ادای آن حج نرسد پس اگر معین کند وقت برای حج مندرج و در عمل نیاید با وجود قدرت قضا کرده شود بعد از
 فوت او یا کفاره حلف نذر و اگر مانع شود او را از ادای حج مندرج مانعی باشد مرض یا دشمنی تا آنکه فوت شود واجب نیست قضا
 آن از جانب او و اگر نذر کند حج یا فساد حج کند در حالتیکه معصوب باشد یعنی قادر بر آن نباشد بسبب ضعف یا زمانت بعضی
 فقها گفته اند واجب است نائب کند و این قول خوب است و در هرگاه نذر کند پس اگر قصد حجۃ الاسلام کند این هر دو حج
 داخل میکنند یعنی هرگاه حجۃ الاسلام بعمل آید حج مندرج و در حج می آید اگر نیت سواهی حجۃ الاسلام کند دیگر داخل نمیشوند یعنی
 و در حج بر وجه واجب میشود و اگر نذر مطلق کند که قید حجۃ الاسلام و غیر آن در نذر نکند بعضی گفته اند که اگر حج کن به نیت نذر کفاره
 میکند از حجۃ الاسلام هم و اگر نیت حجۃ الاسلام کند از حج مندرج کفایت نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که هیچ کدام کفایت نمیکند
 از دیگری و آن شبیه است منوم هرگاه نذر کند حج پیاده واجب است که پیاده برود و در مواضعی که مجبور استی باشد ایستاده
 بماند پس اگر سوار شود در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها گفته اند که اعاده
 حج میکند و در مواضعی که سواره رفته بوده پیاده برود و در باقی راه که پیاده رفته بود سواره میتواند رفت و بعضی
 دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه پیاده برود زیرا که بان صفت که نذر کرده بود بعمل نیامده و این قول شبیه است
 و اگر عاجز شود از پیاده روی سوار میشود و با خود میبرد نذر برای کفاره که در نیت آن راجع کند و بعضی دیگر میگویند که
 سواره هم میشود و کفاره نمیدهد و بعضی میگویند که اگر نذر در وقت معین نباشد و مطلق باشد انتظار قدرت بر شستن میکند
 یا اگر نذر معین باشد بوقت معین یا بواسطه عرض و عدم قدرت و در روایت قول اول و از رویه انکار نذر
 بجهت کفاره سنت است کلام و در نیابت حج است شرایط نائب سه چیز است اسلام و کمال عقل و اینکه نباشد بر وجهی واجب
 پس صحیح نیست نیابت کافر زیرا که عاجز است از نیت قربت صحیح نیست که مسلمان نائب حج شود و از طرف کافریه از مخالف
 مذمب اما میگوید که آن مخالف پدر نائب مؤمن باشد و صحیح نیست نیابت دیوانه زیرا که عقل و بحال نیست بسبب مرضی که مانع
 حصول قصد است و همچنین نیابت طفل غیر ممیز و آیا نیابت طفل ممیز صحیح است یا نه بعضی گفته اند نه جهت آنکه متصف است
 بصفتی که موجب رفع تکلیف از او شده و بعضی میگویند که بل زیرا که قادر است بر اتیان حج سنتی و شیخ علی قدس سره فرموده که
 افعال اطفال غیر بالغ تمیزی است برای حصول عادت با اعمال حسنه و شرعی نیست چه واجب چه سنت و اصح آنست که
 نیابت غیر بالغ مطلقا صحیح نیست و لابد است که نائب نیت نیابت کند و معین کند منوب عنه را بقصد و صحیح است نیابت بزرگ

باقول مولای آن و هیچ نیست نیابت کسی که هر دو حج واجب باشد و قرار گرفته باشد بر او و حج حج اگر آنجا نرود و از گذاردن حج خود
مطلقا گویند باید باشد که در این صورت اگر نیابت دیگری بر دو حج او عمل آورد و حج است و همچنین حج نیست که حج سنتی کند و اگر نیابت
سنت حج کند یعنی فقها گفته اند در حساب حج اسلام محسوب میشود و این دعوی بی دلیل است و کسی که حج واجب مستقر شده باشد
اگر حج کند به نیابت دیگری آن حج آنجا محکم محسوب نمیشود و بکسی که واجب باشد حج او را میسر کند عمره مفروده از طرف دیگری بعمل آورد
در این صورت که بر او عمره واجب نباشد بنزد و شبانه نذر و همچنین اگر کسی عمره واجب باشد جائز است که حج کند به نیابت دیگری
در صورتیکه حج بر او واجب نباشد و حج است نیابت کسی که شرایط واجب حج تمام در او نباشد و هر چند ضرورت بود یعنی نوح حج باشد و بیشتر
حج نکرده باشد و جائز است که زن حج کند به نیابت مرد و نیابت زن و کسی را که برای حج اجاره بگیرد و دیگر در راه پس اگر احرام بسته
و داخل حرم شده فوت شود کفایت حج نموده از جانب منسوب عنه و اگر میسر پیش از احرام و دخول حرم کفایت نمیکند و در احرام
میگذرد از اجرت آنچه در برابر اعمال نکرده و راه باقی مانده و رفتن و آمدن باشد و بعضی از فقها گفته اند که کفایت احرام
بستن تنها کفایت داخل حرم نشده باشد و قول اول اظهر است مترجم گوید طریق استرداد نیست که اجرة المثل نائب حج منقض
کننده و اجرة المثل اعمال متخلفه و در بیانند که اجرت اعمال متخلفه را کدام نسبت است با اجرة المثل نائب حج و ابرت که اجیر گرفته اند
و پس بگیرند همان نسبت مثلاً اجرة المثل نائب حج یک هزار دینار است و اجرت اعمال متخلفه پانصد دینار نسبت پانصد با هزار
انیت که نصف آنست پس از اجرت که نائب داده اند و آن مثلاً و هزار دینار است نصف آن باید مسترد نموده که هزار دینار
باشد و علی هذا القیاس واجب است که نائب بعمل آرد آنچه بر او شرط کرده باشد از حج تمتع یا حج قرآن یا حج افراد و در ولایات
وارد شد که هرگاه همواره شود بانکه حج قرآن یا حج افراد بعمل آرد و او حج تمتع کند جائز است زیرا که عدول به تبرک کرده و این حج است
در وقتیکه حج سنتی باشد و قصد کند مستاجر که بتبرک از ما مور به عمل آرد و در صورتیکه غرضی متعلق به حج قرآن و افراد باشد که
در این صورت حج تمتع جائز نیست و اگر شرط کنند بر نائب که حج بر او از راه معین جائز نیست که بر او دیگر برود و در صورتیکه آن
غرضی دنیوی یا اخروی متعلق باشد غرض دنیوی مانند تجارت و غرض غرضی مانند زیارت و بعضی گفته اند که جائز است از
راه دیگر رفتن خواه غرض متعلق بان راه باشد و خواه نباشد و هرگاه کسی اجیر شود برای گذاردن حج جائز نیست اجیر
که خود را بد دیگری هم اجاره دهد تا وقتیکه حج اول بعمل آرد و ممکن است که قائل شویم بچهار اجاره دوم در صورتیکه برای
سال دیگر باشد غیر سال اجاره اول و اگر منقض شود اجیر پیش از احرام و پیش از داخل شدن حرم و پس میگذرد از اجرت نقد
آنچه بعمل نیامده از اعمال و اگر نائب ضامن شود که در سال آینده بعمل می آید لازم نیست قبول کردن آن و بعضی گفته اند
که لازم است در هرگاه اجیر شود شخصی در بدل مبلغی و آن مبلغ کمی کند لازم نیست بر منسوب عنه که دیگر بدید نقد را تمام عمل پذیر

اگر زیاده ان خرج باشد اجرت اجیر و الیس بیکر از او جائز نیست که شخصی نائب شود برای طواف خانه کعبه از طرف کسی که در آنجا حاضر باشد مگر در صورتیکه آن حاضر را مانعی باشد از طواف مانند میوشی یا شکم و آنچه مثل آن باشد واجب است که حج گزارنده طواف کند بنفس خود و اگر بر داری و دیگری دیگر و بگرداند و طواف یعنی در صورت عجز محمول ممکن است که حساب کند بر کرام از حامل محمول آن طواف را از خود و اگر شخصی از طرف میت بطریق تبرع حج کند که میت بری الذمه میشود و هر چه لازم شود نائب را از کفاره آن مال نائب است و اگر نائب انفسا حج کند واجب است که در سال دیگر حج عقوبت بعمل آورد آیا اجرت را از و الیس بیکر بسبب اینکه انفسا حج نموده یا نه این مسئله منی برده قول است و بیانش انست که اگر اجاره مطلقه باشد و معین بسال ایتان نباشد و رخصت هر گاه در سال اول انفسا نموده در سال دوم که بعمل آورد در عهده اجاره برآمد و مستحق اجرت است و اگر اجاره مقید بسال اول بوده و رخصت اگر بگوئیم که حج فاسد محسوب نیست و سال دوم که بعمل آورده همان محسوب است چنانچه بعضی فقها گفته اند لیس باز خواست اجرت میداند زیرا که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیامده و فاسد ساخته عمل مطلوب را پس مستحق اجرت نیست و حجی که در سال دوم کرده است عتق انفسا است از جانب منوب عنه نیست و اگر قابل شویم با آنکه حج فاسد و درست است و حج سال دوم حج عقوبت انفسا و اتمام نقص اول است پس اجیر عمل مستاجر علیه فعل آورده و مستحق اجرت شده است و آن جائز نباشد و هر گاه مستاجر را مطلق کند و مطلق بزبان معین نسا و اقتضای تعجیل عمل میکند زیرا که مطلق متصرف بفرمان میشود و معجل اکل است از منزل ما و ام که شرایط اجل نموده تعجیل بر اجیر لازم است و صحیح نیست که نائب میشود از جانب و کس در یکسال و اگر و کس اجیر کند یک نفر از برای حج در یکسال صحیح است اجاره جهت اول و اجاره دوم صحیح نیست و اگر در یک عبارت دو عقد اجاره برای یکت مان شود هر دو اجاره باطل است و هر گاه اجیر منع از حج شود بسبب مرض یا بفرستد و محفل شود و ادای حج در سال دیگر بر او نیست و در صورت اجاره معین بسال اول باشد و رخصت از جمله اجرت معین آنچه مقابل اعمالی باقی مانده باشد از دست و مینایت و حج بر فرقه منوب عنه باقی ماند اگر اجاره مطلق باشد دیگر لازم است نائب را که بعد از انقضای ایام حصر اگر وقت ادای حج باشد بعمل آورد و الا در سال دیگر کند و هر که بر او واجب باشد و حج مختلف مانند حجه الاسلام و حج نذر و مانع شود او را عارضی جائز است که اجاره بگیرد و اجیر برای و حج در یکسال سنت است که نائب یا کون منوم عنه را بنام بزبان رجایای عبادت و نذر و هر کاری از افعال حج و عمره و الیس بیکر زیاده آید از اجرت بعد از حج و اعاده کند مخالف حج خود را بعد از آنکه مستبصر شود و هر چند حج که پیش از استیضا بعمل آورده و حج نیست و اگر هست که زن نائب شود برای گذاردن حج هر گاه ضرورت بود یعنی نفع مترجم گوید فقهایی متأخرین در نیابت حج عدالت نیز شرط کرده اند همچنین در نیابت قضای صوم و صلوات هم گفته اند و نیز در مصنف و قاضی مجتهدین این شرط و جمیع که عدالت شرط کرده اند برای انست که حج فاسق غیر عادل را جائز نمیدانند بلکه برای انست که قبول او و ثبوت نیست

پس علم برات و معرفتی از انبیا را به هم نمیدانند اگر فاسق هم ادعی حج کند حج است و نیز شرط است و زائبات که علم بافعال حج داشته باشند یا فحش یا عیاش یا ثور و دیگر که تعلیم او زیاد و علم گفته اند که به لطف مذهب حق عبادات و طاعات و عقوبت انتفاعی ندارد و این قول مستندست به خبری از صحیحین و نیز به خبری که پس از من به نیابت پدر مخالف کند پس ای پدر من حج و ثوابی نخواهد بود لیکن در حدیث صحیح نیابت مذکور در حدیث شده اند بعضی فقها حکم بر آن نموده اند و مصنف هم تابع آنها شده و ممکن است که برای مزید رفع در جرات نائب بخور نشده باشد و الله اعلم و کسیکه حج الاسلام بر او واجب شده و اجمال کند و راوی آن اگر بعد از آن استطاعت از او برود و واجب است که به نحو مقدار و رشتن باشد حج بعمل آید گویند و به شکی نیست و رنج باشد و اگر قادر نباشد بر پیاده روی و با کمال از او ای واجب عاجز آید جائز است نائب بگری شود و به نیابت او حج واجب کند و الا جائز نیست ششست مسئله اول هرگاه وصیت کند شخصی که از جانب حج بگذارد و معین نکند اجرت باجزة المثل از جانب حج بگذارد و اگر حج واجب بود از اصل ترک باید داد و اگر سنتی بود از ثلث مال زیرا که وصیت جائز است و ثلث مال و مالک اجرت میشود و واجب است ادای آن بعد از عمل و اگر ارضی نشود کسی بدو آن گرفتن اجرت جائز است که پیش از حج هم بدیند پس اگر می گفت کند بجزیره که شرط شده مثلا شرط شده باشد و عمره بفعل آن و بعضی فقها گفته اند که اجرة المثل باید داد و موافق نیست که مستحق حج اجرت نیست مگر حج گوید و حال حیوة آدمی هر و اجبی که متعلق بحال باشد مانند زکوة و خمس و کفاره و حج بعد از وفات واجب است که اخراج آن از اصل مالی کند و موقوف بر وصیت نیست و آنچه متعلق بحال نباشد مانند صوم و زکوة بعد از وصیت آنرا از ثلث مال عمل می آید اگر وصیت کرده باشد و همچنین اعمال مندوبه که بر میت نذر واجب شده باشد و اگر اجبی بود متعلق بحال وصیت کند بحال زیاده از اجرة المثل زائد را اعتبار میکنند از ثلث ترک و اجرة المثل از اصل ترک و هم هر که وصیت کند که از جانب حج بگذارد و معین نکند که چند مرتبه پس اگر معلوم نباشد که قصد ترک الحج نموده انقصار باید کرد و بهر یک تبه اگر معلوم نباشد که قصد ترک الحج نموده از جانب حج بگذارد و شود بعد از وفاتش آنقدر مرتبه که حصه سوم ترک او و فائز سوم هرگاه وصیت کند که حج بگذارد و شود از جانب حج و هر سال مقدار معینی از مال و آنقدر کفایت کند حج یک سال جمع کرده میشود حصه و سال و اجاره گرفته شود و اجیری بآن برای یک سال و همچنین اگر اجرت دو سال نیم و فائز یک سال ضم میکنند بآن از حصه سال سوم چهارم اگر باشد تز و شخصی امانتی و غیر مالک آن و بر او باشد حج الاسلام و معلوم باشد که ورثه ادای آن نمیکند جائز است که جدا کنند از آن مال امانت بمقدار اجرت حج پس اجری که نذر انگشتی را برای حج زیرا که آن مقدار مال ملک نیست و تهمه را بپوشد برساند مگر هر چه ششصد و نود و یک کتاب روین گفته که چنانچه در مال امانت جائز است در صورت مذکور و در حقن جدا کردن اجرت حج و مال اقراض و دو لیت و غصب و هر من شرعی هم جائز است و اگر متعدد باشند جمعی که پیش از آنها امانت گذاشته باشند سبب نکند است که بگویم اجرت حج را تقسیم کرده همه بپردازند و ممکن است که بگویم که واجب کفایت است باخراج یکی دیگر آن هم بر بنویس

میشود و محمل است که این حکم در حج مندرج و در عمره واجب و قضای دین منکره و خمس هم باشد و هر گاه جایز باشد بر آوردن اجوت مذکور و واجب
 میشود و دنیا بخیر شیخ علی قدس سره فرموده که هر گاه شخصی احرام بندد بیت این که حج بگذارد از جانب مکه و بعد از آن نیت برگرداند بجنب جنوب
 این نیت صحیح نیست پس هر گاه حج تمام شد و طواف میشود از جانب مستاجر عنقه و مالک اجرت میشود و نیت خود که کرده است و مصنف میگوید
 که نزد من ظاهر است که این حج از هر یک از اهل عمل نمی آید اما از جانب نائب السبب این که نقل نیت جائز نیست اما از جانب منوب عنه زیرا که باقی ادعا
 بنیت بنائب مذکورده ششم هر گاه وصیت کند که از جانب حج بگذارد و معین کند مبلغ را پس اگر آن مبلغ بمقتدا از ثلث ترک او باشد یا کمتر
 صحیح است و وصیت خواه واجب باشد حج بماند و ب و اگر آن مبلغ زیاده از ثلث ترک او بود و حج واجب باشد و اجازت ندیند و نیز در وصیت
 ابره المثل حج از اصل ترک او بر می آید و آنچه زیاده از ثلث است از ثلث ترک او اگر وصیت بحج سنتی باشد حج میگیرد برای او از بلند و فاشتر
 اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث مال بآن وفا نکنند از هر جا که وفا کنند و نیز در یک بقیاب باشد و اگر آن مقدار وفا بکنند و هیچ
 اجیری بآن راضی نشود صرف کنند آن را در وجه خیر مانند ساختن مساجد و دیوارها و بعضی فقها گفته اند که بملک بر میگردد و دیوارش
 جایز است و در هفتم هر گاه وصیت کند برای حج واجب دیگر کسی کار را ادا کند حج واجب عمل آورده میشود و پس اگر همه آن کار را بر او واجب
 باشد و ترک و وفا کند با دای تمام تقسیم میکنند که اگر حج و آن کار را بجهت هر یک از تقسیم کرده که جمع واجبات تخصیص میشود و در هفتم
 که تمام واجبات مالی باشند حج بعضی غیر مالی مانند صوم و صلاوة مقدم میکنند مالی بر غیر مالی و ششم هر کسی که بر وجه حج الاسلام باشد
 نذر کند حج دیگر و بعد از آن بمیرد بعد از استقرار هر دو حج بر می آید و حج الاسلام از اصل ترک حج نذر را از ثلث و اگر کفایت نکند
 مال بکری حج الاسلام اقتصار کرده میشود و بر همان مستحب است که از جانب حج مندرج عمل آورده و بعضی فقها گفته اند که حج مندرج
 هم مانند حج الاسلام از اصل ترک باید بر آید و اگر وفا نکند ترک کرده و حصه در صد باید کرد آنرا بر هر دو حج و این قول شایسته است
 و در روایتی وارد شده که هر گاه نذر کند کسی که حج نذر کند و بر او میرسد و بر او حج الاسلام باشد بر آورده میشود و خرج حج الاسلام
 از اصل مال او و آنچه نذر کرده از ثلث و بجا نیست که هر دو برابر اند زیرا که هر دو دین اند بر میت مقدمه مفهوم در اقسام
 حج است و آن سه قسم حج تمتع و حج قرآن و حج افراد اما حج تمتع پس صورتش اینست که احرام ببندد از زیقات بعمره تمتع بهای یعنی
 بعمره که از آن تمتع میشود و محل شدن تا تمتع میشود از آن عمره ثواب قبل از حج و بعد از آن داخل یک میشود و طواف میکنند
 شوط بخانه کعبه و در رکعت طواف میگردد در مقام ایستادن و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه هفت شوط و
 تقصیر میکند و محل میشود و بعد از آن میبندد احرام برای حج از آنکه در روز هشتم و نهم که روز ترویج است علی الافضل و اگر آن روز
 نباشد در وقتیکه بداند که او را آن قوف تواند نمود و بعد از آن باید بعرفات پس توقف کند در آن تا غروب آفتاب
 پس کعبه کند بجنب شتر الحرام و توقف کند در آن تا بعد طلوع صبح پس برود بجنب منی پس بر آید سر خود را بر وجه و رسی

و فی سجده می خورد و بر روی می کند چرخه عقیده را و بعد از آن اگر خواهد بیاید بکعبه در همان روز یا فردای آن روز پس طواف کند طواف حج و بگذارد
 و در رکعت طواف را وسیع کند در میان صفا و مروه و باز طواف نساکند و بگذارد و در رکعت طواف نساکند و بعد از آن برگردد بسبک
 منتهی تازی کند باقی حجرات را که اول آن کرده بود و اگر خواهد منتهی اقامت کند یا اینکه برمی حجرات نشسته نماید و در روز یا در شب همان قسم بر
 بعمل آید و در روز و در شب و در هر دو احوال اگر خواهد اقامت کند منتهی تا وقت کعبه دوم که در فیه سیزدهم
 و سیم است و بیاید بعد از آن بسوی کعبه برای ادای طواف حج و طواف نساکند و در میان صفا و مروه و این حج تمتع واجب است بر کسی
 که در میان خانه او و میان کعبه مخطوبه و از ده میل باشد یا زیاده از آن از هر جایی که بعضی گفته اند که چهل و شصت میل پس اگر عدول کنند آنرا
 از حج تمتع حج قرآن یا از او در حجه الاسلام با وجود اختیار مجزی نیست و در حالت اضطرار مجزیست مگر حج کعبه پیش از حالت اضطرار
 مانند بیم آمدن خون حیض در زنان که اگر افعال عمره بعمل آورند و بعد از آن حیض برسد طواف حج از آنها فوت شود یا اگر مشغول بافعال
 عمره شود و رفقای او بعد از آن رفتند و اگر گذارشته و محتاج بود بسبک رفتن آنرا در بنیویرت هم تمتع را تبدیل با فردی تواند کرد
 و شرط حج تمتع چهار است یکی نیت و وقوع آن در ماههای حج و آن بشوال و ذوالقعدة و ذوالحجه است بعضی گفته اند که تاده روز
 ذیحجه و بعضی دیگر میگویند تا نه روز ذیحجه و بعضی گفته اند تا طلوع صبح روز نعیده و قاعده وقت احرام بستن حج نیست که معلوم باشد که
 ادای مناسک در وقت شود مگر حج کعبه بقوله تعالی اجمع شهر معلومات مفیدین گفته اند تقدیر مضایف است یعنی وقت الحج معلوم
 شد که وقت حج بشوال و ذوالقعدة و ذوالحجه است یا بمعنی که بعضی افعال حج در بشوال و ذوالقعدة هم مجزیست هر چند بعضی افعال
 دیگر در غیر این ذیحجه نمیتوان کرد مانند قربانی که مخصوص ذیحجه است و افعالی که در بشوال و ذوالقعدة هم میتوان بجا آورد مانند احرام
 است و تلبیه اشعار و تقلید و باید که حج و عمره را در یک سال کند و احرام بپوشد و حج تمتع از میان خانه های کعبه تبیین یا کمال احرام
 مسی احرام است و تبیین این مقام ابراهیم است مگر حج کعبه متصل با بستن ذی شیلست احرام بستن در حجر و بعد از آن در میزیناب
 و اگر احرام بپوشد بجز تمتع بپوشد یا بهای حج جائز نیست که آن عمره حج تمتع بجا آورد و چنین اگر بعضی افعال عمره در بهای حج کند و بعضی دیگر
 در غیر بهای حج و بنیویرت لازم نیست او را بهی زیرا که هر گاه در صورت مذکور احرام حج تمتع درست نیست پس بهی که از لوازم
 آنست چرا لازم بود دیگر باید که احرام بپوشد برای عمره تمتع بهای از بیقات و در صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از وفی محل هم جائز است
 و اگر احرام حج تمتع بپوشد از غیر که مجزی نیست هر چند که داخل مکعبه با احرام علی الاستباده واجب است که از مگر در احرام حج تمتع را
 اندک و اگر تمتع را باشد احرام بستن از مکعبه بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافیست و نیست که از سر باید گرفت احرام را از مکانی
 که ممکن باشد از اطلال که هر چند در عرفات باشد اگر عمره را احرام از آنکه نموده باشد و آیساقط میشود و هر حج تمتع در حالتیکه احرام
 از مکعبه بپوشد و غیر تعذر در آن تردد و است بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که بهی متمم برای تدارک نقصان احرام بستن در مکعبه است

که از میقات احرام حج بفعل نیاید و برای تدارک آن هدی لازم میشود و در حج تمتع و سرگناه و در صورتیکه کواجر احرام در یک روز بستاند و از خارج
 مکه بستاند پس هدی لازم نباشد و بعضی دیگر میگویند هدی هم عبادتی است علیها از نیکو نسیان تا ترک احرام از مکه نموده و از خارج مکه احرام بستاند
 ساقط نمیشود و این قول اقویست علی ما قال الشرح و جائز نیست حج تمتع کننده را بر آمدن از مکه تا اینکه حج بعمل آورد و در یک روز احرام بستاند
 یا عمره شده و باید که بعد از عمره بفعل آورد و اگر نیکو برآید و عیال احتیاج تجدید عمره نشود یا نیتی که پیش از انقضای ماه باز دارد اگر
 در اشهر حج تجدید عمره کند حج تمتع را مقارن عمره اخیر کند و اگر داخل شود بوقت عمره تمتع بکند و اگر فعل عمره اول بجا آورد بوقت
 حج فوت نشود و جائز است او را که نیت برگردان بسوی حج افراد و بعد از ادای حج افراد عمره مفروده کند و همچنین آن حالض و نفسا
 حج تمتع برگردان بسوی حج افراد و وقتیکه خوف و رتدن وقت حیض نفاس داشته باشد و بسبب تنگی وقت فرصت آنقدر نداشته باشد
 که افعال عمره تمام کرده و محل شود بعد از آن احرام حج تمتع ببنده و اگر حالض و نفاس ظاهر شود بعد از آنکه چهار شوط طواف
 کعبه بعمل آورده و صحیح شده عمره تمتع او سعی کند در میان صفا و مروه و بقیه مناسک حج بعمل آورد در همان حالت حیض و بعد از پا
 شدن قضای اشراط طواف کنند که باقی مانده بود و آن شوط است و دو رکعت طواف هم کند و هرگاه صحیح شد حج تمتع عمره مفروده
 ساقط است صورت حج افراد آنست که احرام بنده از میقات یا از جایکه جائز است و احرام بستاند حج یعنی اگر خانه اش بکنیز دیگر
 از میقات باشد از خانه خود احرام بنده بعد از آن برود بسوی عرفات پس قوف عرفات کند و بعد از آن برود مشعر الحرام و وقت
 کند و در آن بعد از آن بیاید بسوی منی و ادای عبادت های منی بکند و منی و سعی کند بعد از آن طواف خانه کعبه کند و برگردد و در کعبه
 طواف را سعی کند در میان صفا و مروه و بعد از آن طواف نساکند و دو رکعت طواف نساکند و در کعبه بماند و در کعبه بماند و در کعبه
 بعد از حج محل شدن از حج و احرام عمره بنده از ادای حل یعنی مکانی که نزدیک تر بود از اماکن بیرون حرم و جائز است وقوع عمره مفروده و غیر
 ماههای حج بخلاف عمره تمتع بها که باید در اشهر حج بعمل آید و اگر احرام عمره مفروده بنده از مکانی نزدیکتر از ادای حل و بعد از آن برآید بسوی
 ادای حل مجزئ نیست او را آن احرام و محتاج بسوی بستاند به احرام دیگر از ادای حل حج افراد و حج قرآن واجب است بر اهل مکه
 کسیکه در میان خانه او و مکه مغطه کمتر از ده میل باشد از هر طرف پس اگر عدول کنند این جماعت بسوی حج تمتع اضطرا جائز است
 و مثال اضطرا آنست که ایام حیض زن نزدیک باشد و ترسد که اگر حج افراد کند بعد از آن خون حیض بیاید که عمره مفروده بهتر از آنست
 یا بیم شمنی داشته باشد که بعد از کعبه مردم بر او هجوم کنند یا زفقای او برودند و فرصت بعمل آوردن عمره مفروده نیابد و آیا جائز است
 کردن اهل مکه از حج قرآن و افراد بسوی حج تمتع با وجود اختیار یعنی حجه الاسلام را حج تمتع بجا آورد بعضی فقها گفته اند که جائز است
 بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و این اکثر است و اگر گوئیم جائز است واجب نیست آنرا هدی مترجم گوید که تشریح گفته اند که هدی از
 لوازم حج تمتع است چنانچه مصنف هم در باب هدی گفته پس هرگاه عدول به تمتع نموده هدی هم واجب باشد و الله اعلم

هم از وساطت میگردد و اگر گوییده باشد شخصی بلاد و خانه یکی در یک و دوم در دیگر از شهر لازم است بر او فرض مکانی که پیشتر در آن گذران داده
 و اگر هر دو مکان مساوی باشد او را میسرند حج کردن هر نوع که خواهد و ساقط است وجوب هر کسی که حج قرآن کند یا حج افراد نماید و ساقط نیست
 از قربانی کردن بنیت استحباب تارن سیاق هدی که میکنند بنیت استحباب نه وجوب است و جانش نیست جمع کردن در میان حج و عمره بیک
 نیت زیرا که هر کدام عبادت علیحدّه اند و جانش نیست داخل کردن یکی در دیگری یا یعنی که شفع و دیگری کند پیش از فراغ از دیگری مثلاً
 نیت احرام حج کند پیش از آنکه از عمره محل شود یا احرام عمره بپوشد پیش از فارغ شدن از اعمال حج و اگر چنین کند دوم فاسد میشود
 و صحیح نیست نیت دو حج و دو عمره در یک سال و اگر کند بعضی گفته اند که منعقد میشود نیت برای یکی و در آن تردد است مقصد
 چهارم در بیان مواقیت است و مواقیت جمع میقتات است و آن مکانیست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای استیذان احرام مقرر
 فرموده و کلام در اقسام مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش اند برای اهل عراق میقتات عقیق است و تبرین اماکن عقیق
 است متصل آن فضیلت عمره و آخرش فوات عراق و برای اهل مدینه مسجد نبی شجره در صورت اختیار و در وقت ضرورت حجه و برای
 اهل شام حجه و برای اهل یمن یلم و برای اهل طائف قرن السنازل و میقتات کسی که خانه اش نزدیکتر باشد از میقتات خانه اوست و هر کس
 برای حج بیاید از راه میقتاتی لازم است او را احرام بستن از همان میقتات و اگر حج کند از راهی که نرسد بسوی یکی از مواقیت بعضی فقها
 گفته اند که احرام می بندد و هر گاه بجائی برسد که گمان غالب کند که بر ابراقب مواقیت بگوشد و همچنین هر کس حج کند از راه مدینه و حج
 و عمره ببرد در میقتات و باید که اطفال صغیر را برهنه کند از لباس و خمر یعنی لباس احرام بپوشانند آنها را از فرج و آن جایست
 معروف بقدر یک فرسخ دور از کوه و نزدیکتر است از میقتات بکه و اما احکام مواقیت پس هر آن چند مسئله است اول هر که
 احرام بپوشد پیش از رسیدن باین مواقیت منعقد نمیشود احرام او بگرا کند کرده باشد که پیش از میقتات احرام بپوشد بشرطیکه احرام
 حج در راههای حج واقع میشود یا برای کسیکه از راه مدینه و عمره مفروقه کند در راه وجوب برای او را که فضیلت و تبرسد که اگر تا رسیدن بمیقتات
 انتظار کشیده و حجب بگذرد و دوم هر گاه احرام بپوشد پیش از رسیدن بمیقتات منعقد نمیشود و احرام او کفایت نمیکند راه رفتن در
 میقتات احرام پوشیده مادام که تجدید احرام نکند از سفر و اگر تاخیر کند احرام را از میقتات بسبب لغی و بعد از آن بالغ بر طرف شود
 عذر میکند از میقتات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عذر بمیقتات تجدید احرام میکند از همانجا که خبر و ال بالغ باور رسیده و اگر داخل
 مکه شود برمی آید بسوی میقتات و اگر متعذر باشد برمی آید بسوی خایج حرم و اگر آنهم متعذر باشد احرام می بندد از کوه و همین حکم دارد
 اگر ترک احرام کند بفراموشی یا بقصد حج در نیاید و بعد از آن قصد کند و همچنین کسیکه در کاهن است و شسته باشد و فرض او حج تمتع
 باشد هم برای احرام بمیقتات برآید و اگر متعذر باشد بقتوره بگوید بعل آن اما اگر عذر تاخیر احرام از میقتات کند صحیح نیست احرام
 او تا آنکه بمیقتات نرسد هر چند متعذر باشد عذر و معوم اگر فراموشی کند احرام را و بخاطرش نیاید تا فقیه تمام مناسک حج بعمل آرد

نوع حج که تمتع یا قراست یا افراد و صفت آنکه واجب است یا سنت و آنچه برای آن احرام می بندد که حجه الاسلام است یا غیر آن اگر قصد کند نوعی از حج را و بندگان از دوزخ بگریزید عمل میکنند بنیت خود و اگر اقل الله کند و نیت عمدا یا سهوا احرام او صحیح نیست و اگر احرام ببندد حج و عمره هر دو باشد آن احرام در ماههای حج مختار است در اینکه یا آن احرام حج کند یا عمره بکند یا هر دو را در صورتیکه یکی ازین دو بر وجه او متعین نباشد و اگر یکی ازین دو مقرر و واجب باشد همان فعل آن را و اگر آن احرام در غیر ماههای حج باشد دیگر متعین است عمره مفروضه و اگر گوئیم که اگر در اشهر حج باشد باطل است و تجدید نیت باید کرد و شنبه خواهد بود زیرا که برای و کار مذکور یک احرام از شایع منقول نشده که تعبیر آن جائز باشد مترجم گوید شیخ علی و صاحب ملایک گفته اند که هر دو صورت تجدید نیت لازم است و اگر گوئیم که احرام می باشد احرام فلاست و عالم باشد با کلام او که احرام است صحیح است احرام او را اگر جابل باشد بعضی گفته اند که در منصوصات حج تمتع کند احتیاطا که آن تیرن انواع حج است و اگر فراموش کند که یک احرام بسته مختار است خواه حج کند و خواه عمره و قتی که لازم نباشد بر او یکی از آنها مترجم گوید در صورتیکه جابل باشد با حرام آن شخص دیگر نیت کند که احرام من باشد احرام فلاست بعضی فقها حکم بصحت آن نموده و حکایت آنها احرام لبستن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یک مقام است از زمین بنیت آنکه احرام من باشد احرام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و عالم نبود آنحضرت فرمود یا حرام پیغمبر فقهای دیگر حکم ایدیم جواز نموده اند و آن احوط است و هم تبلیات اربعه پس منعقد نمیشود احرام تمتع و در احرام مفروضه تبلیات که مقامات آن باشد و اگر لنگ باشد اشاره او با گشت متحرک بر زبان یا دل بستن تبلیات قائم مقام گفتن تبلیات کیسکه حج قرآن کند مختار است اگر خواهد عقد احرام تبلیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا شعار نماید چنانچه گذشت علی الاظهر و هر یک که ابتدا کنند منعقد میشود احرام و در مستحب خواهد بود و در صورت تبلیات انیس که بگوید الله لبیک لبیک لا شریک لا لبیک و بعضی گفته اند که اضافه میکنند ان الحمد والنعمة و الملك لا شریک لا لبیک و اول اظهر است و اگر نیت احرام ببندد و بپوشد و در جامه احرام را و بعد از آن تبلیات نکند و کاری کند که جائز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را کفار هرگاه تمتع باشد یا مفروضه و چنین اگر چه قرآن کند و شعار و تقلید کند سووم پوشیدن و در جامه احرام و این هر دو واجب اند مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که پوشیدن و در جامه احرام واجب است با این طریق که یکی را از آن کند و در جامه را اگر خواهد بطریق دیگر هر دو و در جامه از آن یا پوشیدن یا نیت و در جامه گذاشتن و در جامه بپوشیدن احرام لبستن و چیزی که پوشیدن آن در نماز جائز نباشد آیا جائز نیست احرام لبستن و در جامه بپوشیدن بر این زنان بعضی گفته اند بلی زیرا که جائز است آنها را پوشیدن حریم محض در نماز و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن احوط است و جائز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه تبدیل کند جامه های احرام را در هر گاه خواهد طواف کند و تبرکات

اگر طواف کند در همان روز چهارم اول هر گاه نباشد کسی را و در چهارم حرام و یا باشد با او جامه و خسته جائز است که همان را بپوشد بگر و اندیده بانظر
که و امنش را بر دوش کند و استغیثش بجای دامن یا ظاهرش بسوی باطن یا باطنش بسوی ظاهر و پتیا از استین بر نیارد که کفاره پوشیدن
و خسته بر او لازم میشود اما احکام احرام پس چند مسئله است اول جائز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال آنچه
احرام اول برای آن بسته پس اگر احرام عمره تمتع بنزد و داخل که شود و احرام حج پیش از تقصید از راه فراموشی نیست بر او چیزی
و بعضی گفته اند که بر او است و م شات و آنرا محمول بر استحباب یا حتم است و اگر عمره کند بعضی فقها گفته اند که باطل میشود عمره حج تمتع
و حج او حج مفرد باشد مقطوع از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام اول و احرام دوم باطل است بقول اول مرویست دوم
اگر نیت حج مفرد کند و بعد از آن داخل که شود جائز است که طواف سعی تقصیر کند و آنرا عمره حج تمتع نماید در صورتیکه تلبیه کرده باشد بعد از
طواف سعی و اگر تلبیه کند منعقد میشود احرام حج افراد و بعضی گفته اند که آن تلبیه اعتبار ندارد و اعتبار بر قصد است و هر گاه قصد عمره
تمتع نموده جائز است که محل شود بعد از آن احرام حج تمتع بند و سوم هر گاه احرام بنزد و لی طفل صغیر را بر سینه کند او را از فحشاء
مذکوره و ادرا بدارد و بکار یا نیکو واجب است بر محرم و اجتناب نماید و از آنچه اجتناب کند محرم و اگر تلبیه صبی کار کند واجب شود
بآن کفاره لازم است که آن کفاره را ولی از مال خود بدد یا تهریم گوید صاحب سناک گفته که وجوب کفاره بر ولی مشروط است بانکه محل
موجب کفاره از صغیر اصاد میشود و اگر سهوا کند یا جهلا کفاره ندارد انتی و شیخ علی قدس سره فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره باشد
مطلقا خواه عمد اصاد شود و از محرم یا سهوا یا جهلا شکار کردن و از صغیر اصاد شود خواه عمد و سهوا کفاره آن بر نه مدلی میشود و اگر
موجب کفاره باشد عمد او از صغیر اصاد شود سهوا کفاره ندارد و الله اعلم و آنچه از آن عاجز شود از کار با عمل آرد از جانب ولی از قبل
تلبیه طواف سعی غیر آن و نیز واجب است بر ولی هدی از مال خود و در روایت واقع شده که اگر طفل صاحب تمیز باشد جائز است که ولی
او را امر بصوم کند بدل هدی و اگر قدرت بر صوم نداشته باشد ولی از جانب او صوم بگیرد در صورتیکه عاجز باشد از هدی چهارم
هر گاه شرط کند در احرام خود که حق تعالی محل سازد او را اگر در جایی محصور شود یعنی بسبب عارضه که تواند افعال حج را بجا آورد بعد
از آن محصور شود محل میشود و خود را از احرام برمی آرد یا در نه صورت هدی ساقط میشود یا بعضی گفته اند که در صورت شرط
مذکوره فرستادن هدی لازم نیست بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن شبه است و اگر بگویند که هر گاه هدی ساقط نمیشود
فائده شرط چیست گوئیم که فائده شرط نیست که محرم در نه صورت محل متوقف اندیشد در وقت محصور شدن که اگر شرط کند محل
جائز نیست تا وقتی که هدی بجا نبرد و بعضی گفته اند که جائز است محل بددن شرط هم و قول اول ظاهر است تهریم گوید
علما اجماع نموده اند بر آنکه مستحب است برای کسیکه احرام بحج یا عمره بنزد و اینکه شرط کند یا بر و روکار خود در وقت بستن احرام که او را
محل سازد خدا تعالی اگر در جایی محصور کند او را و صورت آن نیست که بگوید اللهم انی اريد التمتع بالعمرة الى الحج علی

کتابک و سنة نبیک فان عوفی فی شئ منی بحسبنی فحلی حیث جسیتی فذلک الذی قد نعت علی الممن ایکن حجة ضعیفة بحکم هرگاه محل شود
محصر حج ساقط میشود از دو سال آینده اگر حج واجب باشد و الرج مند و بلو ساقط است مترجم لوی یعنی در صورتیکه وجوب
حج قرار گرفته باشد بر فردا و سبب محصور شدن ساقط نمیشود بلکه در سال آینده واجب است که بعمل آید و اگر استقرا بر وجوب حج فرموده
نشد و در همان سال بر او واجب شده باشد و محصور شود پس استطاعت با او نماند حج ساقط میگردد مگر آنکه در سال دیگر استطاعت
بهر سال که دیگر واجب خواهد بود و کما صرح به الشارحون افعال منکره به یکی بلند گفتن تبلیهت مردان را و تکرار آن در وقت خواب
رفتن و بیدار شدن و بالا رفتن بر پشتها و فرو آمدن بر زمینهای پست پس اگر خارج باشد تا روز عرفة تبلیهت بگوید و اگر عمره تمتع کند
پس تا هرگاه که به بند خاندانی که را و اگر احرام بعهده مفروقه بسته باشد بعضی گفته اند که مختار است خواه در وقت دخول حرم قطع تبلیه
کند یا در وقت مشاهد که بعضی دیگر میگویند که اگر از مکه برآمده احرام بسته باشد پس هرگاه مشاهده که بکند قطع تبلیه نماید و اگر احرام
از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه داخل حرم شود قطع تبلیه کند و انیمه جائز است و بلند گرداند و از خود را به تبلیه فتیکه بجا آورد باشد
از راه مدینه هرگاه برسد ساری او به بیدار و اگر بیدار باشد پس از جایگاه احرام نبرد و بیست است تلفظ کردن بخیرتی که عزم
داشت باشد خواه حج یا غیره یعنی سنت است تلفظ کردن تبلیه یا آنچه قصداً آن کرده باشد مانند اینکه در تبلیات مستحب بگوید لیست
بالعق الممتنه جعاً الی الحج لیست و اگر غیر عمره باشد همانرا ذکر کند و شرط کردن که خدا تعالی محل گرداند او را در جای که
محبوب کند او را و اگر حج مکمل او نشود پس عمره مفروقه باشد چنانچه مذکور شد و نیز سنت است که احرام بنهد و در بار چپهای ساخته شده
از بنه و بنه آن سفید است و هرگاه احرام بنهد و حج از یک بلند گرداند و از خود را به تبلیه هرگاه بلند شود بر الطح و آن مکانیت
باین منی و کما حق الامر ذکر الشیائیت که آنها را ترک باید کرد و آن قسم است یکی شایسته فعل آوردن آن حرام است و احرام
و در مکات است خیریت شکار بری مانند کبک و دراج و نیل گا و آهوک حرام است بر محرم شکار کردن آن و خوردن
گوشت آن هر چند آنرا شکار کرده باشد محلی که احرام بسته باشد و اشاره کردن و راهنمایی کردن صیاد و البوی آن و در بین
بر روی آن و فوج کردن آن و اگر فوج کند آن صید را حکمیت دارد و حرام است بر محل و محرم و همچنین حرام است بجان تخم
آن گرفتن و خوردن آن همین حکم دارد و حرام نیست بر محرم شکار حیوانات دریائی و آن حیوانیت که تخم میگذارد و دریا و بحیر
می آید و دریا مترجم گوید حیوانیکه تخم در شکلی بگذارد و تعشش در دریا کند مانند ابط حکم حیوان بری دارد و اگر حیوانی باشد که
بعضی قسماً بری باشند و بعضی دیگر بحری مانند سلحفاة که آنرا سنگ پشت خوانند هر کدام حکم نفس خود دارند و فقها
گفته اند که در جاج حیوانی نه و صید نیست و اگر حیوانی متولد شود از حیوان بری و بحری آسم هر کدام که بر او اطلاق شود حکم همان
دارد و اگر میگوید از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود و زم کننده باشد حکم صید دارد و اگر زم نکند صید نیست و دیگر حرام است

بر محرم زن یعنی مجامعت با آنها و عقد نکاح کردن با آنها و چه برای دیگری و شاهد عقد شدن و ادای شهادت بر نکاح زن و
 هر چند شاهد پیش از اهرام شده باشد و یا کی نیست که ادای شهادت نکاح بعد از محل شدن نماید و بوسیدن زن و نظر مشهور
 کردن و همچنین انزال منی مسترجم گوید فقها گفته اند که اقامت شهادت بر نکاح حرام است محرم را و اگر نیم وقوع در زن باشد حکم
 اعلام کند که نزد او شهادتی هست که بعد از احوال ادای آن خواهد کرد تا آنوقت موقوف بگذارد حکم را تا فرج اول هرگاه
 منازعه کنند زن و شوهر در عقد نکاح پس دعوی کند یکی از آنها که عقد نکاح در اهرام واقع شده و دیگری منکر شود قول قول
 کسی است که دعوی وقوع در احوال کند زیرا که او مدعی صحت عقد است و افعال مسلمین معمول بر صحت است تا فساد و ثبوت نزد
 و لیکن بعضی فقها گفته اند اگر منکر زن باشد او را میسر نصف مهر زیرا که زوج اعتراف کرده است به وقوع عقد و اهرام
 که آن حرام است و مانع ایقاع و طلق و تفریق میان زوج و زوجه اگر بدون دخول باشد و وجه نصف مهر میسر میشود و
 که اگر نیمیم که از تمام مهر میسر بهتر است زیرا که انکاح فساد و عقد دارد پس نزد او عقد صحیح است و عقد مستحق تمام مهر میشود و اگر
 طلاق بی دخول باشد یا در نصف مهر یا و غیره لیکن در بی تفریق طلاق نشد بلکه اگر زوج با ثبات رساند که عقد در حال
 اهرام بود و تفریق بسبب عدم صحت عقد میشود و طلاق در وجه استحقاقی نیست و اگر او عاجز از اثبات شود و نیم مهر بخورد
 در این صورت بحسب ظاهر شرع حکم ثبوت عقد باید کرد و نه وجه را مطالبه تمام مهر میسر و لیکن بر هر دو واجب است که آنچه ادعی
 باشد و عند القدبان معاقب نشوند از آن تجاوز نکنند و گفتار حکم ظاهر شرع نمایند و هم هرگاه وکیل کند محرم کسی را در حال
 اهرام برای تزویج و وکیل ایقاع عقد نکاح کند پس اگر عقد پیش از محل شدن موقوف نموده باطل است و اگر بعد از محل شدن او و
 صحیح است و جائز است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کنیزان در حال اهرام و حرام است بر محرم
 استعمال خوشبوی هر چه باشد و سواي خلوق کوفه آن خوشبوی است مخصوص که بر کعبه میالند و هر چند آن خوشبوی در طعام بنیاد نهند
 اگر مضطر شود و لبوی خوردن چیزیکه در آن خوشبوی باشد و نیز با ملا مسکه کردن خوشبوی بگیرد و باغ خود را بعضی فقها گفته اند که
 حرام نیست بر محرم مگر مشک و عنبر و زعفران و عود و کافور و در سن آن گیاهی است سرخ رنگ خوشبو که یافته میشود بر بالای
 پوست و رختی در زمین بعضی دیگر اختصار کرده اند بر جرمت چهار خوشبوی مشک و عنبر و زعفران و در سن و قول اول نظر است
 و پوشیدن لباس و ختنه مرد آنرا و در زنان خلاف است و ظاهر جواز است چه در حال اختیار و چه در حال اضطرار و اما غلله که بر عین مجبر
 و آن کره است تنگ که می پوشند آنرا و در می جامه است پوشیدن آن زن حائض را با جماع علما و جائز است پوشیدن آنرا
 مرد را هرگاه نیا بدنگی و همچنین پوشیدن طلیسانی که آنرا بنده و نگه داشته باشد و تعریف کرده اند طلیسان را جامه بافته شده که بدین
 و ختنه تمام بدن را پوشد و لیکن نه بد آن بنده را بر خود و نیز حرام است سر سیاه کشیدن بقول بعضی نه و چشم کشیدن و دوا

که در آن خوشبوی باشد و مساوی است و درین حکم مرد و زن و همچنین حرام است بر محرم نظر انداختن در آئینه علی الاشیء و پوشیدن بنوع
 و آنچه پوشیده نشد قدم را پس اگر مضطر شود جائز است بعضی گفته اند که لشکرها را و این قول متروک العمل است و حرام است بر محرم
 و آن در رفع گفتن است بعضی گفته اند که سباب نیز داخل است و فسوق یعنی طعن مردم نمودن و جدال و ان گفتن لا اله الا الله
 و گفتن کرم ما که در بدن هم میسند مانند پیش و لیکت غیر ما و جائز است که آنها را از یک جای بدن بردارد و در جای دیگر گذارد
 جائز است و در انداختن قراد که کلاه است و حلم بفتح حا و لام جمع حلت و آن کتفه میانه است و حرام است بر محرم پوشیدن بیشتر
 برای زینت و جائز است که پوشیده بقصد آنکه سنت است و پوشیدن زن زینت را برای زینت نیز حرام است و پوشیدن اینچنین
 نباشد و از زینت بطریق اولی حرام است و بایک نیست پوشیدن زینت را بر مرد و یا شد از زن را ولیکن حرام است بر او آن زینت
 نماید در حال حرام لبشهر خود و نیز حرام است بر محرم استعمال نمودن روغنی که در آن خوشبوی باشد و هرگاه بوی آن باقی بماند
 از احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرام است و همچنین حرام است بر محرم استعمال روغنی که در آن خوشبوی نباشد در حالت ختنه
 و جائز است در حال خطر از حرام است بر محرم دور کردن موی خواه کم باشد یا زیاده و اگر مضطر شود گند و ندارد بر محرم
 موی که در چشم رسیده باشد و در کردن آن حرام نیست بر محرم و همچنین اگر موی بسیار بر بدن او باشد و هوا در شدت را نبوده
 آن موی موفی باشد از آنجا که استند اند و در کردن و اگر در آن شمشیر جا گرفته باشند و در کردن آن موی را بواسطه آنکه
 مکان موفی است باید ندید بدیهه زیرا که موی موفی نبوده و همچنین اگر موی ابروی او دراز شود که مانع البصار باشد
 از آنجا که موفی است چنانچه اگر حیوانی بر محرم حمله کرده آید و حرام باشد شکار کردن آن و حال
 اختیار و رینوقت جائز میشود زدن او برای رفع اذیت او و نیز حرام است بر محرم پوشیدن سر و درختی
 آنست سر فرو بردن در آب بنوعی که سر او پوشیده شود و شستن سر حرام نیست و اگر پوشید سر خود را واجب است که آن پرده را دور
 اندازد و تجدید تعلبات کند بقصد احتیاج و جائز است پوشیدن سر زن را ولیکن واجب است بر زن که کشف دارد روی را و اگر
 او نیز آن کند مقصود خود را بر سر خود تا طرف مینی جائز است و حرام است سر زن بر سر یا در آوردن در هنگام راه رفتن اگر مضطر
 باشد حرام نیست و اگر هم گدازه شود یا بیماری یا بازن مخصوص گرداند یا زدن را بسیار میترجم گوید حرمت تعلیل مخصوص
 راه رفتن است محرم را نه محرم را در صورتیکه آنسایه بالا میسر او باشد با عدم اضطراب و در وقت فرو آمدن بخانه یا خیمه حرام نیست
 و خون بر آوردن از بدن هم حرام است مگر در هنگام ضرورت و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و همچنین گفته اند در خاریدن
 که باعث بر آمدن خون شود و مسواک کردن که سبب خون آمدن از نیهای دندان بود و اظنه که اهمیت است و گرفتن ناخن و
 بریدن نخیست و گویا مگر آنکه رسیده باشد در ملک محرم و جائز است بریدن نخیست میوه دارد و از خود و زینت را و پیرین حرام

حرم برای ساختن محله و آن کس مخرج جاهست که برای کشیدن آب میسازند بنا بر این واتی و نیز حرام است غسل دادن میت محرم
 بکافور و پوشیدن سلاح بغير ورت و بعضی گفته اند مکروه است و آن اشبه است مگر حرم گوید که فقها گفته اند که بریدن وخت و
 گیاه سبز بر محرم حرام است نه خشک جائز است که سحر دهد و به خود را برای خوردن گیاه حرم و کندن پنخ آنها جائز نیست زیرا
 که امید سبز شدن دارد و درخت و گیاه حرم که بریدن آن حرام است آنست که من جانب الله رسیده باشد و بقول
 و اشجاء که آدمیان نشانیده باشند قطع آن حرام نیست مگر و مات احرام ده چیز است احرام سبتن و جامه های رنگین و بزرگ
 سیاه و بزرگ محض و مانند آن و کراهِیت مکره است در سیاه پوشیدن و خوابیدن بر چنین فرشها و احرام سبتن و جامه های چرکین
 هر چند پاک باشد پوشیدن جامه های علم و دار یعنی مشتمل بر علم و آن رنگی است که مخالف رنگ پارچه بود و باید حرام برای نیت
 مرد و آنرا و زن از این چیز پیش از احرام باشد هرگاه نزدیک با حرام بود و نقاب بر و انداختن زن علی تر و در آمدن بحمام و لیدن
 بدن در حمام و لیدگ گفتن کسی را که فریاد کند و او را استعمال کردن مگر با و بعضی از احرام ده است اند و مگر حرم گوید مخفی ماندن لثقا
 بر و انداختن زن از احرام حرام است نزد جمیع فقها و مضاف هم سابق گفته و علیها ان سیفر و جها و بر نی ترا و نموده و اگر
 مرد از نقاب در نیجا و نیز آن کردن مقنعه باشد تا طریقی بنی آن جائز است چنانچه سابق بیان نموده پس درین کلام اشکال است
 و الله اعلم خاتمه هر که داخل مکه شود واجب است که با احرام باشد اگر پیشتر داخل با حرام شده باشد و از آنوقت هنوز یک ماه
 نرفته باشد یا اینکه آنوقت او همیشه باشد یا نه هم کیش علف آور و بعضی گفته اند که هر که داخل شود برای جنگ با عدو جائز
 است که بی احرام باشد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه داخل شدند و بر سر مبارک آنحضرت مغفر بود و احرام بر
 هم مانند احرام مرد است مگر در امور یک مستثنی کردیم و آن جواز پوشیدن و خسته بزنان است و پوشیدن سر و پوشیدن قدیم
 و جواز سیاه انداختن بر سر و جوب بر بند گذاشتن و و اگر حاضر شود زن در میقات جائز است او را احرام سبتن هر چند حایل
 باشد ولیکن اگر حائض باشد نماز احرام نمیکند و اگر ترک احرام کند بگمان اینکه جائز نباشد بر احرام سبتن باز میگردد و بسوی میقات
 و احرام ببندد و اگر یا نغی داشته باشد از مراجعت بمیقات از همان مکان احرام می بندد و اگر داخل مکه شود برین بر می
 بکافی که نزدیکتر باشد از آنکه جل و از آنجا احرام ببندد و اگر ازین هم مانعی داشته باشد از مکه ببندد و کلام در وقت
 عرفات است و سخن در مقدمه آنست که کیفیت و لواحق آن اما مقدمه پس سبتن حج تمتع کنند و بر آمدن بسوی عرفات
 در روز نحر و یعنی روز ششم و بیجا بعد از نماز ظن مگر کسیکه مضطر باشد یا ندر بر توت و بیمار و هر که از از حرام خلاص
 ترسد که اینها پیش از ظن یک تا دو روز و سه روز می تواند بر آمد و بر و بسوی منی و شب بگذارد و در منی تا طلوع
 صبح نماند و عرفه و لیکن از وادی محسب سبتن مملکه که مکان نیست عبور نکن مگر بعد از طلوع آفتاب مکروه است بر آمدن

از عرفات پیش از صبح اگر بواسطه ضرورت مانند بیماری و کسیکه بیم داشته باشد و پیشانی از اسنت است اما متنبه نمودن و در عرفات تا طلوع آفتاب
و مستحب است که دعای ماثوره بخواند و در وقت برآمدن از عرفات و غسل برای وقوف عرفات کند و وقت آن بعد از زوال آفتاب
است و در روز عرفه اما کیفیت پیش منتهی است بر امور واجب و سنتی و واجب نیست که وقوف برای وقوف عرفات و بودن در عرفات
تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند و در نمره یا عونه یا ثوریه یا ذوالحجاء یا در زیر پخت اراک که این پنج مکان اطراف عرفاتند مجزی است
و اگر کوچ کند از عرفات پیش از غروب آفتاب از راه نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عمد اوج کند تدارک کند آنرا
بکفاره کشتن شتری و اگر قادر نباشد روزی بگیرد و بچیده روزی و اگر باز عود کند پیش از غروب آفتاب کفاره ندارد اما احکام
وقوف بعرفات پس چند مسئله است اول آنکه وقوف بعرفات رکن است از ارکان حج هر که ترک کند عمدا آنرا حج او فاسد میشود و هر که
ترک کند آنرا بفراموشی بعمل آید آنرا ادامه کرد وقت آن باقی باشد و اگر فوت شود از وقوف عرفات اکتفا کند به وقوف مشعر الحرام
مگر جمیع کوفه وقوف عرفات رکن است و در حج و اگر بفراموشی ترک شود و وقوف مشعر بعمل آید و حج فاسد نمیشود مگر آنکه هر دو وقوف
فراموش کند که ابطال حج خواهد شد و در ارکان حج ترک سهواً مطلقاً موجب ابطال نیست چنانچه در ارکان نماز است و جاهل
حکم عاصی دارد و در وقت وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب و در نهم و نهم است تا هنگام غروب آفتاب روزی و در
هر که ترک کند آنرا عمداً حج او فاسد میشود و وقت اضطراری تا طلوع صبح روز عید است و هر که فراموش کند وقوف عرفات را بر میگردد
و توقف میکند در عرفات هر چند تا طلوع صبح روز عید باشد هر گاه باند که بمشعر الحرام پیش از طلوع آفتاب خواهد رسید و اگر گمان غالب
او این باشد که اگر توقف در عرفات کند آنقدر وقت نماند که پیش از طلوع صبح بمشعر برسد اکتفا میکند به وقوف مشعر و پیش از طلوع
شمس توجعش درست میشود و همچنین دارد اگر فراموش کند وقوف عرفات را پیش از غروب و بخاطرش نیاید که بعد از وقوف مشعر پیش
از طلوع آفتاب چهارم هر گاه وقوف بعرفات کند پیش از غروب روز عرفه و فوت شود از وادار آن وقوف مشعر پیش از زوال
آفتاب صحیح است حج او صحیح هر گاه فوت شود از و وقوف عرفات در روز و وقوف عرفات کند در شب عید و بعد از آن بمشعر برسد
پیش از طلوع آفتاب بلکه بعد از طلوع برسد و در صورتی که حج او فاسد شد و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال روز عید هم
بمشعر الحرام برسد و این قول خوب است مستحب است وقوف عرفات یکی توقف نمودن در طرف چپ کوه یعنی کسیکه
از طرف که باید در جانب چپ خود و بفرج جبل یعنی زیر کوه توقف نماید و عاتیکه منقول است از امامت علیهم السلام بخاندانیه است
آن از و عاتیکه خواهد بود و عاتیکه برای نفس خود و پدر و مادر خود و مؤمنین بر بند خیر خود را و در نمره و توقف کند در زمین هموار
و جمع کند بار خود را و در شکل کند بسیار خود و نفس خود یعنی اگر گرسنه یا تشنه بود بخورد و بیاشامد یا بنوی متوجه عاتیکه شد و
همچنین با حلقه خود را هم سیر کند و بعضی تفسیر این باین وجه نموده اند که خود را و بار خود را به یکدیگر بچسباند تا دیگری در میان آن نیفتد

و باعث تشویش خاطر او نشود و معنی دوم از حدیث هم مشتق میشود و عاقلند ایستاده و مکره است توقف کردن در بالای کوه عرفات
و بالای سوری و ششست کلام در وقوف مشعر الحرام است گفتگوی مادر متقدمه وقوف مشعر است کیفیت آن اما متقدمه پس مستحب است میان
سوری و راه رفتن بسوی مشعر و بگوید وقتیکه رسید به کعبه یعنی تلبیه سرخ از طرف است راه کسی که از عرفات بیاید مشعر الله الحرام
موقوف درونی علی و سلم لی دینی و تقبل عنا سکی و این که تاخیر کند نماز مغرب و عشاء را تا آنیکه بزدلفه یعنی مشعر الحرام برسد هر چند آن تاخیر
تا ربع شب باشد پس اگر منع کند او را مافی از رسیدن بمشعر الحرام تا ربع شب نماز عشاء این بگذارد و راه مشعر جمع کند در میان نماز
مغرب و عشاء یک افان و دو واقاست بی آنکه نوافل در میان نماز مغرب و عشاء بگذارد بلکه تاخیر نوافل مغرب کند تا بعد از عشاء اما
کیفیت پس واجب کی نیست توقف نمودن و مشعر و مشعر باین یا زمین است تا حیاض و تاداری مجرد نماز و غیره است
و کسر را منقوطه نام راه تنگی است که در میان دو کوه باشد و توقف کند در غیر مشعر و جائز است در وقت از و حرام بالای کوه
رفتن و اگر نیت وقوف مشعر کند و بعد از آن بخوابد یا دیوانه یا بیوش شود صحیح است توقف او و بعضی فقها گویند که صحیح نیست
قول اول شبست و انیکه وقوف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش از آن عشاء بعد از آنکه شب را بخوابد هر چند اندکی از شب
باشد باطل نمیشود حج او اگر وقوف عرفات کرده باشد و آنرا تذکر کند بگو سفندی و جائز است کوچ کردن پیش از فجر هم برای زنان
و هر که تیرسد نفس خود بدون کفاره و اگر کوچ کند پیش از صبح از سوری فراموشی بر او چیزی نیست مستحب است که توقف کند بعد از
نماز صبح و عاقلند یا پنج مرتبه است از اهل بیت علیهم السلام یا هر دعا یک قسطنطنیه و شای من تعالی باشد و در و پیغمبر و آل پیغمبر
و نوح پیاده طی کند مشعر الحرام را بعضی فقها گفته اند که سنت است بالا رفتن بفرخ و آن کوی است در نزد دلفه و فکر خدا شیعا
نمودن بر آن کوه پنج مسئله است اول آنکه وقت وقوف مشعر در میان طلوع فجر و زوال عید است تا طلوع آفتاب و حالت
اختیار در صورت اضطرار تا زوال آفتاب دوم هر که توقف کند در مشعر الحرام در شب و بعد از صبح عشاء باطل میشود حج او و اگر
ترک کند آنرا بفراموشی باطل نمیشود حج او اگر توقف بعرفه کرده باشد و اگر هر دو توقف را ترک کند باطل میشود حج او خواه عمدا یا
یا نسیاناً سوم هر که توقف بعرفات نکند و ادراک وقوف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب حج او صحیح است و اگر در نیاید وقوف مشعر تمام
پیش از طلوع صبح حجش باطل میشود و اگر وقوف عرفات کرده باشد و وقوف مشعر پیش از طلوع آفتاب ننموده جائز است که تذکر
وقوف مشعر کند تا پیش از زوال روز عید چهارم هر کس که از وقوف مشعر و حج یعنی بعد از احرام بپشتن آمدن بکمال محمل شود بحد
عمر مفرد بعد از آن در سال یکراهی آن حج کند اگر واجب باشد بهای صفتی که واجب است خواه حج تمتع باشد یا حج قرآن یا حج اواد
پنجم از هر که فوت شود حج افعال آن از و ساقط میشود مستحب است او را که در نمی اقامت کند تا گذشتن ایام تشریق که یا از سوره
و سیزدهم است و بعد از آن عمل آورد افعال عمره و بآن محل شود و تا آنکه هرگاه که وارد مشعر شود مستحب است که سنگ نهد یا بچند اند

مشعر حرام می و آن هفتاد سنگریزه است و اگر غیر مشعر هم گیرد جائز است و لیکن از حرم بهتر است سلوی مساجد و بعضی گفته اند که
 سلوی مسجد الحرام مسجد حنیف باشد و در آن واجب است سه شرط یکی آنکه چنان باشد که آنرا سنگ توان گفت و از حرم بود و
 پیشتر آنرا استعمال نکرده باشد و در می متر حرم گوید یعنی استعمال صحیح نکرده باشد آن سنگریزه را و در می و اگر استعمال صحیح
 باشد مانند اینکه حجره نرسد یا بدون نیت بآن رمی کرده باشد از بکارت بر نمی آید و مستحب است آن سنگریزه را برش باشند یعنی
 مختلف الاوان و نرم باشند هر کدام بمقدار سر انگشتی سیاه رنگ نقطه دارد که هر حیدره باشد آنرا در کوه است که سخت باشند و
 شکسته و مستحب است سلوی پیشتر از آنکه ریزش از طلوع آفتاب باندک زمانی و لیکن از وادی محشر نگذرد و بعد از طلوع آن
 پیشتر از آنکه ریزش کند تا هنگام طلوع آفتاب و هر که کند در وادی محشر بقدر صد گز شرعی یا صد گام در حالتی که بگوید الله مسلم
 عهدی و قبل تو نبی واجب دعوی و اخلفی همین تزک بعدی و اگر ترک هر دو کند در وادی محشر باز گرد و بکند عجا با کلام و در فرود
 آمدن در منی است و آنچه در آن باید کرد از عبادات پس هرگاه فرود آید در منی مستحب است که عا می یا نوره بخواند و عبادات و منی
 عید سه چیز است یکی سنگریزه انداختن بر میلی که آنرا حجره عقبه گویند و بعد از آن پنج و بعد از آن سترایشیدن متر حرم گوید یعنی
 از منی است یعنی نمودن آن و آن مکان را منی نام کردند پس باید باینکه تمی کرد حضرت ابراهیم که حق تعالی عیوض سپهرش را میل
 عطا کند گو سفندی که او را بکشند و بدل سپرد حق تعالی آنرا و سی او را بر آورد و لهذا آن مکان را منی نامیدند و در حجره دیگر هم
 گفته اند اما اول که رمی است پس واجب است در آن نیت کرد و متر حرم گوید یعنی گفته اند که در نیت رمی معتبر است یکی تعیین
 که آن انداختن سنگریزه است و جهت آن که واجب است اینست و اینکه در حجه الاسلام است یا در غیر آن و قصد قربت و تقارب باول
 انداختن و دوام بودن در حکم نیت با فراغ واجب است هفت سنگریزه زدن و انداختن آنها بنوعی که آنرا رمی میگویند و در میان
 آنها حجره تجریک خود پس اگر بقدر چیزی و از آن چیز حسیبه بر حجره برسد جائز است و اگر در میان کوتاهی کند و در رسیدن و دیگری
 آنها را برساند تجریک خواهد آن غیر حیوان باشد یا انسان مجزئی نیست و همچنین اگر شک کند و بداند که حجره رسیده یا نه و اگر نکرده
 آن سنگریزه را بر حجره بدون انداختن مجزئی نیست و مستحب رمی مذکور شش چیز است یکی طهارت و دوم دعا و وقت از
 رمی و اینکه باشد در میان او و حجره و در باری تا پانزده ذراع و بنیز انداختن را بطریق خذف و آن اللهم خاد سکون و ال محمد و فدا
 بمعنی انداختن است و صحیح گفته که الخذف یا نحو ال رمی بالا صابع و بعضی گفته اند که طریقی آن نیست که سنگریزه را بر شکم
 انگشت نرنگد از زدن و بنا بر اینست که بعضی دیگر گفته اند که ناخن انگشت وسطی دعا بخواند از هر سنگریزه و این که باشد
 پیاده و اگر سواره هم باشد جائز است و در رمی حجره عقبه است یا بال حجره کند و پشت بقبله و در رمی حجرات دیگر رمی حجرات و در
 بقبله کند یا در هم و آن پنج است پس مشتمل است بر چند طرف اول در رمی است یعنی قربانی کردن و آن واجب است بکنسی که حج

تمتع کند و بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مقروض باشد یا ندب و اگر سالک کج تمتع کند بر او هم واجب میشود مگر اگر گریزه باشد که با
 موی حج تمتع نموده آنگاه او مختار است خواه از جانب اهدی بدیده یا در عوض مری امر بصوم کند و اگر گریزه ادرک کند و قوف عرفات
 یا و قوف مشعر را در حالت آزادی لازم میشود بر او مری اگر قصد درش باشد و الا روزه بگیرد و نیت شرط است در فسخ مری جائز
 است که نیت کند از جانب حاج کسی که فسخ کند و واجب است که مری را در نیت فسخ کند و در حج واجب یک مری بخزی نیست مگر از یکس
 و بعضی فقها گفته اند که در صورت ضرورت یک مری از پنج کس و هفت کس هم جائز است در صورتیکه آنها بر یک سفره می نشستند
 و با هم مخلوط و مرطوب باشند و قول اول اشبه است و جائز است که یک قربانی مستحب سوای حج از جانب پنج کس هفت کس باشد مگر حرم گوید
 مراد باطل کیسفره آنست که از یک خانه باشند و اصح آنست که یک مری از دو کس مخبری نیست مطلقا و یک قربانی مستحب که از پنج و هفت
 جائز است آنست که در حج سنتی نباشد زیرا که حج سنتی هم مشروع واجب میشود و چنانچه فقها گفته اند پس مری آن مستحب نخواهد بود و
 علامه مرتذکره گفته که قربانی مستحب یک شتر یا گاو یا گوسفند از جانب متعدد تا هفتاد کس جائز است و واجب نیست که جامه ای
 تحمل که برای ایام عید و غیره ساخته باشند آنها را فروخته مری بخرد بلکه در صورت عدم امکان اقتضای بر صوم نماید و اگر گرم شود
 حیوانی که برای مری آورده باشند و فسخ کن آنرا اسلامی مالکش مخبری نیست از جانب صاحبش مگر حرم گوید عدم اجزای فسخ
 غیر مالک مری گم شده را بنا بر آنست که مری بخردین متعین نمیشود برای ادای واجب بلکه نیت فسخ مالک یا وکیل در هر گاه غیر مالک
 فسخ کند و نیت از مالک متحقق نشود مخبری نیست و اصح آنست که اگر آن غیر نیت فسخ قصد کند که از طرف مالکش فسخ میکند مخبری
 نخواهد بود و کمافی المذاهب و جائز نیست بیرون بیرون چیزی که فسخ کرده باشند آنرا از نیت بلکه در نیت بمصرف رسانند و واجب است
 فسخ مری و در روز عید بقران بر سر تراشیدن و اگر موخر کنند گناه کار میشود و کافیست و همچنین اگر یکشد مری را در بانی روز را
 فسخ نیز جائز است و در صفات مری است و واجب است خیر است اول جنس مری و واجب است که از چهار پایان شتر باشد یا
 گاو یا گوسفند است و نیز هم از جنس گوسفند است و در سال آنست پس کفایت نمیکند از شتر مگر نخی و آن شتر نیست که خجسال تمام
 کرده و داخل سال ششم شده باشد و از گاو و بز پنجه یکسال تمام کرده و داخل سال دوم شده باشد و مخبر نیست از گوسفند جنس
 و آن گوسفند نیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد و بعضی شش ماه هم گفته اند و هم اینکه تمام الخلق و پس
 کفایت نمیکند حیوان یک چشم و رنگی که انگش آشکارا باشد و نه آنچه شاخ اندونی آینه شکسته بود و نه گوش بریده و نه خسیخته شده
 از حیوانات تر و نه لاغ که برگرفته او پدید نباشد و اگر خبر و آنرا بصفت لاغی و بر آید بعد از فسخ لاغ مخبری نیست و اگر حاق بر آید
 مخبر نیست و اگر خبر و بصفت حاقی و بر آید لاغ آنهم مخبر نیست و اگر خبر و بنابر آگاهی عیب او ظاهر شود و مخبر نیست و نیست است
 که بسیار حاق باشد که نظر کند در سواد و بخوابد در سواد و راه برود و در سواد و این عبارت از حدیث مستفاد است و آنرا البته

وجه تفسیر کرده اند علی آنکه او را سایه باشد که در آن میفرستد یا شاید یعنی سایه عظمی داشته باشد نه مطلق سایه که آن لازم هر صوم کشیف است و ظاهر
 امر او این باشد که در هنگام نشستن که گاه کند و هنگام راه رفتن و بر زمین خوابیدن سایه عظمی از آن بر زمین می افتاده باشد
 تفسیر دوم آنکه موضع نگاه یعنی چشم و اجزای بدن او که در هنگام نشستن و خوابیدن بر زمین می افتد و پاهای رختار و همه رنگ
 سیاه باشد و دیگری از علما تفسیر سوم نموده که مراد بسوای سبب نیست یعنی در سبزه پرورده شده باشد که هرگاه چنین باشد البته چنانچه
 خواهد بود و الله اعلم و نیز سنت است که قربانی را در عرفات هم آورده باشند و بهترین قربانی از شتر گاو و ماهی است و اگر گوسفند
 و بز آن و نیز سنت است که شتر کشته شتر را ایستاده در حالتیکه آنرا بسته باشند در میان پاها و از آنجا و بخلاف کار دیگر یا نیزه
 بر او در حالتیکه ایستاده باشد در جانب راست شتر و موضع خرد عا کند بر گاه آلتی در هنگام نبح هدی و دست خود را
 هم بگذارد و دست نبح کننده و بهتر از آنست اینکه خود متولی ذبح شود اگر خوب بداند ذبح کردن را و سنت است که آنرا سه حصه
 کند یک حصه بخورد و تصدق کند یک حصه را و بدهد بفرستد یک حصه دیگر و بعضی گفته اند که خوردن از آن هم واجب است و آن ظاهر است
 و مکره است یعنی کم ثواب گاو و شتر قربانی کردن و گاو و بز آنکه موجود باشد یعنی خصیتین او را گوینده باشد سوم و بدل هدی
 است کسی که هدی نداشته باشد و قیمت دارد و بعضی فقها گفته اند که میگذارد قیمت آنرا در پیش کسی که بخرد هدی را و تمام ذبح و
 بعضی دیگر گویند که فرض او منتقل بصوم میشود و آن شبهه است و هرگاه نیاید هدی را و نه قیمت آنرا صوم میگیرد و نه روزه نه سه روز و نه
 حج پی در پی بکند و پیش از تروی و در روز تروی و در روز عرفه و اگر اتفاق نیفتد این سه روز اقتصار میکند بصوم و روز تروی و
 عرفه و بعد از آن افطار کند و در روز عید و ایام تشریق و در روز و در سوم بعد از کوچ بگیرد اگر فوت شود او را صوم نه تروی و
 تاخیر میکند صوم این سه روز را تا بعد از کوچ و جائز است که این سه روز و روز را از اول ذیحجه بگیرد و بعد از آنکه متلبس میشود بتمتع
 و جائز است که این سه روز و روز بدل هدی در تمام ذیحجه بعمل آرد و اگر در روز و روز بگیرد و افطار کند و در روز سوم مجزی
 و باز از سر گیرد و اگر روز سوم روز عید باشد پس آنرا افطار میکند و در سوم بعد از کوچ روز بگیرد و صحیح نیست روزه این سه روز
 بدل هدی میگیرد و ذیحجه بعد از شروع در حج تمتع و اگر بیاورد ماه ذیحجه و تمام نکرده باشد این صوم سه روز را متعین میشود هدی کرده
 سال دیگر بعمل آرد و اگر بگیرد و روز این سه روز را و بعد از آن بیاید هدی هر چند پیش از شروع در روز و نه هفت روز باشد
 واجب نیست بر او هدی ببرد و اگر همان صوم تمام کند و اگر هدی بعمل آید بهتر خواهد بود و روز هفت روز بعد از آن رسیدن
 باهل خود است و در آن شرط نیست که پی در پی بعمل آرد علی الاصح پس اگر اقامت بکند انتظار بکشد تا انقضای آنقدر زمان که
 در آن میسر باهل خود و اوام که زیاده بر یکماه نباشد و اگر زیاده بر یکماه باشد کافیست انتظار تا یکماه مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
 فرموده که این در صورتیست که در کار انتظار کشت و اگر در شهر دیگر توقف کند هر چند یکماه زیاده باشد اینجا صوم هفت روز جایز

نیست تا وقتی که قدرت بقدر وصول باهل خود پس منقضی نشود و اگر میر و حاجی که بر او واجب باشد صوم نگرفته باشد واجبست که آنرا
 جانب اولی او صوم بگیرد صوم شش روز و هفت روز و بعضی فقها گفته اند که تمام ده روز بگیرد و آن شبست و هر که واجب
 باشد بر او بیشتر و نذر یا كفاره و نیاید آنرا واجبست بر او هفت گوشت و اگر کسی واجب شود هدی و بعد از آن برمی آید آنرا اصل
 آنکه در چهارم و هدی جمع قرآنست که قارن آنرا سیاق بینا میبرد و نمیرود هدی قرآن از ملک صاحبش و میرسد او را که بدل
 آن دیگری براند و هر تصرفی که خواهد در آن بکند هر چند آنرا اشعار و تقلید کرده باشد ولیکن هرگاه براند و سپس لابد است که آنرا
 بخورند و نه می اگر احرام حج بسته باشد اگر احرام عمره بسته میگذارد آنرا متصل کعبه و حوزة بفتح حاء معلوله اسکان زار منقوط و
 تخفیف و او مفتوحه و بعد از آن را در محل مکان بلند نیست بیرون مسجد و در میان صفاد مرده و علما گفته اند که آن بهترین اماکن
 فوج است که در یک باید نمود مترجم گوید و ادانیست که هدی که قارن با خود می آید و بعد از احرام از میقات یا از جای که جائز باشد
 او را احرام بستن از ملک و بیرون نمیرود و در صورتیکه اشعار و تقلید آنهم کرده باشد مگر آنکه همان اشعار و تقلید عقد احرام
 بسته باشد یا تکلیف احرام بآن نموده باشد یا بنطری که بعد از احرام تلبیه گفته و اشعار و تقلید را موقوفه آن ساخته باشد چه اگر
 چنین کند یا بدل آن جائز نیست و واجبست که خریا ذبح کند و اگر میر و هدی واجب نیست که بدل آن بجای آن بگذارد و نیز که
 سابق ضامن نیست و اگر آن هدی مضمون باشد مثل آنکه در بدل كفاره بود واجب که بدل آن بجای آن بگذارد و اگر هدی
 سیاق بتواند بیکان فوج رسیده جائزست که آنرا فوج یا بخورند در همان مکان که رسیده و علامتی بر آن بگذارد و دلالت کند
 بر آنکه هدی است مانند آنکه پای او را فرو برند و در خولیش یا نود شسته بر آن بگذارد و هدی است مترجم گوید هرگاه هدی سیاق
 در مکان فوج نتواند رسیده بجای که رسیده در همانجا او را فوج کند و واجبست که در مکان فوج هدی دیگر رسانند و اگر رسیده
 شکستگی مانند آنکه پایش یا دستش شکسته شود جائزست که آنرا بفروشد و بهتر آنست که قیمت آنرا تصدق کنند و بجای آن
 هدی دیگر بخورند و همچنین میشود هدی سیاق برای صدقه یا بمعنی که گوشت آنرا باید تصدق کرد و بلکه واجبست فوج آن بعد
 از آن گوشت آنرا هر چه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد که تصدق کند و اگر برود آنرا بی آنکه سروالی کرده باشد در محاسن
 آن ضامن نیست سابق که بدل بپارد و اگر کم شود دیگری که یافته آنرا فوج کند از جانب صاحبش مجز نیست از صاحبش اگر کم شود
 بجای آن بدل بسیار و بعد از آن بپایدم شده را همانرا فوج کند و واجبست که بدل را فوج کند و اگر دوم را فوج کند مستحبست
 که اول را هم فوج کند مگر آنکه نذر کرده باشد فوج آنرا که در صورت واجبست فوج آن و جائزست بیشتر هدی که سوار شود در صورتیکه
 مضر نباشد سوار بی آن و جائزست خوردن شیر آن مادام که مضر نباشد به سچایش یعنی در صورتیکه آنهم هدی باشد و الا
 جائزست خوردن شیر آن هر چند مضر باشد به سچایش هدی که واجب باشد مانند هدی كفارات جائز نیست که تصایب را

از آن چیزی بدهند و جانز نیست که چیزی از پوست آنرا بگیرد و خوردن گوشت آنهم جائز نیست لیسابق پس اگر از آن چیزی بخورد و تصدق کند قیمت آنچه خورده و هرگز نذر کرده که بخردن شتر را پس اگر معین کند برای آن مکان واجب است که در همان مکان بخرد و اگر معین نکند و مطلق بگذارد باید که آنرا بخرد و در گوشت است که بخورد و چیزی از بدنی سیاق و بطریق بدیه بفرستد سوم حصه آنرا و تصدق کند حصه سوم چنانچه در بدی تمتع میکند و شتر چهارم گوید فقها گفته اند که بدی سیاق که هیچ قرآن بعمل می آید واجب نیست که گوشت آنرا تصدق کند بلکه بخرد یا فسخ واجب است و گوشت آنرا هر چه خواهد یکند یعنی خود بخورد و بدوستان بدیه بفرستد یا تصدق کند اگر آنرا نذر کرده باشد که بستحق بدیه را نصیبت واجب میشود و صدقه دادن آن بفقیر در حله گفته که آنرا هم حصه باید نمود و مانند بدی تمتع چنانچه در آن مذکور شد و همچنین است حکم گوشت قربانی مستحب خج در باب قربانی است و وقت آن در منی تا چهار روز است که اول آن روز عید است و در شهر مکه روز مستحب است که بخورد چیزی از گوشت قربانی و باکی نیست در فخره کردن گوشت آن و مکرده است که گوشت آنرا بر آن روز منی و باکی نیست که گوشت قربانی و دیگر برابر آنرا از آنجا و کسیکه بدی واجب را هیچ کند از قربانی هم محسوب میشود و اگر مرد بکند بر تبرست و کسیکه نیاید قربانی را تصدق کند بهای آن اگر قیمت آن مختلف باشد جمع کند قیمت اعلی و اوسط و ادون و ثلث مجموع سه قیمت را تصدق کند و مسح است که قربانی کند حیوانی را که خریده باشد و مکرده است که گاه داشته خود را قربانی کنند و مکرده است که بگیرد چیزی از پوست قربانی یا بدین آنرا بقصاب ببرد آنست که آنرا تصدق کند و شتر چهارم گوید که است عطا بقصاب مشروط است بآنکه در وجه اجرت فسخ بدیده و اگر فقیر باشد قصاب از حصه فقر او بدیند جائز است اما سوم و آن خلق و تقصیر است پس هرگاه فارغ شود از فسخ مختار است خواه خلق کند یعنی ستر باشد یا تقصیر کند یعنی بگیرد یا موی کم کند و خلق بهتر است خصوصاً نوح را کسی را که ملبوس باشد یعنی صمغ و عسل بر سر خود مالیده باشد که آنرا عریان برای محافظت از سپش نالند و بعضی فقها گفته اند که مجزئی نیست آنها را اگر خلق و قول اول ظاهر است و ستر باشد بر زنان نیست و در حق آنها متعین تقصیر است و اگر کتفا میکنند زنان تقصیر از خلق و اگر چه تقصیر شتر بقدر ستر انگشت باشد و واجب است تقدیم تقصیر بر زیارت خانه که جهت طواف و سعی پس اگر مقدم کند زیارت بیت را بر تقصیر عدا آنرا کند آنرا بگوید سفندی و اگر بفراموشی باشد چیزی بر او نیست و واجب است او را که اعاده طواف کند و بعد از تقصیر علی الاظهر واجب است که ستر باشد و منی پس اگر کوچ کند از آن برگردد و خلق کند و منی و اگر قادر بر جمع است نشود و در همانجا که رسیده ستر باشد یا تقصیر کند و بفرستد موی خود را که دفن کنند و منی و کسیکه بر سر و موی نباشد مجزئی است و اگر او را ستر بر شتر چهارم گوید فقها گفته اند کسیکه موی ستر داشته باشد تقصیر از موی ریش کند و اگر آنهم نداشته باشد ناخن بگیرد زیرا که آنها بدل اختیار نمی خلق اند اگر موی ریش و ناخن هم نداشته باشد استر بگیرد و اندر بر سر که آن بدل اضطراب است که نانی السالک و ترتیب این عبادات واجب است و در روز عید اول رمی بعد از آن فسخ بعد از آن خلق پس اگر مقدم دارد بعضی از این کارها بر

بعضی میگویند که اگر پیشه و عاده ندارد سه مسئله است اول آنکه با نای محل شدن محرم سه مکان است اول بعد از ترشیدن یا تقصیر کردن محل میشود محرم از جمیع کارها مگر خوشبوی مالیدن و ملاسه زنان و شکا کردن و هم هرگاه طواف زیارت کند حلال است برای او استعمال خوشبوی سهوم هرگاه طواف نساکند حلال میشود برافروختن مکره است پوشیدن لباس و خسته تا اینکه فارغ شود از طواف زیارت و همچنین مکره است او را استعمال خوشبوی تا وقتی که فارغ شود از طواف نساکند و هم هرگاه حاجی عبادات خود را بجای آورد در روز عید پس بهتر آنست که برود بسوی مکه برای طواف سعی در چهار روز اگر تاخیر کند روز دوم برود و مکه است این حکم برای متمتع و اگر از آنهم تاخیر کند گناهیگار میشود و مجزئیت طواف سعی او جایز نیست تا آنکه و مفرد را تاخیر کاری مذکور فائز تمام ماه ذیحجه علی گرامیه سهوم بهتر است برای کسی که برود بکعبه از برای طواف سعی غسل کردن و داخل شدن در حلقه و عاخواندن و طواف خود خواستن هرگاه توقف کند بر دروازه مسجد کلام در طواف و در آن سه مقصد است اول در مقدمات طواف و بعضی واجب است و بعضی دیگر سنت پس واجبات یکی طهارت است و در کردن نجاسات از جامه و بدن اینکه باشد خسته کرده شده و بهتر است مستحون بودن زن زنان امور خجسته است غسل برای دخول مکه و اگر عذری بهر غسل میکند بعد از دخول مکه بهتر آنست که غسل کند از جامه میمون یا از نخ و الا در خانه خود و غار و دین از خمرگاه داخل شدن از طرف علای آن و یا بر سر بکلیت و قمار و غسل کردن برای دخول مسجد الحرام و داخل شدن از دروازه بنی شیبه بعد از آنکه توقف کند از دروازه و سلام بگوید بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و دعا کند بدعا های مروی مترجم گویند فیما گفته اند که سبب استحباب دخول از باب بنی شیبه آنست که اعظم اصنام کعبه که مسی بهل بود در عتبه آن زیر خاک کرده اند هر که از آن دروازه و رمی آید از آنکند بال سکن و اسحال باب بنی شیبه داخل مسجد است و بر سر باب السلام پس هر که از باب السلام در آید و راست برود تا آنکه تجاوز کند از ستونهای مسجد پس در زیر پایی او می افتد و هم در کیفیت طواف است و آن مشتمل است بر واجب سنت پس واجب هفت چیز است یکی نیت و ابتدای طواف کردن از حجر الاسود و نیت نمودن آن و اینکه طواف بر طرف چپ خود کند یعنی خانه کعبه را در طواف بر طرف چپ بگیرد و داخل کند حرا سبیل را و آن مکان است معین در طواف خود یعنی از بیرون آن طواف نماید که حرم داخل در طواف شود و با تمام رساند آنرا بهفت شوط و باشد طواف در میان خانه کعبه به تمام برآید و اگر برود در طواف بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر محرمی نیست او را و از لوازم طواف است دو رکعت طواف این هر دو رکعت واجب اند در طواف واجب اگر فراموش کند دو رکعت را واجب است بر او بر کشتن به تمام و اگر کشتن بر او شاق شود یکشد از و آنرا هر جا که بپوش آید اگر بمید قضا کند رکعتین اولی میت ششم مسئله اول آنکه زیاده بر هفت شوط در طواف واجب حرام است عملی آنکه در طواف سنت مکره است و هم طهارت شرط است در طواف و نیت تا آنکه جایز نیست ابتدا نمودن طواف مسنون بدون طهارت هر چند که طهارت بهتر است سهوم واجب است اگر در آن دو رکعت طواف در مقام ابراهیم یعنی حرا

مقام ابراهیم در آنست الحاح و بجز نیست و در غیر آن پس اگر منع کند او را از رسیدن بآن مقام از وجام و در میان طواف کند از عقب
یا یکی از دو طرف آن چهارم هرگاه طواف کند در جامه نجس یا وجود علم نجاست صحیح نیست طواف او را اگر نداند که نجس
و بعد از آن نداند در اثنای طواف در اندازد آن جامه را و تمام کند طواف را و اگر معلومش نشود و تا فراغ از طواف باشد طواف
او صحیح است مگر جمیع گویشی علی قدس سره فرموده که اگر در جامه نجس طواف کند و در اثنای طواف معلوم کند که نجس بوده اگر از
نصف اشواط تجاوز نموده آن جامه نجس را بندازد و طواف با تمام رساند و الا از سر گیرد و پنجم جائز است که در رکعت طواف
واجبی گذارده شود هر چند در اوقات کرامت ابتدای نوافل باشد ششم هر که کند از طواف خود چیزی پس اگر نصف
تجاوز کرده باشد مثلاً چهار شوط از هفت شوط نموده بر میگردد و از بهای آنجا که رسانیده باقی هم عمل می آورد و اگر عود
کرده و باطل خود رسیده بخاطرش باید که کم کرده امر میکند کسی را که از جانب او شوط باقیمانده بجا آورد و اگر کم از نصف کرده
باشد از سر طواف میکند و همچنین کسی که قطع طواف واجب کند برای داخل شدن در خانه کعبه یا از برای سعی در حاجتی
و همچنین اگر بجا شود در اثنای طواف و اگر بخارش مستمر شود بدینجه که ممکن نباشد که آنرا بروش گرفته طواف بجا آید از
جانب او دیگری طواف کند و همچنین اگر حدث کند در اثنای طواف واجب اگر داخل شود و سعی و بخاطرش باید که تمام نکرده
طواف را بر میگردد و باقی را هم عمل آورد و اگر تجاوز از نصف اشواط کرده باشد و بعد از آن تمام کند سعی را مگر جمیع گویش
مصنف رحمه الله طواف را قید کرده بطواف واجب زیرا که اگر قطع طواف سنتی جهت دخول کعبه یا برای حاجتی کند خواه تجاوز
از نصف کرده باشد یا نکرده بنا بر همان میگذارد و حاجت اعم است از اینکه حاجت خود باشد یا حاجت مومنی و اگر در
اثنای طواف عارض شود او را نجاستی از آنکه آنرا از آنجا و از نصف نکرده از سر میگیرد و اگر تجاوز نموده بنا بر همان
بگذارد و باقی بجا آورد و فقها گفته اند که در قضای حاجت یا از آنجا است میباید بقدر معتاد توقف بجا آورد و واجب
نیست که کمتر از معتاد توقف شود و اگر زیاده بر معتاد توقف شود حکم قطع طواف بغیر عذر دارد که از سر باید گرفت مستوناً
طواف پانزده خیرست یکی استادن نزدیک حجر الاسود و حمد خدا متعالی و شنای او گفتن صلوات بر نبی و آل نبی صلوات الله
علیهم اجمعین فرستادن و یا بپوشیدن و دست برداشتن و دست برای دعا و ملا مست کردن بحجر الاسود علی الاصح و پوشیدن آن پس اگر قادر
بر پوشیدن نشود دست بآن برساند و بپوشد دست را و اگر دستش بریده باشد جای قطع برساند و اگر دست نداشته باشد
اقتضای پانزده کن و بگوید این دعا امانی است و میثاقی تعاهدت به تشهد می بیا المواقات اللهم تصدقوا
بکتابک تا آخر و عادی که باشد در طواف خود دعا کننده و ذکر خدا تعالی با طینان و قاری و میانه رود و در وقت خروجه
تقصا گفته اند که تدریس و سه شوط و میانه رود و شود در چهار رکعت بگوید اللهم انی اسألك باسمک الذی میثاقی به علی

خلل الماعز آخروها که در کتب عبادات مذکور است و در شوط هفتم و برگیر مستحاره و آن یاره از دیوار کعبه است
 و بر پاره که کعبه نزدیک بر کن بیانی وین کند و دست خود را بر دیوار آن و بچپان دست چارم خود را و روی خود را و
 و عاکن بدعائی که مرد است و اگر تجاوز کند از مستحاره و برسد بر کن بر نگیرد و بچپان خود را بر بارکان کعبه موقوف کند
 حجر الاسود است و بر کن بیانی و مستحب است که سید و شفقت طواف بجا آورد و اگر آن ممکن نباشد سید و شفقت شوط کند و آنچه
 درین عدد از هفت شوط نهاده است آنرا در طواف آخر داخل کند و درین صورت که اہمیت زیاده از هفت شوط بعمل آورد و درین
 ساقط میشود و ہمین اعتبار و بخواند و در رکعت طواف در رکعت اول الحمد یا قل هو الله و در رکعت دوم قل یا ایها
 الکافرون و هر کس زیاده کند در طواف واجب از هفت شوط بطریق فراموشی تمام کند آنرا و طواف یعنی بجای آورده بر ساحتها
 و طواف بعمل آورده باشد و نیاز فریضه طواف بگذارد اول و در رکعت نافه بعد از فراغ از سعی و نزدیک بخانه کعبه
 کند و مکرر است سخن کردن در طواف بغیر عاقرات قرآن مقصود سوم در احکام طواف است و در آن دو مورد است
 اول آنکه طواف کرک است هر کس ترک کند آنرا عدا حج او باطل میشود و هر که فراموشی ترک کند قضا کند آنرا و هر چند بعد
 از افعال حج اگر متعذر باشد برگشتن بکعبه نایب کند برای طواف دیگر را و هر که شک کند در عدد اشواط طواف بعد از فراغ
 از طواف ملتفت نشود بآن شک اگر در اثنا طواف شک کند و شک از زیاده از هفت شوط بود قطع طواف کند و چیزی
 بر او نیست و اگر در نقصان باشد از هفت عدد و اگر طواف واجب باشد از سر گیرد و اگر سنتی بود بنا بر کمتر بگذارد و
 تمام کند و دوم هر که زیاده از هفت شوط کند فراموشی و بخاطرش بیاید پیش از آنکه برسد بر کن حجر الاسود از همه بخارج قطع کند
 و چیزی بر او نیست سوم هر که طواف کند و بخاطرش بیاید که طواف تکرار کرده بود اعاده میکند طواف را اگر طواف واجب
 باشد سنتی نماز طواف را اعاده میکند و اگر واجب باشد بنیت واجب و اگر سنت باشد بنیت سنت چهارم هر که فراموشی
 کند طواف زیارت را تا وقتیکه برگردد بخانه و موقوفت کند باز و چه بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او بدین و برگشتن بکعبه
 قضای طواف زیارت و بعضی دیگر میگویند که کفاره ندارد و آن صحیح است و قول اول را حمل کرده اند بر آنکه موقوفت کند بعد از آن
 بخاطر آوردن فراموشی طواف زیارت و اگر فراموشی کند طواف نسأ را جائز است و اگر نایب بفرستد اگر میرد قضا کند آنرا
 ولی او بنیت و وجوب بنیابت میت پنجم هر که طواف کند مختار است در تاخیر سعی تار و دیگر و بعد از آن تاخیر جائز نیست و آنچه
 قدرت ششم واجب است بر کسی که تمتع کند تاخیر طواف سعی تا وقتیکه وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام بعمل آید و اعمال
 متعلقه روز عید کند و جائز نیست که پیش از آن طواف کند مگر آنکه یار باشد باز نیکو بیم آمدن حیض و اشتیاق باشد یا عجز
 بود و جائز است تقدیم طواف سعی قارن و مفرد را علی گرامت هفتم جائز نیست تقدیم طواف نسأ بر سعی کسی را که حج

تمتع کند و نه غیر تمتع اختیار او جائز است و در صورت اضطرار و بیم حیض هفتم هر که مقدم کند طواف نسار بر سبعمیست طواف اول
و اگر عذر کند مجزی نیست هفتم بعضی فقها گفته اند که جائز نیست طواف کردن در حالتیکه بر طائف بر طئه باشد و آن کلاهی است در آن
که در زمان قدیم می پوشیدند و مرد نیست که لباس می پوشیده و از جمله علما کسی است که مخصوص گردانیده آنرا بطواف عمره باعتبار
حرمت پوشیدن سر کرده و طواف عمره حرام است و در طواف حج بخلق محل میشود از آن حرام نیست چنانچه گذشت و هم می گویند که
کند که طواف بر چهار دست و پا کند بعضی فقها گفته اند که واجب میشود بر او و طواف و بعضی دیگر میگویند که این نذر معتقد
نمیشود و بعضی گفته اند که وجوب طوافین در صورتیست که نذر کننده زن باشد زیرا که روایت در باب زن وارد شده
بر همان اقتضای باید کرد و یازدهم بانی نیست که مرد اعتماد کند بر دیگری در شمارش طواف زیرا که شمار دیگری هم مانند
علامت گذاشتن است در عدد و اگر هر دو شک کند در عدد اعتماد کند بر احکام سابق که در شک مذکور شد و یازدهم
طواف نساء واجب است در حج و عمره مفروقه نه در عمره تمتع بها و این طواف واجب است بر مردان و زنان و اطفال و خنثی و
خواججه پس بیان کلام در سنیست در میان صفا و مرویه و مقدمات سعی ده است که تمام مندوب است طهارت و بلاست حمله الاسود
و خوردن از آب زمزم و نخیل آن بریدن از لویکه مقابل حجر الاسود است و بریدن از دروازه مقابل حجر دیالای صفا
رفتن و مقابل شدن بر کن عاتی و حمد خدا تعالی و شنای او گفتن و رنگی کردن در توقف بر صفا و بکبریا تعالی گفتن هفت
مرتبه تحلیل و سبحانه نیز هفت مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله و الحمد لله و بعد از آن
لا یوت بید لا یخیر و هو علی کل شیء قدیر و سه مرتبه دعای ماثیه بخواند که در کتب عبادات مذکور است و واجب است سعی چنانچه
چیز است نیست و ابتدا کردن بصفا و ختم نمودن بمروه یا بنی طریق که هرگاه از صفا بر آید یا شنبه پای خود را بر شنبه اول صفا بچسباند
و چون بمروه رسد انگشت پایا بر شنبه اول مروه بچسباند سعی کند هفت شوط که رفتن را هم شوط حساب کند و آمدن را شوط
دیگر و مستحب بر آن چهار چیز است پیاده رفتن و اگر سوار هم باشد جائز است پیاده رفتن بر دو طرف آن و هر چه که نمودن
در میان سناره و که چه عطاران خواه پیاده باشد یا سواره و فقها گفته اند که استحباب پیاده مخصوص مردان است و اطفال
و کوبه زن نه و دختران صغیره و هر دو نوعی از رفتار است که از زبان فارسی لوک لوک ویدن گویند و اهل لغت گفته اند که آن
حرکت میان رفتار و پیاده ویدن است و صاحب سبک گفته که هر دو را ویدن رفتار است و آنرا بل نیز گویند پس بصفت کاهانه نمیزد
هم بگذارد و آهسته و اگر فراموش کند هر دو را بر گرد و بطریق قهقری بعضی پس بر و تا آنجا که عقب کند و هر دو را بجا آورد و در عاقل
در وقت سعی پیاده و هر دو کنان و بانی نیست در اینکه نشیند و در شنای سعی جهت راحت و محقق باین بایست چند مسئله اول آنکه
سعی برکن جمست هر کس تر کند آنرا عدا باطل میشود و هر دو را اگر زبانه مویشی ترک شود و واجبست که بجا آید و اگر میاید از یک بازو کند

برای سعی اگر تضرع باشد و نائب بفرستد برای سعی از جانب خود و دوم جائز نیست که زیاده بر هفت شود و اگر زیاده از هفت کند
 غیر باطل میشود سعی و باطل نمیشود اگر تضرع بیشتری زیاده کند و هر که یقین داشته باشد شبها شود طواف شک کند و اگر آنکه ابتدای اشواط از صفا
 نموده یا از مروه پس اگر در عدد حجت بر صفا باشد تحقیق سعی در صبح است زیرا که ابتدا از همان کوه کرده بود و اگر بر عدد حجت میرسد
 یا شد عاده میکند سعی را که در صورت معلوم شد که ابتدا از عفا کرده بود و از مروه نموده و همچنین بر عکس یعنی اگر در عدد طواف
 مروه باشد صبح است و اگر بر صفا باشد باطل است سوم هر که نداند که چند شود نموده عاده میکند و هر که یقین کند عدد اشواط
 نموده نقصان را بعمل می آورد و اگر سعی عمره متع نقصان کند و گمان برسد که تمام اشواط بعمل آورده و محال شود و موافقت زمان
 کند بعد از آن بخاطرش بپاید که نقصان در سعی کرده واجب است بر او کشتن گادی بروایتی و تمام کند نقصان سعی را و همچنین گفته اند
 که همین حکم است اگر ناخن بگیرد یا موسی خود تراشد و بعد از آن بخاطرش آید که در عدد سعی نقصان نموده چهارم اگر داخل شود
 وقت نماز و فرضیه در حالتیکه سعی باشد قطع سعی کند و فرضیه بجا آورد و بعد از آن تمام کند سعی را و همچنین اگر قطع سعی کند بوقت
 حاجتی از خود یا از غیر خود پنجم جائز نیست مقدم داشتن سعی لطواف چنانچه جائز نیست تقدیم طواف نسای سعی پس اگر تقدم
 دارد سعی را و طواف کند و بعد از آن عاده سعی کند و اگر بخاطرش آید در اشاعتی سعی که از طواف چیزی که کرده قطع میکند سعی را و
 تمام میکند طواف را بعد از آن تمام میکند سعی را کلام در احکام منی است بعد از عود و هرگاه حاجی دایم اعمال متعلقه بکند که
 طواف زیارت سعی و طواف نسای پس واجب است بر او کشتن بسوی منی برای شب گذراندن در آنجا و واجب است بر او که
 در شب یا زود هم و دوازدهم در منی باشد و اگر در غیر منی و در شب مذکور بگذراند واجب است بر او که از هر شبی یک گوشت بخورد و اگر
 آنکه در یک بگذراند شبهای مذکور را در حالتیکه مشغول لعبادت باشد در تمام شب یا اینکه بر آید از منی بعد از نصف شب و
 گفته اند که این مشروط بانست که داخل که نشود و اگر بعد از طلوع صبح و بعضی گفته اند که اگر در شب تشریق در غیر منی بگذراند
 گوشت بر او لازم میشود و این محسوسست بر آنکه غروب قیام شود و در شب سوم در حالتیکه در منی باشد و در آنجا شب نماند زیرا که
 اگر شب از غروب قیام کوچ کند شب سوم ماندن بر او واجب نیست یا اینکه پیش از زنانه و شکار کرده باشد و شکار بر وی کرده باشد
 و در صورتی که شب در منی بگذراند و واجب است که هر روز از روزهای تشریق در منی حمرات ثلثه کند هر چه را بخت
 سنگینه و در واجبست در آنجا زیاده بر شش و طریقی که مذکور شد ترتیب بانبطریق که ابتدای سعی کند از حجره اولی و بعد از آن از حجره
 طوی و بعد از آن حجره عقبه اگر بر عکس کند باز عاده سعی بطریقی عقبه کن یا ترتیب بعمل آید و وقت سعی در میان طلوع آفتاب است تا
 وقت غروب آن و جایز نیست سعی کردن در شب مگر از جهت عذری باشد کسی که تبرک از دشمنی یا اینکه چاره باشد در فراطاعت
 نداشته باشد یا راعی که حیوانات را میچراند باشد و روز فرصت نیابد یا بنده بود و هر که چاره سنگینه انداخته باشد در سعی حجره

و بعد از آن رمی حجره دیگر کند باقی حجرات اول را تمام کند بعد از آن رمی حجره دیگر کند تا ترتیب حاصل شود و اگر فراموش کند رمی یک و
 قضای آن کند و نیز دیگر ترتیب که اول رمی سابق کند و بعد از آن رمی آن روز سنت است که رمی روز کند گذشته را اول رمی کند
 و رمی آن روز را در وقت زوال و اگر فراموش کند رمی حجرات را تا اینکه در آید یکبار برگردد و رمی کند و اگر سر برین رفته باشد از آن بیخاطر
 بپاید و زان رمی رفته باشد بر او چیزی نیست پس اگر در سال دوم هم بپاید رمی کند قضای آن را برای مقرر کند برای آن نیز جائز
 است که رمی کند از جانب معز و که طاعت رمی نداشته باشد مثل بجای و سنت است که اومی اقامت کند در رمی و در ایام تشریق و
 رمی کند حجره اولی را از طرف راست خود که طرف چپ حجره باشد چنانچه در روایات وارد شده و در بعضی نسخ کتاب عن بنی اوتی
 شده یعنی از طرف راست حجره و آن موافق عبارت قواعد علامه و دیگر کتب بعضی فقها است و بایستد و در عاخواند و همچنین حجره و
 و حجره ثالثه را رمی کند و در حالتیکه پشت بقبله و در آن باشد و نیز در یک حجره ثالثه توقف نکند و تکبیر گفتن و رمی مستحب است و بعضی
 گفته اند که واجب است و صورت آن اینست **الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر علی ما هداانا و الحمد لله**
 علی ما اودانا و در قضای آن در حیمه ۱۱ اعلام و جائز است کوچ کردن در اول آن روز و در دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم
 و دهم از آن و شکار کرده باشد و کوچ دوم و آن روز سیم و چهارم است پس هر کوی کند در اول جائز نیست و اگر کوچ کردن در یک
 از اول و در کوچ دوم پیش از زوال هم جائز است و سنت است پیش از آنکه خطبه بخواند و مردم را اعلام کند باین مسئله و هرگاه
 اعمال حج کرد و که میکند کرده باشد جائز است که بعد از رمی حجرات ثلثه کوچ کند و هر جا که خواهد بود و هر که بر او چیزی از اعمال
 بمانده باشد واجب است که مراجعت بکند و حجرات آن اعمال چند مسئله است اول آنکه هر کاری کند که موجب شرعی یا تعزیری یا
 قصاصی و التیاجی بکند ترک بگیرد و در خود و در آن کشاید تا آنکه خود بر آید از حرم و اگر کار نامشروع موجب تعزیر
 یا قصاصی بکند جزای جنایت او در همان حرم بدیند و دوم بگوید است که کسی را منع کند از سکونت در خانه از خانه های
 که بعضی فقها گویند که حرام است قبول اول هم است سوم حرام است که شخصی بلند کند خانه خود را از کعبه و بعضی گویند که اگر چه است و آن
 است سبب است چهارم حلال نمیشود چیزی که در باز آن از حرم که در آن افتاده باشد از کسی خواه که باشد و خواه زیاده و بقرینگی که آن را تا
 یک... ال... که در نقطه مذکور خواهد شد و بعد از آن اگر خواهد قصدی کند آن را از جانب الکشر و اگر مالک پیدا شود تا وان بر او نیت و
 اگر خواهد بماند بگذارد و در وقت خود که هرگاه مالکش هم بدو و هیچ هم گاه ترک کنند مردم زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایده حکام
 بپوشد بر آنکه زیارت پیغمبر کند زیرا که در حدیث وارد شده که هر که حج کند و زیارت من کند پس تحقیق جفا نموده مراد جفا پیغمبر
 حرام است مگر چه گوید مخفی نماند که زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله فی نفسها از مسنونات است و از حدیث نبوی معلوم میشود که بر جایی
 باشد زیرا که ترک آن موجب جفا پیغمبر است که حرام است و ترک مسنون حرام است لهذا بعضی فقها حکم بسختی حدیث نموده اند و دیگر

جمو رفقا قائل بصحت حدیث شده و گفته اند که بعضی مسنونات هم در تاکید استحباب بدرجه رسیده اند که تارک آنها مستحق عقوبت
 میشود مانند اذان گفتن که اگر اهل بلد اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر حاکم که اجبار کند آنها را بر اذان گفتن و اگر اهل ترک
 کنند قتال بآنها کنایه از این دلیل عقوبت دنیوی بر ترک مستحب میشود نه دلیل عقوبت اخروی که لازم حقا بر غیر مستحب است
 علیه آله سنت است که بعد از ادای اعمال منی مراجعت کند بکعبه جهت وداع کعبه معظمه مستحب است که پیش از مراجعت نقش رکعت
 نماز کند و مسجد خیف مستحب است که نزدیک مناره که در وسط مسجد است بگذارد و بالای مناره بطرف قبله بمقدار سی گز شرعی
 و از طرف راست و چپ آن همچنین سنت است تخصیص یعنی در آمدن در مسجد حصی کسی را که کوچ آخر کند و بر پشت بخوابد و در آن مسجد
 و فقها گفته اند که مسجد حجاب درین زمان معلوم نیست که در کجا بوده و مندرس شده اثری از آن نمانده است و پیغمبر خدا صلی الله
 علیه آله در آن مسجد مدعی آمدند و درین زمان نزول در محصب که مکانی معروف است میشود و ما بمن غفبه که است و هرگاه
 عود کند بکعبه پس سنت است که داخل خانه کعبه شود و سنت است سوگند است در حق توحید غسل کند برای دخول که در رکعت
 نماز کند در میان و شوط بر سنگ سرخ که موضع ولادت حضرت امیر المومنین علیه السلام است در رکعت اول سوره الاحق و حم سجده
 بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد و آیات سوره حم سجده آیات قربانی بخواند و آن پنجاه و چهار یا پنجاه و سه آیه است و در هر یکی
 از کعبه های کعبه و رکعت نماز کند و بعد از آن دعا کند عاتیکه مرویست و استلام ارکان کعبه کند مخصوصا رکن یمنی بعد
 از آن طواف خانه کعبه هفت شوط و بعد از آن استلام ارکان کند و استلام مستحب است بر نمایر یعنی شکم خود را بر آن بچسباند
 و اختیار کند از دعا ها هر چه خواهد بعد از آن باید بر زم زم پس برون آید و راه لیتکه عاتیکه خوانده باشد و سنت است که برین
 آید از دروازه حناطان یعنی گنبد فرشان و شیخ شهاب قدس سره فرموده که این دروازه برابر رکش شامی است شیخ علی
 رحمه الله فرموده که در بی وقت اثری از آن ظاهر نیست زیرا که مسجد را وسیع نموده اند و سجده افتد و در قبله کند و دعا کند
 بخرد و یکی از هم خرم او آنرا تصدق کند از جهت احتیاط برای احرام یعنی اگر فعلی منافی احرام سهوا از او بعمل آمده باشد تارک
 آن کند و مکره است در حج سوار شدن بیشتر نجاست خوار و مستحب است کسی را که حج کند اینکه غرم معاودت داشته باشد و
 طواف کردن بهتر است از نماز کردن و در آنجا برای مجاوران کعبه معظمه که از خارج آمده باشند نماز کردن بهتر است برای ساکنان
 که از طواف کردن مکره است و مکروه شدن وجه آن گفته اند که مبادا بسبب مجاورت ملالی از آن مکان مقدس دخول او
 راه یا بدتاکلی احرام کعبه شود یا معصیتی در آنجا از وی یاد که عقاب معصیت در آنجا بیشتر از آنجا کن بر گزیر سنت است که هر که از طرف مدینه
 منوره بیاید در عرض نهم میم و فتح عین مهمل و تشدید را در مفتوحه نام مسجد لیت نزدیک مسجدی بنام فریدانید که بر سر راه مدینه
 منوره است و در رکعت نماز در آنجا بگذارد و مترجم گوید بعضی روایات استحباب مجاورت مکعبه معظمه هم وارد شده و گفته اند

قادر نگردد پس مصدر و هرگاه متلبس با حرام شود و بعد از آن عدد او را مانع آید محل میشود و از هر چه محرم شده بود اگر ای سویی راه در آن
 نداشته باشد یا راهی داشته لیکن نفقه قدر آن راه داشته باشد و بجا میآید بر حرام اگر ای سویی راه دشمن داشته باشد چنانچه
 در آن تر باشد یا وجود یا نفقه و اگر بمقتضای وقت جمعه باشد یا محل نشود تا وقتیکه یقین فوت جمعه شود بعد از آن عمر مفرد کن محل
 شود پس سال دیگر جمعه نیست و واجب اگر واجب باشد و بنیت استحباب اگر سنت بود محل نمیشود و اگر بعد از کشتن هدی در مکان صید
 و نیت تخلل و همین حکم است و در متمم هرگاه ممنوع شود از رسیدن بکوه اگر هدی را با خود رانده باشد چنانچه سابق مذکور شد و بعضی
 فقها گفته اند که محتاج است به هدی تخلل سویی آن هدی بعضی دیگر میگویند که همان هدی بکشد و این شبست و هدی تخلل که مصدر و در
 واجب است کشتن آن بدل ندارد پس اگر عاجز شود و از آن باقی ماند بر حرام خود بنیت تخلل محل نمیشود و تحقق نمیشود
 صید و صورتیکه ممنوع شود و از موقوف که عرفات و مشعر الحرام بود و همچنین سبب ممنوع شدن از رسیدن بکوه و تحقق نمیشود سبب منع
 از معاودت کردن نبی برای رمی جبرات ثلثه و شب گذراندن در آن بلکه در صورت حکم بصحت حج میکنند و نائب نفرتند برای رمی
 جبرات مشرجم که بنیت تخلل بعد از رجوع است و فقها گفته اند که اصح آنست که بعد از رجوع تقصیریم باید کرد و بدین آن محل نمیشود و
 موضع ذبح همان موضع است که در آنجا مصدر و شده هر گاه نیک باشد و همین محل میشود و مصدر و از جمیع محرمات احرام حتی زنان هم
 و موقوف بر طواف نسائیم اندر خلاف محصور که تا طواف نسائنگذرنان بر او حلال نمیشود و فرغ مسائل مذکوره اول آنکه هرگاه
 مجبور شود حاجی بسبب تنگی که بریده و باشد و قرض خواهد او را مانع آید پس اگر قدرت ادای آن بین داشته باشد و آنکه محل
 نشود و اگر عاجز بود محل میشود و همین حکم است اگر مجبور شود بظلم ظالمی و در هر گاه حکم سبب صید و تخلل به هدی نشود و حج تمتع
 شود جائز نیست و اگر محل شود به هدی بلکه فعل آن محل شود و هدی ندارد و در سال دیگر قضای حج اگر واجب باشد
 سهوم هرگاه گمان غالب برسد که دشمن دفع شود و هنوز وقت حج باقیست باز جایز است که محل شود به هدی لیکن بهتر است که
 باقی ماند بر حرام پس هرگاه تحقیق شود دفع شدن دشمن حج با تمام رساند و اگر اتفاق افتد که زمان حج رفته عمر باطل میآید و محل
 شود حرام هر گاه فاسد گردد اندر حج خود را و بعد از آن مصدر و شود واجب است بر او بدین و هدی برای تخلل حج در سال آینده
 و اگر طرف شود دشمن و وقتیکه گنجایش استیناف قضای حج باشد واجب است که قضا کند و این حجی است که فاسد شده و در میان
 سال قضای آن نموده و موافق آنچه گفته ایم پس حج عقوبت بر او باقیست که در سال دیگر باید بجا آورد و سبب فساد و اگر محل نشود
 همان حج فاسد را تمام کند عقوبت و قضا کند در سال آینده و حج اگر دفع نشود دشمن بگریزاند و واجب نیست قتال خواهد گمان غایب
 سلامتی غلبه دشمن بود یا لا اکت و صاحب سالک گفته که اگر دشمن را بجا ببرد و حج واجب است دفع او بر چند گمان غایب است
 نباشد و در صورت اگر بر سر اسیر کند فدیة بدید و در جنگ عدد اگر مالی تلف کند یا قتل نفسی نماید ضامن آن نیست و اگر ضعیف

بکشد که کفاره داشته باشد واجب است که کفاره آن بدیده و اگر دشمن طلب کند مالی که باو بی آن جماعت بر طرف شود واجب نیست بذل آن مال
 و اگر گویم که اگر زیاده طلبی نکند بدیده چه که بالفعل مضرت باشد واجب است که بدیده بهتر خواهد بود و محصور کسی است که سبب حدوث عرض کند و نتواند آن را
 یا بفقیر ببرد پس این میفرستد بدی که با خود آورد و اگر با خود نیاورده باشد بدی دیگر میفرستد یا قیمت آن بفرستد که بخزند و در منی بجم
 کند اگر حاجی باشد یا دیگر اگر معتد باشد و بعد از آنکه بدی بخل خود ببرد تقصیر کند و محل شود و اگر از زنان خاصه که بر احرام زنان باقی
 میمانند تا وقتیکه رسال آئیده جم کند اگر چه واجب باشد یا اینکه طواف کرده شود از جانب او طواف نسا اگر چه حنثی باشد و اگر طواف هر شود
 آید بدی او فسخ نشد تحلیل او باطل نمیشود و واجب است بر او پنج بدی در رسال آئیده و اگر بفرستد بدی خود و بعد از آن مانع بر طرف شود
 ملحق میشود بجا بیان پس اگر از آن کند یکی از دو موقف را در وقتش پس تحقیق او را که چمنوده باشد و الا عمره مفرد را عمل آورد
 و محل شود و بر او دست در رسال آئیده قضای حج واجب است مستحب است قضای حج حنثی و کسیکه عمره کند اگر سبب حصر محل شود قضای
 عمره میکند در وقت زوال غدر و بعضی فقها گفته اند که در ماه آئیده قضا کند در آن ماه و قارن اگر محصور شود و محل گزند
 در رسال آئیده باید حج قرآن کند و بعضی گفته اند که بهر حجی که بر او واجب باشد همان بعمل می آرد و خواه قرآن یا افراد یا تمتع و اگر حج
 حنثی باشد در رسال آئیده هر نوعی که خواسته باشد بکند چه بقرآن است که همان نوع سابق کند و عمره و سبب که هر کس بفرستد بدی حج و عمره
 نباشد بر او بلکه بطریق تطوع ارسال کند و مقرر میکند با یا از آن خود که بآنها سیخه و قتی برای فسخ یا خمر آن و بعد از آن اجتناب کند از آنچه محرّم
 اجتناب میکند پس هرگاه وقت و عده رسید محل میشود و لیکن تبلیغ میکند و اگر در آن مدت کاری کند که بر محرم حرام است مستحب است که کفاره
 آن بدیده مقصد و هم در احکام شکار کردن محرم است و عید و ایست که حرام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرط است که حلال
 باشد و کلام در آن استدعای چند فصل میکند اول آنکه صید و شکار و شکار اول آنکه بآن کفاره نباشد یا نه صید حیوان بحری
 که تخم و بچه در آب گذارد و ماند آنست خروس حبشی و آن طائر است خاکستری رنگ بقدر خروس خالکی که اصل آن دریای بوده و همچنین کشتن
 چهار پایان مانند گاو و گوسفند و خر کردن شتر و چند آنها و حبشی شده باشند و کفاره نیست و کشتن حیوانات و درنده مانند خروس
 و کوفه عقاب غیر آنها خواه چنده باشند یا پرنده سوای شیر که اگر محرم آنرا بکشد گوسفند نزدیک به بشر طیکه بر او حرام نکرده باشد و اگر
 شیر حرام بر محرم کند و بقصد دفع او را بکشد کفاره ندارد و این قول موافق روایتی است که در آن ضعفی هست و همچنین کفاره نیست
 و کشتن حیوانی که متولد شود از حیوان حبشی و انسی و از حیوانیکه حلال باشد شکار آن بر محرم و حیوان دیگر که حرام باشد شکار آن
 بر او اگر بگویند که ملاحظه نام باید کرد که اگر در عرف آن را نام حیوان محمل باشد حکم آن دارد و اگر نام محرم حکم آن بهتر خواهد بود
 و باکی نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و سنگ زدن بر حشرات که از موش که بر او حرامند و بر کلاغ یک سنگ زدن و باکی نیست
 بکشتن کبک و کشتن زنبور و تره دست و چیه نیست که ممنوع است و اگر بخط از زنبور سی بکشد کفاره ندارد و اگر عری بکشد قصد

بدید گوئید یک کف گندم باشد و جائز است محرم را خریدن قمی و آن جانور نیست معروف و لوسی و آن جانور نیست که گشتن سیاه نعل
بسرخی است و زبان گیلان از راسته خوانند و بر آوردن آنها از یک علی روانه و جائز نیست محرم را کشتن آنها نه خوردن آنها قسم
و دوم چیز نیست که کفاره داشته باشد و آن دو قسم است اول آنکه کفاره او را بدلی باشد و آن هر حیوانی است که او را حیوانات اهل
مانندی باشد از چهار پایان و آن پنج قسم است اول شتر مرغ که مانند آن در حیوانات شتر است و کشتن آن شتری بدید و اگر هر
بقیمت شتر گندم بخرد و تصدق کند بمسکین یا بدوید و اگر قیمت آن زیاده از طعام شست مسکین باشد بقدر شست و اگر
زیاده واجب نیست و اگر کم باشد همانقدر بدید گوشت مسکین نرسد و اگر از آن هم عاجز شود و روزه بگیرد عوض هر دو دیگر و اگر
از نیم عاجز شود و بی روزه روزه بگیرد و در پنج شتر مرغ دو روایت است یکی مانند شتر مرغ کلان و دوم شتر بجه و آن شتر است
و دوم گاوشی که از آنید گاو گوید و خر و ششی که گوزه خراب باشد و کشتن آنها گاوشی است و اگر یافته نشود بقیمت گاوشی گندم
بخرد و تصدق کند بمسکین یا بدوید و اگر برسی مسکین لازم نیست و اگر عاجز آید و روزه بگیرد بدل هر دو دیگر و اگر از نیم
عاجز باشد روزه بگیرد و دوم در کشتن آنها یک گوسفند است و اگر از این عاجز آید قیمت کنند از او بان بخرد گندم و بدوید
و در دو هزار و زیاده برده مسکین یا لازم نیست و اگر از آن عاجز شود و روزه بگیرد بدل هر دو دیگر و اگر از آن هم
عاجز آید و روزه بگیرد سه روزه و کشتن روزه و خر گوش گوسفند است و آن مرد نیست و بعضی گفته اند کفاره آن کفاره قتل است
است و آنچه بدل کفاره است مذکور نوشته شده بدل بخیر نیست و بعضی فقها که خواه بدل منه بعمل آرد و خواه بدل و بعضی
گفته اند که ترقیبی یعنی بدل در صورت عجز و بدل من و آن اطهر است چهارم شتر مرغ چهار گاه در آن بچه حرکت آمده باشد
بجای شتر است یعنی کیسال تمام کرده باشد و داخل سیال دوم شده باشد برای بخری یک بکاره و اگر بیش از آنکه بچه در آن
بجای آمده باشد شکسته باشد کفاره آن نیست که شترهای نر را بر باد بجهاند بعد از تخمها و آنچه از آنها بیدار آید بکشد و اگر
از آن عاجز آید از تخم گوسفندی بدید و اگر از آن هم عاجز آید مسکین یا طعام بدید و اگر از آن عاجز آید سه روزه بگیرد
پنج و شکرستن تخم قطا و تخم که یک هر گاه بچه در آن بجای آمده باشد بچه گوسفند است و بعضی گفته اند که بدل بر بخری ماده گوسفندی شیر دار
و بیش از حرکت کردن بچه در تخم گوسفندان نر را بر باد بجهاند بعد از تخمها پس بچه از آنها بیدار آید بکشد و اگر از آن عاجز آید کفاره
شکرستن تخم مرغ دارد و چنانچه مذکور شد و دوم در حیوانات نیست که کفاره آنرا بدل مخصوصی نیست و آن پنج است اول حمام آن
نام هر جانور نیست که او را نتوان تر آرد و درین بر آب گذاشته آب بخورد و مانند کبوتر و فاخته نه مانند مرغ و گنجشک که قطره آب بر میدارند
و منقار را لا کرده آب فرو برند و بعضی فقها گفته اند که حمام نام هر جانور نیست که طوق داشته باشد و کشتن آن گوسفند است اگر محرماً
بکشد آنرا رخل و اگر محل بکشد در حرم بکشد و اگر بکشد بر بدن او اگر محل در حرم بکشد نصف حرم و اگر محرم در

حرم و بچه آن و بر تخم آن ضامن آن میشود سبب و سبب پس اگر این سبب بر طرف شود و سر و پاهای آنرا بسلامت ضامن او ساقط میشود
 و اگر مرد و در بدل کبوتر یک گوسفند بدیده و در بدل بچه برده و در بدل مرغی یک مرغ محرم این کار کن و اگر محل باشد پس در کبوتر یک
 و در بچه آن نصف و مرغ و در تخم آن چهارم حصه و مرغ بعضی فقها گفته اند که ضمان قرار میگردد بجهان و سبب بر نهان خواه هلاک شوند یا نشوند
 نظر بر ظاهر حدیث لیکن قول اول اشبه است و هم گفته اند که هرگاه بگوید که بوتران حرم را پس اگر بگشاید بیاید بر او یک گوسفند است و اگر
 نکند پس بدل هر کبوتر گوسفندی معلوم هرگاه تیر بند از نوک من کی ازان دو تیر برسد و یکی خطا شود پس واجب است بر تیر از نوک تیر او
 رسیده کفاره جنایت و همچنین بر جملی هم کفاره لازم است زیرا که او هم بد کرده چهارم هرگاه جماعتی روشن کنند آتشی پس بقیه در آن
 آتش شکاری لازم است بر هر کدام از آنها از آن صید اگر قصد شکار آتش فروخته باشد و الا یک نفر از جمعه هرگاه تیر بند بر جانوری
 و آن جانور را ضربه کند و بکشد بچه را یا شکار دیگر را واجب است بر او که فدای همه بدیده را که او سبب تلف آنها شده است بکشد کسی که دایه را
 براند اگر دایه او صیدی را بکشد یا نه ضامن آنست و همین حکم دارد و سوار هم هرگاه ایستاده کند دایه را و در آنوقت دایه باعث تلف جانوری
 شود و اگر در راه رفتن تلف کند آنچه بدستها تلف نماید ضامن آنست نه بیاد یا مضاعف هرگاه بگوید جانوری را که او را بچه یا سبب گرفتن
 آن بچیف شود ضامن آن بچه است و همچنین اگر محل بگیرد صیدی که بچان و حرم باشد حرم است هرگاه سر بر حرم سگ خود را بر شکاری
 و بکشد آنرا ضامن است خواه در حرم سر بر دایه و حل و لیکن در چنین است و اگر در حرم بکشد حرم اگر دم دهد صیدی را و بعد از آن هلاک
 شود و صید آن حیوان دیگر یا همان صید را بگیرد جانوری موفقی ضامن آنست که فدیله باید بدیده هم اگر شکاری بقتل در دامی
 و خواش کند که او را خلاص سازد و او را هلاک شود و معیب کند و ضامن است یا نه حرم کس نهانی کند بر دیگری را شکاری و او بکشد
 آنرا ضامن میشود فصل سوم در بیان احکام صید حرم است از شکار محل و حرم و آنچه حرام است بر حرم در حل تفصیلا که مذکور
 شد پس هر که بکشد شکاری در حرم بر فدا و دست فدای آن صید و اگر شریک شود جمعی در کشتن آن پس بر هر کدام از آنها فدا نیست
 و در آن تردید است و آیا حرام است شکار کردن حیوانیکه لطیف حرم میرفته باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بعضی دیگر میگویند
 مکروه است و آن شبه است و لیکن اگر زخم برسد بر آن حیوان و داخل حرم شود و بعد از آن ضامن میشود و در آن تردید است و مکروه
 است شکار کردن در میان حرم و بریده که آن حرم حرم است بمقدار چهار فرسخ گرداگرد بیرون حرم علی الاشیء اگر زنده شکاری
 در بر پس قلع کند چشم او را یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بدیده و اگر بکشد شکاری در حل و آن داخل حرم شود جائز است
 بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و تیر بند از نوک صیدی را که در حرم بود و بکشد آنرا فدیله بداید از جانب او و همچنین اگر بکشد
 در حرم و تیر بند از نوک شکاری که در حل بود و بکشد آنرا و اگر باره از اعضای صید در حرم بود و باره دیگر در حل پس تیر بند بر
 عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است و بکشد او را ضامن است و اگر شکار بود و باشد بر شاخ درختی که آن شاخ در حل است

و کشتن از ضامن آنست هرگاه غنای آن درخت و حرم بود و هر که داخل شود با صیدی و حرم واجبست بر او که آنرا سر بدهد و اگر بر او آنرا از حرم و تلف شود ضامن آنست خواه تلف آن صید بسبب او باشد یا بسبب دیگری و اگر صید جانوری باشد بر سبیده واجبست نگه داشتن او تا وقتی که کمال برسد که پرواز تواند نمود و بعد از آن سر بدهد و او یا جانور است شکار کردن کبوتر حرم و در حالتیکه آن کبوتر در حل بود بعضی گفته اند که بلی بعضی دیگر میگویند که نه و آن احوط است و هر کس بکشد سببی از کبوتر حرم واجبست بر او که صدقه بدهد و واجبست که آن صید برده بجهان دستنی که بر آن جانور را برانگند و هر که خارج کند جانوری را از حرم واجبست بر او باز گردانیدن آن و در آن اگر تلف شود پیش از آن ضامنست و اگر تیر بیند از داخل آن تیر داخل حرم شود و بعد از آن بر آید بسوی حل و کشتن صیدی بر او واجبست خدا آن و اگر کشتن محل حرم صیدی را آن صید حکم خود مرده دارد و اگر محل آنرا بکشد و در حل بعد از آن داخل حرم کند حرام نیست محل و حرامست بر حرم و داخل ملک محرم نمیشود هیچ صیدی علی الاشبّه و بعضی فقها گفته اند که داخل ملک میشود و لیکن واجبست بر او که شتر یا آنرا اگر آن صید حاضر باشد نزد او فصل چهارم در احکام توابع صید است آنچه کفاره لازم میشود و محرم را در حل از کفاره صید یا محل را در حرم هر دو کفاره جمع میشود و هر گاه محرم و در حرم صید کند تا اینکه شتر شود کفاره بیشتر و بصورت مضاعفت و همان شتر است و هر گاه مکرر شود صید از حرم بطریق فراموشی واجبست بر او ضمان هر یک از آن و اگر عدا کند واجبست که کفاره بدهد مرتبه اول و بعد از آن اگر عدا صید کند تکرار کفاره ندارد بلکه این گناهی است که حق تعالی انتقام میکند از آن و بعضی گفته اند که مکرر میشود قول اول شتر است و ضامن صید میشود کشتن آن خواه عدا باشد یا سلب اگر تیر بیند از در صیدی و بدو تیر آن صید را و برسد بر صید و دیگر هم واجبست بر او و در آنچه چنین اگر تیر بیند از در نشان و برسد بر صیدی ضامنست و اگر بخورد محلی تخم شتر مرغی برای حرمی و بخورد بخور آنرا واجبست بر حرم که در بدل هر تخمی که سفندی بدو محل عوض تخمی در می بدهد و صید و در ملک محرم داخل نمیشود و شکار کردن و نه بخردن و نه بخشیدن و نه بهیشتن و نه صورتیست که صید از محرم باشد و اگر صید در شتر او باشد و در آن تر و دست است که آنرا ملکیت او نمیرسد و اگر مضطر شود محرم بسوی خوردن گوشت شکار بخورد و فدا دهد اگر پیش محرم میت باشد و صیدی اگر داشته باشد فدا می صید بخورد و الا میت بخورد و اگر صید مملوک کسی باشد فدا کند یا بکشد یا بدهد اگر مملوک کسی نباشد بقصد می دهد فدا می آنرا و آنچه لازم میشود محرم را از فدا نیکو باید آنرا فسخ کند یا بخرد اگر در غیر لازم شود باید که در کفاح کند و اگر حاجی باشد و رخصتی کند و در سواست واقع شده که هر که بر او واجب باشد که سفندی و کفاره شکار عاخر شود از آن واجبست بر او طعام ده مسکین و اگر از آن عاجز آید سه روز روزه دارد و در حج و اگر از آن هم عاجز آید استغفار کند بدو گاه الهی مقصد سوم در باقی ممنوعات احرامست و آن هفت چیز است اول متع شدن بزنان پس هر که جماعت کند با زن خود در فرج پیش آن یا پس آن عدا در حاکم عالم حرمت باشد فاسد میشود حج او و واجبست بر او که تمام آن جمعی کند و یک شتر بدهد و در سال آینده هم جمعی کند خواه آن جمعی فاسد فرض باشد یا نقل و تخمین اگر جماعت کند

کنیز خود را در حال احرام و اگر زن او هم محرم باشد و با او موافقت کند بر زن هم لازم است مانند آن و واجب است بر آن مرد و زن که از هم فراموش کنند هرگاه در آن مکان که جماع کرده اند برسد تا وقتیکه فارغ شوند از اعمال هرگاه حج کنند از همان راه و معنی افتراق در تحقیق آنست که خلوت نشوند یا هر یک را اگر آنکس باشد یا نباشد و اگر مرد و اگر زن را در مجامعت حج زن درست است و بر مرد و کفاره واجب میشود یکی از طرف خود و هم از طرف زن و تحمل نمیشود مرد از جانب زن چیزی را سوسوی کفاره و اگر مجامعت کند بعد از وقوف شعر چنانچه پیش از طواف نساء باشد یا از طواف نساء شده شطوط کرده باشد یا کمتر از آن یا مجامعت کند با زن در غیر فرج پیش از وقوف سه مرتبه و صورت چشم صحیح است و واجب است بر او شتر و لبس تضرع هرگاه بسبب فساد حج در سال دیگر کند و آنرا هم فاسد کند واجب است بر او آنچه واجب است او را و در انزال منی بدون جماع واجب است یک شتر و آیا فاسد میشود یا آن حج و واجب میشود بان قضاء و سال آینده بعضی فقها گفته اند بلای بعضی دیگر میگویند و آن اشبه است و اگر جماع کنند کنیز خود را که محرم باشد یا بدن او را بکراه و مولی محل بود تحمل کفاره آن کنیز خواهد شد که نحو من او بد بیشتر یا گاوی یا گوسفندی و اگر عشت داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد و سته روزه و اگر مجامعت کند محرم پیش از طواف زیارت لازم است او را شتری و اگر عاجز آید از آن گاوی یا گوسفندی و اگر طواف کند محرم از طواف نساء پنج شطوط و بعد از آن مجامعت لازم نمیشود و او را کفاره و بعد از غسل تمام بقیه شطوطا کند و بعضی فقها گفته اند که برای اسقاط و تمام بقیه تجاوز از نصف شطوطا کافیست آنچه اول مذکور شد مرویست و هرگاه عقد نكاح کند محرمی برای محرمی بر زن و دخول کند محرم بهمان نكاح بر هر که لازم زد و محرم مذکور کفاره است و همچنین اگر عقد کند محل باشد بروایت سماعه بر او هم کفاره است و هر که مجامعت کند در احرام عمره مفقود پیش از سعی فاسد میشود عمره او و کفاره میدهد شتری و قضای آن عمره کند و بهتر آنست که در ماه بعد آن ماه کند و اگر نظر کند بسوی عیال خود و انزال کند واجب است بر او شتری اگر مال را داشته باشد اگر متوسطه الحال باشد گاوی و اگر عشت داشته باشد گوسفندی و اگر نظر کند بسوی زن خود بغیر شتر واجب نیست بر او چیزی چنانچه انزال شود و اگر نظر بشتر کند و انزال دهد واجب است بر او شتری و اگر طاعت کند با زن خود بدون شتر چیزی نیست بر او چنانچه انزال دهد اگر امساک کند زن خود را بشتر واجب است بر او گوسفندی چنانچه انزال نکند و اگر بدو سزد و بجز خود را واجب است بر او گوسفندی و اگر بشتر بدو واجب است بر او زوری و آن شتر نیست چنانچه داخل سال ششم شده باشد و همچنین اگر انزال کند از دست باری و اگر گوش بدو بکسیکه جماع میکند باشد و انزال بدون نظر کردن لازم نیست بر او چیزی تضرع اگر چه کند بعت سنت و فاسد گرداند آنرا و بعد از آن محصور شود بسبب مرض واجب است بر او شتری جهت کفاره افساد حج و گوسفندی برای محصور شدن و کافیست او را یک قضا که در سال آینده کند ممنوع و هم استعمال خوشبو نیست پس هر که خوشبوی بمال واجب است بر او گوسفندی خواه استعمال کند آنرا بطریق رنگ کردن بر لبوس خود یا بطریق مالیدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم داشته باشد یا بسوزاند آنرا یا در طعام

اندازد و باکی نیست خوشبوی کعبه که اگر بجا میسر برسد واجب نیست از آن هر چند در آن زعفران باشد و همچنین باکی نیست در فو که
 معطر باشد و ترنج سبت گلها و نیلوفر و سوسن ناخن گرفتن در هر ناخی یک بار طعام است و اگر تمام ناخنهای هر دو دست و هر دو پا بچسبید و در یک مجلس
 گویند بدیده اگر در دو مجلس بگوید یعنی ناخن و ستم و یک مجلس و یا با دو مجلس بگوید گویند بدیده اگر کسی فتوی بدیده او را ناخن بگیرد و فتوی
 او بگوید و غوغی از بدیده مفتی لازم است گویند بدیده چهارم پوشیدن لباس و خسته حرام است بر مجموع پس اگر بپوشد و حبست بر او گویند بدیده
 و اگر معطر شود بسبب محافظت از گرمی یا سردی لباسی پوشیدن و خسته جایز است و بر او دست گویند بدیده ششم گرم کردن بدن و پوشیدن لباس
 و خسته اگر در یک مجلس بپوشد یک کفاره است و اگر در دو مجلس بپوشد دو کفاره و همچنین اگر چند صنف لباس و خسته بپوشد لازم است
 او که در هر صنفی کفاره بدیده ششم تراشی و در آن گویند بدیده هفتم مسکین هر یک از آنها را مدی بعضی فقها گفته اند که شستن
 با برکت و مدیاری و زه سکه و زنا اگر دست بکشد برایش خود یا سر خود و پس فقید از آن چیزی از موی کفی از طعام بدیده اگر در وضو یا
 دست بکشد و موی فتی چیزی بر او لازم نمیشود و اگر کند موی یکی از بغل خود و مسکین را طعام بدیده اگر کند موی هر دو بغل لازم
 میشود و اگر گویند بدیده و اگر سایه اندازد بر خود و در زنا اگر گویند بدیده و همچنین اگر بپوشد سر خود را یا با یک یا کل یا با بر سر که بان پوشیده
 شود سر او یا سر فرو برد و آب یا بر سر خود بکشد چیزی که بپوشد سر او را گویند لازم میشود ششم جدالت و آن قسم خوردن با
 اگر بدین معنی بگوید قسم یک مرتبه یک گویند و دو مرتبه گادی و اگر سه مرتبه بگوید بیشتر بدیده اگر راست باشد و سه مرتبه بگوید گویند
 و کمتر از سه کفاره ندارد و مترجم گوید شیخ علی بن محمد القندفرموده که در قسم دروغ در صورت تعدد قسم اختلاف کفاره مشروط با
 که بعد از قسم اول کفاره نداده باشد چه اگر بعد از قسم سالت کفاره داده و بعد از آن قسم دیگر خورده و در هر قسمی گویند بدیده هفتم
 کندن و خرت سبزه حرام است اگر درخت بزرگ بکند یک گاو بدیده هر چند محل باشد و در درخت کوچک یک گویند و اگر پاره از آن درخت
 بکند قیمت آن را بدیده و نصف گوید که نزد من و جمیع آن نزد دست و اگر بکند رضی از حرم یا زعمو کندن آنرا اگر خشک شود بعضی فقها
 گفته اند که ضامن آنست کفاره نیست و کندن گیاه هر چند بان گناهکار میشود و هر کس استعمال کند و غنی خوشبوی را حرام
 هر چند برای ضرورت باشد بر او گویند بدیده بعضی و همین قول است در کسی که دندان خود بکند و در پاره نهار دست چنانچه
 است خوردن چیزی که خوشبو نباشد از روغن یا نایز روغن گاو و روغن کنجی و جائز نیست الیدن روغن خامه مشتمل است بر چند
 اول هر گاه جمع شود اسباب مختلفه برای وجوب کفاره مانند پوشیدن و خسته و گرفتن ناخن و استعمال خوشبوی لازم است از هر
 کدام کفاره خواه اینها را در یک وقت کند یا در دو وقت کفاره داده باشد از فعل اول یا نداده باشد و هم هر گاه مکرر و طی
 کند لازم است او را بهر و طی کفاره و اگر مکرر تراشی پس اگر در یک وقت باشد مکرر نمیشود کفاره و اگر در دو وقت باشد مکرر میشود
 و اگر مکرر شود از محرم پوشیدن و خسته یا استعمال خوشبوی اگر در یک مجلس باشد کفاره مکرر نمیشود و اگر مجامع متعدده باشد مکرر

میشود سوم محرمی که پیش از این بخیر و چیز اگر جائز نیست خوردن آن یا پوشیدن آنها اول واجب است گوشتی چهارم ساقط میشود و کسی
از کسی که چنان مسئله بود یا غیر او چیزی نکند یا مجنون باشد مگر کفار صید که آن لازم است هر چند رسوا باشد

کتاب العمره

این کتاب بر بیان عمره است و عمره در لغت بمعنی زیارت است زیرا که از ائمه و بزرگان میکنند بسبب زیارت خود و شرعاً عبارت است از
عبادات مخصوصه که در میقات و مکه بعمل می آرند و آنهم واجب است بر کسی که حج بر او واجب شود و صورت آن آنست که اول احرام بپندارد
میقاتیکه جائز باشد احرام بستن از آن میقات و بعد از آن داخل مکه شود پس طواف کند و بگذارد و در رکعت طواف را بعد از آن
سعی کند در میان صفا و مروه و تقصیر نماید و شرائط واجب آن همان شرائط واجب حج است و هر گاه شرائط مستحق شود عمره واجب
میکردد و در عمره یک مرتبه دو گاه واجب میشود و عمره بنزد و شب بنزد که عهد و پیمان باشد و بسبب بجا آوردن آن از دیگری و افسا و
و بسبب فوت شدن حج کسی را که احرام حج بسته زیرا که واجب است بر او که عمره محل شود بسبب داخل شدن در مکه بشرطیکه عذری
شرعی نداشته باشد مانند اینکه عید یا فودن نباشد یا حجت قتال داخل نشود و آمد و رفت مکرر نداشته باشد و اگر میشود و واجب عمره بسبب
نکاح یا اسباب آن افعال عمره هشت است نیت و احرام بستن و طواف و در رکعت آن سعی و تقصیر طواف و افسا و در رکعت آن تقصیر میشود و بعد
قسمی که عمره تمتع به او دوم عمره مفروضه پس تمام اول واجب است بر کسی که از احرام بجا نبرد و آن عمره صحیح نیست مگر در ماههای
حج یعنی شوال و ذی القعدة و ذی الحجه و عمره مفروضه با آن ساقط میشود و لازم است در آن تقصیری یعنی چیزی از رموی خود کم کند
یا ناخن ببرد و جائز نیست سر تراشیدن و اگر سر تراشد در عمره تمتع به او لازم است او را گوشت فندی و واجب نیست بر آن طواف
نسا و عمره مفروضه واجب است بر آنکه حاضر باشد در مسجی الحرام و آن صحیح است در تمام روزهای سال و بهترین آن عمره آنست
که در ماه رجب واقع شود و هر کس که احرام بپندارد و عمره مفروضه و داخل مکه شود جائز نیست که نیت تمتع کند یا آن لازم میشود و باید که
و اگر عمره مفروضه در غیر ماههای حج واقع شود جائز نیست نیت تمتع یا آن و اگر داخل مکه شود نیت عمره تمتع به او جائز نیست او را
بر آمدن از مکه تا وقتی که حج بعمل آرد زیرا که احرام او مرتب است بحج علی اگر بر آید از مکه بخواهد احتیاج بستن احرام تازه نباشد جائز است
که بر آید اگر بر آید از مکه بعد از آن از سر نو عمره بعمل آرد حج تمتع مقارن عمره آنکه مستحب است در ماه عمره مفروضه و افاضل آنست که در روز نفل
در میان دو عمره باشد مگر در وقت که دو عمره کند که در میان آنها کم از ده روز باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول
اشتباه محل میشود از عمره مفروضه بقصیر سر تراشیدن بهتر است پس هر گاه تقصیر یا حلق کنی جلال میشود و برای او جمیع محرمات حرام
مگر زنانی که طواف نسا کند جلال میشوند با زنان هم و طواف نسا واجب است در عمره مفروضه بعد از سعی بر هر محرمی
خواهد مرد باشد و خواه زن و خواه سر و طفل و عمره هم واجب فوریت است که تاخیر در آن جائز نیست

کتاب الجهاد

این کتاب بیان جهاد است مترجم گوید صاحب تفتیح گفته که جهاد راه و خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول آنکه قبول نیاید
نمیکند مگر از طرف زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمیشود و دوم آنکه هرگاه جهاد جائز باشد واجب است بفعول آن پس
جواز آن از وجوب نفک نیست و ارکان جهاد چهار است اول کسیکه جهاد بر او واجب است و آن واجب است بر هر بالغ عاقلی که از اد
بود و بنده نباشد و مرد باشد و پیر فانی نباشد پس واجب نیست جهاد بر طفل غیر بالغ و بر دیوانه و بر زن و بر هر چه ضعیف و نه
بر بنده مترجم گویشخ علی رحمه الله فرموده که بنده را هر چند مولی تکلیف بجا نکند واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکالیف شرعی
عبد نیست و لیکن واجب است بر بنده جهاد در دو موضع است اول آنکه غالب شوند بر مسلمانان جماعتیکه هم ضرر بر بنده اسلام از آنها باشد
که در بنده و در بنده بر بنده نهان هم جهاد واجب میشود و دوم هرگاه که هم بر نفس خود داشته باشد که در انصاف است هم واجب است برای قتل
خود جهاد کند هر چند مولی اش منع کند انتهی جهاد واجب کفایست بانمیخی که هرگاه بعضی اقدام کنند بر آن از دیگران ساقط میشود
و بشرط است در صحت جهاد وجود امام یا نائب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و مراد از وجود امام آنست که ظاهر
باشد و ممکن بر تصرف را مورد متعلقه امامت و واجب عینی نمیشود بر کسی مگر آنکه امام او را بخصر طلب کند برای جهاد و مقتضای صحت
یا از جهت قصور جهاد کنندگان از مقاومت عدو و تعذر دفع او بدون اجتماع یا آدمی واجب کند بر خود بنده و بنده و بنده
و گاه واجب میشود محاربه با عدو و بر وجه دفع شر او مانند آنیکه مسلمانی در میان کفار و حربی باشد و بر آن دشمنی بیاید و تیرسد که
مسبوا با و هم از بیت جانی یا مالی رساند پس در بیوقت او مساعده و معاونت آن کفار کند جهت دفع آن دشمن از خود و آنرا اجبا
نمیکند مترجم گوید مراد از دشمن را اینجا دشمن کافر است چه اگر دشمن مسلمان بر کفار حربی بیاید و مسلمانی در میان آنها باشد
جائز نیست او را که مساعده اهل حرب کند و اگر کافر آنها غلبه کند جائز است که برای دفع شر از نفس خود و بیوفقت با کفار کند و محاربه آن کافر
این جهاد نیست بانمیخی که فرار از چنان حربی جائز نباشد یا مقتول جائز انقبیل نباشد و در چنین قتالی باینیت مدافعت از نفس خود کند
نه معاونت کفار همچنین هر کس تیرسد بر نفس خود واجب است بر او که محاربه دشمن کند خواه گمان غلبه خود داشته باشد یا نداشته باشد یا برال
خود تیرسد و آنرا ضرورت محاربه کند بر تقدیریکه گمان غالب بر سلامت ماندن خود مال خود و محاربه داشته باشد و ساقط میشود و واجب
جهاد بچاره عذر یکی گویدی که بر کوران جهاد واجب نیست و عذر دیگر که زانیست یعنی زمین گیشدن و عدم قدرت بر السیادن و غیر
معذور است مریضی که قدرت بر سواری و دیدن نداشته باشد و فقیری که عاجز باشد از احتیاج خود و عیال خود و در راه جهاد
و عاجز از بهر رسانیدن سلاح بود و عجز مختلف میشود باختلاف احوال اشخاص و فرج اول آنکه هرگاه بر مجانبه دینی باشد که عذر
آن با تمام نرسیده باشد پس صاحب آن دین را نیز سبک که مانع جهاد او شود و اگر معیاد دین تمام شده باشد و او را قدرت ادای

آن نباشد بعضی فقها گفته اند که قرض خواه را میسر که او را مانع کند از جهاد و تکلیف دایمی دین کند و لیکن این قول بعضی از قضاة شرع است و هم پدر و مادر را میسر که منع کنند سپر خود را از جهاد و مادام که برادر واجب عینی نشده باشد مترحم گوید یعنی پدر و مادر مسلمان را میسر که منع کنند سپر خود را از جهاد بشرطیکه برادر مخصوصه واجب نباشد و اگر پدر و مادر کافر باشد واجب نیست که اطاعت آنها کند و اذن آنها در کار نیست و جهاد عده هم حکم پدر و مادر دارند علی الاقوسی و در سایر سفرهای مباحه خواه مندرجه باشند یا واجب کفائی نیز اجازت پدر و مادر شرط است پس برای تحصیل علم و اجنات غبتی مانند استن عتقان و لیکن آن تعلم آداب رفقه و نماز که بر هر مکلفی واجب است و استن آن اگر در آن بلاد علم یافته نشود بدون اجازت والدین سفر متیران کرده در واجب کفایه مانند تعلم فقه و تحصیل فقه است که بر هر مکلفی واجب نیست بلکه واجب کفایست اجازت والدین در اختیار سفر ضروری است سوم هرگاه عذر بهر سبب بعد از جهاد بمردن جنگ ساقط نمیشود فرض محارب و درین مرتبه است مگر آنکه عذر بهر سبب از قیام محارب و هرگاه بدین محتاج را آنچه محتاج الی او بود در جهاد واجب میشود بر او محارب کردن با عذر اگر بطریق اجرت یا بهر سبب نیست که قبول کند هر که عاجز بود از جهاد که بنفس خود نتواند کرد و مال را بهر سبب واجب است بر او که دیگر را بفرستد یا بجهت بعضی گفته اند که مستحب است و آن شبیه است و اگر خود قدرت داشته باشد و دیگر را بفرستد از ساقط میشود مادام که واجب عینی بر او نشود و حرام است جهاد کردن در ماههای حرام که آن چهار ماه است رجب و ذی قعدة و ذی الحجه و محرم مگر آنکه دشمن از آن طرف آمده اند و در ماههای مذکوره با آنکه اعدا اعتقاد حرمت آن ماهها نداشته باشند و جائز است مقاتله با عذر و در حرم کعبه هم در صدر اسلام حرام بود بعد از آن منسوخ گشت و واجب است بیرون رفتن از بلد شرک بر کسیکه بتو اندیشد اسلام در آن بلد آشکارا کند مترحم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که مهاجرت از بلدیکه شعار ایمان در آن انکار نتواند کرد و نیز همین حکم در و این قول را از شیخ شهاب علیه الرحمه نقل نموده و فرموده ظاهر اینست که در صورت ظهور امام باشد که در آنوقت حکم تقییه بالکل بر طرف نمیشود اما در زمان غیبت پس جمیع ماکن مساوی اند و در وجوب تقییه احکام ایمان جاری نمیشود مگر بطریق ستر چندی در استار تفاوت باشد باختلاف بلاد و این در صورت قدرت بر مهاجرت است و حکم وجوب هجرت از آن بلد شرک باقیست تا وقتی که کفر در آن بلد باقی باشد و از جمله لواحق این رکن جهاد است حکم مرابطه و آن انتظار کشیدن است و آمده شدن برای محافظت سرحدات اعدای دین از انجا عبور نتواند کرد مرابطه مستحب است هر چند امام غائب باشد زیرا که آن متضمن مقاتله و محارب نیست بلکه جهت محارب است و خبر در ساختن اهل بلد آمده و دیگر متمکن نباشد از مرابطه بنفس خود مستحب است که کسی خود را بمسئولیت بگذارد و در آن سرب برای مرابطان و اگر کسی نپذیرد کند مرابط را واجب میشود بر او خواه امام حاضر باشد یا غائب همچنان که نپذیرد کند که ایضا کند و یا محتاج المرابطین علی الاصح بعضی فقها گفته اند که این نپذیرد منع نمیگردد و حرام است صرف آن مال در خرج مرابطان

مکلف و این
میگویند که
در واجب
نیست یا
حرام جهاد
ست یا نه
بگوید
بگوید

بنا بر آنکه در هر دو طرف غیر صرف کند و اگر کشیم یعنی می باشد باشد یعنی مخالفند به علم نذر مذکور و در شش باشد و تبرسد اگر مختلف
 نذر کنند و او مطعون شود و قول اول صحیح است و اگر اجابت بدین نفس خود را برای مرابطت واجب است که آن قیام کند هر چند با نام عاب
 باشد و بعضی فقها گفته اند که اجاره مذکور صحیح نیست و اگر مستاجر را بیاورد و ورثه او را و اجابت را رد کند یا نه و اگر نیاید یا قامت کند
 بمراطبه و اولی آنست که بر اجیر واجب است مرابطه و تفصیلی که مذکور شد معتبر نیست مترجم گویش علی رحمه الله فرموده که در زمان غیبت
 مرابطت هم ساقط است پس نظر تعلق نمیکرد بان و منعقد نمیشود و لکن گفته که اگر کسی مالی نذر کند برای مرابطان باید از او رجوع
 بر صرف کند و اگر کسی اجیر شود بر آن باید رجوع اجوده را مسترد کند و نذر و صنف مرابط هم عبادت است پس نظر بر آن منعقد شود و جاب
 و استخاره آن هم صحیح باشد و همین قول معتبر است نذر و فقها که در موم در بیان کسی است که واجب است جهاد کردن با او کیفیت
 و در آن چند طرف است اول در بیان جمعی که جهاد با آنها واجب است و آن سه فرقه اند یکی با غیاب که خروج کنند بر امام چند مسلمان
 باشند و دوم اهل فتنه که آنها بودند و نصاری و مجوس اند هر گاه تخلف کنند در شهر ایستاده و سوم سبوی این سه فرقه از اقسام کفار
 و جمعی که واجب است جهاد با آنها پس واجب است بر مسلمانان وقت بسوی آنها یا از جهت منع آنها اگر با غی بر امام باشند یا از جهت نقل
 بسوی اسلام اگر کافر اند بسوی سه فرقه مذکوره یا قبول اسلام یا جزایه گیرند و نصاری و مجوس باشند و اگر از آن طرف ابتدا
 محاربه کنند واجب است با آنها محاربه کردن و اگر آنها محاربه نکنند واجب است از این طرف جهاد کردن با آنها بقدر امکان و تلاش
 که در هر سال یک مرتبه محاربه کنند هر گاه مصلحت اقتضا کند مصاحبه با آنها جائز است و لیکن متولی صلح با آنها نمیشود و اگر امام کسی
 که مانع از این باشد از طرف نام در مصاحبه طرف موم در بیان کیفیت مقاتله با اهل حرب است بهتر آنست که ابتدا کنند بمقاتله جمعی که
 اقرب باشند مگر آنکه مخاطره از ابعاد شیر بود و واجب است انتظار کشیدن هر گاه عدد بسیار و عدو مسلمین کم باشد تا وقتی که
 کثرت بهم رسد که مقاومت عده توانند کرد و بعد از آن پیشروی در جنگ ابتدای جنگ با آنها بکنند مگر بعد از دعوت کردن آنها
 بسوی اشیا مستحسنة اسلام که اول شبهه دین و کفیل شعار مسلمانان باشد و دعوت کننده باید که امام باشد یا هر که او را امام
 کرده باشد بر اسی این کار و ساقط است اعتبار دعوت و رحق آنها که می شناخته باشند محاسن اسلام را زیرا که در نهسته قبول نکرده اند
 و حرام است که نخستین از جنگ گاه هر گاه دشمنان و در برابر مسلمین باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کنند از مکانی بیکان دیگر جهت مصلحتی
 چنانچه طلب سعادت مکان حرب کند یا جای آب خواهد یا در بآفتاب بود و بیکان دیگر برود که پشت بآفتاب شود یا از برای
 درست کردن آلات حرب یا از برای اتصال بشکری خواهه قلیل باشد یا کثیر و اگر گمان غالب شود نذر او بملکت باز جائز نیست
 که نخستین و بعضی فقها گفته اند که جائز است زیرا که حق تعالی فرموده و لا تلقوا ابایا یکم الی التحکله یعنی خود را بدست خود مباد
 نیندازند و قول اول آنست زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا القتیه فیه فاشتو یعنی هر گاه شما ملاقات کنید در جنگ یا

قومی پیشانیست قدیم با شیب و اگر مسلمانان در از نصف کفار میباشند واجب نیست ثبات قدم و اگر در صورت هم گمان غالب مسلک
 بوده باشد مستحبست قتل کردن اگر گمان غالب هلاکت بود بعضی فقها گفته اند که واجبست بر کشتن بعضی دیگر میگویند که مستحب
 است و آن شیبست و اگر دباغی یابد و کافر بکشد مسلمان را واجب نیست که ثابت بماند و بعضی گفته اند که واجبست و آن مرگ نیست
 و جایزست محارب کردن با دشمن بجهاد یعنی کوفته و قتل یا زنده و بجمع کردن قافله و دخول و خروج و تحقیق سنگ از دشمن
 و تعلقه آنها و خراب ساختن آن و خانه های ایشان را هر چه بماند میسوزند و کوفته است بریدن و زحمان و آتش انداختن و آب بر آنها
 دادن و در صورت ضرورت و حرامست جهاد کردن با دشمن و بعضی گفته اند که مکروهست و آن شیبست پس اگر ممکن نباشد
 فتح بدون آن جایزست و اگر کفار سپر خود سازند زنان و اطفال خود را جایزست دست باز داشته شود و از آنها گذرد و نه گام
 پیوستن جنگ و همچنین اگر سپر خود کند اسیران مسلمانان را کشته میشود و اسیر مسلمان هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و در صورت
 قاتل را دیت واجب نیست و کفاره قتل خطا را دیت و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد و اگر با وجود امکان خود
 داری از قتل اسیر مسلمان عمداً بکشد مسلمان اسیر را لازمست او را قصاص و کفاره و جایز نیست کشتن و دیر انگار و کشتن
 اطفال و زندگان ایشان چند معاذت کنند آنها ایشان را اگر در صورت اضطرار و جایز نیست مثلاً کردن آنها یعنی گوش زدن
 بر بدن و همچنین جایز نیست با آنها بعد از امان دادن عذر کردن و مترجم گوید چنانچه کشتن زنان ایشان جایز نیست کشتن خنثاها
 و شیخ فانی آنها هم جایز نیست لکن قال الشيخ علی قدس سره مگر اگر آنها هم معاوضه کفاره شوند پس در صورت جهاد با آنها هم واجب
 میشود و سنتست که مقاتله بعد از زوال آفتاب باشد و مکروهست شیخون بردن بر آنها و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب بگزارند
 برای حاجتی و نیز مکروهست که غازی پی کند چار یا بیان خود را هر چند که عاجز شود و از رفتار و جنگ بر آمدن بخیر از آن امام و
 بعضی گویند که حرامست و سنتست بر آمدن بجنگ هرگاه طلب کند ایم بسوی حرب بر سبیل عموم و واجب میشود هرگاه امر
 کند خصوصاً و فرج است اول آنکه هرگاه مشترک طلب مبارزه کند و شرط نکند که سبانه دیگر دارد و نکند جایزست که هرگاه آن و
 با هم دیگر جنگ کنند معاوضت مبارزه مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او مددکاری نکنند واجبست و اگر در
 بشرط پس اگر بگریز مسلمان و حزنی او را طلب کند جایزست که آن حزنی را دفع کند و اگر حزنی او را طلب نکند جایز نیست که
 با او جنگ کند و بعضی فقها گفته اند که جایزست مگر اگر شرط کرده باشد حزنی که امان دهند و امان اگر بقیوم خود برسد و هم اگر
 شرط کند حزنی که طلب مبارزه کند آنکه مقاتله با او نکند بگرمای مبارزه مسلمان و بعد از آن که با هم دیگر او خنثی و کافر طلب کند باز آن
 خود را پس تحقیق امان خود را شکسته و اگر آنها بدین طلب با بیانید جبت معاوضت او و منع کند آنها را پس او برقرار شرط خودست
 و اگر منع نکند آنها را جایزست که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند و با کفار معاوضت او طرف سوم در بیان امانست و کلام

ماد که کسی است که عقدا را ان میکند و عبارت امان است اما کسی که عقدا را ان کند واجب است که مسلمان مانع عاقل
 شتخا را بود نه بجه و نه خواه امان و نه آزا باشد یا نه و مو باشد یا نه اگر امان بدید که طفلی که نزد یک بلیغ باشد و هنوز باغ نشسته
 یا دیوانه منعقد نمیشود امان او و لیکن کسیکه با امان آنها از کفار خرنی در بلاد اسلام آمده باشد باز میگرداند او را بمنزلش مترجم گوید
 کسیکه امان طفل غیر باغ یا دیوانه در بلاد اسلام در آید او عاقلند که این امان را صحیح دانسته بود باید او را باز گردانید بمنزلش اگر او بود
 علم بعد صحت امان مذکور در بلاد اسلام آمده با عتقاد امان معلوم الفساد لازم نیست که او را بمنزلش رسانند و مراد مصنف در اینجا
 شق است و همچنین کافر خرنی که داخل دار الاسلام شود شبهه امان مانند اینکه طفلی بشنود و نپارد که آنم امانست یا مصنا
 شود باز فحاشی مسلمان و توهم کند که آنم امانست و جائز است که امان و دیگر یکی از عامه مسلمانان احاد و کفار خرنی را توضیح نمود
 که مراد احاد و قلیل است مانند کسی که قافه قلیل یا قلعه صغیره و امان نمیدید یکی از مسلمانان عامه کفار خرنی را و نه باطل را
 و آیا جائز است که یکی از عامه مسلمانان امان دهد از اهل دیوبند یا اهل قلعه بعضی فقها گفته اند که بانی چنین قبول کرد حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمانان برای قلعه بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن شبهه است و آنچه حضرت امیر
 علیه الصلوٰه و السلام فرموده حکایتی است در واقعه موادی پس سر اینست که حکم او در واقعات دیگر و امامان میدید که خواهم
 اهل حرب را عموماً و بعضی را خصوصاً و همچنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را نه برای حکومت در طر فی و او امان دهد تمام اهل آن طرف
 و واجب است و فاکردن با امان ما و ام که مشتمل بر امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان بدیند آنها را که شرع بر ملا میگوید باشند یا احاد
 بتخانه مانانند اگر چه بکند امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و آن نیست که بگوید امان و ام ترا و پناه و ام ترا و بود و امان اسلام
 و همچنین لفظیکه دلالت کند بر این معنی اصرحت و عبارت فی که بکند دلالت بر آن کند و معلوم شود که عاقد آن عبارت قصداً
 کرده و اگر بگوید که بانی نیست بر تو یا بگوید که ترس آن امان نیست ما و ام که امان عبارت فی ضم نکند که دلالت بر امان کند اما وقت امان
 پس آن پیش از اسیر شدن آن کافر است و اگر لشکر اسلام مشرف بر فتح شوند و طلب امان کند خصم جائز است که امان بدیند و در خصوص
 مصلحت در آن باشد و اگر امان خواهند بعد از اسیر شدن و آنها را امان بدیند صحیح نیست و اگر اقرار کنند مسلمان که امان داده کافر پس
 اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد در آنوقت امان دادن قبول میکند قول او را و الا قبول کرده نمیشود مترجم گوید و اینجا
 از وقت صحت امان است که امان دهند به جامع صفات معتبره و عقدا را امان باشد و این قرار بعد از گرفتار شدن کافر باشد و چنانچه
 یا قبل اسیر شدن بود و اگر دعوی کند خرنی بر مسلمان که او امان داده آن خرنی را و مسلمان منکر شود قول مسلمان است مترجم
 گوید و نیز تمام مراد ازین که قول قول مسلمانانست نیست که عدم حکم حصول امان جاری میشود و در اینجا تکلیف قسم با و با
 میشود زیرا که قتل اسیر نمودن هر دو حکم جاریست بر کافر خرنی و با دعای امان از ساقط نمیشود و اگر مسلمان بعد از دعوی

حزنی و پیش از جواب فوت شود یا بمیرد قبول نمیکند و عوی حربی را و در هر دو حال او را میفرستند پیش از صلح و پیش از صلح از آن
حکم حزنی دارد و اگر کافر حزنی برای خود امان حاصل کند که در شهر اسلام سکونت نماید تبعیت آن حزنی مال او سهم را مان می آید
و اگر ملحق شود بدار الحرب جهت سکونت امانیکه برای نفس خود حاصل کرده بود بر طرف میشود و لیکن مال او که در بلاد اسلام مانده در
امن خواهد بود و اگر آن حرب بعد از توطن در دار الحرب بمیرد اگر دارالشکوفه مسلم باشد مال او همان تعلق میکند و اگر دارالشکوفه حزنی بود
میشود امان مال او و مالش حکمی دارد که مخصوص امام است زیرا که بدون جنگ بدست آمده و همین حکم دارد اگر در دارالاسلام بمیرد
و اگر اسیر کند او را مسلمانان و مملوک شود مال و نیز تبعیت او مملوک خواهد شد یعنی مملوک امام میشود و مملوک غازی چنانچه شیخ علی
قدس سره تصریح نموده و اگر داخل شود مسلمان در دار الحرب بطریق امان و در آنجا ندوی کند واجب است که رفتن مال برده را
بمالکش خواهد آن مال که رد دارالاسلام باشد یا در دار الحرب و اگر اسیر کفار شود مسلمانانی را و در مال کند و یا او شرط کند که در دار الحرب
باشد و در امن باشد واجب نیست او را اقامت در دار الحرب و حرام میشود بر آن مسلم اموال آنها بشرط امن اگر سر دهند او را
بشرط ادای مالی واجب نیست و فاکردن بآن شرط و اگر مسلمان شود حزنی و بر طرف مله و مهری باشد از زوجه اش نه و چه او را از سر
که مطالبه کن مهر از او کند و در آن نه وجه را هم نمیرسد و اگر بمیرد زوجه اش بعد از آن مسلمان شود و زوج یا مسلمان شود و زن پیش
از شوهر و بعد از آن زوجه بمیرد مطالبه مهر او میکنند و در شهر مسلمان آن زن نه در شهر حزنی خاتمه و در آن دو فصل است اول این
است که عقد صلح بسته شود با اهل حرب بر حکم امام یا غیر امام یعنی صلح کنند بر آنکه هر چه امام بگوید یا بخیر امام که حکم امام منصوب باشد از آن
حکومت آنرا قبول نمایند بشرطیکه آن حکم حاکم کامل العقل باشد و مسلم عادل باشد و آیا مرد بودن و آزاد بودن او هم شرط است
یا نه و بعضی فقها گفته اند که آن هم شرط است و در آن تردید است و جایز است که صلح کنند بر آنچه حکم حاکمی که امام او را اختیار کرده باشد
نه بر حکم آن که اهل حرب اختیار کنند بگر آنکه آنها معین کنند برای حکم کردن کسی را که لیاقت حکومت داشته باشد شرعاً و اگر حاکم
بمیرد پیش از آنکه حکم کند امان بر طرف میشود و آن کفار حزنی را میفرستند پیش از صلح و صاحبان و جایز است که حاکم کنند برای مصالح
و در کس یا زیاد برود و کس اگر بمیرد یکی از آنها حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند حکم حاکم مگر آنکه حکم او منافی شرع باشد و اگر حاکم
حکم کند اهل حرب را بکشتن و اسیر کردن مال از آنها بگیرد و بعد از آن زن کفار شود مسلمان حکم قتل از آنها ساقط میشود و حکمی
در مال و بنده کردن کرده باشد و اگر برای مشرک مقرر کنند فدای از جانب ایلان مسلمانان واجب نیست که بر آن وفا کنند
زیرا که آزاد را عوضی نمیداد و هم جایز است سر از لشکر اسلام را که مقرر کنند جعاله بر کسی هر که رهنمائی کند بجانب مصلحتی
مانند نمودن اشیای مستوره و راه پنهانی قلعه و شهر کفار پس اگر آن جعاله از مال خود مقرر کنند و عین آن مال موجود باشد
و بر طرف خود بگیرد شرط است که معلوم الوصف باشد و معلوم المقدار و اگر باشد عین پس باید که آنرا بنمایند یا وصف کنند و بنویسند

که جهالت از آن برود و اگر سرور و جلاله مقرر کند از مال غنیمت جائز است که مجبور باشد مانند آنیکه مقرر کند کنیزی یا جامه تفریح اگر حجاب
که مقرر کند سرور و لشکر عین باشد و بعد از آن فتح آن باشد بطریق امان و آن جبار داخل اشیای که باشد بطریق امان گذاشته شده باشد
بماکان پس اگر اتفاق کند یا کماکان آن مجبور که بر آنکه عوض آن باو بدهد یا همان عین را با تسلیم نماید جائز است که چنین کند
و اگر تناسخ کند و تراخی نشود صلح بر طرف میشود و آن کفار را که با عتقاد این صلح آمده اند بر میگردد و اندلسوی قومشان و اگر حجاب
کنیزی باشد که مسلمان شود آن کنیز پیش از فتح آنرا نمیدهند مجبور الکافر باشد یا مسلمان زیرا که باسلام سابق برآمده از صحت
استرقاق و عوض آن قیمتش میدهند و همچنین اگر مسلمان شود بعد از فتح هم مجبور الکافر باشد و اگر بعد از آن کنیز پیش از فتح یا بعد
از فتح واجب نیست که عوض آن بدهد هر طرف چهارم و احکام اسیر نیست و آنها مردان و زنان و اطفال صغیر اند پس زنان و اطفال
میشوند به سبب گرفتار شدن و بدست آمدن هر چند جنگ هنوز قائم باشد و همچنین اطفال صغیر اگر متبذره شود طفل بالغ در جنگ
بیکند موی عانه اش را پس هر که اثبات شعرا و نشانه باشد و سن و معلوم نباشد او را طبق میسازند و باطفال و مردان بالغ
آنها را اقبل میسازند اگر جنگ قائم باشد و در صورتیکه اسلام قبول نکنند و امام مختار است در اینکه آنها را گردن بزند یا دستها
و پاهای آنها را ببرد و بگذارد که خون از آنها جاری باشد یا بکشد و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ آنها را نمیکشند و امام
مختار است خواه بر آنها منت بگذارد و نه کند یا بدید بگیرد یا بکشد و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن نیز همین حکم دارند
و اگر اسیری عاجز شود از رفتار و واجب نیست قتل او زیرا که معلوم نیست که در حق او امام چه حکم کند و اگر مشیت کند مسلمان
و او را بکشد خون مقتول بر او واجب است که اسیر را خورند و آتش میدن بدینند هر چند خواهش قتل او باشد و مکره است
که اسیر کافر را بکشد و تعجب بکشند یا اسیر را از معرکه جدا ببرد و بزند و مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در ضمن رسیدن
آن کافر و بزدن او بیرون از معرکه مذلت آن کفار شده باشد جائز است بلکه اگر است و واجب است دفن کردن شهید و بزدن
و اگر مشبه شوند مقتولان اهل اسلام با کفار و دفن باید کرد آنرا که صغیر الذکر باشد یعنی آلت تناسل او خورده باشد و حکم طفل
اسیر بر پدر و مادر اوست پس اگر سرور و مسلمان باشند یا کلمی مسلمان بود طفل هم تابع اوست و اگر اسیر شود و نهایی پدر و مادر
آبجعی نهما گفته اند که تابع اسیر کننده است و در اسلام تفریح هرگاه اسیر شود شوهر زن یا نکاح آنها فسخ نمیشود و اگر او را بکشد
سازند عقده نکاح منفسخ میشود زیرا که تجرد ملکیت شده که مستلزم فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح آنها
زیرا که آنها بجز اسیر شدن نبوده میشوند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابق است و همچنین اگر زن و شوهر هر دو اسیر شوند و
اگر زن و شوهر او محلول باشند و اسیر شود فسخ نکاح آنها نمیشود زیرا که محلولیت آنها حادث نشده بلکه اندسیاق بوده و اگر گویم
که غانمی مختار است خواه فسخ نکاح آنها کند و نخواهد بحال بگذارد و خوب خواهد بود و اگر اسیر کنند زنی را پس مصاحبه کرده شود

با اهل آن زن بر اینکه اسیری که در دست آنها از مسلمانان است او را سر بزنند آنها را بکشند آن اسیران را واجب نیست که آن زن را بکشند بدیند اگر بکشند آن زن را در بدل عوضی جائز است مادامیکه ولدی از مسلمان پیدا نکرده باشد متوجه هم گویند که آن کافر و کتابیه اگر بحرب بدست مسلمان افتد و وطنی کند او را سالی مسلم بکشد برین محل از دیگر جائز نیست و اگر بکشد بسوی کفار خواه بعضی یا غیر عوض و بطریق یا بنظر است و مسلمان اول آنکه هرگاه مسلمان شود کافر عربی در دار الحرب محظوظ میشود خون او و مال منقول او هم مانند طلا و نقره و متاع خانه که جائز نیست مسلمانان را تصرف کردن در آن نه غیر مال منقول مانند زمینها و نه رعینا که اجازت فتح مال مسلمانان است و بطریق آن مسلمانست طفلی صغیر که از مسلم مذکور حمل بوده باشد آنهم حکم ولد دارد و اگر آنکه بیده کسی نمیشود و اگر مادر آن حمل را اسیر کنند بکثیر مسلمانان میشود و نه ولد او کتابی بدست و در حکم اسلام و همچنین اگر زن حربیه حمل داشته باشد از مسلمان بوطی حلال مانند وطنی شبیه آن زن بعد از فتح ملک مسلمانان میشود و حمل آن حرام است مملوک نمیشود و اگر آزاد کند مسلمان بنده ذمی خود را بنزد زیر که آزاد کردن بنده که کافر ذمی باشند بغیر ذمی صحیح نیست بعد از آن مطلق شود آن عید را بحرب از آنجا اسیر کند او را مسلمانانی جائز است که او را ملک خود کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که ولای حق مسلمان تعلق با و گرفته چنانچه در کتاب البیضاء مذکور خواهد شد و اگر معتق آن جده ذمی کافر ذمی باشد مسلمان مملوک میشود بعد از اسیر شدن با جماع طلا و هم هرگاه مسلمان شود بنده کافر ذمی در دار الحرب پیش از آقای خود مالک نفس خود میشود و از جودیت آن کافر برمی آید بشرطیکه از دار الحرب پیش از آقا بر آید و بدار اسلام برسد و اگر بر آید بعد از آقا بر ملکیت مالک باقی خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست خروج او قبل از مولی از دار الحرب بلکه بحمد اسلام مالک نفس خود میشود و قول اول اصح است طرف پنجم در احکام مالی غنیمت است که از کفار حربی بدست غازیان می آید و کلام در اقسام غنیمت است و حکام زمین مفتوح العنوه و غنیمت قسمت آن اما اول پس بدانکه غنیمت عبارتست از فائده که کسب کنند از آن خواه کسب آن بر لیل باشد یا نهار یا باج تجارت یا بغیر این مال چنانچه از دار الحرب حاصل شود و کلام در تقییم آن است و آنرا سه قسمت است اول آنچه منقول باشد مانند طلا و نقره و متاع و هم غیر منقول مانند زمین و سکنی و نه رعیت سوم آنچه اسیر شوند یا نذر نان اطفال و آنچه منقول باشد نیز دو قسمت است اول آنچه ضمیمه باشد مسلمانان را که مالک آن شوند و در ملک مسلمان تعلق بگیرد و این قسم داخل است و غنیمت و آن مخصوص غازیانست بعد از خمس و بعد از اخراج جمیع اهل و جائز نیست غازیان را که در آن تصرف کنند قبل از قسمت و پیش از آنکه مخصوص شود حصه هر کدام و بعضی گفته اند که پیش از قسمت ضروریات لابدی را میدهند گرفت مانند خوراک چار و او طعام خود قسمت دوم منفعتی است که تعلق بملکیت مسلمان گیرد مانند خر و خسر و آن داخل غنیمت شرعی نیست بآنکه سزاوارست که آنرا تلف کنند یا باقی بگذارند خمر را تا سزاوارست که مسلمانان آن را بفرمایند و اگر بفرمایند

یکی از غزایان چیز را از مال غنیمت پیش از قسمت بغازی دیگر یا بخشید باو صحیح نیست و ممکن است که بگوئیم که در مقدار حصه او صحیح است و
 مشتری سزاوارتر است تا آنکه در دست او بگذارد آن چیز را و اگر مشتری بدار الحرب برود و بر میگردد و آن را از آن چیز بیع را بجل گذارد
 مال غنیمت نه بسوی کسی که فروخته و اگر مشتری از غیر غزایان باشد گذاشته نمیشود و در دست او بر آن چیز بلکه غنیمت نگاه
 باید برگردانید و هم اشیا یکملوک کسی نیستند و مباح اند بر هر کسنی تصرف آن مانند جانوران وحشی که آنها را شکار میکنند و
 و زخمتان بی مالک مخصوص کسی نیستند و هر مسلمانی را میرسد که تملک آنها کند و آنها داخل غنیمت نیستند و اگر بر آنها اثر ملکیت باشد
 و در دار الحرب بود حکم غنیمت دارد مانند جانوری که برایش را قطع کرده باشند یا در ختانی شکسته بریده شده بنا بر ظاهر حال سوار
 اگر چیزی یافته شود و در دار الحرب که بر احتمال تملک مسلمان و حرینی داشته باشد مانند خمیه و سلاح حکم آن حکم نقطه است که از سواره
 بر دارند بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که تا یک سال باید آنرا تعریف کرد اگر مالکش ظاهر شد باید بدو
 الاطلاق مال غنیمت سازد و این حکم است یعنی دلیل بر آن نیست چهارم هرگاه از جمله غنائم دار الحرب سیری باشد که آزاد شود
 بر بعضی غزایان باین معنی که آن غازی مالک آن نتواند باشد و اگر حصد او را بدو خود بخود آزاد خواهد شد مانند بدو و او را خواهد
 بعضی فقها گفته اند چیزی از آنکه حصه آن غانم شود آزاد میگردد و واجب نیست بر او که حصه ای جماعه دیگر را هم بخرد آنکه با کمال آزاد
 شود و بعضی دیگر میگویند که آزاد نمیشود مگر آنکه امام آزاد در حصه او بدو یا در حصه جماعتی که او از جمله آنها باشد بعد از آن و اگر
 شود باین تقسیم نه بصورت لازم است و اگر که بخود حصه ای باقی غزایان و هم اگر مالدار باشد آنها تمام آزاد شوند و اما از مال
 مشترکین آنچه قابل نقل و تحویل نباشد مال جمیع مسلمانانست و در آن خمس است و امام مختار است از آنکه از عین آن خمس برگزیند و بقیه
 خمس بدو و در باقی داشتن آن عین و بر آوردن خمس از محصولات آن آیان زنان و کودکان پس اینها از جمله غنائم اند مخصوص
 غزایان اند و در آنهاست خمس برای مستحقین آنهاست طرف دوم در احکام زمینهاست هر زمینی که مفتوح شود عنوة یعنی
 بقهر و غلبه از کفار حرینی و آباد باشد نه موات پس آن از همه مسلمانانست و غزایان هم از جمله آنها اند و ناظر بدان و متصدی آن
 امام است و مالک نمیشود و کسی که متصرف باشد بخود حصه صحیح نیست و فروختن آن زمین و نه بخشیدن آن و نه وقف کردن و صرف
 میکند امام حاصل آنرا و صاحب مسلمانان مانند نگاه بانی سرحد و اولاد غزایان و ساختن پلها و زمینی که موات باشد یعنی غیر آباد
 در وقت فتح آن بله آن مخصوص امام است و جائز نیست آنرا حبا کردن مگر باذن امام اگر ظاهر باشد و اگر تصرف کند در آن
 زمین موات کسی غیر از امام و واجب است بر متصرف که خراج آن بدو بدهد با امام در وقت غنیمت امام کسیکه احیای زمین موات
 کند مالک آن میشود بدون اجازه امام متوجه گوید صاحب سواک حمل کند گفتند که زمین موات یا از ابتدای بیوت بوده
 که در سنجیح مالکی بر آن نرسیده یا چنین نباشد بلکه در وقتی ملک مالکی بوده قسم اصل تعلق با امام دارد و از جمله انفال است که جائز است

احیای آن مکر با زن امام در حال ظهور امام و در زمان غیبت امام مالک آن میشود که احیای آن نموده و اگر هست مالکی بر آن بجای می آید
و بعد از آن خراب شده باشد پس اگر مالک سیده باشد بخیرین و مانند آن در نصیحت از ملکیت او برمی آید هر چند خراب شود یا جماع
علماء و اگر با حیا ملک ملک شده باشد پس مالکش با معین باشد یا غیر معین اگر معین نباشد حکم انفال دارد که حق امام است و مالک
آن در حال غیبت محیی میشود و در صورتیکه زمین خراب میشود و مالکش معین باشد علماء اختلاف کردند در حکم آن شیخ رحمه الله فرمود
که باقی میماند بر ملک مالک لیکن جائز است که دیگری آباد کند احق است تصرف آن لیکن واجب است بر او که گرایه مالک بدو بدهد بعضی
دیگر گفته اند که از ملک آن مالک برمی آید و جائز است که دیگری احیا کند مالک میشود محیی و نیز در مسأله گفته اند که در زمان غیبت امام
تملک ارض موات با حیا عام است خواه مسلم احیا کنند یا کافر مخصوص شیعیان نیست و بعضی گفته اند که مخصوص است و الله اعلم هر شیخی
که مفتوح میشود از کفار جزئی بعنوان مصالح پس آن زمین از مالکان است که از اهل ذمه باشند و بر آنها واجب است و اذن اینچنین
مصالح کرده آید یا امام که او میکرده باشند و این ملک مخصوص مالک میشود و جائز است فروختن آن و تصرف کردن و آن بهر
نحو تصرفی که خواهد بود اگر فروخته شود آن مالک بمسلمانی صحیح است و منتقل میشود حاصل مقرری آن بر ذمه بایع ذمی و این در صورتیست
که مصالحه شود یا آنها بر آنکه زمین از آنها باشد اما اگر مصالحه شود بر آنکه زمین از مسلمانان باشند و آنها را در سکونت آن و بر کردن
آنها جزیه باشد در نصیحت حکم اراضی مفتوحه العنوه است که آبادش ملک جمیع مسلمانانست و موقوفش ملک امام و اگر مسلمان شود
ذمی ساقط میشود و خراجی که متقرر شده باشد بر زمین او و مالک آن زمین میشود و بخیرین که مالکان آن بطایب خاطر مسلمانی
شده باشند آن زمین مخصوص آنهاست و نیست بر مالکان آن زمین چیزی در آن سوای زکوة و اجبی هرگاه شرط زکوة
یافته شود خاتم هر زمینی که مالکان ترک تعمیر آبادی آن کرده باشند امام را میرسد که آن زمین را با جاره کسی بدی که قیم آن
زمین و برستجیر است که حصه جاره آن مالکان آن زمین برساند و هر زمینی که افتاده بی مالک باشد و چندیستی کند کسی را آبادی
آن و احیا کند آنرا و سر او را ترست یا آن و دیگری از او اختراع نمیتواند کرد و اگر آن زمین موات را مالکی معلوم باشد پس
بر این محیی واجب است که اجرة آن زمین بآن مالک بدهد هرگاه بطریق اجاره بگیرد مسلمان خانه آن جزئی بود و اگر کافر
و بعد از آن آنرا مسلمین بچنگ مفتوح سازند باطل نمیشود اجاره سابق آن مسلمان هر چند مالک آن زمین مسلمین میشود و الله اعلم
ایام اجاره مستاجر مسلم ملازم تصرف آن خانه ممنوع نمیتواند ساخت سوم و کیفیت قسمت است واجب است که ابتدا کنند آن
شرط کرده باشد امام علیه السلام بمردم مانند جعاله اجرت صلح وقت و سلاح و پیکان مقتولان اهل حرب که بقاتل آنها بدهد
و اگر شرط کرده باشد امام که سلب مقتول بقاتل بدهد و اگر شرط نشده باشد مخصوص قاتل نیست و بعد از آن کنند آنچه ضرر یا
مال غنیمت بوده مانند نفقه اسیران و حیوانات تا هنگام قسمت و خرج گاهایان و شبان حیوانات و بار و بار و مال غنیمت

و بعضی اوقات چیزی میدیایم بقدریکه خواهد بر زبان و غلامان و بعضی کفایم اگر آنها هم شریک جنگ شده باشند با جازت آنها
 علیه السلام زیرا که این سه قوم را حصه مال غنیمت نیست و بعد از آن اخراج خمس میکنند و بعضی فقها گفته اند که پیش از آن اخراج
 خمس باید کرد و مقتضای عمل باینکه هر یک از حصه غازیان بعد از اخراج خمس بسب طائفه مذکوره چیزی باید داد و قول اول
 اشبه است پس تقسیم میکنند چهار حصه دیگر را در میان غازیان و هر که حاضر شده باشد برای مقاتله هر چند قتال نکرده باشد
 حتی اطفال هر چند متولد شده باشد بعد از جمع کردن مال غنیمت و پیش از تقسیم شش علی قدر سه فرموده که اطفال را
 از مال غنیمت است هر چند پدر آنها و غیره حاضر نباشد و همچنین حصه میدهند هر که پیوسته باشد بشکر از برای مرد هر چند بعد از
 جمع کردن و پیش از تقسیم غنیمت کنند پیاده را یک حصه و سواره را دو حصه و بعضی گفته اند که سواره سه حصه
 باید داد و قول اول اظهر است و بر غازی که او را دو اسب باشد حصه دو اسب او را باید داد و اگر زیاده از دو داشته باشد
 حصه زیاده ندارد و همین حکم است اگر قتاله و جهاد کنند و در کشتن یا هر چند در آنوقت حاجت اسپان نباشد و حصه نیست شتر را
 و اشتر را و حصه از حیوانات مخصوص اسب است هر چند اسب عربی نباشد و حصه میدهند از اسپان اسب بسیار را و بسیار را
 و کوه را زیرا که از آنها انتفاع در جنگ نیست و بعضی فقها گفته اند که بلکه می باید داد باعتبار رعایت نام که آنرا هم اسب
 میگویند و این قول خوب است و اسب مخصوص اسب است حصه میدهند هر گاه مالک غائب باشد و اگر مالکش حاضر باشد مالک
 او حصه میدهند و تعاصب و حصه میدهند با سبی که بگرایه آورده باشند آنرا یا بعاریت و در اینصورت حصه آن اسب
 بغازی می باید داد و در سواره بودن معتبر است که در وقت جمع مال غنیمت سواره بود بوقت در آمدن بجنگگاه و لشکر شریک است
 میشود و در مال غنیمت هر گاه آن سربازان لشکر آمده باشد و سرباره از لشکر است که جدا میشود برای محاربه دشمنان
 اطراف و جوانب همچنین اگر از لشکر و سرباره آمده اما اگر در لشکر از شهر بر آیند بسوی وجهت شریک نیست یکی از آن و
 دیگر را و همین است و اگر سرباره بر آید از لشکر شهر آن لشکر شریک سربار نیست و غنیمت زیرا که لشکر که از شهر بر نیامده مجاهده
 نیست و کوه است تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب اگر عذری باشد و نیز کرده است اقامت دارد و در دار الحرب
 مسئله است اول کسی در سر جاری می افکند باشد و متظر جهاد بود او را از بیت المال وجه خرج میدهند و مالک آن شتر
 مگر بعد از قبض از بیت المال پس اگر وقت دادن مقدری برسد و بعد از آن بمیرد و در دار امیر صد که از بیت المال طلب کند
 و در بین مسئله ترده است مترجم گوید که نشاء ترده است که اگر نظر کنیم بآنکه حق مطالبه بوارث منتقل میشود شرعاً در امثال
 شفع پس درین مسئله هم وارث وجه خرج مورث میتواند طلبید و اگر بگوئیم که پیش از قبض مال مورث نیست پس طلب وارث صحیح
 نباشد و این اقوی است چنانچه صاحب مساکن گفته و هم اعراب را حصه از مال غنیمت نیست هر چند در جهاد حاضر باشند

با غازیان بلکه چیزی بآن عطا میکنند و مراد ما از اعراب جمعی اند که اظهار اسلام کنند و شعار اسلام و احکام آن ندانند سوای شهرت و
و با آنها مصالحه کرده باشند بر آنکه تکلیف مهاجرت بدارا اسلام بر آنها نماند و حصه از غنیمت بخوابند سوای مستحق بخشش و غازی
سلب را و نقل برادر بداره و نه در رجعت مگر آنکه شرط کند امام علیه السلام عطا ی آنرا بدار و سلب بفتح سین لام بمعنی خیریت که
مقارن بدن آدمی میباشد مانند پوشاک و سلاح و اسب سواری و نقل بفتح نون و فاء آنچنانکه امام سوای حصه غنیمت مقرر
کن رجعت مصلحتی مانند اینکه گوید که هر که از لشکر کفار علم بیارید یا فلان مشرک را بکشید او را این مبلغ بدهم و مراد از بداره رفتن
بجهد است و رجعت برگشتن از آن و بعضی گفته اند که بداره سرب اول است که از لشکر جدا میشود برای مصلحت جهاد و رجعت
سرب دوم چهارم کافری مالک مال مسلمانان نمیشود بسبب اینکه بطریق غنیمت برود اگر مشرکان امول مسلمانان ببرند
یا با و لا آنها را بگیرند و بعد از آن برگردانند آنها را مسلمانان با غنیمت پس از آنها جمعی که از او باشند بر آنها کسی را دعوی
نیست اما مال مملوکان از مالکانست پیش از قسمت اگر شناخته شود بعد از قسمت پس مالکان را با بقیه آن و او از بدیه الممال
و در روایتی واقع شده که چهار بر میگردد بجا لکان و قیمت آنها میگردد غازیان از بیت المال و و حانیت که آنها بعینیا
بمالکان میدهند و غازی قیمت آن میگردد از بیت المال در صورتیکه مجاهدان شترق شده باشند و اگر شترق نشده باشند
قیمت سرنو میکنند از او آنها بجا لکان که در سوم در بیان احکام ذکر است و گفتگو در چند امر است اول کسی که جزایان را بگیرد
جزیره گرفته میشود از آن کفار که آنها را بر دین خود و امیکند از بعد از قبول جزیره متعرض مال و جان آنها نمیشوند و آنها سلب
اند و نصاری که کتاب عاوی دارند هر چند آن اثر تحریف کرده اند و بموجب یعنی آتش پرست که کتابها سوادی نیست لیکن با
آنرا سوادی میدارند و از غیر این سه طائفه کفار قبول نمیشود مگر اسلام و با و ای جزیره است از آنها بر نمیدارند و این سه فرق مذکور
هرگاه التزام کنند بر خود شرایط و را و امیکند از آنها را بر مذموب خود خواه عرب باشند یا عجم و اگر او عا کند کافران جزئی که از
جمله یکی آن سه فرق مذکور اند و جزیره بدهند و امیکند از آنها را و تکلیف شاه نمیکند اگر ثابت شود که دروغ گفته اند
اما آنها گرفته نمیشود جزیره از اطفال غیر بالغ و دیوانگان و زنان و یا جزیره گرفته میشود از کافر بعضی گفته اند که بلی این
مروا است و بعضی دیگر گفته اند که بعضی از فقها گفته اند که ساقط است جزیره از بنده و گرفته میشود از هر که سوای انجیاحت بود و هر
کوشه نشین باشد زمین گیر و واجب است جزیره بر فقرا کفار هم و لیکن مصلحت میدهند آنها را تا وقتیکه بایه دار میشوند و اگر مقرر شود
بر آنها جزیره و آنها شرط کنند که از زنان بگیرند صلح بران صحیح نیست و اگر مردان آنها کشته شوند پیش از قرار داد جزیره و بعد از آن زنان
طلب کنند که آنها را بر دین خود بگذارند و قبول جزیره از آنها کنند بعضی فقها گفته اند که انهم صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست و
این اصح است و اگر طلب مذکور از زنان بعد از قتل رجال و عتد جزیره باشد و بجهت استقصای تبرکات یعنی ایفای حکم

سابق و در زمان لاحق و اگر آزاد شود بنده که کافر نمی باشد او را منع میکنند از سکونت و در اسلام مگر آنکه قبول جزیه کند و دیوانه
که همیشه میوش باشد بر او جزیه نیست پس اگر بافت باید وقتی بعضی فقها گفته اند که عمل بر غلب است و اگر شهادت باشد در تمام سال
واجب است بر او جزیه هر چند بعد از آن دیوانه شود و هر که بالغ شود و از کوه کان آنها او را امر میکنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر اعتناء
کنند از هر دو جزئی میشود و در بیان کمیت مقدار جزیه است و آنرا حدی معین نیست بلکه وابسته است با نچه امام مصلحت دانند و
آنچه مقرر کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام و از کفار آن زمان گرفت و آن بر فقیر و زاده در عجم و متوسط بستان و چار و دهم و
برخی اصل نیست و دهم بود و محمولست بر آنکه اصل در آنوقت این مقدار بوده و در صورتیکه متحقق نشود امری که مقتضی مصلحت
گرفتن آن مقدار باشد پس بتدریج آنوقت نیست که آنرا مطلق سازند و هر چه صلاح آن حال بود مقتضی خواری آنها باشد همان
بگیرند و جائز است که مقرر کنند جزیه بر سر نای آنها یا بر زمین آنها و جمع نمیشود در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدا
بر سر نای اراضی هر دو مقرر شود با معنی که بعضی را بر سر نای مقرر کنند و بعضی را بر اراضی جائز است و آن شبیه است و جائز است
که شرط کنند بر آنها انضمام جزیه ضیافت لشکری اهل اسلام که از موطن آنها عبور کنند و لابد است که آن ضیافت معین باشد و اگر
اقتصاد کنند از جزیه بر شرط ضیافت واجب است که خرج ضیافت زیاده بر اقل مرتبه جزیه باشد یعنی آنچه ممکن باشد که آنرا فرض کنند
که جزیه بود و متضمن خواری آنها باشد و اگر مسلمان شود و می پیش از گذشتن سال یا بعد از آن پیش از او ای جزیه ساقط میشود از او
جزیه علی الاطلاق اگر چه بعد از گذشتن سال ساقط نمیشود و میگرداند آنرا از ترک او مانند این مترجم گوید پیش از انقضای سال
اگر نمی مسلمان شود با اتفاق جزیه از او ساقط میگردد و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعضی فقها او ای جزیه سابق بود
واجب میدانند لیکن صحاح است که ساقط میشود و از او زیاده اسلام محو میکند گذشته را سوم در شرط ایست و آن شستن جزیه
اول قبول جزیه و دوم اینکه کنکاری که منافاتی با آن باشد مانند قصد محاربه مسلمین امداد مشرکین اگر مخالفت این دو شرط کنند
از غیر مسلمانان می آیند و جزئی میشوند معلوم این است که مسلمانان را مانند زبانه زانان ایشان غلام با طفل مسلمانان قدر
بالهای آنها و جای دادن جاسوسان مشرکین و خانه های خود و جاسوسی کردن از طرف مشرکان پس اگر یکی از این امور کنند و
ترک آن شرط شده باشد صلح و نقض آن خواهد بود و اگر ترک آن در هنگام عقد شرط نشده باشد بر آن خوانده و عمل می آرند
بر آنها آنچه جزای جنایت آنها باشد خواه حاد خواه تعزیری اگر انقیاد باشد تا سر بگویند نسبت پیغمبر صلی الله علیه و آله میکنند و میکنند
و اگر از سبب جزیه تعزیری نکند آنرا اگر در هنگام امان شرط کرده باشد بر آنها باز ایستادن از آن و اگر شرط شده باشد
از دیربسی آیند و جزئی میشوند مترجم گوید صاحب سالک گفته که سبب هر شی که باشد واجب القتل است و همچنین باید ملاحظه کرد و آنکه معتقد
نزد ما و جائز است که صاحب بکشد سبب را و موقوف بآذن امام نیست لیکن مشروط است بقدرت و عدم بیم مضرت چاره امن

یا آشکاری نکنند یا نذر شراب بخورند و زنا کردند و خوردن گوشت خوک و خراج زنیهای محرمه مانند مادران و خواهران و اگر آشکارا
 کنند این کار را یا بیرون می آیند از عهد و میثاق یعنی فقها گفته اند که نقض ایمان نمیشود بلکه بعمل آورده میشود و بر آنها آنچه مقتضای
 شریعت مطهره باشند خواهد حد یا تعزیر یا محاربات معبد نکنند و ناقوس نزنند و خانه های خود را بلندتر از عمارات مسلمانان نکنند
 و آنها را تعزیر میکنند اگر مخالفت این شرط کنند و اگر ترک این امور بشرط شده باشد در عقد و میثاق میشود و میثاق آنها ششم جاری میشود
 بر آنها احکام مسلمانان و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مخالفت شروط میثاق کند و در اسلام میسر نیامد که اگر او کافر باشد
 بمکان نشان و آیا میسر نیامد که کشتن آنها یا تبه کردن یا فدیة گرفتن بعضی گفته اند بلای درین مورد است و مترجم گوید بعضی فقها
 گفته اند که چون با مانع اخلاص اسلام شده اند باید که امام بعد از ظهور مخالفت شرایط و میثاق را باز یا من خود یا برساند و بعد از آن
 جهاد بآنها کند و بعضی دیگر میگویند که هر چند با مانع داخل شده اند لیکن مخالفت شرایط و میثاق کرده اند و حرنی شدند و قتل آنها
 جائز است و هم هرگاه مسلمان شود بعد از نقض میثاق و پیش از آنکه حاکم حکم کند بر او بقتل یا حد و غیره مقتضای جنایت است
 میشود و از جمیع آنچه بر او لازم شده بود و سواي قصاص حد و باز گرفتن آنچه گرفته از مال مسلمانان و اگر مسلمان شود بعد از آن
 که او را عیب کنند یا فدیة یا زنا بگیرد بر طرف نمیشود و بندگی و فدیة هم هرگاه بمیرد امام و مقرر کرده باشد از برای اخذ جزیه مدتی معین
 یا شرط و امام جزیه نگیرد باشد واجب بر امام بعد از اجرای آنچه امام سابق مقرر کرده و اگر امام سابق مقرر کرده باشد و
 و مطلق بگذارد میسر نیامد بعد از آنکه تغییر بداند مقتضای مصلحت و وقت و مکره است که مسلمانی سلام بر قومی کند و محبت
 که در هنگام راه رفتن مضطرب می رود از راه تنگ برود و چهارم در احکام پناهنده است و کلام در احکام کنایه اهل فتنه است
 و خانه های آنها و مساجد و جائز نیست که اهل فتنه تازه بسازند بیع یعنی معاوضه سازی و در اسلام و اگر شیعیان بدینجا می آیند
 واجب است بر طرف کردن آن خواه آن شهر را مسلمانان تازه بنا کرده باشند یا جنگا که کفار گرفته باشند یا بعنوان صلح با این شرط
 که زمین از مسلمانان باشد و پاک نیست در آنچه قبل از فتح ساخته باشند یا در زمینی که اصلح مفتوح شده باشد یا این شرط که از کفار
 باشد و اگر ویران شود که کسی که آن کفار را جاز بآنها بجا نداشتن آن جائز است که آنرا تازه کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز
 نیست اما خانه و دیوار پس هر چه تازه بسازد و فتنه جاز نیست که بلند کند آنرا بر بنای مسلمانان و همسایگان و جائز است که بر آنها
 بسازد علی الاشیء بجا میگذارد و خانه که از مسلمانان خبری بر همان بلندی خود هر قسم باشد و اگر ویران شود جائز نیست که
 تر از خانه مسلمان همسایه بسازد و گفتا کنند و اگر برابری باشد یا کمتر اما مساجد پس جائز نیست که داخل مسجدی شود یا جماعت نماز
 در غیر مسجد الحرام از مساجد و یا اگر اجازت دهند آنها را که داخل مسجد شوند صحیح نیست آن اذن را بطریق نخستین از مساجد
 و بطریق راه رفتن و نه برای خرید و فروخت و جائز نیست اهل فتنه وطن کردن در زمین حجاز موافق قول مشهور بعضی فقها

گفته اند که مرد از حجاز که مدینه است و در راه رفتن و بهای حاجتی رفتن اهل ذمه در حجاز تردد است و هر کس جائز داشته اند از محدوده ساخته بستاند و زن که زیاده از سه روز مجوز نیست و نیز جائز نیست توطن آنها و جزیره عرب و بعضی فقها گفته اند که مرد بجزیره عرب مکه و مدینه و یمن و حوالی آنست و بعضی دیگر میگویند که آن از حد نیست تا مزایع عبادان و در طول و از نامه و اطراف نامه تا اطراف شام و ضوا و از جزیره عرب میگویند یا اعتبار آنکه در یا با در آن احاطه کرده اند و مسکن عرب است و بیان مصالح است و آن عبارت از عقد بستن بر ترک حرب تا مدتی معین این جائز است هرگاه متضمن مصلحتی باشد از برای مسلمانان یا از جهت کمکی آنها از مقاومت با اعدایا از برای انتظار چیزی که بآن قوت بهر مسلمانان رایا از جهت امیدواری دخول آنها در اسلام بر تقدیر میسر و هرگاه بر طرف مصلحت و مسلمانان قوت محاربه با خصم باشد جائز نیست صلح کردن با کفار حزنی مترجم گوید علامه در توفی الاحکام فرموده که در صورت احتیاج بجابت صلح واجب صلح کردن با کفار و در تذکره و منتهی المطلب گفته که بیچ حالی واجب نمیشود مصالحه زیرا که امر تقبال عام است و حضرت امام حسین مصالحه فرموده و جواب اینست که احتمال دارد که عدم مصالحه آنحضرت بسبب عدم قبول آنها باشد و عدم افاده در آن صلح زیرا که این زیاده علیه لایحه بسیار سخت بود و عداوت آنها و زیاده ملعون نیز دست از آنها بصلح برنمیداشت و موجب برافتنه و ضعف ایمان و حدوث شبهه حقیقت آنحضرت میگردد و جائز است مصالحه بوجه چهارم و جائز نیست زیاده بر یک سال موافق قول مشهوره آیا جائز نیست که زیاده بر چهار ماه صلح کنند بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان را هر جا که یابید ایشان را و بعضی دیگر گفته اند که جائز است زیرا که حق تعالی فرموده ان جنحو المسلم فاجنم بها یعنی اگر آنها را ضعیف شوند بصلح تویم راضی شوین و وجوب نیست که موقوف بر رعایت مصلحت است و امام باقر وقت که مصلحت بدان عقد مصالح میتواند کرد و وجوب نیست صلح کردن تا مدت غیر معلوم و صلح مطلقا یعنی بدون تعیین مدت هم جائز نیست مگر آنکه امام شرط کند برای خود اختیار نفیض صلح را غیر مقرر کند یا آنها که هرگاه خواهم بشکنم عهد صلح را و اختیار با من است و اگر صلح واقع شود بر چیزی که جائز نیست قبول کردن آن چیز در این صورت واجب نیست و فایان عهد بماند آنکه امور شبیه آشکارا کنند یا زانی که از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان شده باشد آنرا باز بدار الکفر بفرستند پس اگر زنی مهاجرت کند بسوی بلاد اسلام و متحقق شود که مسلمان شده و او را کفار طلب کنند باز گردانیده نمیشود یا نه و لیکن شوهر آن زن را رد میکنند انچه بآن زن داده از مهر خاصه هرگاه آن مهر مباح باشد و اگر مهر آن زن چیزی حرام باشد مانند شراب و خمر آنرا رد میکنند و نفیض آنرا تفریع و تفسیک زنی بیاید از دار الحرب بدار الاسلام در حالیکه مسلمان شود و بعد از آن مرتد گردد و بر میگردد و آن زن را بدار الکفر زیرا که در حکم مسلم است و هم اگر بیاید شوهر آن زن و مطالبه مهر کند از آن و بعد از آن بمهر آن زن بعد از مطالبه شوهر دفع میکنند بسوی مهر آن زن و از این بیان

و اگر آن زن بمیرد پیش از مطالبه شوهر در صورت باو نمیدهند آن مهر را و درین مسئله تردید است و اگر بیاید آن زن بدار اسلام و طلاق
 و بدشوهرش طلاق باین که در کتاب الطلاق بیان خواهد شد میسر آید و را مطالبه مهر آن زن و اگر مسلمان شود آن مرد در حالتیکه آن زن
 در عده رجعی او باشد آن مرد مسرور تر است بآن زن اگر خواهد بجال دارد و زوجیت آن زن را و زن را نرسد که قبول نکند اما اگر آن زن
 مردان کفار که از دار الحرب آمده باشند بدار اسلام پس هر کافر یکایمی باشد از فتنه و فساد انگیزی و بسبب نیکه بسیاری
 از عشار و قبایل او در بلاد اسلام باشند و او نتواند که با مسلمانان بماند بلیش کند یا از وجه دیگر از وایمی بوده باشد و استیلا
 قوت اسلام جائز است که او را بکشد و اندک بدار الحرب و الا منع میکنند از محبتش بکفار حزنی و اگر در هنگام مصالحتش طعن کنند که
 مردان کفار را و اگر اندک بدار الحرب بروند مطلقاً یعنی خواه ایمنی از فتنه آنها باشد یا نباشد بعضی فقها گفته اند که صلح باطل
 است زیرا که صلح شامل برگردانیدن مأمون از فتنه و غیر مأمون از فتنه میشود و هر کس از کفار که واجب میشود در کردن او
 بدار الحرب واجب نیست که او را برسانند یا بجا بیاورند بلکه میبایست که او را از راه مانع نمایند در میان او و ملحق شدن بکفار و مستحق
 صلح با کفار نمیشود علی العموم و صلح با اهل شهری یا طریقی اگر امام علیه السلام یا هر که مقام امام باشد و از جمله اولا حق این
 طرف چند مسئله است اول هر کافر ذمی که دین خود بگذارد و بدین کفار دیگر و باید که صاحب عزت نباشد و آنها را امام کمال
 خود نگذارد قبول کرده نمیشود از آن ذمی آن دین بلکه تکلیف باسلام کنند او را و اگر قبول نکنند میکشند او را اما اگر ذمی از
 دین خود برآید و بدین دیگر و باید با اهل آن محاربه نکنند و جائز باشد و گذاشتن آنها بشرط جزئی مثل آنکه یهودی یا نصرانی
 یا مجوسی شود بعضی فقها گفته اند که قبول آن از وی میکنند زیرا که کفر بایست است بعضی دیگر گفته اند که قبول نمیکند زیرا که
 حق تعالی میفرماید من یتبع غیرا اسلام دنیا فلی یقبل منه یعنی هر کس که سوی اسلام طلب بینی کن قبول کرده نمیشود
 آن دین از او اگر آن کافر باز عود کند بدین خود بعضی گفته اند که قبول میکنند از او باز نگشت بآن دین و بعضی میگویند که قبول
 نمیشود و آن شبهه است و اگر اصرار کند بر عدم قبول اسلام کشته شود آیا اطفال او را مسلمانان مالک میشوند یا نه بعضی گفته اند
 که مالک نمیشوند آنها را بجهنم استصحاب یعنی بجال گذاشتن حال سابق تا جایی بر حکم لاحق بهم رسد و هم هرگاه اهل ذمه کاری
 که در ملت آنها جائز است و جائز نیست در ملت اسلام متعرض آنها نمیشوند که چرا چنین کردید و اگر آشکارا کنند آن عمل را بقتضای
 جنایت یا آنها بعمل آورده نمیشود از حد تعزیر مطابق شرع اسلام و اگر بکنند کاری را و شرع آنها مجاز نباشد مانند
 لواط و زنا پس حکم در آن نیست که جزای آن هر چه با مسلمانان بعمل می آرند با آنها هم بعمل آورده میشود و اگر خواهی که حکم
 آنها را با اهل مذمتشان تا اجزای حد کنند بر آنها مقتضای ملت خود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده جواز رد کردن
 آنها بسوی ملتشان مشروط است بآنکه ملت آنها مساوی باشد با ملت اسلام در وجوب مواخذه هر چه که در مقدار

امور آنکه در حقیقت آن تفاوت باشد و الا واجب است که جاری کنند بر آنها حد اسلام و جائز نیست معطل گذاشتن حد حق تعالی سوا
 هرگاه بخورد کافر مصحفی را هیچ آن نیست از او بعضی گفته اند که هیچ نیست و لیکن است تصرف آن کافر که تاه ساخته میشود و از قرآن
 و قول اول مناسب تر است و قرآن مجید و همین حکم دارد که کتابی احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی فقها گفته اند
 که جائز است خریدن آن بزمی علی اگر میت و آن شبیه است چهارم اگر وصیت کند زومی که بعد از او کند و بپایان مال او بیا
 بیهه جائز نیست زیرا که این معصیت است و همچنین اگر وصیت کند بخرید مالی در کتابت تورات و انجیل جائز نیست زیرا که
 آنها تحریف کرده اند آن کتاب را و اگر وصیت کند که در میان آن مذموب را و کثیشان آنها را مالی از او بپایان جائز است
 چنانچه صدقه دادن بآنها جائز است و هیچ کس نیست مسلمان از اجرت گرفتن برای کار مرت کنندیش و هیچ خواه بنای باشد
 یا نجاری و غیر آن رکن چهارم در مقابل باغیانست متترجم گوید عبارت مصنف در تعریف باغی نیست بر آنکه هر که خروج
 کند بر امام حق خواهد و احد باشد یا کثیر باغی است و مقابل با او واجب و مراد از خروج خروج بشم نیست و بعضی فقها گفته اند
 که اگر واحد باشد حکم قاطع الطریق دارد و نیز شرط کرده اند در بعضی که بیرون از قبضه امام بودند یعنی در شهر دیگر یا در راه و
 سکونت داشته باشد چه اگر در قبضه او باشند اهل بغی نیستند و واجب است جنگ کردن با کسی که خروج کند بر امام عادل
 هرگاه اطلبه امام بسوی جنگ خواهد و عموما طلب نماید یا بخصوص کسی را طلب یا نائب طلب کند و تاخیر کردن در رفتن گناه کبیره است و هرگاه
 اشتغال کنند باغیان جمعی که کافر باشند درین کار ساقط میشود و از دیگران مادام که بخصوص طلب امام کسی را و اگر نخستین از جنگ
 باغیان مانند نخستین از حرب مشرکان است و واجب است که دست از آنها برند و تا وقتیکه برگردند از بغی پاک شده شوند
 و هر کس که از آنها مجروح شود اگر حاجتی داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد جائز است که او را تمام کشت کنند و همچنین هر که بگریز
 یا اسیر شود اگر اعدایان و انصار داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد و بی حد حدیث فتنه بود و جائز است که تعاقب او کنند و اگر
 بکشد و جمعی که لشکری نداشته باشند که بآنها پناه تواند بود پس قصد از محاربه آنها تفریق اجتماع آنهاست پس
 تعاقب نمیکند اگر نخیزه آنها را و تمام کشت نمیکند اسیر ایشانرا چند مسئله است اول جائز نیست کثیر و غلام کردن اطفال آنها
 و یا اگر نمیتوان شد زدن ایشانرا با جماع و هم جائز نیست مالک شدن مالهای ایشانرا که لشکر فراهم نیارده باشند
 آن مالها را خواه امول قابل نقل و تحویل باشند مانند رخوت و آلات داد و ات یا غیر منقول مانند اراضی و مزارع زیرا که
 اسلام مقتضی حفظ خون و مالست و آیا آنچه لشکر جمع کرده باشد از مالهای آنها از قسمقولات جائز است تصرف کردن را
 یا بعضی فقها گفته اند که جائز نیست بواسطه سببی که مذکور شد و بعضی گفته اند که جائز است زیرا که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 با اهل بغی چنین فرموده اند و آن اظهار است سوم آنچه جمع کند لشکر از اموال باغیان مخصوص غازیانست و سوار را و دهم و صا

و واسپ و سده اسب راسه حصه خامه هر که مال زکوة نهد و در حلال نداند منع زکوة را مرتد نیست و جائز است با او جنگ کرد
جهت گرفتن مال زکوة و هر کس که ناسرگود یا با هم عادل که حضرت صاحب الزمان است و ائمه معصومین علیهم السلام واجب است
قتل او بر هر که باشند و در صورت امن و اگر قومی شرک یا باغی شود و در جنگ بیرون رود و از دوزخ مسلمانان جائز است امام را که
و ز قتل باغیان از اهل قوم مد طلب کند و اگر تلف کند یا غنی مالی یا نفسی مطیع امام یا از اهل قوم در هنگام محاربه ضامن آن مال
و نفس میشود و هر کس محال آورد از باغیان امری را که موجب جدو یا پناه بردن بکفار خنثی پس سرگاه بر او ظفر یا نندازد یا چیزی حشمتی بر او بگذارد

کتاب الامار بالمعروف و النہی عن المنکر

این کتاب بر بیان امر معروف و نهی منکر است معروف با مورد به هر کار است که مخصوص باشد بر بعضی یا بر همه و نهی منکر است
و نهی هرگاه فاعل آن بلند از آیه آیهائی کند و در باران منکر منعی عنه هر کار است که شناسا فاعل آن قبیح آیه آیهائی کند و او را
بر آن و امر معروف و نهی از منکر واجب اند با جماع و وجوب آنها کافیست که هرگاه یکی اقدام بر آن کند و محتاج مدد دیگر نباشد
از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که واجب معنی است و آن واجب است و معروف و نهی است یکی واجب دوم مندوب
پس مباح داخل این معروف نیست و امر کردن با مورد واجب و واجب است و با مورد نهی نیست و منکر حرام است و تقسیم میشود باقسام
پس نهی آن منحصراً واجب است و واجب نیست نهی از منکر مادام که چهار شرط متحقق نشود اول آنکه علم بکفر بودن و دایم باشد
تا این بود و از غلط در انکار آن دوم آنکه توجیه تاثیر بود و انکار آن پس اگر گمان غالب یا علم بعد از تأیید باشد واجب نیست
سوم آنکه فاعل مصر باشد و استمرار آن فعل پس اگر ظاهر شود علامت باز ایستادن و واجب نیست انکار آن چهارم آنکه در کار
مفسده نباشد پس اگر گمان کند که بسبب امر معروف و نهی منکر متضرر شود ضرری مالی یا جانی ضرری مسلمانان در صورت ساقط میشود
و وجوب مراتب کار منکر سه مرتبه است اول آنکه بدل ناخوش کاره آن باشد و این واجب است مطلقاً و مشروط بشرط نیست دوم نهی
سوم نهی است و واجب است که دفع کند فعل منکر را بدل اولاً چنانچه اگر بداند که فاعل آن منکر ممنوع خواهد شد باظهار ناخوشی از آن فعل همچنین
اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت نمیکند و بداند که نوعی از اعراض منکر خواهد شد مانند اظهار دوری و مفارقت از منکر و واجب است
که همان کند و زیاده از آن بعمل نیارد و اگر بداند که از آن بر طرف نمیشود آن منکر متقل میشود پسوی انکار نهی بان تیریب
یعنی اولاً ملائم گوی و بعد از آن سخت تر و علی هذا القیاس و اگر بر طرف نشود مگر بدست مانند زدن و امثال آن جائز
است که چنان کند و اگر محتاج شود بجانب زخم زدن یا کشتن آیا واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند
که بدون اجازت امام و آن اظهر است و جائز نیست هیچکس را اقامت حدود شرعی مگر امام را در صورت وجود
امام یا نائب امام که او را امام نصب کرده باشد بر اسی اقامت حدود و اگر آنهم نباشد جائز است مگر با احد

زدن بر مملوک خود و آیا میتوان آدمی حد زنید و او را دود خود را و دود خود را در آن ترد و دست مقرر حرم گوید و پیرا و بعد از امام
 عدم ظلم و امام است و آن زمان غیبت آنحضرت علیه السلام و حکم بجزا اقامت و در مملوک مشهور است در میان علما بلکه
 گفته اند که میتوان گفت که اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرایط نیابت امام باشد لیکن لازم است که عالم
 بحکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشند آن منکر را از مملوک چه اگر بدین شهادت دهد جائز نیست که اقامت کند
 بر مملوک زیرا که شاید گرفتن کار حاکم شرع است و اگر حاکم شود شخصی که جامع شرایط نیابت امام بود از طرف پادشاه
 جابر و قادر باشد بر اقامت حدود و آیا اقامت حدود میتواند کرد یا نه بعضی گفته اند که میتواند کرد و بعد از آنکه اتفاقاً
 کند که آنرا باذن امام حق میکنند و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن احاطه است و اگر مضطر کند کسی را سلطان
 جابر بر اقامت حدود و جائز است که بکند و امام که قتل نفس ظلم نباشد زیرا که تقیید نیست در خون ریختن می مردم
 و بعضی فقها گفته اند که جائز است فقهای عارف بمسائل را اقامت حدود در حال غیبت امام هم چنانچه جائز است اینها
 را قاضی شدن و حکم کردن در میان مردمان در صورتیکه امین باشند از ضرر سلطانین و واجب است بر مردمان که معاد
 آنها نمایند بر حکم بنی الناس و جائز نیست که متعرض اقامت حدود و حکم بنی الناس شود مگر کسی که عارف باشد با حکام و مطلع
 بر دلایل آن و دانایا بجرای آن بود بر وجه شرعی و در صورتیکه حاکم متصف با صفات مذکوره باشد جائز است بر جمیع
 شدن پیش او و واجب است بر خصم که جواب دهد مدعی شود هرگاه بطلب او را جهت انفصال نزد آن حاکم و اگر اتمام
 کند از او رجوع کند نزد قضات جور و مکرکب قبیح او منکر خواهد بود مقرر حرم گوید فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب است
 که منع کند از رجوع بقضات جور مردم را بر زبان و دست بآید و قدرت و مدعی علیه را مساعده کند بر رجوع
 نزد قاضی حق و اگر منصوب کند سلطان جابر قاضی را از اهل حق با کراهه جائز است او را داخل شدن
 با کراهه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود و لیکن واجب است بر او عمل کردن بحق بقدر امکان
 و اعتماد نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسبب عمل کردن بقول مخالفان حق آنهم جائز است هرگاه حاکم
 ممکن نباشد و امام که قتل ناحق نباشد و واجب است بر او پیروی حق بقدر امکان مقرر حرم گوید از لفظ
 اکراه معلوم میشود که بدون اکراه جائز نیست و تحقیق آنست که شیخ علی قدس سره فرموده و آن است
 که آنکس شخصی را بهیت قضا داشته باشد و قادر بر تنفیذ احکام شرعی بود و امر معروف و نهی از منکر تواند نمود
 جائز است او را که قبول حکومت کند از حاکم جابر و طلب آن کند هم جائز است و بغیر آن جائز نیست قبول
 آن زیرا که لازم آید که خود را در معرض ارتکاب حرام و معاونت بر اثم و عدوان اندازد

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و ثنای بی منتهای حضرت دایم نعماد و درود و رحمت بر بزرگوار گاه کبریا یعنی محمد مصطفی و عترت معصی و ائمه هدی علیهم من الصلوٰة اتما و من التحیة اذکابا بر لوح اظهار می نگار که درین هنگام خسته آغاز فرخنده انجام خطه دلپذیر کشمیر نفل معنی نواب کامگار نصیفت شعار موس قوا این امارت و ایالت تموک که بمالی عظمت و جلالت قصد نشین محافل و ادگسری و عیت پروکی غلظت نار بزرگی و سروری آبر رحمت مزایع دوستان برق خرمن آمال ظالمان و معاندان عینی نواب افراسیاب خان پهلوان دام السلطان و ضاعت اجلاله بعد از امتداد ایام چور و اعتساف داشتند و سرکشی از ازل و اجلاف آسین جهان و تحمل آرام و اطمینان عالم و عالمیان کشته خلف ارشد امجد آن والا قدر بلند اقبال سنی ثامن المیده اظهار میرزای کریم نطج عذیم المثال مخمور و دمان جبه و علا سلاله خاندان عزت و اعتلا صاحب اخلاق حمیده و جمیع اوصاف پسندیده قبله ارباب دین و دول جامع فضیلتین علم و عمل گرامی مستظمار عجمان آل عبا میرزا علی رضا و فقه الفاعل تحصیل جمیع مراضیه و جعل مستقبله خیرا من ماضیه حتی یحصل له جمیع مایتمناه و تیمم له سعاده و یناله ببقصا به محبت علم و علما و تعطش تحقیق احکام شریعت عز او انتشار در اطراف و اکناف عالم داشتند و آن در میان اصناف بنی آدم این حقیر قلیل البضاعت عبید الغنی بن ابی طالب را بشرح کتاب مستطاب شرایح الاحکام فی مسائل احوال و احکام و ایضاح آن زبان فارسی عام فہم امور ساخته تالیفیده آن تمام و منفعت آن عام شود و چون بفضل ایزد متعال و دایم نعماد و اولیاء تعالیٰ ترجمه کتب عبادات آن کتاب مستطاب با تمام رسید و احوال شروع در بیان مسائل عقود و شرح ابواب و فصول این صنف از اصناف علم فقه شده امید که حسب المدا با تمام رسد و قبول النظر الوالا ابصار گردد و بمنه و کمال کومه قال المصنف و قسم و ویم از علم فقه و بیان عقود است و در آن پانزده کتاب است -

اول کتاب التجاره

این کتاب در بیان مسائل تجارت و آن مبنی است بر چند فصل فصل اول در بیان اشیائست که آن اکتساب بهیست میشود و آن سه قسم است حرام و مکروه و مباح و حرام چند نوع است اول خرید و فروخت اشیای نجسه مانند شراب انگوری و شراب خرم و شراب جوهر چیزیکه مایع و متنجس باشد سوای روغنهای نجس که آن را برای روشن کردن چراغ و زبیر آسمان حیوان فروخت و در زیر سقف جایز نیست نه از جهت اینکه بسوختن روغن نجس سقف نجس میشود زیرا که دود روغن نجس نجس نیست بلکه تعبیه است و نص دار و متمرجم گوید چنانچه فروختن روغن نجس برای سوختن در زیر آسمان جائز است برای اتقاعات و دیگر سوای خوردن و سوختن زیر سقف نیز جایز است مانند ساختن صابون و مالیدن بر ابدان حیوانات و این در صورتیست که روغن را نجاست عارض شده باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دهنه گوشت و در جایز نیست هیچ انتفاعی از آن نفعها

گفته اند که از حیوانات خود مرده سوا می نخس العین مالا تحمله لحدیقه مانند چشم و ناخن و شلخ نجس نیست و آنرا خرید و فروخت میتوان
و بول حیوان ماکول اللحم را اگر منقعه بوده باشد اقوی آنست که آنرا هم خرید و فروخت جایز بود اما سرگین آن که شتل بر منافع است
جهت زراعت و غیره جواز بیع و شرا را هم قوت دارد و از غیر ماکول اللحم بول و غایط نجس است هر چند نقاعی بهم داشته باشد
بیع آن جایز نیست و خرید و فروخت بعضی انواع سگ مانند سگ شکاری و یاسان جایز است و پوست و گوشت دیگر اجزای سگ
مطلقا جایز بیع نیست و همچنین خرید و فروخت حیوانات مردار خود مرده و خون و سرگین و بول حیوانات غیر ماکول اللحم و بعضی فقها
گفته اند که خرید و فروخت جمیع بولها حرام است خواه آن کامل اللحم باشد یا از غیر ماکول مگر بول شتر جهت استسقا خاصه که خرید و فروخت
آن جایز است و قول اول اشیبه است و همچنین خوک و اجزای آن و پوست سگ و هر چه از اجزای سگ باشد بیع آن حرام است
و ویم خرید و فروخت چیزیکه حرام باشد آنچه مقصود آنست مانند آلات و اقسام سازها و صورتهای عبادت که مبتدعان
بهم رسانیده اند چنانچه چلیپا که آنرا نصاری هم میگویند و بگردن خود می آویزند و دستها و آلات و ادوات قمار بازی مانند مرد و شطرنج
و آنچه باعث مساعده بر فعل حرام شود مانند فروختن سلاح بدشمنان دین مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که حرمت بیع سلاح
بدشمنان دین مخصوص است بر زمان حرب که اگر آنها صلح باشد و یا مآون مسلمین باشد و رفع اهل حرب سبب فروختن اسلحه آنها
حرام نیست و لمحق باعدای دین اند قطع الطريق در حرمت بیع اسلحه آنها و نیز گفته که خود زره داخل سلاح نیست آنرا آنها
میتوان فروخت بهر حال و الله اعلم و تیز حرام است اجاره دادن خانه و کشتی یا از برای کاری حرام و فروختن انگور بر آب
ساختن شراب یا جوب برای ساختن بیت و کمر و هست فروختن این اشیاء جمیع که آنها ساختن شراب و بیت تراشی باشد
یعنی در صورت عدم تمیقن آنکه صرفن ساختن شراب و صنم سازند و در صورت تمیقن حرام است سیو هم خریدن و فروختن
چیزیکه اذان انتفاع نباشد مانند حیوانات مسخ شده خواه بکس باشد مانند بوزینه و خرس و در فیل مردوست زیرا که انتفاع
از استخوان و لب ساختن شانه و غیر آن مجوز است یا بحری باشد مانند مارهای و غوک و سنگاپشت و همچنین طافی و آن ماهی است
که در آب مرده باشد و سباع یعنی درنده بها بالتمام مگر گریه و حیوانات شکاری بچند دار خواه پرند باشد یا چرند باشد بوز و باز
و بعضی فقها گفته اند که جمیع سباع را میتوان خرید و فروخت نمود زیرا که انتفاع بی پوست و پرا آنها جایز است و آن اشیبه است چه با هم
اعمالیکه فی ذلک حرام است مانند ساختن صورتهای سایه دار از حیوانات و درختان و گلها سی و غیره ذلک مترجم گوید مرد و ادوات
سایه دار آنست که آنرا جسمی باشد که هرگاه بر آن روشنائی افتد حاصل شود سایه ازان اگر آن صورت از ذات الارواح
باشد بیشک حرام است و اگر آن صورت نقش کنند بر صفحه یا دیواری بعضی فقها آنرا هم حرام دانسته اند و از بعضی احادیث
اگر است معلوم میشود لیکن احوط تحریم است هرگاه صورت ذات الروح بود و بعضی فقها مخصوص صورت ذات الارواح نموده

و اگر منقوش سازند و تغییرات الارواح باشند اقوی عدم تحریم است و غما مترجم گوید ملا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته
 حرمت غما معلوم است و در کبیره بودن آن خلافت و احادیث بسیار دلالت میکند بر حرمت غما و شنیدن آن و در بعضی از روایات
 مذکور است که کبیره است و غما نکریر آواز است و خلق که موجب سرگرد و دیانده و مشهور است که فرقی نیست در میان آن که قرآن
 و دعا و ذکر باشد یا غیر آنها و اکثر علما استثنا کرده اند از غنائی حرام بدنی را که از برای تندر فتن شرعریان خوانند و بعضی مرثیه ها
 حضرت امام حسین علیه السلام نیز استثنا کرده اند و خالی از قوتی نیست اگر بدوش نوحه عربان خوانند و بعضی استثنا کرده اند
 صدای زنی را که غما میکند و عوسیا برای زنی از غما بشرط آنکه مردان برایشان داخل نشوند و ایضا تجویز کرده اند نوحه زان را و آنها
 اگر دروغ گویند و استثناهای این نیز خالی از قوتی نیست چون احادیث معتبره در آنها وارد شده است و این ادریس و بعضی علما
 همه اینها را حرام میدانند و ترک همه اخط است و حرام است سرودن و معادنت ظالمان کردن در محرمات مترجم گوید و بعضی
 ظالم در ظلم حرام است اگر چه بتراشیدن قلم باشد و اگر معادنت و ظلم نباشد مانند و ختن جامه و غیر آن صاحب مسالک گفته و آنچه
 زنیهای نوحه کننده حاصل کنند بدگر چیزهای باطل در نوحه آن نیز حرام است و نگاهاشتن کتابهای اهل ضلالت مترجم گوید
 مردان نگاهاشتن کتاب اهل ضلالت محفط است آنها از تلفت یاد رول یا در فتن و هر دو حرام است مگر آنکه نگاهاشتن بر ابطال
 بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد محظوظ را و همچنین حرام است نوشتن آن کتابها و فروختن آنها و تجارت کردن با آنها و برای تقید
 رسم جایز است حفظ آنها و نسخ آنها و نوشتن آنها و یسائیدن مگر آنکه بقصد ابطال آنها باشد و همچنین حرام است بجه مومنین کردن
 و آموختن علم سحر مترجم گوید سحر کلام است یا نوشته یا عرایم و مانند آنها که بسبب آن ضرری یکسری برسد و از همین قبیل است
 بستن مردان قدرت بر موافقت بر زوجه و احداث عداوت در میان مرد و زن و تنجیر ملائکه و جن و احضار جنیان جهت ظاهر یا
 امور غایبه و خوارق عادات و علاج جن زده و نمودار کردن آنها و چسپانیدن آنها بیل فلانی یا این ظاهر نمودن غائب بر زبان همان
 یا حبیه و تعلم سحر و تعلیم سحر تمام حرام است و کسب روزی بآن و هر که حلال داند آنرا واجب القتل میشود و اگر بیاورد آنرا
 بقصد سحر یا بقصد اینکه دفع کند بآن دعوی مدعی نبوت بدست آویزد سحر پس ظاهر اینست که جایز باشد و بعضی گفته که واجب
 کفایت چنانچه شهید و روس گفته و جایز است دفع سحر بقرآن و دعا و علم کاهنی مترجم گوید کمانت کبیر کان عملی است
 که بسبب آن بعضی جنیان اطاعت میکنند بدگر که خبر غایبه باو میگویند و اینهم قریب سحر است و حرام است در شرع و قیافه
 مترجم گوید علم قیافه دانستن علامات و مفادیر است که بسبب آن ملحق میسازند بعضی مردم را بعضی مردم دیگر مانند اینکه
 بدیدن صورت کسی حکم کنند یا اینکه پسر فلان یا پدر فلان است و صاحب مسالک گفته که حرمت مشروط است بآنکه بجزم بگوید
 یا بران مرتب سازد و امر حرام را و بازی گری و قمار مترجم گوید قمار بازی کردن بآلات معدوده مانند نرد و شطرنج

و ازین قبیل است بازاری انگشتری و چهار مغر که اطفال میکنند و متشوش ساختن چیزهایی که غش مخفی باشد مانند آینه متحن
 آینه در شیر و تبسین نمودن زنهای مشاطه زنان را تا عیب آنها از نظر مردان که خواهش نکاح آنها کنند مستور ماند و همچنین مردان را
 حرام است که بزینتهای حرام خود را بر زمین سازند مانند طلا پوشیدن پیچم حرام است اکتساب نمودن با سوره یک و اجابت
 بعل آوردن آنها مانند شستن مردگان و تکفین و دفن آنها و گاهی حرام میشود که در گرفتن اشیای دیگر هم که بعد از این در جاهای
 خود بین خواهد شد انشاء الله تعالی مسئله اجرت گرفتن بر ازان گفتن حرام است و باکی نیست از نمودن اذیت المال قوت خود بگیرد
 و همچنین اجرت بر پیش نمازی کردن بر مردان و قاضی شدن تفصیلی که بعد از این مذکور خواهد شد و باکی نیست بر گرفتن اجرت و عفت نکاح
 مترجم گوید که شیخ علی رحمہ الله فرموده که این در صورتیست که وکیل باشد از طرف معاقبین یا احدیها تا تعلیم صیغه نکاح و دیگر
 صیغهای حق و بران اجرت گرفتن جایز نیست با جماع زیرا که آن واجب کفائی است مگر و باست به چیز است یکی آنچه مکرر است
 بواسطه آنکه غالباً میکشد بفعل حرامی یا مکرر ہی غالباً مانند صرافی کردن یعنی فروختن نقدین بیکدیگر که بر یا میکشد و فروختن کفایت
 یا فروختن طعام که با خنکار را غلبه بسیار و دود و برده فروشی و فرج و نه حیوانات را کار و پیشه خود ساختن که موجب قسادت قلب شود
 و آنچه مکرر است بسبب خباست آن صنعت مانند بافندگی که در حدیث از حضرت صادق علیه السلام مرویت کرد که باید که نجیب نشود
 اگر بعد از هفت پشت و حجامت هرگاه بشرط اجرت حجامت کند و اگر بدون شرط اجرت باشد مکرر نیست هر چند بعد از ازان اجرت باد بدینند
 و همچنین مکرر است تکب بضراب محل یعنی بجهانیدن حیوانات زرباره آنها و دیگر مکرر است صرف کردن چیزی که در آن شبهه
 راه یابد مانند کسب اطفال صغیر که آنها غالباً قیام بشرط اکتساب میکنند آنچه اینها هم رسانند آنها از پیش ولی اینها خیدین و
 صرف کردن مکرر است و کسب کسی که جنب از مکاسب حرام نباشد در صورتیکه علم نباشد بآنکه آنها بخصوصه از حرام هم رسانند
 باشد و بعضی اشیای دیگر نیز مکرر است که در محل خود انشاء الله مذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوائے امور مذکوره مباح است مسائل
 متفرقه اول جایز نیست فروختن بیجگی از انواع سنگها و گرانگهای و در سنگ نگاهبان و زراعت و نگاهبان گله و خانه تردد است
 البته عدم جواز بیج آنهاست هر چند جایز است اجاره دادن آنها و در هر یک از این چهار قسم سنگ خون بهائیات است که اگر غیر مالک باشند آنها
 باید که مالک بدین حکم رشوت حرام است و ازان چیز نیست که یکی از متخاصمین بجا کم و قاضی بدین بر اے آنکه مطابق غرض او حکم کند
 خواه بعد از ازان حکم مطلوب اوکن یا غیر مطلوب بچون حکم کند یا باطل و حدیث وارد شده که رشوت کفر است بخداے تعالی سیم هرگاه بدین
 کسی مالی کسبی که آنرا صرف کند در اعطای جماعت و آنکس هم از آن عت باشد پس اگر مالک معین کند بر اے او حصی یا بیخ
 او را از گرفتن آن باید که بقضای امر او بعل آورد و اگر مطلق گذارد و معین نکند جایز است که برابر او اخلاف یا جماعت حصه خود
 هم بگیرند زیاده ازان بشرطیکه فرینه حلاله با مقایله بوده باشد که مالک را باین امر ارضی نیست و فقها گفته که در صورت جایز است

که برابر آحاد آن جماعت حصه خود هم بگیرد و نه زیاده از آن بشرطیکه قرینه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک را این امر نام
 نیست و فقها گفته اند که در صورت جائز است که بعیال خود هم حصه بدهد اما غلام خور نمیتواند و او چهارم حکومت کردن از
 جانب بادشاه عاقل که امام اصل باشد جائز است و گاهی واجب هم میشود چنانچه امام او معین کند برای حکومت یا ممکن نباشد
 دفع منکر و امر معروف بدون حکومت او و حرام است حکومت کردن از جانب سلطان ظالم و قتیله ای نباشد از وقوع
 و حرام و اگر ایمنی نباشد از وقوع و حرام و قادر شود بنیابت ظالم بر امر معروف و نهی منکر مستحب است که قبول کند و اگر
 سلطان جابر بر اکره تکلیف کند او را بر حکومت در صورتی که گمان ضرر قلیل بوده باشد در صورت عدم قبول جائز است
 که آنرا قبول کند لیکن مکروه است و اگر بیم ضرر کثیر باشد مانند قتل نفس یا غضب مال یا خون متضرر شدن مومنی در نصیبت
 بکراهت ندارد و پنجم و قتیله حاکم جابر اکره کند کسی را بر حکومت جائز است که در آید در آن عمل کند مقتضای امر او و در صورتیکه قادر
 بر خلاصی از این مملکت نباشد مگر در رختن خونهای ناحق که در آن تقیه نیست ششم عطایای ظالم اگر معلوم باشد که آن عطایا
 از وجه حرام گرفته حرام است و اگر معلوم نباشد حلال است پس اگر مال حرام را بعطای ظالم گرفته واجبست که آنرا با مالک
 رساند و اگر معلوم نباشد یا تنگ نباشد آن مال را باو تصدق کند از جانب مالک و جائز نیست که بغير مالک و پس بدو صورت
 قدرت هفتم آنچه بادشاه جابر بگیرد از غلات بعنوان تقسیم حاصل پارعیایا و اموال بنام خرج از زمین و از چهارپایان بنام
 ذکوة جائز است خریدن آن از پیش او و اگر بخش قبول کردن هم و واجبست نیست که آنرا رد کند بر مالکان آن هر چند معلوم
 باشد آن اشخاص مستخرج گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مقاسمه مقداری معین است که از حاصل زمین گرفته میشود و که
 جزئی از حاصل بود مانند نصف یا ثلث و خرج مقدار معین است که از زمین بگیرند بحساب جزیه و غیره و اخذ آن
 از پیش جابر خواه کسان او گرفته باشند و مالکان یا حواله کنند جابر بابل حق جائز است با جمع علما و اجنار متواتره و اجماع
 علیم السلام هر چند اخذ فعل امام است لیکن از جانب ائمه علیهم السلام اذن بابل حق متواتر رسیده و الا حرج عظیم لازم آید و جائز
 نیست اخذ آن بدون امر جابر قطعا و زیاده از مقرر هم گرفتن حرام است و مصنف رحمه الله ذکر چهار پایان در ذکوة نموده و ذکوة
 مال و غلات هم همین حکم دارد و نیز شیخ علی در شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارات فقها و روایات دلالت میکند بر آنکه هر کس متواتر
 گرفت هر چند غنی باشد فصل و ویم در عقوبت است و شرایط و آداب آن عقوبت لفظی است که دلالت کند بر نقل مالک
 از مالکی بآلک و دیگر در بدل عوض معلوم و کفایت نمیکند بقابض بدین بدون تلفظ بآن لفظ هر چند از علامات ظاهر شود که
 مقصود از تقابض بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر و اگر کسی قادر بر تلفظ نباشد اشاره او هم قائم مقام تلفظ است
 و منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی مثلاً بآن گوید که فروختم و مشتری گوید که خریدم پس اگر گوید یا بک یا این متاع را یا مشتری بگوید

که بفروش و بلیغ نیگوید که میفروشم باین عبارات بیج صحیح نیست هر چند قبول متحقق نشود و همچنین در طوط قبول هم لفظ نهی با
 و اگر گوید که بفروش مرا یا بفروشی مرا باین قبول متحقق نمیشود زیرا که این عبارات باشد عامی بیج و استقلال باشد است نه وقوع
 یا ایقلع و آیا شرط است و بیج که ایجاب مقدم باشد بر قبول یا نه در آن تردید است و اشبه آنست که این شرط نیست و اگر مشتری
 بگیرد مالی بعهده فاسد مالک آن نمیشود و در دواست و اگر تلف شود خصمان آنست مولف گوید که شهید ثانی علیه الرحمه فرموده
 که مشهور در میان علما بلکه میتوان گفت که اجماعی است آنست که معاطات یعنی شن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ با لفظ
 بیج و عدم ایجاب قبول بیج نیست هر چند فائده بیج میدهد در اباحت تصرف هر که ام بعوض لیکن در معاطات ما دام که عین باقی باشد
 هر یک رجوع میتواند کرد در عوض خود و هر گاه تلف شود رجوع جائز نیست و لازم میگردد ظاهر اینست که تلف هر که ام از عوضین کافی
 در لزوم باشد و انتقال ملک هم حکم تلف دارد و امتزاج بغیر بنوعیکه متنازع نشود و تغییر صفت آن مانند و ختن جامه و رنگ کردن
 پارچه هم همین حکم دارد و تصرفات دیگر مانند استعمال کردن قبح در جواز رجوع نمیکند اما شرط بیج پس یعنی شرط متعلق است
 بتأقیدین که بلع و مشتری باشد و آن بلوغ و عقل و اختیار است پس خرید و فروخت طفل نابالغ صحیح نیست هر چند ولی او را
 اجازت دهد و همچنین اگر طفل ده ساله باشد و عاقل بود بیج و شترای او هم صحیح نیست علی الماظهر و همچنین بیج و شترای دیوانه
 و بیوش و مست غیر ممیز و کسی او را که اه کنند مجبور سازند بیج هر چند هر که ام از اینها بعد از زوال عذر راضی شوند
 سوای مجبور که اگر بعد از این راضی شود بیج صحیح است زیرا که عبارت او معتبر است مولف گوید که عدم جواز بیج مکرر
 مخصوص است بصورتیکه اگر اه مشروع نباشد و اگر اه مجوز بود بیج هم مجوز خواهد بود مانند بیج دیون جهت ادای
 دیون او بیج غلام محکوم بیج مال بلع اتفاق واجب جهت آن اتفاق و شترای معتق حصه غلام را اگر گاه عتق سیرایت
 کند در حصص مالکان دیگر که در این صورت همه عبد بیع میشود و او شترای قنیت حصص خود را از معتق میگیرد هر چند راضی
 نباشد و اگر غلام یا کینه بیج و شترای کند بغیر اجازت مالک صحیح نیست و اگر اجازت بدهد مالک جائز است و اگر شخصی گوید
 بلوکی که خود را انجرا از پیش آقای خود برای من بعضی نقها گفته اند کلام بیج و شترای بیج و اشبه جواز است و نیز شرط
 است که بلع مالک آن مال باشد یا جائز باشد او را بیج کردن آن مال از جانب مالک مانند وکیل یا پدر و جد پدری
 یا وصی یا حاکم شرع یا امین حاکم در اموال ایتام پس اگر شخص بفروشد مال دیگری را موقوف میانند بر اجازت مالک
 یا ولی او علی الاظهر و کفایت نمیکند سکوت مالک بعد از علم بر بیج بلکه اجازت صریح معتبر است و همچنین سکوت مالک
 با وجود حضور او در هنگام عقد نیز کافی نیست پس اگر مالک اجازت بدهد میرسد او را که انتزاع کند از مشتری و واپس
 میگیرد قیمت آن را مشتری از بلع و همچنین اگر حرجی کشیده باشد آنرا هم از بلع میگیرد و ادقنم نفقه و عوض اجرت که مالک

از او بگیرد و نه اینکه در آن مال یکسیده باشد که آنرا هم مالک میبرد و تاوان بر ذمه بایع است و در صورتیکه عالم نباشد مشتری را کمال مال او بایع نبوده با او عا کند بایع که با جازت مالک میفروشد و اگر چنین نباشد بلکه بداند که غیر مالک فروخته ولی با جازت مالک بیع نموده و در صورت اصل شدن را از بایع میگرداند و آن دیگر که کشیده بر همان مشتریست زیرا که بدانشنگی بیع فاسد نموده است و بعضی فقها گفته اند که در صورت علم بخصیص قیمت هم از بایع نمیتوان گرفت و همچنین اگر بفروشد کسی مال خود را و مال غیر را با انضمام جاری میشود بیع او در مال خودش و در مال غیر موقوف بر اجازت مالک میماند و اگر مالک اجازت ندهد در آن صورت مشتری حصه قیمت مال غیر مالک را از بایع واپس میگیرد و باین طریق که آن دو مال را مجتمعاً تشخیص قیمت وقت میکنند و بعد از آن منفرداً واپس آنچه تفاوت در میان قیمتین شده موافق همان از قیمت معین که بران بیع واقع شده مسترد نماید مثلاً اینست که مثلاً شخصی فروخت دو غلام را بایقتی معین و بعد از آن ظاهر شد که یک غلام مال بایع بود و دویم مال غیر که او را ضعیفیت بفروختن آن در صورت بیع جاری شد و در یک غلام که مالک بایع بوده و در غلام دیگر جاری نشده الحال قیمت میکنند دو غلام را مجتمعاً و آن مثلاً دو صد دینار است و بعد از آن یک غلام را که از غیر مالک بوده منفرداً قیمت آن یک صد دینار است و ملاحظه میکنند که یک صد را یا دو صد که ام ثابت است و آن نصف است پس نصف آنچه بیشتر داده واپس میگیرند خواه بیع بر دو صد دینار شده باشد یا کم یا زیاد و از آن در صورت اگر مشتری خواهد هر دو را رد کند و تمام من واپس کردن جائز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزی را که مسلمان مالک آن میشود با انضمام چیزی که مسلمان مالک آن نمیشود یا بفروشد یا چیزی که ملوک میفروشند مثلاً غلامی را بفروشد یا مدوی از او یا گو سفندی یا خوکی یا سرکه یا خمر در صورت نیز بیع جاری میشود و در آنچه مسلمان مالک آن شود و در آنچه مسلمان مالک آن نتواند شد مانند مرد آذ و خمر و خوک و قیمت میکنند هر دو را مجتمعاً و منفرداً که نزد مستحلیین آنچه می آرند و بعد از آن بقاعده مذکوره ملاحظه نسبت در میان این دو قیمت نموده همان نسبت او بملکی که بیع بر آن واقع شده مشتری است و او قیمت نمی نماید و بر وجه بدری در مال صغیر و غیر رشید تصرف میکنند که مادام که بالغ و رشید نشود و بعد از بلوغ و رشید جائز نیست تصرف آنها و جائز است پدر و جد پدری را که در مال صغیر بیع و شر کنند و متولی هر دو طرف عقد شوند یا بنظر آن که مال صغیر را بخرد و بفروشد یا مال خود را با او بفروشد پس بایع و مشتری یکی خواهد بود ولی آن طفل است و تصرفات وکیل هم جاریست از جانب موکل مادام که موکل زنده باشد و جائز تصرف بود یعنی دیوانه یا ناقص نشود و یا اجازت است که وکیل متولی هر دو طرف عقد شود یا بمعنی که مال خود را برای موکل بخرد یا مال خود را برای موکل خود بخرد و بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و مذموب ثالث آنست که اگر با اطلاع موکل این کار کند جائز است و الا جائز نیست و آن اشبه است پس اگر چنین عقدی واقع سازد و پیش از اطلاع موکل موقوف می ماند بر اجازت

میکند و وصی تصرف نمیتواند کرد و مال یتیم اگر بعد از وفات وصی و چنانچه در تولیت او طرف عقد وکیل ترد است در وصی
هم ترد است و بعضی فقها گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال صغیر را بخرید و بفروشد و تجارت کند از مال او اما حاکم
شرع و اینی که از طرف حاکم شرع برای محافظت باشد پس آنها را ولایت نیست مگر بر جمعیکه منفع التصرف باشد شرعاً بسبب صغر
یا سفاقت یا افلاس یا آنکه مال غائب باشد و شرط است که مشتری مسلمان باشد اگر بنده مسلمانی بخرد زیرا که حق تعالی
میفرماید لا یجوز لکافرین حله للمومنین سبیلاً و بعضی فقها گفته اند که جائز است که کافر عبد مسلمان بخرد ولیکن او را حرام
میکند بر آنکه آن عبد را بر مسلمی بفروشد و قول اول اشبه است و اگر کافر بخرد و بدخورد که مسلمان و عبد مسلمانی باشد صحیح است یا نه
آنست که صحیح است زیرا که بخر و خریدن آزاد میشود چه پدر ملوک پسرنشود پس کافر را بر مسلم سبیل ولایت و حکومت نخواهد بود و بعضی
از ان شرط متعلق است ببیع یعنی مالیکه بیع متعلق بان بگیرد و تحقیق ذکر کردیم بعضی شروط را در باب اول و زیاده میکنم در اینجا
بیان شروط دیگر جهت صحت بیع اول آنکه آن مال ملوک باشد پس صحیح نیست فروختن حر یعنی آزاد و همچنین صحیح نیست
فروختن چیزی که در آن منفعتی نباشد و از آنرا شرعاً و عرفاً مال نگویند مانند جمل و کرهما و عقارب و فضلاتی که از بدن آدمی
جدا میشوند مانند مو و ناخن و رطوبات سوای شیر آدمی که بآن پرورش اطفال میشود پس جائز است خرید و فروخت آن
و همچنین جائز نیست فروختن چیزی که جمیع مسلمانان در آن شریک باشند مانند علفهای صحرائی غیر ملوک که پیش از آنکه کسی آن
علفها را جمع کند یا ماهیهای دریا و جانوران وحشی پیش از شکار کردن آنها و همچنین فروختن اراضی مفتوحه العنود که از کف
بچنگ در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که این اراضی را هیچکس مخصوصاً مالک نیست بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند
و بعضی فقها گفته اند که آن اراضی را به تبعیت آثار و عمل که متصرف بر آنها بنا نموده میتوان خرید و فروخت کرد و در فروختن خانه
که معظمه ترد است و در روایت منع وارد شده اما آب چاه پس مالک کسی است که آن چاه را کند و آب نهر ملک کسی است که
آن نهر را بر آورده و همین است حکم هر چه ظاهر میشود از زمین مانند معدنیات که آن مال مالک آن زمین است به تبعیت آن زمین
و ویکم آنکه طلق باشد یعنی مجبوس نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعت و اگر بانی گذاشتن وقف باعث خرابی شود بسبب الفتی
که در میان موقوفین بر سر سیده باشد و فروختن آن انفع باشد برای آنها و نیز صورت الظاهر آنست که بیع اشیای موقوفه جائز است
مستتر هم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که مستحکم آنست که در سه موضع بیع وقف جائز است یکی آنکه خراب شود و مضحک گردد
بنوعیکه از انتفاع افتد مانند بوریاهای کهنه مسجد و چوبهای آن که شکسته شود و دوم آنکه در میان موقوفین علیهم السلام نزاعی افتد که خوف
افضا به تلف اموال و نفوس باشد و در هر دو موضع بقیمت آن میخرند چیزی را که آن چیز وقف باشد و متولی آن همان ناظر
بیع است یا حاکم شرع سیم آنکه هرگاه ارباب وقف را حاجتی شدید شود و نباشد آنها را آنچه کفایت آنها کند از غله و غیر آن و این

جواز مستند بر دایات صحیح نموده و همچنین جائز نیست فروختن ام و ل یعنی کیزی که از آقای خود فروخته به هم رسانیده باشد مادام
که آن فروخته شده باشد اگر کیزی بخرد و هنوز قیمت آن نداده با او معاشرت کند و ولد از او بهر ساند و بائع و جبریت آن طلب
کند و مشتری را قدرت ادای آن نباشد جائز است که آن ام ولد را برای ادای قیمتش بفروشد و در خصوصیت آیا شرط است
که مالکش فوت شده باشد یا در حین حیات او هم فروختن آن جائز است در آن تردید است و شرح گفته اند که قوی عدم اشتراط
و همچنین جائز نیست فروختن چیزی که زین نموده باشد بدون استخلاص از زین مگر با جازات مرقن و اگر عیدی جنایی کرده باشد
مانند آنکه دست کسی بریده باشد یا کسی را کشته باشد در صورت دیت بر او لازم میشود و آقای او میتواند فروخت یا آنرا در
خواه آن جنایت عدا کرده باشد یا خطا در آن تردید است یعنی در صورت جنایت عدا زیرا که حق مجنی علیه تعلق بر قید او گرفته است
پس طلق نباشد بخلاف جنایت خطا که بآن دیت لازم نمیشود و قصاص سیووم آنکه مبيع را بائع تسلیم مشتری تواند نمود پس صحیح است
فروختن غلام گر خیمه به تنهائی و اگر آنرا با نضام مال و دیگر که صحیح الانبیاء باشد بفروشد جائز است و اگر در صورت آن عدا
گر خیمه را نیاید تمام قیمت در مقابل ضمیم میشود و آن مشتری را طلب حصه قیمت آن بنده گر خیمه جائز نیست و صحیح است بیچ چیزی که
عادت جاری شده باشد بلکه برگشته بیاید مانند کبوتر پرواز کننده و ماهیهای که دیده شوند در حوضهای محصوره که راه بدر قفل
نداشته باشند و اگر بفروشد چیزی را که مستعد تسلیم باشد گر بعد از دیتی در آن تردید است و اگر قائل شودیم بلکه چنین بیجی جائز است
و مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار است در آنکه امضای آن بیچ کند یا فسخ نماید این قول قوی باشد چهارم
آنکه قیمت معلوم القدر و معلوم الجنس و معلوم الصفت باشد پس اگر بفروشد مالی را و قیمت معین نکند بلکه باختیار مشتری
یا با اختیار خود بگذارد آن بیچ فاسد است و در صورت اگر مشتری بگیرد آن مال را بآن بیچ تلف شود ضامن آنست یعنی
تاوان قیمت روز قبض بدهد و بعضی فقها گفته اند که از هنگام قبض بدهد تا هنگام تلف اگر در قیمت آن کم و زیاد شده باشد
اعلی بدهد و اگر نقصانی در قیمت آن راه یا بدلت را میبرد که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد و اگر بسبب کاری که مشتری در آن کرده
قیمتش زیاد شود یا دلی مال مشتریست هر چند آن زیادتی معین نباشد بلکه وصف بود آنچه در برابر آن وصف افزوده یا
بمشتری بدهد یعنی بشرطیکه مشتری علم بفساد بیچ نداشته باشد و اگر عالم بفساد بیچ بود حکم غاصب دارد و بیچ آنکه مقدار بیچ معلوم
باشد پس جائز نیست که اشیای بکلیل و موزون و معدود وراطین تخمین بفروشد هر چند دیده شوند مانند توده آهن و همچنین جائز
نیست فروختن اشیای مذکوره به پیمانه غیر معلوم القدر و جائز است که اموال معلومی چیزی بخردند مشاع یعنی غیر متناظر
مانند ثلث و ربع و نصف خواه اجزای آن مال مساوی یکدیگر باشند مانند گنم یا متفاوت مانند پارچه و زمین و جائز نیست
خریدن مقداری معین از آن مال و قتیکه مساوی الاجزا نباشد مانند یک گن از پارچه یا یک جریب از زمین غیر مساوی اجزا

یا یک غلام از دو غلام یا زیاد از دو غلام یا یک گوسفند از سه و همچنین اگر فروشد رسته و استثنائاً کند آن را یک گوسفند غیر
 معلوم یا چند گوسفند مجهول که اشاره به جنین اینها نکرده باشد و جائز است چنین بیعی و استثنای در مال مساوی الاجزاء باشد
 یک قفله از گندم و همچنین جائز است خریدن قدر معین از مال مساوی الاجزاء هر چند مقدار تمام آن مال معلوم نباشد مانند
 خریدن یکین یا چندین از خرمن مجهول القدر و هرگاه متعذر باشد شمرن اشیای معدوده جائز است که بیانه بسازند
 و معدود را شمرده و آن کنند که پر شود و بعد از آن بهمان بیانه بحساب آرند آن معدود را و جائز است فروختن زمین
 و پارچه بطریق مشاهد هر چند بیانش اینها نکرده باشد و اگر بیانش کنند احوط است زیرا که بسبب مقدار پارچه غرض متفاوت
 میشود و مشاهده مقدار معلوم نمیشود و اگر مشتری امتناعی دیده باشد و آنرا بخرد از مالکش هر چند از وقت بیع حاضر نباشد
 آن متاع و بایع توصیف آن نکرده باشد این بیع جائز است مگر آنکه مدتی از مشاهده رفته باشد که در آن مدت بیع متغیر شود
 عادهً و اگر احتمال تغییر باشد جائز است که با عتقاد مشاهده سابق بخزند و بعد از آن اگر تغییر ظاهر شود مشتری مختار است
 در امضا و نسخ و اگر بایع و مشتری تنازع کنند و تغییر و عدم تغییر آن متاع پس قول قول مشتریست زیرا که در این صورت بایع
 ادعا میکند که بیع بهمان صفت است که مشتری دیده بود و مشتری منکر است که بآن صفت نیست پس قسم با و میرسد و اثبات
 بر بایع و بعضی فقها گفته اند که قول قول بایع است زیرا که مشتری ادعای تغییر میکند و بایع منکر است و درین مسئله تردید است
 و اگر مطلوب از بیع طعم یا بو باشد لابد است که در هنگام بیع و شرائح آن کنند بچشیدن و بوئیدن و جائز است که بدون آنهم
 بفروشد بر بیان صفت آن چنانچه عامی بخرد و شیای در نگیرد و آ یا صحیح است خریدن اشیائی که مطلوب ادانها طعم یا بو باشد
 بدون امتحان و وصف بچشیدن و بوئیدن نظر بر اینکه اصل آنست که صحیح باشد و معیوب نباشد و در آن تردید است و ادلیج آن است
 و بعد از آن اگر معیوب ظاهر شود مشتری مختار است که رد کند یا تفاوت قیمت آن بایع بگیرد و اگر مشتری در آن تصریح کرده باشد
 در آن صورت رد کردن جائز نیست و تفاوت قیمت بر بایع لازم شود خواه مشتری اعمی باشد و خواه بصیر و همچنین در مالی که
 بسبب امتحان فاسد شود مانند چهار مغز و خرزنده و تخم مرغ جائز است بیع و شرائح با وجود جهالت آنچه در میان آنست و بعد از آنکه مشتری
 اگر بخلاف وصف محبوب ظاهر شود تفاوت قیمت از بایع بگیرد و جائز نیست و اگر شکسته آنرا قیمتی نباشد تمام قیمت از بایع بگیرد و جایز نیست
 فروختن ماهیا که در نیتان باشند هر چند آن نیتان مملوک مالک باشد زیرا که بیع مجهول است هر چند بآن ماهیا اینها را تخم
 کنند یا غیر اینها از متاع دیگر و اطل در بیع نماید علی الاصح و همچنین فروختن شیر که در نیتان حیوانی باشد هر چند بآن تخم کنند و بیع
 دیگر از آن که از او شبیه باشند و همچنین پوستها و پشما و بوسه ها که بر حسب حیوانات باشد زیرا که انهم بیع مجهول است هر چند بآن
 پیر و دیگر هم بیع ضم کنند و همچنین فروختن آنچه که بر این نکرده حاصل شود پیش از آنکه بگوید که گوشتی است که گوشت آن است

است که اگر مقصود اصلی از این مذکور است معلوم خواهد بود وصف یا بشا به و مقصود بالطبع که غیر معلوم باشد بیع بهر یک یا با و
و مسئله اول آنکه مشک پاکست و جائز است فروختن آن در خانه و آن پوستی است که در میان آن مشک بود و هر چند آن
ظاهر را شتی نکرده باشد و رنگ گفته فروختن احوط است و دو حکم جائز است که چیزی با ظرف آن بفروشد و از بابت ظرف مقدار
از وزن آن کم کنند هر چند احتمال نیادنی و کمی آن باشد و جایز نیست کم کردن آنقدر را در حصه ظرف که متیقن الزیاده باشد
در صورت رضای بائع و جائز است که متاع را با ظرف بخزند یا بی آنکه در حصه ظرف چیزی وضع کنند با آداب تجارت
پس سنت است که فقاهت حاصل کند یعنی مسائل متعلقه تجارت مخصوص خود بداند و تسویه کند بائع از میان جمیع مشتری
و تفاوت نکند و آنکه بعضی را بقیت زیاد بدهد و بعضی دیگر بقیت کم بلکه با نضاف سلوک کند و سپس بگیرد اگر کسی متاع را در
و در وقت بیع و شرائه شهادتین بخواند و هر گاه چیزی بخرد و بگیرد یا بگوید و هر گاه چیزی بکند از حق خود در کیل یا وزن یا اندازه
بگیرد و هر گاه بفروشد چیزی زیاد از حق بدهد و هر گاه هست که بائع در حق متاع خود کند و مشتری بدمت نماید آن متاع را و هم
خوردن بر بیع و شرائه یعنی قسم راست و اگر دروغ باشد حرام است و نیز هر که هست بیع نمودن در مکانیکه در آن عیب متاع
بخطر نیاید و نفع گرفتن از مشتری مومن اگر آنکه مضطر باشد بائع و شهید ثانی رحمه الله فرموده که اگر مشتری در بیع مومن
چیزی را برای تجارت بخرد و نفع گرفتن از او کرده نیست چنانچه مخصوص درین باب روایت نموده و همچنین هر که دست از متاع از
مشتری که با و وعده احسان در بیع کرده باشد و سودا کردن از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و در آمدن در بازار پیش از همه
و سودا کردن با مردم و بی و آنها جامع است باشد که پروا نکنند از آنکه در حق آنها مردم بدمت کنند و در گفتار خود هم ملاحظه از آنکه کرات
قبیله نداشته باشد مترجم گوید که فقها گفته اند که ظن بر آنکه کسی که از احسان عینی خوش نشود و از بدی که بر دین و دنا خوش
نگرد و نیز داخلند در تفسیر اهل و همچنین هر که هست سودا و معامله با ذوی العیال یعنی جماعتی که در ایدان آنها نقصانی باشد
و جماعتی اگر او یعنی گردان دیر که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنها قبیله از جن بوده اند که برده از آنها برده شده
شد و در میان او میان درآمد و همچنین هر که هست متعرض پیمایش و وزن شدن هر که خوب نداند آنرا و بعد از عقوبت بیع
طلب تخفیف و قیمت نمودن و زیاده کردن مشتری قیمت متاع را و وقت فریاد کردن یعنی در وقت هر ج که متاع را در میان
میکنند از مشتری بان حاضر میشوند و شخصی متاعی در دست بگیرد و پیش یکی از مشتریان بی پروا و قبیله میگوید که من پان بیع
و آن شخص متاع را در دست گرفته فریاد میکند که این را باین قیمت میخرند باین قصد که اگر دیگری زیاده ازین بدهد با و بفرو
و اگر کسی زیاده نمیکند بهمان اولین میدهند پس در آنوقت که فریاد میکند آن شخص زیاده و قیمت کردن هر که هست و بعد
از آنکه پاکست شود و جائز است و درین باب روایت دار و شده مثل بر منی از زیاده کردن در بیع گام نهاد و جواز در وقت سکوت

و در آمدن مومن و در میان سودای بر او مومن با یعنی که مومنی قصد خرید چیزی داشته باشد و با بایع تشخیص قیمت کرده باشد و دیگری در میان و آید که آن متاع را بخرد نیز مکرر هست علی الاظهر و همچنین مکرر هست حاضر را که وکیل با وی شود یعنی بخر متاعی و ببلدی بسیار که واقف قدر قیمت آن متاع در آن بلد نباشد و شخصی ادسکنه آن بلد با و بگوید که تو تفویض کن و بخر متاع این متاع را بمن و مرا وکیل کن و الا بازی میخوری و وکیل از برای فروختن شود بی آنکه او را علم بقیمت سوقی آن متاع باشد و این عمل نیز مکرر هست و بعضی فقها قائل بحرمت آن شده اند ویرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله از این عمل نهی فرموده اند و امر کردند که بگذاشد مردم را که بعضی از بعضی منتفع شوند و قول اول اشبه از لواحق این مسئله است و مسئله اول آنکه تلقی بکلیان مکرر هست با یعنی که استقبال تاجران نماید تا چهار فرسخ که از آنجا از پیش آنها متاع بخرد بشرطیکه بقصد چهار فرسخ یا زیاده بر آن برسد و اگر بلا قصد مسافت مذکور روانه شود و اتفاقاً آن مسافت طی شود مکرر نیست و اگر بقصد برود و متاعی از آن تاجران ببرد بلا فرسخ صحیح است و بایع را نیز سه کس فرسخ کند لیکن مکرر هست مگر آنکه غبن فاحش باشد که عادت جنان غنی را تاجران محتمل نمیشوند و در صورت بایع را اختیاری فرسخ است و آن فوریت در صورت قدرت که اگر فی الفور فرسخ نکند بعد از آن بیع لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر اقطه نمیشود و یا فرسخ بطور غبن فاحش مگر با ساقط مشتری با بایع و آن اشبه است و همین است حکم بخش و آن بیع نوز و سکون جسم و شین منقوطه عبارتست از آنیکه بایع با شخصی اتفاق کند و بگوید که در هنگام تشخیص قیمت با مشتری تو ایستاده شو و بگو که من این متاع را باین قیمت میخرم یعنی قیمتی زیاده تا مشتری هم در قیمت زیاده کند آنهم نزد بعضی مکرر هست و نزد بعضی حرام و در صورت غبن فاحش اخبار فرسخ است مشتری را و مکرر است احکام یعنی جنس نمودن و معرض بیع و زیاده در آن مکرر است و بعضی گفته اند که حرام است لیکن قول اول اشبه است و احتکار مطابق نص در گندم است و جو و مویز و خرما و درغن و بعضی گفته اند که در نمک نیز هست و احتکار ممنوع است بشرطیکه نگاهدارد و برای زیاده شدن قیمت و بایع دیگری باشد که بفروشد آنرا و بازاری هم نباشد که بپوشد و بعضی فقها شرط کرده اند که در گندم سه روز حبس کند و در ارزانی چهل روز و بر میگردد محکم بر فروختن و قیمت مشخص نمیکند و بعضی گفته اند که حاکم قیمت هم مشخص میکند و قول اول اظهر است فصل بیع و بیان اختیار فرسخ بیع است و کلام در اقسام آنست و احکام آن اقسام اختیار فرسخ پنج است اول اختیار مجلس است هرگاه ایجاب و قبول در میان بایع و مشتری بیع واقع میشود لیکن هر کدام از بایع و مشتری را میرسد که تا در آن مجلس باشد فرسخ بیع کثرت و بعد از آنکه از مجلس برخیزد اختیار فرسخ ندارد و اگر در میان بایع و مشتری پرده بسته باشد مانع اختیار نکند و گویند و همچنین اگر آنها را بر در درگاه از مجلس بر دارند و متفرق سازند و قادر بر اختیار فرسخ نشوند آن اختیار بر بزم منجور و بعد از اجتماع مختارند و اگر در وقت عقد شرط سقوط اختیار مجلس کنند یا یکی از آن متعاقبین ساقط کند اختیار مذکور را درین صورت صحیح است

ساخته باشد و این صورت بطور غبن فاحش رو نمیتواند کرد و ثابت نمیشود و بطور غبن فاحش است و اد تفاوت قیمت بلکه مشتری
یا قبول کند بهمان قیمتی که خریده یا رد کند مترجم گوید که خیار فسخ در صورت ظهور غبن بایع هم دارد و تصرف مشتری مانع خیار
اوست چنانچه صاحب مسالک تصریح نموده که هر چه بخرد بگوید فسخ و مشتری را او قبض قیمت آن کرده و تسلیم بیع هم مشتری نموده بلکه
ایجاب و قبول بیع بعمل آمده باشد و شرط نکرده باشد که قیمت را بعد از اعلان مدت بگوید پس آن بیع لازم است تا سه روز که اگر
مشتری تا سه روز قیمت آورد و بیع لازم شده و اگر نیارد بیع اولی است بآل خود و اگر آن بیع تلف شود بیع تلف شده باشد
خواه در آن سه روز تلف شود یا بعد از آن علی الاشیبه و اگر مشتری بخر چیزی را که در یک روز ضایع میشود پس اگر بید مشتری قیمت
بیش از در آمدن شب مال اوست و الا بیع منعقد نشد و خیار عیب هم در بیع و شرط تحقق است که اگر بیع عیبی ظاهر شود و بعد
از بیع مشتری بخمار است در امضای بیع و فسخ آن و تفصیل احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما احکام
و آن مشتمل است بر چند مسئله اول آنکه خیار مجلس مخصوص بیع و شرط است و در بیع کدام از عقود دیگر مانند عقد اجاره و عقد کفاح
و غیره نیست و خیار شرط که مذکور شد در هر عقدی جایز است سوا می عقد کفاح و وقف و ابراء و طلاق و عتق مگر برواتی ثانی
که در باب عتق وارد شده مخفی نماند که استثنای مصنف و وقف و طلاق را از عقود و در عدم خیار شرط استثنای منقطع است
و میرا که اینها داخل عقود نیستند بلکه داخل ایقاعا هستند و محتمل است که مراد بقصد معنی اعم باشد و در مقام که شامل ایقاع هم باشد
مجازا پس استثنای متصل خواهد بود و دو یک تصرف و بیع مسقط خیار شرط است چنانچه اسقاط خیار سه روز و بیع حیوان هم میکنند و اگر
خیار به بیع و مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف و بیع کند خیار تصرف ساقط میشود و خیار غیر تصرف باقی باشد و اگر
یکی اجازت تصرف بدیگری بدهد و او تصرف کند خیار هر دو ساقط میشود و سیوم هر گاه بمیرد کسی که او را خیار فسخ باشد
منقل میشود خیار بوارت او هر نوع خیاری که باشد یعنی خواه خیار مجلس باشد یا خیار شرط یا خیار عیب چنانچه گذشت اگر
یکی از بایع و مشتری دیوانه شود ولی اوقایم اوست و در جمیع احکام خیار و اگر بعد از تصرف ولی جنون زائل شود بر هم
میخورد تصرف ولی و اگر یکی از مبتلایین بنده باشد بدون در بیع و شرط و بعد از عقد بمیرد و خیار تلف بمولای او میگردد چهارم
آنکه بیع مال مشتری میشود و بیع و عقب بیع و بعضی فقها گفته اند که بعد از عقد و انقضای زمان خیار فسخ ملوک مشتری میشود
و قول اولی اظهر است پس اگر بعد از عقد از بیع منفعتی حاصل شود مانند آنکه گاو شیر بدهد یا درختی بخیزد آن مال
مشتریست و اگر فسخ عقب بیع شود مشتری قیمت بیع از بایع بگیرد و بایع را نیز سب که طلب منفعت بیع از مشتری که بیع غیر گاه تلف
شود بیع میشد آنکه بایع آنرا قبض مشتری بدهد مال بایع تلف شده باشد و اگر تلف شود بعد از قبض و بعد از انقضای
زمان خیار فسخ پس اموال مشتری تلف شده و اگر در زمان خیار فسخ تلف شود بدون تفریط یعنی بی پروائی و خیاری را باشد

پس از مال مشتری تلف شده و نقصان باو عاید میشود و اگر در زمان خیار مشتری بدون تفریط تلف شد پس از مال بائع آ
 و نقصان باو میرسد و مسئله متفرع اول آنکه علما اختلاف کرده اند در آنکه خیار شرط که تا مدتی معین نکند ابتدای آن مدت
 حین عقد بیع است یا از وقت تفرق مجلس عقد و بعضی گفته اند که از وقت تفرق ابدان یعنی انقضای مجلس عقد و بعضی
 گفته اند که از وقت ايقاع عقد بیع و آن شبهه است و دویم اگر بخرد و چیزی بیک عقد بیع و شرط بخار کند در یک چیز معین
 صحیح است خیار در آن و اگر به هم گذارد و با بیع این که بگوید که در امضای بیع یک چیز فخر دارم و معین نکند آنرا در تصور است خیار
 باطل است و ملحق با نیست خیار رویت و آن فروختن اشیاء است بدون دیدن اشیاء و آن محتاج است به سوی بیان
 جنس یعنی قدر مشترک بیان افراد آن حقیقت مانند گندم و جو و برنج و ابریشم که افراد هر کدام در اسمی مذکور مشترک اند
 و دیگر بیان وصف و آن لفظی است که بان افراد نوع از هم دیگر ممتاز شوند مانند خرباز است در گندم و آن صاف و پاک بود
 آنست از خلط جنس دیگر و مانند صدارت و وقت یعنی فربهی و باریکی و واجبست که بیان کننده هر وصفی که بان رفع جهالت
 بیع شود و اگر مذکور نکند موجب مجهول آن بیع شود و در صورتیکه بیان جنس و وصف نکند بیع غیر ملکی صحیح نیست و اگر ذکر
 این دو امر کند عقد صحیح است هر چند هر دو ندیده باشند و تالشی و وصف کند یا یک دیده باشد و یکی ندیده پس اگر بیع بان
 وصف باشد بیع لازم میشود و اگر بان وصف نباشد مشتری مختار است خواه نسخ کند یا لازم گرداند و اگر مشتری دیده
 باشد و بائع ندیده بعد از دیدن بائع مختار است در امضای بیع یا نسخ آن و اگر هر دو ندیده باشد خیار نسخ هر کدام دارد
 و اگر بخرد و متاعی که بعضی از آن دیده باشد و بعضی دیگر را بائع توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود و بعد از آن بان
 وصف ظاهر نمیشود مشتری مختار است خواه تمام بگیرد یا تمام رد کند فصل چهارم در بیان احکام عقود است
 و کلام در شن اعراس اول در نقد و نسیه هر که بخرد و نسیه را و ندکد نقد و نسیه نکند یا شرط تعجیل شن کند آن شن حال میشود
 و باید مشتری شن را فی الحال باو بدهد و اگر در عقد بیع شرط ادای شن در مدت کند آنهم صحیح است بشرطیکه در آن مدت
 اهام نباشد که احتمال زیادتی و نقصان داشته باشد و اگر شرط مدتی کند در ادای شن و معین نکند آن مدت را یا
 معین کند بنوعیکه رفع جهالت باکل نشود مانند مراجعت حاجیان از حج بیع باطل است و اگر شخصی بفروشد متاعی را
 به قیمتی معین بشرط آنکه مشتری الحال قمیش بدهد و زیاد از آن بشرطیکه بعد از مدت معین بدد بعضی فقها گفته اند که این بیع
 باطل است و در روایتی واقع شده که در تصور است بیع موهل و قیمت اقل لازم میشود و ایضا روایت منقول از حضرت
 امیر المؤمنین است و در شن آن جهالت و ضعف است لهذا اکثر فقها بان عمل نکرده اند و اگر باین دستور بفروشد
 تا مدت متاخر مثلاً بگوید که این پارچه را بفروختم و بدهد در هم بشرطیکه بعد از یک ماه بدی و دوازده در هم اگر بعد از دوازده

اذا شئ من عقد باطل است و اگر شرط کنند تاخیر شدن ثبوت معین و پیش از ادای آن مدت همان متاع را بخر و بایع از مشتری جایز است خواه همان قیمت بخر و یا کم از آن یا زیاده بر آن به نقد بخر و یا به نسیه و این در صورتیست که در عقوبت اول شرط این بیع نشده باشد و اگر مدت منقضي شود و بعد از آن مشتری بفروشد یا بخر و آن متاع را همان قدر قیمت اول جنس آن بدون زیادتی جایز است همچنین اگر بغير جنس آن بخر و نیز جایز است خواه در باطن قیمت اول باشد یا کم و بقدر باشد یا به نسیه و اگر بخر و آن را همان جنس قیمت و بزیاد از آن یا کمتر از آن در آن دور و ایت است اشبه است که جایز است و کسی که بخر و متاعی را به نسیه ثبوت معین واجب نیست بر او که پیش از انقضای آن مدت ثمن بدهد هر چند از او مطالبه کند و اگر بدهد پیش از مدت بطریق برع و گذشتگی واجب نیست بر بایع که بگیرد بلکه مختار است در گرفتن و نگرفتن و اگر مدت منقضي شود و مشتری بیار قیمت یا واجبست بر بایع که بگیرد پس اگر بگیرد و قیمت تلف شود و مشتری بدون تفریط و بی پروائی و بی آنکه مشتری بدان آهنگ کرده باشد مال بایع تلف شده و بر مشتری تاوان نیست علی الاظهر مترجم گوید که بعینه فقها گفته اند که عدم ضمان در صورتی که بجا کم تر از آن کرده باشد زیرا که اگر بایع بعد از انقضای مدت و بگیرد مشتری از اخذش آید و واجبست که مشتری بجا کم رجوع کند و بعد از آن حکم حاکم هم بگیرد و ثمن را بایع بجا کم بگذرد باشد در صورت ضمان ساقط میشود و بر مشتری تاوان نیست و چنین حکم است در طرف بایع و بیع مسلم که اگر کسی بفروشد متاعی را و قیمت بالفعل بگیرد و وعده مدت معین کند و راوای آن متاع و بعد از مدت حاضر کند آن متاع را و واجبست که مشتری بگیرد و همچنین هر که فرومده اوقعی از کسی بفروشد باشد خواه وقت ادای آن رسیده باشد یا نرسیده و بعد از آن وقت برسد و او بدهد و صاحب حق نگیرد و بعد از آن تلفن شود و بدون تفریط ضامن نیست زیرا که مالک خود گرفته و باعث تلف شده در صورت مذکور و جایز است که کسی متاعی بفروشد بقید نسیه قیمت زیاده از رایج هرگاه مشتری دیده و دانسته بخر و اگر جاهل بقیمت رایج باشد و زیاده بر رایج بیع شود در این صورت مشتری را اختیار فسخ بیع است و جایز نیست بایع را که بعد از حلول مدت در برابر مهلت ادائی چنین افزای کند و در آن همچنین در بانی حقوق مالیه که فرومده کسی باشد و در برابر مهلت مطالبه ادای آن چیزی بیفزاید و جایز است که ثمن موصل یا متاع موصل را پیش از انقضای مدت بگیرد و چیزی از آن کم کند و کسی بخر و متاعی را به نسیه ثبوت معین و بعد از آن خواهد که آن متاع را بیع مباد کند و آن بیعی است که بایع اصل قیمت مال را به مشتری بگوید و بقیه معین از او توقع کند و در صورتی که نسیه خریده باشد باید که تعیین قیمت اصل کند و بگوید که باین قیمت باین میفروزم و یا بحال باین مقدار تفع میفروشد و اگر قیمت مذکور کند و میفروشد و بعد از آن مشتری واقف شود مختار است و اگر فسخ بیع کند یا بر آنچه عقد شده نگاه دارد و در روایتی وقع شده که مشتری را اهم میرسد که توقف و تاخیر کند و راوای

تا میس بائع کرده باشد نظر دویم در چیزی است که داخل در بیع میشود و قاعده آن نیست که لفظ بیع بر چیزی که اطلاق شود از روی
 لغت و عرف بیع شامل آن خواهد بود پس هر که باغی بخرد و درختان و بناها هم داخل آن خواهند بود و همچنین کسی که خانه بفروشد
 زمین و بنا و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل بیع میشود مگر آنکه طبقه اعلی نارج باشد این طریق که مسکن جماعت علیحده بود که عاده
 داخل ملک ابعان آن خانه نشود و در صورت خارج آن خانه خواهد بود و داخل میشود در بیع خانه در و درها و اعلاق و آن ادوات
 بستن و کشادن درها باشد که بر آنرا حکم کرده باشند هر چند در بیع مذکور آنرا علیحده نشده باشد و همچنین چوبهای داخل در بنا و حیوانات
 آن که محکم کرده باشند در آن خانه و نزد بائع آنکه ساخته شده باشند محاذی طبقات آن بشرطیکه بند کرده باشند در آن خانه و بعضی گفته اند
 که کلید اگر بر آن اعلاق را میگذرانند آنهم داخل میشود در بیع خانه و در آن تردد است زیرا که آن مثبت نیست در خانه و از قبیل کلید
 قفلهاست قول میباشند چنانچه بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در بیع خانه نمیشود و اشبه آنست که کلید اعلاق داخل
 است در بیع خانه زیرا که نیزه جز اعلاق است و از توابع دار است هرگاه اعلاق داخل در بیع دار میشود مفتاح آنها هم داخل
 خواهد بود و داخل نمیشود آیینا نیکه مضروب شد در خانه و بیع خانه زیرا که بیا بخر خانه نیست مگر آنکه یا آسیا یا بشرط آسیا بخرد و اگر در خانه
 درختی باشد و خانه بفروشد آن درخت داخل بیع نمیشود و اگر گوید که فروختم این خانه را با جمیع حقوق آن بعضی فقها گفته اند که در صورت
 درخت هم داخل بیع میشود و مصنف میگوید که این معقول نیست بلکه اگر گوید که این خانه را فروختم با جمیع آنچه در میان
 دیوارهای خانه است یا مانند این عبارتی تلفظ کند شجر هم داخل میشود و اگر بفروشد خانه را با درختان و استثنای کند از آن یک
 درختی پس آن درخت ملک بائع است باره دخول و خروج با آن درخت و مقدار زمین و میوه که بر آن شاخهای آن
 درخت باشد و اگر بفروشد زمینی را که در آن نخل و شجر بوده باشد همین حکم دارد که آن نخل و شجر ملک بائع است و اذن زمین
 هم بمقدار راه دخول و خروج تا آن درختان ملک بائع باشد و همچنین اگر در آن زمین زراعتی بوده باشد آن زراعت
 هم مال بائع است و داخل در بیع نیست خواه آن زراعت بیخامی محکم داشته باشد که بعد برداشتن حاصل باقی بماند یا نداشته
 باشد ولیکن واجبست که باقی بگذارند آن زراعت را تا وقت در کردن و اگر بفروشد نخل خرما را که میوه آنرا تا میوه کرده باشد و آن
 ریختن گرد شکوفه نخل تراست بر شکوفه ماده که آنرا شکافته میریزند میوه آن نخل از بائع است زیرا که آن نخل داخل در سهم
 نخل نیست و خارج از آنست و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من بآغ نخله و برفتمت للبايع الا ان يشترط المثلث یعنی
 هر که بفروشد درخت خرما را که آنرا تا میوه آن نخل بائع است مگر آنکه شرط کند مشتری که نخل هم از او باشد و در صورت عدم
 شرط او واجبست بر مشتری که باقی بگذارد آن نخل را تا هنگام چیدن باعتبار عروق و عادت و همچنین اگر کسی میوه درختی بخرد که هنوز
 پخته نشده باشد میرسد مشتری را که باقی بگذارد و بر آن درخت تا وقتیکه معتاد باشد گذاشتن آن بر آن درخت و اگر بفروشد درخت

خرمای غیر میوه آسمان مشتری است بفتوای علما و اگر منتقل شود و غلی از کسی بدیگری بغیر عقبتی غیر آن انما ملک اولست بخواب
تا بیک راه باشند آنرا یا نکرده باشند و نخواهد بعقد معاوضه انتقال ملک شود مانند اجاره و نکاح و خواهر بغیر عوض مانند همه زیرا که همه
تعلق به نخل گرفته نه بر ثمر و بر بیج نخل غیر میوه که حکم انتقال ثمر کرده اند از انقض مستقاده و فاس و نه ب باطل است و تا بیک
نخل متعلق میشود با نخل که در نخل نر بوده برسد و بخواهد بشکافند شکوفه داده را اگر در آن ریزند یا بخورند و شکافته شود و با آن گرد را برسانند
و تا بیک روده نخل معتبر است نه در زنان و نه در اشجار و دیگر سوای درخت خرمای زیرا که اتفاق علما در نخل خرماس است که تا بیک و عدم تا بیک
در بیج حکم آن مختلف میشود پس اگر کسی درخت دیگر بفرودش ثمر آن مال بائع است هرگاه در وقت بیج ظاهر شده باشد
آن ثمر خواهد در غلاف باشد مانند پنبه و گردگان یا در غلاف نباشد مانند سیب و انار و بائع را میرسد که تا هنگام پخته شدن
و فرو آوردن بر آن درخت بگذارد و مشتری را جاز نیست که آنرا کند مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد که آن ثمر هم از او بائع
و اگر در هنگام بیج درخت ثمر ظاهر نشده باشد و بعد از آن ظاهر شود مال مشتریست و همچنین اگر مقبوضه از درخت گل یا برگ
آن باشد و در هنگام بیج آن درخت ظاهر شده باشد هر چند گل غنچه باشد مال بائع است و اگر بعد از بیج ظاهر شود مال مشتری
است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر قدری ظاهر شده باشد و قدری دیگر بعد از آن ظاهر شود آنچه ظاهر شده
از بائع است و آنچه بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و در صورت عدم تمیز مال بائع و مشتری مخلوط شده
بصلح فیصل باید نمود فروع مسائل مذکور چند مسئله است اول هرگاه شخصی نخلمای میوه و غیر میوه داشته باشد و همه را یکجا
بفرودش ثمر میوه از بائع است و غیر میوه از مشتری و همچنین اگر میوه را بفرودش یک و غیر میوه را بدیگری و دویم باقی گذاشتن
میوه بر درخت تعلق بحدود دارد و آن میوه را در چه وقت می چسبند پس نخلی که ثمر آن نیم خام می چسبند عادت آن را تا آن
وقت باید گذاشت و نخلی که ثمر آن پخته می چسبند تا آن وقت بگذرانند میوه هرگاه ثمر از بائع و ثمر از مشتری باشد و آب
و ادن ضرر شود برای انتقال ثمر یا شجر مضر نباشد بیج که ام درین صورت آب میدهند آنرا او گلی افسل کند او را مجبور
باید ساخت و اگر برای یکی نفع و برای دیگری مضر باشد نزد مصنف مصلحت مشتری را باید ترجیح داد زیرا که بائع ضرر
و نخل بر خود نموده بفرودش اصل شجر و مشتری را مسلط بر خود ساخته و لیکن زیاده بر قدر حاجت آب و ادن جاز نیست
و بقدر ضرورت اکتفا نماید و اگر اختلاف کنند در مقدار ضرورت رجوع بحکم واقع آن کار نمایند چهارم سنگها که در زمین
آزیده شده باشند تابع آن زمین اند و بیج و همچنین معاون که هرگاه زمین بفرودش بیج شامل معدن نیز شود زیرا که آنهم
جزء زمین است و دسان تردد است لفظ سویم در احکام تسلیم ثمن و بیع است هرگاه عقد بیع مطلق باشد و بیان تاخیر
و تعجیل بدین یا احدی باشد و اقتصای تسلیم ثمن و بیع هر دو میباید که بائع بیع بدو مشتری ثمن بدو هرگاه طلب نمایند و اگر

هر دو ماطلت کنند و تسلیم نمایند و اگر یکی امتناع کند از ادای ما واجب علیه او را جبر یابد و نخواهد مشتری باشد یا بائع و بعضی فقها گفته اند که اول بائع را جبر کنند بر تسلیم بیع و بعد از آن مشتری را بر تسلیم ثمن و قول اول اشبه است خواه ثمن نقد و موجود باشد یا مشتری بر ذمه بگیرد و اگر شرط کند بائع که بیع را بعد از مدت معین تسلیم کند آنها جائز است چنانچه اگر مشتری هم شرط تاخیر ثمن نماید تا مدت معلوم و همچنین اگر شرط کند بائع در عقب بیع سکونت خانه و سواری چهارپایا مدت معین آن نیز جائز است و قبض ثمن و بیع عبارت از آنست که واگذارند آن را و تصرف خود بردارند و از آن خواه آن بیع غیر منقول باشد مانند خانه و مزرعه یا قابل نقل و تحویل بود مانند پارچه و جواهر و چهارپا و بعضی فقها گفته اند که در اشیا منقوله قبض آنست که بدست همه گیر یا بهند یا به پیمانند در آنچه در کیل در آید و اگر حیوان باشد از مکان خود بر آورند و با تسلیم نمایند و قول اول اشبه است و هرگاه بیع تلف شود پیش از آنکه مشتری تسلیم نمایند از مال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر در آن بیع نقصانی و قیمت شود بسبب آنکه اری بر آن حادث شود پیش از تسلیم مشتری مختار است خواه رد کند خواه قبول نماید و بعضی فقها گفته اند در ارزش یعنی وضع تفاوت قیمت هم مختار است و در آن تردد است و متعاقبات این باب چند مسئله است اول هرگاه بیع را نمائی یعنی زیادتی حاصل شود بعد از عقب بیع قبل از تسلیم مانند اینکه بچه از او بزداید یا درخت بمیوه آید یا عید بیع چیزی از راه بردارد که آقا مالک آن چیز تواند شد تمام آن تعلق بمشتری دارد زیرا که آن نادر ملک او بهر سبب پس اگر بیع پیش از تسلیم تلف شود قیمت آن از مشتری ساقط شود و نمائی که بهر سبب مال اوست و اگر آن تلف شود بدون تقریط و بی پروای بائع تاوان بر او نیست و دوم هرگاه بیع مخلوط شود یا غیر بیع در دست بائع قبل از تسلیم بنوعیکه از همه گیر ممتاز نشوند پس اگر بائع تمام آن را بمشتری بدهد جائز است و اگر امتناع کند از تسلیم تمام بعضی فقها گفته اند که فسخ آن بیع میشود زیرا که تسلیم بیع ممکن نیست و مصنف میگوید که نزد من آنست که مشتری مختار است اگر خواه فسخ بیع کند و اگر خواهد یا بائع شریک باشد چنانچه اگر بعد از قبض تلف شود هر دو شریک خواهند بود سیوم هرگاه بفروشد مالیکه اجزا داشته باشد و پیش از قبض مشتری قدری از آن مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری مختار است خواه فسخ عقد کند یا راضی شود بآنکه موجود را بگیرد هر چه حصه قیمت او باشد مانند اینکه دو غلام خریده و یکی تلف شد یا نخلی بخرد که در آن خر غیر موزنه باشد و اگر تلف شده را قیمتی از ثمن نباشد مختار است مشتری خواه رد کند آن بیع را یا بگیرد بهمان قیمتی پیش از تلف خریده بود و چنانچه دست غلام بریده شود چهارم واجب است تسلیم بیع بمشتری در حالتیکه مفزع باشد یعنی خالی کرده شده پس اگر در آن متاعی گذاشته باشد واجب است که آنرا نقل کند و اگر زراعتی باشد که در و کرده باشند آنرا هم بردارد

و اگر در اعیان بائع را بنحوا و شایسته باشد که مضرت زراعت جدید بود مانند زراعت پنبه یا ذره که آنرا کار سه گویند یا در زمین سنگی
 مدفون ساخته باشند و مانند آن واجبست بر بائع که از آن زمین را هموار کرده بدهد و همچنین اگر در خانه چهار پای گذاشته
 یا چیز دیگر را در آنجا بر آوردن موقوف باشد بر ویران کردن بنائی واجبست که اخراج آن کند و اصلاح خرابی بنائید و تعمیر
 اگر بفروش چیز را و قبل از تسلیم از دست بائع غاصبی غصب کند آنرا پس اگر ممکن باشد واپس گرفتن آن بیع در آن
 زمانی از دست غاصب نیز سه مشتری را که فسخ بیع کند و الا جائز است فسخ و لازم نیست بائع را که اجرت آن بیع بدهد تا مدت
 تصرف غاصب اما اگر بائع تاخیر کند در تسلیم بیع و بعد مدتی تسلیم کند میرسد مشتری را که اجرت المثل زمان تاخیر از بائع
 طلب کند و ملحق باین بیانت فروختن متاع غیر مقبوض و در آن چند مسئله است اول کسی که بخر و متاعی و هنوز
 قبض نکرده خواهد آنرا بدگری بفروشد آن متاع بکلیل یا موزون باشد یعنی بر پیمانه وزن خرید و فروخت آن میشد باشد
 این بیع مکروهست و بعضی فقها گفته اند که اگر غله باشد جائز نیست و حرام است و قول اول شبهه است و در روایتی واقع شد
 که حرمت بیع غیر مقبوض بفع حرام است و اگر بگوید بفروشد یعنی همان قیمت که خرید و بی نفع حرام نیست و اگر مالک شود چیزی را
 بدن بیع مانند میراث یا سبب خلع که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد جائز است که پیش از قبض آنرا بفروشد
 و ویم اگر باشد مشتری را غله از بابت بیع سلم نزد دیگری و بر ذمه او هم همان مقدار باشد از کسی دیگر و بگوید بقرض خود که آنرا
 بگیر برای خود از آن شخص پس بقول مصنف مکروهست و بقول فقهای دیگر حرام است زیرا که قبض کرده عوض مال خود را
 از دیگری چیز را که او هنوز قبض نکرده بود چنانچه از مسئله سابق گفتیم و همچنین اگر بدهد بقرض خواه خود مالی و بگوید که بخر باین غله
 پس اگر بگوید که آنرا بگیر برای من و بعد از آن بگیرد بدل قرض خود صحیح است خریدن از طرف مشتری و قبض برای خود صحیح نیست
 زیرا که یک شخص را متولی و و طرف قبض شدن صحیح نیست و در آن تردد است و فقهای دیگر گفته اند که جائز است و اگر بگوید که باین مال
 بخر برای خود شرا هم صحیح نیست و بسبب قبض نمودن ملک او نمیشود زیرا که خریدن چیزی باین غیر برای خود جائز نیست و مستحکم گویند
 که این حکم در صورت نیست که قرینه نباشد که دلالت کند بر قصد صحیح و اگر قرینه نباشد که مراد قائل از اینکه باین مال بخر بر اوست خود
 آن غله را قرض دادن آن مال است با و که از همان غله بخر و متصرف شود در بدل غله که بر ذمه او بوده و درین صورت میتوان
 گفت که این معامله صحیح است علی بانی المسالك سیوهم اگر شخصی قرضی باشد از کسی و ازین مقروض هم قرض باشد
 بر دیگری و یکی دین ذمه خود را بر دیگری و دیگری حواله کند صحیح است و همچنین اگر محیل یعنی حواله کننده مدیون نباشد و محال علیه یعنی
 بر هر که حواله کرده مدیون باشد این حواله هم جائز است چهارم هرگاه قبض کند مشتری بیع را و بعد از آن دعوی کند بر بائع
 که کم داده پس اگر در وقت پیودن یا وزن کردن آن بیع مشتری حاضر نباشد قول قول اوست یا نه یعنی که از بائع شایسته است مطلق

می طلبند برای اثبات ادای حق تماماً اگر عاجز آید قسم بشری بدینند برای عدم وصول و اگر در هنگام کسب یا وزن مشتری حاضر بوده در صورت قول قول باطل است و قسم بر اوست در صورت بخر مشتری از اقامت بدین مترجم گوید که درین مسئله هم هر چند مشتری منکر وصول حق است و قسم بر منکر اصل است لیکن چون در هنگام کسب و وزن حاضر بوده و ظاهر است که استیفاء حق خود کرده باشد و درین مسئله هم تعلیل ظاهر بر اصل کرده اند پنجم هرگاه بیع سلم کند کسی در غله در عراق و بعد از آن مشتری طلب کند ادا و آن غله در مدینه واجب نیست که در اینجا ادا کند و اگر مطالبه قیمت آن غله کند از او بعضی فقها گفته اند که بجا نیست زیرا که بیع غله قبل از قبض میشود و بقول ما که پیشتر هم گفتیم مکروهست و اگر غله بر ذمه کسی بعنوان قرض باشد که در عراق گرفته بود بجا نیست که مطالبه کند ادا و قیمت آن را بهای عراق و اگر نقض گرفته باشد غله واجب نیست که مثل آن بدهد و جاز است که قیمت آن بدهد بهای رایج مکان غصب و شبه آنست که مالک را میرسد که مطالبه مثل آن غله کند و هر جا که باشد و اگر مثل یافته نشود قیمت وقت طلب نماید و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که قیمت اعلی طلب کند از هنگام غصب تا هنگام کسب چنانچه صاحب مسالک گفته ششم اگر کسی متاعی بخرد و در بدل متاع دیگر و یک شخص عین را بقبض بدهد و قبض آن بفرشته و بعد از آن عین دیگر تلف شود و در وقت باطل بیع اول باطل میشود و آنچه بر بیع ثانی آن قابض فروخته آنرا استردا و نیتوا کرد بلکه بر باطل لازم است که قیمت آن بدهد مالک آن مترجم گوید که بسبب عدم استردا عین آنست که باطل مال نخورد و قبض صحیح گرفته بود و فروخته دوران وقت عقوبت بیع اول فاسد نشده بود و فساد آن عقد بسبب تلف عین دیگر عارض شده بعد از آن و موجب بطلان عقد دوم نمیشود پس استردا و قیمت لازم شود و نظر چهارم در تنایع است هرگاه مشتری معین کند نقد را واجب است که مشتری همان نقد بدهد و اگر مطلق گذارند و معین آن نقد نشود رجعت بدهد میشود پس اگر دوران شهر نقدی غایب باشد بیع صحیح است و اگر نه باشد بیع باطل است و همین حکم است در وزن هم مثلاً اگر یکین گندم بفروشد بیک درهم اگر معین کنند که کدام من مراد است باید همان بدهد و الا منی که در آن بلد معارف باشد غالباً و اگر چنین نباشد بیع باطل میشود پس اگر اختلاف کنند با هم دیگر دوران چند مسئله است اول آنکه اختلاف کنند در مقدار وزن مثلاً باطل گوید که بدو درهم فروخته ام و مشتری گوید که یک درهم پس اگر بیع باقی باشد و تلف نشده باشد قول قول باطل است با قسم و قول قول مشتری است اگر بیع تلف شده باشد یعنی تکلیف بدین بدهد باطل میشود و در صورت بخر از اقامت بدین قسم بشری باید داد و دویم اگر تنایع کنند در وزن و شبه آن با در مقدار مدت تاخیر یا در اینکه باطل فروخته این متاع را بشتر طیکه یعنی هم بگذارد و وزن و مشتری بر درک که اگر بیع مال فاسد شود و چه قیمت آنرا از همان موهون بکیر و یا ضامنی بدهد باطل پس قول قول باطل است با قسم او و اثبات شرط این و نهان بر شتر سیم اگر تنایع کنند و بیع پس باطل گوید که یک پارچه بفروشم و مشتری بگوید که دو پارچه و در صورت نیز قول قول باطل است

که تکلیف اثبات بمشتري ميشود و در صورت عجز او قسم ببلع يا بداد و اگر ببلع بگويد که اين پارچه فروخته شد و مشتري بگويد که آن پارچه را فروخته و در صورت دعوی و دعوی هر دو باطل ميشود و اگر ببلع و مشتري هر دو ميگويد میان ورثه ببلع و مشتري تنازع شود پس اگر نزاع در بيع باشد قول قول و رشه ببلع است قسم بانمايسد و اگر قيمت بيع باشد قول قول و رشه مشتريست چهارم هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری که این متاع را بتو فروخته و بدل این غلام و مشتري بگوید که در بدل این آزاد یا بگوید که فروخته و بدل سرکه و او بگوید که در خرما بگوید که قبل از تفرق مجلس فسخ نمودم و او انکار کند پس و جمیع این صورت قول قول مدعی صحیح عقد است یا قسم و بر دیگری است اثبات بر بدیه نظر حکم در شرایط بیع است و ضابطه آن آنست که شرط نشود که موجب جهالت بیع یا ناشن یا مخالف کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله باشد و جائز است که در بیع و شرطی کنند که جائز باشد شرط عا و مقدر بود مانند شستن جامه و دوختن آن و جائز نیست که شرط کنند چیزی را که مقدور قدرت بشر نبوده باشد مانند فروختن زراعت بشرطیکه آنرا خوشه بسیار ندیا خرمای نیم خام را بفروشد یا بن شرط که آنرا پنجه کند و جائز است که بفروشد بشرط باقی گذاشتن برورختن نامت معین و جائز است که بنده را بخرد بشرطیکه آزاد کند و او را یاد بر کند و تدبیر آنست که بگوید که بعد از فوت من آزاد باشد یا بشرط کتابت و آن معین کردن مبلغی است که آنرا عبد از کسب و کار خود بپردازد و معلومی بدید که آزاد شود و اگر شرط کند در بیع عدم خسارت در فروختن آن یا بشرط کند در خرید کینز که وطنی نکند آنرا یا آزاد کند آنرا بعضی فقها گفته اند که بیع صحیح است و بشرط باطل و اگر شرط کند در بیع شخصی ضامن تمام قیمت یا بعضی آن شود بیع صحیح است و بشرط تمام تفریح هرگاه بشرط عتیق کند در بیع ملک پس اگر آزاد کند بیع لازم ميشود و اگر نکند جائز است ببلع را که فسخ بیع کند و اگر آن ملک پیش از عتیق بمیرد یا ببلع را بخیار فسخ است ششم در لواحق احکام عقود است توده غله را جائز نیست بفروشد تا معلوم نمیشد که مقدار آن چیست بکیل یا وزن پس اگر بفروشد آن توده را یا قدری از آن را که شاع باشد یعنی معین نباشد مانند نصف یا ثلث و بیع در صورت جهالت بمقدار آن جائز نیست و همچنین اگر بگوید که فروخته شد بتو هر قفزی از آن توده غله بدرستی یا فروخته شد بتو آنرا هر قفزی بدرهم زیرا که بیع درین دو صورت توده غله است که غیر معلوم است و اگر بگوید که فروخته شد بتو یک قفزی از آن یا دو قفزی از آن مثلاً یا بن مبلغ صحیح است و فروختن چیزی که در شناخت آن مشاهده کافی است جائز است که مشاهده نماید فروخته شد یا نه اینک بگوید که فروخته شد این زمین را یا بن صحن خانه را یا مقدارى متاع از آن را و اگر بگوید که فروخته شد آنرا بتو هر ذراعى بدرهم صحیح نیست مگر متاع از آن را مگر آنکه مقدار ذراعه معلوم باشد و اگر بگوید که فروخته شد ذراع از آن و معین کن موضع آنرا جائز است و اگر مبهم بگذارد جائز نیست زیرا که بیع مجهول ميشود و تفاوت در اطراف و اجزای زمین میباشد بر خلاف توده غله که در اجزای آن تفاوت نمیشد مگر اگر بفروشد کسی را زمینی باین قرار که دو جریب است مثلاً و بعد از پایش کمتر از آن بگوید

مشتري مختار است خواه فسخ بکند يا امضای بيع نماید بجهت ثمن یعنی بقدر کمی زمین از قیمت آن کم بدهد و بعضی فقها گفته اند که مختار است در میان فسخ و قبول تمام ثمن و قول اول اشبه است و اگر مقدار مذکور در بيع زیاده بر آید آن زمین بآن مختار است و آنکه خواه فسخ بکند يا امضای بيع نماید بهمان ثمن و این حکم در جمیع اشیای مبیع غیر متساوی الاجزاست و مخصوص زمین نیست و اگر بیع متساوی الاجزا باشد و بآن بفروشد آن مقدار آن معین کند ثمن معین و بعد از کیل یا وزن کم بر آید مشتری مختار است در اینکه رو کند آنرا یا امضای بيع کند بجهت ثمن و اگر دو چیز مختلف را جمع کند و عقد واحد ثمن واحد باشد یا یک چیز را بفروشد و چیز دیگر را بیع سلم کند یا چیز را اجاره کند و چیز دیگر را بیع نماید یا زنی را نکاح کند و خانه را اجاره بدهد مبلغ معین این عقد صحیح است و ثمن را حصه و سه می کند بلا حظه قیمت بیع و اجرة المثل در اجاره و مهر المثل در صورت انضمام نکاح مثلاً آنکه شخصی بگوید که این غلام را فروختم و این خانه را اجاره و اودم تا مدت یک سال بتو و در بدل یکصد دینار و در صورت ملاحظه می کند پس بیع غلام صیبت متلاصق دینار است و وجهه کرایه خانه موافق حال پنجاه دینار است و نسبت در میان قیمت غلام و کرایه خانه ثلث و ثلثان است پس تقسیم می کند یکصد دینار را که بر آن عقد بیع غلام و اجاره خانه شده بود به حصه و حصه قیمت غلام میشود و یک حصه کرایه خانه و علی هذا القیاس در دو صورت باقی و همچنین جائز است فروختن روغن با ظرف آن و اگر بگوید که فروختم ترا این روغن با ظرف آن هر طریقی بدیهمی اینهم جائز است فصل پنجم در احکام عیوب است هر که چیزی متاعی را مطلقاً یا بشرط سلامتی از عیب پس خریده باشد متاع سالم از عیب را پس اگر ظاهر شود در آن بیع عیبی که پیش از عقد بیع در آن بوده مشتری مختار است در آنکه فسخ بیع کند یا تفاوت قیمت کم کند و اگر ابرای ذمه بآن کند در وقت عقد از دعوت جمیع عیوب با عالم بوده باشد بعب آن متاع پیش از عقد بیع یا استقاط دعوی عیوب کند بعد از عقد بیع و جمیع این چهار مورد را فسخ بیع یا کم کردن تفاوت قیمت میرسد و اگر مشتری بعد از قبض بیع تصرفی در آن کند مانند اینکه غلام را آزاد کند یا با چوبی که در آن است و حال آنکه آن بیع معیوب باشد و کم کردن آن متاع بلیع میرسد خواه آن تصرف پیش از علم بعیب کند یا بعد از علم و همچنین اگر در آن متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری و در صورت آنکه بطل عیوب سابق را وجائز نیست و در مورد عیوب مشتری را تفاوت قیمت میرسد که کم کند و اگر عیب دوم هم پیش از قبض مشتری بوده باشد وجائز نیست پس کسی که چیزی را در وقت متاع معیوب داشته باشد بهتر آنست که مشتری را اعلام کند بآن عیب یا طلب کند از او ابرای ذمه از دعوی آن عیب تعیین و اگر با جمال هم ابرای ذمه کند جائز است و اگر بخرد و متاع یک عقد و بعد از آن در یکی عیب ظاهر شود وجائز نیست یا از ابد نهایی زد نماید و صحیح را نگارد بلکه باید در وقت تفاوت قیمت کم کند و همچنین اگر دو کس متاعی بخرند که معیوب ظاهر شود و در آن میرسد که رو کنند آن متاع را با تفاوت کم کنند و جائز نیست که یکی حصه خود را رو کند و دیگری نکند و اگر گنیزی بخری و او را طری کند

و بعد از آن معلوم شود که عیب دار بوده جائز نیست که آنرا رو کند و اگر عیب حمل آن کثیر بود جائز است که بعضی را بطلی رو کند و بستم
 حصه قیمت او به بدیل بیع زیرا که بطلی آن کثیر نموده و در صورت وقوع بطلی بیع عیب رونیتوان کرد و اگر عیب حامله بودن کلام
 و اقسام عیبا و قاعده اثبت که هر چه در اصل خلقت انسان میباشد اگر زیاده از آن باشد یا کم آن عیب است مثال ثلث
 انگشت زائده است و مثال نقصان مانند نبودن عضوی از اعضا و نقصان صفات مانند برآمدن مخرج احوالات
 طبعی خواه سحر باشد مانند دایم المرض یا عارض شود و باز دال گردانند تب یونی و هر شرطی که مشتری یا بایع کند و آن شرط را
 عراضا نباشد لازم میشود و هر مانع که بیع بهمان شرط باشد و اگر نباشد مشتری مختار است در رد و بیع و قبول آن هر چند نبودن
 آن شرط عیب نباشد مانند اینکه کیزی بفروشد بشرط آنکه مویش مغول و ارباشد یا دندانهایش برتر و سفید یا ابروهای پاریک
 و در گذشته باشد و در اینجا چند مسئله است اول جمع کردن شیر حیوان در پستان تدلیس است یعنی پنهان کردن عیب آن
 حیوان است با نیم مشتری مختار است در رد و قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر رو کند مقدار شیر که از آن حیوان گرفته نیز بدید
 و اگر هم نرسد قیمت ادا کند و بعضی فقها گویند که سه مگه هم بدید و آنجا تدلیس مذکور تا سه روز نباشد و این تدلیس عیب است و رو
 البته در شیر و گاو هم هست علی ترد و اگر کیزی را تدلیس کند در صورتی که در عقد بیع مذکور زیادتی و عدم زیادتی شیر آن کثیر شود
 مشتری را اختیار نیست و همچنین اگر بایع جمع شیر کند و پستان او را خربانم مشتری را اختیار نسخ ثابت نمیشود و اگر بعد از جمع کردن شیر
 و پستان ماده گوشتند حاجت جمع کردن نشود بلکه آن مقدار شیر را تا آن ماه گوشتند و پیش از سه روز تمام شدن دیگر شیر را
 نیز سده کفح کند و اگر بعد از سه روز بر طرف شود کمی شیر و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار نسخ با مشتریست و ساقط نمیشود
 زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است و سه روز و افزونی شیر بعد از آن بسبب امقاطا آن نمیتواند شد و و یک عدم بکار
 عیب زن نیست ولیکن اگر مشتری بخرد کیزی را بشرط بکارت و بعد از آن ثابت شود که در وقت بیع باکره نبوده جائز است
 که آنرا رو کند و اگر معلوم نشود و قبول باشد که در زمان بیع بکارت داشته یا نداشته جائز نیست رو کردن زیرا که بکارت گاهی
 و گاه زدن و جستن هم بطریق میشد و سیم گرختن غلام نزد مشتری عیبی نیست که مجوز رد عیب باشد بلکه اگر زدن و جستن باشد
 آن عیب است که مشتری بآن رویند و اگر چهارم اگر بخرد کیزی را که خون حیض او و نیاید تا شش ماه و کیزیهای دیگر
 بآن سن حیض میدیده باشند این عیب آن کثیر است که بآن مشتری را نسخ جائز است زیرا که بدون مرضی نمیشد
 پنجم هر که روغن زیت بار و روغن کتان بخرد و در آن دروی باشد اگر عاده آن مقدار در آن میپووه باشد نیز سده
 مشتری را که باین رو بیع کند یا تفاوت قیمت وضع کند و همچنین اگر بسیار باشد آن در دو وقت بیع معلوم مشتری
 باشد بآن رو جائز نیست ششم خانه مالیدن بر رو و چپا نیدن موی غیر بموی کیزی و امثال آن تدلیس است

که آن مشتری را جائز است که بیع کند وارش یعنی تفاوت قیمت ندارد و بعضی فقها گفته اند که تدلیس نیست و آن خیانت است
 نمیشود و قول اول اشبه است کلام هر لواحق فصل مذکور است و در آن چند مسئله است اول هرگاه با بیع بگوید که فروخته ام این متاع را
 بشرطیکه ابرای ذمه از دعوی عیب و مشتری انکار کند قول قول مشتری است با قسم او اگر با بیع را شاهدین نباشد و از اثبات عاجزند
 و و حکم هرگاه مشتری گوید که این عیب نزد بائع داشت و مرا میرسد که رد کنم عیب سابق و با بیع انکار کند قول قول با بیع است با قسم هرگاه
 مشتری سابقه یعنی شاهدین نباشد و بقراین حالی اعم صدق مشتری معلوم نشود مانند زیادتی انگشت و بهم آمدن زخم با وجود کوتاهی
 زمان بیع که ممکن نباشد بهم آمدن آن در آن مدت معلوم در صورت ظهور عیب و تقرر ارش یعنی تفاوت قیمت آن متاع را صحیحاً
 قیمت میکند و معیار هم و آنچه تفاوت قیمت میان صحیح و معیوب نمود از با هم نسب میکنند که نقصان معیوب از صحیح درجه و درجات و بهمان نسبت
 از قیمت آن متاع که بر آن عقوبت شده کم نمایند و اگر مقومان صاحب وقتون اختلاف در قیمت کنند قیمت وسط معتبر است چهارم
 هرگاه معلوم شود که بیع عیب دار است و رد کنند مشتری آنرا خیانت باطل نمیشود و هر چند مدت بسیار بگذرد اگر آنکه تصریح کند با بیع
 خیار و میرسد مشتری را که فسخ عقوبت کند بظهور عیب و بیع خواهد بائع حاضر باشد یا غایب بیع هرگاه حادث شود و عیب در بیع بعد از عقد
 بیع و پیش از آنکه از قبض مشتری بدید جائز است که مشتری رد کند آنرا و بعضی فقها گفته اند که جائز است که تفاوت قیمت کم کند و آن
 مردود است و اگر مشتری بعضی ازان مال بیع قبض کرد و در باقی غیر مقبوض عیبی حادث شود و دوست بائع باز همان حکم دارد و در
 در آنچه قبض نکرده بقول بعضی میتوان آنرا رد کرد و عیبی که حادث شود در حیوان بعد از قبض مشتری و پیش از انقضای خیاری
 که آن سه روز است مانع رد نمیشود بلکه در آن روز میتوان رد کرد هرگاه حادث آن عیب فاعل مشتری نباشد ششم روایت از
 ابو امام احمد حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود و کثیر و غلام را اگر جنون حادث شود یا جذام یعنی خوره و برص تا یکسال مشتری
 آنرا رد میتواند کرد و آنرا احداث سه میگویند و در روایت علی بن اسباط از آنحضرت مرویست که چهار چیز احداث سه است
 که از وقت خریدن عبد تا یکسال اگر حادث شود مشتری رد میتواند کرد بیع را بایع و آن سه امر مذکور است و چهارم قرن و آن
 استخوان است که در فم زن بهر سه و مانع و طلی میشود و همین معنی است روایت محمد بن علی از آنحضرت علیه السلام فرمود مسئله
 مذکور این حکم در ملوک بشرطی است که مشتری در او تصرفی نکند که تغییر عین ملوک کند یا صفاتی او بآن تصرّف
 متغیر شود مانند یک گوسفند او را برید یا از او بکارت کند و اگر چنین تصرفی کند حکم بیع ساقط میشود و لیکن تفاوت قیمت وضع
 میتواند کرد فصل ششم در بیع مباح و مواضعه و تولیت است بیع مباح آنست که بائع متاع بفروشد و با مشتری قرار کند
 از اصل قیمت که بآن خریده اند یا مقدار اضافه بگیرد و مواضعه آنکه بگوید که حاصل قیمت این مبلغ کم میکنم و تولیت آنکه بگوید که
 بقیمتی که خریدم میفروشم و کلام ما در بیان عبارت این سه قسم بیع است و حکم آن اما عبارت و آن اینست که خبر کند بائع را

و بگوید که فروشم این متاع را مثلاً باین نفع و لابد است از آنکه در این بیع راس المال معلوم باشد و نفع هم معین کند و اگر و را هم
و دوا نیز مثلاً و قسم باشد باید بیان قسم آنهم کند و اگر در وزن آنهم تفاوت باشد تعیین وزن هم باید کرد و اگر بائع یا غیر بائع و در آن
متاع عملی نکرده باشد پس عبارت شدن نیست که بگوید که خریدم این را باین مبلغ یا بگوید که راس المال من در آن بیع نیست یا بگوید
که باین قیمت بر من افتاده است یا این متاع بر من باین مبلغ است و این مبلغ نفع است و اگر بائع در آن متاع عملی کرده باشد که
بسبب آن در قیمتش افزوده یا بگوید که راس المال من ده درهم است و در برابر عملی که در آن کرده ام پنج درهم دیگر افزوده میگویم و اگر
دیگری با جرت در آن متاع عمل کرده باشد صحیح است که بگوید که باین قیمت بر من افتاده یا بگوید که این متاع بر من باین وزن است
و اگر جزو متاعی قیمتی و بعد از آن موجب ظاهر شده و تفاوت قیمت از بائع کم کرده باشد در وقت ذکر قیمت آن تفاوت را باید
کم کند و آنچه باقی مانده آنرا مذکور کند و اگر غلام بر کسی جنایتی کرده باشد و مالک مالی داده او را و دعوی مجنی علیه خلاص نموده باشد
که آن مال را هم اصل قیمت او بکند و اگر بر آن ملوک کسی جنایت کرده و مالک در بدل آن جنایت تفاوت قیمت عبد از جانی گرفته
باشد آنرا از اصل قیمت کم نکند و لیکن اگر سبب آن جنایت قیمت آن عبد کم شود و اوجیت که صورت حال مشتری ظاهر کند و همچنین
اگر از آن بیع حاصلی برای آن بائع شده باشد مانند اینکه چهار پاچه داده یا از ورخت میوه حاصل شده باشد قیمت آن از راس المال
کم نشود و ذکر و هست که در بیع مراجع بیع را نسبت دهد بر راس المال مثلاً بگوید که بقر کرده یک یا میت یک میفروشم بلکه بگوید که
راس المال من صد دینار است و بست وینا نفع میگیرم اما حکم در آن چند مسئله است اول هر که بفروشد به دیگری متاعی را با بیع
که همان متاع را باز پیش مشتری جزو بیادتی قیمت یا بقصان آن خواه نقد باشد یا بنسیه بشرطیکه آن بیع را قبض مشتری داده
باشد و اگر عقد بیع متحقق شده باشد و هنوز قبض نداده و درین صورت اگر بیع اجنس کیل و موزون باشد این بیع مکروه است و الا
جائز است بدون کراهت علی الاظهر و اگر در حال بیع شرط کند که میفروشم این متاع را بنسیه بشرطیکه باز آنرا بنسیه بفروشی این بیع جائز است
و اگر نه که در این شرط کند جائز است بیع هر چند که در خاطر آنها باشد که باز مشتری بیایم خواهد فروخت لیکن مکروه است و هرگاه که در
قاعده معلوم شد پس باید دانست که اگر کسی بفروشد بخادم خود و متاعی را و بعد از آن از پیش او جزو همان متاع را بیادتی قیمت
پس آنرا بفروشد به دیگری به بیع مراجع جائز است که خبر کند او را بقیمت دوم زیرا که بالفعل شدن آن هاست و این در صورتیست که
در وقت فروختن آن بخادم شرط کند باز بفروشی آنرا من و اگر این شرط نشده باشد جائز نیست که بیع مراجع کند با افزایش قیمت
دویم زیرا که این ضد و خیانتست و دویم اگر بفروشد متاعی را به بیع مراجع پس ظاهر شود که راس المال بائع کم بود و زیاده گفته
مشتری مختار است خواه رد کند یا همان قیمت که خریده قبول کند و بعضی فقها گفته اند که آنچه بر راس المال افزوده از آن کم میکنند
و میگیرند و اگر بائع بعد از عقد بگوید که راس المال زیاده بوده و کم گفتم آنرا از او قبول نمیکنند هر چند بین بیار دو مشتری را هم قسم میگیرند

مگر آنکه بائع دعوی علم بیشتری کند و بگوید که تو هم میدانی که راس المال من زیاد بود و بطلان کم گفتم و در صورت قسم نفی اعلم
بشتری راجع میشود و میگویم اگر بخشد بائع قدری از قیمت را بشتری و بعد از آن مشتری آن بیع را بیع مجامعت جائز است
و اگر خبر دهد بشتری از اصل قیمت بیع و بعضی فقها گفته اند که اگر آن بخشش پیش از لزوم عقد بیع اول باشد با نظر این
که هنوز زمان خیال نسخ منقضی نشده باشد و در صورت این به تعلق باصل قیمت نیکی و بعد از وضع آن آنچه با مانده بایزجه بماند بدهد
و اگر بعد از لزوم عقد بیع اول بخشد آن هبه تازه است و تعلق بین نیکی و در صورت جائز است که مشتری خبر باصل قیمت بداند
چهارم هر که بخرد چند متاع یکجا بقیمتی جائز نیست که بعضی اذان استعجدا کرده بیع مجامعت نماید زیرا که آن بعضی را قیمت علیحد
نشده بود خواه آن امتداد یک جنس باشد یا مختلف و خواه قیمت کند بجای خود آن اشیا را علیحد علیحد یا تقسیم کند تا قیمت یکجا
بر آنها علی السویه و بهتر را بفروشد و بیع مجامعت زیرا که در هیچ این صورت باصل قیمت آن بعضی تحقق نشده مگر آنکه مشتری بخرد
بحقیقت حال و همچنین اگر بخرد حیوانی را که حامل باشد و بعد از آن بزراید و بگوید که حیوان را بفروشد و بیع مجامعت بدون هیچ
این نیز جائز نیست پنجم هرگاه متاعی را بقیمتی شخص کرده و دلال بکند خواه بران متاع منفعتی از اصل قیمت افزوده باشد
یا نفعی و بیع بر دلال لازم نکند که دلال مشتری شود و جائز نیست که دلال آنرا بیع مجامعت بفروشد زیرا که مال دلال نیست که آنرا
خریده و بران چیزی افزوده بطریق مجامعت کند مگر آنکه مشتری را خبر کند که از پیش مالک با این صورت آورده است و اگر
دلال با افزایش بفروشد آن مال تاجر است و واجب نیست بر او که آنرا بدلال بدهد و دلال را اجرة المثل دلالی بدهد خواه
تاجر او را طلبیده آورده متاع با و داده باشد یا دلال خود و تاجر رفته باشد اما تولیت و آن اینست که متاع را باطل
قیمت بفروشد و بران زیاد کند پس با و بگوید و لیتک یعنی بطریق تولیت فرو ختم بویا بیع کردم یا آنچه مشابه آن باشد اما الفاظ
که ولایت کند بر اتقال و اما مواضعت و این صیغه مفاعلت است مشتق از وضع بمعنی کم کردن و انداختن از اصل قیمت
پس هرگاه بگوید که فرو ختم این متاع را بصدور هم و انداختم از هر ده در هم یک در هم پس قیمت نو در هم باشد و همچنین اگر بگوید که
مواضعت کردم ده در هم درین صورت هم قیمت نو نمیشود و اگر بگوید که فرو ختم بصدور هم و از هر یازده در هم یک در هم مواضعت نمودم
قیمت نو و یک در هم میشود تخفیف یک جز از یازده جزء در هم فصل مهم در بیان رباست و آن ثابت میشود و در قرض اما
در بیع ثابت میشود و در وصف یکی آنکه آن بیع از جنس بکلیل یا موزن باشد و دوم آنکه همان جنس بیع و شرا نماید یعنی
دو فرد یک جنس را مبادله کنند و از یکی کم و از دیگری زیاد بدهند و در قرض ثابت میشود و با بیع بطریق که جنسی را قرض
دهد و شرط نفع نماید اما قرض پس احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد و اما بیع پس مؤثقت بیان آن بر چند
اول در بیان جنس است و ضابطه آن اینست که آن دو جنس یک اسم باشند که آن اسم شامل هر دو بود مانند گندم و برنج

که افراد آنرا برابر باید فروخت و اگر کمین گندم بفروشد به یک ونیم من گندم دیگر یا به یکمن و یک در هم دست بدست این رباط که حرام است بلکه کمین به کمین بفروشد و افزایش نگیرد خواه از همان جنس یا غیر آن و همچنین اگر بطریق بیع سلم کمین گندم را بکین دیگر بفروشد و قرار کند که بعد یک ماه آن من را بدهد این نیز جائز نیست زیرا که مدت فاصل است پس بیع و شرای جنس بجنس برابر نشده و بالازم آمده و آنرا از یاد حق حکمیہ میگویند و آنهم حرام است علی الاظهر و در بیع جنس بجنس شرط نیست که تقابض بدین در همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس مگر در صرف یعنی بیع و شرائ نقدین که طلا و نقره باشند پس اگر از جنس برنج یک رطل بفروشد بهمان مقدار حبس برنج صحیح است هر چند تقابض بعد از انقضای مجلس شود و اگر دو جنس مختلف باشند جائز است که دست بدست یا به دیگر میبایند کند برابر و کم و زیاد و اگر بطریق تسبی در بدل یک جنس دیگر بفروشد تقاضا یعنی از یکی کم داد دیگری زیاده بود بعضی جائز دانسته اند و بعضی دیگر جائز نمیدانند و احوط آنست که ممنوع است و اکثر فقهاء منحل بر کراهت کرده اند و گندم و جو شرعاً یک جنس است در ربایه اگر اسم طعام بر هر دو اطلاق شود پس بیع آنها به دیگر تقاضا جائز نیست که ربایه شود علی الاظهر و میوه درخت خرمایک جنس است هر چند بعضی حید و بعضی رومی باشند و همچنین انگور هم یک جنس است و هر چه از حبس بعل می آرند آنرا اگر با آن جنس بیع و شرائ کنند باید مساوی باشد و تقاضا صحیح است مثلاً گندم را با آرد گندم و جو را بسویق آن و دوشابی که از خرما سازند یا خرما و همچنین آنچه بعل آرند از انگور با انگور برابر باید فروخت و همچنین آنچه بعل آورده شود از دو جنس جائز است که آنرا بهمان دو جنس بفروشد یا بیک جنس بشیر طبعی در جنس که شش و دو جنس شود و یاد حق باشد و از تقابض تا جنس مساوی شود و آن زیادتی در بدل جنس دویم باشد مثلاً یکمن آرد گندم و یک من آرد و برنج را بفروشد به یکمن برنج و یکمن گندم یا یک ونیم من برنج برابر یکمن برنج شود و نیم من برابر یکمن آرد گندم و گوشتها مختلفند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاو میش یک جنس است زیرا که هر دو را بفروختند گوشت گوسفند و بز یک جنس است زیرا که هر دو را غنم میگویند و شتران عراب و شتران خراسانی یک جنس است و کبوتر هم یک جنس است و مصنف گوید که نزد من قومی آنکه هر چه از جنس کبوتران نام علیحدہ دارد از آن جنس میت مانند فاخته و قمری هر چند با کبوتر یک جنس اند لیکن نام علیحدہ دارند از جنس کبوتر بیرون رفته اند و همچنین ماهیها یک جنس اند و حیوان املی و وحشی در جنس علیحدہ اند مانند گاو و گوسفند و گاو املی پس اگر کمین گوشت املی بدو من گوشت گاو و کوی خنجر شود و با میت و شیر با هم تابع گوشتهای حیوانات است در تجانس و اختلاف و جائز نیست که آنچه از شیر گرفته شود بشیر کشند بطریق تفاضل مانند اینکه یک رطل مسکه را بدو رطل شیر بفروشد یا دوغ را یا کشک بیع کنند و از یکی کم داد دیگری زیاد باشد زیرا که هر دو یک جنس اند مگر حجم گوید که این اشیا مختلفند در اسم لیکن تحقق ربایه را اینها با جماع علامت و اگر اجماع

بر این حکم نمیشود میگفتیم که بیع بطریق تفاضل هم در آنجا جائز باشد علی مافی المسالک و روغنهای تابع آن اجناس است که از آنها گرفته میشوند پس روغن کنجد یک جنس است و همچنین تابع حکم چیز نیست که با آن ضم میشود مانند روغن بنفشه و روغن نیلوفر که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر دو جنس شده اند و روغن کتان جنس دیگر است و سرکه تابع چیز نیست که از آن میسازند پس سرکه انگور مخالف سرکه دو شتاب و خرماسه است که اگر دست بدست بفروشد از یکی کم بدهند و از دیگری زیاد را نماند و در صورت انبیه بیع آنها بیکدیگر بطریق تفاضل مختلف فیه است و در آن تردید است امر دوم و صفت کیل بودن یا موزون بودن است یعنی بیع و شن آن هر دو کیل یا موزون باشند پس اگر برابر باشند مبادله آنها بیکدیگر حرام نیست و آنچه کیل یا موزون نباشد اگر تفاضل هم بیع و شرای آن کنند جائز است چنانچه یک جامه را بدو جامه یا زیاده بفروشد و یک تخم مرغ را بدو تخم مرغ نقد آورد و در انبیه تردید است و نکردن احوط است در بانیست در آب زیرا که در بیع و شرای آن کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود در باور گلی که یوزن میفروخته باشند مانند گل ارمنی علی الاطلاق و معتبر است در کیل و وزن عادت شرع و آنچه شرط عادت ثابت شده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله کیل یا موزون بوده و اگر معلوم نباشد که در آن زمان معامله آن چگونه میشد معتبر عادت بلد است و اگر در بعضی بلاد کیل یا موزون بود و در بعضی دیگر بعد و میفروخته باشند در هر شهری حکم همان شهر است و بعضی فقها گفته اند که رعایت جانب کیل و وزن غالب کرده میشود بر جانب عدد و حکم بجرمت باید نمود عموماً و معتبر است مساوات هنگام ابتیاع پس اگر گشت تر گشت خشک بفروشد باید برابر باشد و کم و زیاده جائز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز است و همچنین اگر بفروشد گندم بزرگندم خشک باید مساوی باشد زیرا که هر دو مثل هم دیگر اند و بعضی فقها گفته اند که این بیع جائز نیست زیرا که گندم تر هرگاه خشک شود نقصان میکند و اجزای مالی آن معلوم نیست که چه مقدار ضم شده و در فروختن خرمای بخرمای خشک تردید است اظهر آنست که همین مخصوص است بنبخ و جائز نیست اعتماداً علی اشهر الروایاتین و در میوههای دیگر خشک را با تر بیع جائز است و صاحب مسالک گفته که در روایت منع ابتیاع خر بر طب غله نقصان رطب بعد از خشک شدن وارد شده پس منصوص العلة است و در میوههای دیگر هم حکم بجرمت باید نمود و فروختن یوزن با نگر و تر نیز جائز نباشد زیرا که در آنهم همین نقصان است و این مسئله تعلق بعلم اصول فقہ دارد و قریع مسائل مذکور اول آنکه اگر بیع و شن هر دو در حکم یکجنس باشند و یکی کیل و دوم موزون باشند مانند گندم و اگر گندم که گندم را بکیل نمی پیمایند و اگر در وزن میکنند بیع یکی از این دو و دیگری جائز است و آیا اگر در اینهم بکیل باید بود و مساوی گندم داد و در آن تردید است و احتیاط اینست که هر دو را یوزن برابر نمایند زیرا که در وزن تفاوت

نمیشود و بکلیل در میان گندم و آنکه تفاوت بعل می آید و دویم فروختن انگور و بویز جائز است و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که علت منع جواز در بیع رطب و تمر نقصان بعد از خشک شدن است و آن در انگور و بویز هم هست و قول اول اشبه است و همین بحث است در فروختن هر چیز خشک به تر آن سیم جائز است فروختن آرد و بایکدیگر برابر و همچنین فروختن نانها با نانها و سرکه با سرکه هر چند معلوم نباشد که در هر یک چه مقدار رطوبت است زیرا که نام بیع و نام نشن یکی است پس تفاضل جائز نباشد تتمه ازان چند مسئله است اول در میان پدر و پسر صلیبی و ربانیت بلکه جائز است که هر کدام با هم بیکدیگر بیع متماثلین نمایند تفاضل یا قرض بیکدیگر بدهند بشرط نفع اما پسر پسر او پس نیست حقیقه لهذا فقها گفته اند که درین حکم با پسر صلیبی شریک نیست اختصاراً علی مورد النص و همچنین ربانیت در میان آقا و ملوک و بشرطیکه ملوک مخصوص او باشد و اگر مشترک باشد دیگر این حکم ندارد و چنانچه صاحب مسا لک گفته و در میان شود هر وزن او هم ربا حرام نیست خواه زن دائمی بوده باشد یا متعه و در میان مسلم و کافر حربی هم ربانیت بشرطیکه مسلم از کافر نفع بگیرد و در العکس و فقها گفته اند که فرتی نیست و جواز اخذ ربا از کافر حربی در میان اینکه آن کافر در احوال باشد یا در اسلام و با او عهد امان شده باشد یا نشده باشد و اگر کافر اهل ذمه باشد و بشرط اذمه و فایمیکده باشد نفع بطریق ربا گرفتن ادا و جائز نیست علی الاشهر و دویم جائز نیست فروختن گوشت حیوانی بحسن آن حیوان مثلاً گوشت گوسفند را بفروشد بگوسفند و اگر بغیر جنس آن حیوان بفروشد جائز است مثلاً گوشت گوسفند را بگاو یا بفروشد ولیکن مشروط است بلکه آن گوشت حاضر باشد سیوم جائز است فروختن مرغی که در شکم او تخم باشد بمرغ دیگران همان جنس که خالی از بیضه باشد و فروختن مشی که در پستانش شیر باشد بیش دیگر که شیر نداشته باشد یا بشیر تنها بفروشد هر چند آن شیر از جنس همان شاة باشد زیرا که مرغ و گوسفند در حال حیوة بودن فروخته نمیشوند که توهم ربا باشد و همچنین مشی که شیر در پستان آن باشد اگر شیر خالص فروخته شود زیرا که آن میش مادام حیوة بودن نمی آید و در بیع و شرای آنهم توهم ربا نیست چهارم آنکه تقسیم اشیاى مشترکه بین الشراک بیع نیست بلکه تمیز یک حق است از حق دیگر پس اگر تقسیم کنند متاعی را که در آن ربا باشد و یکی زیاده بگیرد و دیگری کم آن تقسیم حرام نیست و جائز است که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را بکلیل و تخمین و اگر دو کس شریک باشند در تمر و رطب یعنی خرماى خشک و خرماى تر و هر دو حصه برابر داشته باشند و یکی خشک بگیرد و دویم تر آنهم بیع جائز است که چند پیمان گندم را بفروشد همان چند پیمان گندم دیگر مثلاً بمثل و هر چند در یکی گره های کاه یا ریزهای کاه باشد و در دیگری نباشد و همچنین در یکی ریزهای سنگ بود یا اندک خاکی باشد زیرا که عادة این چیزها در غله میباشد ششم جائز است که یکدو هم و یکدوینار را بفروشد بدوینار و دو در هم یا زیاده ازان ربانیت

زیرا که دو دینار در بدل یک درهم می شود و دو درهم در بدل یک دینار و چون اختلاف متحقق میشود تفاضل ربانیت
و همچنین اگر بدل دینار و دو درهم متاعی دیگر بوده باشد مثلاً کین گندم و کین برنج را بفروشد بدو من گندم و دو من برنج و
همچنین جائز است فروختن یک خرد و یک درهم بدو دینار یا چند خرد و دو درهم باز یا ده از دو درهم و گاهی خلاصی حاصل نشود
از ربای بطریق که یکی از بلع و مشتری متاع را بفروشد بدیگری بغير آن جنس و بعد از آن از قیمت آن متاع از جنس
بخرد درین صورت مساوات در جنس ساقط میشود زیرا که مبادله در میان مثلین نشد بلکه کیشل را بشن فروخته و بشن
آن مثل جنس مذکور خریده و این ربانیت چنانچه یک گندم را بفروشد بیک درهم و بعد از آن بیک درهم و دو گندم از پیش
مشتری بخرد و همچنین اگر یکی بخشه جنسی بدیگری و بعد از آن او هم باین بخشه از همان جنس و دو دیگر و بصورت هم اگر
کم و زیاد جعل آید ربانیت زیرا که بیع نشد و در همه ربانی باشد و همچنین اگر یکی بطریق قرض کین گندم بدیگری بدهد و اقام
یک و نیم من باین قرض بدهد و بعد از آن برادرت دهم هم دیگر کند از تفاضل و همچنین اگر بیع کشته کین جنس را بهمان جنس
بطریق مساوات و بعد از بیع چیزی که افزوده باشد بیکه بگر بخشه نیز ربانیت لیکن در جمیع این امور باید که شرط و عقد نشود
که اگر در انشای عقد شرط مذکور جعل آید صحیح نیست مترجم گوید که صاحب مسا لک گفته که برای خلاصی از ربای کافی است
که اختلاف جنسین در بیع و شرائط مذکور هر چند که این امور مقصود بالذات نباشد و عقود تابع مقصود میشوند زیرا که
خلاصی از ربای تمام نمیشود مگر آنکه قصد بیع صحیحی کند یا قصد قرض نماید و غیر آن از مقاصد می که مذکور شد و همین قدر کافی است
در صحت بیع و تخلص از ربای زیرا که شرط نیست در قصد عقد می قصد بیع غایبی که مترتب باشد بر آن عقد بلکه کافی است
قصد غایبی صحیح از جمله غایبات آن چه اگر کسی خواسته باشد که خانه بخرد مثلاً از برای اینکه آنرا بکرایه بدهد و از آن
منفعتی حاصل کند همین قدر کافیت و صحت آن عقد هر چند برای خریدن آن خانه منافع دیگر هم باشد بهتر از آن
و عظیمة و ظاهر تر نزد عقلا و همچنین در عقود دیگر و در احادیث بسیار وارد شده است آنچه دلالت میکند بر ثبوت حلیت
با مثال این قصد با انتمی ترجمه کلام المسالک امر سوم صرف است که آن فروختن بشن بشن بود یعنی طلا و نقره را
بیع و شرائط بیکدیگر و آنرا صرفی خوانند و شرط می که در صحت بیع ربویات مذکور شد در صرف هم همان شرط معتبر است
و سوائی آن درین شرط تفاضل در مجلس است پس اگر بیع و شرائط نقد و مسکو که را بیکدیگر و تفاضل بض بدین در آن
مجلس نشود صرف باطل است علی الاشهر و اگر بعضی را قبض کند و بعضی دیگر را نکند و در آنچه قبض بعمل آمده صحیح است
و در آنچه قبض نیامده صحیح نیست و اگر بلع و مشتری هر دو یکجا برخیزند از مجلس و باهم دیگر رفیق باشند باطل نمیشود
صرف زیرا که تفاوتی متبا لعیین واقع نشد و اگر یکی از متبا لعیین وکیل کند کسی را در قبض از جانب خود پس کلیل

قبض کنند پیش از تصرف بتابعین صحیح است بیع و شراد اگر بعد از تفرق مجلس متعاقبین و کیل قبض نماید باطل
 میشود و اگر بخرد یکی از دیگر در اہم را و پیش از قبض در اہم اذان در اہم دنیا نیز صحیح نیست بیع و شرای دوم اگر
 در همان اثناء از ہم جدا شوند و تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول ہم باطل است و اگر بر ذمہ کسی در اہم
 بوده باشد و بہمان در اہم از پیش بدیون دنیا نیز صحیح است ہر چند تقابض بدین نشود و همچنین اگر بر ذمہ شخص
 و دنیا نیز بوده باشد و عوض آن و این از پیش او در اہم بخرد انہم صحیح است زیرا کہ ہر دو نقد از یک شخص و عوض
 یک نقد نقد دیگر دادہ قصوری ندارد و جائز نیست تفاضل در بیع در اہم بدراہم یا دنیا نیز ہر چند تقابض بدین
 شود زیرا کہ رہا میشود و جائز است در بیع غیر متجانسین مانند بیع در اہم بدنا نیز و اجبت در تبادل جنسی واحد کہ شن
 و بیع مساوی باشد ہر چند یکی شکستہ و دیگری زرگری کردہ شدہ باشد و یکی جید و دوم رومی بود بشرطیکہ منشور
 نباشد و اگر در نقرہ غشی کہ مقدار غش معلوم نباشد آنرا بنقرہ نمیتوان فروخت بلکہ بطلا باید بفروشد یا بجنس دیگر
 سوا می نقرہ و همچنین طلای منغشوش غیر معلوم المقدار غش باید بنقرہ بفروشد و بطلا بفروشد و اگر معلوم باشد
 مقدار غش جائز است کہ آنرا بہمان جنس بفروشد مثلاً بشل و در برابر ابراج بطریق غش در آن انداختہ باشند
 زیادتی بدہند کہ مقابل غش شود و در بال لازم نیاید و جائز نیست کہ خاک معدن نقرہ را بنقرہ بفروشد احتیاطاً زیرا کہ ہم
 وقوع را است و آنرا بطلا نمیتوان فروخت و ہمین حکم دارد معدن طلا کہ آنرا ہم در مقابل طلا نمیتوان فروخت
 بلکہ در مقابل نقرہ بفروشد و اگر خاک معدن نقرہ و خاک معدن طلا را جمع کردہ یکجا بفروشد بیک عقد بیع جائز است
 کہ در بدل طلا و نقرہ ہر دو بفروشد کہ طلا در برابر نقرہ شود و نقرہ در برابر طلا و جائز است فروخت قلمی در دے
 در بدل طلا و نقرہ ہر چند در جوہر آنہا ہم قلیلی از طلا و نقرہ مخرب باشد زیرا کہ آن اجزا را مستلک است و غالب در آنہا
 اجزای دیگر است و جائز است خرج کردن در اہم منغشوشہ در صورتیکہ معلوم نباشد مقدار غش و رایج باشند در میان
 مودان و اگر معلوم نباشد کہ رایج اند جائز نیست خرج کردن آنہا لکن اگر اعلام کنند بآنکہ منغشوشہ وہ مسئلہ اول
 آنکہ اگر کسی چیزی بخرد در اہم و دنیا نیز معینہ جائز نیست کہ غیر آن در اہم و دنیا نیز بدہد ہر چند عوض ہم بہمان اہم
 باشد و در قیمت برابر باشد و دوم ہر گاہ بخرد در اہم معینہ را در بدل در اہم معینہ دیگر مثلاً بشل دست بدست و بعد
 اذان معلوم کند کہ آن در اہم نبودہ بلکہ از قلمی یا جوہر دیگر ساختہ بودہ اند بیع باطل است و همچنین اگر بفروشد
 بکسی پارچہ با ظہار اینکه پارچہ کتان است و ظاہر شود کہ پشم بودہ و اگر بعضی اذان بیع اذان جنس بود و بغض دیگر
 از غیر جنس در این صورت بیع غیر جنس باطل است و بیع جنس جائز و میرسد مشتری را کہ تمام رود کند زیرا کہ تبعیض

صفتی شده یا بمعنی که یکجا بیک عقد تمام خریده بود و هرگاه بعضی از غیر جنس ظاهر شده و همه را از او میخوانند و میسرد
که همان بعضی چیز را نگاها دارد بجهت قیمت و آنچه از غیر جنس بوده رد کند و نیرسد و اگر که بدل آن طلب کند زیرا که عقد
بیع تعلق به بدل نگرفته و اگر یک جنس باشد همه یکسان بعضی معیوب باشند مانند سختی جوهر یا عدم ظهور رسک در صورت جائز است
که همه را رد کند یا همه را نگاها دارد و جائز نیست که معیوب را رد کند و جید را نگاها دارد و یا بدل غیر جید را طلب کند
زیرا که عقد بیع تعلق به بدل نگرفته سیووم هرگاه بخرد در اہم در بدل در اہم در ذمه یعنی در وقت بیع در اہمی که خریده
حاضر نباشد که بر آنها بخصوصا عقد واقع شود بلکه مطلق باشد و بعد اذان در همان مجلس بیع در اہم حاضرند و بیشتر
بدید و ظاهر شود که آنها از نقره هستند پیش از تفرق مجلس جائز است که مشتری بدل طلب کند و اگر بعد از تفرق
حاضر کند صرف نخواهد بود زیرا که در صرف شرط است قبض قبل تفرق الا بدان اگر بعضی اذان در اہم از غیر نقره
باشد و بعضی دیگر از نقره در صورتی که در غیر نقره باطل است و در نقره صحیح و اگر آن در اہم معیوب بسبب عیب از جنس
نقره بر نیاید مختار است خواه بگیرد خواه رد کند و تفاوت قیمت جائز نیست زیرا که رد میشود و میرسد مشتری را که در بدل اہم
معیوب در اہم جید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطعا و بعد از تفرق هم لیکن در آن تردد است چهارم هرگاه بخرد
دیناری بدل دیناری و مراد آنست که بر ذمه بخرد و بد آن دینار را ببلع و معلوم شود که آن دینار در وزن
زیاده بود آن مقدار زیادتی که بطلان میدهند یا عمدا بطریق تبرع و گذشتگی پس آن زیادتی در دست ببلع
مال مشتری است بطریق امانت که باید رد کند مشتری و مشتری در آن دینار شریک ببلع است مترجم گوید یک بیع دینار کم وزن
زیاده در وزن که هر دو حاضر باشد و در ذمه نباشد هیچ کدام باطل است زیرا که رد میشود و لکن تفسیر بخرد بر ذمه نموده باشد
و بخرد روایتی وارد شده که جائز است که یک در هم بخرد و در بدل در هم دیگر و شرط کند یا ببلع که انگشت ساخته بدید و آیا در غیر
انگشت هم این حکم جاری میشود یا نه اشبه نیست که جاری نمیشود زیرا که بیع مثل بمثل است یا زیادتی هر چند آن زیادتی
عینی نیست و در زیادتی حکمی هم را با تحقق میشود و آنچه بروایت مستثنی شده بر همان اکتفا باید نمود مترجم گوید که شیخ علی
رحمه الله قول بجواز بیع مذکور از شیخ نقل فرموده و گفته که سنن شیخ درین جو از روایتی است که وارد شده و بعد از آن
تاویل روایت کرده و اصح عدم جواز است ششم ظریف که از طلا و نقره ساخته باشند یعنی در آنها هم طلا و نقره بود
اگر مقدار طلا و مقدار نقره آنها معلوم باشد جائز است که بفروشند آنها را بهمان مقدار طلا و نقره که در آنها بوده باشد
مثلا بمثل و اگر غیر جنس طلا و نقره فروخته شوند مانند پول سیاه و غله هر چند زیاده بود نیز جائز است و اگر مقدار هر یک
معلوم نباشد و ممکن باشد جدا کردن طلا و نقره از یکدیگر نمی فروشند آنها را نه بطلای خالص و نه نقره بلکه بهر دو بفروشند

مثلاً بشل یا بغیر جنس مذکورین و اگر ممکن نباشد جدا کردن آن طلا و نقره از یکدیگر و یکی از آن دو زیاده باشد جنسی که از
این دو کمتر در آن ظروف باشد بهمان جنس بفروشد و قدری زیاده بدین اذن جنسی که آن زیادتی مقابل جنس دوم
است و اگر هر دو جنس مساوی باشند بکمان غالب باید فروخت آنها را در برابر هر دو جنس که طلا مقابل نقره شود و نقره
مقابل طلا هفتم زینین طلا و نقره اگر معلوم نشود مقدار طلا و نقره بجنس طلا و نقره میتوان فروخت بشرطیکه از
مقدار آن طلا و نقره که در زینینها بکار رفته باشد چیزی زیاده بهر دو که مقابل جنای دین و غیره شود یا آنرا همه که بشرطیکه
بیع همه بشرط نشود و بغیر جنس طلا و نقره هم میتوان فروخت خواه کم باشد یا زیاده و اگر معلوم نباشد مقدار طلا و نقره آنها و معلوم
نباشد جدا کردن آن مگر بتخریم و فروشد آنها را بغیر جنس طلا و نقره و اگر بفروشد بهمان جنس باید که با آن چیزی از جنس
هم شمر کند و بفروشد به چیزی زیاده از آنچه در آنها باشد تخمیناً که در برابر جنای دین و غیره شود و ضرر شکستن نرسد هفتم
اگر بفروشد پارچه به یست در هم اذن در آن کم بدل یکدینار بهر چند صحیح نیست زیرا که مجهولند آن در آن هم قیمت و دینار
هم مختلف میباشد نهم اگر بفروشد صد در هم را بیک دینار یک در هم صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که یکدینار در هم کم چه قدر
میشود چه نرخ دینار متفاوت میشود و همچنین اگر یکدینار در هم کم قیمت جنس دیگر کند ادا جناسی که در آن ربا نباشد مانند
پارچه و اگر معین کند مقدار در هم از دینار با معنی که آن در هم چند صد آن دینار باشد و نیز صورت این بیع جائز
است زیرا که جهات بر طریقت میشود و هم اگر بفروشد پنجاه در هم را به نیم دینار بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که دینار
بشکند و دو حصه کند آنرا و نصف شکسته باو بدهد و لازم نیست مشتری را که نصف دینار صحیح سک و او بدد بگر آنکه نصف مثلاً
قصه کرده باشد باعتبار تعارض آن که از نصف دینار مراد نصف مثقال سک و صحیح باشد همین حکم دارد و فروختن غیر
مسکوک هم مانند اینکه پارچه را بفروشد به نصف در هم مثلاً و ناک و کاکین زرگران را باید که در بدل طلا و نقره بفروشد
هر دو زیرا که در آن ریزه بای طلا و نقره میباشد پس طلا در بدل نقره شود و نقره در بدل طلا یا بجنس دیگر سوای این
و اگر طلا یا نقره تنها بفروشد با لازم می آید و بعد از فروختن آن خاک قیمت آنرا تصدق باید کرد برای مالکان
آن ریزه با که مالکان معلوم نیستند فصل هفتم در فروختن میوه هست و کلام میوه وخت خرامت و فوا که و سبزیها و لواحق
آن اما درخت خرامت پس جائز نیست فروختن میوه آن پیش از آنکه ظاهر شود آن میوه در یک سال و جائز است
فروختن آن قبل از ظهور در دو سال یا زیاده از آن علی تردود در روایت واقع شده که جائز است و همچنین
جائز است فروختن میوه خرامت بعد از ظهور آن و ظاهر شدن صلاح آن یعنی برآید از درجه قبول آفت یکساله
یا دو ساله بشرط قطع که مشتری آنرا چیده برود و بغیر این شرط هم خواهد تنها بفروشد آن ثمر را یا با انضمام چیز دیگر

و جائز نیست فروختن آن پیش از ظهور صلاح آن در یکسال مگر آنکه ضم کند یا آن چیز دیگر هم که جائز البیع باشد یا بفروشد همان میوه را بشرطیکه در همان وقت بچینه آنرا مشتری یا دوساله و زیاده از دوساله بفروشد و اگر بفروشد آنرا در یکسال بدون شرط ثلثه بعضی گفته اند که آن بیع صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که مکروه است و بعضی دیگر میگویند که اگر سالم از آنست ماند صحیح است و الاصح ثبوت و قول اول اظهر است و اگر آن ثمر را بفروشد با درخت جائز است خواه پیش از ظهور صلاح آن باشد یا بعد از آن و ظهور صلاح خرما وقتی میشود که زرد میشود و خرما یا سرخ شود یا برسد به درجه که از آنست این کرد و هرگاه پنجه شود بعضی از میوه باغ و بعضی دیگر خام باشد جائز است که همه را یکجا بفروشد و اگر پنجه نشود یک باغ جائز نیست با میوه باغ دیگر یکجا بفروشد هر چند این هر دو بستان را با هم ضم کنند در بیع و در آن نزد است اما در ختان و گیر پس جائز نیست فروختن میوه آنها تا وقتی که صلاح آنها ظاهر شود و وجه ظهور صلاح آنست که دانه بسته شود و زیاده بر آن شرط نیست علی الاشبه و آیا جائز است که آن میوه را پیش از ظهور آن میوه با دوساله بفروشد و بعضی فقها گفته اند که بلای و بهتر عدم جواز است زیرا که بیع مجهول میشود و همچنین اگر با آن ضم کنند چیز دیگر پیش از بسته شدن دانه و جواز این بیع در خرما چنانچه در مسائل سابق مذکور شد مستند به نص است و قیاس و مذاهب با جائز نیست و هرگاه منعقد شود دانه جائز است که بفروشد آنرا با درخت و سوای درخت خواه آن میوه نمودار باشد مانند سیب و درودالو و انگور و خواه در پوستی پنهان بود که محتاج بآن پوست بود از برای ماندن بر درخت و پنجه شدن مانند چهارخیز که در پوست زیرین پنهان میباشد و همچنین با دام یا در پوستی باشد که محتاج بآن نباشد مانند پوست بالای چهارمغز که دور میشود از آن و باقلای سبزه عدس و هر طمان و آن دانه است بزرگتر از عدس و خوردن آن خود و همچنین خواه دانه اش آشکارا بود مانند جو یا پوشیده مانند گندم خواه آن خوشه یا راجد آگانه بفروشد یا باکاه ایستاده بفروشد یا در دوده کرده اما سبزیها پس جائز نیست فروختن آنها پیش از بر آمدن آنها و جائز است بعد از منعقد شدن که بعد چیدن رسیده باشد یک چیدن و دو چیدن و چند چیدن و همچنین آنچه بد اس قطع کنند و چیزی از آن بگذارند مانند رطبه یعنی پنجه و آن سبزه است که بخورون اسپان میدهند و مانند ته های دیگر همچو اسفناخ و طبله و گلم یک بریدن باشد یا زیاده و همچنین آنچه خرط کرده شود یعنی دست بر شاخ بکشد و برگ آنرا جدا کنند مانند خا و برگ توت و جائز است فروختن این اشیاء آگانه و با درختان که بر آنها میباشند و اگر بفروشد و بستان آنها را بعد از انقضاء و ثمر آن خرطه داخل و بیع نمیشود مگر آنکه شرط کنند که آنها داخل باشد و هر که درختان مذکوره بخرد واجب است بر او که باقی بگذارد خرطه بر آن درختان تا وقت رسیدن آنها و هر که حادث شود بعد از خریدن آن درختان مال مشتری است اما لواحق

چند مسئله است اول آنکه جائز است که بفروشد میوه درختان باغ را و استثنای آن از آن میوه چند درخت معین یا چند نخل معین و نیز جائز است که استثنای آن حصه متاعی از آن میوه باشد مثلث و ربع یا چند رطل معین معلوم و اگر در آن میوه باشد خریدن نقصانی شود آن بهر دو راجع میشود و بحساب رسد از حصه مشتری و بائع کم میشود و دویم هرگاه بفروشد میوه را که بدو صلح آن ظاهر شده باشد پیش از قبض از مال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر بائع آن را تلف کند و اگر آفت بر بعضی میوه برسد و بعضی سالم ماند مشتری تسلیم را میگیرد و بحصه قیمت آن و اگر تلف کند آن میوه را بیگانه پیش از قبض مشتری خریدار مختار است که خواهد فسخ آن بیع کند و خواهد تاوان را از تلف کننده بگیرد و اگر بعد از قبض مشتری تلف شود و آن عبارتست از اینکه بائع دست از آن بردارد و اگر در برابر بائع تاوانی نیست علی الاشیء و اگر تلف کند آنرا مشتری در دست بائع عقید بیع تمام میشود و تلف کردن مشتری هم حکم قبض اوست و همین حکم دارد اگر بخرد کسی کینیز را و آنرا کند آنرا پیش از قبض سیم جائز است فروختن خره که بالای درخت باشد بزرگتر یا در بدل یا رچه و جائز نیست فروختن آن میوه از همان درخت و آنرا بیع مزائنه گویند و بعضی فقها گفته اند که بیع مزائنه اینست که خرما یا بالای درخت را بفروشد بجز ما هر چند آن خرما بر زمین باشد و آن اظهر است و آیا چنین بیعی در میوه درختان دیگر ادفا که جائز نیست یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که بیم بر باد و آیشی از آن نیست و همچنین جائز نیست که بیع کنند تمام خوشه را بقدری از جهای همان خوشه و آنرا محاقله خوانند و بعضی فقها گفته اند که بیع محاقله فروختن خوشه است بحدیث آن خوشه از هر جا که باشد هر چند بر زمین گذاشته باشد آن جنس را و همان اظهر است چهارم جائز است فروختن خرما که بر یک درخت در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تخمین بحسب همان خرما که از درخت دیگر باشد و این مستثنی است بنقض از جمله بیع مزائنه که منوع است چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و آیا جائز است که بفروشد آن خرماهای درخت مذکور را تخمین خرماهای همان درخت اظهر آنست که جائز نیست و همچنین جائز نیست چنین بیعی خرماهای درخت بسیار زیاده از واحد اختصار اعلیٰ مورد انقض و لیکن اگر در هر خانه درختی باشد و همان درختان را جدا جدا با این طریق بفروشد جائز است و شرط نیست در بیع مذکور که قبض خرما در همان مجلس شود و پیش از تفرق ابدان بلکه شرط است تعجیل یعنی بیع سلم در نیصورت جائز نیست و واجب نیست که آن خرماهای بیع و نیز بعد خشک شدن برابر یکدیگر باشند بلکه اگر متفاوت شوند هم جائز است نظر بظاهر حدیث و آنرا در اصطلاح فقهای عرب خوانند و در غیر درخت خرما از درختان دیگر عریه جائز نیست فرع اگر بگوید فروختیم تو این توده خرما یا غله را باین توده که از همان جنس است برابر یکدیگر صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشند هر چند بعد از وزن

هر دو برابر آیند زیرا که در وقت بیع معلوم نبود مساوات مگر آنکه در هنگام ابتیاع عالم باشند به تساوی مقدار هر دو و بعضی
 فقها گفته اند که جائز است هر چند معلوم نباشد و بعد از وزن هر گاه برابر آیند صحیح است و الا باطل و اگر دو توده مذکور
 از دو جنس مختلف باشند بیع جائز است اگر مساوی هر یک باشند و اگر مختلف باشند و بیکدیگر گزشتگی کنند هم جائز است
 و اگر نکتند بیع میشود و اشبه آنست که اگر در وقت ابتیاع مقدار معلوم نباشد بیع مجهول میشود و جائز نیست بیع جائز است
 که زراعت را بفروشد قتیلا و آنرا خوید خوانند یعنی بشرط و کردن آن پیش از خوشه بر آوردن و پنجه شدن در میان
 خانی جهت خوراندن چهار پایان پس اگر مشتری در ونگد بائع را میرسد که در و کند و زمین را خالی کند آنرا بیگانه
 و اجرت زمین تا هنگام در و کردن از مشتری طلب نماید و همچنین اگر بخرد میوه درختی را بشرط قطع آن میوه ششم جائز است
 که بفروشد میوه درختی را که خریده به قیمت زیاده از آنچه خریده یا کمتر خواهد قبض آن میوه نموده باشد یا نه هفتم هرگاه درختی
 از خرما یا غیر خرما مشترک باشد در میان دو شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بخرد و او بقیته معلوم معین
 جائز است هفتم هرگاه شخصی عبور و مرور کند بر درختی از درختان میوه دار یا بر عمده اتفاقا جائز است که اذن چیز
 بخورد که موجب افساد نباشد و جائز نیست که با خود بردارد چیزی اذن فصل نهم در بیع حیوانات و گفتگو در بیان
 حیوان که صحیح است مالک شدن آنرا و احکام خریدن و لواحق آن اما اول پس باید دانست که کفر اصلی سبب
 آنست که بآن کافر از مسلمانان مالک توانند شد بشرطیکه حربی بود و و زیات او را نیز و بعد ازان بندگی سبب
 میکند در اولاد او هر چند مسلمان شود آن کافر اصلی بعد از عبودیت مادام که اسباب آزادی بهم نرسد که کتاب است
 مذکور خواهد شد و اگر در ارحوب طفلی را از سر راه بردارند ملوک مسلمان میشود یعنی در صورتیکه در آن مکان مسلمان
 نباشد که ممکن بود انتساب آن طفل با و هر چند که آن مسلمان در اینجا اسیر باشد و اگر او دارا لا سلام بردارند
 ملوک نشود و اگر آن طفل بدو داشته شده و در اسلام بعد از بلوغ ادعای بندگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول
 نمیکند دعوی او را زیرا که اصل حریت است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیرا که اقرار عطا بخیر
 خود مسموع و مقبول است و این شبهه است و صحیح است که مالک شود و هر کدام اقربای خود را اسوامی یا زوجه
 جنس از اقربا و آن پدران و مادرانست و اجداد و جدات هر چند بالا تر رود یعنی جدد و جدد جدد و اولاد
 و اولاد اولاد خواه مذکر باشد خواه مؤنث هر چند پایین تر بروند و خواهر آن و عمه با و خاله و دختر آن برادر
 و دختر آن خواهر آن و اگر آنجا عت رضاعی باشند مانند شیر مادر و شیر پدر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک
 آنها میشود آدمی و بعضی دیگر میگویند آنها را هم مالک نمیشوند و این مشهور تر است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرونده المهرضاع لحقه کلحه انساب یعنی شیه هم رشته است مانند رشته نسب و اگر کسی اذان جماعت را شخصی بخرد و بخود خریدن
 آن و میشود و اگر در حصه او بطریق میراث شوند باز از او میگردد و ملوک او نمیشوند و مکرر هست که آدمی مالک شود و سوامی
 آن جماعت مذکوره را از اقربا مانند برادر و عم و خال و اولاد ایشان و زن مالک هر کس میشود و سوامی آبای خود و چند
 بالاتر روند و سوامی اولاد خود و هر چند پائین تر روند از روی نسب و اگر رضاعی باشد در آن تردوست بعضی فقها گفته
 اند پدر و مادر و اولاد رضاعی را مالک میتوانند شد زن و نام و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشوند و عدم جواز مشهور تر است و اگر
 زنی با او در عقد غلامی باشد آن زن شوهر خود را بجز شوهر بنده او میشود ولیکن عقد زوجیت منفسخ میگردد و همچنین برعکس هم و اگر
 کافری بنده کافر داشته باشد و آن بنده مسلمان شود آن کافر الکلیف میکند که آن بنده مسلمان را بفروشد بدست
 مسلمانی و قیمت او را بگیرد و اگر قبول نمیکند جبر میکنند او را بر آن و اگر شخصی غیر مشهور بچیت و غیر معلوم انساب بالغ و بالغ
 اقرار کند بنفس خود که غلام و بنده کسی است حکم بیعودیت او باید نمود و بعد از آن اگر انکار کند این انکار اعتبار ندارد
 هر چند که مقرر یعنی کسی که اقرار بیعودیت او نموده کافر باشد و همچنین اگر کسی غلامی بخرد و بعد از خریدن آن غلام ادعای
 حریت خود کند قبول نمیکند آن ادعا را اگر بینه و ویم در احکام ابتلع است هر گاه بخزند حیوانی را و بعد از عقد
 بیع و پیش از قبض مشتری در آن حیوان عیبی بهر سبب مشتری مختار است خواه بگیرد آن را یا واپس دهد و تفاوت
 قیمت صحیح و معیوب وضع میتواند کرد و آن در آن تردوست و اگر قبض کند مشتری آن حیوان را و بعد از آن تلف شود
 پیش از انقضای سه روز بخیر حیوان یا حادث شود در آن عیبی از مال بائع است در صورتیکه مشتری در آن
 تصرفی نکرده باشد و اگر عیبی در آن بهم رسد بدون تفریط مشتری آن عیب مانع نمیشود از آنکه آن را بکند حاصل
 خیانت و آیا لازم میشود بائع را که تفاوت قیمت کم کند در آن تردوست ظاهر اینست که تفاوت قیمت لازم
 نمیشود و اگر بهر سبب عیب بعد از انقضای سه روز و بعد از آن ظاهر شود که عیب دیگر هم در آن حیوان سابقا
 بوده بآن عیب سابق رد نمیتواند کرد و هر گاه شخصی بخرد کینیزی حامله را بچه که در شکم اوست داخل و بیع مادرش نمیشود
 و از بائع است علی الاظهر گر آنکه مشتری شرط کند که آن بچه هم از مشتری باشد و اگر بخرد مادر و بچه اش را یک جا
 پس سقط شود بچه پیش از قبض مشتری حصه قیمت ولد را به بائع نمیدهد و طریق وضع حصه مذکور اینست که آن
 کینیز را قیمت سوئی مینمایند با وصف حل و بی حل و تفاوتیکه در میان این دو قیمت باشد از قیمتی که بر آن بیع
 و شرای آن کینیز شده وضع مینمایند خواه آن قیمت برابر قیمت سوئی باشد یا کم یا زیاد مثلا کینیزی حامله را خرید
 بد و صد در هم با حل و پیش از قبض سقط شد آن حل و قیمت بازاری آن کینیز یک صد در هم باشد با وصف حل

و بی محل هشتاد و در هم میان هشتاد و صد تفاوت خمس است پس همان خمس از دو صد و در هم کم میکنند که چهل و در هم باشد و جائز است که حصه از حیوان بخزند که آن حصه مشاع باشد یعنی معین و ممتاز نباشد مانند نصف و ثلث و ربع زیرا که سرو پا و سایر اعضا باشد و اگر بفروشد تمام حیوان را و متشاکن اذان سرو پوست را صحیح است و بمقدار قیمت سرو پوست شریک آن حیوان میشود و این حکم بر روایت سکونی است و فقها گفته اند که روایت ضعیف است و متناظر عمل بآن نمودند زیرا که بیع مجبول لازم می آید و این موجه است مگر آنکه حیوان مذبح باشد یا اراده ذبح کنند که دیگر اقوی صحبت است علی مافی المسالك و همچنین اگر بخزند و کس یا زیاد و حیوانی را و یکی از ایشان شرط کند برای خود سر آن حیوان و پوست او شریک میشود و در آن حیوان بقدر قیمت آن دو و اگر بگوید که بخرا این حیوان را بشریک من صحیح است و هر دو شریک میشوند در آن بمناسبتی هر کدام نصف قیمت لازم میشود و اگر یک شریک بگوید بر شریک دیگر که از حصه من اتم قیمت از خود بده صحیح است و اگر تلف شود بعد از خریدن خسارت هر دو شریک میرسد و او را میرسد که قیمت حصه شریک را که با مراد داده اذان شریک بگیرد و اگر یک شریک بشریک دیگر بگوید که منفعتی که حاصل میشود درین بیع مشترک باشد میان من و تو و اگر نقصانی شود بر تو نخواهد بود و در آن منعقد است و در روایتی واروده که جائز است و اگر کسی خواهد که کمتری بخرد جائز است که پیش از خریدن نظر بدروی او کند در مواضع دینت او مانند دو کف دست و پاها و موی سر خواه آقای آن کثیر اجازت بدهد یا نه و کسی که بخرد بینه سنت است که تغییر نام او کند و چیزی از شیرینی او را بخوراند و از جانب او چیزی تصدق کند و مکر و بست و طمی زنی که او از دنا بهم رسیده باشد خواه آن را بملک و طمی کند یا ببقعه علی الاظهر و نیز مکر و هست که مملوک قیمت خود را بیهیند که در ترازو وزن میکنند زیرا که در نص و ارو شده اذ اراه فی المیزان لا یفلم و بعضی فقها گفته اند که ذکر ترازو در نص برای آن شده که متعارفت که اثمان را وزن میکنند و الا در غیر ترازو اگر اثن باشد و در آن مکر و هست و در این سخن نظر است سیم در لواحق این بابست و درین چند مسأله است اول آنکه بنده مالک چیزی نمیشود هر چه پیدا کند مال مولای اوست و بعضی فقها گفته اند که اگر مولی بر عبد مقدار می میراند که از کسب و کار خود بهم رسانیده بدهد آنچه زیاده اذان حاصل کند آنرا مالک میشود و این مرویست و بعضی میگویند که مالک ارش جنایت خود اتم میشود یعنی اگر کسی او را جنایتی کند که موجب دیت باشد مانند گوش بریدن یا بینی بریدن و غیر آن آن دیت را عبد مالک میشود و مصنف گوید که اگر بگویم که عبد مالک میشود هر چیز را ولیکن بسبب بندگی ممنوع التصرف است از مال خود و غیر اجازت مولی این قول خوبست و دویم که

بنده بخرد که آن بنده را مالی باشد مال او از مولای او است که بائع او است مگر آنکه مشتری شرط کند یا بائع که آن مال
هم از او باشد و بعضی فقها میگویند که اگر عالم نباشد آن مال را بائع پس مال بائع است و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتری
و قول اول مشهورتر است و اگر ملوک بگوید مشتری که بخرم او از تو بزمه منت این مبلغ لازم نمیشود بر عهده آن مبلغ چند
او را بخرد و بعضی فقها گفته اند که در وقت گرفتن اگر مالی داشته باشد لازم میشود و اگر نداشته باشد لازم نمیشود و آن مرویت
سیوم و فتنه شخصی بخرد و غلامی را یا مالی که او داشته باشد پس اگر قیمت از غیر جنس آن مال بوده باشد جائز است این
بیع و شرعاً مطلقاً یعنی خواه بفاضل باشد یا بمساوات و همچنین جائز است که جنس همان مال باشد در صورتی که ربوی
نباشد یعنی در آن مال سبب تفاضل را با متحقق نشود و این طریق که از جنس کیل و موزون نباشد مثلاً و اگر آن مال بزرگ
بوده باشد و همان جنس بیع و شرعاً شود پس ناچار است که نسبت با اصل آن مال چیزی زیاده بدیهه که مقابل آن غلام شود
و به لازم نباید چهارم واجب است که اگر کیزی بفروشد مستتر آنکه آن بائع پیش از فروختن یعنی ملاحظه کند که حل
نداشته باشد اگر با او مجامعت کرده باشد و این مستتر است تحقق میشود بیک حیض یا چهل و پنج روز اگر حیض نمی بیند
و در سن حیاض باشد و همچنین مشتری اسم باید که استبرای کیز کند اگر کیز مجهول الحال باشد نزد او و اگر عاوی خبر کند
مشتری را که استبرای آن کیز نموده یا مالک آن زن باشد یا خور و سال باشد که در آن سال حیض نمیباشد یا از
وقت حیض گذشته باشد عمرش با حامل باشد یا حیض باشد و در حیض او را بخرد و جمیع این استبرای واجب نیست
یا او موافقت میتواند کرد مگر در ایام حیض و لیکن اگر کیز حامله بخرد جائز نیست که وطی کند او را و در فرج پیش از انقباض
چهار ماه و ده روز از ایام حل و بعد از ایام مذکوره وطی جائز است با کراهت و اگر وطی کند مستحبست که غزل منی نماید
و اگر غزل منی نکند و لدی که از آن کیز بهر سبب مکر و هست که آنرا بفروشد و سنت است که برای آن ولد حصه
از میراث خود هم بگزارد و پنجم اگر کیز آن صاحب اطفال بخرد که آن اطفال مستغنی از مادران نشده باشند حرام
است که آن اطفال را از مادران جدا کنند و تفرقه اندازند در میان مادران و اطفال و بعضی گفته اند که اگر
و آن اظهار است و استغنائی طفل از مادر حاصل میشود و بیادغ هفت سال و بعضی گفته اند که استغنا از رضاع کافیت
در جواز تفرقه که دو سال کامل است و قول اول اظهار است ششم هر که جاریه بخرد و از او لدی بهم رساند بعد از آن
ظاهر شود که آن جاریه را غیر مالک فروخته و مال و کرایت مالک آنرا از آنکس میگیرد از دست مشتری و بر وطی کند
لازم است که دوم حصه قیمت آن کیز به ها اگر باکره باشد و بمستم حصه بدید اگر غیر باکره بوده و بعضی فقها گفته اند بر مهر
مثل است و اول مرویت و آن طفلی از آنها حاصل شود حرام است عهده نیست زیرا که از آنها بهم رسیده

ویر پدر او واجبست که قیمت آن ولد به پدر وقت زائیدن از مادر زنده بزیاید مالک آن جاریه زیرا که نهای مالک مالک بهر سبب و حتی او با آن ولد تعلق گرفته و تاوان آنرا از بانی میگیرد و آیات و ان مهر المثل آن کینز یا اجرت وطی چنانچه مذکور شد آنرا هم میگیرد و از بانی یا بعضی فقها گفته اند که میگیرد زیرا که بانی آن کینز فروخته و باحت و طمی آن بدون عوض نموده بود پس این و طمی را عوضی نبوده و متکفل تاوان میشود بانی و بعضی دیگر گفته اند که هرگاه در مثل مهر المثل یا اجرت علی اختلاف القولین و طمی متحقق شد پس عزامت بر بانی نیست به قسم آنچه گفته میشود و از احوط بغیر از آن امام از کینز و غلام در زمان غیبت امام جائز است که آنرا مالک شوند و کینز را و طمی کنند خواه مسلمانان از دار احزاب آورده باشند یا کافران هر چند در آن حقی هم از امام هست و بقول بعضی تمام از امام است چنانچه در محل خود مذکور شد هشتم هرگاه کسی غلام مازونی را که از جانب آقایی خود اجازت خرید و فروخت داشته باشد مالی بدهد که بعضی از آن مال غلامی بخرد و آزاد کند او را و حج کند به بقیه آن مال پس آن غلام مازون پند خود را بخرد و آن مال و آزاد کند و بقیه آن مال را هم بهمان پدر خود بدهد و او از جانب مالک حج ادا کند و بعد از آن تنازع کنند آقایی عبد مازون و ورثه صاحب آن مال و آقایی پدر غلام هر کدام دعوی کنند که عبد مازون از مال من او را خریده بعضی فقها گفته اند که آنرا احواله آقایی خودش میکنند بر عبودیت و از پدر و مدعی دیگر بینی میخوانند هر کس که اثبات کند حکم به ثبوت دعوی او مینماید و این قول بموجب روایت ابن اثم است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بعضی دیگر حکم بضعف روایت مذکور نموده اند که راوی عالمی بوده و جمعی میگویند که او را حواله آقایی عبد مازون مینمایند اگر مدعیان دیگر بینی نداشته باشند و این قول اشبه است نهم هرگاه بخرد غلامی را از زوجه یا نبیعی که آن غلام در وقت بیع و شرا حاضر نباشد و بیارد بانی نزد او و دو غلام و بگوید که هر کدام خواهی بگیری از این دو غلام و پیش از آنکه یکی را اختیار کند یک غلام از پیش مشتری بگریزد و بعضی فقها گفته اند که آن غلام تلف شده از پدر و باشد و مشتری طلب نصف قیمت از بانی میکند پس اگر بیاید آن غلام گر خنجه اختیار میکند او را و اگر نیاید غلام موجود نیست در میان بانی و مشتری و این قول بنا بر انحصار حق مشتریست در آن دو غلام و اگر بگویم که عبد گر خنجه که پیش مشتری تلف شد قیمت آنرا مشتری ضامن است که بیارد و بدهد و میرسد که مشتری طلب عبدی که بر زوجه بانی است نمایه این قول خوبست اما اگر بخرد یک غلام را از دو غلام عقد صحیح نیست زیرا که بیع مجزول میشود درین مسأله قول دیگر هم موهوم است که ویلی ندارد و آن جو از این بیع است در صورتیکه هر دو عبد مساوی در اوصاف باشند و هم هرگاه کینزی مشترک باشد در میان شرکا و یک شریک و طمی کنند آن کینز را اگر جاهل بجماعت باشد او را احد نمیرسد

و اگر عالم بمرتبت بود و او را احد از نابایان و صد تا زیاده و در صورت قتل که بر زناهی محصن است ندارد زیرا که حصه آن کینز را مالک
 بوده لیکن از جمله حد بقدر حصه که از آن کینز دارد ساقط میشود اگر نصف بوده باشد نصف حد اگر ربع را مالک است ربع حد از و
 ساقط میشود و علی بن ابی القیاس و یحیی و طلی قنیت حصه شکار از او نیکی نرند اگر محل گیر و کینز را قنیت میکنند و حصه قنیت از او گرفته
 بشرط آنکه میبندند و اگر ولد زنده بر آید او را هم قنیت نموده آنچه حصه آنها شود از انهم بشرط آنکه میبندند و ولد حرام است زیرا که از حر هم رسیده
 یا زوجه هم و غلام که از جانب آقا مادران باشد در خرید و فروخت اگر هر یک دیگری را بخرد از پیش مالکش حکم میکنند بصحت عقد
 اول زیرا که عقد دومیم که از غلام دوم شده از جانب آقایی او بوده و در آن وقت از غلامی او برآمده و غلام آقایی دوم شده
 بود پس صحیح نیست و اگر هر دو عقد در یک زمان شود حکم به بطلان اینها نموده اند و در روایتی واقع شده که بقرعه فصول باید نمود
 و در روایت دیگر است که مسافتی که این دو غلام رفته باشد آنرا پسایش باید نمود آنکه مسافتش کمتر باشد حکم بصحت عقد او باید
 نمود و قول اول اظهر است و از دوم هر کس کینزی بخرد که آنرا به زومی آورده باشد از زمین صلح میرسد و او را که واپس
 بدهد آنرا و قنیت بگیرد از بایع و اگر او مرده باشد از ورثه اش بگیرد و اگر از بایع و ارثی نمانده همان کینز از کسب خود قنیت خود را
 بهر سائیده به مشتری بدهد و بعضی دیگر میگویند که آن کینز حکم نقطه دارد که از راه برداشته باشد و در موضع بیان نقطه مذکور
 خواهد شد و اگر بگویم که آنرا بجا کم شرع میپارند و تکلیف بهر سائیدن شدن نمیکنند اشبه خواهد بود فصل دوم در بیان بیع
 سلف است و آنرا بیع نیز خوانند و در آن چند مقصداست مقصد اول سلم عبارت است از خرید مالی بر ذمه بایع تمام
 معلوم در بدل مالی حاضر یا در حکم حاضر و آنست که در مجلس عقد سلم در دست مشتری نمودار بود و در حکم حاضر آنکه
 هنگام عقد در غل باشد یا در خانه یا در صندوق و پیش تفرق مجلس بدهد و منعقد میشود این بیع بلفظ اسلمت و انخلت
 یعنی بیع سلم کردم یا بیع سلف کردم خواه بزبان عربی بگوید یا بغیر عربی و بلفظ بیع و شرائیم منعقد میشود و اگر بلفظ سلم یا بال حاضر
 بیع کنند مثلاً مشتری بگوید که سلم دادم این دینار را بتو در بدل این کتاب و در آن خلافت اشبه آنست که بیع واقع میشود
 نظر بر آنکه قصد بنایعین بیع حاضر است و جائز است که بیع سلم کند متاعی را در بدل متاعی هرگاه دو متاع مختلف باشد
 در جنس و همچنین جائز است که در عوض متاعی نقد بگیرد بطریق سلم یا در بدل نقد جنس و جائز نیست که در بدل نقدی نقد
 بگیرد سلم بهر جنس مختلف باشد یکی طلا و دوم نقره زیرا که در بدل اثمان با ثمان قبض شرط است چنانچه در صرف مذکور شد
 و دوم در شرایط بیع سلم است و آن شش است اول و دوم ذکر جنس و ذکر وصف است و قاعده آن اینست
 که هر صفتی که بسبب آن صفت قیمت مختلف شود ذکر آن صفت لازم است و طلب نمیکند کامل در آن صفت که
 این نهایت رسیده باشد بلکه اطلاق کافی است و جائز است که شرط کنند که از قسم جمید بدهد یا رومی و اگر شرط کنند بیع سلم

اجود بدیه بیع منیت زیرا که تحصیل اجود و منفعت حاصل است و همچنین اگر شرط ردی کند و اگر بگوید که در صورت شرط
اردی اگر اجود بدیده واجبست که مشتری قبول کند پس خلاصی از تنازع و برائت دمه میتواند شد و جائز باشد این قول
جنس است و ناچار است که عبارت دال بر وصف معلوم باشد در میان بائع و مشتری و ظاهر باشد معنی الفاظ آن
که اگر اختلافی بین المتعاقدين رود و معلوم شود معنی و رفع تنازع تواند شد و اگر بیع ازان اجناس باشد که بوصف
تعیین آن نتواند شد در آن بیع سلم جائز نیست مانند گوشت خام یا بریان و نان و در پوست حیوانات ترد است که
بوصف مضبوط میشود یا نه و بعضی فقها گفته اند که در پوستها جائز است بیع سلم در صورتیکه به بند آن پوست را و این
منافی بیع سلم است زیرا که در سلم حضور بیع شرط منیت و جائز نیست بیع سلم در تیر تراشیده زیرا که مختلف میباشد
و بوصف مضبوط نمیتواند شد و جائز است در چوب تیر تراشیده و همچنین جائز نیست بیع سلم در جواهر و مروارید زیرا
مستعدراست تعیین آن و در قیمت آن تفاوت بسیار میباشد با اختلاف اوصاف و همچنین جائز نیست بیع سلم
در زمین و آب یعنی مضایع و اراضی و جائز است در سبزهها و میوهها و همچنین آنچه از زمین بر رویید و در تخم مرغ و چهار
مغز و دام و در تمام حیوان و انسان و شیرها و روغنها و پنجهها و خوشبوها و پارچهها و چیزهای آشامیدنی و دواهای
بسیط و مرکب بشرطیکه معین شوند آن ادویه مرکبه و مقدار اجزای آنها و همچنین جائز است بیع در دو جنس مختلف
بیک عقد و جائز است بیع سلم در گوسفند شیر دهنده و لازم نیست که در وقت تسلیم شیر در بستان آن باشد بلکه از بستان
گوسفند شیر دادن باشد و جائز است بیع سلم در میشی که با آن بچه باشد و بعضی فقها گفته اند که این جائز نیست زیرا
در زمان تسلیم گاه بهم میرسد و گاه بهم نمیرسد و در بیع سلم بیاید بیع در وقت تسلیم عزیزا وجود نداشته و همچنین ترد است
در جواز بیع کنیز حاکمه زیرا که حمل مجهول است و در جواز بیع سلم در تخم کرم ابریشم ترد است زیرا که در میان آن کرمی
میباشد که اگر زنده بود فاسد کند آنرا و سوراخ کرده بر می آید و اگر مرده است حکم میده دارد و اصح آنست که جائز است
زیرا که مقصود ازان ابریشم است و آن از قبیل تخم و خسته میوه است شرط سیلوم قبض راس المال است یعنی
قیمت بیع پیش از تفرق مجلس و اگر بائع و مشتری متفرق شوند پیش از قبض باطل است سلم و اگر بگیر و قدری
از ثمن را در همان قدر جاری میشود عقد سلم و باقی باطل و اگر شرط کند که ثمن بیع از جمله دینی بود که بر ذمه بائع
است بعضی فقها گفته اند که باطل میشود سلم زیرا که بیع بدین بدین است و بعضی دیگر میگویند که مکروهست و آن
اشبه است مترجم گوید که اگر عقد بیع سلم برین ذمه بائع و ثمن بیع بدین بدین است و با اتفاق باطل و اگر
عقد بر نقد شود بعد از اذن نقاص با آن دین شود بیع علی رحمه الله فرموده که درین صورت اقوی صحت است

و احوط ابطال آن شرط چهارم تعیین مقدار بیع است بر پیمانه و وزن مشهور در میان مردم و اگر اعتقاد کنند بر پیمانه که معلوم
 نباشد در وقت عقد هر چند در نفس الامر معین باشد صحیح نیست و جائز است بیع سلم در پارچه بذریع و همچنین در پارچه بذریع
 پیمایش شود و آیا در آنچه بعد و آید بیع سلم بعد و جائز است یا نه در آن تردد است و موجب اینست که جائز نیست یعنی در آنچه
 بعد و مضبوط نشود و اختلاف در افراد آن باشد مانند انا رو با دام و غیره که در آنها بیع سلم بعد و جائز نیست و بوزن
 جائز است و اگر افرادش غیر متفاوت باشد مانند افراد چهار مغز و تخم مرغ که بوصف تعیین آنها میتواند شد در آن
 جائز است و جائز نیست بیع سلم در پنبه بدست ها و نه در پنبه بعموان پشته با و نه در آنچه پنبه آنرا بعنوان یکچیدن
 و دوچیدن و نه در آب بشک و همچنین لازم است که راس المال یعنی شش متعین شده باشد به پیمانه متعارف
 آن بلکه با بوزن معلوم و جائز نیست اتفاق کردن بر مشاهده شش و کفایت نمیکند که آنرا بیایع بدو غیر معین بقره
 مانند یک مشت در اتم یا یک توده گندم شرط پنجم تعیین مدت پس اگر مذکور کند مدتی غیر معین مثلاً بگوید که هرگاه
 خواهی بازمانی که احتمال زیادتی و نقصان داشته باشد مانند رسیدن حاجیان باطل است و اگر بخرد آن بیع
 حالا بلفظ سلم بعضی فقها گفته اند که باطل میشود زیرا که معنی سلم بیع و شرائ حال نیست و بعضی دیگر گویند که صحیح است
 و مروی هم چنان است لیکن بشرطیکه در وقت عقد آن شش عام وجود بود و شرط ششم آنست که شش در
 وقت حلول اجل غالب الوجود باشد هر چند در وقت عقد بیع معدوم بود و لازم است که مدت معلوم متعاقبین
 باشد و هرگاه بگوید که تا جمادی بر جای الاولی مجهول میشود و همچنین اگر بگوید تا بیع حمل بر بیع الاولی باید کرد و اگر
 پیششبه یا جمع مدت معین کند مجهول بر پیششبه و جمعه اول میشود و اگر مدت انقضای یکماه باشد و معین نکند آن
 ماه را مجهول هر عدد ایام مابین الملائین میشود یا بر انقضای سی روز و اگر بگوید که تا فلان ماه وقت او میرسد
 بدخول جز اول از شب هلال آنماه نظر بعون و اگر بگوید که تا دو ماه اگر عقد در اول ماه باشد و دو ماه هلالی باید
 حساب کرد و اگر در اثنای ماه بود هرگاه از ماه سیوم ایام بعد و ایام گذشته ماه اول منقضی شود و حلول اجل بیع
 سلم خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که ماه عقد را سی روز حساب کند و آن اشبه است و اگر بگوید تا روز پیششبه
 حلول وقت میشود بدخول جز اول آن شب و شرائ نیست و بیع سلم ذکر موضع تسلیم شش علی الاشبه هر چند در
 رسانیدن حرجی باشد که باختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا که برات الذمه است از شرائط مکان تسلیم و بدو
 حتی حکم بوجوب شرائط نمیتوان کرد و دلایلی که بران شرائط گفته اند تمام نمیشود مقصد سیوم در احکام بیع سلم
 است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بیع سلم بجز چیزی را جائز نیست که آنرا بدگیری بفرش پیش از رسیدن

زمان وعده و جائز است که بفروشنه آنرا بعد از رسیدن وقت تسلیم بر بایع یا دیگری ولیکن مکروه است و همچنین جائز است
 که بعضی آنرا بفروشنه بقیمت زیاد بر اصل قیمت و بعضی دیگر را بهمان قیمت اصلی و اگر بگیرد آن مبیع را از دست بایع و بعد از آن
 بفروشد که ایت داکل میشود و بعضی فقها قائل بجرمت این بیع قبل القبض شده اند و صورتیکه مبیع کیل و موزون بود
 و ویم هرگاه بایع تسلیم کند آن مبیع را به مشتری انقص از صفتی که مقرر نموده و مشتری بآن راضی باشد صحیح است بیع سلم
 و بری الذمه میشود بایع باو ای آن خواه بسبب تخفیف مدت وعده باشد یا بغير آن و اگر بایع بهمان صفت و قیمت
 که مشتری قبض کند آنرا و بری الذمه میشود بایع و اگر مشتری بگیرد آنرا و بایع برای التماس قبض رجوع بجا کند باید
 که حاکم قبض کند و اگر بدیهتر از آنچه قرار کرده واجبست که مشتری قبول کند و اگر زیاده از مقدار بدیه واجب نیست قبول
 زیادتی اما اگر از غیر این جنس بدیه بری الذمه نمیشود مگر برضای مشتری سیوم هرگاه بخرد مقدار ی از گندم به یکصد درسم
 و شرط کند که پنجاه درسم را بعد از مدتی بدیه باطل میشود بیع سلم در تمام بقولی مترجم گوید سبب بطلان اینست که در اینجا
 ثمن یکصد درسم است مثلاً که نصف آن حال و نصف بیه بعد از اجل مقرر شده در ثمن موجب بیع سلم باطل است و نصف
 ثمن که الحال داده در آنهم سلم متحقق نمیشود زیرا که حال و موجب متفاوت نیباشد و آن تفاوت در صورت مذکور تبیین
 نیست پس در نصف ثمن جاری نمیشود بیع و زیادتی غیر معین لهذا باطل باشد و اگر بدیه پنجاه درسم و شرط کند که باقی
 محسوب شود از جمله دینی که او را باشد بر بایع صحیح است بیع سلم در آنچه داد و باطل است در آنچه مقابل دین حساب
 کرده و درین سله تردد است چهارم اگر شرط کند مکانی برای تسلیم مبیع و برود راضی شود بقبض آن در غیر آن
 مکان جائز است و اگر امتناع کند یکی از آن دو جبر میکنند او را پنجم هرگاه مشتری قبض کند مبیع را پس متعین شد آن
 ثمن و بری الذمه شد بایع و اگر در آن عیبی ظاهر شود و بسبب آن عیب رو کند از ملکیت مشتری برمی آید و حق مشتری
 بر بایع میماند تا وقتی که مبیع سالم او کند ششم هرگاه بیاید در ساس المال یعنی ثمن عیبی پس اگر بوده باشد
 آن ثمن از غیر جنس خود عقد باطل است و اگر ساس المال از جنس خود باشد و عیب وار بود مختار است بایع
 که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد یا رو کند هفتم هرگاه اختلاف کنند متابعین در قبض ثمن با این طریق که یکی گوید که قبض پیش
 از تفرق ابدان بود و دوم گوید که بعد از تفرق پس قول قول مدعی صحت بیع است یعنی کیسه گوید که قبض پیش
 از تفرق ابدان بوده و در صورت عدم مینه مدعی قسم باو میرسد و اگر بایع بگوید که قبض ثمن کردم و بعد از آن
 باز رد کردم آنرا بگو پیش از تفرق مجلس قول قول بایع است یا قسم زیرا که مدعی صحت بیع است مترجم گوید که
 مراد اینست که هر دو متفق باشند و آنکه ثمن نزد مشتری است و اختلاف شود و تحقیق صحت بیع سلم و بایع ادعای صحت کند

در این صورت قول قول بائع است هاشم هرگاه مدت گذرد و در تسلیم بیع تاخیر کند بائع بسبب حادثه و بعد از انقضاء زمان
وجود آن بیع مشتری طلب کند بائع آنرا فسخ مشتری در اینکس فسخ بیع کند یا صبر کند تا هنگام وجود آن بیع و اگر قدر
از آن بیع قبض کند و قدری دیگر کند در این صورت نیز مختار است که در طلب باقی صبر کند یا جمیع را فسخ کند و آنچه قبض کرد
آنرا هم مسترد گرداند و هاشم هرگاه شخصی بدین مدد در بدل دین متاعی و قیمت آن منقض بکند آنرا حساب باید کرد و قیمت
روز قبض و هم جائز است فروختن که بر ذمه کسی باشد بعد از نقضای معاد آن خواه بمیون بفروشد یا بدیگری پس
اگر بفروشد آنرا در بدل مالی که حاضر باشد صحیح است و اگر بفروشد به مال دیگر که بر ذمه کسی باشد و وقت ادای آن رسیده
باشد آنهم صحیح است و اگر شرط کند که آن را بدد بعد مدتی معین بعضی فقها گفته اند که این بیع باطل است زیرا که
بیع دین بدین میشود و بعض دیگر میگویند که درست و آن شبهه است یا زود هم هرگاه بیع سلم کند و خیری مانند گندم و یا
شرط کند مشتری چیز دیگر را بدهد مانند پارچه معنی صحیح است آن بیع خواه آن چیز معین که شرط شده حال باشد یا موحل بود و اگر
بیع سلم کند و گو سفند آن و یا آنها شرط کند که ششم میثای معینه هم بدد بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند
که صحیح نیست زیرا که ششم موزونست و بیع آن بر پشت گو سفند جائز نیست بسبب جهالت مقدار و آن شبهه است و اگر
شرط کند در سلم پارچه از رسیدن زنی معین باشد یا در غله شرط کند از حاصل مزرعه معینی باشد جائز نیست زیرا که شاید آن
زن را عارضه بهر سده که نتواند رسید یا ترک این کار کند یا اختیار و همچنین شاید از آن مزرعه محصوره غله بهر سده مقصود چاه
در احکام اقاله بیع است اقاله فسخ بیع سابق است و بیع تازه نیست چه در حق بائع و مشتری و چه در حق غیر آنها که مانند
ورثه بائع و مشتری باشد و بعضی عامه گفته اند که اقاله بیع جدید است و بعضی دیگر گفته اند که فسخ بیع سابق است در حق
متعاقبین اما در حق شفیع بیع جدید است که باقاله بیع شفیع دعوی شفعه میتوان کرد و نزد علمای امامیه اقاله مطلقاً فسخ
بیع است و احکام بیع بر آن مترتب نمیشود از قسم ثبوت شفعه و غیره و جائز نیست که بائع و مشتری اقاله بیع کنند
بر و یا ده از قیمت یا کم از آن و اگر شرط زیادتی و کمی قیمت کنند اقاله باطل میشود زیرا که شرط اقاله فوت میشود چه اقاله
فسخ عقد سابق است که اقتضا استرداد بائع بیع و استرداد مشتری بشن میکند بی کمی و زیاد و صحیح است اقاله بیع در تمام
بیع و در بعضی آن خواه بیع سلم باشد یا غیر آن سه فرع است اول آنکه شفعه ثابت نمیشود بسبب اقاله بیع
زیرا که شفعه تابع بیع است و دوم ساقط نمیشود اجرت دلال بسبب اقاله بیع زیرا که حق دلال پیشتر تعلق گرفته بر ایقاع بیع
سیم هرگاه اقاله کنند بائع و مشتری هر کدام از عوضین با مالک اصلی میرسد پس اگر موجود باشد هر کدام او را شن و بیع
مالک آنرا میگیرد و اگر مفقود شده باشد مثل آن بگیرد اگر مثلی باشد و الا قیمت آن بگیرد و درین مسئله وجه دیگر هم هست

آن ائمت که در صورت ثالث اقاله باطل است مطلقا و بعضی گفته اند که وجه ائمت که اگر قیمتی باشد تلف شود اقاله جائز نیست و اگر مثلی باشد جائز است خواه تلف شود یا نشود مقصد پنجم در بیان قرض است و کلام در سه امر است اول در بیان حقیقت قرض و آن عقدیست مشتمل بر ایجاب باشد اینکه بگوید که بقرض دادم تر یا عبارتی دیگر یا بمعنی باشد مانند اینکه بگوید تصرف کن در این متاع شو یا این و برتست که عوض آن بدی یعنی محتاج بسوی قبول و بر قبول و آن لفظی است که دلالت کند بر رضا یا ایجاب و منحصر نیست در عباراتی مخصوص و در قرض دادن ثوابی عظیم است که حاصل میشود از اعانت محتاج جهت رضای خدای تعالی و اکتفا نمودن بر اصل مال پس اگر بشرط نفع قرض بدی نفع حرام است و آن ملک قرض دهنده نمیشود و اگر بطریق تبرع و گدازگی چیزی بدی قرض کننده بدون شرط یا عوضی که ادا کند در آن صفتی دیاده بوده باشد و در وقت قرض دادن شرط آن صفت نکند جائز است و اگر قرض دهنده شرط کند که در بدل در اتم شکسته در اتم صحیح بگیرد بعضی فقها گفته اند که جائز است و صحیح عدم جواز است زیرا که مبادا مثل مثل با زیاد حکمی میشود و آنهم ریاست چنانچه بیان شد و ویم در بیان چیز نیست که صحیح است قرض دادن آن و آن چیز نیست که مضبوط و صفت آن و مقدار آن پس جائز است قرض دادن طلا و نقره بطریق وزن و گنم و وجه پیرانه و وزن و ثلث بودن و شماره نظر بمتعارف دانسته که نان را بعد ویم میفروشند و بوزن هم و بهر شی که اجزای آن مانند یکدیگر باشند بر ذمه قرض گیرنده لازم است که آن بدهد مانند گنم و وجود طلا و نقره و آنچه متساوی الاجزا نباشد بر ذمه قرض گیرنده لازم میشود که قیمت آن ادا کند آنچه می ارزد و در وقت ادا و اگر بگوئیم که مثل آن هم لازم میشود و بهتر خواهد بود و جائز است قرض دادن کینه یا و در قرض دادن و انهای مروراید بعضی گفته اند که جائز نیست زیرا که مضبوط نمیشود و بدو صفت که ادای مثل آن نتوان نمود و نظر بر قول مقیمان قیمت در آنچه تعیین آن بود صفت نشود و سزاوار است که قائل شویم بجز آن قرض دادن و انهای مروراید هم سیووم در احکام قرض است و آن چند مسئله است اول آنکه قرض ملک مقرض یعنی گیرنده میشود و بسبب قبض آن نه تصرف کردن در آن زیرا که تصرف فرع ملکیت است و اگر ملکیت مشروط بتصرف بود دفع تصرف باشد و تقدیم شی بر نفس خود لازم آید و آیا میرسد قرض دهنده را که واپس بگیرد و آنچه مقرض داده از مقرض بعضی فقها گفته اند که جائز است هر چند قرض گیرنده راضی نشود و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست واپس گرفتن و آن اشبه است زیرا که هرگاه ملک قرض گیرنده شود فائده ملکیت آنست که مسلط باشد بر ملوک خود پس قرض دهنده نمیتواند آنرا بخواهد بر و ویم اگر شرط کنند بی معین بر او ادای آن قرض لازم نیست انتظار آن است بلکه همه وقت مطالبه میرسد و همچنین اگر ادای حتی الحال لازم شود و در آن تاخیر قرار داد شود آن حق موجب نمیشود بآن قرار داد و درین باب روایتی مستحکمست که دلالت میکند بر ثبوت حکم تا جیل در قرض

و باین عمل نکرده و محمول بر استنباط نموده اند و فوقی نیست در آنکه آن حق مهر باشد یا قیمت متاعی یا غیر آن و اگر تاخیر کند
در ادای حق ثابت و رجال بعطای زیادہ بر حق لازم نمیشود زیادہ و نہ تاخیر ولیکن صحیح است کہ حق موجب رافعی الحال گیرد
باستقامت قدری از ان سویم بر هر کہ دینی باشد از شخصی و آن شخصی غائب شود کہ چیزی از او نرسد واجبست
کہ قیمت قضای آن داشته باشد کہ ہر گاہ غائب پیدا شود او کند و اگر خبر وفات او برسد وصیت کند کہ آن دین را بصاحبش
رسانند یا ورثہ او اگر موت آن غائب تحقق شود و اگر شناسان شخص را کہ دین او بر ذمہ دارد و جد و جہد کند و طلب او
و اگر نایب شود از بقای او بعضی فقہا گفته اند کہ تصدق کند از جانب مالک چہارم آنکہ دین ملک صاحب دین
نمیشود و اگر آنکہ بیرون آن از قبضی و تصرف او بدہ پس اگر دین را پیش از قبض و تصرف بطریق مضاربت بدیون دیگر
بدہ صحیح نیست پنجم ہر گاہ کا فروشی بفروشد چیزیرا کہ صحیح نباشد مسلمان را مالک شدن آن چیز مانند شراب و خوک جائز نیست
کہ قیمت آن مسلمان بدہ و بدل حق کہ او آن مسلمان بر ذمہ او باشد و اگر فروشد آن چیز مسلمان باشد جائز نیست
کہ قیمت آنرا بگیرد یا و بدل حق کہ بر ذمہ او باشد بدہ ششم ہر گاہ از دو کس مالی مشترک بدہ باشد بر ذمہ چند کس
و بعد از ان قیمت کنند با ہم دیگر پنچہ بر ذمہ آنها باشد بانظرین کہ آن قرضدار از افریق کنند بعضی را یکی بگیرد بعض
و دیگر را دویم در صورت ہر چہ حاصل میشود مال مشترکست و پنچہ تلف میشود ہم مال مشترک ہفتہم در روایتی واروشہ
کہ ہر گاہ بفروشد شخصی دینی را بر ذمہ کسی داشته باشد بدگیری قیمتی کمتر از قیمت آن دین بدیون را لازم نیست کرد یا د
بر پنچہ آن مشتری بدین داده یا و بدہ مترجم گوید فقہا گفته اند کہ این روایت مخالف اقوال اصول مذہب است
لہذا اکثر علما منع صحت روایت کرده اند و آن عمل نموده اند و گفته اند کہ اتوی اینست کہ تمام مشتری بدہ اگر جنس ربوی
نباشد و اگر ربوی باشد سادی بدہ نار بال لازم نیاید مقصد ششم در دین ملوکست جائز نیست بدہ را کہ تصرفات کند نفس
نوماتہ اینکہ خود را با جارہ کسی بدہ یا دینی از کسی بگیرد یا لکاحی کند و مانند آن از عقود و همچنین پنچہ و درست او باشد
آنرا بفروشد یا بخشد مگر با جازت آقای خود بدہ چہ کہ حکم کند بآنکہ بدہ مالک خبری میشود و همچنین اگر سکم کند او را آقا با نیک
بخرد چیزی برای خود زیرا کہ عبد را جازتست کہ برای خود چیزی بخرد بلکہ ہر چہ میخرد با جازت مولی مال مولای اوست
و درین مسئلہ تردد است زیرا کہ گفته اند کہ اگر آقا بگیرد بدہ خود را کہ کینزی از مال من برای خود بخرد و بخرد و طی آن
کینزی تواند کرد و محتاج تحلیل مولی نیست و این دلیل است بر آنکہ با جازت مولی برای خود چیزی میتواند خرید
و شیخ علی قدس سرہ فرمودہ کہ بدون تحلیل و طی آن کینزی ہم نمیتواند کرد و ہر گاہ مولی اجازت بدہ بدہ را در قرض کرد
آن دین بر ذمہ مولی میشود اگر آن عبد را بر بندگی خود بحال دارد و یا بفروشد او را اگر آؤ کند بعضی فقہا گفته اند کہ بر ذمہ

عقد میشود آن دین که باید خود ادا کند و بعضی دیگر گفته اند که بر ذمه مولای او میشود و این روایت مشهور تر است و اگر بمیرد آقا
وین غلام هم از جمله ترک او باید ادا کند و اگر آن مولی را قرض خواهان دیگر هم باشد قرض خواه عبد هم مانند یکی از آنها
خواهد بود و هرگاه مولی اجازت دهد غلام را در تجارت اکتفا میکند بر آنچه اجازت یافته پس اگر اجازت دهد و در تجارت
بمقدار معینی از مال زیاد دهد بر آن مقدار نمیتواند تصرف کرد و اگر اجازت دهد و در خریدن مالی باید که بخرد و نقد نه
نسبه و اگر اجازت دهد بدین خریدن مطلقا یعنی خواه نقد و خواه نسبه جایز است که نسبه هم بخرد و ادای قیمت نسبه بر ذمه مولی
است و اگر ثمن تلف شود واجب است بر مولی که عوض آن بدهد و هرگاه اجازت دهد مولی غلامی را در تجارت
این اذن مخصوص اوست و اگر او هم با اجازت مولی غلامی خریده باشد اذن مذکور شامل این غلام نمیشود و زیرا که
بدون اجازت صریح تصرف در مال غیر جایز نیست و اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت نه در قرض گرفتن پس
غلام قرض کند و مال تلف شود آن قرض بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهر سانیده بقرض خواهد بدهد و بعضی
فقهائ گفته اند که فی الحال سعی نموده حاصل کند و بقرض خواهد بدهد و اگر مولی اجازت ندهد و در تجارت و ذمه
قرض کردن و آن غلام قرض کند و مال تلف شود در این صورت بر ذمه همان عبد است نه بر مولی و باید که قرض خوا
انتظار رکشد تا وقتی که آن بنده آزاد شود و بکسب خود ادا نماید مترجم گوید که فقهائ گفته اند که قرض غلام بی اجازت مولی
و قسم است یکی آنچه برای ضروریات تجارت مال مولی باشد آن بر ذمه مولی است و دوم آنچه غیر آن باشد و این
بر ذمه عبد است چنانچه مذکور شد و فرع است اول هرگاه غلامی بدون اجازت مولی قرض کند یا چیزی بخرد غیر
اذن او موقوف می ماند بر اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است و هر چه گرفته باشد عود باید نمود و مالکان و اگر
چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار رکشد تا وقتی که آن غلام آزاد شود و چیزی بهم رساند و باید بدو ویم هرگاه بدون
اجازت مولی قرض کند مالی بعد از آن آن مال را از او بگیرد مولای او و تلف شود در دستش قرض و هتله مختار است
خواهد طلب از مولی کند یا از غلام و قتی که آزاد شود و مالی بهم رساند خاتمه اجرت پیمایش کتبه و وزن کنند و بیع بر ذمه
بلع است و اجرت سره کتبه قیمت و وزن کنند آن بر ذمه مشتریست و اجرت کسی که متلع دیگری را بفروشد بر بائع
است و هر که برای دیگری بخرد اجرت او بر مشتریست و اگر کسی برای کسی بیع یا شرا کند به تبرع یعنی بدون اجرت
استحقاق اجرت ندارد و هر چند مالک اجازت عطای اجرت بدهد و هرگاه دلالی خرید و فروخت برای مردم بیکره یا
و برای بعضی متاعی بخرد و از بعضی بفروشد پس اجرت بیع از امر به بیع بگیرد و اجرت اشترا از امر یا اشترا و صورتیکه متاع
متعد باشد و اگر یک متلع از طرف یکی بفروشد و از طرف دیگری بخرد و متولی طرفین عقد شود بر تقدیر یک یک شخص متولی

ایجاب و قبول تواند شد مستحق و واجبت نمیشود زیرا که این دو عمل برمتل واحد و حکم عمل واحد است پس نصف اجزا از یکی و نصف دیگر از دیگری بگیرد و هرگاه متاعی بدهند بدست دلال و آن متاع تلف شود بدون تفریط دلال تاوان بر دهنده او نیست و اگر تفریط کند ضامن است و اگر تراضی کنند در ثبوت تفریط قول قول دلال است یعنی تکلیف بشینه بر دهنده تفریط است و در صورت عجز از اقامت بشینه قسم بدلالی باید داد و همچنین اگر تفریط دلال ثابت شود و قیمت متاع تلف شده نزاع کنند هم قول قول دلال است با قسم او

کتاب الرهن

این کتاب در بیان رهن است و کلام در آن مستدعی چند فصل است فصل اول در بیان رهن است و آن متاعی است که وثیقه دین رهن گیرنده میشود تا با عتقاد آن قرض بدهد و عقد رهن محتاج است بسوی ایجاب و قبول و ایجاب لفظیست که دلالت کند بر رهن دادن مانند اینکه بگوید که برهن دادم متوین متاع را یا بگوید که این وثیقه ایست نزد تو و غیره یا بمعنی بوده باشد و اگر شخصی عاجز باشد از تکلم اشاره او کافی است و اگر بنویسد عبارت ایجاب را بدست خود و در صورت عجز از تکلم و معلوم شود که قصد او ازین نوشتن ایجاب رهن است جائز است و قبول عبارتست از رضایان ایجاب صحیح است رهن گرفتن در سفر و حضر و بعضی فقها گفته اند که قبض مرهون شرط است در رهن و بعضی دیگر قبض شرط نداشته و قول اول اصح است و اگر قبض کند مرهون را بغیر اجازت رهن دهنده منعقد نمیشود و عقد رهن همچنین اگر رهن دهنده اجازت قبض ندهد و پیش از قبض یا بعد از انقضاء عقد و پیش از قبض دیوانه شود یا بیوش گردد بمیامیر و دایم بودن مرهون و قبض رهن گیرنده شرط نیست و در بقای رهن پس اگر آن مرهون بدست ساهن آید یا تصرفی در آن کند مرهون از ربانیت برنی آید و اگر رهن کند متاعی را که پیش از رهن در تصرف مرتهن یعنی رهن گیرنده باشد لازم میشود ربانیت آن هر چند غصباً در دست او بوده باشد زیرا که قبض که شرط لزوم رهن است تحقق شده و اگر شخصی متاعی غائب را رهن کند آن متاع مرهون نمیشود تا وقتی که مرهون یا وکیل آن بآن مرهون نرسد و قبض نکند آنرا و اگر رهن اقرار کند بآنکه مرهون را قبض مرتهن داده و معلوم نباشد که دروغ گفته حکم میکنند بلزوم رهن و اگر بعد از آن برگردد و او عای عدم تحقق قبض کند آن انکار بعد الاقرار است و مسوغ نیست و اگر او عاقد رهن که اقرار قبض برای تحریر وثیقه رهن و اشهاد و شهود بود و قبول میکنند و عودی او را زیرا که عادت جاریست بچنین اقرار با و قسم میدهند مرتهن را بر آنکه اقرار رهن بدون قبض بنوده علی الاشبه و جایز نیست تسلیم مال متاع مرتهن مگر بر ضامی همه شرکا خواه متاع از منقولات باشد یا غیر منقولات باشد علی الاشبه و ویم و بیان شرط

رهن است آن جمله شرائط رهن آنست که مرهون عینی باشد و ملوک رهن و آنرا بقبض توان داد و صحیح باشد و فسخ آن خواه عین مشترک باشد و متعلق با مال مخصوص احدی پس اگر دینی رهن کند جائز نیست و همچنین اگر منفعتی رهن کند مانند سکونت خانه یا خدمت غلام و درجوازه رهن بنده مدبر که او را آقا تدبیر کرده باشد یعنی مقرر نموده باشد که بعد فوت او آزاد باشد تردی است و وجه اینست که هرگاه آقا بنده مدبر خود را رهن کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح کند که مدبر رهن خدمت مدبر باقی تدبیر بعضی فقها گفته اند که این رهن صحیح است نظر بر روایتی که متضمن جواز بیع خدمت مدبر است و هر چه جائز البیع بود جائز الرهن هم باشد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع منفعت تنها بدون انضمام عینی است نیست و آن اشبه است و اگر رهن کند چیزی را که ملک او نباشد بدون اجازت مالک آن رهن جاری نمیشود و موجود بر اجازت مالکست و همچنین اگر رهن کند مال خود را یا مال غیر جاری میشود و در ملک او و در مال شریک موقوف میان پدر اجازت مالک و اگر مسلمانی رهن کند شرابی را صحیح نیست زیرا که غیر ملک مسلمان نمیشود و هر چند نزد ذی بگنجد و اگر کافری نزد مسلمان رهن کند حرام و نیز صحیح نیست هر چند درست ذی بگنجد و علی الاشبه و اگر رهن کند زمین مفتوح العنود صحیح نیست زیرا که آن ملک کسی نمیشود بلکه جمیع مسلمانان و ران شریک اند چنانچه در مقام خود مذکور شد و آنچه در زمین مذکور بوده باشد از قبیل نهادالات و درخت آثار رهن میتوان کرد که ملک مالک است و اگر رهن کند چیزی را که صحیح نباشد بقبض دادن آن مانند جانوریکه در هوا باشد یا ماهی که در آب بود صحیح نیست رهن آن و همچنین اگر صحیح باشد قبض آن و تسلیم نکند آنرا آنهم مرهون نمیشود و اگر بنده مسلمانی را یا مصطفی را رهن کند نزد کافر آنهم صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که صحیح است لیکن آنرا درست مسلمان باید گذاشت و این قول اولی است و اگر مال وقفی رهن کند صحیح است رهن کردن چیزی که خریده باشد و هنوز ندان اختیاری فسخ باشد خواه اختیاری فسخ باشد یا بشرط فسخ یا بشرط یا هر دو را زیرا که بیع ملک او میشود بجز و عقوبت علی الاشبه و صحیح آنست که بنده مرته را رهن کند خواه مرته فطری باشد یا مرته ملی و همچنین عیدیکه جنایتی کیسی کرده باشد مانند اینکه کسی را دست بریده یا کشته باشد بخاطر او رهن میتوان کرد و اگر جنایت کند عمداً بعضی فقها گویند که جائز است رهن کردن آن و بعضی دیگر تجویز نکرده اند و در آن تردی است اشبه جواز است و اگر رهن کند چیزی را که فاسد شود پیش از انقضای دعد و دین پس اگر شرط کند رهن که آنرا رهن بفقد جائز آنست رهن آن والا باطل و بعضی فقها گفته اند که رهن صحیح است و خبر میکنند مالک را بر بیع آن سیوم و بیان حقه است که بران رهن گرفتن جائز است و آن یردینی است که ثابت باشد بر ذم کسی مانند قرض و قیمت بیع و صحیح نیست رهن کردن بر آنچه سبب وجوب آن بالفعل متحقق نشده باشد مانند رهن کردن بر چیزی که بعد از این متضرر خواهد کرد یا رهن چیزی بر بهای متاعی که بعد این نخواهد خرید و همچنین صحیح نیست رهن کردن بر چیزی که بسبب وجود

آن هم نرسیده باشد و هنوز بر ذمه ثابت نشده باشد ویت قبل ادا آنکه مضروب بر دودیت مسفر شود و جائز است رهن کردن بر قسط هر سال بعد انقضای آن سال و همچنین جائز نیست رهن گرفتن بر جاله برگردانیدن غلام گر خیمه پیش از برگردانیدن آن و جائز است بعد از برگردانیدن و همچنین جائز نیست رهن گرفتن از بنده مکاتب بر مال الکتاب و هر که مال الکتابه بالفعل بر ذمه عبده نیست اگر ادا کند بنده آزاد میشود و اگر نکند بر قیست خود باقی خواهد بود پس بالفعل دین لازم الاوست که رهن گرفتن بر آن صحیح باشد و اگر بگویم که جائز است بر آن رهن گرفتن اشبه خواهد بود و هرگاه نسخ کتابت مشروط شود رهن باطل باشد و صاحب مال گفته که اگر عبده مکاتب مطلق باشد در انصورت رهن دادن و گرفتن حتمی ادا می مال الکتابه جائز است زیرا که عقد کتاب مطلق لازم است از طرفین و احتمال سقوط ندارد و بخلاف مکاتب مشروط که آن عقد جائز است از طرف عبده و لازم از طرف مولی پس میتواند بود که عبده عاجز آید ادا تمام مال الکتابت ورق شود پس دین لازم نیست و رهن صحیح نباشد و صحیح نیست رهن کردن بر حقی که ممکن نباشد استیذان آن از موهون مانند اجاره که متعلق باشد بعین موهوم مثل خدمت موهوم صحیح است رهن گرفتن بر عمل مطلق که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را برای نوشتن کتابی و شرط نکند که بخط او باشد در انصورت رهن گرفتن ادا آن اجیر جائز است که اگر او نویسد از قیمت آن رهن کتاب را میتوان نویساند و اگر رهن کند بر دین مالی و بعد از آن دین دیگر هم بگیرد و آن مال را رهن کند هر دو جائز است چهارم در احکام رهن است و شرط است که در و کمال عقل وجود از تصرف که ممنوع التصرف و مال نباشد و منعقد نمیشود رهن اگر با کراه بگیرد و جائز است ولی طفل را که رهن کند مال آن طفل را وقتی که محتاج شود بقرض گرفتن در صورتیکه مصلحت طفل در آن باشد مانند اینکه مزرعه او خراب شود و محتاج ترمیم باشد یا اموالی داشته باشد که برای محافظت خرج ضرر شود تا تلف نشود یا خانه و ناقص نگردد پس ولی رهن کند برای آن اموال طفل چیزی را هرگاه باقی گذاشتن آن مالها نفع بود برای طفل پنجم در احکام مرتهن است یعنی رهن گیرنده و شرط است در مرتهن که کامل العقل و جائز التصرف باشد و جائز است که ولی طفل رهن بگیرد برای طفل و جائز نیست که نسبه بفروشد مال او را اگر آنکه نفع باشد از برای طفل مانند آنکه بقیمت نیاده از رایج بفروشد تا مدت معین و جائز نیست ولی طفل را که بقرض بدهد مال طفل را زیرا که بقرض دادن منفعت نیست بلی اگر بزرگد که مبادا مال طفل غرق شود یا بسوزد یا غارت گران بپزند و امثال آن و در صورت جائز است که قرض بدهد آن مال را و رهن بگیرد و اگر رهن گرفتن ممکن نباشد بلی رهن قرض بدهد کسی که معتد و مال را باشد و غالباً مال مردم نمخروده باشد و اگر شرط کند مرتهن یا ماهن در وقت عقد همانست که مرتهن

وکیل باشد از طرف راهبن که هرگاه خواب آن مرهون را در پیش بگیرد و بگوید که با بفرود شد یا دیگر بر او کیل کند برای من
 گذاشتن یا از وقت مرهون یا شرط کند که مرهون در دست عادل میثی باشد این شرط لازم میشود و راهبن را نیز سزاوارست
 آن وکالت کند و در آن تر دوست و باطل میشود و کالت ببردن راهبن و رهاست باطل نمیشود و اگر مرتهن یعنی راهبن
 بمیرد و کالت مذکور متعلق بوارث او نیکی دیگر آنکه شرط کرده باشد مرتهن در وقت عقد مرتهن و عقد وکالت که بعد از وقت برتر
 وکالت بوارث او متعلق باشد و همچنین اگر وکیل غیر مرتهن باشد و اگر مرتهن بمیرد و مال مرهون از غیر مرهون ممتاز نشود تمام
 حکم مال میت دارد و مسترحم گوید که اگر علم برهن باشد و مستعمل باشد شناخت عین مرهون لازم میشود که قیمت آن عین مالک
 بدیند اگر علم بقیمت باشد و الا بصلح فیصل نمایند و جائز است مرتهن را که بخرد مال مرهون را یعنی در صورتیکه وکیل بیع
 هم باشد و مرتهن سزاوارتر است بآنکه قیمت آنرا در بدل دین خود بگیرد و بقرض خواهان دیگر ندهد خواهان دهنده باشد
 یا مرده علی الاشتهر و اگر قیمت مرهون و فاکت کند بدین مرتهن آنچه باقی بماند آنرا بقرض خواهان دیگر بجهت و رسیدن مال
 راهبن بگیرد و مرهون امانت است در دست مرتهن که اگر بدون تفریط تلف شد تاوان بر ذمه او نیست و ادحق مرتهن
 بسبب تلف آن چیزی کم نمیشود مگر آنکه تفریط نموده باشد و محافظت آن که دیگر ضمانت و اگر تصرف کند در زمین مانند
 اینکه سوار شود بر اسب مرهون و سکونت کند در خانه یا اجاره بدهد مرهون را و تلف شود ضمانت است مرتهن که باید
 تاوان بدهد و اجرت مثل هم لازم است که مالک بدهد و اگر راهبن را خوجی باشد مانند خوراک چهارپای مرهون
 وجهه گرایه آن خرج خوراکش میکند و مالک حساب میکند کم و زیاد آن و اگر گرایه نداشته باشد از راهبن بگیرد و بعضی
 فقها گفته اند که هرگاه اتفاق داه بکند جائز است که بر او سوار شود و جائز است مرتهن را که دین خود را از مرهون بگیرد
 که در دست اوست اگر بترسد از انکار وارث بر تقدیر اقرار برهن و ادعای دین و اگر اعتراض کند مرتهن برهن
 و ادعای دین کند حکم بثبوت دین او نمیکند بدون بینه و میرسد مرتهن را که قسم بدهد و وارث منکر را اگر ادعای علم وارث کند
 بثبوت دین و آنرا قسم نفی العلم میخوانند و اگر وکیل کند کینز مرهون را با کراه واجب است بر او که عشر قیمت آن کینز مالک
 بدهد اگر با کراه باشد و نصف عشر اگر شبه بود و بعضی فقها گفته اند که مهر اشل لازم میشود بر مرتهن و اگر آن کینز هم اطاعت
 او کند بر مرتهن چیزی نیست زیرا که دانیه را مهری نیست و صاحب مسالک گفته که ارش بکارت لازم میشود و هرگاه راهبن
 و مرتهن مرهون را از عدلی بگذارند پس میرسد آن عادل را که رو کند آن مرهون را بسوی آنها یا تسلیم کند بگیری
 که هر دو باو ضعی شوند و با وجود راهبن و مرتهن جائز نیست که بجا کم شرع بسیار و یا با مین و دیگر بدون اجازت آنها و اگر
 بی اجازت تسلیم دیگری نماید و تلف شود ضمانت و اگر آنها مستور شوند بقبض حاکم شرع میبدهد و اگر آنها غایب باشند

و خواهد که مرهون را تسلیم حاکم کند یا نزد عاقل دیگر امانت بگذارد بدون ضرورت جائز نیست اگر تسلیم حاکم یا امین دیگر کند و تلف شود ضمانت و همچنین ضامن است اگر یکی از دو غائب باشد و اگر آن عاقل عذری داشته باشد جائز است که تسلیم حاکم کند و اگر بغیر حاکم شرع بیاید بدون اجازت حاکم میشود و اگر راهبن و مرتهن مرهون را بگذرانند در دست عاقل هیچ یک از آن دو بانقرض تصرف در آن نمیتوانند کرد هر چند که آن دیگر اجازت بدهد و اگر بفروشد مرتهن رهن را یا عاقل که و پیش او گداشته باشد و بدین مرتهن آن مرهون را بمرتهن و بعد از آن ظاهر شود در آن عیبی غیر سه مشتری را که تفاوت نیست از مرتهن بگیرد بلکه از راهبن که مالک آن است باید طلب کند اما اگر ظاهر شود که آن مرهون مال دیگری بوده و راهبن بنصب نصف آن داشته و در صورت مشتری اعاده قیمت آن از مرتهن کند و اگر مرتهن ببرد راهبن را میسر است که آن را بکند تسلیم مرهون بدارت پس اگر اتفاق کنند که نزد امینی بگذارند بهتر و الا تسلیم کند حاکم شرع آنرا ببرد و اگر عاقل مرهون نزد او ایانت بگذارد خیانت در آن کند و در میان مالک و مرتهن نزاع شود حاکم آنرا باین و دیگر پادششم در لواحق است و در آن چند مقصد است مقصد اول در احکام متعلق بر راهبن است جائز نیست راهبن را که در مرهون تصرف کند باین طریق که اگر غلام باشد خدمت بفراید و اگر خانه باشد سکونت در آن کند یا اجاره دیگری بدهد و اگر بفروشد مرهون را یا بپنجه آنرا کسی موقوف میماند بر اجازت مرتهن و بنده مرهون را اگر با اجازت مرتهن آزاد کند در صحت آن تردود است و موجه اینست که جائز است و همین حکم دارد مرتهن هم که بدون اجازت راهبن تصرفات نکند و در مرهون نمیتواند کرد و اگر مرتهن عهده مرهون را آزاد کند و بعد از آن راهبن اجازت دهد بعضی فقها گفته اند که عتق واقع میشود و وجه اینست که واقع نمیشود زیرا که مرتهن مالک نیست و عتق تعلق بملک دارد و عتق فضولی معتبر نیست مگر آنکه اجازت مالک سابق بر عتق باشد که در صورت مرتهن وکیل مالک خواهد بود و اگر وطی کند راهبن کینز مرهون را و حل گیرد آن کینز پس ام ولد را راهبن میشود و رهن باطل نمیشود و آیا آنرا میتواند فروخت بعضی فقها گفته اند که نمیتوان فروخت مادام که آن ولد دنده باشد و بعضی دیگر گفته اند که میتواند فروخت زیرا که حق مرتهن بآن تعلق گرفته پیش از آنکه ام ولد شود و قول اول اشبه است و اگر وطی کند آن کینز مرهون را راهبن با اجازت مرتهن بسبب وطی از رهن برنی آید و اگر اجازت دهد مرتهن راهبن را در بیع مرهون پس بفروشد آنرا راهبن باطل میشود و واجب نیست که قیمت آنرا رهن کند و اگر راهبن اجازت دهد مرتهن را در فروختن مرهون پیش از انقضای مدت دین جائز نیست مرتهن را که تصرف در قیمت کند مگر بعد از انقضای میعاد دین و اگر بفروشد بعد از میعاد دین صحیحست که تصرف کند پس هرگاه میعاد برسد و راهبن ادای دین بکند میسر مرتهن را که آنرا بفروشد اگر در وقت عقد رهن وکیل بیع شده باشد و الا نه

حاکم رجوع کند تا حکم او را امر کند بیع مرهون و اگر قبول نکند میرسد حاکم را که حبس کند او را و بفروشد آن مرهون را به
ادای دین و ویم و در احکام متعلقه برهن است عقد برهن لازم است از طرف راهن میرسد او را که واپس بگیرد
مرهون را از مرتهن مگر آنکه بدین را یا مرتهن بخشد آنرا یا تصریح کند مرتهن که حق ربانت را ساقط کرد و بعد از این
اگر مرهون در دست مرتهن باشد امانت خواهد بود و واجب نیست که آنرا تسلیم راهن کند مگر وقتی که او طلب نماید و اگر شرط کند
مرتهن که اگر راهن ادای دین نکند مرهون مبیع باشد و نیز صورت بیع که ام از برهن و بیع متحقق نمیشود و اگر مرتهن غصب کند
متاعی را از کسی و بعد از آن آنرا برهن بگیرد صحیح است و ضمانی که بر او لازم شده بود بجنب باقی باشد و بسبب ارتها
زائل نمیشود و همچنین اگر دوست مرتهن او را ببیع فاسد آید و بعد از آن مرهون شده باشد و اگر راهن بعد از ارتها
اسقاط ضمان از مرتهن کند صحیح است و هر منفعتی و فائده که حاصل شود از مرهون مال راهن است که مالک آنست
و اگر بار آورد درخت یا چهار پایا کنیز ملوک حل گیرند بعد از برهن گذاشتن بار آنها نیز خواهد بود مانند اصل علی الاظهر و اگر دوست
شخصی و در برهن باشد و در بدل و دو دین متغایر پس او را کند راهن یک دین را جایز نیست که مرتهن برهن مخصوص آن برهن را
لگا دهد و در بدل دین دیگر و همچنین اگر او را باشد دو دین و در بدل یک دین برهن کند چیزی را جایز نیست که آن برهن را
قرار دهد در مقابل هر دو دین یا نقل کند آن برهن را بسوی دینی تازه مگر با جاذات مالک و اگر شخصی برهن کند مال دیگر یا
باجازات او ضمان قیمت آن میشود و اگر تلف شود یا اعاده آن متعذر باشد و اگر مال آن مرهون را بقیعتی زیاده از مرتهن
مثل میرسد مالک را که طلب کند تمام آنچه بآن فروخته شده و هرگاه برهن کند کسی درخت خرما را که ثمره آن رسیده باشد
آن ثمر داخل مرهون نمیشود و هر چند آنرا تا تاثیر نگذرد باشد و همچنین اگر برهن کند زمین در اعلیٰ داخل نمیشود و در اعلیٰ
و هر درختی که در آن باشد خواه از خرما یا از غیر خرما داخل در مرهون نمیشود و اگر بگوید که زمین را برهن کردم با جمیع حقوق
آن در این صورت داخل میشود و شجر هم در آن علی تردید زیرا که شجر عرفاً و لغتاً داخل در حقوق زمین نیست و تا صریح نگوید داخل
در زمین نمیشود و اگر بگوید که زمین را برهن کردم یا آنچه بر آنست در برهن صورت شجر و زرع داخل میشود علی الاظهر و همچنین
آنچه از زمین بر وید بعد از برهن خواه خدا یا تعالی آنرا رویانیده باشد یا راهن یا اجنبی آنهم داخل برهن نمیشود مگر آنکه
آن روییده از درخت مرهون باشد که به تبعیت اصل داخل مرهون میشود و آنچه در زمین مرهون بر وید خواه از جانب
حق تعالی یا بسوی راهن یا با میرسد مرتهن را که خبر کند مالک را بدانکه آن بعضی فقها گفته اند که میرسد و بعضی دیگر میگویند
که میرسد و آن شبهه است و اگر برهن کند یک لقطه یعنی بیک چیز از آن چیزها که چیده میشوند از آنها مانند خیار
پس اگر حق لازم الا باشد و پیش از بهر رسیدن لقطه و ویم صحیح است برهن کردن زیرا که استیقای حق خود از آن لقطه

میتواند نمود و اگر میباید وین بعد از بهم رسیدن لقطه و دیم برسد بعضی گفته اند که در این صورت جائز نیست رهن زیر آن غیر مرهون
مخاطب یا مرهون شود و استیغای حق اذان نمیتواند نمود و بعضی دیگر میگویند که جائز است و باطل نیست و موجب قول دوم است
و همین بحث است در رهن آنچه شرط میشود مانند برگ قوت و برگ خنایا آنچه بریده شود مانند سبزه یا و هرگاه عبد مرهون جنبه
کند بر کسی عدا جانی که موجب قصاص شود جائز است که مجنی علیه قصاص کند و اگر در بدل قصاص او را بر بندگی بگیرد
بند او میشود و از رهن خلاص میگردد و اگر جنایت از روی خطا باشد در این صورت قصاص ثابت نمیشود و دیت لازم میگردد
پس اگر مولی او را از مال خود دیت بدهد و خلاص کند باقی میماند بر هانت و مرهون مرتن خواهد بود و اگر تسلیم کند او را
بمجنی علیه بقدر دیت که حق مجنی علیه است مال او شود و باقی مرهونست و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد او را تسلیم
بمجنی علیه میکنند و از دست مرتن میگیرند و اگر جنایت کند بر اقای خود عدا قصاص میکنند او را و بعد از قصاص اگر
قتل نباشد باقی بر هانت میماند و اگر جنایت آن عبد قتل نفس باشد جائز است که او را بکشند و اگر جنایت بر مولی بطریق
خطا باشد مولای او را بر آن چیزی نیست و بر رهن خود باقی است و اگر عبد مرهون جنایت کند بر مورث مالک
در این صورت مالک را میرسد آنچه مورث او را میرسد که آن قصاص باشد و در خطا اگر جنایت بقدر تمام قیمت
عبد باشد او را انزال کند از دست مرتن و اگر بقدر تمام قیمت نباشد بقدر جنایت او را را کند و تهره را در رهن بگذارد و اگر
متلفی تلف کند رهن را لازم میشود بر او که قیمت آن بدهد و آن قیمت مرهون خواهد شد و همچنین اگر مرتن تلف کند
اگر مرتن وکیل در اصل مرهون باشد و محافظت آن یا در بیع آن که هرگاه خواهد بفروشد و عوض دین خود بگیرد وکیل
در قیمت آن بهمان وکالت نمیتواند بود زیرا که عقد وکالت متناول اصل است نه قیمت و اگر رهن کند آب انگوری را
و بعد از آن خمر شود و رهن باطل میشود پس اگر بعد از آن بسر که شود باز میگرد و بسوی ملکیت رهن و رهن است و اگر
رهن کند نزد مسلمانی خمر یا صحیح نیست اگر همان آن و اگر بعد از آن سر که شود و دست مرتن مسلم مال مرتن است
علی نرود و همچنین اگر جمع کند شراب ریخته از روی زمین و این حکم نیست اگر غضب کند آب انگوری و بعد از آن خمر شود
و پس از آن سر که گردد که در این صورت آن سر که مال مغضوب منه است و اگر رهن بگذارد نزد کسی تخم مرغی را و مرتن آنرا
در زیر ماکیان بگذارد و اذان بچهره بر آید ملک و رهن هر دو باقی خواهد بود و همچنین اگر رهن بگذارد وانه پس آن دانه را مرتن
بکار آنچه حاصل آن دانه ملک رهن است و رهن است این مزرعه هم بهر صورت حاصل است و اگر در رهن کند غلامی را
که مشرک بود و در میان آنها هر کدام در بدل دین خود پس هرگاه یکی از آن دو ادای وجه رهن کند حصه او مخلص میشود
بر چند حصه دیگری باقی باشد بر رهن سیلوم در احکام نزاعی است که واقع شود در میان رهن و مرتن و در

چند مسئله است اول اگر کسی ازین کند حصه متاع غیر مقسوم با هم دیگر نزاع کنند و زنگاه داشتن آن کشیده میگردد آن مریض را حاکم و اگر اذن اجرت حاصل شود با جاره میدهند آن قسمت کند آن اجرت را در میان شرکا بموجب شرکت و اگر اجرت اذن حاصل نشود معتدی را این کند برای محافظت آن تا قطع منازعه شود و ویکم هرگاه مریض بمرحله حق رها نه ببقای ویکدیگر او را پس اگر ازین امتناع کند اذانت گذاشتن آن در پیش آن وارث میرسد و این امتناع بعد از اذن اگر اتفاق گشت باین میگردد مریض را پیش او بگذارند و الا حاکم شرع برای محافظت آن معینی مقرر کند نسیم هرگاه مریض بی پروائی کند در محافظت من تلف شود لازم است بر او که قیمت آن مالک به در روز قبض آن ازین کمی آرد و بعضی فقها گفته اند که در روز تلف شدن آنچه می آرد به به و غصب سیوم آنست که از وقت قبض مریض تا وقت تلف آن چه قیمت اعلا بوده آنرا بدهد و اگر تنازع کنند قیمت مریض قول قول را این است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مریض است و آن اشبه است چهارم اگر اختلاف کنند درین که بر مریض است قول قول را این است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مریض است اگر دعوی او کمتر از قیمت مریض باشد و اگر بقیه قیمت آن یاد داده اذن بود در صورت قول قول را این است و قول اول اشبه است پنجم اگر اختلاف کنند در متاع یکی بگوید که دو بعینه است و ویکم گوید که مریض است پس قول قول مالک آن متاع است و بعضی فقها گفته اند که قول قول کسی است که متاع پیش او باشد و اول اشبه است ششم هرگاه اجازت دهد مریض را در دفع حق آن متاع مریض و بعد از آن برگرد و پس با هم دیگر نزاع کند و مریض بگوید که پیش این بیع من منع کرده بودم از بیع و را این گوید که بعد از آن برگشتی قول قول مریض است زیرا که وثیقه دین اوست و رعایت جانب وثیقه راجح است و هر دو دعوی برابر اند مقتضی اگر را این و مریض اختلاف و تنازع کنند در نقد یک یا آن بفروشد مریض را باید بفروشد بنقد یک در آن شهر غالب باشد و هر که اذن امتناع کند او را جبر میکنند بر قبول و اگر هر کدام اذنا طلب کنند نقد را که غیر نقد غالب باشد و هم دیگر نزاع کنند حاکم آنرا جبراً بسوی بیع بنقد غالب رد میکنند زیرا که مطلق بیع متصرف بنقد غالب میشود و اگر در آن شهر و نقد غالب باشد فروخته میشود بهمان نقدی که مشابه تر باشد پس و چنینیه هشتم هرگاه شخصی دعوی کند بابت چیزی را و انکار کند را این و بگوید که مریض غیر آن بوده و بمنیه نباشد پس بابت چیزی که مریض آن را آن نموده باطل میشود و را این را قسم میدهد بابت چیزی دیگر و هر دو برمی آیند ازین نهم اگر شخصی را دو دین باشد و بر یکی مریض گذارشته باشد پس مالی بدهد به مریض و نزاع کنند با هم دیگر باین طریق که را این گوید که دینی که بر آن مریض گذارشته بودم و او را در مریض را بمن بدهد و مریض بگوید که ادای آن دین نکردی بلکه ادای دین بی مریض نمودی قول قول را این است که ادای مال نموده زیرا که او بمن تراست بقصد خود و اگر نزاع کنند در مریض قول قول قول را این است یا نسیم اگر مریض بمنیه نباشد

کتاب مفلس

این کتاب در بیان احکام مفلس است و مفلس در لغت فقیر است که نانده باشد و مالی جید و باقی مانده باشد نزد او مالی روی و باطل اهل شرع مفلس کس است که حکم شرع ممنوع تصرف بود و مال خود بسبب تفلیس و ممنوع نمیشود و دیگر بچار شرط اول آنکه دیون بودن او ثابت باشد نزد حاکم شرع و در حکم آنکه مال او قفل باشد دیون او حساب کرده میشود و جمله احوال او معوضات دیون هم و آن متاعی است که بقرض خریده باشد یا جوهر معین چه بعد از تفلیس آن امتداد مال مفلس است و بنیها که بر ذمه اوست مال قرض خواهد هر چند برگزیده و موجود باشد قرضخواه غنایست و آنکه همان عین بگیرد یا غنای دیگر شریک شود چه حصص و بعضی عامه گفته اند که امتحان کرده مال مفلس نیست و قیمت آنرا که بر ذمه اوست در حساب دین مفلس نمی آید و این خلاف تحقیق است سیووم و نهایی او حال بوده باشد که وقت انقضای آن رسیده چهارم التماس کنند قرضخواهان یا بعضی اذان او حاکم شرع که او را منع کنند از تصرف در مال و اگر کسی ظاهر شود علامات تفلیس حاکم شرع به وزن التماس غنا و او تفلیس نمیشود و همچنین اگر او خود التماس منع تصرف نمود او حاکم نماید و هرگاه تفلیس مجبور علیه شود او را منع تصرف در مال خود نمیکند زیرا که حق غنا یعنی طلبکاران او با آن مال تعلق گرفته و هر قرضخواه که عین مالش موجود باشد همان عین را میگیرد و مال مفلس را در میان طلبکاران نمیکند و کلام در منع تصرف نیست میباید مفلس را از تصرف برای احتیاط محافظت کرد قرضخواهان پس اگر تصرف کند یا طلق خواهد بود و خواه آن تصرف بعد از باشد یا تسبیح و اجاره یا بغير عوض مانده و یا وادار شده و اگر اقرار کند بدینی که پیشتر از چهر گرفته باشد صحیح است اقرار او معتبر در شریک قرضخواهان و دیگر میشود و همچنین اگر اقرار کند بعین مالی که این اذ فلان است یا در میباید آنرا و در آن تردد است زیرا که حق غنا تعلق گرفته است با عیان مال او و اگر مفلس بگوید که این مال بطریق معتدیه است اذ فلان شخص که غنا نیست بعضی گفته اند که قبول کرده میشود و قول او با هم و درست است و گفته میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر هم تصدیق کند میباید آن مال را با او اگر نگذیرد قیمت میباید آن مال را هم در میان قرضخواهان و اگر متاعی جزو پیش از آنکه مفلس شود و بعد از تفلیس زمان خیانت بماند باقی باشد میرسد و اگر کسی را از مال بگوید یا فسخ نماید و اگر این تصرف تانده نیست و اگر از مفلس و بی بر کسی باشد و بعد از تفلیس راضی شود که کمتر از آن بگیرد میرسد قرضخواهان را که منع از بخشش کنند و اگر قرض دهند او را کسی مالی بعد از تفلیس یا بفروشد بر ذمه یا چیزی باو و شریک قرضخواهان و دیگر نمیشود و بر ذمه آن مفلس باقی میماند و اگر ثالثی که مالی بعد از ممنوع شدن خاص آن مال است و صاحب آن مال شریک میشود یا غنای او و اگر اقرار کند برای کسی بدینی و معین کند که بچه

جهت و آنکه ام وقت بر ذمه اوست مقرر شرک با غرض نمیشود زیرا که احتمال هست که سببی بر فرما او بوده باشد که موجب اشتراک
مقرر با غرض نباشد و ویونی که میخواد آنها نرسیده باشد سبب تقفیس حال نمیشود که باید که آنها را با فعل او کند و سبب موت
دیون موجب حال میشود کلام در آنکه عین مال قرضخواهی اگر موجود باشد از اربابان قرضخواه باید داد و هر کس از قرض خواهان
که عین المال خود را به میرسد و آنرا که همان را بگیرد و هر چه برای آن مالی او مفلس نمانده باشد و میرسد او را که با غرضای دیگر شرک شود
خواه مال او تمام غرضها کند و نخواهد نکند علی الاشهر و شیخ گفته که اگر مال بقدر ادای تمام دیون باشد در انصورت عین المال را میتوان
گرفت و الا با غرض شرک میشود و مختار مصنف قول اول است اما نیست مقروض پس اگر ترک او و با تمام دیون کند قرضخواهی
که عین المال خود را بیا بدین می تواند از ارباب دیون خود بگیرد و اگر کم باشد هیچ غرض او را در موقوفات او و شرک نخواهد عین المال بعضی موجود
باشد یا نباشد و اختیار عین المال نزد بعضی فوریت و نزد بعضی تفری نیست تراخی هم جائز است و اگر قرضخواهی بعضی از
متاع خود را سالم بیاورد و بعضی دیگر را غیر سالم آنچه سالم است از بگیرد و بجهت قیمت آن و تنه را یا طلبکاران دیگر شرک نشود و همچنین
اگر متاع خود را معیوب بیاورد که باطل اجنبی آن عیب حادث شده باشد و عین را بگیرد تفاوت قیمت را با غرض شرک شود و در صورتیکه آن
عیب موجب ارزش یعنی تفاوت قیمت باشد اما اگر آن عیب از جانب سببی تعالی حادث شود بالفعل مالک یعنی مفلس و مفلس
بائع مختار است و آنکه خواهد از شایستگی اصلی بگیرد و با تفاوت یا ترک کند آنرا و با غرض شرک شود و اگر در آن عین نماند شده باشد
که بعد از عین باشد مانند اینکه بچه اوان بهم رسیده یا شیرینی داده که آن مالک مشتریست یعنی مفلس و با مالک آن مال میرسد
که آن عین را بگیرد و قیمتی که فروخته و اگر آن را بعد از آن باشد بلکه چسبیده به آن مال بوده باشد مانند چاق شدن حیوان یا کالان و در
شدن آن که سبب آن قیمتش زیاد شود بعضی گفته اند که مالک اصل را بگیرد و آنچه قیمت نماند مال مفلس است بعضی
دیگر گفته اند که نامی متصل تابع اصل است و مال بائع است و در آن فروخته و همین حکم دارد اگر فروخته درختی را یا غیر پیش از آنکه
آن فروخته و بعد از تقفیس شایستگی شود اما اگر بخرود و آن پس بکار و آنرا و حاصلش برادر کند و یا تخم مرغی و آنرا در بر یا گیان
بگذارد و بچه بر آرد و میرسد آن غرض را که حاصل فرغ یا بچه بگیرد زیرا که عین مال او نیست و اگر فروخته مفلس قبل از تقفیس درختی را
پیش از شکافتن و نزد مفلس بشکند و بائع بگیرد آن نخل را پیش از تاسیر تلخ آن نشود و شکوفه بلکه شکوفه مال مفلس است و در آن
همه غرض شرک میشود و همچنین اگر فروخته کینزری غیر حامله را و بعد از آن حامله شود و ملک مفلس و بعد از تقفیس مالک اول
آنرا بگیرد و حل آن تابع آن کثیر نشود و اگر فروخته حصه از زمین و غیر آن تا مقسوم که در آن شفعه باشد و بعد از آن مشتری
مفلس شود و میرسد شرک را که طلب شفعه از او نماید و در انصورت قیمت آنرا تقسیم میکنند میان همه غرضها و بائع هم یکی از آن غرضها بود
و موافق حصه خود بگیرد و اگر شخصی با چاره بگیرد چیز را از آن مفلس شود و چاره و بینه را میرسد که نسخ آن اجاره کند و با

نیست بر او که بحال دار و اجاره را بگیرد که فرض خواند که وجه اجرت به دست و اگر بخرد زمین را به نشیمن پس درخت نباشند در آن و اگر
 بنه کند و بعد از آن مغلس شود صاحب زمین احق است به آن زمین ولیکن نه بر او که از او آن درختان کند و نه از اعمارت
 که بنا کرده و مثل زمین را بگیرد و درختان و عمارت مال مغلس است که تعلق بغیر بگیرد و مجموع آنرا قیمت میکنند آنچه در برابر زمین شود
 آنرا بائع میگرد و آنچه با او از اشجار و عمارت باشد حق غناست و بعضی گفته اند که اگر آن بائع تفاوت قیمت میان درخت قائم
 در زمین و درخت شکسته و عمارت قائم و عمارت منهدم بهر مقدار این صورت اذاله اشجار و عمارت از آن زمین میتواند کرد و وجه
 اینست که نمیتواند کرد و اگر بائع راضی بفرزختن زمین نشود زمین را برای او باقی میکنند و درختان و بنا را میفرودند و علمی
 و مالک زمین را نمیرسد اذاله آن درختان و بنا و این بیع با بقای زمین برای بائع از قبیل بیع زمین است بهشتی اشجار
 و امینه که در این صورت مستثنای میماند بر ملکیت بائع و او امیرسد که آورد و کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را نمی رسد
 که اذاله آنها کند و اگر مغلس بخرد و روغن چراغی و آنرا مخلوط کند یا مثل آن و بعد از آن مغلس شود بائع آن روغن را میسر
 که عین آنرا بگیرد ویر که آن عین موجود است و بسبب خلط معدوم نشده و اگر باید که از آن مخلوط شود باز آنرا است که همان
 عین بگیرد ویر که بزیر آن حق خود راضی شده و هرگاه بائع راضی به نقصان خود شود یا و میسر است و شبهه
 و اگر مخلوط کند آنرا بر روغن دیگر که بهتر از آن باشد بعضی فقها گفته اند که در این صورت حق بائع از آن عین ساقط میشود
 و باید که قیمت آنرا بگیرد و با اتفاق غنای دیگر و افاق حصه و در هر دو اگر بیانی رفته یا یا بشود جامه را یا مانا پند و آورد و بعد از آن مغلس
 شود حق بائع از عین ساقط نمیشود و آنچه زیاده شده بفعل مغلس مال غناست و اگر رنگ کند پارچه را قیمت رنگ مال است
 و بقدر آن شریک بائع میشود و بعد از تفلیس تعلق بغیر بگیرد بشرطیکه بآن رنگ کردن قیمت پارچه کم نشود و همچنین اگر مغلس
 در آن بیع عملی کند بنفس خود مانند اینکه پارچه را چکن کند و بعد از آن مغلس شود بائع آن پارچه را میگرد و بقدر عمل چکن حق
 مغلس است که در آن غنا شریک باشد و اگر بخرد متاعی را بطریق بیع سلم و بعد از آن مغلس شود بائع و قیمت آن متاع هنوز
 موجود باشد بعضی فقها گفته اند که همان قیمت را که عین مال اوست بگیرد و اگر آن متن موجود باشد شریک با غنا میشود و همان
 متن و فقها گفته اند که مختار است خواه با غنا شریک شود و قیمت را اس المال که به مغلس داده و یا در قیمت متاعی که آنرا بطلب خریده
 و این قول اقوی است و اگر مغلس کینزی خریده بود و آنرا پیش از ادای قیمت ام ولد ساخته و بعد از آن مغلس شده
 جائز است صاحب آن کینز را یعنی بائع آنرا که بگیرد و آن کینز را و بفروشد آنرا و اگر طلب قیمت از آن مغلس کند جائز است
 که آن مغلس او را بفروشد و ادای قیمت آن کند لیکن و له آنرا نمیتواند فروخت که او حرام است و هر کسی که بر مغلس حاکم
 کند خطا که آن موجب دیت باشد حق غنا تعلق بآن دیت هم میگیرد ویر که مال آن مغلس است و اگر جنایت عمدا باشد

مفلس مختار است که خبیثت کند و را اخصاص کنیا از او دیت بگیرد و اگر خبیثت کند و دیت بدهد متعین نیست بر او که قبول دیت کند زیرا که آن کتاب مال است که واجب نیست و اگر او در خانه باشد یا ۱۰ بر او اجبت که او را با جرت بدهد و هر چه حاصل شود بفرماید و شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورتیست که آن خانه با او برزیده بر حاجت بود و جایز البیع نباشد مانند اینکه وقتی بود زیرا که اگر چنین نبود همان دایره خانه را بفرماید و او همچنین اگر او را ملوک باشد زیاد بر حاجت و بیع آن جائز نباشد اگر اهرام با جاره بدهد هر چند مال آن مفلس باشد و هرگاه شهادت بدهد یک گواهی برای او عامی مفلس که مالی از او نزد فلان کس است در خصوصت بجای می شود و ویم قسم مفلس می دهند و یک شاهد قسم بجای می دهند و شاهد است پس اگر قسم بخورد آن مال تعلق میگیرد و میان غنا و فقیر میشود و اگر امتناع کند از قسم بعضی فقها گفته اند که قسم بفرماید و او بعضی دیگر میگویند که این قسم برای اثبات حق غیر میشود که مفلس باشد و بشرعی نیست و این قول موجه است و قابلین بقول اول میگویند که باین قسم اثبات حق غنا میشود و جائز است و درین سخن طولی هست که از مطلوبات معلوم طالب میشود و هرگاه مفلس بگوید و چون موجه و ذمه او تمام حال میشود و اگر از او دینی پیش باشد موجه آن دین حال نمیشود و در وایتی واقع شده که هرگاه کسی بگوید و چون موجه او خواهد از او باشد یا بر او باشد تمام حال میشود و حکم بصحت این روایت نکرند و هملت باید و او صاحب عسرت را تا به هنگام بسیار و جائز نیست که بر او تنگ گری بکنند یا او را با جرت بدهند و در روایتی واقع شده که جائز است او را با جرت دادن و خدمت فرمودن و مصروف گفته که این روایت معمول نیست کلام و قسمت مال مفلس است مستحبست که بر متاعی را حاضر کنند و باز از آن متاع که خرید و فروخت آن در بازار میشود باشد زیرا که در بازار غنای آن مال بیشتر یافته میشود و غنا هم حاضر باشد تا اطمینان همه شود و شاید که بسبب حضور آنها در قیمت آن بفرماید سعی آنها و همچنین حضور مفلس که او بینا تر است بقیمت مال خود و عیب دارد و بی عیب آن وابسته اند بفر و خشن آنچه هم ضایع و فاسد شدن آن باشد و بعد از آن بفر و خشن زمین زیرا که در متن تنها در آن حق دار است و اگر چیزی بعد از ادای دین او بماند داخل مال مشترک غنا میشود و اعتماد کند بر منادی که غنا مفلس هر دو راضی شوند با و تا تمت نشود و منادی کسی است که متاع را در دست گرفته در میان خریداران بگرداند و فریاد کند که باین قیمت میخرند هر که زیاده میدهد با و میدهد هم و اگر غنا و مفلس در تعیین منادی با هم دیگر نزاع کنند حاکم از طرف خود منادی مقرر کند و اگر یافته شود کسیکه بی اجرت بیع کند از بیت المال هم اجرت با و ندهد واجب است که اجرت از مال مفلس بگیرد زیرا که بیع واجبست بر او و جائز نیست که مال مفلس بکسی بدهد مگر بعد از قبض قیمت آن و اگر با هم دیگر نزاع کنند قبض شدن متاع یکجا کنند و اگر مصلحت اقتضا کند که در تقسیم مال مفلس تاخیر باید کرد بعضی فقها گفته اند که مال را بر ذمه مال داری کنند که در تقسیم احتیاطا و الا بطریق امانت بگذرانند بکم ضرورت و خیر نمیکند مفلس را که خانه سکونت خود را بفروشد و اگر زیاده بر حاجت او باشد همان مقدار زیاده

و اگر فروشد و بچین کند نیز بیکه خاومر او باشد آنرا هم تنفیرو نشند و اگر بفروشد حاکم یا امین او مال مغس را و بعد از آن خبری از او
 بهر سده که بر آن قیمت بفرزاید عقد منقح نمیشود و اگر التماس کند از مشتری که نسخ بکند واجب نیست که قبول کند ولیکن تجسب
 و جاری میدارند بر او و بر عیال او نفقه و پوشاک که امتثال او را متعذر باشد تا روز قسمت اموال و او را و عیال او را نفقه و
 قسمت هم میدهند و اگر مغس بجهت اول کفن برای او برمی آید از مالش و بعد از آن تقسیم بفرمایند لیکن کفن او را از او
 بر واجب نباشد مسئله اول هرگاه قسمت کند حاکم مال مغس را و بعد از آن ظاهر شود قرض خواهی دیگر آن قسمت را
 باید شکست و این غریم را هم شریک آنها باید نمود و ویکم هرگاه بر مغس دینهای حال و دینهای موجدل باشد قسمت میکنند
 مال او را بر دیون حال و موجدل سیموم هرگاه غلام مغس جنایت کند بر کسی آن کس نزد او راست بآنگاه آن غلام را
 در بدل جنایت بگیرد و اگر مولای او که مغس است نخواهد که او را خلاص کند بد آن مال غنای او میرسد که با کس خود و از
 ملحقات آنست کلام در حبس مغس چنانچه حبس کردن دیون غیر قادر بر او ای دین در صورتیکه عسرت احوال
 او ظاهر باشد و ثابت میشود عسرت با قرار غرامی او باید و شایع عدل پس اگر تنازع کنند باید یکدیگر وینه نباشد و مغس
 مالی ظاهر داشته باشد حاکم او را امر میکند به تسلیم آن مال بفرمای او و اگر تن با و ندهد حاکم مختار است در آنکه او را
 حبس کند تا آنکه راضی شود به تسلیم آن مال بفرمای خود و او امانت یا همان مال را حاکم بفروشد و بفرماید و موافق حصه
 و رسد و اگر او را مالی ظاهر نباشد و او عای اعتبار خود کند پس اگرینه داشته باشد حکم میکند حاکم باعتبار او و اگرینه نداشته باشد
 و در اصل او را مالی بوده باشد و ادعای تلف آن مال کند یا اصل دعوی بر مال باشد باید بطریق که غریم با و مال
 فروخته باشد و ثمن آن طلب کند یا قرضی با و داده باشد و او ای آنرا خواهد و او ادعای اعسار کند محسوس میکنند او را
 تا وقتی که ثابت شود اعسار او و هرگاه بینه شهادت دهد بر تلف شدن اموال او میکنند بان و تکلیف قسم نمیکند زیرا که تلف
 مال بینه ثبوت رسیده و بینه قرض یا ادعای او ساقط میشود و اعسار او به ثبوت میرسد هر چند بینه مطلع بر احوال باطنی او
 نباشد و مصاحب طولانی با او نموده باشد اما اگر شهادت بدهد بینه با اعسار او مطلقا و مذکور تلف او نموده باشد اما اگر شهادت
 قبول نمیکند زیرا که شهادت بر نفی مال است و شهادت بر نفی مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری
 و باطنی او و بصحبت او کرده که درین صورت شهادت بر ثبوت و صف اعسار است و آنرا قبول میکنند و اگرینه مطلع بر امور
 باطنی نباشد محتمل است که او را مالی مخفی باشد و عدم آن معلوم بینه نباشد درین صورت غنای او میرسد که قسم بدهد و او را بر نفی
 مال تا احتمال وجود مال مخفی دفع شود و اگر معلوم نباشد که مغس را بر اصل مالی بوده و دعوی اصل مال هم غنای او نمیکند
 بلکه دعوی مطالبات شرعی دیگر از او نمایند و او مدعی اعسار شود قبول میکند حاکم دعوی او را و تکلیف بینه میکند و غنای او میرسد

که قسم بدهند و او را هرگاه تقسیم مال مفلس کند حاکم در میان غرما و اجبست که او را از قیة خلص سازد و یا بجز وادی مال بجز یا
مجرد منع او از تصرف در مالیکه بعد از آن که او بهر سه بطرف میشود یا اینکه او توفیر حکم حاکم است اولی نیست که بجز وادی آن مال
بجز یا بطرف میشود زیرا که سبب آن مانع غرما و طلب قسمت آنها بوده و زوال سبب تلزم زوال میت است که مستند بآن سبب باشد

کتاب الحج

این کتاب در بیان احکام حج است و حج و رفق منع است و حج شرعی نیست که او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود و نظایر
باب محتاج است بدو فصل اول در بیان باعث و سبب آن منع است و آن شش چیز است یکی عدم بلوغ و دوم جنون
سوم بندگان چهارم مرض پنجم مفسد ششم سفاهت اما صغیر پس او ممنوع است از تصرف در مال خود مادام که او را دو صفت
حاصل شود یکی بلوغ و دوم رشد و معاوم میشود بلوغ شدن او بر روییدن موی درشت بر ظهار او خواه مسلمان باشد یا کافر و بر آن
مبنی که بآن ولد حاصل شود از موضع متناوهر خو که باشد یعنی خواه در بیداری بر آید یا در خواب و درین دو علامت مشترکند
مردان و زنان و نیز معلوم میشود بلوغ بسال عمر و آن پسر رسیدن به پانزده سالگیست یعنی پانزده سال تمام کرده باشد و در زنان
واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود و رشد باشد در معاملات با قنات او بقدر پنج و جب شود جائز است که وصیت کند در مال خود
و اگر قتل عمد کند قصاص نماید و او اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او دینند و در دختر تمام کردن ده سال قری
و اما حاصل گرفتن و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه دلالت بر سبق بلوغ میکند تفریع خشامی مشکل هرگاه منی او بر آب
از هر دو فرج حکم بلوغ او میکند و اگر از یک فرج دیگر بر نیاید حکم بلوغ نیکند و اگر از فرج زنان حیض بر بیند و از فرج مردان منی حکم بلوغ
میکند و ضعف و دویم رشد است و آن عبارت از اینست که مصلح مال خود باشد بروحی که عقلا باشد و یا معتبر است در دفع منع
و اجازت تصرف در مال صفت عدالت هم مانده در آن تردد است و هرگاه این دو صفت و طفل بهر سه سبب یعنی منع او از تصرف در مال خود
بطرف نیشود و هر چند رشد زیاد شود معلوم میشود رشد او با تحان کون او در معاملات مناسب حال او تا معلوم شود که قوت او در زیر گه
او در خرید و فروخت و محفوظ ماندن او از بازی خوردن و همچنین امتحان میکند صبیحه را هم و رشد آن نیست که خود را انگاهند
از اسراف و خواهش کند و اهتمام داشته باشد بر رسیدن و بافتن پارچه اگر از اهل آن باشد یا با پنجه مانند این صنعت
باشد از کارهای اسباب او ثابت میشود و رشد بگو ای مردان در مردان یا زنان در زنان اما سقیه پس او کسی است
که صرف مال کند در غیر اغراض صحیح پس اگر بچ کند در حالیکه سقیه بود جاری نمیشود و بچ او و همچنین اگر بخش مال بکسی یا او را
بکلی و صحیح است اگر مطلق بدهدن خود را یا ظهار کند یا او تقبسی که در بحث ظهار مذکور خواهد شد و طلع سقیه و اقارب نسب
و با پنجه موجب قصاص باشد نیز صحیح است زیرا که باعث منع او از گاهبانی مال است از تلف شدن و مالی که عوض ظلمت

مخلوعه با وجه جائز نیست که آن مال را تسلیم نفیه کنند بلکه آنرا بحاکم میسپارند و اگر گنبدی که بنفیه را دیگری برای فروختن بخواهد یا بخشیدن چیزی جائز است زیرا که سقاهت موجب سلب الهیه تصرف مطلقاً نیست بلکه مختص در مال است و ابقاع عقیدت و بهر بوکالت دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدهد او را ولی در عقد نکاح با زنی مخصوص بهر معین جائز است و همچنین اگر اجازت بدهد او را در بیع و شرای مالی معین بقیت معین آن نیز جائز است زیرا که در این صورت این است از خدمت و مملوک یعنی بنده هم ممنوع است از تصرف کردن هر تصرفی که بوده باشد بدون اجازت آقا و مرضی ممنوع است از وصیت کردن به مالیکه زیاده بر ثلث مال او باشد با جماع علما و امام که در شرع اجازت ندهد و خلافت و پیش امامیه در آنکه در مرض الموت آنچه بدهند بپای آن بحضور خود یکسوی بطریق تبرع و بخشش و زیاده بر ثلث مال بود بعضی جائز داشته اند و بعضی دیگر منع کرده اند و منع بهتر است فصل دوم در احکام حرام و در آن چند مسئله است اول ثابت نمیشود منع مفلس از تصرف در مال مگر بحکم حاکم و آیا در سفیه ثابت میشود و بخود ظهور سقاهت او بدون حکم حاکم در آن تردد است و وجه آنست که ثابت نمیشود و همچنین زائل نمیشود منع تصرف مگر بحکم حاکم و دویم هرگاه محجور علیه شود شخصی و بعد از آن کسی با وجهی بخرید و بیع باطل است پس اگر بیع موجود باشد و سپس بگیرد آنرا باطل و اگر تلف شود و قبض کرده باشد آن را محجور علیه باذن مالکش پس آن بیع تلف شود و نقصان مالک رسیده و چون بعد از آن حرام از مشتری رفع شود و او را یعنی بگوید کسی در پیش او تلف کند آنرا در ضمان آن تردد است و وجه اینست که ضامن انهم نیست مگر حرم گوید که باطل یا موقوف عالم حرام باشد و محجور علیه آنرا تلف کند و دانسته مال خود را ضائع کرده باشد و گویا بداند آنرا خورده و اگر عالم بحال او نباشد باز ضامن نیست محجور علیه بقول مصنف زیرا که مالک بی پروائی کرده و مال خود را بدون تحقیق مشتری یا موقوف این معامله ننمود پس خود تلف مال خود کرده اند و سیووم اگر حرام بر طرف شود و بعد از آن باز اسراف و تبذیر مال کند حرام میکنند او را و اگر بحال آید و تبذیر مال نکند حرام زائل میکنند از او همچنین هرگاه عود کند محجور علیه شود و هرگاه بحال آید بر طرف کرده میشود حرام و علی هذا القیاس و اما چهارم در مال طفل و مجنون و بی پروا و چه پدری و اگر این هر دو نباشند وصی آنها ولی است و اگر وصی هم نباشد حاکم شرع ولی آنهاست اما سفیه و فاسق پس ولایت در مال آنها مخصوص حاکم شرع است مگر حرم گوید صاحب مسالک گفته که بعضی فقها گفته اند که اگر سفیه بالغ شود در حالتیکه سفیه باشد ولایت مال او تعلق دارد به پدر و جد پدری یا وصی و حاکم شرع علی الذنوب و اگر بعد از بلوغ و رشده سفیه شود بحاکم شرع ولایت مال اوست پس پدر و جد و وصی انتهی پنجم هرگاه احرام بر بند و سفیه و حاجی منع شده اند و اگر از خرج آنچه ضرور داشته باشد در ادای فرائض و اگر احرام بر بند و نیست چنانکه پس اگر در سفر و ضرورت ضروری او باشد

باشد باز ممنوع نمیشود از اخراجات حج مسنون و همچنین اگر ممکن باشد او را که کسی کند برای تحصیل ضروریات خود و سفر و اگر چنین نباشد محل بسیار دینی ادرا و ترک احرام میکند ششم هرگاه قسم خورده و مفید فلان کار میکنم یا نمیکند منعقد نمیشود و اگر وقت قسم بعمل نیار و کفاره خلف قسم بر او واجب شود او ای کفاره میکند بر روزه و بقیه رقبه و طعام و در آن نزد است هفتم اگر واجب شود برای او قصاص یا یعنی که دیگر را قصاص کند جایز است که عضو قصاص کند و اگر حق دینی از او بر کسی شود جایز است که عفو دین کند هفتم امتحان باید کرد غیر باغ را پیش از بلوغ که او باغ نشود یا نه و یا صحیح است بیع و شرای غیر باغ یا نه اشبه است که بیع و شرای غیر باغ صحیح نیست

کتاب الضمان

این کتاب در بیان احکام ضامن شدن است و ضمان عقدیست شرعی برای شهادت دادن ادای مالی یا احضار نفسی و کسیکه متعهد شود با دای مالی گاه باشد که بر ذمه او مالی بوده باشد از مضمون عنه و گاه باشد که بر ذمه او از مضمون عنه مالی نباشد پس در تقسیم را ضامن مذکور میشود قسم اول ضامن است از جانب کسی که از بر ذمه ضامن مالی نباشد و بین قسم را ضامن مطلق گویند و در آن سه بحث است اول در ضمانت و لابد است از اینکه مکلف باشد و جایز التصرف یعنی مجبور علیه نباشد پس صحیح نیست ضمان طفل نابالغ و نه دیوانه و اگر ضامن شود عیب کسی صحیح نیست ضمان او بدون اذن آقا و اگر با جازت مولی ضامن شود آن مال بر ذمه او میماند که هرگاه آزاد شود او اکتد و تعلق بکسب عهد دیگر و اگر آنکه شرط کند که از کسب خود ادا نماید و این شرط باذن مولی باشد و همچنین اگر شرط کند ضامن که ادای ذمه خود کند از مالی معین او مالهای خود که این شرط نیز صحیح است و حق مضمون له بآن تعلق میگیرد و ضمانت در ضمان که ضامن شناسه مضمون له را یعنی احاطه بمعرفت حال آنها داشته باشد از نسب و وصف بلکه اگر با آنها چنین معرفت هم نداشته باشد و از طرف یکی ضامن شود برای دیگر جایز است و بعضی فقها گفته اند که شرط است معرفت آنها و قول اول اشبه است ولیکن میباید که ممتاز باشد مضمون عنه نزد ضامن در وقت ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصه ضامن شدن از جانب او و مجهول مطلق نباشد و شرط است در ضمان رضای مضمون له یعنی صاحب حق و معتبر نیست رضای مضمون عنه یعنی مدیون زیرا که ضمان بمنزله قضای دین است و آن موقوف بر رضای مدیون نیست و اگر بعد از رضای مدیون رضای نشود ضمان او باطل نمیشود ضمان علی الراجح ویرا که رضای مضمون عنه و رابتد شرط نیست پس در استقامت چرا شرط باشد و هرگاه متحقق شود ضمان منتقل میشود و بین آن از ذمه مدیون بر ذمه ضامن و مدیون بری الذمه میشود و ساقط میشود و مطالبه دین از او و اگر ابرار کند صاحب حق ذمه مدیون را ضامن بری الذمه نمیشود و موافق قول مشهور فقهای ما مقرر جم گوید که نزد امامیه رضوان الله علیهم ضامن مشتق است

از ضمن زیر که بان انتقال دین از ذمه در ضمن ذمه دیگری میشود و مضمون علیه بری الذمه از دین میشود و بجز دین و نون در آن
اصلی است و گفته های عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیرا که سبب این ضم ذمه به ذمه دیگر میشود و مطالبه و این هر کدام از
مضمون عنه و ضامن میسر است و نون در بخار اید مین اند و ذکر دلائل طرفین درین مختصر کنجایش ندارد و شرط است و ضمان
که مالدار باشد یا مضمون له علم بقبر او داشته باشد اما اگر شخصی ضامن شود و بعد از آن معلوم شود و نفر او مضمون له را میسر
که فسخ ضمان ننماید و طلب دین خود از مدیون اصل کند و ضمان بوجه مدت معین جائز است باجماع علماء و رضمان دین بکلی
با دمی حال تردد است اظهر است که جائز است و اگر دین حال باشد ضامن آن شود کسی بوجه انقضای مدت معین ضمان
جائز است و در این صورت مطالبه از مدیون اصل ساقط میشود و از ضامن طلب نمیتواند کرد مگر بعد از انقضای آن مدت
و اگر ضامن بمر و حال میشود ضمان موجب او یا بمعنی که از ترک او بالفعل ادای آن لازم است و اگر دین لازم باشد
بر مدیون بوجه دو ماه مثلاً و ضامن بر خود بگیرد بوجه زیاد و میباید که جائز است و آنچه ضامن ادا میکند از طرف مدیون آنرا
مطالبه میکند از و بشرطیکه با اجازت او ضامن شود هر چند که بدون اجازت مدیون ادا کند و اگر ضامن بی اجازت مدیون باشد
نمی رسد که از مدیون مطالبه آن کند هر چند باذن او ادا ننماید و ضمان منعقد میشود و بنوشتن خط ضامن هم که دلالت بر ضمان کند
در صورتیکه قریبه بود و ال بر آنکه بآن کتابت تصدق ضمان نموده و اگر قریبه نباشد منعقد نمیشود مگر کوی شیخ علی و صاحب مساکت جمعا
تصحیح نموده اند بآنکه صحیح اینست که بجز کتابت ضمان منعقد نمیشود مگر اینکه عاجز از نطق باشد مانند گنگ و قریبه باشد که دلالت کند بر قصد ضمان
و توهم در بیان حق مضمونست و آن مالست که ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرار گرفته باشد بر ذمه و مانند اینکه ضامن قیمت شمن شود بجا
بلکم در بیع بعد از قبض مبیع و انقضای ایام خیار فسخ بیع در عرصه باطل شدن بود مانند اینکه ضامن قیمت مال مبیع
شود و در ایام خیار فسخ بعد از قبض شمن که اگر مبیع مال غیر یا معیب بر آید قیمت بیشتری سترد کند یا از عهد
ارش بر آید و اگر پیش از قبض شمن ضامن مبیع شود از جانب مبیع صحیح نیست زیرا که بر ذمه بائع نیست ادای مبیع پیش
از قبض قیمت ضمان مالا یلزم لازم نمی آید و همچنین صحیح نیست ضمان چیزی بیکه بالفعل لازم نباشد بر مضمون عنه ولیکن لازم
خواهد شد مانند مال جفا که علی معین مقرر کنند پیش از اتمام آن عمل که مشروط بآن بوده مانند که و سبق در مایه پیش
از سبق زیرا که لازم نمیشود بدون تحقیق سبق و درین تردید است و اختلاف کردند فقها در جواز ضمان مال الکفایه و مر او
درین مقام مال الکفایه است که بر عهده مکاتب مشروط مقرر شد و باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست ضمان مذکور
زیرا که آن مال بر ذمه عهده بالفعل لازم نیست و این ظاهر است و راجح بلزوم هم نمیشود زیرا که عهده عاجز آید از ادای
آن آقا مختار است و فسخ و عهده را هم اختیار فسخ است و اگر بگوئیم که جائز است ضمان آن بهتر خواهد بود زیرا که لازم

میشود و بعد کتابت ادای مال الکتابت بر عقد و این منافی خیار فسخ نیست مانند ضمان ثمن بیع و رایام خیانت و این مانند ضمانت
 که ضمان شود شخصی مالی را از جانب عبده سوای مال الکتابه مستخرج گوید که بعد از کتابت مطلق باشد و آن بنده ایست
 که آقا بر او مالی مقرر کرده باشد که اگر ادای آن مال نکند خود کند آنرا و شرط نموده باشد که تمام ادای آن مال مطلقا نزد ادای
 تعلق با آن بگیرد و چنین عبده می هر قدر از مال الکتابت او کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضمان او کسی شود صحیح است زیرا که ضمان
 حکم او دارد و بجز ضمان آزاد میشود و لهذا در مسئله سابق گفته شد که مراد به مال الکتابت به مشروط است نه مطلق و صحیح است که شخصی
 ضمان نفقه زوج و دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد یا نفقه ایام گذشته یا حال زیرا که آن مستقر شده بر ذمه زوج
 نه نفقه آئینه زیرا که آن بالفعل بر ذمه او نشده و نزد است در ضمان اعیان مضمونه مانند پارچه که بغصب او کسی گرفته باشد
 یا بر بیع فاسد تصرف آن کنند و دیگری ضمان ایصال آن مالک شود شبه آنست که جائز است و اگر ضمان شود چیزی را که
 بطریق امانت نزد کسی باشد مانند مال مضاربه و دویعه این ضمان صحیح نیست زیرا که این مال در اصل مضمون نیست
 پس بر ذمه ضمان چگونه شود و اگر ضمان شود شخصی و دیگری را و دیگری ضمان ضمان شود و همچنین شخصی و دیگری ضمان
 و بیم شود و علی بن ابی القیاس جائز است و شرط نیست در ضمان که ضمان عالم باشد بعد از مال دین پس اگر ضمان شخصی
 از طرف مدیونی که هر چه بر ذمه او باشد بهد جائز است علی الاشیاء و در صورت لازم میشود بر ضمان آنچه مدعی بر آن اقامت
 میکند که کتابت بود بر ذمه مضمون عینه در وقت ضمان نه آنچه در وثیقه نوشته شده باشد و نه آنچه مضمون عینه یعنی مدیون بآن
 اقرار کند و نه آنچه مضمون نه بر آن قسم خورد و بر مضمون عینه قسم را اما اگر ضمان شود مالی که شهادت داده خواهد شد بر آن
 مال صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که در وقت ضمان آن مال بر ذمه مدیون بوده باشد بحث سیوم در لواحق ضمان
 است و در آن چند مسئله است اول اگر ضمان شود ادای قیمت مال را بجانب مشتری لازم است که تا وان بدو
 آن قیمت هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد نبود و صحیح بوده و بعد از آن فسخ بیع کرده باشند یا بیع
 تلف شود پیش از قبض مشتری لازم نمیشود بر ضمان ادای وجه قیمت بلکه از بائع باید گرفت و همچنین اگر فسخ کند پیش از
 مشتری بظهور عیبی در بیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر تفاوت قیمت موجب طلب کند مشتری از ضمان بگیرد زیرا که
 در هنگام عقد بیع مشتری مستحق تفاوت قیمت است و بعد ضمان قرار میگردد و درین مسئله دو است مخرج گوید در صورت فساد
 بیع ضمان تمهید ادای تن است زیرا که در وقت عقد بیع بائع مشغول الذمه ثمن است پس مطالبه او از ضمان میشود
 بر خلاف اینکه بیع تلف شود پیش از قبض مشتری که اصل بیع متحقق نمیشود و همچنین اگر فسخ بیع کند مشتری بظهور عیب
 سابق چه در صورت بعد از فسخ استحقاق مطالبه بهم میرسد شریع او در هنگام بیع این استحقاق نداشته و ضمان با آن

اتفاق نظر شده است و ویکم هرگاه ظاهر شود که مبلغ مال غیر بود از ضامن قیمت آن میگیرد و مشتری اما اگر زیاد از مال بیع غیر بود و باره دیگر مال بائع حصه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال بائع مختار است اگر امانی بیع کند فیها و اگر فسخ کند وجه قیمت آنرا از بائع بگیرد خاصه سیوم هرگاه ضامن شود کسی از جانب بائع زمین بیشتری آن که اگر در زمین بنائی بسازد و یا درختی بنیاید و آن زمین مال غیر ظاهر شود و او بر هم زند بنا و غرس را تا اوان تفاوت قیمت بنا و غرس بهر وجه نیست زیرا که ضمان مالایطوم وقت بیع است و بعضی فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر ضامن درک غرس شود بائع در وقت عقد بیع به بیل مذکور لیکن وجهی است که ضمان بائع جائز است زیرا که این ضمان ثابت است بنفس بیع یعنی هر چند ضامن تا اوان غرس و بنا نشود و اگر در بیع بنائی یا غرسی مشتری احداث کند و ثانی الحال و بین مال غیر ظاهر نشود و او بر هم زند آنرا تفاوت قیمت باین بنا شکسته و بنائی درست و درخت بر زمین قایم و درخت بر کنه بر بائع است که مشتری بدو بر آنکه او باعث نقصان شده پس اگر بائع ضامن شود تا کسب همان ضمانت و صحیح است چهارم هرگاه از شخصی دینی باشد بر دو کس و هر کدام از آنها ضامن دیگری شود انتقال میکند و دین و دمه هر کدام بر ذمه ضامن و اگر او آن یکی از آنها چیزی که بر ذمه داشته بری الذمه شود و بر دیگری که او آن را باقی میماند و اگر ابرار کند قرضخواهی که باهم بری الذمه میشود و شریک او مشغول الذمه میماند یا آنکه او هم ابرار نماید چه هم هرگاه قرض خواه رضی شود از ضامن بقدری از مال دین یا بعض را ابرار کند ضامن از مضمون عنه بگیرد و اگر او آن را بدهد و اگر بدل مال دین ضامن متاعی بدو در صورت ضامن از مضمون عنه اقل از دین میگیرد یعنی اگر دین کمتر است و قیمت آن متاع بیشتر همان دین میگیرد و اگر دین بیشتر است و قیمت متاع بگیرد و مقدار دین مترجم گوید که صاحب مساک گفته که اگر ضامن تمام مال بقبض مضمون له بدو بدهد و اوان مضمون له بعضی از آن بخشید ضامن یا تمام بخشید و در صورتی که ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه میتواند کرد زیرا که ادای جمیع نموده است ششم هرگاه شخصی ضامن شود از طرف دیگری بیع یک یا چند بار از مضمون عنه و آن مضمون عنه بدو آن دینار را بضامن پس تحقیق ادای ذمه نموده و اگر شخصی بگوید که مضمون له یعنی قرضخواه بده و دیون همان بدو در صورتی که هم بدو بری الذمه میشوند و اگر بدو آن دینار را مضمون عنه مضمون له یعنی از غیر اذن ضامن در صورتی که بر دو بری الذمه خواهند شد و ششم هرگاه شخصی ضامن شود با جازات مضمون عنه و بعد از آن او آن وجه ضمان را بمضمون له و ثانی الحال او منکر شود قبض آنرا قول قول منکر است با قسم یعنی از ضامن مطالبه نمیتواند میکند و اگر عاجز آید از اثبات مضمون له را قسم میدهد پس اگر شهادت بدو مضمون عنه بر وجهی دعوی شهادت او قبول میشود اگر متمم نباشد یا بمعنی که زمین شهادت فائده رجوع بنفس او نشود و این باعتبار انتقال مال است از ذمه مضمون عنه بسوی ذمه ضامن چه در صورت مضمون عنه بری الذمه میشود و شهادت او

ضامن مسموع خواهد بود و اگر شهادت او مقبول نشود و مضمون له قسم بخورد که من نداده میرسد مضمون له را که دوباره از ضمان میگیرد از مضمون له چیز بر او داده باشد در مرتبه اول و اگر شهادت ندهد مضمون عنه یعنی تصدیق ضامن نکند و از ضمان دوباره بگیرد میگیرد و ضامن او مضمون عنه همان مبلغ که در مرتبه آخر داده باشد یعنی در صورتیکه آنچه در مرتبه آخر داده زیادتر از دین و زیاده از مرتبه اول نباشد و الا نقل اینجا این دو دفعه و اصل دین داده باشد همان میگیرد و بر او که زیاده آنچه گرفته با عتراض ضامن خلعت و آن بر ذمه مضمون عنه نمیشود علی مافی المسالك مشتم هرگاه ضامن شود بیماری و مرض الموت پس آنچه غرامت میگذرد و ادای حصه ضمان آنرا الثلث ترک او میدهند علی الاصح یعنی اگر ثلث و فاکند اتمام آن از دو حصه بگیر لازم نیست نهم هرگاه دین موجب باشد و دیگری ضامن شود که الحال بد هیچ نیست و همچنین اگر وعده ادای آن بعد دو ماه باشد و ضامن برخود بگیرد که بعد یک ماه میدهد هیچ نیست این ضمان زیرا که زیادتی فرع بر اصل لازم می آید و دین مسئله تر و دست قسم دوم در حواله است و کلام در عقد حواله است و شروط آن و احکام آن اما اول پس حواله عقدیست که مشروع شده بر آن برگردانیدن مال از ذمه شخصی بسوی ذمه شخصی دیگر که او هم مثل همان مال مشغول الذمه باشد و شرطیست در حواله رضای محیل یعنی حواله کننده و مضای محال علیه یعنی بر کسی که حواله نموده و رضای محال یعنی کسی که حواله کرده اند و هرگاه متحقق شود حواله مال بر ذمه محال علیه شود و حواله کننده بری الذمه میشود و هر چند محال او را بری الذمه نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله ادای دین را بر کسی که بر او دینی از او نباشد و لیکن این بصورت بضمان شبیه تر است و اگر حواله کند دین خود را بر شخصی که بالذمه باشد واجب نیست محال را که البته قبول کند و لیکن اگر قبول کند لازم میشود و غیر سداور که برگرداند این حواله هر چند تغییر شود آن محال علیه بعد از آن حواله اما اگر قبول حواله کند و رجالتیکه جا بل باشد بحال محال علیه و بعد از آن ظاهر شود که فقیه بود و در حواله میرسد او را نسخ حواله و تقاضا از محیل و اگر حواله کند شخصی مبلغی را که بر ذمه اوست از زیاده مثلاً بر عم و بعد از آن عم بر حواله کند بر آن شخص همان دین را جایز است و همچنین اگر تراجی حواله شود باین معنی که محال علیه حواله بر دیگری کند و آن دیگر بر دیگری علی هذا القیاس آن نیز صحیح است و اگر محیل ادای دین کند بعد از آنکه حواله بر دیگری کرده باشد پس اگر بالتامین محال علیه ادا کرده میرسد او را که از محال علیه باز خواست آن کند و اگر بطریق بزرع نموده و درین صورت مطالبه از محال علیه جایز و محال علیه هم بری الذمه میشود و شرط است در مال حواله که معلوم المقدار باشد و ثابت باشد بر ذمه و آن مال را مانگی باشد مانند گندم یا نهشته باشد مانند غلام و جامه شرط است که هر دو مال یعنی مالیکه بر ذمه محیل است و مالیکه بر ذمه محال علیه است مساوی باشند و در جنبش و صفت زیرا که اگر مساوات نباشد و دین یکی در اهرم بود و دیگری و نایز مثلاً حواله کند و نایز غلبه بر محال علیه لازم آید چه واجب نیست بر محال علیه مگر رفع مثل آنچه بر ذمه اوست و دین مسئله تر و دست زیرا که اگر

محتاج و محال را ضعیف بشمارند و غلبه محقق نمیشود که مبطل حواله باشد و اگر شخصی حواله دین خود بر دیگری کرده و آن دیگر قبول حواله کرده و ادای مال نماید محال و بعد از آن طلب کند آن محیل آنچه او نموده بحواله او پس او عاکنه محیل که بر ذمه محال علیه مالی از او بوده و محال علیه انکار آن کند قول محال علیه است با قسم و از محیل میگیرد آنچه بحواله او داده و در این صورت عدم بینه و صحیح است از آنکه مال کتابت عبد خود را حواله کند بران عبد مکاتب شرطی که میباید ادای قسط آن مال رسیده باشد و یا پیش از وقت قسط حواله جائز است بانه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که ادای آن در آن وقت لازم نیست بر عبد و اگر بفروشد آقا غلام مکاتب را بابتاعی پس حواله کند شن آنرا بدیگری جائز است و اگر مکاتب را وینی بوده باشد بر اجنبی یعنی غیر آقا و حواله کند مال کتابت را بران اجنبی جائز است واجب التسلیم است اما احکام حواله پس آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه بگوید شخصی بدیگری که فلان مبلغ به حواله کردم بر فلان و او بگیرد آنرا و بعد از آن محیل بگوید که از لفظ حواله قصد وکالت کردم و محال بگوید که حواله کردم و در بدل وینی که از من بر ذمه تو بود و در این صورت قول محیل است زیرا که او امانت است بر او خود دین مسئله ترد است اما اگر محال هنوز قبض نکرده این اختلاف وقع شود قول محیل است بلا ترد و زیرا که اصل بر امانت و در صورت اول قبض محال مرجع دعوی اوست پس محیل ترد میشود و اما اگر عکس شود نزاع باین معنی که بعد از اقرار محیل بدین محال بگوید که وکیل کردم مراد قبض و آن مال بقبض من نیامد و دین من بر ذمه است و در این صورت قول محال است زیرا که دین باقرار ثابت شد و ادای آن بینه است و در صورت عجز از اقامت بینه قسم محال راجع میشود و وکیل هرگاه او را وینی باشد هر دو کس که آنها ضامن همه گیر شده باشند و بر ذمه هم از دیگری بهمان مقدار دین بود و او حواله کند دین ذمه خود را بران و در این صحیح است این حواله هر چند محال را در محیل و تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چه تحصیل مال از دو کس آسان تر است از آنکه از یک کس بگیرد زیرا که آسانی تحصیل مانع جواز حواله نیست سیلوم هرگاه حواله کند مشتری ببلع را قیمت مبیع بر شخصی و بعد از آن رو کند مشتری آن مبیع را بطریق سابق بر مبیع حالت باطل میشود زیرا که آن حواله تابع بیع بود و دین مسئله ترد است و در این صورت اگر ببلع هنوز آن محال علیه قبض نشن کرده باشد پس آن شن باقی است از مشتری بر ذمه محال علیه و اگر ببلع قبض کرده بموجب حواله مشتری پس محال علیه بری الذمه شد و واپس میگیرد آنرا مشتری از ببلع اما اگر ببلع حواله کرده باشد آن شن را بدیگری که بیگانه این بیع و نشر بود بر مشتری و بعد از آن فسخ کند مشتری آن بیع را بعیب سابق یا بسبب امری که حادث شده باشد و بآن خیانت هم بر مشتری بر احواله که ببلع نموده باطل نمیشود زیرا که تعلق گرفته است به بیگانه سوای ببلع و مشتری و توضیح اینست که دو مسئله اول که حواله در میان مبتاعین است بسبب فسخ بیع فسخ حواله هم میشود و در مسئله دوم که بعد از عقد

بیع ثمن مال بائع و بیع مال مشتری باشد و بعلی ثمن را احوال بریگانه نموده حق آن بریگانه بجزایه صحیح تعلق پیش گرفته و بیع بیع
بیع معاملتی که در میان بائع و مشتریست منقضی میشود نه معاملتی که از بیع صحیح تعلق با جنبی گرفته باشد و این ظاهر است و اگر
بعد از احوال ثابت شود که اصل بیع باطل بوده و در صورت حال و در هر دو صورت مذکور باطل شود قسم سیوم در کفالت غیر
است و معتبر است در آن رضای کفیل و مکفول له و رضای مکفول عنه معتبر نیست و صحیح است کفالت فی الحال و بدست علی الاطلاق
و اگر کفالت مطلق باشد و مذکور حال و موجب نشود منصرف بحال میشود و هرگاه کفالت مذکور بدست شود پس لابد است از آنکه
آن بدست معین باشد و مکفول له را جائز است که مطالبه کفیل کند یا بفعل اگر کفالت مطلق باشد یا بمجمل بود و بعد از
بدست مطالبه کند اگر موجب باشد پس اگر تسلیم کند کفیل مکفول عنه را به مکفول له تسلیم تمام یا بمعنی که احدی باین وجه خود
عند التسلیم پس تحقیق کفیل بری الذمه شد و اگر کفیل امتناع کند از تسلیم مکفول عنه میرسد او را که حبس کند کفیل را تا آنکه
حاضر نماید او را یا او را کند وین قسمه او را مکفول له و اگر بگوید کفیل که اگر حاضر نگردد او را بر منست که فلان مبلغ بدستم غرامت لازم میشود
او را اگر حاضر را و نه ادای مال غرامت و اگر بگوید که بر منست این مبلغ تا این مدت اگر حاضر نکند در صورت واجب شود بر او
این شرط کرده از مال و محشی رحمه الله گفته که درین دو عبارت تفاوتی نیست مگر تقدیم شرط در عبارت اول و تاخیر آن در عبارت
دویم و بسبب تقدیم و تاخیر لفظ شرط در معنی تفاوت میشود پس حکم لزوم آن در عبارت دوم و حکم در عبارت اول بر نفس است و اجماع
و هر کس را بکند قرضه اری را از دست صاحب حق بطلبه ضامن احضار او است یا ادای زومه او و اگر قتل نفس کرده باشد
و آنرا بکند کسی از دست مدعی بطلبه ضامن احضار او باویت میشود و بیاید که مکفول معین باشد پس اگر بگوید کفیل شدم
یکی از این دو شخص را صحیح نیست و همچنین اگر بگوید کفیل شدم بریدم یا بر تویم حکم دارد و اگر بگوید کفیل شدم بریدم یا بر تویم
حاضر نکند او را پس بجز و کفیل ملحق با نیست چند مسئله اول آنکه هرگاه حاضر کند دیون را پیش از مدت حاجت بگوید
له که بگیرد او را در صورتیکه ضرری نداشته باشد گرفتن او در آن وقت و اگر بگویم که واجب نیست اشبه خواهد بود اگر تسلیم کند
مکفول را در وقتی که تواند گرفت او را مکفول له بسبب غلبه ظالمی بری الذمه نمیشود و کفیل و اگر محسوس باشد در حبس حکم
شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در همان حبس واجب است که او را قبول کند زیرا که در همان حبس اند حق خود را از او
نمود و اگر در حبس ظالم باشد این حکم را رد و حکم هرگاه مکفول غائب شود کفالت حال بود یعنی میعاد نداشته باشد
ملت میبندد او را تا مدتی که ممکن باشد رسیدن پیش او و برگشتن یا او را بچنین اگر کفالت بدست معین بود آن بدست
منقضی شده باشد ملت بقدر آنکه کور بایند و کفیل را سیوم هرگاه تنقل شود کفیل بتسلیم مکفول مطلقا در مکانی معین
نکند برای تسلیم تعلق بگیرد و وجوب تسلیم ببله عقد کفالت و اگر معین کرده باشد مکانی لازم است که در همان مکان او را

تسلیم نماید و اگر در غیر مکان معین در مکان تسلیم کند بری الذمه نشود و بعضی فقها گفته اند که اگر در رسانیدن مکفول اذان بلند
بمکان تسلیم محنتی باشد و در گرفتن او در آن بلد ضرری بمکفول نبود واجب است که او را در همان بلد
بگیرد و در آن نزد است چهارم اگر اتفاق کتبی بر تحقق کفالت و کفیل بگوید که بینی از تو نیست بر ذمه مکفول قول قول مکفول که
زیرا که کفالت است عای ثبوت حی میکند پنجم هرگاه کفیل شوند دو کس با حضار یک کس و تسلیم کنند اذان یکی دو مکفول را و دوم
بری الذمه نشود و از کفالت و اگر بگویم که بری الذمه میشود خوبست و اگر کفیل شود برای دو کس با حضار یک کس و بعد اذان
تسلیم کند مکفول را یک کس بری الذمه نشود از دعوی دوم ششم هرگاه مکفول بکفیل بری الذمه میشود و همچنین
اگر مکفول خود حاضر شود نزد مکفول له و تسلیم نفس خود کند فرع اگر بگوید کفیل که اگر ادری مکفول را و مکفول له انکار کند قول
قول مکفول له است با قسم و اگر دو قسم کند کفیل و او بخورد بری الذمه میشود از کفالت و مکفول بری الذمه نشود و تقسیم کفیل
از مال به قسم اگر کفیل شود کفیل را کفیل دیگر و همچنین او را دیگری و علی هذا القیاس جائز است ششم بعضی گفته اند که صحیح است
که کسی کفیل عید مکاتب شود بجانب مولی که از اموال کتابت بر ذمه آن عبد باشد یعنی مکاتب مشروط زیرا که میرسد بکمال
عبد را که تعجز نفس خود کند و برگردد بسوی رقیق صحت پس استقرار دین بر ذمه او نیست و کفالت فرع ثبوت و استقرار دین
است و درین مسئله تردید است زیرا که مطلوب در کفالت احضار مکفول است نه ادای ذمه او و اگر عبد مکاتب مشروط نسخ
کتابت کند و عبد صحت خود کفالت احضار او جائز است پس کفالت مکاتب بطریق اولی جائز باشد نهیم اگر کفیل کشتی شود
با بدن او یا روی او صحیح است زیرا که باین عبارات تعبیر اذکل میشود عرفا و اگر کفیل دست یا پای شخصی شود و اختصار برهان
کند صحیح نیست زیرا که ممکن نیست حاضر ساختن دست تنها و پای تنها و از دست و پای تمام شخص مفهوم نمیشود +

کتاب الفلح

این کتاب در بیان عقد صلح است و آن عقدیست که شارع مقرر ساخته آنرا برای دفع نزاع و این عقدیست براسه وضع
عقد دیگر نیست باین معنی که اگر صلح کند بر عطای مالی بلا عوض فرع هبه نیست که شرایط هبه در آن معتبر باشد و اگر صلح کند بر خدشه
در زمان معین فرع اجاره نیست و اگر صلح کند بر انتقال ملکی از یکی بسوی دیگری در بدل چیزی فرع بیع نیست مثلاً هر چند
اقاده فوائده عقود دیگر کند و صحیح است عقد صلح بلا منازعه بالفعل و بعد از منازعه یا اقار و انکار مگر صلحی که مشتمل بر حلال
کردن حرامی یا حرام کردن حلال باشد و همچنین صحیح است صلح با علم هر دو با پنجه بران نزاع شده و یا جهل مثلاً یکی بگوید
که از من نزد تو گندمی است و مقدار آن معلوم من نیست و او بگوید که از منم بر تو برنجی است که من علم ندارم بمقدار آن
و یا هر یک صلح کند بر آنکه آنچه نزد هر کدام است از او باشد و بری الذمه گرداند هر یک را و جائز است صلح بر دین هم و بر عین هم

و هرگاه عقد صلح متحقق گردد بشرط آن هیچ کدام را نمی رسد که قسح آن کنند مگر آنکه هر دو متفق شوند بر فسخ و هرگاه متفق شوند
 و در یک بر آنکه نفع و نقصان یکی از آنها باشد و دیگری را پس المال صحیح است این صلح و اگر در دست دو کس و در هر
 باشد و یکی از آن دو دعوی کند که هر دو در هم از من است و دویم گوید که یکی از من است در این صورت آنکه مدعی و در هر دست
 او را یک و نیم در هم بدهند و دویم را نیم بعنوان مصاحبه زیرا که در یک و نیم نزاع نیست و باتفاق مال مدعی و در هر دست
 و در یک و نیم نزاع شده پس تصصیف باید نمود و در صورت نکول متخاصمین از قسم زیرا که هر دو فی البداهه و همچنین اگر آنست
 بگذار و پیش کسی شخصی و در هر هم را و دیگری یک در هم و هر سه در هم مخلوط شوند و بعد از آن تلف شود و یک در هم صاحب و در هر هم یک
 و نیم در هم میگرد و صاحب یک در هم نیم در هم بدیل مذکور و اگر او یک شخص پارچه باشد بقیمت بیست و در هر هم و از دیگری پارچه
 بقیمت سی و در هر هم و بعد از آن مشتبه شوند آن دو پارچه معلوم نشود که کدام پارچه از کدام شخص است پس اگر مختار کند
 یکی از آن دو دیگری را که هر کدام خواهی بردار پس تحقیق رعایتی نموده و اگر تنازع کنند هر دو پارچه را میفرودند و قیمت آنها را
 پنج حصه میکنند صاحب بیست و دو حصه میگرد و صاحب سی سه حصه و هرگاه ظاهر شود که یکی از دو عوض که بهای کرده اند و صلح نمود
 مال غیر بوده صلح باطل میشود و صحیح است که صلح کنند بر معینی بعینی مانند اینکه پارچه بگوشه سی یا بر عینی بمشغولی چنانچه بر
 صلح کنند بجهت یک سال غلامی و بر منفعتی بعینی یا منفعتی مثل آنکه صلح کنند بر سکونت خانه بگوشه سی یا سکونت خانه دیگر
 و اگر مصالحه کنند بر دراهم بدین یا بدین است و آن فرع بیع دراهم بدین نیست که شرایط احرف در آن معتبر باشد
 چنانکه گذشت علی الاشیء و اگر تلف کند از مردی پارچه را که قیمت آن یک در هم بود و بعد از آن صلح کند یا او بدو در هر هم صلح
 علی الاشیء و یا که صلح در بدل پارچه بمل آمده و در بدل در هم مترجم گوید که اختلاف در میان علما و آنکه تلف متاع
 بتفریط ضامن مثل است از جنس همان متاع یا ضامن قیمت بود تلف و گفته اند که اصح آنست که ضامن قیمت است
 نه مثل پس اگر آن یک در هم می آرزید مشغول الذمه بهمان یک در هم است و در بدل آن و در هر هم و او آن صلح نیست زیرا
 زیرا لازم آید علی الاصح و اگر دعوی خانه کند و ذوالنکاح را آن نماید و بعد از آن مصالحه کند مگر یا او سکونت یک سال
 صحیح است و هیچ کدام را نمی رسد که برگرد و همچنین اگر فی البداهه فراموش کند و بعد از آن مصالحه نماید و بر سکونت یک سال
 فقها گفته اند که میرسد او را که برگرد و زیرا که این صلح در صورت مذکور فرع عاریت است و عقداستقاره عقد لازم نیست
 بلکه عقد بیعت جائز از طرفین و هر کدام را می رسد که قسح آن نماید و قول اول اشیء است و اگر دعوی کند و کس غایب
 که در دست ناشی باشد بی که موجب شرکت بود یا بطریق که هر دو او را گفته که بپیرایش یا سیره و بقرارتنا حدیث تقسیم در میان
 میشود و فی البداهه تصدیق کند یکی از آن دو و او مصالحه کند یا او در نصف حصه بخواهی معین پس اگر این مصالحه بخواهی

درعی و دویم هم شده باشد صلح جاری میشود در نصف خانه آنها و آنچه عوض صلح گرفته شد در سه قسم بشود و در میان هر دو یکی
ربع است بجز اذن و دویم مصالحه نموده آن صلح و رهن مقرر مخصوص میشود و در حصه شریک که آن ربع دیگر است نصفی که با
اقرار کرده مشترک است میان هر دو پس صلح در ربع جاری میشود و در تمام نصف و ربع دیگر تعاقب بشریک میگردد اما اگر هر دو
گفته نصف خانه را بسپاری که موجب شرکت آنها در آن خانه نباشد و فی الجمله اقرار کند یکی و دویم شریک و نصف مقرر نشود و
و عوی کنند بر کسی یا بی او مدعی علیه منکر شود و مصالحه کنند بر مدعی بر آب و اوان و حتی باز از محلی باب خود بعضی فقها گفته اند
که این صلح جائز نیست زیرا که عوض صلح آیت و معلوم نیست مقدار آن صلح و صلح بر مجهول میشود و درین مسئله وجه دیگر
هم هست و آن جواز صلح است باعتبار جواز بیع آب و ذراعت و در صورت جواز بیع آن صلح هم بر آن جائز خواهد بود
اما اگر مصالحه کنیا او بر جاری ساختن آب بر بام خانه خود یا بر تخمین صحیح است بعد از آنکه معلوم باشد موضع جریان آب
از ان موضع و هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری یا بی او مدعی علیه بگوید که مصالحه کن یا من این اقرار نیست زیرا که صلح گاهی
با انکار هم میباشد اما اگر گوید که بفروش آن زمین یا بخش اقرار خواهد بود زیرا که استدعای بیع و هبه فرع اقرار بملک است
و ملحق است بمسائل صلح احکام نزاع و املاک و در ان چند مسئله است اول آنکه جائز است بر آوردن روان
و اجنه و سایر اطوار خارج بالبیوی را با هی عام غیر مخصوص که از طرفی مسدود نباشد هرگاه آن مخارج به مالند باشند بر او
مسئرت نرسانند هر چند راضی نباشد بان مسلمانی علی الاصح مصنف به عبارت علی الاصح اشناکه ده است بخلاف
شیخ که میگوید در چنین رایجی همه حق دارند هرگاه یکی راضی نباشد نمیتواند کرد و اگر مضطر باشد واجب است دور کردن نه
وروش و اجنه مشترک کند و معنی بر آوردن چوپانان و دیوار سالک بیوسی راه عام بنوعیکه بدیوار مقابل غرس و سایر اطوار
که بدیوار مقابل پرسد و بعضی گفته اند که آنچه آنست که در زیر ان ستونها باشد موضوع بر راه مرور اگر با آن مخارج به
راه تاریک شود بعضی فقها گفته اند که واجب نیست دور کردن آنها یعنی بشرطیکه آن قدر تاریک نشود که روشنی پاک
بر طرف شود و جائز است و اگر دن ورود های تازه در طاقی عامه اما راههای مخصوصه مدفوعه که از یک طرف مسدود
مالکان شرکین در آنها و جائز نیست که بدون اجازت همه شرکا در آنها ورود داده احاطت کنند و مخارج بسیار زیاده مانده آن
تعمیری کنند خواه مضرب باشد بر روان یا نباشد زیرا که آن راه مقصود همان مالکانست و مشترکست و میان آنها
مال مشترک بدون اجازت شرکا جائز نیست و همچنین است اگر خواهد که دروازه بساد و قصد آمد و رفت از ان دروازه
نهاد شده باشد زیرا که بعد از امتداد زمان شبهه اشتقاقی مرور بر آن بهم میرسد و جائز است و اگر دن روزنها و ساختن پنجره
در طرف راه خاص زیرا که در ان شبهه اشتقاقی مذکور نیست و بان روش میشود خانه و منزلی بر هر دوان مالکان

راه ندارد و هر کس در ملک خود مختار است بر تصرفی که خواهد بکند و اگر مصالح کند یا شربکار و ده خاص بر احادیثی روزنی
 یا مخارج بعضی فقها گفته اند که جائز نیست این مصالحه زیرا که صحیح نیست فروختن هوا به تنهای بی زمین و در آن مردود است
 زیرا که اصل آنست که صلح تلج عقد بیع نیست چنانچه سابق گذشت و اگر کسی را دو خانه باشد که در و از ده هر کدام بیعی گویم
 خاص بود و جائز است که او کند و میان آن دو در و از ده و دیگر و اگر در راه مخصوص کسی اصرافی کند جائز است که هر که
 اذن راه بگذرد و دور کند آنرا و اگر در کوچه مخصوص در و از ده باشد یکی اذن دو در و از ده در و از ده بیرون رود و بیرون رفتنی
 باره عام نزدیکتر پس صاحب در و از ده در و از ده بیرون تر شریک راه عبور صاحب در و از ده بیرون است و شریک راه عام صاحب
 در و از ده در و از ده بیرون نیست بلکه در و از ده او تا در و از ده خانه دویم راه خاص خانه در و از ده است و اگر در کوچه ای خاص از بیعی نیاید یا
 تا بالای آن کوچه که در آن زمین مرور عبور نشود و صاحب در و از ده پیش و در و از ده عقب هر کدام ادعای آن
 زمین کند پس آن هر دو مساوی اند و استحقاق آن زمین و یکی را بر دیگری تفصیلی ترجیحی نیست و جائز است صاحب
 در و از ده در و از ده را که پیشتر بپارد و در و از ده خود را یعنی نزدیکتر به راه عام و همچنین صاحب در و از ده بیرون را هم میرسد
 اذن پیشتر بپارد و آن در و از ده را و نزدیکتر به راه عام سازد و جائز نیست صاحب در و از ده پیشتر از عقب تر بر و از ده در و از ده
 و همچنین صاحب در و از ده عقب را نیز رسد که اذن بالاتر بر و در و از ده را زیرا که از در و از ده داخل تا در و از ده پیش راه
 مخصوص در و از ده داخل است و از در و از ده پیش تا راه عام راه مشترکست فیما بین هر دو خانه و از داخل بالاتر که راه
 مرور هر دو نیست و دعوی آن مساوی اند هر دو صاحب خانه چنانچه ذکر شد و اگر بعضی اذایل راه عام مخارج و سایر
 بسازند بر هوای راه عام که بر هر دو ان مضرب باشد مقابل آنها را نیز رسد که مانع شوند هر چند تمام راه را بپوشند و اگر آن مانع
 بر آن شود و همسایه سبقت و ساختن آن برای انتفاع خود کند اول را نیز رسد که مانع او شود زیرا که آن هر دو در آن
 هوای بر راه عام مساوی اند و این مانع نشستن است در مسجد که لاجرم نمیشود و سابق را بر و از ده و در و از ده و در و از ده
 و دویم هر گاه همسایه التماس کند که چوبهای خانه خود را به دیوار خانه همسایه بگذارد و بسبب نیست بهای آن چوبها که قبول یا نپذیرد
 او کند هر چند یک چوب باشد ولیکن بحیثیت و اگر اجازت بدهد بیع بقبول کند و او را که بگوید اشتباه باشد یا بیع غلط باشد
 گذاشتن جائز نیست رجوع کردن و اگر او از گذشتن چوبهای خانه بر سر آن بگذرد و اگر او را بگذرد و اگر او را بگذرد و اگر او را بگذرد
 رجوع کند تفاوت قیمت میان چوبهای قدیم بر دیوار چه بهای بر کنده شده و از دیوار جدا شده است که بیع یا بیع
 زیرا که با اجازت او او لاگذاشته بود و این قول احسن است و اگر منهدم شود و بعد از آن بپارد و از ده و از ده و از ده و از ده
 جدید است و بعضی فقها گفته اند که اجازت سابق کافی است و اگر همسایه با همسایه مصالحه کند که بگوید بیع یا بیع

خود هر دیوار آن همسایه از دست او ندکور عدد چوبها و وزن و طول آنها کند جائز است سیوم هرگاه در میان دو خانه دیواری باشد
که متصل به بنای یکی از آن یا در زمین مخصوص یکی باشد مثلاً دو خانه نباشد و هر دو همسایه نزاع کنند بر آن دیوار هیچ کدام مدینه
نداشته باشند پس هر که قسم بخورد بر آن حکم میکنند بآنکه دیوار ملک اوست و اگر هر دو قسم خورند یا هر دو سکوت از قسم کنند حکم میکنند
باشتر اک آن دیوار در میان آنها و اگر آن دیوار متصل به عمارت یکی باشد قول قول اوست با قسم و اگر یکی از آن دو همسایه
را بر آن دیوار یکچوب یا چوبها باشد بعضی فقها گفته اند که بکندن آن چوبها حکم میکنند بآنکه آن دیوار ملک او باشد و بعضی گویند
گفته اند که حکم کنند با قسم و آن اشبه است و ترجیح میدهد دعوی یکی از آن دو را بر دعوی دیگری بسبب امور خارجی که در دیوار
پیدا باشد مانند نقاشی و کوفتن میخها و ساختن روزنه‌ها زیرا که ممکن است که بی اطلاع همسایه ساخته باشند و همچنین روزنه‌ها
هم همسایگان در دیوار هم گیر می‌آیند و اگر تنازع کنند دو همسایه در فی سببی که در میان دو خانه باشد حکم کرده میشود ملک آن
من بست بکسی که کهای آن بطرف خانه او باشد باعتبار عمل بروایتی که درین باب وارد شده چهارم جائز نیست
کسی را که شریک باشد در دیواری تصرف در آن دیوار بساختن بنای بر آن یا سقفی و ادخال چوبی در آن که با جارت
شریک و اگر آن دیوار منهدم شود و شریک ساز و خیر میتوان کرد بر او در شرکت بنای آن و همچنین مشارکت در دیوار
باشد یا حاوی یا بهری و همچنین جیره نرسد بر صاحب طبقه پائین خانه بر ساختن دیوارها که بالا خان بر آن بنیاد شود و همچنین
بر صاحب طبقه بالای خانه هم جیره نتوان کرد بر ساختن آن دیوارها و اگر ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی آن
شریک دیگر واجبست که آن را با دیوار و همچنین اگر ویران کند آن را با دیوار شریک و شرط کنند که با دیوار و پنجم هرگاه نزاع کند
صاحب طبقه پائین خانه و طبقه بالای خانه در دیوارهای پائین قول قول صاحب پائین خانه است با قسم و اگر نزاع در دیوارها
بالای خانه باشد قول قول صاحب بالای خانه است با قسم و اگر تنازع کنند در سقف خانه بعضی فقها گفته اند که هر دو قسم
بخورد حکم باشتر اک باید کرد و بعضی گفته اند که حکم صاحب طبقه بالا باید کرد و بعضی دیگر میگویند که بقرینه فصل باید کرد و آن بهتر است
ششم هرگاه بلند شود شاخهای درخت بسوی ملک همسایه و هست که آنها را بجانب ملک خود میل دهد اگر ممکن باشد و الا قطع کند
از حد ملک خود و اگر ایا کند اقطع همسایه را میرسد آنها را قطع کند و موقوف نیست بر اجازت حاکم و اگر صاحب شاخهای درختها
کند یا همسایه و باقی گذاشتن آن شاخها و دروازه صحیح نیست و در آن ترواست اما اگر مصالح کند بر انداختن آن شاخهای بر دیوارها
در صورتیکه مقدار زیادی آن شاخها و عقده مصالحه معین کنند یا نهقی زیادتی آنها که از آن زیاد تواند شد معفوتم هرگاه ملک شخصی
باشد خانهای طبقه پائین کاروانسرا و ملک دیگری چوبهای طبقه بالای آن و نزاع کند در زمین آن کاروانسرا
حکم میکنند بآن زبانه برای صاحب طبقه بالا بشرط قسم او و اگر در زیر زمین خزانه باشد هر دو دعوی آن خزانه را برنده

و اگر تنازع کنند در حصص آن سوار و نیز صورت آن مقدار زمین که در آن راه بگیرد برای رفتن بیالا خانه حکم با شترک آن باید کرد و در میان صاحب طبقه بالا و طبقه پایین و آنچه خارج ازان مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است سهم هرگاه تنازع کنند سوار اسب و قابض لجام آن در ملکیت آن اسب حکم کرده میشود بملکیت سوار در صورت قسم او و بعضی فقها گفته اند که این هر دو مساوی اند درین دعوی و قول اول قوی تر است اما نزاع کنند در پارچه که در دست یکی زیاد باشد ازان پارچه و در دست دیگری کم ازان هر دو برابرند در ذی الیه بودن و صاحب اگر ترجیح ندهد بر صاحب اول و همچنین اگر تنازع کنند بر علقی و جامه های یکی بریدن غلام بود زیرا که جامه گاهای بدون اجازت مالک هم می پوشند و بطریق عاریت هم میباشد پس هیچ دعوی صاحب جامه نمیشود و همچنین اگر تنازع کنند بر شتری که مالکی بر آن مشتبه بود دعوی او هیچ خواهد بود و اگر تنازع کنند بر بالا خانه که ساخته شده باشد بر خانه یکی و در دانه آن مفتوح باشد بطرف بالا خانه مدعی دوم دعوی صاحب خانه که بر بنای او ساخته شده باشد راجع است

کتاب شرکت

این کتاب در بیان شرکت است و در آن نظر مقتضی چند فصل است فصل اول در اقسام شرکت است و این عبارت است از اجتماع حقوق مالکان در یک چیز بطریق شیع یعنی لا علی التعین پس باید دانست که شرکت گاهی در عین المال میباشد مانند شرکت در خانه و گاهی در منفعت مانند سکونت در آن و گاهی در حق مانند اشتراک در سهمایه و شفعه با اشتراک در وارث مقتول در قصاص قاتل و باعث شرکت گاه ارث میباشد که ورثه شریک اند و مال مورد شریک اند عقدهی مانند اینکه دو کس بخرند زمینی را یا پارچه را و گاهی بسبب بشرکت امتزاج دو مال و مالک باشد بنوعیکه ممتاز نباشد مال یکی از دیگری چنانچه از گندم مال زید مخلوط شود با گندم عم و گاه باشد که شرکت در متاعی بسبب شرکت بخیر است باشد یعنی دو فراهم آوردن آن چنانچه دو کس هیزم از جنگل بیاورند یا دانه آست که درین قسم اخیر هر کدام مختص است با آنچه فراهم آورده است مگر آنکه امتزاج شود پس داخل قسم سابق خواهد بود و با آنکه بشکنند قوتی هر دو یا بر وارند ابی را هر دو بیک دفعه که در صورت شرکت بخیر خواهد بود و هرگاه یک مال مزوج شود با مال دیگر و نیز یکی از دو مال از دیگری ممتاز نشوند تحقق میشود در آن دو مال شرکت خواه آن مال مزوج ساختن اختیار باشد یا اتفاق و ثابت میشود شرکت در امتزاج دو مال که از یک جنس و بیک صفت باشد خواه آن دو مال از قسم ثمن بوده باشند مانند افراد و راهم یا دینار یا امتعه مانند افراد برنج و افراد گندم اما در چیزهای دیگر مانند امیر که نباشند مثل افراد جامه و جوب

و غلام پس شرکت متحقق نمیشود و اینها سبب امتزاج بلکه در آنها گاهی شرکت حاصل میشود بسبب ارث یا یکی از عقود
یا تاقه یعنی عقودی که سبب آنها مال یکی مال دیگری شود مثل بیع و بخشیدن و اگر کسی خواهد که شرکت شود در دو مال
که مثل سهم یک شانه مثل باسی و وانه مرداریدی مثلاً صاحب اسب نصف اسب خود را بفروشد نصف وانه مرداریدی و
باین طریق هر دو شریک میشوند و هر دو چنین غیر متماثل و صحیح نیست شرکت بسبب اعمال مانند وختن و جولا ای باین طریق
که دو دوزی یکپایه را با و زنند و هر چه اجرت آن شود با هم یک قسمت کنند یا دوزی و بافنده با هم شرکت کنند و عمل با چوب و تنه
از عمل هر دو حاصل شود با هم یک قسمت نمایند بلکه هر کدام مختص است با جرت عمل خود ولیکن اگر هر دو اجیر عمل کنند برای یک
شخص و او در بدل اجرت به هر دو یک متاع و در نتیجه هر دو شریک میشوند و آن متاع و همچنین صحیح نیست شرکت
بوجوده یا یعنی که برومی وجهیه یعنی مغز و مقبول القول شریک شود یا مجهولی که مال از او باشد بر آنکه مال او را وجیهه شود
و منفعت با هم یک قسمت کنند یا آنکه دو وجهیه منفرد مالی بطریق قرض بگیرند و هر کدام بفروشد آن مال را جده اجد او قرار کنند
با هم یک در منفعت شریک با هم یک باشند بعد از ادای قرض با وجیه بگیرد و مال مجهول را بفتح و یا داتی که آن مقدار نفع
از پیش آن مجهول فروخته شود و قرار کنند که شرکت در حصه نفع داشته باشند و جاز نیست شرکت معاوضه و آن نیست
که دو کس یا زیاد با هم یک قرار کنند هر چه هر کدام حاصل کند از کسب یا تجارت یا میراث و غیره دیگری هم در آن شریک باشد
و آنچه خواست بکشد هر کدام مانند ارش جنایتی یا تادان غصبی یا کفالتی در آن نیز با هم شریک باشند و صحیح نیست مشارکت
مگر مال یا دو شریک با هم مساوی اند و نفع و نقصان در حد و تکیه مال هر دو مساوی باشند و اگر یک شریک مال زیاد
باشد بقدر راس المال تقسیم میشود و نقصان هم بهمان خسانست و اگر یک شریک را فرار کند شریک دیگر که با وجود ستاد
راس المال هر دو نفع زیاد از نصف با و باشد یا مساوات در نفع و نقصان یا تفاوت راس المال در کم و زیاد
بعضی فقها گفته اند که این شرکت باطل است و هر کدام میگیرند نفع مال خود و اجرت عمل خود و بعد از آن اجرت عملی که
حصه خود کرده و بعضی دیگر گفته اند که شرکت و شرط هر دو صحیح است و قول اول اظهر است و این صورتیست که هر دو شریک
عمل در مال کنند اما اگر عامل یک شخص باشد و مال از هر دو عامل را بشرط کنند که زیاده از حصه نفع راس المال خود
چیزی بگیرد صحیح است و این بمضاربت شبیه تر است از مشارکت و هر گاه مال مشترک باشد جاز نیست که یکی از شرکا
در آن تصرف کند و این اجازت شرکا و دیگر پس اگر حاصل شود اجازت یکی بهمان شخص تصرف کند در آن مال
نه و نیز آن هر چند با هم شریک باشند و شش بار میکنند و نفع و نقصان بمقدار اجازت و تجاوز از آن مقدار تنایه و اگر اجازت
مطلق باشد شرکا در نتیجه هر دو تصرفی که خواهند کردند و اگر معین کنند شرکا و دیگر یک شریک را که تصرف کند در سهم معینی

جائز نیست که شروع کند در سفر غیر آن سمت یا اجازت دهند و قسمی از تجارت مانند پاچه فروشی جائز نیست که قسم دیگر کند
مانند بیع و شرای حیوانات و اگر هر کدام از دو شریک اجازت بدهد شریک دیگر را اجازت است که هر کدام تصرف در آن مال
کنند بنوعیکه اجازت بهم بگوید و او باشد هر چند منفرد باشد و اگر شرط کنند با هم دیگر منع بودن در تصرف جائز نیست افراد و اگر
تجاوز کنند شریکی که تصرف در مال میکند از آنچه اجازت یافته ضامن آن مال میشود و در صورت تلف تاوان بعهده اوست
و میرسد هر کدام شریک را که برگردد و از اذن مذکور و مطالبه قسمت مال کند زیرا که مشارکت عقد لازم نیست و هرگاه فسخ شرکت
کنند هیچ کدام از شریک را نمیرسد که طلب راس المال کند از شریک دیگر بلکه آنچه موجود باشد خواه نقد و خواه جنس تقسیم کنند
مگر آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروشند و نقد کنند و اگر شرط کنند دو شریک که تا فلان مدت شرکت بجا بگذارند
و فسخ نکنند صحیح نیست آن شرط و هر کدام را میرسد که هرگاه خواهند فسخ شرکت کنند و ضامن نیست شریک آنچه را که در دست
او باشد اگر تلف شود زیرا که او امین است در آن مگر آنکه بی پروائی در محافظت کند و اگر دعوی تلف کند قول او مقبول
است با قسم خواه دعوی سبب ظاهری کند برای تلف مانند غرق شدن در دریا و سوختن با سبب آن محقق بود مانند
بزدی رفتن و همچنین اگر دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که خیانت نمود یا بی پروائی کردی در محافظت مال
و او انکار کند قول او مستقام و باطل میشود و اذن تصرف بسبب موت شریک و جنون او فصل دوم در بیان
قسمت مال مشترکست و آن جدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه در تقسیم بهم بگوید یا در مال مشترک بهم بدهد
برای تصحیح حصص شریک چنانچه در بعضی تقسیمات بآن احتیاج می افتد یا ندیده و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق شریک
و آنرا دو قسم است یکی قسمت چیزیکه ضروری نباشد و تقسیم آن پس اگر یکی از شریک امتناع از تقسیم آن کند جائز است که
او را تنگ بگیرد تا راضی شود و در صورت امتناعی شریک قیمت آنرا و بیاید به قیمت برابر کردن حصه و قرضه ایشان
اما اگر یکی از شریک خواهد که بدون قرضه حصه برای خود اختیار کند جائز است که بگیرد و در صورت رضای دیگران و اگر یکی
از آنها بدون قرضه راضی نشود بر او جبر نمیتوان کرد و قسم دویم تقسیم چیز نیست که ضرر باشد و قسمت آن مانند یک و نیم
جوهر یک قصبه شمشیر و کانهای تنگ و این قسمت جائز نیست هر چند که اتفاق کنند شریک و تقسیم زیرا که موجب تضییع
مال است و وقف را نمیرسد که تقسیم کنند شریک و تقسیم منحصر و متعین نیست و اگر یک ملک قدری وقف و قدری
و غیره وقف باشد صحیح نیست که آنرا تقسیم کنند زیرا که این تقسیم وقف نیست بلکه نیز وقف از غیر و قسمت فصل سوم
در لواحق این باب است و آن چند مسئله است اول اگر بدهد شخصی چهار پائی بر سقای و دیگری مشکلی بر آنکه هر چه حال
مشترک باشد در میان آن سه کس شرکت منعقد نمیشود زیرا که مرکب میشود آن شرکت ابدان و شرکت اموال

و امتزاج حاصل نمیشود که از لوازم شرکت است پس باطل خواهد بود آنچه حاصل میشود اال بقایت و بر او لازم است اجزاء
 چهار پادشک و دویم اگر بگیرد و شکاری یا بر دهم از جنگل یا علفی در و کند از صحرای بریت آنکه مشترک باشد در میان او
 و دیگری این نیت اثر نیکند و در حصول شرکت بلکه تمام مال اوست و آن دیگر احق نیست و آیا محتاج است صیاد جامع
 کننده همه و علف و ملک آن اشیای مباحه بسوی نیت ملک یا نه بعضی فقها گفته اند که محتاج نیست بر نیت بلکه بحد
 جمع کردن و بدست آوردن مالک آن میشود و بعضی دیگر گفته اند که محتاج بر نیت است و در آن تردید است سیدوم هرگاه
 در میان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازه دهد و شریک را در تصرف آن مال و تحصیل ربح ازان
 باین شرط که منفعت مشترک باشد در میان هر دو و بقدر متناصفه این مضایرت نیست زیرا که مضایرت را حصه از منافع
 مال امر میباشد و در این صورت حصه از نفع مال امر باطل نمیرسد و شرکت هم نیست هر چند امتزاج مالین متحقق است
 زیرا که در شرکت عمل از هر دو شریک میباشد و در اینجا عامل یکی است پس این بضاعت خواهد بود و آن اینست که کسی
 مال خود را بدگری بسیار که هر عابری او عملی کند و هر چه ازان مال بهر سه مخصوص مالک باشد و در صورت مذکور
 هم منفعت علی السویه قسمت میشود و عامل را از حصه شریک نصیبی نیست چهارم هرگاه یکی از دو شریک متاعی بخرد
 و شریک دیگر دعوی کند با شریک خریده برای خود و برای من و او انکار کند و بگوید که برای خود تنها خریدم قول قول
 مشتریست با قسم زیرا که او بهتر میداند نیت خود را و اگر او عاقد مشتری که برای خود و شریک خود خریدم و شریک انکار کند
 که برای من بخردی بلکه مخصوص برای خود خریدی و در این صورت هم قول قول مشتریست با قسم همان دلیل تخم
 هرگاه بفروشد یک شریک متاع مشترک را با جازات شریک دیگر و وکیل باشد از جانب آن شریک برای قبض قیمت
 حصه او و دعوی کند مشتری که تمام قیمت را ببلع و ادا و تصدیق او کند شریک در این صورت بری الذمه میشود
 مشتری از حق شریک و قبول میکند شهادت شریک را بر بائع بقبض ثمن نصف حق بائع هم زیرا که شریک متمم نیست
 و برین شهادت و قسمی با و عاید نمیشود که متمم باشد و شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری دعوی کند که قیمت آن متاع
 تمام شریک بائع و ادا و تصدیق قول او کند بائع در این صورت مشتری بری الذمه نمیشود از دعوی هیچ که ادا بائع
 و شریک زیرا که حصه ثمن بائع را بده و بگوید او هم نداده است چه شریک وکیل قبض از جانب بائع نبود
 پس حق بائع بر او ماند و شریک منکر قبض است و قول قول اوست با قسم پس از حق او هم بری الذمه نشد و بعضی فقها
 گفته اند که شهادت بائع در وصول حق شریک قبول میشود لیکن اشبه آنست که هر دو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریک
 و تصدیق بائع شهادت هیچ کدام مسموع نیست و هرگاه در مسئله اول تبیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کند

و قد روید که در نمایندگی آن مختلفه فیہ است و نزد مصنف تعیض جائز نیست پس مسہوح نباشد و در مسئلہ دوم وجه معین است
 ششم ہر گاہ بفروشد و کس دو غلام خود را کہ ہر کدام مالک یکی ازان دو باشد با نفردہ بغیر شرکت دیگری و قیمت آنها
 متفاوت باشد بیک بیع و بیک قیمت بعضی فقہا گفته اند کہ صحیح است و بعضی دیگر گویند کہ باطل است زیرا کہ قیمت ہر دو عہد
 مساوی نیست بلکہ مختلف است و ہر کدام ازان دو عہد ملوک است علیحدہ پس بیک بیع و را بخا بنزد و بیع است و بیع
 جمہول ا قیمت لازم آید اما اگر ہر دو عہد از دو مالک باشند بشرکت یا از یک مالک باشند جائز است این بیع و همچنین
 اگر از ہر کدام یک پیمانہ گندم باشد علیحدہ و بیک بیع بفروشد و ہر کہ قیمت اینہا مساوی قسمت میشود میان دو مالک
 ہفتہ پیشتر بیان کردیم کہ شرکت ابدان باطل است پس اگر دو کس خود را بشرکت اجارہ بدهند و عمل با تمام رسانند
 پس اگر اجرت عمل ہر کدام ممتاز باشد ہر یک اجرت عمل خود بگیرد و اگر مشقہ شود تقسیم باید کرد مجموع حاصل اجرت
 آنها بقدر اجرت المثل عمل آنها ہر کدام باید داد و آنچه مقابل اجرت المثل عمل او باشد اگر نسبت با جرت المثل
 حاصل اجرت کم و زیادہ باشد از اہم بہان نسبت تقسیم باید نمود و ششم ہر گاہ بفروشد دو شریک متاعی را بیک بیع
 بعد ازان یکی بگیرد قیمت حصہ خود را و دیگر ہم در آن شریک خواهد بود و ششم ہر گاہ اجیر کند شخصی را ہمہ برین
 دو جنگلی یا علف آوردن از صحرا یا شکار کردن جانوران نامہ فی معین صحیح است اجارہ و مستاجر مالک میشود
 حاصل عملی اجیر را کہ در آن مدت ہمہ رسانیدہ و اگر اجیر کند شخصی را برای شکار کردن جانوری معین صحیح نیست
 زیرا کہ اعتماد نیست بر حصول آن صید معین غالباً

کتاب المضاربہ

این کتاب در بیان مضاربہ است و مضاربہ صیغہ مفاعلت است از ضرب و ارض یعنی مسافرت و چون
 مضاربہ مال مالک گرفتہ در اطراف زمین میرود برای حصول منفعت لہذا اورا مضاربہ گویند و این کتاب
 است عامی چہار امر میکند اول در عقد مضاربہ و این عقدست جائز از طرفین یا بمعنی کہ ہر کدام از مالک مال
 و مضاربہ بر امیرسد کہ ہر گاہ خواهند فسخ عقد نہ کور نمایند خواہ آن مال تمام نقد شود یا ورنہ اجناس باشد و اگر در مضاربہ
 شرط کنند میعادی معین لازم نیست و فایان شرط و لکن اگر گویند مضاربہ کہ ہر گاہ یکسال بگذرد مثلاً بعد ازان حق
 متاعی را و بفروشد متاعی کہ موجود است صحیح است این شرط زیرا کہ شرط نہ کور منافات بعقد مضاربہت ندارد و
 و اگر گویند کہ مضاربہ کروم تر یکسال بر این شرط کہ در آن سال اختیار بیع مضاربہت نداشته باشم صحیح نیست زیرا کہ

عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالک مال مضارب که بخرد والا لا بد و نفوذش الا بصر صحیح است
و باید بقضای شرط بعمل آورد و همچنین اگر بگوید که تخری الا پارچه مال فلان را یا میوه باغ فلان را خواه سهم سائیدین
آن متاع که امر بخرد و فروخت آن نموده اکثری باشد یا قتل و نادر بود و اگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصلی و هر دو شرط
باشد در حاصل آن و خستی یا گوسفندی بعضی نقل گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این متاع عمل عامل نشده پس
را بس المالست و شرکت در آن منافی عقد مضاربت است چه مضارب شریک منافع میباشد نه اصل مال و در آن
تردد است زیرا که امتیاع اصل عمل عاملست که از همان حاصل مذکور بعمل آمده پس قائل بصحت آنهم وجهی دارد و هرگاه
مالک اجازت دهد مضارب را تصرف مال مطلقا باید که آنچه مالک بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند و اگر آن متاع و پرگانه
گذاشتن آن و بچیدن و نگاهداشتن و گرفتن و نگاهداشتن در صندوق و اجیر بگیرد و عملیکه عادت جاری شده باشد
بآنکه در کار تجارت اجیر میگردد مانند دلال وزن کننده مال و حامل و اگر مضارب اجیر بگیرد برای کار اقول که از انفق
باید بکند تا وان اجرت میدهد و اگر خوب بکند کارهای آخر را که برای آن اجیر میگردد استحقاق اجرت ندارد و خرج ضرورت
خود میکند تمام در سفر از اصل مال علی الاظهر و اگر مضارب بر اہم از خود مالی باشد که در آن تجارت برای نفس خود کند
سواي مال مضاربت پس وجه اینست که حصه اخراجات ضروری سفر و خرج خود از آن مال هم بگیرد و اگر اتفاق افتد که
مال هم مسافرت و در سفر مال مضاربت را از مضارب بگیرد و در صورت آنچه خرج مضارب شود تا رسیدن بوطن خود آن
خاص حاصل است و مضارب بر امیرسد که متاع عیب دارد و در و در و کند متاعی که در آن عیب ظاهر شود و تفاوت قیمت متاع
عیب دار از باطل بگیرد و اینهمه در صورت گمان منفعت است و هرگاه مالک اجازت مطلق بدهد و بیع باطل نقد بفروشد و بیع
و بقیعت مثل یا زیادہ از آن بفروشد کمتر و نقدیکه رایج در آن بلد بوده باشد بفروشد و اگر بخلاف آن عمل نماید جارجی
مگر باذن مالک مال و همچنین واجب است که بخرد متاعی را که گمان منفعت در آن باشد بعین المال بیع عنوان قرض و اگر
بنیہ بخرد صحیح نیست مگر با اجازت مالک و اگر بخرد چیز را بطریق قرض بی اجازت مالک و مالک مذکور بکند قیمت آن بر ذمه
مضارب میشود و حسب ظاهر شرع و اگر امر کند مالک او را بفر کردن و در طنی معلوم پس هر دو سوسی غیر آن طرف یا امر کند او
که فلان متاع بخرد و او بخرد سواي آن متاع را و خسارتی برسد ضامن تاوان آنست و اگر نفی بکند آن نفع مشترکست
در میان مالک و مضارب بقسمیکه باهم دیگر شرط کرده باشند و بدون هر یک از آن دو مضاربت باطل میشود زیرا که مضارب
در معنی و کالت است و و یک در بیان مال مضارب است و از جمله شرائط آن آنست که عین باشد پس مضارب
بدین صحیح نیست و در اہم و دانی باشد یعنی از نقرہ یا طلائی مسکوک بود و در مضارب بت به قطعات نقرہ غیر مسکوک مذکور

و صحیح نیست مضاربت بخلوس یعنی پول سیاه و نه بر اعم می شود و شش خواست غش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم نشود
 و معامله باشد و نه بامتنعه و اگر بدید کسی آنکه شکار را مانند دام بقرا حصه شکار پس صیاد بآن آلت شکار کند آن مخصوص
 صیاد است و بر اوست که اجرت آلت بدید و صحیح است مضاربت نمودن بآل متاع غیر مقسوم و لابد است که مقدار آن
 معلوم باشد و کفایت نمیکند دیدن آن مال و بعضی فقها گفته اند که بمشاهده صحیح است با وجود جهالت مقدار آن و در صورت
 نزاع در مقدار مال قول قول عامل است با قسم مگر آنکه مدعی زیادتی اثبات کند آن زیادتی را بینه و اگر شخصی حاضر کند
 دو مال و بگوید بآل که مضارب ساختم ترا یکی از این دو مال که خواهی منعقد نمیشود بآن مضارب است و اگر عامل بگیرد هر یک
 مضارب است آنقدر مال که عاجز باشد از حمل کردن در آن ضامن آن مال میشود یا بمعنی که اگر تلف شود تاوان بدید
 و اگر او را مالی باشد در دست غاصب و بعد از آن مضارب کند غاصب را و در همان مال صحیح است و اگر مال تلف شود
 غاصب ضامن است که تاوان بدید هر چند بعد از آن مضارب شده باشد و اگر بخرد غاصب متاعی را باذن مالک مال
 مقصوب و آن مال را بایع بدید بری الذمه میشود از غصب زیرا که مال مالک را باذن او بایع داده و دینی که بر او
 او بود او کرده است و اگر شخصی را دینی بر کسی بوده باشد جائز نیست که همان دین را بطریق مضاربت بدیون یا بدید
 بدید مگر آنکه قبض کند آن دین را و بعد از آن بدید و همچنین اگر عامل یعنی مضارب را اجازت دهد از قبض دین او
 و مضارب نمودن بآن مدام که تجدید عقد مضارب نکند بعد از قبض عامل فرع مسائل مذکوره اگر بگوید مالک
 بفروش این متاع را پس وقتی که نقد شد آن نقد مال مضارب است صحیح نیست زیرا که در وقت عقد مضارب نقد نشده
 بود و اگر بمیرد صاحب مال و در مال مضارب استعنه سواي نقد باشد و وارث او را بحال دارد و مضارب است صحیح نیست
 زیرا که مضارب است اول باطل بدون مالک و صحیح نیست استعانی مضارب است یا متعه و اگر تنازع کنند صاحب مال و مضارب
 در مقدار راس المال قول قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او زیرا که این نزاع در مقبوض است و اگر مضارب
 کند عامل مال مضارب است را بآل خود بغیر اجازت مالک همچو اختلاطی که ممتاز نشود مال مضارب است ضامن تاوان است
 زیرا که تصرف نامشروع نموده سیوم و منافع لازم میشود که مضارب حصه نفع بدید بموجب شرطی که کرده باشد نه اجرت
 عمل علی الاصح و لابد است از اینکه حصه نفع متاع باشد یعنی بالتام مشترک باشد بخصص مانده نصف یا ثلث
 یا ربع پس اگر بگوید مالک که بگیر این زر را برای مضارب است و نفع از من باشد فاسد میشود مضارب است و ممکن است
 که در صورت بضاعت شود نظر بمعنی زیرا که معنی بضاعت یعنی امانت اینست که عامل بزرگتر عامل کند و نفع تمام
 از مالک باشد پس از لفظ مضارب است قصد بضاعت نموده و در آن تردید است و همچنین تردید است در آنکه بگوید

نفع تمام از آن باشد اما اگر بگوید که بگیر این مال را و تجارت کن بآن و ربح از من باشد در صورت بضاعت است و اگر بگوید
 که نفع از تو باشد فرض خواهد بود و اگر شرط کند که یکی از اثنان دو برای خود مقداری معین از نفع مانند صد درهم و پنجاه تان را
 نفع شود مشترک باشد در میان آنها انصافاً یا آنکه نامشکلاً این نحو مضاربت فاسد است زیرا که اعتماد نیست بر حصول زیاده
 پس شرکت متحقق نشده و اگر بگوید که این مال را بر نصف صحیح است و همچنین اگر بگوید که بگیر این مال بر اینکه نفع میان من
 و تو مشترک باشد در صورت هم تنصیف میشود و اگر بگوید که بگیر این مال را بر اینکه ترانصف نفع باشد آن هم صحیح است
 و اگر بگوید که مرانصف باشد و همین اقتضا کند صحیح نیست زیرا که برای عامل حصه معین نکند و اگر برای غلام خود حصه معین
 کند صحیح است خواه آن غلام در آن مال کند یا نکند زیرا که غلام مالک نمیشود و آن حصه هم از مالک است و اگر شرط کند که
 بیگانه حصه و آن بیگانه هم عامل باشد در آن مال صحیح است و اگر عامل نباشد فاسد میشود مضاربت و درین مسئله و جوی
 هم هست و آن اینست که بمقتضای حدیث المومنون عند شوطهم و کلهما و فوالقواء جنبی هم شریک میشود و طبقاً
 حصه اجنبی تعلق بملک میگیرد و این هر دو قول ضعیف است زیرا که منافات دارد بعقد مضاربت و اگر مالک بعامل
 بگوید که تراست نصف نفع این مال یا نفع نصف آن مال صحیح است و اگر بگوید بدو شخص که شماراست نصف صحیح
 و دو کس متقارب میشوند بر آنکه نصف ربح مقسوم شود در میان آنها علی السویه و اگر یکی از دو عامل را زیاده و اگر
 و دیگر را کمتر اذن آنهم صحیح است خواه هر دو عمل مساوی باشند یا نه و اگر نزع شود در حصه عامل قول قول ملک
 مال است یا قسم او و اگر بدهد مالی بطریق مضاربت در مرض الموت و شرط برای عامل نفعی صحیح است و عامل ملک
 حصه نفع میشود و اگر بگوید عامل که اینقدر نفع کردم و بعد از آن انکار کند قبول نمیکند او را و همچنین اگر او عاقل کند که غلام کردم
 و گفتن اما اگر بگوید که بعد از آن نقصان کشیدم تا بگوید که بعد از آن تلف شد آن نفع قبول نمیکند قول او را و عامل
 مالک حصه نفع میشود بظهور آن نفع و موقوف نیست بر نقد شدن تمام مال چهارم در لواحق مضاربتست و در آن
 چند مسئله است اول عامل امین است در صورت تلف مال ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کند یا خیانت نماید
 و قول او مقبول است و را دعای تلف و آیا قبول میشود قول در رونودن مال بملک و در آن تردید است اظهار است
 که مقبول نیست بدون مینه و ویکم هر گاه و جزو غلامی را از مال مالک که آن غلام آزاد میشود و بخردن تو صاحب مال
 مانند پدر و مادر و خواهر پس اگر با جازت مالک خریده صحیح است بیع و شتر و آن عبد آزاد میشود و اگر بعد از آن از مال
 مالک چیزی باقی بماند نزد عامل همان مال مضاربت خواهد بود و اگر در آن که خریده منفعتی بوده باشد باید که صاحب مال
 حصه آن نفع را بعامل بدهد و وجه اینست که اجرت خریدن آن عبد بدهد و اگر بغیر اذن مالک آن عبد را خریده و باین

مالک خریده باشد باطل است این شر او اگر به شیء خریده شر برای عامل واقع میشود نه برای صاحب مال مگر آنکه وقت
خرید مذکور کند که برای او میخرم که در صورت موقوف بر اجازت مالک میماند سیوم اگر بوده باشد مال از دینی و جزو مضار
شود هر آن زن را پس اگر با اجازت آن زن خریده باطل میشود نکاح آن زن و شوهرش عبدا میشود زیرا که مالک نکاح
با هم جمع نمیشود چنانکه در کتاب نکاح مذکور خواهد شد و اگر غیر اجازت آن زن از مال او خریده بعضی فقها گفته اند که شر صحیح است
و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که در آن ضرر آن زنست که ابطال نکاح او میشود و این شبهه است چهارم هرگاه
عامل بخرد و پدر خود را از مال مضاربت پس اگر در خریدن او نقعی ظاهر شود بقدر حصه آن که از مال عامل باشد آن عیب
از او میشود و باید که یکسب و کار خود باقی قیمت خود را با مالک او انامیه خواه آن عامل مالدار باشد و خواه فقیر و بخواهد مالک
فسخ مضاربت کند صحیح است آن فسخ و عامل را میرسد که اجرت المثل عمل خود تا آن وقت بگیرد و اگر مال امتعه باشد
بعضی گفته اند که میرسد عامل را که آنها را نقد کند و وجه اینست که میرسد و اگر تکلیف کند او را مالک که آن امتعه را نقد کند
بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد کند و وجه اینست که واجب نیست و اگر بیع سلم خریده باشد چیزی را و اجبت
بر او که تحصیل کند آن را در وقت میعاد و همچنین اگر بمیرد صاحب مال در حالتیکه مال مضاربت نقد شده باشد و مستحق آن
باشد میرسد عامل را که بیع آن امتعه نماید اگر آنکه وارث منع نماید و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که بعد از
مالک مضاربت باقی نماند و تصرف در مال موقوف بر اجازت وارث است و مجرد عدم منع وارث صحیح بیع امتعه نیست
ششم هرگاه مضارب کند عامل اول و دیگر را پس اگر باذن مالک کرده و شرط کرده که ربح مال مشترک باشد و میان
عامل دوم و مالک صحیح است این مضاربت و اگر شرط کند ربح را برای خود هم صحیح نیست زیرا که او را علی نیست و اگر غیر اجازت
مالک کرده مضاربیت دوم صحیح نیست پس اگر نقعی حاصل شود بسعی مضارب دوم نصف ربح مال مالکست و نصف دیگر
از مضارب اول و بر اوست که دوم را بدهد اجرت العمل و بعضی گفته اند که نصف دوم هم از مالکست زیرا که عامل اول
کاری نکرده و آن مال و بعضی دیگر گفته اند که نصف دوم مشترکست در میان هر دو مضارب و نصف اجرت را عمل را
هم دوم و اول میگیرند و قول اول بهتر است هفتم هرگاه بگوید شخصی که فلان مبلغ و آدم بفلان شخص برای مضاربیت
و او منکر شود پس بدعی به بینه ثابت کند و بعد اذن عامل ادعای تلف آن مال کند حکم کرده میشود و بر او بیضان آن مال نمیانی
که بدل آن مال با قیمت آن از او بگیرند زیرا که ادعای تلف اقرار با خد مال است و انکار اول تعدی و تفریط است
که موجب ضمان و سلب حکم بامانت مضارب میشود و همین حکم است در هر دو یعنی و امانتی که پیش کسی بگذرند اما اگر در صورت
اول جواب بگوید که تو نزد من حقی نداری و مانند این عبارت و بعد از بینه ادعای تلف کند ضامن نمیشود زیرا که انکار مضارب

نموده و متحمل است که بدون تقریب آوان مال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قول قول او تلف و عدم تقریب قبول
 میشود با قسم بیستم هرگاه تلف شود مال مضارب یا قدری ازان بعد ازان که گردش آن مال در تجارت شده باشد حساب کرد
 میشود آنچه تلف شده از نفع تجارت و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از گردش و بعد ازان گردش آن مال شود
 در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را از ربح باید کم کرد تا اصل مال ثابت باشد و درین مسئله تردست شیخ علی
 رحمه الله گفته که صحیح آنست که حساب کرده میشود ششم هرگاه مضارب کند و صاحب مال یک شخص را و شرط کند برای او
 نصف ربح از هر دو مال و با هر یک کم و زیاد در نصف ربح با وجود مساوات هر دو شریک در راس المال این مضارب صحیح
 نیست زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مال است هرگاه در مال تساوی باشند و ربح هم باید هر دو شریک مساوی باشند
 و الا لازم آید که یکی نفعی زیاده برده باشد بدون استحقاق علی یا مالی و در آن تردست زیرا که آن زیادتی ممکن است که ازان
 عامل باشد که بسبب شرط تعلق بیک گرفته و آنچه مالک گرفته همان مقدار برابر راس المال آن شریک بود و هم هرگاه بخرد
 غلامی را مضارب برای حصول ربح به نسیه و بعد ازان تلف شود قیمت آن در پیش مضارب بدون تقریب پیش از آنکه
 به بائع بدهد بعضی فقها گفته اند که صاحب مال را لازم است که قیمت آن بدهد هر چند دوباره و سه باره چنین شود تمام آنچه
 داده داخل راس المال میشود که تدارک نقصان از نفع باید کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر مالک او را اجازت داده باشد
 که به نسیه بخرد و در صورت بهین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالک به نسیه خریده شرأ آن غلام باطل است
 و قیمت او بر هیچ کدام از مالک و مضارب لازم نیست یعنی بشرطیکه در وقت خریدن مضارب نام مالک گرفته باشد که بر
 او میخردم و اگر گرفته شرأ عبد بر عامل می افتد و دشمن بر او باشد ظاهر ایاز و احم هرگاه نقد شود مقدار نفع پس طلب کند
 یکی از مالک و مضارب تقسیم آن ربح را پس اگر دویم هم اتفاق کند بر آن صحیح نیست قسمت آن ربح و اگر باکن مالک
 جوین کنند او را بر قسمت پس هرگاه قسمت کنند و بعد ازان خسارت در راس المال شود مضارب واپس میدهد
 اقل آنچه از خسارت و نفع حاصل شده یعنی اگر صد در هم مثلاً حصه نفع برده و پنجاه در هم از حصه خسارت راس المال شد
 همان پنجاه در هم از حصه او بوده و در صورت همان پنجاه در هم نفع را مسترد کند و همین حساب مالک هم عمل نماید یعنی پنجاه
 در حساب نفع برده از راس المال حساب کند بمقدار خسارت راس المال و او از ده هم صحیح نیست که بخرد صاحب مال
 چیزی را از پیش مضارب از مال مضارب زیرا که مال خود او است و نیز جائز نیست که از پیش او نسیه بخرد و دعوی
 شفعه و همچنین صحیح نیست که بخرد چیزی از دست بنده خالص خود و جائز است که از غلام بکتاب بخرد زیرا که هر چند
 حرف ندارد مال آقای او است و مکاتب بسبب کتابت از حکم آقا برآمده و بر مال مکتوب خود تسلط بهم رسانیده اند

آقای می تواند از پیش او مالی ببرد و سیزدهم هرگاه بدین یکی مالی بطریق مضاربت و شرط کند که بضاعتی هم آزاد بگیرد یعنی
امانتی که نفع آن مخصوص مالک باشد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که مضارب عملی نمیکند که بر آن اجرت
نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مضاربیت صحیح میشود و شرط باطل است باید که حصص ربح بگیرد و اگر بگیرد که مضاربیت
هم صحیح است و مال اول و شرط امانت و عدم نفع عامل هم صحیح است و مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضاربت
در مالی منافات ندارد با عقد امانت و بضاعت در مال دیگر چهاردهم هرگاه مال مضاربیت یکصد درهم باشد
و نقصان آن مال شود و در هم و مالک واپس بگیرد و در هم و بعد از آن عمل کند در آن مال مضارب و نفعی
حاصل کند در صورت راس المال هشتاد و نه درهم است یک شت در هم کم زیرا که آنچه مالک گرفته محسوب است از
راس المال و حکم موجود در و پس مال نود و خواهد بود و هرگاه در هم نقصان شده را قسمت کنیم بر نود و در هم هر دو در هم
بگیرد هم و نهم حصه در هم میشود و همان حکم میشود و از نود و در هم و هشتاد و نه درهم یک شت کم میماند که آن راس المال است
پانزدهم جائز نیست مضارب را که بجز و کینزی از مال مضاربیت و وطی کند آنرا هر چند مالک اجازت داده باشد
او را و خریدن کینه و وطی آن زیرا که اذن و وطی تحلیل است و تحلیل قبل از تکلیف اثری ندارد و بعضی دیگر
میگویند که جائز است با اذن مالک و آن ضعیف است اما اگر حلال کند و وطی آن کینه را مالک بعد از خریدن آن
یعنی در صورتیکه در آن ربح ظاهر نشده باشد و ملک خالص مالک باشد زیرا که اگر در آن کینه ربح ظاهر شود مضارب
بقدر حصه خود از آن ربح شریک در آن کینه میشود و کینه مشترک را یک شریک با اجازت شریک دیگر و وطی نمیتواند کرد
علی اختلاف چنانچه در محل خود بین خواهد شد شانزدهم هرگاه بمیر مضارب و در دست او امانت مضاربیت با
از مردم پس اگر معلوم نشود مال کی از مالکان بطریق تعیین آن مالک سزاوارتر خواهد بود به آن مال از دیگران و اگر
معلوم نشود بطریق تعیین و امتیاز جمیع شرکا در آن مال مساوی اند و اگر معلوم نشود مال مضاربیت بودن آن مال
حکم کرده میشود با آنکه میراث است

کتاب الزراعه والمسافات

این کتاب در بیان مزارعه و مسافات است اما مزارعت عبارت است از معاملتی که بر زمین میشود و بجهت حاصل
زمین و عبارت این معامله آنست که مالک زمین بگوید که برای زراعت و اودم یا زراعت بکن درین زمین
یا تسلیم کردم این زمین را بتو یا آنچه بهین مضمون باشد تا فلان مدت بجهت معین از حاصل آن و مزارع قبول

کند و این عقد نیست لازم که جائز نیست که مایطرف فسخ آن کند مگر آنکه هر دو رضی بفسخ شوند و باطل نمیشود بسبب موت یکی از متعاقدمی بلکه تعاقب میکنید و بعد از موت او بوارشش و کلام یاد شرط و آنست یاد احکام اما شرط و پس شرط است اول آنکه حاصل آن مشترک باشد در میان هر دو خواه برابر و خواه کم و زیاد پس اگر شرط کنی که تمام آن آزاد باشد و دیگری چیزی ندیده صحیح نیست و همچنین اگر مخصوص شود یکی از آن دو بجا صل قسمی از زراعت که بدگیری اذن نوع حصه نباشد مانند اینکه شرط کنی برای خود محصول پیش راس را و بدگیری آنچه در آخر رسد یا یکی شرط کنی آنچه حاصل شود از مزروع که بر جوبه کاشته و برای دیگری حاصل آنچه مزروع نشود و غیر آنها و اگر شرط کنی که از دو مقدار معین از حاصل برای خود و آنچه زیاده از آن بهر سه مشترک باشد در میان هر دو صحیح نیست زیرا که جائز است که زیاد حاصل نشود اما اگر شرط کنی که از دو متعاقب برای دیگر چیزی که ضامن آن باشد که بدگیری بهر سوای حاصل آن زمین با انضمام حصه بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که باطل است و قول اول اشبه است و کراهت است اجاره کردن زمین برای زراعت گندم یا جو بقدری معین از جو و گندم که از حاصل همان زمین باشد زیرا که احتمال است که اذن زمین حاصل نشود و حرمت آن اشبه است و نیز مکرر هست که اجاره بدو زمین را بزیاده آنچه بر خود اجاره گرفته باشد آن زمین را اگر آنکه او هم در آن زمین کاری کرده باشد یا اجاره بدو بجز جتنی که بر آن زمین بر خود اجاره کرده باشد و دویم معین کردن مدت و هرگاه شرط کنی مدتی معین بر او یا باها صحیح است اجاره آن زمین و اگر اقتضای کند بر معین کردن همان مزروع بدون ذکر مدت پس در آن دو وجه است یکی آنکه صحیح است زیرا که زراعت را وقتی معین هست پس وقتیکه معتاد است همان وقت مفهوم میشود چه احتیاج به تصریح مدت چنانچه در مضاربت هم در کار نیست تصریح میعاد و منتهی دیگر آنکه باطل است زیرا که عقد مزارعت عقد نیست لازم مانند عقد اجاره پس شرط است در آن تعیین مدت تا احتمال و بهر وجه نباشد چه مدت زراعت مضبوط نباشد و این قول اشبه است و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی باشد جائز است مالک زمین را که بطرف کند آنرا علی الاشیء خواه تاخیر بخت شدن حاصل از میعاد معین بسبب مزایع باشد مانند بی پروائی کردن او در ضروریات دعاغت از جانب حق تعالی مانند تعویض و تاخیر آنها و اگر بهر دو اتفاق کند بر باقی گذاشتن زراعت زیاده از میعاد وی که مقرر کرده باشد جائز است خواه در برابر عوض باشد یا بلا عوض و لیکن اگر شرط عوض کنند محتاج است در لزوم آن شرط بسوی معین که آن مدت زیاد که در برابر آن عوض مقرر شده و اگر شرط کند در عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر بخت شدن زراعت در مدت معین در صورت عقد اجاره باطل شود و بقول جمعی که قائل شده اند بشرط تعیین مدت و اگر او گذارد

زراعت کردن تا وقتیکه مدت بگذرد لازم میشود بر او که اجرت المثل آن زمین بدهد و اگر اجاره گرفته باشد آن زمین را و مدت معین بمقداری معین و ترک زراعت نموده لازم است که همان وجه اجاره بدهد و معلوم آنکه زمین قابل انتفاع باشد یا نباشد و وجه آنرا آنی هم باشد خواه از نمره و خواه از چاه و یا چشمه یا کاریز و اگر منقطع شود آب در شاخی مدت پس مزارع مختار است خواه باقی بگذارد و عقد مزارعت را یا فسخ آن کند زیرا که انتفاع اذن مارض باقی نمانده و این در صورتیکه عقد مزارعت باشد یا اجاره کرده باشد زمین را برای زراعت و در صورتی که اجیر فسخ اجاره کند واجبست که حصه اجرت و زمان بقای اجاره بمالک بدهد و حصه وجه اجاره زمان فسخ از مالک واپس میگردد و اگر تمام داده باشد و هرگاه مزارعت مطلق باشد مختار است مزارع که هر چه خواهد بکار و اگر معین شده باشد چنانچه جائز نیست که سواي آن بکار و اگر بکار دیگر از او ضرر آن برای زمین بشود از زراعت مقرر مالک زمین را میرسد که اجرت المثل زمین بگیرد و اگر خواهد و الا آنچه مقرر شده همان بکیر و تفاوت ضرر بکیر زمین از این زراعت بریده نیز بگیرد و اگر آن زراعتی که مزارع نموده کم ضرر تر باشد از آنچه مقرر شده بود جائز است و مالک را نیز سبب که متعرض او شود و اگر از آن کم ضرر زمینی با اجاره بدهد آنرا برای زراعت و آبی نداشته و مزارع هم بداند که آب ندارد عقد مزارعت لازم میشود و اختیار فسخ نیز دارد و اگر عالم نباشد بعد از آب جائز است که فسخ کند اما اجاره اگر بگیرد زمینی بلا شرط زراعت فسخ نمیتواند کرد زیرا که ممکن است که از آن زمین منتفع شود سواي زراعت و همچنین اگر شرط زراعت کند و آن زمین در بلادی باشد که آب باران در آن زراعت شود غالباً و اگر اجاره بگیرد برای زراعت زمینی را که آب اذن منقطع نشود و زیر آب باشد جائز نیست زیرا که اذن انتفاع حاصل نمیشود و اگر با وجود آن مستاجر رضی شود با جاره آن جائز است و اگر گوئیم که جائز نیست بهتر خواهد بود زیرا که زمین زیر آب مجهول است و معلوم نیست و اجاره مجهول جائز نه و اگر آبش کم باشد که بر آن آب بعضی اقسام زراعت در آن شود جائز است و اگر آب اذن زمین کم کم منقطع شود صحیح نیست اجاره آن زیرا که معلوم نیست که چه وقت منقطع شود و اگر بشود که درخت نشاند و زراعت کردن باید که معین کند که چه مقدار زمین را غرس نماید و چه مقدار زمین را زرع زیرا که ضرر آنها به زمین متفاوت است و همچنین است اگر برای دو قسم زراعت و دو قسم غرس از درخت که مختلف الضرر باشد بگیرد و تفویض هرگاه اجاره بگیرد زمینی را بمعیاد مدت معلوم برای نشانیدن درختها که غالب بعد از میعاد مذکور هم باقی میمانند بعضی فقها گفته اند که وجوبست بر مالک زمین که آن درختها را باقی بگذارد و یادور کند آنها را و تفاوت قیمت میان درخت مغروس و غیر مغروس بمستاجر بدهد و بعضی گفته اند که میرسد او را که دور کند آن درختان را چنانچه اگر بعد انقضای مدت اجاره غرس نماید و قول اول اشبه است و اما احکام مزارعت پس مشتمل است بر چند مسئله اول هرگاه از یکی زمین باشد و بس و از دویم تخم و عمل و گاو و صحیح است این معامله تلفظ مزارعت و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد و از دیگری عمل یا از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم نظر

آنکه در مزارع مطلق اشترک معتبر است مقید نیست بآنکه آن مالک زمین سوای زمین نباشد یا از مزارع سوای عمل نباشد
 و اگر مزارع تلفظاً اجاره واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض شرط آنست و در مزارع شرکت در حاصل بعنوان
 متاع میباشد چنانچه گذشت اما اگر اجاره کند آن زمین را بامالی معلوم که عامل بر ذمه خود بگیرد از جنس آنچه در آن بکار و بار
 سوای آنچه اذن زمین بر آید جائز است و ویکم هرگاه متنازع کنند عامل و مالک زمین در مدت اجاره سپس قول قول
 منکر دیوانی مدت با قسم او اگر اختلاف کنند در مقدار حصه قول قول صاحب مخم است پس اگر هر دو اقامت مینه کنند مقدم
 مینه عامل است و بعضی فقها گفته اند که عمل بقرعه باید نمود و قول اول اشته است سیلوم هرگاه اختلاف کنند پس زارع بگوید
 که این را عاریت و ادوی بمن و مالک منکر شود و ادعای حصه زراعت یا اجرت زمین کند و هیچ کدام مینه نداشته باشد
 پس قول قول صاحب زمین است و اگر عامل هم قسم بخورد که حصه یا اجرت زمین مقدر نکردم اجرت المثل زمین بکس
 ندهد و بعضی فقها گفته اند که استعمال قرعه باید نمود و قول اول اشته است و مزارع را میرسد که باقی بگذارد زراعت را تا بهنگام
 برداشتن آن دیر که او را رون است در آن اما اگر مزارع دعوی کند بر مالک که عاریت و ادوی این زمین را بر او عی
 بمن و او بگوید غضب کردی از من زمین را قسم بخور و مالک بر نفی عاریت و میرسد او را که دور کند آن زراعت را و بطاعت
 کند از ارض اجرت المثل آن زمین و تفاوت نقصان آن زمین اگر معیوب شود بسبب زراعت او بر کس گوید و الهام
 زمین که بسبب از اله بهر سبب باشد چهارم مزارع را میرسد که شریک بگیرد دیگری را و اینکه دیگری بدهد از ابرامی مزارع
 و موقوف بر اجازت مالک نیست ولیکن اگر شرط کند مالک با او که خود در آن زراعت کند لازم میشود این شرط و اجازت نیست
 که دیگر را شریک کند بر اجازت مالک بچشم خراج زمین و اختراجات آن مانند ساختن دولا ب و اصلاح هنر و دیوار و در و اگر احتیاج
 بآن باشد که موقوف علیه زرع بود بر ذمه مالک است مگر آنکه شرط کند بر عامل که او بدهد ششم در هر موضوعیک حکم بطلان مزارعت
 کند واجب است بر فزارع که اجرت المثل بصاحب زمین بدهد هفتم جائز است صاحب زمین را که به تخمین حصه خود بزر
 نموده بر ذمه ذایع بکند و ذایع مختار است در قبول در و پس اگر قبول کند استقرا از آن مشروط است به سلامتی که اگر
 تلف شود زراعت بسبب آفتی آسمانی یا زمینی بر او چیزی نیست اما مساقات و آن معاملتی است بر درختان که
 ثابت و مستحکم باشد در زمین جهت آب دادن و اصلاح ضروریات آنها و ثمر آنها کرون بمقابل حصه از حاصل آن درختان
 و گفتگو در باب مساقات استدعای چند فصل میکند اول در عقد مساقات و صیغه ایجاب آن اینست که بگوید
 بمساقات و ادم این درختان را بمن یا بعل و ادم تر یا تسلیم کردم بسویت و آنچه مشابه این عبارات بود و قبول عامل نیز
 ضرور است مبر عبارت که مقید قبول مساقات باشد و این عقیدت لازم مانند اجاره که بدون ترا ضعیف طرفین

فسخ نمیشود و صحیح است پیش از ظهور میوه و یا صحیح است بعد از ظهور آن در آن تردود است و اظهر آنست که صحیح است بشرطیکه
 عامل را هم علی باقی باشد که بسبب آن ثمر زیاد شود هر چند کم باشد آن عمل و باطل نمیشود و مساقات بدون مساقی و نه بدون
 عامل علی الاشبیه و ویکم آنچه بر آن مساقات کنند و آن هر درختیست که بیج آن ثابت باشد در زمین و محتاج بکاشت و نه
 نشود و او را میوه باشد که بسبب آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد پس صحیح است عقد مساقات بر درخت خرما و تاک انگور
 و درخت نوا که در آنچه میوه نداشتند باشد هرگاه آنرا برگری باشد که بآن منتفع شوند مانند درخت قوت و حنا تردود است و اگر مساقات
 کنند بر بخی یا درختی که در زمین ثابت نباشد صحیح نیست زیرا که علماء اتفاق کردند بر این اما اگر مساقات کنند بر درخت تازه و
 تاممی که بسیار می آید مانند آن درخت در آنند غالباً صحیح است هر چند که در آنند باری نیاید و اگر مدت مشروط کمتر از آن مقدار
 زمان بود یا اینکه احتمال میوه دادن و ندادن علی السویه باشد صحیح نیست سیووم مدت و معتبر آنست در آن دو شرط یکی آنکه
 تقدیر زمان کنند بعباریکه احتمال زیاد و کم نداشته باشد و ویکم آنکه در آنند ثمر حاصل شود غالباً چهارم علی است هرگاه
 مساقات مطلق بلا قید تعیین علی باشد اقتضای آن کند که عامل قیام نماید با آنچه بسبب آن زیاد شود حاصل آن از قبل
 دور کردن بعضی از میوه که برای اصلاح باقی آن ضرور باشد هرگاه میوه بسیار از آن بر آید و اصلاح کودالها که در پای
 درختان ضرر میکنند برای ماند آب که بیج درختان را سیراب گرداند و دور کردن علف مضر برای بچها و شاخهای مضر
 و آب دادن و افشاندن گردشگوفه زبر شکوفه داده و درخت خرما که آنرا تلقیح خوانند و به شتر و اشغال آن کشیدن هرگاه بر آن مؤثراً
 باشد و اصلاح میوه و چیدن آن در وقتش و درست کردن مکان خشک کردن آن و برون میوه بآن مکان و محافظت
 آن و صاحب درخت باید قیام کند بساختن دیوار و ساختن آنچه بآن آب دهند مانند دو لای و چرخ و ظرف چربی که بآن
 آب از چاه بر آرند و کنن نه و سرانجام کردن گردشگوفه درخت خرما برای تلقیح و بعضی فقها گفته اند که آن لازم است
 بر عامل و اینقول خوبست زیرا که تلقیح بر عامل واجبست و بدون آن نمیشود و اگر مالک شرط کند بر عامل چیزی از این
 را که واجبست بر او صحیح است بعد از آنکه آن چیز معلوم باشد و اگر شرط عامل بر صاحب درختان عامل را باطل شود مساقات
 زیرا که فائده را مستحق میشود و عامل بغیر عمل و اگر عامل قدری از اعمال مخصوصه خود بعمل آورد و قدری دیگر را مالک گذاشته و در
 برابر آن از منفعت هم چیزی با و داده و یا به دیگر از اعمال مخصوصه خود مشروط کرده باشد بر مالک بلا عوض جائز است و اگر شرط
 کند عامل که غلام مالک هم با او در مساقات شریک شود جائز است زیرا که هرگاه مالک تواند شریک شده غلام مالک هم و این
 قسم مالی است مالی اما اگر شرط کند عامل که غلام عمل مزارعت در ملک مخصوص عامل کند بلا عوض جائز نیست و در آن تردود است
 زیرا که اگر نظر کنیم به عموم المومنون عند شراطهم پس باید وفا بشترط کند و اگر ملاحظه کنیم که در خصوص همان عمل غلام قابل

عمل عامل میشود و عامل در مقابل حصه شریعی نگرفته پس مساقات باطل خواهد بود ولیکن جواز شبهه است و همچنین اگر شرط کند
 بر مالک اجرت اجیران که در عمل خود محتاج بآنها شود یا شرط کند که آنچه اجرت اجیران باشد از مال هر دو بود نیز جائز است
 پنجم در بیان فائده مساقات است می باید که عامل را جزئی اذان حاصل مقرر کنند که مشاع بود یعنی غیر ممتاز مانند ربع و خمس
 و سبک و غیر آن پس اگر حصه معین نکنند مساقات باطل میشود و همچنین اگر شرط کنند یکی اذان دو تمام ثمره را برای خود یا شرط کنند
 برای خود مقداری معین از ثمره مانند ده من یا بست من و آنچه زیاده اذان حاصل شود مشترک بود میان هر دو یا برای
 خود چند ظل معین و تتمه بعلها یا عکس آن باریکی برای خود مقرر کنند میوه چند درخت معین و برای دویم میوه درختان
 دیگر و جمیع این صور مساقات صحیح نیست و جائز نیست که جدا کند برای هر نوعی از میوه حصه مخالف حصه نوع دیگر هرگاه عالم
 باشد بقدر هر نوع از انواع میوه که در آن باغ باشد و اگر مقرر کنند با حصه حاصل اذ اصل درختان هم که در زمین باشد
 و مستحکم باشد صحیح نیست زیرا که مقتضای عقد مساقات اشتراک در فائده است نه در اصل و درین مسئله تردید است و اگر مساقات
 کند بر نصف حاصل ثمره اگر آب دهد آنرا بیشتر آن آبکش و بر ثلث اگر آب دهد بجوی جاری باطل میشود مساقات زیرا که
 معین نشده دوران تردید است و مکروه است که صاحب زمین شرط کند بر عامل یا حصه ثمره چیزی از اطلاعات ثمره ولیکن اگر
 شرط کند واجب است که بآن وفا کند و اگر تلف شود تمام ثمره چیزی لازم نیست از شرط ششم در احکام مساقات
 است و آن چند مسئله است اول هر موضعی که فاسد شود دوران عقد مساقات پس عامل را لازم است که اجرت اشل
 بدین و ثمر تمام سال مال صاحب درختت دویم هرگاه اجیری بگیرد برای کاری در بدل حصه آن ثمر شجر پس اگر بوده باشد
 بعد از ظهور میوه و پیش از ظهور صلاح آن بود و بشرط بریدن آن میوه در همان حال خامی باشد صحیح است آن اجاره
 در صورتیکه اجرت آن اجبر تمام میوه باشد و اگر او را اجبر کنند بر بعضی اذان میوه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که در آن
 میوه شرکت است و ممکن است که شریک مانعت کند از قطع آن در خامی پس تسلیم وجه اجرت معتذر است و وجه آنست
 که جائز آنست زیرا که اجازت شریک ممکن است و به حکم حاکم هم میتواند حاصل شد پس تسلیم معتذر نباشد سیوم هرگاه بگوید
 که مساقات نمودم یا تو بر این باغ باین حصه بشرط آنکه مساقات تو کنم و فلان باغ بفلان حصه بعضی فقها گفته اند که باطل
 است و شبهه آنست که جائز است چهارم اگر درختان از دو مالک باشند و هر دو بگویند یک عامل که مساقات کردیم یا تو بر این
 از حصه حاصل درختان فلان نصف و از درختان فلان ثلث بگوید صحیح است بشرطیکه عامل عالم باشد بقدر حصه
 هر کدام و اگر جاهل باشد باطل است مساقات زیرا که حصه معلوم نیست پنجم هرگاه بگیرد عامل عقد مساقات باطل نمیشود
 پس اگر از جانب آن گرنجیه دیگری بر عاقل عمل کند یا حاکم از بیت المال چیزی بدهد و بآن مساقات شود از جانب

عالم پس اختیار فسخ مالک نیست و اگر هر دو امتنع در باشد جائز است مالک را که فسخ آن عقد مساقات نماید زیرا که عمل متعذر است
و اگر فسخ نکند و متعذر باشد رسیدن نزد حاکم جائز است که شاه بگنجد و دو کس را که باطلاع آنها مستاجر کند عالمی را بران عمل
از جانب او و بعد حضور عالم از او بگیرد وجه اجرت که بعالم دویم داده علی تردد و اگر شاه بگنجد در مسترد و نیکنند ششم هرگاه دعوی
که عالم خیانت کرده یا دزدی نموده یا تلف مال یا بی پروائی کرده که مال بسبب آن تلف شده و انکار کند عالم قبول قول عالم
است با قسم و بر تقدیری که خیانت عالم ثابت شود یا دوست او را کوتاه می یابد کرد از ثمره یا با اجیر دیگر مقرر باید نمود برای محافظت
و از اصل ثمره اجرت آن اجیر باید داد و وجه اینست که دست عالم از حصه او در برج کوتاه نمیتوان کرد زیرا که بسبب عمل مستحق
آن شده و مالک را میرسد که دست او را کوتاه کند از باقی آن ثمره و اگر امینی دیگر مالک ضم کند جهت محافظت اجرت آن
بر مالکست خاصه و عالم در آن شریک نیست هفتم هرگاه مساقات کند شخصی یا عالمی بر درختی چند پس ظاهر شد بعد از آن که
این درختان مال دیگری بوده اند باطل میشود مساقات و تمام ثمره تعلق مالک دارد و اجرت عالم بر کسی است که مساقات
نمود با او نه بر مالک درختان و در صورت اگر مساقات کننده و عالم قسمت کنند با هم دیگر حاصل را و بعد از آن تلف شود آن
ثمره میرسد مالک را که جمیع ثمره را از مساقی که غاصب است بگیرد و او پس بگیرد از عالم آنچه آن عالم گرفته و بعالم میرسد
که اجرت عمل خود را از غاصب بگیرد یا مالک و او پس بگیرد از هر کدام هر چه گرفته اند و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که عالم
بگیرد و تمام از عالم اگر خواهد زیرا که دست تقدیری بران مال از همان است و قول اول اشبه است مگر آنکه عالم هم عالم باشد
با آنکه آن درختان از مال غیر است و بدو انگلی تصرف در مال غیر نموده پس مالک میتواند تمام از او بگیرد و ششم عالم را میرسد
که مساقات کند یا دیگری زیرا که مساقات صحیح نیست مگر بر درختانی که ملک باشند نه خرمن زمین بر مالکست مگر آنکه مشرک باشد
که بر عالم باشد یا مشترک بود در میان او و عالم و سهم فائده که حاصل میشود ملوک هر کدام میشود و بجز ظهور آن فائده
و موقوف بر پنجه شدن و چیدن و خشک کردن نیست و واجب میشود بران ثمره زکوة بر هر کدام که حصه او بحد نصاب برسد
تتمه هرگاه به هر زمینی یکسای برای درخت نشاندن باین شرط که آن درختان مشترک باشند در میان آنها این مغایره
باطل است و درختان مال مالک آنها و صاحب زمین را میرسد که دور کند آنها را از زمین خود و او را است اجرت یعنی
که رای گذاشتن آن درختان در زمین مذکور تا هنگام قلع زیرا که اذن گذاشتن آنها بر ای شرکت در درختان بود و هرگاه
باطل شد پس اجرت زمین ثابت میشود و بر صاحب زمین است که اگر قلع کند آن درختان را تفاوت قیمت باین وقت
مغروس و درخت منقول بدو مالک درختان و اگر مالک زمین قیمت آن درختان بدو دهد که آنها آزاد شوند غارس را جبر
نمیوان کرد بر قبول قیمت و همچنین اگر غارس اجرت زمین بدو بر بقای آن درختان در آن زمین صاحب زمین را

جبر نتوان کرد که البته قبول کند بلکه مختار است

کتاب الوصیة

این کتاب در بیان احکام وصیت است و آن امانتی است که کسی نزد کسی بگذارد و نظر مادر سه چیز است اول عقد و وصیت
و آن ثبوت کردن شخصی است در محافظت مال و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و واقع میشود بهر عبارت
که دلالت کند بر معنی آن و کافی است فعلی که دلالت کند بر قبول مانند اینکه بگذارد آنرا در صندوق خود و اگر مالک بینا و
خود را نزد کسی و او قبول نکند امانت داری آن مال را لازم نیست و او را که حفظ آن مال کند و همچنین اگر اگر اه کشته کسی را
بر گرفتن امانت و مکره بگیرد آنرا هم وصیت نمیشود و وضامن آن نیست اگر آنرا گذارد و هرگاه وصیت نزد او بگذارد و بگیرد
آنرا بلا اجبار واجبست که محافظت کند آنرا و لازم نمیشود بر او که تاوان آن بدهد اگر بدون بی پروای تلف شود و همچنین
اگر بزور و غلبه ادا و بگیرد بی اگر قدرت بر جبران داشته باشد واجبست که دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند تاوان بر ذمه
او است و واجب نیست که برای دفع ظالم متحمل ضرر گشته شود مانند برداشتن زخم و برداشتن غارت مال خود و انکار و وصیت
کند نزد ظالم و اگر او طلب قسم کند بظلم جائز است که قسم بخورد بطریق توریه بنوعیکه از گداز بر آید مثلاً قسم کند که نزد من نیست و
قصه کند در دست من یا در جیب من یا در بروی من نیست و عقدا امانت عقدیست جائز از هر دو طرف هر کدام خواهد
فسخ کند و باطل میشود بمرکز هر کدام از امانت گذارنده و بخون او و وصیت امانت است نزد گیرنده یا بمعنی که اگر بدون
بی پروای تلف شود تاوان بر ذمه او نیست و محافظت و وصیت نموده میشود بنوعیکه عادت جاری نشده باشد بحفظ آن مانند
اینکه جامه را در صندوق بگذارد و چهارپای در طوطی و گوسفند را در مکان مقرری آن که آنرا اهرج خوانند و مانند آن و امانت
امانت گیرنده را که اگر مال جاندار باشد آب و علف بدهد خواه مالک امر کرده باشد یا ندان آن یا مکرده باشد و جائز است که آب
بدهد آنرا بنفس خود یا بعلام خود موافق دستور و عادت جائز نیست که برای آب و علف از خانه آنها را بیرون کند مگر در وقت
اضطرار مانند اینکه قدرت نداشته باشد در آوردن آب و علف بخانه یا غدری داشته باشد و اگر مالک آن چارپا گوید که آب
و علف مده آنرا واجب نیست که قبول قول او بکند بلکه واجب است که آب و دان بدهد و اگر ندان و اگر حیوان بگریزد و گدازد
و تاوان بر ذمه او نیست زیرا که مالک اسقاط ضمان او نموده نمی از آب و دان آن چنانکه اگر گوید که مال مرا بپوشان
در دریا و اگر مصحح کند برای مال خود مکان محافظت واجبست که امانت گیرنده در همان مکان بگذارد پس اگر آنرا بترساند
و تلف شود تاوان میدهد مگر آنکه مکان دویم محفوظ تر باشد یا مثل مکان اول بقولی و جائز نیست که او را نقل کند به جای دیگر

از مکان معین کرده مالک کسر بود هر چند محفوظ باشد مگر در وقتیکه هم تلف بود در گذاشتن آن بکمان اول و اگر مالک بگوید
 که بیرون میار آنرا از جای محفوظ ضامن تاوان آن میشود بسبب بر آوردن آنرا بجا هر مکانی که بر آورد و اگر آنکس هم تلف
 شدن آنرا در آن مکان داشته باشد هر چند بگوید مالک که کو تلف شود و صحیح نیست امانت گذاشتن طفل غریب و نه دیوانه
 و کسی که از آنها مالی امانت نزد خود بگیرد ضامن تاوان آنست اگر تلف شود مترجم گوید خواه تقریر کند یا نکند مگر آنکه بگوید
 که اگر امانت بگیرد آنرا تلف میشود بقصد قیمت جهت محافظت بگیرد درین صورت ضامن ساقط آنست علی ماصح و ایوب و اگر
 بهمان طفل یا دیوانه مترجم کند بری الذمه نمیشود بلکه بولی آنها برساند و همچنین صحیح نیست که آنها و بیعت بگیرند مالی را از کسی
 و اگر کسی نزد طفل یا دیوانه امانتی بگذارد آنها اهل کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست زیرا که موضوع خود تلف مال خود
 نموده مترجم گوید صاحب مسالک گفته که قول مصنف که اهل کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست می فهمد
 که اگر اتلاف کنند عدا متکفل تاوان میشوند و اقوی اینست که اگر طفل تعدی کند در مال و بیعت تاوان بر ذمه او میشود
 و بلوغ و عدم بلوغ و احکام تکلیفی است و تکفل تاوان از احکام وضعیه است و شریکیت در آن صغیر و کبیر و هرگاه ظاهر
 شود امانت گیرنده را علامت مرگ و اجبت که جمعی را شاید بگذارد بر امانت بدون آن اشیاء اگر شاید بگذارد و در شریک
 و بیعت کنند قول قول در شریک است و قسم هم بآنها نمیرسد مگر آنکه مدعی دعوی علم در شریک آن نماید و بر تصور بر در شریک
 نفی علم لازم میشود و اجبت که امانت را بصاحبش بدهد اگر طلب کند هر چند مالک کافر باشد مگر آنکه امانت گذارنده
 غاصب بود و بخصب آنرا گرفته باشد پس آنرا باو نیاید و اهل مالک باید رسانید و اگر بمیرد امانت گذارنده که غاصب باشد
 و ورثه آنرا کنند از و بیعت گیرنده و اجبت که آنرا کند تا حق مالک بورش غاصب نرسد و بخصوب منه برساند اگر
 بشناسد آنرا و اگر نشناسد او را تا یکسال تعریف آنرا کند بنوعیکه در کتاب اللفظ مذکور خواهد شد و بعد از آن جاریست
 که از طرف مالک تصدق کند تا ثواب آن با و برسد و اگر بعد از آن مالک پیدا شود و رضی بتصدق آن نباشد تاوان
 با و بدهد و اگر غاصب آنرا مال خود مخلوط کند بعد از آن تمام را نزد کسی و بیعت بگذارد پس اگر و بیعت گیرنده توانست
 غصبی را جدا کند از مال غیر مخصوب و سپس میدهد مال غاصب را با و مال مخصوب را بخصوب و اگر این دو مال مخلوط را
 از هم جدا نتواند کرد و هر دو را بهمان غاصب بدهد و و یکم در امور بیعت که بسبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده میشود جمیع
 امور مذکور داخل است در دو قسم یکی تفریط و دویم تعدی اما تفریط و آن چنانست که میندازد مال و بیعت را در جای
 محفوظ نباشد و اگر دایره باشد آنرا آب و علف نهد و جامه را که محتاج باشد بگردن و و نکند یا آنرا امانت بگذارد نزد
 دیگری بدون ضرورتی و بی اذن مالک یا در سفر همراه بر دارد و و بیعت را بدون ضرورت و بی اذن خواهد راه مخوف یا

و خواه نباشد بیند از دپارچه بار در موضعی که پوشیده شوند در انوضع و همچنین آب و وانه ندید حیوان را تا مدتی که صبر نتواند کرد و تا آنکه
بر عدم آن عادت و بیدار و بهمان قسم دویم در بیان تعدی است مانند آنکه پوشش جامه را و سوار شود بر چهار پا و بر آرد و بیعت
را از مکان محفوظ که در آن گذاشته شده بود برای اینکه ازان منتفع شود اگر نت انتقال کند بان و بر نیارد آنرا از مکانش خا
تاوان نشود بحدیث و اگر مالک آنرا طلب کند و با وجود قدرت رد نکند ضامن میشود و همچنین اگر انکار و بیعت نماید و بعد ازان
مالک اثبات کند به پنبه یا خود بعد از انکار اقرار نماید ضامن است که اگر بعد ازان تلف شود و پیش او تاوان بدهد بر جنبی بر او
در محافظت نکرده باشد و اگر مخلوط کند مال و بیعت را با مال خود بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند نیز ضامن تاوان است و همچنین
اگر و بیعت بگذارد نزد او مالی را سر بر در کیسه پس و کند مهر آنرا یا بگذارد در دو کیسه و در یک کیسه مخفی نماید و همچنین اگر بگذارد
مالک او را که گریه بده این چهار بار برای یار یکمین مثلاً او که گریه بدهد برای بار دوم من یا برای بار شان مانند پنبه و او بدهد
برای بار صعب تر مانند آهن در جمیع این صور اگر و بیعت تلف شود یا نقصانی در آن شود تاوان آن بر ذمه او میشود و اگر
بگذارد آنرا مالک در ظرفی مقفل از خود و بعد ازان امانت بسپارد پس و کند امانت گیرنده قفل را و قدری ازان و بیعت
برارد ضامن تمام آن میشود و اگر در زیر قفل مالک نباشد یا و بیعت گذاشته باشد آنرا در صندوق امانت گیرنده و بر او تاوان
قدری از و بیعت را ضامن تاوان همان میشود و نه تمام و اگر بدل آن آورده بگذارد در همان مکان بری الذمه نمیشود و از ضامن
آن و اگر باز همان مقدار که بر آورده بود برگشته بسیار و مخفی کند آنرا باقی مانده ضامن همان مقدار است که بر آورده
بود و اگر بدل آن بسیار مخفی کند آنرا ببقیه مال و بیعت مخفی کردی که از یکدیگر جدا نشوند آن دو مال ضامن تمام مال میشود
سیووم در لواحق و بیعت است و در آن چند مسئله است اول جائز است سفر کردن یا مال امانت اگر بیم تلف آن بود و در صورت
ماندن در آن شهر و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست و جائز نیست که سفر کند با مال هرگاه علامات خوف در سفر ظاهر باشد
و اگر مسافرت کند در چنین حالی ضامن میشود که اگر و بیعت تلف شود تاوان بدهد دویم بری الذمه نمیشود امانت گیرنده اگر آنرا بگذارد
آنرا با لکش یا بوسیله مالک پس اگر نیاید هر دو را بسیار و آنرا بحاکم شرع در صورتیکه پیش خود نتواند نگاه داشت بسبب عذر
و اگر بدون عذر پیش حاکم بگذارد ضامن میشود و اگر حاکم شرع موجود نباشد و بیم تلف آن داشته باشد جائز است که امانت
بگذارد آنرا نزد معتمدی و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست سیووم اگر قادر باشد که بحاکم برساند و رساند و بگذارد و نزد معتمد
ضامن میشود چهارم هرگاه قصد سفر کند باید که بسیار و و بیعت را با مالک یا وکیل او یا حاکم شرع بر تقدیر امکان رسانند
با مالک و کیش و اگر چنین نکند و در زمین دفن کند ضامن میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد اگر آنکه برساند اما محال است
حادثه برانانند اینکه غارتگری یا دزدی مملکت ندهد که آنرا با مالک یا وکیل او یا حاکم شرع تسلیم کند و درینوقت دفن کند ضامن

نیست یا سیم تعجیل نقض داشته باشد که آنها تا آنوقت انتظار نینکنند و مضطر باشد در حرکت و مسافرت با اتفاق آنها درین صورت
 به هم و فن نمودن و ودیعت جائز است و تلف شدن آن ضمان نمیشود و پنجم اگر باز برساند و ودیعت را بعد از تفریط بیکان حفظ بری
 میشود از ضمان آن و اگر بعد از آن مالک تجدید عقد امانت نکند و رکند بری اذمه میشود و همچنین اگر مالک بر آنکه او را از ضمان
 و اگر با گراه و اجبار غاصبی از ودیعت را طلب کند و با و بهر ضمان نیست ششم هرگاه از کار و ودیعت کند یا اقرار کند و بعد
 تلف آن نماید یا ادعای رو کند و مینه نداشته باشد قول قول اوست و مالک را میرسد که او را قسم بدد علی الاشبه اما اگر بعد از آن را
 بغیر مالک و ادعای اذن مالک کند در آن مالک از کار اذن نماید قول قول مالکست با قسم او و اگر مالک تصدیق کند اذن را
 تا دانی بر امانت گیرنده نیست هر چند شاهد گرفته باشد بر تسلیم آن بغیر مالک علی الاشبه هفتم اگر مالک مینه بیار و بر ودیعت بعد
 از کار برین و بعد از آن این تصدیق شاهد آن کند و بگوید که ودیعت را بدیده بود پیش از آنکار و دعوی او را گوش نینماید زیرا که قبل از معلوم
 شد و ضمان تعلق با و گرفته باید تا وان بدید و اگر بگویم که دعوی او مسموع هست و اگر مینه داشته باشد قبول مینه او هم باید که خوب
 خواهد بود مترجم گوید این در صورتیست که از کار نوعی کند که منافعی شهادت عدلین نباشد یا بنظر حق که بگوید که از توانایی و اجابا
 بر ذمه من نیست مثلاً و اگر نوعی از کار کند که منافعی قول مینه باشد مثلاً بگوید اصلاً چیزی پیش من امانت نگذاشته درین صورت
 بعد ثبوت و ودیعت مینه ادعای تلف قبل از کار مسموع منب علی مافی المسالك هشتم هرگاه معین کند مالک برای
 مال و ودیعت جای نگاه داشتن که دور باشد از مکان امین واجب است که امین از و تر با نجا برساند آن و ودیعت را قبضه
 عادت جاری شده باشد و در جلد گذشتن و تاخیر در آن نکند پس اگر در یکی کند در آن با وجود قدرت ضامن تاوانست و اگر
 و ودیعتی نزد کسی گذاشته باشد و آنکس از او پیش زن خود گذارد و نگاهدارد آنرا و تلف شود ضامنست نهم هرگاه شخصی اقرار کند
 بودیعت و میرد و در میان اموال او معلوم نشود که آن و ودیعت کدام است بعضی نقض گفته اند که قیمت آنرا اصل ترک او
 برمی آرند مقدم بر وصایا و اگر او را قرض خواهان باشد و ترک و فائز کند بحق غنا مالک و ودیعت شریک آن قرض خواهان میشود
 و موافق حصه و رسد هر چه از ترک او حصه مال و ودیعت میشود و دیگر در آن تردد است و اتم هرگاه درست او و ودیعتی باشد
 و آنرا دعوی کند دو کس پس اگر تصدیق یکی کند قبول کرده میشود و اگر تکذیب هر دو کند هم مقبول است و اگر بگوید که نیندیم
 که از کسیت آنرا درست او بگذارد تا وقتیکه ثابت شود که مالک آن کسیت و اگر هر دو دعوی بایکی از آنها دعوی بر او کند که تو میدانی
 صدق دعوی مرا بر اولاد هم است قسم نفی علم یا زده هم هر گابی پروای کند در محافظت و ودیعت و نزاع شود و قیمت آن پس
 قول قول مالکست با قسم بعضی نقض گفته اند که قول قول و ودیعت گیرنده است که تاوان میدهد با قسم و آن اشبه است و اگر
 هرگاه بپیر و مالک و ودیعت تسلیم باید نمود و بوار نشان او اگر آنها متعدد باشند بهر یکسی بدد که قایم مقام آنها باشد مانند وصی و

و اگر از ابد به بعضی در نه بدون اجازت دیگر آن ضامن حصه دیگران میشود

کتاب العاریت

این کتابت در بیان عاریت و آن عقدیست که ثمره آن بتقرع منفعت مال است بمسئلی یا بقایم عین مال در ملک مالک و واقع میشود عاریت بهر نوعی که ولایت بر اذن و انتقل کند و لازم نیست از طرف هیچ کدام از متعاقدين و کلام در عاریت تمام میشود در چهار فصل اول در عاریت دهنده که آنرا معبر خوانند و میباید که مکلف باشد و جائز التصرّف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ و نه عاریت دادن دیوانه و اگر اجازت بدهد ولی طفل جائز است که صبی مال خود را بعاریت بدهد در صورتیکه مصلحت برای صبی باشد و همچنین که صبی مال خود را بعاریت نگیرد و او مال دیگری را هم بعاریت نگیرد و او فصل دوم در بیان عاریت گیرنده و آنرا مستغیر خوانند جائز است مستغیر را که منتفع شود از مال عاریت بنوعیکه معتاد باشد انتقل از آن مانند اینکه جائز است بپوشیدن نیکه بجای فرش انداختن و دستار را بر سر بپوشیدن یا کسی را که برای سواری باشد عاریت گیرد و بر آن بار بگذارد و هرگاه منتفع شود از اشیاء بطریق عادت اگر چیزی از عین آن مال مستعار کم شود یا تلف شود باستعمال بدون بی پروائی مستغیر ضامن آن نیست مگر آنکه شرط کرده باشد در عقد استقاره ضمان آنرا و جائز نیست کسی را که احرام حج یا عمره بسته باشد که شکاری از دست محل عاریت گیرد زیرا که جائز نیست محرم را نگاهداشتن آن پس اگر بگیرد آنرا واجبست که سر دهد و تاوان مالک بدهد هر چند که در هنگام استقاره شرط تاوان نکرده باشد و اگر شکار در دست محرم باشد و از او عاریت بگیرد آنرا محلی جائز است زیرا که بسبب احرام بستن مالک آن شکار از ملکیت او بیرون میرود و محلی که آنرا بگیرد مانند آنست که شکاری غیر ملوک گرفته مستبرجم گوید که چنانچه شکار کردن بر محرم حرام است نگاهداشتن هم بر آن حرام است باید که آنرا را بکند و عاریت دادن عبارتست از باقی مالک و استباحه منفعت بمستغیر پس حکم بجز اذن و شکل است چنانچه صاحب ملک هم بمصنف ابرار گرفته و اگر عاریت کند چیزی را از غاصب و علم بحقیقت آن نداشته باشد تاوان آن بر غاصب است و مالک را میرسد که حق انتفاع آن چیز از مستغیر بگیرد و مستغیر تاوان آن از غاصب بگیرد زیرا که او اجازت داد مستغیر را بر انتفاع بلا عوض و وجهی نیست که ضمان آن بر غاصب است و پس و همچنین است اگر عین مال تلف شود در دست مستغیر اما اگر مستغیر عالم بغصب باشد در صورت همان ضمانت تاوان میدهد و او دعوی تاوان بر غاصب نمیتواند کرد و اگر تاوان از غاصب گرفته شود و او طلب کند از مستغیر زیرا که تلف در دست مستغیر عالم بغصب شده فصل سیوم در عین المال است که بعاریت داده میشود و آن چنانچه نیست صحیح باشد منتفع شدن از آن با ابقاء عین آن مانند جامه و اسب و استرو و شتر و صحیح است عاریت گرفتن برای زراعت و درخت نشاندن و بنا کردن و اختصار

میکنند مستغیر بر همان انتفاع که اجادت از مالک یافته و بعضی علما گفته اند که جائز است تنفع شدن از عین المال مستعار
 انتفاعیکه ضرر آن کمتر از انتفاع مازون فیہ بودانند اینکله زمینی عاریت بگیرد برای درخت نشاندن و در آن زراعت کند و قول
 اول اشبه است و همچنین جائز است عاریت گرفتن هر حیوانی که آنرا اسفندی باشد مانند نری که بر ماده بچاند و سگ پاسان
 و گربه و غلام برای خدمت و کینه هر چند مستغیر بیگانه آن کینه باشد و مجرم او نباشد و جائز است عاریت گرفتن گوسفندی از برای
 دو شیدن شیر و آنرا منقحه خوانند بکسر هم یعنی عطا و قلیل و مباح نمیشود و طای کینه بسبب عاریت گرفتن آن کینه در مباح شدن
 و طای امه بلفظ اباحت زود است اشبه آنست که جائز است و صحیح است عاریت دادن بدون قید مدت و یا قید مدت معین و مالک کثیر
 که فتح عاریت کند و اگر اجازت بدهد مستغیر را در ساختن بنای در زمین مستعار یا نشاندن درختی و بعد اذن امر کند او را باین
 آن بنایا غرس و اجابت که قبول امر مالک کند و همچنین در زراعت کردن هر چند پیش از بخت شدن زراعت باشد علی الاشبه
 و بر اذن و هنده و اجابت که اگر امر باز نکندارش بدهد مستغیر یعنی تفاوت قیمت زراعت قایم بر زمین و در دیده خام و همچنین تفاوت
 قیمت بنای ابستاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قایم بر زمین و غیر مغروس اینچ برکنده و بدون دادن ازش تکلیف
 ازاله جائز نیست و اگر عاریت بدهند زمینی را برای دفن میت جائز نیست که اجبار کند بر پیش قبر او و بر آوردن میت از آن
 زمین و مستغیر را میرسد که در زمین عاریتی که برای غرس درخت عاریت گرفته باشد در آید و در سایه درخت آن بشتیند زیرا که
 آن درخت مال اوست لیکن در صورتیکه متضمن مصلحتی برای زرع و غرس دنیا که جهت آن استعاره زمین نموده باشد
 نه برای سیر و قفر و دیگر اغراض زیرا که استعاره برای آن نکرده علی مافی المسالک و اگر عاریت بدهد دیواری برای
 گذاشتن چوبهای مستغیر بر آن دیوار و بعد اذن تکلیف کند او را بر آوردن آن چوبها جائز است مگر آنکه اطراف دیگر
 از چوبها داخل در عمارت مستغیر باشد باشد که برداشتن آن چوبها اذن دیوار مستلزم خرابی و ویرانی آن عمارت شود
 و لازم آید که بدو و جبر چوبهای مستغیر را از عمارت او براند و درین مسئله زود است زیرا که در کردن موجب خرابی است
 و ضرر مستغیر پس جائز نباشد و اگر نظر کنیم بآنکه این ضرر را خود بر خود رسانیده که بنای عمارت بر ملک غیر نموده جائز
 خواهد بود و اگر شخصی با جادت مالک درخت بنشاند در ملک غیر برای انتفاع خود و اندرخت کننده شود جائز است که درخت
 دیگر بنشاند جهت بانی گذاشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها میگویند که محتاج باذن جدید است و آن اشبه است
 و جائز نیست عاریت دادن مال مستعار بدون اجادت مالک و اجاره دادن آنهم جائز نیست زیرا که منافع آن مال مستغیر
 نیست که با جاره بدهد هر چند انتفاع بآن مجوز شده باشد فصل چهارم در احکام متعلق بعاریت است و در آن چند مسئله
 است اول آنکه عاریت امانت است ضامن آن نیست مستغیر مگر بسبب بی پروایی در محافظت و تضییع آن یعنی سهل

وقول اول اشبه است و اگر اختلاف کنند در قیمت آن قول قول مستغیر است و بعضی گفته اند که قول قبل مالک است و ثبوت

اول اشبه است

کتاب الاجاره

این کتاب در بیان اجاره است و در آن چهار فصل است فصل اول در عقد اجاره است و فائده آن تملیک منفعت نفسی یا مالی است در بدل عوضی معین و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و عبارت صحیح از ایجاب آنست که بگوید که باجر دادم ترا و کفایت نمیکند که بگوید مالک کردم ترا زیرا که از مطلق تملیک مالک گردانیدن عین المال مفهم میشود و در اجاره تملیک منفعت است نه عین اما اگر بگوید که تملیک سکونت این خانه نمودم یا یکسال صحیح است و همچنین اگر بگوید که تملیک بعاریت دادم بنویزیرا که در اجاره مقصود مالک تملیک منفعت میباشد و در عاریت هم همین مقصود است و اگر بگوید که فروختم تو این خانه را و قصد اجاره کند صحیح است و همچنین اگر بگوید فروختم تو سکونت خانه را یا یکسال زیرا که لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد نه منفعت و در آن نزد است و اجاره عقد نیست لازم نمیشود مگر آنکه هر دو نسخ کنند یا یکی از اسباب مقتضی که نسخ مذکور خواهد شد متحقق شود و باطل نمیشود اجاره بسبب فروختن عین مال که با اجاره داده باشد بلکه تا انقضای وقت اجاره بیع و تصرف متا باشد و همچنین باطل نمیشود و اجاره بسبب عذر یا مانند اینکه زمینی اجاره کرده باشد برای زراعت و آن زیر آب رود و غرق شود و اگر از آن ممکن باشد و یا باطل میشود اجاره بسبب هرون موجب مشهور در میان اصحاب آنست که باطل میشود بموت اجاره دهنده و بعضی دیگر گویند که باطل نمیشود بموت اجاره دهنده و باطل نمیشود بموت مستاجر جماعت دیگر میگویند که بزرگ میگذارد باطل نمیشود و آن اشبه است و هر چه صحیح باشد عاریت دادن لفظاً آن صحیح است با حاره دادن آن و اجاره متعلق اهم جائز است چنانچه اجاره مقسوم جائز است و آنچه بدست کسی بدین طریق اجاره مانند اسب و گاو و بنا و غیره بطریق امانت در دست مستاجر میباشد ضمن تا و ان تلف آن نیست بجز بقدر ضرر که اجاره دهنده ضمان آنرا بدون تعدی و تلف هم در آن نزد است اظهر آنست که جائز نیست و در اجاره خیار مجلس نیست چنانچه در بیع است با معنی که پیش از انقضای مجلس عقد اجاره جائز باشد نسخ اجاره بلکه عقد لازم میشود و اگر در عقد شرط خیار نسخ مقرر شود برای یکی از متعاقبین یا هر دو جائز است خواه اجاره معین باشد چنانچه اجاره کند غلام را یا اینخانه یا در ذمه باشد چنانچه اجاره کند غلام را برای دیوار

فصل دوم در شرایط اجاره است و آن شش چیز است اول آنکه متعاقبین بالغ و عاقل باشد و جائز التصرف که مجبور رعایه نباشد پس اگر اجاره کند دیوانه منعقد نمیشود و اجاره او و همچنین طفل غیر ممیز و ممیز نابالغ هم گریباجازت ولی او و در آن

تیره است و ویکم آنکه اجرت معلوم باشد بوزن یا پیمانه اگر گیل و موزون بود تا خدعه و فریب نشود و بعضی فقها گفته اند که شایب
اجرت کافی است و این قول خوبست زیرا که بشاهد هم رفع فریب میشود و اجیر مالک اجرت میشود نفس عقد اجاره و در حقیقت
تعمیل ادای اجرت اگر عقد اجاره مطلق باشد یعنی قید میعاد ادای وجه اجرت در عقد نشود یا شرط تعجیل و جبر اجاره شود و مرا
تعمیل در مقام آنست که در اول وقت و جوب ادای اجرت بدین پس واجبست که بجز و تسلیم عین موجر اگر اجاره متعلق بزمان
بوده باشد و بعد تمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجرت و اگر بشرط میعاد اجاره شود باید که مدت معین شود و بهر چه
و همچنین اگر شرط ادای اجرت کنند در اقساط باید اقساط معلوم و معین باشند و هرگاه واقف شود اجاره دهنده بر عیبی در اجرت
که آن عیب پیش از قبض آن اجرت باشد میرسد و اگر قبض اجاره کند یا طلب عوض آن نماید که آن اجرت در زمانه باشد
مثلاً اجاره کند غلامی را برای خدمت یکساله در بدل ده دینار و در عقد اجاره آن دینارها معین نباشد و بر ذمه مستاجر بود و اگر
اجرت معین باشد چنانچه بر ذمه یا دنانیر یا پارچه یا اسپه معین کنند و بعد از آن اجرت معین ظاهر شود و میرسد موجر را که
روان اجرت کند یا ارزش معینی تفاوت قیمت آن بگیرد و اگر مستاجر قادر بر ادای اجرت نباشد فسخ اجاره کند موجر اگر خواهد و جبران
نیست که با جرت و هدر خانه را و کاروان سرار او و زود ران زیاد بر آنچه با جرت گرفته باشد مستاجر دیگر آنکه اجاره دهد بغیر جنس اجرت
یا اصدات کند در عین موجر چیزیکه مقابل تفاوت اجرت بود و همچنین است اگر ملکی با اجاره بگیرد و در قدری از آن ملک
سکونت کند در مقدار دیگر با اجاره دیگری بدید بر زیاد از کل وجه اجاره تمام آن ملک و جنس اجرت واحد بود و جائز است
که با کمتر شرط بدید مانند اینکه خانه کرایه کرده باشد تا یکسال بدید دینار و نصف آن را خود سکونت نموده و نصف دیگر را بگوید دیگر
بدید به هشت دینار که دیاده از نصف اجرت است و بعضی فقها گفته اند که جهت عدم جواز مذکور اشبه ریاست و شیخ علی
محقق قدس سره فرموده که ببالا لازم نمی آید و جائز است با که است بسبب بعضی روایات و اگر اجاره بگیرد و زوری را
برای اینکه بر ذمه او برای او متاعی تا جایی معین با جرت معلوم در وقتی معین و اگر تقصیر کند و کوتاهی نماید از آن و زیاده
آن را بآن مکان کم کند از اجرت او چیزی جائز است و اگر شرط کند که در صورت چیزی از اجرت بگیرد جائز نیست و میرسد
او را که طلب اجرت المثل کند و اگر بگوید که با جرت این خانه را بتو دهم مایه بر ابر فلان مبلغ صحیح است در ماه اول زیرا که
یکماه البته محقق شده و در ماههای دیگر اگر سکونت در آن خانه کند اجرت المثل بدید و بعضی فقها گفته اند که باطل است این
اجاره و میرا که مدت معلوم نیست و اجرت هم معلوم نیست که در چند ماه باشد وجه مقدار در برابر الوجه اجاره شود و قول اول
اشبه است و مسئله متفرع بر احکام مذکوره اول اگر بگوید که این جامه را فارسی بدوزی ترا یکد رهم میدهم فارسی
بدوزی و در رهم صحیح است و دوخت فارسی را بیک روز و دوخت رومی را بدو روز تفسیر نموده و ویکم اگر بگوید که این عمل را

اگر درین روز گنجی تراست اجرت آن دو در هم دگر دگر کسی بیکه درین مزد است و اظه جو از است زیرا که هر دو شق معلوم است و بر هر دو وقت بر اجرت معین شده و جمعی که قائل بطلان شده اند میگویند که اجرت مجموع احتمالی نیست زیرا که بر هر کدام از دو شق و در وقت اجاره معلوم نیست که کدام شق بعمل آید و در کدام اجرت باید داد پس عمل و اجرت هر دو مجهول منته و جهات منافی عقد اجاره است و اگر بطریق جعاله چنین عقدی شود جائز است زیرا که عقد جعاله مبنی بر جهالت میباشد و مجوز است مثل آنکه بگوید هر که بنده گریخته مرا بازگرداند او را ده درم میدهم چه در آن جاعل هم معلوم نیست و مکان استراحت او هم معین نه و وقت هم تعیین نشده و این قول را صاحب مسالك رحمه الله اوجود گفته است و اجرت مطالبه اجرت میتواند نمود و بجز عمل خواه آن عمل در خانه خود کند یا در خانه مستاجر و بعضی فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل و کار معلوم که بران خود را با اجاره داد و در خانه مستاجر کند و بدون تسلیم عین میتواند مطالبه اجرت نمود زیرا که هرگاه در ملک او کاری کند پس آن عین در تسلیم مستاجر است و اگر در ملک خود عمل کند موقوفست مطالبه اجرت بر تسلیم عین مستاجر و موقوف نیست تسلیم اجرت بر تسلیم عین و همچنین موقوف نیست تسلیم عین بر تسلیم اجرت و در هر موضوعیکه عقد اجاره باطل شود و اجرت المثل باید اگر اذن منفعتی گرفته باشد خواه تمام منفعت یا بعضی آن و خواه زیاده بر اجرت مقرر بود یا کم اذن و مکروه است که کار بفرماید بجز در پیش از تعیین اجرت و تا اوان از و بگیرد یعنی بشهادت شاهدین هر تفریط او و حال آنکه متمم به تفریط و اگر متمم برین تفریط در اموال باشد ضامن بود و در صیغه خود مانده غسال و قصار که اهرت اخذ تا اوان زائل میشود علی با قبل و فیہ تفسیرات آخر شرط سلووم آنست که منفعت ملک اجاره دهنده باشد یا به بیعت مالک عین مانند اینکه مالک اسپ باشد و آنرا با اجرت بدهد جهت سواری تا یکسال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها بود مانند اینکه اجاره کرده باشد آن اسپ را تا مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس همان اسپ را به دیگری اجاره بدهد برای سواری و جائز است مستاجر را که اجاره دهد و بجز را به دیگری مگر آنکه شرط کرده باشد اجاره دهنده که استیفای منفعت آن مستاجر کند نه غیر او و اگر چنین شرط شده باشد و مستاجر آن عین را بخلاف شرط به دیگری بدهد تفریط نموده و ضامن تا اوان آنست و اگر اجاره دهنده چیزی را غیر مالک بی اذن مالک بتر عا و بعضی فقها گفته اند باطل است و بعضی دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میباشد و این خوب است شرط چهارم منفعت معلوم باشد یا بن طریق که عمل معین شود مانند دوختن جامه معلوم یا تبیین مدت مانند سکونت خانه تا یکسال مثلا و کار کردن بر چهار پا مانند سواری یا بار کشی و در مدت معین و اگر مقرر کند مدت را و عمل را هر دو مانند اینکه بگوید که با اجاره گرفتم این غیاط را تا بدوز و این جامه را در این مدت بعضی فقها گفته اند باطل است زیرا که تمام عمل در آمدت گاه هست که اتفاق نمی افتد و در آن مزد است و اجیر خاص اجرت است که اجاره گرفته باشد

اورا مدت معین جائز نیست اورا که کار برای دیگری کند مگر با جواز مستاجر و اگر امیر مشترک باشد جائز است که برای
 هر یک کار کند و آن اجیر است که اجاره کرده باشد و برای کردن کاری و تعیین مدت با او نشود پس جائز است که برای
 مستاجر هم کار کند و برای دیگران هم و مستاجر مالک منفعت عین موجر میشود بنفس عقد اجاره چنانچه اجیر مالک اجرت میشود
 و بهمان عقد و یا بشرط است اتصال مدت اجاره بعقد بعضی فقها گفته اند که بلی و اگر مطلق گذارد و تعیین اتصال مدت
 نکند باطل میشود و بعضی دیگر گفته اند که اطلاق عقد منقضی اتصال مدت و آن اشبه است و اگر معین کند و عقد اجاره
 ماهی متاخر باشد از ماهی که عقد اجاره در آن ماه نموده بعضی گفته اند که باطل میشود و وجه آنست که جائز است و وقتیکه تسلیم
 کند اجاره دهنده عین موجر را مستاجر و بگذرد مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت استیفای منفعت ازان لازم است
 مستاجر را که اجرت آن بدینچه و دوران تفصیلی است و اگر بگوید به کسی خانه تا مدتی معین و تسلیم آن خانه با او کند و مدت
 بگذرد و مستاجر سکونت در آن نکند لازم است که وجه کرایه بدین با اجاره بگیرد شخصی را برای کردن دندان خود پس بگذرد
 مدتی که دوران مدت آنکار میشد لیکن مستاجر قلع دندان خود نکرد اجرت لازم میشود بر او اما اگر در بر طون شود بعد از عقد
 اجاره مذکور ساقط میشود اجرت قلع دندان زیرا که اجاره باطل شد چه کردن دندان بدون الم جائز نیست و اما اگر اجاره
 بگیرد چیزی را که تلف شود پیش از قبض باطل میشود و همچنین اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر قدری مدت گذشته
 تلف شود یا بعد ازان فسخ اجاره شود و در مدت گذشته اجاره صحیح است و کسب مدت باقی مانده اجاره باطل شد و از اجرت
 هم بقدر مدت باقی مانده واپس میگیرد و از مستاجر و لابد است از معین کردن باری که بر چهار یا بگذارد و یا بشا بدهد که آن
 بار را بموجر و یا به ثانی یا بکیل یا وزن تعیین کند یا هر چه رفع جهالت آن بار شود و کفایت نمیکند ذکر کجاده و نه ذکر سوار غیر
 معین زیرا که مختلف میباشد هر دو در سبکی و گرانی و لابد است که بکجاده طول و عرض آن و مقدار بلند می آن سر بسته
 است یا سر کشاده و جنس پرده آن نیز ذکر کنند و همچنین اگر اجاره بگیرد و ابر را برای بار لابد است که آن بار را معین کند
 بشا بدهد یا بذکر جنس آن و صفت و مقدار آن و همچنین کفایت نمیکند ذکر آلات محموله بران مادام که معین نکند مقدار
 آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند اشتراط بار کردن توشه سفر مادام که معین نکند آن توشه را و هرگاه تمام شود توشه نرسد
 مستاجر و ابر را که بدل آن کند مادام که در هنگام عقد اجاره شرط نکند و هرگاه اجاره بگیرد و ابر بیاید مشاهده آن و ابر کند
 و اگر مشاهده نشود بیاید که ذکر جنس آن و ابر کند و وصف آن و در گزیدن یا نمونش بودن آنکند اگر ابر برای سواری باشد و اگر
 بار کشتی باشد ذکر کوریت و انوئیت آن در کار نیست و لازم است که اجاره دهنده و چهارپا سر انجام کند آنچه باین
 احتیاج باشد در مکان سوار شدن از قبیل پالان و غیره و وقت یعنی پالان شتر و آلات آن و نعل و چهار در و ابر

کجاوه و شتر و بستن آن اختلاف است و زود اظهار است که آنهم لازم است بر موجز شتر و اگر اجاره کند دابه را برای گرفتن
 و ولاب محتاج است بسوی مشاهدان و ولاب زیر که حول و ولاب مختلف میباشد و اگرانی و سبکی اگر اجاره کند آن دابه
 را برای کار و رعایت جریب زمین معلوم را به پند با وصف آن بشود و اگر که ایه کند از برای کار کردن در مدتی گفت
 میکند تعیین آن مدت و همچنین در اجاره دابه برای سفر مناسبتی معین پس لازم است تعیین وقت رفتار و زیاده و زیاده
 و در آنجا عادت مستر بوده باشد برای وقت رفتن که بهمان عادت اکتفا میتوان نمود و جائز است که دو کس که ایه کنند شتر یا
 یا غیر شتر را برای سواری به نوبت و در نوبت رجوع کنند بسوی عادت مقرری که معین باشد بزمان یا بمسافت و اگر
 معاد نباشد نوبتی معین باید که در تارفع جهالت شود و اگر که ایه کند دابه و آنرا بر اندر زیاده از معتاد بیاورند و از زیاده
 یا بکشد بکام او را همچنان بدون ضرورت ضامن میشود و صحیح نیست اجاره مزرعه مگر آنکه معین شود و بشاهد یا باشارت
 بسوی آن موضع باوصافی که بآن از جهالت برآید و معین شود و صحیح نیست اجاره مزرعه که مالک آنرا توصیف کند و بر
 خود بگیرد که مستاجر بهد زیرا که متضمن قریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع نزاع و اختلاف میشود چه در ارضی و در
 اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجیر گرفتن درزی برای دوختن جامه و بافنده از برای بافتن پارچه که اگر بر زمین باشد
 جائز باشد زیرا که در آن اختلاف نیست که بوصف رفع نشود و موجب خدعه و وقوع منازعه باشد و اگر اجاره بگیرد یکی
 از اهل صنایع را تا مدتی معین باید او را تعیین کند تا احتمال قریب و خدعه بر طرف نشود زیرا که تفاوت در میان ارباب
 صنایع بسیار است در جلدکاری و کم کاری و خوشکاری و اگر اجیر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است اگر معین کرد
 زمین و مقدار عمق آن و گلابی آن و اگر بکند چاه را و بعد از کندن منهدم شود و اطراف کلایا بعضا لازم نیست اجیر را
 که دور کند از چاه خاکش را که ریخته شده و این کار مالک است و اگر بصر کند پاره از چاه را که بران مقاطعه کرده باشد و
 بعد از آن منعذر شود و حصه باقی را از جهت سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای آن تشخیص میکند اجرت امثل کندن تمام
 آن چاه و اجرت آنچه کند از وجه اجاره بقدر همان تفاوتی که مابین این دو اجرت است از اجرت اجیر میگیرد مثلاً
 اجرت تمام چاه کندن ده دینار است و اجرت آنچه کند و آن نصف است مثلاً پنج دینار و تفاوت در میان پنج و ده نصف
 است و نصف اجرت که مقرر شده باشد و آن دو اذده دینار باشد مثلاً شش دینار میشود همان از ده میگیرد و درین سلسله
 قول دیگر هم هست که سن آن روایتی است که سهولت نعمانیست مترجم گوید این روایت مرویست از حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام که از آنحضرت پرسیده اند که مروی اجیر گرفتن مزرعی برای کندن چاه بقدره قامت انسان بوده و درهم
 پس بقدر یک قامت کند و عاجز شد حضرت فرمود که تقسم باید نمود و بهر اجرت بار که ده درهم است و پنجاه و پنج چیز

و پس یک حصه ازان اجرت کنند چاه بقدر قامت اولست و دو جزو اجرت قامت دوم و سه جزو اجرت کنند قامت لیتم
 همچنین تا آخر گفته اند که این در واقع معینی بوده و تعدی نمیکند بواقع دیگر و جائز است اجیر گرفتن زن برای شیر دادن و آن
 متعین ببلغ معلوم باذن شوهرش پس اگر اجازت ندهد در آن تردد است و جواز اشبه است بشربطیکه شیر دادن مانع وفا
 بحقوق شوهرش نشود و می باید که مرضه مشابهه صبی کند و یا شتر مست در اجاره مذکور ذکر کردن مکانی که در آن شیر بدهد
 بعضی فقها گفته اند که شرط است دوران تردد است پس اگر بمیر و صبی یا مرضه عقد رضاع باطل میشود و اگر بمیر و پدر صبی
 آیا باطل میشود عقد اجاره رضاع یا نه جمعی که قائلند به بطلان اجاره بموت مستاجر نزد آنها باطل میشود بخلاف آنها که موت
 مستاجر را موجب بطلان اجاره نمیداند و اگر اجاره بگیرد اجیر بر تادمی معین واجب نیست که اجزای اجاره را تقیص کند
 بر اجزای آن مدت خواه مدت کوتاه باشد یا و از مثلاً بخاری یا حیر کرده که تمام روز دگر بخاری کند و در بدل یکدینار واجب نیست
 که در ربع روز ربع دینار بدهد و در نصف روز نصف بدهد و اگر بدهد جائز است و جائز است اجاره گرفتن زمین برای
 ساختن مسجد یعنی مکان نماز زیرا که نماز گزاردن از اعظم منافع است ولیکن بسبب اجاره زمین وقف نمیشود و اطلاع
 مسجد بر آن بطریق مجاز است و اجزای آنکه مخصوص مساجد است و در چنین مسجدی نیست و جائز است اجاره گرفتن
 در اہم و دینار اگر متحقق شود دوران منفعتی حکمی با وجود بقای عین آنها چنانچه در اجاره معتبر است مانند اینکه زینت و یا
 خود را بآنها بوقع ظهور فقر از خود کند تفریع اگر کسی کرایه کند دایره را برای بار کردن ده پیانه گندم از توده پس پیانه آن ده پیانه
 بار او بار کند بر آن چهار پا و بعد ازان ظاهر شود که زیاده بوده پس اگر پیانده مستاجر بود لازم است او را که اجرت اشل
 پیانه های زیاده بدهد و آن دایره اگر تلف شود ضامن خواهد بود زیرا که تعدی نموده و اگر پیانده آن مالک دایره که دایره را با اجاره
 داده از مستاجر اجرت زیادتی هم نگیرد و قیمت آن دایره نیز در صورت تلف بلکه مالک گندم را میبرد که تکلیف ردن یا دوی
 بکان اصلی کند مالک آن دایره را اگر خواهد و اگر پیانده بیگانه باشد لازم است آن بیگانه را که اجرت زیادتی بدهد مالک دایره
 چنانچه آنکه منفعت مباح باشد پس اگر بکرا بدهد خانه برای نگاه داشتن شراب یا دوکانی برای فروختن آلات لهو و لعب
 یا مزدوری بگیرد برای برداشتن شراب منعقد نمیشود اجاره و بعضی فقها گفته اند که حرام است لیکن اجاره منعقد میشود
 زیرا که از این امور انتفاع حلال هم ممکن است مانند اینکه شراب را سر که بسازد یا آله لهو را صرف سوختن و پختن طعام
 کنند و قول اول اشبه است زیرا که عقد اجاره بر منفعت مباح شده و در اجاره گرفتن دیوار منقش برای سیر و تماشا
 تردد است باعتبار اینکه این منفعتی نیست که عقلا بر آن زبردند بلکه آنکه جهت تعلم نقوش حسن آن نقاشان اجاره آن
 دیوار منقوش کنند چنانچه مشافان خطوط استادان را برای دریافت حرکات مشتمل بر خطوط و آموختن حسن خط بکرایه میگیرند

ششم آنکه استغای منفعت از آن عین موجب مقدر باشد پس اگر اجاره به بند بندگی رخصت نیست هر چند باضماع
 چیز دیگریم باشد و در آن ترد است و اگر منع کند مستاجر را موجب از انتفاع ساقط میشود و مستاجر اجرت آن و بعضی فقها گفته اند
 که میرسد مستاجر را که اجاره باقی بگذارد و اجرت المثل بگیرد و از موجب که منع استغای منفعت شده و اگر اجرت المثل زیاده از
 اجاره بود تفاوت آنهم از موجب بگیرد و بعضی دیگر گفته اند که میرسد و در آن ترد است و اگر منع کند مستاجر را
 ظالمی پیش از قبض عین موجب مستاجر مختار است خواه منع اجاره کند یا از ظالم اجرت المثل بگیرد و اگر تصرف ظالم بعد از قبض
 مستاجر بود باطل نمیشود و اجاره و او را میرسد که از ظالم بگیرد و اجرت المثل را و هرگاه خانه مشتمل شود مستاجر آن خانه را و اجرت
 که منع اجاره کند مگر آنکه باز مالک خانه آن را بسازد و تصرف او به دور آن ترد است و اگر در یکی کند موجب درختن
 آن خانه و فسخ کند اجاره را اگر وجه اجاره تمام مدت مالک داده باشد حصه ایام باقی مانده را از موجب بگیرد و فصل سیم در حکم
 اجاره است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بیاید مستاجر در عین موجب عینی جائز است و اگر منع اجاره کند بیارفتنی شود
 به دادن اجرت که مقرر نموده بلا نقصان هر چند که آن عیب از عیوبی باشد که بسبب آنها از بعضی انتفاع افتد و ویم هرگاه تعد
 کند مستاجر و آن مال که اجاره کرده ضامن قیمت آن مال است که در وقت تعدی می آرزید او بوده و اگر تنازع کنند مالک و مستاجر
 در قیمت آن مال قول قول مالک است اگر آن مال چهار یا پاره باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول مستاجر است یا هر حال و آن شبهه
 است سیم هر که با اجاره بر ذمه خود بگیرد و عملی را در چیزی و اجیران کار شود جائز نیست که به دیگری بدهد بکسر از آنچه برای خود اجرت
 گرفته مگر آنکه در آن کار عملی کرده باشد که بان مستحق دیاده شده باشد و جائز نیست که آن چیز را حواله دیگری کند مگر باذن مالک
 و اگر بدون اذن به دیگری بدهد ضامن تاوان است در صورت تلف چهار رهم واجبست بر مستاجر و اب که آب و علف بدیم
 او را و اگر اهل کند در دادن آب و علف ضامن میشود و پنجم هرگاه ضامن کند کارگر متاعی را که با او برای ساختن بنا کند
 کردن و دوختن و غیره داده باشد ضامن آن میشود هر چند در کار خود انا باشد مانند اینکه و بی پاره کند بنود و ناند جامه را
 و حجام جنایت کند در حجامت و در شنای حجامت زخم رند یا ختان در شنای ختنه است و ازش بجشفه اش برسد یا بخاورد کند
 از حدی که در ختنه مقرر است و همچنین مطار یعنی معالج چهار پایان مانند اینکه شمشیر را در قفل بستن زیاده ببر و یا قصد کند
 و اسب را بهمان بکشد یا ضری برساند چهار پا را هر چند احتیاط کند و چه و چه در کار خود نماید اما اگر متاعی تلف شود و در دست کار
 گزند از عمل او و تعدی و تفریط او ضامن آن نیست علی الاصح و همچنین کشتی بآن و کرایه کشتی ضامن تلف مال میشوند
 مگر آنکه تفریط و بی پروای کنند علی الاشهر **ششم** هر که چیزی بگیرد و او را بفروشد بکاری نفقه ضروری او بر مستاجر است
 مگر آنکه شرط کند که از خود خرج کند **هفتم** هرگاه آقا یا حجت به عظام خود را و او ضامن کند متاع مستاجر را تاوان بر ذمه

آقا است که از کسب همان غلام ادا کند و همین حکم است اگر غلام بنفس خود را با جرت کسی بدهد با اجازت آقای خود و مستحق صاحب حمام
 ضامن نشود و اگر چیز را که با و بسیار دیگر که به حمام او در آید و او در حفظ آن بی پروای کند و تلف شود و پنجم هرگاه برای حق اجرت
 کند اجیر بعد از آنکه بر مستاجر لازم شود ادای آن صحیح است ابرای او هرگاه اتفاقاً کند منفعت معین که متعلق باشد مانند خدمت غلام
 معین یا سگ و نرستان معین سابقاً نشود زیرا که منفعت معین مذکور بر دهنده مالک نیست زیرا که فعل او نیست که بر دهنده او میشود
 و ابرای متعلق میگیرد و چیزی که بر دهنده کسی باشد و هم هرگاه با جاره بدهد غلام خود را و بعد از آن از او کند او را اجاره باطل نمیشود و مستاجر
 استحقاق منفعت بعد میکند تا مدت اجاره که بقصد اجاره تعلقی با و گرفته پیش از ادای و آن غلام و سپس نمیگیرد و اجرت عمل
 ایام اجاره را از آقای خود و بعد از ادای و اگر بر دوری بدهد و صی طفل غیر بالغی را نامت معین که در آن مدت معلوم باشد
 که بالغ خواهد شد آن طفل باطل است آن اجاره در زمان متیقن الباطن و صحیح است در زمان محتمل البلوغ هر چند که در آن
 اتفاق بلوغ افتد آیا میرسد صی را که بعد از بلوغ خود نسخ آن اجاره کند بعضی فقها گفته اند که بلی و در آن نزاع است یا زود هم
 اگر بگیرد و بجز آن از کفاری و در پیش مستاجر آن اجیر بپاک شود و مستاجر ضامن او نیست که دیت بدهد خواه آن اجیر صغیر
 باشد و یا کبیر آن او باشد یا بنده معینی در صورت عدم تعدی و تفریط خود در ایام اجاره بپاک شود یا بعد از آن زیرا که جواب
 نیست بر مستاجر که او آن اجیر کند یا مالک بلکه و اگر او را مانع رسیدن او نزد مالک نشود و اگر بعد از انقضای مدت اجاره
 اجیر را پس کند مستاجر و او انگذارد او را که پیش مالک خود برود و در اینجا میرسد و اجیر عبد باشد یا صغیر ضامن میشود و اگر بالغ
 باشد ضامن او نمیشود و علی مافی المساک و و از دهم هرگاه بدهد متاع خود را بدیگری برای عملی که در آن متاع کسب
 اگر آن کار را انجام ندهد یا بخت باشد که برای آن عمل اجرت میگیرد باشد مانند غسل که مرده بار اثمرو میشود یا دوی که بار چرخ
 بار با اجرت میشود بر مالک آنست که اجرت مثل آن عمل با و بدهد و اگر آنکس را عادت نباشد که بران عمل اجرت میگیرد
 باشد و آن عمل را اجرت باشد معتاد پس میرسد او را که طلب اجرت آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر بهتر میداند که بقصد
 آنست اجرت کرده آن عمل یا بطریق بزرع و اگر آن عمل را عادت اجرت نباشد گوش نمیدهند به عوی اجرت آن سیزدهم
 هر چه موقوف باشد بر آن اخذ منفعت بر موجد و اجبت که آنرا از خود بدهد مانند رشته برای دوختن و سیاهی برای کتابت
 کردن و کلید خانه و اشغ در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نمیشود و فصل چهارم در احکام تنایع
 و در آن چند مسئله است اول هرگاه تنایع کنند مالک و مستاجر در اصل اجاره پس اگر اجاره کند مالک اجاره را
 قول قول اوست با قسم او و همچنین اگر اختلاف کنند در مقدار عین موجه یا نزاع کنند در باز پس دادن عینی که با جرت
 گرفته باشد یا مالک اما اگر اختلاف کنند در مقدار اجرت قول قول مستاجر است و دهم هرگاه دعوی کند کارگر یا ملحق

یا کرایه کیش که متاع هلاک شد و مالک آنکار کند تکلیف میکند آنها را که بپایه بسیارند برای اثبات دعوی هلاک متاع بدون تعدی و تفریط و اگر مینه نباشد ضامن آن متاع اند که مالک برساند و بعضی فقها گفته اند که قول قول آنهاست با قسم زیر اگر این اند در اعمال خود و این اشهر روایتین است و همچنین اگر دعوی کند مالک تفریط را و آنها انکار کنند سیدوم اگر قطع کند در زمانی پارچه را جامه و بگوید مالک که من امر کرده بودم ترا برین قطع کن قول قول مالک است با قسم او و بر تقدیر قسم مالک از درزی تفاوت قیمت پارچه مقطوع بطریق جامه و مطلق پیرهن میگیرد و بعضی فقها گفته اند که قول قول درستی و قول اول اشبه است و اگر درزی خواهد که آنجامه دوخته را و او کند تا عملی که در آن کرده داخل نماید اگر رشتنهای دوخت ازان پارچه بر آورده باشد یا ازان مالک پارچه بود جائز نیست که بی اجازت مالک واکند و درین صورت مستحق اجرت دوختن هم نخواهد شد زیرا که کاری کرده که مالک نفرموده بود

کتاب الوکالت

این کتاب در بیان وکالت است و آن استعای بیان چند فصل میکند فصل اول در بیان عقود وکالت است و آن نائب گردانیدن کسی است در تصرف امور و در تحقیق وکالت شرط است ایجاب که دلالت کند بر قصد نائب مذکور چنانچه بگوید که وکیل گردانیدم یا نائب نمودم ترا اینچنین مشایبه این باشد از عبارات و اگر بگوید شخصی کسی که وکیل کردی مرا و بگوید بی یا اشاره کند با پنجه دلالت کند بر قبول کافیست در ایجاب وکالت اما قبول پس آن وقوع میشود بلفظ چنانچه بگوید وکیل قبول کردم یا راضی شدم و اینچنین مشایبه بان باشد و گاه وقع میشود بکار مانند اینکه کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید با و که وکیل کردم ترا برای بیع و او شروع در بیع کند و اگر متاخر باشد قبول از اینجا آنهم جائز است و ضرری در صحیح وکالت ندارد زیرا که غائب را هم وکیل میتوان کرد و قبول او البتة متاخر از ایجاب خواهد بود و از جمله شروط وکالت است که منجر باشد یعنی معلق بر شرطی نباشد پس اگر آنرا معلق سازد بر شرطی که در انوقت نباشد و بعد ازان بوقوع آید مانند آمدن سود اگر آن یا حاجیان مثلاً یا بروقتیکه بعد از این بیاید صحیح نیست آن وکالت و اگر منجر کند و معلق بر شرط سازد وکالت را و شرط کند تاخیر تصرف جائز است مانند اینکه بگوید که وکیل کردیم ترا در خریدن فلان خانه اما باید بخری آنرا بعد ازین به فواید جائز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلامی باید که آن غلام یا وصف کند تا فریب و خدعه نشود و اگر وکیل کند او را برای خریدن غلام از نحو و هر صفت که باشد نزد بعضی فقها صحیح نیست و وجه اینست که جائز است و وکالت عقدیست که جائز است از طرف موکل و وکیل هر دو پس وکیل را میرسد که

معزول سازد خود را از وکالت موقوفه موکل حاضر باشد یا غائب و موکل را هم میرسد که معزول کند وکیل را بشرطی که خبر کند او را
بغزل و اگر او را اختیار نکند معزول نمیشود آن وکیل بغزل موکل و بعضی فقها گفته اند که اگر متعذر باشد اعلام وکیل پس شاهد
بگیرد و موکل برای عزل وکیل در صورت معزول میشود و بغزل و اشتها و قول اول اظهار است و اگر تصرف کند وکیل پیش از
معاوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او بر موکل و رویتواند کرد آنرا و اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص و بعد
از آن عزل کند او را و او قصاص کرده باشد پیش از علم بغزل وکالت قصاص او بجا باشد و باطل میشود وکالت بموت هر یک
از وکیل یا موکل و یحیون و پیوسته از هر کدام که باشد و باطل میشود وکالت وکیل بسبب وقوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل مجنون
غلبه از تصرف در چیزی شود وکیل او هم تصرف در آن نمیتواند کرد و باطل نمیشود وکالت بسبب خواب رفتن هر چند در زمان وکالت
باشد و باطل میشود وکالت بسبب تلف شدن چیزی که وکالت متعلق بآن باشد مانند مردن غلامی که وکیل برای فرو
شده باشد و مردن زنی که وکیل برای طلاق او بود و همچنین هرگاه بعل کرد کار وکیل را موکل بنفس خود و عبارت عزل
آنست که موکل بگوید که معزول ساختم ترا یا زائل کردم نیابت ترا یا فسخ وکالت تو کردم یا باطل کردم و شکسم وکالت
ترا و آنچه در حکم این عبارت باشد و مانند اینک منع کند وکیل را از کردن آن کار و هرگاه کسی را وکیل کند برای خریدن
متاعی و مطلق گذارد آن ابتیاع را اقتصای آن کند که وکیل بخرد آن متاع را بقیمت مثل آن بنقدی که رایج بود
در آن بلد حال آنکه بیع امدنی صحیح را نه معیوب را و اگر مخالفت کند وکیل و موافق آن بعل نیاید و صحیح نیست ابتیاع مذکور
و موقوف میماند بر اجازت موکل و اگر بفرود شد وکیل متاعی را بقیمتی پس آنکارا کند مالک اجازت فروختن آن متاع را
بآن قیمت قول قول موکل است با قسم او و بعد از قسم آن عین مال بیع را و او پس بگیرد و مشتری که باقی باشد مثل
آن بگیرد بقیمت وقت بیع اگر تلف شده باشد و بعضی فقها گفته اند که الزام نمیکند بر دلال که آنچه مالک بران قسم خورده
تمام بدهد و این قول بعید است و اگر اتفاق کنند مشتری و وکیل بقیمت و بدهد او را کند که اذن مالک بر همان قیمت بوده و وکیل اشتیاع را
بمشتری بد پس تلف شود در دست مشتری میرسد موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد یا مشتری و لیکن اگر بگیرد از مشتری نه اذن
نمیگیرد و مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن او و اگر بگیرد نقصان از وکیل و بگیرد از مشتری آنچه اقل باشد از قیمت
آن متاع و غرامتی که کشیده باشد یعنی اگر قیمت متاع اقل باشد از آنچه او اگر غرامتی که کشیده اقل بود همان را بگیرد و از مشتری
و هرگاه موکل اذن در بیع و بدهد و مقید نکند اذن مذکور را بقیدی اقتصا کند اذن مذکور تسلیم بیع را بشرطی زیرا که تسلیم بیع از
واجبات بیع است و همچنین اطلاق وکالت در خریدن متاع مقتضی تسلیم شدن بیع است و باینکه آن متاع و لیکن اذن دادن
بکسی در فروختن متاع مقتضی اذن او در قبض شدن نیست زیرا که گاه باشد که اعتماد قبض شدن آن بر باینکه نباشد و وکیل را

میرسد که متاعی اگر برای موکل بجز در دوران عیسی ظاهر شود و سپس بدو اثر ازیرا که صلاح موکل در آنست خواهد موکل حاضر
 باشد یا غائب بود و اگر موکل منع کند او را از رد با وجود ظهور عیب جائز نیست که مخالفت ارا کند **فصل** در عیسی و عیسی
 که صحیح نیست در ان نیابت و وکالت اما آنچه در ان نیابت نیابت پس ضابطه آن اینست که شارع خواسته باشد ایقاع آن
 که از مکلف که خود بعمل آورد مانند طهارت با وجود قدرت هر چند در بعضی افعال آن مانند شستن اعضا نیابت هم جائز است
 هنگام ضرورت و همچنین نماز واجب مادام که اومی زنده باشد و روزه و اعتکاف و حج واجب با وجود قدرت و قسما و نذر با وجود
 غضب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غضب حق دیگری نموده او غاصب است و اگر بگوید که نیابت دیگری این که دم مسموم
 نیست و نوبت قرار دادن در خوابیدن نزد زوجات در آنهم نیابت جائز نیست زیرا که این کار متضمن استمتاع از زوجات
 که مخصوص زوج و همچنین درظهار و معان و قضا و عده و جانی که بر کسی کند و لقطه که در راه بردارد یا همه و علف که از جنگل
 و صحرا فراهم آورد مسترجم گوید که مالک همه جنگل و علف صحرا میشود کسی مگر بجا از آن و هر که جوازت کند حق او میشود
 نه حق موکل او و همچنین در اقامت شهادت نمودن که در جمیع امور مذکوره نیابت جائز نیست و باید که بنفس خود مباشران
 شود مگر اینکه شهادت بدهد بر آنکه فلان فلان ادای شهادت بر این مدعا نموده اند و این در حقیقت نیابت و اقامت شهادت
 نیست بلکه شهادت است بر حصول اقامت شهادت اما آنچه در ان نیابت جائز است پس قاعده کلی آن اینست که آنچه
 وسیله حصول غرضی باشد که آن غرض مخصوص مباشران کار نباشد مانند بیع و قبض شدن بیع و در این کردن چیزی و صلح
 نمودن و حواله و ضمان و شرکت و وکالت و عاریه گرفتن که در امثال این امور نیابت جائز است و همچنین جائز است
 مایع مقرر کردن در گرفتن چیزی بطریق شفعه و امانت سپردن کسی مگر فتن آن و او بر نمودن و تقسیم صدقات در میان
 مستحقین و عقد نکاح و معین نمودن مهر زنان و طلاق و تحلی و تحویل قصاص و قبض و قبض و دیه و در چهار مورد بعضی صدور و
 اجرای حدود مطلقا خواه حدود میان باشد مانند حدود زدی و صدقه و خواه حدود آبی بود مانند حد زنا و حد شرب
 خمر بعد از ثبوت آنها نزد حاکم شرع و در اثبات حدود آدمیان و کیل شدن از طرف حاکم جائز است اما در اثبات حدود
 آبی پس نیابت جائز نیست زیرا که حدود آبی مبنی در تحقیق است بجز شبهه ساقط میشود و چه در آن شبه ضعیف باشد و
 و توکیل مبنی بر غلظت و تشدد است و نیز جائز است و کیل کردن در عقد بیع و ربایه که در جامی خود مذکور خواهد شد
 و در از او کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدبیر او در دعاوی و اثبات جهتها و حقوق و اگر و کیل کند کسی را بر برقیل
 و کیل بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که در ان شبهه وقوع در ضرر است و بعضی دیگر میگویند که جائز است و ضرر منفع
 میشود با اعتبار مصلحت که در وکالت شرط است که خلاف مصلحت موکل بعمل نیاید و این کلام از موضع مقروض زیرا که

فرض کردیم توکیل به هر قلیل و کثیر و آن شامل هر چیز است مانند عتق مالیک و تطلیق و بخشیدن املاک و غیر آنچه موجب ضرر بود
و تخصیص مصلحت منافی عموم است که مفروض شد بلی و اگر توکیل کند کسی را بر کل یکک صحیح است زیرا که آن مشروط بصلحت
است فصل سی و دوم در موکل است و معتبر است در او بلوغ و عقل و اینکه جائز التصرّف بود در آنچه او توکیل کرده باشد
از چیزیکه نیابت در آن صحیح باشد پس صحیح نیست وکالت طفل نابالغ خواه صاحب تمیز باشد یا نه باشد و اگر ده ساله بود جائز
است که وکیل کند در اموریکه او التصرّف می رسد در آن امور مانند وصیت و صدقه و طلاق بر و استی و همچنین جائز است
که وکیل شود در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست وکالت دیوانه و اگر وکیل را جنون عارض شود بعد از تقرر وکالت
باطل میشود وکالت او و عیبه مکاتب را می رسد که وکیل کند زیرا که او مالک تصرّف است در اکتساب خود و عیبه خاص
بدون اجازت آقا وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل کند آن عبد ماذون را شخصی جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای
آن شخص صحیح است و در این صورت همان عبد اگر از طرف آقا هم وکیل بیع شود باذن او و نفس خود را از طرف آقای او
برای آقای اویم بخرد آن نیز جائز است در میان بائع و مشتری تغایر اعتباری کافی است درین مثال و نیز
وکیل را که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل مگر باذن او و غلام ماذون و بیجارت را جائز است که وکیل کند
در اموریکه تاجران در آن امور وکیل می کرده باشد زیرا که در صورت اذن مولی در تجارت مانند ماذون در توکیل مذکور است
و جائز نیست که در غیر امور مذکوره دیگر را وکیل کند چه آن موقوف است بر اذن صریح از آقای خود و جائز است غلام یا
که وکیل کند دیگری را برای اموریکه تصرّف در آن امور موقوف بر اجازت مولی نباشد و نیابت در آن جائز بود مانند غلام
خود و محجور علیه را هم جائز است که وکیل کند و کارهای که جائز التصرّف بود در آنها مانند طلاق و خلع و آنچه مشابه آن باشد
و کسیکه احرام بسته باشد جائز نیست که وکیل کند و کارهاییکه بر حرم حرام بودند مانند عقد نکاح و ایتلاف و نکاح و پیر و جدید و
جائز است که از طرف طفل صغیر وکیل مقرر کنند و صحیح است که وکیل شود کسی برای طلاق دادن زن و دیگری که غایب
بود با جازت شوهرش باتفاق جمیع فقها وکیل شدن از قبل شوهر حاضر هم علی الاظهره و اگر بگوید موکل بوکیل خود که بکن هر چه
خواهی این عبارت دلالت میکند بر اجازت وکیل مقرر و آن از طرف موکل ویرا که مساطر کرده و او را بر هر چه خواهد
و مستحیث است که وکیل بصیرت تمام داشته باشد و مان کار که وکیل کرده باشد او را نداننا باشد باینکه مجاوره و گفتگو بشود
باشد بآن زبان و واجبست حاکم را که از جانب سفها وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکر و هست مردم صاحب فر
ترا که خود منازعه کنند در تحصیل حقوق فصل چهارم در وکیل است معتبر است در وکیل بلوغ و کمال عقل هر چند کافر
یا فاسق یا مرتد بود و اگر مسلمان مرتد شود وکالت او باطل نمیشود زیرا که ارتداد مانع ابرای وکالت نیست منافی بقای آن

چرا باشد و هر کاری که جائز بود که متولی آن کار شود بر ای خود بنفس خود نیابت دیگر هم در آن کار صحیح باشد جائز است که بر آن
دیگری وکیل شود پس صحیح است که شخصی وکیل بخیر علیه شود که او را جبر یعنی منع تصرف در مال کرده باشد بسبب اسارت
یا تظلم پس زیرا که آنها خود متولی بعضی امور خود میتوانند پس صحیح است که وکیل آنها هم متولی آن امور شود و صحیح نیست
که وکیل مجرم شود و در کارهای که بر مجرم حرام بود مانند خریدن جانور شرکاء و نگاه داشتن آن و ابقاع عقد نکاح و جاز است
که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او آیا صحیح است که وکیل شود از طرف شوهر در ابقاع طلاق خود
بعضی فقها گفته اند که جائز نیست و بعضی دیگر میگویند که جائز است در آن تردد است و صحیح آنست که جائز نیست زیرا که مطلق
و مطلقه میباید متغایر یکدیگر باشند و وجه تردد اینست که تغایر اعتباری شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود و کفایت میکند
و صحیح است و کالت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در ابقاع عقد نکاح نزد معتبر است و جائز است و کالت غلام
هرگاه آقای و اجازت دهد او را و اجازت است که وکیل کند غلام خود را آقای او در از کردن خودش از عبودیت و شرطانیت
عدالت و بی در ابقاع عقد نکاح صبی و نه عدالت وکیل نکاح در ابقاع نکاح و جائز نیست که وکیل شود کافر ذمی از طرف
کافر ذمی برای دعوی که بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان بقول مشهور و آیا وکیل می تواند شد مسلمان از طرف
ذمی بر مسلمان در آن تردد است و وجه اینست که جائز است با کراهت و جائز است که کافر ذمی وکیل شود بر ذمی و وکیل
اقتضای میکند در تصرفات امور موکل بر همان قدر که اجازت یافته باشد در آن از موکل و آنچه بشهادت عادت معلوم شود
باشد که در آنهم ماذون است پس اگر موکل امر کند وکیل را که بفروشد این متاع را بیک دینار بر بنسبه و او بفروشد بدینار
نقد صحیح است و اگر بیک دینار نقد هم بفروشد صحیح است مگر آنکه در آنجا غرضی باشد موکل را که بجهت آن انبیه بیکدینا فروخته
بهر دانه اما اگر امر کند او را بفروختن بنقد و او بنسبه بفروشد صحیح نیست هر چند بقیمت زیاده از آنچه موکل گفته بفروشد زیرا که غرضها
میباشد در فروختن به نقد و اگر امر کند وکیل را بفروختن متاع در بازار بی مخصوص و او بفروشد آنرا در غیر آن بازار
بهان قیمت که موکل گفته یا بقیمت مثل بفروشد در صورت عدم تعیین قیمت از موکل صحیح است بیج مذکور زیرا که غرض از
تحصیل قیمت است اما اگر بگوید که بفروشد این متاع را بفلان و او بفروشد به دیگری صحیح نیست هر چند قیمت مضاعف
بدهد زیرا که در خرید آن اغراض متفاوت میباشد و همچنین او را امر کرده باشد که بجز متاع را بعین المال و او بجز بقر
یا بجز بقرض و او بجز بعین المال صحیح نیست زیرا که این متصرفیت بدون اجازت و در تصرفات مقاصد مختلفه میباشد
و درین صورت موقوف بر اجازت موکل است و هرگاه بجز متاعی را وکیل واقع میشود و خرید از طرف موکل و آن متاع
داخل در ملک وکیل نمیشود زیرا که اگر ملک شود لازم می آید که اگر به ریا پسر خود را برای موکل بجزد آنرا و شوند آنها چنانچه

اگر پدر موکل یا پسر او را بخرد آزاد میشود و اگر وکیل کند مسلمانی ذمی را برای خریدن خمر صحیح نیست هر چند ذمی که اگر برای خود بخرد مالک آن میشود و برای مسلمان نمیتواند خرید زیرا که مسلمان مالک خمر نمیشود و در هر موضوعیکه خریدن وکیل برای موکل باطل باشد پس اگر وکیل در وقت عقد بیع نام موکل گرفته و گفته که برای فلان میخرم بوکالت او این بیع برای موکل هم واقع نمیشود و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام موکل مذکور کرده و اگر نام موکل نگرفته بحسب ظاهر حکم میکند آنکه برای خود خریده هر چند در دل قصد موکل کرده باشد زیرا که امور باطن را کسی چه داند و همچنین اگر موکل انکار وکالت وکیل کند و وکیل در وقت عقد بیع نام موکل نگرفته باشد ولیکن اگر وکیل دروغ گفته باشد پس بیع ملک وکیل است بحسب ظاهر و بحسب باطن هر دو اگر است گفته باشد و باطن خرید برای موکل واقع شده و طریق خلاصی در چنین صورلی که احتمال کذب موکل بوده باشد آنست که موکل بگوید که اگر این بیع ملک منست از ابو وکیل نه و ختم در صورت بیشک مال وکیل میشود و ظاهر او باطنا و این کلام تعلیق بیع شرط نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرطیکه مطلق تحقق بیع آنست که نزد بایع و مشتری تحقق نباشد وقوع و عدم وقوع آن مثلا بگوید که اگر دیدم از سقز برگردانم خانم را بتو فرو ختم و در صورت مفروض موکل عالم بحقیقت حال آن بیع که ملک او هست یا نیست و این مانند اینست که شخصی انکار زوجیت زنی کند و بگوید که اگر این زن منست پس آن طالق است چه یقین میداند حقیقت حال را و شکلی در وقوع یا عدم وقوع شرط مذکور ندارد پس طلاق واقع میشود با وجود تعلیق همچنین شرعی و در صورت مذکور هرگاه موکل انکار وکالت کند و بعبارت مرقوم بیع آن متاع بوکیل ناید جائز است که عوض قیمت آن متاع که بایع داده از جانب موکل از قیمت اول اذن حاصل شود و موکل بدهد و اگر کم شود از مال موکل بگیرد و باین تقاضا حق اگر تواند میگردد زیرا که از انکار موکل مطلق بیع در باطل از ملکیت او بیرون نمیرود و بلکه وکیل تعلیق نمیکرد و اگر وکیل کند شخصی برای امور خود و کس را پس اگر شرط کند که با جماع کار کند جائز نیست بیع کدام را که به تنهای تصرف در مال موکل کند و همچنین اگر مطلق گذارد و شرط اجتماع و عدم اجتماع نکند و اگر یکی اذن و وکیل بمیرد وکالت دیگری هم باطل میشود و حاکم را نمیرسد که بدل متوفی امینی از طرف خود ختم کند اما اگر شرط کند موکل که هر کدام از هر دو وکیل به تنهای هم تصرف در مال او نمیکرد باشد جائز است هر کدام را که بی صلح دیگری تصرف در مال موکل کند و اگر وکیل کند زن خود را یا غلام دیگری را یا باجادت آقایی او بعد از آن زن را مطلقه کند یا غلام آزاد شود وکالت آنها باطل نمیشود اما اگر اجازت دهد غلام خود را در تصرف در مال خود و بعد از آن آزاد کند آن غلام را باطل میشود از اوقات ویرا که حکم وکالت نداد بلکه اذنی است تابع ملکیت غلام و اگر شخصی وکیل کند کسی را وراثتات حق خود که بر دیگران داشته باشد آنکس قبض آن حق اذنی علیه نمیتواند کرد از جانب موکل زیرا که گاهی وکیل حصومت میکنند کسی را که

از او نباشد بر مال و همچنین اگر شخصی را وکیل کند برای قبض مال از پیش دیگری و او انکار آن مال کند وکیل قبض بوکالت
 مذکور متولی نزاع و خصومت نمیشود زیرا که ممکن است موکل را ضعیف بخصومت او نباشد فرع اگر یکی بگوید که وکیل کردم ترا قبض
 حق خود از فلان شخص و مدیون بپیر و غیره وکیل را که از ورثه او طلب کند اما اگر بگوید که وکیل کردم ترا قبض حق که از من
 بر ذمه فلانست میرسد او را که اگر مدیون بپیر و از ورثه طلب کند و اگر وکیل کند شخصی را برای سحی که فاسد باشد وکیل بدل
 فاسد مقصدی ببع صحیح نمیتواند شد یا اگر وکیل کند برای خریدن متاعی عیب دار نمیتواند که بدل آن جنس جدیدی عیب
 همان متاع بخرد و اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او را وکیل کند برای اینکه از همان دین جهت اوستماعی بخرد و جایز است
 و بری الذمه میشود مدیون هرگاه قیمت بیایع آن متاع بدهد **فصل پنجم** در بیان آنچه بآن وکالت ثابت میشود حکم نمیکند
 بوکالت بجز دعوی و وکیل و نه موافقت مدیون با او مادام که بدیه نباشد و آن دو شاهد عدلست و ثابت نمیشود و وکالت بشهادت
 زنان و نه بشهادت بکر دو وزن و نه بیک شاهد و قسم بقول مشهور و اگر یک شاهد شهادت بدهد بوقوع وکالت در تاریخی و شهادت
 دیگر در تاریخ دیگر قبول میکند شهادت هر دو را بر اینکه گاهی اجتماع جمیع شهود در یک موضع معتبر میباشد و شهود بتقرین محمل
 شهادت میشوند و همچنین اگر یک شهادت بگوید که این را وکیل کرده بزمان فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی دیرا که در
 عبارات اشاره بیک معنی است و اگر اختلاف کنند در صیغه عقد و یکی بگوید که موکل گفته که وکیل کردم ترا و دیگری بگوید
 که او گفته که نائب کردم ترا قبول نمیکند شهادت آنها را زیرا که آن شهادتست بر دو عقد مختلف و بر هیچ کدام دو شاهد شهادت
 ندانند و آن تردید است زیرا که مرجع این دو شهادت بسوی آنست که در دو وقت این دو وضع گفته باشد و او معنی واحد
 بر دو عبارت تعبیر نموده پس منافاتی ندارد و اما اگر شهادتی نقل عبارات موکل نکند و فمضمون آنرا بدون عبارت شهادت
 بدهند جائز است و هرگاه حاکم عالم بوکالت باشد حکم بعمل خود بکند **تقریر** اگر شخصی دعوی وکالت کند از طرف غایبی و قبض
 مالی از پیش غریبی یعنی مشغول الذمه پس اگر انکار کند آن شخصی وکالت او را تکلیف بدیه نمیکند مدعی وکالت را که اثبات
 وکالت خود بکند و اگر عاجز آید قسم بآن غریم میدهد زیرا که تکلیف قسم در صورتی میگذرد که اگر نکول از قسم کند بر او لازم
 شود و از او در صورت با وجود تصدیق هم لازم نیست ادای آن مال بویک غیر ثابت وکالت بلکه موکل باید بدهد و اگر
 غریم تصدیق وکالت او کند پس اگر آن مال عینی باشد یعنی متاعی معین بود امر نمیکند او را که تسلیم آن عین کند بحدی
 وکالت بدون اثبات بر بدیه و اگر بدهد با و مالک آنرا میرسد که در صورت انکار وکالت یا درخواست آن متاع کند از
 هر کدام که خواهد ازین دو و اگر تلف شود مختار است خواه از مدعی وکالت طلب کند که آن متاع را گرفته و پیش از تلف
 شده یا از غریم بطلبد و از هر کدام که بگیرد او را میرسد که از آن دیگر طلب تاوان کند زیرا که غریم تصدیق وکالت او نموده

و اود هم با دعای وکالت متصرف شده پس با فرار هر دو مالک غاصب است و چیزی که ادکسی غصب گرفته باشد مقصوب منه
 الکلیف ندارد که آن بدگیری بوجه شرعی نمیتواند نمود و عین حکم است در صورت آن حق عین المال نباشد بلکه دینی باشد
 بر ذمه غنیم و در آن تردید است ولیکن در صورتیکه دین را بعدی وکالت بدهد و تصدیق وکالت او کند غیر سدا مالک منکر وکالت
 را که مطالبه آن مال از وکیل کند زیرا که وکیل عین المال مالک نگرفته و دین مالک بر ذمه غنیم بری الذمه نمیشود و اگر آنکه
 مالک بدهد یا بویکیل او و آنچه مدعی وکالت گرفته مال مالک نشد زیرا که نه با و داده و نه بویکیل او بلکه با جنبی مدعی وکالت
 بهد روغ داده پس تا و آن بر ذمه غنیم است و او را میرسد که اگر عین المال پیش وکیل مذکور باشد از او انزعاع کند
 و همچنین اگر از راه بی پروای تلف کرده باشد و اگر تلف تلف شده باشد تا و آن ندارد و در هر موضوعیکه لازم میشود غنیم را
 تسلیم در صورت اقرار لازم است او را که قسم بخورد اگر انکار نکند **فصل ششم** در لواحق است و در آن چیه مشکله
 است اول آنکه وکیل امین است ضامن نمیشود مالی را که در دست او تلف شود مگر در صورت تعدی و تفریط و غنیم
 هرگاه اجازت بدهد وکیل خود را که وکیل برای کاری کارها مقرر کند پس اگر وکیل دیگر مقرر کند برای موکل در صورتیکه
 این هر دو وکیل آن موکل اند و باطل میشود وکالت هر دو بموت آن موکل و باطل نمیشود بمرگ یکی از آن دو و نه بخلاف
 ساختن یکی دیگر را و اگر او را وکیل نفس خود میرسد او را که عزل کند وکیل و دیم را پس اگر میرسد موکل باطل میشود
 وکالت هر دو و همچنین اگر وکیل اول ببردیم وکالت هر دو بر طرف میشود و صلح و اجابت بر وکیل که آنچه در دست است
 بویکل بدهد هرگاه طلب کند از او و عذری شرعی در مال نداشته باشد پس اگر امتناع کند از تسلیم آن بدون عذر ضامن
 میشود و اگر عذری داشته باشد ضامن نیست و اگر عذر بر طرف نشود و تاخیر در تسلیم کند با ضامن میشود و اگر وکیل بعد از آن
 و دعوی کند که مال تلف شده بود پیش از امتناع او تسلیم یا دعوی کند که پیش از طلبیدن امتناع را رد کرد و موکل بجهت
 فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هر چند مدینه داشته باشد و وجه اینست که قبول کرده میشود چهارم نزد هر کس مانده
 از غیر باشد یا بر ذمه او دینی بود میرسد او را که مضایقه کند در روان یا صاحب حق شود برای قبض آن مال شاہ یا رخوا
 قول او مقبول باشد در روان تا مین یا مقبول نباشد بدون مدینه مانند مقروض زیرا که ثانی الحال بنزاع نکست که محتاج
 ندارد دوباره یا قسم شود و بعضی فقها تفصیل داده اند و گفته اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج مدینه نباشد جائز
 نیست که تسلیم موقوف بر اشتها و بگذارد و اگر محتاج نشود دین جائز است که امتناع کند از تسلیم بدون نشود و قول او
 اشبه است آنچه کسی که وکیل باشد برای امانت گذاشتن متاعی نزد کسی اگر امانت گذارد آن متاع را و شاہد بران نگردد
 ضامن تا و آن آن نیست و اگر وکیل باشد در قضای دین و قبض و این بدهد و شاہد بگیرد ضامنست و درین قول

که بسبب آنها تحریمی که بینه طلاق بهر سبب زایل شود هرگاه سه طلاق واقع شود بشرطی که مذکور شد حرام میشود زن مطلقه تا اینکه شوهر دیگر نکند سوای طلاق و بینه و بقرست در زوال تحریم چهار شرط یکی آنکه زوج دیگر که آنرا محلل خوانند بالغ باشد و اگر اعمی بود یعنی قریب البلوغ و آن ترد است اشبه نیست که مراهیج محلل نمیشود و شرط دوم آنکه وطی کند آن را در قبل بروحی که موجب غسل شود سیوم آنکه بقصد باشد نه بملک و نه باباحت چهارم عقد دائمی باشد نه متعه و هرگاه شرطی تحقق شود حکم تحریم بر زوج اول بر طرف می شود و آیا زوج دیگر که بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول بعد از دو با و دخول کند بر طرف میکند حکم کمتر از سه طلاق را باین معنی که هرگاه ازین زوج جدا شود و باز بر زوج اول عقد کند و بعد از آن یک طلاق یا دو طلاق سابق در حساب سه طلاق شمرده میشود و باین در آن دو روايت هست مشهور تر آنست که بر طرف میکند حکم طلاق سابق را و بعد از آن آن طلاقتها در حساب ثلثه نمی آید و باقی میماند زن با شوهر اول تا سه طلاق تازه و دیگر اگر طلاق دهم و دومی زن ذمییه را سه طلاق و آن زن بعد از عده تزویج کند با دومی دیگر و مسلمان شود حلال میشود و نکاح آن بر شوهر اول بعقد جدید یعنی اگر او هم مسلمان شود همین است حکم از شوهر که خواه ذمی باشد یا غیر ذمی و زنیکه کینز ملوک دیگر باشد هرگاه مطلقه شود از شوهرش بدو طلاق حرام میشود بر شوهر تا وقتیکه نکاح نکند شوهر دیگر سوای آن شوهر خواه در عقد مراد آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود بعد از طلاق دویم بسبب مجامعت اقامه همچنین حلال نمیشود بر آن شوهر اگر در ملک او در آید زیرا که پیش از ملکیت حرمت بان کینز تعلق گرفته بود و اگر طلاق دهد آن کینز را یک مرتبه و بعد از آن آزاد شود از زوجه و تزویج کند و یا راه آنرا بعقد جدید یا در طلاق جمعی یا در رجوع کند شوهرش باقی میماند از زوجه با و تا یک طلاق دیگر بر هم حکم استصحاب حالت اول پس اگر طلاق دیگر هم بعد او را حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه محلل شود شوهر دیگر و خواجه که خصمیه او کشیده باشد هرگاه قادر بر موانعت موجب غسل باشد یعنی غیبه و حشفه تواند کرد محلل میشود از شوهر هرگاه شرط تخلیل حاصل شود و در روایتی واقع شده که محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شوهر دویم و آنرا نکند حلال میشود بر شوهر اول زیرا که لذت جماع از زوج و زوجه تحقق شده و آنرا تخلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد از آن ترد شود و شوهر نکند ازین ساد را ایم ارتداد حلال نمیشود بر شوهر اول زیرا که عقد نکاح منفسخ شد بسبب رد و پس وطی بنکاح نشد مسایل مستقره اول اگر بگذرد زمانی و زوجه ادعا کند که تزویج به محلل کرده و از و جدا شده است و عده هم نام نموده و آن زمان ممکن باشد تحقق آن بعضی فقها گفته اند قبول میکنند قول آن زن را زیرا که بعضی شرایط تخلیل که هست معلوم میشود مگر بقول زن نماند دخول و در روایتی واقع شده که اگر آن زن معتد باشد قبول میشود قبل او مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که معتد آنست که قول زن درین سلسله مقبول است و شرط نیست که ثقب باشد همچنین مقبول میشود

قول زن سو حسد دارد در دین زوج او و طلاقش انتفی ولیکن خود اشتراط عدم اتهام بکذب است و زوجیم هرگاه محل خلوت کند باز آن مطلقه و او عاکنه آن زن که جماع که در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محل قول او را حلال میشود و آن زن برای شوهر اقل و اگر تکذیب کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بکمان غالب خود کند خواه گمان غالب صدق محل باشد یا صدق زن و اگر بگویم که عمل بقول زن کند مطلقاً بهتر است زیرا که اقامت بینة بر اثبات نجاست معتذر است سیوم هرگاه وطی کند زن را محل بر وجه حرام مانند اینکه در حرام یا در صوم واجب طمی نماید بعضی فقها گفته اند که این وطی حلال نمیشود آن زن برای مطلق زیر آن طمی نمی‌شود و قصد شارع نباشد و بعض دیگر میگویند که حلال میکنند زیرا که تحقق شد جماعت است و بنکاح صحیح مقصد سیوم در بیان رجعت است بعد طلاق صحیح است رجوع بقول مانند ایسکه بگوید زن مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل مانند اینکه وطی کند و اگر بیوسه مطلقه را یا ماسه بشهوت کند با و آنهم رجعت است و محتاج نیست بهتاحت وطی و ماسه بسوی تقدیم رجعت بلکه همین است رجعت زوجه مطلقه زیرا که در طلاق رجعی رجعت باقیست تا انقضای عده و اگر انکار طلاق کند آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار متضمن قبول زوجیت است و واجب نیست که شاید بگوید برای رجوع بلکه مستحب است و اگر بگوید رجعت را اجتنک از اثبوت او ان شیت یعنی رجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمی‌شود مراجعت هر چند آن زن بگوید که من خواستم و دیگر مسئله ترد است مترجم گوید و بعد از آنست که رجوع اعاده نکاح است پس قبول تعلیق بشرط نمیکند مانند نکاح پس واقع نمیشود اصل صحت است و حدیث للمومنین عند شروطهم عام پس واقع میشود و اگر طلاق بدیه زن خود را طلاق رجعی و بعد از آن مرتد شود مطلقه و رجعت کند با و او را یا مارتد صحیح نیست چنانچه صحیح نیست مرتد و ابتدا و در آن ترد دست زیرا که مطلقه رجعیه زوج است و علم ابتدای نکاح چه داشته باشد و اگر مسلمان شود و زوجه بعد از ارتداد از سر نو رجوع کند با و اگر نخواهد و اگر ترد او باشد زوجه ذمیہ بطریق استبداد است پس طلاق و بدان ذمیہ را طلاق رجعی و بعد از آن رجوع کند با و پیش از انقضای عده بعضی فقها گفته اند که جایز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم نکاح مستانف است که باز جایز نیست و وجه انیت که جایز است زیرا که مطلقه رجعیه بر نیت آید از زوجیت تا انقضای عده پس عقد مستانف نباشد بلکه استدامت زوجیت سابقه است و اگر شخصی طلاق بدیه زوج خود را و بعد از آن رجوع کند و مطلقه انکار دخول سابقه نکاح و او عاکنه که طلاق غیر خوله واقع شده و عده ندارد در رجوع هم نمی‌رسد و او از زوج ادعای تحقیق دخول کند قول قول زوج است با قسم او زیرا که مدعیه اصل است که عدم دخول باشد و رجعت گنگ متحقق نمیشود با اشاره که دلالت کند بر مراجعت و بعضی فقها گفته اند که رجوع را بر ذمیہ از سر او که همان رجعت متحقق میشود و این قول شاذ است و هرگاه او عاکنه زن که

عده منقضی شده بحیض و زانی که احتمال صدق داشته باشد و انکار کند زوج قول قول زوج است با قسم او و اگر او عا کند
زن که عده منقضی شده بحساب ماه با قول کرده نمیشود و قول قول زوج است زیرا که این نزع راجع بزمان ایقاع طلاق
میشود و فعل است و همچنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند قول قول زوج است زیرا که اصل بقای زوجیت است
و اثبات انقضای عده بر زوج لازم شود و اگر زن حامله باشد و ادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول او را
و تکلیف نمیکند او را که ولد را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار نمایند بعد از آن حاضر کنند زن بچه را و زوج
انکار ولادت آن بچه از آن زن کند قول قول زوج است زیرا که ممکنست اقامت مینه بر ولادت و هرگاه زن ادعای
انقضای عده کند و زوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نموده قول قول زوج است و اگر رجوع کند مرد آن مطلقه را پس
ادعا کند زن بعد از رجعت که عده او منقضی شده بود پیش از رجعت قول قول زوج است زیرا که اصل صحت رجعت و اگر
دعوی کند زوج که رجوع کرده زوج مطلقه خود را که کثیر دیگر است در ایام عده و آن زن کثیر هم تصدیق او کند و اقله آن
کثیر سکوچه انکار رجوع کند و ادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج است و بعضی گفته اند که تکلیف قسم بر زوج
نیمه است زیرا که حق نکاح اطلاق برن و شوهر دارد و آقای زوج بیگانه است درین دعوی و درین سلسله تردد است مگر جم گویند
و وجه تردد اینست که اسقاط حق مولی سبب نکاح آن است بود و هرگاه طلاق واقع شد حق مولی نقلی باو گرفت بسبب
زوال مانع پس بدخو سبب مولی قسم بر زوج راجع میشود و مقصد چهارم در جوار احتمال حمله ای شریعت جایز است
که تمسک شوند بحمله یا به مباح در اسقاط السوری که اگر حمله نشود ثابت شوند اگر تمسک شوند بحمله یا به حرام تمام میشود
حمله و لیکن گناه کار میشود و حمله کننده پس اگر زنی دلالت کند بر خود را بر زن تا باز نماند پادشاهش با زن عقد نکاح تواند کرد
یا با کثیره که پدر او خواشش موافقت بآن کثیر داشته باشد پس فعل حرامی کرده و حرام میشود آن زن بر پدر زانی بقول جمعی
که قایل شده اند بنشر حرمت بزنا اما اگر تمسک شوند بحمله یا به مباح چنانچه پیشتر عقد نکاح کنند بان زن در مثال مذکور
گناهی نیست و اگر دعوی کند بر کسی بدین که ابرار کرده باشد و این پیشتر آن را یا تسلیم نموده باشد مدیون و برسد مدیون
که اگر دعوی تسلیم و اسقاط و ابرار کند قسم راجع بدعی میشود بسبب عدم مینه پس انکار مدیون کند و قسم بخور جایز است لیکن
واجب است که توریه کند در انکار بدعی که از کذب بر آید و اند اینکه قسم بخور و مدیون نیست نه اینکه بگوید که از تو قسم
آن مبلغ را که دروغ است و همچنین اگر برسد از انکه بقید افتد اگر اقرار بدین کند که پیشتر و این آنرا ابرار کرده بود پس انکار کند
آن مدیون را بطریق توریه جایز است و اگر مدعی حق باشد و مدعی علیه مبطل و قسم دروغ بخور و مدعی علیه بطریق توریه گناه از او
ساقط نمیشود و اگر مدعی مبطل باشد و مدعی علیه مظلوم و محق و قسم بخور و مدعی علیه بطریق توریه و مال قسم بر او نیست و نیست

وطی اما اگر مطلق الذکر و سلیم الخصیتین بود و بعضی فقها گفته اند که بر زن او عده طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است حمل بگیرد و بسبب ساقطه دوران ترویج است چه عده مرتب نمیشود و بر طوی و لیکن اگر بمساقطه حمل بگیرد واجب است که عده نگذارد تا بهنگام وضع حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخاوت بدون وطی علی الاشهر و اگر خلوت کند آن زن نزع کند در تحقیق و طوی اقل قول قول زوج است با قسم **فصل دوم** در بیان زنی که عده او طهر یا باشد و آن زنیست که مستقیم حیض باشد یعنی صاحب عادت مستقره بود و عده آن سه قمره است یعنی سه طهر علی ابشهر الروایتین چه قمره مخفی حیض و بعضی طهر هر دو آمده و این در وقتیکه آزاد باشد خواه شوهرش هم آزاد باشد یا عده و اگر مطلقه کند زن را و حیض شود از آن بعد از طلاق بکشد آن لحظه را هم یک طهر حساب باید کرد و بعد از آن دو طهر دیگر پس برگاه خون سیوم ببیند تمام میشود عده او که سه طهر است و این در صورتیست که عادت حیض آن زن مستقر باشد بزمان و اگر زمان حیض او مستقر نباشد پس بعد دیدن خون سیوم باید تا سه روز که اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطا زیرا که ممکن است این خون حیض نباشد پس بحد دیدن آن از عده برنی آید و کمتر زمانیکه ممکن است باین عده منقضی شود و بست و شش روز و دو لحظه است زیرا که اقل حیض سه روز است و اقل زمان طهر ده روز و لیکن لحظه آخره داخل عده نیست بلکه و است بر خروج زن از عده و شیخ رحمه الله میفرماید که آن لحظه هم داخل عده است زیرا که حکم بانقضای عده موقوف است بر تحقیق لحظه آخره چه تمام طهر سوم بهمان لحظه رویت خون حیض متحقق میشود و قول اقل احق است و اگر طلاق بدین زن را در حیض واقع نمیشود و انطلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن بلا فاعل حیض ببیند بنوعی که بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک لحظه هم طهر نباشد طلاق صحیح است زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب عده محسوب نمی شود زیرا که بعد طلاق نبوده و محتاج میشود به طهر تازه بعد از حیض شرع اگر تراغ کند زن و شوهر پس زن بگوید که بعد از طلاق باقی بود زمانی از طهر و زوج الحاکم کند قول قول زوج است زیرا که زن مینا تر است بحال خود و در طهر و طهر رجوع با و باید که **فصل سیوم** در بیان زنیست که عده آن بحساب ماه یا قمره است و آن زنیست که در سن من حیض بود و حیض نمید و عده آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سه ماه است اگر آزاد باشد و زن یا سه و آن زنیست که از زمان امکان دیدن حیض منش تجاوز کرده باشد و در صبیحه که کم از نه سال عمر داشته باشد و روایت است یکی آنکه آنرا عده میگیرند سه ماه و روایت دیگر آنکه عده ندارند و اشهر همین است و حدیثی از حنفی بنجاه سالست و بعضی فقها در زن قرشی و بنی شعث سال گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدیده باشد و اشال آن زن ببیند عده میگیرد سه ماه باجماع حاکمان لیکن رعایت طهر با نیز کنند که اگر پیش از انقضای سه ماه حیض ببیند حساب سه طهر بکنند و اگر تا انقضای سه ماه حیض نبیند بهمان سه ماه از عده برنی آید اما اگر در ماه سیوم حیض ببیند و بعد از آن حیض دوم و سوم متاخر افتد صبر میکنند تا نه ماه و شیخ علی رحمه الله فرموده

شک شود و زانکه محل بوده یا نه بوضع آن از عده بر نمی آید و اگر مطلقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکنند بر آن زن تا نایب مدت حمل که نه ماه کامل است و شیخ علی رحمه الله دو ماه کامل گفته و بعد از آن دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده که تا یکسال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر در ویچه در شک داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول و کحل نمیتواند کرد تا وقتی که محل دویم وضع شود و شبه آنست که بوضع همه از عده بر می آید و اگر طلاق دهد زن خالی از محل را طلاق رجعی و بعد از آن بمیزد و در آشنای عده از سر میگردد حساب عده و فوات را که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه بطلاق باین باشد تمام کند عده طلاق را و عده و فوات زوج تعلیق بآن زن نمیکرد زیرا که در حکم زوجیت نیست مسایل متفرع

ا قول اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زنا و بعد از آن طلاق واقع شود او را عده طلاق اوسه ماه است نه بوضع حمل و اگر کسی وطنی کند زن اجنبیه را وطنی شبه و شوهر آن زن دور باشد از و بسبب وطنی شبه ولد بهم رسانید و آن ولد محلی شود و آنکس زیرا که شوهر آن زن دور است از و و اگر بعد از وطنی شبه طلاق بدهد او را شوهرش عده میگردد و از وطنی شبه تا هنگام وضع حمل و بعد از آن از سر میگردد عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل دووم هرگاه اتفاق کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زنست با قسم زیرا که این اختلاف در ولادت است که کارزد و جاست و اگر متفق باشند در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زن است زیرا که این اختلاف در کار اوست و درین مورد مسئله اشکال است چه اصل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول مشکو باشد و بر مدعی اثبات عیم اگر قرار کند زن با نکه عده او تمام باشد بعد از آن بچه بسیار که ششماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذشتند بخصه فقها گفته اند که آن بچه ملحق بزوجه نمیشود و شبه آنست که ملحق با و میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد

فصل پنجم در بیان عده و فوات زوج است زیرا که منکوحه باشد بنکاح صحیح عده میگردد و بعد از وفات زوج تا چهار ماه و ده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه صغیره بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول با زن کرده باشد یا نکرده باشد و جدا میشود از شوهر غریب یا قریب روز دهم زیرا که انتهای روز غریب است و اگر حامله باشد عده و فوات بعد از جلیس است از چهار ماه و ده روز و وضع حمل یعنی اگر پیش از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه و ده روز تا تمام عده نماید و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود انتظار بکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر مرده را احد یعنی ترک زینت لباس ترک مالیدن روغن که مقصود از مالیدن آن روغن زینت بود و خوشبوی آسمان نمودن و اگر جامه سیاه یا کبود پوشد باکی نیست زیرا که دور از زینت است خواه آن زن شوهر مرده صغیره باشد یا کبیره مسلمان بود یا ذمی و در کینز اقامه کرده تر و دست اظهار انست که بر کینز حد نیست و همچنین لازم نیست زن مطلقه را احد

خواه مطلقه بطلاق باین بود یا بر جمعی و اگر شخصی وطنی کند زنی را بعقد شبه باین معنی که نداند که نکاح آن زن برای او صحیح نیست و نکاح کند و بعد وطنی معلوم کند که نکاح صحیح نبوده بعد از آن بمیرد زن او عده میگیرد عده طلاق یعنی سه طهر اگر حره باشد خواه حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب طلی شبه است نه بسبب عقد نکاح زیرا که اگر بسبب عقد نکاح می بود حکم زوجیت میشد که بایست که عده وفات زوج بگیرد و شرع اگر مردی را از یک زن باشد و طلاق بدید یک زن غیر معینه را پس اگر بگویم که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذکور است قوی همین است طلاق بعمل نیاید و اگر بگویم که تعیین شرط نیست در طلاق و بمیرد شوهر پیش از تعیین کردن آن زن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب میشود که عده بگیرد بعد از وفات او احتیاطاً عده وفات خواهد دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زن حامله باشد عده میگیرد نه بهر باب بعد از جلدین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاد از زمان وضع بود زمان عده طلاق معتبر است و اگر زمان عده وفات زیاد بود تا انقضای عده وفات عده آنهاست و همچنین اگر طلاق بدید یکی از آن زوجات را بطلاق باین و بمیرد پیش از تعیین پس بر هر کدام از آنها لازم است که عده وفات بگیرد و اگر معین کنیدی از آنها را پیش از موت همان معینه مطلقه میشود و عده طلاق میگیرد از وقت طلاق نه از وقت وفات و اگر مطلقه باشد بطلاق جمعی عده وفات میگیرد از وقت وفات و اگر شوهر زنی مفقود انکسر شود اگر معلوم شود که در جاسه موجود است یا اتفاق کند ولی آن مفقود زوجه او را پس اختیاری نیست آن زوجه را باید صبر کند و اگر معلوم نشود حال او و کسی نفقه ندید زوجه اش را پس اگر صبر کند گفتگوی نیست و اگر استغنا کند نزد حاکم مدت صبر معین کند حاکم برای آن زن چنانچه سال و شخص و مجلس احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر اتمام لازم است که اتفاق او کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او حکم میکند حاکم او را بآنکه عده بگیرد بعد از وفات زوج و بعد از عده حلال میشود آن زن بر هر که او را بعقد آورد و اگر بگوید شوهر او در وقتیکه عده او منقضی شده و نکاح کرده باشد پس بیج دعوی نیست و آن زن بر آن زن و اگر بگوید شوهرش در وقتیکه از عده بر نیامده باشد همان شوهر مالک آن زن است و اگر بر آید از عده و تزویج بشود دیگر نگردد باشد در آن دور وایت است مشهور تر آنست که آن شوهر را دعوی نمیرسد بان زوجه مسایل متفرعه اول اگر نکاح کند زن مذکوره بعد از عده شوهر اول و بعد از آن ظاهر شود که شوهر او مرده بود یا عقد دویم صحیح است و عده دیگر هم ندارد و خواه موت آن شوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از آن یا بآن زیرا که عقد نکاح اول در نظر شرع از اعتبار ساقط شد پس هرگز زندگانی آن شوهر تفاوتی نمیکند و دویم نفقه واجب نیست بر زوج غایب در زمان عده بامر حاکم بگیرد پس آن زوج غایب حاضر شود پیش از انقضای آن عده زیرا که حاکم حکم نفقه نموده و در آن تردد است چه عده مذکوره حقیقت عده وفات نیست و نفقه واجب ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی سقط و اصل بقای ثابت است بر ایاکان

علیه الی حین ثبوت استتیم سیم اگر طلاق بدو آتین را شوهر غائب مفقود الخیر یا ظهار کند با و اتفاق افتد که در زمان
 عده که با هم حاکم گرفته واقع شده صحیح است انطلاق و ظهار زیرا که نکاح در ایام عده باقی بوده و اگر اتفاقاً بعد از عده
 طلاق یا ظهار زوج غائب بعل آمده واقع نمیشود زیرا که نکاح باقی نمانده بود بلکه قطع شده و طلاق یا ظهار فرع ثبوت نکاح است
 چهارم هرگاه بیرون زن بچه بعد از شهادت دخول شوهر و دویم ملحق میشود آن بچه بشوهر دویم و اگر دعوی آن طفل کند
 شوهر اول و بگوید که مخفی آمده و طی آن ندیده که به بودم التفات نمی کند بسوی دعوی او و شیخ رحمه الله فرموده
 که قرعه ای اندازند بنام زوج اول و دویم و نام هر کدام که بر آید با ملحق می شود و این بعید است پنجم اگر
 آن زن بمیرد بعد از انقضای عده شوهرش میراث از او نمیرود همچنین اگر شوهرش بمیرد بعد از آن بزن
 مذکوره میراث او نمی رسد و اگر یکی از آن دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث او می برد و این در آن تردید است و شبه
 ثبوت ارث است **فصل ششم** در عده کثیر یا است و استبرای آنها عده کثیر که در عقد نکاح کسی باشد
 و مطلقه شود با وجود دخول و وطهر است و بعضی گفته اند و حیض و قول اول مشهور تر است و کمتر زانی که بان
 عده است تمام شود و سیزده روز و دو لحظه است چه اگر بعد از ایقاع طلاق یک لحظه هم ظاهر باشد یک طهر متحقق شود و بعد از آن
 سه روز که اقل حیض است خون به بیند و تازه روز که اقل طهر است جبر کند و بعد از آن باز یک لحظه از خون حیض بگذرد و طهر
 متحقق شود و سیزده روز و دو لحظه گذشته باشد از هنگام طلاق و لحظه دویم نیز بعضی داخل عده است و نیز بعضی دیگر داخل
 نیست علامت انقضای عده است چنانچه قبل از این مذکور شد و اگر آن کثیر در سن دیدن حیض باشد و نه بیند عده طلاق
 میگیرد و به یک و نیم ماه خواه در عقد آزاد بود یا در عقد نکاح بسته و اگر آن کثیر آزاد شود بعد از آن طهر گرفته و پس عده آن عده است
 که سه طهر باشد و اگر طلاق بدو کثیر اطلاق رجعی و بعد از آن آزاد شود آن کثیر در عده تمام میکند عده حره را و اگر طهر شود و طلاق
 باین و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام میکند عده کثیر را و عده زن در سیم هم در وفات و طلاق مانند عده حره است و در روایت
 وارد شده که عده کثیر میگیرد و این روایت شاذ است و عده کثیر از وفات زوج نصف عده حره است که دو ماه و پنج روز بود
 و شیخ علی رحمه الله عده وفات را بر عده حره میداند و اگر کثیر منکوحه حمل داشته باشد عده البعد اجلین است از وضع حمل
 و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده منقضی شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر وضع حمل
 پیشتر شود انتظار انقضای ایام عده یکشت و اگر کثیر از مولای خود باشد یعنی از آقا و ولد بمیرد ساینده باشد عده آن
 چهار ماه و ده روز است و اگر طلاق بدو آن کثیر از شوهرش رجعی و پیش از انقضای عده شوهرش بمیرد از شوهر
 میگیرد عده حره را و اگر ارم ولد را آقا باشد بعد از وفات شوهر عده کثیر میگیرد و اگر طلاق کثیر طلاق باین باشد تمام میکند

عده طلاق را و پس یعنی عده وفات ندارد و اگر بیمه و شوهر کینز و بعد از آن آزاد شود عده حره تمام کند زیرا که حالت آزادی را غالب
میکنم در احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا و را و طی میگردید باشد و بعد از آن تدبیر کند آن کینز موطون خود را یعنی بگوید که بعد از
فوت من آزاد باشد عده میگیرد و بعد از وفات آقا تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در صین حیات خود عده میگیرد و از نسیه
طهر و برز نیکه واجب میشود استبراء آن و قتیله ملک شود و بیع واجب است استبراء آن هر گاه بغیر بیع هم ملک شود مانند اینکه
بطریق غنیمت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا بطریق میراث و سوای آن از حقوق موجب تملیک کینزی که در بیع آن
استبراء برای تحلیل و طی ضرور نباشد یا قسم دیگر از اسباب تملیک هم اگر ملک کسی در آید استبراء آن واجب نیست و اگر
مردی کینزی در عقد نکاح داشته و بعد از آن آن کینز را بجز و از پیش آن قای او نکاحش باطل میشود و طلال میشود و طی ملکیت
و احتیاج استبراء ندارد و اگر غلامی با جازت مولی کینزی را بجز و استبراء کند آنرا همان استبراء بر اوست و طی آقا و هم کفایت
اگر خواهد که و طی کند و هر گاه مکاتب کند کسی کینز خود را حرام میشود بر و و طی آن کینز و اگر فرسخ کتابت کند حلال میشود و استبراء
آن کینز واجب نیست بر مولای او و همچنین اگر مولا مرتد شود و یا کینز ملک مرد گردد و بعد از آن باز خود باسلام نماید و حیث
استبراء و اگر مطلقه کند کینز را از جوش بعد از دخول جایز نیست مولا را و طی آن کینز مگر بعد از عده و عده کفایت میکند از
استبراء هم و اگر بجز و زن حریره را و استبراء کند آنرا و بعد از آن مسلمان شود آن زن واجب نیست که دوباره استبراء کند و همچنین
اگر بجز و کینزی را و بعد از آن استبراء کند آن کینز را در حالت احرام بی حج کفایت میکند آن استبراء در حلال شدن و طی
آن کینز بعد از محل شدن **فصل سیم** در بیان لواحق است و در آن چند مسئله است **اول** جایز نیست کسی را که طلاق
بدید زوجه خود را طلاق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود مگر آنکه آن زن مصدق فاحشه آشکارا شود یعنی کار بدی کند که
سوجب حد باشد در نیصورت او را بر می آرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز میگردد آن خانه خود و کمتر چیزی که
برای آن بر می آورد زن مطلقه رجعیه است که اندای اهل و عیال زوج کند در نیصورت بر می آرد از خانه خود و بجا
دیگر بگذارد تا انقضای عده و حرام است بر اوست آن زن بر آمدن از خانه شوهر هر چند شوهر او را اجازت بدهد مادام که
مضطر نشود و اگر مضطر شود بسوی بر آمدن از خانه بعد نصف شب بر آید و باز برگردد آن خانه پیش از طلوع صبح و بر نمی آید
مطلقه رجعیه بر اوست ادای حج مندوب مگر باذن زوج و بر می آید بر اوست ادای حج واجب هر چند شوهر اجازت ندهد
و همچنین جایز است که برای اضطرار بدون اجازت زوج بر آید بشرطیکه بدون خروج رفع حاجت او نشود و بر می آید
در عده باینه اگر خواهد و حکم نفقه زن مطلقه بطلاق رجعی لازمست بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و جاکه
دادن روز بروز خواه آن مطلقه مسلمه بود یا ذمی یا کینز پس اگر بفرستد مولای او آن را نزد شوهرش در شب روز

واجب است بر شوهر که نفقه آن بدین وسکن هم بدین زیر که نکین تام که شرط اتفاق است محقق شده و اگر منع کند او را آقامی او
 و شب یا روز پس نفقه نیست بر زن زیرا که نکین تام محمل نیاید و نفقه نیست فی را که مطلقه باشد بطلاق باین وسکن هم
 ندارد مگر آنکه حمل داشته باشد که تا زمان وضع حمل اتفاق و اسکان او بر زوج واجب است و فقها اختلاف کرده اند و آنکه وجوب
 نفقه مطلقه حامله بترتیب حمل است یا اصالتا باعتبار زوجیت و ثابت میشود وجوب عده بسبب طی شبهه و آیا ثابت
 میشود نفقه برواطی اگر آن زن حمل بگیرد بوطی شبیه شیخ فرموده که واجب میشود بترتیب ولد که در شکم است زیرا که او وجوب نفقه
 پدر است و درین اشکال است چه نص وجوب اتفاق مطلقه حامله وار شده و مولود بوطی شبیه زوجیت که نفقه حامله او
 واجب باشد و همچنین نهی دیگر که با سبب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در اتفاق آنها هم نص وارد نشده
 و قیاس بر مطلقه نزد جایز نیست و اصل عدم وجوب اتفاق است اما تبعیت ولد انهم حجت نمیشود برای وجوب اتفاق
 حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب اتفاق او در شکم مادامه علی ای حال چه در شکم
 مادر غذای مادر او کافیست در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست لکن اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه
 واطی است پس بر زن حامله که حمل واطی باشد بعد از مفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواه
 بوطی شبه بهر سیده باشد یا غیر آن و تقریر طلاق شود یا بسبب دیگر از موجبات فسخ مانند ظهور عیب مجوز فسخ اگر حمل در شکم مادر واجب
 النفقه پدر نباشد پس وجوب اتفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و ندب مصنف را اختصاص وجوب نفقه بحامله
 مطلقه است مسایل متفرعه در جای دادن زن مطلقه است اول اگر خراب شود خانه که زن مطلقه را تا انتفا
 عده در آنجا نشانیده بود یا آنخانه عاریت بوده و مالک راضی بسکونت آن زن در آنخانه نشده یا اگر ای گرفته بود و مدت کرایه
 منقضي شده جایز است زوج را که برادر آن زن را از آنخانه بخانه دیگر و جایز است آن زن را هم بر آید زیرا که سکونت در
 آن خانه جایز نیست او را اگر طلاق کند زن خود را در خانه که لایق بحال آن زن نباشد جایز است که بر آید آن زن بسکونت
 خانه دیگر که مناسب حال آن زن بود و در آن مرد دست زیر که نهی از اخراج آنها و از خروج آنها از خانه های آنها وارد شده
 قال الله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا ینخرجن لایة و حکم اگر طلاق بدین زن را و بعد از آن بفرود شد خانه را پس اگر
 آن زن را عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع حق اسکان زوجه مطلقه با آنخانه تعلق گرفته و حکومت
 که تا چه وقت اقرار نشد منقعه شوند پس جهالت مبطل بیع محقق میشود و اگر عده آن زن ماه باشد صحیح است بیع خانه
 زیرا که جهالت لازم نمی آید بیع عموم اگر طلاق بدین زن را و بعد از آن حاکم او را منع کند از تصرف در مال مجبور
 علیه شود یکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعضی فقها گفته اند که مطلقه منزله تر است بسکونت در آن خانه

تا انقضاء عدۃ یعنی قرض خوابان او آن زن را بیرون نمیکنند زیرا که حق اسکان مطلقه پیش از حجر تعلق با و گرفته بعضی دیگر گفته اند که شریک قرض خوابان دیگر میشود و بقدر سداجره اثمل حق اسکان و قول اقل شبه است اما اگر اولاً محجور علیه شود مرد و بعد از آن طلاق بدید زوجه خود را آن زن مساوی میشود با قرض خوابان زیرا که فرقی بر آن ندارد چهارم اگر طلاق بدید زوجه را از خانه بیگانه اسکان زوجه تعلق به ذمه زوج میگردد پس اگر زن رج را قرض خوابان دیگر هم باشند آن زن شریک قرض خوابان میشود بحد اجرة اثمل سکونت خانه لایق بحال و تا ایام عدو و اگر ایام عدو او ماه یا معین باشد پس مقدار اجرة معلوم است و اگر عدو او سه طهر بود یا وضع حمل شریک میشود با قرض خوابان با جرة سکناے اقل مدت حمل یا اقل مدت اطهار پس اگر اتفاقاً همان مقدار زمان عدو او بود و بهتر اگر زیاده از آن میشود اجرة ایام زیاده هم از زوج میگردد و همچنین اگر حمل فاسد کرد و پیش از مدت اقل ایام حمل سقط شود تفاوت آن ایام برگشته بزوجه میدهد پنجم اگر بکر و زوج و وارث مسکن شود جماعتی و مسکن زیاده بر مقدار سکونت زوجه نباشد جایز نیست که آنرا قسمت کنند مگر با اجازت آن زن یا بعد از انقضای عدو او زیرا که آن زن حتی سکونت آن خانه شده بهمان صفت یعنی غیر مقسوم و وجه اینست که بعد وفات حق اسکان بر طرف میشود مگر آنکه عامل باشد ششم هرگاه زوج امر کند زن خود را بر آمدن از خانه و رسیدن بخانه دیگر پس عیال و اسباب و اشیای خود را بخانه دویم رساند و بعد از آن او را طلاق دهد در حالتیکه در خانه اول باشد عدو میگردد و در همان خانه و اگر زوجه از خانه اول برآمده و عیال و متاع خانه او در خانه اول باشد و مطلقه شود عدو میگردد در خانه دویم و اگر نقل مکان نموده بخانه دویم آمده باشد و بعد از آن بخانه اول برود بر آید بر آوردن متاع خود در همانوقت مطلقه شود عدو میگردد در خانه دویم زیرا که خانه او همان خانه شده و اگر بر آید از خانه اول مطلقه شود در آشنای زاده پیش از رسیدن بخانه دویم عدو میگردد بخانه دویم زیرا که زوج او را امر کرده با انتقال بسوی خانه دویم و مقتضای هم زن صحرا نشین که شوهرش در خیمه ساکن باشد عدو میگردد در خیمه خیمه که مطلقه شده در آن پس اگر کوچ کند خیمه نشینان بآن خیمه یا آنجا او هم کوچ کند بر آید دفع ضرر تنهاسے و اگر ایل آن زن بمانند در تنهاسے او هم بانها میماند مادام که بیم مخاطره در افراد اقامت نباشد و اگر ایل آن زن کوچ کنند و بمانند جمعی که در هنا قوت و دفع ضرر بوده شبه آنست که جایز است کوچ کردن آن زن برای دفع ضرر و هشت تنهاسے ششم اگر مطلقه کند زن خود را و کشتی پس اگر آن کشتی محل سکونت او نباشد ساکن گرداند آنرا هر جا که خواهد اگر کشتی جای سکونت او بود مانند زنان ملاحان که سوائے کشتی خانه نمیدارند عدو میگردد در همان تنهاسے هرگاه ساکن شود بعد از طلاق در خانه ملکی خود و طلب مسکن نکند از شوهر پس نیست او را که مطالبه اجرة آن مسکن کند از زوج زیرا که حال ظاهر اینست که کشتی با جرة خانه نموده و همچنین اگر کریمه بکر

خانه و ساکن شود بعد از طلاق در همان خانه زیر که مستحق سکونت خانه ایست که شوهر او را در آنجا بگذارد نه جای که خود اختیار کند مسئله سیم زن شوهر مرده را نفقه نیست از مال شوهر هر چند حائل باشد و در روایت واقع شده که از حصل نفقه باو باید داد درین استبعاد می هست زیرا که حمل صاحب میراث میشود و بعد از آنکه زنده متولد شود و پیش از ولادت حقی از و در مال مورث نیست و میرسد آن زن را که سکونت کند در هر جا که خواهد چهارم اگر ترویج کند کسی زنی را که در عده دیگری باشد خواه عده طلاق یا عده وفات صحیح نیست ترویج و منقطع نمیشود بسبب عقد عده شوهر اول پس اگر دخول بکند باز زن شوهر دوم در عده اول هست و اگر وطی کند او را و دویم در حالتیکه عالم بجهت نکاح آن زن بود باز در عده اول است زیرا که این وطی زنا بود و آنرا عده نیست خواه حمل داشته باشد آن زن یا نداشته باشد و اگر زوج دوم عالم بجهت نکاح در عده نباشد یا نداند که آن زن در عده بود و حمل نداشته باشد آن زن تمام میکند عده بر آن زن اول زیرا که او سابق است و بعد از اتمام عده او عده دیگری بر آن زن زوج دوم بنا بر اشهر روایتین و در روایت دیگر تراخل عدتین وارد شده یعنی انیک عده هر دو عده محقق میشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد دال بر آنکه حمل از شوهر اول است عده دیگری بوضع حمل برای شوهر اول و برای شوهر دوم بسمه طهر بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه حمل از شوهر دوم است عده دیگری بوضع حمل بر آن شوهر دوم و تمام میکند عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد بر آنکه این حمل از شوهر دوم نیست بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول و از سر میگردد عده شوهر دوم را و اگر حمل محتمل از شوهر دوم بود بعضی فقها گفته اند که قرعه باید انداخت و وضع حمل عده زوجی است که قرعه بنام او بر آید و حمل ملحق باو شود درین قول اشکال است زیرا که بحکم حدیث نبوی لولد للفراش و بطی شبهه موطوءه در فراش زوج دوم است و باید ولد باو ملحق شود که او احق است بان چیم عده دیگری در وجه مرد حاضر از هنگام وقوع طلاق یا از وقت وفات زوج و از شوهر غایب در طلاق از هنگام وقوع طلاق و در وقت از وقت رسیدن خبر فوت او هر چند غیر عادل خبر بوقوع طلاق یا وفات بدد لیکن نکاح نمیکند تا وقتیکه ثبوت برسد وفات زوج غایب یا طلاق او و قانده خبر غیر عادل همین قدر است که بعد از ثبوت اکتفا بهمان عده که بجز غیر عادل نامستند گرفته میتواند کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اگر علم بهم رساند بوقوع طلاق و نداند وقت وقوع آنرا عده دیگری از هنگام بلوغ خبر نامتین البراءت شود بعضی فقها گفته اند اقل زمانیکه در آن رسیدن خبر ممکن باشد آنرا هم از عده حساب میتواند کرد و بنوعی که یقین بداند که عده بعد از طلاق محقق شده است ششم هرگاه مطلقه کند زن خود را بعد از دخول و بعد از آن باز رجوع کند در عده و باز طلاق بدد او را پیش از وطی لازم است او را که عده دیگری تمام از سر نو بگیرد زیرا که عده او باطل شده است بسبب رجعت و اگر خلع کند آنرا مطلقه را بعد از رجوع بنوعی که در کتاب خلع مذکور خواهد شد شیخ رحمہ اللہ

گفته که درین عده نیست علی الاقوی و این قول بعید است زیرا که این خلع است از عقدیکه عقب آن دخول متحقق شده پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند باز وجه بعد از دخول و بعد از آن تزویج کند آن زن را در عده و طلاق بدو و او را پیش از دخول لازم نیست و او را عده زیر که عده اول باطل شد سبب نکاح و بعد از عقد ثانی دخول مثل پس طلاق زن وجه غیر دخول بعمل آمده که عده ندارد و بعضی فقها گفته اند که عده لازم است زیرا که عده اول تمام نگردیده بود و قول اول شبهه است هفتم و طی شبهه ندارد و از آن هم واجب است که زن عده بگیرد و اگر زن عالم بجرمت و طی باشد و مرد جاهل بود بجرمت ملحق میشود بمرء و لیکه از آن و طی بهر سبب و واجب است که آن زن عده بگیرد زیرا که و طی مباح محقق شده و زنا نیست و زن که عالم بجرمت بوده زانیه است که حد زنا بر او جاری میشود و مهر هم ندارد زیرا که انصاف دارد شده که لامهر یعنی زن زانیه را مهر نیست و اگر زن موطوءه بوطی شبهه کنیز و دیگر باشد و لیکه از و حاصل میشود بان و طی ملحق بوطی میشود و بر و واجب است که قیمت آن و لیکه در هنگام وضع بالک آن کنیز بدو مهر المثل کنیز هم بدو و بعضی فقها گفته اند که هم حصه قیمت آن کنیز بدو اگر باکره باشد و بستم حصه قیمت اگر ثبته بود و این در روایت آمده هفتم هرگاه طلاق بدو و بعد از طلاق بان و باز از آن و طی کند با و شبهه بعضی فقها گفته اند که هر دو عده تدخل میکنند یعنی یک عده کافیست از طلاق و و طی شبهه زیرا که هر دو عده از یک و طی کنند است و این کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله و حساب ایام عده در غیر حامله از هنگام و طی شبهه است نه از وقت طلاق هفتم هرگاه نکاح کند زنی در عده جمیه باشد و دیگر و حمل بگیرد از عده دویم میگیرد از دویم بوضع حمل و بعد از آن تمام کند ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل میرسد شوهر اول را که رجوع کند بان زن در آن ایام عده زیرا که عده جمیه است نه در زمان حمل شوهر دوم

کتاب الخلع والمبارات این کتاب در بیان خلع و مبارات است و خلع جدای میان زن و شوهر است که اگر از جانب زن باشد و فدیہ بدو بشود بجهت خلاصی خود از تنگی نکاح او و کلام در صیغه خلع است و فدیہ و شرایط خلع احکام آن اما صیغه و آن نیست که بگوید من خلعک علی کذا یعنی خلع کردم ترا برین مبلغ یا برین مبلغ یا بگوید فلان زن من خلع است برین مبلغ و آیا واقع میشود خلع بجز همین صیغه در روایت وارد شده که واقع می شود و شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمیشود تا لفظ طلاق هم باین ضم نشود و همچنین بلفظ فادیته یعنی فدیہ خلاصی قبول کردم از تو بلفظ طلاق و نیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاختک یعنی فسخ نکاح تو نمودم و نه بلفظ ابتکاب یعنی جدا کردم ترا و نه بلفظ تنگ یعنی قطع کردم ترا از خود و نه بتعاقیل که بمعنی برهم زدن عقد بود و بر تقدیریکه کافی باشد لفظ خلع و حاجت بانضمام لفظ طلاق نبوده و خلاصه است در آنکه خلع فسخ نکاح است یا طلاق سید مرتضی رحمه الله فرموده که طلاق است و در روایت

هم چنین در و زیافته و شیخ رحمه الله گفته که اولی آن است که بگویم فسخ نکاح است و این تخریج است یعنی استخراج حکم از منصوص
در غیر منصوص با جهت و پس هر که قایل شد بانکه خلع طلاق نیست فسخ عقد است آنرا نمی شمارد و در عده طلاقات ثلثه این معنی که اگر افراف
بسویم بجامع باشد محتاج به تحلیل نمیشود و اگر کسی طلاق بدید زن خود را در بدل فدیه آنهم حکم خلع دارد یعنی طلاق باین میشود هر چند بلفظ
خلع نباشد **فسرع اقول** آنکه اگر طلب کند زن از شوهر خود طلاق را در بدل مبالغی یا مستاعی و شوهر او را خلع کند و لفظ
طلاق یا ضم کند واقع نمیشود بچکدام از خلع و طلاق زیرا که زن خلع طلبیده و در طلاق ضم نکرده خواهد خلع بدون لفظ طلاق واقع
شود یا نشود و اگر طلب کند زن خلع در بدل عوصی و شوهر طلاق بدید او را در بدل آن عوصی لازم نیست زن را که عوص بدید
زیرا که التماس خلع در بدل عوص کرده بودنه طلاق و این مذیب اینهاست که قایلند بانکه بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع
میشودنه طلاق و اگر بگویم که خلع هم طلاق است یا محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذیب بعضی فقهاست در این صورت
لازم میشود بر زن که عوص بدید و هم اگر ابتدا کند مرد بلفظ طلاق و بگوید زن خود آنت طالق یا کف أو علیک الکف
یعنی توسط طلقه در بدل هزار درهم مثلاً یا برست که هزار درهم بدی صحیح است طلاق جمعی و لازم نمیشود بر آن زن که هزار درهم
بدید هر چند بعد از آن آن زن بر زمه خود دیگر آن هزار درهم را نیز که بر زمه گرفته چیه را که واجب نمیشود بر او چه عطا
عوص از طرف زن در خلع میباشد نه در طلاق که مرد بدون التماس زن بدید و اگر بدید آن زن هزار درهم مذکور را بر زوج
بخشش تازه نموده و بسبب آن خلع نمیشود که بعطای آن درهم بانه شیه بملکه طلقه بطلاق جمعی میشود که زوج را در عده جایز است
که بانا در جوع کند و حکم خلع ندارد که در آن رجوع جایز نیست سیوم هر گاه بگوید زن شوهر خود را که طلاق بدید مراد در بدل
هزار دینار مثلاً جواب آن فی الفور باید داد تا خلع شود و عوص لازم آید پس اگر بعد از آن زن بانی بگوید طلق تک مستحق عوص
نباشد و طلاق جمعی میشود و فسخ و حکم فدیه است هر چند صحیح باشد که مهر شود صحیح است که فدای خلع باشد و مقداری تعیین
در شریع ندارد بلکه اگر زیاده از آنچه از شوهر باور سیده از مهر و غیره بود نیز جایز است و هر گاه عوص حاضر نباشد لابد است از اینکه
ذکر جنس و وصف و مقدار او نموده شود و در حاضر مشاهده کافیست و اگر مطلق دینار یا درهم بگوید منصرف نمیشود بسوی درهم
و دینار که غالباً رائج آن بلد باشد و اگر معین کند که دینار بسکه فلان مثلاً همان لازم میگردد و اگر خلع کند زن را در بدل
هزار مثلاً و مذکور نکند که هزار از کدام جنس مراد است و قصد جنس هم نکند خلع فاسد شود و اگر فردا باشد از جنس آنچه مسلمانان
مالک آن تواند شد مانند شراب خلع فاسد شود و بعضی فقها گفته اند که در این صورت طلاق جمعی باشد نه خلع و این حق است
اگر بعد از آن لفظ خلع لفظ طلاق هم بگوید و اگر لفظ خلع تنها بگوید بدون طلاق بطلاق احق است و اگر خلع کند باز زن خود در بدل
مقدار سه از سر که وجع از آن ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع و باید بقدر آن سر که بدید بشوهر و اگر خلع کند و عوص یک شکر

حیوانی باشد یا در شکم کینز بود صحیح نیست طلع زیر که فدیہ غیر معلوم است صحیح است که فدا بد آن زن یا وکیل او یا هر که حاضر
 او شود با جازت زن مختلفه و آیا صحیح است که تبرعی بطریق گذشتگی فدیہ بد و بر فدای مال متبرع طلع نماید در آن تردست
 و شبه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگر بزوج که طلاق بد و زوج خود را در بدل بکینزاردینا را از مال آن زن و بر من است ضمان
 آن مبلغ و یا در بدل این غلام زن و بر من است که آن عبد را بتورسانم صحیح است طلع پس اگر زن رضی نشود بدادن عوض
 متبرع ضمان میشود و در آن تردست و شیخ علی رحمه الله فرموده که در این صورت ضمان بهم تحقق نمیشود و طلع هم صحیح نیست
 و اگر طلع کند زنی باشوهر خود در مرض الموت صحیح است هر چند فدیہ زیاده از ثلث مال خود بدد و فدیہ از اصل مال برے آید
 و بعضی گفته اند که زیاده از مهر مثل از ثلث باید داد اگر ثلث و فایان کند و این قول شبهه است و اگر فدا بشود دادن طفل
 زوج باشد هم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین نشود و همچنین اگر طلاق دهد زن خود را عوض نفقه و ولد خود صحیح است
 بشرط تعیین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و آشامیدنی و لباس و اگر ولد بمیرد پیش از انقضای مدت زوج را
 میرسد طلب باقی کند از زوج پس اگر عوض شیر بود اجرة المثل یا م باقی رضا بگیرد و اگر اتفاق ولد باشد ضروریات یا با
 ما بقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست بر آن زن که یک دفعه بدد بلکه سیسہ مرتبه
 در مدت معین میرساند چنانچه اگر ولد زنده می بود با و میداد و اگر عوض طلع تلفت شود پیش از آنکه قبض زن زوج بدد
 باطل نمیشود استحقاق عوض بلکه لازم است زوج را که مثل آن بدد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد و اگر طلع کند با زن
 در بدل عوضی که وصف نمود آنرا بصفتی پس اگر همان صفت باشد آن عوض نرائی نیست اگر آن صفت نباشد میرسد زوج
 را که رو کند آنرا و طلب بدل کند همان صفت و اگر فدیہ چیز معین باشد مانند پارچه مخصوصی و بعد از طلع ظاهر شود
 که عیب دار بوده که در وقت طلع معلوم نبود آن عیب رو کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد و اگر خواهد
 همان را بگیرد با تفاوت قیمت و همچنین اگر طلع کند با زن خود در بدل غلامی باین قرار که غلام حبشی است و ظاهر شود
 که رنگی بوده یا هر پارچه که پاک باشد از روغ و بعد از آن ظاهر شود که چرکین بوده اما اگر طلع کند با زن بر پارچه باین قرار
 که ابریشمی است و بعد از آن ظاهر شود که کتان است صحیح است طلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوج بگیرد
 و لازم نیست که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است و اگر بدد بشود بر زن در هم و بگوید با و که طلاق ده مراد
 بدل همان در اهرم هرگاه خواهی صحیح نیست عوض زیر که از شرایط صحت بدل عوض است اگر طلاق فی الفور بدد
 و اگر بعد از آن طلاق بدد طلاق رجعی خواهد بود و در اهرم مال زوج و اگر طلع کند با و زن خود یک فدیہ صحیح است
 طلع و فدیہ مشترک باشد و در میان هر دو زوج علی السویه و اگر دو زن با و بگویند که طلاق بدد ما را در بدل هزار در هم

و او طلاق بدید یک زوج را میسر داد و انقضت یکم از او اگر بعد از آن طلاق دویم بدید آن رجعی باشد و بی عوض زیر اگر جواب متاخر از سه عا است که تنقضی تعیل بوده و اگر خلع کند یا ترن بر متاع معین ظاهر شود که آن متاع مال غیر نبوده بعضی فقها گفته اند خلع باطل است و اگر بگویم که صحیح است و زوج را میسر داد که طلبش آن کند اگر میشد باشد یا طلب قیمت کند اگر مثلی نباشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض خلع از کیز هم که در نکاح کسی باشد و اگر با جازت آقا خلع نموده و با کافا مقدار فدیہ مقرر نکرده باید کفیه یا از مهر مثل مقرر نکند و اگر زیاده از آن مقرر کند بعضی فقها گفته اند که خلع صحیح است و ادا فدیہ لازم بر آقا نمیشود بر دسه آن کیز میشود که هرگاه از او شود هم ساند مالی بزوجه بدهد و اگر بدون اجازت آقا خلع کرده بخیر بدل خلع مقرر کرده او میسند هرگاه از او شود از کسب خود و اگر بد عوض خلع متاعی معین از مال آقای خود بعد از آن موافق اجازت بدد خلع و عوض هر دو صحیح است اگر اجازت بدد خلع صحیح است که موقوف بر اجازت آقا نیست بدل عوض صحیح نیست که مال آقا است شوهر انتظار بدل بکند که هرگاه از او شود هم ساند بد مثل آن یا قیمت آن صحیح است که مکاتبه طلاق از کسب خود عوض خلع بشوهر بدد و آقا را میسر داد که منع کند یا کیز مکاتبه شرط حکم کیز مخصه و ادا و ای تمام مال الکتابته چیز از او نمی شود و مانند قن است یعنی آن مخصه چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد و نظر سیوم در شرایط خلع است و معتبر است در خلع کنند چهار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی مجنون نباشد و مختار بود یعنی بکره نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمی شود و صیغه از صیغه و نه مجنون و نه باکره و نه بسته و بیوش و نه باغصب شدید که رفع قصد کند و اگر خلع کند ولی طفل زوجه طفل را در بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود چنانچه مذکور است باطل بود طلاق مخصوص زوج است و از ولی صحیح نیست و شرط است در زن مختلفه که طاهره باشد بطریقه جماعت نکرده باشد زوج با او در آن طهر و اگر مدخوله زوج بود و غیر باشد و زوج با او حاضر باشد و اگر است از طرف زن بوده نه از طرف مرد و اگر زن بگوید مرد را هر چه داخل میکنم بر تو کسی را که ناخوش داری او را واجب نمیشود و زوج خلع آترن بلکه مستحب است و در روایتی وجوب خلع در این صورت وارد شده و صحیح است خلع نمودن با زن حامله هر چند صاحب حیض باشد چنانچه طلاق حامله هم با حیض جایز است بقول جمعی که جایز داشته اند اجتماع حیض با حمل و همچنین جایز است خلع کردن با زن غیر مدخوله هر چند حیض باشد و زن یا پس را هم خلع میتواند نمود هر چند موافقت کرده باشد با او در طهر خلع و معتبر است در ایقاع خلع حضور دو شاهد یک دفعه و اگر تفرقه بشوند صیغه خلع را دو شاهد واقع نمیشود و خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد مثلاً بگوید ان دخلت الدار فانت مختلعه یعنی اگر داخل این خانه شوی مختلفه باشی و کسی که مجبور علیه باشد بسبب اسراف و تنهیر یا بسبب تقییس صحیح است که خلع کند و از دمی و حرثی هم خلع جایز است هر چند آنرا عوض خمر و غیره بدهند و اگر مسلمان شوند

ہر دو یا یکی از انہما پیش از قبض خمر و خنزیر باید قہیت خمر و خنزیر بدہ کہ نزد جلال دانندگان آنہا رزش داشتہ باشد و شرطیکہ
 باطل است در خلع یہاں شرط است کہ مخالف عقد خلع باشد و اگر شرطی کند کہ مقتضای عقد مذکور باشد ضرری ندارد و مانند
 اینکہ بگوید ان رجعت رجعت یعنی خطاب بزین کند و عقد خلع کہ اگر تو برگردی از عوض من ہم بر سیکردم از خلع یا زن شرط
 کند اگر من رجوع کنم و فدیہ تو ہم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید کہ خلع کردیم تو اگر خواہی صحیح نیست ہر چند او خواہد زیر کہ این شرط
 مقتضای عقد خلع نیست و همچنین اگر بگوید کہ اگر ضامن شوی مرا ہزار در ہم مثلاً یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و ہم چنین اگر بگوید
 کہ اگر ضامن شوی مرا ہزار در ہم مثلاً یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید کہ ہر گاہ یاد ہر وقت یاد ہر زمان کہ خواہی
 باطل باشد قطر چہارم در بیان احکام خلع است و آن چند مسئلہ است اول اگر اگر اہ کند زوجہ خود را برگردن فدیہ فعل
 حرانی کردہ و اگر طلاق بدہد اورا بان فدیہ صحیح است طلاق و فدیہ کہ برگردن مال او نمیشود و میرسد اورا کہ رجوع کند یا زن
 زیر کہ خلع شرعی واقع نشود و ہم اگر خلع کند باز زوجہ خود و حالتی کہ منافرت در میان آنہا نباشد صحیح نیست خلع زیر کہ
 شرط است در خلع کراہت از جانب زن فدیہ کہ از ان بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدہد آن زن را بان حال مبدل
 عوضی مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و اورا میرسد کہ باز رجوع بان زن کند در عدہ سیوم ہر گاہ زوجہ زن را
 کند جایز است زوجہ را بعضی از حقوق آن زن را باز گیرد تا فدیہ دہد آن زن و نفس خود را خلاص کند از کجای و بعضی
 فقہا گفتہ اند کہ این حکم منسوخ است و ثابت نشد شیخ چہارم ہر گاہ صحیح شد خلع جایز نیست شوہر را کہ رجوع کند بان زن
 و میرسد زن را کہ رجوع کند از عطای فدیہ مادام کہ در عدہ باشد و اگر زن رجوع کند از عطا مرد ہم رجوع کند از خلع اگر خواہد
 چہارم اگر خلع کند باز زوجہ و شرط کند کہ اگر خواہد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق دہد و بدل عوض
 و شرط رجعت کند ششم زنیکہ خلع با او شدہ باشد مطلقہ نمی شود و بعد از خلع زیر کہ طلاق دویم مشروط است
 بہ رجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آن زن رجوع کند از فدیہ و نہد انرا جایز است کہ اورا از سر نو طلاق
 بدہد یعنی بعد رجوع از خلع ہفتم ہر گاہ بگوید زوجہ طلاق دہ مرا سہ طلاق در بدل ہزار در ہم و او بدہ سہ طلاق
 شیخ رحمہ اللہ فرمودہ کہ صحیح نیست زیر کہ این طلاق بشرط است و وجہ اینست کہ این طلاق در مقابل بذل است
 و بذل شرط نیست پس اگر قصد زن سہ طلاق پے در پے بود در میان آن طلاق ہمار رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیہ
 زیر کہ سہ طلاق پے در پے بدون رجعت واقع نمیشود و تہ ما و اگر اورا سہ طلاق بدہد مستور مقرر در شرع یعنی تحلیل
 رجعت در میان طلاق ہا مستحق مکن از عوض نمیشود زیر کہ سہ طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبودہ و بعضی فقہا
 گفتہ اند ثلث مکن از در ہم با و بدہ زیر کہ یک طلاق واقع شدہ چنانچہ سابقاً مذکور شد پس ثلث مدعی او محمل عدہ

وثلث فدیہ بر او لازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سته طلاق که در میان آنها دو رجعت باشد صحیح است پس اگر سته طلاق بدید باید که یکبار بگیرد و اگر یک طلاق بدید بچغنه گفته اند سیوم حصه یک هزار بگیرد زیرا که آن زن یکبار را در مقابل سته طلاق مقرر کرده بود پس اقتضا میکند که آن مبلغ را بر سته طلاق علی السویه قسمت کنند و درین مسئله تردیدست زیرا که تمام مبلغ را در مقابل سته طلاق تمام نموده من حیث المجموع و مقابل مجموع بر مجموع اقتضای تقسیم اجزای اجزائی کند و اگر آن زن باو باشد بر یک طلاق باین معنی که دو طلاق داده باشد او را یکی مانده باشد که بآن سته طلاق واقع شود و بگوید زن زوجه را که بدیده مراسه طلاق در بدل یکبار پس طلاق دهد او را یک طلاق میرسد او را ثلث یکبار و بعضی گفته اند تمام یکبار اگر دانا باشد زوجه بانکه دو طلاق باو واقع شده و یکی باقی مانده که مجموع سته طلاق میشود بآن طلاق و سیوم حصه یکبار اگر جاہل باشد درین کلام اشکال است و وجه اشکال از مسئله سابق معلوم شد که بمقابل مجموع یک مجموع اقتضای تقسیم اجزای اجزائی نمیکند **سوم** اگر بگوید زوجه بزوجه که طلاق بدیده مر یک طلاق در بدل یکبار پس طلاق بدید او را سته طلاق پنه در پی بدون رجعت واقع میشود یک طلاق و زوج را میرسد یکبار و اگر بگوید طلاق بدیده مر یک طلاق در بدل یکبار پس بگوید انت طالق فطالق یعنی تو سطلقه پس مطلقه میشود بطلاق اول و باقی لغو است پس اگر بگوید مرد که یکبار در مقابل طلاق اول بوده یکبار مال اوست و طلاق باین میشود که رجعت ندارد و اگر بگوید که یکبار در مقابل طلاق دوم است طلاق اول جمعی باشد زیرا که در بدل فدیہ نیست که رجوع جایز نباشد و بیم باطل و فدیہ هم باطل و اگر بگوید مرد که یکبار در مقابل همه طلاق با می خواهم شیخ فرمود که واقع میشود طلاق اول و میرسد او را ثلث فدا و درین اشکال است زیرا که او التماس یک طلاق کرده در عوض یکبار او را ملتس او را عمل او را و پس ثلث عوض چرا بگیرد **چشم** هرگاه بگوید پدر زوجه که طلاق بدیده زوجه را و تو بری الذمه شوی از مهر او پس طلاق بدیده آنرا صحیح است طلاق جمعی و لازم نمیشود بر زن ابرای مهر و پدر او هم ضامن او نخواهد بود و **سوم** هرگاه وکیل کند زوجه کسی را برای خلع و تعیین نکند مقدار فدا باید که او را در بدل مهر المثل خلع کند بقدر نقد راجع باشد و همچنین اگر شوهر هم وکیل کند و بگیرد برای خلع زوجه خود و معین نکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدای زیاد بر مهر المثل باطل میشود عوض و واقع میشود طلاق جمعی و وکیل ضامن بیادتی فدیہ نیست و اگر خلع کند زوجه را وکیل زوج کمتر از مهر المثل آنهم باطل است و اگر طلاق بدید همان عوض واقع نمیشود طلاق زیرا که این فعلی است که موکل بآن اجازت نداده اند **لواحق خلع است** مسائل تنوع و آن سه مسئله است اول هرگاه اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغير جنس آن و اختلاف کنند در جنس آن قول قول زوجه است با قسم او و دوم اگر اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغير جنس آن

و اختلاف کنند زن و شوهر در اراده جنس مانند اینکه متفق شوند بر آنکه خلع در بدل ده من غله شده و زوج بگوید که هر گاه گندم بود وزن بگوید و بعضی فقها گفته اند که باطل میشود خلع و بعضی دیگر میگویند که اثبات بر شوهر است و قسم بر زن و این اشیه است سیم و هم اگر بگوید زوج بر وجه که خلع کردم تر بدل بکند آنکه بر زوجه تو باشد ادای آن و زوجه بگوید بلکه بر زمه زید پس مینه بر زوج است و قسم بر زوجه و اگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میگردد و بر زمه زید هم نمیشود و خلع تم تحقیق میشود و همچنین اگر بگوید زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است یا تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر بگوید که خلع کرد با تو در بدل این مبلغ و از جانب من ضامن شده فلان یا او ایکنند از طرف من فلان لازم میشود بر زن عوض مادام که مینه نداشته باشد زیرا که این دعوی محض است که کرده و محرم دعوی او بر فلان چیزی لازم نمیشود اما مبارات و آن محقق میشود بکبر است زوج و زوجه هر دو از یکدیگر عبارت آن این است که مرد بگوید یا یتیک علی کذا فانک طالق یعنی مبارات کردم با تو برین مبلغ و تو مطلق پس اگر زوج اختصار کند بلفظ مبارات و لفظ طلاق با آن ضم نکند واقع نمیشود مفارقت و اگر بدل یا یتیک فاستحک یا ایتیک یا غیر آن لفظی که معنی جدای و از الکلج باشد بگوید نه غیر آن زیرا که مقتضی مفارقت زوج از زوجه بلفظ طلاق است صحیح است مبارات بشرطیکه بعد از آن لفظ طلاق هم بگوید و اگر اختصار کند برگشتن انت طالق بکذا یعنی تو مطلقه در بدل این مبلغ نیز صحیح است و انهم مبارات خواهد بود زیرا که مبارات عبارتست از طلاق اجبوز با منافرت زوج و زوجه در مبارات کننده وزن مبارات کننده شرط خلع معتبر است که مذکور شد و هرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باین است مطلقا و زوج را با طلاق باین رجوع جایز نیست بزین در عده چنانچه در طلاق رجعی جایز است مگر آنکه زوجه رجوع کند در ادای عوض پس مرد میتواند با رجوع کرد و اگر از عده بیرون زفته باشد وزن را هم میرسد که رجوع کند از عده مادام که عده منتقض نشده باشد و مبارات هم مانند خلع است ولیکن مبارات محقق میشود در صورت کراهیت هر کدام از زن و شوهر از یکدیگر و خلع مرتب میشود بر کراهیت زوجه از زوج و میگردد در مبارات آنچه از مرد بر زن رسیده باشد نه زیاده از آن که زیادتی حرام است بر شوهر و در خلع جایز است زیاده از آن هم و در مبارات شرط است بلفظ طلاق باتفاق علمائے ما و در خلع مختلف فیه

کتاب الطهار این کتاب در بیان احکام طهار است و نظر در آن مستدعی بیان پنج امر است اول در بیان صیغه طهار است و آن اینست که بگوید مرد بر زن خود انت علی طهار یعنی تو بر من مانند پشت ماد زنی و همچنین اگر بگوید که این زن و امثال آن از الفاظ که دلالت کنند بر تمیز آن زن از زنان دیگر و دیگر و اعتباری نیست بلفظ علی بلکه اگر لفظ من یا عندی هم بجای علی بگوید طهار واقع میشود و اگر تشبیه بدهد و وجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوا

مادر مانند خواهر و غایب و غیر آن خواه نسبتی باشد خواه رضاعی در آن دو روایت است مشهور تر وقوع ظهار است و اگر تشبیه
 کند زوجه را بدست مادر خود یا موی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که ظهار واقع نمیشود بسبب اینکه در منطوق آیه کریمه ظهار
 واقع شده و حکم مقصور بر همان است و در روایتی آمده که با تنم ظهار واقع میشود لیکن در آن روایت ضعیفی است اما اگر تشبیه
 زوجه خود یا غیر مادر خود از زنان محرمه بسوی لفظ ظهار واقع نمیشود و اگر بگوید توانم مادر منی بعضی گفته اند که اگر بقصد ظهار بگوید واقع نمیشود
 ظهار و درین اشکال است زیرا که ظهار مخصوص است بمورد شرع و در شرع باین لفظ ظهار وارد نشده و مقتضای عقد نکاح و طلاق است
 و اگر تشبیه بدین زوجه خود را به زنی که حرام باشد بر او بعلاقة صاهرت حرام موی مادر زن و دختر زن مذکور زن پدر و پسر واقع
 نمیشود و ظهار همچون اگر تشبیه بدین زوجه خود را بنحو ابر زوجه یا عمه او یا خاله او و اگر بگوید بزن خود که توانم پشت پدر منی را بر او یا
 عم من این چیزی نیست و همین حکم است اگر زن بمیرد بگوید که تو بر من مثل پشت پدر منی و شرط است در وقوع ظهار هم شهادت
 دو عادل که بشنوند کلام ظهار کنند را و اگر بگوید و اند لفظ ظهار را قسم یعنی بگوید فلان کار نمیکند و اگر بگویم تو بر من مثل پشت مادر
 منی واقع نمیشود و ظهار واقع نمیشود مگر آنکه بنحیضی معلق بر شرطی یا صفتی نباشد پس اگر معلق کرده اند ظهار بر انقضای
 ماه یا دخول روز جمعه و بگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پشت مادر منی واقع نمیشود و ظهار طلی
 الاظهر و بعضی گفته اند که واقع نمیشود و این قول نادر است و آیا واقع میشود در صورتیکه زوج بقصد اضرار زوجه بگوید بعضی
 فقها گفته اند که واقع نمیشود و درین اشکال است زیرا که در آیه کریمه محقق بعدم قصد اضرار نشده پس عالم باشد و اگر معلق
 گذارد ظهار را بر شرطی یعنی بر امری که وقوع و عدم آن امر متیقن نباشد مانند اینکه بگوید اگر داخل این خانه شوی پس تو بر من
 مثل پشت مادر منی در آن تردد است ظاهر آنست که واقع نمیشود و اگر مقید کند ظهار را بر بدقتی مانند اینکه نظام کند باز آن خود
 تا یکماه تا یکسال شیخ فرموده که واقع نمیشود و در آن اشکال است زیرا که در آیه کریمه عام است و بعضی فقها گفته اند که اگر آن باشد
 کمتر از مدت تریص یعنی انتظار که در قرآن مجید واقع شده و آن چهار ماه است بوده باشد واقع نمیشود و اگر بقدر آن یا زیاد
 پیران بود واقع نمیشود و این قول تخصیص عموم آیه است بحکم مخصوص و در آن ضعف است مسائل فرعی که اگر بگوید بر
 خود که تو طالق یا مانند پشت مادر من طلاق واقع نمیشود و ظهار لغو است خواه قصد ظهار بکند یا نکند و شیخ فرمود که اگر باین
 کلام قصد طلاق و ظهار هر دو کند صحیح است هرگاه طلاق جمعی باشد پس گویا گفته است انت لائق انت کظهر ائی یعنی
 تو مطلقه و توانم پشت مادر منی و در آن تردد است زیرا که قصد تنها کفایت نمی کند در وقوع ظهار مادام که لفظ صحیح
 غیر محتمل معنی دیگر نگوید و همچنین اگر بگوید که تو حرامی مانند پشت مادر من زیرا که آنهم صیغه ظهار نیست چه در میان من و سزاوار
 لفظ دیگر در آمده و صیغه ظهار را محتمل ساخته و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی وقوع ظهار است در هر دو صورت زیرا که

تحلل لفظ طلاق یا حرام در میان مبتدیان و خبر مفید تاکید حرمت است و حدیث صحیح بروایت زراره آمده که واقع میشود
 و اگر مظاهر کند یکی از دو زوج خود را بر تقدیر سه که زوج دیگر را هم مظاهر کند و بعد از آن مظاهر کند بازو و وجه و دیگر هر دو
 ظاهر واقع شود و اگر مظاهر کند زوج خود را مشروط بآنکه اگر مظاهر کند با فلان زن بیگانه و قصد کند به مظاهر اجنبیه تکلم با لفظ
 ظاهر با او صحیح است ظاهر هرگاه روی او بگوید این لفظ را و اگر قصد مظاهر شرعی کند واقع نمیشود مظاهر زیرا که این مخصوص
 زوج است و همچنین واقع نمیشود مظاهر اگر تعلق گذارد آنرا بر ظاهر باز زن بیگانه غیر معینه و اگر سطلق گذارد بر ظاهر زوج خود را
 بر ظاهر فلان زن معین و قصد اجنبیه کند و بعد از آن تزویج کند آن زن را و مظاهر کند با او شیخ فرموده که هر دو ظاهر واقع
 شود و این خوب است و و هم در ظاهر کننده است و معتبر است در بلوغ و کمال عقل که جامع شرایط تکلیف باشد و مختار بود
 و بقصد بگوید صیغه ظاهر را پس صحیح نیست مظاهر طفل تا بالغ و نه دیوانه و نه کسی که او را اگر اجبار کنند بر ظاهر و نه فاقه القصد
 یعنی اینکه بقصد معنی ظاهر تلفظ بآن لفظ کند مانند مست ویهوش یا غضبناک که در هنگام شدت غضب سلب شعوری
 میشود و اگر ظاهر کند باز آن خود و قصد کند بآن لفظ ایقاع طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا که صیغه طلاق نیست
 و مظاهر هم واقع نمیشود که قصد آن نکرده و صحیح است مظاهر مقطوع الذکر و مقطوع الانثی مظاهر کسی که کوبیده باشد خصیتین او را
 اگر قابل شویم با کماله سوا می و طی هم بر مظاهر حرام میشود مانند ملاسه و همچنین صحیح است مظاهر کافر هم و شیخ منع نموده و گفته که
 مظاهر او صحیح نیست زیرا که حق تعالی در ظاهر کفار واجب ساخته و کفار کافر صحیح نیست پس مظاهر او هم صحیح نباشد
 و این دلیل ضعیف است زیرا که ممکن است از کفار هم کفار قایل آید بقیم اسلام و صحیح است مظاهر عید و حریت شرط
 نیست و هم در بیان زن ظاهر کرده شده شرط است که منکوحه باشد بعدد واقع نمیشود مظاهر بر زن بیگانه هر چند
 آنرا اسحاق بر نکاح کنند و اینکه ظاهر باشد از حیض طهر یک در آن مجامعت نکرده باشد هرگاه شوهر حاضر بود و در جنین باشد
 و اگر شوهرش غایب بود صحیح است بدون شرط مذکور و همچنین اگر زوج حاضر باشد و زن ایسه بود یا بعد بلوغ نرسیده باشد
 و بعضی فقها شرط دخول بزوج نیز نموده اند و در آن تردید است و در روایت واقع شده که دخول هم شرط است و قول بعد از شرط اطلاق نیست
 بعوم آیه که بریده آیات میشود مظاهر بر زن منکوحه بعدد متعده و خلافت ظاهر است که واقع میشود در زنیکه او را وطی کرده باشند ملک
 همین نیز تردید است و مروی است که واقع میشود چنانچه بر زن حره واقع میشود و در صورت دخول واقع میشود چنانچه موی در دبر کرده باشد صغیر
 بود یا کبیره مجنون بود یا عاقله و همچنین واقع میشود مظاهر بر زنیکه رقا باشد یعنی در فرج او باقی بود از و طی و مریضه که او را وطی
 نتوان کرد و چهارم در احکام است و آنچه در حکم است اول مظاهر نمودن باز آن حرام است زیرا که در آیه کریمه
 حق تعالی آنرا موصوف نمیکرد یعنی قبیح ساخته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد زیرا که بعد از آن عالم بفقوآن و سروده

دوم واجب نمیشود کفاره بتألف لفظ ظهار بلکه اگر اراده خود باز نداشت یعنی خواهش و طی کند کفاره و سید به
 واقرب تحقیق نیست که کفاره مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدید بلکه معنی وجوب کفاره در ظهار اینست که بدون
 آن و طی نمیتواند کرد و اگر پیش از کفاره و طی کند و کفاره بر او لازم میشود یکی کفاره رجوع بدون کفاره و دوم کفاره طی
 و اگر مکرر و طی کند کفاره هم مکرر میشود **سوم** هرگاه مطلقه کند زوج ظهار کننده زوج خود را بعد از ظهار بطلاق چه
 بعد از آن رجوع کند حلال نمیشود و او را جماع با زن در عده بدون کفاره و اگر بیرون رود از عده و بعد از آن بتجدید یا
 عقد نکاح کند و طی نماید کفاره ساقط میشود و همچنین اگر مطلقه کند او را بطلاق باین و باز تزویج کند با او در عده و و طی کند
 و همچنین اگر هر دو بمیرند یا مریض شوند و یا یکی از آنها احکام ظهار ساقط میشود چهارم اگر مظاہر کند باز و وجه کثیر
 دیگری باشد و بعد از آن بخرد آن زوج را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمی شود و بعد از آن اگر ملکیت
 و طی آن زوج کند کفاره بر او نیست و اگر بخرد آن کثیر را دیگر سوای شوهرش و شتری فسخ نکاح آن کثیر کند حکم ظهار ساقط میشود
 و بعد از آن اگر شوهرش را تزویج کند بعد از کفاره ندارد پنجم اگر یکدیگر بیرون خود که تو بر من مانند پشت مادر من
 اگر زید خود پسندید بگوید که خواستم واقع میشود ظهار بقول جمعی که قایلند بجز از تعلیق ظهار بر شرط و اگر بگوید که انشاء الله یعنی اگر
 خدا خواهد ظهار واقع نمیشود ششم گوید شیت آبی معلوم نیست که چه باشد و معند اظهاری فعل حرام است و شیت تزویج
 تعلیق حرام نمیکرد تحقیق شرط مجمل است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه انشاء الله بقصد تیسرین تبرک بگوید معنی شرط قصد نکند
 که دیگر ظهار واقع میشود **ششم** اگر مظاہر کند با چهار زن بیک لفظ واجب است بر او که از جانب هر یک کفاره بدید
 اگر رجوع کند و اگر مظاہر کند بایک زن چند مرتبه واجب است که از هر ظهار سی کفاره بدید خواه آن ظهار متفرق کند
 یا بی در پی در یک مجلس از جمله فقهایی باین تقنین تکرار ظهار مانع بوده و گفته که اگر یکی تکرار بقصد تاکید ظهار اول کند کفاره
 مکرر نمیشود و اگر از هر یک ظهار عاقله قصد کرده باشد تکرار کفاره لازم میشود **هفتم** هرگاه ظهار کند بدون تعلیق بشرط
 حرام میشود و بر و طی بدون کفاره و اگر ظهار را معلق بشرط گرداند جایز است که و طی کند تا وقتیکه شرط تحقق میشود و اگر پیش از
 حصول شرط و طی کرده کفاره ندارد و اگر شرط ظهار و طی باشد مانند اینکه بگوید ان و طنتک فانت علی کظهر امی یعنی اگر و طی کنم
 تو بر من مانند پشت مادر منی ظهار ثابت میشود بعد از و طی و کفاره بر ذمه او قرار نمیکرد تا وقتیکه و طی رویم نکند و بعضی
 فقها گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعیدست زیرا که پیش از تحقق شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود **هشتم** حرام است
 و طی بر ظهار کننده مادام که کفاره نداده و آن کفار و عتق رقبه باشد یا بصوم یا باطعام و اگر و طی کند زن را در اثنای کوزه
 از سر بگوید و تمام صیام را و قلیلی از آن گفته اند که اگر جماع و شب کند تا بجای صوم بر طوت نمیشود بلکه تمته ایام را روزه بگیرد و این

غلط است و بر زوج و نه نظام کمتر از وطی مانند بوسیدن و ملاسه کردن جایز است یا نه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که
 آنهم مس کردن است که در آیه کریمه نمی از ان قبل التکفیر واقع شده و درین اشکال است زیرا که مس کردن را بعضی نجاست هم
 تفسیر کرده اند **مهم** هرگاه عاجز شود نظام کننده از کفاره یعنی عتق و آنچه قایم مقام کفاره است که صوم و اطعام است سواست
 استغفار بعضی فقها گفته اند که آن زن حلال نمیشود و بر او تا وقتیکه کفاره بدهد و بعضی گفته اند که استغفار کافی است و این قول اکثر
 علماست و **مهم** هرگاه زن صبر کند بر عدم رجوع شوهر پیش نزاعی نیست و اگر نزد حاکم استغاثه کند زوج را مختار میکند
 حاکم در بیان کفاره دادن و رجوع کردن بر وجه یا طلاق دادن و مهلت میدهد و اگر تا سه ماه از صبر استغاثه پس اگر مدت
 منقضی شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور را تنگ بگیرد و بر او در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو شق قبول کند
 و غیر نمیکند زوج را بر طلاق دادن و تنگ گیری و حاکم طلاق نمیدهد و زوج و ظاهره را زیرا که طلاق کار زوجیت است و طلاق
 کلام در کفارات و در آن چند مقصد است اول در بیان اقسام کفارات کفارات احرام در کتاب الحج مذکور شد
 و درین جا کفارات دیگر بیان میشود و آن منقسم است بچهار قسم یکی مرتبه دو و یکم خیره و سیدوم مرکب از مرتبه و خیره چهارم کفاره
 جمع مرتبه سه کفاره است کفاره ظهار و کفاره قتل خطا و هر کدام ازین دو واجب است عتق رقبه یعنی آزاد کردن بنده و اگر
 عاجز آید ازین پس وزه بگیرد و ماه پی در پی و اگر از ان هم عاجز شود شصت مسکین اطعام بدهد و کفاره افطار یکروز قضای
 ماه رمضان بعد از زوال آفتاب طعام ده مسکین است و اگر عاجز آید سه روز پی در پی روز بگیرد و کفاره خیره بر کسی است
 که افطار کند در روز ماه رمضان یکی از اسباب موجب کفاره با شریط و موجب صوم و کفاره هر که افطار کند در روز
 که صوم آنروز بنزد پر او واجب شده باشد علی اشهر الروایتین بروایت دویم که غیر شهر است است کفاره خلف نذر
 صوم کفاره قسم است که مذکور خواهد شد و همچنین کفاره خلف عمد و خلف نذر علی تردد و در هر یک ازین با واجب است
 عتق رقبه یا صیام دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین علی الاظهر و کفاره مرکب از مرتبه و خیره کفاره قسم است و آن
 عتق رقبه است یا اطعام ده مسکین یا پوشاک آنها پس اگر عاجز آید سه روز روز بگیرد و کفاره جمع کفاره قتل مؤمن است
 عدا انظلم و آن عتق رقبه و صوم شهرین متتابعین یا اطعام شصت مسکین است مقصد دوم در بیان کفارات که
 مختلف فیہ بین العلماء است و آن هفت کفاره است اول هر که قسم بخورد به نیزاری از خدای تعالی یا به نیزاری
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و شیخ صدوق رضی الله عنه براه از دین محمد تم
 گفته پس بر او است کفاره ظهار و اگر عاجز آید از ان پس کفاره قسم و بعضی فقها گفته اند که گناه کار نمیشود و کفاره ندارد
 و آن شبیه است مخرجهم گوید علماء اختلاف کرده اند در آن که به نیزاری بطریق مذکوره که موجب کفاره است

بشرط مخالفت قسم است یا به مجرد تلفظ بالفاظ مذکوره کفار لازم میشود بعضی بشرط مخالفت قسم و خبث یا بجا کفار و نموده اند
و دیگر مطلقا واجب میدانند و حرمت قسم مذکور تنفیذ علیه است خواه براسی باشد یا بدروغ و دوم در بریدن زین موی سر خود را
در مصیبت کفار و حق رقبه است یا در زره و دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین کفار و غیره و بعضی گفته اند که مانند کفار و ظالم
است که مذکور شد و قول اول مرویست و جمعی از علما میگویند که باین کار گناه کار میشود و کفار واجب نیست زیرا که اصل عدم
جواب است و روایت مذکور ضعیف است و سیم واجب است بر زن بسبب کندن موی سر و خراشیدن رو
در مصیبت و بر مرد بسبب چاک کردن جامه و رموت فرزندش یا زوجه اش کفار قسم و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوا
استحباب است چهارم کفار و طوطی زن در حیض عمد یا با وجود علم بقریم و قدرت بر ادائش کفار واجب است اگر در اول
حیض طوطی زوجه کند یک دینار و در وسط حیض نصف دینار و در آخر ربع دینار و بعضی گفته اند استحباب است ولیکن قول
اول احوط است و اگر طوطی کند کمتر خود را در حیض کفار بدیهه طعام پنجم هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش
که از جدای شوهر دیگر بر او لازم شده باشد واجب است که جدای کند از آن زن کفار بدیهه پنج صاع آرد و در وجوب این کفار
خلاف است استحباب شبهه ششم هر که بخوابد بدون گذاردن نماز عشا تا آنکه نصف بگذرد و زره آن روز واجب است
که بگیرد و بموجب روایتی که در آن مضی است و شاید استحباب اشبه باشد هفتم هر که نذر کند روزه روزی معین و عاجز آید از روزه
اطعام کند مسکینی را و نذر و اگر از انهم عاجز شود تصدق بدیهه هر چه تواند و اگر از انهم عاجز شود مستغفار کند و بعضی احکامان
اگر نذر نظر بر آنکه ساقط میشود و نذر صورت غیر از صوم مقصد سیم در بیان انواع کفارات است که انرا اخصال کفارات قسم
نمیگویند و آن سه چیز است عتق رقبه و اطعام مسکین و صیام و کسوة کلام در عتق است یعنی بنده آزاد کردن و متعین میشود
از آزاد کردن بنده بر هر که بر آید از آن کفارات مرتبه که مذکور شد و یافتن بنده عبارتست از آنکه مالک او شود یا مالک قیمت او یا مالک چیزی
و شرط است که آن بنده موصوف باشد بیه صفت اول ایمان و این وصف معتبر است در کفار و قتل نفس با جماع و در غیر
آن علی تردد و شبهه اشتراط است و مراد بایمان در اینجا نیست که آن بنده مسلمان باشد یا در حکم مسلمان مانند اطفال مسلمین
خواه مذکر باشد یا مونث خور و باشد یا کالان و طفل هم حکم مسلمان دارد و هرگاه پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند یا یکی از آنها
هر چند در وقت ولادت آن طفل مسلمان شوند و پیشتر کافر باشند در روایتی واقع شده که در قتل نفس بخبری نیست مگر بنده
بالغ عاقل و این مخصوص قتل است و حدیث مذکور حدیث حسن است و کفایت نمیکند از کفار و آزاد کردن محلی که در شکم
مادر بود و هر چند پدر و مادرش مسلمان باشند و هر چند آن حمل هم حکم مسلمان دارد و هرگاه بالغ شود بنده در حالتی که گناب باشد
و پدر و مادرش کافر باشند و او یا مادر یا پدرش مسلمان شود حکم با سلام او میکنند و در کفار و غیر نیست و لازم نیست که آن

بنده مسلمان نماز کند ابر باشد و کفایت میکند در مسلمانانی اقرار بشهادتین یعنی شهادت بوحدانیت خدا تعالی و رسالت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و شرط نیست که نیر ابر باشد از ادیان دیگر سوائے اسلام و حکم نمیتوان کرد باسلام طفلی که از کفار بغلیه
گرفته باشند و از مسلمانان خواه پدر و مادر کافر همراه باشد یا نداشته باشد و اگر مسلمان شود طفل مزاحق یعنی نزدیک بحد بلوغ
رسیده حکم نمیکند باسلام او علی تردد و آیا جدا باید کرد او را از پدر و مادرش بعضی فقها گفته اند که بلی از جهت محافظت او از اینکه
برنگردد آنند او را پدر و مادرش از غیریت اسلام هر چند بحکم کافر باشد و صفت دویم سلامتی از عیوبست پس غیریت
در کفار بنده کور و مجذوم یعنی صاحب خوره و نه مقعد یعنی زمین گیر که قادر بر ایستادن و راه رفتن نباشد و نه بنده که او را
متکول کرده باشد مولای او یعنی کوشش بریده باشد یا بنی و مانند آن زیرا که او آزاد شده است بهین سبب ها و اگر سوا
آن چیزی داشته باشد مانند اینکه کریانگ بود یا یک دستش یا یک پایش مقطوع بود و غیریت عتق آن در کفار و اگر بریده
شود هر دو پای او غیریت نیست زیرا که او مقعدست و غیریت آزاد کردن بنده که ولد الزنا باشد و جمعی بخری نمیدانند زیرا که
پیشتر حکم علیه کفر شده یا قاصرت از صفت ایمان و این قول ضعیفست و صفت سیم آنکه تمام الملک باشد یعنی
اشری از آزادی با او نباشد پس غیریت نیست آزاد کردن بنده مدبر یعنی بنده که آقای او با و گفته باشد که بعد از من آزاد بود
مادام که نقض نکند آقای او آن تدبیر را شیخ در بسوطه خلاف گفته که غیریت عتق مدبر هم و آن شبهه است و شیخ علی رحمه الله
فرموده که همین حق است زیرا که عتق هم شکستن تدبیرست و غیریت نیست آزاد کردن بنده مکاتب مطلق هرگاه از مال الکاتب
چیزی ادا کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عتق تمام آزاد نموده و اگر مکاتب مطلق چیزی از مال الکاتب ادا نموده
باشد یا مکاتب مشروط باشد که چند قدری از مال الکاتب ادا هم کرده باشد هیچ جز او آزاد نشود تا تمام ادا نکند در کتاب
خلاف گفته که غیریت نیست از کفار و شاید که باعتبار نقصان رقی بسبب تحقق کتابت باشد و ظاهر کلام شیخ در کتاب
نهایه آنست که غیریت و شاید که همین شبه باشد زیرا که رقی تحقق و ثابت است و کافی است آزاد کردن بنده که بخیرت هرگاه
معلوم نباشد که مرده است و همچنین غیریت است آزاد کردن ام ولد زیرا که رفیت او ثابت است و اگر آزاد کند و نصف
دو غلام خود را که مشترک باشند در میان او و شریک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفار زیرا که آنرا آزاد کردن بنده
نمیگویند و اگر آزاد کند حصه خود را از بعد شریک جاری میشود عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفار کند و مالدا
باشد غیریت اگر قابل شویم بآنکه باز او کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و اگر قابل
شویم بآنکه باز او کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و بسبب ادای قیمت آن
حصه پس و قتی که ادای قیمت مذکور کند از کفار محسوب میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که غیریت زیرا که عتق رقبه نموده

و در آن تردست زیرا که شریک بسبب آزاد کردن حصه خود آزاد نشده بلکه در آن وقت باقی بر رقیبت بود و تحقق تمام رقبه نشد و بعد از آن حصه دیگر بسبب ادای قیمت آزاد شده نه در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر اقامه الدار نباشد و آزاد کند حصه خود را از عید شریک و بدل کفاره صحیح است آزادی و حصه او کفایت نمیکند از کفاره هر چند بعد از آن مالدار شود زیرا که حصه شریک باقی در رقیبت مانده و تمام عید آزاد نشده و اگر بعد از مالدار شدن حصه شریک بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کرد و در بدل کفاره صحیح است زیرا که عتق تمام رقبه بدل کفاره تحقق شده هر چند متفرق باشد که یک نصف و الا آزاد کرده و بعد از آن نصف دوم و اگر آزاد کند عید مهربون را صحیح نیست مادام که رهن گیرنده اجازت ندهد و شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدهد مهربون یا نه هر گاه مالک عبد مالدار بود و او را تحلیف می کشد که ادای حصه از رتبان کند بالفعل اگر دین حال باشد یا عوض آن عید مهربون دیگر بگذارد اگر دین مشروط بحدت بود و این قول بعید است زیرا که بسبب رتبان بمنوع انصراف مالک مهربون تا ادای دین بدون اجازت مهربون و اگر عید کسی عهد شخصی را بکشد و بعد از آن آقا و او را کفاره آزاد کند شیخ رحمه الله در آن دو قول است و شبه عدم جواز است زیرا که حق ورثه مقتول بر قبه او قرار گرفته پس تمام الملك نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر ورثه مقتول از حق بی بدیه شوند و مولی تعهد ادای دینه کند عتق صحیح است و اگر عید یکشده را بخطایر مبطو گفته که جایز نیست عتق او زیرا که حق ورثه مقتول بعلق بر قبه او گرفته و در کفایه نهایت گفته که صحیح است و ضامن بشود اقامت مقتول را و این قول خوب است و اگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری بنده خود را با التماس او صحیح است عتق و غیره محقق را عوض طلب کند از ملتس مگر آنکه او را شرط عوض از التماس نموده باشد مانند اینکه گوید که تو از طرف من آزاد کن بنده را و بر من است که ده و بناد مثلا بتو دهم و اگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول الذمه بکفاره دیگری عتق رقبه کند از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از همان محقق نه از آنکه از جانب او آزاد نموده خواه آن محقق عنه زنده باشد یا مرده و اگر او فوت آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال خود نه از مال میت شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است و وجه نیست که اجنبی و وارث درین باب مساوی اند اگر جایز بود از هر دو خواهد بود و اگر جایز نباشد از هر دو نخواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتقد جواز است از هر دو و قتی که معتق عنه میت باشد و اگر گوید که آزاد کن بنده خود را از جانب من او گوید که آزاد کردم از جانب تو و درین مسئله اتفاق است بر آنکه جزیست آن آزاد کردن از جانب ملتس ولیکن کلام در آنست که آن بنده معتق چه وقت ملک ملتس شود و بعد از آن از جانب او آزاد کرد و شیخ رحمه الله فرموده که منتقل میشود بلکه بعد از آنکه معتق گوید که آزاد کردم از جانب تو و مقارن آن آزاد شود و این حکم است یعنی دعوی ببدلیل و جهالت که اقتصار کنیم بر حصول ثمره ملکیت که معتق عتق و برات نومه امر باشد و سوای آن قول تخمینی است که دلیلی ندارد و متالش نیست که شخصی بگوید دیگری که بخور این طعام را در اینم اختلاس کرده اند قضا که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزد صنعت نیست که این کلام مفید اباحت تناول طعام است

و افاقه انتقال ملک به اهل نیکند شرط اعتناق در کفاره چند مرتبه است شرط اول نیت زیر که عتق معبای نیست که چنانچه
 و وجه مختلفه دارد چه گاهی واجب میشود و گاه مندوب پس معین نمیشود بیکی از آن وجه مگر به نیت و لا بد است که نیت قربت در آن
 کند و صحیح نیست عتق از کافر خواه دمی باشد یا حزلی یا مرتد زیرا که نیت آنها سبب نیست و معتبر است نیت تعین که در بدل کلام کفاره
 از آن نموده در صورتیکه چند جنس کفاره بر او لازم شده باشد مانند کفاره صوم و کفاره ظهار و غیره و اگر کفاره های متعدد بر او واجب شده
 از یک جنس باشد اینک مگر ظهار کرده باشد شیخ رحمه الله فرموده نیت کفاره مجزیه با قصد قربت کافیست احتیاج تعین ندارد که بگوید
 مثلا آزاد میکنم این بنده را و بدل ظهار اول یا ظهار دوم یا قتل زبیر یا قتل عمر و مثلا و درین اشکال است زیرا که کفاره عباقت است
 مأمور به مابرای تدارک افعال معینه و نیت در عبادت شرط است و معین نمیشود برای تکلیف فعلی مگر تعین آن فعل و چنانچه در جمیع عبادت
 تعین منقوی شرط است درین هم شرط باشد خواه کفارات متعدده از جنس واحد بود یا چنانچه در دو سقاط عدم شرط تعین در صورت
 اتحاد جنس لیلی ندارد اما صوم کفاره پس اشبه بحدیب نیست که در آن لا بد است از تعین خواه بسبب متحد باشد خواه مختلف زیرا که
 در نیت صوم سوای صوم ادای ماه رمضان مطلقا تعین شرط نموده اند و جایز است در صورت فراموشی نیت در شب تجدید نیت
 تا زوال آفتاب مسترحم گوید شیخ علی رحمه الله هم گفته که اقوی شرط تعین سبب است و جمیع خصال کفارات خواه جنس موجب
 کفاره واحد باشد یا متعدده پس لیلی که صنف رحمه الله ایراد نموده پس احوط تعین سبب در نیت است مانند آنکه قصد کند که این کفاره
 و بدل ظهار اول است و این و بدل ظهار دوم مثلا مسائل فرعییه بنا بر قول بعدم شرط تعین و اکتفا نیت و وجوب قربت و کفاره
 اول اگر آزاد کند بنده را به نیت یکی از کفارات که بر ذمه اوست صحیح است زیرا که نیت کفاره نموده چه تعین سبب موافق این قول
 شرط نیست هر گاه در هر یک از آن اسباب حکم عتق باشد و و حکم اگر بر ذمه او سه کفاره باشد سوای در عتق رقبه و صوم و اطعام
 خواه مرتبه خواه اخیر پس آزاد کند بنده را به نیت قربت و کفاره و بعد از آن از عتق عاجز آید پس صیام شهرین متتابعین کند
 به نیت مذکوره و بعد از آن از انهم عاجز آید اطعام شصت مسکین کند بهمان دستور بری الذمه میشود و از هر سه کفاره هر چند در هر یک
 تعین سبب نکند سیووم اگر بر ذمه او کفاره باشد و نداند که از جبهه قتل نفس بود یا از ظهار پس آزاد کند بنده را به نیت کفاره و سببه
 الی الله خیر است این کفاره و بری الذمه میشود چهارم اگر معلوم باشد که عتق رقبه بر ذمه اوست و شک کند در آنکه این عتق
 و بدل کفاره واجب است بر او یا نه عتق نموده بود پس آزاد کند بنده را به نیت کفاره مجزی نیست زیرا که در صورتیکه ندانند
 بر ذمه او صیام چه در عتق مندوب نیست کفاره جایز نیست و اگر نیت کند که عتق رقبه میکنم برای ادای مافی الذمه هر کدام که
 بر ذمه من باشد خواه نذر باشد یا کفاره جایز است بری الذمه میشود و اگر نیت از ادای بنده کند مطلقا بدون تعین بهمان
 الذمه و وجوب مجزی نیست و بری الذمه نمیشود و هر چند قصد قربت نموده باشد چه عتق عبد بقصد عتق یا هم سبب اعتناق

عق متصرف بنمان عتق تطوع میشود بچهره گاه بزرگ کسی دو کفاره بود و دینده دهم شته باشد پس آزاد کند هر دینده را و نیت کند که نصف هر کدام آزاد کردم در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد میشود در بدل یک کفاره و عتق سه مرتبه میکند و نصف دیگر هم پس تمام و آزاد میشود در بدل دو کفاره دفعه واحده و همچنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل یک کفاره همچنین درین صورت هم عتق سه مرتبه میکند و نصف دوم و تمام بنده آزاد میشود در بدل کفاره یک دفعه اما اگر بخرد از مالکی پدر خود را یا سوای پدر را مانند مادر و خواهر جمعی که آزاد شوند بخریدن او نیت کفاره کند شیخ در مبسوط فرموده که این عتق کفایت میکند از کفاره و در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست و آن شبهه است زیرا که نیت عتق اثر میکند در عیدی که ملک عتق باشد نه در ملک غیر و سه مرتبه عتق در خریدن پدر و مانند آن قبل از ملک است چه ملک تعلق بر پدر و مادر بگیرد پس عتق رقبه مملو که بعمل نیامده مشروط و حکم آنکه آزاد کردن در کفالت مجز و از عوض باشد پس اگر بگوید بنده خود را که تو آزادی و برتست این مبلغ کافی نیست از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر بگوید او را کسی که آزاد کند بنده خود را در بدل کفاره خود از نیت بر من این مبلغ پس آزاد کند آنرا این عتق هم مجزی نیست از کفاره و درین صورت عتق واقع میشود یا نه در آن تردد است و اگر قایل شویم بآنکه چنین عتقی واقع میشود آیا لازم میشود آن عوض که ملتس بر خود گرفته یا نه شیخ رحمه الله فرموده که لازم میشود و این خوبست و اگر مالک عبد آن عوض را بعد آزادی رد کند به ملتس یا بجزی نمیشود از کفاره زیرا که در هنگام اعتاق مجزی بود پس بعد از رد عتق مجزی باشد بشرط سیوم آنکه سبب عتق حرام نباشد پس اگر نکول کند عبد خود را مانند اینکه دو چشم غلام خود را بکند یا بشود بملک و قطع کند نیت کفاره عتق متحقق میشود همین فعل و مجزی از کفاره نیست کلام در روزه کفاره است و متعین میگردد و در نظام کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و عجز از عتق یا بسبب عدم وجدان رقبه میباشد یا عدم وجوب صوم و اگر با نعمتمکان از خریدن آن بچندین عید موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که عجز از اطعام است که نباشد با و ائمه عباد استغفار اگر عاجز آید اطعام بود بقدر قوت یک شبانه روز او و عیال او و اگر دهم باشد غلامی مضطر باشد بسوی خدمت یا نه یا یک دفعه درین صورت آن بهتره نوارک پوشاک ضروری خود واجب نمیشود عتق آن عبد و فروخته نمیشود خانه سکونت اند و ادانتی چهارم هر گاه عاجز جامهای پوشیدنی که بحال و لایق بوده و میفروشد یا بخرید یا بدهد بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت نه همان صوم می تواند تمام کرد بچندین عید بهتر است محتاج بخدمت او بوده مرتبه اش مرتفع باشد از آنکه خود خدمت خود کند و میفروشد یا بخرید یا بدهد بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت نه همان صوم می تواند تمام کرد بچندین عید بهتر است خود کند بنفس خود مگر آنکه بیض باشد بعضی محتاج خدمت دیگری شود و اگر غلام او بنده را که کفاره او کرده پیش از وجوب آن تر از او بخرد که کافی باشد برای خدمتش یعنی فقها گفته اند که لازم است بفروشد کفاره بطفل نمیتواند از زیر او را شایستگی اخذ دارد و همچنین گفته اند در خانه سکونت هم هر گاه بیش قیمت باشد و ممکن نیست بتوان داد اگر ولی داشته باشد و الا کسی بدینند

که بیخ نمیشود زیرا که نهی از بیع مسکین عام است و در صورتیکه عاجز شود از تحقق در ظاهر و قتل خطا لازم است بر او صوم و دوا پنی و پیکر
 و اگر کفاره و بندۀ غلام کسی بود و روزه یکتا پس اگر افطار کند در ماه اول بدون غدیری از سر میگردد صوم را و اگر بسبب ثانی شرعی
 باشد بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب بگیرد و در تته ایام روزه بگیرد و اگر در ماه دوم افطار کند هر چند یک روز از آن گرفته
 باشد و دیگر از سر گرفتن روزه واجب نیست بلکه باقی را با تمام رساند و آنگاه می شود بسبب افطار در ماه دوم و در آن تتر و دست
 و شبه عدم اثم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که بعد از زوال آن بنا بر همان ایام بگذارد و حیض است
 و نفاس و بیماری و بیوشی و جنون اما بفرس اگر مضطر شود بسفر اتم عذر است و الا قطع تتابع روزه میکند و باید از سر بگیرد روزه را
 بعد از آن سفر و اگر افطار کند زن حامله در اشای روزه کفاره پیش از آنکه راه دویم بگیرد روزه گرفته باشد یا زن شیر دهنده
 و این هر دو افطار کنند از بیم ضرر نفس و بعد از زوال این عذر بنا بر همان صوم میگذارد و در حکم تتابع صوم اند و اگر افطار کنند
 آنها از بیم ضرر ولد شیخ در مسوط گفته که تتابع صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر بگیرد و در او در حکم کفاره گفته که منقطع نمی شود
 اگر آن شبه است و اگر یاکر آب کبابی افطار کنند تتابع منقطع نمیشود و خواهد بچرا و بر افطار گذاردند مانند اینکه در حلقش بریزند یا چربا
 مانند اینکه برزند او را تا اینکه بخورد و این قول شیخ است در کتاب خلاف و در مسوط فرق کرده در میان اجبار مانند ریختن
 آب در حلق و غیر اجبار مانند زدن تا وقتی که بخورد و دویم را قاطع تتابع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اشای ماه اول نیاید
 تا اینکه روزه آن در بدل کفاره صحیح نباشد مانند ماه رمضان و عید قربان باطل میشود تتابع کلام در اطعام است
 متعین است اطعام در کفاره و مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام و واجب است اطعام عدد مقرر بهر یک از مساکین یک مد
 بعضی فقها گفته اند که مد و اگر از آن عاجز آید یک مد و قول اول شبه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر اگر چه بقدر اطعام
 عدد بود و جایز نیست که اطعام اقل کند از کفاره واحد و با وجود امکان عدد معتبر جایز است در صورتیکه بان عدد مسکین
 بهم نرسد و واجب است که اطعام کند مساکین از اطعام وسط اهل و عیال خود و اگر عطا کنند از قوت غالب آن بلد آنهم
 جایز است و مستحب است که بان الواح یعنی نان خورش هم ضم کند و اعلائی آن گوشت است و ادنی نعلک و وسط سرکه و جایز است
 که با ۲۰ عدد و تفرق بدینند و با اجتماع عطا کنند خواه بخورند آنها را یا تسلیم آنها کنند مقدار مذکور و بخیر است عطای گندم
 و آرد و نان
 و اگر بخورند مساکین او اگر عطا کنند یا آنها درین صورت جایز است که اطفال باشند لیکن اجازت ولی آنها هم در اخذ آنها ضرر
 است چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و اگر اطعام کند اطفال را منفرد حساب کند طفل ایک مسکین مستحب است که مؤمنین باشند
 یا در حکم مؤمنین باشند اطفال آنها و در کتاب مسوط گفته که صرف می کنند بسوی تحقیق زکوة فطره و کسی که او را زکوة فطره و متوان داد

کفاره هم با و نمیتوان داد و وجه اینست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر ناسب یا زیر نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که طهار
کفاره مخصوص مساکین است و باین سبیل مجاهدان غیر نمیتوان عطا نمود چهار مسئله اول آنکه قسم در کفاره قسم مخبر است و درینا متفق قریب
و اطعام و کسوت آنها پس هرگاه کسوت بدین فقیر را واجب است که او را عطا کند و پارچه لباس که برپوشانند از این باشد یا بدو قدرت
و در صورت عجز یک پارچه هم کافی است و بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مخبر نیست و آن اشبه است و و حکم
در کفاره قسم یک در طعام بر مسکین باید داد هر چند قادر بر دو هم باشد و بعضی از فقهاء باینکه در ادخال ضرورت کافی دانسته اند
و قول اول شبهه است سیوم کفاره ایلا یعنی قسم خوردن زوجه بر ترک جماعت زوجه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد مانند کفاره
قسم چهارم هر که بزین غلام خود را زاده از حد شرعی تحب است او را که کفاره آن عتق عبد و مشروب کند مقصد چهارم در
احکام متعلق باین باب است و آن چند مسئله است اول هرگاه بر او واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد و هلال را مخبر نیست
برای او هر چند دو ماه هلال ناقص آید و اگر باره از یکماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یکماه هلالی را هم روزه دارد آنماه هلالی مخبر نیست
هر چند ناقص باشد و ماه اول را تمام کند بعد از آن بحساب سی روز و بعضی فقها گفته اند که تمام ماه اول را هم بحسابی که آن ماه بود
باشد نماید و اگر سی روز آمده متمه سی روز بگیرد و اگر گریست و نه روز آمده بهمان حساب قول اول شبهه است و و حکم معتبر در کفاره زوجه
وقت ادای کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب کفاره قادر بر عتق بود بعد از آن عاجز شده روزه میگیرد و عتق
از و ساقط میشود سیوم هرگاه او را مالی باشد که بگمان غالب بعد چندی با و برسد آن مال فرض کفاره او منتقل نمیشود بلکه وجوب
است صبر کند تا وصول آن مال هر چند در آن مشقتی با و عارض شود چنانچه در ظاهر بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظاهر
ترو است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتقد است که اگر متضرر شود و بصبر از جماع در ظاهر فرض کفاره او منتقل شود سیومی صوم و اگر با و هم
متضرر شود منتقل میشود سیومی اطعام و اگر اطعام هم محتاج بطل زمان شود ممکن است که وطی جایز باشد یا مستغفار اگر عاجز آید
از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام جمیع کردن مستحان و دفع کردن مقدار طعام با نهایی که دفعه درین صورت
واجب است تقدیم آن بر وطی و بر تقدیر تغذی حصول عدد مساکین یک مستحق هم دفعه میتواند داد انشی چهارم هرگاه عاجز
شود از عتق و داخل در صوم و بعد از آن بیاید بنده را لازم نیست که خود کند بعضی باینکه همان صوم میتواند تمام کرد و چیزی خود بهتر است
و همچنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام و بعد از آن عجز را ایل کرد در حج اگر منظره کند باز وجه و قصد خود آن زن
نمکند و عتق رقبه نماید بنیت کفاره طهار شیخ رحمه الله فرموده که مخبر نیست این کفاره زیرا که کفاره او اگر و پیش از وجوب آن
چه در آیه که میمیه ایجاب کفاره بر او راده و وطی متفرع شده و این خوبست ششم وجه کفاره بطفل نمیتواند او زیرا که او را شایستگی اخذ
نیست و میدهند حصه او را بولی او و شیخ علی فرموده که با جازت ولی بطفل هم نمیتوان داد اگر ولی داشته باشد و الا بکسی بدینند

که تکفل احوال آن طفل باشد میقتضی کفار نمیتوان داد و واجب النفقه واقع نمیدرد و مادر و اولاد و زوجه و کنیز نیز که آنها حکم غنی اند
وجود کفار و دینیه نمیتوان داد و بغیر واجب النفقه هر چند اقربای دافع باشند بیشتر هرگاه کفار و واجب شود در نظرها واجب است
که آنرا مقدم دارند بر وظایف خود و بعتق باشد یا بصوم یا باطعام تمام هرگاه واجب شود بر او کفار و بختی واجب است بجنسه از اجناس
کفار و او کنند فرض را و جایز نیست که نصف از یک جنس و نصف از جنس دیگر بدو هم مخیری نیست که قیمت جنس کفار و به عتق بدو
زیرا که آدمی مشغول الذمه بجنس کفار شده نه قیمت آن یا زوهم شیخ رحمه الله فرموده که هر که قتال کند در ماههای حرام که رجب
و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم باشد واجب است بر او صوم دو ماه پی در پی از ماههای حرام هر چند در آن ماه یا عید و ایام تشریف
داخل باشد که روزه انهم باید داشت زیرا که زراعه چنین روایت نموده و مشهور نیست که منع صوم روزه و ایام تشریف عام است
به کس و و از زوهم بر هر که واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید از آن بنیز ده روز روزه بگیرد و اگر بر انهم قادر نباشد
تصدقه کند و در بدل هر روز یک مد از طعام و اگر بر آن هم قادر نباشد استغفار کند بدرگاه الهی و چیزی بر او نیست

کتاب الایلا

این کتاب بیان ایلا است و آن قسم خوردنست با سنی از سما احتقالی بر ترک فعلی زوجه مؤبد یا زاده بر چهار ماه چنانچه بعد از این بیان
میشود و کلام مادر چهار امر است اول در صیغه و منعقد نمیشود ایلا مگر با ساحتی سبحانه و تعالی و تلفظ بآن اسم و واقع میشود هر
زمانی هرگاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صریح نیست که بگوید و الله لا اخلت فرجی فی فرجک یعنی قسم بخدا که داخل نمیکم فرج خود را در
فرج تو یا بگوید لفظی که مختص باشد بجماع یا لفظی که بصراحت دلالت بر آن کند و اگر لفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد پس
اگر بآن لفظ قصد معنی جماع کند و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح است مانند اینکه لا جامعک یعنی جماعت نمیکم یا تو و لا وطیتک یعنی
وطی نمیکم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود چه جماعت و طی و بعضی پیوستن بهم و باین تن هم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ
مذکوره بدون قصد ایلا بگوید اما اگر بگوید که جماعت نمیکم یا تو و ترا خانه یا گنبد یا در زیر یک سقف در نمی آیم یا تو در خلاف گفته
که واقع نمیشود باین الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این حسن است و اگر بگوید که جماعت نمیکم یا تو و
و بر تو ایلا نباشد و آیا شرط است در ایلا که معلق بر شرط نباشد شیخ درین باب دو قول دارد ظاهر قولین اینست که شرط است
پس اگر معلق کند ایلا را بر شرطی یا بر زمانی که بعد ازین سیاق یا بعد باشد و اگر قسم بخورد بعتق که اگر وطی کنم ترا غلامان من آزاد باشند
یا بصدق مبلغی یا بجرام گردانیدن بر خود چیزی از حلال را واقع نمیشود ایلا بر چند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر رفعت
انتم یا تو بر من است فلان چیز ایلا نباشد و اگر ایلا کند یک زوج خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک گردانیدم یا آن زوج واقع
نمیشود ایلا بر من دویم هر چند قصد ایلا با دویم هم کرده باشد زیرا که ایلا نمیشود مگر بشکل بنام خدا تعالی واقع نمیشود ایلا مگر

بقصد اضرار زوجه پس اگر قسم بخورد که ترک جماعت کند برای صلاح شیر زن یا برای معالجه مرضی حکم ایلا ندارد و حکم قسم است
و بشیر قسم میبخشد که در کتاب الایمان مذکور است و دو حکم در ایلا کنند معتبر است در و که بالغ و کامل العقل باشد و اختیار ایلا کند
نه بجه و قصد معنی ایلا نماید صحیح است از خلاف هم خواهد زن او حره باشد یا امته و از ذمی هم و از خصیه کشیده شده و در صحت ایلا از قطع الذکر
و الانثین تردست است شبه نیست که جایز است و رجوع او برین مانند رجوع عاقر از جماعت است یعنی به یوسیدن و ملاسه نمودن بیوم
در زنی که ایلا کند از و شرط است که آن زن منکوحه باشد بعقد دائمی نه بملک مدخل به با بود و در زن متعیه تردست ظاهر نیست
که جایز نیست و واقع میشود ایلا بزوجه حره و زوجه مملوکه و مرفعت نزد حاکم شرع هم کار زوجه است از برای معین نمودن مدت
انتظار و صبر و میرسد زن که بعد از تقضای مدت طلب رجوع کند بسوی او هر چند زوجه کثیر باشد و اقای او را نمی رسد که بالغ شود
او را از طلب رجوع واقع میشود ایلا بزوجه ذمی هم چنانچه بمسئله واقع میشود چهارم در احکام ایلاست و آن چند مسئله است
اول واقع نمیشود ایلا تا وقتی که تحریم مطلقه نباشد یا مفید بدوام یا مقرون به مدتیکه زیاده از چهار ماه بود یا مضایع بکردن
کار یکبار که در مدت چهار ماه نتواند شد یقیناً یا غالباً مانند آنکه در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتیکه به بلاد کربلا
نرسد و از آنجا محبت نکند یا بگوید که تازه باشد واقع نمیشود ایلا اگر مفید به چهار ماه یا کمتر از آن کند یا سعلق بر کار یکبار تمام شود
آن کار پیش از چهار ماه یقیناً یا گمان غالب یا احتمال شدن و نه شدن که کار در مدت کمتر علی السویه باشد و اگر بگوید و الله وطی
نمیکنم تر تا وقتیکه داخل بخانه شوم ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن از کفاره یا وطی بعد داخل شدن آن خانه و ایراد بیعت
ایلاست پس ایلا نباشد و دو حکم مدت انتظار کشیدن زن چهار ماه است خواه آزاد باشد یا کنیز و شوهرش هم خواه حراً باشد یا عبداً
تا مذکور حق شوهر است که در آن مدت مطالبه تقضای زن بر او نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد در هائیشود آنگاه سبب
انقضای آن مدت و حاکم شرع هم طلاق نمیتواند داد او را هرگاه زن تنگ گیری کند شوهر را در طلب رجوع پس شوهر مختار است
خواه او را رجوع نکند و کفاره بدهد یا مطلقه کند و اگر طلاق دهد برمی آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده
اگر کفاره بدهد رجوع با زن کند محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و همچنین از حق مطالبه زوجه برمی آید اگر رجوع با او نکند بکفاره
و اگر هر دو کار نکند مجبور میکند او را و تنگ میگردد بر او در خوردن آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو کار اختیار نماید و جبر نمیکند
او را حاکم بر یکی ازین دو کار علی تعیین اگر ایلا کند تا مدتی معین یعنی زیاده بر چهار ماه و بعد از مطالبه زوجه مدافع نماید تا زمانی که
مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره با و جماعت میتواند کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی اسقاط کند
از زوج ساقط نمیشود این حق زیر آنکه روز بزوجه قرار میگردد بر ذمه زوج و بعقود ساقط نمیشود حق ایام گذشته نه آنچه بعد از آن
بر ذمه قرار گیرد و سایل فرعی اول اگر اختلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است که ادای بقای مدت

انتظار کند زیرا که اصل بقای مدت مدعی انقضایا بد ثابت کند آنرا بدینه و همچنین اگر اختلاف کنند و زمان وقوع ایلا قول قول کسی است
 که او دعای تاخیر مدت کند و ویکم اگر مدت تربص یعنی انتظار کند که چهار ماه است بگذرد و آن زن را مانعی از وطی باشد آنند حیض
 یا مرض غیر سبب زوجه را که مطالبه بر جوع کند بر زوج زیرا که عذر زوج ظاهر است و تاخیر بر جوع و اگر بگویم که مطالبه بر جوع زوج غیر قادر بر وطی
 که تقبیل و ملاسه باشد میتواند نمود خوب خواهد بود و اگر تخریج شود عذر زن در اثنای مدت انتظار که چهار ماه است شیخ در موط
 گفته که منقطع میشود است یعنی آن ایام را در حساب انتظار نباید گرفت زیرا که چهار ماه انتظار حق زوج است و ایام عذر که از نظر
 زن مانع و طی باشد در حساب حق زوج محسوب نمیشود مگر آنکه آن عذر حیض باشد چه حیض غالباً در هر ماه میباشند پس اگر آن عذر محسوب
 نمیشود حق تعالی امر با انتظار چهار ماه نمیفرمود بلکه ایام حیض را میسر و هرگاه اشتداد آیه کریمه نشد دلیل بر آنست که آن ایام هم
 داخل مان انتظار است مصنف در آن تردد نموده زیرا که حیض اگر چه طی جایز نیست اما ملاسه و تقبیل بدون و طی حرام نیست بملاسه هم
 رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر وطی بهمان میشود و اگر عذر از جانب مرد باشد بان منقطع نیست و ایام انتظار بلکه آنهم در حساب چهار ماه محسوب
 میشود باتفاق خواه در اول مان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن نمیشود و اگر مطالبه
 رجوع در آخر انتظار چه رجوع عاجز از و طی میتواند کرد و مرض مانع این نیست سیوم هرگاه دیوانه شود زوج بعد از آنکه حاکم شرع حکم
 با انتظار و ملت تا چهار ماه کند ایام جنون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند هر چند در آن ایام دیوانه باشد پس اگر مدت
 بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار میکشد زن تا هنگام افاقت شوهر از جنون چهارم هرگاه منقضی شود مدت انتظار در حالتی
 که مرد احرام بسته باشد تکلیف میکنند او را بر جوع عاجز از و طی که تقبیل و ملاسه باشد یا طلاق و همچنین اگر اتفاقاً در وقت انقضا
 مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع جماع کند گناه کار میشود و لیکن رجوع تحقق میکند و همچنین در هر و طی حرام رجوع بعمل می آید و طی
 و حیض و صوم واجب پنجم هرگاه ظهار کند شخصی و بعد از آن ایلا کند مرد و امر واقع میشود بعد از انتظار مدت ظهار که سه ماه است
 چنانچه سابق مذکور شد تنگ نگیرند او را پس اگر مطلقه کند زوجه را حق مطالبه از و ساقط میشود و اگر طلاق بدو لازم میگردد و آنند
 بر او کفاره دادن و و طی کردن زیرا که خود حق انتظار ایلا را که چهار ماه بود بظهار ساقط نموده و بعد از کفاره ظهار و و طی کفاره
 ایلا هم بر او واجب میشود ششم هرگاه ایلا کند و بعد از آن مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده ایام رده از حساب مدت انتظار محسوب
 نمیشود زیرا که در آنوقت ممنوع از رجوع بسیار تر است نه بسبب ایلا و جانیست که آنرا حساب باید کرد زیرا که قادر بر وطی و
 بتوبه از ارتداد مترجم گوید این در صورتیست که مرتد بلی بوده مرتد فطری چه اگر مرتد فطری باشد و حکمیت است که توبه او قبول نیست و تعیین
 است در حق او قتل نیز حاکم شرع هر چند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص انتظار در حق او نیست مسلم سیوم هرگاه و طی کند زوج
 بعد از ایلا زوجه خود را در مدت انتظار واجب میشود بر او کفاره باجماع و اگر و طی کند بعد از مدت مذکور شیخ در موط گفته که کفاره

ندارد و در خلاف گفته که کفار بر او واجب است آن شبه است چهارم هرگاه وطی کند یا نکند زوجه خود را سهو یا در حالت جنون یا بطریق شبهه که آنرا زوجه دیگر یا کینه نکره که جایز الوطی تصور نمود باشد شیخ فرموده که حکم ایلا بر طرف میشود زیرا که جماعت بتحقیق شبهه و کفار هم لازم نمیشود زیرا که در قسم حائض نشدیم هرگاه که مرد ادعا کند که جماع کردم یا ترن یعنی بطریق سهو یا اشتباه یا در حالت جنون و زوجه نکره شود قول قول زوج است با قسم او زیرا که بدیهه است ششم شیخ در بسوط گفته که مدت انتظار که در شرح مقررات در ایلا بعد از ترافع دعوی زوجه است نزد حاکم شرع نه از وقت ایلا و در آن تردد است مگر جمعی میگویند که در قرآن مجید حق تعالی مدت تربص را برای ایلا متفرع ساخته بر ترافع پس از هنگام وقوع ایلا چهار ماه انتظار محسوب باید نمود قال الله تعالی للذین یولون نساءهم تربصا الیعة أشهر لیکن قول مشهور در میان فقہانیت که ایام تربص بعد از ترافع محسوب میشود و این اصح است هفتم هرگاه مرد فی بازو زوجه دمیسه خود ایلا کند و ترافع کند نزد حاکم شرع مختار است حاکم که مطابق شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا را کند آنها بسوی اهل ندایب آنها هشتم رجوع زوج قادر بر جماع غیوبت حشفه است و قبل زوجه رجوع عاجز اظهار خواہش وطی است علی تقدیر القدره و اگر زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهند و در بقدر مدتی که عادت جاری شده باشد مهلت دادن در آن مدت مانند اینکه طعام شکم سیر نموده باشد مهلت دهند تا وقتی که سبکی در معده حاصل شود و اگر گرسنه باشد مهلت دهند تا وقتی که چیزی نخورد و اگر تعنی کشیده باشد و مانده شده مهلت دهند تا وقتی که احتیاج به طعام هرگاه ایلا کند از زوجه که کینه دیگری باشد بعد از آن تراخ در پیش مالکش از او کند در نیت نکاح بر طرف نشود و بعد از آن اگر باز ترافع کند آنرا زوجه را حکم ایلائی سابق خود نمیکند و همچنین اگر زوج عبد باشد و زوجه و او ایلا کند یا زوجه بعد از آن زوجه را از زوج عبد از پیش مالکش بخرد و آزاد کند و با او عقد نکاح کند حکم ایلائی بر اهل میشود و باز خود نمیکند و هم هرگاه بگوید چهار زن من منکوح خود را که و الله وطی نمیکنم شبهه مار ایلائی الحال متحقق نشود و جایز است که سه زن را وطی کند و تحریم تعلیق میگیرد بعد از آن بزین چهارم و در الوقت ایلا ثابت میشود و چهارم را میسر مد که مرافعه بجا کند و او مقرر میکند آن زن چهارم را مدت تربص که چهار ماه باشد و بعد از انقضای مدت تربص تنگ گیری کند زوج را آن زوجه در اختیار طلاق یا رجوع با دای کفار و اگر بگوید یکی از آنها پیش از وطی قسم نخل شود و وطی زن ماسی دیگر قسم بر او نمی افتد زیرا که حائض نمیشود مگر وطی همه وزن میته را وطی کردن حکم وطی ندارد که بآن قسم بر او افتد و حائض شود و اگر بعد از ایلائی چهار زن یکی را یاد و تالیاسه تا از آنها را مطلقه کند بان نخل نمیشود قسم زیرا که وطی مطلقه هم ممکن است گو بعنوان وطی شبهه باشد و اگر بگوید لا وطیتک واحدة منکن یعنی قسم بخدا و طی نمیکنم یکی از شما را تعلیق میگیرد ایلا جمیع آن زنان زیرا که واحدة نکره غیر معین است و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود افاده عموم نفی میکند جمیع افراد آن نکره و مدت انتظار مقرر میشود برای هر چهار با الفضل و اگر وطی کند یکی از آنها را حائض میشود و کفار بر او لازم میشود و برای زنان دیگر قسم نخل میشود و اگر مطلقه کند یکی از زنان

یاد و تالیاسه تارا ایلا ثابت میماند از زن باقی مانده زیر که ایلا تعلق گرفته بود بوطی هر یک از آنها و اگر درین مسئله بگوید که مرد من از یکی
 زوجه عینه بود غیر معینه که نکره در تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکند قول او را زیرا که خود بینا تر است بر نیت خود و اگر بگوید
 وطی نمیکنم هر کدام از شمار ایلا از هر یک ننوده باشد و گویا ایلا ننوده از هر کدام علمیده و علمیده و مهر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی از او
 نماید بر زوج بسبب طلاق ایلا زنهای باقی قسم تحمل نمیشود و همچنین اگر وطی کند یکی را پیش از و لازم شود او را کفاره ایلا و زنهای
 دیگر باقی باشد یا نه و هم هر گاه ایلا کند از زن مطلقه بطلاق حبس صحیح است ایلا زیرا که آن هم در حکم زوجه است تا انقضای عده
 و زمان عده را حساب میکنند از مدت تریس همچنین اگر طلاق بدید زوجه را طلاق جمعی بعد از ایلا و رجوع کند بان مطلقه باین معنی
 که حرمت وطی بدون کفاره تعلق بانهم میگردد و او از و هم اگر کفر قسم بخورد در ایلا کفاره مکرر نمیشود خواه بان تکرر از قصد که قسم اول
 کند یا قصد تاسیس یعنی ایقاع قسم دوم یا مطلقه گذارد و قصد تکلیف تاسیس نکند هر گاه زمان تعلق بهر دو قسم یکی باشد ولیکن اگر
 بگوید که قسم بخدا و طی نمیکنم ترا پنج ماه و هر گاه آن پنج ماه بگذرد پس والله که طی نمیکنم ترا سال این دو قسم دو ایلاست هر چند
 در یک زمان واقع شده زیرا که متعلق دو قسم دو زمان است پس حکم دو ایلا دارد و میرسد آن زن را که امر افعه بجا کم کند از برای
 مقدر کردن زمان تریس بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن را و او مدافعه کند تا وقتیکه پنج ماه بگذرد تحمل میشود قسم و شیخ رحمه الله
 فرموده که بعد از انحلال قسم اول وقت ایلائی دوم داخل میشود و از کلام شیخ و دلیل هست بر بطلان ایلائی دوم زیرا که آن تعلق
 بصفت شده چنانچه شیخ تقریر فرموده پس باطل باشد پس و هم هر گاه بگوید والله جماعت نمیکنم با تو تا یکسال مگر کفر تبی الحال ایلا
 ننوده زیرا که میرسد او را که کفر تبی وطی کند بدون کفاره و اگر وطی کند بعد از آن ایلا واقع میشود بعد از آن می بینیم که مدت باقی مانده بقدر زمان
 تریس باشد یعنی چهار ماه یا زیاده هیچ میشود ایلا و میرسد زوجه را که تنگ بگیرد شوهر را بر طلاق یا رجوع چنانچه گذشت اگر از آن زمان کمتر باشد باطل شود حکم

کتاب اللعان

این کتاب بر بیان سبایل لعان است و نظر ما در ارکان آن احکام است و ارکان لعان چهار چیز است **رکن اول** آنست
 آنست و آن دو سبب است اول قدسیت آن نسبت بر نادانست مترتبانی شود بر این کار لعان مگر آنکه زوجه خود را که حقیقت
 غیر مشهوره بزنکاری بود نسبت بزنای بد بگوید که زنا کرده است خواه در قبل دعای زنا کند یا در بدو و دخول بآن زن کرد و باشد
 و دعوی مشابهه این فعل نماید و مینه بر این مدعاندشته باشد پس اگر نسبت زنا بدین میکانه را که منکوحه آن نباشد متعین است
 که حد قذف بر زنند بر قذف کنند و در کتاب الحدود و مذکور خواهد شد لعان ندارد و همچنین اگر زن خود را بگوید که زنا کرده است
 و ادعای مشابهه زنا نکند او را هم در قذف میزنند مگر آنکه چارگواه بیاورد دیگر لعان هم ندارد و حد هم بر او نمیترسد و همچنین اگر زنی مشهور
 بزنکاری باشد و او را قذف بزنای کند حد ندارد و هر گاه شرط لعان آنست که زوج ادعای مشابهه زنای زوجه خود کند پس اگر شرطی

لعان ندارد زیرا که او عای مشاهد نمیتواند کرد و ثابت میشود لعان بر اعمی در صورتی که زوجه او ولد بسیار دو او انکار آن ولد کند که از خلف او نیست درین صورت لعان دارد و اگر مدعی زنا را بدین باشد و عدول کند از اثبات به بدینه و راضی بلعان شود شیخ رحمه الله فرمود که یک خلاف که صحیح است لعان او در ميسوط منع کرد و باعتبار اینکه شرط لعان نیست که مینه داشته باشد چنانچه نفس قرآن مجید بآن ناظر است و این شبهه است اگر قذف بزنا کند زوجه خود را و دعوی کند که پیش از نکاح او زنا کرده بود درین صورت واجبست شود بر او حد قذف و آیا بلعان ساقط میشود و حد از دور خلاف گفته که لعان ندارد زیرا که در آن زمان زوجه او نبود و حکم لعان بر او جاری نمیشود و در ميسوط گفته که میرسد زوج را لعان زیرا که در ميسوط قذف زوجه است و این قول شبهه است و جایز نیست که زن خود را نسبت بزنا به سبب شبهه زنا و نه بچکان غالب هر چند خبر دهد او را استعفی یا مشوش شود و در بیان مردم که آن زن زنا کرده با فلان هرگاه زنی را مطلقه کند و هنوز زوجه و حبیه او باشد و او عاقل باشد که آن زن زنا کرده میرسد او را که لعان نماید و در حد و بانیه لعان ندارد بلکه حد قذف بر زوج ثابت میشود اگر نسبت بزنا دهد مطلقه یا بدین را هر چند او عاقل باشد که در زمان بقای حیض است عمل از او صادر شده و اگر گوید که سعی بمن وثابت نمیشود بآن لعان هر چند او عای مشاهد کند و حد میرسد قذف را مستخرج گوید با دعای سعی صحیح ثبوت قذف نیست نه حد قذف که آن مخصوص با دعای زنا است چنانچه شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت میشود بر شوهر حد قذف و آن حد بر او نیز نه بلکه زوجه با افاقت بیاید و طلب اقامت حد نماید نزد آن که شرع در صورت افاقت صحیح است که نفی حد بلعان کند و ولی زن مجنون را نمیرسد که طالب بحد کند مادام که آن مجنون زنده باشد و همچنین نمیرسد آقای کثیر را که طلب اقامت تعزیر کند از زوج که نیز خود سبب قذف آن کثیر و اگر آن کثیر بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که آقای کثیر را میرسد که طالب تعزیر کند و این قول غریبست سبب و حکم انکار و است وثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد از شاه از حین طلی یا زیاد از آن تولد کند بشرطی که زیاد از انقضای مدت حمل نباشد و طلی کرده باشد آن زن را بعد از ایامی و اگر بزاید آن ولد را تا مصلحت بعد کمتر از شاه از وقت طلی ملحق نمیشود آن ولد با طلی و بعد میشود از او بغیر لعان اما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول در زمان حمل ملاعنه میکنند با هم و دیگر ملحق نمیشود ولد بر زوج مگر آنکه طلی ممکن باشد زوج قادر بر طلی بپس اگر دخول کند طفل کم از نه ساله از زوجه و بزاید آن زوج طفل ملحق نمیشود آن ولد بآن طفل و اگر او را ده سال یا زیاد از ده سال عمر بود ملحق میشود با ولد زیرا که ممکن است بدو سلام بالغ شود هر چند زیاد باشد و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعنه نمیکند زیرا که لعان غیر بالغ معتبر نیست و تاخیر میکند لعان را و تا وقتیکه متیقن البطلان شود ورشید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر بمیرد و طفل ده ساله پیش از متیقن بلوغ یا بعد از متیقن آن انکار ولد نکرده باشد ملحق میشود و ولد با و میراث او میرسد و ولد زوجه هر دو اگر طلی کند زوج در دوزخ و زوجه آن زن ملحق میشود و ولد بر زوج زیرا که ممکن است که منی رفته باشد بعد از انزال از راه فرج هر چند طلی در غیر فرج باشد و ملحق نمیشود و ولد خواجه برای خصیه کشیده شده که قطع الذکر هم باشد

نخواه برای مذکور زیرا که عاده از چنین خصی به ساقه انزال قابل انعقاد و متحقق نمیشود و مصنف در آن تردد نموده نظر بر آنکه گاهی
وجودی پشت است و ممکن است که در آن منی قابل حصول ولد بجز سردی اگر خواه برای سلیم الذکر و مقطوع الانثیین یا مقطوع الذکر
و سلیم الانثیین باشد و باز وجه خود ساقه کند و ولدی از زوج او بهر سبب بی نواجیه سرایش شود و جدا نمیشود از او مگر بلعان یا اگر کتمال
حصول منی قابل لایلا و رسیدن آن بر حرم بسبب ساقه او متحقق نیست بهر چند بعید باشد و هرگاه زوج حاضر باشد و وقت
ولادت طفل و انکار ولد نکند بعد از آنکه بعد از آن انکار کند مگر آنکه تا آخر انکار کند بسمان قدر که عادت جاری شده باشد
یا آن مانند اینکه تا آخر انکار کند تا رسیدن نزد حاکم و اگر بگویم که میسر است و انکار ولد مادام که اقرار بآن نکرده باشد خوب خواهد بود و اگر
باز در خود را از انکار عمل تا وقتیکه وضع حمل شود جایز است که انکار کند بعد از وضع موافق بهر دو قول یعنی خواه در انکار ولد شتر طایفه
بکنیم یا جایز باشد تا آخر تا هنگامی که اعتراف بآن نکرده باشد زیرا که ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقق حمل باشد بگمان اینکه
بادی در شکم زن بهر سبب رسیده باشد و هر که اقرار بولد کند صریحا یا بقوا میسر است و اگر انکار ولد کند بعد از آن و اقرار فحوائی آن است
که با و بشارت بدین بولد و پس جواب بدین بطلقی که تضمن رضا باشد چنانچه با و بگوید که بارک الله لک فی مولودک یعنی برکت
بدین حق تعالی در تولد فرزندت و او بگوید این یا انشاء الله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدید یا احسان کند ترا خدا تعالی
این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدید و زوج خود را و انکار دخول کند و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل از او
دارد پس اگر آن زن اقامت مینه کند بر آنکه خلوت با و نموده و ملاعنه میکنند بآن زوج و حرام میشود بر او حرام موبود و واجب است
مرد را که تمام مهر با و بدید و اگر اقامت مینه نکنند از مرد مصف مهر بگیرد و لعان هم ندارد و بر آن زن واجب میشود حد زنا صد تا زیانه
و بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود مادام که دخول یعنی وطی متحقق نشود و کفایت نمی کند اثبات خلوت نشین
یا زوج بمهر و حد واجب نمی شود زیرا که او قذف زوج خود نکرده و انکار ولدش هم نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید
که این قول شبهه باشد و اگر برین خود بگوید که زنا کردی و نفی و انکار کند و اقامت مینه نماید حد قذف از شوهر ساقط میشود ولیکن ولد
از او متقی نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدید و زوج خود را طلاق باین و بنزد اید از آن مطلقه ولدی ملحق میشود آن ولد ظاهر المطلق
یعنی طلاق دهنده و متقی نمیشود از او مگر بلعان و اگر آن زن شوهر بگوید که زنا کردی و بعد از آنکه از او قذف و دخول شوهر دوم
و بعد نه ماه یا کمتر از جدائی شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و متقی نمیشود از او مگر بلعان و اگر بگوید که در ملاعنه کنند است و معتبر است
که ملاعن بالغ عاقل باشد و در لعان کافر که دور وایت است مشهور تر بر وایت صحت است و همچنین در لعان مملوک هم خواه زوج
او حره باشد یا امته و صحیح است لعان گنگ که قادر بر حکم نباشد هرگاه او را اشاره باشد معنی لعان چنانچه صحیح است طلاق او
و اقرار او و قلیلی از علمای ما توقف کرده اند و در لعان گنگ باعتبار اینکه علم با اشاره متحقق نمیشود و این ضعیف است زیرا که

حال لعان زاده از حال اقرار قبیل نیست هرگاه اقرار او صحیح باشد لعان چه صحیح نباشد صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم اقرار
مفسد اگر انکار کند و ولد زوج مجنون را منتفی نمیشود از و مگر بلعان و اگر با قات بیاید از خون و لعان کند صحیح است لعان و والا
نسب زوجیت هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند و لدی را که بوطی شبهه بهم رسیده باشد منتفی میشود از و و لازم نمیشود لعان هرگاه
معلوم شود که حمل از واطی نیست بسبب اختلاف تمام شروط حقوق یا بعضی از آن چنانچه بعین شد واجب است که آن کس در انکار
کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق به نسب نشود و جایز نیست انکار ولد نمودن شبهه و بلمان و بسبب مخالفت صفات ولد
بصفات واطی رکن سیم و در زن ملاعنه است و معتبر است در آن بلوغ و کمال عقل و سلامتی از کسری و گنگی و اینکه منکوحه باشد
بعقد ایجابی و در لعان زن غیر مدخوله خلافت و در روایت وارد شده که اگر لعان نمیداشد و قوی بجز از لعان او هم هست
و قول ثانیست که اگر غیر مدخوله را قذف یعنی نسبت بزنا نمایند لعان تعلق با و میگیرد و نفی ولد و ثابت میشود لعان در میان
شوهر آزاد و زن منکوحه و در روایتی واقع شده که نمیشود و قول سیم اینست که نفی ولد میشود و لعان در میان زوج آزاد و زوج منکوحه
نه بقذف و صحیح است لعان نمودن با زن حامله و لیکن حد زنا بر او صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کینه منکوحه که بسبب ملکیت فروش
مالک نمیشود که ولد او ملحق با مالک شود و آیا بسبب طی فروش نمیشود که اگر ولد یار یکم الولد للفراش تعلق با مالک او گیرد
و فرزند او شود و در روایت است اظهر آنست که فروش نمیشود و ولد او ملحق با مالک نمیشود مگر با اقرار مالک به چند اقرار
بوطی کرده باشد و اگر اقرار نفی ولد اتمه بوطی خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طریق لعان است صحیح نیست مگر نزد
حاکم شرع یعنی امام یا نایب او که برای این کار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن شوهر بلعان بر پیش یکی از عامه او آتار ملاعنه فرماید
جایز است و درین صورت حکم لعان ثابت میشود و نفس حکم او که آنست که بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم ضرورت
والا ثابت نمیشود و این خلاف در جمیع حکام حکم است که بر رضای متخاصمین مقرر شود در هر نزاعی که باشد متوجه گوید مرد از عامه و زنی مجتهد
غیر منسوب از جانب امام است در حال حضور امام چه پیش غیر مجتهد یا نیست لعان این در صورتیست که در لعان حکم جایز باشد و شیخ فخر الدین
از علمای امامیه جایز نمیداند حکم برادر لعان زیرا که ماکه در امور نیست که مخصوص متخاصمین باشد و دیگری سوای متخاصمین تعلق نمیداند
باشد و در لعان بعضی احکام است تعلق بغیر متخاصمین دارد مانند نفی ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج با امام یا نایب امام باشد در حضور امام
و در غیبت امام نایب امام که مجتهد جامع اشراف فقهی باشد حکم حاکم شرع دارد و جمیع امور و صورتات لعان نیست که شاید گیر و در وقت
را چهار مرتبه که او رست گفته در آنکه آن زن زنا کرده است و بعد از آن بگوید که لعنت خدا باد بر او اگر از دروغ گویان باشد و بعد
از آن زن هم چهار مرتبه خدا تعالی را شاید بگیرد در آنکه زوج از دروغ گویانست نسبت زن نیز او بعد از آن بگوید غضب خدا باد
بر آن زن که اگر شوهرش از رست گویان باشد درین دعوی و لعان شتم است بعضی از امور واجب و بعضی مستحب پس امور واجب فقط

بشهادت بر وجهی که گفته شد و مرایستاده باشد و وقت تلفظ همچنین زن هم بعضی گفته اند که هر دو ایستاده باشند یکجا پیش روی
 حاکم و ابتدا کند مرد بلفظیه ترتیب مذکور و بعد از آن زن بگوید و معین کند آن زن را بنحویکه جمال زن و دیگر نشسته باشد مانند اینکه
 نام او را و نام پدر او را ذکر کند یا صفات آن زن را بگوید قسمی که ممتاز شود آن زن آن صفات از زنان دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد بقدر
 قدرت بر عربی و جایز است بلفظ غیر عربی هم اگر عاجز از عربی باشد و هر گاه بلفظ عربی بگوید و حاکم دانایان لغت نباشد باید که دو مترجم
 عدل حاضر باشند که شهادت بدهند نزد حاکم که آن الفاظ معین معانی است و یک شاهد کفایت نمیکند و واجب است که ابتدا کنند
 بشهادت اربعه مذکور و بعد از آن بلعن زن ابتدا کند بشهادت اربعه و بعد از آن بگوید که غضب خدا بر او باد اگر زوج از دست
 گویان باشد و اگر یکی از آن دو بجای شهادت احوط یا قسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مخبر نیست و تحیات نیست که بنشیند حاکم
 پشت بقبله و ایستد مرد از طرف راست قاضی وزن طرف دست راست مرد و حاضر کنند مخبر را که سامع لعان باشند و وعظ
 و نصیحت کند حاکم و بترساند زوج را بعد از شهادت پیش از ذکر لعن همچنین زن هم پیش از ذکر غضب گاهی حاکم سخت میبکند لعان را
 بقول مانند اینکه بلفظ الله سهاد اسی دیگر هم میبکند که بر معنی تمام و قهر و مال باشد مانند اسم غریزه و غالب و قهار و غیر آن هر گاه بمانند
 اما کن مشرفه و اگر در یک باشد میان کفر مقام ابراهیم و اگر در دین باشد میان قبر مقدس و نهرومانند آن و بزنان مانند اینکه بعد از عصر بلا غنچه کند
 و جایز است لعان کردن در مساجد غیر مسجد عظم و در مسجد عظم اگر مانعی نباشد از در آمدن مسجد پس اگر اتفاق شود که آن زن حایض باشد
 میفرستد حاکم کسی از طرف خود که در حضور او شهادت بگوید زن در خانه خود همچنین اگر زن بیرون نباشد تکلیف نمی کنند او را
 به بیرون آمدن از خانه و جایز است که شهادت از دیگر در خانه اش و شیخ رحمه الله فرموده که لعان سه شهادت نیست و شاید
 که شیخ نظریه فقهیه چنین فرموده است زیرا که بصورت قسم است اما احکام آن شتم است بر چند سلسله اول بسبب قذف یعنی
 نسبت زنا دادن بزوجه حد واجب میشود که بر دین زنند و هر گاه مرد لعان میکند ساقط میشود حد قذف و واجب میشود حد زنا بر زن
 و اگر مرد و لعان کنند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از مرد و حد زنا از زن و متقی میشود و ولد از مرد و باین معنی که میراث
 مرد با و نمیرسد و واجب النفقه او نمیشود و میراث مادر با و میرسد و فراش که در میان زن مرد میباشد بر طرف میشود و آن زن حرام موبد
 میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در اثنای لعان بآن که دروغ گفته یا نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند ثابت میشود بر او حد قذف
 و حکام باقیه که انتقامی که در زوال فراش و تحریم موبد باشد ثابت نمیشود و اگر زن نکول کند از لعان سکونت نماید یا اقرار بزن نکند
 سنگسار میکنند او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فراش بر طرف نمیشود یعنی ولد می که بهر سبب محقق بشود بر شوهر بمضامون حد
 شریف الولد للفرش و لعان الحجر و تحریم موبد ثابت نمیشود چه آن فرع ثبوت لعان از طرفین است و اگر مرد تکذیب کند خود را
 بعد از لعان لاحق میشود با و ولد و لیکن که میراث او میرسد و او میراث ولد نمیدرد و هر که قرابت از جانب پدر یا دوشسته باشد مانند

برادر پدری یا جد آنها نیز میراث آن نمیبرد زیرا که بحکم العان زنا وجدا شده و تکذیبی که بعد از لعان بخود نموده در ضرر او قبول است نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادرش و هر که قرابت با او داشته باشد از طرف مادر و فرارش هم عود نمیکند و زوج و حرمت موبد هم زایل نمیشود یا حد قذف بر او ثابت میشود یا نه در آن روایت است ظاهر و ایتین نیست که حد ندارد زیرا که حد بسبب لعان ساقط شد بخاطر آنکه اگر بپس عود نمیکند و اگر اعتراف کنند زن نیز با بعد از لعان واجب نمیشود بر او حد مگر آنکه اقرار کند چهار مرتبه و در وجوب حد با اقرار چهار مرتبه هم تردید هست مگر چه تردید صنفین سلب ظاهر است زیرا که اقرار کرده بزانی که حد او ساقط شده بود بسبب لعان قبول حق تعالی دید و عذاب العان نشمارد اربع شهادت بالحق الایس عود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه اربع مراتب مسلماً حراً الی اخر الحدیث پس تعارض دوم موجب تردد است و دوم هرگاه منقطع شود کلام بعد از قذف پیش از لعان میشود مانند گنگ که لعان او با اشاره است پس تعارض دوم موجب تردد است و دوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده قذفی که موجب لعان است و زوج منکر شود زن اقامت مینه کند بر قذف آن لعان نمیتواند کرد و مرد زیرا که خود تکذیب خود نموده است و حد قذف تعیین میشود بر او چهارم هرگاه قذف کند زوجه خود را نیز با مردی پس بر او واجب میشود و حدیثی حد قذف زن دوم حد قذف ان مرد میسر او را که سقاط حد قذف زوجه کند بلعان اگر مینه داشته باشد هر دو حد ساقط میشود و چه هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف اگر اقرار کند زن یک مرتبه پس اگر در آنجانبی هم باشد یعنی ولدی بهم رسیده باشد سلب نمیشود سلب او از زوج مگر بلعان میسر زوجه را که ملاعنه کند برای نفی ولدی زیرا که اتفاق زن شوهر بر زنا نفی نسبت نمیکند چه نسبت ثابت نمیشود و فرارش و در ثبوت لعان تردد است مگر چه گوید که اقرار عقلاً بر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگری مقبول نیست پس بسبب موافقت زن شوهر بر تحقق زنا حد زن اگر چه باشد لازم میشود و نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد و طریق نفی او بغیر لعان نیست نه صنف در آن تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هرگاه زن اقرار کرده پس از یک طرف میشود معذرت العان در صورتیست که تکذیب بهم گویا کنند و در بیجا زوجه صدق زوج است و شیخ علی قدس سره فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هرگاه قذف کند مردی زوجه خود را نیز اقرار کند آن زن منکر شود پس بیاد و و شاهد با اقرار زن شیخ رحمه الله فرموده قبول کرده نمیشود مگر چهار شاهد و واجب میشود بر آن مرد حد قذف و درین شکل است زیرا که آن شهادت بر اقرار زن است نه بر زنا و چهار شاهد در اثبات زانی باینه بر اقرار ششم هرگاه قذف کند زوجه را و بعد از آن میسر آن زوجه پیش از لعان ساقط میشود و لعان و وارث او میشود زوج و برادر بر آن ثابت میشود حد قذف اگر و زوجه طلب کنند اگر خواهد که رفع حد کند بلعان جایز است که زوج تنه لعان کند و در بر او ای بصیر وارد شده که اگر مردی برخیزد از اهل زوجه مرده و ملاعنه کند باز زوج او پس محروم میشود زوج از میراث زوجه و الا میگوید

میراث را بعین قایل شده شیخ در خلاف اصل نیست که میراث ثابت میشود بموت زوجه پس ساقط نمیشود بلعانی که بعد از فوت
میراث بعمل آمده باشد ششم هرگاه قذف کند زوجه را و ملاعنه نکند یا او حد میزند بر او و بعد از آن باز قذف کند او را بر این بعضی
گفتند که حد ندارد زیرا که پیشتر بر آن حد یافته است بعضی دیگر میگویند که باز حد بر او میزند باعتبار حصول موجب حد که قذف باشد
و آن ششم است و همچنین اختلاف است در آنکه اگر بعد از ملاعنه باز قذف نکند آن زن و وجه و درین مسئله سقوط اظهر است اگر
قذف نکند زنی را و مردیگانه بر قاذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را بیگانه و بعد از آن اقرار نکند آن زن
پس قذف کند او را زوج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر قذف کند او را زوج و لعان هم کند زوجه تکول از لعان نماید یعنی لعان کند
و بعد از آن قذف کند او را اجنبی شیخ رحمه الله فرموده که حد ندارد در حد آنست که گویا اقامت بین نموده و اگر بگوئیم که حد بر اجنبی
باید زوجه خوب خواهد بود ششم اگر شهادت بدین چهار شاهد که زوج کی از آنها باشد درین روایت است یکی آنکه رحم می کنند زنی را
و روایت دیگر آنکه حد میزند نشود و ملاعنه میکنند زوج و بعضی فقهای مابین روایت را حمل نموده اند بر آنکه بعضی شرط شهادت
متحقق شده باشد مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج و الا قذف نماید و بعد از آن اقامت بین کند که درین صورت
شهادت او مقبول نیست چه بر او حد قذف لازم گردیده و الحال مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسموع نیست
و این خوبست زیرا که طرح روایت لازم نمی آید و هم اگر بعضی الفاظ واجبہ لعان را بر زبان نیارد و اخلال در عبارت
آن که در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حکم بهمان لعان کرده باشد نافذ نمی شود حکم او باید و هم
مفارقت زوج و زوجه که بسبب لعان واقع میشود فسخ نکاح است و طلاق نیست و احکام طلاق بر این جاری نیست

کتاب العتق

این کتاب در بیان بنده آزاد گردشت و ثواب آن متفق علیهم طاعت و در حدیث وارد شده که هر که بنده مومن آزاد کند
از او اگر داند حق تعالی در بدل عضو از آن بنده عضوی از او را از آتش جهنم مخصوص است بنده شدن بکفار و سبب
نیروی و نه مجوسی که قایم بشرایط مذمه باشند و اگر اخلال بشرایط مذمه کنند آنها هم داخل میشوند و قسم کفار حربی و هر کس که اقرار کند
به بندگی خود معلوم نباشد که آزاد است حکم بعبودیت و زیرا که اقرار عقلای بالغ بر ضرر آنها قبول است و همچنین اگر طفلی را بردارد
از پدر یا از حرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمانی در آن بلد نباشد که ممکن باشد
تولد آن طفل از چنینانچه شیخ علی قدس سره تصریح بیان فرموده و اگر بجز مسلمانی از کافر حربی پس او را یا زن او را یا یکی از ذوی
الارحام او را جایز است و مالک او میشود زیرا که آنها همه حکمی دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانانند و این بیع و شرا
شرعی نیست بلکه استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود و بسبب سعی گرفتن او و بخله از دار الحرب خواهد بود

بگیرند آری اهل ضلالت از فرق مسلمانان غیر هم مترجم گویند فقها گفته اند که کافر حربی ملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان
آید بشرطیکه در دارالاسلام بطریق صلح و امان نیامده باشد چه اگر باین نحو ساکن بجای اسلام شود و ملوک اسلام او جایز نیست و بطریق
کردن رعیت عبد و آزادی او چهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت سیوم ملک چهارم عارض اما مباشرت
یعنی مالک خود مباشرت عتق عبد شود و آن سبب چهارم است یکی عتق دویم کتابت سیوم تدبیر اما عتق یعنی آزاد کردن این عبارت
صریح آن نیست که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی حر ساختم ترا و اگر بگوید اعتقتک انت حر در آن تردد است
و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است و آزادی و در عبارات فقها و اما پیش غیر و ایما طاهرین صلوات الله علیه زیاد از تحریر واقع شده
و مصنف میگوید صحیح نیست بلفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد و را فهم معنی تحریر در عرف یا کنایه باشد از آن هر چند بلفظ
قصده معنی تحریر کند مانند اینکه بگوید غلام خود فلکت قبتک یعنی و اگر دم گردن آیتا تو سائبی یعنی سر خودی و اگر بگوید بکنیز خود که اسی حره و قصده
بان لفظ آزادی آن کنیز را پس بگوید پس از آزادی آن کنیز تردد است شبه نیست که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعید است از مشابهت
الفاظ انشاء و اگر نام کنیز حره بود و بگوید انت حره یعنی تو حره پس اگر قصده معنی اخبار کند متعق نمیشود آن کنیز و اگر قصده معنی انشاء عتق کند
صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او ممکن نباشد معلوم کردن قصدش حکم کرده نمیشود و آزادی کنیز زیرا که معلوم نیست که چه قصد
گفته و در آن تردد است باعث تردد نیست که لفظ انت حره معنی حقیقی آن انشاء عتق است معنی اخبار مختل و توقف است زیرا که در آن تردد است
احتمال غیر معنی حقیقی عمل معنی حقیقی میتواند کرد یا نه مترجم گویند که حمل بعض نفعی البته رجحان دارد بر اراده مختل پس تردد ضعیف است
کما لا یخفی و لابد است از تصریح بلفظ تحریر و کفایت نمیکند اشاره مالک کتابت و با وجود قدرت بر تلفظ و لابد است از اینکه خالی
باشد صیغه عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بر شرطی مانند دخول دار یا صفتی مانند انتقاسی یا صحیح نیست عتق و فرق در آن
شرط و صفت نیست که شرط احتمال وقوع و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباید و هر دو بالفعل واقع نمیشود و همچنین اگر بگوید
که دست تو آزاد است یا پای تو یا سر تو یا اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس شبه وقوع عتق است زیرا که بهمانست
مقصود بکلام انت حر و آیا شرط است که متعق معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر بگوید که یکی از دو غلام من حر است
و یقین موقوف بر مالک است پس اگر معین کند یکی را و بعد از آن عدول کند از قبول کرده نمیشود و اگر پیش از معین کردن بگوید
گفته اند که وارث او معین کند بعضی دیگر میگویند که بهر قریه تخص نمایند و آن شبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد اما اگر
آزاد کند غلام معین او بعد از آن شبهه کند در آن مملکت و او را میشود تا وقتیکه بخاطر آورد پس اگر بگوید که فلان
غلام است بگفته او عمل میکنند و اگر بعد از آن عدول کند قبول نمیکند و اگر بخاطرش نیاید حکم بقریه نمیتواند کرد تا وقتیکه
زنده باشد زیرا که احتمال یاد آوردن هست در تمام عمر و اگر بگوید دو وارث ادعای علم بمقصود مورث کنند قبول نمیکنند

قول و راو اگر غلام دیگر نزع کند که مقصود صورت منم شیخ علی رحمه الله میفرماید که قسم بوارث میدهد و اگر بعد موت مالک معلوم نشود که مقصود او کدام ملک بوده قرع می اندازند زیرا که تعیین مشکل شده و امید آن نمانده است اگر دعوی کند یکی از غلامان مالک بر او که مقصود تو من بودم و مالک انکار کند قول قول مالک است با قسم او همین است حکم و ارث اقامه و اگر قسم بخورد و نکول از قسم بخورد حکم میکنند بر او یعنی همان غلام آزاد میشود و شیخ علی فرموده که در صورت نکول مالک از قسم بر عید باید کرد و بشرط است در آزاد کننده که بالغ و کامل عقل باشد و مختار یعنی مجبور نباشد و عتق و قصد معنی آزادی کند قرعته الی الله تعالی و مالک مجبور علیه منیع تصرف در مال خود نبود و مانند سفیه و طفل و اگر در طفل غیر بالغ و قتیقه ده ساله شود و در قصد دادن و تردد دست دلیل جواز و ریت زیرا ریت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام صحیح نیست آزاد کردن در حالت سستی و هرگاه شرط قصد قرعته باشد عتق از کافر صحیح نیست زیرا که نیت قربت متعذر است از کافر و صحیح نیست از ادو شیخ رحمه الله در کتاب خلاف فرموده صحیح است مطلقا و معتبر است و پیونده که آزاد کند او را اسلام و ملک بودن پس اگر غلام کافر باشد صحیح نیست آزاد کردن او و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقا و بعضی دیگر میگویند که عتق عبد کافر بشرط نذر عتق او صحیح است صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او ثابت نشد کفر ولد الزنا و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک قدر نشود عتق او هر چند اجازت بدهد مالک اگر بگوید که اگر مالک تو شوم تو آزادی آزاد نمیشود بعد از مالک شدن مگر آنکه صیغه نذر و مانند آنرا هم ضمیمه کند و بگوید الله علی ان ملکک فانت حر درین صورت هرگاه ملک شود آزاد میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده تعلیق بر شرط در اینجا منافاتی تحقق عتق نیست زیرا که در عتق فایز نذر و شیه نذر امام است و جمیع مواد و این مستند بر روایت است لیکن تصنیف این قول نموده بآنکه عتق جاری میشود با مالک عتق و در وقت ایتماح بیعت عتق عبد نکول و در ملک و نبود و پس اولی تجدید صیغه عتق است بعد از ملک اگر صیغه عتق را بعنوان قسم برگردن کاری یا نکردن کاری بگوید واقع نمیشود چنانکه بگوید انت حر ان فعلت و ان فعلت یعنی تو آزاد شوی اگر چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند بنجد قسم اگر فلان کار کنم عتق واقع نمیشود زیرا که قصد انشاء عتق نموده مترجم گوید عبارت قسم ساقط عتق و عبارت تعلیق عتق بر شرط یکی است در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کمال کتبی و اگر آزاد کند غلام ملک طفل صغیر خود را بعد از آنکه او را ولایت برای خود قیمت کرده بخرد صحیح است اگر آزاد کند بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کند در صیغه عتق با غلام شرطی مانند خدمت مدت تعیین لازم میشود و فایان شرط و اگر شرط کند که اگر آن خدمت بجا نیارد و شل باز او را غلام خود گرداند برگردانیده میشود بسوی بندگی اگر مخالفت شرط نماید باعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل میشود زیرا که بشرط شده با وصال آزادی در بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بودند در صیغه عتق و آن غلام در آن مدت گنجینه باشد و بعد از آن پیدا شود باز عتق نمیشود در بندگی و آیا میرسد و رثه مالک ایام مالک تا آنوقت

زنده باشد طلب جرم مثل خدمت بعضی فقها گفته اند که غیر سید و وجه نیست که لازم میشود بر واجبه مثل خدمت مذکوره هر که بر وجه واجب شود عتق کفار و غیر سید
 اور که تدبیر عبید کند یعنی مصلحتی گرداند عتق را بر نفوت خود بلکه فی الحال آزاد نماید و هر گاه بگذرد و بر بنده مومن بهفت سال از بندگی مستحب است
 که او را آزاد کند و مستحب است آزاد کردن بنده مومن طلاقا خواه مدت مذکوره بر او بگذارد یا نگذارد و ایکن اقل سنت مومک است مذکوره است آزاد کردن
 مسلمان مخالف مذربست و آزاد کردن غلامی که قادر بر تکسب قوت خود نباشد و مکروه نیست آزاد کردن غلام بمقتضی هر که آزاد
 کند غلامی را که عاجز از اکتساب باشد مستحب است که اعانت کند او را امسایل طحفة بفصل مذکور اول هر کس آزاد کند آزاد
 کردن بنده که مالک او شود پس مالک شود یک دفعه چند غلام را و بعضی فقها گفته اند که بقرعه کی آزاد کند و بعضی دیگر میگویند که هر کدام
 که خواهد آزاد کند و بعضی فقها گفته اند که بچکام آزاد نمیشود زیرا که شرط مذکور تحقق نشده که مالک یک بنده بود و قول اول مرویت و هم
 اگر نذر کند آزاد کردن اول بنده که از کثیر او بوطی غلام او مثل از بزرگ پس و بچه متولد شد یعنی یک دفعه هر دو آزاد خواهد بود و اگر
 در ولادت تقدیم و تاخیر شود پس لای که اول آید آزاد میشود اگر اقل میت باشد و دویم زنده تولد کند همان دویم آزاد میشود علی ما
 قال السیخ علی قدس سر و سیوم هر گاه او را غلامان بسیار باشند و بعضی را اسنار آزاد کند و بعد از آن از بیه پزند که آیا غلامان خود را
 آزاد کردی و او بگوید بی عتق متصرف میشویم پس همان غلامان که آزاد کرده است اسنار که آزاد کرده باشد چهارم اگر نذر کند آزاد کردن
 کثیر خود را اگر وطی کند آن کثیر را صحیح است پس اگر برادر او را از ملک خود پیش از وطی حکم قسم یعنی نذر بر طرف میشود و اگر بعد از آن
 باز آن کثیر را در ملک خود در آرد باز حکم قسم خود نمیکند پنج اگر نذر کند آزاد کردن بنده قدیم خود باید بنده را آزاد کند که شش ماه مالک
 او بوده باشد یا زیاده از شش ماه مخرج گوید که این قول مستند است بروایت دوران کلام بسیار است که مناسب این مقام نیست ششم
 هر بنده که آزاد شود و او را مالی باشد پس مال و از مولای دست و بعضی گفته اند که اگر عالم بآن مال نباشد آقا پس مال آقا است و اگر
 عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر آنکه آنرا در عتق مستثنی کند مولای او قول اول شهرت یافته مگر هر گاه آزاد کند سیوم حصه بندگان
 خود را و آنها شش نفر باشند استخراج میکنند ثلث بندگان را بقرعه و صورت قرعه نیست که بنویسند هر رقعہ نام دو غلام و بعد از آن
 بر آرد آن رقعہ ها را بنیت حریت یا عبدیت پس اگر بنیت حریت بر آرد نزدیک رقعہ کافی است و اگر بنیت عبدیت بر آرد
 باید دو رقعہ بر آرد و این صورت نیست که آن بندگان مساوی باشند در عدد و در قیمت یا مختلف باشد قیمت آنها و ممکن بود
 برابر کردن بسه حصه مساوی العدد و اگر مختلف قیمت باشد و ممکن نباشد برابر کردن بسه حصه مساوی العدد و مساوی قیمت
 برمی آرد ثلث آن بندگان را باعتبار قیمت و اعتبار نمیکند عدد را مثلاً شش نیست که مجموع پنج غلام باشد قیمت دو غلام چهار
 بود هر کدام دو ضد قیمت سه غلام دو ضد پس و غلام را در دو رقعہ بنویسند و سه غلام را در یک رقعہ هر سه رقعہ را ستور بگذارد و آن
 آنجا بر آرد و اگر بنیت آزادی بر آرد اخراج یک رقعہ کافیست و اگر بنیت بر آرد دو رقعہ باید بر آرد و در صورت

ثلث باعتبار قیمت آزاد شده و چند ثلث عددی نباشد و در آن تردید است زیرا که مروی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شده که در چندین فقره ثلث بعد از خارج فرموده اند و این قول به چند مطابق با قاعده تقسیم حصص شرکا اثلثا و در خلاف مرویست و اگر متعذر باشد برابر ساختن بعد و قیمت بری آید که هر چه بنام یک یک بر حریست تا وقتیکه ثلث برسد باعتبار قیمت و اگر چیزی کم از ثلث باشد در قضا هر چه تمام میکنند آنرا به چند حصه دیگر باشند ششم هر که بخرد کیزی را به نسیه قیمت آن بیایع ندهد و آنرا کند آن کینز را و تزویج کند او را بمیر و از او سواي آن کینز باقی نماند باطل میشود عتق مشتمی و نکاح او و آن کینز را و پس میدهند بیایع در حالتی که رقی باشد و اگر حلی از آن مشتمی دهم شده باشد او هم غلام بیایع کینز میشود و این را هشام ابن سالم روایت کرده و بعضی فقها گفته اند که عتق هم باطل نمیشود و ولد هم عبد نمیشود و این شبهه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که فتوی برین است و روایت هشام ابن سالم را تا ویلایات کرده اند که ذکر آن موجب تطویل است نه هم هر گاه وصیت کند باز او کردن بنده و آن بنده از ثلث مال برآید لازم میشود و ارث را که او را آزاد کند و اگر او استعاع کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکنند بازادی آن غلام از وقت آزاد کردن نه از وقت وفات آقا و آنچه کس کرده باشد عبد پیش از او که درین بعد از وفات مال عبد است زیرا که سبب عتق بوفات آقا استقراریافته و اگر بگوئیم که مال ارث است خوب خواهد بود زیرا که در هنگام انقباض عبد صرف نموده و هم هر گاه آزاد کند غلام خود را از جانب دیگری باذن او واقع میشود عتق از جانب او منتقل میشود آن عبد بسوی او میگردد تا عتق در ملکیت منتقل شود و در وقت انتقال ملکیت عبد از مامور بسوی او میترود و بعضی فقها گفته اند که در وقت انتقال ملکیت امر دیگر عتق غیر ملوک لازم نیاید و درین بحث است زیرا که اطاعت در این امر بر مامور واجب نیست پس انتقال ملکیت درین امر چگونه شود و بعضی گفته اند که انتقال ملک مع العتق میشود و درین هم شکال است چه انتقال ملک شرط عتق است شرط مقدم میباشد بر شرط و صنف همه الله گفته که وجه آنست که اقتضا کنیم بر شرط عتق و بر ارث ذمه او باشد و سواي آن تخمین است که جرات بآن نیست یا نه و هم اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث مال مریض حکم وصیت دارد و بعضی گفته اند که انبیل مال قول و مرویست بقرع اول هر گاه آزاد کند شخصی سه کینز خود را در مرض الموت و سواي آنها مالی نداشته باشد یکی از آن سه کینز بقرع برآید برای آزادی و اگر او را حلی باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او حریست باجماع و اگر پیش از آزادی بوجود آمده بعضی گفته اند که او هم آزاد است و در آن تردید است و هم هر گاه شخصی سه غلام خود را آزاد کند در مرض الموت و سواي آنها مالی نداشته باشد و بعد از آن یک غلام بمیرد پیش از مرگ آقا قریبی اندازند در میان غلام مرده و غلامان زنده و اگر برآید حریت برای مرده حکم میکنند همان غلام مرده را با آزادی و اگر برآید قریه بنام یکی از دوزنده حکم میکنند بر میت بانکه او مرده در عبودیت ولیکن او را در حساب ترک میت نمیگیرند چه ترک میت نیست که بعد فوت او مانده باشد و آزاد میشود از آن دو غلام زنده بقدر

ثلث آنها و اگر یکی از این و بقدر ثلث نباشد تمام ثلث مال باید که در از غلام دویم و اگر قیمت آن دو غلام زیاده بر ثلث ترک
باشد بقدر زیاده در بندگی خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت
میکند آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کننده صحیح باشد یعنی مریض نبود و جایزه تصرف بود نه مجبور علیه اگر او را شریکی باشد در آن
عبد قیمت حصه شریک از محقق میگردد که باعث آزادی حصه شریک شده است اگر مالدار باشد آن محقق و اگر عمرت داشته باشد
عبد به کسب کار خود بقدر حصه شریک بهم رسانیده با و بدو آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضمار شریک آزاد کند حصه
خود را و مالدار باشد باید قیمت حصه شریک بهم با و بدو محقق باطل میشود اگر مضطر باشد و اگر بقصد قربت آزاد کند حصه او
آزاد میشود و عبد سعی کند در ادای قیمت حصه شریک واجب نیست که محقق قیمت حصه شریک بدو بخواهد مگر با قصد یا معسر و اگر
عاجز آید عبد از کسب یا قبول نکند تسکین بقدر آزادی مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک مملوک شریک و آنچه بکسب
و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک و از آن حصه و زکوة و فطره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک و اگر
و اگر زیادت کند با او آن شریک یعنی تقسیم ایام با او نماید صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی آنچه در روزهای
حصه خود بهر ساند مال او است و آنچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواهد کسب معتاد باشد مانند کسب کار
هر روز یا غیر معتاد مانند شکار یا یافتن چیزی از سر راه و اگر غلام مشترک باشد در میان سه مالک آزاد کند او را و کس
قیمت حصه مالک سیوم هم از آن مالک ببرد بر او خواهد حصه های آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و بهتر است قیمت وقت آزادی زیاده که
در همان وقت حصه عبد از ملکیت او برآمده و آزاد میشود حصه شریک ادای قیمت آن حصه به آزاد کند و در شریک حصه خود را بخواهد حصه عبد
فرموده موقوف میماند بر ادای قیمت باین معنی که اگر شریک ادای قیمت حصه شریک بگیرد پس آزاد میشود و این هنگام محقق و الا آزاد نمیشود و اگر
بگیرد محقق بدون ادای قیمت حصه شریک چه میکنند تا هنگام خود او و اگر قادر نباشد بر او مهلت میدهند و اگر از آن زمان حصول قیمت قوت
آید او اگر اختلاف کنند در قیمت آن عبد مشترک قول قول محقق است و بعضی گفته اند که قول قول شریک است زیرا که حق حصه شریک را
از دست او برآورده و اگر محقق دعوی کند که در آن عبد حصه خود قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر محقق لازم میشود و بقدر عیب خود
از اثبات قسم بشریک میسر و مال ارضی که بهتر است بر سرایت محقق و باقیست از آنکه محقق مالک قیمت حصه شریک بود زیاده از قوت شریک
خود و اگر وارث شود حصه از غلام را که آن غلام آزاد شود و وارث باشد تا آنکه پدر و وارث یا مادر یا خواهر پدر و شوهر و خلاف گفته اند
حصه آزاد میشود بجز آنکه تعلق بوارث بگیرد و محقق سرایت میکند و حصه شریک هم و تمام آزاد میشود قیمت آن حصه هم بر ذمه وارث میشود
و این قول بعید است اگر وصیت کند یا آزاد کرد در حصه از غلام خود یا محقق تمام عبد خود و سواي آن عبد مالی نداشته باشد و نه وصیت
اقل همان مقدار آزاد میشود بعد از وفات موصی یعنی در صورتیکه زیاده از ثلث ترک نباشد و در صورت و قیمت و آزاد میشود و قیمت

جاری در ثلث مال است مابقی بر عیونیت مرثیہ میماند و در اہق سرایت نمیکند کہ باید بعد از فوت قیمت آن پور شد بدو همچنین اگر آزاد کند
 بنده را در مرض الموت آزاد میشود از ثلث مال فروخته نمیشود مابقی آن عبد بر مرثیہ و عبدی را کہ آقا اہق او بعد از وفات خود وصیت کند
 و از ثلث ترکہ آزاد شود قیمت او بعد از وفات محضی بهتر است نہ در ہنگام وصیت باین معنی اگر در ہنگام وصیت زیادہی از زید بعد از وفات
 قیمتش کم شد همان قیمت کہ در حساب ثلث مال می آید و عبدی را کہ در مرض الموت آزاد کردہ باشد قیمت وقت آزاد نمودن او باید اعتبار نمود
 کہ از ثلث ترکہ زیادہ است یا کم تا از ثلث مال آزاد شود قیمت ترکہ ملاحظہ میکنند باطل امری از وقت وفات تا وقت قبض و تصرف در ثلث باین
 کہ اگر در وقت وفات کہ نہ قبض و تصرف نیامدہ بود و در ہمہ ای از زید مثلا در وقت قبض و تصرف در آن در آمدہ ہستادی از زید پس همان ہشتاد حساب است کہ
 باید نمود و حساب قیمت غلام را قیاس باین باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا کہ ہر چہ کم شود از ترکہ بعد از وفات موصی معتر نیست از ترکہ و آنچه
 زیادہ شود در آن تعلق پور شدہ دارد کہ در ملک آنہا ہم رسیدہ و آنہم داخل ترکہ نیست اگر آزاد کند زنی حاملہ را حلی کہ در شکم اوست نیز آزاد
 میشود و ہر چند آقا و را ہشتاد کند از عتق مطابق روایتی کہ سکونی از حضرت صادق علیہ السلام نقل کردہ و در آن اشکال است زیرا کہ قصص عتق
 حمل نکردہ است این روایت مخالف اصول مائیدہ مطابق مذہب عامہ است پس ضعیف باشد تخریج ہر گاہ عبدی مشرک باشد و زمین
 دو مالک ہر کدام دعوی کند بر دیگری کہ تو حصہ خود را از عبد آزاد کردہ و ہر دو قسم بخورند ہر یک بعد از آن مستقر میشود قیمت ہر دو حصہ ہر
 ہر دو مالک ہر گاہ یک شریک آزاد کند حصہ خود را از غلام مشرک است قیمت حصہ شریک دیگر بدو بسبب سرایت عتق آیا عتق در وقت
 دفع قیمت تحقق میشود یا بعد از آن مردہ است شہادت کہ بعد از دفع قیمت عتق تحقق میشود زیرا کہ آزادی بملک تعلق میگیرد و غیر ملک
 و اگر گوئیم کہ عتق متقارن دفع قیمت تحقق میشود خوب خواهد بود و ہر گاہ یک ارث شہادت بدو ہر گاہ آزادی غلام مشرک بین او رشتہ حکم میکنند
 بہ عتق حصہ او و شہادت او عتق حصہ دیگران ثابت نمیشود و اگر وارث دویم ہم شہادت بدو ہر دو عدول و مجتمع شرایط قبول شہادت باشد
 تمام آن بندہ آزاد شود و الا حصہ آنہا آزاد میشود نہ حصہ باقی و رشتہ تکلیف نمیکند بچکپاد ازین و شہاد کہ حصہ شرکای دیگر ہم جزو یعنی
 عتق سرایت نہ حصہ آنہا نمیکند زیرا کہ شہادت اثبات عتق میکند نہ ایقاع آن باعث سرایت ایقاع عتق است نہ اثبات آن مالک
 پس ہر گاہ مالک شود مرد باین یکی از پدر و مادر او و ہر چند بالا و نیا کی اولاد خود را ہر چند پائین روند خواہ اولاد ذکور باشند یا اناث
 آزاد میشوند بر اوفی الحال همچنین اگر مالک شود مرد یکی از زنان را کہ حرام باشد بکلی آنہا را از روی نسب مانند خواہر و عمہ و غیر آنہا
 و از انہا شوند بزرگ مگر عموین یعنی آبا و اولاد و اگر مالک شود مردی از ہمہ شیر کسی را کہ از نسب آزاد میشود بر او مانند شیر مادر و شیر پدر
 و عتق او دور و است ہست مشہور تر آنست کہ آزاد میشود و عتق ثابت میشود از وقت تحقق ملک آنہا و چنانچہ تمام عبد آزاد میشود بسبب
 ملک جزو عبد ہم آزاد میشود باین سبب ہر گاہ ہمان جزو ملک مالک شود و آن مالک کہ جزو عبد بسبب ملکیت او آزاد شدہ مالدار شد
 اہق نکرد بر سرایت در باقی حصص آن عبد نمیکند کہ باید قیمت آن حصص شرکاء بدو و همچنین اگر مالک آن بدو ن اختیار خود شود و مانند ترکہ

بمیراث با و میرسد و اگر باختیار او ملک واقع شود مانند اعیان و مالدار باشد شیخ رحمه الله فرمود که در حصص دیگران هم عتق سریت میکنند باید قیمت آن حصص بدو در آن تردوست مخرج گوید چنانچه تردوست که مشتری حصص مذکور عتق آن نکرده زیرا که عتق فرع ملکیت است و بجز حصول ملکیت آزادی با و تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکا هم بر ذمه او شود و باعتبار اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که بر او تفرع میشود عتق پس قصد عتق نموده چه فاعل سبب فاعل هم سبب هم است این عتق سریت کند قیمت حصص شرکا هم بر او لازم گردد و شیخ علی رحمه الله فرموده که نه بصراحت است و بوجه ادای قیمت حصص شرکا بر او و مسئله متفرقه اول هرگاه وصیت کند کسی برای بنیاد یا دیوانه بخلای که بر موصی که آزاد شود ولی آن صبی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای آنها کند بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نباشد و اگر موجب ضرر آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات ولی جهت نفع آنها جایز است نه ضرر آنها و وصیت به پدر و مادر و غیره اگر ولی آنها قبول کند آزاد میشود و واجب النفعه صبی میگردد و ویم اگر وصیت کند از برای صبی مجنون بحد از غلامی که بر او آزاد شود و آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز نیست که ولی او قبول وصیت کند زیرا که در آن منفعت صبی است که قریب آزاد نمیشود و ضررتی ندارد با و چه نفعه او بر فقیر واجب نیست سرایت عتق هم در حصص دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصص بر ذمه صبی شود و اگر مالدار باشد بعضی فقها گفته اند که قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود بر صبی ادای قیمت حصص شرکا و آن ضرر او است و وجه آنست که قبول جایز نیست زیرا که شبه نیست که خلاص مذکور قبول ولی بر ذمه صبی و مجنون نمیشود چنان ضرر است در ضرر صبی و مجنون فعلی جاری نمیشود پس سرایت عتق به تحقیق نمیشود و بعضی گفته اند که آن حصص بدون اختیار صبی تعلق ملکیت او گرفته است چه ولایت امر است قهری یا اختیار صبی و مجنون نیست مخرج گوید درین اشکال است زیرا که قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی اختیار صبی باشد اما عوارض موجب آزادی مملوک آنهاست که نیست و جذام و مقعد شدن بنده یعنی عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب او باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن غلام و در آخر الحرب پیش از آنکه آقایی و مسلمان شود و او را کردن عبد قیمت خود را بمالک از میراثی که با و رسیده باشد از مورث آزاد که باید داد اند اگر او را بخرند و آزاد کنند و در آزاد شدن بنده که او را مشقه کند آقایی او یعنی گوش یا بینی یا مانند او را بر تردوست سریت که او هم آزاد میشود و گاهی که بمرسایند که نیز مولی هم سبب عتق میشود پس کنیم چیز را که سبب عتق اند در یک کتاب یک اثر هر سه از آن عبودیت است

کتاب التدریس والمکاتبات والاستیلا

تدریس عبارتست از آزاد کردن آقا بنده را بعد از وفات خود اگر آزادی بنده را مولی معلق کند بر فوت دیگری مانند زوج مملوک یا کسی که عبد را خادم او گرداند در آن تردوست ظاهر نیست که آنهم جایز نیست حکم تدریس دارد مستند آن حدیث است علم به تدریس است که قصد میکنند اول در عبارت نیست بیان چیز که سبب آن تدریس حاصل شود لفظ معراج آن اینست که بغلام خود بگوید

است هر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا عتق یا عتق بصیغه اسم مفعول و هر حرف شرط
درین صیغه تدبیر مساوی اند و از آن است بگوید یا از است یا اهرت و همچنین تفاوت نمیکند اختلاف الفاظی که آنها تغییر میکنند از بر
مثلاً بگوید این غلام یا این کنیز یا تو یا فلان بنده و همچنین اگر بگوید هر وقت و هر زمان آن متقسم میشود به قسم کی تدبیر مطلق مانند این که بگوید
هرگاه بمیرم دویم مقید چنانچه بگوید هرگاه بمیرم درین سفر یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو مدبری و نیز همین عبارت
اگر تا کن من عقد نمیشود تدبیر اما اگر بگوید این عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدبیر و سبب صحت آن تعلق بصیغه تدبیر است
نه عبارت سابق که تو مدبری و اگر غلام شترک باشد در میان و شترک هر دو بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی تعلق میگردد تدبیر هر کدام
در حصه صحیح میشود تدبیر و معلق بر شرط نباشد که آزادی یک حصه موقوف بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام عبد آزاد میشود بعد از فوت
هر دو اما اگر حصه هر کدام زیاده بر ثلث مال متوفی نباشد چه وصیت در زیاده از ثلث ترک جاری نیست الا از هر که بقدر ثلث یا کمتر
باشد قیمت حصه و از اجاری میشود و از دویم که زیاده بر ثلث است بقدر ثلث آزاد میشود و باقی در قیمت میماند و اگر یک آقا بگوید
آزاد میشود حصه و از آن عند اگر از ثلث مال و برآید حصه دویم موقوف میماند بر فوت آقای دویم و کسی که تو هم نمکند که عتق حصه هر کدام
معلق بر عتق حصه شترک دیگر گذشتن تعلیق بر عتق شرط است که جایز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال معنی مذکور دارد و محتمل
ایقاع عتق بعد وفات هم هست که معنی صحیح است و همین معنی باید مدو گرفت از برای محافظت قصد مسلم از باطل بقدر امکان
شتر ابط تدبیر دو چیز است اول آنکه صیغه تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو تلفظ آن کند یا بطریق غلط یا در حالت تنگی و شتاب
غضب که بلا قصد الفاظ زبان می آید کلام لغو است اعتبار ندارد و در حصول تدبیر بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم و در آن ضرورت
و وجه اینست که شرط نیست شتر طرد و هم خالی بودن تدبیر است از شرط و صفت علی قول مشهور بین اصحاب فرق در میان شرط
و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بر شرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس تو آزادی بعد از فوت من یا معلق بصفت کند
و بگوید هرگاه هلال ماه رمضان دیده شود مثلاً منعقد نمیشود یا این تدبیر و همچنین اگر بگوید که بعد از مردن من یک سال یا شاه
آزادی یا بگوید که اگر بن یا بن زنده من این مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد وفات من این همه تدبیر نیست و کتابت هم نیست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبره مملو که آقای خود است میسر دارد که و طای آن کنیز کند و تصرفات در آن نماید بجز
فرویدن غیر آن اگر حمل بگیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود و اگر آقای او بمیرد آزاد میشود بدون او از ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر
تمام قیمت آن کنیز نباشد و آنچه زیاده از ثلث در آن کنیز باشد آزاد میشود از حصه ولد و اگر حامله شود کنیز مدبره از و طای غلام
آقایی او حمل او هم که بعد از تدبیر هم مدبر باشد مانند مادرش خواه آن و طای بسبب عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه اگر مولی
بر طوط کند تدبیر آن کنیز را جایز نیست و اگر تدبیر اولاد آن کنیز را بر طوط کند نیز اگر روایات درین بابی ارد شده معذرا

تبریر در اولاد او بطریق سرایت از تبریر مادر است و باختیار مالک نشده پس رجوع در آن جایز نباشد و بعضی گفته اند که میرسد
 او را که بر طرف کند تبریر اولاد کثیر مدبره را هم لیکن قول اول مرویست همچنین اگر از غلام مدبریم بعد از تبریر ولد ی بهم رسد که ملک
 آقا باشد او نیز مدبر خواهد بود و مانند پدرش و اگر مدبر کند کثیر خود را و بعد از آن برگردد از تبریر آن و بیار آن کثیر طفلی را که از وقت رجوع تا وقت
 ولادت او شش ماه یا زیاد گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیرا که احتمال هست که بعد از رجوع از تبریر در شکم مادر منعقد شده باشد
 و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از شش ماه که اقل مدت حمل است گذشته باشد مدبر خواهد بود زیرا که معلوم است که در وقت
 تبریر بهم رسیده بود پس رجوع از تبریر مادر سرایت در آن نمیکنند و بر تبریر خود باقی باشد و اگر تبریر کند زن حامله را بعضی فقها گفته اند
 که اگر مادر در هنگام تبریر عالم باشد به ثبوت حمل پس حمل مدبر است و اگر عالم نباشد پس تبریر مادر در او سرایت نمیکند و رقی آقا است
 و در روایت و شایع هم چنین آمده و بعضی دیگر میگویند که مدبر نباشد زیرا که قصد تبریر او نکرد و است مولی و این شبهه است و و حکم درین
 بسیار تبریر است یعنی کسی که تبریر ملک خود کند صحیح نیست تبریر ملک از غافل و بالغ که بقصد اختیار بسیار آن شود و جایز التصرف باشد
 یعنی او را حاکم شرع مجبور علیه نکرده باشد بسبب فلسفه غیره چنانکه در کتاب الحجر مذکور شد پس اگر تبریر کند طفل نابالغ واقع نمیشود تبریر او و مستحق
 که اگر نمیزد باشد و ده سال باشد صحیح است تبریرش صحیح نیست تبریر دیوانه و نه مدبر مکره و نه مدبر مستی کسی که بسبب مدبر کند و یا صحیح است
 تبریر کافر شبهه است که صحیح است خواه حر باشد یا ذمی و اگر تبریر کند مسلمان بنده خود را و بعد از آن مرتد شود باطل نمیشود تبریر او و اگر
 بمیرد و یا ام ارتداد آزاد میشود بنده مدبر او اگر مرتد ملی باشد نه مرتد فطری که در فطرت اسلام زاینده باشد چه اگر مرتد فطری باشد بمردن
 او بنده مدبرش آزاد نمیشود زیرا که مرتد فطری واجب القتل است و کجاست او منفسع میشود و بنده های آواز ملکیت او بر می آید و در ملک
 ورثه درمی آیند و شرط است و عتق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد و در آن تردد است زیرا که حق مدبر سابق است
 بر حق ورثه پس منتقل نمیشود با تداوم مولی بسوی ورثه بر قیوت صرفه و مگر که مرتد فطری که مالک او بود مدبر می باید آزاد شود و اگر مرتد ملی
 شود و بعد از آن مرتد از تبریر کند غلام خود را صحیح است تبریر او و اگر مرتد فطری شود و بعد از آن تبریر کند صحیح نیست و شیخ رحمه الله
 فرموده که تبریر مرتد خواه مرتد ملی باشد و یا مرتد فطری صحیح است لیکن درین قول همان اشکال است که مذکور شد چه مرتد فطری را زوال
 ملکیت تعلق میگیرد و حکم شرع پس تبریر چگونه محال باشد و جواب آنهم ظاهر شد لهذا مصنف رحمه الله درین مسئله تردد و توقف ننموده و اگر
 مدبر کند کافری بنده کافر خود را و بعد از آن مسلمان شود آن بنده قیمت آن بنده را با مالک کافر میبندند و تحلیف میکنند آن کافر را
 که آن بنده مسلمان اهل مسلمانان بفروشد خواه از تبریر او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک مذکور پیش از فروختن
 آن بنده و پیش از آنکه از تبریر او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال آقا و اگر از ثلث کمتر قیمت عید باشد آزاد میشود بقدر آن
 و باقی ملک ارث میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگیرد ملکیت و بر آن مدبر و اگر کافر باشد مقدار قیمت را می فروشد بمسلمان

و قیمت آن با قای او میدهند و صحیح است تدبیر قای گنگ با اشاره مفهم معنی تدبیر و همچنین رجوع آن آقا تدبیر و اگر تدبیر کند در حالتی که صحیح باشد
و بعد از آن گنگ شود و رجوع از تدبیر کند با اشاره مفهم صحیح است سیم در حکام تدبیر است و آن چند مسئله است اول آنکه تدبیر حکم
و صیحت دارد که رجوع در آن جایز است خواه بطریق قول باشد مانند اینکه بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل مانند اینکه بگوید
بکسی یا از او کن یا وقت کند یا صیحت کند یا و اگر ابطال کسی بدین بعد از وفات من خواه مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید و مثال
مدبر مطلق و مدبر مقید قبل ازین مذکور شد و همچنین اگر بفروشد بنده مدبر را باطل میشود تدبیر او بعضی فقها گفته اند که اگر از تدبیر او رجوع کند
اؤلا و بعد از آن بفروشد او را صحیح است بیع رقبه او و همچنین اگر قصد کند بیع او رجوع از تدبیر او اگر این معنی قصد نکند و بفروشد مدبر را
بیع جاری میشود و در خدمت او نه در رقبه او آزاد میشود و بسبب مردن قای او و اگر انکار کند آقا تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر است
یعنی بدون قریبه اراده رجوع و اگر قریبه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده پس ظاهر نیست که انکار هم
رجوع باشد و اگر دعوی کند ملک که مراد بر کرمی و آقا انکار کند و قسم بخورد تدبیر نفس الامر باطل نمیشود اگر چه دعوی مدبر ساقط میگردد
و ویم بعد مدبر آزاد میشود بگر قای او از ثلث مال قای او اگر ثلث بر آید تمام آزاد شود و اگر ثلث بقدر تمام قیمت آن بنده باشد
بقدر ثلث آزاد میشود و اگر سواي غلام مالی نداشته باشد ثلث همان غلام آزاد میشود و اگر تدبیر کند جماعت از ملک کان خود را پس
اگر آنها از ثلث ترک بر آید تمام آزاد میشوند و اگر زیاده از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزاد میشوند و باقی بر قیمت در ثلث قرار میگیرد
و ابتدا می کنند بخلای که اقل تدبیر او نموده و بعد از آن ویم و سوم به ترتیب ایقاع تدبیر و اگر ترتیب معلوم نباشد بقدر
برمی آزاد سازی آنها را بقدر ثلث و اگر بریت دینی باشد بقدر تمام ترک تدبیر باطل میشود و میفرشند مدبر را بر ای ادای
وین و لو اگر ترک زیاده از وین باشد میفرشند از آنها را بقدر وین آزاد میشوند از بقیه آنها بقدر ثلث بقیه خواه تدبیر پیش از وین
باشد یا بعد از آن علی الاصح و چنانچه صحیح است رجوع در تدبیر صحیح است رجوع در بعض مدبر هم سیدوم اگر تدبیر کند بعضی بعد خود
مثلا از او نمیشود بر او تمام بعد از آنکه تدبیر و صیحت است بعق بعد الوفاث بالفعل عتق نیست که داخل عموم نص سرایت عتق شود
پس اگر شرکی در آن عبد داشته باشد او را تکلیف نمیکند که حصه آن شریک را بخرد و همچنین اگر تدبیر کند تمام عبد خود را و بعد از آن
برجوع کند از تدبیر بفرمان آن مثلا تدبیر کند و شریک عبد مشترک او بعد از آن آزاد کند یکی حصه خود را از آن عبد قیمت حصه
بر بر شریک نمیدد و اگر گویم که قیمت حصه شریک دویم از او میگیرند و وجه است چه در عموم نص سرایت عتق داخل است و اگر
یک شریک حصه عبد مشترک تدبیر کند و بعد از آن آزاد کند واجب است بر او که حصه شریک دیگر هم بخرد و آزاد کند و اگر
آزاد کند یک شریک حصه عبد خالص غیر مدبر را واجب نیست بر او که حصه مدبر آن عبد را هم بخرد و وین ترد است
از هر که عبد مدبر بستی بعق دارد پس در او سرایت نمیکند عتق و اگر نظر کنیم بآنکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم سرایت

عقود است باید سرایت کند عتق در او هم قیمت حصه شریک بدو چهارم هرگاه بگزیند غلام مدبر از پیش آقای خود باطل میشود و پیرا و اولاد
 که بعد از آن بختن بهم رسیده اند بعد از سرقت غیر مدبر اگر از کینه بهم رسیده باشند یا از حر و منکوحه بشرط قیمت و لاد چه اگر از زن حره بلا شرط بهم
 رسیده اند تا ج ماد میشود در حریت و اولاد او که پیش از آن بختن بهم رسیده باشند باقی اند بر تدبیر و باطل نمیشود تدبیر غلام اگر مرد شود پس
 اگر ملحق شود به مال الحرب باطل میشود تدبیر او زیرا که این بختن است که تدبیر آن باقی نمی ماند و اگر بپیرا و آقای او پیش از فرارش آزادی شود
 پنجم آنچه کسب کند غلام مدبر مال آقای او است زیرا که او رقی مولا است خود است اگر تازع کند مدبر و ورثه آقای او در مالی که در دست
 مدبر باشد و بگوید مدبر که آنرا بهم رسانیدم بعد از فوت آقای او قول و قول دست با قسم او و اگر هر کدام اقامت مینه کند بر مدعی خود
 حکم میکنند بر مینه و ارث زیرا که مدعی اوست و البینه علی المدعی ششم اگر جنایت کند کسی بر عبد مدبر جنایتی که کمتر از قتل باشد
 و بان جنایت تفاوت قیمت بر زمه جانی شود آن تفاوت قیمت بان مالک عبد است تدبیر باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عبد
 مدبر باطل شود تدبیر او قیمت اموال مولی است هر چه مدبر از دست بختن بگذاشت گناه جنایت کند عبد مدبر کسی را قیمت جنایتی که بر زمه
 میشود و تعلق بر قیمه عبد میگردد و آقای او را میرسد که خلاص کند آن عبد را بعد از قیمت جنایتی که کرده و جایز است که بفروشد او را
 در وجه قیمت جنایت پس اگر خلاص کند او را بر تدبیر خود باقی باشد و اگر بفروشد او را و جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد قیمت مال
 کسی است که بر او جنایت نموده و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد نباشد میفروشد او را و بقدر قیمت جنایت و باقی بر تدبیر بحال
 میماند و آقای او را میرسد که بفروشد خدمت مدبر را و میرسد او را که رجوع کند از تدبیر او و بعد از آن بفروشد او را و موافق آنچه اقامت
 پیش ازین که رجوع از تدبیر شرط صحیح نیست اگر بفروشد آن عبد را پیش از رجوع از تدبیر آنهم جایز است و بیع نقض تدبیر خواهد
 شد و در روایتی وارد شده که اگر بیع قصد نقض تدبیر نکند بعد از بیع هم تدبیر باقی باشد و بعد از موت مولی آزاد میشود
 و شتر یا وارث او را بر او دستی نباشد و شیخ علی حجه الله فرموده که این روایت معمول نیست اگر بپیرا و مولی پیش از آنکه عبد مدبر
 را خلاص کند از دعوی بجنی علیه آزاد میشود آن عبد و ارث جنایت بعد از آنکه او نیکی بکند بر زمه عبد میشود زیرا که الحال حر شده است
 هفتم هرگاه بگزیند مدبر تدبیر او باطل شود و اگر اقامت کند او را که خدمت کسی کند تا ایام حیات آنکس بعد از فوت او آزاد باشد و او
 از پیش او بگزیند تدبیر او باطل نمیشود بگر بختن مترجم گوید اصل بقای هر چیز است علی ما کان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چیز نیز
 غلام مدبر را حکم بطلان تدبیر نمیکند ثابت نشود آن و بنده اگر خسته از اقرار بموجب نص تدبیر باطل میشود و قیاس حجت نیست
 در تدبیر مامیه اند افهام گفته اند که اگر پیش از مخدوم بگزیند که آقا او را بر ای خدمتش گذاشته باشد و عتق او را معلق بر فوت
 آن مخدوم کند تدبیر او را ایل نمیشود مختصرا علی مورد النص مسایل فرعی چهارم است اول آنکه هرگاه کسب کند
 بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن بنده از ثلث مال ویراید تمام آنرا او میشود و مال تمام مکسوب از او است

و اگر از ثلث مال میت زیاد باشد قیمت او پس بقدر ثلث مال قاذر از او میشود و باقی ملک ریشه باشد و بقدر آنچه از آن نیده آزاد شده
از مال مکتوب و بعد از وفات آقا ش بهمان مقدار از او باشد و باقی مال ورشده و یکم هر گاه باشد آقای مدبر را مالی سوای آن
عبد مدبر که آن مال غایب باشد و در بر او قیمت عبد بود بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد از او میشود و تتمه بقوت میماند و حاصل
آن مال غایب که اگر حاصل شود تمام آن مال تمام عبد از او میشود و اگر تلف شود منتظر میگرداند آزادی بر بقدر ثلث از عبد و اگر
بعض تلف شود بعض دیگر بدست ورشده آید بقدر ثلث حاصل هم عشق عبد افزوده میگرد و سیوم هر گاه آقا مکتب کند بنده
خود را و بعد از آن مدبر گیرد اند او صحیح است پس اگر او کند آن عبد مال کتابت را از او میشود بهمان کتابت و اگر تاخیر کند و او
مال الکتابت تا وقتی که آقای او فوت شود از او میشود به تدبیر اگر از ثلث مال متوفی بر آید و الا ثلث آن عبد از او میشود به تدبیر و از مال
الکتابت هم بقدر ثلث از او ساقط میشود باقی را پورته آقا میرساند و اگر اول تدبیر کند بنده را و بعد از آن مکتب سازد و او سبب
کتابت نقص به تدبیر میشود و درین شکل است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از آن مقاطعه کند با و برای تاز و دتر از او شود و ابطال
تدبیر نباشد قطعا مترجم گوید چه اشکال نیست بسبب کتابت بالفعل بنده از او میشود و بر قیمت خود است پس تدبیر بقی با و
میگرد و منافات با تدبیر ندارد که کتابت ابطال تدبیر کند لیکن چون مکتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش
آقای خود خرید و بیع بطل تدبیر است پس کتابت هم بطل تدبیر باشد و در فقهادرین سلسله اختلاف کرده اند چهارم هر گاه تدبیر
کند حلی را که در شکم مادر باشد صحیح است تدبیر و سرایت نمیکند به مادر او و اگر رجوع کند در تدبیر او آن صحیح است پس اگر بیار و ولد را
بعد کمتر از شش ماه از وقت تدبیر آن ولد مدبر باشد زیر که تحقق شد و وجود او در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل شش ماه است و اگر زیاد
از شش ماه گذشته آن ولد نکند حکم نمیکند بآنکه مدبر شده زیرا که محتمل است که در آن وقت موجود نباشد و بعد از آن بهم رسید
و به توهم آنکه حمل او را قاعده کرده باشد اما مکتبیت پس استدعای بیان چند امر میکنند یکی ارکان کتابت دویم احکام آن سیوم
لواحق آن اما ارکان پس چهار اند صیغه کتابت است ایجاب کننده آن یعنی مالک عبد مملوک و عوض و کتابت امریت
سنت بدون استدعای مملوک اگر بنده امین باشد و قادر بر کسب مال بود و مملوک میشود و تحباب هر گاه التماس کتابت کند مملوک
از آقای خود و اگر مرد و امر تحقق نشود یعنی قادر بر کسب مال نباشد و التماس کتابت هم نکند یا یکی ازین دو امر تحقق نشود و در نصوت
کتابت امریت مباح یعنی مساوی الفعل و ترک کتابت عتق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد و فروض غلام
بهمان غلام هم نیست بلکه این حامله شرعی علیحده است بنحو دو رست از شباهت بیع و ثمر پس اگر بفروشد آقا غلام النفس
بهمان غلام قیمت مرجع جایز نباشد و ثابت نیست در کتابت عبد خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است و مذکور شد در کتاب
بیع و صحیح نیست کتابت بدون تعلیق بدست دای مال الکتابت علی الاشبه محتاج است ثبوت کتابت بسوی ایجاب

و قبول در مکاتب ساختن بنده کافیت که بگوید اقامت مکاتب ساختن تر که فلان مبلغ تا فلان مدت بهم رسانیده و من بدین و آیا
محتاج است بگوید که هرگاه ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بل و بعضی دیگر میگویند
نیت عتق کافی است با عقد کتابت هر چند تا نقطه بلفظ آزادی نه نماید پس هرگاه ادای آن مبلغ نماید آزاد شود خواه همیشه یعنی هرگاه او کنی
پس آزاد شوی ذکر کنی یا نکنی و از آن غافل شود و این شبهه است و کتابت منقسم است بدو قسم کتابت مشروط و کتابت مطلق
مطلقه است که اقتضا کند آقا بر عقد کتابت ذکر میعاد ادای مال الکتابت عوض نیت آزادی و مشروطه آنکه ضم کند بان این عبارت
هم که پس اگر عاجز آئی از ادای تمام عوض یا بعد بپاشی پس هرگاه عاجز آید آقا را میسر شد که باز برگرداند او را بر بندگی و آنچه تا آنوقت از او گرفته
باشد و پس نمیدهد و بعد عاجزی آنست که یک قسط را بقسط دیگر اندازد و معلوم شود از حال و که عاجز آمده است از خلاصی خود و بعضی
گفته اند که بعد عاجزی آنست که قسط را بتأخیر اندازد خواه تا زمان قسط دیگر باشد یا کمتر از آن این مرویست شیخ علی رحمه الله تعالی
قول را معتقد نیست و مستحب است مولی را که در صورت عجز غلام مکاتب ملت بداد و او کتابت عقد لازم است خواه مطلق باشد
یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از طرف عبد زیرا که میسر دارد که عاجز سازد خود را و فرج عقد کتابت کند
و قول اول شبهه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی کردن در تحصیل مال کتابت اگر
استناع کند چه می کنند و او را بر سعی شیخ رحمه الله فرموده که چه میکنند و در آن اشکال است زیرا که عقد کتابت اقتضای وجوب سعی
میکند پس شبهه جایز است لیکن اگر عاجز آید آقا را میسر شد که فسخ عقد کتابت نماید و اگر مرد و اتفاق کنند بر فسخ انهم صحیح است و همچنین
صحیح است که اگر کند آقا بعد از مال کتابت باطل نمیشود کتابت بموت آقا و وارث را میسر شد که مطالبه مال الکتابت نماید و آزاد
میشود و ادای مال کتابت بورش و معتبر است رمالک که بالغ عاقل باشد و با اختیار کتابت نماید نه با جبار و جابر التصرف باشد یعنی
مجبور علیه نبود و آیا معتبر است اسلام هم در آن تردد است و وجه عدم شرط است پس اگر مکاتب کند کافر ذمی غلام کافر ذمی خود را
در عوض خمر یا خمر و تقابض آن نمایند حکم میکنند بر آنها به التزم آزادی اگر مرد و مسلمان شوند باطل نمیشود و کتابت اگر چه قبض خمر
و خمر نکرده باشد و حجب است بر ملوک که قیمت آن بدیده جایز است ای تیمم را که مکاتب کند غلام تیمم را اگر در آن منفعت صلاح او باشد و درین تعلیق
بعدم جواز و اگر مرتد شود کسی بعد از آن مکاتب کند غلام خود را صحیح نیست مکاتبت زیرا که اگر مرتد فطری باشد ملک او تعلق
او میگیرد و ملک غیر را مکاتب نمودن صحیح نیست اگر مرتد بدلی باشد عبد مسلمان را از دست او برمی آید و تصرف او نمیکند از جهت
در ملوک که بالغ و عاقل باشد زیرا که صبی و مجنون اشایستکی قبول خیری نیست در مکاتب ساختن بنده کافر نزد است ظاهر آنست
که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکا توهم ان علمتم فم خیر یعنی مکاتب بسازید آنها را اگر در آنها خیری بدانید و در کافر
خیری نیست اما مدت پس شرط بودن مدت خلافست بعضی علما گفته میعاد مدت در کتابت شرط نیست بلکه صحیح است

کتابت خواهد در حال باشد یا بعد مدت و بعضی شرط کرده اند سیعاً و این شبهه است زیرا که آنچه بالفعل در دست ملک است مال آقای
 اوست پس صحیح نیست که معامله عتیق خود کند و بر این وجه در ملک عبد نیست آن چه نیست که متوقع الحصول باشد پس می باید بر این
 آن مدت معین کند و اگر یک مدت هم برای ادای آن مقرر کند کافی است و در بسیاری مدت حدی نیست هرگاه معین معلوم باشد
 و لابد است از اینکه وقت ادای آن شخص باشد پس اگر بگوید بخلاف خود که مکاتب ساختم تر از اینکه ادا کنی بمن فلان مبلغ در سال اینم
 که سال ظرف زمان ادا باشد صحیح نیست زیرا که وقت ادا معین نشد و اگر گشت در تمام سال جایز است که قسط مساوی
 مقرر کند یا اختلاف و بعضی گفته اند که مدت میباید متصل بزمان عقد باشد باین طریق که در عقد کتابت زمانی که مقرر کنند یا نماند
 یکماه یا دو ماه از روز عقد نه اینکه بعد از یکماه از مدت عقد مثلاً لیکن در اشتراط آن تردد است و اگر بگوید که مکاتب ساختم تر از بخت
 یکماه و یک نیا بعد از یکماه صحیح است متذکر که معلوم باشد جنس و نیاز و لازم نیست وقت ادای و نیاز تا فرامدت دیگر زیرا که مذکور
 شد که یک اهل هم در کتابت کافیست اگر بیاز شود و غلام در آن ماه خدمت باطل میشود کتابت نیز اگر عوض متحقق نشد و اگر بگوید
 که مکاتب کردم تر از خدمت یکماه بعد از این بعضی فقها که اشتراط اتصال مدت بزمان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت
 و در آن تردد است اگر مکاتب کند او را و بعد از آن قید کند او را مدتی بعضی فقها گفتند که واجب است که مهلت دهد او را و در ادا
 وجه قطریه از سیعاً و بقدر مدت جنس و بعضی دیگر گفته اند که ابرت مدت جنس بدهد و آن شبهه است اما محض که آنرا مال الکتابت
 خوانند پس معتبر است در آن که دین باشد سیعاً و وقت معلوم و موصوف بصفی که باعث تعیین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک
 آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجودی الحال و نه بر مال مجهول بلکه باید که ذکر شود در وصف آن هر چه بآن قفا
 قیست ثمن میشود نوعی که جهالت از آن بر طرف شود پس اگر مال الکتابت را جمل طلا و نقره باشد باید وصف کند آنرا چنانچه وصف میکنند
 ورنه ممانند در هم مسکوک بسکه فلان یا دیناری که باین وزن یا باین قیمت باشد مثلاً اگر عوض کتابت متاع باشد آنرا معین
 کنند بنوعیکه جهالت از آن بر طرف شود چنانچه در بیع مسلم میکنند و جایز است که مکاتب کند عبد را بهر قدر که خواهد از نقدین بگوید
 است که مکاتب کنند او را بر زیاده از بهای او و جایز است مکاتب نمودن بمنفعتی مانند خدمت و دوختن جامه و ساختن عمارت
 بعد از آنکه وصف کنند این امور را بوجهی که رفع جهالت شود و هرگاه جمع کند شخصی در میان کتابت عبد و فروختن متاعی اجاره
 ملکی یا سوای آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن پارچه در یک عقد صحیح است مثلاً بگوید که مکاتب ساختم تر از فروختن
 این جامه را و اجاره دوام این شتر را بجمع در بدل صد در هم و او هم قبول کند جمیع عقود مذکور و واقع میشود در بدل مجموع
 صد در هم در خصوص آن اگر مطلوب باشد که معلوم کند که حصه عوض کتابت مثلاً چه مقدار میشود و طریقی نیست در این صورت
 که قیمت عبد را معلوم کند که در وقت کتابت چه می ارزید پس چنان قیمت جامه ذکر شد و فرض کنیم قیمت عبد ده درم بود و قیمت

جامعه در هم و اگر شتر هم در هم مجموع می در هم است این هر سه عقد که در بدل صد در هم شده
مقسوم میشود صد در هم بر سه عقد ثلاثا پس ثلاث آن چه مکاتیب باشد کسی و سه در هم و ثلث و هم بود هرگاه آنرا بدید از او میشود و علی بن
القیاس در صورت تفاوت حصص مذکوره و قیمت اجرت هر عقد را حصصه مجموع ما وقع علیه العقود با اختلاف تعلق میگوید و همچنین
جایز است که مکاتیب کنند و کس عبد مشترک آنرا و حصصه های آنها برابر باشند و از آن بعد اختلاف بدل کتابت از هر دو مالک است و ای
باشد یا تفاوت و جایز نیست که مال لکتابت نیز یک شریک بدید و بشریک دیگر بدید و اگر بدید چیزی مشترک باشد در میان هر دو
مالک اگر اجازت دهد یک شریک بشریک دیگر در گرفتن جایز است که او بگیرد و اگر مکاتیب کند سه غلام را در یک عقد صحیح است
و هر کدام مکاتیب شود بحد نصفه و از آنچه بران مکاتیب شد باین معنی که هر سه غلام قیمت کنند که در وقت عقد مکاتیب چیزی
اندیدند و قیمت هر یک با مجموع نسبت از همان نسبت از مال لکتابت حصصه هر کدام تعلق میگیرد و هر کدام از آنها که حصصه مال لکتابت
او اندکتر از او میشود و موقوف نمی ماند بر دای سه دیگران هر کدام از آنها که عاجز شود بر عبودیت بماند و اگر شرط کند مالک بر آنها که هر کدام
ضامن یکدیگر در ادای مال لکتابت شوند در احضار هم شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بدید مکاتیب سه خود را پیش از بدین توافق
است و قبض تاخیر اگر عاجز شود مکاتیب مطلق واجبست بر امام که از او کند و از مال زکوة از حصصه قاب یعنی بندگان تحت اشقا
و اگر مکاتیب فاسد باشد و موافق شرایط نشود لغو خواهد بود و حکم مکاتیبت ندارد اما احکام و آن شتمن است بر چند سنه اول هرگاه
بمیر و مکاتیب شرط باشد باطل شود کتابت او و آنچه از او میماند مال آقایی اوست و او را و او هم غلام هستند و اگر مکاتیب شرط نباشد
بلکه مطلق بود و تفسیر شرط و مطلق مگر گذشت از او میشود از او بقدر آنچه از مال لکتابت را کرده و باقی تیمار از او بر بندگی آقا بمقدار
آنچه او اندک کرده و از ترک او هم حصصه قیمت تعلق بمولای او میگیرد و آنچه از او اندک شده بقدر آن از ترک او مال ورثه اوست و اگر وارث
او را احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم آزاد شده باشد و باقی در قیمت از حصصه حریت قدری از مال مکاتیب او رسیده
عوض باقی مال لکتابت میدهد و از او میشود و اگر مالی نداشته باشد از مکاتیب و او را و او هم غلام هستند و از او باقی مال لکتابت بدید
هرگاه او اندک همه او را از او میشود و یا میرسد آقا را که بجز کنند او را و مکاتیب اجبت ادای بقیه عوض کتابت در آن تردد است و در وقت
وارد شده که بقیه مال لکتابت را از اصل ترک او میدهد و او را از او میشود و باقی آن آنهاست و روایت اول اشهر است و اگر
کسی قیمت کند برای مکاتیب مالی صحیح است قیمت برای او بقدریکه آزاد شده و باطل است بقدر زیاد از حصصه آزادی و اگر واجب
شود او را احدی بمقدار حریت حد اجراء بر او جاری میشود و بقدر قیمت حد عبید و اگر زن نکند آقا بکثیر مکاتیب خود بقدر قیمت
آن کثیر حد از مولی ساقط میشود و بقدر حریت جاری و و یکم جایز نیست مکاتیب که تصرف کند در مال خود و غیره و حق چیزی و نه به سه
یعنی بعنوان گذشتگی و رعایت و بخشیدن یکسری نه آزاد کردن غلامی و نه بقرض دادن مالی بدون اجازت آقا و همچنین جایز نیست

آقا را هم تصرف کردن در مال مکاتب مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتسابت جایز نیست و اگر کثیر مکاتب را و طی کند خواه بملک یا بفتح
و اگر کثیر مکاتب طاعت او کند و فعل زنا مستوجب حد میشود و مرد او از حد و ریختن تخم بر سر است زیرا که بسبب مکاتبت از ملک آقا بر نمی آید و این
شبیه است که بوجوب سقوط حد میشود و جایز نیست مولی را و طی کثیر غلام مکاتب اگر و طی کند بطریق شبهه واجب میشود بر او که هر مثل آن کثیر
بدهد و هر چه پیدا کند غلام مکاتب پیش از ادای مال الکتسابت یا بعد از ادای آن پس آن مال است زیرا که تسلط آقا از او ساقط شد مکاتب است
و ترویج نمیکند کثیر مکاتب بدون اجازت آقا و اگر بی اجازت تجویز کند عقد آن کثیر مستوفی بر اجازت مالک است خواه مکاتب مطلق باشد
یا مشروط و همچنین غیر مکاتب و طی کثیری که بخرد آنرا بکلی اجازت آقا می خورد هر چند مکاتب مطلق باشد سی و هم هر چه شرط کند آقا بر غلام مکاتب
خود در عقد کتابت لازم میشود بر او و ادای آن مخالفت کتابت و عنت غیر میباشد چهارم اگر حلی در شک کثیر باشد و او را مکاتب گردانند
حلی مکاتب نخواهد بود ولیکن اگر حلی بگیرد بعد از کتابت بر چه که او هم غلام آقا باشد در این صورت حکم او ادا آن کثیر حکم آن کثیر خواهد بود و این
اولاد هم آزاد میشوند بعد از ادای مال الکتسابت بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کثیر مکاتب ترویج کند یا مردی از او و او را آزاد نشود
و اگر حلی بگیرد از آقا می خود باطل نمیشود کتابت او زیرا که استیلا و سنافی کتابت نیست پس اگر بگوید آقا و بر او باقی باشد چیزی از مال الکتسابت
آزاد میشود آن کثیر از حصه پدر خود و اگر او را ولد می نباشد سعی میکند و کسب خود مال کتابت بهر سان بدهد بورش آقا سید هر چه مکاتب
مشروط بر آن است حکم غلام صرف دارد و زکوة فطره او واجبست بر آقا می او اگر مکاتب مطلق باشد واجب نیست بر آقا زکوة فطره
او و نه بر او مگر آنکه قدری از مال الکتسابت آقا رسانیده باشد و بمقدار آن آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکور بر او واجب می شود
و هر گاه واجب شود بر او کفاره او ای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بعتق بقید اکتد بخیری نیست و از همچنین اگر کفاره بدی یا طعام مساکین
آنهم بخیری نیست و اگر آقا او را اجازت بدی بکفاره و عتق رقبه یا اطعام مساکین بعضی گفته اند یا بخیری نیست از و نیز اگر کفاره داد و اگر نه
واجب نبود ششم هر گاه مملوکی مکاتبت مشترک باشد در میان آقا و قاضی یا حصه خود آزاد کند آن مملوک مالک نصف نفس خود میشود و کسی
که نکند مشترک است در میان او و قاضی و ویم و اگر یکی از این دو طلب مهابات کند یعنی آقا می دویم بآن مملوک خویش تقسیم ایام
و کسب کار کند جایز است تقسیم میشود باین طریق که یک روزه حاصل او از آقا باشد و یک روز از عبد و هر کس از این دو که قبول مهابات
نکند او را مجبور می سازند بر قبول آن و بعضی میگویند که چیر بر او نمیتوان کرد و بکیم هر چه روز کسب کند هر دو در آن شریکند و این قول شبهه
است هفتم اگر مکاتب کند بنده خود را و میسر پس بر او نکند یکی از ورثه حصه مال الکتسابت آن عبد را یا آزاد کند او را از حصه خود هیچ
است قیمت حصه باقی ورثه بر دمه او نمیشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که عقد آنست که در صورت ایام نمیشود و در صورت تنفی میشود
هشتم هر مکاتب کند بنده خود را اگر بر دمه او از وجه زکوة باشد چیزی واجبست که آن مکاتب به اہم معاوضت نکند و بعضی چیز
از مال زکوة نخواهد قلیل باشد یا کثیر و اگر نزد او مال زکوة نباشد تجب است که باو عطای کند هر چند واجب نباشد منعم اگر شخصی

و غلام مکاتب باشد و یکی ادای مال الکتاب کند و شنبه شود که کدام یک را داند و بهر یک کند در مطالبه باید آنکه بخاطر رسید و اگر میسر
آید بدون بخاطر آوردن تعیین استخراج تمام ادا کنند و میکنند بقرعه و اگر هر دو غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد بر مودی قول قول آقا است
باقسم او و بعد از آن بقرعه تعیین میکنند مکاتب مودی را و هم جایزه است فروختن مال الکتاب یعنی پیش از قبضه مال گیر سازد بعد
مکاتب آن مال را بیشتر از آزاد می شود و اگر مکاتب مشروط باشد و عاجز آید از ادای آن فسخ کند مولی عقد مکاتب را بر میگردد و ملک
بسوی بندگی مولای خود و جایزه است فروختن مکاتب مشروط بعد از آنکه او عاجز شود از ادای مال الکتاب و آقا فسخ کتابت کند
و جایزه نیست فروختن مکاتب مطلق و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر مکاتب مطلق بهم عاجز آید از ادای مال الکتابت کار یا بعضا
و مولی فسخ کتابت او کند جایزه است که او را هم بفروشد اگر از کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعض عاجز شود حصه نسبت
پس مالک شود و تشریف خود فسخ نکند و در میان آنها و از و هم هر گاه اختلاف کند آقا و غلام مکاتب بر مقدار مال الکتاب
یا در مدت آن یا در اقساط پس قول قول آقا است با قسم او و اگر بگوئیم که قول قول مسکری یا دینی مال فسخ زیادتی را نسبت خود به دست
میسر و هم هر گاه بدید بعد مکاتب مال الکتابت را و حکم کند مولی بر پیش آن بعد و بعد از آن غلام بشود که مال الکتابت را بدید و پس
اگر راضی شود آقا بهمان محسوب محقق شود و اگر رد کند محقق باطل شود و نیز اگر آن مشروط بعضی بود و هر گاه خوشی رد شد مشروط
با تنم باقی ماند و اگر در خوشی هم رد و در دست آقا مانع از آن حبیب سابق می شود و آن و تفاوت قیمت که حبیب بود و مال بهر یک
باشند و بکند و شیخ رحمه الله فرموده که حبیب حادث مانع از حبیب سابق نیست و این بعد است چهارم هر گاه جمیع شود و هر چند مکاتب چندین
و دیگر مال الکتابت پس خود در دست دوست اگر و فاجه می یون که در ازای مال الکتابت را بشود و اگر در دست دوست
و یون قیمت آن که در میان قهر خواهان مولای و آن بعد اگر مکاتب مشروط باشد از ادای مال پس باید که در زیر اگر در قیمت پس مال فسخ است
قهر خواهان حق مالک بهر دو شنبه و اگر میسر مولی بعد مکاتب مشروط باشد کتابت باطل می شود و آنچه در دست او باشد از مال و ادای
وین او میسر میسر و در دست کتابت و اگر بقرعه و در پیشا قهر خواهان موافق حصه میسر وین تقسیم میکنند و ضامنین
او نمیشود آقا زیرا که درین بخل بهمان مال و گرفت و پس یا نیز و هم جایزه است که مکاتب کند حصه از غلام را هر گاه قیمت آن بعد
حرب باشد یا بر قیمت بهمان مولی بود و شیخ رحمه الله فرموده که اگر قیمت آن غلام مملوک مالک میسر باشد پس اگر آن مالک
دویم اجازت کتابت بدید بیشتر یک خود صحیح است کتابت اگر اجازت ندید صحیح نیست زیرا که مقصود مندر شرک است و نیز اگر
کتابت به مقدار بعد است در کتابت مال و در صورت شرک محقق نمیشود زیرا که بدون اجازت شرک بهر خفیو اندک میسر و در
اقتساب مال پس متعلق در کتابت نباشد و الا و الا حق شرک متعلق است بر چند مقصد اول در احکام اوعی تصرفات مکاتب

در صورتیکه در ملک پسر گیرد هرگاه پسر هم عبد باشد و اصل او اجنبیت مالک شدن نیست پس اگر از او نشود چهارم هرگاه عبد مکاتب جنایت کند بر کسی مخفی علیه طلب قصاص جنایت یا دیت کند مکاتب انمیرسد که آن غلام را خلاص کند با دای دیت که تفاوتیست بنیابت بود مگر آنکه در خلاص ساختن او دیت نفع مکاتب باشد و اگر غلام پدر مکاتب باشد که با اجازت مولی خرید و باشد او را انمیرسد مکاتب را که او را خلاص کند با دای دیت هر چند آن دیت کمتر از قیمت پدر او باشد زیرا که مال حاضر را که قیمت است تلفت میکند و باقی میانگزار و مالی که باقی نفع نمیتواند شد زیرا که تصرف مالکانه بر پدر خود نمیتواند کرد و درین مسئله تردیدست زیرا که فقها گفته اند که در صورت غنچ از ادای مال المکاتب پدر خود را که با اجازت آقا خرید و باشد حجت دای مال المکاتب میتواند فروخت پس مال لا ینقفع به نباشد مقصود دو حکم در بیان حکام جنایت مکاتب است حکام جنایتی که بر مکاتب کنند و در آن قسم است اول در مسایل متعلق بمکاتب شروط است و آنست مسئله است اول هرگاه جنایت کند مکاتب آقای خود عمدتاً پس اگر آن جنایت قتل نفس باشد یعنی آقا را بکشد از قصاص متعلق بود و آقا دارد پس اگر او را قصاص کنند و بکشند حکم مردان و دارد که گویا با جمل خود مرده است مالی که از او مانده مال ورثه آقا است و اگر جنایت قتل نفس نباشد و قطع عضو یا نند بریدن دست یا پایی اگر ورثه هم همان عضو از او به بریزد بطریق قصاص در باقی کتابت بحال خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت باقا آمده باشد دیت آن تعلق بر قبه مکاتب میگردد این معنی که هرگاه از او نشود ادای دیت دمه خود کند و میرسد آن مکاتب خلاص کند نفس خود را بدادن دیت جنایت زیرا که این تعلق بصلحت او دارد پس اگر در دست او مالی بود بقدر ادای مال المکاتب دیت جنایت و آنرا دادا کند بمولی از او میشود و اگر کم باشد که وفا بهر دو کند ادای دیت کند مقدم بر مال المکاتب و بعد از آن اگر ظاهر شود که عاجز شد از ادای مال المکاتب میرسد آقایی و اگر فسخ کتابت و نماید و اگر مطلقاً او را مالی نباشد و عاجز شود از ادای مال المکاتب پس اگر فسخ کند آقا کتابت او را رقی مولی میشود و دیت جنایت هم ساقط میشود از او زیرا که مولی مالی بر دمه ملوک خود نمیباشد و مال المکاتب هم ساقط میشود بسبب فسخ کتابت دو حکم هرگاه مکاتبی قتل دیگری یا بکشی غیر مالک عمدتاً و یا بکشد مخفی علیه او را کتابت او بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمدتاً و ورثه مقتول او را قصاص کنند حکم مرده دارد که مال و متعلق باقا میگردد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص کند با دای دیت و اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بهیچان را که او را نرفته باشد و در بدل ارش جنایت مگر آنکه آقا ارش جنایت بدین مخفی علیه یا ورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال خواهد بود و میرسد هرگاه جنایت کند غلام او بر کسی بطریق خطا مکاتب انمیرسد که ارش جنایت بدین و غلام خود را خلاص کند بشرطیکه ارش جنایت کمتر از قیمت غلام بود و اگر زیاده از قیمت است او بدین میرسد مکاتب که ارش بدین چنانچه میرسد او را که بجز دمتناعی را زیاده از قیمت مثل چهارم هرگاه جنایت کند مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمدتاً باشد قصاص از او میتواند گرفت اگر جنایت بخطا بود میرسد آنها را ارش جنایت که تعلق بر قبه مکاتب میگردد پس اگر مالی که در دست او باشد بقدر ارش جنایت بود میرسد مکاتب که آن مال مخفی علیه بود و خود را خلاص کند

از دعوای آنها و اگر او را مالی نباشد همه شرک می شود و قیمت آن عبد مکاتب موافق حصه های ارش جنایت هر کدام پنج هرگاه مکاتب
باشد غلامی که آن غلام پدر مکاتب بود و بکشند غلام دیگر او را جایز نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند و بدل غلام چنانچه قتل
پسر پدر قصاص نیست اگر مکاتب باشد و جنایت کنند بعضی از آنها بر بعضی دیگر جایز است مکاتب را قصاص کند جانی را
از برای قطع مال نقدی و ظلم یعنی هر چند قصاص متضمن ضرر است و تصرفات مکاتب در مال خودش نوعی که متضمن ضرر باشد جایز نیست
و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن ای صلاح کل که و لکن فی القصاص حیوة تحمل این ضرر مستثنی شده است ششم هرگاه بکشند مکاتب را
حکم مرده دارد که کتابت او باطل می شود و دیت مال آقایی است و اگر جنایت کند بر عضوی از اعضای او عمد او جنایت کننده آقایی
باشد قصاص نمی کنند آقا را لیکن بر او لازم می شود ارش جنایت یعنی تفاوت قیمت که مکاتب بدو بچین اگر جنایت کننده بیگانه
بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم می شود و در هر حالت می شود تفاوت قیمت آنرا به مکاتب میدهد و زیر که داخل کسب
است هفتم هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب او عمد او مکاتب طلب قصاص کند آقا را میسر که منع او کند از قصاص
زیر که مکاتب عجز است سلطنت آقا بر او باقی است تا هنگامی که مال لکتابت او کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب
ارش کند از یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیتواند کرد زیرا که اینکار بمنزله اکتساب مال است و اگر خواهد که بچشد ارش جنایت را
بجانی موقوف نماید بر رضای آقا اما مکاتب بطلاق پس هرگاه از مال لکتابت چیزی ادا کند آزاد می شود و از او بحساب همان که ادا نمود
مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر جری عمد او قدری از او آزاد شده باشد پادای مقداری از مال
الکتابت قصاص میگیرد از آن مکاتب اگر جنایت کند بر مملوکی قصاص گرفته نمیشود از وزیر که در او حریت تعلق گرفته و قصاص
عبد از او گرفته نمیشود و لازم می شود بر او که تفاوت قیمت جنایت بدو بآن محبی علیه مملوک بمقدار حریت متمم تفاوت قیمت بر رقیبه او
تعلق میگیرد و بقدر قیمت و اگر جنایت کند مکاتبی بر مکاتبی که بر دو مساوی باشند در حریت و عیدیت قصاص جاری میشود و جانی
و اگر حریت جنایت کننده زیاده از حریت محبی علیه بود قصاص گرفته نمیشود و از او اگر کمتر باشد قصاص گرفته میشود و اگر جنایت کند
مکاتب خطای بقدر حریت و یعنی ارش جنایت تعلق بعاقله او میگیرد که از عاقله او باید گرفت و تفسیر عاقله در کتاب لایات مذکور
خواهد شد و متمم تعلق بر رقیبه او میگیرد و آقایی او را میسر که خالص کند حصه مملوکیست و را پادای حصه آن از ارش جنایت خواهد آن
مکاتب جنایت بر عید کرده باشد یا بر جری و اگر جنایت کند بر جری پس قصاص بر حریتست و ارش جنایت از او میگیرد و اگر مملوک
باشد قصاص میگیرد از او در جنایت عمد مطلب میوه در احکام مکاتب در وصایا و درین چند سلسله است اول ضمیمه
وصیت کردن رقیبه مکاتب یعنی بگوید که بعد از من فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص بدهد چنانچه صحیح نیست و فروختن مکاتب اگر بگوید
که فلان غلام مکاتب من اگر بخواهد آزاد ادا می مال لکتابت و نسخ کتابت نماید پس وصیت کردم که او را بتوبه بدهد جایز است و اگر

هر دو وصیت مذکور برای یک کس کند یا برای دو کس کند جایز است مثلاً بگوید آقا اگر کتاب مال الکتا بت بدید وصیت کردم که آنرا بفرستید
 و اگر عاجز آید و نسخ کتابت نماید همان مکاتب بعد از من مال تو باشد یا بنزد و بگوید که اگر ادای مال الکتا بت کند مکاتب بعد از من بنزد
 بدهند و اگر عاجز آید و نسخ کتابت نماید او را بمر و بدهند و یکم هرگاه مکاتب کند غلام خود را بعد کتابت فاسد و بعد از آن وصیت کند
 بآن عید که او را بعد از من بفغان بدهند صحیح است اگر وصیت کند بآل الکتا بت که بر زوجه اوست صحیح نیست زیرا که سبب عقد فاسد بر زوجه
 عید چیزی نمیشود و اگر بگوید که اگر قبض کنم آن مال از او پس وصیت کردم بآن برای تو صحیح است زیرا که مالی که با و بدید مال مالکست و عقد
 کتابت فاسد مال مکاتب نمیشود و میبوم اگر وصیت کند که بخشند از مال الکتا بت و اکثر از جمله آنچه باقی مانده بر او این وصیت است
 بنصفه باقی مع شئی زاید و ورثه مختارند و تعیین مقدار زاید و اگر بگوید ساقط کنند از او اکثر از آنچه بر زوجه او مانده و مثل اکثر پس این
 وصیت است با سقاط تمام باقی باطل است زیرا که تمام و اگر بگوید که ساقط کنند از او هر چه بخواهد پس اگر کتابت خواهد که قدری ساقط
 کند و قدری بر خود بگذارد صحیح است اگر خواهد که تمام ساقط شود و فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که لفظ هر چه خواهد دلالت بر بعضی کند بر تمام
 بقرینه حال پس باید چیزی باقی گذارد چهارم هرگاه بگوید که ساقط کنند از او قسط وسط را پس اگر در بیان قسط مال الکتا بت قسط وسطی
 باشد از روی عدد مانند اینکه سه قسط مقرر شده هر یک قسطی یک نینار پس دویم وسط است باعتبار عدد در میان و طرف که اول
 و سیوم است یا باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط باشد دو قسط دو و دینار و قسط سیوم سه دینار و قسط چهارم چهار دینار
 و بنصی و قسط اقساط باعتبار مقدار مال سه نینار است منصرف میشود وصیت بسوی همان وسط که آنرا باید سقاط کند و اگر قسط اقساط
 وسط عدوی هم باشد و وسط مقدار هم و ورثه موصل مختارند هر کدام از این دو وسط که خواهند سقاط نمایند و بعضی فقها گفته اند که بقدر
 تعیین وسطی باید نمود و این خوب است اگر وسط در اقساط نباشد نه باعتبار عدد قسط و نه باعتبار مقدار مال جمع میکنند چهار قسط مساوی
 باشند و هر قسطی یک نینار پس سبط چهار و دینار باشد از دو قسط که در میان اول قسط و قسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط
 قسط دویم و سیوم وسط بود و از شش قسط سیوم و چهارم وسط باشد آنرا بموجب وصیت موصل سقاط نمایند چنانچه هرگاه آنرا و کنگ غلام کتاب
 خود را در مرض خود یا برای مال الکتا بت کند او را پس اگر حاق شود از آن مرض عتق هم صحیح و لازم میشود و اگر هم و اگر هم و در همان
 مرض بری آرند عتق یا اگر هر کدام که واقع ساخته از ثلث مال است زیرا که بخرات مرض هم صحیح و لازم میشود و اگر هم و اگر هم و در همان
 قول دیگر هم هست که بخرات از اصل ترکه بری آید و در زیاده از ثلث مال هم جاری میشود پس درین مسئله ملاحظه باید کرد که ثلث مال
 است چه مقدار است مال الکتا بت چه قدر است قیمت آن عید چه مقدار اگر مال الکتا بت مثلاً زیاده از قیمت عید باشد و بقدر
 ثلث ترکه یا کمتر از آن بود و برای مال الکتا بت صحیح باشد و عید بهمان آنرا میشود و اگر قیمت آن عید زیاده از مال الکتا بت بود
 و از ثلث ترکه زیاده نباشد باز عتق صحیح است و اگر یکی از این دو زیاده از ثلث ترکه باشد و دویم برابر ثلث یا کمتر بر کدام که

زیاده از ثلث بود از ارجی اندازند و عقبار نیکنند و بدویم که بقدر ثلث یا کمتر است آزاد میشود و اگر اقل امرین هم زیاده از ثلث ترک
 بود آزاد میشود و از آن بنده بقدر آنچه از ثلث ترک است زیاده نباشد و باطل میشود و وصیت در زیاده بران و کسب کار خود باقی
 مال الکتابت هم بهم رسانیده بود باقی خود میدهد و اگر از وی آن عاجز آید میرسد و رثه را که بقدر آنچه بر ذمه او مانده از و بر رقیبت باقی بگذارند
 ششم هرگاه وصیت کند یا از او کردن بنده که او را پیش از وصیت مکاتب کرده باشد و میرد و سواي آن عبد مالی نداشته باشد وقت
 قسط مال الکتابت نرسیده باشد آن عبد بوصیت آزاد میشود و بجز وفوت آقا و در حق ثلث عبد احتیاج انتظار نیست که بعد از رسیدن وقت
 قسط مال الکتابت آزاد میشود و بعد از ادای ثلث بوصیت اگر مال الکتابت تمام ادا کند پور شده حاصل میشود و رثه را مال و از او میشود
 تمام و اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت و ثلث آن عبد را بر نیکنند و رثه لبسوی غلامی خود و همان دو ثلث مکاتب شوند و از او
 میگردند آن دو ثلث هم بعد از ادای مال الکتابت که بر اوست به تقیم هرگاه شخصی در مرض الموت مکاتب کند غلام خود را جاسه
 میشود و مکاتب است اگر قیمت عبد بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و آزاد میشود و بعد از ادای مال الکتابت پور شده و اگر سواي عبد مذکور
 مالی نداشته باشد یا قیمت عبد زیاده بر ثلث مال باشد بقدر ثلث جاری میشود و مکاتب در عبد و باقی میان بر رقیبت بقدر زیاده
 بر ثلث ترک و اگر بگویند مکاتب در حکم بیع عبد است بنفس عبد پس اگر مال الکتابت بقدر قیمت عبد باشد شرعی بعمل نیامده که تعلق
 بثلث مال موهبی بگیرد و آب است که چنانچه عبد مال موهبی است کسب و هم مال و ست و مکاتبیت معامله است بر مال موهبی پس
 در حکم سبیه است و از ثلث برمی آید و این ظاهر است درین سلسله قول دیگر است نظیر آنکه مخبرات مریض از اصل مال برمی آید خواه بقدر
 ثلث ترک باشد یا زیاده از آن و حکم وصیت ندارد اما استیلاء یعنی کینرم ولد آقا شود پس استدعای بیان دو امری کند امر اول در
 کیفیت استیلاء است کینرم ولد آقا میشود بشرطیکه در شکم او از نطفه آقا علقه متحقق شود یعنی خون بسته که آنرا حمل گویند و حالیکه آن
 کینرم در مالک او باشد و اگر بزرگتر از نطفه کسی از شکم کینرم دیگری بچد که آن بچه ملوک مالک کینرم بود و بعد از آن آن کینرم در مالک طی کننده و در
 ام ولد و اطمی نمیشود و اگر آن بچه آزاد باشد مانند اینکه بوطی شبهه از کینرم دیگری به سرسد و بعد از آن اطمی مالک کینرم موطوءه شود شیخ رحمه الله
 فرموده که آن کینرم ولد او میشود و در روایت این مارد و ارد شده گفته میشود و اگر و طی کند کینرم بهونه خود را که در رهن گذاشته باشد
 آنرا و حمل بگیرد آن کینرم داخل میشود در حکم امهات و اولادیرا که سبب رهن از ملکیت او بر نمی آید و همچنین اگر و طی کند ذمی کینرم خود را و آن کینرم
 حمل بگیرد از و اگر مسلمان شود کینرم حامله ذمی پیش از و آنرا میفرشند مسلمان و از تصرف ذمی برمی آید و قهر او بعضی فقها گفته اند که
 کینرم از تصرف او برمی آید که با و ملاقی نشود و در دست زن معتدی میگذارد و قول اول شبهه است مترجم گوید از این سخن بچه
 مملوک از بطن کینرم یا این طریق میباشد که و اطمی هم عبد بود یا هم باشد و موطوءه امه بود و مالکیت شرط کرده باشد بجز زوج امه در عقد
 نکاح که ولد مملوک و بود که درین صورت بچند ولد از مراد او به سرسد غلام مالک در خود شود و بچم در احکام ام ولد است و در

میشود و غلام و عمامه هر دو زیر اکر غلام را ابلت قبض و مساک هست پس چیزیکه در قبض تصرف او باشد مال مالک است اگر بگوید
 از دست بر من چهارپائی که برافزینی است این حکم ندارد زیرا که چهارپا را ابلت قبض و مساک نیست اگر بگوید که از دست بر من
 یک پیمان گندم بلکه یک پیمان جو لازم میشود بر او و پیمان و همچنین اگر بگوید که او است این جامه بلکه این جامه اما اگر بگوید از دست یک پیمان
 بلکه دو پیمان لازم میشود او را و پیمان و پس نیز اگر بل کلمه است برای اعراض از اقبل بسوی ما بعد پس اگر مایه سنائی ماقبل باشد اعراض
 از اول بسوی دوم انکار بعد الاقرار باشد و سماع نیست نه و لازم میشود و اگر منافات بماقبل نداشته باشد بلکه مساوی ماقبل بود
 لغو خواهد بود و اگر زیاده از ماقبل بود همان زیاده لازم میشود که منافاتی باقرار اول ندارد و اگر اقرار کند برای سببی یا مالی و بگوید که وارث
 سوای این مرد نیست لازم میگردد انداد او را که همان مرد بگوید و اگر بگوید که از دست یک نفر بر من هرگاه اول ماه بیاید لازم میشود بر او
 یک نفر و همچنین اگر بگوید که هرگاه بیاید که ماه پس از دست بر من یک نفر و بعضی فقها فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که
 از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دوم نمی شود زیرا که اقرار دران غیر منجز است و معلق بشرط چنینی قرار می باشد پس چنانچه
 گذشت و این فرق محقول نیست زیرا که هر دو عبارت در عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت معین میکنند و در تعلیق نظام نیست
 و اگر مرد تعلیق بشرط باشد در هر دو عبارت اقرار باطل میشود و از تقدیم و تاخیر لفظ از این هرگاه بیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر
 ظاهر است و اگر مالک بگوید که فرو ختم تو پدر تو را و او انکار کند قسم بخورد غلام از او میشود زیرا که مالک خود اقرار به بیعت او نموده چه پدر بخرد
 خریدن پدر او را از او میگردد و بسبب قسم پدر عوی ثمن ساقط میشود و اگر بگوید که مالک این خانه شدم از دست فلان یا بخصم
 کردم این خانه را از او قبض کردم از دست او این قرار است از برای او بخانه و اگر بگوید که تمکنتا علی ید یعنی مالک این خانه شدم بر دست
 فلان این عبارت اقرار نیست از برای او بخانه زیرا که احتمال معنی عانت هم دارد یعنی او عین من در ملک خانه بود و دلیل یا دلالت
 پس اقرار به ملکیت برانی او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر دمه من هزار درهم لازم میشود او را اقرار زیرا که خبر داده است از ثبوت
 حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد الاقرار است که سماع نیست بدون بینه مقصود و حکم در بیان احکام اقرار
 مبهم است و دران چند مسئله است اول هرگاه بگوید از فلان بر دمه من مالیت است لازم میگردد و انداد او که بیان آن حال کند پس اگر تغییر کند
 مال مبهم را به چیزیکه مالیت داشته باشد قبول میکنند چه ثقیل باشد و اگر تغییر کند به چیزی که عاده آن مال نگیند مثل پوست چهار فقر
 یا پوست بادام قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تغییر کند آن مال را به چیزی که مسلمان مالک آن نشود و منفعه شدن آن به مسلمان
 جایز نباشد مانند خر و خوک پوست حیوان خود مرده زیرا که آن مال نمی گویند و همچنین اگر تغییر کند به چیزی که منفعه از آن شوند و مملوک
 نمیشود مانند سرگین نخس سگ گزنده اما اگر تغییر کند از اسب شکاری یا سگ شکاربان گله یا سر یا شکاربان زیر ااعت قبول
 میکنند و اگر تغییر کند از اسب و سلام و بگوید که بر دمه من از او در سلام است قبول نمیکنند این تغییر را زیرا که عادت جاری نشده است

جامع الرموی جلد دوم

بنا که گویند در اسلام و امثال آن از فلان بر زمین است و در یکم هر گاه بگوید که بر زمین چیزی هست تفسیر کند آن چیز را به پوست حیوان
مردار یا سنگین نجس بعضی فقها گفته که قبول میکنند این تفسیر را زیرا که آنهم چیزی هست اگر بگوئیم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر زمین نمیباشد
خوب خواهد بود و اگر بگوید که از او برین جلیب یا عظیم یا خلیف یا نفیس است قبول میکنند تفسیر او را چون تعلیلی باشد زیرا که تعلیل هم در نظر بعضی جلیل
و عظیم و خلیف است یا باعتبار روز و دال است که بر سطحی حرام آن غاصب آن می باشد و اگر بگوید که از او برین مال کثیر است شیخ حرالدین فرموده
بشتاد لازم میشود بر او باعتبار اینکه در روایت آمده که نازد صدقه مال کثیر لازم است که بشتاد زیرا که حق تعالی فرموده و لقد نصکم
الکثیر فی سوا طین کثیره و ان موطن بشتاد و بعضی علما گفته اند که تفسیر کثیر بشتاد خلاف معنی لغوی است در مواضع دیگر از آیات قرآن مجید
باین معنی نیاید بلکه معنی اعم قول تعالی کم من فئته فقلیله غلبت فئته کثیره پس تفسیر مذکور مخصوص موردی است که در تمام کثیر باشد و این
خوبست بعضی فقها تضعیف وایت مذکور نموده اند که مسئله است تمام روایات آن مذکور نیستند و همچنین اگر بگوید که از او برین مال عظیم
حد آنهم حکم مال عظیم دارد که قبول میکنند در آنهم تفسیر را بر چند تعلیلی باشد و در آن تردیدست زیرا که اصل بر اوست و مسئله است از زیاد و همان
تاویل که در عظیم تعلیل است در عظیم حد اعم تعلیل است و اگر نظر کنیم بآنکه درین عبارت مبالغه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس باید مستحکم چیزی
باشد زیرا که از عظیم شرح گفته اند که قول اول ظاهر است اگر بگوید که مالی زیاد از مال فلان لازم میشود بقدر مال او چیزی زیاد از آن
هر قدر که مقرر بیان کند و اگر بگوید که گمان داشتیم که مال او ده است قبول میکنند آنچه بنای اقرار بر آن گذشته بهر چند ثابت شود که مال فلان
زیاده از آن بوده زیرا که انسان گاهی گمان غرض میدهد و مال گاهی مخفی بهم میباشد بر غیر مالک اگر بگوید غصب کردم از تو چیزی را
و بعد از آن بگوید که طلب من نفس تو بود یعنی تر از او گرفتیم قبول نمیشود سید و هم لفظ جمع مکره محمول میشود بر سده که اقل جمع سه عدد
مغفرو است چنانچه اگر بگوید علی در اتم او نایب منی از او بر زمین منی بگویند یا دینا یا است سده هم یا سده بیار لازم میشود و اگر بگوید از
بر من سده هزار است و بیان چنین کن تعیین جنس یا اختیار است هر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه ملک آن صحیح باشد و مانند خمر و
خنزیر نباشد چنانچه گذشت چهارم اگر بگوید که از او است بر من یکزار و در بعضی معنی بوطی است هم بر من ثابت میشود بر او و هم در
تفسیر بر اختار است هر چه تعیین کند لازم میشود و همچنین اگر بگوید بر من یکصد و در هم یا یکصد و در هم یا ده و در هم که در اتم معین میشوند و هزاره
و یک صد یا ده هم میباید که تفسیر آن بر مقرر است اما اگر بگوید که یکصد و پنجاه در هم تمام در اتم باشد خلاف آنکه بگوید یکصد و در هم و همچنین
اگر بگوید یکزار و سده در هم یا یکزار و یک صد در هم یا یکزار و سی و سده در هم که تمام در اتم باشد و اگر بگوید که بر من است در هم و هزاره
یکه در هم معین و هزاره هم باشد چنانچه هر گاه بگوید علی کند یعنی از او است بر من چنین پس گویا گفت که علی شی یعنی از او بر من است
چیزی و تفسیر کند از او استفسار میکنند چنانچه تفسیر شی از وی پرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند از او بگوید که منسوب یا مرفوع
و اندازد یا بگوید یا کند در هر اقرار یک در هم میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر کند از او یا بگوید بصب در هم یا است در هم میشود زیرا که

اقل عددی که مفروضه و مفروضه باشد نسبت بعد از آن می چنانچه و غیره پس است متیقن است و زیاد مشکوک و پس از آن
 و پس محمول بر معنی متیقن میشود و مصنف میگوید که این حمل ممکن است در صورتیکه اطلاع بقصد او بهر سندی که تفسیر هم بر ذمه مقرر است
 و بدون بیان مقرر مقصود معلوم نمیشود و اگر بخوبی و بدیهه را و کند او در هم بگوید چنانچه است که قصد بعضی ادم نموده باشد و آن بعضی هم است
 مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر او تفسیر آن و بعضی فقها گفته اند که لازم میشود او را صد و بیستم از برای رعایت
 احتیاط از قصد که هرگاه که مراد نباشد و در هم مقصود بود اول عدلی که کمترین آن بخیر و مفروضه باشد بانه است پس صد و بیستم شود
 و مصنف رحمه الله گفته که من نمیدانم که این شرط یعنی تخمین از زاده که مراد نباشد و اگر بگوید که علی کند آن یعنی از دست برین چنان چنان
 پس چون قدر اختصار کند بر او است که تفسیر آن کند و اگر بگوید که آن لفظ در هم بگوید بجنب یا بر فاعل لازم میشود او را یکصد و بیستم باین اعتبار که
 لفظ در هم تخمین باشد از کند یا بدل از آن و کنای در هم تاکید اول و بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد در هم لازم میشود یا زده و در هم
 زیرا که اقل عددی مرکب که کمترین آن منصوب مفروضه باشد یا زده است و اگر بگوید کند او را همان منصوب یا بر فاعل لازم میشود او را
 در هم باعتبار یکدیگر که در شد آنفا و وجه نیست که اختصار بر یقین باید کرد و یکصد و بیستم باشد مگر آنکه علم بتعین مقصود باشد ششم اگر بگوید که
 این خانه مال یکی ازین دو کس است الزام میکنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر معین کنی یکی را قبول میکنند قول
 او را و اگر دعوی کند دویم که از نیست شخص اول و دویم با بگوید که تخمین خوانند بود و بر مقرر چیزی نیست و اگر دویم دعوی کند بر مقرر
 که تو علم داری با آنکه از نیست میسر او را که قسم بداد و اقرار او را مقروا و اگر بعد از اقرار اقرار بر او اول کند بر او و هم تاوان آن بدید بدویم و از اول
 است و اذیت او کند و اگر مقرر بگوید که من نمی دانم که از کدام یک است میداند از این و مقرر چه گوید که برین شکل است زیرا که دست حق آمیخته است
 مستحق داده باشد و بهتر است که بدینند آنرا تا اثباتی که در دو نفر باشد بگذشتن آن نزد او و بعد از آن با بگوید که خصومت کنند و اگر دو دعوی علم بقر
 کنند یا یکی دعوی علم کنند قول مقرر است با قسم او و مقرر هرگاه بگوید که اینها همه این غلام از بیست پس اگر معین کنند یکی از دو را قبول میکنند از او و از
 برید میدهند و اگر مقرر یعنی پیش از آنکه کند که آن نیست بلکه دویم است قول مقرر است با قسم او و علم شش را میسر کند که در دست مقرر است و بان
 اقرار نموده که مال زید است مثلاً و زید اقرار آن نموده از دست مقرر بگوید و پیش خود نگاه دارد تا وقتی که مالک متحقق شود یا همان مقرر
 منکر از اقرار رجوع کند یا بگذارد آنرا و در دست مقرر ششم هرگاه بگوید فلان علی الف یعنی از فلان برین هزار است و بعد از آن
 بدیدان هزار را و میگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم بآن این امانت بود پیش من پس اگر اقرار کند مقرر و بگوید که این سوا
 است یعنی این هم مال من است که امانت بود و آنچه بآن اقرار کردی که برست سوامی نیست قول قول مقرر است با قسم اول این سوا
 آن نیست همچنین اگر بگوید که لک فی ذمتی الف یعنی تراست رده من هزار و بسیار و آنرا بگوید که امانت بود و این هزار در بدل
 است قول قول مقرر است و هم بر او است اما اگر بگوید که برست رده من هزار و نیست آن هزار که اقرار بآن کردم و امانت بود

نزد من قبول نمیکند قول او را زیرا که آنچه در زمه باشد از امانت نیکویند چه در زمه دین را میگویند و امانت تعلق بعین دارد اگر تلف
 شود به تقریط بدل واجب میگردد و عین این عبارت مثل عبارت اول عبارت وسط نیست زیرا که و بیعت را هم واجب است
 محافطت و تسلیم بالک که اگر نکند و تقریط در محافطت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس شاید در عبارت اول مراد و بیعت بوده
 و بسبب تقریط در زمه اقرار گرفته و محذ الفظ علی معنی عینی هم آورده و لغت عربی غلظت است نزد من هزار پس تصریح بدینست
 و همچنین عبارت هر چند در زمه گفته لیکن آنچه آورده آنرا بدل نامیده پس ممکن است که بسبب تقریط و بیعت در زمه اقرار گرفته باشد
 و بدل همان آورده و دیگر دینی در زمه او نباشد و در عبارت سیم در زمه گفته و آنچه آورده آنرا مافی الذمه نامیده نه بدل پس امانت نباشد
 و اقرار بدین امانت هر دو شود و اگر بگوید که له علی الف یعنی از دست بر من هزار و بعد از آن بگوید که این بیعت بود و گمان
 کردم که باقیست حال آنکه تلف شده بود یعنی بقریط پس تاوان آن بر من نیست قبول نمیکند قول او را زیرا که تکذیب اقرار خود نموده
 چه تلف و بیعت بدون تقریط موجب ضمان نیست و نه و ناعلی اقرار ضمان است اما اگر ادعا کند که تلف شد بعد از اقرار من بدون
 تقریط قبول میشود زیرا که سنافات باقرار ندارد و منم اگر بگوید که فلا است و این خانه یکصد در هم مثلاً قبول میکنند اقرار او را و لیکن
 اینجا هم است تفسیر آن از تقریطی است صد در هم از خانه بچه معنی گفته زیرا که مختل معانی کثیر است مانند آنکه بقدر صد در هم حصه او باشد یا صد
 در هم برای خریدن آن خانه بیشتر قرض داده باشد یا جزئی از خانه بصد در هم خریده باشد و چند قیمت آن جز کمتر از آن بود یا در وجه قیمت
 آن خانه صد در هم داده باشد خواه شتری دیگر هم شریک او در شتر باشد یا نباشد و هر کدام از این معانی که تقریط آن کند اگر مقرر
 اشکاران معنی و ادعای اراده معنی دیگر کند قول قول مقدرست با قسم و قسم اگر بگوید از اوست در میراث پدر من یا از میراث پدر من
 یکصد در هم مثلاً این اقرار صحیح است و باید بداند آنرا بمقرر که اگر بگوید که از اوست در میراث من که آن پدر من رسیده است یا از میراث من
 از پدر من این کلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارتست از خبر دادن بحقی سابق برای مقرر و هرگاه میراث را بخود نسبت داده مال او
 و مقرر را در آن حقی نباشد و تناقض لازم آید پس کلام بمقرر و عده است که بمقرر نموده که از مال خود بدید بطریق بیعت و همچنین اگر بگوید که
 او است از این خانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید و است در مال من هزار در هم قبول نمیشود و همان
 دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقض از جمله مردمان کسی است که فرق بیان کرده در میان له فی مالی و له فی داری باین طریق بعض
 مال را مال میگویند مثلاً مال صد و دینار است و ده در هم که در صد در هم است آنهم مال مالست بخلاف بعض خانه که آنرا خانه نیکویند
 پس اگر در مال من بطریق صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح نیست زیرا که هرگاه قدری
 از آن خانه بمقرر باشد پس باقی خانه ثوابه بود پس فی داری صحیح نباشد و اگر در جمیع این مسائل فم کند باقر الفظ بحق واجب
 یا بسبب صحیح یا آنچه باقی باشد صحیح است اقرار و جمیع موارد که در و در هم تناقض رفع میشود زیرا که از لفظ میراث من یا مال من

یا خانه من میراث منسوب به من یا مال تصرف من خانه مسکن من هم مفهوم میشود و بحق صحیح می فهماند که همین معنی مراد مقرست منافات ندارد
 بلکه دیگری هم در آن ترکیب باشد پس تناقض لازم نیاید قصد سیوم در بیان اقرار است که مفهوم شود از جواب پس اگر گوید یکس
 صرت بر تو نهاده ایم و مخاطب بگوید من پس دوم یا گوید که نفی کردی آنرا از دست من این اقرار است اگر گوید وزن کنی آنرا این اقرار
 نیست زیرا که بطریق تصریح هم اینجا را گفته میشود و اگر گوید در جواب نعم یا اجل علی که کلمات اینجا بند در زبان عربی اینهم اقرار است اگر گوید من تقر
 آن لازم میشود اگر گوید نعم و بان نگویید لازم نمی شود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشد که چه چیز مقرست و اصل بر آنست که اگر گوید که از من خرید
 یا من بخریدم و او بگوید نعم یا بل اینهم اقرار است بسبق ملکیت آن بمقرره و قاعده این اقرار طالب بشن جواز رجوع در شبهه بطلان عین موهوب
 و عدم قرینت حکمت میان موهوب له و واهب اگر گوید آری نیست از من تا این مبلغ و مخاطب بگوید بلی اقرار باشد و اگر گوید نعم اقرار نیست
 و در آن تردیدست مگر چه گوید سبب تردید مصنف نیست که اهل لغت گفته اند که بلی در جواب نفی برای نقض نفی است و افاده اثبات
 میکند قول تعالی الست برکم قالوا بلی و نعم برای استقرا نفی اند از این عباس روایت نموده اند که گفته اند در جواب الست برکم
 نعم میگویند کافر میشدند زیرا که نعم افاده نفی میکند یعنی نسبت بر بنای این کفرست پس در جواب الیس لی علیک کذا که نعم بگوید مفهوم
 میشود که الیس ک علی کذا و اقرار نباشد ولیکن در عرف بلی و نعم یک معنی مستعمل شده اند پس این هم اقرار بود باعتبار رجحان این
 معنی عربی یعنی لغوی معند البعض علمای عربیت تصریح کرده اند بلکه نعم یعنی بلی آمده لغت چهارم در احکام صیغهای استثنائیه
 که در اقرار مستعمل میشود و آنرا سه قاعده است اول باید دانست که استثنای انکار بعد الاقرار نیست زیرا که صیغه اقرار با استثنای
 کلام است عرفا و یک حکم دارد و استثنای اثبات نفی است از نفی اثبات و این ظاهر است و دوم استثنای شیء از جنس مستثنی منه جایز
 است باتفاق مانند اینکه بگوید که جاء القوم الا زید آنچه زید مستثنی از قوم شد و داخل در جنس قوم بوده و از غیر جنس هم جایز است
 علی تردید مگر چه گوید که بخوبی آن گفته اند استثنای جنس مستثنی منه و از غیر جنس هم در جایز است و اول را استثنای متصل خوانند و دوم را
 منقطع و مثال متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا حمرا چه مسار از جنس قوم نیست ارباب اصول فقه اختلاف کرده اند
 در جواز استثنای غیر جنس از جنس بعضی جایز داشته اند و متشهاد بوقوع آنها در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحا عرب نموده قال الله تعالی
 فسیر الله لک کاهن اجمعون الا الیس چه الیس باتفاق از جنس ملائکه نبوده و قائلین بعد هم جواز آنرا حمل بر مجاز نموده اند و این مذکور
 در علم اصول فقه همین شده و باعتبار تعارض اول فریقین منتفع درین مسأله توقف تردید نموده لیکن شیخ علی حلیه الله قطع بر آن
 آن کرده نظر بر کثرت و شهرت وقوع آن هر چند مجاز باشد سیوم کافی است بر صحت استثنای اقرار که باقی بماند بعد از استثنای بقیه
 از مستثنی منه هر چند که باشد زیرا که مستثنی و مستثنی منه در حکم یک چیز است پس تفاوتی نمیکند بسبب قلت و کثرت و در قرآن مجید
 و کلام فصحا استثنای اکثر و در یافته احکام متفرعه بر قاعده اول بر گاه بگوید که علی عشرة الادله بها نصب در هم

یعنی از دست برزیده من و مگر در هم اقرار بر ندر هم است نفی یکدیگر هم زیرا که استثنا از اثبات نفی است اگر بگوید که الا در هم بر رفع در هم
در این صورت اقرار برده در هم است زیرا که موافق قاعده عربیت هر گاه منصوب باشد در هم مستثنی خواهد بود یک در هم از ده در هم و در صورت
رفع الا برای استثنایست بلکه الا برای صفت است یعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از دست بر من و در هم موصوف بکونهما غیر در هم پس
تمام ده در هم لازم شود و اگر بگوید یا لعندی شی الا در هم بر رفع در هم یعنی نیست و از نزد من چیزی مگر یکدیگر هم اقرار یکدیگر هم باشد زیرا که کلام
غیر موجب مستثنی من و مگر است و بخوبان گفته اند که در این صورت مختار است رفع مستثنی پس فاده اثبات در هم کند و همچنین اگر بگوید یا له
عندی عشرة الا در هم این هم اقرار بر در هم نفی عشر و باشد چه استثنا از نفی اثبات است و اگر بگوید الا در هم انصبب هم اقرار بر نیست
زیر که در صورت رفع استثنایست احتمال دیگر نیست و در صورت انصبب چنانچه احتمال استثنا از نفی است که اثبات باشد محتمل است
که استثنا از اثبات بود که نفی بر آن داخل شده باشد و فاده این معنی کند که عشره مستثنی از آنها واحد که تسع باشد از نزد من نیست
پس اقرار بر چیزی نخواهد بود و هر گاه این معنی هم محتمل باشد وصل بر اوست و سه است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دوم بر خراج دارد و بر
اول نزد علمای عربیت چه در صورتیکه استثنای از نفی تام باشد مختار است در آن رفع و جابز است نصب اگر استثنا از کلام مثبت باشد
مستعین است و در آن نصب پس اعتبار استثنا از اثبات و دخول نفی بر مجموع اولی باشد از اعتبار استثنا از کلام نفی کما لا یخفی و اگر بگوید خمسة
الا شین الا واحد یطلف لفظ واحد بر اثنین یعنی از دست بر من پنج مگر دو مگر یک اقرار برده میشود زیرا که از خمسة و لا باشین استثنا
کرده و ثانیاً واحد و مستثنی شده اند از خمسة چه استثنای دوم معطوف است بر استثنای اول معطوف در حکم معطوف علیه هر گاه سه
مستثنی شد از پنج و باقی میماند و اگر بگوید الا عشرة الا ثلثة یعنی از دست ده مگر پنج مگر سه اقرار بر شست میشود زیرا که اقرار بر شمر نموده
و استثنا از عشرة خمسة و بعد از آن از خمسة ثلثة کرده و استثنای اول از اثبات است فاده نفی خمسة از عشرة میکند و استثنای دوم
از نفی است اثبات ثلثة میکند از پنج منفی و پنج و لا باقی مانده بود و از استثنای دوم سه دیگر ثابت شده و پنج و سه شست میشود و هو
المطلوبه اگر استثنای دوم بقدر استثنای اول باشد هر دو راجع میشوند مستثنی من چنانچه بگوید له علی عشرة الا واحد الا واحد یعنی از
اوست بر من ده مگر یک مگر یک پس هر دو ساقط میشود از عشرة و شست باقی میماند مترجم میگوید یا ضابطه کلی در تعدد استثنایست
که اگر دویم معطوف باشد بر استثنای اول یا استثنای دوم گرفته باشد مستثنای اول را باین طریق که مساوی استثنای اول
باشد یا زیاده بر آن هر دو استثنای راجع میشود مستثنی من و اگر دویم کمتر از اول باشد معطوف هم بر استثنای اول نشود راجع می شود
به استثنای اول نه مستثنی من نه مثال قسم اول چنانچه بگوید له علی خمسة الا اثنین الا واحد چه درین صورت مستثنی میشود از پنج
و اقرار برده میشود و مثال قسم دوم له عشرة الا واحد الا واحد که دو مستثنی میشود از عشرة و شست باقی میماند که اقرار بر شست میشود
مانند اینست که اگر بگوید عشرة الا ثلثة الا ربعة که هفت مستثنی میشود از عشرة و سه باقی میماند که بآن اقرار میشود و این در صورتیست

که استثنای آن مستغرق مستثنی منه باشد چه اگر مستغرق آن باشد که بعد آن چیزی از مستثنی منه باقی نماند همان را غیر باطل میشود چنانچه بگوید
 که اگر عشره الاستیواء الاربعة که استثنای آن را بعد باطل است اقرار بچهار میشود یا بدون عطف بگوید که عشره الاستیواء الاربعة که درین صورت استثنای
 عشره الاستیواء باطل است اقرار بخمس ثابت و همچنین اگر بگوید که عشره الاستیواء الاربعة استثنای دویم باطل است و اقرار بسبعه ثابت و اگر
 مستثنای متعدد باشد و یکی عطف بر دیگری نباشد و مستغرق هم نباشد استثنای دویم را جمع مستثنای اول باشد و اگر سیم هم باشد را جمع
 بدویم میشود خواه ابتدا یا ثبات کند یا نه و بهر استثنای که قصد مستثنی منه میشود اثبات و نفی پس هرگاه بگوید که عشره الاستیواء الاربعة اقرار
 بهشت میشود زیرا که عشره مثبت و خمس منفی است از آن پس میان پنج و مثبت آنرا ضم میکنیم با پنج اول پس هشت میماند و اگر ابتدا منفی
 و بگوید یا علی عشره الاستیواء الاربعة اقرار بدو میشود زیرا که پنج مثبت است از نفی و منفی است از پنج پس اقرار بدو باشد و بعد قاعده
 حکم بر مثال که فرض کنند ظاهر فواید استثنای و اگر بگوید از فلا نیست این پارچه مگر ثلث آن یا این خانه مگر این حجر و یا این انگشتر مگر این نعلین
 صحیح است و این هم استثنای است بلکه از آن ظاهر تر و همچنین اگر بگوید که این خانه از فلا نیست و این حجر از این خانه از من یا این انگشتر از
 است و این نعلین از من هرگاه متصل باشد مستثنی یا مستغرق باشد در حکم اگر متعلق باشد انکار بعد الاقرار لازم آید که مسیح نیست و اگر
 بگوید که این غلامان از زیر من مگر یکی از آنها تنگنه میکنند او را که بیان آن یک کند پس اگر معین کرد صحیح است و اگر مقرر که درین مثال
 زید است انکار کند قول قولی قمر است با قسم او و همچنین اگر یکی از آن غلامان بمیرد و مقرر همان سیت را معین کند قبول میکنند از او
 و اگر نزاع شود قول قولی قمر است با قسم او و متفرعات قاعده دویم هرگاه بگوید که او است بر من هزار مگر یکدوم هم پس اگر با جائیداد
 استثنای از غیر جنس هزار هم از جنس سیم خواهد بود و از آن یک سیم مستثنی میشود و اقرار به متعدد و نود و نه در سیم میشود و اگر جائیداد سیم استثنای
 از غیر جنس مستثنی منه درین صورت جنس هزار سیم باشد و تنفسا بیان جنس از مقرر میکنیم اگر تفسیر کند بچیزیکم صحیح باشد و وضع قیمت یکدوم
 از آن صحیح است و اگر تفسیر کند بچیزیکم برابر در سیم یازده از در سیم بود بعضی فقهاء گفته اند که استثنای باطل میشود زیرا که انکار بعد الاقرار لازم
 آید پس صحیح است اقرار و باطل است بطل آن که استثنای باشد و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود استثنای تکلیف میکنند مقرر که تفسیر کنند
 هزار را بچیزیکم بعد از وضع قیمت در سیم از آن چیزی باقی ماند اگر بگوید که از دست بر من هزار دهم مگر یک پارچه پس اگر اعتبار کنیم
 در استثنای آن جنس مستثنی منه یا مستثنی استثنای باطل باشد چه پارچه از جنس سیم نیست و اگر آنرا شرط ندانیم تکلیف میکنیم مقرر که بیان
 قیمت پارچه کند پس اگر بعد وضع قیمت آن چیزی از هزار دهم بماند صحیح است و اگر نماند در آنهم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنای باطل
 میشود و دوم آنکه تکلیف میکنند او را بآنکه بیان کند پارچه را که بعد وضع آن چیزی از مستثنی منه باقی ماند و اگر هر دو معنی مستثنی و مستغرق
 منه مجهول باشد مانند اینکه بگوید له الاشياء تکلیف میکنند او را که بیان هر دو کند و کلام در هر دو همانست که گفتیم مستغرق
 بر قاعده سیم اگر بگوید که او را در سیم است مگر در سیم قبول نمیشود استثنای زیرا که مستثنی مستوعب مستثنی منه است و انکار بعد الاقرار

لازم می آید و اگر بگوید که او درست در سهم و در سهم مگر در سهم پس اگر بگوئیم که اشتباه اربع بهر دو جمله میشود چنانچه تدبیر بعضی اصولیین است
 اقرار بیک در سهم باشد زیرا که از دو جمله مذکوره اقرار بدو سهم مستفاد شده و از دو یکی مستثنی باشد و یکی باقی ماند و اگر بگوئیم اشتباه اربع جمله
 اخیر میشود و همین صحیح است نزد مصنف اقرار بدو سهم میشود و دو جمله و اشتنا می کند سهم از یک سهم هم جمله اخیر شده که باطل است چنانچه
 مذکور شد نظر دوم در مقرر است شرط است و برقرار که مکلف باشد و از او مختار و جایز تصرف و شرط نیست عدالت مقربین
 اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هر چند با اجازت ولی کند اما اگر اقرار کند طفل غیر بالغ به چیزی که میرسد او را کردن آن چیز مانند وصیت که از
 طفل ده ساله صحیح است اقرار او در انهم صحیح است اقرار دیوانه صحیح نیست و همچنین اقرار با جبار و کرده در حالت سستی آما کسی که نوع الثمر
 باشد در مال بسبب سفاهت پس اگر او اقرار کند یا نگوید مالی بر ذمه اوست مقبول نیست اقرارش و غیر مال قبول میشود مانند ایقاع خلع
 و طلاق و اگر او را بگوید زوی مالی بآن اقرار صد مقرر بر او میزنند و از مال و بمقرر که آن مال نمیدهند و مقبول نمیشود اقرار غلام یا بکر بزرگ است
 و بر آنکه بر او صدی لازم است و نه بآنکه نیایستی از او صادر شده باشد که او ارش کن جنایت باید بدید یا قصاص بر او لازم شود زیرا که
 غلام مال آن قاست و اقرار او بر ضرر نفس خود اقرار بر ضرر مولست که غیر اوست و اقرار بر ضرر غیر صحیح است و اگر اقرار کند غلام
 بمالی غیر مقرر که تا وقتیکه آزاد شود آن غلام بعد از آن مطالبه کند و اگر غلام مازون باشد از جانب قادر تجارت کردن پس
 اقرار کند به چیزی که متعلق به تجارت داشته باشد قبول کرده میشود و اقرار او در آن زیر که او در آن مالک صرف است باذن مولی
 پس مالک اقرار نیز نباشد و میگوید مالی را که بآن اقرار نموده از آنچه در تصرف او باشد چه مازون التصرف در همان مالست و اگر مال
 مقرر بر زیاده از آن بود از مولای او طلب داده نمیشود و انتظار میکشد تا وقتیکه آزاد شود و بعد از آن مطالبه از او میکنند و اقرار او
 سفلس هم قبول است و آیا مقرر که شریک غرض میشود مال سفلس تا اگر زیاده از حق غرض مالی از او باشد بمخلف آن میگوید در آن ترد است
 چرا که نظر کنیم بآن که اقرار به ثبوت دین سابق بر تعلیس نموده و باقر او دین سابق ثابت شده پس مقرر شریک غرض خواهد بود
 چنانچه اگر بعد تعلیس شهادت ثابت شود و دین کسی شریک آنها میشود و اگر نظر کنیم باینکه هرگاه غفلت حق غرض بمال التعلق گرفته پس
 اقرار غفلت اقرار در حق غیر است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است قبول میشود وصیت مریض و ثلث مال و هر چند ورثه اجازت
 ندهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبولست خواه اقرار برای وارث کند یا برای بیگانه در صورت ثبوت علی اظهر القولین
 و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر تمسک باشد جاری میشود و اقرار در اصل مال و قبول میشود اقرار به سهم هم و لازم است مقرر که بیان
 مقصود از کلام هم کند پس اگر قبول کند بوس میسازند او را و تنگ میگیرند بر او تا بیان کند و شیخ رحمه الله فرموده که گفته میشود
 باو که اگر بیان نکند سهم را او را تا مکمل میسازند یعنی در صورتیکه عوی مبلغی معین بر او کند و اقرار به سهم نماید مثلاً اندی گوید بر او از
 برست و او بگوید که چیزی بر من است و بیان آن چیز نکند پس او را میگویند که حکم تا کل از قسم بهر سانسیده و در قسم بهر مقرر میشود

که مدعی است و قبول نمیکند اقرار بر روی را به بلوغ تا وقتیکه سنش مجدی برسد که امکان بلوغ در آن سن باشد نظر سیوم و در مقرر است
یعنی برای کسی که اقرار کند و شرط است که او را شایستگی تمکین باشد پس اگر اقرار کند برای چهار پانی مثلا بگوید این چهار پانبرست
یکصد قبول نمیشود زیرا که چهار پان مالک چیزی نمیشود و اگر گوید بیسبب این چهار پان بر زوجه من است یکصد صحیح است اقرار او این قرار برای مالک
آن چهار پان است و درین مقام است زیرا که گاهی بسبب چهار پان واجب میشود مالی بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار شود بر چهار پانی
یا بر اندازد آن چهار پان بکند یا بزند یا بکشد کسی را یا بزند و در آن جنایت که بر زوجه سوار یا بر اندازد چهار پان شده مال مجنی علیه است
نه مال مالک چهار پان و اگر اقرار کند مالی برای غلامی صحیح است اقرار بر چند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن او را ایلست تصرف مال
باذن مولی است پس آن مال از مولای اوست اگر اقرار کند برای حملی که در شکم مادر باشد صحیح است خواه مطلق باشد آن قرار بی هم
برای آن بیان کند که جمال تحقق آن سبب باشد مانند اینکه بگوید پیراش آن حمل است یا وصیت است جهت حمل اگر سبب باطل برای
آن اقرار بیان کند مانند اینکه بگوید که ازین حمل بر زوجه نیست یکصد بسبب جنایتی که بر آن حمل ازین آمده و این ادش همان جنایت
است پس وجه صحیح اقرار است نظیر اقرار بر او را و همیشه که مطلق اقرار است اغوا باشد و مالک میشود حمل آنچه را که مقر برای او اقرار کرده
بعد از آنکه زنده تولد کند و اگر مرده سقط شود پس اگر مقر تفسیر کرده باشد که مال میراث است بیاقی و در تعلق میگردد اگر گفته باشد
که وصیت است بوجهی میسر بندد زیرا که وصیت و توفیق است بر قبول موصی و هرگاه قبول متحقق نشود باطل باشد و اگر اقرار
مجموع کند یا البتة بیکند مقر را به بیان آن تاریخ ابراهام شود و حکم میکنند ببال برای حمل بعد از آنکه تولد کند زنده و کم از شاه گذشته
باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت کمتر از آن حمل تولد کند باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنکه در زمان اقرار
سعدوم بوده و اگر وضع حمل در میان اقل مدت حمل و اکثریت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان تجدید حمل بوطی او
بود حکم یکند بچود او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم میکنند برای حمل زیرا که یقین نیست که در هنگام اقرار
موجود بوده شاید بعد از آن بهم رسیده باشد و اگر بگوئیم که از ولد است خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات ولادت نیست که مولود
تمام نه ماهه میباشد نه کمتر از آن و اگر حمل دوندگو باشد مال مقرب در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام
مال تعلق بدویم میگردد زیرا که میت حکم سعدوم دارد و هرگاه کسی اقرار کند بولدیت مولود آن اقرار بر وصیت مادر او نیست چنانچه
مادر او مشهور میت باشد مگر جم گوید که سبب آن نیست که زوجه و نسب و امر تغایر است بچکدام متلزم دیگری نیست
زیرا که ولد از مملوکه و موطونه بوطی شبیه تر حاصل میشود پس اقرار باحد به دلالت نمیکند باقرار بدیگر هیچ قسم از اقسام شش دلالت
ولیکن اقرار بولد موجب مهر النسل و الداء میشود اگر ملک یمن و اطی نباشد چه بوطی شبهه هم مهر النسل لازم میگردد و نظر چهارم
در لواحق است و در آن چند مقصد است اول در اقرار بعد از اقرار است اگر در دست کسی خانه باشد که ظاهر تصرف

مالکانه در آن دشته باشد و بگوید که این خانه مال فلانست بلکه از فلان حکم میکنند بلکه خانه از شخص اوست قیمت آن تا و این بگوید
 از تقریر برای دویم نیز اگر او اتمام حق دویم نموده و همچنین اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که
 غصب کردم این خانه را از فلان حال آنکه مال فلانست لازم است که آنرا تسلیم کند بخصوب منته که مقرر اول باشد و حکم
 نمیکند که آن خانه را بمقرر دویم ببرد بلکه دست بجز اقرار مانند اینکه خانه در دست کسی باشد و بیگانه بگوید که مال دیگر نیست
 و همین حکم است اگر بگوید که این خانه مال زید است و غصب کردم آنرا از عمرو که خانه را باید بجز و بید که اقرار غصب آن از نموده
 نه بزد و اگر اقرار کند بآنکه این غلام ملوک فلانست مقرر انکار کند شیخ حمد فرموده که آزاد میشود زیرا که هر کس مال انکار ملکیت آن
 نمود پس میماند غیر مالک که معنی آزادی همانست اگر بگوید که باقی میانم بر غلامی مجهول المالک حسن خواهد بود و اگر اقرار کند بآنکه
 که این غلام را آقا ش از او کرده است و بعد از آن او را بخر و شیخ حمد فرموده شتر صحیح است زیرا که اقرار مشتری در ملک دیگری
 تا قنیت و اگر بگوید که این شتر نیست بلکه متعلق باین خلاص نمون بنده است از تصرف ناشروع غاصب خوب خواهد بود و بعد
 خریدن مشتری آزاد میشود زیرا که سبب خریدن مشتری حکام ملکیت مالک اول تمام از او ساقط شده است و در ملک مشتری
 نمی آید چه اقرار او چیست و اگر چنین عبدی بمیرد و وارثی نداشته باشد سوای مولای عتق مشتری میتواند که از مال عبد بقدر
 قیمت تا و که بمولای او داده بگیرد و باقی را بمولی بدهد زیرا که اگر مشتری صادق است در اقرار بعتق عبد پس لای عتق تعلق باقی
 او میگردد و وارث اوست اگر دروغ گفته است پس مال او مشتری تعلق دارد که غلام او شده باشد و بر هر دو تقدیر قیمتی که داده
 بی شک مال اوست و باقی موقوف میماند تا تحقیق اعتاق و عدم اعتاق مولی مقصود و حکم در احکام اقرار است که بعد از آن
 مقرر کلامی بگوید که ظاهراً ابطال آن اقرار باشد و در آن چند مسئله است اول هرگاه بگوید که از اوست نزد من و دیگری که تحقیق
 تلف شده قبول نمیکند زیرا که اول کلام او منافی کلام آخر است چه اول گفته که از او است و بعد از آن تقضی بقای آنست
 و در آخر میگوید که هلاک شده و این انکار بعد الاقرار است که مسبوغ نیست بدون بینه اما اگر بگوید که بود آنرا و نزد من مسبوغ نمیشود
 و اگر بگوید که از اوست بر من مالی از بهای خمر یا خمر لازم میشود بر او مال ضمیمه لغو باشد و و حکم اگر بگوید که از او بر من
 است بکنه او سکوت کند و بعد از آن بگوید که قیمت مبلغی که من قبض آن مبیع کردم لازم میشود بر او بکنه او اگر بلا فاصله
 سکوت بگوید اوست بر من بکنه قیمت مبیع و بعد از آن سکوت کند و بگوید که نگر فتم آن مبیع را قبول میکنند قول او را
 خواه آن مبیع را معین کن یا نکنند و درین کلام احتمال است که مثل کلام اول باشد و شاید که بعین شبه بود مترجم گوید و در کلام
 اول کلام ثانی منافی کلام اول است و هرگاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام نیست پس انکار بعد الاقرار باشد و در کلام
 دویم لفظ از قیمت مبیع را متصل با اقرار ساخته و یک کلام است هر چند اخبار عدم قبض بفاصله سکوت نموده منافی اقرار

اول نیست که بیع گاهی مقبوض می باشد و گاهی غیر مقبوض لیکن شبه آنست که تفاوتی در میان کلام اول و دوم نیست که هر دو کار
بعد الاقرار میشود و منصف سیوم هر گاه بگوید خریدم این متاع را بخیار فرخ یعنی میتوانم فرسخ بخرم یا نه یا من شدم بخیار یا کفیل حضرا
فلان شدم بخیار یعنی اگر خواهم کفیل و ضمان باشم و اگر نخواهم باشم اقرار بعقد صحیح و کفالت و ضمان قبول میشود و خیاری ثابت نمیشود
چهارم هر گاه بگوید که انا و بر من است در مهای نقصان و اصلاح است اگر کلام متصل باشد و قید نقصان از بعد سکوت نشود
و مانند همتنا باشد که در حکم کلام واحد است مقدار نقصان را از مقرر می پرسند و قبول میکنند قول او را در تعیین آن مقدار همچنین
اگر بگوید از اوست بر من در این معشوشه و لیکن تفسیر او را قبول میکنند بشرطیکه بیان کند در این است که در اینها فقره باشد و اگر خالی
از فقره باشد قبول نمیشود و پنجم اگر بگوید از اوست بر من ده نه لازم میشود بر او ده و نیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی زیرا که در مثال
اول اعراض از اقرار اول نموده که اقرار برده باشد و بعد از آن اقرار بر نه کرده پس انکار بعد از اقرار باشد و در صورت دوم استثناء
واحد از عشره نموده و در علم لغت ثابت است که همتنا مانند تمة کلام است ششم هر گاه اقرار کند بفرق متاعی و قبض قیمت آن
و بعد از آن انکار قبض کند و ادعا کند که موافق عادت بدون قبض شدن اقرار کرده بود یعنی جهت تحریر و شکیبایع مثلاً بویضه نقاشی گفته
که دعوی او را قبول نمیکنند زیرا که این دعوی مکنذب اقرار اوست و بعضی دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را زیرا که او دعوی
اوست و ادای نموده و این قول شبهه است چه مکنذب اقرار خود نگرفته بلکه ادعای امر دیگر نموده پس بشتیری قسم اچ میشود و اگر ده و شاید گواهی
و بنده باین قاع بیع و شماره قبض قیمت انکار یا بیع قبول نمیشود قسم هم بشتیری راجع نمیشود زیرا که انکار در این صورت تکذیب بینه است
و آن مسوغ نیست مگر چه گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم رجوع قسم بشتیری در صورتیست که ادعا کند یا بیع که موافقت
همه بیک جهت نه صلحتی شمس را از بشتیری در حضور بینه قبض کرده و بعد از آن اعاده آن بشتیری نموده چه اگر چنین دعوی نماید قسم راجع
ببشتیری میشود مقصد سیوم در حکام اقرار به نسب است در آن چند مسئله است مسئله اول معتبر نیست اقرار بولد بکر بسبب
شرط یکی امکان ثبوت دوم محمول نسب بودن مقرب سیوم عدم منازعه مدعی دیگر پس اگر امکان ولادت متحقق نشود اقرار فائده
نمیکند مانند اینکه اقرار کند به پسر کسی که از او در سن زیاده باشد یا بر یا خور و ترزه آنقدر خور و دی که عاده در میان پدر و پسر باشد
یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او به سر سیده باشد و در میان زوج و زوجه سافت راه بسیار باشد و ممکن نباشد رسیدن
زوج بزوجه در امتداد عمر آن پسر همچنین اگر طفل معلوم النسب باشد که پسر فلانست باقرار دیگری بولدیت او نسب متحقق نمیشود
و اگر مدعی دیگر نزاع کند که پسر من است در آن صورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون بینه و شرط نیست تصدیق طفل
صغیر باقرار مدعی ثبوت و آیا معتبر نیست تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیت نموده باشد یا نه ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه
آنست که تصدیق بالغ هم معتبر نیست و حکم تصدیق صغیر در دو سبب است اول فقره که معتبر است این شبهه است پس اگر انکار کند در قریب بکر

بالغ نسب ثابت نمیشود و همچنین ثابت نمیشود و قرابت دیگر مانند برادری و خواهری و عم بودن یا خال بودن مگر تصدیق مقرب و همکار
اقرار کننده غیر ولد و عصب یا ندر پس برادر و ارث دیگر نباشد و مقرب تصدیق او کند میراث یکدگیری برید و این قرار و ارث
سرایت نمیکند بسوی دیگران یعنی بدون عینه و اگر او ارثه مشهور باشند درین صورت اقرار نمود و مقبول نیست و نسب
زیرا که آن اقرار در حق غیر است و و یکم هرگاه اقرار کننده ولد و غیر ثابت شود نسب و آن اقرار و بعد از آن بالغ شود و غیر امکان
نسب کند قبول نمیکند انکار او را زیرا که پیش از انکار نسب ثابت شده است سیم هرگاه اقرار کننده سرایت بر پدر دیگر
است این و اقرار کننده بر سر سیم بشارت این و ثابت میشود نسب سیم اگر آنها عادل باشند و اگر انکار کننده بر سیم که
نموده شد بر سیم را نسب و یکم ثابت نمیشود زیرا که یک شاهد دارد ولیکن درین صورت تقیم ترکیت بخش سهم میشود و اول
ثلث ترکیز یکم که دو سهم است و سیم نصف ترک و آن سه سهم میشود و باقی میماند یک سهم که سس ترک است آنرا پدر و یکم میدهند
که از اول باقرار خودش کم شده است زیرا که اقرار عطل بر نفس خود مقبول است بر دیگری سیم نیست و اگر دو سیم معلوم نسب
باشد و اقرار کننده بر سیم ثابت میشود نسب سیم اگر بر دو عادل باشند و اگر یکی از آن دو معلوم نسب انکار کند اتقات نمیکند
با انکار او و اگر قسم میشود در میان بر سه ثلثا مگر سیم که پدر و سیم اقرار بر سیم سیم شریک میراث نمیشود و اقرار زیرا که
اقرار عطل بر نفس خود مقبول است لیکن نسب سیم تحقق نمیشود بدون عدالت آنها چهارم اگر میت را برادران و زوج باشد و آن وجه
اقرار کننده دیگری که اول ولایت است بستم حصه ترک میت را بر زوج میدهند و اگر برادران هم تصدیق ولایت ولد مذکور کنند
باقی ترک مال همان درست و برادران را چیزی از میراث میت نمیرسد زیرا که شرکت آنها در میراث بر تقدیر عدم ولایت و همین
حکم دارد و هر و ارثیکه حسب ظاهر و ارث او بود اقرار کننده بر ارث دیگر که از و قریب تر باشد میت یعنی پادادعای و ارث نکند
و آنچه در دست است بقدر له بد و اگر قمر مانند مقر باشد این معنی که در مرتبه میراث او باشد آنچه در دست است از همان
حصه مقر له بد و اگر برادران انکار ولایت آن نکند اقرار زوج و حصه خودش نافذ میشود و در حصه برادران پس تقسیم ترک
این قرار میشود که برادران را بر سه ربع ترک میدهند و زوج را حصه ششم و باقی حصه زوج که شش یک باشد بولد میدهند زیرا که
حصه زوج بر تقدیر عدم ولد ربع ترک است چنانچه در کتاب میراث مذکور خواهد شد پنجم هرگاه بر پدر و طفل مجهول نسب شخصی
دعوی کند که بر من بود نسب میان این و ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ مالی مانده باشد یا نه و میراث
او بمقر تعلق میگردد و چندیم باشد یا نه بقصد ترک اقرار بولدیت و نوده چنانچه اگر زنده بود آن مجهول النسب و غیر مجهول
و اقرار بولدیت و میکرد نسب ثابت میشد بعد مردن اگر گیریم باشد حکم صغیر از زیر اکمیت صلاحیت اقرار ندارد و همچنین
اگر اقرار کننده شخصی بولدیت دیوانه مجهول نسب بر چند بگیرد باشد چه اقرار و عدم اقرار دیوانه برابر است ششم هرگاه بر

از کس کسی مدعی و مالک قرار کند بآنکه ولد از دست ممکن باشد که از مدعی و بهر مدعی میشود آن مالک حکم میکنند بآنکه از مدعی آن
 و اگر شریک آن کس را زوج نباشد و اگر قرار کند بهر کسی از دو کس خود که از من است و معین کنند آن پسر را مدعی بادی میشود و اگر از دیگر
 مدعی کند قرار بپسیر نموده پس قول قول مقدر است با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از تعیین شیخ حمله کند گفته که وارث تعیین میکنند و اگر
 وارث امتناع کند از تعیین بقدر معین میشود و اگر بگوئیم که بعد از وفات قرعه استعمال باید کرد و خواه وارث معین کند یا نکند خوب خواهد بود
 بهر قسم اگر شخصی اسهله باشد از کس قرار کند بولایت یکی از آنها پس هر کدام از آن سه نفر که معین کند آزاد باشد و دو نفر
 دیگر غلام و اگر مشتبه شود معین یا غیر معین بمیرد اقامه یون تعیین بمیرد استخراج میکنند و اگر بقدره ششم ثابت نمیشود نسب مگر بشهادت
 دو مرد عادل ثابت نمیشود بشهادت یک مرد و دو زن علی الاظهر و نه بشهادت یک مرد و قسم مدعی و نه بشهادت دو فاسق هر چند وارث باشد
 متهم چه گوید این در صورت عدم شهرت شایعه متفیضه است و قوع نزاع در میان متخاصمین چه اگر شخصی معلوم نسب شهرت داشته باشد
 محتاج اثبات بشهادت عدلین نیست تمام الشهادت بر بند دو برادریست بآنکه این پسر ولدیت است عاقل باشد ثابت میشود
 نسب میراث پسر آن پس از نیست این شهادت و لازم نمی آید محال باشد اگر مرد فاسق باشد نسب ثابت نمیشود ولیکن آنها محروم
 المیراث میشوند و او وارث متهم گوید تو هم در ازین جهت است که اقرار برادران در حق پسر مدعی مسجع است که آنها وارث باشند
 و هرگاه اقرار برادران پسر کند خود وارث نباشند پس راشت پسر موقوف برادران میشود و وارث برادران موقوف بر عدم
 و راشت پسر ثبوت میراث میکند بسوی نفی میراث جواب نیست که ثبوت راشت پسر شهادت دو برادر عدل است نه باقرار
 که شرط برادرانست مقرب باشد هم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر وارثیت باشد مانند عم و خال بدو وارث دیگر که اولی باشند
 از و مانند برادر و وجود و بر کدام تصدیق کنند او را برادرانست خود برادرانست دیگری نسب ثابت نمیشود و میراث ثبوت پسر بدو بهر دو مقوله
 میدهد بدینچه درست است و باشد از میراثیت اگر دو مقوله با هم دیگر نزاع کنند احوال یکدیگر متوجه نمیشوند بآنکه آنها برادرانند و یک
 اقرار مقروارث شده اند مگر اینکه یکی اقرار کند اولاد و دوم ثانی که در صورت مقوله اولی است از مقوله دوم و اگر اقرار کند برادرانست
 دیگر که از قریب تر باشد به نسبت از مقوله بعد از آن اقرار کند برادرانست دیگر که از هر دو قریب تر باشد پس اگر تصدیق کند او را مقوله
 اول تمام مال مقوله دوم میدهد و اگر نکند سبب نکند مقوله اول میدهد تمام مال را و تاوان میدهد بمقوله دوم زیرا که او را اتمام مال
 دوم نموده و اگر مقوله دوم در قرابت مساوی ول باشد مانند اینکه دو برادر باشند و تصدیق بکنند او را مقوله اول مقروان میدهد
 بدویم نصف آنچه باول داده زیرا که هر دو مساوی باشند مال در میان آنها تقصیف میشود و حصه هر کدام نصف باشد و تاوان
 هم تعلق بهمان نصف میگردد و باز و هم اگر اقرار کند آنکه ظاهر وارث زن مرد باشد شخصی که این شوهر آن زن است و ولدی
 هم از آن زن بود میدهد آن شوهر را چهارم حصه آنچه در دست است از مال آن زن و اگر ولد نباشد میدهد او را نصف

وبعد از آن اگر اقرار کند شوهر دیگر قبول کرد و نمیشود و اگر تکذیب کند اقرار اول را تاوان میدهد و بی مثل آنچه باول داده و اگر اقرار کند بزنی که متوفی شود این زنست متوفی را اولدی هم باشد میدهد آن زن حصه ششم آنچه در دست است از مال متوفی و اگر اولدی بود چهارم حصه نر که در دست است بآئین میدهد و اگر بعد از آن اقرار کند بزن دیگر هم و آئین دل تصدیق نکند تاوان میدهد بزن دوم و یکم برابر نصف آنچه بزن اول داده و بعد از آن اقرار کند بزن سیم او را هم میدهد بثلث آنچه بزن اول داده و بعد از آن اقرار کند بزن چهارم او را هم میدهد ربع حصه زوجه مذکوره و اگر استرا کند بزن پنجم و اعکار کند یکی از زنهای اولین را متوجه نمیشوند با عکار او تاوان میدهد بزن پنجم هم بقدر حصه یکی از آنها و وجه این همه ظاهر است

کتاب الجعالة

این کتاب بیان حکام جعالة است مقرر جم که مید جعالة بجرکات ثلثه جم و راعت نام چیز نیست که آدم مقرر میکند برای عملی و شرعاً عبارت از الزام غرضی معلوم بکاری و کسب جم که برتر است از فقه و کلام و ادب و ریاضیات است و حکام و لواحق آنها اجاب پس نیست که بگوید هر کس بگیرد و اند غلام گر بخیمه مر یا حیوان کم شده مر یا بکند برای سن فلان کال پس و دست این مبلغ و احتیاج نیست در آن بسو قبول نیر که نزد صنعت از قسام ایفاء عانت نه از حقوق که محتاج بقبول باشد و چند بعضی فقها آنرا از قسام عقود و شرطه اند و صحیح است جعالة بر هر کاری که مقصود باشد از عقلا و حلال بودن برام مانند و فتن جامه و ساختن خانه و برگردانیدن غلام گر بخیمه و جایز است در جعالة که عمل مجبور باشد بر آن که این عقد جایز است مانند مضاربته چنانچه مضاربته عمل مضارب معین نیست بلکه مال سپرد میشود و اجرت تجارت و معین نمیشود که تا چند عمل کند و چه مقدار مسافت و در سفر تجارت طی کند بجهان ستور این هم اگر مجبور باشد مانند اینکه معین نکند که تا چه قدر مسافت برگرداند بنده گر بخیمه و تا چه مقدار مسافت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است زیرا که غرض از شرطیت جعالة تحصیل اعمال مجبوره میباشد غالباً جایز است که معلوم بود عمل ما غرض عمل لازم است که معلوم باشد بکیل یا وزن یا عدد اگر عاده تعدد و بود و اگر غرض مجبور باشد ثابت میشود و بسبب برگردانیدن غلام گر بخیمه مثلاً اجرة الشل چنانچه بگوید که هر کس که برگرداند غلام مرا پس او دست جامه یا چارپا و شرط است در جعالة که ابلت اجاره داشته باشد یعنی جایز التصرف بود و در عامل شرط است که ممکن باشد از او تحصیل آن عمل و اگر معین کند جعالة برای کسی معین دیگر برگرداند غلام را عمل او ضایع خواهد بود زیرا که جاعل اراده مخصوص نموده و عام نکرده و اگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعالة برای برگردانیدن عبده دیگری واجب میشود بر او هم ادای آن در صورت برگردانیدن آن عبده مالک و متقی طلب جعالة میشود و عامل بسبب تسلیم عبده مالک پس اگر بیارد آن بنده را و برساند بشهر مالک بگیرد از آن بلبش از تسلیم مستحق جعالة ندارد و جعالة عقد جایز است از طرف مالک و از عامل هر دو پیش از آنکه عامل شروع در آن کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک که او نمی تواند منقض جعالة کرد و

از طرف عامل جائز است نسخ مگر آنکه مالک بعد از شروع عامل اجرت او بدیده و دیگر نسخ مالک هم جائز است اگر جعالة مقرر کند بر کار سه
و بعد از آن جعالة دیگر مقرر کند بر همان کار خواه جعالة دویم زیاد از اول باشد یا کم از آن همان جعالة دویم لازم میشود بر مالک مگر آنکه گوید
این رسم و رسمیت که پیش از شروع عامل در مالک از جعالة اول بر جعالة دویم که کمتر از اول یا زیاد از اول باشد و نیز شرط است که
عامل اعلام کند بر جعالة چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و آن کار با تمام رساند حتی اجرت او نشود و اگر بعد از شروع در عمل
تخفیف جعالة کند باید اجرة مثل عمل که تا آنوقت از عامل بوقوع آمده بدیده اما احکام پس چند سله است اول آنکه عامل مستحق اجرت نیست
مگر در صورتیکه مالک پیش از عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان کم شده بدست کسی افتد پیش از آنکه مالک و جعالة برای بدست آوردن
او مقرر کرده باشد واجب است او را که تسلیم مالک کند و اجرت از او توقع نکنند و همچنین اگر کسی کند و تحصیل کم شده بطریق تبرع بدون
عوض باز مستحق اجرت نمیشود و و حکم هرگاه ذکر کند جعالة معینی برای برگردانیدن غلام که خجسته پس اگر برگرداند عبد را و حبست بر آقای
عبد که آن جعالة را بدیده و اگر معین کند جعالة و ذکر جعالة مطلق شود از آنست مالک است که در صورت برگردانیدن حیوان کم شده
اجرة او مثل بدیده و عامل مگر در برگردانیدن غلام که خجسته که ابی سیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت
فرمودند که پیغمبر خدا صلوات الله علیه که فرموده اند که در برگردانیدن بنده که خجسته یکدینار اگر برگرداند او را در شهر خود و اگر در غیر شهر خود دیگر پس چهار
دینار و شیخ رحمه الله در کتاب مسبوک گفته که این روایت محمول است بر فضیلت عطای مذکور نه بر وجوب لیکن عمل مقتضای آنست
هر چند یتنازلان کمتر باشد و بعضی فقها گفته اند که در شتر هم همین حکم است و یا فتم در آن یا بلیل اما گفته اند از مردم طلب ر غلام خود
و اجرت برای این کار مقرر کنند هر کس که آنرا بدیده و حبست که بسیار دو یا مالک بدیده و چیزی از او بر دهمه مالک نمیشود زیرا که او بطریق
تبرع این کار کرده است پس تحقیق اجرت ندارد سیوم هرگاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا در دست دینار پس و کند غلام را چند
کس دینار برای همه خواهد بود و مشترک علی اسوین زیرا که در عبد از همه بعمل آمده نه از هر کدام با نفراد اما اگر بگوید که هر که داخل دارین
شود او در دست دینار داخل شوند چند کس بهر یک از آنها یکدینار بدهد زیرا که این عمل از هر یک بعمل آمده مسایل متفرعه اول اگر
مقرر کند برای هر یک از سه کس جعالة متفاوت لمقدر بر معینی کم و بعضی دیگر زیاد برای برگردانیدن غلام که خجسته پس آن
عبد را بسیار ندیده و سه کس بهر یک ثلث جعالة او بدیده و اگر چهار کس باشند بهر کدام ربع جعالة او اگر پنج کس باشند بهر یک خمس جعالة
او باید داد و همچنین اگر مساوی مقرر کند جعالة بهر کدام دو و نیم اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعالة معلومی و برای بعضی دیگر جعالة
مجهول پس همه بیارند غلام که خجسته را صاحب جعالة معلوم را ثلث آنچه او مقرر نموده بدیده و صاحب مجهول را ثلث اجرة المثل
سیوم اگر مقرر کند برای یکی جعالة برای برگردانیدن غلام که خجسته مثلاً و شریک شود یا او دیگری هم دینار برای او نصف
جعالة مقرر شده است زیرا که نصف عمل کرده و دویم را چیزی نیست زیرا که او جعالة مقرر نموده بود و شریک این کار شده و شیخ

رحمہ اللہ فرمودہ کہ متحقق نصف اجزہ مثل میشود و این بعید است زیرا کہ اگر تمام محل میگردستی چیزی بزود نصف محل از چگونگی مستحق شود
چهارم اگر تقرر کنی جعاله معینی برای برگردانیدن و مسافت معین پس دکنند و از مقدار سی کمتر از مسافت مذکور و میباید بقدر
حصه همان مقدار از مسافت حصه جعاله هم بگیرد و محققات این مذکور است مسائل نزاع و آن سنده است اول اگر عامل
بگوید کہ شتر جعاله کردی و مالک بگوید کہ نکردم قول قول مالکست با قسم او و همچنین قول قول مالکست اگر بیازد یک غلام کہ نخسته را آن
دو غلام کہ نخسته پس بگوید مالک من قصد این غلام نکرد و بودم و ویکم اگر نزاع کنند در مقدار جعاله یا جنس آن قول قول مالکست
با قسم او و شیخ رحمه الله گفته کہ بعد از قسم مالک اجزہ مثل باید داد بعمال و اگر بگوئیم کہ اقل مری از اجزہ مثل و آنچه عامل دعوی کند باید
خوب تواند بود زیرا کہ مدعی خود سقاط زیادتی نمود و پس باید از آنچه دعوی کرده چنانچه دادیم چند اجزہ مثل مثل بران زیادتی
باشد و مصنف گفته کہ کلع از معاصران ماسک بگوید کہ بعد قسم مالک آنچه مالک داد کار کرده همان لازم میشود کہ بعد و این قول خطاست
زیرا کہ قسم سقاط دعوی عامل میشوند اثبات غرض قسم خوردن و سیوهم اگر اختلاف کنند در سعی باین طریق کہ مالک بگوید غلام
اگر نخسته پیش از تقرر جعاله در دست تو رسید بود و دست حق جعاله نیستی زیرا کہ سعی از توبیاه مذکور قول قول مالکست
باعتبار تشکک باصل چه اصل عدم سعی است و اثبات سعی بزود عامل است بر تقدیر غیر از اثبات قسم راجع بمالک می شود

کتاب الایمان

این کتاب ربیان حکام قسمهاست و کلام مادر چهار قسم است اول آنچه آن منعقد میشود و قسم منعقد میشود قسم مکرر بلغظی کہ از ان مفهوم
شود ذات الله تعالی یا باسما مخصوصه و سبحانہ کہ در ان اسما شریکی نیست یا بلا قید کہ بگویند از ان او تعالی شأنہ مفهوم میشود
هر چند امکان شاکت دیگری هم در ان اسما بود پس قسم اول چنانچه بگوئیم و مقلب القلوب یعنی قسم بذات کسی کہ بر سبک و اندوخته مال
یا والذی نفسی بید یعنی قسم بذاتی کہ نفس من در دست اوست یا بگوید والذی فلق الحجبۃ و برئ النہمۃ یعنی قسم بذاتی کہ شبکافردانہ
را پیدا میکند آدمی را و ویکم مانند اینکه بگوید والذی الرحمن الاول الذی لیس قبلہ شیء چنان اسما مخصوص ذات حق تعالی است
سیوهم مانند الرب والخالق والبارئ والرازق زیرا کہ مفہومات این اسما عام است و احتمال اطلاق بر غیر او سبحانه هم دارد
لیکن هر گاه مطلق مذکور شود بلا تقييد ذات او سبحانه از آنجا مفهوم میشود و منعقد میشود بنامی کہ در وقت اطلاق منصرف بذات او سبحانه
مانند موجودی و سمیع و بصیر چنان بآن اسما هم قصد قسم بذات او سبحانه کنند زیرا کہ اینها اسما شریک نیستند و آنها را احترام قسم نیست
و اگر بگوید و قدرة الله و علمه الله یعنی قسم بقدرت حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند یا بمعانی کہ معتزله آنرا حال میگویند یعنی صفات
قائم بوجود کہ نہ موجودند و نہ معدوم و اثبات وسطه در میان موجود و معدوم نموده اند منعقد میشود یا قسم و همچنین اگر قصد معانی
زاید بر ذات کند چنانچه در سبیل ثنا عشر است زیرا کہ قسم غیر قسم است و اگر قصد کند بودن حق تعالی قادر و عالم حکم قسم بآن

زیرا که صاحب و بان فرد میرود و در کفاره آن سواهی استغفار نیست و اگر غموس متضمن ظلمی باشد کفاره اش با استغفار در حق
 منطوق است و منعقد نمیشود قسم مکرر فعلی که متعلق بر زمان مستقبل باشد شرطی که آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قبیح یا ترک
 مکروهی یا امری یا مباح که سواهی الفعل و التکرب بود یا بوده باشد عمل بمقتضای قسم راجع باعتبار عاصی دینی یا دنیوی و اگر مخالفت
 قسم کند گناهگاه میشود لازم میشود بر او کفاره و اگر قسم بخورد بر ترک امر راجع منعقد نمیشود قسم او و بخالف آن قسم لازم نمیشود
 بر او کفاره مانند اینکه قسم بخورد بر امری رضای زن خود که زن دیگر بعهده نیارد یا که بر دین قسم بخورد بر امری رضای شوهر که
 که بعد از او شوهر دیگر نکند یا قسم بخورد که همراه شوهر بسفر نرود و بعد از آن محتاج شود بخروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری چنانچه
 بگوید و الله لتفعلن کذا یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کار کنی که این قسم منعقد نمیشود در حق مخاطب و نه در حق متکلم ولیکن مستحب است
 که بفعل آرد مخاطب آنرا چنانچه روایات بان مطلق است و همچنین منعقد نمیشود قسم در کاریکه حال باشد مانند اینکه بگوید و الله لا اصدقن
 السما یعنی قسم بخدا که من بر آسمان میروم بلکه لغو باشد و واقع نمیشود قسم مکرر بر کاریکه ممکن باشد وقوع آن و اگر در هنگام قسم ممکن بود
 و بعد از آن عجز از آن عارض شد حکم قسم بر طرف میشود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از آن عاجز شود مطلب
 و ویم در بیان حکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدنست و در آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه قسم بخورد بر آنکه بخورد
 نیز بامی خود و گوشت آنها لازم میشود که وفا بقسم کند و بسبب مخالفت قسم کفاره بر او لازم میگردد یعنی در صورتیکه بخوردن
 شیران میشمارد چندی از جهات دنیوی یا دینی راجع شده باشد بخوردن چه انعقاد در در مسابحات شریوط همانست چنانچه گوشت
 مگر آنکه محتاج شود بخوردن شیر یا گوشت آنها که در صورت با وجود قسم بخوردن میتواند خلف قسم نمود و سرایت نمیکند حرمت اهل
 گوشت و آشامیدن شیر بر این قسم با و لا و آن میشمارد بعضی فقها گفته اند که سرایت میکند بموجب روایتی که در آن ضعف است
 دوم هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده باشد آنرا زید و طعام خریده زید و عمر و که هر دو خریده باشند بیک عقد بیع بخورد
 حاشا نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد هر چند بعد از خریدن یکجا قسمت کرده باشند یا بعد یکدیگر علی تردد و اگر هر کدام از زید و عمر و طعام
 بخورد و مخلوط کنند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که اگر زید یا عمر و نصف آن طعام بخورد حاشا نمیشود و این خوبست و اگر قسم
 بخورد که دانه معینی از خربا بخورد بعد از آن بپشت آن دانه در میان خرباهای بسیار حاشا نمیشود مگر آنکه تمام آن خربا را بخورد
 یا متیقن شود که آن دانه را خورده و اگر تلفت شود از آن خربا یا یک خربا یا دانه تمام بخورد یا حاشا نمیشود بخوردن
 باقی در صورت شک در خورده شدن آن دانه متسرحم که در وجه تردد در مسئله اول نیست که اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه زید و عمر و
 یکجا طعامی را بیک بیع بخرد هر کدام مالک نصف میشود و اگر نصف قیمت مجموع بر هر یک لازم میگردد پس حکم خریدن با نفرد
 را در دو هرگاه از حصه زید بخورد حاشا شود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفقه واحد ابتیاع متحقق نشود چنانکه

از اجزای طعام را میتوان گفت که خریز زید است یا خریز عمر و ست بلکه خریز پدر و ست خریز بچیکدام نخورده و حانت نمیشود سیوم
 هرگاه قسم بخورد که این طعام را خورد بخورد و بعد از آن آنرا در همان روز نخورد قسم بر اوست اقتضای آنست که مخالفت قسم نموده و لازم است
 او را که کفاره بدهد بالفعل یعنی انتظار روز دیگر شرط وجوب کفاره نیست و همچنین اگر آن طعام هلاک شود پیش روز آئینده یا در
 روز آئینده بکار یکبار از طوف قسم خورنده بعمل آمده باشد و اگر فانی شود طعام خود بخورد یا بفعل دیگری سوای حالت کفاره بر او نیست
 چهارم اگر قسم بخورد که نمی آشد از آب فرات حانت میشود بخوردن آب آن خواه بدین بخورد از دریا یا فرات یا بکفت یا بکاسه
 و بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود مگر آنکه بدین بخورد از آن و عرف ساعدت قول اول میکنند بچشم اگر قسم بخورد که نمی خورم کله ماراج
 میشود قسم بسوی کله یا نیکه عاده آنها را جدا میفرشند و میخوردند و میزنند و میخورند مانند سرهای گاو و گوسفند و شتر و حانت نمیشود بخوردن
 سرهای جانوران و ماهی و بلخ و درین تردست زیرا که بحسب لغت آنها را هم کله میگویند و شاید که این اختصاص به سرهای گاو
 و گوسفند و شتر بحسب عرف باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود نه بر بخار چنانچه بعضی گمان برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی است
 از حمل آن بر معنی لغوی چنانچه در علم اصول فقه تبیین شده پس بخوردن سر جانوران و ماهی و بلخ حانت نشود و همچنین اگر قسم بخورد
 که گوشت بخورد و فقها را اختلاف در آنست که بخوردن گوشت جانوران ماهی و بلخ حانت میشود یا نه بعضی گفته اند که طلق گوشت
 منصرف به گوشت چهارپایان مانند گوسفند و گاو و شتر میشود نه طیور و ماهی و بلخ زیرا که هرگاه کسی بگوید که گوشت خودم مفهوم
 میشود همان گوشت چهارپایان لیکن در اینجا قوی آنست که حانت میشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیرا که عرفاً لفظ لحم بهر حیوان
 اطلاق میشود و اگر قسم بخورد که پیه نخورد و بخوردن پیه چهارپایان حانت نمیشود زیرا که آن نوعی از گوشت است و اگر بگویم که بانجم
 حانت میشود زیرا که بحسب عادت آنرا هم پیه میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید که نمی خورم کباب را و بعد از آن بنجاید و از بدین
 شیخ رحمه الله فرموده که حانت میشود و این خوبست ششیم هرگاه بگوید نمی خورم روغن را و بخورد روغن بانان حانت میشود
 و همچنین اگر روغن که اخته اند از روغن طعام و تنیز باشد از طعام چه اگر مستهلاک باشد در طعام حانت نمیشود بخوردن آن زیرا که
 چنین طعامی را که بخورد در عرف نمیگویند که روغن خورده است اما اگر قسم بخورد که نمی خورم شیر و بخورد شیر یا روغن یا مسکه حانت نمیشود
 هفتم اگر بگوید که نمی خورم ازین گندیم و بعد از آن آرد کند آنرا یا سویق نماید حانت نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که آرد نمی خورم
 و بعد از آن نان بسازد از آن و بخورد یا قسم بخورد که گوشت نمی خورم و بخورد و نه حانت نمیشود و آیا بخوردن جگر و دل حانت
 میشود یا نه در آن تردست زیرا که در عرف آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بفلام خود بگوید که گوشت بخرد و دل و جگر و معاتب خواهد بود
 و در لغت آنرا هم گوشت میگویند ششم اگر قسم بخورد که نمی خورم دسر را یعنی خرمای شیرین ترش را و بعد از آن بخورد خرمای یک
 نصف آن شیرین ترش شده باشد حانت میشود بهر چند نصف دیگر هنوز باقی بر خورده باشد و همچنین اگر قسم بخورد که رطب

نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد خرمای یک نصفش شیرین ترش و نصف دیگرش شیرین شده باشد حانت میشود و درین
مسئله قول دیگر است که حانت نمیشود و آن ضعیف است منتهی نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از آنرا و انگور و رطب پس هرگاه
قسم بخورد که نمی خورد فاکه حانت میشود بخوردن هر یک از آنها و در خبر بزه تردست که داخل فواکه هست یا نه و نان خوش نام هر
پختی است که با نان خورده بخورد و هر چند نمک خالی باشد یا خیر روانی بود مانند دو شاب یا غیره مانع مانند گوشت و هم هرگاه بگوید که
نمی خورم آب این کوزه را حانت میشود مگر آنکه تمام آن آب بخورد و همچنین اگر بگوید که نمی خورم آب آنرا اگر بگوید خورم آب آنرا
حانت میشود بخوردن قدری از آن آب زیرا که ممکن نیست را در همه جا کرده باشد و بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود و این
قول خوبست یا نه و هم اگر بگوید بخورم این دو طعام را حانت نمیشود مگر بخوردن هر دو زیرا که او عاطفه برای جمع است و آن
مانند تنقیه است در افهام معطوف و معطوف علیه جمعا و شیخ رحمه الله گفته اند که اگر بگوید سخن نیکنم یا بد و عمر و حکم کند یا یکی از آن
دو حانت میشود زیرا که او عاطفه قائم مقام فعلی است پس گویا گفته اند که حکم نیکنم یا عمر و لیکن قول دل صحیح است و او را هم
اگر قسم بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از آن نان با سرکه بخورد حانت میشود و اگر بگوید که سرکه را در مطبوخی و مخلوط کند آنرا با مطبوخ
که نام سرکه از آن بر طرف شود حانت نمیشود و هر چند ترشی آن باقی باشد سیر و هم اگر بگوید که نمی خورم از تو آبی هر چند تشنه باشم ازین
کلام حقیقه تحریک آب مفهوم میشود و آیا این قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عرفا بر آن هم دلالت دارد و بعضی
دیگر میگویند که حرام نمیشود زیرا که حقیقه بر این معنی دلالت ندارد و مطلب سیوم در سائل مختصه تجارت و خانه است مسئله اول
هرگاه قسم بخورد بر کاریکه فلان کار نکند حانت میشود و سبب ابتدای انکار و حانت نمیشود با استدالت آن مگر آنکه انکار غسوب بدست
هم شود چنانچه غسوب بابتدای پیش و قتیکه بگوید یا جاره بنیدم این خانه را و میفروشم و نمی بخشم قسم تعلق میگیرد بابتدای اینکار یا
نه با استدالت آنها باین معنی که اگر پیشتر اجاره داده باشد بعد قسم فسخ اجاره نکند حانت نمیشود اما اگر بگوید که ساکن این خانه نمیشوم
و او در آن خانه ساکن باشد یا قسم بخورد که ساکن نمی سازم زیرا که او زید در آن خانه بود حانت میشود با استدالت سکونت بابتدای
ساکن ساختن و بری آید از تخلف قسم سبب بر آمدن از آن خانه بخیر قسم و حانت نمیشود و اگر باز در آن خانه بقصد سکونت
بلکه بر آوردن متاع که در آنجا گذشته بهین حکم است در استدالت پوشیدن جامه و سواهی مرکوب اما اگر قسم بخورد که خوشبونی
نمیخالم و مالیده باشد سبب مکث در آنجا آن حانت میشود یا نه در آن تردست و شاید که شبه نیست که حانت نمیشود با استدالت
خوشبونی زیرا که قسم نخورده است بر خوشبوندن خود بلکه بر خوشبونی مالیدن و بعد از آن قسم اگر خوشبونی نماید خلعت قسم نگرفته است
و همچنین اگر بگوید که دخل خانه نمیشوم و در آن خانه ساکن باشد حانت نمیشود سبب مکث در آن خانه زیرا که مکث دخول است بلکه حانت
میشود بابتدای دخول مگر تحیم گوید فرق در میان فروختن خانه و دخول در آن و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است

[illegible]

همان خانه است پنجم هرگاه قسم بخورد که دخل نمیشوم در این خانه یا نمی خورم یا نمی پوشم قضاای تابید و یکسند یعنی برگر نه میکنم پس اگر
 عاوه کند که قصد بی تاقلان مدت بود و اگر گذارد و از این نیت خودش و اگر قسم بخورد که دخل نمیشوم برزید و در هیچی و بعد از آن
 دخل شود برزید و عمر که یکسب جا بوده اند بفراموشی یا از راه چهل به بودن زید در آن خانه پس حانت نمیشود و اگر دخل شود با علم
 حانت میشود خواه نیت دخل شدن بر عمر و تنه آن یا کثرت شیخ رحمه الله فرموده که اگر نیت دخول بر عمر و تنه آن حانت نمیشود و چند
 زید هم در آنجا باشد ولیکن قول اول قویست و آیا حانت میشود بسبب دخول برزید در سجده یا در کعبه شیخ رحمه الله گفته که حانت
 نمیشود زیرا که مسجد و کعبه عظمیه در معرفت خانه نمیکویند و درین شکل است زیرا که دعوی عدم تقسیمه نکرد و عرفا منوع است اما اگر
 بگوید که حکم نمیکم بازید و سلام کند بر جماعت که زید در میان آنها باشد و او را از نیت برادر صحیح است و اگر مطلق سلام قصد کند
 بدون برگردن زید از آن جماعت در قصد حانت میشود بشرطی که عالم باشد یا که زید هم در میان آنهاست ششم شیخ رحمه الله فرموده
 که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حجام زیرا که بیت آن است که برای سکونت سازند و درین شکل است که معلوم میشود از قول
 حق تعالی و لیطوفوا بالبیت العتیق که مراد از آن خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت الحکام و نیز شیخ گفته که دایره مقصود هم
 همین حکم دارد که خارج از بیت چه دایره مابین دروازه و اندرون خانه است و صفه کانیست مرتفع بیرون عمارت که آن را
 چوبترا گویند مطلب دوم در سایل عقود است اول عقد نام ایجاب قبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر بهر دو پس هرگاه
 قسم بخورد بربع میکنم بری الذمه نمیشود مگر بقبول ایجاب قبول بیع و همچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و شیخ در باب هبیه
 و قول داری یکی آنکه و قال قسم میشود با ایجاب تنها چند قبول موهوب است متحقق نشود و این قول معتد نیست و ویکم اطلاق عقد منقوض
 میشود بسوی عقد صحیح نه عقد فاسد پس اگر بخورد که این متاع را بیع میکنم و بعد از آن بیع فاسد کند بری الذمه نمیشود و همین
 حکم است در عقود دیگر هم مثل عقد هبیه و اجاره و مانند آنها سید موسی شیخ رحمه الله گفته که هبیه نام هر عطایست که تبرعا واقع شود
 مانند هدیه و بخشش و عمری و وقف و تصدق و مانع نمیکم ثبوت حکم هبیه را در عمری زیرا که عمری شامل منفعت سکونت
 است چنانچه گذشت در کتاب اسکنی و العمری و در هبیه بخشش عین میشود و در وقف و صدقه تردد است زیرا که عرفا آنرا
 هبیه نمیکویند و هر کدام نام علیحدّه دارند و چهارم هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکم حانت نمیشود مگر به مباشرت آنکاره نفس خود
 پس هرگاه بگوید که بیع نمیکم یا اثر نمیکم و بعد از آن وکیل کند و در آن کار حانت نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکم خانه و بعد از آن
 بنا کند آنرا بنا با امر و یا با اجاره دادن و بطنه فقها گفته اند که حانت میشود بفرع و چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که بنا را
 اجیر می کنند زیرا که آن نه آنکه قسم خورده بدست خود بنا کند و وجه اینست که حانت نمیشود مگر آنکه نفس خود مباشرت بنا کند و اگر
 بگوید نمی زخم و بعد از آن امر کند دیگر را بفریب و حانت نمیشود و اگر حاکم چنین قسمی بخورد و بعد از آن امر کند بسلامت خود را

بزدن او در آن نزد دست نیست که او هم حانت نمیشود بلکه بنفس خود مباشرت بشود و اگر بگوید خدمت نمیفرایم فلان را و بعد
 از آن او خدمت کند خالف را بغیر از مثل حانت نمیشود و اگر وکیل شود برای دیگری در بیع و شرا و قسم خورده باشد که بیع و شرا
 نمیکند در آن نزد دست اقرب است که حانت میشود زیرا که معنی شتق منکب و شرا باشد از او تحقق شده مگر حرم گوید در بیع
 و شرا که قسم بخورد و مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد یا برای موکل خود پس اگر بگوید باید حانت نمیشود و چنین
 در ضرب لیکن اگر المضر ب حاکم و سلطان باشد که بعد قسم امر بخلام یا ملازم خود بضرر یا وکند در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
 که حانت میشود زیرا که لا اضرب حقیقت است در عدم مباشرت بضرر بنفس خود و بواسطه غلام معنی مجاز است و اصل حقیقت
 و برایت و سپین المضر ب حانت نباشد و بعضی دیگر میگویند در سلطان حاکم معنی مجازی شایع و معروفست بدرجه که اراده معنی حقیقه
 محتاج است بقرینه پس در اینجا معنی عرفی راجع است و محمول بر همان میشود و حانت میگوید و صاحب مسالک گفته که این قول
 اقویست و همین حکم است قسم بر بنای خانه که حقیقت است در مباشرت بنفس خود و مجاز در امر به بنالیکن معنی مجازی معروف و شایع
 است و راجع بر اراده حقیقت و صنعت رحمه الله در جمیع مثلاً ما حمل بر حقیقت نموده و این اختلاف در صویتیست که حالت در هنگام
 قسم قصد احدی المعین نه نموده باشد و اگر قصد کرده راجع معنی مقصود میشود خواه حقیقت باشد یا مجاز و چه اگر بگوید نمیفرودم خمر را
 و بعد از آن بفروشد بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود زیرا که بیع خمر شرعاً بیعت نیست پس بیع متحقق نشود و اگر بگوئیم که حانت
 می شود خوب باشد زیرا که منصرف میشود بسوی صورت بیع هر چند حقیقه بیع نباشد پس گویا قسم خورده که ایقاع صورت
 بیع نمیکند و همچنین اگر بگوید که نمیفرودم مال زید را بر و زو اگر قسم بخورد که نمیفرودم خمر را منعقد نمی شود این قسم زیرا که آن فعل حرام
 است مطلب چگونگی در سبایل متفرقه است اقول بجاگاه معین کنند برای آنچه قسم خورده وقتی حانت نمیشود مگر در وقتی که گمان بجا
 شود به مردن او پس معین بشود وقت آن فعل پیش از وفات یقیناً زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روز سه شنبه مصادرم و غدا
 میکنم و حق فلان را داد میکنم یا فلان را چیزی عطا میکنم وقت این فعال موسع باشد تا هنگام قرب و فاش بمقدار زمان ایقاع
 که اگر از آن هم تأخیر کند حانت میشود و ویکم هرگاه قسم بخورد که بزید غلام خود را صد تا زیاده بعضی فقها گفته اند که مجزئست بضعف
 یعنی دست گیاه خشک یا تر که بآن بزید او را و وجه اینست که قسم منصرف میشود بسوی زدن بآنکه ضرب که معتاد باشد مانند
 تازیانه و چوب و در صورت ضرورت مانند خوف بحد که ضرب بضعف کافی است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حکایت نموده
 از حضرت ایوب علی بنیاد که و علیه السلام که بزوجه خود زده و بتعلیم آبی و این در صویتیست که زدن علام صلاح باشد بر
 او شرعاً که در همان صورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد بر آنکه اقامت حد نماید یا تعزیر شرعی کند اما اگر قصد تادیب
 جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر عفو است و کفار هم ندارند و بهتر است در ضعیف اینکه برسد به چوب کین بحد آن کافی است

اما قول هم و خبر است همان قدر که از انشا رب گویند سید و هم برگاه قسم بخورد که سوار نشوم پس غلام را حاشا نمیشود سوار
 شدن بر سپ غلام خود زیرا که مال اقامت نه مال غلام حقیقتاً به چند گفته شود که از غلام است زیرا که این کلام مجاز است
 نه حقیقت اما اگر بگوید که سوار نشوم بر سپ مکاتب حاشا میشود و بسبب سوار شدن بر آن زیرا که تصرف اقامت قطع میشود
 از مال مکاتب و در این تردید است زیرا که به چند تصرف موی از مال او منقطع میشود لیکن ملک عبد کاتب هم تمام نیست
 بلکه منزله است چه در صورت غیر از ادای مال الکاتب نیست رق میشود و مال او تعلق به ولای او میگردد پس تصرف مالک
 بالکل منقطع نباشد چه اگر کسی بگوید که هر کس ابشارت و دیگر چیزها را بگوید و بعد از آن مبلغ میدهم و بعد از آن چند کس بگوید
 این ابشارت باو میدهند همه متقی آن مبلغ میشوند و اگر بگویم خبر بد بنوعی مال خبر اوست زیرا که ابشارت نام اخبار اوست و خبر
 کسی است که خبر خوش و اول برساند و این حکم نیست اگر بگوید که هر که خبر دراز را که دوم هم خبر داده است مانند اول پس او هم متقی غطیه
 میشود چه هرگاه بگوید اول کسی که دخل خانه من میشود او است این مبلغ و بعد از آن دخل شود یک کس آن مبلغ مال اوست
 به چند بعد از او دیگری داخل نشود و اگر کسی بگوید که آخر کسی که دخل خانه من شود برای اوست در صورت مال کسی است که قبل
 از وفات او بعد از او دیگری داخل آتخانه نشود چه مطلق گذاشتن صفتی مانند دخول خانه بلا تعین بوقت قصاص میکنند و چون آن صفت
 را در تمام ایام حیوة او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر زمه نیست چیزی نیست و دیگران را اگر این صورت از آن جمله نیست و نه
 بعد از وفات خانه از ملکیت او بر آید پس خانه او نباشد ششم هرگاه بگوید و الله ابشارت الماد و الکاتب الناس یعنی
 قسم بخور که آب خورم و با او میان حکم نکنم شامل میشود قسم به یکبار افراد آب و افراد و میان هم قسم اسم مال واقع میشود و برین
 مانند غلام و کینه و نقود و استعد و برین هم که از او بر زمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده پس هرگاه قسم
 بخورد که تصدق کند مال خود را خلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند ششم بر قرآن اطلاق میشود اسم کلام پس
 اگر قسم بخورد که حکم نمیکند بجای بقراءت قرآن هم حاشا میشود و شیخ رحمه الله فرمود که آنرا کلام نمیکند عرفاً و لهذا حکم کلام
 در اشئای نماز مطلق نماز است و بقراءت قرآن باطل نمیشود نماز و دلائل دیگر هم بر این مدعا گفته لیکن شکل میشود این قول
 بقول حق تعالی که فرموده حتی یسمع کلام الله و حاشا خالف مذکور بکتابت یا باشاره اگر قسم بخورد که کلام نمیکند زیرا که کتابت
 و اشاره کلام نیست نه هم حلی یعنی زیر اطلاق میشود بر انگشت و مر و آید هم پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم حلی را یکی از آنها
 را پوشد حاشا میشود و هم اگر قسم بخورد که تسری نکند یعنی سر نه بگوید بعضی فقها گفته اند که تسری موافقت با کینه است مطلقاً
 و بعضی دیگر میگویند که شرط گذاشتن آن در تسری مصنف میگوید که درین شرط نظر است زیرا که در حرف تسری بمعنی جماع
 کردن یا کینه بود و مخفی از وجه خواه آن کینه را در تسری بگذارد و یا نه گذارد و اگر در وقت یا در شهری مصطلح بر شرط مذکور شده باشد

یا در هم هرگاه قسم خورده که ادای دین فلان میکنم تا فلان ماه اول آتماه منتهای زمان ادای دین باشد و نهایت شیء فعل بر آن
شیء نیست و پیش از دیدن بلال آتماه باید ادای دین کند و الا حاش می شود و اگر بگوید تا چین یا تا زمان شیخ فرموده که حدیث شاه است
و زمان پنجاه بعرف شیخ هر چند در لغت عام باشد زیرا که در نفس تفسیر نزد صوم چین صوم زمان بصوم شاه و پنج ماه شده و در این
اشکال است زیرا که این تجاوز است از موضع نص و قیاس و در مذہب ما باطل و در غیر نزد صوم اگر چین و زمان مذکور شود معلوم
باشد که مراد یکجا چه مقدار چین و زیانت محمول بر همان میشود و الا بهم باشد و حاش می شود و بگوید دو از دهم حاش یعنی خلف قسم
متحقق میشود بخلاف آن از روی اختیار خواه آن مخالف است بفعل خود کن مانند اینکه قسم خورده که دخل شهر نشود و دخل شود بر رفتار خود
یا بفعل دیگر مانند اینکه در کشتی باشد و ملاحان و راداران بلد رسانند یا بر شتری بشوار شود که او را در آورند در آن شهر و متحقق
نمیشود حاش اگر بگوید او را در آورند در آن شهر مثلاً یا فراموش کند که قسم خورده بود یا علم ندارد بلکه آن بلد همان بلد است که قسم خورده
بود و آنکه در نباید در آن قطر چهارم در لواحق است و در آن چند مسئله است اول قسمهای رست تمام مکروه است و اگر است
مکروه است در غموس بر بال قلیل و غموس در پنجاه معنی قسم متعلق بر زبان مضی است بر استی و غموسی که سابق مذکور شد که از غیر است
قسم خوردن بر فعل گذشته بدو معنی است پس این لفظ مشترک باشد ولیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمه ظالمی از مومن بود جایز است
و بعضی اوقات واجب نمیشود ولیکن در چنین امری اگر عالم بطریق توبه باشد واجب است که قسم دروغ بخورد و گنای ندارد و کفار
هم واجب نمیشود مانند اینکه قسم بخورد تا رفع شر المی کند از نفس انسانی یا مال او یا عرض او و دهم قسم بی ادب است یعنی برای آن
خدا تعالی و از غیر او و همچنین از آنکه عصون صلات الله علیه و علیه جمیع منعقد نمیشود و کفار و خلف آن واجب نیست لیکن
گناه گار میشود آدمی همچنین قسمی هر چند بر دروغ نباشد و بعضی فقها گفته اند که باین قسم کفار و ظهار لازم میشود در صورت خلف قسم
برای این قول ایللی شیا فتم و در فرمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که به محمد بن یحیی نوشته اند مرقوم است که ده مسکین
را اطعام کند و طلب غفرت از حق تعالی نماید و اگر بگوید که او بیوی باشد یا انحرانی یا مشرک اگر چنین باشد منعقد نمی شود
و این قسم و لغو باشد سی و دوم واجب نمیشود کفار قسم بکفر بعد از حاش یعنی مخالف است قسم و اگر کفار به بد پیش از حاش
بخری نیست بلکه بعد از حاش باید باز بد چهارم اگر کفار به بد بد کافری یا بواجب النفقه خود پس اگر عالم کمال او باشد
بخری نیست آن کفار و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و تمییز نموده بر او ظاهر نشد که کافر یا واجب النفقه است
و یا دوا کفار و بعد از آن معلوم کرد که کافر بوده یا واجب النفقه اعدا و کفار ندارد و همچنین اگر عطا کند کفار را یا کسی که
گمان فقر او داشته باشد و بعد از آن ظاهر شود که غنی بود انعام نمیکند زیرا که اطلاع بر احوال باطنی مردم غیر نسبت به جسم
اگر در کفار کسوت لازم شود باید کسوتی بدید که آنرا ثوب گویند اگر کلاهی بدید در بدل کفار یا موزه کفایت نمیکند زیرا که

آنرا کسوت نمیکویند در عرف و عادت و مخبر نیست که جامه شسته بدین زیر که هم ثواب است از آنکه شسته باشد یا ناسته مگر حرم کلبه صاحب مسالک گفته که هرگاه کفار و دهنه اختیار کسوت فقیر کند از خصال کفارات مسامی کسوت کافی است که آنرا در عرف لباس گویند و اقلش یک ثوبست مثل پیرهن یا ازاریاعامیه یا جبیه یا قبا یا مقنعه یا ننگ یا بردانیر که هم کسوت بزرگ است این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر از زکوریست و انوشیت و کبر و صغیر پس صغیر را ثوب و صغیر کماست هر چند کبیر را ده برابر آن و فاکند و سبخت که ثوب باشد خواه خام بود یا شسته و اگر مستعمل باشد درجه که نزدیک به پاره شدن رسیده باشد مخمری نیست و اگر باریان درجه نرسیده باشد مخمریست و اگر نپنبه بر آن زده باشد بواسطه کنگی که پاره شده باشد مخمری نیست و اگر از ابتدا مرقع ساخته باشد از قطعات پارچه با جهت زینت و غیر آن مخمری است شرط نیست که دوخته باشد پس اگر پارچه نادر دوخته بدین مخبر نیست اما جنس آن پس مخبر نیست که پشم باشد یا از مو اگر پوشیدن آن معتاد باشد یا نپنبه یا کتان یا ابریشم یعنی غیر حریر محض که جایز الصلوة باشد ششم هرگاه بمیر و شخصی و بر زنه او باشد کفار و مرتبه و وصیت کنند اختصار میکنند اگر از کردن اقل بنده که مخمری باشد از کفار از اصل مال میت مقدم بر میراث مانند حقوق مالی دیگر مثل زکوة و حج و غیر آن و لازم نیست که بنده بیش قیمت بدین برای ادای کفار و اگر وصیت کنند قیمت زیاد از اقل مراتب مخمری و اجازت ندینند و رتبه قیمت مخمری از اصل تر که بر می آید زیاد از ثلث مال اگر کفار و مخمره باشد بر ذمه میت فصلی از خصال از کفارات که قیمت آن کمتر باشد بهمان اکتفا میکنند و اگر وصیت کنند فصلی که آن اعلی باشد و خرج و اجازت ندیند و رتبه آن پس اگر ثلث تر که وفا کند یا نچه وصیت کرده همان بعمل می آرند یا اگر در دو نزاع و اگر وفا کنند قیمت فصلت ادنی را از اصل مال میت بر می آورند و از باقی مال میت ثلث بر می دارند پس اگر باین دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر و الا وصیت باین یا بل است مختصرا میکنند بکفار ادنی یعنی آنچه زیاد از قیمت ادنی فصلت از ثلث تر که باشد که با تمام آنهم وصیت بعمل نیاید داخل تر که و مال ورثه میشود زیرا که انضمام آن بحصول کفار و ادنی موجب حصول مدعی میت نیست پس صرف آن در کفار و بیفایده باشد مخمره هرگاه منعقد شود قسم بنده و بعد از آن حادث شود در حالتیکه آن عبد بر بندگی خود باشد و آزاد نشده باشد پس فرض اوصوم است از خصال کفارات خواه کفار و مخمره باشد یا مرتبه و اگر ادای کفار و کند عبد غیر صوم مانند آزاد کردن بنده یا کسوت فقر یا اطعام بغیر اجازت مولی مخمری نیست اگر اجازت بدین مخبر نیست بعضی فقها گفته اند که باز مخمری نیست زیرا که او مالک نمی شود و چند اتفاقا او را مالک گردانند و قول اول صحیح است و همچنین صحیح است اگر آقای او از جانبیکان عبد بادن آن بنده آزاد کند و هشتم منعقد میشود قسم غلام غیر از آن قائل لازم نمیشود بر او کفار و هر چند حادث شود خواه آقا اجازت بدین او را در حالت شدن یا اجازت ندیند یا هرگاه اجازت بدین او را قائل قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او و بعد از این اگر حادث شود بادن

آقا و كفارة بدید روزہ دشمن غیر سداقار که اورا منع کند از روزہ گرفتن هر چند آن صوم مضروی می باشد و در آن سداقار
است مخرجی که بدید سبب تردد نیست که اگر نظر کنیم بآنکه اجازت و قسم مستلزم اجازت و حجت هم هست که لازم آنست یا تابع
آن پس از آن در ملزوم مستلزم اذن در لازم هم هست یا اذن در متبوع مستلزم اذن و در تابع هم هست پس حکم حجت مع اجازه المانع
دارد که آقا و اورا منع از روزہ نمی تواند کرد و اگر بگوئیم که اجازت در قسم مستلزم اجازت و حجت نیست بلکه مانع ايقاع حجت است
پس میرسد آقا که منع بعد از روزہ کند اگر صوم مضربا باشد بآن بعد که موجب ضعف و در اقدام بخدمت آقا شود پس و چنانچه
ظاهر است و اگر موجب ضعف نشود بآن مانع میتواند شد زیرا که حق آقا تعلق با و گرفته و بدون اذن صوم بعد سوای صوم واجب
متعین صحیح نیست و این صوم واجب عین نیست چنانچه ظاهر است قول ثالث آنست اگر مضربا باشد برای آقا میرسد و اگر که
منع کند و اگر مضربا باشد جایز نیست نه هم هر گاه حجت شود بعد از حجت كفارة میدهد مانند كفارة حر و اگر حجت شود در حال
غلامی و بعد از آن آزاد شود پس معتبر حال وقت ادای كفارة است اگر در آن وقت مالدار باشد كفارة میدهد باز اگر در آن
بند یا کسوت یا اطعام و نقل نمیشود و قرض كفارة او بسوی صوم مگر آنکه عاجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت و یا اطعام
و این در صورتیست که بر و واجب باشد كفارة مرتبه و در كفارة مخیره هر یک از خصال كفارات که خواهد عمل کرد

کتاب النذر

این کتاب در بیان حکام نذر است و نذر در لغت بمعنی پیمانست و در شرع عبارت از التزام نمودن امری بر خود و کلام
مادر تا درست یعنی نذر کننده و صیغه آن و متعلق نذر و لواحق آن اما تا در و او بالغ عاقل مسلمانست پس صحیح نیست نذر
کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبادات است و عبادات مجنون و غیر بالغ شرعاً عبادات نیست شرط است
در نذر نیت قربت بدگاه الهی و صحیح نیست نیت کافری و لیکن اگر کافر نذر کند امری بر خود را و بعد از آن مسلمان شود بحت
اورا که وفایه نذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعمال مستحبه را اجازت شود و همچنین موقوف است نذر بنده بر اجازت
آقا و فقها گفته اند که نذر و لکم هم موقوفست بر اجازت و لکن پس هر کدام از اینها که بی اجازت دیگری نذر کنند منع نمی شود
نذر او و غلام که در حین بقیه نذر کند بدون اجازت آقا هر چند بعد از آن آزاد شود واجب نمیشود بر او ایقاعی آن نذر
زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدید او را مالک در صحت آن تردد است شبهه آنست که لازم میشود شرط است
که نذر بقصد واقع سازد پس اگر بکفر یا در حالت بیوشی یا غضب مستولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما
صحیح نذر پس آنست که بامر خیر است یا با دشمن نفس خود را بکارد یا ايقاع امری تحسن تر عاقل امر خیر گاهی شاکر نعمتی میباشد
مانند اینکه گوید اگر حق تعالی مرا عطا کند مالی یا فرزندی یا سیای سفر من فلان علی که یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز

و گاهی میباید آن امر خیر دفع بلائی مانند اینکه بگوید اگر صحیح شود بیمار یا بر طرف شود از من غلامان مکروه فلتت علی کذا و مثال
 باز در شستن نفس خود از فعل بدانند اینست که بگوید اگر غیبت کنم کسی فلتت علی کذا و اگر احسان به پدر و مادر نکنم فلتت علی کذا
 و مثال نذر تبرع اینست که بلا شرط بگوید اللهم علی آن صلی که تعین یعنی از خدا تعالی بر زمین هست که در کعبه نماز کنم مثلاً و آن
 نیست در آنکه دو قسم اول نذر با اتفاق منعقد میشود و در قسم دوم اختلاف است واضح است که منعقد میشود و شرط است که باجماع
 نذر قصد قربت کند پس اگر از ایقاع نذر بجز قصد قربت نفس خود نماید و الله نکند منعقد نمیشود و اگر نذر بر معلق بشرط باشد لابد است
 که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب باشد یا مندوب یا مباح و حرام نباشد چه اگر بفعل حرامی نذر معلق کند مانند اینکه بگوید اگر
 خمر خورم برای شکر حصول این آرزو ده در نیم مستحقین بر هم الله علی این نذر منعقد نمیشود و همچنین منعقد نمیشود نذر باطلاق و عتاق
 نذر مانند اینکه بگوید که اگر فلان کار کنم و جبرین طالق باشم یا غلامان را آزاد باشند اما متعلق نذر یعنی عمل که نذر بدان متعلق میگردد
 بر تقدیر حصول شرط باید از اجمال آن نیست که طاعتی باشد مقدور نذر کنند و مانع حج و صوم و صلوة و هری و صدقه و غیره
 پس مخصوص عبادات باشد اما حج پس میگوئیم که اگر نذر کند که پیاده حج کند لازم میشود و تعین میشود پیاده روی از شهر که نذر در آن
 شهر کرده و بعضی فقها گفته اند که از ایقاعات باید پیاده برود و اگر حج برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید عاده کند اگر
 سوار شود و در قدری از راه قضا میکند حج را و پیاده میرود در راهی که سواره رفته بود و بعضی فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد
 و مقید بهمان سال نبود عاده میکند پیاده و اگر تعیین بآن سال بود لازم است که کفاره فلتت نذر بید و قول اول حریت
 و اگر عاجز شود کسی که حج پیاده نذر کرده باشد از رفتن حج میکند سواره و آیا واجب است بر او که ماده شتر می هم بر بعضی فقها گفته اند
 که بلی و بعضی میگویند که واجب نیست بلکه تحب است و همین شبه است اگر حج سواره نذر کرده باشد پیاده برود و فلتت نذر میشود
 و حائث میشود کسی که نذر رفتن پیاده کرده باشد و بکشتی برود یعنی ضرورت مانند اینکه بوزن دریا غرق شود و راه نشکلی نباشد
 باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن نزدیکتر است به شباهت پیاده روی و وجه نیست که سبب است و در کشتی ایستادن
 و واجب نیست زیرا که درین صورت پیاده روی ساقط میشود از عاده چنانچه کشتی پیاده روی متحقق نمیشود و بعد از طواف نساج
 تمام میشود پیاده روی ساقط میگردد و شروع اگر نذر کند که پیاده برود بسوی بیت الله الحرام واجب میشود رفتن بسوی
 بیت الله تعالی که در آنست همچنین اگر بگوید بیت الله و همین اقتضا میکند درین مسئله بعضی قائل به بطلان نذر شده اند
 مگر آنکه بیت الله الحرام کند و اگر بگوید که میروم بسوی بیت الله یعنی آنکه حاجی یا مقیم باشم بعضی میگویند که منعقد می شود نذر بجز
 اول کلام و باید حج یا عمر کند و غیمه که نه حاجی و نه مقیم لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقط می شود زیرا که عام تمام میشود
 مگر تا آخر و درین اشکال است که قصد بیت الله نموده هم عبارتست پس چه منعقد نمی شود و اگر نذر کند پیاده هم

وہمیں کہتے ہیں اگر قصد مکان شرفہ کردہ باشند منعقد میشود و تا مکان شرفہ پیادہ برو و اگر مکان شرفہ قصد نہ کردہ نذر
منعقد نہیں ہوگا اگر پیادہ رفتن فی نفسہ عبادتی نیست اگر نذر کنند کہ اگر خدا تعالیٰ اور فرزند ہی بدہ اور حج ہر دیا از جانب حج
بمحل آید و بعد از ان نذر کنند ہمیر حج می بردن آن فرزند را یا دیگر از طرفت و حج میفرستند از اصل مال او و اگر نذر کنند کہ حج بکند از
ومالی نداشته باشند پس حج کنند بہ نیابت دیگر می بخیر نیست آن حج از ہم دو علی تردد زیرا کہ روایت در نیابت صحیح است بخلاف واد
باقواعد شرعی پس محل تردد باشد مسایل نذر روزہ اگر نذر کنند روزہ چند روز معین یا چند روز یا در روز مختار است خواہ فی
روزہ آن روزہ ہا بیکر یا متفرق لکن اگر شرط متابع کنند و اگر تردد بعمل آرد بہرست ہر چند تا آخر ہم جائز است و منعقد نہیں شود روزہ
مگر اگر روزہ انروز عبادت باشند پس اگر نذر صوم عیدین کنند یا یک عید یا روزہ ایام تشریق کسی کہ در منی باشد یا روزہ در ایام حضر
منعقد نہیں شود و همچنین ہر گاہ نذر کنند روزہ روزیکہ ممکن نباشد صوم آن روز چنانچہ نذر کنند روزہ روز سیدن مسافر بخانہ زیرا کہ
اگر در شب برسیدن روزہ نرسیدہ است و اگر در روز برسد شرط روزہ عمل نیادہ زیرا کہ درین صورت روزہ نذر واجب نہیں
بعد از رسیدن مسافر بخانہ و ہر گاہ در اثنای روز بخانہ برسیدن قدری از آن روز منقضی شدہ و قدری باقی ماندہ و روزہ در
تمام روز نیامشادہ و بعضی روز و پیش از رسیدن خود واجب شدہ کہ تمام روز نیت و وجوب صحیح باشد و درین مسئلہ وجہ دیگر ہم است
و آن نیست کہ اگر پیش از زوال بخانہ برسد و یا تا در وقت ترکب مقرر نشدہ باشد بعد از ان نیت و وجوب صوم کنند زیرا کہ
در صوم سنتی و در بعضی روزہ ہا واجب ہی ہم جائز است کہ قبل از زوال نیت کنند و اگر بگوید کہ اللہ علی آن اصوم یوم قدری و یا
یعنی از خدا تعالیٰ است بر من کہ روزہ بگیرم در روز رسیدن بخانہ ہمیشہ ساقطی شود و وجوب صوم روزیکہ در آن روز
بیاید و واجب میشود صوم ایام بعد از ان روز ماندہ اینکہ روز رسیدن او و شنبہ باشد آن روز را روزہ بگیرد و بعد
از ان ہر دو شنبہ را روزہ دار باشد و اگر اتفاق افتد کہ از روز نذر و الصوم از ماہ رمضان باشد روزہ آن روز نیت
رمضان بعمل آرد نہ بنیت نذر و ساقط میشود و اگر آن روز روزہ نذر نہیر کہ آن روز معذور و صوم از ماہ رمضان باشد روزہ
آن روز ہم نذر استثنیٰ خواہد بود از ایام و قضای ہم نہار و اگر اتفاقاً آن روز عید باشد یا فطر کنند اجماعاً و در وجوب قضای روزہ آنروز
خلافت اشبہ عدم وجوب است اگر واجب باشد بر کسی روزہ دوم اپنی در پی سبب کفارہ و شیخ رحمہ اللہ فرمودہ ماہ اول را تمام
پی در پی روزہ بگیرد و از ماہ دوم ہم یک روزی روزہ بگیرد تا متابع صوم شہرین شود بنیت کفارہ و بعد از ان در ایام باقی ماندہ
روزہ نذر را بگیرد زیرا کہ متابع صوم ساقط شد از چنانچہ سابق نیز مذکور شد و خصال کفارات بعضی از فقہائے متاخر
گفتہ اند کہ در چنین صورتی ساقطی شود در کفارہ تکلیف بصوم زیرا کہ ممکن نیست متابع در صوم بسبب دخول
صوم نذر در میان و در کفارہ متعین میشود فرض اتمام و این قول چیز نیست بلکہ وجہ اینست کہ آنروز را صوم نذر بگیرد

بسبب آن در تنایج صوم کفار و خلل نمیشود هر چند مکروه روزه آن روز نذر در میان بعمل آرد و در ماه اول و نه و در ماه دوم
 زیرا که نذر عذر نیست که احقر از آن نکران ممکن نیست خواه کفار و واجب پیش از نذر لازم شود یا بعد از آن و هرگاه نذر کند صوم مطلق
 پس اقل آن صوم یک روز است و همچنین اگر نذر کند صدقه مطلق اقتصار میکند بر اقل آنچه آنرا صدقه کند و هرگاه نذر کند روزه
 و شستن در شهری معین شیخ رحمه الله فرموده که روزه میگیرد در هر جا خواهد و در آن تردد است زیرا که هرگاه مکانی معین کرده پس
 بصوم در همان مکان از عهده نذر برمی آید و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد ایفای نذر نکرده است و اگر نذر کنیم بانکه ثواب روزه با اختلاف
 اماکن مختلف نمیشود مگر آنکه در مکانی راجع باشد بر مکان دیگر و نذر تعلق میگیرد بفعلی که رجحان داشته باشد شتر خانه آنچه رجحانی
 نداشته باشد پس بر هر مکان که خواهد روزه بگیرد که از عهده نذر برمی آید مگر آنکه در شهری روزه مشقت بیشتر داشته باشد نسبت
 بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احقر با در آن شهر نذر کرده رجحانی باشد روزه گرفتن را که در صورت از صوم در غیر آن
 بلد ایفای نذر نمیشود و هر کس که نذر کند که روزه بگیرد در زمانی باید نچهار روزه بگیرد و اگر نذر کند که در حینی روزه بگیرد باید در شش ماه
 روزه دار باشد و این قول مستند بر و ایست مگر آنکه اندام حین قصد معنی دیگر کند مانند و ماه یا سه ماه که همان واجب میشود
 زیرا که زمان حین الفاظ شتر که اندا اطلاق میشود بر قلیل و کثیر مسائل نماز هرگاه نذر کند نمازی پس اقل آنچه غیر نیست و وقت
 است و بعضی فقها گفته اند که یک رکعت است این قول حسن است زیرا که یک رکعت و ترمیم نماز است و در شرح و بگذاردون
 آن از عهده ایفای نذر برمی آید و همچنین اگر نذر کند که کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکند آن کار را اختار است خواه صوم
 بگیرد و خواهد تصدق کند یا چیزی و اگر خواهد دو رکعت نماز گذارد و بعضی گفته اند که یک رکعت هم کافی است و شیخ رحمه الله گفته
 که در اجزائی یک رکعت تردد است و اظهر عدم اجزاست و اگر نذر کند که نمازی کند در مسجدی معین یا در مکانی معین از مسجد
 واجب میشود زیرا که این هر دو عبادت است و بنذر واجب میگرد و اما اگر نذر کند که نماز بگذارد در مکانی که آن مکان را غرضی
 نباشد بر اماکن دیگر و فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود و واجب میشود نماز کردن در هر مکان که باشد
 و در آن تردد است زیرا که هرگاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان گذارد و نذر فعل نیاروده باشد هر چند
 آن مکان را غرضی بر اماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز گذاردن در وقت معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد
 باجماع علماء مسائل نذر آنرا که درین بنده هرگاه نذر کند که بنده مسلمانی آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلام
 کافر غیر معین از او نماید منعقد نمیشود آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد در جوان نذر عتق آن خلافت و شبه نیست که لازم
 میشود و اگر نذر کند آزاد کردن بنده غیر نیست که آزاد کند بنده صغیری یا کبیری خواه صحیح بود خواه عیب مگر آنکه آن عیب
 موجب عتق او شود مانند عی و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را بفروشد واجب میشود بر او نفقه عتق آن غلام و اگر مضطر

شود بفرقتن آن بعضی فقها گفته که باز جایز نیست و جانیست که در صورت ضرورت جایز است زیرا که تعلق میگیرد بعلی که
 راجع باشد در دین یا دنیا و در صورت ضرورت فروختن راجع خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند آزاد کردن هر بنده
 قایم خود لازم است که آزاد کند بنده را که ششماه گذشته باشد بر او در بندگی مالک این بضمون روایت است مترجم گوید
 که فرق در میان نذر عبد کافر غیر عین عبد کافر معین آنست که کافر مطلق خبیث است آزاد کردن او در حکم اتفاق اولست
 که شرعاً ممنوع است و در کافر معین گفته اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه روایت است که حضرت
 امیر المومنین علیه السلام بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او بهمان مسلمان شد مسائل تصدق مندر و هرگاه نذر کند
 که تصدق کند چیزی را و معین نکند لازم است که صدقه بدین چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید بهمان مقدار تصدق
 نماید و اگر بگوید تصدق کنم مال کثیری باید مشتاد و در هم بدهند زیرا که حق تعالی فرموده و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره و عددان
 مواطن مشتاد بود و این حکم بمضمون این است و اگر بگوید مال خطیر یا جلیل تفسیر کند آنرا به چه خواهد بود هر چند که باشد زیرا که تلیل
 هم در نظر بعضی کثیر و طویل است و اگر پیش از تفسیر بگوید و اگر نذر کند که تصدق کند یا را و چنانچه معنی باید که در همان جا
 تصدق کند و اگر در جای دیگر کند واجب است که اعاده نماید در همان مکان و هرگز نذر کند که تصدق نماید تمام مال
 خود را لازم است که وفا بنذر خود کند و اگر بجهت ضرورت تصدق تمام مال داشته باشد قیمت کند تمام مال را و بجز آنرا و تصدق
 کند بمقدار قیمت آن با قساط تا وقتی که معلوم کند که تمام قیمت را کرده و هرگز نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود و در راه غیر
 و ثواب تصدق کند آنرا بر فقرای مومنین یا در گذاردن حج یا در زیارتی یا در چیزی از مصالح امور مسلمانان مانند ساختن
 پل و کاروان سراسر مسائل مندر و هرگاه نذر کند هدیه بدین معنی ماده شتری باید که آنرا بکعبه عظمیه ببرد زیرا که در عرف
 شرع از هدیه همین معنی مستفاد میشود بقوله تعالی هدیا بالغ الکعبه و اگر نیت کند که هدیه ببرد بساند همان لازم میشود و اگر نذر کند
 که هدیه ببرد بساند بغير آن دو مکان مشرفه معتقد نمیشود زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که هدیه بفرستد و مطلق بگوید بدین
 تحقیق بپیش آن هدیه منصرف نمیشود بسوی نعمتی چهار یا که شتر و گاو و گوسفند است و جایز است که اقل مسامی بفرستد
 بطریق هدیه و بعضی فقها گفته اند که میرسد و اگر هدیه نذر کند که تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اقل آنچه قربانی میکنند
 باید بفرستد و قول اول شبهه است و اگر نذر کند که هدیه بفرستد بسوی خانه کعبه سوای چهار یا چیزی دیگر بعضی فقها گفته اند
 که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفرستد صرف میکنند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که هدیه نماید غلام
 خود یا یا کثیر خود را یا اسب خود را میفرستد صرف میکنند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا ترمیم مسجد یا نذر کرده باشد
 که آنجا بفرستد و در این ادعایان محتاج باز یارت کنندگان منفطره صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت آن شده

و اگر نذر کند خمر بدهی به یک واجب میشود که آنرا از آنجا بخرد نماید و آن تقیید گشتن آن بفقرای مکه واجب میشود بر او یا نه شیخ رحمه الله
فرموده که واجب میشود احتیاطاً آنکه مقصد از آن فسخ یا خمر همان تقسیم میان فقرست نه بخر و خروفتی و همچنین اگر نذر کند که دینی بخرد نماید
و اگر نذر کند که در غیر این دو موضع خمر نهد شیخ رحمه الله فرموده که منعقد نمیشود و مذہب اقوی نیست که منعقد میشود زیرا که مقصد
کرده است تصدق بفقرای آن بقعه و این طاعتست اگر نذر کند بدهی بذر نه پس اگر قصد کند بذر نه ابل یعنی ماده شتر لازم میشود
و همچنین اگر نیت ماده شتر کند بذر که بذر عبارتست از ماده شتر و بعضی عامه گفته اند که بر گاؤ و گوسفند هم اطلاق میشود پس اگر قصد
یکی از آنها کند همان واجب میشود و الا هر کدام که بدهی کند خیر است و این قول باطل است و بر هر کس که واجب شود بذر نه و
نذر پس اگر نیاید آنرا لازم میشود و اگر گادی و اگر گاؤ هم نیاید پس لازم میشود بر او هفت گوسفند اما الواحی چند سکه است
اول لازم میشود به مخالفت نذر منعقد کفارہ قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعضی گفته اند که کفارہ فطار شهر رمضان
و مذہب اول مشهور تر است و کفارہ لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عمدتاً و در حالت اختیار و و حکم اگر نذر کند روزه یکسال
معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیرد مگر عیدین و ایام تشریق را اگر در نیتی باشد و این روزها را روزه نگیرد و قضا
آنهم بر نیت و اگر در نیتی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد و اگر افطار کند عید ایداعذر در روزی از روزه ها که
سال قضا میکند آن روز را و کفارہ هم بدو بعد از آن ختمه ایام آن سال را هم روزه بگیرد اگر شرط تابع یعنی روزه
پی در پی نذر کرده باشد و اگر شرط تنایع نموده بسبب افطار بین است از سر بگیرد صوم را و بعضی نقض گفته اند اگر تجاوز از
نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن بی دریغ و بعد از آن افطار کند باینست که بعد از آن بنای صوم بر همان روز یا
بگذارد و باقی تمام کند هر چند که بعد از آن بتفرقه روزه بگیرد و این دو نیست بلا دلیل و اگر در میان سال افطار کند بسبب
عذری مانند مرض یا تناس بعد از زوال عذر بنابر همان روزه سابق بگذارد و باقی تمام کند خواه شرط تنایع صوم و روزه
کند یا نکند و کفارہ هم ندارد و اگر نذر کند روزه تمام و بر تنایع است و ساقط میشود روزه عیدین و روزه ایام تشریق اگر در تنایع
باشد و در سفر هم افطار میکند و همچنین حائض هم افطار میکند در روزهای حیض و واجب نیست که قضای این روزها
کند زیرا که او را وقتی نیست در آن وقت روزه واجب نباشد و قضا در همان وقت بعمل آرد و سفر ضروری
هم عذر است که بسبب آن تنایع صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از آن بنا بر روزه سابق باید گذاشت و ثتمه روزها با فطر
آورد و اگر سفر اختیاری باشد بسبب آن تنایع صیام بر طرف میشود و بعد از آن باید از سر گیرد و اگر نذر کند روزه
یکسال غیر معین مختار است خواه پی در پی روزه یکسال بگیرد یا متفرقه در صورتیکه شرط تنایع نکند و میرسد او را که
دوازده ماه روزه بگیرد و از هر ماهی از هلال تا هلالی اعتبار کند یا سی روز و اگر روزه بگیرد در ماه شوال که بست و نذر روز

باشد باید که بعد از آن یک روز دیگر هم روزه بگیرد و بدل عید که افطار در آن روز واجب است و بعضی گفته اند که دو روز روزه بگیرد و از ماه دیگر زیر که از هلال تا هلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام اکتفا به آن کند پس باید سی روز حساب کند و این قول خوبست و همچنین اگر در منی باشد در ایام تشریق در روزه بگیرد و از ذی الحجه را باید روزه روزه عید و ایام تشریق از ماه دیگر قضا کند و اگر ذی الحجه ناقص بود باید پیروز و قضا کند سه روز ایام تشریق و یک روز عید و یک روز دیگر که از ماه کم آمده اگر روزه یکسال نذر بگیرد باید تمام کند از ماه دیگر بر روزه یکماه و روزه دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و بسبب رمضان عیدین متابع منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را احتراز از رمضان و عیدین اگر در منی باشد ایام تشریق را هم قضا کند و اگر نذر کند روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید و رمضان نباشد و صحیح باشد در تمام آن روزه گرفتن پی در پی و قیاس آنست که پانزده روز روزه پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از آن بتفرقه روزه بگیرد و اگر شروع کند روزه را در ذی الحجه الحرام کافی نیست زیرا که درین ماه متابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود بر روزه عید سی و دوم هرگاه نذر کند روزه اول ماه رمضان منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه آن روز واجب است بغیر نذر پس از نذر تحصیل حاصل لازم آید و در آن تردد است زیرا که نذر واجب افاده تأکید و جوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلف نذر هم بر ذمه او میشود پس فی فائده بخوابد و چهارم نذر معصیت منعقد نمیشود و واجب نمیشود بخلعت آن کفاره مانند اینکه نذر کند فرج انسانی خواهد پذیرد باشد یا مادر یا پسر از اقارب یا بیگانه و همچنین اگر نذر کند که نذر اظلم باشد یا نذر کند که شرابی نخورد یا فعلی شرعی نکند یا ترک واجب نماید این قسم نذر با هیچکدام منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف چهار دست پا کند یا آن رفت و کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود و هیچگاه نادر عاجز آید از ادای نذر ساقط میشود و جوب آن پس اگر نذر کند که حج گذارد و بعد از آن بالنسبه هم سدد راه که عبور نتواند کرد در آن سال نذر و همچنین نذر کند روزه روزی و عاخر آید از آن روزه در آن روز و مرویت که در چنین صوم تصدق بدهد از هر روز بیک مد طعام ششم عید هم حکم قسم دارد و صورتش اینست که بگوید عاهدت الله یا بگوید علی عهد الله انه متی کان کذا فعلی کذا یعنی عهد کردم یا عهد ایستغالی یا بر من است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان کار کنم پس اگر بر آنچه عهد کرده امری واجب باشد نیت یا ترک مکروه یا اجتناب حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند هر امر مباحی نهم لازم میشود مانند قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس آنچه اولی بود همان بعمل آرد و کفاره ندارد و کفاره مخالف عهد همان کفاره قسم است و در روایتی وارد شده که کفاره فطار یک روزه ماه رمضان است و این شهر است هفتم نذر و عهد منعقد میشوند بآنکه صیغه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر بخاطر بگذارد و حکم آن کنند بعضی علماء گفته اند که باز منعقد میشود و نه است

که منقحه بنشیند و حکم تمام شد قسم ثالث از علم فقه که ایقاعات است و بعد از آن می آید قسم چهارم که حکام است قسم چهارم اقسام
علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است

کتاب البصیر والذیاحه

این کتاب در بیان حکام شکار کردن حیوانات است و فتح کردن آنها و گفتگو در آن استدعای بیان سه امر میکند
امر اول در بیان آنچه شکار او حلال است خوردن هر چند که آن شکار کشته شود یا در وقتی برسد بر او که حرکت نکرده باشد
دشتم باشد و پنج نرسد و آن از حیوانات شکاری مخصوص است بسگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشند و سواي سگ
شکاری اگر حیوانات درنده دیگر خواه چرخه باشند یا پرنده شکاری کند حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ غیرها
از درندگان مگر آنکه پنج برسد و همچنین اگر شکار کنند به باز و عقاب و باشد و امثال آنها از جانوران پرنده شکاری خواه آنها
تعلیم شکار کرده باشند و خواه نکرده باشند و جایز است شکار کردن شب شیر و نیزه و هر چه در آن بیکان باشند و اگر این آلات هم بعضی
برسد بر شکار و بکشند او را حلال میشود آن شکار شیخ علی حجه الله فرموده که اگر آن آلت جدید بر شکار برسد حلال است و خوردن
میشود آنچه بکشد آنرا معراض یعنی تیرگز که تیری بر بیکان باشد وقتی که تیر باشد و بشکافد گوشت انجوان را و همچنین تیری بیکان
و شرط است در سگ شکاری آنکه برای حلال شدن شکار کشته او که پنج برسد اینک معلوم باشد و تحقق میشود سه شرط یکی آنکه
برود از پی شکار کشته او وقتی که او را برانند بر ای گرفتن آن دویم باز ایستد و قتی که او را منع کند سیوم خوردن انجوان را
که شکار کرده پس اگر بطریق مذرت بخورد گوشت او را ضرر نمی رسد در صباح بودن مقتول او و همچنین اگر بخورد خون او را
اکتفا بهمان کن و گوشتش بخورد و باید که مکرر شکار کند آن سگ بهین شرائط ثابت شود که این شرائط و تحقیق است
ایقاعات نمیکند اگر اتفاقا گاهی چنین باشد و شرط است در برانند سگ شکاری چند چیز اول اینکه مسلمان باشد
یا در حکم اسلام مانند طفل نابالغ که پدر یا مادرش مسلمان بود پس اگر برانند سگ شکاری را نجوسی یا بیست پرست حلال
نیست خوردن آنچه آن سگ شکار کرده و کشته باشد بدون پنج و اگر آنکه او را بهودی یا نصرانی در آن میان فقها خلافت
ظاهر آنست که مقتول او هم حلال نیست و دوم برانند او را برای شکار پس اگر برانند خود بخورد حلال نمیشود
اگر بعد از آن برانند منع کند او را و باید که از آن اغوا کند و برود و بکشد شکار را صحیح است زیرا که رها
شدن خود به خود منقطع شد پس باید که اگر برانند و بعد از آن اغوا در حکم از سال تازه است
و اگر خود بخورد یا شود و بعد از آن اغوا کند او را بی آنکه توقف کند بعد از منع حلال نیست خوردن مقتول بدون
فتح سیوم بسم الله بگوید در وقت رها کردن سگ شکاری و این شرط در سائر آلات شکار هم هست مانند نیزه و تیر

ع او را بکشد
سگ را بکشد

و تیر و شمشیر اگر ترک بسم الله کنند عمد احوال نمیشود و مقتول او و اگر فراموش کنند بسم الله گفتن ضرری ندارد و اگر بیکند
سگ شکاری را و دویم بسم الله بگوید فائده نمیکند در افاده حلیت مقتول و همچنین اگر یک بسم الله بگوید در بیکند و دیگر
سگ و یکم را بکشد و بسم الله گفتن ضرر و شریک باشد در شکار کردن آنهم حلال نمیشود چهارم اگر غائب شود آن شکار
از نظر شکار کننده در حالتی که حیوة مستقر داشته باشد حیوة مستقر و التفسیر کرده اند بآنکه بآن حیوة یکروز یا دو روز زنده تواند ماند
پس اگر بیاید آن شکار را کشته بعد از غائب شدن حلال نیست زیرا که محتمل است بسبب دیگر مرده باشد نه از کشتن سگ شکار
خواه آن سگ بر او ایستاده بر زمین یا دور از او جایز است شکار کردن با انواع دامها ولیکن حلال نمیشود آن شکار را دام که
بیخ نشود و چند دران و اما سلاح تعبیه کرده باشند و همچنین آنچه به تیرنی پیکان کشته شود و بشکار گوشت شکار را و بعضی فقها
گفته اند که حرام است که بر صید بزنند چیزی را که از او بزرگ تر باشد در حشر مانند سگ کلان و به نقل یکشده او را و بعضی دیگر گویند
که مکروه است و این قول بهتر است و خواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که بر او زده باشند حرام نیست خوردن آن بشرط حصول
تذکیه امر دوم در احکام است اگر سر دهند مسلمان و بت پرست هر دو آلت شکار خود را و بکشند هر دو آلت و را حلال نمیشود
آن شکار خواه آلت هر دو متفق باشد مانند اینکه هر دو سگ را را بکشند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکی سگ را را بکشد
و دویم تیر و خواه در یک زمان هر دو بر سر بند بران صید یا دو وقت در صورتیکه اثر هر یک از این دو آلت کشته باشند و اگر
ست کند و آلت مسلمان بنوعیکه حیوة مستقر در او نماند و بعد از آن تمام کش کند و آلت بت پرست حلال است
زیرا که قاتل و مسلمان شده و اگر بر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبه شد که آلت مسلمان او را کشته یا آلت کافر حکم
میکند بخرمت او زیرا که غالب میکند حالت حرمت را بر حالت حلیت و اگر مسلمانی باشند و سگ شکاری و یکی را
سر دهد بر شکار و دویم خود بخورد و اشود و هر دو سگ را شکار کنند حلال نمیشود و اگر بیند از مسلمان تیری بر او و با و برساند
آن تیر را بران صید و بکشد او را حلال میشود و چند حلال این باشد اگر با و نمی بود با و نیز رسید آن تیر و همچنین اگر برسد تیر بر زمین
و از آن بجهد پس بکشد صید را حلال میشود و قهر در حلیت اسلام مرس است نه معلوم پس اگر سگ شکاری را مسلمان سر دهد
و صید را بکشد حلال است و چند معاش مجوسی بود یا بت پرست و اگر بکشد مسلمان نباشد هر چند معلم سگ مسلمان
باشد حلال نیست یعنی در صورتیکه بنوعی نرسد و اگر حیوة مستقر داشته باشد و بنوعی برسد حلال است هر چند بت پرست کافر
گرفتار شود و اگر بیند از سگ خود را مسلمان بر صیدی و بسم الله بگوید و او بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید و همچنین
اگر بیند از او را بر شکارهای کلان و آنها بگریزند و بچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشوند در صورتیکه آن بچه ها بچند
وقت امتناع رسیده باشند که بدون آلت شکار نشوند و همین حکم است در شکار بآلت دیگر هم مانند تیر و شمشیر و زنا اما اگر

بیندازد آلت صید را بدون دیدن صید پس اتفاقاً بر صیدی بخورد حلال نمیشود و هر چند جسم آلت گرفته باشد خواه آن آلت
 سگ باشد یا سلاح زیر که در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم را باشندن سگ خود بخورد و در و شکاری که حلال
 میشود بکشتن سگ شکاری یا بر سیدن آلت ضرب یا در غیر مکان ذبح حیوان نیست که وحشی باشد و وصل یا انسی و بعد
 از آن وحشی شود و همچنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چهار پایان و بدست و نیفتد که او را ذبح کند یا بقتل در چاهی و متعبد باشد
 ذبح او یا بخرا و اگر شتر باشد در صورت کافیت که نزنند بر آلت حرب یا نند شمشیر و کار و تیر و بهمان بمیرد خواه بر موضع ذبح ضرب
 بر سید یا در غیر موضع آن و اگر تیر نزنند بر چکه که قادر بر استناع نباشد و بکشد آنرا حلال نمیشود و اگر نزنند بر جانور پرنده و بر چکه
 که هنوز قادر بر استناع نباشد و آن تیر بر دورا بکشد جانور پرنده حلال میشود و چکه حرام و اگر سگان پاره پاره کنند صید را پیش
 از آنکه او را شکار کنند در یا در حرام نمیشود و اگر تیر نزنند بر جانوری و آن حیوان بقتل از کوهی یا در دریای و بمیرد حلال نمیشود
 زیرا که احتمال هست که موت او از افتادن بود و بی اگر بر سیدن تیر حیوة او غیر مستقره شود و در حکم ندبوح گردود و بعد از آن بقتل
 از کوه یا در دریای حلال میشود زیرا که حکم ندبوح دارد و اگر قطع کند آلت حرب از و عضو بر او بعد از آن او را در یا بندد در حالتی
 که حیوة مستقره داشته باشد و ذبح کنند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند او را آلت ضرب بدو حصه
 و هر دو حصه سحرکت شوند حلال میشوند و اگر یک حصه حرکت کند و حصه دوم نلکند پس تحرک حلال و غیر تحرک حرام باشد
 و بعضی فقها گفته اند که اگر در تحرک حیوة مستقره باقی نماند هر دو حصه حلال میشوند و این قول شبهه است و در روایتی وارد شده
 که خورده میشود حصه کسر ماوست و در روایتی دیگر آنست که حصه اکبر را بخورند و حصه اصغر نمخورند و هر دو روایت شانند
 امر سیوم در لواحق و در آن چند مسئله است اول شکار کردن با آلت معصوبه حرام است و حرام نمیشود آن شکار و اگر
 آن نمیشود شکار کننده نه صاحب آلت و بر شکار کننده است که اجرة آلت بدو ببالک آن خواه آن آلت شکار سگ
 باشد یا سلاح دوم هرگاه بگزید سگ صید را جای گزیدن نجس میشود که باید آنرا شست علی الاصح سیوم هرگاه بیندازد سگ
 یا سلاح را بر صیدی و او را بخروج کند و در یا بد آن صید را در حالتی که حیوة داشته باشد پس اگر حیوة مستقره نداشته باشد
 فقها گفته اند در حکم ندبوح است و در بعضی احادیث وارد شده که او را صید یکد که او را ذبح باید کرد و تست که پای خود را حرکت
 میداده باشد یا چشم خود را میگردانیده باشد یا دم خود را حرکت دهد و از این احادیث معلوم میشود که هر چند حیوة مستقره
 نداشته باشد برای حلیت او ذبح در کار است و اگر حیوة مستقره داشته باشد و زمان آنقدر فرصت دهد که او را ذبح کند بدو
 ذبح البته حلال نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت ذبح نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از آن بخورد
 اگر خواهد اما اگر زمان ذبح نباشد حلال است هر چند حیوة مستقره داشته باشد یعنی بگمان صیاد و هرگاه صیاد شکار را است کند

که غیر متعین شود مالک آن میشود هر چند آنرا بدست نیار و پس اگر بگیرد و او دیگری مالک آن نمیشود و واجبست که او را بدید بآول
اما ذی باطن پس نظر در آن یا در ارکان است یا در لواحق اما ارکان پس سه چیز است یکی ذیخ کنند و دویم آلت ذیخ سیوم کیفیت
ذیخ اما ذیخ پس شرطست و رو که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس متولی ذیخ نمیشود بت پرست و اگر او ذیخ کند حیوانی را در
حکم میت باشد و در ذیخ کافرا بل کتاب دور وایت است شهر آنست که جایز نیست پس خورده نمیشود مذبح نه یهودی و نه نصرانی
و نه مجوسی و در روایتی وارد شده که مذبح ذمی خورده میشود بشرطیکه بشنود بسم الله گفتن او را و این روایت معمول نیست و آن
مسلمان هم ذیخ میتواند کرد و خواجه سر و جنب و حائض و طفل غیر بالغ مسلمان هر گاه خوب تواند ذیخ کرد و شرط نیست در ذیخ
ایمان یعنی اشنا عشری بودن و درین سلسله قولی بعیدست با شتر اطایمان ولیکن صحیح نیست خوردن مذبح کسی که معلی بآقا
اهل بیت علیه السلام باشد و اندک خارجی هر چند اطهار سلام کند اما آلت ذیخ پس صحیح نیست ذیخ کردن مگر با این فولادیم
از جنس آهن است و اگر یافته نشود آهن نیم فوت زیج بود جائزست ذیخ کردن بهر چه قطع اعضای ذیخ کند هر چند پوست
درختی باشد یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و آیا واقع میشود ذیخ بدناخن یا دندان در صورت ضرورت بعضی فقها گفته اند که بلی
زیر آنکه مقصود باین باهم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که واقع نمیشود زیرا که نهی از آن وارد شده هر چند ناخن یا دندان منقصل
باشد از حیوان اما کیفیت پس واجب قطع عضای اربع است یکی مری و آن مجرای طعام است و حلقوم و آن مجرای نفس
است و دو جان و آن دو رگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی از این اعضا در صورت امکان قطع
تمام و این قول مشهور در میان فقهاست و در روایتی وارد شده که هر گاه قطع حلقوم کند و خون بر آید باکی نیست در خوردن
گوشت او و کافیت در حیوان بخور که بهتر باشد در آوردن کار و یا نیز در گوشت خرا و آن گوسینه است و در ذیخ و خرچهره
شرطست اول آنکه مذبح یا منحر را روبرو قبله گذارد در صورت امکان پس اگر در قبله ذیخ نکند عمد حکم میت دارد و اگر او شتر
کند استقبال قبله را صحیح است ذیخ و همچنین اگر ندانند جهت قبله را دوم بسم الله گفتن و این عبارتست از آنکه ذکر کند نام خدا تعالی
پس اگر ترک نام خدا کند عمد احلال نمیشود و اگر فراموش کند حرام نمیشود و مترجم گوید فقها اختلاف کرده اند در آنکه در هنگام ذیخ
یا خر اگر اسم الله تنها بگوید حلال میشود مذبح یا نه بعضی گفته اند حلال میشود بدلیل قوله تعالی فكلوا مما ذكر اسم الله عليه و بعضی دیگر
میگویند که ضم صفت کمالی از اوصاف الهی و شایسته ضرورت است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر بسم الله تنها بگوید یا بسم الله
و الله اکبر یا الحمد لله و الله اکبر کافیت و بعضی گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنهم مجزئست سیوم مخصوصست
شتر خر که محل آن مذکور شد و غیر شتر نیز در محل ذیخ کند یعنی در زیر پختین یا اندکی پایین تر پس اگر خر کند مذبح را یا ذیخ کند
منحر را حلال نمیشوند و اگر منحر را ذیخ کند پیش از آنکه قطع حیوة او شود یا خر کند یا مذبحی را خر کند و باز ذیخ نماید حلال میشود

دوران تردوست زیرا که بعد از خراج حیوة مستقر با حیوان نمی ماند پس گویا شتر مرده را کمر کرده یا گاومرده را ذبح نموده باشد
 و این در صورتی است که حیوة مستقر است از جمیع اعضاء حیوة مستقر در مذبح و خور شرط نکرده اند بلکه بحرکت مذبح گفتار نموده اند
 حلال خواهد بود اگر حیوان مذبح را جدا کند عذر در آن خلافت اظهر آنست که مکروه میشود و اگر کار بدون تعدیل مذبح را جدا کند
 حرام میشود همچنین هر گاه پوست بر آرد از حیوان مذبح پیش از آنکه سر میشود یا بر عضو یا از آنرا پیش از سر شدن در آنهم خلافت
 و اظهر آنست که مکروه است و اگر بگیرد جانور پرنده جانرست که او را نیز نباید پاره یا از او یا شمشیر اگر بیفتد زنده باشد ذبح
 کند او را و اگر زنده نباشد حلال میشود بهمان تیر که باور سیده چهارم حرکت حیوان بعد از ذبح کافیت در حصول حلیت او
 و بعضی فقها گفته اند که با حرکت بر آمدن خون با ختمال هم شریعت در حصول تذکیر و بعضی دیگر گویند که یکی از این دو کافیت
 و آن شبه است و کفایت نمیکند بر آمدن خون بطریق متماثل یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر بآن حرکت نباشد که دلالت بر حیوة
 کند مستحب است در ذبح گو سفند که دو دست او را به بند و یک پای او را و اگر از پای دویم او را بگیرد ششم یا موسی او را
 و قتی که سر شود و در ذبح گاوی بند و ستهای گاوی او هر دو پای او را و اگر از دم او را و او را شتر به بند و پای او را تا به
 بغل و اگر از دم و پای او را و در جانور پرنده را کند او را بعد از ذبح و وقت کشتن قربانی در میان طلوع آفتاب است
 تا غروب آن و مکروه است کشتن حیوان در شب مگر هنگام ضرورت و در روز جمعه تا زوال آفتاب برسانیدن کار و شجاعت
 مذبح و آن رسته سفید است که در میان استخوان گردن میباشد و نیز مکروه است که کار در آب بر گردانیده ذبح کنند حیوان را بطرف
 بالا و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام است و قول اول شبه است و نیز مکروه است که بکشد حیوانی را در حالتی که حیوان گیر
 بسوی او ناظر باشد اما الواحق آن چند مسئله است اول آنچه فروخته شود و بار از مسلمان از حیوانات مذبح و گوشتها
 جایز است خریدن آن و واجب نیست که تقصص تقطیش کند از حال آن که مذبح هست یا نه و کدام کس آن را ذبح نموده
 دوم هر حیوانی که متعدد باشد ذبح او یا خور از حیث عاصی شدن آن حیوان که بدست نیاید یا در مکانی هر دو ذبح کنند و اینجا
 نتواند رسید و جای ذبح او را برید و بیم تلف شدن آن حیوان باشد جایز است که بر او زخم زنند شمشیر و نیزه و غیر آن از آنچه زخم
 کند او را و حلال میشود همین هر چند آن زخم موضع ذبح نرسد سیوم هر گاه بریده شود گردن مذبح و اعضای فواحت او
 بحال باشد پس اگر حیوة مستقره او باقی باشد ذبح میکند او را بعد از قطع کردن و حلال میشود بسبب ذبح و اگر حیوة مستقره
 نداشته باشد مردار خواهد بود و معنی حیوة مستقر آنست که یک روز یا چند روز زنده تواند بود و همچنین اگر مجروح کند او را حیوان
 درنده اگر حیوة او غیر مستقر باشد و آن نیست که حکم کند بگاو و در بهمان ساعت حلال نمیشود بسبب ذبح کردن زیرا که
 حرکت آن مانند حرکت مذبح است مترجم گوید اگر مشبه شود در حال مذبح که حیوة مستقره داشته یا نه ملاحظه میکنند که اگر خون

بیسعت غیر متقاطر از برآمده یا حرکت کرده بعد از ذبح حلال میشود و الاحرام و بعضی فقها مرد و امر اعتبار نموده اند و آن را حوط است
 چهارم هرگاه نذر کرد حیوانی را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک او برباید و اگر آنرا تلف کنند وجبت بر او کفایت آن بدیه
 و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی و آن حیوان سالم باشد از عیب قابل قربانی کردن و بعد از آن مبعوث شود قربانی میکنند
 آنرا بهمان عیب کافیست از نذر و اگر کم شود یا بالاک شود یا ضایع شود بدون بی پروائی تا فرضا من نیست مترجم گویند کفایت
 قربانی که در صورت اتلاف وجبت باید خریدن قربانی دیگر مثل آن صرف کند و اگر وفات کند بشکرت دیگر قربانی بخرد و ذبح کند و الا
 گوشت بخرد و تصدق کند علی مافی المسالك ترجمه هرگاه نذر کند حیوانی را جهت قربانی پس بکشد آن حیوان را و دیگری در روز قربانی
 کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آن قربانی میکند بخیر نیست از نذر و اگر نیت کند که از جانب نازر میکند بخیر است
 از و بر چند نازر امر نموده باشد و را بکشتن آن ششم هرگاه نذر کند قربانی واجب شود بر او ساقط نمیشود و سحاب خوردن از
 پوست آن بسبب نذر و مقتضای مایه حلال میشود بسبب بر آوردن آن از آب زنده و اگر نذر خود از آب و بگیرد و را پیش از
 مردن حلال میشود و اگر بپزند آن مایه را از آب جسته و بدست بگیرد آنرا بعد از بیرون جستن در آن خلافت شبهه است
 که جائز نیست خوردن آن و اگر برادر آن مایه را بخوس یا مشرک ببرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه مسلمان بنشیند
 که مشرک یا نجوسی آنرا از زنده از آب بر آورده و حلال نیست خوردن مایه که در دست آنها باشد تا اینکه مرده اند که بعد از بر آوردن
 از آب مرده است و اگر بگیرد کسی مایه را زنده و بعد از آن باز در آب اندازد و بمیرد در آب حلال نمیشود و چند در دام نذر شده باشد
 زیرا که آن مایه مرده است و پذیر یک زندگی او در آن بود و آیا حلال است بخوردن مایه زنده بعضی فقها گفته اند که حلال نیست
 و وجوب نیست که جائز است زیرا که ترکیه آن بر آوردن آنست از آب زنده و اگر بگذارد و دامی بر ای گرفتن مایه و در آن ام
 بعضی مایهها بمیرد و بعضی از آب زنده بر آیند و شقیه شود مایه زنده یا مایه مرده بعضی فقها گفته اند که همه حلال اند تا وقتیکه معلوم
 شود که مرده از آنها کدام بوده و بعضی دیگر بگویند که همه حرام میشوند زیرا که حرمت را غالب میکنم بر حل تا وقتیکه معلوم شود که
 کدام یک از آنها حلال نیست و قول اول خوبتر مترجم گویند قول محل همه مایهها در صورت شبهه از شیخ است که در کتاب
 نهایت اختیار نموده و قاضی هم بر همین قول رفته و مصنف نیز آن اختیار نموده و مستند آن روایات صحیح است این ادیس
 و علامه و اکثر متأخران گفته اند که تمام حرام میشود و مستند آنها هم حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده اند
 و احادیث حلال بودن تمام را تأویل کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه مبین است و مخفی نیست که احوط اجتناب است هشتم
 ملخ حلال میشود یا آنکه در زنده بگیرند و شتر طست که مسلمان بگیرد و اگر بمیرد ملخ پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود و همچنین
 اگر بقیه و نیتانی آتش و بسوزد نیتان را و در آن ملخها باشد حلال نمیشود آن ملخها هر چند بقصد شکار بهمان ملخها آتش

زده باشند بر آن نیستان حلال نمیشود بچ ملخ تا وقتیکه در پر و از مستقل شود پس اگر بگیرند آنها را پیش از آن که در پر و اند
استقلال بهرسانند خورده نمیشود و نه بچ بچه که از شکم حیوان مذبح بر آید و نه بچ مادر او است یعنی بچ مادر او هم حلال میشود و نه بچیکه
تام الخلقه باشد و بعضی گفته که روح هم در و زنده باشد و اگر روح حیوانی در و زنده بدون روح حلال نمیشود و درین شکل
است زیرا که در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر بر این که هر ذی حیوانی را که قابل تذکیر باشد
باید ذبح کنند بنیام خدا تعالی تذکیر او بفعل آید پس بدون ذبح حلال نباشد و بعضی گفته اند که اگر زنده از شکم مادر بیاورد و وقت
تنگ باشد که تا زمان ذبح حیوة او باقی نماند حلال است خوردن او و قول اولی است یعنی اگر تمام الخلقه باشد و روح
در و زنده و نه مادرش ذبح او است و الا فلا خاتمه شتم است بر چند قسم اول در بیان مسائل از احکام ذبح و آن قسم
مسئله است اول واجب است که پی در پی چهار عضو مذبح را که مذکور شد قطع کند و اگر قطع کند بعضی از آن اعضا را و
مذبح را و اگر دتا آنکه حرکت مذبح برسد و بعد از آن باقی اعضای ذباحه را قطع کند حرام میشود زیرا که در آن حیوة مستقره
باقی مانده است در وقت قطع اعضای دیگر و ممکن است که بگوئیم حلال است زیرا که روح او بچ از جسدش برآمده و غیر
ذبح هر چند قدری از ذبح او آشفته و قدری دیگر نماند و این اولی است دوم اگر شروع کند ذبح در ذبح کردن و دیگر
رودهای او بر او و بر ویکی این دو فعل کنند حکم خود مرده دارد و همچنین هر فعلی که کنند با و که آن حیوة مستقره باقی نماند
سیوم هرگاه یقین حاصل شود که پیش از ذبح حیوة مستقره داشته حلال است و اگر یقین شود که پیش از ذبح حیوة از قطع شدن
بود حرام است و اگر شبهه شود حال او معلوم نشود که حرکت بعد از ذبح کرده و خون معتدل هم بر نیاید پس چه است که طرف
حرمت را غالب باید نمود بر حلیت قسم دوم در بیان چیزی است که ذبح به او واقع میشود و آن واقع میشود بر هر حیوانی
ماکول اللحم باشد باین معنی که بعد از ذبح پاک باشد پس نجس العین مانند سگ و خوک بچ پاک نمیشوند
و اقسام دیگر از حیوانات سوای دو قسم چهار قسم اند اول مسوخات مانند فیل و خرگوش و میمون در آن
خلاف است و سید مرتضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم ذبح واقع میشود و فقهای دیگر گفته اند که واقع نمیشود و دوم حشرات
الارض یعنی حیواناتیکه در سوراخهای باشند مثل موش و این عرس که آنهم نوعی از موش است و سوسما پس در وقوع
زکات بر آنها تردید است و شبه آنست که واقع نمی شود بر آنها ذبح سیوم آدمی و بر و هم واقع نمیشود و ذبح که بآن پاک شود
از جهت احترام او و حکم میتة دارد و چند اوراق که چهارم حیوانات درنده مانند شیر و یوز و پلنگ و روباه است
در وقوع ذبح بر آنها هم تردید است و شبه آنست که واقع میشود و پاک میشود و بعضی فقها گفته اند که استعمال بچ است
آنها نمی توان که بدون ذبح است و باخت قسم سیوم در مسائل احکام صید و آن ده مسئله است اول آنچه بنده میشود در وقت

شکاری مانند دام و شکار مالک میشود صیاد که اندام گذشته و همچنین است هر چیزی که مقدار باشد بان شکار کردن بر نمی آید
 آن صید از مالک بسبب اینکه بگیرد از دست و بعد از آنکه بدام او آمده باشد و مالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او
 در گل فرو رود و با کله در خانه او پشیمان سازد و نه بجهت نماندن او از دستش و او اگر بسازد زمین را گل برای شکار کردن حیوانات
 پس رفتن در آنصیدی که از آن خلاص نتواند شد مالک آنصید نمیشود بسبب آن زیرا که گل ساختن آنست مقدار برای شکار
 نیست و در آن ترو دست و شنج علی قدس سره گفته که اگر در مکانی متعارف باشد که صید باین طریق کنند اولی آنست که در آنجا
 حکم آنست صید دارد و اگر به بند و بر صید در وازه حیره راه دیگر برای خروج نداشته باشد یا در جای تنگی رساند و اگر آنست
 نباشد گرفتن او از آنجا مالک آن میشود و در آن نیز شکل است و شاید که شبه آنست که مالک نمی شود و در اینجا مالک بدست
 بگیرد و آنرا یا بآلت شکار کردن بگیرد و اگر به شکار از دست و بر نیاید از مالک او اگر بقصد مالکند و قطع نیت تمام کند
 کند آیا مالک او دیگری میشود بشکار کردن او شبه آنست که مالک نمیشود زیرا که مال بسبب نیت اخراج از ملکیت مالک
 بیرون می رود و بعضی فقها گفته اند که بیرون می رود از ملک مالک چنانچه اگر از مالک چیزی حقیقی بقتل او متوجه بروشتن آن میشود
 و او گذارد که درین صورت مالک گویا مباح ساخته بروشتن آنرا بدیگر آن شاید که در میان دو حال فرق باشد زیرا که افتادن
 چیزی حقیقی از دست مانند زدن و نانی و عدم توجه مالک به بروشتن آن بموجب باحت تصرف غیر ملکیت در آن دباغت خروج
 از ملکیت مالک نمیشود که با کردن صید از دست بهم موجب خروج صید از ملکیت صیاد باشد معذرا در میان شیء حقیقی صید که
 بقصد و محنت بدست می افتد تفاوت بسیار است پس در حکم واحد نباشد و هم هرگاه ممکن باشد صید را خود داری بسبب
 پروا زیاده دیدن که بدست صیاد بیفتد بگر آنکه از پی او بر عت رد مالک نمی شود صیاد اول او را و مالک کسی میشود که او را
 بگیرد و سی و دوم هرگاه صیاد اول تیراند از صید را پس میندازد او را و بگیرد و اندر حکم مذکور و بعد از آن صیاد دوم بگیرد او را
 و بکشد مال صیاد اول است و بر دوم دعوی از اول نمیرسد بگر آنکه دوم فاسد و ضایع کند گوشت او را یا قدری از گوشت را
 و اگر بزرگد او صیاد اول و میندازد او را از رفتار و در حکم مذکور هم نکند و بعد از آن صیاد دوم بکشد او را آن صید مال دوم
 میشود نه اول و بر صیاد اول نیست تا وانی هر چند فعل او گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از دیدن اندازد
 صیاد اول و در حکم مذکور و شکاری دوم او را بکشد در نی صورت دوم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را
 و در هنگامیکه قابل فسخ بوده و فسخ کند بر وجه شرعی پس آنصید مال صیاد اول است و بر صیاد دوم است که تفاوت قیمت
 که میان زنده آن صید و کشته او باشد بدو صیاد اول زیرا که در مال و نقصان نموده و اگر او را زخمی کند دوم و غیره
 فسخ پس واجب است بر او تا وانی قیمت آن بدو بیاورد اگر خود مرده او را قیمتی نباشد و اگر او را قیمتی باشد پس تفاوت قیمت

پدر و اگر مخرج کند او را دوم و نکشد پس اگر پنج برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول و اگر پنج نرسد حکم خود مرده دارد
 زیرا که آن صید تلف شد از فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد اول است و دوم غیر مباح که فعل صیاد دوم باشد مانند اینکه
 بکشد صید را که سگ یکی از مسلمان دوم از مجوسی که صید حرام شود اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحت نموده پس آنچه ظاهر
 میشود اینست که صیاد اول اگر بعد از جراحت صیاد دوم قادر نشد بر پنج آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بدید بعد
 وضع تفاوت قیمت که از جرح صیاد اول در او بهر سید و اگر قادر بر پنج شده و اجمال در پنج نموده پس بر صیاد دوم نصف قیمت
 آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکور و نصف دیگر در برابر اجمال که صیاد اول در پنج نموده محسوب میشود که مالک
 آن در مال خود مرده است و اجتناب این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنم و آن نیست که فرض میکنم گاوی مثلاً قیمت
 آن دو در هم باشد یکی بر او زخمی زد و قیمتش نه درم شد و بعد از آن شخص دیگر زخم دیگری بر او زد قیمت آن بیست درم رسید
 پس هر دو زخم سرایت کرد و در او سقط شد آن گاوی پس در صورت پنج احتمال است که هیچکدام خالی از غلی نیست احتمال اول
 آنکه تمام قیمت معیار شخص دوم میگردد زیرا که شخص اول زخمی که بر گاوی زده مفروض آنست که او مالک آن گاوی و تاوانی ندارد
 که در مال خود مختار است و شخص دوم گاوی را مخرج مال دیگر بر تلف کرده ضامن تاوان قیمت گاوی مخرج است و در مسئله صید
 مذکور هم همین دستور صیاد اول که صید را مخرج ساخته و از رسیدن انداخته مالک آن شده و دوم که او را جراحت رسانیده
 و بهمان سقط شده تاوان قیمت صید مخرج میدهد و این قول ضعیف است زیرا که مفروض آنست که اول اجمال در تذکیه
 صید کرده پس شریک دوم باشد در جنایت و تمام بر زمه دوم نباشد احتمال دوم نصف قیمت گاوی که پنج در هم است
 اولین صید بر نصف آن دوم و این ظلم است بر دوم زیرا که جراحت اول یکدر هم از قیمت آن کم شده حصه تاوان آنهم
 از دوم گرفتن ظلم بر دوم باشد احتمال سیوم آنکه از اول پنج و نیم در هم بگیرند و از دوم پنج زیرا که جراحت هر دو سرایت
 نموده و قتل منسوب به هر دو شده پس هر کدام نصف از قیمت گاوی بدید و یکدر هم که جراحت اول از قیمت گاوی کم شده نصف
 آن اول بدید و دوم که جنایت قتل باو تعلق گرفته بقاعده شرعیه مقرریه که ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود هر گاه
 جنایت منجر بقتل نفس شود بهمان پنجدر هم نصف قیمت گاوی بدید و درین هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاوی در هم بوده
 چنانچه فرض همانست و نیم در هم که زیاده شده ظلم باشد بر دویا بر یکی احتمال چهارم آنکه از اول پنجدر هم بگیرند و از دوم
 چهاردر نیم زیرا که جراحت هر دو سرایت کرده و قتل گاو نموده و بر هر کدام نصف قیمت نجنی علیه لازم شود در وقت جنایت
 در هنگام جنایت اول قیمت دو در هم بود و نصف آن که پنج است بر اول لازم شود در وقت جراحت دوم نه در هم قیمت
 گاوی و نصف آن چهار و نیم باشد و درین صورت ارش جنایت داخل در قیمت نفس مقتول میشود لیکن این هم ضعیف

است زیرا کہ فیض نصف در ہم از مال مالک میشود قیمت گاو دود و در ہم بوده که جنایت هر دو قبض آید پس از قیمت کن چنانیم در ہم
کم شود احتمال پنج آنکه از هر کدام حصه قیمت وقت جنایت بگیرند و هر دو قیمت را ضم کنند و برده بسط کنند که قیمت گاو است
باین طریق که قیمت گاو دود و در هم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم و مجموع این هر دو قیمت نوزده میشود آنرا
ضرب کنیم برده که یکصد و نود و شود دود و دینار را یکصد و نود حصه کنیم یکصد از اول میگیریم و نود از دوم و درین صورت ارزش
جنایت داخل قیمت نفس میشود و زیاده و کم هم از قیمت گاو تحصیل نمیشود ولیکن درین صورت هم ظلم میشود بر دوم زیرا که جنایت
او بر مالی است که نه در هم بود بشرکت اول پس چهارونیم حصه او میشود از ده حصه و یکصد و نود را که ده حصه کنیم هر حصه نوزده میشود
و چهارونیم حصه از ده حصه یکصد و نود و شش و پنج و نیم میشود و چهارونیم از او فرود گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود
و پنج میشود از او گرفته میشود یک صد پس درین صورت بر هر دو نصف و میل شد بر اول پنج حصه بر دوم چهارونیم حصه افتاد
بعل امکان احتمال ششم آنکه از اول میگیریم پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و نیم حصه ارزش جنایت و از دوم چهارونیم
باعتبار شرکت در اتلاف گاو عیب که نه در هم میارزد پس از اول نصف قیمت گاو و نصف یک حصه از ده حصه که کم بود گرفته
شود و از دوم تفاوت ارزش جنایت داخل قیمت نفس محلی علیه شود و این احتمال را مصنف اقرب بتحقیق دانسته اختیار نموده
لیکن بر آن ضم ضعف است باعتبار اینکه از اول ارزش در حساب قیمت نفس محلی علیه نمودن از دوم نمودن ترجیح بلامرجه است
چه اگر در صورت تلف نفس ارزش در حساب قیمت نفس داخل شود در حساب و م داخل نمودن از اول علحد حساب
کردن و وجهی ندارد اگر یکی ازین جنایت کننده مالک گاو باشد و دوم مالک نباشد ساقطی شود
آنچه مقابل جنایت مالک بود و میگیرد مالک از دوم آنچه مقابل جنایت او باشد چهارم هر گاه صید بدست
نیفتد بسبب دو چیز مثل پرواز و دیدن مانند کبک و داج و یک تیر انداز و پر او را بشکند و بعد از آن بشکند دوم پای او را
بعضی فقها گفته که آن صید مال هر دو میباشد بعضی دیگر میگویند که مال صیاد دوم زیرا که بر تیر دوم بدست آمده و قول دوم قویست
چون اگر تیر بر تیر صید و کس هر دو او را خارج سازند و بعد از آن بیاوند آن صید را مرده پس اگر رسیده باشد جراحت در میان
فوج صید و بهمان پنج شده باشد او را حلال است و همچنین اگر دو صیاد یکی از آن دو بیاوند آن صید را زنده و پنج کنند و اگر
پنج نرسد و یا فتنه شود مرده حلال نمیشود زیرا که احتمال است که یکی از اول او را انداخته باشد و در حکم مباح نکرده دوم او را نیز کشته باشد
در حالتیکه از هم افتاد و بود و بانسبت پنج بر شش صید را که بکشید بگزیدن آنرا میتوان خورد و اگر بصدقه
بکشید یا بخرم کردن یا بجنبانند اخذ حلال نمیشود مگر اگر بکشد صیدی را و گمان کند که خاک یا سگ است یا سوای
آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد آنرا و ظاهر شود که حلال بوده حلال نمی شود زیرا که در صید قصد معتبر است و همچنین است

اگر تیری طوف بالا بیدار و بان تیر جانور کشته شود حلال نیست و همچنین اگر بر سر کلبه سنگی و بعد از آن بر گرد و تیر سر
 بران اندازد بکمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی بوده و همچنین اگر بر با کلبه سنگی در شب بکشد آن سنگ را بر
 زیر اگر قصد را کردن سنگ شکاری بر شکار نکند پس حکم را باشند سگ خود بخورد و در عدم حلیت صید آن مستحکم
 و قتیکه جانور پرنده را بگیرد که پیش بریده باشند مالک آن نمیشود آن صید کنند و همین حکم است اگر بیاید صید بر او حاکم
 اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشانی بر او گذاشته باشند یا نگین کرده باشند و او را اگر صاحب پر و از
 باشد مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد و بنا برین قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از بر چیک در خانه
 مثلا برای سکونت آنها ساخته باشند پر و از کنند و بر بر جی دیگری بپوشند صاحب خانه دوم مالک آنها نمیشود بلکه باید رو کنند
 آنها را صاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک فرموده و اگر کبوتران همسایه در کبوتر خانه همسایه دیگر در آیند
 و در آنجا تخم گذارند یا بچه برانند بچه تخم مال مالک ماده آنهاست نه نر و اگر کبوتران وحشی نه مملوک در برج خانه کسی در آیند
 در آن خلاف کرده اند فقها بعضی میگویند که مملوک مالک برج میشوند زیرا که برج آلت صید است و بعضی دیگر گفته اند که مملوک
 نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اولی اینست که مملوک میشوند زیرا که برج کبوتران برای صید آنها ساخته میشود
 در حکم آلت صید است و اگر مشتبه شود کبوتر وحشی یا غیر وحشی پس صایدان اولی است بآن تا وقتیکه معلوم شود که مالک دیگر
 دارد و اگر مخلوط شوند کبوتران ملکی مردم بیگانه با کبوتران غیر ملکی وحشی که در برج در آیند و ممتاز نشوند از هم دیگر پس اگر کبوتران
 غیر محصور باشند عاده جایز است خوردن آنها تا وقتیکه همان قدر باشند که از خارج در آن کبوتر خانه در آمده و اگر محصور
 باشند واجب است که از همه اجتناب کنند تا وقتیکه با مالکان آنها مقاسمه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود
 کسی را بطریق برداشتن آن از نهر و بعد از آن باز بر نهر آید و نهر از ملکیت او بیرون نیرود ولیکن چون در غیر محصور
 مخلوط شده مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن تخم آنچه قطع کنند از گوشت ماهی بعد از آن که آنها زنده از آب
 بر آید حلال است خواه آن ماهی بمیرد یا بعد از قطع باز در آب برود در حالتی مستقر الحیوة باشد زیرا که آن قطع قطع شد
 از و در حالتی که حلال شده بود و تخم هر گاه تیر اندازند و صیاد یک دفعه پس اگر بر و تیر بر سر صید و بیند از نهر او را
 از اگر بختن آن صید مال برود میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دوم از اگر بختن انداخته پس آن شکار مال کسی است
 که او را از اگر بختن انداخته باشد و تیر انداز اول که او را مجروح ساخته ضامن تاوان جرحت نیست زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبوده
 و اگر معلوم نباشد که کدام یک از این دو تیر انداز او را زیدین انداخته پس صید مشترک است و باید هر دو را بگیرد و اگر بگوید که بگویم قویم استخراج مالک باید بخورد و بگوید

این کتاب بیان حکام خوردنیها و آشامیدنیهاست مترجم گوید درستن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از جهت
 عظیمه است زیرا که حق تعالی محتاج ساخته خلایق را بخوردن و آشامیدن قال و ما جعلناهم جسد الا لایطعمون الطعام و در
 تناول حرام و عید بسیار فرموده قال علی الله علیه و اله و سلم اتی لحم بنت بالحرام قالنا راوی یعنی هر گوشتی که بر وید از حرام
 پس آتش نر از تر است بآن حلیت و حرمت راجع به شحمت پس هر چه را شرع مباح ساخته مباح است و آنچه را ممنوع
 و حرام ساخته حرام است و درین کتاب بیان میشود و آنچه حق تعالی آنرا مخصوصه حلال و حرام ساخته است و آنچه را شرع
 مخصوصه بدین نشده صاحب مسالک گفته که مرجع حلیت و حرمت آن بسوی عادت عربست که آنچه آنرا طیب میدانند
 حلال است و آنچه نجس دانند حرام است زیرا که حق تعالی فرموده اهلکم الطیبات و حرم علیکم النجاسات و نیز گفته یساکو
 ما ذال اهل لم قل اهلکم الطیبات یعنی سوال میکنند از تو مردمان که چه چیز حلال کرده شده برای ایشان و بگوای محمد با آنها
 حلال کرده شده برای شما طیبات یعنی اشیائی پاکیزه و اگر در شرع و در عزت عربان مذکور می از آن نباشد پس اگر معلوم
 شود که مشتمل است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود و الا مباح علی الاصح زیرا که اعیان موجوده مخلوقند برای منافع
 عباد و قال الله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طعام یطعمه الا ان یکون میتة لایة بگوای محمد که نمی یابم و در آنچه کرده شده
 بسوی من حرامی بر خوردن و خوردن آنکه خود مرده باشد تا آخر آیه کریمه و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
 کل شیء مطلق حتی یوفیه نمی یعنی هر چه را اطلاع خود باقی است و ممنوع نیست مگر آنکه در آن نمی دارد و مرده باشد و نیز از حضرت
 مرویست که فرموده کل شیء فی حلال و حرام فهو اک حلال ابراحتی یعرف الحرام بعینه منه یعنی هر چه که در آن حلال حرام باشد
 آن چیز برای تو حلال است تا وقتیکه شناسی حرام را از آن و بعضی اصولین قائل شده اند بآنکه اصل در اشیاء حرمت است منع
 با توقف لازم سیلاید بر آنکه مشبهات همه حرام باشند و علما گفته اند که مراد از طیبات در قول حق تعالی یسا لونک ما ذال
 اهل لم قل اهلکم الطیبات چیز نیست که نفوس آنرا خوش دانند و متغیر از آن نگنند و مراد حلال نیست زیرا که آنها
 شوال کردند که چه چیز حلال کرده است حق تعالی جواب آنها گفته شود که حلال کرده شده است بر شما حلال اما چه درین چیز
 فائده نیست پس متعین شد که مراد اسوئ خوش آیند غیر منفرد است که طیبائع سلیمه در حالت اختیار آنرا خوش داشته باشند
 از اهل تمیز و صاحبان عادات جمیله اهل بادیه و ناقص العقول و مضطر الحال زیرا که آنها خوش میکنند خوردن چلیپا سه
 و موش و مار هم و فقها گفته اند که تشا شناخت حلیت و حرمت اشیاء همین قاعده است که حق تعالی بیان فرموده در اسوئ که
 نفی در آنها دارد نشده و در آنچه حلیت و حرمت آن منصوبست شکالی نیست و بدین میشود در نیکتاب نظر در آن
 استدعای بیان شش قسم میکند قسم اول در حیوانات دریائی است و خورده نمیشود و از آنها اگر آنچه را مسکخ اند

یعنی ماهی و دوشسته باشد فلس خواه آن فلس بران باقی باشد مانند شیوط و تیاج یا باقی نماز بر آنها مانند کعبه و اینها
اقسام ماهیه است فلس را ماهی بی فلس دران دور وایت است اشهر تحریم است و همین حکم دارد زمار و مار ماهی و زنبور
لیکن اشهر و ایتین در آنها کراست است و شیخ علی رحمه الله فرموده بلکه تحریم است و خورده میشود ماهیه که آنها را میشا و طمر و
طیراتی و ابائی نامند و خورده نمیشود سلخفات یعنی لاگ پشت و زوزق و نه خرچنگ نه مسوی آن از حیوانات دریایی مانند سنگ ریا
و خوک دریایی و اگر یا چند و شکم ماهی دیگری حلال است آنهم اگر از جنس ماهی حلال باشد و الاحرام و درین باب دور وایت است
که دارد و شده یکی بطریق سکونی که آن ضعیف است و دوم روایت مسنده که روات آن تمام معلوم هستند و از جمله علماء متأخرین
کسی است که منع کرده از خوردن آنها بی باعتبار عدم تقنین بخروج آنها بی زنده لایب و شیخ علی رحمه الله فرموده منع جید است
و مصنف رحمه الله گفته که میتوان گفت که عمل بروایت راجح است باعتبار تصحاب حال حیوة ماهی تا وقتیکه علم سمات آن
به هم نرسد و اگر یافته شود در شکم ماهی از جنس بیهای ماکول میتوان خورد آنرا اگر پوست آن گنده نشده باشد و اگر پوست
گنده شده باشد حلال نیست و وجه اینست حلال نمیشود آنها بی که از شکم مایه بر آید مگر آنکه بنید از آنرا در حال تکیه اضطراب
بیکر و ده باشد و اگر باین شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید تا زکوة ماهی تحقق شود حسن خواهد بود و خورده نمیشود ماهی که بمیرد
در آب و آنرا طافی گویند خواه در آب بسبی بمیرد مانند ضرب علق و آن ضعیف است که ماهی بآن میبرد و یا بسبب گری آب بمیرد یا
بغیر سبب و همچنین ماهی که در دام صیاد بمیرد در آب یا در نی بست صیاد که در آب میسازند برای گرفتن ماهی و اگر مخلوط شود
ماهی مرد و یا ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند همه لیکن اجتناب از آنها شبهه است و خورده نمیشود ماهی نجاست
خواهد بود و غیره و طریق سبزی ماهی آنست که آنرا در آب اندازند یک شبانه روز و بخوارند علفی پاک را و تخم ماهی حلال حلال است
و تخم ماهی حرام حرام و اگر تشبیه شود تخم ماهی حلال یا حرام بخورد تخم را که درشت باشند آنکه صاف و نرم بود قسم دوم چهار
پایانست خورده میشود از چهار پایان انسی شتر و گاو و گوسفند و بز و هم داخل جنس گوسفند است و مکروه است خوردن اسبان
و استمران و خرمای ابله به تفاوت مراتب که است و خرما و خرمای که آنرا گور خرمای نامند که است ندارد و مصنف رحمه الله بیان
مراتب که است آنها کرده و بعضی فقها گفته اند که است در ستر است و بعضی دیگر گفته اند که در ستر است و اضعف است که است
گوشت سب است گاهی طاف میشود حرمت حیوان حلال را از چند وجهی که از آنها حلال شدنست و آن عبارتست از این که
فضله آدمی خورده غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبرأ کند او را و بعضی فقها گفته اند که مکروه میشود و اظهر تحریم است
و همچنین در استبرأ هم خلاف کرده اند و مشهور آنست که استبرأ تا سه چهل روز است و گاو و بز بست روز و بعضی فقها گفته اند
که گاو و ناقة بر این چهل روز و قول اول اظهر است و گوسفند استبرأ میکنند بده روز و بعضی گفته اند بیست روز و اول

در ذوق و تناول
و ثانی و سکون قات
مردود است و اول
خوک خوانند و اگر
منفیع گویند بر این

فوجه حلال و حرام
حلال و طریق

ظاهر است و کیفیت استبرائیت که حیوانی نجاست خوار را می بندند و صفت پاک نجور است در ایام سحر و سحر چه گوید و گفته اند
 که حیوان جلال که گوشت او حرام می شود نیست که سوای نجاست یعنی فضله آدمی و خاک دیگر خورد و شیخ رحمه الله گفته غذای اکثر ازان
 باشد چه چند سوای آنهم نخورد و در زمان خوردن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که آنقدر مدت نخورد که گوشت او از آن برود
 و جزو بدن او شود و بعضی یک شبانه روز گفته اند و جماعت دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت و پوست او بهر سحر و در نصیص
 و فتادای معتبره مقدار مدت مذکور نیست دوم آنکه شیر خوک نخورد پس اگر سخت نشود یعنی گوشت او نروید بآن شیر و استخوانش
 هم سخت نشود مگر و هست خوردن گوشت او واجب است که او را سحر کنند بخت روز اگر سخت شود گوشت و استخوانش بآن
 حرام است گوشت او و گوشت نسل او سید هم هر گاه بطی کند آدمی حیوانی ماکول اللحم را حرام می شود گوشت او و گوشت نسل او
 و اگر مشبه شود آن حیوان موطون و غیر موطون قسمت میکنند آن حیوان را به دو قسم و قرعه می اندازند بر آنها این طریق که در یک رقع
 موطون می نویسند و در رقع دوم غیر موطون و بنام یکی که قرعه موطون بر آید باز آنرا تقسیم میکنند به دو حصه و باز دو قرعه می نویسند
 موطون و غیر موطون و هم بر حصه که موطون بر آید آنرا هم تقسیم میکنند به دو حصه و باز دو قرعه می اندازند و همین قسم عمل می اندازند تا آنکه دو
 حیوان بماند و بنام آنها هم دو قرعه می نویسند تا بنام یکی از آن دو حیوان قرعه موطون بر آید و اگر نخورد یکی از این حیوانات خمر را
 حرام نمیشود گوشت او بلکه او را می شویند و نجور و نجی خوردن از او با و دل و جگر و اگر نخورد بول آدمی را حرام نمیشود بلکه
 می شویند آنچه در شکم او است و نجورند و حرام است سگ و گربه خواه اهلی باشد یا وحشی و مکرده است که بدست خود بکشد حیوانی را
 که تربیت کرده باشد او را و حلال است از حیوانات وحشی که وحشی و کباش کوهی و گور و خرو و آهو و میمور که آنرا گوزن بنویسند
 و حرمت از آن حیوانات وحشی حیوانی را که او را دندان و ناخن باشد که به آن بدر و خواه قوی باشد مانند شیر و پلنگ و یون
 و گرگ یا ضعیف مانند روباه و کفتار و شغال و حرام است خرگوش و سوسمار و تمام حشرات الارض مانند مار و مور و شمشیر
 و عقرب و جردان و آن قسمی از موش است و ضافس و صراصیر و آن کرامی است و در زمینهای تنگ بهم رسد و در شب صدرا
 میکند و نبات و روان و آن که مهاست که در زمین بهم رسد مقدار سحر انگشت و یک یک و پیش و همچنین حرام است
 پر بوع و آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ می باشد و آنرا موش وحشی خوانند و قنفذ یعنی خار است و بور و آن
 جانور است بی دم شبیه بگربه که بکود رنگ می باشد و آنرا بغارسه و تک خوانند و خر و آن جانور است در یابی شبیه
 بر و باه که از ششم آن پاره های بافتند و فنک و سمور و خجابه که از پوست آنها پوستین می سازند و عضاته بعین هسله
 که آنرا موش وحشی خوانند و لحکه و آن جانور است مانند ماهی که فرو میرود در دریا یک مشابه نشتان ختران با که ششم سیوم
 جانوران پرنده است و حرام از جانوران چند صنف است اول آنچه صاحب جنگال باشد که بان جانوران را

شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند باز و چرخ و عقاب و شایمین و باشبه یا ضعیف مانند کمر گس یعنی رخمه و بگاش
و آنها دو نوع است از مرغان مردار خوار و در غراب و در طایست است بعضی گفته اند که حرام است از آن طایع ابلق و طایع بزرگ
که در کوه یا سکونت کند و حلال است زراغ و آن غراب زریع است که در زراعت گاه می باشد و مردار نمی خورد و غذای
و آن از غراب زریع کوچک تر میباشد مایل تیرگی و تیره رنگ نیست و دو هم جانور یک در پر و از ضعیف او اکثر از وفیف
باشد و ضعیف عبارت است از استن باله ابدون تحریک و وفیف بر تمام بدن و تحریک پیرا باشد و هر جانور یک
مجمول غیر منصوص الحلیت و الحرمة در پر و از ضعیف او اکثر از وفیف باشد حرام است و اگر پر و او را وسای باشد یا اینکه
وفیف او زیاده از ضعیف بود حرام نیست سیدوم جانور یک و ابراقانصه و حمله یعنی سنگ ان و صینه و ان و صینه نباشد
و آن انگشت زانده است که در طرف اندرون پای جانور میباشد بجای انگشت ابهام و آنرا خا پانز سیگویند حرام است
و هر جانور یک در او یکی ازین باب و حلال است بشرطیکه مجبول الحال بود و منصوص الحرمة نباشد چهارم جانور اینکه منصوص
الحرمة اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاوس و مکره است بدید و در حظای یعنی اباسیل و روایت است که کبک است و مکره است
گوشت فاخته و قمر که آنرا چپاک خوانند و جبار می و غلیظ تر است در کمر است گوشت منصوص و شقراق هر چند
حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران همه اقسام آنها مانند قمری و دباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ
اند و در شان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست در خوردن گوشت کبک نر و دراج و کبک ماده و قطائی و بوج
و مرغان خاکی و کروان و مکرکی و صعو و معبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجبول که آن غلبه و فیض
باشد بر ضعیف یا مساوات است ضعیف با وفیف یا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حمله یا صینه است
و نحوه میشود هر جانور آبی که در او یکی ازین علامات بود هر چند ماهی خوار باشد اگر یکی ازینها بخورد و فضل خالص آدمی را بدو
چیز دیگر در حکم حیوان جلال میشود و حلال میشود بدون استبراد و استمال آنرا استبراد میکنند به نحر و ز و مرغ خاکی و استمال
آنرا بسته روز و سواهی آن هر حیوانی که باشد آنرا استبراد میکنند تا مدتی که از ذرات اهل شود حکم نجاست خوری نه پرا که در آن
حدی مقرر نیست و حرام است خوردن زنبور و پشه و کس و تخم ماکول اللحم حلال است و غیر ماکول حرام و در صورت اشتباه
در تخم ماکول و غیر ماکول اگر دو طرف آن مختلف باشند در کلانی و خوردی ماکول است و اگر مساوی باشند طرفین آن
تخم غیر ماکول و خوردن مجتبه حرام است و آن حیوانیست که نشانه کنند آنرا و تیر اندازند بر آن تا اینکه بمیرد و مصوره
چهارم است و آن حیوانیست که زخم بزنند بر آن در غیر مکان فرج و صبر کنند تا وقتیکه بمیرد قسم چهارم در شایب جامد است
یعنی چیزهای خشک سوای حیوانات زنده و شماری نیست حلال آنها را پس بیان میکنیم حرام باره و از آنها

پاره مذکور شد در کتاب مکاسب ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از آن جامدات اقول میتة یعنی حیوانات خود مرده و آنها
 حرام اند نه بص قرآن مجید و اجماع علماء و مراد از میتة حیوانیست که بغیر تذکیه که در شرع معتبرست روح او سفارقی نباش
 شده باشد و اجزای آن حیوان و گاه حلال میشود از اجزای میتة استعمال جزئی که در احلول نکرده باشد حیوة پس
 صادق نیاید بر آن جزو که مرده است و آن اجزا پاک است و جایز است استعمال آنها و آن یازده چیز است ده غیر متفق علیه
 است و یازدهم مختلف فیه و آن ششم است و موسی و دوبر و آن ششم ملایم است و پروا یا معتبرست در طهارت این اجزا که
 بمقتضی جدا کرده باشند از پوست مرده و وجه نیست که اگر بریده شوند از میتة پاکند و اگر گنده شوند موضع اتصال باید
 شست و بعضی فقها گفته اند که حلال نیست استعمال کردن آنچه از آنها گنده شود و قول اول شبهه است و دیگر پاک است
 شاخ آنها و ناخن و دندان و تخم هر گاه از شکم میتة بر آید در حالتی که پوست بالای آن سخت شده باشد و اگر نمرغ مذبح
 بر آید حلال است هر چند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد چنانچه فقها گفته اند و انفعه یعنی شکم بره و بزغاله
 پیش از آنکه گاه بخورد و آنرا پخته یا به هم گویند آن نیز پاک است هر چند از بز و بزغاله خود مرده باشد بموجب نصوص و در شیر یک از
 حیوان خود مرده بر آید و روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح تر است از روایت دوم و روایت دیگر تحریم است
 و آن شبهه است زیرا که شیر ملاقات مرده نجس شده و هر گاه مخلوط شود حیوان خود مرده و حیوان مذبح معلوم نشود که مذبح
 که ام است و میتة که ام واجب است که از هر دو اجتناب کنند تا وقتی که معلوم شود که مذبح که ام است و آیه ای توان فروخت
 آن هر دو را یکی یکسی که میتة را حلال دانند بعضی فقها گفته اند نمیتوان فروخت و شاید که عین خوب باشد اگر قصد کند نافع فروختن
 مذبح را نقطه نه فروختن غیر مذبح و هر عضو یک جدا کرده شود از حیوان زنده حرام است خوردن آن و همچنین آنچه بریده شود از زنده
 گو سفند زنده که آنرا هم نمیتوان خورد و جایز نیست که بآن چراغ روشن کنند برخلاف روغن نجس که بوقوع نجاست نجس شده
 باشد بآن چراغ روشن میتوان کرد در زیر آسمان دوم شای حرام از حیوان حلال مذبح پنج چیز است یکی طحال که آنرا افکار
 سپرز خوانند دوم و کرسیم و سرگین چهارم خون پنجم خصیتین در بول دان و زنده و شیمه که بچه دان باشد ترد است شبهه
 تحریم است زیرا که آنها هم خصیت اند اما نه حیوان و نخاع که آنرا حرام نمیکویند رشته سفید است که در استخوان پشت میشد
 از ستر تا نزدیک حیوان و علیا و آن دو پی غریض است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و غده ها
 و ذوات الاشباع و آن عبارتست از پنج انگشتان که متصل بکف دست باشد و در آنجا مراد در گهای بالا اطلاق است
 که سم شگفته حیوان باشد مانند گاؤ و گوسفند و بز و خرزة الدواغ و آن دانه ایست بمقدار نخودی که در وسط مغز میشد
 در گوش مایل به تیرگی و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها اینها را هم حرام دانسته اند و وجه که میتة است و شیخ علی حواله شد

که حیدر حرم است و کمر و دست کلیه و دو گوش دل حیوان و رگها و اگر کباب کنند سیرز را با گوشت و سوراخ نهشته باشد
 حرام نمیشود گوشتی که آن کباب کرده اند و همچنین اگر سوراخ کنند و هر دو را در یک سیخ بکشند و گوشت بلند تر باشد از سیرز
 حرام نمیشود آن اما اگر سوراخ نهشته باشد سیرز و گوشت پائین تر بود حرام میشود زیرا که رطوبت آن گوشت میرسد سیوم
 از محررات اشپای نجس العین است مانند فضلای آدمی و هر طعامی که مزج شود با خمر و نیکر و مسکر و بوزه هر چند کم باشد
 یا واقع شود در آن نجاستی و آن روان باشد مانند بول یا مباحثرت کند با آن طعام یعنی ملاقات بر طوبت کند کافر
 بر چند ذمی باشد علی الاصح و بعضی فقها گفته اند از ذمی حلال است بدلیل قوله تعالی و طعام الذین اوتوا الکتاب
 حل لکم و جواب اینها بجهت قائلین گفته اند که مراد از طعام درین آیه کبریه طعام خشک است نه مطبوخ اهل ذمه که بابت
 بر طوبت کرده باشند چهارم خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر تربت امام حسین علیه السلام جهت
 استشفاء و جایز نیست که زیاده از یک بخورند از خاک شفا و در خوردن گل از منی بر دایمی بخورند و از دهن و این جهت
 خوبست زیرا که در آن منفعتی است جهت بعضی امراض که محتاج میشوند موم خوردن آن تخم از محررات سمهای کشنده است
 خواه قلیل آن بخورد یا کثیر اما سمی که قلیل آن نکشد مانند افیون و سمومیا اگر مقدار یک قیراط یا دو قیراط تاریخ دینا از آن
 بخورند در میان ادویه سہل باکی نیست زیرا که غالباً ضرر نمیرساند و آدمی سالم می ماند و جایز نیست که تجاوز کنند از آن
 حد و بجای برسانند که خوف هلاکت باشد مانند یک مثقال از سمومیا و مقدار بسیار شحم حنظل و شوکران زیرا که متضمن ثقل
 مزاج و فساد است قسم پنجم در اشپای مانع است و حرام از آن پنج چیز است اول خمر و هر مسکری مانند شراب خمر
 و شراب غسل و شراب مویر و شراب جو و شراب ترنج و غیر با قلیل و کثیر آنها حرام است و حرام می شود آب انگور بر گاه
 بغلیان یعنی فصل آن عالی شود خواه جوش یا خود بخود و حلال نمیشود تا وقتیکه دو ثلث آن برود و یک ثلث بماند یا سرکه
 شود و نیز حرام است چیزی که آن اشپای محرّم مزج شود یا یکی از آنها یا واقع شود چیزی از آنها و او مانع باشد از آنچه در آن
 واقع شده و دوم فونی اگر چه بچند گانه از حیوانی بسبب زخمی یا بسبب فحش است و حلال نیست خوردن آن و آنچه
 بچند گانه بر نیاید مانند خون و زرع و خون قمر که آنرا بقاری گفته گویند و در پوست گاو و گوسفند می افتد هر چند نجس نیست
 ولیکن حرام است خوردن آن زیرا که ضیث است که حق تعالی حرام ننموده و خونیکه حیوان مذبح در وقت فحش ننگند
 و در میان گوشت او باشد پاکست نجس حرام نیست و اگر بقیقت قدیمی از خون مانند یکا و قیه که مقدار ده در سہم
 است یا کمتر از آن در ویگی در نهنگامیکه میجوشد و روگ بالا آنش بعضی فقها گفته اند که حلال است خوردن شو با
 آن هر گاه خون بسبب جوش بر طرقت شود و بعضی فقها منع کرده و تحت روایت مذکوره را و این خوبست اما آنچه در آن

اشپای

در اشپای

و یک از شایای جامه غیر مانع بود مانند گوشت و تو ابل و آنچه با گوشت پزند جایز است خوردن آن وقتی که آنرا بشویند و پاک کنند سیوم هر چیزیکه در نجاستی واقع شود مانند خون یا بول یا غایط و آن چیز مانع باشد حرام می شود هر چند بسیار باشد یعنی که زیاد از کسوی آب مطلق و آنرا بهیچ وجه پاک نمیشود و آنکه در آن چیز بسته شده باشد و واقع شود در نجاست در حالتی که جامه یعنی بسته بود و روان نباشد مانند پوشاک بسته و روغن بسته و غسل بسته آن نجاست را میبنداند از دوز و از اطراف نجاست هم قدری از آن بگیرند و دور میکنند و باقی حلال است و اگر آن مانع روغن چرب باشد جایز است که آنرا در چراغ اندازند و زیر آسمان سوزانند و جایز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزند و آیا این حکم بسبب نجاست و دو نیت یا از جهت دیگر اقرب آنکه برای دو نیت بلکه حکم بقصد نیست و دو وجهی آن نجسه نزد پاک است و چنین هر چه آنرا آتش بر گردانند از حال خود خاکستر کنند یا در خاکستر و دو نجس نیست و در عدم نجاست دود تر و دست متروحه گوید جهت تر و دود قول شیخ است رحمه الله در باب و دود که موجب نجاست سقف میشود زیرا که اجزای دهن با آتش مخلوط میشوند هر چند اجزای صفاره باشند و این قول ضعیف است زیرا که مسلم نیست صعود اجزای دهن بدون اتحاد و اثبات آن شکل است و جایز است فروختن روغنهای نجس العین و حلال است قیمت آنها ولیکن نجس است مشتمل بر آن اعلام کنند و همچنین روغنی که در آن میوه حیوانیکه او را خون جنده باشد یا حیوانیکه خون جنده نداشته باشد مانند گوسمبل بمرگ آن روغن نجس نمیشود و بوقوع زنده آن هم چیز نجس نمیشود و کفار هم نجس اند و آنچه مانع باشد نجاست آنها نجس میشود خواه کفار حبشی باشند یا ذمی علی الاثر و همچنین جایز نیست استعمال ظروف مستعمل آنها که استعمال کرده باشند آنرا در مائعات و در روایت واقع شده که هر گاه خواهد کسی طعام خوردن با جوسی امر کند او را به شستن دست و این روایت شاذ است و اگر میقتد حیوانیکه خون جنده داشته باشد و وی نجس میشود و آنچه هست در آن درخت نمیشود و آنچه مانع است در آن و یک نمیشود و شایای جامه که در آن یک بود و دوزخ نمیشود شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر نجس کنند با نجس آن را در آن نجس بخت با نجس پاک نمیشود علی الاثر و صاحب مسالک گفته که هنوز نجس است زیرا که آتش مطهر است چیزی را که خاکستر کنند آنکه خشک کنند چهارم اشیا نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ خوک و یا پاک مانند شیر و بوز و آیا حرام است بول حیوان ماکول اللحم هم بعضی فقها گفته اند که بلی مکر بول شرک جایز است خوردن آن بر آن دفع مرض و حصول شفا و بعضی فقها گفته اند که نه بول حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاکند و شبه تحریم است زیرا که نجس است اندر نجس حیوانات حرام مانند شیر و ماده گرگ ماده گربه و مکر و هست شیر حیوانیکه گوشت آن مکر و باشد

مانند شیر ماه و خرغوه آن شیر مایع باشد یا جامد و حرام نیست قسم ششم در لواحق است دوران چند مسأله است اول جایز نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر مضطر شود جایز است که موی خوک را که چربی نداشته باشد استعمال کند و دست خود را بشوید و جایز است آب کشیدن بدلی که از پوست حیوان خود مرده ساخته باشد یعنی برای زراعت و نماز نمیتوان کرد و بطهارت از آب آن زیر که نجس میشود و ترک آب کشیدن بآن پوست بهتر است و دوم هرگاه یافته شود گوشتی و معلوم نباشد که مذبح است یا غیر مذبح بعضی فقها گفته اند که او را در آتش در اندازند اگر منعقبض شود مذبح است و اگر ضبط شود میتبه سیدوم جایز نیست که شخصی مال غیر خود را بجا زارت او و به تحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت مالک از خانه جمیع که در آیه کریمه اطلاق رخصت بخوردن در خانه های آنها واقع شده قال الله سبحانه و لا علی النفس ان تاكلوا من بیوتکم او بیوت آبائکم او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت عمامکم او بیوت اخوانکم او بیوت خالاتکم او مالکم مفاخره او صدقکم لیس علیکم جناح ان تاكلوا اجمیعا او شتا و این در صورتی است که معلوم باشد که آن جماعت بدین بزرگوار خوردن در خانه آنها ولیکن از آنجا که نمیتوان آورد چیزی و همین حکم است چیزی را که واقع شود بر آن آدمی را عجز بر ماندن در آن خانه و اشجار دیگر یا زراعتی علی تردید مترجم گویند علی تردید متعلق است به هر سه چیز که نخل و زرع و شجر است و مختل است در امور دیگر هم یعنی اشجار و زراعت نه با نچه در آیه کریمه مستثنی شده و شیخ علی رحمه الله قائل بعدم جواز در هر سه چیز شده است والله اعلم چهارم هر که بخورد خمری یا چیزی نجس پس آب دهان او پاک است اگر رنگ نجاست نداشته باشد و همچنین اگر چشمش بکشد و دمای نجس آب چشم او پاک است مادام که متلون بزرگ نجاست نشود و اگر معلوم نباشد که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت باید کرد و اگر طهارت است چه چشمی برگاه بفرود خمری یا خوی پیش از قبض شدن مسلمان شود میرسد او را طلب آن شستن زیر که بر دوشتری قرار گرفته بود پیش از اسلام ششم پاک و حلال میشود و خمر و قتیقه منقلب بر سر که شود خواه بانداختن دوائی شود یا خود بخورد یا با انگشت زمانه و خواه آنرا برای سر کشیدن بر آن ریزد چیزی باقی باشد که در آن ظرف بجال بود یا مستلک شود هر چند که مکروه است استعمال آنچه بدو سر که شده باشد و اگر اهیست ندارد آنچه خود بخورد و منقلب بر سر که کرد و اگر بنید از دهن خمر او بر سر که که مستلک سازد خمر آن سر که را حلال نمیشود و پاک هم نمیشود و همچنین اگر بنید از دهن سر که خمری و مستلک کند سر که خمر را آنهم پاک نمیشود بلکه آن سر که بملقات خمر نجس میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارد آن خمر مستلک و بر سر که را زمانی که در آن زمان خمر سر که می شده باشد حلال میشود و آنرا وجهی نیست زیرا که خمر با استحاله پاک میشود و سر که نجس شده باشد به مخالطت خمر بچه نحو پاک شود و هفتم ظروف شراب که از چوب و کدو و سفال ساخته باشند و روغن آنها نروده باشند که مانع نفوذ شراب شود جایز نیست استعمال آنها زیرا که مستبعد است پاک شدن آنها از شرابیکه در آنها نفوذ کرده و اقرب آنست

که جایز است استعمال آنها بعد از ازالہ عین نجاست و شستن سه مرتبہ شیخ رحمہ اللہ فرمودہ کہ ظروف مذکورہ جایز الاستعمال نیست بدلیلکہ مذکور شد در دو مصنف میگوید کہ اقرب جواز استعمال است زیرا کہ چنانچہ خمر نفوذ در آنها میکند آب ہم نفوذ میکند و قتیکہ در آب کثیر بگذارد آنرا کہ سرایت کند آب در باطن آنها الا در نجاست بول و حال آنکہ در تطہیر ظروف مذکورہ از نجاست امثال بول خلا فی نشدہ و متفق علیہ فقہا است کہ آب قلیل شستن دو مرتبہ پاک میشود و شیخ علی رحمہ اللہ گوید کہ از نجاست خمر ہفت مرتبہ باید شست و مصنف رضی اللہ عنہ سه مرتبہ گوید و ہفت مرتبہ را حمل بر استحباب نموده تا اتمام در میان روایت نشود و تعدد غسلات در آب قلیل معتبر است و در آب کثیر تعدد ضروریست کذا فی المسالک ہشتم حرام نیست پیچ تیر از بہا و شر بہا ہر چند از آنها بوی شراب آید یا نہ در آب آنار و رب سیب زیرا کہ کثیر آنهاست نمیکند بوی خمر و کثرت استعمال چیزیکہ مباشرت کند آنرا جنب یا حائض و قتیکہ آنهاست ہم باشند بی پروائی و نجاست و طہارت و اعتماد بر طہارت آنها نباشند و همچنین مکررہ است استعمال بر چیزے نیز و یاد درست کند آنرا کسی کہ ملاحظہ از نجاست نداشتہ باشد و نیز مکررہ است کہ چیزے از مسکرات بخورد و آب بدہند و مکررہ است کہ بطریق سحلم خرید و فروخت آب انگور کنند چہ ممکن است کہ مشتری وقتی آنرا طلب کند کہ متغیر بحالت خمر شدہ باشد بلکہ آنرا دست بدست باید فروخت ہر چند سحلم ہم حرام نیست و همچنین مکررہ است این گردانیدن کسی بر طہیج عصیر کہ حلال داند شراب او را پیش از کہ کم شدن و وثقت آن اگر مسلمان باشد و اگر کافر بود حرام است و بعضی گفته اند کہ مطلقا جایز نیست خواہ آن مسلمان باشد یا کافر و قول اہل اشبہ است و مکررہ است طلب شفا کردن از استعمال آبہای گرم کہ در جبال میچشد و مترجم گوید صاحب مسالک گفته کہ حکم نجاست بدون علم یقینی نمیتوان کرد ہر چند گمان غالب نجاست بہر سہد علی اصح القولین و فرق نیست در میان جنب و حائض مستہم بعد ممانعت از نجاست و سوای این در گاہ آنها ہم مستہم بعد ممانعت باشند از جملہ لواحق این حکام است کلام در حالت اضطراب باید دانست انچہ حکم کردیم بآنکہ منہج است تناول انچیز و آن در حالت اختیار است و در صورت اضطراب جایز است خوردن و آشامیدن آن زیرا کہ حق تعالی فرمود فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیہ و نیز فرمودہ فمن اضطر فی الخمرة فیرتجاف لا اثم و فرمودہ وقد فصل لکم ما حرم علیکم الا ما اضطررتم الیہ پس باید کہ بحث کردہ شود در اضطراب و کیفیت استباحہ حرم اما مضطر و آن آنست کہ بیم مردن داشته باشد اگر از حرام خورد و همچنین اگر بیم مرض داشته باشد در صورت ترک تناول آن و همچنین اگر منہج ضعف بود کہ باعث تخلف از رفاقت رفیقان در سفر شود یا ظہور علامت ہلاکت یا خوف ضعف قدرت بر سواری کہ باعث تلف نفس شود و درین ہنگام جایز است او را تناول انچہ رفع ضرورت کند و این مخصوص قسمی از حرما ت نیست بلکہ بر حرامی در چنین حالی حلال میشود مگر انچہ بعد ازین مذکور خواہد شد

وآن خمس است رخصت نیست تناول حرام عند ضرورت باغی را واکسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی فقها گفته اند که باغی نیست که بعضی همیشه یعنی برای طلب میت جهت خوردن برآید و همچنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع الطریق است یعنی راهنزن و بعضی فقها گفته اند که عادی همان ذی یعد و شبعه یعنی عادی کسی است که زیاده از سیری بخورد اما کیفیت استیجاب تحت پس آنچه مجوز شده بمقدار سد رمق است که محافظت حیوة بآن تواند شد و زیاده از آن حرام است آیا واجب است خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقها گفته اند بلی و این حق است اگر در حال خوف تلف نفس ترک خوردن حرام کند جایز نیست بلکه خوردن واجب است زیرا که حق تعالی میفرماید و لا تقوا با یکم الی التملک و اگر کسی مضطر شود بسوی خوردن طعام دیگری قیمت آن ندشته باشد که با و بدید واجب است بر مالک طعام که بدید آن طعام را بمضطر زیرا که در بخل اعانت قتل مسلمان است آیا میسر مالک طعام را که طلب قیمت آن کند بعضی فقها گفته اند میسر نیست زیرا که بذل طعام و چنین مثالی واجب است پس عوض دادن لازم نیست اگر قیمت ندشته باشد و صاحب طعام طلب قیمت مثل کند واجب است که با و بدید و واجب نیست بر صاحب طعام که بخشش طعام کند اگر قیمت ندید زیرا که ضرورتی که مجوز گرفتن طعام را یگان بکوه از دست مالک بود بر طرف شد بقدرت اداای قیمت و اگر صاحب طعام طلب کند زیاده از قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده زیاده دادن واجب نیست و اگر بگویم واجب است بهتر خواهد بود زیرا که ضرورت از و بر طرف شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر اداای قیمت صاحب طعام امتناع نماید از فروختن آن جایز نیست مضطر را که مقاتله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت بلاکت و اگر غالب شود بر صاحب طعام و بخواهد آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل بملاحظه نزاع و خونریزی شیخ رحمه الله فرموده که آن زیاده لازم نیست زیرا که زیاده ای باختیار خود نداده بلکه با کراهت داده است و درین اشکال است زیرا که حکم ضرورت خوردن طعام غیر با کراهت مجوز است شرعاً و هرگاه قدرت بر اداای ثمن دارد و هر چند زیاده بثرن المثل باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر با کراهت باقی نماند پس باید بذل زیاده کند و اگر بیاید مضطر میت و طعام بیگانه را پس اگر به بخشد او را آن بیگانه طعام خود بی عوض یا در بذل عوضی که قادر بر اداای آن باشد که میت حلال نمیشود و اگر صاحب طعام غایب باشد یا حاضر بود و بذل طعام بلا عوض نکند و قوت ندشته باشد که مدافعه مضطر توان کرد و در این صورت میت بخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن مضطر طعام او را منجر بقتل و قتال نشود بخورد مضطر آن طعام را و تا و آن با و میدهند القدره و میت بهر حال نمیشود و درین قول تردید است زیرا که استیجاب اکل میت در صورت عدم تمکن بر غیر میت است و درین مثال تمکن بر غیر میت دارد که مال غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه شر و طست بضرورت و هرگاه تمکن بر خوردن میت باشد ضرورت متحقق نشود پس اکل میت مباح باشد و شیخ علی قدس سره احتمال دوم را قوی دانسته است و اگر مضطر

نیاید اگر مرد حلال است برزی او اسساک مع از گشت آن مرده و اگر آدم زنده باشد غیر جایز القتل حلال نیست
 خوردن گوشت او در حالت مضطر و اگر خون ریختن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد و بقدر آنچه از
 میت بخورد و اگر نیاید مضطر سدر مع سوای گوشت خود بعضی فقها گفته اند که بخورد از بدن خود گوشت مکان گوشت
 دار را مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که دفع ضرر بضر است و این مانند قطع اکله نیست که محقق تجويز آن بر
 قطع سرایت حاصله است و در خوردن گوشت بدن خود احوال است و اگر مضطر شود بخوردن خمر یا بول
 بخورد بول را و اگر نیاید غیر از خمر شیخ در مبسوط میفرماید که جایز نیست جرأت کردن به خمر و در کتاب نهاییه گفته که جایز است
 و آن شبهه است و جایز نیست مداوا کردن بخمر و نیز دیگر از مسکرات در خوردن و آشامیدن و جایز است در وقت
 ضرورت که مداوی مرض چشم بان کنند مگر جم گوید از این کلام ظاهر شد که وقت اضطرار مداوی به خمر و دیگر مسکرات
 جایز نیست در مرض زیرا که مرویست که حق تعالی در حرام شفا گذاشته و مشهور در میان فقهای عین است بلکه شیخ و خلاف
 ادای اجماع بر آن نموده و از حضرت صادق علیه السلام هم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از دوا که خمر آن
 از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله صاحب آن النظر الیه فلیف انداوی به و همچنین در شراب خمر و دیگر شرابها
 نیز روایات وارد شده و از فتاوی امامیه ابن براج تدای بخمر جایز در شسته در وقتیکه علاج مختصر بهمان باشد و مضطر
 شود مداوی بآن گفته که در بیضورت هم ترک حایط است و در کتاب روس گفته که اقوی جواز است در وقت خوف
 تلف و بدو خون تلف حرام است و در باب جواز التخلال در مرض چشم مداوی که مخلوط با خمر بود نیز روایت آمده و مصنف
 بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالک این قول را صحیح دانسته و الله اعلم خاتمه در بیان آداب طعام خوردن
 است سبب است شستن هر دو دست پیش از طعام و بعد از آن و پاک کردن دست بر مال و بسم الله گفتن در وقت
 شروع بطعام خوردن و حمد گفتن بعد فراغ و بسم الله گوید هر وقت در شروع کردن قسمی از طعام جدا و اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره
 آنهم کافیست و سبب است خوردن بدست است در صورت اختیار و ابتدا کردن صاحب طعام در خوردن دست کشیدن و در آخر همه
 و ابتدای شستن دست را و صاحب طعام کند و بعد از آن از طرف دست او بگرداند شستن دستهای آن اطرافت چپ و بود و بعد
 از فراغ ابتدای دست شستن از جانب چپ است در آخر همه صاحب طعام دست بشوید و جمع کند آب شستن دستار او را
 یکبار و بر پشت بخوابد طعام خورده و پایی راست بر پایی چپ بگذارد و مکرر است طعام خوردن تکیه کرده و بسیار
 خوردن و بعضی اوقات بر خوری حرام میشود مگر گاه ضرر بود و مکرر است طعام خوردن بر سیری و بدست چپ و حرام است
 طعام خوردن بر سفره که در آن سفره شراب میخورده باشند یا بوزه کتاب الغضب این کتاب در غضب است

در وقت
خوردن
طعام

و کلام و نظر در سبب غصب است و حکم آن و لواحق آن اما اول پس غصب استقلال تصرف است در مال غیر بعنوان
تعدی و کفایت نمیکند در ثبوت غصب کما ساختن دست مالک از آن مال بلکه تصرف کردن او هم می باید تا مذهب
شود پس اگر منع کند و بگوید اگر گرفتن چهار پائی او که را باشد از قید مالک تلفت شود آن چهار پا ضامن نمیشود
هر چند گنهگار میشود زیرا که آن حیوان را متصرف نشده و ثبوت ضمان فرع تصرف و استقلال دست غاصب است
بر مال مغبوب و همچنین اگر منع کند مالک را از نشستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاعش تا وقتی که قیمت
آن کم شود یا تلف شود عین آن متاع اما اگر بشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر مرکب غیر علی رضائی مالک ضامن میشود
زیرا که اثبات بدو بر آن نموده و انا و جاری میشود غصب در عقار یعنی آب و زمین هم وضامن نمیشود و غاصب متحقق
میشود غصب عقار با ثبات دست تصرف خود در آن مستقلا بدون اجازت مالک همچنین اگر ساکن گردد در دیگری یا در خانه مالک
پس اگر ساکن خانه غیر شود قهر بشکرت مالک ضامن نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرت سکونت است و شیخ رحمه الله فرموده
که ضامن نصف خانه میشود و در آن تردد است زیرا که مستقل نیست در تصرف آن بدون مالک اگر ساکن ضعیف باشد
از مقاومت مالک ضامن نمیشود زیرا که مستقل نیست در تصرف و اگر مالک غایب باشد ضامن میشود و همچنین اگر بگوید
با فشار چهار پائی را و بکشد آنرا و تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن چهار پا بر آن سوار شود و دیگری آنرا را بپایان ببرد آنرا
بکشد و تلف شود ضامن نیست یعنی در صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد و اگر ضعیف بود ضامن غصب
کنیز حامله غصب ولد او هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر مرد مستقل شده و همچنین ضامن میشود و شتر می حمل کنیز را
که بر بیع فاسد گرفته باشد آنرا و اگر دست بدست بگیرد و اند غاصبان مال مغبوب را و تلف شود مختار است مالک از هر که
خواهد تا و آن مال خود بگیرد یا از مجموع آنها یک تا و آن بگیرد و ادم از او را اگر کسی غصب کند ضامن بر غاصب نیست آن
هر چند اثم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگردد و حر مال کسی نیست اگر چه ضعیف باشد اگر در دست غاصب غرق شود
یا بسوزد یا بمیرد بی آنکه غاصب سببی باز از برای آن ساخته باشد ضامن نمیشود و شیخ در مبسوط در کتاب جراح گفته که
اگر آن خود مغبوب ضعیف باشد غاصب ضامن او میشود و هر چند تلف شود سببی خارجی که از غاصب نباشد مانند
گزدیدن مار و عقرب و وقوع دیوار بر او زیرا که او آن ضعیف را نزدیک ساخته بسبب اتلاف و اگر خدمت بفرماید حر را
لازم میشود او را اجرت خدمت و اگر حبس کند کارگر بر او ضامن اجرت عمل او نمیشود و ادم که منتفع نشود از او زیرا که منتفع
او در دست اوست هر چند اچیر سازد او را برای کردن آن کار و بعد از آن او را بسته بگذارد و کار نفرماید و در آن تردد
است و اقرب آنست که اجرت مستقر نمیشود بر مذهب غاصب بمثل همان دلیل که گفتیم یعنی منافع او در دست اوست

پس ضامن نباشد و نظر بر آنکه سبب تلف شدن هرگاه شده باشد ضامن میشود و همین قول قوی است شیخ علی رحمه الله
هم اختیار نموده میگوید اگر واکنند قید چهارپای بسته را و بگیرد آنچهار پا و تلف شود یا قید غلام دیوانه را و بگیرد آن غلام
ضامن میشود زیرا که سبب فعلی کرده که قصد از آن اتلاف مال میباشد و همچنین اگر واکنند قفسی را که در آن جانوری باشد و آن
جانور همان لحظه یا بعد مدتی بگیرد و بدست نیاید خواه بجزد و اگر در قفس پرواز کند یا بعد زمانی ضامن میشود و اگر پرواز کند
از حجره و بعد از آن متاع را در دیو یا واکنند غلام عاقل را و بگیرد آن غلام ضامن نمیشود زیرا که مباشر درین دو صورت
اقتوی است از سبب پس ضمان تعلق با و میگردند بسبب همچنین اگر دلالت کند زدن را بر زدی متاع چه دزد مباشر شده
و مکلف است پس تاوان از او باید گرفت نه از بر او و اگر دور کند پندشکی را که در آن روغن باشد بشد او بریزد آن روغن ضامن
میشود هرگاه بهمانند حبس و غنجان شده باشد و همچنین اگر بریزد آن مشک را بر طوطی و آن زمین نمناک شود در زیر شکم
و تمام آنچه در آنست ریخته شود ضامن میشود زیرا که فعل او سبب مستقل اتلاف شده اما اگر واکنند سر ظرف را و با دآن را
برگرداند یا آفتاب بگذارد در ضمان تردست و شاید که شبه عدم ضمان باشد زیرا که با د آفتاب مانند مباشر اتلاف پس ضمان
تعلق بسبب نیکو و مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله درین مسئله قائل بضمان سبب شده زیرا که مباشر ضعیف است در تاثیر
و سبب قویست چه اگر او را نمیکرد سر ظرف را با د آفتاب ریخته نمی شد و تلف نیکو دیدار جمله سیباب ضمان است
قبض ملل بعقد فاسد یا قبض ملل برای سوم یعنی جهت خریدن بدون آنکه عقیدت واقع شده باشد چه اگر تلف شود در دست
قائض ضامن آنست قایض و همچنین استیفای منفعت با جاره فاسده سبب ضمان جره اشکل است که مالک عین موجد باید
و اد که اگر متاعی در معرض بیع باشد شخصی آنرا قبض کند بقرار اینکه آنرا بخرد از مالک هنوز بیع متحقق نشود و تلف شود آن متاع
فقدان در آن اختلاف کرده اند بعضی میگویند ضمان تعلق بقایض دارد خواه بغير تفریط یا بتفریط زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که علی ایها الخدایت حتی اوت یعنی بر قایض است یعنی بر زده اوست تا وقتیکه باز بخوای و سنه برساند و بعضی دیگر
گفته اند که بدون اجازت مالک قبض نکرده که غصب شده باشد و قبض در مدت مذکور عام نیست زیرا که و یعیست
و بسیاری از قبض با این حکم ندارد پس حکم امانت دارد که با فراط ضامن است نه بغير تفریط و صاحب این قول را موجد دانست
و الله اعلم فطر دوم در حکم غصب کردن واجب است بر غاصب که مقصوب بامالکش رد کند یا دام که آن غصبوب باقی
باشد چیزی مشکل باشد و موجب ضرب یا غاصب شود مانند چوبی که داخل در بنای خود کرده یا تخم که در گشتی بکار برده و لا یموت
مالک که قیمت آنگیرد با جود بقای عین و همچنین اگر بیا میرد مقصوب غیر مقصوب ابنوعی که شاق باشد تمیز آن مانند مخلوط
ساختن گندم بچوب یا ازین بجال حکلیف میکند غاصب را که جدا شده رد کند یا مالک اگر بدوزد جامه خود را برشته یا می

مغصوب باین اگر ممکن باشد کشیدن شته با از آن جامه تکلیف میکند او را که بکشد رشته های مغصوب را و ضامن شود اگر
 بسبب کشیدن آن منافعتی شود یا تلف شوند از جهت سستی آن رشته یا ضامن قیمت آن میشود غاصب همین حکم است اگر
 بدو در رشته های غصب خرم حیوانی را که او را حرمی بوده باشد آن رشته ها را نمی کشند از زخم آن حیوان مگر آنکه ایمنی باشد از
 تلف شدن آن و از حد و شعیب در آن ضامن آن رشته باید بشود غاصب اگر بدست شود در مغصوب بعد از غصب عیبی
 باشد اینک کرم افتد در خر یا یا پاره شود جامه که مغصوب را در کشد غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب سامری باشد یا نداشت
 که در گندم بهر سدر در روز زیاد میشود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغصوب میشود و اگر بگوئیم که همان عین را در کند
 یا ارزش عیبی که در وقت رد بود و بعد از آن بر قدر عیب که زیاد شود ارزش زیاد هم پیدا کرده باشد خوب خواهد شد و اگر آن
 مغصوب بجال خود باشد واجب است که رد همان مغصوب کند و اگر قیمت سوقیه آن تفاوتی رود در آن هنگام غصب
 تا هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغصوب غاصب او واجب است که تاوان مثل دهد اگر مغصوب مثلی باشد
 یعنی اجزای آن متفاوت قیمت نباشد و اگر مثلی نباشد بلکه اجزای آن متفاوت قیمت بود یا مثلی بود یا نداشت نشود مثل
 آن ضامن قیمت روز را میدهد و روز تلف مغصوب اگر تلف شود و حاکم حکم کند با دای قیمت آن و بعد از حکم حاکم زیاد شود
 قیمت آن یا کم شود لازم نمیشود بر او ادای آنچه حاکم کرده و حکم کرده میشود با دای قیمت آن وقت تسلیم زیرا که ثابت بر زمه
 غاصب مثل است و هرگاه مثل متعذر بود قیمت قیمت وقت ادای باید بدید و اگر مغصوب مثلی نباشد ضامن میشود غاصب قیمت
 روز غصب بقول اکثر فقهاء شیخ و مبسوط و خلاص گفته که ضامن علای قیمت ها از وقت غصب تا وقت تلف میشود و این
 قول خوب است و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاد شود یا کم اعتبار ندارد علی تردد وجه تردد دانست که بعضی قیمت بی هم بود و در
 مثل یا قیمت قائل شده اند پس در صورت قول بر مثل ضامن همان بعد از تلف هم خواهد بود و طلا و نقره مضمون مثل میشوند
 زیرا که اجزای آنها در قیمت و وصف تفاوت نمیکند و شیخ رحمه الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس اگر مثلی باشند چنانچه منیب
 مصنف است و متعذر باشد بهر سید طلا و نقره پس اگر نقد بید که طلا را با نقره و ختم باشند مخالف جنس مضمون یعنی طلا و نقره
 باشد یا نقره یا نقره بطلوس بیع و شرای آن میشده باشد ضامن همان مقدار طلوس میشود که قیمت آن طلا و نقره بود و اگر جنس
 طلا و نقره بیع و شرا آنها در آن بلد میشده باشد و مغصوب قیمت آن نه وزن موافق باشد صحیح است که نقد بید بدو بدل
 طلا و نقره مغصوب اگر کم و زیاد باشد قیمت باید که مغصوب تلف شده را به جنس خود یا با عمل نیاید و نیست که با مخصوص بیع است
 ملک ثابت است در معاوضه که واقع میشود در میان دو جنس بوی که متفق الجنس باشند و اگر مغصوب صنعتی کرده باشند
 که آنرا هم قیمتی باشد غالباً بر غاصب واجب میشود ادای مثل اصل مغصوب قیمت آن صنعت بهر چند قیمت صنعت زیاد از

قیمت اصل بود خواه جنس بوی باشد یا غیر بوی زیرا که صنعت را هم قیمتی هست که معلوم میشود در وقت از آن آن صنعت بتعدد
 هر چند بدون غصب بود و اگر آن صنعت حرام باشد مانند ساختن ظروف از طلا و نقره ضامن قیمت صنعت نمیشود و غاصب ضمان
 مخصوص باشد اصل باشد و اگر غصب چهار پا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب یا معیب شود از جانب قاتل
 و میبکند آنرا غاصب ببالک با تفاوت قیمت و درین حکم بر اینست چهار پایی قاضی یا غیر قاضی مترجم گوید این روایت درست
 بر مخالفین که گفته اند اگر دم خر قاضی را بر بد تمام قیمت چهار پا لازم میشود زیرا که قاضی بر خر مقطوع الذنب سوار نمیشود و این حکم را
 در غیر حار ثابت نکردند از اینست که شمشیر و شمشیر و شمشیر در دوس گفته که مرکب قاضی مانند مرکب دیگر است هر چند از این غصب
 کند زیرا که نظر بر خصوص جنایت نه خصوص نفع و مقداری معین نیست و هیچکدام از اعضای او و شخص باید نمود
 که هر چه تفاوت قیمت بازار شود تاوان بدید و در روایت واقع شده که اگر چشم چهار پا بکند حصه چهارم قیمت او بدید و شیخ رحمه الله
 حکایت نمود در کتاب مبسوط و کتاب خلافت از اصحاب که کندن چشم دایه نصف قیمت آن و کندن دو چشم آن تمام قیمت
 و همچنین هر چه در بدن چهار پا از آن دو عدد باشد مانند دگوش در یکی نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت است و لیکن رجوع
 بقیمت بازار در ارزش جنایت شبه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیز را او بکشد آنرا یا بکشد آنرا قاتلی ضامن میشود و غاصب
 اقل امرین را از دیت حر و قیمت عبد مقتول باین معنی که قیمت آنرا بدید و او تمام قیمت زیاده از دیت حر نباشد و اگر زیاده از دیت
 حر بود ضامن زیادتی نمیشود بلکه بقدر دیت حر و از وسیله نذر زیرا که اصل در ضمان جنایت عبد ضمان آن نیست است نه ضمان
 مالیت و مصنف گفته اگر بگویم که ضامن را بدیم میشود بسبب غصب خوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود سوای
 قیمت عبد را مادام که زیاده از دیت حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاده از دیت حر باشد دیت حر از وسیله نذر از غاصب و
 همچنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاده باشد از جنایتی که غیر غاصب بر او نموده آن زیادتی از غاصب میگیرند از جنایت
 کشته اما اگر بمیرد آن عبد یا کنیز در دست غاصب ضامن قیمت آن میشود غاصب هر چند زیاده از دیت حر باشد و اگر چنانچه
 کند بر عبد مغضوب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس پس اگر آن جنایت مثله کردن باشد یعنی قطع عضوی از اعضا
 او کند شیخ رحمه الله فرموده که آن عبد آزاد میشود بر غاصب اجب است که قیمت آن ببالک بدید و درین تردید است زیرا که
 مثله کردن آقا عبد را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا و بعضی فقها گفته اند که روایت عتق غلام بمثله عام است
 خواه آقا کند یا غاصب بر جنایتی که مقدر است دیت آن در حرمان دیت مقدر است و عبد لیکن بحساب قیمت او
 مانند اینکه در بدن عضوی که مکرر در بدن او میباشد مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا بر بد نصف دیت
 قتل نفس لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دیت و در حر و تمام قیمت و در بند

و جنایتی که آنرا مقدر می بینیم نباشد در دیت آن بر هر اگر بر عبد از غاصب شود و در آن حکومتی است یعنی ارش و آن تفاوت قیمت است که بسبب جنایت در آن عبد شده و اگر گوئیم که در جنایت عبد اکثر امرین لازم میشود بر غاصب خوب خواهد بود باین معنی که اگر دیت زیاد از ارش بود همان لازم میشود و اگر ارش زیاد از دیت شود همانکه قیمت اوست و اگر جنایت عبد بقدر تمام دیت او باشد یا بشد اینک یعنی او را بر یاد که او را دیت تمام قتل نفس دیت بر آن مقرر است در شمع و شیخ فرموده مالک مختار است خواه دیت او را بر یاد و عبد تسلیم کنی یا عبد بگیر و هیچ چیز بر جانی نباشد و درین حکم مساویست خواه جنایت کند و خواه نباشد یا غیر غاصب چنانچه در کتاب لایات مذکور خواهد بود و این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عبد هر دو مالک بدینند لازم آید اجتماع عوض عوض عنده دیت عوض نفس است و اگر نظر بر آن کنیم دیت و درینجا عوض جنایت است که قطع انفک یا قطع ذکر باشد پس اجتماع عوض عوض عنده لازم نیاید و باید عبد بخوبی علیه قیمت او را بر دو مالک بدهد و اگر قیمت عبد زیاد شود بسبب جنایتی که غاصب بر او نموده مانند اینکه او را خنق یعنی خواجه سر کرده یا قطع انگشت زاید او نموده و کند آن عبد را مالک یا ارش جنایت زیرا که انگشت زاید را هم در شمع قیمتی است و آن سیوم حصه دیت انگشت اصلی است مگر هر چه گوید اگر چیزی از عبد کم کند که بسبب آن نقصان قیمت او نشود مانند فربهی مفرط که بسبب آن نقصان قیمت نمیشود درین صورت چیزی با مالک نمیرسد زیرا که آنرا از شمع چیزی مقدرنیست و نقصان قیمت عبد هم بر آن نمیشود علی مافی المسالک و حکم عبد بر دو کتاب شمرده و وام و دانه و حکم عبد محض است در اموریکه مذکور شد زیرا که آنها هم عبد صنفند و هرگاه متعذر باشد تسلیم مال مقصوب با مالک واجب است که غاصب بدل آن بمقصوب منهد بدهد و مالک بدل میشود و مقصوب منهد و مالک عین مقصوب نمیشود و اگر بر کرد و عین مقصوب غاصب قدرت رد آن با مالک شود هر کدام را میسر شد که مال خود را بگیرد و بر غاصب واجب است که اجرة الشل عین مقصوب از هنگام غصب تا هنگام دفع بدل بدهد با مالک اگر آنرا اجرت باشد و بعضی فقها گفته اند که اجرة الشل تا هنگام رد مقصوب بدهد و قول اول شبیه است و اگر غصب کنند و چیزی را که قیمت پر کرد کم شود اگر منفرد باشد یا دوازده پای موزه و بعد از آن تلف شود یکی از آنها نزد غاصب ضامن میشود و غاصب قیمت تلف شده را که با اجتماع دو یکم می اندازد و در کند باقی مانده را با آنچه از قیمت او کم شد بسبب افراد از اول و همچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را قیمت هر کدام از آن دو حصه کم شود بسبب بریدن و بعد از آن یکی از آن دو حصه و پارچه تلف شود ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتی که قبل از قطع میا زید و ضامن تفاوت کی که بسبب قطع دو حصه دوم بهم رسیده تعمیر میشود اما اگر غاصب یکپای موزه بگیرد و دوازده پای آن که ده در هم بسیار زیدند مجتمع و همان یکپای تلف شود در دست غاصب پای دیگر باقی مانده نزد مالک قیمت آن کم شود بسبب افراد و میکند قیمت تلف را قیمتی که میا زید با انضمام با پای موزه موجود و در تاوان تفاوت قیمت پای دوم که بسبب افراد شده تردست زیرا که آن پاره غاصب

مصرف نموده بود و در دست مالک بوده پس غاصب میباشند تنقیص قیمت آن نشده و ضامن تاوان آن نباشد و باعتبار
 آنکه سبب نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان باید بدین چند سبب تلف هم ضامن است چنانچه میباشند ضامن میشود و این
 قول قویست علی مافی السالک و ملوک غاصب نمیشود و عین مغضوب بسبب تغییر دادن غاصب آنرا از حالتی بحالی دیگر آوردن
 از نام مغضوب از منفعت آن خواص غاصب یا شد یا فعل دیگری مانند اینکه گندم آرد کند یا کتان را بر میسید یا سبیده را پارچه
 سازد و اگر غصب کند طعمی را بخورد آنرا مالکش یا گوشت را و است عاقد از مالک فسخ آن گوشت و او عالم نباشد یا اگر گوشت
 خودش است ضامن میشود غاصب اگر بخورد گوشت را یا غیر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان میگیرد از هر کدام که خواهد از غاصب
 و اکل و اگر تاوان بگیرد غاصب و از اکل نمیگیرد و اگر تاوان بگیرد از اکل رجوع میکند اکل بسوی غاصب هر چه از او گرفته اند از غاصب
 میگرداند زیرا که او حرام کرده است اکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود غاصب نه اکل و تاوان از اکل نمیتوان گرفت زیرا که فعل
 میباشند ضعیف است از ایجاب ضمان بسبب قریب حرمه غاصب پس سبب تلف که غاصب باشد اقوی است از میباشند
 تلف اگر غصب کند رجوعی را و بجهان آنرا بر داده اش و درمی که از آن و حاصل شود مال صاحب داده است هر چند آنرا داده از
 غاصب باشد و اگر ضعیف شود آن نیز بسبب همانند بر داده اش بر غاصب واجب است که تلفی نقصان آن مالک کند
 و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که غاصب ضامن اجرت همانند بر داده نمیشود و قول اول شبهه است زیرا که اجرت همانند
 بر داده نزد حرام نیست و شیخ آنرا حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کسب همانند بر داده و اکثر فقها گفته
 اند که اجرت ثابت میشود بر غاصب زیرا که منفعتی است حلال که آنرا غاصب تصرف نموده و واجب است بر او که عوض آن بدهد
 و نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را حمل بر کراهت نموده اند و اگر غصب کند چیزی را که اجرت داشته باشد عاده و باقی ماند در دست
 او تا وقتی که ناقص شود مانند اینکه پارچه کهنه شود و دایره که در دانه میشود بر او اجرت مثل تفاوت قیمت هر دو این و در غل میگیرد
 نمیشوند یا معنی که یکی از آن و کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نباشد و اگر بچوشاند روغن چراغ را پس کم شود و متاثر
 آن نقصان میشود و اگر آب نگیرد بچوشاند کم شود و زن آن لازم نمیشود بر او تاوان کمی بقول شیخ رحمه الله زیرا که درین نقصان
 رطوبت میشود که قیمت ندارد و رطوبت روغن چراغ که از آن کم عین میشود لیکن در فرق تردید است زیرا که عدم مالیت رطوبت
 ممنوع است و از اینکه آنرا باز رطوبت دخل توان کرد که بحالت طهله بر لازم نیاید که بالفعل تاوان لازم نباشد نظر سوم در
 لواحق است و آن دفع است دفع اول در لواحق حکام است آن چند سلسله است اول هرگاه زیاده شود قیمت مغضوب بالفعل غاصب
 اگر آن زیادتی اثری باشد که در مغضوب بهر سه مانند اینکه مغضوب غلام بود او را تعلیم صنعتی نمود یا پارچه بود و مقطوع و آنرا
 جامه و وقت یا رشته های بود و غاصب آنرا یافت یا پارچه ساخت یا گندم بود و آنرا آرد کرد و واجب است که آنرا رد کند

بمالک متقی چیزی نمیشود غاصب برابر آن زیادتی و اگر کم شود قیمت منقصوب بفعل غاصب آنرا با تفاوت قیمت بدید ببالک و اگر آن زیادتی عین باشد اثر آنرا ندانند که در زمین منقصوب و شتی نشانند میرسد غاصب آن عین را بگیرد و منقصوب ببالک رو کند و اگر بسبب و گردن آن عین نقصان منقصوب شود آن نقصان را هم بدید ببالک اگر رنگ کند غاصب پارچه منقصوب را بدید و او را که دو رو کند آن رنگ بشود یک ضامن نقصان قیمت پارچه شود اگر باز آن رنگ بهای آن کم شود از آنچه پیش از رنگ کردن میانزد و مالک پارچه بدید و آن رنگ از پارچه خود رو کند زیرا که آن رنگ استماع و بغیر حق نمیرود و اگر یکی از مالک غاصب متقی دیگر را خواهر بقیمت بخرد واجب نیست بر دیگری قبول کند خرید یا فروخت را و همچنین اگر بخشد یکی از آنها مال خود را بدیگری و قیمت که بویوب قبول کند بدید را پس اگر قیمت پارچه منقصوب بسبب رنگ کردن کم نشود قیمت رنگ هم کم نشود مالک غاصب هر دو شریک میشوند در آن رنگین پارچه که قیمت پارچه از مالک است قیمت رنگ از غاصب اگر بسبب رنگ کردن پارچه منقصوب قیمت رنگت پارچه هر دو زیاد شود زیادتی بهر کدام ببالک نیاید شود و اگر زیادتی در قیمت یکی از آنها شود آن زیادتی بمالک آن یک متعلق بود و اگر کم شود قیمت پارچه بزرگ لازم است غاصب آن تفاوت قیمت آن بدید ببالک لازم نیست مالک را که اگر کم شود قیمت رنگ و تفاوت آن بغاصب بدید و اگر بفروشد آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده غاصب متقی چیزی نمیشود و بعد از آن که مالک قیمت پارچه را تمام بگیرد و اگر بفروشد پارچه رنگین اکثر از قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را که قیمت آن ببالک بدید و هم بگره غصب کند و روغن را مانند روغن چیراغ یا روغن گاود و مخلوط کند آنرا با روغن خود که مانند آن روغن باشد بلا تفاوت در جودت و رویت پس مالک غاصب هر دو شریک خواهند بود در مجموع و اگر مخلوط کند آنرا با روغن که بدتر باشد از آن منقصوب منه یا بهتر باشد از آن بعضی فقها گفته اند که غاصب باید بدل آن که مال منقصوب منه بود با بدید زیرا که عین آن مخلوط با وجودیادون شده و باقی نماند پس تاوان مثل باید بدید و بعضی دیگر میگویند که عین مالک نشده که مثل بدید بلکه اگر مخلوط با جود شود غاصب او شریک در زیادتی جودت میشود و اگر با جودن مخلوط ساخته ضامن نقصان و انت میشود که با تفاوت روایت بدید بگره آنکه راضی شود مالک که عین مال خود بگیرد و چند روزی شده باشد بخاطر روغن بدی اما اگر مخلوط کند غاصب مال منقصوب را با غیر عین آن مال مانند آنکه آرند کم را با آن روغن مخلوط کند درین صورت مال منقصوب مستملک شد و باقی نماند پس ضامن مثل آن مال میشود نه عین صوم فوایدی که در منقصوب باشد تاوان آن بمر غاصب لازم میشود بسبب غصب و آن فواید مال منقصوب منه است هر چند که تازه بهم رسیده باشند بعد از غصب رویت غاصب خواه آن فواید اعیان باشند یا مانند شرک و رگا و غصب بهم رسیده یا موی یا چشم که در گوشت بدید یا بچه در حیوان میوه در درخت و خواه نافع باشند یا نه که نفع خانه و سواری چهار پا و همچنین اجرت در چیزی که آنرا اجرت باشد عاده و اگر فروخته شود و بده در دست

غاصب یا غلام مغضوب یا دیگر صنعتی یا علمی که سبب آن قیمتش زیاده شود و ضامن آن زیادتی بهم میشود و غاصب نیز که از غصب حق تعالی در مغضوب بهم رسیده پس اگر لاغر شود و ابر در دست غاصب یا فراموش کند آن صنعت را یا علمی که آموخته بود و قیمتش کم شود و غاصب ضامن تفاوت قیمت است هر چند که آن غیر مغضوب را رد کند و اگر همین تلف شود ضامن قیمت اصل قیمت زیادتی برود و میشود و فرع اول اگر زیاده شود قیمت مغضوب بسبب یاد شدن صنعتی در و بعد از آن انصفت بر طرف شود و باز خود کند قیمت هم همان قیمت اول شود و غاصب ضامن قیمت صنعت تالف نیست زیرا که باز در دست او عود انصفت شد و جز نقصان نمود و اگر صنعت عود شده کمتر باشد و قیمت از صنعت اول که تلف شده غاصب تفاوت قیمت بدید اما اگر کمتر شود و بعد از فوت صنعت اول صنعتی دیگر و مغضوب مانند آنکه فریضه شود قیمت آن زیاد میشود و در دست غاصب بعد از آن لاغر شود و قیمتش کم شود پس صنعتی یا دیگر که آن قیمتش زیاده کرد و رد کند آن را تفاوت قیمتی که کم شده بود از زوال صنعت اول و هم هرگاه زیادتی متصل در مغضوب حاصل شود و اگر باقیمت مغضوب زیاده شود غاصب ضامن آن زیادتی میشود و اگر تلف شود تاوان بدید و اگر با آن زیادتی قیمت غصب چیزی بفریاد یا نذر زیادتی مفروضه که در چشمه عظیم رسید و اگر از آن شود و قیمت بعد تفاوتی نمیکند یا قیمتش در مال آن بفریاد و این صورت غاصب ضامن تاوان آن نباشد مسئله چهارم مالک نمیشود مشتری متاعی را که بیع فاسد آن را خرید و باسد و ضامن تاوان است و تاوان آنچه از منافع آن تصرف شده باشد یا تلف کرده باشد اگر قیمت امتناع چیزی بفریاد بسبب یا در صنعتی در آن بیع ضامن آن هم همان مشتری است که بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود بیع در دست و ضامن عین آن بیع میشود با علای قیمتها که از هنگام قبض تا هنگام تلف داشته اگر آن بیع تالف شلی نباشد و الا ضامن مثل خواهد بود و اگر خرد و مالی را از غاصب و عالم باشد بفسد و تلف شود احتمال ضامن عین آن مال میشود و ضامن منافع آنکه مالک بدید و از غاصب طلب نمیتواند کرد زیرا که عالم بفسد بوده و دیده و دانسته مال غیر الهی کرده و مالک را میرسد که تاوان از غاصب بگیرد و یا از مشتری پس اگر تاوان بگیرد از غاصب و طلب میکند از مشتری و اگر از مشتری بگیرد و طلب تاوان از غاصب نمیتواند کرد زیرا که تلف آن مال در دست مشتری شده و اگر مشتری جاهل بفسد بوده و مالک تراد و مال خود نموده و میتواند از غاصب بگیرد قیمت آنرا که داده بود و مالک را میرسد که قیمت آن مال از مشتری بگیرد و یا مثل آن بگیرد یا قیمت اگر تلف شود و مشتری آن تاوان را از باج غاصب نمیتواند طلبید زیرا که در هنگام قبض آن مال ضمان تلف برزیده و قرار گرفته بود و اگر مالک تاوان تالف را از غاصب یا بجای بگیرد و غاصب از مشتری طلب کند و غرض مشتری که کشیده که در برابر آن متوقع نشده باشد یا نتفقه حیوان غصب یا تعمیر عمارات مغضوب پس میرسد و اگر از باج بگیرد زیرا که او بازی داد مشتری را و مال غیر او فروخته و اگر مغضوب کینز باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد بدون علم بنجبیت و سیاحت کند یا آن کینز و از و ولد بهر ساندان مولد و حر است مانند پدرش و مشتری قیمت او باید بدید یا مالک

اینکه تاوان از بائع بگیرد زیرا که او خدشه نموده مال غیر فروخته و سبب غرامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله مالک است
 میسر مطالبه هر کدام از بائع و مشتری و لیکن اگر مطالبه از مشتری او تاوان آنمیگردان بائع و اگر تاوان بگیرد از بائع او نمیگردان مشتری و درین
 قول دیگریم است و این اقتضای مطالبه بفاصل است نه مشتری و این قول ضعیف است اما اگر منفعتی به مشتری از مال مخصوص برسد
 و غرامت آن مالک بدید یا نند و درخت یا سکونت خانه یا پیشم گو سفند و شیرش فقها گفته اند که ضامن تاوان آن غاصب
 است نه مشتری زیرا که او سبب اتلاف آن منافع شده و هر چند مباشرت مشتری باشد زیرا که مباشرت بسبب خدعه و فریب
 غاصب ضعیف است و سبب تلف درین صورت اقوی است از مباشرت چنانچه اگر غصب کند طعمای را و بخورد اند از مالک که
 درین صورت غرامت بر غاصب است نه بر تلف که مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که مالک را هر کدام که بخورد مطالبه میتواند
 کرد اما از غاصب جهت اینکه او حاصل شده در میان مالک مال او اما از مشتری پس از جهت آنکه در دست او تلف و مباشرت تلف
 گردیده پس اگر مالک تاوان از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد او از غاصب
 نمی تواند گرفت زیرا که مشتری مباشرت تلف بوده است و قول اول شبهه است بجم اگر غصب کند کیزی را و و طای کند از این اگر
 بدو و جاهل بحرمت طای باشد لازم میشود بر و طای که مهر المثل آن کیزی بدید مالک زیرا که و طای شبهه نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر
 کیزی را که باشد عشر قیمت آن بدید و اگر شبیه باشد نصف عشر بعضی فقها این حکم را مخصوص طای بعقد شبهه میداند و اگر از اله بکارت
 آن کیزی تا بکشت کند لازم میشود بر او دیت از اله بکارت و اگر باین کار و طای کند لازم میشود بر او هر دو امر یعنی دیت از اله بکارت
 و مهر المثل و حجت بر او که اجرة المثل آن کیزی هم بدید از این گامی که غصب نموده آنرا تا هنگام استرداد آن مالک اگر حاکم کند آنرا
 و در احوال میشود با و زیر که و طای شبهه نموده و واجبست که قیمت آن ندیم بدید مالک کیزی یعنی آنچه بیروز در روزی که زنده تواند
 لغد و تفاوت قیمتی که در آن کیزی بسبب ولادت شده و نیز بدید و اگر مرده سقط شود و اندیش رحم الله فرموده که ضامن آن میشود
 زیرا که معلوم نیست که پیش از ولادت حیوة داشته یا نه و درین شکل است زیرا که اگر اجنبی جنایتی بر کیزی غیر کند و بچه از شکم
 او مرده افتد ضامن قیمت بچه تعلق بآن اجنبی میگیرد چه در آنهم معلوم نیست که بیشتر حیوة داشته یا نه پس غاصب را هم همین
 حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیوت مولود و شیخ رحمه الله فرق بیان نموده در میان وقوع سقط جنایت و غیر جنایت و دیت
 جنایت ضامن دانسته و غیر جنایت ضامن نمیداند و اگر نیز بدید بر آن کیزی حامله یگانه ضرفی و سقط شود بچه ضارب ضامن
 غاصب میشود بمقدار رد دیت چنین جر و غاصب ضامن میشود بمقدار دیت چنین برق و اگر غاصب کیزی بر دو عالم باشند
 بحرمت طای پس مالک کیزی را میسر است طلب مهر المثل اگر غاصب با که و طای کند آن کیزی را و بر غاصب است حد زنا میم و اگر
 کیزی بر رضا به طای و بدو حد زنا میسر است بر و طای غاصب میسر نیست بدید مالک زیرا که زانیه را عهر نمیداشد ظاهر است که در صورت

مطاعوت کثیر بوطی اونی تا هر دو را حد باید زد و چنانچه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام قصر حج بان فرموده است که حد
گفته و حد را بصیغه تنثیه آورده است که هر دو را حد باید زد بهم بوطی و بهم بکثیر و ظاهر نیست که مصنف رحمه الله چنانچه حد را بوطی و بکثیر
نکرده است اختصار بر حد و اطلاق کرده است ظاهر اسهولانج باشد و انشاء الله بعضی گفته اند که لازم است و اگر که عوض و طایفه
بمالک ببرد زیرا که حق مالک است نه حق زانیه و عدم وجوب شبهه است مگر آنکه کثیر یا کمره بوطی بر او لازم می شود نقصان قیمت
کثیر که بسبب ازله بکارت میشود و اگر حمل بگیرد کثیر ازین بوطی ملحق نمیشود و ولد بوطی زیر آنکه بزنایم سیده و عید مالک کثیر میشود و غصب
تاوان میدهد بآنچه ایتیمت آن کثیر کم شود سبب لادت و اگر بکثیر و ولد او در دست غاصب تاوان او هم میدهد بکثیر و اگر مرد و مرد و بر آید
بعضی فقها گفته اند که غاصب ضامن آن نیست زیرا که نمایند انیم که بیشتر در شکم مادر زنده بود و یا نه و در آن تردید است و اگر سقوط ولد
بسبب جنایت کسی باشد لازم میشود بجنایت کنند و دیت چنین کثیر چنانچه در کتاب الجنایات مذکور نخواهیم نمود و اگر غاصب عالم
بجرمت و طایفه کثیر جاهل لاتی میشود و ولد بغاصب واجب میشود و بر غاصب حد زنا و مهر و اگر بر عکس باشد که زن عالم بجرمت باشد
و غاصب جاهل لاتی نمیشود و ولد بغاصب ساقط میشود و از حد زنا و مهر بکثیر لازم میشود و حد زنا و مهر بکثیر که قول مضمان
مولو و مرد و اینست که غاصب ضامن جل زنده میشود زیرا که انهم بایست هر چند در شکم کثیر باشد اندکی حیوان شکم دار را قیمت
نیز او از حیوان خسالی پس هرگاه مرد و تولد کند تا غفلت مالک کثیر نزد غاصب شده و ضامن باشد و نظریه آنکه جرم حیوان و
قبل الولاده نمیتوان کرد و اصل بر اذیت و سه است پس اگر مرد و بزرگ باشد حکم مضمان هم نمیتوان نمود و منشاء تردید مصنف همین است و اگر
کثیر مطاعوت کند و در طایفه غاصب با وجود علم بجرمت بقضای قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لا مهر بکثیری معری ندارد و اگر نظر کنیم
باتاکه عوض کثیر تعلق بمالک و مالک است و از زن نیست که مهر او باشد بکثیر غاصب لازم میشود و شش شش مهرگاه
غصب کند و آنرا پس بکار آنرا یا تخم مرغی را و در پر مرغ خود نگذارد و بچه از آن بر آید بعضی فقها گفته اند که زراعت و بچه مال غصب
است بعضی دیگر میگویند که مال مغضوب منه است و این شبهه است و اگر غصب کند آب انگوری و آن خمر شود و بعد از آن سرکه شود مال
مالک است و اگر قیمت آب انگور بسبب سرکه شدن کم شود غاصب ضامن آن کم میشود که مالک بدیده مترجم گوید شیخ حرر الله
گفته و آن مغضوب که آنرا بکار نیا تخم مرغ مغضوب که بچه از آن بر آید مال غاصب میشود زیرا که دانه و تخم مستملک شده و تلف
گردیده پس بر غاصب ضمان همان دانه یا تخم مرغ تغلق میگیرد و نه زرع و نه مرغ و هر که میگوید که اینها عین مغضوبند مکاره نموده و با وجود
آن در هر دو کتاب خود قابل شده بآنکه زرع و مرغ از مالک است و حق همین است زیرا که تخم و دانه تلف نشده بلکه متحیل گردیده
و احتمال ملک موجب خروج از ملکیت مغضوب منه و دخول در ملک غاصب نمیشود زیرا که انتقال ملک با سیاهی میشود
که شارع بیان نموده و احتمال از جمله اسباب آن نیست که لا ینفی ما نفقتم اگر غصب کند زینی را و مرغ و دانه را و زینت

بنشانند آن زمین پس زراعت و آنچه حاصل میشود از آن مال زراعت است که کاشته و غصب کرده و بدو است که اجرت
 زمین مالک بدو و در کسب زراعت و درختان که در آنجا نشانده و نامهوری که در زمین بسبب و در کردن درختان بهم
 میرسد آنرا هم بدو اگر کند و اگر بسبب زراعت یا غرس نقهانی در زمین مقصوب شود از مال آن بدو مالک زمین صاحب زمین
 اگر قیمت درختان بغاصب بدو واجب نیست بر او که قبول کند فروختن درختان او همچنین اگر غاصب قیمت زمین مالک
 بدو واجب نیست بر مالک که قبول کند هر چند غاصب بپوشد زرع و درختان او و عوض طلب نکند و اگر حق کند غاصب
 در زمین مقصوب چاهی و حباب است بر آن غاصب که بپر کند آن چاه را و اگر مالک ناخوش باشد از پر کردن آن چاه آیا با وجود
 آنهم واجب است که بپر کند بعضی فقها گفته اند که بلی از برای محافظت از ضمان افتادن کسی در آن چاه چه اگر در آن چاه آدمی یا گاو
 یا گوسفندی افتد و هلاک شود تاوان بر زمه غاصب است و اگر بگوئیم که مالک را میرسد منع پر کردن چاه غاصب او ضمانت کرده
 ساقط میشود از غاصب بر ضمانت مالک بباقی گذاشتن آن چاه خوب خواهد بود ششم اگر در آید حیوانی در خانه که بر نیاید از آن خانه
 بدون پران کردن خانه پس را در آن و در آن خانه سببی باشد از جانب صاحب خانه محالفت میکنند بر او که خانه را ویران کند
 و بر او آن حیوان را و مالک چهار پانصاف تاوان بدیم خانه نیست اگر سببی از صاحب آید باشد او ضمانت تاوان و ویران کردن خانه
 است و همچنین اگر هیچکدام از صاحب خانه و مالک آید بی پروای نکند صاحب ضمانت ویران کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت
 مال او بدو عمل میاید اگر داخل کند و آید سر خود را و دیگری و محتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن و یک پس اگر آن بدست مالک
 باشد یا بی پروائی کرده باشد در محافظت و آید ضمانت تاوان و یک میشود اگر دست مالک بر او نباشد و صاحب یک پس پروا
 کرده مانند اینکه و یک خود را بر سر راه گذاشته می شکند و یک از آن حیوان و تاوان بر کسی نیست و اگر نباشد هیچکدام از مالک
 حیوان مالک یک را تقصیری و یک هم در مالک صاحب یک بود می شکند و یک از او صاحب آید تاوان آن میدهد زیرا که
 برای مصلحت او شکند و نه هم شیخ رحمه الله فرموده و کتاب بسوط که هرگاه هم افتادن بیواری باشد که بان تضرر شوند نفوس
 محترمه جایز است که دیوار را بکنند بگذشتن چوپهای مردم بغیر از آننها و دوی اجماع بر آن نموده لیکن در دعوی اجماع نظر است
 متصرحم گوید تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک جایز نیست و شیخ رحمه الله در صورت مذکور جایز و شش عقلا و شرعاً و بهارا
 بدون اجازت مالکان آنها جهت محافظت نفوس محترمه بگذاردند بر تقدیری که بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد و گفته
 که اتلاف مال غیر برای محافظت نفس جایز است پس اتلاف منفعت مال غیر جهت محافظت نفس بطریق اولی جایز باشد
 اما اگر بدون گذاشتن آنچو بما محافظت نفوس ممکن باشد جایز نیست تصرف مال غیر اصلاً و شیخ رحمه الله فرموده که جایز است
 در صورت بیم مضرت راه روان و غیر آنها و همچنین صورتی اگر چه با تلف شوند قیمت آنها ازیت المال

باید داد و الزامی در قیمت آنها شود و اگرش بر بند و الا اجرت مرگ گذاشتن آنها بدهند و جو با من بیت المال و هم هرگاه بقتل
 قتل کند عید مخصوب عمد او بآن جنایت او را بکشد غاصب خصام قیمت او میشود که مالک بدو و اگر ورثه مقتول از او طلبد
 دیت کند از غاصب بگیرد اقل امرین از قیمت عید و دیت جنایت یعنی اگر قیمت عید کمتر از دیت باشد همان را از او بگیرد و دیت
 نگیرد و اگر دیت کمتر قیمت او باشد دیت بگیرد و قیمت عید نگیرد اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند اینکه دست کسی را
 برید و دوست او را هم برید بر غاصب لازم میشود و اگرش یعنی تفاوت قیمت عید که مالک بدو و اگر مجنی علیه عفو کند قصاص قطع
 دست را مثلاً او بر مال فی غاصب خصام اقل امرین شود و اگرش جنایت و قیمت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارزش جنایت
 او بود دیت مجنی علیه بدو و غلام را خلاص کند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود کمتر از دیت بود همان از او بگیرد
 و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نمیکند یا زو هم هرگاه بر آن مال مخصوب را بسوی شهر دیگر بر روی شهر خصم لازم است غاصب
 که برگرداند آن خصوصاً شهری که در آن خصم کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت رسانیدن مخصوب ببلد خصم
 لازم نمیشود اجرت بر غاصب بلکه بر او اعاده واجب است و اگر راضی شود مالک بآنکه در غیر بلد خصم آنرا از غاصب بگیرد و غیره
 یا که قهر کند بر مالک جت برگردانیدن آن بر باد خصم نوع دوم در مسایل نزاع است و آن شش قسم است اول هرگاه
 تلف شود مال مخصوب تنازع کند در قیمت آن پس قول قول مالک است با قسم و این مذموم است و بعضی گفتند که قول صاحب
 و آن شایسته است اما اگر ادعا کند غاصب قیمتی که معلوم باشد کمترین مانند اینکه در قیمت جاریه یک جبه بود یا یک در هم قبول نمیکند
 و دوم هرگاه مخصوب تلف شود و مالک عوی کند که موصوف بفلان صفت بوده که قیمتش بان زیاده شود مانند انشتن صفت و غاصب
 انکار آن قول کند قبول غاصب است با قسم و زیر که اصل عدم زیادتی است و اثبات بر ذمه مدعی اما اگر غاصب دعای عیبی کند
 در مخصوب مانند یک چشمی و رنگ غیر آن مالک انکار کند پس قول قول مالک است با قسم و زیر که اصل صحت است خواه مخصوب موجود
 باشد یا معدوم سیوم هرگاه بفروشد غاصب مال مخصوب را و بعد از آن منتقل شود و آن مال سوی غاصب بوجهی شرعی مانند میراث
 و بگوید بشری که فرو ختم بخواهیم یا مالک آن نبودم و شاید بگذارد بر آنکه مال او نبوده آید می شود شهادت بینة او و بعضی فقهاء گفته اند
 که نمیشوند زیر که رد نمیکند آنرا نموده بسبب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر اقتضا کند در فروختن اشیاء مخصوبه بلفظ بیع
 و ضم کند بالقطب چیز از الفاظ که دلالت کند بر ادعای ملکیت قبول میکنند شهادت بینة او و اگر در هنگام بیع لفظ ملکیت
 آن مخصوب هم ذکر کرده باشد رد میکنند بینة او را و شیخ علی حجه الله گفته که بین قول معتد است چهارم هرگاه بر عید مخصوب
 و غاصب مالک بگوید که رد کردیم او را و تو پیش از موت و مالک بگوید که بعد از موت پس قول قول مالک است با قسم و و شیخ
 در خلاف گفته که اگر در بین مسئله عمل بقرعه کنیم هم جایز است پنجم هرگاه اختلاف کنند غاصب مالک و تلف مخصوب پس قول

قول غاصب است با قسم او و هرگاه قسم خود را غاصب مالک طلب قیمت عبد از او میکند زیرا که در عین متعذر است ششم
هرگاه نزار غ کند در چیزی که بر عبد است مانند پوشاک یا بیشتر او پس قول قول غاصب است با قسم او زیرا که در دست او است پس و آیه

کتاب الشفعة

این کتاب در بیان شفعة است آن عبارت است از استحقاق شریک حصه شریک گیر را بسبب آنکه مقتضی شدن آن حصه از شریک
میسوی دیگری بیع و نظردان شتمل بر بیع مقصد است اول در بیان چیزی است که در آن شفعة ثابت میشود و ثابت میشود
شفعة در زمین یا مانند خانه یا وعصره یا بعضی زمینهای خالی و باغات با جماع علماء و آیات ثابت میشود و شفعة در اموال منقوله مانند جامه
و آلات و اودات و شتی با و حیوان بعضی فقها گفته اند که در آنهم شفعة است از جهت دفع مشقت قسمت و بدلیل روایت یونس
از بعضی راویان و از حضرت صادق علیه السلام و بعضی دیگر گفته اند که در آنها شفعة نیست زیرا که شرعاً مالک سلطه است بر مال
خود و هر که خواهد بفروشد و هر چه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصود است بر مواضع اجماع که زمینها باشند غیر آن و روایت
مذکور در تضعیف دانسته اند و این شبهه است اما در حقیقت بنا بر این ثابت میشود در آنها هم شفعة به تبعیت زمین اگر مالک آنها را بکند
بدون زمین بفروشد در آن همان اختلاف است که مذکور شد و از جمله فقهای یکی اثبات شفعة در غلام خود و نه در غیر غلام از حیوانات
و در ثبوت شفعة در نهرو راه و حمام و هر چه در آن قسمت مضروب و تردد است شبهه است که در آنها ثابت نمیشود شفعة مراد بفرو و ریخا
آنست که بعد از قسمت آن منتفع تواند شد پس کسی را ضرر برسد از قسمت بر او جبر بقسم جاری نیست و اگر حمام یا راه یا نهرو وسیع باشند
که باطل نشود و نفعت آنها بعد از قسمت جایز است قیمت آنها و اگر شریک تن قیمت نداده و او را جبر میکنند بترسیم شفعة هم در آنها ثابت
میشود و همچنین اگر با چاه زمینی خالی باشد قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه در حصص یکی شود و زمین در حصص دیگری در آنهم
تقسیم جایز است و در دخول دولا ب و کوزه ها که بر دولا ب می بندند در شفعة هرگاه آنرا از زمین بفروشد تردد است زیرا که عادت
جاری نیست بقتل یا تحویل آنها چند از جمله منقولات اند و در سیماهای دولا ب که بر آنها می بندند کوزه های آنرا داخل شفعة
نمیشوند زیرا که آنها بلا شک منقول اند و اگر آنکه شفعة در جمیع بیعات بود چنانچه مذکور بعضی فقها است و شفعة نیست و مراد
چنانچه از بعضی روایات از پیش از حیدر با القمام اصل و زمین و ثابت میشود و شفعة در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها مشترک
باشد یا مشرب مشترک بود هرگاه زمین مقسوم را یا راه یا مشرب مشترک بفروشد و اگر همان زمین را به تنهایی بفروشد بدون
راه و مشرب شفعة نیست در زمین و ثابت میشود و شفعة در راه مشترک در مشرب مشترک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن زمین بآنکه
وسیع بود و آنرا قیمت آن انتفاع نیفتد و اگر بفروشد زمین مقسوم را با حصه از دیگر غیر مقسوم یک عقیدت پس شفعة ثابت
میشود در همان غیر مقسوم و پس حصه از قیمت آن شرط است در ثبوت شفعة که منتقل شود زمین و هر چه در آن شفعة باشد به بیع

پس اگر آنرا هر زن کند یا بطریق تصدق کسی بدید یا بختشد یا بعنوان صلح بدید شفقه ندارد و اگر خانه وقف باشد و قدری از آن خانه مال شخصی پس آن شخص ملک خود را بغير و شمه موقوف علیه را نمیرسد که دعوی شفقه در آن کند زیرا که مالک قبه نیست بخصوصه بلکه مالک منفعت است و سید مرتضی رضی الله عنه فرموده که اگر موقوف علیه احد باشد شفقه ثابت میشود و دوم در شفقه است و آن هر شریکی است که در حصه غیر مقسوم شرکت داشته باشد و قادر بر ادای شمن باشد و شرط است در او سلام اگر مشتری مسلمان بود پس ثابت میشود شفقه بسبب بسیاری بدون شرکت و نه در آنچه مقسوم و ممتاز باشد و مشاع نبود مگر آنکه شریک در راه خاص داشته باشد یا در غیر و ثابت شود شفقه در میان دو شریک و آیا ثابت میشود در میان شرکا بسیار هم زیاده اند و احد در آن چند قول است یکی آنکه ثابت میشود بعد در سرمای آنها دوم آنکه ثابت در زمین میشود با شرکت شرکا و در بعد ثابت نمیشود مگر برای یک شریک سوم ثابت نمی شود با شرکت از زیاده از واحد و این ظاهر است و باطل میشود شفقه اگر عاجز آید شفیع از دادن شمن بدین یکی در ادای آن همچنین اگر یک نفر دو شریک و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست و غایب است مهلت میدهند او را تا سه روز و اگر حاضر نگردد تا سه روز باطل میشود شفقه او و اگر بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهند او را تا وقتی که برسد آن مال تا سه روز دیگر هم اگر مشتری متضرر نشود این مهلت دائمی و ثابت میشود شفقه برای غائب و همچنین برای دیوانه و طفل غیر بالغ و متولی اخذ شفقه میشود ولی آنها در صورتی که متضرر نیست آنها باشد و اگر ولی مطالبه شفقه نکند یا وجود دفع صبی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه بیوشاید میرسد هر کدام را که شفقه طالب کند زیرا که تاخیر بسبب عذر و واقع شده و اگر در گرفتن مبیع نفی برای صبی و مجنون نباشد ولی بگیرد و از هیچ نیست ثابت میشود شفقه برای کافر و کافر و ثابت نمیشود برای کافر و مسلم چند از وی خریداریه باشد و ثابت میشود شفقه از مسلم و بر کافر و بر کافر بفروشد پذیرا جددیری بولایت یتیم یعنی پدر یا مادر مرده حصه زمین را و اگر در آن خود هم شریک باشد جایز است که بشفقه بگیرد آن حصه را برای خود از پیش مشتری و تمت نمیکند او را که برای نفع خود این کار کرده زیرا که جایز است پدر و جد پدر را که مال یتیم بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شراهر و شود برگاه در آن متم نباشند و در اخذ مبیع بشفقه چه استم شوند و آیا آن کار را و صی هم میتواند کرد شیخ رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد زیرا که او متم میشود و جای تمت است و زیرا که درجه اعتبار او از درجه ولی ساقط است لهذا اگر مال حیم برای خود می تواند چیزی بخرد و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم که وصی را هم جایز است که مشتری بشفقه بگیرد و مانع پدر و جد پدری شبیه است چنانچه وکیل بیع را هم اگر شفقه و مبیع باشد میتواند از آن بگیرد و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا مشروط بشفقه میتواند گرفت آنچه را که در آن شمره شفقه باشد و به آقا نمیرسد که مانع آنها شود زیرا که بسبب کتابت تسلط آقا از آنها رفع شده و اگر بخرد مضارب کسی از مال مضارب حصه زینتی را و صاحب مال شفیع الخصم باشد پس مالک صاحب الخصم باشد بخردن مضارب نه بشفقه و اگر در خریدن الخصم نفی نباشد مضارب را اجرت خریدن میرسد و اگر بکفایت بخرد و نفی بخرد

خام شود و شریک آن بیخ خواهد بود بقراری که در عقد مضارب کرده باشند یعنی بقول جمعی از فقها که قایل شده اند بترک مضارب
و رفع بجز در دو دفع و پیش جمعی که مضارب شریک رفع میشود بعد از نقد شدن متاع بخردن که مالک در آن شفع با شد مضارب
شریک رفع نمیشود و هر چند نسبت بر این بقیت کم خریده باشند زیرا که صورت فروخت درین حصه نیست از حکم مال تجارت برآید است
مسائل فرعی بنابر قول ثبوت شفعه با کثرت شفعه و این دو مسئله است اول اگر چهار شریک با هم در شفع باشند و یک
شریک بفرود شود حصه خود را و شریک دوم غفوط طلب شفعه کند پس و شریک دیگر را میسر کند شفعه بگیرد تمام آن جمیع را و اگر آن دو
بگویند که با همان حق خود را میگیریم که دو ثلث میباید باشد غیر سه آنها را که دو ثلث بگیرند زیرا که شفعه برای هر طرف شدن نصرت
مقرر شده و هر گاه قدری بگیرند و قدری دیگر بخری بگیرند از حکم میشود و هر قسمت و اگر شفعان جمیع غایب باشند پس شفعه تا بنا
تعلق دارد و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس تمام بیع را میخرد و تمام را میگذارد زیرا که این وقت سوا می باشد و شفعی نیست
و اگر بعد از آن شریک دیگر هم حاضر شود از آن شریک نصف حق خود میگیرد و اگر سوم هم حاضر شود ثلث بین میگیرد و اگر
چهارم حاضر شود راجع میگیرد و اگر شفعه حاضر از چهار شفع طلب شفعه کند یا غفوت کند شفعه دیگر آن باطل نمیشود
و غائبان جمیع میگیرند و همچنین اگر سه نفر از آنها طلب کنند یا غفوت کنند چهارم را میسر کند تمام بگیرد و اگر خواهد سیوم هم هر گاه حاضر شود یکی
از شریک و دیگر شفعه را و با شریک و قسم کند و بعد از آن حاضر شود شریک سیوم و طلب شفعه کند قسمت اول را نسخ میکنند و شفعه
دیگر میکنند که سوم هم حصه خود بگیرد و اگر شفعه اول رد کنند جمیع را بسبب ظهور عینی در آن میسر شد شریک بگیرد که گیرد و اگر از آن که حکم
عقد دارد و هر گاه بغفوتی ساقط نمیشود از دیگری بر دیگری هم از دیگری چرا ساقط شود چهارم هر گاه شفعه اول گرفت حصه را
و از استعمال کرد و از آن منقطع شد و بعد از آن شفع دوم حاضر شد شریک میشود و دوم اول را و جمیع نه در دفع آن که اولین دست
چشم اگر شریک حاضر بگیرد پس نمیگیرم جمیع را تا وقتی که غایب هم حاضر شود این قول شفعه باطل نمیشود زیرا که تاخیر بواسطه غرض
متفلسف نیست و در آن تردید است مترجم گوید اگر گویم که شفعه منی بر فرو نیست و تراخی باطل نمیشود چنانچه در باب
بعضی فقهاست پس بجز از تاخیر چه اشکال است و اگر گویم طالب شفعه فی الفوری باشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه
در صورت مذکوره چون قادر بر اخذ بود و دیگر پس باطل شد شفعه و اگر گویم که در اختیار تاخیر عذر است زیرا که اگر بالفعل قبول
میگردد بایست تمام شدن بدو بر این معنی که مترزل بوده و محل وقوع منازعات پس تراخی با اختیار نگرفته و مقصود از اخذ شده که ابطال
شفعه شود پس شفعه باقی باشد و صنعت تردید نموده زیرا که معلوم نیست که چنین عذری بخیر تاخیر باشد و حال آنکه بنای شفعه
بر قهر است و صاحب مسأله گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قاسم سر تاخیر را مبطل دانست و الله اعلم ششم اگر گیرد شریک
حاضر شفعه را و قسمت تمام بدو و بعد از آن شریک غایب آید و او هم شریک شود و بدو با شفعه اول نصف قسمت جمیع را و بعد

از ان ظاهر شود که انحصار بیع مال غیر بود که با بیع خلاف شرع فروخته بود و همان آنچه شرک یک غایب شرک یک حاضر داد بر شریک است
 که از پیش او خرید و اندر بر شفع اول زیر که او بمنزله نایب است از جانب غایب که گرفتن حصه او چنانچه شتری ضامن در حاضر است
 ضامن در یک غایب هم اوست هفتم اگر خانه شتری باشد در میان سه شرک یکی از ان سه حصه خود را بشریک دیگر بفروشد شرک
 سوم شفعی شفعه است نه شرکی که انحصار را خرید و زیر که شفعه هفتم است از شرک بر شتری و او را احتی بنفش خود نمی باشد که
 از خود باید بیکه برای خود در میان اخذ و ما خود منتهی تغایر حقیقی ضرور است و بعضی تقیاً گفته اند بیع مقسوم میشود در میان این شرک
 و شاید که اقرب بهمین باشد شفعی که میگوید و جمل نیست که درین صورت شتری او اما مالک حصه سفوح میشود با شتر او ثانیاً شفعه
 و جایز است که یک سبب اسباب مختلفه باشد برای حصول که بهر کدام حاصل تواند شد پس اخذ و شتر اعل نیاید که مقتضی تغایر
 اخذ و ما خود منتهی باشد شفعی اگر بفروشد و شرک از شرک اثلثه حصه خود را بشتری درین صورت هر چند یک بیع و یک شرک لیکن
 با بیع و دو شتری سه نفر اند و هر کدام از دو با بیع حصه خود را بهر کدام از سه شتری فروخته پس شش عقد تحقق شده و شرک سیوم
 شفعی است او را میسر که تمام بیع را بگیرد و شفعه از هر سه شتری یا از دو شتری بگیرد آنچه آنها خرید و اند و سیوم را عفو کند یا از شرک
 شتری بگیرد حصه او را و دو شتری دیگر را عفو کند خلاصه کلام آنکه موافق قاعده شفعه شفعی اگر طلب شفعه کند باید که تمام بیع را
 بگیرد از شتری و جایز نیست که نصف بگیرد و نصف دیگر رد کند و درین سله چون کیس در حکم شش بیع است و شفعی شتر است یا بیع
 بگیرد یا از بعضی بگیرد و از بعضی دیگر عفو کند و همچنین اگر با بیع یک شرک باشد و شتری دو کس این هم حکم و عقوبت دارد و شتری مختار
 است خواهد اند هر دو بگیرد یا یکی عفو کند و از دوم بگیرد و اگر بفروشد و شرک یک حصه متاع خود را بدو شتری این در حکم چهار عقوبت
 و شفعی را میسر که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک ربع را بگیرد و دو ربع را یا سه ربع را زیرا که بر هر کدام از حصص بی تحقیق شده و بیع
 چهار حصه هم بچهار بیع میگوید و بعضی صفعه لازم نمی آید که ان عقوبت قدری از بیع بگیرد و قدری دیگر بگذارد و هیچ نباشد و در صورت
 تعدد شتریان آنها را با هم دیگر شفعه نیست زیرا که مفروض آنست که یک بیع خریده آید و تقدم و تاخر در تملک ندارد و اگر بفروشد
 شرک یک حصه خود را بشتری بسه عقد بطریق تعاقب نه یک دفعه پس شفعی را میسر که تمام بیع بگیرد عفو کند تمام را یا اخذ کند از بعض
 پس اگر بگیرد از شتری اول آنچه خریده بود با او شرک و شفعت نمیشوند و سوم و همچنین اگر بگیرد از شتری اول و دوم شرک یک و
 نمی شود شتری سوم و اگر عقد کند از شتری اول و بگیرد از شتری دوم پس شتری اول هم شرک و می شود در شفعه زیرا که او هم
 شرک است در بیع و متفرقه تملک و بعضی شفعی و همچنین اگر بگیرد از سوم و عفو کند از اول و دوم این هم شرک میشود با او و در شفعه
 بهمین دلیل گفته شد نه هم اگر بفروشد یکی از دو شرک حاضر حصه خود را و آنها را دو شرک دیگر باشند غایب پس شرک حاضر
 بالفعل شفعی است زیرا که در این وقت دیگر شرکی نیست پس هرگاه دیگر حاضر بیع را و بعد از ان بیاید یکی از ان دو غایب هم شرک

میشود و آنچه حاضر گرفته و مع راد و حصه باید کرد مساوی باینها و اگر بعد از آن شریک سوم بیاید او شریک هر دو میشود و تقسیم میان هر سه میکند
 اما تا به هم اگر خانه مشترک باشد و میان ویرا در یکی از آن ویرا و وارث مانند ویرا یکی از دو حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگیرد
 به برادر زاده و عم هر دو زیرا که هر دو مساوی اند و استحقاق شفعه در چند برادر اقرب باشد به نسبت از عم و همچنین اگر ورثه بسیار باشند
 یکی از آنها بفروشد تمام جماعت در شفعه شریک خواهد بود و در چند حصص آنها و میراث مختلف باشد مقصد سیم در بیان
 کیفیت اخذ شفعه است مستحق میشود و شفعه برای اخذ شفعه بسبب عقید و انقضای ایام یا فرسخ از باطن زیرا که همان است وقت
 لزوم بیع و بعضی فقها گفته اند که نفس عقید و شفعه را استحقاق طلب شفعه بهم میرسد چند زمان یا فرسخ نیست و نیز اگر انتقال
 ملک از باطن مشتری بسبب عقید میشود و این شبهه است اما اگر فرسخ مخصوص مشتری باشد در صورت شفعه مستحق طلب شفعه
 بجز و عقد میشود زیرا که انتقال ملک بجهان تحقق میشود و غیره شفعه را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد ملک با تمام
 میگیرد با تمام میگیرد و مشتری از شفعه میگیرد قیمتی که بر آن عقید بود و در چند قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفعه را که آنچه
 خرج کرده مشتری از قسم اجرة دلال بیع و اجرة وکیل بیع و سواي آن از اجزای مشتری بدو و اگر زیاده کند مشتری و قیمت بیع بعد
 از عقید و انقضای زمان یا فرسخ بیع نیست و بیع می شود و ملک آن بخشش است که واجب نیست بر صاحب شفعه عطاء آن
 و اگر باشد زیاده در زمان یا فرسخ حصه الله فرموده که بیع می شود و بعد از آن که در حکم افزایش در بیع کام عقد است و این شکل دارد
 زیرا که هرگاه قابل شویم بلکه انتقال ملک از باطن مشتری بجز و عقید میشود پس در زمان یا فرسخ و بیع و شرا و در وجه لازم
 شود بر شفعه و نزد قائلین بلکه انتقال ملک از باطن مشتری بعد از زمان یا فرسخ میشود و بیع ندارد و اگر بخشش بیع مشتری را قدری
 از ثمن بیع ساقط نمیشود از شفعه بلکه شفعه باید واقع علیه العقد بدو و لازم نمیشود بر مشتری دادن بیع شفعه مادام که بنمای آن
 مشتری ندیده یعنی قیمتی که بر آن عقید شده اگر بجز و عقید حصه را که در آن شفعه بود و انقضای متاعی دیگر یک عقید بیع شفعه انحصار
 میگیرد و حصه ثمن حصه و متاع منضم ملک مشتری است و در آن یا فرسخ نیست مشتری زیرا که استحقاق شفعه در حصه بیع بعد از انتقال
 ملک از باطن مشتری حادث شده است نه در ملک باطن که اختیار فرسخ بیع مشتری ثابت میشود و شفعه بعد از مشتری مثل ثمن اگر شفعه
 باشد یا نه طلا و نقره و اگر شل نه شسته باشد مانند حیوان و پارچه و جوهر بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که مثل ثمن عقد است
 و علی بن ربیع هم از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت نموده و بعضی دیگر گفته اند که میگیرد و شفعه آنرا بقیمت آن متاع
 که در روز عقد می آید و آن شبهه است و شیخ علی حجه الله قول اول را جید دانسته و قول آخر را که نزد مصنف شبهه است
 ضعیف شمرده و هرگاه عالم شود شفعه بی ثبوت شفعه پس او راست که طلب آن کند فی الحال و اگر تأخیر کند در طلب شفعه
 بنفس خود و وکیل هم مقرر نکند بسبب غدری باطل نمیشود و شفعه او و همچنین اگر ترک طلب کند بخواهد بسیار بی قیمت و بعد

از آن ظاهر شود که چنین نبود یا بتوهم اینکه قیمت طلا شده و بعد از آن ظاهر شده که نقره بود و صاحب مسالک گفته که این گونه
توهمات وقتی معتبر است که از زبان کسی شنیده باشد و ثانی الحال معلوم شود که دروغ گفته بود اینک بخيال خود آورده چه آن
اعتبار ندارد و اگر شفیع مجوس باشد بواسطه ادای حق که عاجز باشد از ادای آن و قادر بود بر شفعة و از توکیل هم عاجز بود
باز ساقط نمیشود شفعة و وجب است جلدی کردن بسوی طلب شفعة هر علم بهر سبب بیع و لیکن بیوعی که آنرا در عروت
بگویند که تاخیر نموده و لازم نیست که در رفتار هم جلدی و مضطرب کند بخلاف معتاد رفتار خود و اگر مشغول باشد بعبادت
واجبی یا سنتی واجب نیست که آنرا قطع کند برای طلب شفعة و چنانچه است که صبر کند تا اتمام آن عبادت و همچنین اگر وقت
نماز برسد صبر کند تا وقتی که طهارت و نماز بتاتی آرد و اگر عالم شود بر شفعة در سفر پس اگر قادر باشد بر رفتن جهت طلب شفعة
یا توکیل مقرر نمودن جهت این کار و اجمال کند باطل میشود شفعة او و اگر عاجز باشد ازین دو کار ساقط نمیشود شفعة هر چند
شاید نگذارد اند برای طلب خود و ساقط نمیشود شفعة بسبب اینکه با بیع و مشتری فسخ عقد کنند زیرا که حق شفیع تعلق میکند و بجز
بیع و مشتری فسخی که بعد از آن کرده باشند ابطال شفعة نمیکند و با بیع و مشتری هم اسقاط آن نمیتوانند کرد بلکه مشتری ضامن است
که آنرا بشفیع بدهد و اگر راضی شود و شفیع بیع بعد از آن با بیع و مشتری فسخ آن کنند طلب شفعة نمی تواند کرد زیرا که فسخ حکم
بیع ندارد که شفعة ثابت شود بآن و اگر بفروشد مشتری آن بیع را بر سر شفیع را که فسخ آن بیع کند و از پیش مشتری اول گیرد
آنرا و از مشتری دوم هم میتواند گرفت و همچنین اگر وقت کند آنرا مشتری یا مسجد بسیار و آنرا شفیع را بر سر دهد انهمه را بر طرف
کند و شفعة گیرد آنرا و شفیع بگیرد و مشفوع را از مشتری و ضمان درک آن بر مشتری است باین معنی که اگر ظاهر میشود که آن حصه
مال دیگری بوده تا وان قیمت و خرجی که در آن کشیده باشد بر ذمه مشتری است زیرا که شفیع آنرا از دست او میگردد و نه از
دست با بیع و لیکن اگر طلب شفعة کند و بنوع مشفوع و قبضه با بیع باشد میگویند او را که بگیرد آنرا از با بیع یا او را که از او مطالبه آن
کند و تکلیف نمیکند مشتری را که آنرا از پیش با بیع بگیرد و قبض شفیع بدهد اگر با بیع متضایفه در دادن مشفوع کند هر چند
شفیع التماس کند مشتری که آنرا قبض کند از با بیع و قبض شفیع قایم مقام قبض مشتری است زیرا که حق شفیع بر ذمه مشتری
قرار گرفته و مشفوع بجز عقد از ملکیت با بیع برآمده است و درین صورت هم ضمان درک بر ذمه مشتری است و وجه آن
ظاهر است و نمیرسد شفیع را که فسخ بیع کند زیرا که او از پیش با بیع خرید و بلکه مطالبه شفعة میکند اگر خواهد و اگر نیت کند
شفیع فسخ بیع را و گرفتن آن بیع از دست با بیع صحیح نیست زیرا که فسخ بیع فعل متعاقبین است که با بیع و مشتری باشند
و درین صورت باطل میشود شفعة هم نظیر به شرط فوریت در طلب شفعة و اگر بنا بر خانه را هم به تعییت زمین بشفعة بگیرد
و آن بنا منهدم شود یا معیب گردد پس اگر انهدام یا حدوث عیب بغير فعل مشتری باشد یا بفعل مشتری پیش از مطالبه

شفعه بود شفع مختار است خواه آن مشفوع را بگیرد تمام قیمت که مشتری آن را بآن خریده یا و اگر آن مشفوع را و تاوان آنست تمام
و تفاوت قیمت معیوب بر ذمه نمی شود و آفات عمارت شکسته مانند خشت و خوب و غیره تعلق بشفع میگیرد خواه مثبت و باقی
باشند در خانه یا بیرون پرده باشند از آن جازیر که آنها را هم حصه از قیمت بیع است پس مال شفع باشد یعنی در صورتیکه
در هنگام بیع مثبت باشد تا شفعه بآنها تعلق بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهم رسد بعد از مطالبه شفع ضامن
تاوان آنست مشتری و بعضی فقها گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفع بمطالبه تنها بلکه مالک بعد
اخذ میشود پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفع و تاوان در صورتیست که تصرف در ملک غیر
کرده باشد و قول اول شبهه است و اگر درخت بنشیند مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند در آن و بعد از آن مطالبه
شفعه کند شفع پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنای که در آن کرده میرسد او را که چنین کند و وجوب است
نیت بر او که اصلاح زمین هم بکند مانند هموار کردن پستی و بلندی که از کندن درختان حادث شده باشد زیرا که آن
تصرفی است که در ملک خود کرده بود و ضمان آن بر ذمه او نیست و شفع را می رسد که آن مشفوع را بگیرد تمام قیمتش یا و اگر آن
آنرا و اگر امتناع کند مشتری از کندن درختان خود یا دور کردن بنا شفع مختار است خواهد آنرا دور کند و تفاوت قیمتی
که میان درخت مغروس و درخت برکنده شد و یا عمارت بحال مصالح و عمارت منهدم بود مشتری بدید که یا قیمت
آن عمارت و درختان با و عطا کند و غرض بنا از شفع باشد در صورت رضای مشتری یا ترک شفعه کند و اگر زیاده
شود در مشفوع زیادتی متصل باشد مانند اینکه تحمل صغیر که آنرا بازین خریده باشد یا نهال کوچک از هر درخت که باشد
درخت کلانی کرد و پس آنچه زیاده شد مال شفع است زیرا که تابع اصل است و اگر نمای منفصل در آن بهم رسد مانند سنگ
خانه و میوه درخت آن مال مشتریست و اگر بار بگیرد درخت خراب بعد از خریدن مشتری و آنرا شفع بگیرد پیش از تاویر
و بعد از شکستن شیخ رحمه الله گفته که شکوفه مال شفع است زیرا که این حکم شاخ درخت است که تابع اصل است و شبه
آنست که این حکم مخصوص بیع است که شکوفه مال مشتریست بموجب نص و در شفعه اجرای آن قیاس میشود که در آن
ما باطل است پس شکوفه مال شفع و حکم شرع دارد و اگر بفروشد و حصه مشاع از دو خانه پس اگر شفع در هر دو خانه یکی باشد
و بگیرد از هر دو خانه دو حصه مشفوع را یا بگیرد از هر دو جانی است و همچنین اگر بگیرد از یکی و بخرشد شفعه خانه دوم و جایز نیست
قدری از شفعه یک خانه بگیرد و قدری دیگر بگیرد و اگر ظاهر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری به بائع داد مال غیر بود
و مشتری را بعین ثمن شده شفعه ندارد زیرا که بیع و شرا فاسد بوده و شفعه فرع تحقق بیع است و اگر بعین خریده بلکه بر ذمه خریده
و بعد از آن عین که مال غیر بود بائع داد در این صورت ثابت میشود شفعه زیرا که مشتری را صحیح عمل آمده و اگر بدید شفع به مشتری

قیمتی که مال غیر باشد شفقه باطل نمیشود خواه شفقه بعین آن شمن بگیرد یا بر ذمه بگیرد و بعد از آن مال غیر باو بدزدیر که حق شفقه
 بجزو بیع تعلق مییافت و گرفته نه باعطا شمن و اگر در شفوع بیع عینی ظاهر شود و مشتری ارش آن را از باع گرفته باشد شفقه باقی
 قیمت را بمشتری میدهد و اگر مشتری ارش نگرفته شفقه هم باید تمام شمن بدید یا ترک مطالبه شفقه کند شش مسئله اول
 اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصدور هم و شفوع ترک شفقه کند و بعد از آن ظاهر شود که ربع را به پنجاه درهم
 خریده بود و شفقه باطل نمیشود و همچنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفوع و بعد از آن ظاهر شود که نصف خریده بود
 به یکصد در این صورت نیز شفقه باطل نمیشود زیرا که شاید که با او قیمت نصف نبود و قیمت ربع دشت یا رخت در خریدن ربع
 دشت و نصف مرغوش بود و و هم هرگاه برسد شفوع خبر بیع شفوع و بگوید که من خریدم آن را بشفقه پس اگر عالم بقیمت بیع
 باشد صحیح است و اگر جاهل شمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم آن را به قیمت بی که باشد بان صحیح نیست بسبب جهالت قیمت
 و خلاصی از غرامت سیوم واجب است که قیمت بیع اول بدیده شفوع و بعد از آن بگیرد شفوع را و اگر امتناع کند از تسلیم شمن
 واجب نیست بر مشتری که تسلیم بیع کند تا وقتیکه قبض شمن کند چهارم اگر برسد شفوع را که مشتری و نفراند و ترک شفقه کند
 و بعد از آن ظاهر شود که کمی بود یا برسد یا که مشتری بی است و بعد از آن ظاهر شود که دو کس بوده اند یا برسد یا که بر اسے
 نفس خود خریده و بعد از آن ظاهر شود که برای دیگری خریده بود یا برعکس در جمیع این صور شفقه باطل نمیشود از عدم طلب زیرا که
 اغراض متفاوت میشود باختلاف صور مذکور هرگاه زمین در زیر زراعتی باشد که واجب بود ابقای آن زراعت تا وقت
 دیدن زیرا که درین تاخیر او را غرضیت چه بالفعل شمن منتفع میشود و کارے باز زمین ندارد که در زیر زراعت باع است و در
 بوز تاخیر مطالبه با ابقای شفقه تردد است زیرا که نظر بیشتر او تاخیر مطالبه سقط شفقه باشد و نظریه آنکه تاخیر جبت غرضی صحیح
 منافی فوریت طلب نیست شفقه باقی بود ششم هرگاه باع التماس کند شفوع که اقاله بیع کند و او هم صحیح نیست زیرا که اقاله
 بیع است و از مالک میباشد و شفوع پیش از اخذ شفقه مالک نیست و بعد از آن مشتری آن باع نیست پس اقاله صورت
 ندارد و مقصد چهارم در لواحق اخذ شفقه است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بجزو حصه شفوع را مشتری
 بقیمت نسبی شیخ و مقبوض گفته که شفوع را میسر شد که بگیرد و آن حصه را بقیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدید آن قیمت را
 و میسر شد او را که تاخیر کند تا وقت رسیدن مدت نسبه و در همان وقت قیمت بدید و شفوع بگیرد و در نهایت گفته که بگیرد آن را
 بالفعل و شمن بر ذمه او می ماند تا حلول وقت وعده و اگر بایال دار نباشد ضامن مال میگیرد از او این شبهه است دوم

شیخ مفید و سید رضی رضی الله عنهما گفته اند که شفقة هم میراث تعلق بوارث میگیرد و شیخ رحمه الله گفته که میراث در آن نیست با اعتماد و ایت طلحه ابن یزید و ابی بکر بود یعنی قابل با امانت ابی بکر حضرت صادق علیه السلام بود و قول اول شبهه است بدلیل عموم ایه میراث که دلالت میکند بر آنکه هر چه از مورث ماند از حقوق تعلق بورثه میگیرد و شفقة هم داخل در عموم است بدستور حد قذف که اگر بر بد قاف و روارث طلب آن میتوان کرد و سوم شفقة هم میراث میسر بدوارث چنانچه مال بوارث میسرند زیرا که آن هم حقی است مالی پس اگر بگذارد میراث زنی و پسری را از وجه را شمن مشفوع میسرند و پس را باقی بدستور میراث و اگر یکی از ورثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هر که عفو نکرده میسرند که طلب جمیع شفقة کنند زیرا که اگر بعضی بگیرد بعضی دیگر بگیرد حکم بعضی شفقة دارد و آن جایز نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکا شفقة چنانچه مذکور شد و درین مسئله تردید نیست ضعیف زیرا که احتمال است که بعضویک وارث تمام ساقط شود چه وارث قائم مقام مورث است و مورث اگر شفقة بعضی سقاط کند بعضی دیگر هم ساقط میشود تا بعضی شفقة نشود و هر چند با سقاط احدی شرکین سقاط کل نشود و شرکاء دیگر را میسرند که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق در میان شرکین و وارثین ظاهر شد و وجه ضعف است که شرکا در وارث بمنزله شرکا در اصل شفقة است در میان شرکا و خواه بشرکت باشند یا میراث پس بعضی ساقط نمیشود از بعضی دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که حق او در کل مجموع است من حیث هو مجموع نه در ابغاض پس بعضی ساقط نمیشود از بعضی دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که او از بعضی حکم عفو از جمیع دارد علی بابخی چهارم هرگاه بفروشد شفقة حصه خود را بعد از علم بشفقة شیخ رحمه الله گفته که شفقة او ساقط میشود زیرا که استحقاق شفقة بسبب حصه بود و هرگاه آنرا فروخت پس استحقاق بر طرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود و شفقة زیرا که استحقاق بسبب بیع و شر سابق است بیع پیش ازین بیع ثابت شده و باقی باشد حکم استصحاب اگر بگویم اخذ شفقة نمیسرند و او را خواه بعد از علم بشفقة بفروشد یا پیش از علم خوب است زیرا که بسبب بیع شرک بر طرف شد که بسبب استحقاق شفقة بود و بدو ال سبب بسبب هم منقذ میشود هر چند بیع و شر حصه شفقة عمل آمده باشد زیرا که این بشرطی بسبب شفقة میشود که شرک باقی باشد تقریر شیخ رحمه الله فرموده که اگر بیع و شر شرط خیار یا مشتری باشد انتقال بیع از بیع از هنگام عقید بیع میشود و اگر شرط خیار یا بیع باشد انتقال ملک نمیشود بلکه بعد از انقضای زمان خیار و بنابر این قول اگر یک شرک حصه مشاع خود را بفروشد و شرط خیار مشتری کند و بعد از آن شفقة حصه خود را بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفقة این بیع و شر تعلق میگیرد و مشتری اول زیرا که او مالک حصه شده بخرید و شر او بعد از آن شفقة حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میسرند که طلب شفقة کند زیرا که انتقال حصه شفقة بعقد بیع متحقق شد و مشتری مذکور شرک است در بیع و شفقة باشد و اگر خیار یا بیع یا

بهر دو بدین بقدر انتقال ملک از باع مشتری نمیشود بلکه بوقوف بر انقضای خیاری منتهی میشود و در صورت اگر پیش از
 انقضای خیاری شفیع حصه خود را بدیگر بفروشد شفقه آن تعلق ببايع اول میگیرد زیرا که هنوز مالک حصه همان بايع است
 پنجم اگر بفروشد حصه خود را در مرض الموت بوارثی از و آنها خود تخفیف قیمت اگر تخفیف زیاد از ثلث ترک نباشد صحیح است
 بیع و تخفیف بهر دو شفیع را میسر است که همان قیمت بشفقه بگیرد و آن حصه از مشتری را اگر زده از ثلث ترک بود پس بیع جاری میشود
 و در همان مقدار که مقابل ثمن است و زیاد از ثلث نباشد از تخفیف اگر ورنه اجازت بدین بامضای آن و بعضی فقها
 گفته اند که صحیح است در تمام از اصل ترک بنا بر آنکه نجات مریض نزد آنها از اصل مال جاری میشود پس شفیع آنرا بشفقه
 میگیرد و همان قیمت مقرر میگردد که درین مسئله وارث و غیر وارث مساوی اند و در دو صنف حصه التذکره وارث ذکر نموده
 اشاره بخلافی است که در میان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند یعنی در بیع و امضای بیع او را اختیار کنند ششم هرگاه
 مصالحه کند شفیع در ترک شفقه صحیح است و شفقه باطل میشود زیرا که شفقه بهم حق مالی است که در آن صلح جاری نمیشود
 هفتم هرگاه خرید و فروخت کند در حصه و شفیع ضامن درک شود از جانب بايع یا مشتری یا استعاقدين شرط اختیار کند شفیع را
 در بیع و امضای بیع او را اختیار کند باین امور شفقه ساقط نمیشود زیرا که متضمن برای شفیع از شفقه نیست همچنین اگر
 شفیع وکیل شود از طرف بايع یا مشتری و درین تردید است زیرا که در وکالت علامت رضای بیع است مگر حکم گوید شفیع
 علی وجه التذکره موقوف بر رضای بیع متضمن برای شفیع نیست مگر آنکه این امور پسند تاخیر در اخذ شفقه باشند که ابطال شفقه
 بهمان میشود ششم هرگاه حصه بگیرد شفقه و در آن عیبی ظاهر شود که پیش دشته پس اگر شفیع و مشتری هر دو عالم بودند بعیب
 اختیار بیع ندارد بیکدام از شفیع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند در صورت اگر رد کنند آن حصه را شفیع مشتری مختار است خواه
 قبول کند برای خود از ایا او هم رد کند یا ارش بگیرد از بايع و اگر شفیع قبول کند مشتری را نمیبرد که رد کند زیرا که از دست او
 برآمده است و مال شفیع شده و شیخ رحمه الله میگوید که درین صورت مشتری را نمیبرد که طلب کند تفاوت قیمت از بايع و اگر
 بگویم که میبرد او را طلب ارش خوب خواهد شد زیرا که مشتری بحد بیع سخی ارش شده و از اینکه آنرا شفیع از پیش او گرفته
 حق ارش از بايع ساقط نمیشود و هرگاه مشتری رس بگیرد باید از شفیع سقاط کند زیرا که آنچه مشتری بايع داده همان مقدار از شفیع
 لازم الادا میشود و همچنین ارش میبرد اگر شفیع عالم الغیب سود و مشتری مطلع شود مشتری نه شفیع و مشتری را بهمان خبر و آن را
 میبرد شفیع را که رد کند نه اینکه ارش بگیرد از مشتری زیرا که او ارش از بايع نگرفته و بر شفیع لازم است که آنچه مشتری داده
 ببرد و الا رد کند نه هرگاه بفروشد حصه شفیع را در بدل عوضی معین که او را شل نباشد مانند غلام یا جویس یا کمال
 شویم بآنکه هرگاه قیمت اشلی نباشد شفقه نمی باشد چنانچه مذکور شد بعضی فقهاست و شیخ علی رحمه الله هم همین قائل است پس

بجای و نزاعی نیست اگر واجب اینم در آن شفعه قیمت آن غلام مثلا چنانچه بعضی فقها گفته اند بگیرد آنرا شفع و بعد از آن ظاهر شود و در آن عبد یا جوهر قیمت شفع و بعضی میسرد بایع را که آنرا رد کند بخری قیمت شفع از او بگیرد که در هنگام عقد بیع بسیار زیاد گردد و عیبی حادث نشود و نیز بایع که مانع رو باشد و بایع و سپس بمنکر حصه شفع را زیر آن فسخی که بعد از بیع صحیح بعمل آمده باشد ابطال حق شفعه شفع نمیکند پس حصه مال شفعی است و قیمت آن مال که از مشتری میگیرد و آن حصه شفع بعد از آن باز بخری میسرد پس بی از سباب ملک مستانف مانند سید یا میراث باز نمی تواند آنرا رد کرد و بایع و اگر بایع آن را از مشتری طلب کند واجب نیست بخری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصه از ملکیت مشتری برآمده و بلکه شفعی تعلق گرفته و بعد از آن میراث یا سبه مال مشتری شده و از بایع اصدا حق در آن مانده که فسخ تعلق در آن مانده که فسخ تعلق بان بگیرد و اگر چنین حالی قیمت شفع کمتر از قیمت عبد باشد یا شفعی آن تفاوت را از مشتری و پس میگرد و در آن تردد است و شبه نیست که نمیتواند گرفت زیرا که قیمت عبد مقتضای عقد بیع بر شفع لازم شده خواه موافق قیمت حصه شفع باشد یا نباشد و اگر آن حصه در دست مشتری باشد و هنوز بدست شفع نرسیده و رد کند ثمن آنرا با بیع بخری بظهور عیب شفعی منع نتواند کرد از تصرف در بیع و شفعه زیرا که حق شفعه پیشتر با تعلق گرفته و مشتری میگیرد قیمت ثمن را که عبد سلیم باشد و شفعی زیر آن عقید بر سلیم شده و معیوب با بیع را میسرد طلب قیمت حصه شفع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن زیادتی را مشتری از شفع نمیتواند گرفت زیرا که بر ذمه شفعی است ما وقع علیه العقد و اگر حادث شود آن عبد معیوب را در دست بایعی عیبی که مانع از بخری شود و ارزش یعنی تفاوت قیمت آن عبد معیوب از مشتری میگرد و اگر شفعی آنرا قیمت عبد صحیح گرفته باشد ارزش نمیکرد و اگر آنرا قیمت معیوب گرفته در صورت ارزش از وی تواند گرفت مشتری زیرا که عقید بیع بر عبد صحیح متحقق شده است مترجم گوید که آنچه اول گفته که در صورت ظهور عیب در ثمن غیر مثلی قیمت حصه شفع از مشتری میگیرد و با بیع این حکم بر تقدیر و از روایت است بخری که آنرا عیبی مانع رود در دست بایع حادث شده باشد و آنچه در آخر گفته که تفاوت قیمت ثمن از شفع بگیرد و در صورت عدم امکان رد معیوب است فلا تعقل عنه و هم اگر خانه مشترک باشد در میان حاضر و غائب و حصه غائب در دست دیگری باشد و او بفروشد حصه غائب را با دعای اذن غائب شیخ رحمه الله و خلاف گفته که شفعه ثابت میشود و شاید که منع شفعه شبه باشد زیرا که شفعه تابع ثبوت بیع است و با دعای اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود و چند اشترک آنرا باشد زیرا که از فوی الید خرید پس اگر حکم شفعه کند و چنین صورتی و غایب حاضر شود و تصدیق باذن کند بجای نیست و اگر انکار کند قبول قول اوست با قسم او و شفعه را و پس میگیرد و میسرد غایب را که اجرة حصه خود بگیرد و از هنگام بیع تا هنگام استرداد غایب اگر خواهد اجرت از با بیع میگیرد

زیرا که او سبب اطلاق آن شده و یا از شفیع بگیرد و مباشرت اطلاق شفیع است پس اگر از بایع بگیرد و او را نمی رسد که بدعوی وکالت
 فروخته تاوان از شفیع بگیرد زیرا که با و اعتراف بجهت بیع نموده و بقول او غایب ظلمات او ان اجرت میگیرد و مظلوم را می رسد
 که ظلم بر دیگری کند و اگر اجرت را از شفیع بگیرد و او از بایع میگیرد و زیرا که او فریب داده است شفیع را و زیان آنرا خسته و درین
 مسئله قول دیگر هم هست و آن قول شیخ است در مسوطه که اگر از وکیل بگیرد و او از شفیع میتواند گرفت زیرا که مباشرت
 اطلاق اقوی است از سبب و این قول خلاف شهر است زیرا که حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریقین بایع پس
 سبب رین مسئله اقوی از مباشرت است و اگر بخواهد شفیع بیع در هم و در بدل آن بدیده بایع متاعی که ده در هم
 و در بدل آن بدیده بایع متاعی که ده در هم ارزش داشته باشد لازم میشود شفیع که صد در هم بیشتری بدیده یا واگذار و
 شفقه را زیرا که مشتری میگیرد از شفیع آنچه بران بیع واقع شده باشد از لواحق مسائل شفقه است کلام و بیان
 مبطلات شفقه باطل میشود شفقه تبرک طلب آن با وجود علم به بیع و عدم عذر در ترک طلب بعضی فقها گفته اند
 که باطل نمیشود مگر آنکه تصریح باسقاط شفقه کند هر چند بدست بسیار بگذرد و قول اول ظاهر است و اگر ترک شفقه کند
 پیش از بیع باطل نمیشود شفیع یا بیع زیرا که اسقاط نموده چیزیه که هنوز حق او نشده بود و درین تردید است زیرا که اگر نظر
 کنیم بآنکه شفقه حق شفیع است و هرگاه اسقاط نموده پس مطالبه نمیرسد معذرت اسقاط قبل از بیع دلیل رضایان بیع است
 و باعتبار اینکه اسقاط حق قبل از ثبوت حق معقول نیست جایز باشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفیع بود
 آن نیز ممنوع است شیخ علی قدس سره بیدانسته و همچنین باطل نمیشود شفقه اگر شاید بیع شود یا مبارک با و بگوید مشتری را
 یا با بیع را یا اجازت بدید در اشتراک زیرا که این امور زیاده از اسقاط حق شفقه قبل از بیع نیست پس هرگاه بان باطل نمیشود
 باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردید است که مذکور شد و اگر برسد او را غیر بیع بنوعی که ممکن باشد بان
 اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین طلب نکند و بگوید که من با و نمیکشم باطل میشود شفقه او و عذر او مسموع
 نیست و اگر خبر بدید او را طفلی یا فاسق مطالبه نکند باطل نمیشود شفقه او و تصدیق میکند عذر او را و همچنین اگر خبر بدید
 او را یک مرد عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفقه او و قبول میکند عذر او را زیرا که خبر واحد حجیت و اگر شفیع و مشتری
 ندانند مقدار شمن بیع را شفقه باطل میشود تا هنگامی که بخاطر او نذر زیرا که در شفقه تسلیم شمن مشتری باید نمود و آن متعذر
 است در صورت عدم علم و اگر بیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه کند توقع اینکه هرگاه بان بدیده طلب
 شفقه کند باطل میشود یعنی در صورتیکه امکان متوجه شدن نسبت آن بلد امکان توکیل ممکن باشد چه اگر مرد و
 امر مقدر او نباشد معذرت است و اگر ظاهر شود که شمن مال غیر بوده شفقه باطل میشود زیرا که عقد بیع هم باطل است

مستخرج گوید یعنی در صورتیکه شتر با عین منغسوب باشد و اگر بر ذمه بخرد و بعد از آن مال بدرج صحیح معجل آمد شفعة ثابت شود
و همچنین اگر شفیع و مشتری اتفاق کنند بر عصبیت شتر باقر اگر شفیع بر عصبیت شتر که مشتری بیایع داده منع میکنند و از آن
مطالبه شفعة و همچنین اگر تلف شود شتر که معین کرده بودند پیش از قبض زیرا که در این صورت هم بیع باطل میشود و درین تردید است
زیرا که شفعة تابع بیع است و بجز عقد بیع تحقق میشود و شفعة نقلی میگردد و تلف شتر ابطال بیع بعد تحقق البیع شده پس
ابطال بیع صحیح را محقق و بی ندارد از حیله های اسقاط شفعة آنست که بفروشنده بیع را بر زیاده از قیمت حال
و بدل آن بدرج شتر متاع کی پس اگر شفیع بخرد لازم میشود بر او همان قیمت که عقد بر آن واقع شده و همچنین اگر باشد قیمت کرد
و قدری از آن بگوید و از باقی ایراد کند و همچنین اگر انتقال بیع بفروشنده شود مانند بیع صلح اگر دعوی کند شفیع بر مشتری که خرید
حصه شفیع را و او تصدیق دعوی کند و بگوید که قیمت را فروشنده پس قول و قول دست با قسم او و هرگاه قسم بخورد باطل
میشود و شفعة یعنی تا هنگامیکه بخاطر نیارد و اما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار شتر را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال است
که در هنگام بیع تمام ندانند و این باطل بیع است یا در آنوقت میدانست و بعد از آن فروشنش کرده و این باطل بیع نیست
پس تکلیف میکنند او را که جواب دیگری بگوید که در تعیین مقصود بیع باشد زیرا که در شقی از شقیین محتملین حکم دیگر است و بیع جزء
القدر گفته که در قسم بر شفیع میکنند در صورتیکه شفیع دعوی علم بشن کند چه اگر او را هم علم نباشد در قسم با و مفید نیست
چون در احکام که تنازع است و در این چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند شفیع و مشتری در قیمت و بیع حکم تمبیه
نداشته باشد پس قول قول مشتری است با قسم او زیرا که بیع را از دست او میگیرند و او ذوالید است و تکلیف بینه بر دوش
میباشد و قسم بر بنده و در اینجا دعوی شفیع است که دعوی میکند بانکه بیع بر شتر قلیل شده و اگر یکی ازین دو اقامت بینه
کنند بر دعای خود حکم بان بینه میکنند و شهادت با بیع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد یا در حق شفیع
زیرا که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید و این ظاهر است یا کم بگوید و درین هم جلب نفعی تواند بود مانند
اینکه بیع میبوید باشد و مشتری طلبارش کند که اگر اقرار قیمت زیاده کند ارش بسیار باید بدو مثال این اغراض پس
شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری و شفیع بر دو اقامت بینه کنند بر دعای خود حکم میکنند بینه مشتری زیرا که او مدعی
زیادتی شتر است و بینه او اثبات زیادتی شتر میکند و شفیع منکر آنست و درین جهال حکم بینه شفیع هم هست زیرا که مشتری
نوی المید است و شفیع از خارج دعوی بر او بی بینه بر او باشد و اگر اختلاف و تراغ در میان با بیع و مشتری
باشد و یکی از آنها بینه داشته باشد حکم میکنند بینه او و اگر هر دو بینه بیارند بیع جزء التدریج که حکم بقصره باید نمود و درین جهال
است زیرا که قریه مخصوص موضع شتر باشد حکم است و درین جا شتبا بی نیست اگر فتوی بدیم بانکه قول قول با بیع است با قسم

بایضا باجمیع چنانچه مذکور شد هم همان است و در کتاب البیع مذکور شد پس بین بر مشتری باشد که مدعی و خارج اوست و وقتیکه
حاکم میکند در میان باجمیع و مشتری ثمنی شفعی فخر است خواه بهمان ثمن بگیرد آن بیع را رد کند مترجم گوید و درینصورت است
که شفعی هم تصدیق آن ثمن کند و الا بر شفعی همان مقدار لازم میشود که مشتری گفته زیرا که بقول مشتری باجمیع زیادتی را ظاهرا
گرفته پس لازم نمیشود بر شفعی که آنچه با جمیع مشتری ظاهرا باجمیع از گرفته باشد از مشتری بدد و دوم شیخ در کتاب خلافت
گفته که هرگاه شخصی دعوی کند که حصه خود را به بیگانه انکار نمیکند حکم میکند شفعی که شریک او باشد زیرا که اقرار اعتلا
بر ضرر آنها مقبول است و در آن تردید است چه شفعه موقوف است بر ثبوت اقباع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس اقباع ثابت
نشود شفعه هم تحقق نشده باشد و شاید قول اول شبهه باشد مترجم گوید جهت قوت قول اول معلوم است زیرا که هرگاه
ذی الیه اقرار کند یا اینکه مالک باقی بدو فلاست بموجب ظاهر اقرار او احوال از ملکیت او بری آید و احکامیکه متفرع بر آن باشد
نیز تعلل نمیکند که شفعه هم از انجمله است و انکار مضر له مانع نفوذ احکام اقرار نمیشود و درین صورت اگر اقرار قبض ثمن هم کند
واجب است انکار نماید باید که ثمن را تسلیم حاکم کند زیرا که خود اقرار کرده بآنکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری بیع را تصرف
نکند و شفعی ثمن بدد و تصرف نماید مالک ثمن اول بالفعل ظاهر است باید تسلیم حاکم شود و ظاهر مالک و میرسد شفعی را
که قسم بدد منکر شده از او باجمیع را هم میرسد که قسم بدد او را از برای اسقاط زیان درک از و علی بانی السالک سیوم هرگاه
شخصی دعوی کند که شریک حصه خود را خریده بعد از من و شفعی منم را و انکار کند قول قول منکر است با قسم او و اگر قسم
نخورد که شفعه در آن بر زمه او نیست جایز است و تکلیف نمیکند او را که قسم نخورد بآنکه بعد از و خریده و اگر گوید هر کدام از آن
دو شریک که من سبالم در ملک حصه و مر اشفعه میرسد پس شریک از آنها مدعی است و هرگاه هیچکدام بیننده شفعه باشد
بهریک قسم میدهد که از دیگری بر زمه او شفعه نیست و خانه مشترک چنانچه در میان هر دو و اگر یکی از آن دو شریک بین
بیارد که او خریده حصه آن خانه را بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکند آن بیننده را زیرا که مفید عار او نمیشود که اثبات
شفعه کند و اگر بیند یکی شهادت بدد به تقدیم اشتراکی او بر اشتراکی شریک دوم حکم نمیکند بآن و اگر هر دو بیننده باشند بر
مطابق اشتراکی یا اشتراکی تاریخ پس بیند هیچکدام ترجیح ندارد بر بیند دوم و اگر بیند هر یک شهادت بدد به تقدیم اشتراکی او بر اشتراکی
دوم بعضی فقها گفته اند که بقدر انفصال باید نمود و بعضی دیگر میگویند که هر دو بیند ساقط میشوند از اعتبار و مالک باجمعی
میانند بر اشتراک چهارم هرگاه دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او گوید که من میراث رسیده
و هر دو اقامت بیند کند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند بنام اقباع و میراث هر کدام که بر آید حکم بآن میکنند زیرا که
تعارض بیند شد و از تعارض استسا و طامترجم گوید تحقیق آنست که تعارض در میان بیند در صورتی متحقق نمیشود

که هیچکدام بر بجان بردگی ندرشته باشد و در صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی غیرش زنی الید و بینه بر مدعی است نه بر زنی الید پس بینه شتر اراج خواهد بود و بعضی گفته اند که بینه ارش اراج است زیرا که اصل در هر ملکی بقای ملکست تا مالک آن هنگام حیات او و انتقال یا شتر او قوت بر اثبات شفعه نه انتقال باریش پس بینه ارش اراج باشد به عارضه متصل و این قول را صاحب مسالك اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله بینه مدعی شفعه را اقوی گفته و الله اعلم و اگر دعوی کند شریک که بطریق و دیعت این حصه بر من سیده درین صورت مقدم بینه شفعه است زیرا که امانت گذاشتن بمنافی فروختن نیست چه ممکن است که اول و دیعت گذشته باشد و بعد از آن فروخته و اگر بینه شفعه شهادت بدهد بطریق خریدن بینه تاریخ بینه ابداع شهادت بآنکه مالک آنرا و دیعت گذشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع شتر بقول شفعه شیخ رحمه الله فرموده که مقدم می گذارد بینه ابداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند بخلاف بینه بایع که افاده مجرد تحقیق صورت بیع میکند و ممکن است کبیع فاسد باشد که ملک غیر را فروخته و بعد از آن می نویسد حقیقت حال بموضع پس اگر تصدیق قول مدعی ابداع کند حکم میکند بر بینه او و ساقط میشود شفعه و اگر او انکار کند حکم می کند بر بینه شفعه و اگر شهادت بدهد بینه شفعه بآنکه بایع فروخته آنرا در حالی که ملک او بوده و بینه ابداع شهادت بدهد مطلقا ابداع بلا قید آنکه در هنگام ملک او بوده حکم می کند بر بینه شفعه و نمی نویسد حقیقت حال بموضع زیرا که فایده ندارد این مرحله چه منافاتی در میان این دو بینه نیست چه بمرکب اتفاق کند بایع و شتری بر آنکه قیمت شفعه مال غیر بوده بیع فاسد شده و شفعه انکار آن کند قول قول شفعه است و شتری که بر او نیست مگر آنکه دعوی کند بر او که عالم خصیبت شمن است درین صورت قسم نفی العلم بشفعه راجع میشود و قسم کفایت دعوی بایع و شتری بعد از بیع با بیع مسموع است در ضرر آنها نه ضرر شفعه زیرا که اقرار عقلا با بیع مضر آنها بود مسموع است پس باین اقرار شتری و لازم است که بر بیع به بایع کند و اگر نمای در آن حاصل شده باشد هم تعلق به بایع میگرد و شفعه آن اثرش از بایع میگیرد به ثبوت شفعه بحد بیع و دعوی فساد آن بدون بینه مسموع نیست

کتاب احیاء موات

این کتاب در بیان تعمیر زمینهای خراب است و نظر در آن قضای چهار طرف میکند اول در احکام زمین است و آن بالغ در ای مفتوحین جمع ارض بخلاف قیاس یعنی زمینها و آن دو قسم اند یکی عامه که در آن زراعت یا عمارتی بود و دوم موات خالی از زراعت و عمارت پس زمین عامه ملک مالک است عامه ساخته باشد جایز نیست که دیگری متصرف آن مگر با جازت مالک و همچنین جایز نیست تصرف در زمینی که صلاح زمین عامه در آن باشد مانند راه مرور و مشرب و کاری غیر خواه در دارالاسلام باشد یا دار الکفر و فرق همین است که زمین دارالاسلام را غازیان غنیمت نمیتوانند گرفت و زمین دارالشرب را بغلبه

مالک میشوند مسلمانان اما زمین موات غیر عامر آن زمینی است که بان منتفع نتوان شد سبب معطل بودن آن یا از جهت منقطع شدن آب یا از آن زمین که بی آب قابل انتفاع نیست یا از جهت غلبه آب بر آن که دایم زیر آب بود و انتفاع از آن حاصل نشود یا بدین شود یعنی جنگل یا سواهی آن از موانع انتفاع در آن حادث شود و آن مال امام است که مالک آن هیچ کس نمیشود و هر چند احیاء آن کند مادام که امام اجازت ندهد و اذن امام شرط است در ملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن میشود کسی که آنرا احیاء کند هرگاه مسلمان باشد محبی و کافر مالک نمیشود و اگر یگویی که باذن امام او هم مالک میتواند شد خوب است و زمینی که مسلمانان بغلبه از کفار حربی بگیرند و آنرا مفتوح العتوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانان اند هیچ کدام مالک رقبه آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه رهن گذاشتن آن و اگر خراب شود صحیح نیست احیاء آن زیرا که مالک آن تمام مسلمانان اند و آنچه از زمین مفتوح العتوه خراب موات بان در هنگام فتح آن زمین مالک آن امام است و همچنین هر زمینی که بر آن ملک مسلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که ملک مسلمانی شده آن زمین از و است و بعد از او و ورثه او و اگر مالکی معروف نداشت باشد آنهم از امام است جایز نیست که آنرا احیاء کنند مگر با اجازت امام و اگر پیش دستی کند کسی بدون اجازت امام در احیاء آن زمین مالک نمیشود و آنرا پس اگر امام غایب باشد احیاء کننده نیز او را ترست بتصرف آن مادام که تعمیر آن می نموده باشد و اگر و اگر از آنرا نوعی که بر طرف شود آثار آن و دیگری بیاید و احیاء آن کند او مالک آن زمین میشود و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که از دیگر داترین را و زمینی که نزدیک زمین عامر باشد از زمینهای موات صحیح است احیاء آن بشرطیکه از ضروریات زمین عامر نباشد مانند راه شرب و حریم آن هم نباشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و شرط است در مالک شدن زمین با حیا پنج چیز اول آنکه آن زمین موات در تصرف مسلمانان نباشد چه اگر تصرف مسلمانی نباشد غیر تصرف آنرا احیاء نمیشود و دوم آنکه حریم زمین عامر نباشد یعنی اگر در آن نبوده باشد راه مروره و راه برداشتن آب و اگر در چاه دنیا چشمه و مقدار راه مروره برای کسی که در زمین موات جایز التصرف و دیوار خانه بسازد که محتاج بر راه بود پنج ذرع دست و بعضی فقها گفته اند که مقتدر پس اگر دوم بیاید بقصد احیاء زمین و احوال آن زمین باید مقدار مذکور و اگر در برای صاحب خانه اول و بفاصله آن مکان دیگری احیاء کند و حریم نه بر مقدار آن خاک ترست و مقدار مروره و عبور از دو طرف آن و اگر آن نهر در ملک دیگری باشد پس او را کند در زمین که در نهر که آن حریم نهر است حکم میکند برای او بانکه حریم نهر اوست نظر بر ظاهر حال و در آن ترویست چه ظاهر حال هر چند مساعد دعوی صاحب نهر است تصرف غیر در آن و ذی الید بودن او و مرجع دعوی اوست و بعضی فقها گفته اند او قفا خانه و عمارت و نهر را حریم نمی باشد و شاید است که بسیاری از خانه با پهلوی یکدیگر میسازند و در میان حریم میکنند

و حریم چاه که برای حد زراعت آنرا کنده باشد شصت درع و حریم چشمه هزار درع و در زمین شصت و در زمین سخت پانصد درع که اگر در آن چشمه دیگر احداث بکند و بعضی گفته اند که حد آن اینست که دوم ضرر برساند بادل و قول اول مشهور تر است و حریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتادن خاک آن دیوار است یعنی نظریه آنکه حاجت دارد بآن مقدار زمین اگر منهدم شود و بعضی فقها گفته اند که حریم خانه آن قدر زمین است که خاک آن خانه در وقت انهدام بران ریخته شود و مقدار افتادن آبهای تا و آنها و راه در آمدن و بر آمدن و همه این حریم بادر صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد و آنچه در ملک معموره ساخته میشود حریم ندارد و شروع مسئله مذکور اگر احیا کنند زمینی را و نیشاند و طرف آن زمین نهال از درختیکه شاخهای آن دراز شود و طرف زمین موات جایزه آن صرف یا سرایت کنند پنجهای آن نهال بسوی آن زمین جایزه نیست که دیگری در آن احیاء آن کند تا آن مقدار زمین که شاخها و پنجهها تا آنجا برسد و اگر کسی شروع در احیاء آن کند حساب درخت را بر سرحد منع کند بشرط سیوم آنکه آن زمین موات را شروع مکان عبادت نگردانیده باشد مانند عرفات و شععر الحرام زیرا که شروع آنرا مخصوص مکان عبادت ساخته پس تا احیاء مالک آن شدن باعث تقویت آن مصلحت میشود اما اگر در آن اماکن تعمیری اندک کند که باعث تنگی آنها نشود و آن مقدار حاجت متعبدان مصنف گوید زمین منع آن نمیکند مگر حریم گوید بقول شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالك محمد بن محمد بن ابی القاسم در آن اماکن است مطلقا چهارم آنکه آنرا امام صلوات الله علیه و آله و سلم بطریق اقطاع نداده باشد هر چند زمین موات خالی از تعمیری بود چنانچه بطریق اقطاع عطا کرد و غیر صلی الله علیه و آله و سلم علیه السلام بن مسعود او در آنجا نیست و در مدینه منوره برای ساختن خانه از زمین دیگر در حضور مویس بن جرج و بر نیز مقدار یک دو سپا و هر ویست که وقتی که سپا رسید دیدن مانند تازیانه چو داند اذت تا مکانی که تازیانه او تمام رسیده ضمیمه مقدار دیدن سپا فرمودند چنین اماکن را دیگری احیاء نمی تواند کرد زیرا که عطای امام اقتضای اختصاص احیاء بان شخص میکند که مانع فرست دیگر است چنانکه پیشتر آنرا در یک بنخیر نکرده باشند زیرا که بنخیر موجب اولویت متصرف است و بسبب تنگ زمین موات و به بنخیر مالک تصرف میشود که اگر دیگری خواسته باشد بعلیه احیاء زمین کند و بنخیر کند و بر سرحد که مانع او میشود و اگر منع نشود مالک زمین نخواهد شد زیرا که بعلیه حق اولین بان تعلق گرفته است و بنخیر آنست که کرد اگر زمین موات خاک جمع کند جهت تعمیری یا دیواری بکشد اگر اقتضای بنخیر و اجمال کند در تعمیری امام او را تنگ میگیرد بر آنکه به تعمیری احیاء نماید یا اگر دارد که دیگری احیاء کند و اگر اقطاع کند حاکم آنرا از دست او بیرون میکند تا معطل نباشد و اگر بیرون اشترع سلطان دیگری شروع در احیاء زمین مچ کند صحیح نیست مادام که حاکم اجازت ندهد در احیاء است متصرف کوتاه بکند از آن و میسر بنخیر اصلی الله علیه و آله و سلم برای خود قورق کند زمین مواتی را که دیگری متصرف

در آن کند هر چند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این کار نکرد و میسر شد که پیغمبر برای مصالح مسلمین قورق کند مانند اینکه چراگاه
 چهار پایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد امام اهل را و پیغمبر غیر پیغمبر و امام اهل را از مسلمانان که برای خود قورق می‌کند
 کند از زمین موات پس اگر کسی احیاء از زمین مواتی کند که برای مصالح مسلمین اثر قورق کرده باشد پیغمبر و امام علیهما السلام بر آن
 مصلحت و آن مصلحت بر طرف شود جائز است که بر طرف کنند آن منع را از آن زمین و بعضی فقها گفته اند که آنچه قورق پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم نقص آن جائز نیست زیرا که قورق آن حکم رض دارد که مخالفت جائز نیست مگر جمیع کوی و محقق نیست
 که پیغمبر و امام دین حکم مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم طرف دوم در کیفیت احیاء زمین موات است و مسجرات
 در احیاء عرف و عادت زیرا که در شیع و در لغت معنی خاصی برای این لفظ مبین نشده پس مجهول به معنی عرفی باشد یعنی
 چراگاه زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف احیاء گویند بهمان مالک آن زمین بشود و بعضی گفته اند که هرگاه قصد
 سکونت داشته باشد و دیوار بندی کند هر چند بحوب مانی بود و سقفی بسازد که سکونت در آن تواند نمود آنرا احیاء خوانند
 و اگر قصد ساختن مکان شتران بود و دیوار تنها بسازد بدون سقف آن احیاء بود زیرا که مکان شتران لازم نیست که سقف
 باشد و ساختن روزه شتر احیاء نیست و اگر قصد زراعت داشته باشد کافی است در تکیه آن زمین بچرخ مرزدان بکسریم
 بمعنی جمع کردن خاک است که در آن و سنگ چنین کردن هم همین حکم دارد و مسأله و آنهم بمعنی مرزست لیکن خاک زیر
 در آن بیشتر باشد یا آب جاری کند در آن تجدولی و امثال آن و فقها گفته اند که بقصد ساختن مرز و اگر در آن رخت
 کند یا بی بست نماید آن هم احیاء است و شرط نیست که شیار زمین موات کند یا مرز و سازد آنرا زیرا که این انتفاعی است
 بعد از احیاء بعمل می آید مانند سکونت و اگر نشاند و رختی در زمین بپوش و بر وید آن درخت در آن و به جوئی انباری کند و
 آن درخت بان هم تحقق می شود احیاء و همچنین اگر آن زمین جنگل باشد و قطع درختان آن کند و هموار لایق زرع کند آنرا
 مالک می شود و همین حکم دارد اگر زمینی زیر آب باشد و آنرا از آن بیرون کشد که لایق عمارت باشد زیرا که این امور عادت
 احیاء می مانند چه بسبب آنها منتفع از آن زمین می تواند شد که از اطلاق اسم موات بر می آید و از جمله فقهائے مادیان
 کسی است که بچرخ را مطلقاً احیاء نماید خواه برای سکونت باشد یا برای اغراض دیگر و این قول بعید است زیرا که برای
 هر مطلبی که احیاء باشد نوعی مخصوص است چنانچه مذکور شد طرف سوم در منافع مشترک در میان مسلمانان که در بعضی
 از مسام زمین میباشد و آن سه قسم است یکی طرق یعنی راه ها دوم مساجد و سوم زمین های وقفی مانند مدارس مسکن
 اما طرق پس فایده آنها راه رفتن است و تمام مردم در آن مساوی اند و جائز نیست که منتفع شوند در راه ها پیغمبر
 انتفاع مقرر و اگر انتفاعی از طرق سوای مرور باشد که مرور نباشد جائز نیست استیفاء در آن مانند نشستن بر راه که ضرر

بر سران نداشتند و هرگاه بر خیزد کسی که بنشیند بر سر راه حق جلوس و باطل شود و اگر خود کند بعد از آنکه دیگری در آن مکان
نشسته باشد جائز نیست که بردارد و اما اگر بر خیزد پیش از حصول غرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن به همان مکان پس
او نیز اوار تر است بپشتن در آن مکان از دوم و شیخ علی رحمه الله فرموده که در این صورت حق اولین باطل میشود و اگر
بنشیند کسی بر سر راه برای بیج و شر پس وجه نیست که جائز نیست بگرد راه های وسیع باعتبار عرف و عادت که در عرف آنرا
مضر نمیدانند و اگر چنین کند و بر خیزد و از سر آنرا در حالتی که تصرف او باشد در آنجا پس او نیز اوار تر است از دیگری برای
نشستن در آن مکان اگر تصرف خود را بردارد از آن مکان بنیت خود پس از آن خود نماید بعضی فقها گفته اند نیز اوار تر است
بان مکان تا متفرق نشوند معاملة کنندگان او و متضرر شود بعض دیگر گفته اند که حق او باطل میشود چه او اسببی نیست برای
اختصاص بان مکان این قول بهتر است غیر سدا حکم را که جلوس در طرق و معبر بطریق شیور غال بکسی مقرر کنند چنانچه احیاء و غیر
آن جائز نیست اما مسجد پس هرگاه کسی بنشیند در مکانی از آن و نیز اوار تر است بان مکان مادام که نشسته باشد
خواه برای نماز یا مطلق عبادت مانند تدریس تعلیم علم و فتوی دادن مسائل دینی اگر اهل آن باشند پس اگر آنجا بر خیزد بقصد
گذشتن آن مکان حق سکونت و باطل شود و هر چند که بعد از آن باز خود کند و اگر بر خیزد بقصد بازگشتن پس اگر چیزی از متاع
او باقی باشد در آن مکان و نیز اوار تر است بان والا مانند دیگر نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر بر خیزد برای تجدید طهارت
یا از آن نجاست و مانند آن باطل نمیشود حق او از آن مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق اسکان و اگر
بر سر دو کس یکجا در مکانی از آنکه مسجد پس اگر گنجایش نشستن دارد و در دو باشند جائز نیست که هر دو بنشینند و اگر تنازع کنند
با یکدیگر قریع میانند از نزد میان آنها تا در سه ها و کار و نه بر ا پس هر که ساکن شود در خانه و جائز باشد سکونت و در آنجا
یعنی از جمله موقوف علیهم بود مانند آنکه در مدرسه طلب علم کنند همان علم که واقف شرط کرده باشد اشتغال بان داشته باشد
او نیز اوار تر است آنجا نه بر قدرت مدید که باشد بشرطی که واقف شرط کرده باشد برای سکونت مدتی معین چه در نیت
باید بر آید در وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت اشتغال بعلم داد اجمال کند در آن بر سر آنرا و اگر وفا
بشرط وقف کند جائز نیست از حشش بر سر او را که منع کند و دیگری را که با و در آنجا سکونت کند و شریک و در سکونت شود
مادام که متصفا باشد بعضی که واقف شرط سکونت نموده باشد و اگر بر آید از مدرسه یا کاروان بهر سبب عذر
بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد زوال عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران بحیث سکونت در آن و درین
تردد است و شاید که سقوط اولویت اقرب باشد مگر چه گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اگر متدد شود زمان خروج او
بدو چه که موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هر چند متاع او در آنجا باشد والا او اولی است بان مکان در صورتیکه

تصرف او باقی باشد طرقت چهارم در حکام معدنهای ظاهره است که محتاج نباشند باظهار مانند معدن نمک و لفظ دیگر
 و آنها ملک کسی نمیشوند با حیا و اگر محجری تجر آنها کند مانند تجر که در زمین موات کنند مالک نمی شود بلکه تمام خلایق در آنها
 مساوی اند و امام ایستواند معدن ظاهر را با قلع کسی مقرر کند یا آب زیری شکار که بدون علمی جریان داشته باشد آنرا
 بشیور خال کسی نمیتواند و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز نیست زیری که حق عامه خلایق آنها تعلق گرفته
 است و همچنین در اختصاص معادن ظاهر و با امام نیز تردد است و در کتاب نافع هم گفته که شبه نیست که تمام خلایق در آنها مساوی
 اند و خصوصیتی با امام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن بمعدن جهت اخذ یا محتاج خود او اولی است از آنکه بعد از او برسد
 و اگر برست بیاید و کس بر سر معدن پس هر که اول بر آن رسیده است او است اولی از آنکه بعد از او رسیده و اگر بر دو در یک وقت
 برسند ممکن باشد که هر دو مدعی خود بگردان از آن یکجا پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد و یک وقت استیغای منفعت از معدن
 قرعه اندازند در میان آنها اگر نزاع باشد بیکر کنند و بعضی فقها گفته اند که آنچه برمی آرد یا هم دیگر قسمت می کنند و این خوب است
 و از جملة فقهای مالکی است که معادن مخصوص امام میدارند و آنها نیز او را نفاکند که اختصاص با امام دارند و انقال چنین است از
 زمین که بغیر قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و این قول ملک دیگری نمی شود و آنچه از معادن جنگا
 بر آید و آنچه از آن مخفی بود که بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن آن بقول فقیه مذکور بشتر از آن امام خواهد بود
 و این به ثبوت نرسید و اگر پہلوی ملک زار زمین مواتی باشد که اگر در آن چاهی نکنند و آب بر آن زمین اندازند ملک
 شود از معادن ظاهر نیست و صحیح است که مالک آن زمین با حیا مخصوص بان زمین میشود و کسیکه تجر آن کند و اگر بطریق
 شیور خال بدید آن زمین را امام صحیح است و معادن پنهان که شکار میشوند بکرم عمل مانند معادن طلا و نقره و مس آنها
 مملوک میشوند با حیا و جائز است امام را که در اقطاع کسی مقرر کند آنها را پیش از آنکه دیگری احیا آن کرده باشد و طریق
 احیاء آنها اینست که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تجر کند کسی آنها را یعنی کاری کند در آنها هنوز مدعا از آنها
 حاصل نشود او نیز او را ترست از دیگر آن بان بالیکن مالک نمیشوند بدون احیاء و اگر بعد از تجر و گذاردن تمام عمل
 نکند چیر کنند بر او که اتمام عمل کند یا گذاردن آن را که دیگری احیا کند و اگر عذری اظهار کند مهلت میدهد او را حاکم بقدر
 زوال عذر و بعد از آن الزام میکند بر او که یکی ازین دو کار کند مسئله فرعی است اگر احیا کنند زمین را و بعد از آن
 ظاهر شود در آن معدنی مالک آن معدن میشود بمقتضی آن زمین زیرا که آنها را اجزای آن زمین است اما آب
 پس هر که حفر کند چاهی در ملک خود یا در زمین مواتی که مباح باشد ملک آن مالک می شود و آن چاه را اگر باب
 برساند آنرا و اگر تجر کند آنرا و هنوز از آن آب بر نیارد اختصاص با او هم میرساند که با وجود او دیگر کسی را نمی رسد تصرف

در آن و هرگاه مالک چاه شود دیگری را نمی رسد آب کشیدن از آن چاه بی اجازت مالک و اگر بکشد باز باید در همان اندازه
یعنی اگر بکشد بی اجازت او را فروختن آب آن خواه به پیمانه فروشد یا بوزن و جائز نیست که تمام آن چاه را بفروشد زیرا که
محمول و متعلق به تسلیم است و میخورد و یا جو شیده مخلوط میشود و حق کند چاه را برای انتفاع به بقصد مالک شدن پس او را منزه از
ترس است بآن چاه تا هنگامی که اقامت بر آن است باشد و بعضی فقها گفته اند که در صورتی باید که آب زیاده از حاجت خود را
بدیگران بدل کند و همین حکم است در آب چشمه که مخصوص کسی بود یا نهی که آنرا حفر کرده باشند و اگر بگوئیم که واجب نیست بدل
نمذکور خوب خواهد بود و هرگاه بگذارد از پس هر که پیشتر بر آن رسیده و اراضی است با ارتفاع از آن اما آب چشمه با و چاهها یعنی چاه
مباح که برای عامه تاس ساخته باشند و آب باران یا پس تمام خلأق در آنها مساوی اند و هر که بردارد از آنها قدری آب
و بطرفی یا در حوض خود یا مضجع خود مالک آن میشود و مصلحت هم مانند حوض است که در زمین حفر میکنند برای جمع شدن آب
در آن درین مقام چند مسئله است اول آنی که در آید از آنکه آنرا جدا کرده باشند از آب دریای مباح که ملوک
کسی نباشد شیخ رحمه الله فرموده که آب مالک مالک نه می شود که آن نه را حفر کرده باشند بلکه حکم آب سیل دارد که بر زمین کسی
جاری شود و مالک کسی که آن نه را حفر اولی است تصرف آب آن از دیگران زیرا که در دست او است پس هرگاه مالک نه
جمع باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا رضی شوند یا هم دیگر تقسیم آن پس هیچ اشکالی و بجای نیست و اگر تنازع کنند
بسبب عدم وفا بحاجت همه یا هم دیگر قسمت میکند آن آب را بقدر حصص اراضی آنها و اگر بگوئیم که بقدر حصص ملکیت آنها
نه را حفر خوب خواهد بود و دوم هرگاه تازه حفر کنند جماعتی نه را در زمین مباح پس بسبب کندن اولی بآن آب میشوند از دیگران و هرگاه
برسانند آن نه را بمکان جریان آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک می باشند آن آب در میان
مشترک بقدر آنچه ساختن آن خرج کشیده اند سووم هرگاه اراضی بسیار باشد یا آب مباح مانند آب دریا و آب رود
خانه که ملک هیچکدام از مالکان آن اراضی نباشد سیر آب شده باشند و آن آب کفایت نکند ببقی تمام آن زمین ها
بیکدفعه ابتدا میکنند آب دادن زمین اول و آن زمینی است که متصل دهنه آن نه را مباح باشد و بعد از آن بپیرایه
نمودن زمینی که متصل آن بود و سر میدهند آب را بآن زمین جهت زراعت تا بحد نفع عربی و برای درختان
تا قدم برای درخت خرما تا ساق پا و بعد از آن میگذرانند آن آب را بر زمین پائین تر از آن زمین و واجب نیست
که سر دادن آب بر زمین پائین پیش از استیفای حق زمین بالا هر چند که باین تاخیر زراعت زمین زیر تلفت شود
مستخرج گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد باعلی و اسفل درین مقام سابق در احیاء و لاحق در احیاء است پس هر چه
سابق در احیاء باشد اول باید آب بزراعت او بدهند هر چند در تر از دهنه آب مباح باشد و در صورتی که

متساوی در احیا و شسته باشد همه مساوی خواهند و هیچ کدام مقدم نیست و تقسیم کند یا هر یک را اگر قسمت متعذر باشد قهر میکنند و بنام هر که قهر بر آید اولاً او را آب میدهد بقدر حق او و بعد از آن دیگران را و نمی رسد او را که تمام آب گیرد زیرا که دیگر هم با او مساوی است و در تحقق بخلاف اعلی در احیا باشد که او را تمام آب میدهد پس در چند تلف شود در راعت به نقل می رسد او را که بعد از آن دیگران چهارم و اگر احیا کند شخصی زمین هواتی را بر چنان آب مباحی شریک نمیشود و بسبب احیا مالک آن اراضی سابق الاحیا را در آن آب مباح و حصه میدهد از آنچه باقی ماند از مقدار حاجت زمین های آنها و درین سله تردد است زیرا که احتمال هست که شریک شود محیی لاتی یا محیی سابق درین آب مباح چه بسبب تحقق آب احیا زمین است و آن شریک است در میان سابق و لاتی و میتوان گفت که در صورت عدم کفایت آب احیا لاتی صحیح نباشد زیرا که باعث منع حق سابق میشود و بعد از آنکه در مان که تقدم و تاخر احیا مشتبه شود

کتاب الملقطه

این کتاب بر بیان حکام لقطه است و آن بضم لا و فتح قافست و بسکون آن نیز آمده بجای مالیکه افتاده باشد و یا هر چه افتاده بود بر سه قسم است یا انسان یا حیوان یا سوای آن باو قسم اول را لقیط و ملقوط خوانند و مقبوض هم میگویند و کلام مادر لقطه منحصر است در مقصد مقصد اول در لقیط است و آن طفل غیر بالغ است که کم شده باشد و کسی متکفل احوال او نباشد و شکلی نیست در آنکه احکام لقطه جاری میشود در طفل غیر نمیزند و در طفل بالغ عاقل و در طفل نمیزند و در دست نیست که جائز است التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر عاجز نیست از سر انجام ضروریات خود و اگر او را پدری یا جدی یا مادری باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را جبر میکنند بر نگه داشتن او و همچنین اگر شوهر او را کسی برداشته باشد و بعد از آن او را بگذارند و دیگری او را بگیرد و جبر میکنند اول بر نگه داشتن او زیرا که حق التقاط باو تعلق گرفته و اگر برادر و غلامی یا کنیز را لازم است که محافظت آنها کند و برساند آنها را مالک آنها و اگر آنها را از پیش او بگیرد و یا تلف شود بدون بی پروائی مطلق ضامن نیست مطلقاً تاوان او را و اگر بی پروائی او بگیرد و یا تلف شود ضامن میشود و اگر اختلاف کند در وقوع بی پروائی و مالک را بمنینه نباشد قول قول مطلق است با قسم او و اگر نفقه بدید مطلقاً مال خود آن لقیط را می فروشد و او را بر اے خیر اتفاق او شیخ علی حجه الله گفته که با جازت حاکم یا نائب حاکم فروشد هر گاه متعذر باشد که رفتن خرج نفقه از کسب او یا از مال او یا از مالکش و و هم در مطلق یعنی التقاط کننده است و آن کسی است که برادر و لقیط را و شرط است در او بلوغ و عقل و آزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند حکم لقطه ندارد و همچنین بیوانه و غلام کسی زیرا که او مالک چیز نیست بسبب بیتهلای آقا بر منافع او پس قادر بر محافظت و حرمت و اتفاق لقیط نباشد و اگر اجازت دید او را

اقامه بر دشمن لقیط صحیح است التقاط او در بین صورت حکم التقاط مولی دارد که او آنرا بر دشمن بغلام سپرده و یا شتر است
 و نه لقیط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیر که کافر را بر ملقوطی که حکم باسلام او کرده باشند ظاهر اسبیلی نیست
 قال الله تعالی ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً و نیز ایمنی نمی باشد از این که آن طفل ملقوط را خدعه کند و ببرد
 از دین اسلام و اگر ملقظ فاسق بود بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع میگیرد او را از دست آن فاسق و میسپارد بمردی عادل
 زیرا که محافظت و نگاهبانی لقیط امانت داری اوست و فاسق را صلاحیت امانت نیست و شبه نیست که از دست
 او نمیگیرد ملقوط را بلکه در دست او میگذارد زیرا که اصل عدم شتر است معتمد مسلمان محل امانت است و نگاهبانی
 ملقوط حقیقت امانت او نیست که عدالت در آن معتبر باشد معتمد التقاط کافر کافر را اجازت است باتفاق پس عدالت
 شرط نباشد و اگر التقاط کند طفلی را بادیه نشین که او را قماری نباشد در مکان التقاط یا شهری که اراده سفر داشته باشد
 بان بعضی فقها گفته اند آن ملقوط را از دست او باید گرفت زیرا که ایمنی نیست از آنکه ضایع شود بسبب او و بدست
 مادر و پدر خود و ادلیای خود نیفتد چه طلب و نیکنند مگر در موضع التقاط و وجه اینست که جائز است التقاط آنها زیرا که
 اصل عدم وجوب انتزاع است و هرگاه باشد که در مسافرت با ولیای خود برسد و ولای التقاط در شرع نیست که
 ملقظ در صورت عدم وارث دیگر میراث ملقوط بهیر و چنانچه ولای عتق و ضمان جبریه موجب میراث میشود بلکه
 ملقوط بسبب خود است اگر خواهد ضمان جبریه برای خود پسیر کند که او وارثش خواهد بود در صورت عدم ورثه دیگر
 چنانچه در کتاب میراث مذکور خواهد شد و هرگاه میباید ملقظ حاکمی که نفقه ملقوط بپردازد اتفاق ملقوط از و طلب
 کند که از بیت المال بدهد و اگر حاکم نباشد از مسلمانان هم طلب دارد و بذل نفقه واجب است بر ایشان بنابر
 کفایت زیرا که دفع ضرر نیست که قدرت بران دارد و بر ملقظ محافظت ملقوط واجب است و اتفاق واجب
 نیست مگر آنکه دیگری بهم نرسد که اتفاق او کند و عطای نفقه او واجب کفای است بر جمیع مسلمانان و بقیای بعض
 از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع ضرورت مسلمانان واجب است با وجود قدرت و درین ترداد است
 چه دفع ضرورت منحصر در تبرع اتفاق نیست میتواند که بطریق قرض از و اتفاق کند و بعد از بلوغ اگر کسب دیگر و اگر حاکم هم و تبرعی بهم نرسد که
 تبرع اتفاق او کند نفقه میدهد و او را ملقظ و هرگاه بالغ شود و قادر بر ادا آن شود و نماید اگر بپسیت رجوع اتفاق کرده باشد و اگر
 با وجود امکان استعانت از دیگران اتفاق بپسیت رجوع کند یا بطریق تبرع نفقه بپردازد و اجازت نیست که از و طلب
 کند سیوم در احکام لقیط است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمة الله فرموده که بر دشمن لقیط
 واجب کفایست زیرا که معاونت بر نیکی است قال الله تعالی و تعاونوا علی البر و التقوی و قوله سبحانه

من احیا یا فکنا احیا الناس جميعا و نیز نگا داشتن لقیطه دفع ضرورت مضطربست و مصنف رحمه الله گفته که وجه تسمیه کتاب
 است نه وجوب مترجم گوید که قول مصنف وجه است و ضرورت عدم خوف ضرر بر لقیطه در صورت خوف ضرر او وجه وجوب
 است چنانچه شهید رحمه الله در کتاب المعه گفته دو هم لقیطه هم مالک می شود مانند بالغ و آنچه در دست او باشد مالک
 او است مانند آنچه در دست بالغ بود زیرا که لقیطه هم شایستگی مالک شدن از پس هرگاه یافته شود بریدن او جامه حکم
 می کنند بآنکه جامه اوست و همچنین فرشی که بر آن باشد یا کمواره یا به چادری که بر او بود و عین حکم است آنچه در جامه او بسته
 باشد مانند زری یا زریونی و اگر ماقوطه بر چهار پای یا شتری سوار بود یا در خیمه یا قسطاطی یعنی خرگاه می باشد حکم میکنند بآنکه
 مال او است و آنچه در آن خیمه و خرگاه است مال او است و همچنین اگر بیابند او را در خانه که مالک ندشته باشد و در آنچه یافته
 شود پیش روی لقیطه یا در دو طرف او تر دست است که حکم نمی توان کرد بآنکه انهم مال او است زیرا که دیدار نیست
 مگر آنکه قریبه باشد دال بر آنکه از دست چنانچه فقهای دیگر گفته اند و همین بحث است اگر لقیطه بر وانی باشد و بر آن کان
 متاعی باشد و عدم حکم درین جا واضح است خصوصاً وقتی که دست تصرف کسی بر آن متاع بود سیوم واجب نیست
 ملاحظه که در وقت گرفتن لقیطه شاهد بر آن گیر زیرا که لقیطه امانت است و حکم و دیعت دارد و شهادت شرط امانت نیست
 چهارم هرگاه لقیطه را مالی باشد و ملقطه خواهد که از آن مال انفاق او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولائیت
 در مال لقیطه نیست پس اگر بدون اجازت حاکم خرج آن مال در انفاق کند ضامن آنست زیرا که این تصرف در مال
 غیر است بدون ضرورت و اگر حاکم یافته نشود جائز است که ملقطه لقیطه را انفاق کند از مال او و ضامن نمیشود زیرا که
 بحکم ضرورت انفاق کرده و ضرورت تبیع المخذورات پنج ملقطه که یافته شود و در اسلام حکم باسلام او باید نمود
 هر چند مالک آن شوند کفار وقتی که در آن مسلمانی باشد که امکان تولد لقیطه از او بود زیرا که احتمال هست که از مسلم
 باشد حکم اسلام را غالب نموده اند بر حکم کفر و اگر مسلمانی در آن نباشد لقیطه غلام ملقطه میشود و همچنین اگر لقیطه را بیابند
 و در آن حرب و در آنجا کسی از مسلمانی متوطن نباشد مترجم گوید مرد بدار اسلام در آنجا شده است که حکم اسلام در آن
 جاری باشد و کافری در آن نباشد مگر آنکه معاهد بود خواه اهل آن همه مسلمان باشند یا همه کافر یا بعضی مسلمان و بعضی
 دیگر کافر که لا ینفی ششم عاقله یعنی دیت و بنده از جنایت لقیطه امام است هرگاه نسب معلوم نباشد و ضامن جزیره
 هم ندشته باشد خواه آن جنایت عمد کند یا خطا و صورتی که غیر بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و جنایتی کند بر کسی پس اگر
 عمد کند قصاص میکنند او را و اگر خطا کند دیت آن جنایت امام میدهد و اگر شبیه عمد باشد چنانچه در کتاب دیات
 مذکور خواهد شد دیت از مال لقیطه میگیرند و اگر کسی جنایتی بر لقیطه کند در حالتی که صغیر باشد پس اگر جنایت بر نفس او کند

یعنی لقیط را بکشد خطا نیست میگوید از امام و اگر عمد اکشد او را قصاص میکنند او را اگر جنایت بر خصم وی از اعتقاد او کنند شیخ رحمه الله گفته که قصاص نمیکنند جانی را و دیت هم از وی میگیرند زیرا که معلوم نیست که در هنگام بلوغ مقصود او چه خواهد بود و او حکم طفل که کسی خصم وی از او برود پدر طفل و حاکم را نمیرسد که جانی او را قصاص کند یا دیت از وی بگیرد بلکه تأخیر میکنند تا هنگام بلوغ آن طفل که بعد بلوغ هر چه خواهد بکند و اگر بگوئیم که جائز است ولی را که دیت بگیرد از جانی طفل در صورتیکه نفع طفل در آن باشد اگر جنایت خطا بود یا قصاص نماید اگر جنایت عمد اکند خوب خواهد بود زیرا که تأخیر با وجود سبب بی معنی است و ملقط متولی قصاص یا دیت نمیشود زیرا که او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگهبانی او ما قسم هرگاه لقیط بالغ شود کسی او را قذف کند یعنی نسبت بیزایی بدهد که ناکرده و بگوید که تو غلامی یعنی قذف بمن نمیرسد زیرا که در نزد مملوک تعزیر و قهر است شرعاً حدیثاً و از آنجا که باشد او بگوید که من آزادم شیخ رحمه الله درین سلبه و قول داری یکی حدیث قذف نمیرسد زیرا که حکم بجزیه لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکه بحسب ظاهر حکم بجزیه او میکنند و تحمل است یقینی پس اشتباه بهم رسیده که موجب سقوط است و قول دوم آنکه هرگاه در شرع حکم بجزیه لقیط دارا اسلام شده بحسب ظاهر و امور شرعیة نوط بطاهر است حدیثات باشد و اندر ثبوت قصاص همین قول اخیر شبهه است هشتم اگر لقیط اقرار کند که بنده فلا نیست بعد از آنکه بالغ شود و عاقل باشد قبول میکنند اقرار او را در صورتیکه معلوم نباشد ازادی او و بیشتر هم دعوی آزادی نکرده باشد زیرا که اقرار عقلدار آنچه مضار آنها باشد قبول است نهم هرگاه دعوی کند مهر بیگانه که لقیط پسر من است قبول کرده میشود دعوی او هر چند بنده نباشد زیرا که لقیط مجهول نسب است و هر کس مجهول النسب را ملحق بخود میسازد باقرالمعنی با و میشود چنانچه در کتاب الاقرار مذکور خواهد شد پس او منزه از ترس است بآن لقیط از وی که آن خواه مدعی آزادی باشد یا بنده مسلمان بود یا کافر و همچنین اگر مادر اقرار کند که لقیط پسر من است با ملحق میشود و اگر بگوئیم که نسب و ثابت نمیشود مگر آنکه بعد از بلوغ اقرار کند بهتر خواهد بود و هرگاه لقیط یافته شود در دار الاسلام حکم بر بندگی و کفر او نمی توان کرد و بعضی گفته اند که اگر کافر بنده بیارند برای اثبات پسری لقیط که حکم بکفر او میتوان نمود الا حکم باسلام باید نمود زیرا که از دار الاسلام برداشته شده هر چند بسبب بنیه نسب و بکافر لاحق شود در آخر لیکن قول اول بهتر است و ملحق است مسائل لقیط است حکام نزاع و آن پنج است اول اگر اختلاف کند ملقط و لقیط در انفاق یعنی ملقط بگوید که فلان مبلغ در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر آن مبلغ بقدر خرج متعارف معتاد باشد قول قول ملقط است با قسم او و اگر زیاده از قدر معتاد دعوی کند قول قول لقیط است و آنچه زیاده دعوی نموده و اگر انکار کند اصل انفاق را قول قول ملقط است و اگر لقیط را مالی باشد

انکار کنند که ازان مال انفاق نکرده درین صورت نیز قول قول ملقط است با قسم زیر که او این است شرعاً مستحکم گوید
این در صورتیست که ملقط انفاق بیک حکم کند و بعد ازان طلب به انفاق از لقیط نماید و اگر بدون حکم حاکم انفاق نکند
مطالبه آن جائز نیست و اگر ازان مال لقیط انفاق او کرده باشد ضمان آن براوست چنانچه صاحب منالک گفته دوم
اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط و هر کدام دعوی التقاط کنند و مساوی باشند در شرایط قرعه میانند از نزد میان آنها
زیرا اگر هیچکدام ترجیح ندارد بر دیگری و بسا باشد که بهتر است مفسر باشد برای لقیط و اگر و اگر یکی از آنها حصانت لقیط
را بدیگری صحیح است و موقوف بر اجازت حاکم نیست زیرا که مالک محافظت او دیگری نیست سیوم هرگاه التقاط
کنند طفلی را دو کس پس هر کدام از آنها که خواهد بقیتهای نگاهبانی و حصانت او نماید بدست او میگذرانند آن لقیط را و اگر
نزاع کند قرعه باید اخذ خواهد هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود و دوم معسر و همچنین هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دوم
مسافر یا یکی مسلمان و دوم کافر در صورتیکه لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر بر داشته باشند او را و در اینجا مسلمانی باشد
که امکان تولد او ازان مسلمان باشد و یکی اگر ازان در نشانی ازان طفل بگوید که در فلان عضو خالی دارم مثلاً با آن
حکم نمیتوان کرد که از دست بلکه بقعه انفصال باید نهد چهارم هرگاه دعوی پسر لقیط کند و دو کس پس اگر یکی از آن
دو مینه داشته باشد حکم میکنند بر مینه او و اگر هر کدام اقامت مینه کنند قرعه میانند از نزد مینه حکم است اگر هیچکدام مینه
نداشته باشد هر چند یکی ازان دو ملقط باشد زیرا که بسبب تصرف راجع نمیشود دعوی او چه در نسب ذی الید
و غیر ذی الید بر بر نبرد و دعوی بخلاف دعوی مال که ذی الید راجع است از غیر ابناء مینه براوست و قسم بر ذی الید
چشم هرگاه اختلاف کنند کافر و مسلمان یا حر و عبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمه الله فرموده که ترجیح میدهد مسلم
را بر کافر و حر را بر عبد و درین تردد است مترجم گوید زیرا که اخبار دلالت میکنند بر تساوی مدعیان نسب در دعوی
و عدم ترجیح هیچکدام بر دیگری بغیر مینه و بر تقدیر یک که بحق کافر یا عبد کنیم حکم بکفر و عبودیت نمی توانیم کرد تا هنگام بلوغ
و بعد از آنکه بالغ شود اگر اقرار عبودیت خود کند عبد خواهد بود الاחרه همچنین در اسلام و کفر قسم دوم در حیوان
ملقط است و کلام در حیوان گرفته شده است و گیرنده آن و حکم آن اما اول پس آنچه نیست ملک فلیح
که در دست کسی نباشد و او را بگیرند و در عرف شرع آن راضا میگویند و گرفتن او در صورت جواز هم مکرر است
مگر آنکه متیقن التلف باشد اگر کسی و را بگیرد البته حیوانات درنده او را بکشند یا از عدم علفه داب تلف شود در
صورت مال گیرنده میشود و جائز است تصرف آن بدون کراهت و سنت است که شایر بگیرد و گرفتن آن نیز اگر
ایمنی نیست از آنکه حادثه بگیرد و حارص شود و در شأن مال میراث خود دانند و بر تقدیر شهادت خود هم بطبع

اخذ آن بقیه و مالک آن او را هم بدزدی نکنند پس شتر خمال را جائز نیست گرفتن بهرگاه یافته شود در هنگامیکه آب و
 علف داشته باشد یا صحیح بود که خود را باب علف تواند رسانید زیرا که غیر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده خفه خرد او
 و کبر شته سقاها فلا تنجم یعنی سم او کفش او ست و سگمیه او مشک و پس در انگیر باین معنی که خود میتواند که دید و قوت خود
 بهم رساند تا هنگامیکه مالکش خود را با و برساند و شتر محافظت نفس خود را بشباع بهم میتواند کرد پس اگر کسی بگیرد و شتر گم شده
 را ضامن او ست و اگر تلف شود و بری الذمه نمی شود اگر باز و اگر از دانه او واجب است که آن را با مالکش برساند
 و اگر نیابد مالک را تسلیم بجا کند زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان که این کار هم از آن جمله است پس
 اگر حاکم را چرگاهایی باشد آنرا سر میدرد در همان چرگاه و اگر نیابد بفرشد آنرا و قیمت آنرا بپردازد و برای مالک که بهرگاه
 پیدا شود با و بدید و همین حکم است در شتر هم و در گاو و خر تردست اظهار آنست که آنها هم مساوی شتر اند و حکم نیز که شتر
 مفقود میشود از نجوای حدیث منع گرفتن شتر را اگر و اگر کسی شتر را در مکان مشقت و کسرنگی که آب و علف در آنجا
 نباشد جائز است گرفتن و مال ملقط میشود و ضامن او نیست ملقط که تا و آتش مالک بدید زیرا که حکم چیز مباح دارد که هر که
 بیاید تصرف تواند کرد و همین است حکم سب و شتر و گاو و خر بهرگاه بیابند آنها را در مکان مشقت و یقین تلف که آب و علف
 نداشته باشد و بیم کبار سباع بود که آنها را بدزد و طاقت گنجین از آنها نداشته باشند و گویند گم شده را بهرگاه بیاید که
 در میدان که بیم سباع در آن باشد جائز است که بگیرد آنرا زیرا که از سباع ضعیفیم نمیتواند گنجیت در معرض تلف است و هر که
 آنرا بگیرد مختار است در آنکه مالک آن شود و صرف آن کند در حاجت خود و بهرگاه مالک ظاهر شود تا و آن با و بدید و در وجوب
 تا و آن تردست زیرا که حکم مباح دارد و شیخ علی رحمه الله فرمود تعریف آن واجب نیست و اگر خواهد بگذارد آنرا امانت
 در دست خود برای صاحبش و اگر تلف شود ضامن نیست یا بسپارد آن را بجا کم و حاکم محافظت آن کند یا بفرشد
 و قیمت آن بگذارد و برساند مالک بهرگاه پیدا شود و در علم همین است هر حیوانیکه از سباع کوچک نتواند گنجیت مانند چرخ
 شتر و گاو و بره و کره سپان و جز آن و در آن تردست زیرا که در آنها ناص و ارد نشده و الحاق آنها بگویند قیاس است
 که نزد ما باطل است پس حکم مال لقیط دارد که یکسال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود و بعد ظهور مالک
 تا و آن با و بدید و الا تصدق کند آنرا از جانب او چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و گرفته میشوند اهوان ملکی که گم شده باشند
 از مالک و نه بجایم یعنی کوره خران ملکی زیرا که آنها از دندگان بهرعت و دیدن خود را محافظت نمیتوانند که و مال
 مسلمان را نمی توان متصرف شد بجز و یقین تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گم شده در آبادی
 حلال نیست گرفتن آنها خواه بیم درندگان نداشته باشند یا داشته باشند یا حیوانات گم شده و اگر بگیرد آنها را

ملقه مختار است که نگاهدار آنها را برای مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدید یا آنها را بیک دیگر از مالک یا بدید آنها را
 بچاکم و اگر چاکم نباشد خرج آنها بشود و هرگاه مالک ظاهر شود از و بگیرد و اگر گو سفند باشد حبس کند آنرا تا سه روز پس اگر
 مالک پیدا نشود بفروشد و تصدق کند قیمت آنرا مگر حرم گوید این حکم در صورتی است که در مکان برعموره یافته شود
 نه در میدان و سوای گو سفند حیوانی که باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آن را واجب است
 که تا یک سال تعریف کند چنانچه سوال دیگر را تعریف می کنند و بعد ازین مذکور خواهد شد یا محافظت آن کند تا ظهور مالک
 یا بسیار و آنرا بچاکم علی مافی المساک که جائز است گرفتن سگ شکاری ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کند
 و بعد از آن منتفع شود بان اگر خواهد که ضامن قیمت سوقی آن میشود و هرگاه تلف شود دوم در بیان کسی که بیاید ضاله را صحیح
 است گرفتن گم شده حیوان هر بالغ و عاقل را اما طفل غیر بالغ و دیوانه پس شیخ رحمه الله خبر نموده بآنکه اخذیم جائز است زیرا که
 آن اکتساب مال است و هرگاه انواع دیگر از اکتساب صحیح است از آنها این صحیح باشد و لیکن ولی میگردد آنرا از دست
 آنها و تعریف میکنند آن را عوض آن تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و تلف در تملیک و تضمین آن باشد بر اے
 حبس و مجنون تملیک میکنند ولی آنرا هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدید و الا باقی میگذارد آنرا امانت تا هنگام بهم
 رسیدن مالک و در التقاط بعد تر دست شب نیست که جائز است زیرا که او را امانت محافظت است و اما شرط است
 که ملقه حیوان مسلمان باشد شبه آنست که شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد سیدوم در احکام التقاط
 حیوان است و آن چند مسئله است اول هرگاه بیاید اخذ حیوان خانگی سلطانی که اتفاق انجیوان کند از بیت المال
 نفقه او از مال خود بدید و واپس بگیرد آنرا از مالک و بعضی فقها گفته که واپس نمیگیرد زیرا که بر او واجب است محافظت
 او که بدون اتفاق تمام نمیشود و بر امر واجب عوض گرفتن جائز نیست و نیز اتفاق بر مال غیر است بغیر اذن و پس عوض
 نداشته باشد و وجه آنست که جائز است زیرا که بان دفع ضرر از ملقه میشود و عدم جواز گرفتن عوض از واجب ممنوع
 است و اذن شارع در اتفاق قایم مقام اذن مالک است دوم هرگاه در حیوان ملقوظ نفقی باشد مانند اینکه سوار
 شوند یا شیر بدید یا خدمت کنند شیخ در نهایت فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که ملا
 نفقه قیمت منفعت باید کرد و تقاض باید نمود یعنی موضعه باید کرد و اگر بر او برسد استقاط حق هر کدام از دیگر بعمل آمد
 و اگر تفاوت باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر نمایند و این شبهه است سیدوم ملقه ضامن حیوان گرفته نمیشود
 اگر بعد از یک سال زمان تعریف تلف شود آن حیوان در دست او مگر آنکه تصریط و توانی در محافظت آن کرده
 یا شد و اگر بعد از یک سال قصد تملک آن که حیوان که ضامن آن میشود که بعد از ظهور مالک تاوان باو بدید و این

ضمان از وساقط نمیشود و چند بعد از آن فسخ این قصد نماید و قصد محافظت لقیط کند و اگر او لا قصد محافظت کند
و بعد از آن قصد تملک ضمان بر او لازم میشود چهارم شیخ رحمه الله فرموده هرگاه بیا بد کسی غلامی بالغ یا مراهق یعنی
قریب البلوغ را اورا نمی توان گرفت و حکم حیوان گم شده دارد که قادر بر محافظت خود باشد از درندگان و اگر آن غلام
صغیر بود جائز است که او را بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است و در معرض تلف و التقاط آن جائز
است چنانچه هر کس بیا بد غلام خود را در غیر وطن خود حاضر کند شهود که شهادت بدینند بر آنکه از شاهدان شنیده اند که باین صفت
غلام او بوده که از پیش او گرفته یا گم شده باین شهادت آن غلام را از دست متصرف نیکو نرود و او نمیدیند زیرا که احتمال
هست که غلام دیگر هم باین صفات باشد و تکلیف میکند او را که شاهدان اصل بسیار که آنها را دیده باشند و اگر متغیر
باشد حاضر کردن آن شاهدان واجب نیست که غلام را بفروشد بشهر که شاهدان در آنجا باشند و همچنین واجب نیست
که غلام بفروشد به مدعی که او را بر دانه شهر و اگر شهود در آنجا شهادت بر مدعی او بدین غلام از او باشد و در قیمت
و افس بگیرد و الا باشد تملک او باشد مگر آنکه حاکم صلاح در آن داند که درین صورت جائز است و اگر تلف آن غلام پیش از
رسیدن به مکان شاهدان یا بعد از آن بدون ثبوت دعوی مدعی ضامن میشود مدعی قیمت غلام را و اجرة او را تا هنگام
تلف قسم سی و دوم در احکام لقطه یعنی اخص است یعنی لقطه مال صامت و آن بمقتضی بیان سه امر است اول این قسم
از قسم لقطه باینست که یافته شود و در ید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که این احکام مخصوص نباتات
پس هر چه از مال موقوفه از در تم باشد جائز است که آنرا بگیرد و بآن منتفع شود هر که یافته و تعریف آن واجب نیست
و آنچه زیاده از آن باشد پس اگر یافته باشد در حرم خدا بعضی فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعضی دیگر میگویند
که مکروه است و آن شبهه است و حلال نیست که آنرا بر دار دیگر بقصد تعریف و واجب است که آنرا تعریف کنند
و یکسال پس اگر بهر سه مالک آن با و بدهد و الا تصدق کنند از آن جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود
و جائز نیست او را که مالک آن شود و اگر تصدق کند آنرا بعد از اتمام سال و بعد از آن مالک پیدا شود و راضی
بتصدق نمودن نباشد و در آن دو قول است قول بهتر آنست که لقطه ضامن آن نیست زیرا که امانت بود نزد
او و دفع کرده آنرا بوجهی مشروع و اگر بیاید آنرا در غیر حرم تعریف کنند آنرا در یکسال اگر از جمله اشیای باشد که باقی ماند
مانند جامه ها و متاعها و طلا و نقره و بعد از آن مختار است خواهد یا مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد
قیمت آنرا با و بدهد و خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالک اگر پیدا شود مالک راضی نشود بتصدق لازم است
ملقطه را که تاوان آن بدید یا مثل آن یا قیمت آن و خواهد باقی بگذارد آنرا در دست خود امانت مالک در این صورت

اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست مگر آنکه گوید در لفظ حرم یا تعریف یک سال اگر آنرا تصدق کند میان فقرا
 خلافت در آنکه اگر مالک پیدا شود و راضی تصدق نباشد تاوان بر لفظ طهست یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان
 را بهتر دانسته بدلیلکه مذکور شد و در لفظ غیر حرم باتفاق بعد از تعریف عموم و تصدق نمودن از جانب مالک به رسیدن
 مالک بعد از آن و کراهیت او از تصدق همان بر لفظ طهست و مستند آن روایات کثیره است هر چند دلیل عدم
 وجوب که مذکور شد درین هم جاری بود و الله اعلم و اگر موقوفه از شای باشد که باقی نمی ماند یا ندر طعام آنرا قیمت کرده
 خود بگیرد و منتفع شود بان وضامن باشد و اگر خواهر یا بچا کم بدید وضامن نیست و اگر بقای آن محتاج بعمل باشد مانند خرباز
 که محتاج است به خشک کردن تا باقی بماند اطلاع میدهد حاکم را که قدری از آن بفروشد برای خرج مصالح باقی و اگر حاکم
 بداند که نفع در فروختن نیست و تعریف قیمت آن جایز است که بفروشد آنرا و قیمت را نگاهد و هرگاه مالک بهر سود
 باو بدید و در جوانی برداشتن بخلین ادا و آن مظهره است که از چرم میسازند و آب در آن کشند برای طهارت و بر دوش
 تازیانه که آنهم غالباً از چرم می باشد و قضا خلافت کرده اند زیرا که اصل در چرم عدم تزکیه است اظهر است که جائز با کراهیت
 و همچنین مکره است برداشتن عصا و شطاطه یعنی چوبی که گوشه جوال شتر بان بندند و ریه همان میخ بستن چهار پایان
 و خیمه و پایی بند شتران و امثال آن از آلات و اودات که قیمت آنها کم و نفع بسیاری باشد و هر نقطه که باشد مکرر
 هست برداشتن آن خواه بزرگ باشد یا کوچک خصوصاً فاسقان را که غالباً بی پروائی در امور شرعی میکنند و اگر
 موکده است برداشتن آن معسر را و سنت است که شاهد بگیرد و در برداشتن نقطه یعنی مطلع سازد و شود و اگر بزرگ برداشته
 است چیزی که آنها نشان بدید آنرا بنوعی که بر تمام فصاحت آن مطلع شوند تا کسی ادعای تملک بدروغ نکند
 پنج مسئله است اول آنچه یافته شود در مهر یا یاد را که اهل آنها هلاک شده باشند و کسی از آنها
 نمانده باشد آنرا کسی است که یافته آنرا منتفع می شود بان و تعریف آن واجب نیست و همچنین اگر بیاید
 چیزی که مدفون باشد در زمین و آن زمین را مالکی نباشد و اگر آنرا مالک باشد یا فروشنده آن زمین معلوم
 شود تعریف کند آنرا پس اگر نشانهای آنرا درست گویند بیان آنک بیایع منرا و اگر ترست بان چیزی والا تعلق بود
 دارد یعنی هر که یافته آنرا و همچنین اگر بیاید چیزی از شکم چهار پایی و بایع آن چهارپا نشانهای آن نگویا اگر بیاید چیزی
 از شکم ماهی پس آن مال اوست مگر آنکه اگر چهارپایی باشد تعریف آن بیایع باید نمود و اگر وحشی بود آنچه از شکم
 او بر آید مال واجد است و همچنین ماهی اگر از دریا شکار کرده باشند و از شکم آن جوهری و مانند آن چیزی بر آید و هم
 تعلق دارد نه بصیاد زیرا که او مطلع بر آن نبوده و قصد ملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصور می برانند

مانند حوضی تعریف آن ببالک حوض باید نمود اگر بشناسد مال اوست والا مال واجد علی فانی المسالک نیز گفته اند که آنچه
از زمین یا دریا برآید و حکم کرده باشند بآن مال واجد است در صورتیست که اثر اسلام بر آن نباشد و بر آن خمس است والا
حکم لقطه دارد و دوم اگر نزد کسی در دی مالی بگذارد و او بداند که مال آن در زو نیست جایز نیست که آن مال را بهمان فرد
بپذیرد خواه مسلمان باشد و زید یا کافر پس اگر بشناسد مالک آن مال را بپذیرد آن را با و اگر مالک را نشناسد حکم لقطه دارد و هر کس که
این حکم در صورتیست مسکن اخذ آن مال است و ستر داد ببالک است و اگر ممکن نباشد و ضمن ضرری برای او یا برای مومنی
بود در ضرورت مکلف بان نیست و حکم و یعنی دارد که بزور غاصبی از دست او گرفته باشد سوم هر کسی بیابد در خانه خود یا در
صندوق خود مالی و شناسد مالک آن را پس اگر داخل آن خانه سواهی او دیگری هم میشده باشد یا در آن صندوق دیگری هم تصرف
سیده و باشد آن مال حکم لقطه دارد والا مال است چهارم لقطه ملک ملتقط میشود پیش از انقضای زمان تعریف که کیسال
است بر چند نیت تمکات آن کنند ملتقط و بعد از سال هم ملک او میشود و ادام که قصد تمکات آن نکنند و بعضی فقها گفته اند که
مالک آن میشود بعد از تعریف یک سال بر چند قصد تمکات کنند و آن بعد است پنجم شیخ رحمه الله گفته که لقطه راضا من شود
ما تعلق بسبب مطالبه مالک ز نیت تمکات این قول بعد است زیرا که مطالبه نیکو است تحقیق است تحقیق مطالبه بعد از
ملقطه است که متاخر از نیت تمکات است امروز ملتقط است یعنی کسی که بردارد لقطه را و شرط است در او که شایسته
اقتساب مال داشته باشد یا شایستگی محافظت آن پس اگر بردارد طفل غیر بالغ چیز را یا جائز است زیرا که اطفال شایسته اقتساب
دارند ولی را واجب است که تعریف آن کنند از جانب آن طفل همچنین دیوانه و صبیح است التقاط کافر هم زیرا که او هم شایسته
اقتساب مال دارد و در جواز برداشتن لقطه حرم از طفل و دیوانه و کافر تردید است زیرا که آنها شایسته امانت داری نیستند
و لقطه حرم را امانت باید بگذارند و قصد تمکات آن جائز نیست اصلا و غلام را میسر که لقطه حرم و غیر حرم بگیرد زیرا که
الهیات امانت دارد و در روایت ابی حنیفه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که غلام متعثرش لقطه نشود
و شیخ رحمه الله جائز دانسته و آن شبهه است بدلیل مذکور همچنین غلام مدبر و کنیز هم ولد هم میتواند گرفت لقطه را و جواز لقطه
مکاتب اظهر است و خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که مشیت تحریر است و او را الهیات تمکات
است سوم در حکام و این چند سئله است اول توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر بفرقی تعریف کند از یک
سال جایز است و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم و بر آمدن آنها از خانه جهت امر جمعی مانند صبحها و شامها
که جهت نماز و مساجد جمع میشوند و کیفیت تعریف آنست که بگوید کیست که از و طلالی یا نقره یا جامه و امثال آن که شود
و اگر بشیر ابراهام کند احوط است مانند اینکه بگوید کیست که از و که شده مالی یا چیزی زیرا که این کلام دور تر است از آنکه

تجئین حدس ریاضی آنرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن است مانند عید یا جمعه یا موضع اجتماع
خلایق مثل مشایخ مشرف و روزه یابی مساجد و مساجد عظیمه یا بازار یا و مکروه است تعریف در اندرون مسجد و جایز است
که ملقط خود تعریف کند یا ماضی یا چیزی برای تعریف بگیرد مگر جم گوید شیخ رحمه الله فرموده که اجرت نائب در تعریف بر ذمه
واجب است صاحب مالک گفته که در خصوص امر تعریف لقطه وار و شده در یک سال و لازم است که هر روز متعرض تعریف
شود و علما گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفا آنرا تعریف گویند باین طریق که در ابتدا هر روز یک مرتبه یاد و مرتبه ندانند و در
و بعد از آن در هر هفته یک مرتبه و بعد از آن در هر ماه صاحب تواند گفته توالی تعریف تا یکسان باین معنی است که واجب نیست
بلکه باید در روزه ماه تعریف بعمل آرد خواه آن ماههای پی در پی باشند یا متفرق باین طریق که در روزه ماه تعریف بطریق
مذکور کند و روزه دیگر موقوف نماید و بعد از آن باز بعمل آرد دوم هرگاه بعد لقطه را بحاکم و حاکم آنرا بفروشد پس اگر مالک
آنرا در یابد یا میدید آن شخص را و اگر نیاید مالک راسترو میکند قیمت را بمقتضی زیر که او را ولایت تملک تصدیق است
اگر خواهد مالک شود آنرا و هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن با و بدد و الا تصدیق کند از جانب مالک مگر جم گوید مرد از
استر و او بمقتضی است که ملقط در خواست آن از حاکم کند در این صورت حاکم آنرا بمقتضی بدد که او را ولایت تصرف
است و اگر ملقط هم نمیخواهد لازم نیست حاکم را که لقطه با و استر داد کند سوم بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف
لقطه مگر در صورتی که قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یک سال و اگر قصد تملک نباشد مالیت مجهول المالك
و محافظت آن باید که در مواقعی که مالک پیدا شود و درین اشکال است زیرا که لقطه مالیت غیر معلوم المالك و حب
است رد آن مالک هرگاه معلوم شود و طریق تحصیل علم مالک آن در اخبار رسیدن شده که تا یکسال تعریف آن کنند
بخلاف مال دیگر سوای لقطه که مجهول المالك باشد که در آن امر تعریف نشده پس مانند سایر اما مجهول المالك
نباشد و جائز نیست تملک لقطه مگر بعد از تعریف به چند در دست ملقط سالها باشد و لقطه امانت است و درست
او و بدت یکسال که زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملقط مگر آنکه تقریط و تعدی کند و اگر تلف شود
بدون آن مال مالک تلف شده باشد و اگر در آن زیادتی حاصل شود آنهم از دست خواه آن زیادتی متصل باشد
مانند اینکه گا و الاغ فریب شود یا منفصل مانند اینکه بچه از و بز آید و بعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن میشود
و اگر نیست تملک آن بکند ضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود در دست او و اگر نیست تملک کند و بعد از آن مالک
پیدا شود جائز نیست او را که از دست ملقط بگیرد و عین را بلکه طلب مثل آن بکند یا قیمت آن اگر مثلی نباشد
و درین صورت اگر ملقط همان عین را ندید که مالک خود ندیده بود آن هم جائز است و اگر بعد از قصد تملک در آن

عینی بهم رسد مال ملقط باشد که در ملک او بهر سیده و اگر بعد از قصد تملک در آن خواهد که عین آن را رد کند یا ملک باید تفاوت قیمت آن را هم با ملک بدد زیرا که عیب در ملک ملقط حادث شده و درین قول شکال است زیرا که حق مالک تعلق بغیر عین گرفته پس لازم نیست که عیب قبول کند چهارم هرگاه التقاط کند غلامی چیز را و آقای او را معلوم نباشد و تعریف کند غلام لقطه را تا یک سال کامل و بعد از آن تلف کند آنرا تعلق میگیرد ضمان آن لقطه بر قبه عبد که هرگاه آزاد شود اداسے تا وان با ملک کند مانند فرسخی که بدون اجازت مولی گرفته باشد و اگر آگاه شود آقای او بان که عبد التقاط نموده و هنوز تعریف نکرده و انتزاع نکند آن لقطه را از دست غلام ضامن آن مے شود زیرا که اہمال در محافظت کرده در صورتی که غلام امین نباشد و درین تردد دست زیرا که بر مولی واجب نیست که انتزاع عین از دست غلام خود کند بدون اجازت آقا گرفته باشد تا ضمان بر او لازم میشود با اہمال و اگر تعریف کند آن مال را غلام مالک آن میتواند شد آقای اگر خواهد و ضامن هم میشود و اگر انتزاع کند آن لقطه را آقای از دست غلام لازم است بر او که تعریف آن کند و جاز است که بعد از تعریف یک سال مالک آن شود یا تصدیق کند آنرا و ضامن باشد یا بانی که از آنرا در دست خود بطریق امانت که اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نباشد پنجم واجب نیست دفع لقطه بدعی ملکیت آن چون بینہ کفایت نمیکند و وصف بدعی صفات آنرا و اگر وصف کند بدعی صفاتی را که غالباً غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه و کار آن بیان کند یعنی رشته که بان بسته باشند آنرا یا ظرف که در آن گذاشته باشند یا وزن و نقد آن طلا است یا نقره ظاہر کند پس ملقط آنرا بر عاود کند جائز است و اگر امتناع کند از او و طلب بینہ نماید بجز از و نمیکند لقطه را و مسئله قریبہ اول اگر رد کند ملقط لقطه را باعتبار وصف بدعی صفات آنرا و بعد از آن دیگری اقامت بینہ کند بر ملکیت آن انتزاع میکند آنرا از اول و اگر تلف شده باشد میرسد او را که مطالبه عوض کند از وزیر اگر قبض فاسد گرفته و میرسد او را مطالبه از ملقط کند زیرا که او مالش را بدون اثبات بدعی داده ولیکن اگر طلب کند از ملقط او مطالبه آن بر مرد تملک می نماید که اخذ و قبض ناحق نموده در صورتیکه ملقط تصدیق ملکیت او نکرده باشد و اگر مطالبه کند از قابض او و طلب آن از ملقط نمی تواند کرد زیرا که بر عزم قابض ظلم از گرفته است و مظلوم را نمیرسد که بر دیگری مطالبه وجه بخوف نماید و و حکم اگر یکی اقامت بینہ کند بر آنکه مال اوست و ملقط بدد آنرا یا و بعد از آن دیگری هم اقامت بینہ کند بر آنکه مال اوست پس اگر بینہ یکی راجح بر دیگری باشد حکم همان بینہ میکنند و اگر بر دو مساوی باشند بقدر حکم میکنند پس اگر قرعہ بنام دوم بر آید و سپس میگیرند آنرا از اول و تسلیم میکنند بدویم و اگر تلف شود ملقط ضامن آن نمیشود

که تاوان بدو نیم بدو در صورتیکه حکم بادل داده باشد و اگر با جتها و خود داده ضمان میشود و اما اگر اولین اقامت مینه کند بعد از انقضای سال تعزیت اکتفا بر آنکه ده باشد و عوض آن داده باشد بعدی اول و بعد از آن دوم اقامت مینه کند و مینه دوم راجع باشد یا قهر بنام او بر آید ضمان میشود و لکن با هر حال یعنی خواه حکم بادلین داده باشد یا با جتها و خود زیرا که حق ثابت شد بر ذمه ملتقط و با دای عوض با اولین بری الذمه نشد و واپس میگردد و آنرا از اول زیر که مستحق شد بطلان حکم او از دادن او بادل

کتاب الفرائض

این کتاب در بیان فرائض است و فرض در لغت بمعانی بسیار آمده از آن جمله است معنی قطع و فصل یعنی عطیة است و در عرف شایع عبارتست از سهام یعنی حصه یا که در حصه یا که در کتاب امتداد یا مطلقا در مال میراث مقرر شده و مناسب میان معنی لغوی و معنی شرعی ظاهر است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بیاموزند فرائض را که آن نصف علم است و در توجیه نصف علم بودن فرائض وجه گفته اند بلاحظه تطویل مذکور نشد و کلام مادر مقدمات و مقاصد آنست و لواحق اما مقدمات پس چهار است مقدمه اول در بیان موجبات ارث است یعنی اموریکه سبب آن ارث ثابت میشود میان دو کس و آن یا نسب است یا سبب مراد نسب آنست که میان دو کس پیوستگی باشد بجهت ولادت یا باین طریق که یکی از دیگری متولد شده باشد یا آنکه ولادت هر دو متعلق شود بثلثی بر وجهی شرعی و مراد بسبب پیوستگی است میان دو شخص نیز و جیمه یا پول که بعد ازین مذکور خواهد شد پس نسب سه مرتبه دارد اول پدر و مادر و اولاد و از هر چند پائین رو زندمانند پسر پسر او و پسر دختر و پسر او و دوم برادران و اولاد آنها چند پائین رو و ثلثی که مذکور شد و اجداد هر چند بالا رو زندمانند پدر پدر پدر او و سوم خالو ها و عمو ها و ممر حیم گوید و اینجا ذکر اولاد آنها هم لازم است که آنها هم در همین مرتبه اند در وقت عدم احوال و اعمام و مصنف رحمه الله غفلت کرده و باید دانست که مراد از اخوت برادران و خواهران است و از اخوان و اعمام و خالو ها و خاله ها و عمو ها و عموهاست و مخصوص ذکور نیست بلکه در هر مرتبه ذکور و اناث مساوی اند هر چند در میراث کم و زیاد باشد و مراتب ثلثه مذکوره در نسب مرتب اند در میراث باین معنی که با وجود مرتبه اول بمرتبه دوم میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعده است و سبب دومی نیست یکی زوجیت یعنی زنانشو و دوم و لا یفترق و اولی یعنی پیوستگی سوای نسب زوجیت و آن سه مرتبه دارد یکی و لا یعق و بعد از آن و لا ضمان چیر و پس ولای امامت و ولای عتق مانع میراث بولای ضمان چیر میشود و آن مانع ولای امامت است بدستوری که در مراتب سابق مذکور شد و باید دانست که وارث منقسم است به قسمی که اگر میراث نمی برد مگر بر فرض دوم آنکه گاهی

میراث بفرض بر دو گاهی بقربت و سوم آنکه میراث بقربت باو میرسد نه بفرض و مراد بفرض آنست که حق تعالی در کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر که حق تعالی باو سدس مقرر کرده اگر از میت ولد یا زاده باشد و اگر لا ولد باشد ثالث مال میت باو داده میشود اگر پدر و مادر و برادران داشته باشند در آن صورت باو سدس داده میشود قال سبحانه تعالی ولا یویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلاسه الثلث فان کان له اخوة فلاسه السدس وحق مادر بهائست وبقربت میراث نمی برود دیگر آنکه گاهی بطریق ردیم زیاد فرض باو میرسد هر گاه بعد از او ای قرض چیزی از ترکه باقی بماند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و همچنین زن و شوهر میت میراث بفرض نمی بریزند بقربت چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترکه زن مقرر شده و با وجود ولد ربع و با عدم ولد ربع و با وجود ولد ثمن یعنی حصه ششم قال سبحانه تعالی و لکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد و لکن لهن الثلث فان لم یکن لهن ولد فلهن النصف و سواى آن زوج و زوجه چیزی نمی گیرند مگر قادرا و آنرا دو تفسیر کرده اند یکی آنکه هر گاه شوهر بمیرد و سواى زن و وارثی از او نماند ته میراث هم باو رد میکنند و با ما نمیدهند و اگر همچنین زن بمیرد و سواى شوهر و ارثی نماند ته باشد بعد از او ای قرض که نصف مال باشد نصف دیگر باو رد میکنند و با ما نمیدهند و چنین صورتی نادر الوقوع است و معنی دوم آنکه زوج و زوجه غیر فرض نمی بریزند بگوید تادری از حقها که بر زوجه جائز داشته و عامه علماء بر زوج می نمایند و بر زوجه تجوز نکرده اند بلکه تمه فرض او را وارث امام میدانند و مراد بقربت آنکه حق تعالی جت او بیان حصه یعنی مانند ثلث و ربع و نصف و سدس نموده بلکه از آیت کریمه والوالا حرام بعضهم اولى ببعض فی کتاب التبعیان وراثت او فرموده مانند اینکه از میت پسوند دختر نماند خواه از هر کدام واحد یا متعدد که دو حصه به پسر داده و یک حصه به دختر قال سبحانه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و مانند اعمام و احوال میت که حصه برای آنها بخصوص معین نشده مثال وارثی که گاهی بقربت میراث می برود و گاهی بفرض سدس می برود با وجود ولد بموجب آیه کریمه ولا یویه لکل واحد منهما السدس و بقربت بدون ولد و بدون مادر تمام مال و با مادر بدون ولد و ثلث مال قال سبحانه وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلاسه الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت و وارث او پدر و مادر او باشد پس مادر او رست ثلث ترکه و دو ثلث باقی بموجب آیت کریمه و اولوالا حرام بعضهم اولى ببعض به پدرش میدهند و همچنین یک نفر یا چند دختر و یک خواهر یا چند خواهر و کلاله یا یعنی اولاد مادر که از شوهر دیگر سواى پدر میت بهم رسیده باشند که آنها گاهی بفرض میراث می بریزند و گاهی بقربت چنانچه بعد ازین بیان خواهد شد و سواى آنها که مذکور شد

میراث میت نمی برند بیکر قرابت که برای آنها حصه معینی در قرآن مجید بیان شده و بر طبق آیه که میگوید والوالارحام بعضهم ا لبعض وارث میت میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرضی معین نباشد و شرکاء و هم دیگری نباشد که در مرتبه او بود تمام مال میت باو میدهند خواه قرابت نسبتی یا سببی داشته باشد مانند پسر یا قرابت سببی مانند مولای حقوق یا ضامن جریره یا امام و اگر شرکاء و باشد کسی که برای او هم فرضی معین نیست و سواي آن دو شرکی نباشد پس مال در میان آنها قسمت میشود و اگر پیوستگی و رشتہ غیر فرضی فرض تائید مختلف باشد بهر طایفه میدهند حصه آنکه پیوستگی انطاغه از جانب او باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند با یک عم یا چند عم پس خالها را حصه مادر میدهند و آن ثلث مال میت است و اعمام را حصه پدر میرسد که دو ثلث باشد و اگر وارث صاحب فرض باشد حصه مفروضه خود میرسد پس اگر باو دیگر وارثی مساوی او نباشد باقی میراث را رد میکنند بر او مانند دختر میت یا برادر او که میراث یک دختر به موجب آیه که میگوید نصف ترکه است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را باور و میکنند زیرا که دختر اولی است میت و برادر میت در مرتبه دختر نیست که باو شرک یک میراث شود یا مانند خواهر یا عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میرسد و نصف دیگر بر و قال الله تعالى ولا اخوت فلما نصف ماترک و رد میشود بر زوجة باقی فرض او مطلقا یعنی خواه امام حاضر باشد یا غایب و بر شوهر هم رد میشود با وجود وارث دیگر سواي امام بلکه هر کدام فرضه خودی برند و پس اگر سواي دیگر یا صاحب فرض باشد که او هم فرضی داشته باشد و ترک میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید براس آنها بیان شده تقسیم میکند ترک میت را موافق فرضه و اگر ترک زیاد بر فرض آنها باشد زاید را رد می کنند بر آنها موافق سهام فرائض در صورتیکه بعضی از ورثه را مانعی نباشد از رد یا بعضی مخصوص بنیاتی قرابت نباشند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر ترک کمتر از سهام فرضه بود نقصان داخل حصه یک دختر یا چند دختر میشود یا پدر یا هر که از جانب پدر قریب او باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت باو داشته باشد مثال اول که ترک بقدر سهام باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زاده پس دوسدس که یک ثلث باشد به مادر و پدر میدهند و دو ثلث فرضه دختر و تمام میشود بلا کم و زیاد و دو کلاله مادر یعنی دو برادر مادری یا دو خواهر مادری یا یک برادر و یک خواهر مادر که یا دو خواهر پدر و مادری یا پدری دو کلاله مادر را یک ثلث و دو خواهر را نشان فرضه است یا شوهر و خواهر پدر که شوهر را نصف ترک میرسد و خواهر را نصف و باقی نمی ماند چیزی مثال دوم که ترک زیاد باشد از سهام مفروضه و یکی را حاجبی از رد بود و باین و بنت و برادرانش در صورت تقسیم شش سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دختر را سه سهم و یک سهم باقی نمی ماند در آن حصه از مادر نیست و رد میشود به پدر و دختر موافق فرضه آنها را با عا که ثلث

از آن سیدس بدختر میدهند و یک ثلث به پدر چه برادران حاجب مادر میشوند از عطا ی زیاد و بر سیدس قال الله تعالى
وان كان له اخوة فلام سیدس مثال سوم که فریضه زیاد از ترکه بود ابوبین و زوج و دو دختر هشت در پنج فریضه از دوازده
سهم میشود و سیدس که ثلث دوازده است یعنی چهار حصه ابوبین است و ربع که سه باشد حصه زوج و باقی میان پنج آن
حصه دو دختر است و دو ثلث دوازده هشت میشود فریضه دو دختر بود نقصان آنها سه سهم شد از جمله دوازده سهم
ابوبین و زوج تمام فریضه یافتند پنج سهم میان دو بنت تقسیم صحیح مقسوم میشوند پس هر دوشین را در اصل فریضه که
که دوازده است ضرب میکنیم بست و چهار میشود و از آن حصص هر کدام بلا کسر میاید این طریقی که ابوبین را دو سهم
که هشت سهم است میدیم و زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی ده سهم مقسوم میشود میان دو دختر اتصافا مثال
دیگر ابوبین و زوج و یک دختر است در پنج سهم فریضه از دوازده سهم برمی آید ثلث سهم ابوبین است که چهار بود و ربع
که سه سهم است حق زوج و پنج سهم برای یک دختر میماند که فریضه و شش بود و نقصان اخل در حصه و شد مثال دیگر
زوج یا زوجه و دو کلاله از اولاد مادر و مع و خواهر پدر و مادری یا پدری در نیصورت اگر زوج باشد فریضه از شش سهم
میشود زوج را نصف میدیم که سه سهم است و دو کلاله مادر را ثلث که دو سهم است باقی میان یک سیدس آنرا
پدر خواهر پدر و مادری میدیم که فریضه آنها دو ثلث بود نقصان بر آنها وارد شد و اگر زوجه باشد فریضه
از دوازده سهم میشود ربع که سه سهم است فریضه زوجه است و دو کلاله مادر را ثلث که چهار باشد تمام میدیم و باقی
میان پنج سهم آنرا پدر خواهر پدر و مادری یا پدری باید داد و نقصان در حصه آنها میشود که دو ثلث فریضه آنها بود
و اگر مساوی در زوجه صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه در کلام مجید مقرر نشده باشد و میراث بقربت میرسد
و صاحب فرض فریضه می برد و باقی تمام باو میدهند مثالش ابوبین یا یکی از آنها و پدر و نیصورت تقسیم بر شش سهم
میشود ابوبین را دو سهم است و اگر یکی باشد یک سیدس است و باقی تمام به پدر میاید که در مرتبه اول پدر و مادر است
و برای او حصه معینی در قرآن مجید معین نیست مثال دیگر پدر و زوج یا زوجه که درین دو مثال هم زوج و زوجه فریضه خود
می برند و باقی به پدر مثال اول و به برادر در مثال دوم میرسد مقدمه دوم در بیان امور است که مانع ارث
میشوند و آن سه امر است یکی کفر دوم قتل سوم رقی یعنی ملوک بودن و کفری که مانع میراث است آن اعتقاد
باطلی است که آن آدمی از مسلمانی بر آید پس وارث مسلمان نمی شود کافر و نه مرتد خواه کافر می باشد یا کافر چه
مرتد چه کافر و پدر او از کافر می که وارث مسلمان نمی شود آنست که بیرون باشد از اسلام خواه داخل در اسلام

بوده باشد مانند برتیا باشد مانند کافر اصلی خواه کافر ورزی مسلمان باشد مانند تا صعب یا نباشد یا تندیه و دس
و نصرانی و خواه باقی گذشته شود بر دین خود مانند کتانی یا باقی نگذارند و او را مانند حریفی نظر بجوم اوله عدم توارث بین
المسلم و الکافر علی مافی المساکت و ارثه میشود مسلمان کافر خواه کافر اصلی باشد یا مرتد و اگر کافر که داور شده کفار
و وارث مسلمانان داشته باشد تمام میراث او بمسلمان میرسد و با چه چند آن مسلمان ولای عقیق باشد که او را از او گرفته باشد یا ضامن جبریر
یوارث کافر بجزند قریب و باشد مانند پدر و پسر و اگر از کافر وارث مسلمانان باقی نماند و ارث او میشود کافر اگر کافر اصلی باشد
و اگر میت مرتد باشد و ارث او میشود امام در صورتیکه وارث مسلمان نداشته باشد و در روایتی واقع شده بکافر میراث
میرسد و این روایت شاذ است و اگر مسلمان ارثه کفار باشند آنها وارث او نمیشوند و وارث امام است با عدم
وارث مسلمانان هرگاه مسلمانان خود وارث کافر پیش از قسمت شریک دیگر نشمارد و اگر با آنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد میراث
میشود اگر اولی بود و اگر مسلمان شود بعد از قسمت یا وارث یکی باشد دیگر او را حصه نیست اگر وارثه سوای امام داشته
باشد و مسلمان شود و ارث اولی است از امام بحکم حدیثی که ابو بصیر روایت نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از
برون تر که سوای بیت المال مسلمان شود و ارث میشود و اگر بعد از برون بیت المال شود و ارث نمیشود و بعضی
دیگر گفته اند که طلاق و ارث نمیشود زیرا که امام علیه السلام حکم وارث و عدل دارد و اگر وارث او زوج باشد یا زوج و وارث
و دیگر کافر پس اگر مسلمان شود و بیگانه و جبریر که زیاده از حصه زوج و زوجیه است و درین اشکال است زیرا که یک وارث مانده
یعنی زوج یا زوج و اسکان قسمت نیست که بگوئیم پیش از قسمت مسلمان شد و شریک و ارثه دیگر باشد و اگر بگوئیم که با
زوج شریک میشود نه با زوج موجه خواهد بود زیرا که با زوج نه تنها یک امام میشود و بر زوج و نمیشود فاضل فریضه خلاف
زوج که بر او رد میشود پس اسکان قسمت نباشد مانند دختر مسلمان و پدر کافر یا خواهر مسلمان و برادر کافر چنانکه مسلمان
اول هرگاه یکی از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حکم میکنند باسلام آن طفل و همچنین اگر مسلمان شود یکی از آنها در حالت
عدم بلوغ طفل تابع او میشود طفل هم زیرا که ولد تابع اشرف ابویں است و اگر بعد بلوغ امتناع از اسلام کند بقیه او را
مسلمان باید کرد و اگر مصر بر کفر شود مرتد است و دم اگر از نصرانی اولاد صغار بماند و برادر زاده و خواهر زاده مسلمان
برادر زاده ثلث تر که او میدهد و خواهر را یک ثلث و آنها اتفاق اولاد نصرانی می کنند موافق رسد تر که نصرانی
که یا نمار سیده یعنی یکی دو ثلث نفقه آنها میدهد و دوم یک ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی پس اگر در حین بلوغ
مسلمان شوند تر که نصرانی را تمام آنها میدهد موافق روایت مالک بن اعین و اگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند
مالک بن اعین مذکورین مستقر میشود بر تر که نصرانی و اولاد را چیزی نمیدهند از آن تر که و درین مسأله اشکال است

زیر که طفل حکم مادر و پدر دارد و کفر و هر گاه پیش از اسلام آنها مال آن نصرانی مقسوم شد میان برادر زاده و خواهر زاده پس اولاد او را چه تحقیق خواهد بود سوم جمیع فرق مسلمانان میراث یکدیگر برے برند هر چند مذاهب مختلف داشته باشند و همچنین جمیع فرق کفار میراث یکدیگر برے برند هر چند مختلف الملل باشند زیرا که کفر ملت واحد است چه امام مرتد فطری و آن کسی است که در فطرت اسلام زائده باشند یعنی مسلمان باشند و مسلمان زاده و مسلمان موهو حادث نشده باشد و کافر شود ترکه او را قسمت میکنند ورثه او از هنگام ارتدادش و جدا میشود از ورثش و عده میگیرد عده وفات شود هر خواه او را بکشند یا زنده بگذارند و اگر توبه کند این احکام از ورث ایل نمیشود و توبه او عند الله هر چند قبول باشد موجب سقاط حکم قتل بر او نیست و زن مرتد را بر ارتداد فطری نمیکشند بلکه قبول توبه او میشود اگر توبه کند والا حبس میکنند او را و میزنند او را در اوقات نماز تا وقتی که توبه نکند یا بمیرد و تقسیم ترکه او نمیکند و ورثه اش مگر بعد موتش و کسی که مرتد ملی باشد یعنی در اصل کافر بود و مسلمان شود و باز مرتد شود یا سوره توبه میگیرد و اگر توبه کند قبول توبه او میکنند والا میکشند او را و تقسیم مال او نمیکند مگر بعد از قتل یا موت او و عده میگیرد از هنگام ارتداد او پس اگر توبه کند پیش از اینکه عده زن او منقضی نشود او اولی بن زن خود است و اگر منقضی شود عده زنش و بعد از آن توبه کند رجوع باو نمیتواند کرد و بعد سابق زنش جدا میشود از او اما قتل پس قتل مانع قاتل میشود از ارث مقتول هر گاه عده بکشند سوره خود را ناق و اگر حق بکشد او را ممنوع از میراث نمیشود و اگر خطا بکشد سوره را شهر است که میراث او میرد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که از دیت مقتول حصه باو نمیدهند و این قول خوبست زیرا که دیت از عاقله میگیرد بر جزای فعل او و عطای آن بخودش معقول نیست و قول اول شیه است و برابرند در احکام پدر که قاتل پسر بود یا پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سببی که وارث یکدیگر باشند و اگر از مقتول و ارثه نماید سواي قاتل میراث او تعلق به بیت المال دارد و اگر کسی بکشد پدر خود را و قاتل را پسر برے باشد آن پسر وارث ترکه جد خود میشود و هر گاه ولد صلبی دیگر نداشته باشد مقتول و ممنوع از میراث نمیشود و نیزه از سبب جنایت پدر بمقتضای آیه کریمه و لا ترور و ذرة و ذرا آخری و اگر آن قاتل را و ارثه کافر باشد بهر دو میراث مقتول میرسد و میراث به امام تعلق میگیرد و اگر مسلمان شود آن وارث میراث باو میدهند و طلب قصاص یا دیت او میکنند و درین مسئله قول دیگر هم است و آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد که بجز قتل مقتول میراث او تعلق با امام میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل موجب نقل ترکه از امام باو نمیشود و بعضی گفته اند که قبل از نقل ترکه به بیت المال امام مسلمان میشود و تعلق باو میگیرد و ترکه و بعد از قتل وارث نمیشود و نیزه صحیح است که صفت اختیار کرده آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد

بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق باو میگردد چنانچه مذکور شد و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مقتول را وارثی نباشد سوای امام پس امام را میرسد که طلب قصاص از آن قاتل کند یا دیت بگیرد در صورت تراضی امام و قاتل و جائز نیست امام را که حقوقند و دم دیت در حکم مال مقتول است که ادای دین او از آن باید کرد و وصایای مقتول هم از آن مغل آورده میشود خواه عهده او را کشته باشند و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطا سوم وارث دیت مقتول میشود هر که بقربت نسبی سببی وارث مقتول باشد سوای ورثه که از جانب مادر باو منسوب باشند مانند برادران مادر و خواهران مادری و خانها و اولاد آنها که در آن باسیان فقها خلاف است بموجب احادیث صحیحه آنها حصه میراث از دیت مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران مادری و خواهران مادری صریح وارد شده و فقهای باقی اقربای مادر بر اینهم اجرای همین حکم کرده اند بطریق اولی چنانچه صاحب مسالك گفته و بعضی نظریه عموم آیه میراث حکم بر ارث اقربای مادر مقتول در دیت هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوجه نمیکند و همچنین زوجه طلب قصاص نه وج نمیکند زیرا که طلب قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطرشان و خلافت زوجهیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص نمیکند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از آن می برند بلا خلاف اما رقیب بندگان و ارث یا مورث مانع ثبوت میراث است پس هر که بمیرد و او را ورثه نباشد و ارث دیگر عید میراث او بجز میرسد نه بعید نه بعید باشد و عید قریب بود و اگر وارث مملوک پسری از او داشته باشد ممنوع نمیشود پس از او بغلام پدر و ارث متعده باشد و آزاد شود و ارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم شریک شرکا دیگر میشود اگر در جبهه آنها باشد و تمام میراث باو میدهند اگر از آنها در جبهه او مقدم بود و اگر از ادای او بعد از قسمت ترکه شود حصه باو نمیرسد از میراث و اگر متقی ترکه یکی باشد بجز دفوت مورث تمام ترکه تعلق باو میگردد و بنده که بعد از آن آزاد شود شریک میشود و اگر میت را وارثی نباشد سوای عید باید بخزند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه باو میدهند و اگر مالکش را ضعیف و فتنه او نشود بغلبه ازو میگيرند آن عید را قیمتش را باو میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی فقها گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه قیمت و بقیه قیمت را بسعی و کسب بهم رسانیده ببالک بدر و تمام آن را میشود و بعضی دیگر گفته اند که خلاص نمیشود از رقیب و میراث تعلق باو میگردد و این اظهر است و همچنین اگر بگذارد و وارث رقیب یا زیاده از دو راو حصه هر کدام یا حصه بعضی بقدر قیمت او نباشد هیچکدام از آنها آزاد نمیشود و میراث باو میرسد مگر چه گوید اصل عدم خلاصی رقبه عید است از ملکیت و خلاصی تحقق میشود در صورت هتفاء ترکه میت عید باتفاق علماء و در صورت عدم هتفاء بکل و در خلاصی تحقق نمیشود و بر قیمت باقی میمانند همه خواه بقیه قیمت

بیچکدام و فاقانکند یا قسمت بعضی و در بعضی و فاقانکند چنانچه مصنف بیان نموده و بعضی فقها گفته اند حصه میراث هر کدام
 که و فاقانکند او کند و آزاد میشود و دیگران بیچکدام آزاد میشوند و این قول خالی از قوی نیست چنانچه صاحب مسالک
 گفته و اگر قدری از عهد آزاد شده باشد و قدر دیگر بر قیمت باقی باشد بقدر حصه آزادی حصه میراث می برد و از حصه
 قیمت ممنوع میشود مثلاً شخصی مردود و سپرز و منده یکی از او است و یک دیگر نصفش از او است و نصف دیگر عجب
 پسری را که نصفش از او است چهارم حصه ترکه میدهند و سپرز او را سه حصه و همچنین مورث هم اگر نصفش جزو نصف
 دیگرش رقی باشد نصف ترکه او را بواش میدهند و نصف دیگر مالکش و حکم کنیز هم همین است و دو مسئله است
 اول اگر پدر و مادر است مملوک باشد از میراث میت آنها را خریده آزاد باید کرد باجماع علماء و در خریدن و آزاد کردن
 اولاد میت از ترکه او ترود است اظهر آنست که امرایم حکم پدر و مادر است و آیا سوای آباد و اولاد از ورثه آزاد کرده
 میشود از حصه ترکه بدستور آنها اظهر آنست که آزاد کرده میشوند و بعضی فقها گفته اند که بر وارثی که باشد آزاد کرده شود
 هر چند زوج یا زوجه باشد و مذنب اولی است و صاحب مسالک گفته که قول با خلاص جمیع و نه قولیست
 و و هم ام ولد میراث نمی برد زیرا که بر ملکیت باقیمت تا هنگام حیات آقا و همچنین مدبر میراث نمی برد هر چند آقا
 او مورث او باشد زیرا که مدبر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال هر که بوارثش مقدم است بر عتق او و مجرم المیراث
 باشد مگر جم گوید هر سه قسم از قسام مملوک که مذکور شده میراث نمی یزد اما از قریب خود و وجه آن ظاهر است زیرا که
 بنده صرف اند است اما از آقای خود پس ام ولد میراث نمی برد زیرا که در مرتبه از عموته و خوله آقامه اخبره باشد
 که تا وطن او اقرار حلال باشد و ولد او واجب است از میراث چه ولد مقدم است در مراتب میراث از و اما مدبر یا و
 نیز میراث آقا نمیرسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه بسوی غیر او از ورثه مقدم است
 بر عتق او و این در صورتیست که وارث واحد باشد نه متعدد چه در صورت تعدد ورثه حریت مقدم بر میت ترکه است
 پس شریک ورثه دیگر میشود اگر در مرتبه آنها باشد و اگر مقدم باشد در مرتبه از آنها تمام با و تعلق میگیرد و مکاتب مشروط
 هم میراث نمی برد و مکاتب مطلق که از مال الکتابت چیزی ادا کرده باشد و نیز وارث میشود زیرا که آنها بر عبودیت
 خودند هر چند تشبیهی بحریت بهم رسانیده باشند و مکاتب مطلق بقدری که ادای مال الکتابت کرده آزاد میشوند و
 موافق همان مقدار میگیرد و چنانچه این هر سه صنف میراث نمی برند میراث آنها هم بورثه آنها نمیرسد بلکه بافت
 تعلق میگیرد از جمله لواحق اسباب منع ارث چهار چیز است اول لعان که در میان زن و شوهر واقع شود
 سبب سقوط نسب و لدست از لعان کننده که زوج باشد و اگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است

ملحق باو میشود و ولد میراث اومی برود و او میراث ولد نمی برد و دوم کسیکه غائب باشد که چیزی از موت و حیات او نرسد مال او را بورثه نمیدهند تا وقتی که معلوم شود موت او یا کند رد مدتی که مثل او در آن مدت غالباً زنده نمی ماند پس حکم میکنند که آنرا بورثه او بدین که در وقت حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت او و بعضی دیگر گفته اند مال او را میدهند بوارث او که مالدار باشد یا این شرط که غائب باشد پیدا شود ضمان آن نیز او باشد مگر چه گوید کمال مدت حیات مختلف میشود باختلاف ازمنه و ارکنه و بعضی گفته اند که یکصد و بیست سال است حادث و امکان اعتقاده معتبر درین مالیت نیست و صاحب مسالک گفته که در زمان مابین عمر یکصد سال هم برخلاف عادت است و هرگاه غیر باشد انقضای کمال مدت عمر غالباً پس تقسیم مال او و جدایی زوجه اش موقوف بر حکم حاکم بهوت او نباشد بعد از انقضای مدت مذکور و غیر گفته اند که اگر مفقود شود و غائب در لشکری که شهادت بدینند بهر میت آن لشکر کشته شدن تمام آنها که در آن لشکر بوده اند یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی است سی و دوم حلی که در شکم و رحم مدخوله یا کینه موطوءه متوفی باشد و ارث متوفی است بشرطیکه زنده تولد کند و اگر مرده از شکم مادر جدا شود او را حصه از میراث نیست و اگر بچهد بعد از آن که زنده تولد کرده بود میراث او بورثه اش میرسد و اگر سقط شود بجنایت کسی معتبر است در حکم بحیوة او حرکتی که صادر نشود از غیر زنده نه کشیده شدن اعضا و اختلاج زیر که بعد از باق روح هم بالطبع گاهی میشود بدین اختیار چهارم هرگاه پدر و برادریتی باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد منتقل میشود بوارث آنچه زیاده از دین بود و بقدر این در حکم مال میت است مگر چه گوید در صورت فقر اگر فقیر دین تمام ترکه را مذنب شیخ رحمة الله و صنف و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند ترکه تعلق بورثه میگردد ولیکن تصرف در آن نمیتواند کرد تا آنکه ادای دین کنند مانند مال مرهون که ملک این است تا هنگام استخلاص از مرهون متصرف نمیتواند شد زیرا که محال است که مال بی مالک باشد و بجهت وفات مدیون ملک را این نمیشود پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه نیست و این قول را صاحب مسالک قوی دانسته و گفته که فائده نزاع و اختلاف ظاهراً میشود در نمایندگی بعد از فوت مورث قبل از تسلیم بقرض خواه در ترکه بمرسد بجهت اول حکم مال میت دارد که بقرض خواهان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است که در ملک آنها بمرسد بهر چند اصل مال بقرض خواه داده شود تمام مال ورثه باشد مقدمه سی و سوم و حجب است که در لغت بمعنی منع است و شرعاً مانع کسی است که سبب ارث داشته باشد از تمام میراث یا از حصه کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان و تفصیل آن مذکور خواهد شد قسم اول قاعده آن مراعات قریب میت است پس میراث بولد و ولد غیر میرسد باوجود

ولد خواه ولد ولدند که باشد یا موقت پس به پسر پسر میرسد با وجود دختر میت تر و ما هرگاه جمع شوند اولاد اولاد هر چند پانز
 بر و نه پس اقرب از آنها مانع بعد میشود و ولد مانع اقارب که از طرف پدر و مادر میت باشند میشود مانند برادران و اولاد
 آنها و اجداد و پدران آنها و عموها و خالوها و اولاد ایشان و شرکیه و لا و نیشود و یکس در میراث غیر از پدر و مادر و زوج و زوج
 و هرگاه معذور شوند با میت و اولاد او پس وارث برادران و خواهران میت اند و اجداد او مانع نمیشود برادر میت برادر
 نداده را و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران چند بطن پس اقرب بمیت اولی است بمیراث از بعد و برادران اولاد
 آنها هر چند پانزین روند مانع میشوند اقربای اجداد را مانند عموها و خالوها و اولاد آنها و مانع پدران اجداد نمیشوند زیرا که هر چند
 هم جد است ولیکن اگر اجداد جمع شوند چند پشت پس جدی که نزدیک تر باشد بمیت اولی است بمیراث او از آنکه دورتر
 بود و عموها و خالوها و اولاد آنها هر چند پانزین روند مانع عموهای پدر میشوند و خالوها پدیده و همچنین اولاد عموهای پدر و خالوها
 او مانع میشوند عموهای جد و خالوهای او را و ساقط میشود هر که متقرب بمیت از جانب پدر تر باشد بود وجود هر که متقرب از
 جانب پدر و مادر و هر دو باشد در صورتیکه هر دو مساوی در درجه باشد و کسیکه از اقربای نسبی میت بود هر چند بعید
 باشد نسبت قربت او مانع مولای حق نمیشود یعنی آزاد کننده میت و همچنین مولا محقق و ورثه او مانع ضامن جریه
 میشوند در میراث بنده آزاد کرده شده و ضامن جریه مانع امام میشود از میراث میت و امام در درجه آخر است از ورثه
 میت اما مانع از بعض مقدار موقوفه پس آن دو چیز است یکی منع ولد و دوم منع برادران اما ولد پس هر چند پانزین
 رود و مانند پسر و پسر او و همچنین دختران و اولاد آنها مانع زیاده از سدس تر که اند هر یک از پدر و مادر را اگر آنکه از میت
 یکدختر یا دو دختر زیاده از آن یکی از ابوبن بماند بدون پسر که در صورت یکدختر نصف با و میرسد بفرض و سدس فرض
 احد ابوبن است و باقی رد میشود بر هر دو بقدر سهام آنها و فریضه از شش سهم بر میاید سته سهم حصه یکدختر و یک سهم حصه
 احد ابوبن است و دو سدس باقی را قسمت میکند با عاینها سته حصه بدختر و یک حصه باحد ابوبن در صورت زیاده
 از سدس با وجود ولد بی بر و همچنین در صورت تعدد نبات و ثلث با آنها میرسد بفرض و یک سدس باحد ابوبن میرسد
 باقی تقسیم میشود در میان احد ابوبن و نبات بقدر سهام آنها و زیاده برسد باحد ابوبن میرسد و نیز مانع میشود و ولد
 زوج و زوج را از نصب اعلی که نصف و ربع است و با ولد میرسد بر دو نصب اعلی که ربع و ثمن بود و زوج و زوج را
 سه حال است اول آنکه در فریضه ولد باشد و هر چند پانزین رود پس زوج را ربع میرسد و زوج را ثمن دوم آنکه
 میت را ولد نباشد و ولد و ولد هم نبود هر چند پانزین رود درین صورت زوج را نصف و زوج را ربع میرسد و در
 صورت زیادتی سهام از فریضه بدختر و زوج و زوج و زوج هر حصه زوج و زوج واقع نمیشود یعنی نرسد نقصان و فریضه

آنها کم نمیشود بلکه آنها تمام فریضه می برند و نقصان تمام در فریضه در سه متقرب به پدر می افتد چنانچه از میت و خواهر پدر و مادر
 و شوهر و ارث باشد و خواهر برادر و ثلث ترکه و زوج را نصف می رسد بفریض و در این صورت تقسیم ترکه بشش سهم میشود که سه سهم
 حصه زوج است چهار سهم حصه و خواهر که دو ثلث میشود و یک سهم که نقصان میشود و خواهر می افتد و سه سهم با و می کند
 زیرا که بجای آنها اگر سیر می بود و او را هم سه سهم می رسد و همچنین اگر و ارث و دو دختر پدر و مادر و زوج یا زوجیه باشد درین مسئله
 هم دو دختر و ثلث و ابوین را یک ثلث فریضه است و بهین تمام میشود ترکه و حصه زوج که ربع است و زوجیه را که شش است
 از میراث و دو دختر کم باید کرد و ابوین و زوج و زوجیه را تمام فریضه باید داد و نزد مخالفین کسی حصص همه می افتد علی قدر سهام
 و آنرا حول گویند که نزد ما باطل است بنص و اجماع علمای امامیه و بعد از این مذکور خواهد شد سیوم آنکه و ارثی نباشد
 اصلان نسبی و نه سببی سوای زوج یا زوجیه پس نصف سهم زوج است و باقی رد کرده میشود بر او و تمام زوج می رسد و زوجیه را
 ربع و آیا باقی رد کرده میشود بر زوج در آن سه قول است یکی آنکه رد میشود بر او مطلقا دوم آنکه رد کرده میشود سیوم آنکه
 رد کرده میشود بر او یا عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده نمیشود و او مطلقا و باقی مال امام است اما منع
 اخوة از ثلث ترکه بموجب قول حق تعالی فان لم یکن له ولد فلاسه الثلث فان کان له اخوة فلاسه السدس به چند ایشان
 با وجود پدر و مادر میراث نمی برند از میت ولیکن مانع میشوند مادر را از زیاده از سدس بچهار شرط اول آنکه اخوة دو
 مرد یا زیاده از دو باشند یا یک مرد و دوزن یا چار زن مترجم گوید سه مرد یا زیاده از آیت که همه ظاهر میشود که صیغه اخوة جمع است
 و دو مرد و یک مرد و دوزن از سنت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند و هم کفار نباشند و مملوک کسی هم نباشند
 و آیا مانع میشود برادر قاتل مورث مادر را از زیاده سدس در آن تردست و ظاهر نیست که حاجب نمی شود
 مترجم گوید علمای امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر و عبد مانع مادر نمیشوند از زیاده برسدس چه آنها صلاحیت استحقاق
 ارث نیست پس وجود عدم آنها مساویست و برادر قاتل مورث هم مانع نمیشود بنابر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله
 ادعاء اجماع بر آن نموده بدلیل مذکور و مصنف رحمه الله تردید در آن کرده چه در آیه که بیه اخوة عالم است از مؤمن و کافر
 و قاتل و غیر قاتل و کافر برآمده از عموم باجماع و نص و قاتل باقی باشد و اجماعی که شیخ رحمه الله ادعا نموده آنرا منع کرده بلکه
 صدوق و ابن ابی عقیل قاتل را حاجب نمیدانند و تعلیل نموده اند حجب اخوین را بآنکه آنها عیال پذیرند از حق تقاضا
 مادر را زیاده برسدس نداده و بفضل خود بر میراث پدر افزوده و این در قاتل هم هست زیرا که برادر بسبب قتل برادر
 از واجب النفقه بودن پدر خود بیرون نمیرود و اما کافر هرگاه محفوظ الدیم باشد هر چند او هم واجب النفقه پدر خود است
 لیکن بنص و اجماع ازین حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد چهارم آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پدر

و بعضی شرط کرده اند که زاینده باشند از مادر چه در هنگام تقسیم میراث و شکم مادر باشند مانع نمیشوند و این قول ظاهر است
و حاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد برادران و اگر برادران غنشی باشند شرط است که کم از چهار نباشند زیرا که تحت است
که آنها از ثلثان بودند مقدم چهارم در بیان مقدار سهام و رتبه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده و اینکه کدام سهم
یا کدام سهم ممکن الاجتماع است و کدام سهم یا کدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش از نصف و ربع و ثلثان و
ثلث و سدس نصف حصه زوج است یا عدم ولد هر چند پانین رود و حصه یک دختر و حصه خواهر پدر و مادری یا خواهر پدر
و ربع حصه زوج است با وجود ولد هر چند پانین رود و حصه زوج با عدم ولد و ثلث حصه زوج است با عدم ولد هر چند پانین رود
و ثلثان حصه و دو نفر است یا زاده از و حصه و خواهر یا زاده از ان از خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها و ثلث حصه
مادر است با عدم حاجب از ولد هر چند پانین رود و با عدم برادران او حصه و دو نفر یا زاده از و از اولاد مادر خواهد بود که باشد یا نباشد
و سدس حصه هر کدام از پدر و مادر است اگر ولد داشته باشد هر چند پانین رود مانند ولد و حصه مادر با وجود اخوة پدر
و مادری یا پدری با وجود پدر و حصه یکی از اولاد مادر خواهد بود که باشد یا نباشد و این بعضی با هم صحیح الاجتماع اند و بعضی
مستنع الاجتماع اند پس نصف جمع میشود با نصف و یا ربع و با ثلث و جمع نمیشود با دو ثلث مانند زوج و دو خواهر زیرا که حول
باطل است پس آنچه که میشود از سهم دو خواهر خواهد بود از سهم زوج و جمع میشود با ثلث و یا سدس و جمع نمیشود ربع
با ثلث زیرا که ربع سهم زوج است با عدم ولد و ثلث سهم زوج با وجود ولد و جمع میشود ربع با دو ثلث و یا ثلث و یا سدس
و جمع میشود ثلث با دو ثلث و یا سدس و جمع نمیشود یا ثلث زیرا که ثلث سهم زوج است با عدم ولد و ثلث سهم مادر است با عدم ولد
و ثلث با سدس جمع نمیشود بطریق تسمیه و ممکن است که جمع شود اتفاقاً اما عدم اجتماع تشبیه زیرا که سدس حصه مادر است
با ولد و ثلث حصه او است با عدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقاً مثلاًش این زوج است پس زوج را نصف است
از شش سهم که سه سهم باشد و مادر را ثلث که دو سهم می شود باقی می ماند یک سهم سدس است پدر میرسد
بقرب و این اجتماع ثلث با سدس اتفاق است تا که حصه معین تسمیه آتی باشد ملحق است این مسائل و مسائل است
اقول ثابت نمیشود میراث نزد ماتعصب آن عبارتست از میراث دادن بعصبات که خویشان پدری باشند
با وجود اقرب از آنها به گاه فرائض جمیع ترکه وفا کنند و بعد ادای فریضه چیزی باقی ماند درین صورت اگر با اهل فرائض
دیگری مساوی در مرتبه آنها باشد و برای او فرضی مقرر نباشد و کلام مجید آنچه فاضل آید از سهام تمام با و میرسد
بسبب قربت زیرا که اقرب مانع ابعده است مثلاًش این زوج یا زوج است فریضه مادر با عدم ولد ثلث ترکه
است و فریضه زوج نصف و از زوج ربع و پدر با عدم ولد حصه در قرآن مجید معین نشده و میراث بقربت میرسد

و تقسیم بدو از ده سهم میشود نصف ترک فریضه زوج که شش سهم باشد و ثلث فرض مادر چهار سهم باقی میماند و سهم آن را به پدر میت باید داد و نه بخویشان پدری زیرا که با وجود اقرب با بعد نمیرسد و اگر زوج با ابویین باشد ربع بزرگ میرسد و ثلث بمادر که چهار باشد باقی پنج سهم است که آنرا به پدر میدهند بخویشان پدری و درین صورت هم تقسیم بدو از ده سهم میشود و اگر پدر و مادر و زوج و برادران هم از میت ماند باشند مادر را سدس مال است و زوج را نصف و اگر زوج باشد و از ربع و باقی مال پدر و همچنین ابویین بن و زوج ابویین را دو سدس و زوج را ربع و باقی باین میرسد که پسر تنها میراث بقربابت می برد نه بعرض و درین صورت هم تقسیم از ده سهم میشود همچنین اگر زوج و دو برادر مادر و یک برادر یا چند برادر پدر و مادری یا پدری داشته باشند نصف فریضه زوج است و ثلث فریضه کلاله ام که دو برادر مادری اند و باقی از برادران پدر و مادری یا پدری و تقسیم شش سهم میشود و اگر با اهل فرض دیگر مساوی در مرتبه نباشد بلکه بعید بود یا میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع بعد است و در میشود آنچه زیاده از فرائض باشد برابر با فریضه مساوی زوج و زوجة مثلاً ابویین یا یکی از آنها و دختر و برادر و عم میت است ابویین را دو سدس میرسد که ثلث ترک باشد و دختر را نصف و سهم شش سهم میشود باقی میماند یک سدس آنرا تقسیم میکنند میان ابویین و دختر اخماسه سهم آن بدختر و دو سهم با ابویین و برادر و عم را چنانچه نمیرسد مگر جم کو بد مسئله تعصیب که مذکور شد و مسئله عول از عظم مسائل علم فرائض است و درین دو مسئله بحکم عظیم واقع شده در میان امامیه مخالفان آنها و عظم مسائل فرائض مبنی برینست و همچنین دو مسئله اختلاف عظیم در قسمت ترک واقع شده در میان عامه و خاصه و مذاهب امامیه است که اقرب از وارثان مانع البعد میشود خواه اقرب صاحب فرض باشد که برای او حصه در قرآن مجید مقرر شده باشد یا نباشد و آنچه باقی ماند از فرائض رد میشود بر صاحب فرض و آنکه اهل بیت علیهم السلام اجماع بر آن نموده اند و از حجاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابن عباس بان قائل بوده و این شهر است در میان عامه و خاصه و از عبد الله بن عمر بن خطاب روایت کرده اند و از حمش از ابراهیم نخعی هم همین روایت کرده و عامه اهل سنت مخالفت آن نموده اند و اثبات و تعصیب کرده اند و فریقین بر اثبات و ابطال تعصیب دلائل و برای این ایراد نموده و عامه روایت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند که آنحضرت فرموده ما بقت الفرائض فلا ولی عصبیه ذکر یعنی آنچه از فرائض باقی میماند از مال میت بعصبات ذکر باید داد و آنکه رضوان الله علیه از آنکه اثنا عشر حدیث بسیار روایت نموده اند متضمن تکذیب حدیث مذکور و تصریح برد باقی بر ذمی الفرض علی قدر سهام و احتیاج بر بطلان تعصیب آیات قرآن مجید هم نموده اند قال الله تعالی للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقریبون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقریبون مما ترک منه او کثر نصیباً مقرباً

استدلال باین آیه کریمه بر بطلان تعصیب باین طریق است که آیه کریمه نص است در توریث رجال و نساء از ترکه والدین و اقربین و در تعصیب نسائی که مساوی باشند در درجه رجال آنها را منوع میسازند از میراث زیرا که قائلین تعصیب بخواب میراث نمیدهند و به برادر میسند و عمه را نمیدهند و عم را میسند و هند حال آنکه حق تعالی آنها را بمضمون آیه کریمه شریک رجال ساخته و اگر چنانچه محروم ساختن نساء از ترکه محروم ساختن رجال بهم جایز خواهد بود پس تعصیب متضمن خلاف ثابت بالنسب و بر حکمی که مخالف نص قرآن باشد باطل است و اگر گویند که آیت کریمه بر عموم خود نیست زیرا که جمیع نساء و رجال را میراث نمیدهند مخصوص بعضی است و در بعضی چه باوجود اقارب بابعاد نمیرسد و جائز است که به برادر برسد و بخواب نرسد و همچنین به عم برسد و بعمه نرسد گوئیم که مفهوم آیه کریمه شریک رجال و نساء است در میراث والدین و الاقربین عموم و اشک نیست در آنکه چنانچه از والدین میراث با اولاد ذکور میسرید با ناسب هم میسرید و همچنین از اقربین میراث شریکه با قرب میسرید در آن هم رجال و نساء موافق آیه کریمه شریک خواهند بود و از حران باعد با وجود اقارب لازم نمی آید چنانچه اقارب مساوی در مرتبه به تذکره و تانیث با عدم محصل شرعی کمالا یعنی و مفسرین گفته اند که این آیه وافی هدایت نازل شده برای ردیجیل جالبیت زیرا که آنها نیز نامطلقه حصه از میراث نمیدادند و اگر بر عموم خود نباشد و با تمام نمیرسد و ایضا حق تعالی فرموده که اولاد را حرام بعضی اولی بعضی فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین و باین آیه نیز ابطال تعصیب کرده اند و طریق استدلال بدو طریق است اول آنکه حق تعالی حکم فرموده با ولویت بعضی اولی الارحام بعضی دیگر و مراد باین اقرب قالا قرب است قطعا و مخالفین هم در آن موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که عصبه اقرب مانع عصبه بعد است و در آیت اولو الارحام هم گفته اند که اقرب از آنها مانع ابعد میشود و شکی نیست در آنکه دختر اقرب است بمیت از برادر و اولاد برادر زیرا که دختر متقرب است بمیت بنفس خود و برادر و اولاد او و عم اولاد او متقرب میشود بمیت بواسطه پدر و برادر بعضی بیک واسطه و بعضی دیگر بچند واسطه پس با وجود دختر عطای میراث به برادر و اولاد برادر یا عم و اولاد او مخالف آیه کریمه باشد و طریق دوم آنکه حق تعالی حکم فرموده بآنکه اولو الارحام بعضی اولی اند بعضی دیگر و مراد باین اولویت در میراث و غیر میراث است بدو وجه است وجه اول عموم آیه کریمه است در اثبات اولویت در هر چیز که از آنجمله میراث هم است و وجه دوم آنکه مفسرین گفته اند که این آیت ناسخ توارث بعقد میهن است و ناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در صدر اسلام بوده و ناسخ شوی باید رفع آنش باشد پس اگر مراد توریث ذوالارحام نمی بود نسخ توریث مذکور نمی نمود و این ظاهر است و آنچه اهل بیت پیغمبر علیهم الصلوٰه و السلام و اخبار آئمه اطهار در نفی تعصیب و انکار آن زیاده از آنست که درین مختصر بجا آید بیان آنها شد و در کتب مبسوطه تفصیل آن و جواب سوال فریق دیگر شرح و بسط مذکور است فلیطالع ثم مسئله دوم

عول نزد ما باطل است و آن عبارتست از زیاد کردن فریضه بسبب قصور سهام از تمام و ریشه بروجهی که نقصان اخل
 هر حصص و ریشه شود و حصص و ریشه و رغت یعنی از دیوار ارتفاع و انتقاص بهم آمده که هر یک از آن معانی مناسب
 یا معنی شرعی و اصطلاحی دارد و دلیل بطلان آن نیست که حق تعالی تقسیم مالی نمیفرماید بخو که آن حصص از آن مال بر نیاید
 مثلا قسمت کند مال نصف و ثلثین تا نصف و نصف و ربع مثلا و چنین تقسیمیکه موجب نسبت جمل است بذات اقدس
 او سبحانه تعالی عن ذلک علو اکبر و این نقصان ترک از سهام نمیشد مگر بخواست زوج یا زوج و در صورتی که تقسیم
 آنست که در چنین سکه نقصان بر حصص پدری اندازند و اگر پدر و ریشه نباشد بر حصص یک دختر یا چند دختر که باشند و اگر آنها
 هم نباشند بر حصص اقربای پدر و مادری یا پدری یا یک خواهر پدری یا چند خواهر پدری یا اقربای مادری مثلش زوج
 است و ابوبن و دختر فریضه زوج ربع و ابوبن را دوسدس که یک ثلث باشد و دختر نصف تقسیم بر دوازده سهم میشود سه سهم
 از زوج و چهار از ابوبن که هفت میشود باقی میان پنج سهم مال و دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و باقی تمام
 فرض بر دوازده مثال دیگر زوج و یکی از پدر و مادر و دو دختر یا زاده از دوز زوج ربع می برد و ابوبن را دوسدس می برد و باقی
 بر دو دختر و دین مسایه هم فریضه از دوازده بر می آید حصصه ثلثین مثلان است با آنها باقی میان هفت سهم و ثلثان هشت است
 یک سهم نقصان آنها میشود مثال دیگر زوجه و ابوبن و دو دختر تقسیم بیست و چهار سهم میشود زوجه شش که سه سهم است
 می برد و ابوبن دوسدس که هشت باشد و باقی که سیزده سهم است بر دو دختر میدهند که فریضه آنها دثلث بوده و آن
 شانزده سهم است سهم از فرض آنها که شد مثال دیگر زوج با کلاله مادری یعنی ولد مادری و یک خواهر یا چند خواهر پدر و مادر که
 یا پدری و دین سکه هم تقسیم بیست و چهار سهم میشود نصف به زوج و دس بکلاله ام که مجموع چهار سهم میشود و باقی دو سهم
 حصصه خواهر و احدها خواهر با سه متعده پدری و مادری یا پدری میان دو نقصان در حصص آنها می افتد زیرا که یک خواهر
 پدر و مادری یا پدری را نصف است و ثلثان فریضه خواهرهای متعده و متفرقه گوید مصنف رحمه الله در سکه
 عول ارجاع نقصان بر فریضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه استلزام در پیش گفته پدر را تلفت بلکه در حصص نبات و اخوت
 می افتد علی ما یجوز و در صورت نقصان سهام از فریضه اختلاف است در میان اهل سنت و امامیه فرقه اول
 زیاده میکنند فریضه را تا نقصان مقسوم میشود میان همه و ریشه علی قدر سهام مانند تقسیم دین هر گاه و فادین به
 دانیان نکند و طائفه دوم نقصان میان از دین است و بنین یا متفرکان باب دام یا یاب که خواهران پدر و مادر که
 یا پدری باشند و باقی ذوی الفروض را تمام فرض می دهند و گفته اند که اول سکه که در آن عول که حاوی شود در میان
 خلیفه ثانی بود که زنی فوت شده و از زوج دو خواهر مانند پس خلیفه جمع کرد صحابه را و با آنها گفت که فرض خدای تعالی

برای زوج نصف است و برای دو خواهر و ثلث پس اگر ابی برای کتم بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابی را
خواهر کنیم حق زوج باقی نماند شما بگوئید که چه کنیم پس رای اکثر گفت بر عول بعد از آن ابن عباس رضی الله عنه انما خلاف
آن نمود و سبأ لعه در آن کرد و گفت که زوجین تمام حق سنی برند و ابوین هم و نقصان در حصه دختران میشود و هر که متقرب باشد
از خواهران و همین قائل بود از جمله صحابه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چند عامه از آن حضرت خلاف آن نقل کرده اند
و ابن عباس با اتفاق مخالفت و موافق و از جمله تابعین محمد بن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام و از فقها
عامه داود ابن علی اصفهانی و هر کدام از فریقین لائل برای اثبات مدعا خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده
بر بطلان عول بدلائل عقلی و نقلی اما دلائل عقلیه اول آنکه محال است که حق تعالی مال را در کند که دو نصف و ثلث بکنند
یا دو ثلث و نصف نمایند و همچنین تقسیمات دیگر که مال و فایزها بکنند و در علم کلام ثابت شده است حال آنکه زیر آن اسناد
جمل و عیب میشود با وجه تعالی عن ذلک علو کبر اولیین دیگر آنکه در صورت عول تمام فرائض بر همه بخور و هیچ و ارث
حق نمیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقض است اعراضی بقیع و این هر دو باطل است اما اول زیرا که هرگاه فرض کنیم
که وارث ابوین و بنتین و زوج است و فریضه آنها از و زده سهم بگیریم و آن و فاسخ کنی و بلند کنیم که
سهام را به پانزده و عطا کنیم ابوین را از آن چهار سهم پس سیدس با نهانند و کنیم که فرض آنها بود بلکه یک خمس و ثلث خمس
و ادیم و همچنین هرگاه زوج را سه سهم بدیم از پانزده سهم آن هم ربع ترک نیست بلکه خمس است و باقی بست سهم که بدو دختر
بدیم ثلثین با نهانند بلکه یک ثلث و خمس و این تناقض است زیرا که این صادق است که بهر کدام هم چه داده
شده فرض او نبود اما دوم و آن اعراضی بقیع است بیانش اینکه در صورت عول حق تعالی خمس را سیمی بر یک کرده باشد
و ثلث و خمس را با هم ثلثین و علی هذا القیاس و این قبیح است کما لا یخفی سوم آنکه اگر واجب باشد بودن حصص فرک
زیاده بر اثبات عول باطل خواهد بود مقدم حق است با اعتراض خصم یا بقول حق تعالی و لا جلال علیهن در چه چه مراد
زیادتی میراث است از زنان در میراث و همچنین تالی نیز حق است و لازمست در میان مقدم و ثانی ظاهر میشود در
صورته که از میت بماند زوج و ابوین و این یا زوج و دو خواهر مادری و یک برادر پدری در صورت اول زوج را
ربع و این را سیدسین و باقی با بن میرسد و تقسیم بدو از و زده سهم میشود با اتفاق زوج را سه سهم و ابوین را چهار و این پنج
سهم و اگر بجای ابن بنت بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر سه شود زیرا که نصف فریضه دختر است که شش سهم
از و زده سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابوین که چهار است و سیزده سهم میشود و یک سهم که بخصم
هر کدام از همه ورثه کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از دختر شش سهم را سیزده سهم یک حصه کم میشود باقی همانند

بدنتر پنج سهم از دوازده سهم مطابق حصه پسر و بنت سهم از نیز دو سهم یک سهم زیاد از حصه پسر و خلاف منطبق آیه کریمه
 بعمل آید و در مسئله دوم فریضه زوج نصف است و دو خواهر مادریر ثلث و باقی به برادر پدری میرسد بقربابت اتفاقا
 و تقسیم بخشش سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر مادریری و یک سهم از یک برادر پدری و اگر بجای برادر پدری
 خواهر باشد نصف فریضه است و نصف فریضه زوج و ثلث فریضه دو خواهر مادریری محرج اصل مسئله از بخشش سهم سه سهم
 حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پدری و ثلث که دو سهم باشد حصه دو خواهر مادریری و بقاعده عول همین
 دو سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض و تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج و سه سهم حصه خواهر پدری و دو سهم
 حصه دو خواهر مادریری پس خواهر پدری نسبت به برادر پدری یک سهم و ربع زیاد میرسد و تفصیل زن بر مرد در میراث
 لازم آید و همچنین در بسیاری از مسائل میراث در صورت عول تفصیل اناث بر ذکور میشود که خلاف مخصوص است و ذکر
 آنها موجب تطویل اما دلایل نقلیه بر بطلان عول که بطریق آیه اهل بیت علیهم السلام باسانید صحیح وارد شده زیاد از
 آنست که تفصیل آن درین مختصر گنجایش داشته باشد در کتب معتبره و امامیه همین است و از کتب اهل سنت هم احادیث
 بر بطلان عول از صحابه و تابعین منقول شده درین مقام گنجایش دیکه آنها هم نیست اما مقاصد علم فرائض پس
 سه قصد است اول در میراث بنسب آن سه مرتبه دارد در مرتبه اول پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر
 تنها وارث باشد تمام از دست و اگر مادر تنها باشد ثلث مال میت بفرض مال او میشود و بقیه را بطریق رد میگیرد و اگر
 پدر و مادر هر دو وارث باشند و دیگری در مرتبه آنها نباشد پس با دو ثلث ترکه میرسد و باقی مال پدر است و اگر برادر
 هم داشته باشد مادر را سدس میرسد و باقی از پدر است و برادر از چیز دیگری از میراث نیست و اگر تنها از میت بماند
 تمام مال از دست و اگر پسریان متعدد داشته باشد مال در میان آنها علی السویه قسمت میشود و اگر دختر تنها داشته باشد
 او را نصف مال میرسد بطریق فرض مال هم رد میشود با و دیگری شریک و نمیشود از اقارب و اگر دو دختر یا زیاد از بماند
 پس آنها را دو ثلث مال میرسد و بقیه باقی هم رد میشود آنها را اگر از میت اولاد ذکور و اناث باقی مانند پس مال از آنها
 است اولاد ذکور را دو حصه و اناث را یک حصه و اگر با اولاد ابوین هم باشند یا یکی از آنها پس نصیب هر کدام از
 پدر و مادر را سدس ترکه میت است و باقی از اولاد او اگر همه ذکور باشند مساوی با هم قسمت میکنند و اگر بعضی
 ذکور و بعضی دیگر اناث مذکور او حصه و بنت را یک حصه و اگر با آنها زوج هم باشد یا زوج هر کدام حصه او میگیرند
 و آن ربع است برای زوج و ثمن برای زوج و همچنین مادر و پدر هم حصه او میگیرند که سدس باشد و باقی تمام
 با اولاد میرسد و اگر با ابوین دختر هم داشته باشد ابوین را دو سدس مال است و دختر را نصف و باقی ترکه رد می شود

بر آنها اخماسانیر که رد بر ذوی الفروض بقدر سهام هر یک می باشد و درین مسئله فرضه از شش سهم بر سه سهم است
 اند و دختر و دو سهم از ابوین که مجموع پنج سهم میشود و یک باقی میان آنها اخماسا تقسیم میشود و اگر میت برادران پدر
 هم داشته باشند آنها حاجب مادر میشوند از زیاده از سدس و درین صورت آنچه زیاده از الفرائض بماند تقسیم می شود
 میان دختر و پدر را با عانیر که خمس مادر ساقط میشود و اگر باهنان زوج هم باشد او را حصه ادنی می رسد که ربع باشد و ابوین
 را هم حصه ادنی بهر کدام سدس و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوجه باشد هر کدام از ذوی الفروض خودی بر دو با
 رد میشود بر دختر و ابوین نه بر زوجه و اگر درین مسئله از میت برادران هم مانده باشند آنچه از الفرائض فاضل آید میشود
 بر بنت و پدر و از با عا و اگر با دختر یکی از پدر و مادر باشد مال مشترک است در میان هر دو را با عانیه سه حصه
 از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوجه باشد آنچه زیاده از فرضه بماند رد میشود بر دختر و ابوین
 نه بر زوج یا زوجه و اگر با پدر و مادر و دختر باشد زیاده از دو پس ابوین را دو سدس می رسد و دختر آنرا دو ثلث مال
 علی السویه در میان آنها و اگر باهنان زوج یا زوجه باشد بهر کدام از زوج یا زوجه حصه ادنی می رسد که ربع و ثمن باشد
 و ابوین را دو سدس باقی مال دختران است و با باشند یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکور یکی از پدر و مادر باشد
 او را سدس ترکه میت است و دو دختر یا زیاده از دو را دو ثلث و باقی یک سدس می ماند مقسوم میشود در میان دختران
 و احد ابوین اخماسا و اگر زوج باشد حصه ادنی می رود نقصان در حصه دختران می افتد و اگر زوجه باشد او را ثمن می رسد
 و باقی تقسیم میشود میان احد ابوین و دختران اخماسا و اگر با ابوین زوج باشد زوج نصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام
 پدر می برد و اگر میت برادران هم داشته باشند آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده از سدس و باقی تمام به پدر می رسد
 و اگر با ابوین زوجه باشد پس زوجه را ربع ترکه است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت نمانده باشند و با
 به پدر می رسد و اگر برادران داشته باشند مادر را سدس از ترکه است و باقی از پدر چند مسئله است اول
 اگر اولاد نباشد اولاد و ابجای آنها می مانند و تقسیم میراث با پدر و مادر میت و ابن یا بویه رحمه الله شرط کرده است
 در وراثت بودن اولاد اولاد عدم ابوین و می گویند که با وجود ابوین تمام میراث با آنهاست و با اولاد اولاد چیزی نیست
 و این قول معمول فقها نیست و مانع میشوند اولاد میت اولاد اولاد را که بوساطت اولاد و قربت با میت داشته
 باشند و همچنین مانع میشوند جمعی را که بوساطت ابوین با میت قربت داشته باشند مانند برادران و اولاد آنها
 و اجداد و ابائی آنها و اعمام و احوال و اولاد آنها و میراث بترتیب باشند لا قرب فالاقرب پس وراثت نمیشود
 طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از آن طبقه و میراث می برند هر کدام از بطون و رشته حصه که بوساطت او

نصف آنرا که سیدس اصل ترک است بجد و جده مادری میت بداد علی السویه و اگر چند تن یا جده تنها داشته باشد تمام سیدس باو بداد و پدر میت را درین مسئلہ دو ثلث میرسد و او هم اطعام کند بجد و جده پدری میت را بسیدس اصل ترک علی السویه بینهما و اگر یکی باشد تمام سیدس بهمان میرسد و اگر حصہ یکی از پدر و مادر سیدس بدون زیادتى باشد و دیگری از یاده اند سیدس مستحب است صاحب زیادتى را که بجد و جده میت که از جانب او باشند اطعام کند و ساقط است از آنکه زیاده بر سیدس باو نرسد و اگر بماند از میت ابوی و برادران درین صورت مادر میت را سیدس میدهند و باقی به پدر مستحب است که پدر طعمه جده و جده پدری بدهند مادر و اگر بگذارد میت پدر و مادر و زوج را تقسیم ترک بهشش سهم میشود نصف زوج که سه سهم است و ثلث بمادر یعنی دو سهم و باقی بهمان یک سهم که پدر میرسد پس اسباب طعمه تعلق بمادر میگردد پدر و طعمه نمیدهند بجد و جده پدری مگر در وقتیکه پدر زنده باشد و همچنین جده و جده مادری را هم طعمه نمیدهند مگر آنکه مادر میت زنده بود و مرتبه دوم برادران و اجداد نیز پس اگر منفرد باشند برادر پدر و مادری در مرتبه او دیگری نباشد تمام مال میت از دست و اگر متعدد باشند برادران مال در میان آنها مقسوم میشود علی السویه و اگر ذکور و اناث باشند مذکور را دو حصه و مونث را یک حصه میدهند و اگر میت را یک خواهر پدر و مادری وارث باشد پس نصف بخواهر میرسد و نصف دیگر بطریق رود تمام مال از او باشد و اگر دو خواهر زیاده از دو دوشته باشند آنها را دو ثلث مال میرسد و نصف یک ثلث باقی بطریق رود و اگر برادر پدر و مادری نداشته باشد برادر پدری قائم مقام برادر پدر و مادر است و احدین حکم واحد از ان دارد و میراث نمی برد برادر پدری و خواهر پدری با وجود یکی از برادران پدر و مادر زیرا که صاحب دو سبب اولی است از صاحب یک سبب اگر از میت یکی از اولاد مادری او بماند او را سیدس مال میرسد و هرگاه وارث دیگر در مرتبه او نباشد و باقی رد میشود بر او خواه مذکر باشد یا مونث و اگر دو برادر مادری داشته باشند یا زیاده از دو ثلث مال می برند علی السویه خواه مذکر باشند یا مونث یا بعض دیگر مونث قال الله تعالی فم شراؤنی الثلث و شرکت مطلق اقتضای تسویه در میان شرکائی کند در مال مشترک و اجماع هم بر همین واقع شده و اجداد مادری ملحق باخوة مادری اند از تسویه میان ذکور و اناث زیرا که آنها هم متقرب بمیت از جانب مادرند و اولاد و برادران نیز همین حکم دارند چه آنها حصه برادران مادری می برند علی مافی المسالک انتهی و اگر برادران متفرق داشته باشند بعضی پدری و بعضی مادری برادر مادری میرسد و اگر یکی باشد و اگر متعدد باشند ثلث علی السویه بهم و دو ثلث از برادران پدر و مادری خواه واحد باشد یا متعدد ولیکن اگر یک خواهر باشد او را نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی بر دو اگر دو خواهر باشند آنها را دو ثلث مال است پس اگر بعد فرض

چیزی باقی ماند آنرا با تنهار میکند و اگر همه ذکر باشد فاضل فریضه تقسوم میشود در میان آنها علی السویه و اگر ذکر
 و اثاث باشند و حصه بزرگ و یک حصه بکوچک و بکلاله مادر یعنی برادر مادری رد میشود چیزی از فاضل بلکه فریضه نقطه
 مال از دست خواهد و احد باشد یا متعدد و جد هرگاه منفرد باشد و در مرتبه او دیگر نباشد تمام مال از دست خواهد و جد پدر
 باشد یا مادری و همچنین جد و اگر جد یا جد یا پدر و از جانب پدر داشته باشد و جد یا جد یا پدر و از جانب مادر پس
 از آنها نیز که از جانب مادر باشد با و ثلث مال میرسد علی السویه بین الجده و الجده و بهر که از جانب پدر بود و ثلث
 می برد و در دو حصه و از هر یک حصه و اگر جمع شود با برادران مادری جد و جد یا یکی از آنها از جانب مادر جدا باشند
 برادر مادری باشد و جد بمنزل خواهر مادری و ثلث مال در میان آنها تقسیم میشود علی السویه و همچنین اگر جمع شوند با یک
 خواهر پدر و مادری یا پدری یا زاده از آن جد یا جد یا یکی از آنها از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر جدا باشند برادر پدر
 است و جد مانند خواهر پدر است که آنچه بعد از حصه کلاله مادر باقی میماند تقسوم میشود در میان آنها مذکور را و حصه و ثلث
 را یک حصه و زوج و زوج را برادران میت سهم علی می برد یعنی زوج نصف ترکه و زوج ربع آن خواهد برادران
 همه برادران پدر و مادری یا مادری باشند یا مختلف یعنی بعضی پدر و مادری و بعضی مادری تنها یا پدری تنها و دیگر
 از برادران هر کدام که از جانب مادر تنها باشند فریضه که مقرر دارند و مذکور شد از اصل ترکه و آنچه از فرائض فاضل
 می آید بکلاله پدر و مادری میدهد یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها نباشند بکلاله پدری و اگر نقصان شود
 از فرائض و حصه اقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج مانند یا یکی از کلاله ام و یک خواهر
 پدری چه درین مسئله تقسیم پیشتر سهم میشود نصف که سهم است حصه زوج و یک سهم حصه کلاله مادر یعنی یک برادر
 مادری و حصه یک خواهر پدری نصف است درین صورت دو سهم از شش که باقی میماند که با میدهد و نقصان
 مخصوص حصه و میشود و تر و عامه که قابل بعول اند تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان حصه و رسد و حصه هر سه
 می افتد و اگر تر که زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلاله مادر و یک خواهر پدر و مادری تقسیم پیشتر
 سهم میشود و کلاله مذکور را سدرس و یک خواهر پدر و مادری نصف و دو سدرس می ماند آنرا رد میکند بخواهر پدر
 مادری و کلاله ام و فاضل شریک نیست زیرا که در مسئله بعول نقصان بمقترب از جانب پدر سیاق و در صورت
 فاضل اضافت هم باوراجع میشود و قول مشهور در میان علماء امامیه همین است بلکه بعضی فقها و عامی اجماع این
 فرق کرده اند و کلاله پدر و عامه ی قرابت بدو سبب دارد پس اولی باشد از کلاله مادری که لا یشفی و اگر یا یک
 کلاله مادری یک خواهر پدری باشد پس آنهم مخصوص بقاضل فریضه میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که

بمراحت زوج یا زوجة نقص برخواهر پدری است چنانچه برخواهر پدری میافتد و فاضل تر مخصوص او خواهد بود
 چنانچه مخصوص خواهر پدری و مادر است حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم مرویست که در باب میراث پسر خواهر پدری و پسر
 خواهر مادری استقسا کند آن حضرت فرمودند که پسر خواهر مادری را سلس بدیند و باقی به پسر خواهر پدری و پسر را
 میراث بواسطه مادر میرسد پس حکم مادر هم همین خواهد بود و مصنف رحمه الله گفته که راوی حدیث مذکور علی ابن فضال
 است که قطعی بوده و صحیح الاسناد نیست و بعضی فقها گفته اند که فاضل رد میشود بر کلام مادر و یک خواهر پدری و یک مادر
 خواهر پدری را با عایا یا خاصا سازیرا که هر دو مساوی اند در مرتبه و این قول اولیست سه مسئله است اول جد و
 بالا و و یا برادران میت شریک میشود در میراث و لیکن اگر جد قریب و بعید هر دو باشند یا برادران میت میراث
 بجد قریب میرسد نه بعید مگر جمیع که در سابق هم مذکور شد که برادران و اجداد در یک مرتبه اند در میراث و اگر جد یا
 برادر باشد شریک با او میشود هر چند که برادر اقرب است از جد و درین جا اقرب مانع البعد نیست زیرا که نسبت
 هر کدام با میت مختلف است و اقرب مانع البعد است در صورت اتحاد نسبت چنانچه ولد و ولد شریک ابوین میشود و چند
 ابوین بلا واسطه منتسب بمیت اند و ولد و ولد بواسطه دو هم هرگاه با نذاز میت هشت جد و جد باین طریق که پدر او را
 جدی و جد پدری و جدی و جد مادری مانده باشد و همچنین از جانب مادر میت هم فرض میکنم جدی و جد پدری
 و جدی و جد مادری مانده و این هشت نفر در میراث مساوی المرتبه اند چهار مذکور و چهار بیونث در این صورت تقسیم
 ترکیه میت میشود اولاً اثلاً تا یک ثلث بچهار جد و جد مادری و دو ثلث بچهار جد و جد پدری و لیکن شیخ رحمه الله فرموده
 که یک ثلث حصه اجداد مادری مقسوم میشود در میان چهار جد و جد علی السویه و ثلثین منقسم میگردد در میان
 چهار جد و جد پدری پدر میت لکن کر مثل حظ الانثیین یعنی جد و جد پدری او را دو ثلث از ثلثین و جد و جد مادر
 پدر او را یک ثلث از دو ثلث مذکور بهمان دستور یعنی لکن کر مثل حظ الانثیین زیرا که بر چهار جد و جد پدری
 باشند یا مادری منتسب اند بمیت از جانب پدر و جد و پدری را میراث لکن کر مثل حظ الانثیین است و آن چهار
 جد و جد که از جانب مادر میت منتسب اند بمیت حصه میراث آنها علی السویه تقسیم میشود در میان آنها بقول
 حق تعالی فهم شریکاء فی الثلث پس درین مسئله اصل فریضه از سه سهم است زیرا که خرج ثلث و ثلثان سه عدد است
 و سه سهم در میان دو فرقه یعنی اجداد مادری و پدری منقسم میشود پس ضرب میکنیم چهار را که عدد اجداد مادری
 است در عدد سه که بضرب سه در سه از ثلثین اجداد پدری حاصل شده سی و شش حاصل میشود و آنرا ضرب
 کنیم در عدد سه که اصل فریضه است یکصد و هشت میشود و جمیع سهام مذکور به بالا کسر از آن بر نه آید زیرا که ثلث

آن سی و شش است مقسوم میشود در میان چهار جد و جدہ مادری میت علی السویه ہر یک نہ سہم و ثلثین کہ ہفتاد و دو
 میشود آنرا قسمت میکنم اثلاً تا در میان اجداد پدری و اجداد مادری اول الذکر مثل حظ الانثین پس چہل و ہشت سہم
 حصہ جد و جدہ پدری و بیست و دو سہم حصہ جد و جدہ شازدہ سہم حصہ جدہ زایست و چہار سہم حصہ جد و جدہ مادری او ہست
 سہم حصہ جدہ تقسیم و این مسئلہ میراث نامینہ اجداد ہست کہ در کتب فقہ بحث کردن از ان شایع و دایر است
 و درین مسئلہ دو قول دیگر ہم ہست کہ مصنف مذکور نکرده و اکتفا بذکر نہیہ شیخ رحمہ اللہ نموده از کتب مہبوط معلوم
 نمایند سہم اگر از میت برادر مادری و برادر زادہ پدر و مادری ماندہ باشد میراث او تمام بہ برادر مادری میرسد
 نہ بہ برادر زادہ زیرا کہ برادر اقرب ہست از برادر زادہ و از علما امامیہ ابن شاذان گفتہ کہ برادر مادری بر اسدس ترکہ باید داد و باقی
 بہ برادر زادہ پدر و مادری زیرا کہ پدر و جدہ قریب ہست از برادر اگر نہ سبب قرابت و صورتی اثر میکنند
 در میراث کہ مساوات در درجہ باشند و درین مسئلہ مساوات در جہ نیست کہ برادر مقدم ہست بر برادر زادہ و با وجود برادر بہ برادر زادہ میراث
 نمیرسد چنانچہ اولاد برادران و خواہران قایم مقام آنها میشوند ہر گاہ برادر یا خواہران میت ماندہ و برادر زادہ یا حصہ
 برادر نہ برند و خواہر زادہ یا حصہ خواہر و اگر ولد برادر یا ولد خواہر یک نفر باشد تمام حصہ مال او ہست و اگر متعدد باشند
 و ہمہ ذکور یا ہمہ اناث علی السویہ تقسیم با ہمہ گیر میکنند حصہ کسیکہ از طرف او میت میرسد و اگر بعضی مذکور بعضی دیگر
 مونث باشند مذکور را دو حصہ و مونث را یک حصہ باید داد و اگر اولاد برادران مادری باشند تقسیم حصہ پدران و میان
 آنها علی السویہ میشود و مذکور و مونث برابر نہ برند و اگر باینجا اولاد پدر و مادر یا پدری ہم باشند باقی فرض برادر
 بانہا میرسد چنانچہ بہ پدر بانہا میرسد و اگر اولاد خواہر پدر و مادری و ششہ باشند بانہا نصف ترکہ میرسد حصہ مادر بانہا
 مگر آنکہ از فرض زیادہ آید ترکہ چہ درین صورت بطریق رد نیز بانہا میراث میرسد و زیادہ از نصف خواهند ہند و اولاد
 و خواہر یا زیادہ اند و اگر خواہران پدر و مادری باشند و ثلث مال میرسد مگر آنکہ بدخول زوج و زوجہ مال کمی کنند کہ درین
 صورت زوج و زوجہ تمام فرض نمی برند و نقصان با اولاد خواہران میرسد و آنچه باقی ماند بانہا میرسد چنانچہ
 بخواہران میرسد و اگر اولاد برادران پدر و مادری نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند ہند و آنچه
 بانہا میرسد باین ہم میرسد و برادر زادہ یا خواہر زادہ یا مادری بر اسدس ترکہ میرسد اگر یکی باشد و اگر ہر دو باشند
 یعنی از خواہر و برادر مادری آنها را ثلث مال ہست اولاد خواہر را حصہ خواہر و اولاد برادر را حصہ برادر و لیکن
 تقسیم در میان آنها ہم علی السویہ میشود خواہ مذکور باشند و خواہ مونث و خواہ بعضی ذکور و خواہ بعضی اناث و اگر
 جمع شوند اولاد کلالات مادری و اولاد کلالات پدری و اولاد کلالات مادری و اولاد کلالات پدری و اولاد کلالات مادری و اولاد کلالات پدری

ثلث میدهند و اولاد کلاله پدر و مادری را دو ثلث و ساقط میشوند و اولاد کلاله پدر و آنها چیز نمیدهند و اگر آنها زوجه و زوج هم باشند میرسد آنها حصه اعلی یعنی زوج را نصف و زوجه را ربع و بهر که قرابت با میت از جانب مادر داشته باشد ثلث ترکه اگر اولاد زیاد از واحد باشند و سبب ترکه اولاد اگر یک نفر باشند و باقی ترکه با اولاد کلاله پدر و مادری خواه زیاد باشند از فرائض یعنی بدون زوج و زوج بود یا ناقص شریکت زوج و زوجه و اگر اولاد برادر مادری نباشند با اولاد برادر پدری میدهند و پس و اگر زیاد از فرائض چیزی بماند در میشود بدستوریکه سابق مذکور شد و اگر با اولاد برادران اجداد هم باشند شریک آنها میشوند چنانچه با برادران میت شریک میشوند و قبل ازین مذکور شد هر سه سیم اعمام و اخوان یعنی عم و ابا و خالو و پسر اگر هم تنها باشند تمام مال از دست و همچنین دو عم و زیاد ازین قسمت میکنند علی السویه و همین حکم است اگر یک عم یا دو عم یا زیاد ازین میت و ارث ماند و اگر اعمام و عمت جمع شوند عم را دو حصه و عمه یک حصه است در صورتیکه همه اعمام و عمت پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند و اگر مختلف باشند پس همه یا عم مادر یا عم ترکه میرسد اگر واحد باشد و اگر زیاد از واحد بود ثلث و میان مذکور و مونت علی السویه قسمت میشود و باقی ترکه با اعمام پدر و مادری باید داد خواه واحد و خواه متعدد و اگر ذکر و اناث باشند ذکر را دو حصه و اناث را یک حصه و ساقط می شود و عموهای پدری با وجود عموهای پدری و مادری و اگر اعمام پدری و مادری نباشند اعمام پدری جای آنها میگیرند و میراث با آنها میرسد و ارث میشود عمو زاده میت با وجود عمو و همچنین و ارث میشود و سبب قرابتش بعید باشد با وجود اقرب مذکور یک مسئله آن نیست که از میت عمو زاده پدر و مادری بماند یا عم پدری که عمو زاده اولی میراث میشود از عم هر چند بعید است از و مادام که و ارث دیگر سوای این دو نماند پس اگر ختم شود با آنها و ارث دیگر هم هر چند خالو باشد این حکم باقی نمیماند بلکه عمو زاده ساقط میشود و میراث با و نمیرسد و اگر یک خالو فقط بماند از میت و و ارث دیگر زنده باشد تمام ترکه با و میرسد و همچنین دو خالو و زیاد از دو و خالو خواه واحد باشند یا متعدد و اگر جمع شوند خالو با و خالو پس مذکور و مونت مساوی قسمت میکند و اگر مختلف باشند خالو با و خالو یعنی بعضی از جانب مادر و بعضی دیگر از جانب پدر و مادر خالوهای مادر میرسد سبب اگر یک خالو با یک خالو باشد و اگر متعدد باشند ثلث مال با آنها میرسد و مذکور و مونت مساوی قسمت میکند و باقی مال خالو با و خالوهای پدری و مادر میدهند ذکر را دو حصه و مونت را یک حصه و خالوهای پدری تنها ساقط میشوند از میراث مگر آنکه خالوهای پدر و مادری نباشند که درین صورت اینها قایم مقام آنها میشوند و اگر جمع شوند عمو با و خالو با و خالو با و ثلث ترکه میدهند خواه واحد باشند یا متعدد و ذکر باشند یا مونت و عمو با و ثلث اگر چه یکی باشد ذکر باشد یا مونت پس اگر خالو با و جمع باشند یعنی همه

از یکجست باشند مانند خالوهای پدر و مادری یا پدری و یا مادری پس مال مقسوم میشود در میان آنها مردان و زنان را برابر
و اگر متفرق باشند یعنی بعضی منسوب به میت از جانب پدر و مادر و بعضی دیگر از جانب مادر خالوی مادر یا سدرس ثلث میدهد
اگر واحد باشد ثلث ثلث اگر متعدد باشند در میان مردان و زنان آنها علی السویه و دو ثلث باقی از ثلث باخوان چند مادر
و هموای میت را بمثل مال که دو ثلث اصل تر است باید داد و اگر آنها از یکجست باشند بهر صورت که تقسیم در میان آنها لکن اگر مثل
خط الانثیین است و اگر متفرق باشند اعمام مادری را سدرس میرسد اگر واحد باشد ثلث مال اگر متعدد باشند علی السویه میان
مردان و زنان آنها و باقی با اعمام پدر و مادری لکن اگر مثل خط الانثیین و ساقط میشود عمو و پدري تنها اگر عمو و پدري مادر
نباشد و اگر جمع شوند عمو و پدري او خالوی پدر و عمه او خالوی مادر و عمه او و عمو او و خالوی مادر و خالو او شیخ رحمه الله در کتاب نمایی
فرموده متفرقان از جانب مادر را ثلث مال میت باید داد و در میان ذکوة و اناث علی السویه و متفرقان از جانب پدر دو ثلث
که ثلث و ثلث خالوی پدر و خالو میرسد علی السویه و دو ثلث آن اعم و عمه میرسد لکن اگر مثل خط الانثیین پس اصل فریضه از سهم
سهم است که تقسیم نشود و بر دو فرقه پس ضرب میکنیم چهار را و نه سه و شش می شود و آنرا ضرب می کنیم
در سه یک عدد و هشت خواهد شد و جمیع تقاسیم مذکور صحیح از آن بر می آید چنانچه در سنه ثمانیه اجداد مذکور شد
پنج سله است اول اعمام میت و عمت او و اولاد آنها هر چند پائین روند و همچنین خالوهای میت
و خالوهای او و اولاد ایشان هر چند پائین روند سزاوارترند میراث از اعمام و عمت پدر میت و احوال
و خالات او و سزاوارترند میراث میت و عمت او و از احوال مادر میت و خالات او زیرا که اعمام میت
و احوال او اقرب اند به میت از اعمام و احوال پدرش و اولاد بر مرتبه قایم مقام آباء خود می شوند و میت
خدمت آباء پس برگاه معدوم شوند اعمام میت و عموهای او و احوال میت و خالات او و اولاد آنها هر چند
اولاد او و اولاد او و اولاد آنها قایم مقام آنها میشوند اعمام پدر میت و عمت او و احوال پدر میت و خالات او و اعمام
مادر میت و عمت او و احوال مادر و خالات او و اولاد آنها هر چند پائین روند و همین دستور بر بطنی که از آنها هر چند
پائین رود و اول است از بطن اعلی و دوم اولاد اعمام میت که متفرقه باشند هر کدام حصه پدر خود میگردد پس هر یک عمو
زاده مادری را سدرس تر که میدهد علی السویه بین الذکر و الانثی و اگر متعدد باشند عموهای مادری را ثلث تر که باقی
تر که به عموهای پدر و مادری باید داد و همین دستور است حکم خالو زاد با بلا تفاوت سوم هرگاه
جمع شود و وراثت دو سبب است میراث پس اگر یک سبب مانع سبب دیگر نباشد میراث می یابد و هر دو
سبب مانند اینکه از میت عمو زاده پدری مانده باشد که او خالو زاده مادر است میت هم باشد و مانند پدر عمو

زن متوفیه که زوج او بم باشد یا دختر عمومی میت که زوجه او بم باشد و مانند عمه پدری که اولاد مادری بم باشد و اگر میت
 میراث مانع جبت دیگر شود و ارث میشود از جبت مانع مانند بن عم میت که او برادر مادری میت بم باشد چه درین صورت
 میراث به برادر می رود به عمو زادی زیرا که با وجود برادر بعد از زاده میراث نیز به مقرر جسم گوید مثال عمو زاده پدری
 که خالو زاده مادری باشد انت که فرض کنیم زیر تزویج که زنی را از نینب نام و او را از شوهر دیگر دختر است جبت و نینب پس
 دارد از زن دیگر که او تزویج کرد و دختر نینب را و بعد از آن زید را از بطن نینب بم پس بم سید محمد نام و پس از زید را بم
 از بطن دختر نینب پس بم سید که نام او علی است درین صورت محمد بم علی است از جانب پدر زید را که برادر پدر
 اوست و خالو بم جبت چه برادر مادر او نیز بمست و پس از عمو زاده پدری و خالو زاده مادری علی می شود و بهر دو جبت
 میراث اوست بر دو اگر یکای محمد دختر فرض کنیم نسبی بقاطعه عمه پدر و خالو از جانب پدر باشد و مثال ابن عم که برادر مادری میت
 بم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد بدیگر برادر باشد از و پس بم سید حسن نام و بعد از فوت زوج بقصد برادر دیگر برادر
 و از دیم پس بم حاصل شود هر کدام ازین دو پس بم زاده و دیگر بم برادر مادری او خواهد بود چنانچه هر گاه با اعمام
 و عمت و احوال و خالات زوج یا زوجه بم اند میت بماند زوج یا زوجه حصه اعلی میرسد که با عدم ولد نسبی و ائمه آنها
 است و احوال و خالات را حصه ترک مقرر است و مذکور شد تمام میت دهند و بعد از آن آنچه باقی مانده با اعمام و عمت
 و ائمه و ادخواه از جانب پدر و مادر بر دو قرابت داشته باشند یا از جانب پدرتها و نقصان در حصه آنهاست افتد
 نه در حصه اقربای مادری به صورتی که گذشت پنجم حکم خالو زاده یا زوج و زوجه حکم خالو یا سبب با آنها
 زیرا که آنها قایم مقام احوال اند پس اگر میت را زوجی یا زوجه بود و بنی احوال و بنی اعمام بم داشته باشند
 زوج و زوجه را تمام فریضه میدهند و اولاد خالو یا سبب را ثلث ترکه و باقی هر چه بماند به عمو زاده یا میرسد و نقصان
 در حصه آنهاست افتد مقصد دوم در بیان بعضی مسائل است از احکام میراث زوج و زوجه اقل زوج میراث
 زوجی بر و مادام که در عقد زوجیت باشد هر چند دخول نگردد باشد او از زوج و همچنین میراث او بم بر و زوج و اگر
 مطلقه باشد زن در تنکام و فوات شوهر بطلاق رجعی یا میراث بم بگیرد بر و هر گاه وفات یکی ازین دو پیش
 از انقضای عده شود زیرا که مطلقه رجعی تا انقضای عده در حکم زوجه است و میراث بمی بر و زنیکه مطلقه باشد
 بطلاق این و شوهرش بم اند و میراث بمی بر و مطلقه بانیه مانند زنیکه که طلاق سیوم بر او واقع شده باشد
 چه آن را رجوع زوج طایفه نیست و زن مطلقه غیر بدخوله و زنیکه در سن یا س از حیض باشد یا در تن من حیض بنو یا جدا
 شده باشد از شوهر بخلع و مبارات و زنیکه در عده و طعی شنبه بود یا بفسخ کلیج جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب

طلاق مفصل گفته شد که اینها بجهت طلاق و فراق از حکم زوجیت برمی آیند و قدرت احکام از وراج است مترجم گوید
 زن مطلقه که در مرض الموت اورا طلاق داده باشد تا یک سال میراث می برد چنانچه صاحب مسائل گفته و سابق
 هم بان اشاره شده و دویم زوجیت را با عدم ولد رابع ترک می رسد و اگر تعدد باشد تقسیم رابع حصه در میان آنها
 باسویه می شود و اگر از میت ولد تم مانده باشد میراث از وراج شش است علی السویه و اگر یک زن باشد نیز همان شش
 می برد و زیاده آن باز وراج غیر سه سیوم هرگاه شش چار زن داشته باشد و یکی از آن چهار را طلاق دهد بعد از نقصا
 عدم آن مطلقه زوج دیگر عقد کرده و بمیرد و ششبه شود مطلق از جمله چار زن اول که معلوم شود که کدام یک بوده زن
 آخرین رابع شش می بیند اگر میت ولاد داشته باشد و اگر لا ولد بود رابع و باقی حصه زوجات تقسیم میشود در میان
 چار زن اول علی السویه و از غلامی امامیه ابن ادیس گوید که تعیین مطلقه بقصره باید نمود زیرا که قصره راجع بقصره
 برای بر اثر ششبه مقرر ساخته است چهارم هرگاه وروج کند و غیر بالغ را پدرش یا جد پدرش نکاح صحیح است
 و میراث یک دیگر برزند و همچنین اگر دو غیر را تزویج کنند پدر آن آنها مرد و میراث یک دیگر برزند و اگر
 تزویج کنند آنها را سواسه پدر و جد پدری آن عقد و قوت می ماند برضای آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر
 یکی از آنها پیش از بلوغ و رشد بمیرد عقد باطل می شود و میراث هم بخوابد و همچنین اگر یکی بالغ شود و راضی بعقد
 شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر
 بمیرد کسیکه راضی بعقد شده حصه دویم را از میراث او جدا میکند و انتظار میکشد که زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود
 و راضی بعقد نکور نباشد تزویج باطل است و میراثی نیست و اگر اجازت بدهد صحیح است عقد و میراث میت
 می برد لیکن قسم میدهد برند او را که رضا به عقد بر او طبع میراث نداده و چنانچه هرگاه زوج از میت ولدی باشد حصه شش
 شریک از جمیع متروکات او می برد و اگر ولد نداشته باشد از راضی میت با و حطه نمی رسد و عطا میکند حصه او را از قیمت
 آلات و بناها و بجهت فقها گفته اند که خروم المیراث نمی شود مگر از خانه یا و مواضع سکونت یا مانند کاروان مرا وسید
 مرتضی فرموده که زمین میت را قیمت میکنند و حصه آن زن را به قیمت ادای میکنند از عین قول اول اظهر است
 مترجم گوید این مسئله هم از مسائل میراث مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حیات به پدر
 کلان که مذکور شد و مستند آن آیات منقوله از ائمه اطهار است ششم اگر در مرض الموت کسی نکاح کند
 زنی را و دخول بمن نگردد فوت شود عقد نکاح باطل است و مهر آن زن نمی رسد و میراث هم ندارد و این قول
 بروایت زبیر از حضرت امام محمد باقر باجمعه صادق علیه السلام ثابت شده است فصل سوم

در بیان میراث بولاست و آن سه قسم دارد اول و لاسه عتق است یعنی حق آزادی مملوک پس هر که عتق را
از او کند و آن غلام بعد از عتق مالک مالی شود و از و وارث نباشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد و اگر او نباشد
ورثه قسایمقام او نخواهند بود بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الولاء لعمه کلمه نسب یعنی و لاء هم میراث است
مانند رشتہ نسب و عتق وارث نیست و اگر آنکه بر خاوری آزاد کرد و باشد یعنی در بدل کفاره و بند و شبیه نذر بود و در هنگام آزاد
کردن سقوط ضمانت جریره غلام از خود نموده باشد و تنسیخ بعد ازین مذکور خواهد شد و یا بشرط است در سقوط میراث بولای عتق
شاید که نقی بسطاط ضمانت جریره وجه اینست که شرط نیست اگر آقا او را انگیل کند یعنی فعلی که موجب آزادی او شود عمل آید مانند اینکه
کوش و رای پرو و بان آزاد شود سایه باشد یعنی حق و لاء عتق از مولی بر او نخواهد بود و میراث او با قاشن میرسد و صاحب مسالک گفته
که بعد از بعضی امراض هم غلام آزاد میشود مانند اقعاع و عی و چند ام و برین چنین حق موجب تحقیق میراث عتق نمیشود زیرا که لای
عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک و در صورت مالک و آزاد نموده است و اگر از آن غلام آزاد و ارسته
باشد نسبی خواه قریب بود یا بعید چیزی از میراث او بمقت میرسد و اگر زوج یا نوج داشته باشد از حصه زوجیت
با آنها میرسد و باقی بمقت با هر که قائم مقام عتق باشد در هنگام عدم عتق و هرگاه شرایط وراثت منعم یعنی عتق
مستحق شود و وارث می شود اگر یک عتق باشد و اگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود و لاء عتق و تقسیم
میراث می نمایند با هر یک موافق حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعض مردان و
بعض دیگر زنان و اگر آن عتق بمردان یا بوجده اند فرموده که و لاء عتق تعلق می گیرد با و لاء ذکر و اناث او و
این قول خوبست و شیخ رحمه الله در کتاب خلافت نیز چنین گفته لیکن شرط نموده که عتق مذکور باشد و شیخ مفید رحمه الله
فرموده که و لاء با و لاء ذکر و عتق بمیرسد نه باناث خواه انعم مذکور باشد یا مومن و نه بانای شیخ مذکور است که اگر منعم مرد باشد و لاء تعلق
با و لاء ذکر او میگیرد نه باناث و اگر زن باشد و لاء تعلق بحصبات او میگیرد یعنی قارب پدر و مادری و بانای قول شاید روایات
و لای حق را و ارث میشوند پدر و مادر عتق و اولاد او و اگر مفرد باشد یعنی زوج یا نوج با آنها نباشد بیکدام از اقارب عتق شریک
آنها نمیشود و اولاد او لاء قائم مقام اولاد اند هرگاه پدران آنها فوت شده باشند و هر کدام از آنها حصه کیسکه بواسطت او
قربت یا عتق دارد میگیرد چنانچه در میراث باقی دیگر مقرر است و اگر ایون و ولد نداشته باشد و لاسه عتق وارث و لاسه عتق وارث
پیرادران عتق و آیانو اهران او میشوند و در آن مرد دست اظهار نیست که آنها هم میشوند زیرا که و لاء هم رشتہ
ایست مانند رشتہ نسب و شریک میشوند در آن برادران و اجداد و جدات و اگر آنها هم نباشد اعمام و عمات
و اولاد آنها الا قرب قالا قرب و وارث و لاسه عتق و اقرار بر اسی مادر می عتق مانند برادران مادر

وخواهران مادری وخالوهای وخاله باواجداد و جدات مادری و اگر اقربای منعم یعنی محقق نباشند و ارث او میشود آقاے
آقا که او را آزاد کرده باشد و اگر او نباشد اقربای پدری او قایم مقام او میشوند اقربای مادری و منعم را ارث نمی شود
غلام آزاد کرده او و اگر منعم را ارث نباشد میراث او با مام میرسد نه بر بنده آزاد کرده او و صحیح نیست فروختن و الا عتق
بدیگر بکس و نه بخشیدن آن و نه شرط کردن در بیع غلام که ولاء عتق او بدیگر بکس باشد زیرا که ولاء ارثه ایست مانند ارثه
نسب و چنانچه در نسب خرید و فروخت و بیع جاری نمیشود و ولاء هم نمیشود و ارث او با مام میراث اولاد
کنیز آزاد شده تعلق بمعتق آن اولاد میگردد هر چند در هنگام مادر باشند و یک جا آزاد شوند با مادر یا منعمی که آقایی
آنها سوای آقایی مادر آنها باشد و در یک زمان هر دو آقا آزاد کنند هر دو ملوک را و ولاء عتق آنها انتقال نمیکند
از آقایی آنها با قای مادر آنها و اگر بعد از ادای مادر در شکم او پیدا شود و ولاء عتق آنها نیز با قای مادر آنها تعلق میگردد
اگر پدر آنها غلام باشد و اگر پدرشان آزاد بود از اولاد او آزاد خواهند بود و ولاء آنها تعلق با قای مادرشان
نمیگردد و اگر پدر آنها آزاد کرده باشد و ولاء آنها نیز تعلق با قای پدرشان میگردد و همچنین اگر از او شود پدر آنها بعد از آن
تولد آنها انتقال میکنند و ولاء عتق از آقای مادر آنها با قای پدرشان و ورم اگر تزویج کند غلامی زن آزاد شده را
ولدیکه از آنها بهم رسد آزاد باشد زیرا که ولد تابع اشرف ابویین است و اشرف در نصورت مادر اوست که آزاد است
نه پدر که غلام است و ولاء آن پدر هم تعلق میگردد با قای مادرش که او را آزاد کرده پس اگر بمیرد پدر آن ولد و جدش
آزاد شود بعد فوت پدر شیخ رحمه الله فرموده که ولاء آن ولد منتقل میشود از آقای مادر بسوی آقایی جد او زیرا که
او قایم مقام پدر است و همچنین اگر پدر زنده باشد و باقی بر غلام و جد او آزاد شود انتقال و ولاء با قای جد تعلق میگردد و اگر
بعد از جد و پدر هم آزاد نشود انتقال و ولاء از آقای جد بسوی آقایی پدر و ولد میشود زیرا که او اقرب است
سوم اگر بنده آزاد شده انکار کند ولد زوجه آزاد شده خود را که از من نیست و ملاعنه کند بان زوجه و بعد از آن
بمیرد آن ولد و وراثت نسبی نداشته باشد و ولاء او تعلق میگردد با قای مادرش و وراثت همان آقایی مادر میشود و اگر
بعد از اعلان اقرار کند پدر بولدیت او وراثت نمیشود آن ولد را او و نه آقای او زیرا که با اقرار اعلان کننده بعد از
اعلان نسب ثابت میشود و خود میکند ولیکن میراث نمی برد از ولد نه او و نه اقارب و چهارم انتقال میکنند و ولاء
از آقایی مادری بسوی آقایی پدر چنانچه مذکور شد پس اگر آقایی پدر مرده باشد بعصبه یعنی بخویشان پدری آقایی
پدر تعلق میگردد پس اگر نباشد عصبه پس انتقال میکنند و ولاء بعصبه مولاے اب و ولاء بر جوع نمیکند از آقای پدر با قای
مادر ولد و اگر نباشد سجدایم از مولاے عتق و ضامن جریره داشته باشد میت میراث با و میرسد و اگر او هم نباشد

وارث امام است پنجم اگر زنی آزاد کند غلامی را و آن غلام هم بعد از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام
اول بمیرد و وارثه نسبی از او نباشد میراث او با زن تعلق میگیرد بولای عتق و اگر غلام دوم بمیرد و وارثه نسبی از او نباشد میراث او
باز او کند و او باید و او اگر او نباشد و وارثه نسبی هم از او نباشد و لا عتق ان غلام دوم تعلق میگیرد بان زن که آزاد کند و آقا
آن غلام است و اگر زنی بخرد پدر خود را بجز خریدن آزاد می شود آن پدر و اگر پدر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و بمیرد
و بعد از آن بمیرد آن غلام پدر که آزاد شده بود و وارثه از او نباشد و سواي آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن
زن نیست از طرف پدرش که آن غلام را آزاد کرده بود نصف بطریق قرض که یک دختر را حصه نصف تیره که نیست و نصف
دیگر بطریق تیره و نه بطریق تعصیت که آن دختر عصبیه پدر خود باشد سبب و لا چنانچه بعضی عامه گفته اند زیرا که میراث
عصبیه است و نزد ما باطل است و این در صورتیست که قائل نشویم بآنکه ولای عتق هم میراث با و لا عتق میسر میسر میسر
زنان باشند و اگر این قائل نشویم چنانچه اکثر فقهای اینند میراث میسر با زن سبب و لا نه میراث و لا از جانب پدر زیرا که
از او کند و از او کند و نیست است ششم اگر زنی از غلامی دو دختر زن آزاد کرده شده و بجز زن آن دختران پدر
نخود را زیرا که آنها آزاد اند به تبعیت حق مادر خود آن پدر آزاد می شود بر آن دختران سبب خریدن آنها و از آن زیرا که
پدر حاکم بود و ولد می شود و اگر بمیرد پدر آنها میراث او تمام بان دو دختر میسر و ثلث بغرض و یک ثلث بر دهنه بولای
عتق از زیر آن نسب مقدم است بر و لا در مراتب میراث چنانچه مذکور شد و اگر بمیرد پدر و دختر یا یکی از آنها پدر موجود
باشد میراث آنها به پدرشان میسر و اگر پدر موجود نباشد میراث دختر که اول فوت شده بخوابش میسر و نصف
بغرض و نصف بر و میراث نمی برد آن خواهر سبب و لا ظاهر از او بمولای قفس خواهر است که وراثت بقربابت
و در و پس گویا همه گفته است میراث نمی برد از حبش مولای بودن چنانچه شیخ علی بان دختر را که عتق پدر زیرا که
میراث به سبب مقدم است بر میراث بولای عتق و اگر به بر و خواهر دیگر هم و وارثه نداشته باشد بعضی گفته اند و اگر
او می شود آقایی مادرش که آزاد کند مادر او است و در آن تیره است زیرا که عتق پدر انتقال و لا عتق از عتق مادر
عتق پدر می شود پس و لا عتق باز عتق مادر بر نمیگیرد و شاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد درین مسئله زیرا که
جمع نمیشود استحقاق ولایه نسب و عتق و هرگاه معتق پدر همان دختر است پس وراثت نسبی او باشد و وارث
بولای عتق است و اگر بگوید که از و پس ثبوت پدر غلامی را و بر و آزاد کند آن غلام را و بعد از آن پدر بمیرد
بعد از آن بمیرد آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بان پسر میسر که شریک پدر بود و در خریدن او یک
ربع به برادرش زیرا که نصف بولای عتق بر و در نصف دیگر بابر او خود شریک می شود انصافاً ششم

هرگاه بنده غلامی را از بطن زن آزاد کرده باشد پسر آن پسر تاج ماوریشود در آزادی و لا یشق او تعلق بمعتق ماوریش
 میگرد پسر اگر بخیر آن پسر غلامی را آزاد کند او را و لا یشق آن غلام بان پسر باشد که معتق اوست و اگر آن غلام آزاد
 شده بخیر دیگر آن غلامی را آزاد کند او را و لا یشق پسر از معتق پدر او متعلق میشود چنانچه مذکور شد و هر که از آن
 پسر و غلام آزاد کرده او مولا است یک یا چند باشد پسر اگر پسر پدر پسر است و پسر پسر پدر و وارثه نسبی از و نماند و لا یشق
 غنی او معتق پدرش باشد که آن غلام آزاد کرده آن پسر است و اگر پسر آن غلام و وارثه نسبی از و نماند میراثش بان پسر
 میرسد که معتق اوست و اگر پدر و پسر و دیگران از آنها را وارثه نسبی نباشد شیخ رحمه الله فرموده و لا یشق یا زنی که معتق
 ماور آن پسر و در آن مرد است زیرا که رجوع و لا بعد از انتقال آن با قاضی پدر و لیله نذر و صاحب مسالک گفته است
 عدم رجوع و لا است و میراث آن را با نام پسر یا اگر ضامن جریره هم نداشته باشد نه پسر که وارث من لا وارث را نام است
 قسم دوم از و لا و لا ای ضمان جریره است و آن عقدیت که رو کس با هم کنند باین طریق که یکی بدیگر بگوید که
 دی و ثلک ثاری و حر یک حردی و سلمک سلمی و ترثنی و ارثک یعنی خون تو خون من است و قاتل تو قاتل من است و یا
 با تو محاربه با من است و دوست تو دوست من است و تو وارث من باشی و من وارث تو و دیگر بگوید که قبول کردم پس
 هر که چنین عقیده بالسی کند ضامن جریره او میشود یعنی اگر دیتی بر ذمه او میشود و عاقل او است که آن دیت را از و بگیرند و اگر
 میراث از و نماند که وارثه نسبی نداشته باشد مولا ای عشق هم نبود مالک تر که همان صاحب جریره میشود ولیکن لای ضمان
 جریره اتعلق بوارث ضامن نمیگردد بلکه مخصوص او است و ضامن جریره وارث نمیشود مگر سالی یعنی کسی را که وارثه نداشته
 باشد مانند نذابی که در کفاره آزاد شود یا بسبب نذر او را آزاد کنند و وارثه از و نماند با غیر ملوک که وارثه نداشته باشد
 اصلا نسبی و مولا ای عشق هم او را نبود و ضامن جریره اولی است بمیراث از امام و با او شریک میشود در ترک شریک و در ترک
 حصه اعلی می برید یعنی بزوج نصف میدهند و بر وجه ربع ترک و باقی بضامن جریره و اگر ضامن مذکور هم نباشد وارث
 من لا وارث که امام خواهد بود و این قسم سوم از و لا پس اگر امام ظاهر باشد تمام مال اوست هر چه خواهد آن مال را
 میکنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عظمای فرموده چنین مالی را فقرای شهریت ضعیفای همسایگان و بطریق
 تبرع و اگر امام غایب باشد قسمت میکنند آن در میان فقر و مساکین و همیشه تجدید غیر سلطان حق که امام زمان است
 علیه السلام مکرر در صورت خوف از سلطان جابرو قهر و غلبه او شرع هم گوید بحد ضمان جریره متعارف بود و ضمان
 جاهلیت میان عرب میراث میکرد بیکدیگر همین عقد میدادند و در اسلام هم اقی تعلق آنرا بحال داشته بود و در آن باب
 آیه کریمه و الذین عقدت ایمانکم قالوا هم نصیبهم نازل فرموده و بعد از آن نسخ شد و میراث با اسلام مهاجرت قرار یافت

والمرسلانی را رسیدنی بود که یا از اسلام بیرون می‌نماید یا میراث نگیرد و نه مهاجران میراث او می‌گیرند و کلمه الذکر
 است و اولم یجروا الاکم سن و لا یممن شیء از شماره آنست و بعد از آن این حکم منسوخ شد بآیات میراث بر حرم و قرابت
 حق تعالی آیات فرائض فرستاد و فرمود و اولاد عام بعضهم اولی بعض و نزد شافعی ارث بضمآن جریده مطلق منسوخ
 شد و نزد امامیه در صورت عدم دارث نسبی و مولای عقی حکم میراث ضامن جریده باقی است و منسوخ نشده و دلیل
 بر آن احادیث صحیح است که از ائمه اهل بیت علیهم السلام در ویافته و تفصیل موجب طالع کلام است که مناسب
 این مختصر نیست و با فقهاء ضامن جریده وارث امام است و علماء اختلاف کرده اند و را آنکه در غیبت امام آنرا چه باید کرد
 بعضی گفته اند که محاکمت آن نماید یا دفن کنند آنرا تا ظهور حضرت علیه السلام چنانچه حقوق امام را هم همین حکم کرده اند
 و جماعتی قائل شده اند بآنکه در میان فقرا و مساکین تقسیم نمایند خواه از اهل آن بلد باشند یا غیر آنها از مساکین بلاد دیگر
 و در مذهب صنف جمعی اند نیز همین است و صاحب مساکین گفته که اصح همین قول است سه مسئله است اول آنکه گرفته
 میشود و از مال کفار حرمی در هنگام حرب حق جهاد کنندگان است که با آنها مقابل کنند بعد از اخراج خمس آنچه بدست
 آر و آنرا از اموال آنها لشکر که از لشکر امام بغیر از آن امام جدا شده بجانب آن کفار رفته آن مال امام است و آنچه
 کفار حربی از بیم گذاشته باشند بدون جنگ آنهم مال امام است یعنی در صورتیکه لشکر اسلام بر آنها نرفته باشد
 چه اگر بعد رفتن اهل جهاد بحرب آنها مالی بگذارد و بر داند آن مال علی الاصح حکم غنیمت دارد که مقسوم میان جهادگران
 میشود و بعد از اخراج خمس و آنچه گرفته میشود و از کفار بعنوان صلح یا جزیه مال مجاهدانست و اگر نیا بد نباشد مال فقرا
 مساکین و و آنچه گرفته میشود بعنوان دزدی از مال کفار حربی اگر در زمان صلح باشد بکاهش باز داده میشود و اگر در زمان
 صلح نباشد مال کسی است که گرفته آنرا و واجب است که خمس بدهد به مستحقین خمس سووم کسیکه میرد از کفار حربی
 و مال بگذارد و وارثی نداشته باشد مال او از امام است اما لکوا حق پس چهار فصل است فصل اول در بیان
 میراث و لدر زینب که شوهر او را و آن ولد را بلعان از خود دور کرده باشد و در میراث و لدره که از زنا بهم رسد و لدره
 را وارث میشوند اولاد او و مادرش سدرس ترک او با و درش میرسد و باقی با و لدره که مثل حظ الانثیین و اگر
 و لدره نداشته باشد تمام با و درش ثلث بقرض و باقی بر دو در وایتی واقع شده که ثلث ترک او با و درش میرسد
 و باقی با امام زیرا که عاقله او امام است چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و قول اول اشهر است و اگر اولاد
 و مادر نداشته باشد وارث او برادران مادری میشوند و اولاد آنها و اجداد مادری بر چند بالا روند و بر بنیت
 میراث می برند الا قرب فاقرب و اگر آنها هم نباشند خالو یا و خاله یا پسر او و اولاد آنها بر ترتیب میراث می

اقرب مانع بعد است و در جمیع مراتب مذکوره مردوزن برابر تقسیم میراث اونی نمایند زیرا که انتساب آنها بحیثیت از جانب مادر است و اگر اقربا سے مادری صلت نداشته باشد و لا وارث بود میراث او با ما می رسد و زوج و زوجة او حصه میراث اونی بر نیاورد و در جرات میراث نصف بزوج می رسد با عدم ولد و ربع بزوج و نصف آن با ولد و آیا وارث میشود آن ولد اقربای مادری را بعضی فقها گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نصب و ثابت است و بعضی دیگر اندکوارث نمیشود مگر آنکه اقرار کنند پدرش بعد از لعان بولدیت او و این قول متروک است و میراث او نمی برد پدرش و نه اقربا سے پدرش و اگر آخرت گرفت کنعربان ولد بعد از لعان او میراث پدری برسد و پدر میراث اونی بر دوزیر که بلعان از منفی شده و اقرار بعد از لعان اثبات میراث از جانب او میکنند از جانب لینی و در صورت اقرار مذکور آیا وارث اقربای پدر هم میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه اینست که وارث آنها نمیشود و آنها هم وارث او نمیشوند زیرا که انتساب او منقطع شد بلعان و حکم اقرار مخصوص بمقر است و پس شیخ رحمه الله فرموده که اگر بگویم که وارث آنها میشود و اگر آنها اقرار نیت او کنند و تکذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند اگر اقرار بقربابت آنها کنند موجه خواهد بود چند مسئله است اول اعتبار ندارد نسب لیدلا عنه از جانب پدر پس اگر از او بمانند و برادر یکی برادر پدری و مادر یکی دوم برادر و سه پس این هر دو برادر برابر میراث می برند و همچنین اگر بگذارد و خواهر یا برادر و خواهر و یکی از آنها پدری و دوم مادری تنهایی بماند از و برادر و مادر پدری و دوم تنهایی مادری یا بگذارد و برادر و خواهری از پدر و مادر مع جد و جد و مادر سه مال در میان آنها ثلاثه تقسیم میشود یک ثلث بجد و جد و مادر و دو ثلث برادر و خواهر پدر و مادر سه و در میان آنها هم با نسو قیسمت می شود زیرا که همه منسوب به نسبیت از جانب مادر و بسبب تحقیق لعان علاقه پدر از آنها منقطع شده است و هم هرگاه مادر ولد بلا عنه می رود و او شش سوای آن ولد نداشته باشد تمام میراث با او میشود و اگر با او باشد پدر و مادر یا یکی از آن با پس پدر و مادر را می رسد و سس ترک و اگر یکی باشد یک سدس و باقی مال پدر است اگر نذکر باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بفرض می برد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر اگر هر دو باشند و میان یکی از آن با اگر یکی بود و میان آن دختر بطریق رد بموجب سهام پس اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنها مادر تنهایی یا دختر بلا عنه بود و باقی بین مادر با خواهر بود و سوم اگر انکار حمل کنند و لعان کنند با هم دیگر و بعد از آن دو ولد توأم تولد کنند تو ارث آنها بعلاقه مادر باشد پدر چهارم اگر شخصی نزد حاکم شرع استقاض همان جریره ولد خود کند و بمقاط میراث او هم از خود نماید تا عاقله او نباشد و بعد از آن ولد بمیر شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که میراث او با اقارب پدرش می رسد نه پدر و این قول شاذ است زیرا که مستند است بروایتی که بصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد

که ثبوت میراث است اما از ولد زنا پس او را نسبی نیست بازانی و زانیه و هیچ کدام میراث او نمی برند و با قریبای آنها نیز میراث
او نمی رسد و او هم میراث آنها نمی برد و میراث تعلق بولد او میگیرد اگر ولد نداشته باشد و ارث او امام است و زوج و زوجه
او با وجود اولاد حصه نمی برند و با عدم اولاد حصه اعلی و در روایتی واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث نمی برند
و این روایت متروک است بسبب ضعف سند فصل دوم در میراث غنشی کسی است که او را فرج مرد و فرج زن هر دو باشد
باید ملاحظه کنند که از کدام فرج ابتدا بول او شود اگر ابتدا در فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن علم زن دارد و اگر
از هر دو معاینه بول او پس ملاحظه کنند انقطاع پوشش از کدام فرج شود و بهمان حکم کنند بر جویست یا انوثیت او و میراث
و اگر هر دو مساوی باشند در شروع و انقطاع شیخ و خلاف فرموده که عمل میکنند در آن بقصره بدلیل اجماع علماء و اخبار
و در کتاب نهاییه و ایجاز و بسوط فرموده که او را نصف میراث مرد و نصف میراث زن میدهند و بر این قول دلالت
میکند روایت هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام حکم بان فرموده شیخ مفید
و سید مرتضی رضی الله عنهما گفتند که استخوانهای دو پهلوی او را بشمارند پس اگر هر دو پهلوی برابر باشند در عدد و نسبت
و اگر مختلف باشد مرد است و این روایت شریح قاضی است که حکایت نموده از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ
و السلام که چنین کردند و استدلال اجماع هم کردند این دو بزرگ برین قول و روایت مذکور بصحت نرسیده و جماع
هم پیش ما محقق نشد زیرا که این مسئله مختلف فیہ بین العلماء همیشه بوده پس هرگاه شناختن این اقوال را پس اگر غنشی وارث
باشد تمام مال برود حاجتی بتجقیق تشخیص حال او نیست خواه مرد باشد و خواه زن و اگر متعدد باشند غنشا باو منحصر
نشد به علامات مذکور و تذکر و تائید آنها پس بنسب بعضی که قائل بقصره شده اند قرعه اندازند پس اگر بقصره همه
مذکر ظاهر شود زیرا همه مونث مال در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر مختلف باشند لکن مثل حظ الانثیین بدهند
و کیفیت قرعه چنانچه در کتاب تصحیح مذکور است اینست که در یک رقعہ عبد الله می نویسند و در رقعہ دوم امه الله و هر دو
رقعه را با هم مخلوط کنند و بعد از آن بگوید کسی که قرعه اندازد اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیبت الشاهده انت
تحکم عبادک فیما کانوا فیہ مختلفون بین الناس من امر هذا الشخص ضیاع فیه حکماک و بعد از آن بفرآ و دیگر رقعہ را و اگر عبد الله
برآید میراث مرد باو میدهند و اگر امه الله برآید میراث زن و شیخ علی فرموده رحمه الله که ظاهر اینست که خواندن
این دعا در هنگام قرعه خوب باشد و همین نحو معین میشود تذکر و تائید غنشی بشمارن استخوان با پهلوی و مصنف رحمه
الله میفرماید که موافق قولی که ما اختیار کردیم و آن اعطای نصف حصه پدر و نصف حصه دختر است چنانچه شیخ و نهاییه
فرموده و روایت هشام بن سالم دال بر همانست همه غنشا با برابر میگیرند میراث پدر را هر چند صد نفر باشند زیرا که همه

مسادی اند در استحقاق ترک بهین دستور و اگر جمع شود با غنشی مذکور بهیچن المذکور بهیچن بقا گفته اند که غنشی را نصیب
نصیب مذکور نصف نصیب مونت باید و این طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم میشود و مذکور را چهار سهم میدهد و غنشی
را سه سهم زیرا که حصه پسر چهار سهم است نصف آن دو میشود و حصه دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس غنشی سه سهم میسر
و اگر با پسر غنشی دختر باشد فریضه از سه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار غنشی را سه سهم و بعضی دیگر گفته اند که نصف
نصیبین باین طریق باید بر آورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد و در یک مرتبه غنشی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر
انشاء و کسب آنچه درین دو فریضه میشود آنرا نصف باید کرد و غنشی باید همان نصف داد و مقرر نیست که نظر باید کرد در اقل
عددی که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر و فریضه انشاء از آن عدد ضرب باید کرد و خرج یکی از دو فریضه در فریضه دیگر مثلاً اگر
اینست که از میت یک غنشی و یک پسر مانده باشد پس یک مرتبه غنشی را پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی را که او را نصف و نصف
او را هم نصف بود اقل آن چهار است و بعد از آن فرض کنیم غنشی را دختر و طلب کنیم مالی را که او را ثلث باشد و ثلث
او را نصف باشد و اقل آن شش است و شش و چهار توافق دارند نصف پس ضرب میکنیم نصف یکی ازین دو عدد
در عدد و وقتی چهار را در سه یا شش را در دو و از ده حاصل شود و غنشی را در یک مرتبه نصف حساب میکنیم که شش باشد
و مرتبه دوم ثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود و نصف آن پنج باشد و غنشی میدهد و هفت سهم
به پسر میدهد و همچنین اگر در بدل ذکر انشاء باشد فریضه آن هم صحیح میشود و از ده سهم غنشی هفت سهم و انشاء را پنج و اگر
با غنشی پسر و دختری باشد پس هرگاه فرض کنیم غنشی را ذکر دو پسر و یک دختر باشد و مال در میان آنها اقسام مقسوم شود
و اگر غنشی را انشاء فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشند و در میان آنها شصت ارباع باشد پس ضرب میکنیم چهار را در پنج است
میشود و اینست حاصل میشود برای غنشی مالی که آنرا نصف صحیح بود پس ضرب میکنیم خرج نصف را که دو عدد است پنج و ثلث
چهل حاصل شود و صحیح میشود و فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم غنشی را انشاء حصه او از چهل سهم ده سهم باشد و ده سهم دیگر از
دختر و بیت حصه پسر و هرگاه فرض کنیم غنشی را ذکر حصه او از چهل ششترده شود و حصه پسر هم سائر ده و حصه دختر شصت
و سائر ده را که با ده هم کنیم بیت و شش شود و نصف آن سیزده است و غنشی میدهد و پسر را پانزده و دختر را نه سهم مقرر
گوید و این طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتی در حصص میشود چنانچه بعد تا مل ظاهر خواهد بود و طریق دوم نیز تفاوتی
ظاهر است و اگر جمع شود با غنشی و پسر و دختر زوج یا زوج اول صحیح مسئله غنشی با پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوج چنانچه
مذکور شد و بعد از آن خرج حصه زوج یا زوج را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها ا حصص هر کدام بلا کسر بر آیند
مثلاً اگر نیست که تقسیم سهام غنشی و پسر و دختر از چهل سهم میشود علی یا امر القای پس ضرب میکنیم خرج سهم زوج را که

چهار است در چهل یکصد و شصت میشود زوج را ربع میدهم که چهل باشد و یکصد و هشت باقی ماند پس سهم هر کدام از سه و از
 مذکور را که بدون زوج با و میرسد در سه ضرب کنم و آنچه حاصل شود ازین یکصد و شصت سهم با و میدهم و آن یکصد و شصت سهم
 باقی باشد زیرا که حصه خنثی با پس و دختر بدون زوج نیز ده بود آنرا که در سه
 ضرب کنیم چنانچه چهار میشود و حصه دختر سه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنیم است و هفت میشود مجموع یکصد و شصت است و اگر باشند
 ابوین یا یکی از آنها با خنثی پس ابوین را دو سدس تر که میرسد که یک ثلث باشد بر تقدیر فرض ذکریت خنثی آنها را که در خمس
 تر که میرسد بر تقدیر انوثیت او پس ضرب کنیم خرج سدس را که شش است در خرج خمس که پنج است سنی میشود آنرا ضرب میکنم
 در دو شصت خواهد بود پس ابوین را بر تقدیر ذکریت خنثی بست سهم خواهد بود هر یک را ده سهم و بر تقدیر انوثیت خنثی بست
 و چهار پس آنها را نصف مجموع این دو تقدیر میدهم که بست و دو باشد بهر کدام باز یاده سهم و خنثی را سی و هشت سهم باقی
 باید داد که آنهم نصف حصه او میشود علی التقديرین و نصف حصه التقسیم از سه بیان فرموده ابوین را یا باز یاده سهم و خنثی را
 نوزده قرار داده برای اختصار و الا لازمه که در میان ابوین تقسیم شود که در حصص سیاق تقدیر است را در دو ضرب باید نمود و آنچه
 حصص بلا کسر بر آید و اگر از میت پدر و مادر و دو خنثی باشد باز یاده از دو ابوین را ثلث مال میرسد و ثلث بدو خنثی و درین سله
 سیمی باقی نماند که بطریق دو تقسیم شود بر آنها و اگر با دو خنثی احد ابوین باشد او را سدس میرسد و دو خنثی را دو ثلث و باقی یکسدس
 میباشد آنرا در میکند بر احد ابوین و دو خنثی اخماس یک خمس با احد ابوین و چهار خمس از آن بدو خنثی و از روی حساب احتیاج شود
 بسوی پیدا کردن عددی که جمیع حصص مذکوره از آن سالم بر آید و طرقتش اینست که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم از پنج سهم
 میشود و بر تقدیر ذکریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و میان پنج و شش با مطلق علم حساب نسبت تباین است یکی را ضروب
 میکنم در دوم حاصل میشود و آنرا ضرب میکنم در دو که شصت میشود پس احد ابوین را بر تقدیر ذکریت ده سهم میرسد و بر
 تقدیر انوثیت دو از ده که مجموع بست و دو میشود و نصف آن که یازده است با احد ابوین میدهم و دو خنثی را بر تقدیر ذکریت
 آنها پنجاه میرساند و بر تقدیر انوثیت چهل و هشت مجموع نود و هشت میشود و نصف آن چهل و ده حصه هر دو خنثی باشد و در
 تقسیم بلا کسر حاجت بضرب دیگری افتد تا بهر کدام حصه بلا کسر برسد و در آن تطویل لا طایل است و تقسیم میراث در میان
 اخوة و اجداد و اعمام و احوال که بعضی خنثی و بعضی دیگر غیر آن باشند نیز به ستور تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد
 اما اگر در میان برادران مادری خنثی یافته شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب و قسمت نیست زیرا که تقسیم تر که در میان
 اقربا به مادری علی السویه میشود در میان مذکور و مونث تفاوتی نیست چنانچه سابق بیان شد و در آباد اجداد خنثی
 بعدی است زیرا که از ولادت و حال او معلوم میشود که مذکر است یا مونث مگر آنکه نظر کنم بر روایت شیخ قاضی در باب

زنی که از شوهرش بچه آورد و از او هم طفلی از زنی بهر سبب چنانچه مذکور است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر غشی زوج یا زوج باشد نصف میراث زوج و زوج با و باید داد مگر جم گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که غشای شکل از بیج جائز نیست با مرد و با زن پس میراث زوجیت چگونه تواند برداشت مسئله است اول کسی که فرج مرد داشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند باین طریق که در یک رقعۀ عبد الله بن مسعود و در رقعۀ دیگر امته و دعای قرعه بخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقعۀ برمی آورند اگر عبد الله بر آید میراث مرد با و میدهند و اگر امته میراث زن دوم هر که او را و سر و دودن باشد بر یک حق یعنی محل بستن از یک بدن او را بیدار باید کرد پس اگر مرد بیدار شود هر دو یک کس است و اگر یکی بیدار شود دوم در خواب باشد و کس اندک سوم حمل و ارث میشود اگر زنده تولد کند و اگر همچنین ساقط شود بضر کسی یا بدون آن و حرکت کند بعد افتادن از شکم مانند حرکت زنده با و اگر نصف و بر آید زنده و باقی بر آید مرده پیش از زنی بر دو همچنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر تحریر حیات نمکند مانند حرکت ندب و در روایت ربیع از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی که اشکارا یعنی مثل حرکت تنفس و قطعی که در هم کشیده شدن و دراز شدن باشد و ارث میشود و میراث او هم با ارثش میرسد و همچنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت صادق علیه السلام آمده و شرط نیست که آن حمل در هنگام موت مورث حیات داشته باشد پس اگر بعد شش ماه از موت مورث تولد یابد میراث میرد یا بعد از نه ماه که مادرش شوهر دیگر نکرده باشد نیز آید میراث تعلق با و میگیرد چهارم هر گاه میت بگذارد پدر و مادر یا یکی از آنها یا زوج یا زوجة و حملی صاحبان فروض را حصه ادنی میدهند و نگاه میدارند باقی مال را پس اگر حمل مرده ساقط شود بهر یک از صاحبان فرض متمم فرض او میدهند از آن مال چنانچه شیخ رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و حملی باشد موجود در ثلث مال او میدهند و دو ثلث باقی میگذازند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنهاست و احتمال سه بچہ نیست زیرا که غالباً زیاده از دومی شود و نادرا اعتبار ندارد و اگر موجود دختر باشد او را خمس میدهند تا وقتی که بزرگ آید و این قول خوب است ششم دیت طفلی که در شکم مادر او را بکشند به پدر و مادر او باید داد و اگر آنها نباشند با اقربای پدر و مادری یا اقربای پدری اگر اقربای پدر و مادری نباشند خواه از اقربای نسبی پدر باشد مانند برادران یا نسبی مانند محقق و غیره بدستور میراث تمام هر گاه و شخص متاعا کشند به نسبی میراث همه گیرند و برای اثبات نسب تکلیف نمیکند آنها را پسینه و اگر معروف باشند به نسب گیر و دعوی کنند نسبی سوای القبول نمیکند و دعوی آنها را بدون بینه مستحکم که نفی و انکار شود مال و نگاه میدارند و انتظار میکشند تا آنکه خبرش برسد و مقدار انتظار خلافت بعضی گفته اند تا چهار سال و این روایت عثمان ابن عیسی از سماعة از حضرت صادق علیه السلام است و درین روایت ضعف است و بعضی دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال قیمت آن را میان زن و تقسیم نمایند

و این قول شیخ مفید است رحمه الله بطریق روایت علی ابن مهزیار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در باب فروختن قطعه خانه
منفق و انچه روید یافته است مثل آن روایت تمام نیست زیرا که روایت مذکور فرض نیست در مدعی شیخ مفید و چون مزین
قطعه داد بعد از ده سال دلالت نمیکند بر آنکه حکم موت آن کرده باشند چه حکم را میرسد که مال غائب را جهت مصلحت و بقدر
تابا با ما چه رسد شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او را با حاضران بدینند و آنها را الفیله گیرند که هرگاه غائب حاضر شود باور کنند
جائز است و در روایت یحیی ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام است که اگر ورثه منفق و انچه مالدار باشد قسمت میکنند
مال او را در میان هم دیگر پس اگر بیاید مالک رد میکنند آن مال را با و در باب یحیی قولی است بعدم توثیق او و از جمله روایات
حدیث مذکور سهل ابن زیاد است که روایت ضعیفست و شیخ در خلاف فرموده که قسمت مال او نمیکند تا آنکه بدست بگذرد
که و در مثل آن بدست زنده نمی ماند مثل اعادة و این قول اولی است فصل سوم در میراث غریقان و آنها که در زیر ثقیله
مانند دیوار خانه آمده مرده باشند معلوم نباشد تقدم و تاخیر فوت آنها این جماعه میراث هم دیگر بریزد اگر آنها را با یکی از آنها
را مالی باشد و وارث یکدیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث دیگر نباشند یا یکی از آنها وارثی دیگر بود
و آن دیگر وارث اول نشود مانند و برادر که یکی را اولد باشد و یک دیگر را نبود این حکم ساقط می شود و هم چنین
اگر وفات آنها در یک آن بود لاجن سبب مانند موت فجاءه یا موت بسوختن یا جنگ یا قتل یا یکی بمیر و مقدم
بر دیگر که درین صورت میراث هم دیگر بریزد و اگر بغیر سبب بدم بنا و غرق یا سباب دیگر بمیرند و شنبه
شود و تقدم موت یکی بر دیگر همین حکم در آنها نیز ثابت است یا نه در آن شبهه است و کلام شیخ
رحمه الله در کتاب نهایه مشعر بان است که در آنها هم حکم غریقان و ممد و مانست که میراث یکدیگر بریزد
و این حکم مطرد است در اسباب اشتباه و هرگاه ثابت شد اشتباه و شراط مذکور یافته شد هر کدام میراث دیگر
می برد از آنکه مخصوص او نه از انچه با و از میراث اول رسیده و شیخ مفید رحمه الله گفته که از ان هم می برد قول اول
اصح است زیرا که فرض میتوان کرد چیزی را که ممکن باشد و میراث دادن یک وارث را از انچه در صورت فرض موت
او بوارث دوم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفات است که محال است و نیز مر ویست که اگر یکی را مالی باشد و دوم
نباشد تمام مال مالدار را به بیال باید داد و این صحیح است و آنکه از ان مال چیزی از دوم با و دل نمیرسد و بعضی فقها گفته اند که
اول حصه ضعف یعنی باید حساب کرد و بعد از ان حصه کثیر السهم را و در ان ثرد است و شیخ رحمه الله در کتاب بیجا گفته که این
واجب نیست و در مسوط گفته که خواه اول حصه کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود و در حصص ولیکن تابع حدیث
باید شد و تقدم حصه ضعف قائده ظاهر است زیرا که اگر اول حصه ضعف از اقوی گرفته شود بعد از ان قوی را حصه از ان

بدین باقوی زیادہ عالم شدہ و از آنکہ عکس کنند مثالش اینست کہ زوج و زوجه هر دو غرق شوند و هر دو اولاد باشند راجع ترک کہ حصہ و غیر
 فرض کنیم کہ چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و آنرا کہ بزوجه بدیم کہ آنهم مالک چهار دینار است از آنچه دینار میشود و بعد از آن
 نصف آن پنج دینار را بزوجه بدیم و در نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج نیم مال مرد کہ از آنها بوزن شان خواهد رسید و اگر اولاد و دینار
 از زوج بزوجه بدیم نزد او شش دینار از اصل و میراث میشود و بعد از آن حصہ زوجه کہ یک نیم دینار است بزوجه بدیم مال زوجه
 سہ و نیم دینار باشد و آنچه شیخ در کتاب ایجاز ذکر کردہ مشبہ بصواب است و اگر ثابت شود کہ تقدیم حصہ ضعف واجب است
 تعبدی باشد فالادرا تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی کہ قول غیر شیخ مفید است پس اگر غرق شوند زن و شوهر
 اولاد و موت زوج فرض باید کرد و زوجه را حصہ تر کہ او باید داد بعد از آن موت زوج فرض باید کرد و زوج را حصہ او باید داد
 از ترک اصلیه زوجه نہ از آنچه از زوج باور سیدہ و ہم چنین اگر غرق شود پدری و پسر میراث باید داد اولاد پدر را از پسر
 و بعد از آن پسر را از پدر پس اگر هر یک از آن دو غرق اولی بدیگرے باشند از وارثان دیگر مال هر یک منتقل میشود بدیگری
 و از او بوزن اش مثلاً پدر و پسر غرق شوند پسر را برادران مادری باشند و پدر را ہم برادران باشند درین صورت مال
 پسر منتقل بہ پدر میشود و ہم چنین مال پدر یعنی مال اصلی سوا می میراث پسر بولد میرسد و بعد از آن منتقل میشود مال هر کدام از آن
 دو بہ پدرانش و اگر یکے از آن غرق را یا هر دو را شریکے در میراث باشند مانند پسر و پدری کہ غرق شوند و پدر را ہم
 اولاد دیگر باشند سوا می غرق و پسر را هم اولاد بود پدر را با اولاد سدید ترک پسر میرسد و بعد از آن فرض کنیم موت پدر را
 پس پسر برادر ترکے پدر حصہ خود را کہ بترکت برادران باو میرسد منتقل میشود آنچه بعد از سدید پدر مال اوست یا این حصہ
 کہ از مال پدر باور سیدہ با اولاد پسر کہ از او مانده اند و اگر هر دو وارث مساوی باشند در تحقیق ارث مانند دو برادر
 غرق منتقل میشود مال هر کدام بدیگرے پس اگر کوچکتر از آن دو برادر را وارثی نباشد منتقل میشود میراث آنها با مام علیہ
 السلام و اگر یکی را وارث بود آنچه باور سیدہ بوارث انتقال می یابد و آنچه بدیگرے رسیده با مام علیہ السلام کہ وارث
 من لا وارث له اوست **فصل چهارم** در احکام میراث نجوسی است گاهی مجوسیان زانی را کہ در شرح حرام اند
 تزویج میکنند بشبہہ ایشان مانند مادران و خواهران و دختران خود را بشبہہ تزویج می باد دیگری و امثال آنها و در
 مذہب ان مجوسیان نکاح میکنند پس حاصل میشود مجوسی از نسب صحیح و فاسد و سبب مذہب صحیح و سبب فاسد است کہ از نکاح
 صحیح باشد نزد مانہ نزد ایشان چنانچہ نکاح کند با مادر خود او اولاد پیدا شود پس نسب او فاسد است و سبب مذہب فاسد
 و بعضی علما می میراث نمیکند در میان آنها اگر آنکہ نسب صحیح باشد و آنرا روایت کردہ اند از یونس بن عبد الحمز
 و تابعان او کہ از قدامی امامیہ اند و بعضی دیگر حکم بوارث میکنند بہ نسب صحیح و فاسد و سبب صحیح نہ فاسد و این مختار فضل

این شافان است از قدامت و باطن و درین است نه بیش شیخ سفید گفته اند و این قول نویسنده شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که
پسبب سبب شیخ فاسد هم در میراث بعد دیگر میراثی که اهل فقه را بر دین شان میگذرانند و بنا بر این قول اگر جمع شود در یکی از مجوس و سبب
فاسد میراثی بر دیگر و مانند اینکه با مادر خود و یکی که در سهم وجه و مادر از میراث او بر و آن باید داده سهم وجه که ربع است با عدم و سهم مادر
با عدم و ثلث است اهل ترک چنانچه گذشت پس اگر شرک یک دیگر داشته باشند پدر باقی ترک مجوسی هم رد میشود بر مادرش بسبب وری و در بعضی
زوجیت و همچنین اگر دختر خود را نکاح کند و از او پسبب و جیت و نصف بسبب و ختری و باقی رد میشود بقربانیت و ختری اگر
شرک یک دیگر داشته باشند و اگر پدر و او هم داشته باشند آنها را دو سدس ترک میرسد و از او را ثلث بسبب زوجیت و نصف بسبب ختری
و آنچه زیاده آید از ترک رد میشود بر او و دختر پدر و مادر بعد از قریات و اگر همچنین با خواهر خود نکاح کند ربع ترک می رود آن خواهر با عدم و اگر بسبب
زوجیت و نصف بعد از قریات و امیری و باقی رد میشود بر او از جهت قربانیت هرگاه شرک یک دیگر نداشته باشند و اگر جمع شود در وراثت مجوس
و سبب میراث و یک سبب مانع سبب دیگر باشد میراث می برد از جهت مانع مانند اینکه دخترش خواهر مادرش باشد جیت است اینک با مادر
خود نکاح کرده و دختر می از او سهم رسانیده او را سهم دختر بدهند سهم خواهر مادر می نیز که با وجود دختر خواهر میراث نمی رسد نزد او
همچنین اگر وراثت از دختر می باشد که آن دختر و دختر از هم باشد یعنی دختر خود را نکاح کرده و از او دختر می بماند و او را حصه دختر می باید داد
نه میراث دختر و دختر و هم چنین اگر مجوسه باشد عده که خواهر پدر می و باشد چنانچه تزویج کند با مادر خود و از او نیز باید دختر می آن دختر عده پدر
مجوسی شود زیرا که خواهر مادر می پدر او است خواهر پدر آن مجوسی هم نیست که دختر او است و او را سهم خواهر میرسد سهم دختر همچنین اگر عده داشته باشد دختر
او عده او نیز بدهد چنانچه تزویج کند مجوسه دختر نیزه خود را یعنی جد مجوسی تزویج کند دختر خود را از او بهرساند دختر از عده آن مجوسی است زیرا که
دختر پدر او است و دختر عده هم است زیرا که دختر دختر جد او است پس او را حصه عده میرسد نه حصه دختر عده زیرا که با وجود عده میراث بدختر نیز میرسد
و دو سله است اول مسلمان میراث نمی برد بسبب فاسد پس اگر تزویج کند مسلمان زن را که در دین اسلام نکاح آن زن جائز نباشد
آنها میراث همگی نمی برد خواه تحریم نکاح آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا مختلف فیه مانند نکاح مادر زنیکه یا آن زن زنا کرده باشد
یا نکاح زنیکه از زنا بهر سبب باشد و خواه زوج معتقد تحلیل نکاح مذکور باشد یا نباشد و هم مسلمان میراث میراث و نکاح شیخ و فاسد هم دو
زیر که وطن شدیم هم حکم عده شیخ دارد در حقوق نسبت خاتمه و حساب فرائض است و آن شتمل است بر یک مقدمه و چند مقصد و مقصد در بیان
اصطلاحات علم عده که وراثت آن بلا کسر در خارج شش فرض است که مذکور شد و طریق حساب مراد خرج اقل عدولست که سهام فرضی
از آن عدول صحیح درینجا لازم است برآید و آن خارج پنج است یکی نصف و این از دو بر سه آید و هم ربع و آن از چهار بر سه آید
سوم شش از آن از هشت چهارم ثلث و ثلثان و آن از سه پنجم سدس آن از شش بر سه آید و بر فرضینه که حاصل شود در آن دو نصف
یا نصف باقی آن فرضینه از دو بر سه آید و اگر شتمل باشد بر ربع و نصف یا ربع و باقی آن حاصل میشود از چهار و اگر شتمل باشد بر

بر پیش نصف یا ثمن یا ثمن آن از شش بر می آید و اگر شش باشد بر ثلث و ثلثین یا ثلث و ثلثین باقی باقی از سی بر می آید و اگر شش
باشد بر سدس و ثلث یا سدس و ثلثین یا سدس باقی آن از شش بر می آید نصف یا ثلث یا ثلثین و سدس
یا یکی از ثلثین و سدس پدر و مادری از شش بر می آید و اگر ثلث نصف در اصل باشد که در ربع بود و نصفی از دو از دو
بر می آید و اگر پدر و بر ربع شش بود و نصفی از نسبت چهار حاصل می شود پس هرگاه و نهی این را باید دانست که هر نصفی
یا بقدر سهام است یا زیاده از آن یا کمتر قسم اول آنکه فریضه بقدر سهام بود پس اگر تقسیم شود بر سهام بدون کسر هیچ
گفتگونی نیست مانند فریضه یک خواهر پدری یا زوج که نصف بی زوج و نصف بخواهر می رسد و فریضه از دو سهم بر می آید
یا دو دختر مع پدر و مادر یا بویین و زوج که درین دو صورت اخیر تقسیم از شش سهم می شود با کسر زیرا که در صورت اول دو دختر
را و ثلث می رسد که چهار سهم پدر و مادر را ثلث که دو سهم بود و در مسئله دوم زوج را نصف می رسد که سه سهم است و مادر را
ثلث که دو سهم می شود و باقی پدر را و آنهم یک سهم است و کسر پنج نمی افتد و اگر شش شود و فریضه پس با هر یک فرقه کسری افتد
یا بر زیاده از یک فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد در اصل فریضه اگر در میان حصص آنها عددشان و فاق باشد
مانند بویین و پنج دختر که فریضه آنها از شش سهم است چهار سهم حصه بویین و دو سهم حصه دختران و چهار را که پنج دختر یک سهم کسر
می افتد و میان چهار پنج و فاق نیست پس عدداً آنها که پنج است در شش ضرب باید کرد که سی حاصل شود و از آن حصص
هر کدام یک سهم می آید باین طریق که سهم هر کدام از ده را در پنج ضرب کنیم آنچه حاصل ضرب باشد باید سهم بویین آن
شش سهم اول فریضه و دو سهم می شد زیرا که در پنج ضرب کردیم ده سهم شد و هر کدام سهم می رسد و حصص پنج دختر چهار سهم می شد زیرا که
چهار را در پنج ضرب کنیم بست می شد و هر کدام چهار سهم می شد و تقسیم و اگر در میان سهام و عدداً آنها و فاق بود
پس ضرب کنیم و فاق عدداً آنها را در فریضه نه و فاق حصص شان مثلاً شش پدر و مادر و شش دختر است درین چهار سهم از
شش فریضه سهم می شود چهار سهم حصه دختران که آنرا بر شش دختر تقسیم با کسر نشود و چهار را با شش توافق نصف است
پس ضرب کنیم نصف عدداً آنها را که سه باشد در فریضه که شش است پیاده حاصل می شود پدر و مادر را از اصل شش
دو سهم بود آن را در سه ضرب می کنیم شش شد هر کدام سهم می رسد و دختران را از اصل چهار بود آنرا که در سه
ضرب کردیم دو از ده شد هر یک از شش دختر می رسد و اگر کسر افتد بر زیاده از یک فرقه پس در میان سهام
هر فرقه و عددان و فرقه و فاق بود یا اصل بر فاق باشد اما عدد بعضی را با سهام آن بعضی و فاق باشد و بعضی
دیگر یا نباشد پس در صورت اول در یک سهم هر فرقه را با سه و فاق و فاق و در صورت دوم هر عدد و سهم را با سه و فاق
خود می گذاریم و در سوم و فاق که در او وقت باشد سوی جز و فاق و باقی را می گذاریم بحال خود و بعضی

میماند آن دو را که زده چند دفعه کم کنیم فانی شود و بانه بعد از آن سقاط اگر دو ماند چنانچه درین مثال است توافق در میان
آننها به نصف خواهد بود زیرا که خرج نصف است و اگر سه ماند موافقت به ثلث و همچنین تا ده که در ده موافقت بعشر خواهد بود و اگر
باقی ماند یا زده پس موافقت بجز یا زده هم خواهد بود و این توافق بمغنی اعم است که شامل تداخل هم هست چنانچه میان سه و نه
تداخل است و توافق باین معنی نیز با هم دارند و توافق بمغنی اخص آنست که عددی ثالث سوای واحد که فانی آن عددین کند
نه عدد ناقص بمثلثان دو عدد است که هرگاه اقل آنها از اکثر ساقط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند مثل سیزده و بیست
چهار که ساقط کنی سیزده را از بیست هفت میماند و هفت را که از سیزده کم کنی شش میماند و شش را که از هفت کم کنی یک خواهد ماند
قسم دوم آنکه فریضه وفا کنند به تمام مفروضه آن نمی باشد بجز در دو مورد اول زوج یا زوج باشد و ثانی زوج یا زوج باشد
یا زاده از دو مع زوج یا زوج باشد یا ابوبین و بنت و زوج یا یکی از ابوبین و دو بنت یا زاده از دو مع زوج در جمیع
این صور زوج یا زوج را حصه اعلی می رسد و هر کدام از ابوبین را سدرس و آنچه باقی ماند به بنت باید داد خواه واحد باشد
یا متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث که چهار سهم است یا ابوبین می رسد لکل واحد منهم سدرس
و زوج را ربع که سه سهم میشود و باقی میماند پنج سهم اگر از بدترین میت می رسد و نقصان بر آنها افتاد زیرا که فریضه آنها ثلثان بود
که هشت سهم باشد و در صورت دوم فریضه از بیست و چهار میشود زوج را شش می رسد که سه سهم است و ثلث یا ابوبین که
بشت سهم باشد باقی میماند سیزده سهم اگر از بدترین میت می رسد که فریضه آنها ثلثان بود و آن شانزده سهم می شود و سدرس سوم
ابوبین را ثلث باید داد و بجزله دوازده سهم که چهار سهم است و زوج را ربع که سه سهم است و باقی که پنج سهم باشد بدختر می رسد
حال آنکه فریضه او نصف بود که شش می شود و علی هذا القیاس در سدرس چهارم خول که مذنب مخالفین است نزد امامیه
باطل است و آن عبارت است از زاده کردن حساب فریضه بنوعی که نقصان مقسوم شود در میان جمیع ورثه بمقدار
سهام آنها و دلایل بطلان آن در کتب مطبوعه مذکور است درین مقام گنجائش ذکر آنها نیست و همین حکم است اگر از بیست
دو برادر مادری و دو خواهر یا زاده از دو پدری و مادری یا پدری و تنایع زوج یا زوج یا یک برادر مادری و خواهر پدری و مادری
یا پدری و تنایع زوج یا تنایع پس درین مسائل میگیرند زوج یا زوج حصه اعلی را و داخل میشود نقصان و حصه یک خواهر یا خواهر
پدر و مادری یا پدری خاصه در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم میشود و برادران مادری را ثلث باید داد و زوج را هم فریضه
اعلی که نصف باشد بمیدیم مجموع ده سهم میشود و باقی دو سهم می ماند اگر از خواهران پدری و یا مادری یا پدری باید داد و او
بر آنها می افتد زیرا که فریضه آنها و ثلث بوده که هشت سهم باشد بجزله دوازده سهم مذکور و اگر درین صورت
بجای زوج زوج باشد آنهم حصه اعلی می برد که ربع است پنج سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدری باقی میماند

بجای هشت سهم در صورت سوم فریضه از شش سهم برے آید زوج حصه اعلیٰ برے بر که نصف باشد و برادر مادری ثلث
 ترکیب دیگر باقی یک سهم است بخواب برادر مادری یا پدری میراث و نقصان بر همان خواهد افتاد و در صورت مختلفه اگر فریضه
 منقسم شود بر جمیع ورثه بلا کسر محتاج عمل دیگر نمیشود و الا ضرب میکنیم عدد ورثه که بر آنها کسر افتد و اصل منقسمه و آنچه
 حاصل شود و مقسوم خواهد شد در میان جمیع ورثه صحیحاً مثال تقسیم بلا کسر ابون ذریع و پنج دختر است که از میت پاشند
 فریضه آنها دوازده است حصه زوج سه سهم که ربع مال است و فریضه ابون چهار سهم که ثلث ترکیبی شود و جمیع هفت سهم
 شد باقی میان پنج سهم که حصه پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم که کسر شود و قسمت صحیح بعمل بیاید آنست در همین صورت بجای پنج دختر
 سه دختر فرض کنیم و پنج سهم مقسوم نمیشود بر آنها صحیحاً پس ضرب میکنیم سه را که عدد بنات است در دوازده که اصل منقسمه است
 سی و شش حاصل میشود و مسئلہ از آن صحیح خواهد شد قسم سوم آنست که فریضه زیاده از سهام باشد و در صورت آنچه
 زیاده است رد میشود بر صاحبان سهام سوای زوج و زوجہ که با وجود وارث دیگر سوای امام علیہ السلام بر آنها رد نمی شود
 و اگر وارث سوای امام نباشد بر آنها نیز رد جائز است چنانچه فقہا گفته اند سوای مادر با وجود اخوة میت که آنها حاجب
 مادر میشوند از سوای فرض چنانچه سابق مذکور شد یا جمع شود صاحب و موجب میراث با کسی که صاحب یک سبب باشد
 پس صاحب سبب برادر میراث بر و فاضل فریضه از صاحب یک سبب مثالش ابون ذریع بنت است فریضه از شش
 سهم برے آید سه سهم که نصف ترکیبیست بدختر میدیم و دو سهم که دوسدس است بر پدر و مادر میت فاضل می آید یک سهم
 اگر میت را برادران نباشند فاضل مذکورہ پنج سهم میکنیم سه سهم بدختر میدیم و دو سهم با بون و اگر میت برادران هم داشته باشند
 برادر سوای فرض نیز رد میشود حاصل مذکور بر پدر و دو دختر میت را باقی یعنی سه سهم بدختر و یک سهم بدو دیگر پس کسر افتد و اگر
 قسمت صحیح مطلوب باشد خرج سهام را که در صورت عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چهار ضرب میکنیم در اصل
 فریضه که شش است سی خواهد شد و در صورت اول است چهار در صورت دوم از همان قسمت صحیح بعمل می آید شش سهم از نسبت
 و چهار سهم حصه پدر و میراث سه سهم حصه دختر و در صورت دوم و در مسئلہ اول پنج سهم پدر و پنج دیگر مادر است سهم حصه دختر و مانند
 احد ابون سبع دو دختر یا زیاده از دو فریضه احد ابون سدس است و دختران دو ثلث و قسمت از شش سهم میشود
 یک سهم حصه احد ابون است و چهار سهم حصه دو دختر یا زیاده از دو فاضل می آید یک آنرا اخماس است باید کرد میان
 احد ابون و دو دختر مثال پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضه که شش است سی میشود و شش از آن میراث سه سهم با پدر ابون است
 و چهار بدختران و مثل یک برادر مادری و یک خواهر پدری فریضه برادر مادری سدس است و فریضه خواهر پدری نصف است
 فریضه از شش برے آید سه سهم حصه خواهر پدری و یک سهم حصه برادر مادری باقی میماند دو سهم که آنرا ارباعاً و سہم کنیم

میشود و چهارم را شش توافق نصف است و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب یکیم در فرضیه اول که دو از ده است است
و چهار حاصل میشود و از آن قسمت صحیح برمی آید و هر که از فرضیه اول که سه سهم بود در دو ضرب نمود و آنچه حاصل شود حصه
او است چنانچه زوج را از فرضیه اول شش سهم بود و از ده میدیم و این از ده از ده چهار سهم و شش از شش بر می آید و سهم باقی و شش
بلا کسر شود و این ظاهر است صورت دوم نیست که در میان نصیب است و دوم از فرضیه اول فرضیه دوم تباین شد پس
ضرب یکیم فرضیه ثانی را در فرضیه اول و هر چه حاصل شود هر دو فرضیه صحیح از آن بر می آید و هر که با هم از و شش است اول
را هر چه سهم از فرضیه اول شده بود و آن را در فرضیه دوم ضرب کرد و آنچه حاصل شود میسیم متالش نیست که از نسبت کا ن زوج
و دو خواهر را در یک یک در بری بعد از آن هر دو زوج و و شش از ده ماند و پس یکیم فرضیه اول شش سهم و شش سهم و از آن قسمت
صحیح پنج سهم و شش از بر می آید پنج را شش تباین است پس پنج را و شش ضرب یکیم حاصل میشود و شش سهم صحیح بر می آید و هر چه باقی
میشود و بجا آن از دو سهم حصه و پس سهم یکیم از و شش سهم و یکیم در خواهر را در یک یک در بری میدهند و سهم که شش سهم است
بر خواهر را در می تنیم سهم هر دو برادر بر می آید اگرناجات که از دو فرضیه باشد نظر کنیم در نسبت پس که حصه و میان شش سهم
منقسم میشود و احتیاج بعمل نگیرد و اگرناکسر شود و آنچه در فرضیه ثانی فرضیه اول عمل کردی فرضیه ثالث هم فرضیه ثانی عمل که آن قسمت
صحیح بر آید و علی هذا القیاس سیت چهارم و نیم و زیاد از آن مقصود سوم در معرفت سهام و زنه است از ترکه مترجم گوید و این
مقصود بیان میشود و صاحب الفرائض بر آنکه بعضی صورت تقسیم از سهم میشود و هر چند ترکه یک سهم باشد پس معلوم میشود که هر وارث
از آن که چنانچه سهم میرسد و احتیاج میشود بعمل نگیرد و یا شش سهم یک سهم است که گوئیم بدانکه اگرناکسر شد و سهم از تقسیم میتوان کرد و نیم
مسئله از آن صحیح میشود و حتی بعمل نباشد و اگر برای توضیح عمل کنیم که در و شود قصوری نیست و اگر ترکه از سهم معدوم و یا خور و
یک یا از آن غنسی را چه و غیره بود که بهر چه پیوسته شود پس محتاج میشود بجانب عملی که بان معلوم میشود که بهر یک چند حصه آن
اصل ترکه میرسد و آنهم در میان این عمل چند طریق است قریب تر به فهم آنست که نسبت و نیم سهام هر وارث را
از فرضیه بسوی اصل فرضیه و یکیم از برای آن وارث از ترکه حصه که نسبت آن حصه با مجموع ترکه نسبت سهام آن وارث
اصل فرضیه باشد مثلاً اگر سهام او را اصل فرضیه نسب نصف باشد نصف ترکه با و میسیم و اگر ثلث باشد ثلث علی هذا القیاس
و این تمام است صحیح اصناف ترکه خواند زمین باشد یا غیر آن فرض کنیم که از نسبت چهل شش و دینار است متالش نیست
از نسبت با ن زوج و پدر و مادر فرضیه درین مسئله از شش سهم است زوج را سه سهم و این نصف فرضیه است با و میسیم
نصف ترکه که با و مادر را با عدم اخوة و ثلث که ثلث فرضیه است پس با و ثلث ترکه میسیم و پدر را یک سهم که سدس
ترکه است طریق دوم آنست که قسمت کنیم ترکه را بر فرضیه پس چیزی که خارج قسمت باشد یعنی حصه هر سهم می شود

ضرب کنیم در سهم هر کدام از ورثه و چیزی که حاصل شود بعد از ضرب همان حصه دست مثالش انیست که ترک زده و بینا نیست
 و ورثه زوج و ابویین اصل فریضه از شش سهم است قسمت کنیم ده را بر شش خارج قسمت کنیم دو و ثلث است پس اگر خواهی
 که حصه زوج از ترک زده مذکور معلوم کنی ضرب کنی خارج قسمت را که یکی دو و ثلث است از سهم او که سه باشد حاصل آن پنج میشود
 همچنین است حصه زوج از دو سهم ترک ضرب کنی خارج قسمت را که دو سهم مادر حاصل میشود سه و ثلث و آن حصه اوست از ده
 و ضرب کنی خارج قسمت را در یکی که حصه پدر است حاصل آن یکی دو و ثلث میشود و آن حصه پدر است و مجموع ده میشود و هر چه
 هرگاه باشد ترک صحیح و کسری را نماند پس بگیرد عددی را که از آن فریضه صحیح بر آید و بگیرد سهم هر داری را و ضرب کنی آن را
 در عدد ترک که چیزی که حاصل شود و آنرا قسمت کنی بر عدد دیگر از آن فریضه صحیح بر آید و باشد و خارج قسمت نصیب آن وارث
 خواهد بود و مثالش انیست که زنیست ورثه باشد زوج و پدر و مادر و دختر ترک میت ده و بینا در صورت عدد فریضه صحیح و ورثه
 سهم است سهم دختر پنج است آنرا ضرب کنیم در ده که عدد ترک است بجا شود و آنرا قسمت میکنیم بر دوازده که عدد اصل فریضه
 است خارج قسمت چهار صحیح و یک سدس است همان حصه دختر است از ده و بینا ترک ضرب کنیم سهم مادر و مادر را که چهار
 در ده میرسد چنانکه آنرا قسمت کنیم بر دوازده که فریضه است خارج قسمت که صحیح و یک ثلث میشود همان حصه ابویین است و
 ضرب کنیم سهم را که حصه زوج است در ده که ترک است حاصل میشود سی آنرا بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو و نصف است
 همان حصه دست طریق چهارم آنست که ترک که کسر باشد پس نظر کن که اگر از خمس آن کسر باین طریق که ضرب کنی خارج کسر
 را در ترک که اگر کسر نصف باشد در مخارج نصف کند و باشد و اگر ثلث باشد در مخارج ثلث که سه است و علی هذا القیاس تا عشر
 پس آنچه حاصل شود و آنرا همان کسر را حساب کنی عمل کنی که در آن آنچه در صحاح عمل کردی پس آنچه جمع شود برای آن ارث
 قسمت کنی آنرا بر آن مخارج کسر و آنچه خارج قسمت است حصه او باشد مثالش انیست که زنیست بماند زوج و پدر و
 مادر و دختر و ترک ده و نیم در سهم اصل فریضه از دوازده است ده و نیم ترک را ضرب کنیم در مخارج نصف کند و باشد حاصل میشود
 بیست و یک پنج که سهم دختر است آنرا ضرب کنیم در بیست و یک حاصل میشود یکصد و پنج آنرا قسمت کنیم بر دوازده که
 فریضه است خارج قسمت هشت و سه ربع است آنرا قسمت کنیم بر دو که مخارج کسر است چهار صحیح و ربع و ثلث حاصل آن یکدهان
 حصه دختر است و ضرب کنیم سهم ابویین را که چهار است در بیست و یک حاصل میشود و هشتاد و چهار و آنرا قسمت کنیم بر دوازده
 خارج قسمت هفت است آنرا قسمت کنیم بر دو حاصل میشود و شصت و سه آن را قسمت کنیم بر دوازده خارج قسمت پنج و ربع است آنرا
 که سه باشد در بیست و یک حاصل میشود و شصت و سه آن را قسمت کنیم بر دوازده خارج قسمت پنج و ربع است آنرا
 قسمت بر دو کنیم بر می آید دو و نصف و ثلث که حصه زوج است هرگاه جمع کنیم سهم مادر و کسور مجموع ده و نیم که اصل ترک است

میشود و اگر فرضیه را احدی از کسور تسع نباشد مثل نصف و ثلث و ربع و خمس و سبعت و ثمن تسع و شش از آن سهم
گویند و در صورت قسمت کن ترکیه را بر فرضیه و اگر قسمت ترکیه یک نمار فاضل آید از نسبت و بعد از فرضیه و احتیاج بسط
قرار یابست مثلاً است را چهار سیر و سه و ختر مانده اصل فرضیه آن یازده است هشت سهم چهار سیر و سه سهم بسط ختر و سه
که از او مانده و از ده دینار بر سیر را دو سهم از یازده سهم میدهم و هر ختر یک سهم و یک نمار فاضل آید از آن یازده سهم کنیم از آن
به هر یک از سیر را دو سهم میرسد و هر ختر یک سهم و اگر بعد از قسمت کمتر از دینار مانده مثل آن که عدد ترکیه از ده دینار و سه ربع
دینار باشد پس ربع دینار را بر قرار یابست کنیم نه و قیاط میشود زیرا که دینار بست قیاط است پانزده قیاط که برزده و قسمت کنیم چهار
قیاط فاضل آید به هر قیاط را بر جبات بسط کنیم و از ده جبهه شود برای آنکه قیاط سه جبهه است بعد از آن از ده و جبهه قسمت کنیم
به هر یک یک جبهه میرسد پس قیاط فاضل آید یکجمله آنرا بر پنج بسط کنیم چهار بر پنج میشود و چهار بر پنج چون قسمت نمیشود بر یازده از نسبت
با جبهه میسیم که مجموع چهار بر پنج را چهل و چهار جزو میشود و هر سهم یک نمار و یک قیاط و یک جبهه چهار جزو بر پنج میشود و طریق امتحان
صحت خطای حساب مذکور اینست که حصصی که از مجموع آن موافق مجموع سهام یا مجموع ترکیه است قسمت صورت
و الاخطای پس مثال خیر سهی از یازده سهم را یک نمار صحیح و یک قیاط و یک جبهه و چهار جزو یک بر پنج است که آنرا یازده
جزو کنیم میرسد پس مجموع حصص یازده دینار صحیح و یازده قیاط و ده و جبهه است که مجموع کسور سه ربع دینار است

کتاب القضا

این کتاب بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد و قضا در لغت بمعنی مختلف آمده از آنجمله تمام و حکم کردن است
قاضی را بهین معنی قاضی میگویند زیرا که تمام منازعات و حکم در میان متنازعان میکند و شرعاً عبارت است از ولایت
شرعی حکم برای کسی که او شایسته فتوی بحکمیات قواعد شرعی باشد بر اشخاص معین از او میان با ثبات حقوق آن و اخذ
آن حقوق جهت استحقاق قاضی ولایت است شرعاً بر هر که ولی نداشته باشد و بعضی مواضع با وجود ولی نیز وجود قضا
از تتمات نظام منی نوع انسان است و کلاماً در صفات قاضی است و ادباً و کیفیت حکم در میان مردمان احکام دعا و
نظر اول در صفات قاضی است شرط است در اقبال و کمال عقل ایمان و عدالت و حلال زادگی و علم به احکام
شرعی و مردود بودن و منعقد نمیشود قضا به فعل غیر بالغ و به قریب البلوغ و نه کافر زیرا که کافر را ابلت امانت نیست و همچنین
منعقد نمیشود قضای فاسق و داخل است در شرائط عدالت شرائط امانت و محافظت بر تقدیم واجبات و نیز منعقد نمیشود
قضای ولد الزنا که مستحق باشد حصول و از زنا چنانچه صحیح نیست پشیمانی او و شهادت او در اشیای جلیله و بعضی
فقهائاً مطلقاً او را مقبول الشهادت نمیدانند خواه در امور جلیله باشد یا در امور حقیره و همچنین منعقد نمیشود قضای کسی

که عالم و شاکسته فتوی نباشد یعنی مجتهد و جمیع احکام شرعی نبود و غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قاضیان شرع کما یشتم
در پشت و دو قسم در آتش جهنم قاضی حقیقی مردی است که بداند حق را و حکم کند بآن و دو قاضی که در آتش اند یک مردی است
که داند حق را و بآن حکم کند و بخلاف آن امر نماید و دوم مردی که علم ندانسته باشد و جاهل با احکام شرعی بود و صاحب لک
گفته که اثر این مرتبه اجتهاد در قاضی جمیع علیه امامیه است رضوان الله علیهم و کفایت نمیکند درین کار علم بفتوی های مجتهدین
یا فتوی مجتهدان در احکام شرعی نباشد و همچنین کفایت نمیکند تجزی در اجتهاد باین معنی که در بعضی مسائل رتبه اجتهاد داشته باشد
مترجم گوید شارح کتاب مدعی گفته که متحقق میشود رتبه اجتهاد پیش از شش مقدمه دانستن علم کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت
عرب و شرائط اوله از علم منطوق و اصول اربعه که آن کتابی است و اجماع و دلیل عقلی است و معتبر در اجتهاد از علم کلام و از
معارف خمس است بدلیل تفصیل و شرط نیست دانستن زیاده از آن مانند آنچه در کتب کلاسیه است از احوال و اعراض و
و مسائل حکمیه و اعتراضات و اوجوب شبهات که برای نصرت دین بکار آید هر چند دانستن آن واجب کفائی باشد از جهت
دیگر و از علم اصول فقه معتبر دانستن قواعدی است که دلائل احکام شرعی از آن شناخته شود از اصول و فروع و خصوصیات
و تقید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه مقاصد اصول شتم بر آن باشد و از علم نحو و صرف آنچه مختلف شود معنی باختلاف
آن تا حاصل شود بآن معرفت مراد شارح از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از علم لغت
آنچه بان حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کلام نابیان انحضرت بحفظ معانی لغات
و سبوح نمودن بکتابانی که مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
از شرائط اوله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقرانی و آنچه موقوف بر آن باشد از معانی مفرد و غیر مفرد و شرط
نیست که نهایت رسانیده باشد این علم را بلکه اقتضای ضروریات این علم کافی است و آنچه زیاده موقوف علیه اجتهاد
باشد سعی در تحصیل آن تصنیع عمر بود و معتبر از کتاب الله در اجتهاد و شناختن آیات احکام است و آن قریب به پانصد
آیه است یا حفظ آن آیات یا مقتضیات آن آیات را بداند تا رجوع کند بآن آیات هر گاه خواهد و بداند ناسخ و منسوخ
آیات کلام الله هر چند رجوع بکتاب مشتمل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیث است که مشتمل باشد بر احکام هر چند
مکتوب باشد و در کتابی که صحیح باشد و روایت از عدول بود بسندی که متصل باشد به غیر صلی الله علیه و آله و سلم
و ائمه معصومین علیهم السلام و بشناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر
و احاد و غیر آن و آنها امور اصطلاحی است که موقوف است بر سماع و مباحث علمی نیست و داخل است در اصول
فقه معرفت احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و خلاف آنقدری باید بداند که آنچه حکم کرده مخالف اجماع نیست

با وجود موافق از علمای متقدمین یا غلبه طعن بآنکه این مسئله در واقع متجدد است که علمای سابق در آن بحثی نکرده اند یا در آن
اجماعی یا خلافتی بوقوع آمده باشد لازم نیست که معرفت هر مسئله بمعنی غلبه یا شایسته باشد و اقسام دلالت عقل از
استصحاب و لزوم اصلیه و غیر اینها داخل اند در اصول اربعه مذکوره و همچنین شناخت اسباب استنباط مسائل مانند قبایل
و منصوص العله و مفهوم موافقه و اتحاد طرق که در بسیاری از مختصرات اصول مانند تهذیب علامه و مختصر الاصول این چهار
همین شده و باین بهمه می باید قوتی داشته باشد که آن استنباط فروع مسائل از اصول تواند نمود و همین شده است در باب
اجتهاد و الا تمحیص تعدیات و این از منتهی سهل است بکثره صفات علی و قوه و القوه محض فصل آبی است که یو تیر هامن ایشان و الله
ذو الفضل العظیم هرگاه متحقق شود عقلی باین صفات واجب است بر مردمان که مراعت کنند بسوی او و قبول کنند قول و راو الامر بکلام
نمایند زیرا که و منصوص است از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظر و الی رجل منکم قدم و ی حدیثنا و عرف حکما
قا جله و قاضیا فانی قد جعلته قاضیا فتحا کما و الیه و در بعضی اخبار آمده فترضا و به حکما فانی قد جعلته علیک حاکما فاذا حکم کلما
قام قبل منه فانما حکم الله استحق علینا رد و الیه علینا رد و علی الله و هو علی حد الشکر بالله عز و جل انشی کلام الشهد
ضی الله عنه فی شرع الله مع الله مشقیة و لا بد است که قاضی عالم باشد بجمیع امور که متولی حکم در آن شود و نیز می باید که خط حکم
داشته باشد پس اگر کسیان بر او غالب بود جائز نیست که او را قاضی کنند و آیا شرط است که عالم بکتابت هم باشد و خط و خط و
بود در آن تردد است نظر بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مختص بریاست کل ظالمی بوده با وجود آن در اول زمان است غالی ازین
صنعت بوده و اقربا شتر است زیرا که خط می شود حاکم بسوی آن صنعت سوای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که انصرت علم کلم
داشته و متعالی حافظا و بوده از حد و خطا و منعقد نمیشود قضا بر این ن هر چند تمام شرائط در آن متحقق باشد و در انعقاد
قضا بر این کور تردد است ظاهر آنست که منعقد نمیشود زیرا که قاضی محتاج است بسوی تمیز در میان خصمان جمعی را تمیز نیست
مگر در امور قلیله آیا شرط است آزاد بودن هم شیخ رحمه الله در مسبو و فرموده که بل ای اقربا نیست که شرط نباشد و اینجا چند مسئله
است اول شرط است در ثبوت ولایت قاضی زن امام اصلی اذن کسی که امام او را اجازت در تعیین قاضی داده باشد
و اگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود و اگر ارضی شوند خصمین بیکدیگر از مردمان رجوع کنند بنازع خود را با و
لازم می شود بر آنما قبول حکم آن مرد و ارضی شوند و شرط نیست که بعد از حکم آن مرد از ارضی شوند بیکه حکم و نافی است
در اینها خواهد ارضی شوند یا نشوند و لازم هم شرط است همان شرطی که در قاضی منصوب از جانب امام است و جمیع احکام میتواند
خصمان قاضی حکم مقرر کنند و در غیبت امام علیه السلام نافذ است قضای فقیه از فقهای اهل بیت پیغمبر علیه السلام که جامع الشرط
فتوی باشد زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی و کنید که من او را قاضی نماگر دانید پس این خصوصیت

خود تراغ کند بسوی او و اگر با وجود چنین نقیصی رجوع کند بسوی قاضیان جو خطا کرد و باشد مترجم گوید اشتراط
 نصب امام در تحقیق ولایت قاضی در زمان حضور امام علیه السلام است اما در ایام غیبت پس مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی
 است در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان تحاکم نزد او و ممنوع است مرافعه نزد حکام و قضات جو ایاد در صورت عدم امکان
 تراغ نزد او و جائز داشته اند تراغ بسوی حکام جو در قضات جو برای تحصیل حقوق استیفا حق مجوز نیست چنانچه صاحب
 مسالك تصریح بان نموده و گفته که نهی از تراغ بسوی قضات خود در صورت اختیار است عدم امکان تحصیل غرض از معاد
 اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن نمیشود جائز است و هم متولی مرضا شدن مستحب است بر
 کسیکه امین باشد و نفس خود در قیام بشرائط قضاء و بعضی وقایع واجب هم میشود قبول قضا و جواب کفالی باین معنی که
 هرگاه یکی از شائسته های این امر خطیر قبول کند و آنرا تکفل شود از دیگران ساقط میشود و هرگاه بداند امام بلده فالیت
 از قاضی لازم است او را که قاضی را بنجامت کند و اهل بلده اگر مخالفت کنند او را و اطاعت نکنند و رجوع نشوند پیش او
 گنهگار میشود و جلال میشود بانها مقابل برای طلب قبول قضای قاضی اگر یافته نشود کسیکه جمیع شرائط قضا باشد قبول
 کنند لایق کار را جبر نمیکند او را در قبول در صورتیکه دیگر به هم مثال موجود باشد اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب
 خلاف گفته که نمیرسد او را امتناع از قبول زیرا که ایضا الزام کند بر آن امام واجب میشود و ما یگویدیم که امام علیه السلام الزام بالایضا نمی
 نمیکند اما اگر سوائی و کسی است این کار نباشد امام که در شائسته این کار دیده و جائز نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد
 امام که و شائسته این کار است واجبست بشناساند خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر معروف است و نهی از منکر که بشرط
 قدرت و امکان واجبست و آیا جائز است که شخصی صالح قضای مالی بدهد که بواسطت آن متولی قضا شود بعضی فقها
 گفته اند که جائز نیست زیرا که حکم رشوت دارد و حرام است مترجم گوید که هرگاه نصب قاضی از جانب امام اصل میشود یا
 نائب و پس فرض باینکه عوض منصب قضا فرض نیست محال ما از جانب حکام جو صاحب مسالك گفته که اگر در زمان
 غیبت امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد تواند از قبیل جائز متکفل رفع ظلم و تعدی اجرای
 احکام الهی نمود واجب است بر او با وجود قدرت بذل مال برای تولیت قضا و او ثواب خواهد بود و جایز است
 مال خود را ظالم است اما بذل برای عزل قاضی ظالم که متصف به صفات قاضی نباشد مستحب است تا خلایق مستحق شوند
 از ظلم او سویم هرگاه یافته شوند و کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شائستگی قضا داشته باشد پس اگر بر
 وجه فضل بگذارد و این کار را جائز است بی شبهه و آیا جائز است که بر غیر فضل بگذارد با وجود فضل مرین و در جهت وجه
 نیست که جائز است هرگاه مفضول هم جامع شرائط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت را ندارد که میکنند تعیین آن مفضول

قضا حرام هرگاه اجازت بدیام او را تعیین نائب از جانب خود جائز نیست که نائب مقرر کند برای انفاذ احکام و اگر منع کند
 او را نام جائز نیست که کار بدی نائب خود بگذارد و اگر تولیت قضا با ولایت از حق عدم اذن نائب باشد درین صورت
 اگر علامتی باشد اجازت برای مقرر نمودن نائب مانند توسعه بلاد که یک نفر از عهده نتواند برگیرد جائز نیست که نائب
 مقرر کند والا جائز نیست زیرا که قضا موقوفست بر اذن امام یا نائب و چنانکه مذکور شد هیچ هرگاه متولی قضا شود کسیکه
 بخصوصیت بر او واجب نباشد تکفل قضایس را باشد و اناکی که فاکند بضروریات و پسین ترست که طلب معیشت از
 بیت المال نکند و اگر طلب کند هم جائز نیست زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است و اگر تعیین باشد بر خدی قضا و واجب باشد
 برای اوقیل تکفل این کار و استطاعتی نداشته باشد جائز نیست که روزی خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر استطیع باشد
 بعضی فقها گفته اند که جائز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که دای فرضی میکند که حق تعالی بر او واجب
 نموده و بر دای فرض خود اجرت نمیگیرد اما اگر اجرت بگیرد از تعیین در آن خلاف است فلوجه تفصیل است یعنی در خصوص
 بعینه بر او واجب نشده باشد تکفل این کار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده بگیرد و ادلی عدم جواز است و اگر بعینه
 بر او واجب شود یا مضطر نباشد جائز نیست اجرت بگیرد اما شاید پس جائز نیست او را که اجرت اقامت شهادت بگیرد
 زیرا که واجب است بر او اقامت شهادت بر تقدیر امکان جائز نیست مؤذن را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب قاضی را
 و زبان و انرا که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب فتر او حاکم بیت المال را که بیت المال حواله و دست که حفظ
 و ضبط آن نماید و بامرام میدهد به کسیکه باید از بیت المال حجه گذران خود بگیرد زیرا که بمصارف آنها از مصالح مسلمین
 است و همچنین کسیکه کیان و زن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند ششم ثابت میشود حکومت
 قاضی و ولایت او در انفاذ احکام شرعیه بشیاع شنیدن از امام و شهادت عادلین و همچنین ثابت میشود بشیاع نسب
 مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف کسی باشد و کیفیت ملک آن معلوم نباشد و موت و نکاح و وقف و
 عتق زیرا که اقامت بعینه در این امور و امثال آن خالی از تعدیر یا تغییر نیست پس اکتفا نمود و اند به شهرت و استماع
 معتمد اسباب ملک متعدد است و اطلاع بر آنها مستلزم در دو مشاهد است نیز غالباً متعذر می باشد و همچنین
 نکاح و وقف و عتق که در وقتی که واقع شده باشد و مشهود آن مرده باشد و اگر تسامع و شهادت در امثال این امور معتبر نباشد
 حرج لازم می آید اگر ثبات ولایت قاضی یا شهادت او نباشد بسبب بعد مسافت از مکان سکونت امام یا نائب امام که او را قاضی و
 یا اسباب دیگر در خصوصیت شایع سازد امام یا نائب امام و شاید عاقل بر آنکه و را قاضی کرده ولایت آن بلده با و تفویض
 نموده و آن بلده را بهر اهله و یکنند که در آنجا شهادت بدهند تا معلوم کنند مردم ولایت او را و واجب نیست اهل شهر قبول انفاذ قاضی

با عدم بنیه هر چند علامات شاهد صدق دعوی او باشند مادام که یقین یقین حاصل نبود متحرک گویم بعضی فقهاء ثبوت ولایت قاضی را موقوف بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که پسند و قرآن هر دو ثابت میشود و در صورت اینی آنکه ایستام مطلقه جاز است که دو قاضی منسوب شوند در یک شهر که هر کدام را بهیچ وجه معینه نشود و قضایانند اینکه در یک نصف باید یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یک ماه یکی باشد و ماه دوم دیگری یا حکومت مسلمین یکی مفوض نشود و اجرای حدود شرعی بر دوم و آیا جاز است که هر دو در قضا شریک باشند در یک جهت بعضی فقهاء منع کرده اند زیرا که ماده نزاع زیاد میشود در میان مخالفین بسبب امکان اختلاف در احکام اجتہادیه و اختیار هر کدام یکی از آن دو را ترک جمیع جماعت دوم در وجه نیست که جاز است زیرا که قضا بنا بر سبب از جانب امام و تابع اختیار امام است بقضای مصلحت هشتم هرگاه حادث شود قاضی را امری که مانع شایستگی قضا باشد اندک آنکه مجنون یا غمی علیه یا فاسق شود معزول میشود و غیره امام بر آن مطلق نشود و در آن حالت اگر حکمی کند نافذ نمی شود حکم او آیا جاز است که امام یا نائب امام در ابی غدر نشین کند و چه آنست که جاز نیست زیرا که ولایت او قرار گرفته شرعاً پس آن ولایت بر طرف نمیشود و بی سبب اما اگر امام یا نائب امام صلاح در عزل او انداختی از جهت مصلح مسلمانان یا از جهت بر رسیدن دیگری که لائق تر و کامل تر باشد این کار درین صورت جایز است که عزل کند او را برای رعایت مصلحت متحرک گویم و موافق قواعد علمای امامیه بگویند با حیات فائده ندارد زیرا که امام نمی کند کار که شرع و موافق صلاح باشد تعلیق اجرای افعال امام بر مقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که در هر صورت در امام مکرر و اندک نهیب یا تنه هرگاه بمیرد امام شیخ رحمه الله گفته که مقتضای مذہب ما معزول می شود و قاضیان از همه و کتاب مبسوط گفته که معزول نمیشود زیرا که ولایت آنها نایت شد شرعاً پس وفات امام آن ولایت بر طرف نمی شود و قول اول شایسته زیرا که ولایت آنها فرع ولایت امام بود و اذ انزال الاصل بطل النوع متحرک گویم بر تقدیر یکی بموت امام جمیع قاضیان معزول شوند پس باید در زمان غیبت امام تحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط از آنکه قضای او حکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است و جواب آنست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعیین قضات از حدیث مستفاد گردیده مخصوص شخصی و تولیت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست که بر طرف شود بموت اصل و علمای امامیه متفق اند بر آنکه مستمر است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام اذن باشد بکترین نائب از طرف خود مکرر و باشد بموت او نائب او معزول نمیشود زیرا که نیایت او باذن امام بوده پس نائب او حکم نائب امام دارد و معزول نمی شود بموت واسطه و قول مجزولی او شبهه است شیخ علی رحمه الله فرموده مگر آنکه او را امام احانت داده باشد که نائب از طرف امام مقرر کند تا از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد و هم هرگاه بمصلحت اقتضا کند

تفویض قضایا بشکلی شرط قضا بکنه قاصر در عدم اعدالت باشد متعارف میشود و حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در نظر امام علیه السلام چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شیخ قاضی را فرموده اند بکنه او تصف بعدالت نبود و بعضی قضا منع کرده اند از آن و گفته اند که آنحضرت تفویض قضا با او فرموده بودند بکنه او چه در هم شریک بودند در آنچه جاری کند از حکام شرعی پس در حقیقت حاکی آنحضرت بوده در واقعات نه قاضی غیر مرضی تسبیح گوید صاحب مسلک گفته که از شیخ مخالفت با آن حضرت در احکام ظاهر شده که منافی عدالت و جواز تفویض قضا بغیر جامع شرائط افضل آنحضرت وقتی ثابت شود که افضل با اختیار باشد و قرآن شاهد است بکنه حکم انتظار او را قاضی کرده بودند که از جانب خلفای سابق قضا یا مفوض شده بود پس عدل و حبیب سازغات و معاملات میشد و در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر حکم خط اربع آمده پس آن دلیل جواز مطلقا نباشد یا نه و هم هر کس که مقبول الشهادت نباشد در حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود و در حق آن شخص دیگر نافذ حکم و در بعضی موارد حکم عید بر ضرر مدعی و حکم خصم بر ضرر خصم و دیگر وجایب است حکم بر پدر بر ضرر پسر و بر نفع او حکم بر او بر نفع پدر و بر ضرر او چنانچه شهادت هر کدام از پدر و برادر در حق آنها جائز و مقبول است تسبیح گوید حکم هم شهادت مع شیخی زاد کند انفوذ حکم شرط است در آنچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس کسیکه شهادت او بر ضرر نفس دیگر مسووع نباشد حکم او هم بر ضرر آن دیگر نافذ نمیشود مانند شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر و لیکن در نفع قبول نمیشود و در صورتیکه خصومت سانی عدالت نباشد و هر که شهادت او قبول نشود مطلقا حکم او هم نافذ است مانند شهادت بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد یا در ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر بر آنهم مقبول مصنف رحمه الله جاری نمیشود نظریا بکنه شهادت پسر بر ضرر پدر و مقبول نیست علی ما هو المشهور بین الفقهاء و احوط آنست که شهادت پسر بر ضرر پدر بر نفع او و قبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ باشد کذا فی السالک نظر دوم در آداب قاضی است و آن دو قسم است آداب مستحب و آداب کراهیه اما آداب مستحب آنست که طلب کند قاضی بعد وصول ببلد قضا از اهل آن ببلد متدبر که اگر او سوال کند از آنچه محتاج میشود و معرفت آن در اجرای امور آن ببلد متشخص علماء عدل و ثقات آن ببلد و غیر آنها تا بصیرت حاصل کند در امور قضا و امضای حکم و استحقاق هر یک در تعظیم و توقیر مناسب بحال آنها از ابتدای ورود بآن شهر و ساکن شود در وسط شهر تا رسیدن سکنه آن شهر و جمیع ساکنان مساوی باشد و سنادی بگرداند در شهر که اعلام کند بوصول قاضی اگر شریع باشد که خبر رسیدن او در آن شهر محتاج بناوی بود و بنشیند برای قضا و حکم در اسکانی ظاهر مانند اماکن وسیع که در میان سواد شهری باشد تا آسان شود در آن اماکن رسیدن نزد قاضی و ابتدا کند گرفتن آنچه در دست قاضی معزول باشد مانند اسناد مردم و امانتهای آنها زیرا که ولایت قاضی اول شد بولایت او و اگر امضای احکام در مسجد کند نظر بر مجرب و جواز هر چند مکرر باشد پس ابتدا کند در وقت آمدن

بمسجد بگذارند و در وقت نماز محبت مسجد و نشین پشت قبله تاریخی تحت این بطرف قبله باشد و بعضی گفته اند که رو به قبله بنشینند و سر که
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده خیر المجالس استقبل بالقبلة یعنی بهترین مجلس مجلسی است که آن استقبال قبله شود
 قول اول ظاهر است و بعد از آن سوال کند از حال زندانیان و بنویسد نامه های آنها را و ندانند و در شهر تاهیران حاضر شوند و
 حضور آنها وقتی تعیین کند و هرگاه جمع شوند مدعیان نام هر یک بر او سوال کند از موجب حبس او و آنچه مجوس بگوید از بشنود
 بعضی اویس اگر ثابت شود برای حبس او باعث شرعی یا غیره پسند او را به مجس و الا ستادی گردانند و شهر که بشنود از حال مجوس را
 بسنند آن بدهد تا اگر ظاهر شود برای او خصمی را کند او را همچنین اگر حاضر کند مجوسی را و بگوید که مدعی ظالم باید که منادی بگوید
 و شهر اگر ظاهر نشود مدعی را کند او را بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص میشود و بعد از آن استفسار کند از احوال اوصیا
 ایتام و عمل میکنند بانها آنچه واجب باشد باید مانند استرداد اموال ایتام در وقت ظهور ضیق و صی و امضای وصایات او
 اگر ائمه باشد با تقاطع ولایت از جهت بلوغ یتیم یا طور خیانت و صی یا ضم کند و صی دیگر باید او را بر تنهایی عاجز باشد از تقسیم امور
 و صیانت و بعد از آن نظر کند در امای قاضی معزول که حافظ اموال ایتام باشند و حافظ باموال مردان غیر ایتام قابل
 امانات و اموال جماعتی که ممنوع التصرف باشد در مال خود مانند سیفیان و مجانبین و غسان پس معزول میکنند خانیان را و
 مساوت می کنند ضغای مستخفان را با انصام شریک و دیگر یا بدل آنها و دیگری مقرر کنند قسمی که صلاح و اندیشه از آن نظر می کنند
 ختوال یعنی حیوانات گم شده از مردمان دیشای بداشته شده که فاده باشند آن لغو طوات است که مذکور شد سیف و شمشیر
 که یتیم تلف آنها باشد و آنچه نفقه او را بر قریبتش شده و تسلیم کند چیزی را که نقطه تا یک سال قریبت آن نموده و مالکش پیدا نشده
 بمقتضی اگر او خواهر تنگ کند آن را یا در بیت المال گذارد و ملحقه به متوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفروشد یا مخلوط کند در بیت المال
 و اگر مالک بهم برسد از بیت المال قیمت آنرا بدهد علی بنی المساک و اگر چیزی از این آشیا در دست امنای حاکم سابق باشد
 و نگاهدار و سواى آنچه خوف یتیم تلف آن باشد مانند جواهر و طلا و نفقه تا به رسیدن مالکان که بعد از آن بانها بسیار و طریقی که گذشت
 و کتاب اللقطه حاضر کند از اهل علم معنی مجتهدین در احکام شرعی کسی را که شاخ حکم او باشد تا اگر خطا کند خبردار کند او را و باید که
 هر مجتهدی مصیب است نزد او و من کند بانها و آنچه بهم باشد از مسائل نظریه یا فتوی مقرر شود مترجم گوید علیا تجویر ثنائی
 نقل در مسائل شرعی نه نموده اند بلکه شرط اجتهاد کرده اند باجماع پس مراد از احضار علماء مجلس حکم و مشاوره بانها در مسائل
 سببه تقلید آنها در احکام نیست بلکه در حکام حضور خصمان و سماع مناقشات و جواب و سوال تمایز بین منصفه حشمت خاطر
 رتبه قدح است و بعضی احکام غریبه و مشتعل بر وقت و صعوبت ادراک می باشد و امکان غفلت و ساهمه در لاطحه دلائل
 مسائل خلافیه ظاهر اند احکام با حضار بعضی علماء و متصف بصفات اجتهاد و ادب قضا نموده اند تا اگر غفلتی رود و

ادر خبردار کنند مطابق اجتهاد خود حکم کنند فتویٰ مقرون شود و اجتهاد در سائل غیر جماعیه و غیر منصوصه نص واضح می باشد
 در احکام منصوصه و جماعیه محتاج اجتهاد نیست و مقتضای آنکه کریمه و شاد و ریم فی الامور غیر خدا صله الله علیه و آله و سلم نیز با
 عدم احتیاج بمشور و جهت تعلیم است مامور بمشورت بودند انتہی و اگر خطا کند قاضی در حکم و گفت کند مالی یا نفسی را ضامن
 آن نیست بلکه تدارک آن از بیت المال مسلمانان کند و هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین در آداب شرع بشناساند و از خطای
 او بلا محنت و اگر باز عود کند بخطا جزو قبیح نماید و اگر مرتبه دیگر هم عود کند بر اقدام بخلاف آداب شرعی تفریر کند و در اجتناب
 حاکم تا الزام طریق شرع کند و زیاده بر آن تادیب نکند و آداب مکرر است اینست که قاضی در بابی مقرر کند در هیچ مقام قضائاً
 مردم را مانع دخول نزاد و شود و مسجد را مجلس قضا کند و اماند کرده نیست اگر اتفاقاً در مسجد بنشیند جهت قضا بطریق مذرت
 و بعضی نهنگ گفته اند که مطلقاً مکروه نیست زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام حکم می فرمودند و در جامع کوفه و امضای احکام کند
 در حالت غضب و هر صفی که اند غضب باشد در شغل نفس مانند گرسنگی و تشنگی و غم و شادی و درود و مدائنه بول و غایت و غلبه
 پیکی و اگر حکم کند درین حالت پس اگر حکم بحق ننود نافذ میشود و الا فلا و نیز مکروه است که قاضی بنفسی برای خود فتویٰ
 خرید و فروخت شود و جهت دعوی بر دیگر خود بر آید نزد قاضی دیگر و چنین آبرو کند بر متخاصمین با هر یکی از آنها که مانع
 شود از تکلیف محبت و جواب و سوال بلا خطه ناخوشی او و همچنین مکروه است ملائمت افتد که موجب جدورت خصمان شود و نیز
 مکروه است که مقدم کند معنی ترجیح و بر شهادت قوی را بر شهادت غیر آنها و بعضی گفته اند که حرام است زیرا که شود عدول
 مساوی اند و قبول شهادت زیر آنکه در ترجیح بعضی بر بعضی و اختصار در قبول شهادت بعضی عدول و در بعضی گفت و محنت بر
 خلاف میشود و باید که بان جامع را جهت شهادت اختیار کند و معاملات خود را مطلق نکند از نزد حضور آنها و درین مقام چند
 مسئله است اول امام اصل حکم میکند و در حقوق الله حقوق الناس و غیر آن حضرت بعلم خود حکم می کند در حقوق
 الناس و در حقوق الله هم علی صح القلین و جائز است حکم حاکم بعلم خود و در آن حضور شاهری در کار نیست که در وقت حکم
 در آن مجلس باشد و هم هرگاه اقامت بیند کند مدعی و قاضی حاکم بدالت بیند نباشد و در خواست کند مدعی که مدعا علیه را
 حبس کند که منکر است تا ثابت کند عدالت شود و رای بیند دیگر شیخ رحمه الله فرمود که درین صورت جائز است حبس او
 زیرا که اقامت بیند متحقق نشده از جانب مدعی و آنچه باقی ماند بر حاکم شناختن عدالت شود است و اصل عدالت است
 تا و قیقه خلاف آن ظاهر شود و دوران اشکالیست زیرا که ثابت نشد بان بیند حقی که موجب عقوبت حبس باشد سوم
 اگر حکم کند حاکم اول بر کسی با دای مالی و امر کند بحبس او تا ادای آن مال و بعد از آن حاکم دیگر منصوب شود لازم نیست که
 آن حکم اول باشد بلکه تحقیق و تفحص کند اگر حکم آن موافق حق داند نافذ نماید و الا باطل کند خواه سند حکم حاکم اول قطعی

باشد یا اجتماع و همچنین بر حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم با خطای آن در آن حکم باید باطل کند
 اگر او به تجدید حکم کند یا آنچه حق دانسته و همچنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد از آن ظاهر شود و نیز او که خطا کرده باید که باطل کند حکم
 اول را و جاری کند حکم دیگر که آن را حق دانسته پس هر دو لازم نیست بر قاضی دوم بیروی حکم قاضی سابق و لیکن اگر او را
 محکوم علیه که حاکم اول ظلم را بر او حکم کرده لازم است دوم را که تحقیق آن کند و عرض در آن نماید همچنین اگر ثابت شود نزد او چیزی
 الباطل حکم او کند بر همه بندگان حکم را خواه از حقوق آنها باشد یا از حقوق الناس پس هم اگر دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر ضرر
 و ضمان او نموده بقبول شهادت و دفاعت واجب است که قاضی اول حاضر کند برای جواب مدعی هر چند مدعی اتاعت بینه نگردد و یا
 بر فسق آنها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بعد قاضی دوم الزام میکنند بر او که غرامت بکشد و اگر نگوید که حکم بشهادت
 عدلین که در پیشگاه رفته که تکلیف بینه میکنند و از او میگویند که اعتراف کرده است بقل مال از مدعی و دعوی میکند که ضمان آن است
 پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که ظاهراً احتیاط حکام است در احکام پس قول قول او باشد یا قسم
 چه مدعی خبر است که ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهر می باشد ششم هرگاه حاکم عالم بنیان متحاصین یا بنیان شاهان باشد
 و محتاج شود به ترجمه قبول نمیکند ترجمه یک نفر را بلکه دو شاه عادل باید مترجم باشند زیرا که متفق علیه نزد فقهاء است که شهادت
 دو عادل معتبر است و این هم از افراد شهادت است و عالم میگوید که ترجمه یکم اخبار و اردو باشد و نیست و عمل با آنچه متفق علیه
 باشد احتیاط است و بهتر هرگاه با خود بگیرد قاضی نویسنده را برای نوشتن استاد شرعی و جواب سوال متحاصین و لایق
 احکام و بینه واجب است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان و عادل و شایسته بطریق کتاب باشد تا این باشد و غیر او
 و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود مترجم گوید قاضی را احتیاج به تشریح بعضی خطوط میشود و بسبب
 اشتغال حکم بین الناس قادر بر آن بنفس خود نمی تواند شد پس ضرور است او را نویسنده مخصوص و در بلاد عظیمه که یک محرم هم کتاب
 نمیکند و محتاج به تعدد میشود و مشهور است که پیچیده اصله المد علیه و آله و سلم هم کاتب داشتند و خلفاء نیز کاتب بودند
 هشتم اگر حاکم عارف بعد از شهادت بدین باشد قبول نمیکند شهادت آنهارا و اگر عالم به فسق آنها داشته باشد قبول نمیکند
 و اگر هیچکدام نداند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف با سلام آنها باشد و غیر عارف بعد از الت شان توقف میکند
 تا هنگام تحقق عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتاب خلاف گفته که حکمی کند شهادت بمحول احوال یعنی به مجرد علم با سلام
 و درین باب روایتی شاذه وارد شده و اگر حکم کند نظر بظاهر حال شاهین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها
 در هنگام حکم برهم میزند حکم خود را و جائز نیست اعتماد کردن در قبول شهادت بر نحوئی ظاهری شاهین و متعجب است
 که تحقیق حال آنها در پرده کند و بدین حضور آنها نیز که اگر در حضور آنها تکیه کند احتمال هست که صیای شهادت آن

فکر قبلی نشان نکرده باشند و اگر ثابت نگردد که شود از اتهام دور تر خواهد بود و فقها گفته اند که قاضی شاکست که جمعی از
 مرکبانی داشته باشند که میان خلایق مشهور نباشند باین کار و مخفی از احوال شاهان تحقیق نموده با و اطلاع می دادند باشند
 و می باید که آنها نیز مانند شاهدان عدول باشند تا و شوق بر اخبار آنها باشد و ثابت میشود عدالت بشهادت شاهان
 خواه مجمل بشهادت به چند بر عدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد محترماست از جمیع اسباب فسق یا مقصلا بتعدا و
 آن اسباب لیکن باید بر کسی معرفت احوال باطنی او داشته باشد از گذشته زیرا که عدالت عبارت است از آنکه اجتناب از جمیع
 گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره و علم بلکه موقوف است بر قدم نماطیت و ثابت نمیشود حرج مگر آنکه بیان سبب آن کند
 که کدام فسق از او مشاهده نموده تا از عدالت برآمده و بعضی فقها گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و احتیاج نیست در
 ظهور عدم عدالت بسوی قدم معرفت بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافیست و اگر اختلاف کنند شاهان در تعین
 و جرح کسی مقدم میکند و شهادت جرح را زیرا که این شهادت است بر حال مخفی او و ممکن است که بران مطلع نشده باشد
 شاهان تعین از شهادت بعد از عدالت او و اندیش در این صورت بکنند هیچ یکی از دو شهادت نشده و اگر تعارض کنند
 و در بین در جرح و تعین باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز صبح تا شام با و رفیق بودیم فلان کار حرام از او مشاهده
 نمودیم و دوم گوید که در همان ماه با و بودیم تمام روز صحرای کبیره را و ندیدیم شیخ در خلاف گفته که حاکم تو مخفی می کند و اگر
 بگوئیم عمل بجرح می کند بهتر خواهد بود و پنجم بانی نیست بتفویض شاهان یعنی حاکم جدا جدا از آنها طلب شهادت کند و تفتیش و
 تحقیق و استفسار جزئیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که درین ضمن صدق و کذب آنها بهتر متوجه معلوم شود
 مستحب است تفویض شود اگر در شاهان قولی نباشد نزد حاکم باین معنی که و شوق تام بر آنها نداشته باشد و هم شهادت
 بر چند شاهدین بعد از عدالت مسلمان بدون مشاهده فعلی که منافی عدالت از او یا مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعیکه قادر
 علم نفس او کند و اعتماد نکند بر شنیدن از یکی یا دو نفر زیرا که علم یقینی با خبر این عدد حاصل نمیشود و اگر ثابت شود عدالت
 شاه بدی حکم کند با استمرار عدالت او مستحبا یا تا وقتی که منافی آن از او صدور یابد و بعضی فقها گفته اند که انقضای زمان بگذرد که
 ممکن باشد نیمه حال شاه در آن زمان تجدید لفحص حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد بلکه موقوف بر دریافت
 حاکم است یا نه و پنجم مستحب است که حاکم هیچ کس را قضا یا بی هر بنفقه و احکام و وثیقه ها و سجلات مردم را که نزد او بگذرانند
 و بنویسند بران تاریخها پس هرگاه جمع شود نزد او یا غذای یکماه بنویسد بر آنکه کاغذهای فلان ماه است و بعد از آنکه یکساله
 جمع شود بنویسد بران که قضایای فلان سال است مترجم گوید سبب استصحاب این امور سهولت اطلاع ابر حاکم
 گذشته عند حاجت است و بعد از احکام دیگر آنرا آگاهی حاصل کنند از دفتر قضا چنانچه کاغذ هفته مستحب است

جمیع قضایا و احکام هر روز و هر یک از تقریر نقد و کثرت احکام و بنویسند بر آنها هر آخر روز که احکام فلان روز از فلان ماه است
 و مراد بوثیقه یا اسناد نیست که میگوید از مردم نزد قاضی یا عیال و آنکه در دیوان قضایا محظوظات آنها بهتر میتوان شد و برین
 هم بنویسند که محضر فلان و وثیقه فلان است تا آسان شود بر آوردن آنها عند المطلب و و از دهم هرگاه واجب شود بر
 حاکم نوشتن محضری پس اگر بدهند او را چیزی از بیت المال که صرف تحریر میکند باید باشد واجب است بر او نویساندن آن
 و همچنین اگر صاحب غرض از مال خود بدهد واجب نیست بر حاکم که کاغذ از خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که جواب
 نیست بر قاضی که بنویسد در کاغذ خود و بر کتب خود بنهد و حج مردم را و دیگر احکام و قضایا را بلکه واجب بر حاکم کردن است
 بمقتضای آن و سزاوارست امام را و به خرج آن از بیت المال بدهد زیرا که این هم مصالح مسلمانانست پس اگر امام باشد
 و بدهد آنرا از بیت المال یا مکتسبات مال خود بدهد یا واجب است بر حاکم که بنویسد در آن و قول است از شهرت که واجب
 است و بعضی گفته اند که مستحب است و هرگاه بنویسد خواه بطریق وجوب یا استحباب باید که دو نسخه بنویسد یکی برست نقس بدهد
 و دوم او در دفتر مضامین بدارد اگر یکی تلف شود و دوم بحال باشد و همین باشد از تحریف و احوال چیزی دیگر در آن و اخراج چیزی
 از آن سیر و هم مکرر است که حاکم تبعث انما در کتابان را در تقریر شهادت هرگاه آنها اهل بعیت و صاحب شان
 باشند مانند اینکه تقریر کند در میان آنها زیرا که آن موجب تفحص و باعث تخمین آنها می شود و مستحب است این امور در حق
 شهادت ضعیفا البصیرت و مشکوک الحال چهارم دهم جائز نیست حاکم را که تعلق کند شاهد را یعنی در هنگام تلفظ شاهد شهادت
 و در شناسای ادای شهادت کلامی با و بگوید که باعث ترغیب یا تهییب و تحویف او در این کار شود یا بعد از ادای شهادت
 چنین کلامی با و ایفا کند بلکه واگذار و اوقاتی که تمام کند کلام خود را و اگر شاهد متردن شود در ادای شهادت و توقف
 کند جائز نیست حاکم را که او را ترغیب درین کار کند یا تحویف در اقامت نماید و همچنین جائز نیست او را که موقوف کند
 خواهش مقروض را از اقرار اگر اقرار خواهش اقرار حق باشد زیرا که آن ظلم است و در حق مدعی او و جائز است چنین اقرار
 در حقوق الهی که اقامت حدود شرعی باشد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با غر فرموده در وقتی که او اقرار بر ناکرد
 شاید بوسیده او را و شاید ملاست غودی و این کلام تقریر است برای اختیار است و پانزدهم مکرر است که حاکم قضایا
 کند یک خصم را بدون دهم دیگر شانزدهم رشوت مطلقا حرام است بر حاکم که بگیرد و انما خواه مرعوم بحق باشد و یا مرعوم
 نباح و گناهکار شود و یکم که بدد رشوت به حاکم اگر بدد رشوت در دفع جت اخذ ناحق بدد و برای تحصیل حق خود بدد
 گناهکار نمیشود در صورتی که بدون آن بحق نرسد واجب است بر مرتشی که استرداد رشوت کند بهر که از او گرفته و اگر
 تلف شود پیش از آنکه بصاحبش برسد مرتشی ضامن تاوان است مترجم گوید صاحب مسالک گفته که پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده لعن اللہ الراشی والمترقی فی الحکم واز حضرت صادق علیہ السلام مرویست کہ آن حضرت
فرموده وند الراشی فی الحکم کفر یا اللہ اما ہدیہ پس بہتر آنست کہ آنرا ہم قبول نکنند و سد باب آن نماید برای دفع تهمت و شک
دل خصم و دیگر اگر بدون خصوصیت پس اگر معبودہ نباشد کہ پیش از حکومت ہدیہ ہمت او میفرستاد در حکومت گرفتار
ہدیہ او حرام است و اگر از دوستان و اقربای او باشد و او را متنازعیتی با کسی در پیش بود در آن صورت نیز گرفتن آن ہدیہ
حرام است و اگر متنازعیتی و خصوصیتی نداشته باشد حلال است مع الکراہت و ہم چنین حرام است اگر زیادہ از معتاد قبل کثرت
بفرستد باعتبار مقدار یا باعتبار صفت و در صورتی کہ جائز باشد گرفتن ہدیہ پس بہتر نیست کہ آنرا در بیت المال بگذارد
و فرق در میان رشوت و ہدیہ بعضی باین طریق کرده اند کہ رشوت دہ برابر حکم بغیر حق یا امتناع از حکم بحق می باشد و ہدیہ
مطلق عطیہ است و اظہر در فرق میان رشوت و ہدیہ نیست کہ دفع مال بجا کم و مانند حاکم از مال اگر از برای غرض تردد و نزد
انہا ہمت از قبیل تحصیل علم و مانند آن باشد ہدیہ است و اگر برای غرض حکم و عمل بود آنرا رشوت خوانند و بعضی فقہاء
اختہ جوالہ را از محتامین یا یکی از آنہا جایز و شہ اند لیکن فرق در میان رشوت ہمچو رشوت و جوالہ ظاہر نیست و گفته اند کہ
فرق آنست کہ در رشوت بذل کنندہ معین می باشد خواه بحق بود یا مبطل و مدعی باشد یا مدعی علیہ و در جوالہ باذل معین نیست
مثلاً حاکم بگوید کہ برای انفصال این قضیہ محکوم کہ یا محکوم علیہ یا ہر دو این مبطل ہن ہر دو در این صورت باذل معین نیست کہ اگر
یک ازین دو نخواہد بود و احوط آنست از جوالہ نیز اجتناب کنند مہفد ہمہ گاہ التماس کنند مدعی کہ اجزاء مدعی علیہ نماید و ہر
مجباس قضا پس اگر مدعا علیہ در جہان بلکہ بود حاضر می سازد و او را خواہ مدعی تحریر دعوی کند یا نکند اما اگر قاضی باشد از جوالہ
طلب نمیکند و او را تحریر نہ کنند مدعی دعوی خود را و معلوم کنند کہ دعوی مسموع است یا نہ زیرا کہ طلب او از مکان بود پس تلزم
شقت و لقب است و تا معلوم نکنند کہ دعوی مسموع است طلب لازم نیست بخلاف آنکہ در جہان بلکہ حاضر باشد چہ آمدنش در مجلس
قضا شقت ندارد و این در صورتی است کہ قاضی در مکان و ولایت و حکومت قاضی بود و در آنجا خلیفہ و نائبی از قاضی
نباشد کہ از جانب او حاکم باشد و اگر فائز رخ غیر متعلق بولایت او باشد ثابت میکند حاکم بر مدعی علیہ بحدت شرعی با سبب
کہ بر فائز ثابت می کنند و چنانچہ بعد ازین مذکور خواہد شد مترجم گوید اگر مدعی بر فائز مدعی دعوی کند کہ سابق مدعی
متعلق بولایت قاضی باشد کہ برای احکامی مؤثر باشد در صورت لازم نیست کہ قاضی او را طلب نماید بلکہ بعد از تحریر
دعوی بر قاضی و اثبات مدعی بطریقہ کہ در حکم بر قاضی مقرر است برای نائب خود بنویسد کہ اہول سے حکم کند و اگر در بلکہ
بعید غیر متعلق بولایت قاضی بود درین صورت ہم طلب بر او لازم نیست پس اگر مدعی التماس حکم بر قاضی نماید
بدستور مقرر اہل دعوی کند و صورت قضیہ و ثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات مدعی نوشته چہ کہ در ہر جگاہ

باید و در ابوساطت حاکم اینجا از او طلب نماید و اگر حاضر باشد او را امر بر کار گذاشتن کند و حواله مدعی نماید و بر سر قضا
 نماید که اجب القاضی یعنی بایستد قاضی برای جواب مدعی خود و اگر مانع رجوع نشود محصل بر او بیفرستد و این محصل اگر
 از بیت المال مقر نباشد متضمن بدو اگر بگوید آن رجوع نشود از مدعی علیه بگیرد و اگر باز رجوع نشود بمسلطان بگوید که او را رجوع نماید
 و تعویذ را در موافق آنچه صلاح وقت گنجایش حال او باشد بکند و اگر خود را پنهان کند میفرستد حاکم کسی که بر در خانه او فریاد کند که اگر حاضر
 نشود تا سه روز خانه اش را سوزانند یا بزرگوار میکنند پس اگر بعد از سه روز هم حاضر نشود مدعی التماس تخریب خانه او یا مکر کردن
 بر آن نماید قبولی از اعلایستفاد پس المساکت اگر دعوی کند کسی بزرگوار اگر آن زن بیرون رو باشد یا نماند زن آنست که برای عیال است
 خود بیاورد و حاکم شرع رجوع شود و اگر برده نشین باشد میفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که بنیابت حاکم کند و در میان مدعی
 و آن زن **النظر الثالث** در کیفیت حکم کردن است و در آن چند مقصد است **اول** در ادب حاکم است و آن
 هفت چیز است **اول** آنکه در نشستن سالم کردن کلام نمودن و گوش دادن با تخمین مساوات کند یعنی یک سان با آنها سخن
 نماید و هیچکدام را ترجیح ندهد بر دیگری و بعدل حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش بهر دو مساوی باشد زیرا که آن اختیار
 نمی باشد و متعذر است غالباً و مساوی در سلوک شرط مساوات در اسلام و کفر است و اگر یکی از تخمین مساوی مانع باشد
 دوم مدعی یا نرسد که ذی الاستاد و بگذارد و مستلمان را نشسته یا مکان مسلمان بالاتر کند از مکان ذمی دوم جائز نیست که
 نامقین کند یکی از تخمین آنچه مضرب باشد بر خصم و دیگر همچنین جائز نیست که در اینها یکی کند بطریق منازعت زیرا که این امور
 فتح ابواب منازعت است و حاکم منصوب برای رفع منازعت شده نه برای انگیزن نزاع سوم هرگاه سکوت کند تخمین
 مستحب است که بگوید آنها را که مذکور کنید یا بگوید که مدعی متکلم شود و اگر بداند که بسبب بیست او ساکت شده انا بگوید دیگری را
 که او تخمین بگوید این کلام انا آنها را رفع و حشمت شود و با او تکلم کند و حاکم نشود و کلام آنها را و مکروه است که حاکم یکی از تخمین
 خطاب کند و دیگری نکند زیرا که موجب وحشت او شود چه سارم هرگاه رجوع شوند تخمین و حکم واضح باشد لازم است که حکم
 کند و لیکن مستحب است که ترغیب نماید آنها را بر صلح پس اگر بر دو ابا کنند از مصالحه و درخواست اجرای حکم شرع نمایند باید که
 حکم بکند و اگر استکالی در منازعت باشد باین طریق که عدالت شهود معلوم نداشته باشد تا خیر حکم کند تا هنگام و خروج امر مدعی
 نیست آن تا خیر را که وضعی بر هرگاه خصوم به تربیت بیایند و حاکم ابتدا کند باستماع دعاوی آنها همان تربیت و اگر کسی را
 بیان بعضی آنها گفته اند قرعه اندازد و در میان آنها و بعضی دیگر بگوید که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی علیهم
 نیست و جمعی گفته اند که حاجت نوشتن آنها نیز هست تا مشخص شود منازعت مدعی با همان مدعی علیه و بقول مصنف رتبه ادعا
 این قول معتبر نیست بلکه اسامی مدعیان بنویسد و در زیر سطره بگذارد و بعد از آن حاکم خود بر آن بنویسد

بعد از کاغذ می و طلب کند شخصی را که نام او برآمده و بشنود و متنازع او را و بعد از آن رقبه دیگر برارد و بعضی علماء گفته اند که
 (اسامی مدعیان نمی نویسند مگر در صورت کثرت آنرا که قریحه مشهور و معتبر باشد و آنهم نوعی از قریحه است ششم هرگاه مدعی علیه
 در جواب دعوی مدعی ادعای حقی بر مدعی کند گوش نمیدهند بدعوی او و اوقتی که جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال شهادت
 مدعی میشوند و حاکم در دعوی مدعی علیه را و حکم میکنند در میان آنها درین دعوی هفتم هرگاه شروع کنیکی از خصمین بدعوی او
 اولی است بشنیدن دعوی او و اگر هر دو یک جا تقریر دعوی کنند میشوند و حاکم اولاد دعوی کسی را که طرف دست راست
 خصم خود نشسته باشد و اگر یکی از خصمین بسافزد و دوم حاضر باشد هر دو مساوی اند و شنیدن دعوی آنها ما دام که خیر شماع
 دعوی یکی موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضرب و برای خصم دیگر مقدم کند شماع دعوی او را جرت دفع ضرر و مکروهات
 حاکم که شفاعت کند در اسقاط حقی یا ابطال دعوی یعنی بعد از اثبات و پیش حکم چنانچه شیخ مفلح رحمه الله گفته مقصود
 دوم در مسائل متعلقه بدعوی است و آن پنج مسئله است اول شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهند بدعوی هرگاه
 مجبور باشد مانند اینکه بگوید ای من یا جاسه نزد فلانست و بیان نکند صفت اسب یا جامه را و اقرار به مجبور قبول میکنند
 و برقرار التزام میکنند که تفسیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجبور انشکال است و جلاشکال چنین است که شیخ رحمه الله گفته
 و آن اینست که بعضی مدعیان حق خود را بوجهی میدانند و بجهت و جوه پس عدم قبول دعوی او اطلاق حق میشود اما اگر
 دعوی وصیت کند و مجبور باشد دعوی بیسموع می شنود و دعوی مجبور زیرا که وصیت به مجبور جائز است چنانچه بعد
 ازین مذکور خواهد شد و لازم نیست که دعوی بطریق جزم باشد پس اگر بگوید گمان دارم یا تو هم میکنم که فلان مبلغ از من بر
 دو سه نرید است گوش نمیدهند باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که سیکه از علماء از معاصر ما گوش میداد بدعوی غیر مجزم به
 در تمت و مدعی علیه تمام را قسم میداد و دعوی تمت بعید است از مشابهاست دعوی زیرا که در دعوی شرط جزم است
 و در صورت اتمام جزم تحقق نیست مترجم گوید اکثر علماء اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرده اند
 و گفته اند که اگر ادعای تو بهم هم کند سماع میشود و در صورت انکار مدعی علیه قسم بر او لازم میشود و اگر نگوید
 از قسم کند حکم میکنند بر او که رضای مدعی حاصل کند و در قسم بر مدعی نمی تواند کرد زیرا که مدعی دعوی جزم نکرده تا تکلیف
 قسم بر او نتوان نمود و اسد اعلم دوم شیخ فرموده هرگاه دعوی ثمنی کند یا بدین شصت ثمن و وصف آن ظاهر کند و بگوید که کلام
 اتحد است طلا و یا نقره و اگر دعوی شناعی کند که مثلی باشد مانند غله و یا چیه ضرور است که تعیین آن کند بذكر صفات
 و حاجت نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که ذکر قیمت هم کند و اگر مدعا مثلی نباشد مانند جواهر و درین صورت
 باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکورات انشکال است زیرا که دعوی و اقرار مساوی یکدیگر اند چنانچه

اقرار مجهول صحیح است دعوی مجهول صحیح خواهد بود و سوم هرگاه مدعی دعوی خود تمام کند یا حاکم از مدعی علیه طلب
جواب بپوشاند و یا موقوف است بر التماس مدعی در آن مردوست و وجانب نیست که موقوف است بر التماس مدعی زیرا که جواب
حق مدعی است پس طلب حاکم موقوف بر استماع مدعی باشد چه اقرار مدعی یا دعوی کند شخصی بر عیت بر قاضی یا کسی در آن بلد یا نام باشد
مرافعه میکند نزد او و اگر اقرار نماید یا دعوی نکند قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود و مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلد یا در
مکان حکومت قضای مرافعه میکنند بسوی خلیفه امام که در آن مکان باشد پنجم مستحب است تنی صمدین را که بنشینند پیش روی
حاکم و اگر استاذ بنشیند پیش حاکم آنهم جائز است مقصد سوم در جواب مدعی علیه است و آن باقر است یا انکار یا سکوت اما
اقرار پس لازم میشود بر مقرر آنچه اقرار بان کرده اگر مقرر جائز التصرف باشد در آنچه قرار کرده و آیا حکم کرده میشود بر مقرر ادای
آن بمقرر بدون التماس مدعی که مقرر است بعضی فقها گفته اند که حکم کرده نمیشود زیرا که آن حق مدعی است پس طلب آن نمیتواند کرد
بدون استدعای او و صورت اینست که بگوید حاکم لازم گردانیدم تو یا حکم کردم ترا یا بدید مدعی مال او را و اگر التماس کند مدعی بقاضی که
بنویسد اقرار او را مدعی نویسد آنرا نماند از ادای نام و نسب یا شهادت بدهند و در نهایت عدل با هم و اگر شهادت اقرار او
بنویسد حاکم بجهت او یعنی ویرت او را در کاغذ اقرار بنویسد و متنازع نشود از اعدا آنهم جائز است احتیاج شناختن اسم و نسب
نیست و اگر مقرر ادای مسرت احوال خود کند تحقیق و تعقیب میکند حاکم از احوال و پس اگر ظاهر شود فقر او و محنت میداد او و درین
مدیون بقرض خوابانش برانی نیکه و راضی خودی است بفرماید یا جرحه بدید در آن مردوست مشهور آنست که انتظار بکشد
و محنت و همتا جنگام استطاعت مدیون و آید مدیون را جسد یا بیکر و تا وقتیکه ظاهر شود حال او و در آن تفصیلی است که در باب
مفسدین کوشش را انکار پس هرگاه بگوید مدعی علیه که حق من مدعی نیست بر او پس اگر مدعی بداند که درین وقت میباشد که از من طلب مینماید
کند حاکم مختار است اگر خواهد مدعی را بگوید شاید داری یا نه و اگر نخواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که در این مقام مطالبه میشود و واجب
است که حاکم بگوید او را که مطالبه قسم بنویسد و قسم نمیدهد مدعی علیه را حکم بگوید بعد از استدعای مدعی زیرا که قسم دادن حق مدعی است
و موقوف است استیغای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعی علیه بدون مطالبه مدعی قسم بخورد یا حاکم او را پیش از التماس مدعی قسم
بدهد آن قسم معتبر نیست و عاده آن قسم میکند حاکم بعد از التماس مدعی و سزاوار قسم بخورد و یا در قسم به مدعی میکند یا نکول از قسم کند
یعنی قسم بخورد و در هم نمیکند پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی افتد حلال
نیست او را که بطریق نقاض آن را عوض خود بگیرد و اگر از مطالبه کند گناهکار میشود و گوش نمیدهد حاکم بدعوی او و اگر اقامت
مینماید بعد از قسم نمیکند و نماند از بعضی فقها گفته اند که اگر منکر در هنگام قسم شرط کرده باشد که سقاط حق مطالبه شود به قسم
او درین صورت بعد از قسم نمیشود شهادت بینه را و بعضی دیگر میگویند که اگر فراموش کند که بینه داشته و قسم بدهد و بعد از آن

بسی طرحی نیاید که بینه داری شفو و شهادت بینه را هر چند منکر قسم خورده باشد و قول اول مردیست و همچنین اگر بعد از
قسم دادن مدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذارد و در بدل شاهد دوم قسم بخورد و از این قول نمیکند و در صورت عدم شماع
اولی باشد زیرا که هر گاه قبول شهادت و دو شاهد بنی شفو و یک شاهد قسم هم البته مسموع نخواهد بود اما اگر منکر بعد از قسم تکذیب نفس خود
بکند و بگوید که قسم دروغ خورد و ادعای جانشینت مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال و بطریق متخاصه حق خود بردارد و چنانچه طلال
برای ذلک اصرار در صورت امتناع مدیون از ادای دین و اگر مدعی علیه در قسم کند بر مدعی لازم است که قسم بخورد و در مدعی خود
بگیرد و اگر نکول کند از قسم ساقط میشود و دعوی او اگر منکر نکول کند یا بمعنی که قسم بخورد و در قسم هم بر مدعی بکند حاکم او را میگوید
سه مرتبه احتیاطا اگر قسم بخوری ترا اهل از قسم میکنم پس اگر اصرار کند بر نکول بعضی فقها گفته اند که حاکم حکم میکند بر او بنکول و تسلیم
و جبه دعوی مدعی را بقبول بگیرد آنکه در قسم میکند ساقط میشود و دعوی او و قول اول ظاهرست و مردی هم همانست و اگر
بعد از آنکه حاکم حکم نکول کند قسم بخورد بشکالت تفاوت نمیکند لیس او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمی گوید او را که حاضر کن بینه را زیرا که
احضار شفو و حق مدعی هسته خواهد بکند و خواهد نکند پس در حاکم الزام احضار نمیکند و بعضی فقها گفته اند که جائز است این
خوب است زیرا که امر باحضار شفو و الزام احضار نیست بلکه از احضار و اعلام آنست و در صورت حضور شفو و سوال
نمیکند حاکم از انا تا مدعی التماس نکن و بی از قیامت شهادت نیز حاکم نمیکند حاکم مگر با التماس مدعی بعد از آنکه معلوم کند حاکم
عدالت بینه را میگوید مدعی علیه را که یا جرحی یا عی برای بینه و اگر بگوید که دارم و طلب حملت کن در اثبات حملت میکند
او را تا سه روز پس اگر تغذی باشد اثبات حکم حرج میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی قسم نمیدهد مدعی را با وجود اقامت
بینه مگر آنکه شهادت بر سبب باشد پس قسم میدهد مدعی را بقای حق او بر ذمه میت احتیاطا و اگر شهادت بدهد بینه بر
طریق غیر بالغ یا دیوانه یا غائب بعضی فقها گفته اند که در صورت هم با وجود بینه قسم مدعی باید داد و در آن شرو و دست اشته
آنست که قسم نمیدهد و حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد بعد از گرفتن خاسن از مدعی اگر بعد از حضور غائب کذب
و دعوی ظاهر شود کفیل از عهده بر آید اگر مدعی بگوید که بینه من غائب است حاکم او را مختار میکند در میان صبر در دعوی
یا قسم دادن مدعی علیه و نمیرسد مدعی را که حبس کند مدعی علیه را بر بدن بینه یا طلب خاسن کن از او زیرا که ان عقوبت است
بدون ثبوت سبب عقوبت مترجم گوید شیخ رحمه الله فرمود که بعضی فقها گفته اند که برای دعوی هم جائز است
مطالبه کفیل نمودن و آن قولیست و شیخ رحمه الله در نهاییه گفته که جائز است طلب خاسن کردن جهت فحظت
حق مدعی و ملاحظه اینکه مبادا عزم فرار شود و صاحب مسا ک گفته که ان احوط است و الله اعلم اما سکوت مدعی علیه
پس اگر عدا سکوت کند بدون عذری و جواب مدعی نکوید لازم میگردد دانند بر او که جواب بگوید پس اگر عدا کند و جواب

بگوید مجوس میکنند و در آریان کند و بعضی فقها گفته اند که او را خبر باید کرد و بزن و امانت کردن تا جواب بگوید و بعضی دیگر
 میگویند که حاکم او را بگوید یا جواب بده و الا ترا مکمل از قسم میکنم و رد قسم مدعی تو میکنم و اگر باز سکوت کند و جواب نگوید قضی
 میسر است و قسم کند مدعی او و قول اول در ویت و قول آخر مبنی است بر آنکه حکم بمکمل تجاوز دین مد قسم مدعی جایز نباشد و
 اگر حاکم را حکم بمکمل جایز نباشد حاجت رد قسم مدعی نخواهد بود و اگر مدعی علیه را آفتی و عتبی باشد مانند کرمی یا گنگلی حکم باشد
 که منفی یقین باشد و اگر جواب او بکند و اگر اشاره او غلط باشد که بان در ریاست اقرار و انکار مترازد نمید و محتاج به تهم
 شود و یک مترجم کفایت نمی کند بلکه دو مترجم حادل باید که مدعی او را بیان کنند تا حکم صحیح باشد چنانکه مسئله
 متعلقه بر حکم بر عایت اول گاهی حکم میکنند قاضی بر غائب هم که در مجلس حکم عاجز نباشد غلام بسفر رفته باشد یا
 در همان شهر حاضر بود بعضی فقها گفته اند که بر حاضر حکم نمی تواند کرد تا نباشد مگر آنکه متعذر باشد حضور او در مجلس قضت
 و و هم حکم میکند بر غائب در حقوق آدمیان مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعی و حکم نمیکند بر غائب در حقوق الهی
 مانند نادر اطله زیرا که بنای حد و حقوق الهی بر تحقیق است و شبهه ناطق میشود و اگر حکم ششعل بر حق الناس و حق
 الله هر دو باشد حکم میکنند قاضی بر غائب بحق الناس و بحق الله نمی کنند مانند در دمی که غایبانه مدعی علیه اثبات
 بر مد حکم با دای تا وان مال میکند و قطع بر حکم نمیکند علی تر و در نه بر آنکه حق الله است و در حق الله حکم بر غائب
 جایز نیست و اگر نظر کنیم بآنکه حق الله و حق الناس هر دو معلول یک علت اند و ثبوت یکی دون الآخر حکم باشد پس هر دو
 ثابت شوند سوم اگر صاحب حق غائب باشد و وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه او عا کند که تسلیم حق بمکمل او کردم
 و بینه نداشته باشد بر او درین صورت تردد است در آنکه حاکم توقف در حکم میکند با احتمال ادای طلب بمکمل یا
 حکم میکند بالتزام او و عدم شیلع دعوی بدون بیهوده زیرا که توقف موجب تعدد طلب حقوق بود کلا است بعد از
 ثبوت حق با قاست بینه و قول اول اشبه است مترجم گوید که صاحب سائل گفته درین مسئله در وقتی از آن مدعی
 سابقه در شهر رویان علما اختلاف شده و بعد از آن فتوی دادند بالزام بدون دلیل مذکور و قول اول تعصیف
 نمودند و مقصود چهارم در کیفیت قسم دادن است و کلام در سه امر است اول در قسم دادن نمی باشد
 مگر باشد سجانه و اسماء مخصوصه او هر چند بجا فرستم بدهند و بعضی فقها گفته اند که اگر بچوسی قسم بدهند اقتصار
 نمی کنند بر لفظ الله زیرا که الله بمعنی اله است و آنرا در راهم الله میگویند پس قسم با اسم مختص نمی شود بلکه با غیر
 کند با لفظ جلالت صفاتی که زائد کند احتمال اشتراک را و جایز نیست قسم دادن بغير اسم حق تعالی مانند کتب سماوی
 و غیر این عظیم الشان و اما کن مشرفه و اگر حاکم بداند که قسم دادن بدی موافقت است او بیشتر باعث ترس او

از قسم دروغ میشود جائز است اما قسم کبیش خود قسم بهر دو مستحب است حاکم را که اول سوغطه کند و بر سراندا و از قسم
دروغ و بدی عاقبت آن و کافیت که بگوید و الله الا قبل حق یعنی قسم بخدا نیست اور از دین حق و گاهی غلط میکنند قسم را
باجاق کلام دیگر و بزبان قسم و مکان آن و لیکن این لازم نیست هر چند التماس کند مدعی بلکه تعلیظ مستحب است از
جنت احتیاطا و حکم و تعلیظ بکلام مانند اینست که بگوید حاکم که بگوید و الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب انصار
النافع الدرع المملک الذی یعصم من اسراییله من العدا اتیه ما الله الذی علی شیء مما دعه یعنی قسم بخدای که خدای نیست
غیر او و رحمن است و رحیم است و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دانا و پلاک کننده و آن دانائی که
سید اند هر چه پوشیده است و آنچه آشکار است که نیست این مدعی را بر دمه من چیزی از آنچه و مدعی کرده و جائز نیست
تعلیظ و قسم نمودن بغیر آن الفاظ آنچه حاکم صلاح و اندو تعلیظ بکسان مانند سجده و حرم کعبه و اما کن شرفه و بزبان مانند روز
جمعه و عید و دیگر اوقات مکرمه تعلیظ میکنند بر کافران کنی که با عقدا و شرف باشد و او قاتی که آنرا محترم میدانند و مستحب است
حاکم را که تعلیظ قسم کند در هیچ حقوق ناس هر چند مقدار آنرا غلیل بود سوای حقوق الیکه تعلیظ در قسم الهی کند و ادام که آنگاه
بقدر نصاب قطع بد سارق نباشد و بعد ازین در تقاضی مذکور خواهد شد مسترحم گوید سوغطه قسم خورده بزرگایات و احادیث
که در باب حقوق قسم دروغ واقع شده میباشد حاکم کند مانند اینکه دارد شده که هر که جنت تطییم حق تعالی قسم را است نمود
و بسمارت خود را حنی شود که حق تعالی فرموده و لا تعجلوا اللہ عرصة لایا کم عوض آن عطای فرماید و اراق جل و علا
در دنیا پیش از آخرت و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمله کلمات شریک بخداست و ایضای والدین قسم دروغ نیز نه حضرت
فرموده که هر کس حق مرد مسلمانی را بگیرد و قسم دروغ تحقیق واجب بگوید و اذ بر اوق تعالی آتش جهنم را در حرام میکند بر او بهشت
پس شخصی بخواست و عرض نمود که هر چند غلیل باشد آنحضرت فرمود که هر چند شاخ درخت اراک باشد و نیز پیغمبر ج را
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بترسید از قسم دروغ که خانها را ویران میکند و فرموده که هر کس بجهت تطییم حق تعالی قسم
نموده و عطا میکند حق تعالی با و برتر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر کس قسم دروغ بخورد
کافر میشود و هر کس قسم را است بخورد و گناه کار میشود و نیز که حق جل و علا میفرماید و لا تعجلوا اللہ عرصة لایا کم و نیز فرموده که هر
قسم بخورد و بداند که بر دروغ قسم خورده تحقیق که مخصوصه با خدا تعالی کرده و قسم دروغ باعث میشود بفرقا و ادا و اعتاب
قسم خورنده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که تحقیق قسم دروغ و قطع رحم خانها را خراب می کند به مردن دل
آنخانها و باقطع مثل آنها و درین باب اخبار و آثار بسیار و روایات که در کتب معتبره منقول است و دروغ اول
اگر امتناع کند مگر از تعلیظ قسم صریح نمیکند حاکم بر او برای تعلیظ و تحقیق نمی شود باین امتناع محمول قسم دوم اگر قسم

بخورد و منکر که تعظیف نکند و بعد از آن التماس کند خصم را که تعظیف کند این التماس حل قسم او نمیشود و این معنی که حکم قسم بر طرف
 شود و تعظیف جائز باشد بلکه قسم اول خود است و اگر تعظیف در قسم کند حاث میشود زیرا که اصل قسم واجب است بر منکر و تعظیف
 لازم نیست چنانچه مذکور شد و تعظیف قسم رجائی نسبت بمنکر ندارد بلکه مرجع است پس قسم بر ترک آن از او مستعد می شود
 و قسم اخرس یعنی گنگ یا شاره می باشد و بعضی فقها گفته اند که دست میگذازد و بر نام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد
 و بعضی دیگر میگویند که فقط جلالت بر کاغذ بنویسند و بر آن دست بگذارد و جمعی گفته اند که عبارت قسم را بر تخته بنویسند و بشویند
 و بخورد و او بعد از آنکه اعلام کند او را که این عبارت ابرتم است پس اگر بخورد قسم خورده باشد و الا حق مدعی التلوه
 میگیرد و دلیل آن حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام است در واقع اخرس و قسم ننید هر حاکم کسی را اگر در مجلس قضا و اگر منکر
 قاضی رسیدن و مجلس قضا نباشد قاضی میفرستد یا یکی از طرف خود برای قسم دادن بخانه او و اگر همچنین ننی باشد بر آتش انظاره
 و رفتن مجلس مردان نهاد و نباشد یا منع از بر آمدن بسبب یکی از عده های شرعیه و بحث دوم در بیان قسم منکر و مدعی قسم
 متوجه میشود و بر منکر بموجب حدیث نبوی الیمنه علی المدعی و الیمین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود و قسم اگر منکر و قسم کند بر او در
 باب جواز قسم از حضرت امه معصومین علیهم السلام نص وارد شده و قسم حق منکرات است و هرگاه مدعی شود قسم مدعی پس راسخ
 باستطاعت برین شده و همچنین اگر مدعی یکشاهد بگذارد بدل شاهد و دوم قسم بخورد و چنانچه غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده
 بشاهد و یمین و گاهی متوجه میشود قسم بر مدعی در دعوی خون و ثانی اثارات و علامات که حاکم گمان غالب بهم رساند
 بصدق مدعی خون با عدم بینه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و قسم منکر یا وجود بینه مدعی زیرا که بسبب بینه نعمت اند
 مدعی رفع میشود و با عدم بینه مدعی منکر حکم بر اوست اصلیه بری الذمه است پس او اولی است بعتم و می باید که قسم بخورد
 بطریق جزم و یقین و هر دعوی نه بر عدم علم بصدق و دعوی مدعی اگر آنکه قسم بر منکر را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم علم
 بفعل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان شمع از من خورده یا فلان سیخ بقرض گرفته یا فلان جبات
 بر من نموده و او منکر شود و قسم بخورد و بخزم که این کار مذکورده ام و اگر دعوی کند بر پدر مرده او بر قسم متوجه نمی شود و اگر آنکه او را
 کند بر پسر متوفی علم بفعل متوفی و در صورت قسم میرسد پسر را اگر علم ثبوت حق مدعی بر متوفی ندارد و همچنین اگر مدعی علیه پسر
 بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است در صورت هم قسم نفی علم بر مدعی متوجه میشود و اما مدعی که شاهد نداشته باشد قسم
 بر او متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر و قسم کند بر او یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و در صورت بعضی فقها گفته اند
 که حاکم شرع قسم مدعی میدهد و بعضی دیگر میگویند که بخورد نکول حکم بحقیقت مدعی میکند و حاجت بتکلیف قسم مدعی نیست پس
 اگر در قسم کند منکر بر مدعی متوجه میشود قسم بر او با یک قسم بخورد و یقین و نه نفی علم با دای حق و اگر مدعی بعد از رد قسم

مکمل از قسم کند ساقط می شود و دعوی او یا جماع علما و اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و مبین از قسم مدعی قسم بخورد شیخ رحمه الله فرموده
که بعد از رد و نسیه رسد که بدل قسم کند مگر بر ضامی مدعی و در آن تردید است زیرا که رد قسم تقویض قسم است بر مدعی نه سقاط حق
یعنی از خود و اگر منکر قسم بخورد بر بعضی استحقاق مدعی کافیت زیرا که استحقاق عام است بجمیع جهات که از جمله سخت دعوی هم
است پس قسم بر آن جهت مخصوص هم واقع می شود یعنی در صورتیکه دعوی مدعی مخصوص بهی از جهات شرعی باشد مانند قرض و بیع
ایستماع یا میراث مثلاً و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از من برداشته است فلان مبلغ در صورت قسم یعنی استحقاق
و بر اوست ذمه کافی است باتفاق علما پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان مبلغ یا تناع از من غصب کرده یا از او اجاره
بمن نداده مثلاً و مدعی علیه جواب بگوید که غصب نکرده ام و اجاره هم از تو نگرفتم بعضی فقها گفته اند که لازم است او را که قسم بخورد و سوگند
جواب و دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر در حالتی که قادر بود بر قسم خوردن بر آن هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم
بخورد و وجه اینست که اگر موافق جواب قسم بخورد قطع نموده یعنی گذشتگی کرده باشد و الا قسم بر بعضی استحقاق مدعی و بر اوست
ذمه خود کافی است و تکلیف نمیکند او را که قسم بر بعضی غصب و اجاره کند زیرا که ممکن است که بعد غصب رد حق بر مدعی کرده باشد
یا وجه اجاره یا وجه عید باشد و اگر دعوی کند منکر که و برای ذمه من کردی یا سوگند می دهم و او اگر حق ترا پس مدعی علیه
مدعی میشود مدعی منکر و لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه اگر مدعی مذکور قسم بر بعضی ابرایاضی اقباض بخورد
بیشتر تا کیدش دعوی خصم کرده باشد ولیکن لازم بر او قسم بر ثبوت حقیقت بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و
در هر دعوی صحیح که مسموح باشد لازم شود بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه دعوی مالی باشد یا غیر مالی
ببوجب قول پذیرنده اصل مدعی و اگر قسم دایمین علی ما انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر اتناع از قسم کند مانند آنکه در من
بنده و محتاج و نسب و امثال آن و این قول سببی است بر آنکه بخورد مکمل از قسم حکم حاکم بر منکر جائز باشد اما بشکل دیگر و
مستم بر مدعی باید نمود و بعد از قسم او حاکم بود ای وجه دعوی مدعی میکند اگر مکمل از قسم کند حکم بر خصم رسد و باید کرد
مسئله اول متوجه نیست که قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی بعلم بوث سورت و علم وارث به ثبوت حق خود
و تصرف او در حق که میت بکند و اگر نه موافقت کند مدعی باید مدعی علیه بر عدم یکی از بن امور قسم از وارث ساقط میشود
و اگر دعوی کند بر وارث که علم داری بوث سورت یا علم داری بوث حق من بر ذمه او و وارث قسم نفعی علم بخورد و کافی
است در سقاط دعوی و اگر اثبات حق کند بر ذمه سورت و اثبات وفات او هم بکند و او عاقلند که در دست وارث
مال سورت است قسم داده میشود و وارث بر جزم بعلم تصرف او در مال نه بر نفی تصرف مال و و هم هرگاه و
کند شخصی بر غلام پس مدعی علیه آقا س غلام است خواه دعوی مال باشد یا دعوی جایز یعنی ادای و عید

در صورت

بر موالا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عهد است نه بر مولا چنانچه شیخ علی رح لایق نموده سوم دعوی بر اجرای عهد
 الهی مسموع نمیشود بدون بینه مثبت صمد و بر محصیت مستوجب حد بر مدعی علیه و قسم در حدود الهی بمنگنه نمیدهند
 و لیکن شخصی قذف اگر بر زنا کند و بینه نداشته باشد و دعوی قاذف بر مقدون که زنا کرده شیخ رح در مبسوط
 گفته که جائز است مقدون را قسم بد تا حد قذف ثابت شود بر قاذف و درین اشکال است زیرا که قسم در حدی باشد
 چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بنندگان لازم میشود و حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد چهارم
 منکر سرقه را متوجه میشود قسم برای اسقاط تاوان مال گم شده و اگر تکول از قسم کند لازم میشود بر او ادای مال نه قطعیه
 بقول جمعی که قائل اند بقرضا بکول و آن ظهیر است و نزد جمعی که قائل نیستند بقضای به نکول رد قسم میکنند بکنکر سرقه و بعد
 از آن اگر قسم بخورد مدعی حکم بکول ساری و الزام غرامت بر او می نمایند و در هر دو صورت حد سرقه لازم نمی شود و همچنین
 اگر مدعی یک شاهد بگذارد و عوض شاهد و قسم بخورد زیرا که حال الهی بقسم لازم نمیکند و پنج قسم هر گاه مدعی را بینه باشد و اعراض
 کند از بینه و التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بینه را و قناعت کردم بقسم تنه لیس آیا میرسد او را که رجوع
 کند ازین اعراض و اسقاط و بینه بگذارد نزد حاکم بعضی فقها گفته اند که نمیرسد زیرا که اسقاط حق بینه نموده و دوران شهادت
 و شاید اقرب جواز رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذارد و بعد از آن اعراض کند و از آن قناعت کند قسم
 منکر وجه اقرب بدون این قول است اعراض از بینه چا موجب اسقاط حق اقامت بینه باشد و اصل در هر چه بقا است
 و بدون اعراض از چیزی موجب اسقاط آنچه نیز ممنوع است چه اعراض از طلب حق موجب اسقاط حق نیست ششم
 اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و سالی بران نگذاشته که زکوة بد بد قبول میکنند قلی
 او را و قسم نمیدهند او را و همچنین اگر تخمین کنند زراعت او را و حکم کنند تخمین که بقدر نصاب است و مالک او عار نقصان
 کند یا ادا کند می که پیش از القضا سال مسلمان شده و بجزیه از او ساقط شده قبول قول برود میکنند و قسم
 نمیدهند اما اگر ادا کند طفل صغیر حربی که انبات موی مانده او بسبب دوائی شده نه بسبب سن بلوغ و غیر بالغ است
 تا خلاص شود از قتل و در آن تردد است و شاید که اقرب عدم قبول قول او است بدون بینه و قسم اگر شخصی ببرد و او را
 ندانسته باشد یکی شهادت بد بد که با آنکه دینی از مال میت بر ذمه فلانست یعنی فقها گفته اند که مدعی علیه را جسد میکنند
 ساقط و میگوید که حقی از میت بر ذمه او نیست یا اقرار کند و بد بد زیرا که میشود میت است و وارث من لا وارث
 له امام است و قسم از مدعی متعذر و بشهادت یک شاهد بدون قسم مدعی دعوی ثابت نمی شود پس مدعی علیه را
 قسم باید داد و همچنین اگر دعوی کند مدعی بر ورثه که میت وصیت نمود بمقتداری از مال برای فقرا و یک شاهد بگذارد

و وارث انکار کند در صورت متعدد است قسم منکر زیرا که قسم صبی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا از شخصی معین نیست
 که باشد به قسم بخورد و قسم بوسی نمیرسد پس صبر میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را جاس میکنند که یا قسم بخورد و یا اقرار
 کند و بفقرا بهر دین و مسئله اشکال است زیرا که سجن عقوبت است و بدون ثبوت موجب عقوبت و جبی ندارد
 هشتم اگر میر و شخصی و بهر ذمه او دینی باشد بقدر تمام ترکه بوارث منتقل نمیشود مگر آنکه او در حکم مال میر است و تعلق بوارث
 میکند و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد بلکه چیزی از ترکه بعد ادای دین بماند یا موقوف میشود بوارث و بقدر دین مال
 ذواتان است و اگر ترکه احاطه بدین نموده بوارث نمیرسد چیزی و در هر حال اگر از مال مورث چیزی ذمه کسی باشد
 مطابق آن کار و ارث است زیرا که اوقاف مقام متوفی است و بینة و قسم با و راجع میشود نه بقدر ما ترجم گوید شیخ علی
 و صاحب مساکن فرموده اند که اقوی انتقال ترکه بوارث است پس اگر نمائی در ترکه حاصل شود بعد از فوت و ارث
 و قبل از تصرف و این مال و ارث باشد و بقول مصنف رحم مال و آن بحث سوم و در قسم باشد و احد است حکم کرده
 میشود بشارت و احد یا قسم مدعی در بعضی دعاوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده و حضرت امیر المومنین ع
 نیز بعد از پیغمبر چنین فرموده و شرط است که شاهدها و الا شهادت بهر دو ثابت شود عدالت او و بعد از آن مدعی قسم بخورد
 که حق من بر ذمه مدعی علیه است و اگر ابد کند مدعی بقسم آن قسم لغو خواهد بود و محتاج شود با حادده قسم بعد اقامت شهادت
 و ثبوت عدالت شاهدها ثابت میشود حکم بشماره واحد باین در اموال مانند دین و قرض و غضب و در معاوضات مانند
 بیت و صرف و صلح و اجاره و مضاربت و بنیة و وصیت و جت او و چنانچه که موجب بر وایت باشد مانند قتل خطا و قتل
 خطای شهید بعد و قتل بهر پسر خود را و قتل هر عهده را و شکستن استخوان و زخم جائف و ماموسه یعنی جراحتی که به جوف
 رسیده باشد و جراحتی که بام و مانع برسد و ضابطه آن اینست که دعوی مالی بود یا منجر بآل باشد و در دعوی نکاح
 تردد است زیرا که مقصود اصلی از نکاح حیانت فرج و حصول ولد است و اقامت سنت بنوی و محافظت نفس
 از خواص پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر بآل هم میشود و بهر
 بقیة لیکن مقصود اصلی نیست لهذا مصنف رحمه الله تردد و در آن نموده اما خلع و طلاق و رجعت و عتی و تدبیر کتابت او
 و وکالت و وصی شدن و عیوب باطنه زمان پس ثابت نمیشوند بشارت و احد و قسم مدعی زیرا که این اشیا مال نیستند و متضمن
 مال هم نیست که در خلع اگر مدعی فرج باشد دعوی مال میشود که وجه خلع است که باید زوج و زوجة فرج بهر دو اگر مدعی زوج
 باشد دعوی مالی نیست و رجعت بر عکس است زیرا که دعوی آن از طرف زن متضمن دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی
 ثبوت نکاح است و بقای آن و مالی نیست بعضی فقها گفته اند که در عوض رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیرا که

رجعت یا لذات موجب نفقه نشود بلکه تلاح سابق موجب است لهذا اتفاق کرده اند بر آنکه رجعت ثابت نمی شود بشارت و حد
 مع القسم انتی و در وقف اشکال است و منشاء اشکال اختلاف است که میان علما شده در آنکه مال وقف منتقل از ذی
 بوقف علیه میشود یا بسوی حق تعالی است بذهب جمعی که قائلند بآنکه منتقل بسوی موقوف علیه میشود بشارت و حد
 و قسم اثبات نمیتواند شد و بذهب کسی که قائل بانتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک غیر قائم نمیشود
 و شیخ علی رحمه الله فرموده اگر وقف خاص باشد و منتقل بموقوف علیه میشود و اثبات آن بشارت و حد و قسم می تواند شد
 و اگر وقف عام باشد منتقل بجنب حق تعالی میشود و بقسم موقوف علیه حکم بثبوت وقف نمیتواند نمود و مصنف رحمه الله
 گفته در وقف اشبه قبول قول شاہ واحد با قسم است زیرا که منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه قسم او صحیح
 باشد و ثابت نمیشود و عوض جماعت بایک شاهد هرگز آنکه هر کدام از انجماعت قسم بخورند و اگر بعضی از آنها امتناع از قسم
 کنند حصه آنها ثابت نمیشود و حصه هر که قسم خورده ثابت میگردد و قسم داده نمیشود کسی را که دعوی علم یقینی نکند بر آنچه قسم
 بخورد یعنی بر طبق قسم نمی باشد و همچنین قسم نمیدهند کسی را که جهت اینکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورده پس اگر دعوی کند
 قرض خواه میت بر کسی که مال میت نزد آنست بایک شاهد درین صورت اگر قسم بخورد و وارث ثابت نمیشود و الا قسم نمیشود
 قرض خواه را و همچنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد او بطریق رسن است از مال زید مثلا و یک شاهد بگوید که
 بر صدق دعوی قسم نمیدهند مدعی را برای اثبات مال غیر و اگر دعوی کند جماعتی بآنکه این مال مورث آنها است و قسم بخورند
 بایک شاهد ثابت نمیشود دعوی و تقسیم نمیکند آن مال را در میان خود علی و ارض الله و اگر وصیت باشد علی السویه مگر آنکه
 ثابت شود که وصیت بکم و زیاده بود و اگر امتناع از قسم نمایند حاکم حکم نمیکند که آنها بایک شاهد بدهند و اگر بعضی قسم
 بخورند حصه خود می برند و هر که امتناع از قسم نموده شریک نمی شود بآنکه قسم خورده و اگر در میان ورثه صغیر باشد
 یا مجنونی یا غایبی میگذارند حصه او را پس اگر کامل و رشید شود و غائب حاضر شود و قسم بخورد و مستحق حصه خود می شود
 و اگر قسم بخورد چنانچه نمیدهند او را و اگر میر و پیش از بلوغ و رشید و وارث او همین حکم دارد که قائم مقام او است بی هیچ مسئله
اول اگر گوید که این کنیز مملوک هست و مادر پسر من و یک شاهد بگوید که دعوی شاهد دوم قسم بخورد و ثابت میشود
 تملک جاریه و نسبت ولد ثابت نمی شود زیرا که مال نیست که بیک شاهد و قسم اثبات ولایت تواند شد و آن کنیز را
 حکم ام ولد جاری میشود با قرار او و دو هم اگر ادعا کنند بعضی ورثه که میت خانه را وقف کرده بر ورثه و برنسل نخواهد
 شاهد داشته باشد و قسم بخورند بر صدق دعوی خود حکم میکنند حاکم به ثبوت دعوی آنها و اگر امتناع کند از قسم
 میکند بآنکه میر است و از انجمله آنچه حصه مدعیان شود و وقف خواهد بود زیرا که اقرار عقلی بر ضرر آنها مقبول است

و اگر بعضی مدعیان قسم بخورند و بعض دیگر نخورند هر که قسم بخورد حصه او وقت نمیشود حصه هر که ایا خود وقت نیست
و دین میت از آن ادا کرده میشود و وصیت او هم در آن جاری میشود و آنچه باقی میماند بعد از دین و وصیت میراث خواهد بود و وقت
از این فاعل حصه میان تقف میشود و وقت است و هر که امتناع از قسم نموده اگر بمیرد میرسد اولا و اگر با یکسان باشد بخورند
و بگیرند و باطل نمیشود و دعوی آنها بسبب امتناع صورت نمیشود از قسم سوهم اگر دعوی کند شخصی که این خانه را مثلا مالک
وقت نموده پیران شخص و اولاد او بعد از او یک شاهد بیاید و قبول نماید و دوم قسم بخورد و ثابت میشود دعوی او و
لازم نیست که اولاد را هم قسم بدهند بعد از فوت او زیرا که ثبوت و قنیت اول شخص ساخته است از تجدید اثبات
و هم چنین اگر تمام بطون مدعی منقرض میشوند و وقت تعلق باید بفقرا یا مباح مسلمانان چنانچه در وقت مقرر است اما
اگر دعوی کند شخصی که اولاد او را با من شرک در وقت نموده درین صورت هر گاه اولاد او هم سند به آنها هم قسم لازم
نمیشود زیرا که بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود وقت از دعوی دارد چه مدعی دعوی میثا زکات آنها نمود اگر سب برادر دعوی
کنند که مالک وقت بر آنها و بر اولاد آنها نموده بشرکت و با یک شاهد قسم بخورند و بعد از آن یکی از آنها ولد بی بهم رسد و تقف
چهار حصه میشود و حاصلین ولد نمیدهند تا هنگامیکه قسم بخورند زیرا که میگیرد وقت را از واقف چنانچه پدر او گرفته پس گو با وقت
دعوی موجود است و نگاه میدارند برای ادرای حصه وقت را که اگر بالغ شود و عاقل باشد بعد قسم میگیرد آن حصه چهارم خود
و اگر امتناع کند از قسم شیخ فرموده که آن را بر او هم بسته برآورند که ورید بزند زیرا که آنها اثبات چل و تقف بر خود نموده
پیشا بر قسم پیش از وجود و از هم پس امتناع پس از قسم آن پس را در حکم سده و دین اشکال است زیرا که برادران غیر
کرده اند بعد از تحقیق برلی پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از باو رخ طفل جدا کرده میشود برای آن
طفل ثلث مال از هنگام وفات میت زیرا که احتمال تقف را تا اتمام تقسیم باید نمود میان دو برادر و یک برادر زاده و در زمان
آن برادر قسمت از باجا بود تا هنگام وفات او برلی تعلق باو داشته پس هر گاه بالغ شود و طفل و قسم بخورد تمام حصه خود
می برد یعنی تا حین وفات برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم و اگر نکول کند از قسم لیج وقت از هنگام
ولادت طفل تا هنگام وفات پدر و برادر زنده میسد بهت به ورثه برادر مرده زیرا که آنها از باب وقت بود و او اندر
آن وقت و ثلث وقت از هنگام وفات مرده تا وقت نکول قسم به دو برادر زنده خاصه و درین هم همان اشکال است
که مذکور شد زیرا که با عراف برادران مال برادر زاده است باو باید داد هر چند قسم بخورد چهارم اگر دعوی کند
بنده را و باوید که این بنده مملوک من بوده و انا و کرده بودم او را و متصرفان بنده انکار کند شیخ رحمه الله فرموده
قسم میدهند مدعی عتی را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند غلام را از متصرف و این قول بعید است

زیر آنکه مدعی دعای عتیق نمود که مال من نیست و بشاهد قسم ثبات دعوی می شود و نه غیر مال چنانچه مذکور شد حکم اگر دعوی قتل کند بر کسی و یک شاهد بگذرانند پس اگر قتل خطا باشد یا عمد خطا دعوی راجع بدیت میشود که مال است و قسم بخورد و حکم کند نه یا که دیت بگیرد از قاتل و اگر قتل عمد باشد موجب قصاص است بابت نمیشود و به یک قسم و شهادت یک شاهد در این صورت لوث نخواهد شد و در دعوی یعنی قرضه موجب حصول رجحان زن حاکم بصدق دعوی و جائز است که ثبات دعوی کند قسم هم که در لوث معتبر است و بعد ازین در مجلس مذکور خواهد شد خاتمه در کتاب قاضی است برای قاضی دیگر اعلام حکم یک حکم بحاکم دیگر یا بنویشتن یا بشهادت یا المشافه یا بشهادت شاهدین اما کتابت پس از اعتبار نیست زیرا که تلبیس من خط و مهر ممکن است و اما قول بالمشافه و آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دوم که درین نزاع حکم چنین کردم یا انفاذ حکم باین نحو نمودم یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حکم دوم آنچه قاضی اول بالمشافه گفته باین طریق تردد است قریح رجوع بعد در کتاب خلاف گفته که قبول نمیشود و اما شهادت پس از گزینش شهادت بدیهه یا که حاکم اول در نماز عت چنین حکم کرده و اما ایشا بد گرفته بر آن حکم متعین است بر حاکم دوم که قبول کند و به آن حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و ایشا بدی ضرر و زیست که ارباب حقوق محتاج میشوند بان و معاملات بلاد بید و بدون آن انفصال نمی یابد و تکلیف شهود اصل که برای ادای شهادت از بلدی به بلدی بر وزن متعذر یا معتبر است پس وسیله می باید که بسبب آن استیفای حقوق در صورت تبعاعد عونا تحقیق شود و وسیله موای آن نیست که مرافعه احکام بسوی حکام نمایند و نهایت احتیاط در مرافعه آنست که همین طریق واقع شود اگر بگویند که شاهد بگیرند بر شهود اصل و آنرا که شاهد فرج انداد ای شهادت پیش حاکم دوم کند و باین وسیله قضایای بلاد متباعد فیصله شود جواب گوئیم که گاه باشد که آنها را هم متعذر باشد به بلده دیگر رفتن جهت ادای شهادت و شهادت دیگر بر شهادت فرج که شهادت سوم شود مسموع نیست دیگر دلیل برای مشروعیت اعلام احکام بخونده کور است که اگر نکند اسناد و جتهتها با متد اوزمان باطل میشود و منع ازین است و استمرا بصورت در نماز عت واحد میگردد زیرا که محکوم علیه مرافعه بحاکم دیگر میکنند و او بدیگر و علی هذا القیاس اگر حاکم دوم امضای حکم حاکم اول نکند منازعات هرگز منقطع نمیشود و مع هذا اگر متخاصمین قرار کنند و یا که حاکم چنین حکم کرده لازم حاکم دوم را که اجرای حکم اول کند پس اگر دو شاهد عادل ادای شهادت کنند بر حکم حاکم اول لازم است که آنرا جاری نماید زیرا که شهادت بهم ثابت میشود آنچه با قرار بیعت برسد اگر بگویند علما با جماع فتوی دادند بر آنکه کتابت قاضی بر قاضی دیگر معتبر نیست و بان عمل نمی تواند کرد قاضی دوم و طلحه ابن زید و سکونی هم روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که علی علیه السلام اجازت نمیداد بعل نوشتن قاضی بجانب قاضی دیگر نه

در حدود الهی و نه در حقوق آدمیان تا وقتیکه بنی امینه حاکم نشدند و قاضیان آنها فتوی دادند بجزاز عمل بکتابت قاضی
به قاضی دیگر یا امینه جواب گوئیم که اجماع بر فتوی مذکور ممنوع است معذرا ما نیز تجویز حکم عمل بکتابت نمی کنیم و منع از عمل بکتابت
از عمل حکم حاکم اول بر تقدیر ثبوت آن نزد حاکم دوم نیست و با همین قائلیم که بجزاز عمل بکتابت قاضی برای قاضی دیگر
خواه سهو بهیوشید خواه مفتوح و شیخ رحمه الله نیز بجزاز آن را ناموده در کتاب خلاف پس در محل نزاع اجماع برخلاف نشد
و جواب ز روایت مذکور آنست که سند بر روایت صحیح نیست چه طو بتری که فرقه از زیدیه اند و سکوفی از عامه است و انما عتبری
بنوده و بر تقدیر تسلیم صحت روایت گوئیم ما قائلیم بمضمون آن زیرا که ما عمل بکتابت نمیکنم اصلا هر چند بنی شهادت بدین
بان کتابت چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هر گاه دانستی این را پس باید دانست که عمل حکم حاکم اول با علام
مقصود است در حقوق آدمیان نه در حدود و تو نیز در شرعیة از حقوق الهی پس آنچه برسد بجا حکم دوم و چه نیست یکی آنکه حاکم اول
بین المتخاضعین چنین حکم کرده دوم آنکه نزد حاکم اول بر غائب چنین ثابت شده اما اول پس اگر دو شاهد عادل حاضر باشند
در وقت خصومت و بشنود حکم حاکم و آنها را شاهد بگیرد حاکم بر آن حکم و بعد از آن شهادت بدین نزد حاکم دوم بان حکم
ثابت میشود و شهادت آنها حکم آن حاکم و حاکم دوم انفاذ آن حکم کند نه آنکه حکم بصحت آن در نفس الامر زیرا که دوم را علمیم پس
بحقیقت نفس الامری بلکه فائده در ان قطع خصومت متخاضعین است که دوباره در ان واقعه منازعت نکنند و اگر دو
شاهد فرع که نزد حاکم دوم شهادت مذکور بدین در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها
حکایت واقعه و صورت حکم خود ذکر کرده باشند و متخاضعین را بنام و نسب صفات مذکور ساخته و شاهدین را بطریق
اخبار بر حکم خود و شاهد گرفته و آنها نزد حاکم دوم بهین نحو شهادت بدین در قبول انفاذ حکم مذکور تردد و استعجال قبول
است زیرا که هر گاه حکم قاضی اول نافذ باشد اخبار را از حکم هم نافذ خواهد بود اما دوم که شهادت و حکم بر غائب باشد پس
اگر دو شاهد فرع حاضر بوده باشند در هنگام دعوی و اقامت شهادت بر غائب و حکم حاکم بر او با آنچه شهادت داده اند
و شاهدان فرع را هم شاهد گرفته باشند که چنین حکم نموده و بعد از آن آنها نزد حاکم دوم ادای شهادت کنند قبول میکند
حاکم دوم آنرا و اجرای حکم می نماید و اگر شاهدان فرع در هنگام محاصمت حاضر نباشند و آنها را شاهد بگیرد حاکم اول باین
طریق که فلان ابن فلان دعوی کرد بر فلان ابن فلان بان مبلغ مثلا و شهادت دادند فلان و فلان و بیان عدل
آن شاهدان و تزکیه آنها کند و بگوید پس حکم کرده ام بر او و استصای شهادت نمودم و شاهدان فرع نزد حاکم
دوم بهین طریق ادای شهادت کنند و بجزاز اجرای آن تردد است و معذرا قبول و حجان دارد و خصوصاً هر گاه
حاضر کنند نوشته که متضمن دعوی شهادت شهود باشد اما اگر حاکم اول بالمشافه بجا حکم دوم بگوید که نزد او چنین

ثابت شده حاکم دوم بان حکم نمیتواند کرد بر خلاف اینکه بگوید که در حقیقت چنین حکم کردیم زیرا که انا فی انفاذ حکم قاضی سابق
 میتواند کرد و حکم با آنچه نزد اول به ثبوت رسید و نزد او ثابت نشده میتواند کرد و تفاوت در میان این دو مسئله هرست صورت اختیار
 شما در فرغ نزد حاکم دوم اینست که حکایت کنند آنها آنچه شهادت بان دادند و آنچه شنیدند و اندک الفاظ حاکم اول و بگویند که ما را
 شما بگردانید بر نفس حکم کرده و امضای آن نموده و اگر خواهی که بر مضمون نوشته بعد از آنکه حاکم دوم آن نوشته را نزد آنها بخواند
 و بگویند شما بگردانید ما را فلان حاکم بر نفس خود که حکم بان کرده نیز جائز است و می باید که بر آنچه شهادت بدین شخص منبسط باشد
 که مجهول هیچ وجه نفوذ و اگر مشتبه شود دعوی بر حاکم دوم توقف میکند و حکایت کنید واضح کند دعوی مدعی اگر حاکم اول بیرون
 یا معزول شود ضرر نمیکند و اجرای حکم او اگر فاسق شود اجرای حکم او نمیتوان کرد و بحال میگذازند حکم او را که قبل از زمان
 فسق نافذ کرده باشد و اگر قاضی دوم بمیرد یا معزول شود هرگز قائم مقام او نشود و آنچه قاضی اول حکم کرده و نوشته باشد
 برای دوم آنرا جاری میکنند هرگاه به بنیة ثابت شود نزد او حکم حاکم اول سه مسئله اول هرگاه اقرار کند شخصی نزد حاکم
 دوم که حاکم اول بر او چنین حکم کرده و بشهادت شما بدین الزام میکند حاکم دوم و اگر بموجب حکم سابق بعمل آرد و وقتی مدعی
 ببرد و اگر انکار کند و شهادت بوصف بود یعنی دو شاهد شهادت بدینکه حاکم اول بر مدعی علیه که باین صورت مصفا
 موصوف بود چنین حکم نموده و احتمال غالب باشد که دیگر کسی هم بان وصف بود پس قول قول منکر است با قسم
 او در صورتیکه مدعی به بنیة اثبات کند که شهادت بر او داده اند نه بر غیر او و اگر وصف مختص با او باشد که غیر مشهور
 بان صفت نباشد مگر نادرات التفات نمیکند بسوی انکار او زیرا که خلاف ظاهر است و اگر دعوی کند مشهور و علیه
 که در شهر دیگری هم بان نام و نسب است تکلیف میکنند او را که ظاهر کنند آن هم نام و هم نسب را پس
 اگر کسی که مسافری مشهور و علیه زنده باشد آنرا می پرسند اگر اقرار کند او عزم است و بر او لازم میشود و او را
 رسد میکنند و اگر انکار میکند توقف میکنند حاکم در حکم تا وقتی که معلوم شود مشهور و علیه و اگر مسافری مرده باشد و دلیلی
 باشد که دلالت کند بر آنکه میت بری الذمه است یا از جهت اینکه ماضی نبوده تا آنچه حق متاخر از زمان فوت
 است میگردد حق را از اول و اگر احتمال باشد که دین بر ذمه میت باشد توقف میکنند حاکم تا هنگام ظهور حقیقت
 حال دوم مشهور و علیه را می رسد که متنازع کند از تسلیم وجه دعوی مدعی تا وقتی که شاهد بگیرد و بر او اگر مدعی را شاهد
 نباشد بعضی قضا گفته اند که لازم نیست مدعی علیه را که شاهد بگیرد و اگر بگوید که لازم است خوب خواهد بود
 با قطع ماده متنازع عنه شود و بر او اگر باز مدعی دعوی کند سوهم واجب نیست بر مدعی که سند مدعی علیه
 را ببرد ادای طلب با و بدینکه شاهد بگیرد آنچه مدعی علیه با و داده مال غیر بوده است و مال آنرا

از او مسترد کند و هرگاه سند مدعی علیه از دست بدو بگریخته حجت بر او دعوی حق خود نخواهد نمود و همچنین ثانی کما را هم لازم نیست که قبلاً بیع کرده از مالک سابق در دست او باشد بشرطی بدو زیرا که فائده سند منحصر در زمان ملک نیست شهادت مدعی دیگر دعوی بر آن بیع نماید و بعد ثبوت متصرف شود و شتری طلب ثمن از بائع نماید در آن وقت بائع او را ضامن کند خواهد بود فصل دوم در لواحق احکام قسمت مال مشترک است و کلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت تقسیم آن اما اول پس مستحب است ایام را که نصب کند قاسمی را برای تقسیم مالهای مشترک در میان مسلمانان چنانچه مردیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را که نامش خبید اسد بن یحیی بود قاسم مقرر فرمود و بود و نمود و انصافیت المال مؤنت میدادند و شرطست در قاسم بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و معرفت حساب مساحت و شرط نیست در قاسم آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود و اگر راضی شود خصمین بقاسمی شرط نیست که آن قاسم عادل باشد و اگر راضی بقسمت کافر باشند در آن خلافتست اقرب جواز است چنانچه اگر شخصی راضی شوند یا نمانند خود قسمت مال مشترک کنند بدو قاسم و قاسمی که منصوب باشند از جانب امام قسمت او جاری میشود و بجز و قرعه خواه طریق با آن رضی باشند یا نه و در غیر قاسم امام موقوفست لزوم قسمت بر لزوم شرکاء بعد از قرعه و درین اشکال است زیرا که قرعه وسیله تعیین حق است و در این صورت هم بر خصم بعمل آمده پس رضای شرکاء بعد از قرعه چه شرط باشد خواه قاسم از طرف امام باشند یا نه و کافی است یک قاسم هرگاه قسمت محتاج بتعدیل حصص شرکاء نباشد و اگر احتیاج بر دو تعدیل شود لازم است که دو قاسم باشند زیرا که در دو تعدیل متضمن تشخیص حصص بقسمت شهادت ثبوت قسمت بقاسم واحد نمیتواند شد که بمنزله شهادت است حکم شاهد واحد دارد و اگر شرکاء راضی بقاسم واحد شوند دوم در کار نیست و اجرة قاسم اموال مسلمانان زبیت المال باید داد پس اگر ایام نظام باشد یا ظاهر باشد و در بیت المال وسعت و گنجایش نباشد اجرة قاسم بر متقاسمین است و اگر هر کدام از شرکاء قاسم را بجز مقرر کنند شکی نیست و اگر همه یکجا در عقد و اجرة تعیین نمایند و حصه هر یک غلظت شود و لازم میشود بر آنما که هر کدام موافق حصه و رسید خود اجرت بدهد و اگر همچنین تعیین نکنند اجرت اجرت التل داده شود و تقسیم بحصص شونده متساوی دوم در مقسوم است و آن یا متساوی الاجزا باشد یا متنگندم و خود و روغن یا یا متفاوت الاجزا است مانند درختان و مزایع پس اول یعنی متساوی الاجزا مقسوم میشود بالتاس شرکاء اگر تمناع کنیکی از شرکاء و راضی نشوند جائز است که او را جبر کنند به تقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود است و اگر رفع شرکت شود و انتفاع کامل تر خواهد بود و تقسیم میشود متساوی الاجزا خواه پیمانه یا بوزن خواه مساوی باشند حصص شرکاء یا متفاوت و مقسوم ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت تمیز حقوق است و بیع و شرا نیست که در صورت عدم مساوات را لازم آید و بعضی عامه

تقسیم بیع میدانند و احکام بیع در آن جاری ساخته اند و آن غلط است اما دوم که مقسوم متفاوت الاجزاء بود پس این مضر باشد
تقسیم بیع شرکا یا بعض یا بیع که ام مضر نباشد و در صورت اول مانع تقسیم را جبر تقسیم نمیکند مانند جواهر و دو کاهنای تنگ
و در صورت دوم اگر متضرر التماس تقسیم کند غیر متضرر را جبر میکنند و ضرر متحقق میشود و با آنکه بعد از تقسیم اشتقاق از حصه حاصل نشود
و بعضی فقها گفته اند نقصان قیمت آن شود و آن اشبه است و شیخ رحمه الله و تفسیر ضرر و قول دارد و بعد از آن باید دانست
که در مقسوم اگر دو فاضل مفضل در تعدیل حصص ضرر نشود بعد از آن تعدیل شرکا نباشد هر کس آيا از تقسیم کند و اگر مجموع بسیارند
و آنرا قسمت اجزائی میگویند و اگر متضمن یکی ازین دو امر باشد متضرر را جبر تقسیم نباید کرد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که لا ضرر و لا ضرار و آنرا قسمت تراصی خوانند و تقسیم میکنند با رچه را که قیمت آن بقطع کم نشود چنانچه
تقسیم زمین مساوی الاجزاء اگر چه کم قیمت شود و بسبب قطع تقسیم آن جایز نیست زیرا که ضرر حاصل میشود تقسیم آن و تقسیم
میکند با رچه را و علاوه بر آن بعد از تعدیل به تشخیص قیمت بقیمت اجزاء و هرگاه شرکین التماس تقسیم کند بجا کم و آنرا را پسندند
بر ملکیت تقسیم میکنند اگر هر دو ذوالعقد باشند و سازعی نباشد شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مسبوک که قیمت میشود و در کتاب جلا گفته
که قیمت میشود و آن اشبه است زیرا که تصرف دلیل ملکیت است معوم در کیفیت قیمت است حصص شرکا اگر متساوی
باشد در مقدار قیمت پس قیمت میکنند باین طریق که مال را بقدر سهام حصه ای نمایند زیرا که درین صورت تقسیم منافق
قیمت هم میشود بآنکه خانه مشترک باشد در میان دو کس و قیمت آن متساوی باشد باین معنی که آنچه یک نصف
می ارز و نصف دیگر باین ارز و پس آنرا دو سهم میکنند و قاسم مختار است خواهد در دو رقه در یکی نام یک شریک
و در دوم نام شریک دیگر بنویسد یا دو حصه خانه بوضعی که اندکیم و دیگر کمناز شود بقلم آورد آن رقه در میان سهم یک بگیرد
یا در زیر ساتری بگذارد و کسی را که مطلع بر صورت آن رقه نباشد بگوید که یکی از آن دو رقه برآورد و اگر نام شرکا
نوشته باشد قصد کند که فلان حصه خانه را ببرد نام او برآید به سهم و یکی برآورد نام هر که برآید آن حصه را با و دهند و اگر در رقه
نام دو حصه نوشته باشد قصد کند که فلان شریک را بر حصه که رقه آن برآید به سهم و همان عمل نماید و حاجت برآوردن رقه
دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان دو شریک مساوی باشند در
مقدار و مختلف در قیمت تعدیل دو حصه باید نمود بموجب قیمت نه بقدر چنانچه اگر دو ثلث مساوی باشند در
قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و قرعه بهمان دستور که مذکور شد باید نوشت و مستویانته
برآورد و بنام اشخاص یا بنام حصص و اگر مساوی باشند حصص در قیمت نه در مقدار مثلث یکی را نصف و
دیگر را ثلث و سوم را سدس قیمت اجزائی مقسوم متساوی تقسیم سهام باید نمود بقدر قیل حصص که سدس باشند

درین مثل و مجموع ملک را شش صد سیکنیم و بعد از آن رقبای پنج عددی نویسیم در آن ترو دست که بعد و شرکاء رقباع
 باید نوشت یا بعد و سهام و اقرب است که بعد و شرکاء و اگر گفتیم زیرا که مدعا حاصل میشود و همان و در عدد سهام زیادتی
 موجب مشقت است در حساب و هرگاه دانستی که چنین باید نمود پس نویسی سه رقبه بعد سه شریک و سهام متفرکین
 که این اوست و این دوم و این سوم و این چهارم و این پنجم و این ششم و اختیار درین تقصیر تعیین مفوض بقایم است اگر
 آنها تاریخ کنند تا سهم تعیین سهام کنند بعد از آن یک رقبه را از سه رقبه برآورند اگر نام صاحب نصف برآید حصه اول را با او
 باید داد و اگر بعد از آن نام صاحب ثلث برآید او را دو سهم دیگر باید داد و حاجت نیست که رقبه سوم برآید بلکه باقی حصه
 اوست و همچنین اگر نام صاحب ثلث اول برآید او را دو سهم اول میدسیم و بعد از آن اگر در رقبه دوم نام صاحب نصف برآید
 او را سوم و چهارم و پنجم میدسیم و احتیاج نیست که رقبه سوم برآورده شود زیرا که حصه ششم متعین برای او شده پس
 دو رقبه فرعی پس دستور اگر نام صاحب سدس برآید او را سهم اول باید داد و بعد از آن رقبه دوم برآید اگر صاحب ثلث
 بود او را سهم دوم و سوم به هر دو باقی سهم بصاحب نصف و اگر در رقبه دوم صاحب نصف برآید او را سهم ثانی و
 ثالث در رابع به هر دو باقی دو سهم بصاحب ثلث بدون احتیاج بر آوردن نام او و برین آرد قرعه یا در صورت که تساوی
 قیمت اجزای مقسوم باشد با سهمی سهام بلکه براسامی شرکا باید برآورد زیرا که اگر سهام برآرد ملک است باعث تقویت
 سهام شود ضرر لازم آید چه احتمال دارد که تمام صاحب سدس سهم دوم برآید سهم پنجم پس متفرق میشود ملک صاحب
 نصف و ثلث و آن ضرر آن است و نیز ممکن است که سهم چهارم تمام صاحب نصف برآید و بگوید میگیرم او را با دو سهم دیگر
 پنجم و ششم است و تاریخ شود علی مافی السالک و اگر مختلف باشد سهام شرکا و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود و برابر
 میکنند حصص از سودی قیمت و بقدر حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص می نمایند و قرعه می اندازند بر آنها یعنی
 برهماسی شرکا چنانچه قبل ازین نوشته شد اما اگر قسمت محتاج بر داشته که بعضی شرکا باید چیزی بشیرای دیگر عوض تفاوت
 از خارج مال مقسوم در مقابل و دختی یا بنای پس صحیح نیست قیمت داد که هر شریک یعنی عوض دهنده بگیرد و در بعضی
 نشود زیرا که قسمت متعین نیست و استقرار بگیرد و سواي رضای همه گیر پس اگر اتفاق شود بر دو ضمیمه و سهام را برابر
 کنند و ضرورت آیا لازم میشود بجز قرعه یا نه بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که متضمن معاوضه است و هیچکدام را
 معلوم نیست که عوض هر که خواهد افتاد پس محتاج است چنین تقیسی بسوی رضا بعد از علم بانچه قرعه تشخیص و تمیز نماید
 سه مسئله اول اگر خانه مشتق بر دو طبقه باشد طبقه بالا و طبقه پایین یکی از دو شریک طلب قسمت کند باین طریق
 که هر یک حصه باشد از هر دو طبقه بموجب تعدیل جائز است که چنین کنند و هر که امتناع ازین قسمت کند او را مجبور سازند

در صورتیکه متفقین ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقه پایین را مخصوص او گردانند و علو را بشریک دوم بدهند یا برعکس او را غنی
 نشود و جبر بر صاحب میکند و او همچنین اگر طلب کند یکی از شرکا که یکی از دو طبقه را شصت بانفاد نمایند بدون انضمام با طبقه
 دوم و این نیز اجبار متفقین است و دوم اگر در میان شرکاء مشترک باشد زمینی و در اعیان پس طلب کند یک شریک
 شصت زمین تنها بدون زراعت جبر میکند شریک دوم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که زراعت حکم تسامعی دارد و در میان
 خانه باشد تقسیم هم یکدوم موقوف بر تقسیم دیگر نیست و اگر طلب شصت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شریک دیگر را
 جبر نمیتوان کرد زیرا که تعدیل سهام زراعت ممکن است و درین اشکال است چه زراعت را هم بقیمت تعدیل سهام
 میتوان نمود و قنیه زراعت معلوم المقدار باشد و محمول نبود اگر تخلف باشد که در زمین محلی بود صحیح نیست آن زیرا که
 محمول است و اگر خوشه برآورده باشد نیز صحیح نیست شصت آن و این مشکل است زیرا که جابر نیست هیچ نفع نزد او اگر
 محمول می بود جابر هیچ نمی بود و اگر در میان دو شریک زمین باشد و یکی از آنها طلب تقسیم کند باین طریق که بخواهد
 تقسیم هر یک اذان را ضعیف نباشد و دوم امتناع اذان کند متفقین بقبول چنین تقسیم و اگر طلب شصت هر کدام اند
 زیرا که جدا جدا و دوم را ضعیف نشود و او را جبر میکند بقبول همچنین اگر شرک در میان آنها علات شقوق باشد مانند گندم
 و جو تقسیم میشود یک زمین هر چند آن مختلف النوع باشد و قطعات آن زمین مانند خانه و وسیع که عارات مختلفه داشته باشد
 یعنی به شخص قیمت و اگر دو گانه از یک همگر باشد و بعضی شرکا آن دو گانه را بقرای بعضی بعضی طلب کنند یعنی چند دکان
 از یک شریک باشد و چند دیگر از شریک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد زیرا که آنها املاک متعدد اند که در هر کدام از آنها
 آدمی سکونت می تواند کرد و بعد پس آنها حکم زمینهای متباعد دارند و تقسیم چهارم در اوقاف است و آن سه مسئله است
 اول هرگاه دعوی کند شریک بر قائم که غلط در شصت کرده دعوی او سببی نیست اگر اقامت بینه کند میشود و حکم
 به بطلان شصت می نمایند زیرا که فائده تقسیم تمیز حق است و آن حاصل نشود اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از مدعی علیه
 نماید میرسد و او را طلب قسم در صورتیکه دعوی علم بطلان کند بر شریک قسم گوید شیخ رحمه الله فرمود که بر قاسم امام که بغیر
 اجماع قسم کند دعوی متوجه میشود زیرا که او حاکم است و ششم هم بدو نیست و اگر قاسم اجماع باشد متوجه میشود و بر او دعوی
 غلط و شهادت قاسم اجماع سببی نیست زیرا که او شهم است و درین احکام تفاوت نیست در آنکه اجبار باشد قیمت تمیزی
 دوم هرگاه شصت کنند و شریک مال مشترک را و بعد از آن ظاهر شود که قدری از مقسوم مال غیر بوده پس
 اگر آن مال معین بود و در حصص یکی از شرکا داخل شده شصت اطل میشود زیرا که شرکت در حصص شریک دوم باقی می ماند
 و اگر در حصص هر دو شریک باشد علی السویه اطل نمی شود و تقسیم زیرا که فائده شصت که تمیز است اختصاص باشد متحقق شده و شریک

در بیان دو شریک نمانده است و اگر مال مذکور در هر دو حصه آورده باشد علی السویه بطل میشود قسمت زیرا که تمیز و تعیین حصص نشده و شرکت باقی است و اگر تسامع باشد و معین نباشد شیخ رحمه الله در آن دو قول دارد یکی آنکه بطل نمیشود تقسیم و در زیاد و اندک مال غیر است و دوم آنکه بطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده و بقول اشبه است سوم اگر تقسیم کند ورثه ترک را بعد از آن ظاهر شود که پرست دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند بطل میشود آن قسمت و اگر تسامع کند از ادای دین آن تقسیم را بر هم میزنند و اول ادای دین میکنند از ترک نظر چهارم در احکام دعوی است و این است که حای بیان مقدمه و چند مقصد لیکن اما مقدمه پس مشغول است بر دو فصل **فصل اول** در دعوی است و آن کسی است که بر آنکه از او را اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریضی که کند مدعی را منکر مقابل اوست بترجم گوید بموجب حدیث مشهور که البیضاء علی المدعی و الیمین علی من انکر طلب بینه اند مدعی باید نمود و اگر اقامت بینه ننماید و بر مدعی علیه که منکر باشد قسم راجع میشود پس درین تمام شناختن مدعی لازم شود و آنرا با بنحای مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که هرگاه ترک خصومت کند طرف ثانی متعرض او نشود و بعضی دیگر گفته اند مدعی کسی است که دعوی او خلاف اصل بود و گفته اند که برات و قسم است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال و قسم است و هر کس او را متعرض نماید دعوی امری غیر ظاهر کرده انشئ و شرط است در مدعی که بالغ و عاقل باشد و دعوی کند برای نفس خود یا برای کسیکه ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب کند چیزی را که صحیح باشد تلک آن چیز پس مسموع نیست دعوی طفل صغیر و نه دعوی مال غیر مگر آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی شرعی او یا حاکم شرع بود یا این حاکم و مسموع نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمیشود و باید که دعوی صحیح باشد و لازم الاستماع پس اگر دعوی کند که زیر افلان غلام نجشیده مثلاً شنیده میشود دعوی مذکور تا وقتیکه دعوی قبض آن غلام کند زیرا که همه موقوف است بر قبض میوه و ب که همچنین اگر او عاقلان در دین منت مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نکند یعنی بقول جمعی که در دین هم شرط قبض نموده اند و شیخ علی رحمه الله با شتر قبض در دین قائل نیست پس نزد او دعوی قبض در دین در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق است یا شود مدعی عادل نمیشود و بینه نداشته باشد و او عاقل که مدعی هم علم بفسق حاکم و شود و در دین صورت آیت قسم نفی آن علم بعدی راجع میشود و بانه در آن تردد است البته است قسم متوجه نمیشود و بعدی نیز که قسم بر دعوی حق لازم میشود و دعوی علم بفسق حاکم یا شود و دعوی حقی لازم نیست که بان قسم متوجه میشود و اگر ادعای قبول از قسم کند یا رد قسم بر منکر کند یا قسم دعوی منکر ثابت نمیشود و در دعوی

فندق بر تافنی و شود بدون بنیه صورت فساد و اختلاف اجرای احکام شرعی میشود پس مسموع نباشد و همچنین مسموع نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود اقامت بنیه متوجه است زیرا که برای اثبات حق بنیه کافیست قسم گوید بکلیف قسم مدعی بعد از اقامت بنیه بیوجه است زیرا که متضمن طعن در بنیه است که بدون شهادت مسموع نیست اما اگر منکر بعد از بنیه ادعای ابرایا ادا بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود در صورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیرا که این دعوی دیگر است مستلزم قبح و طعن در شهود نیست انتی و اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی بآنکه ملان مبلغ از من بر ذمه است مثلا و او سکوت کند و جواب ندهد یا حاکم شیع الزام میکند بر او که جواب باین دعوی بگوید یعنی اقرار کند باقرار او یا انکار آن نماید در آن ترده است زیرا که بسبب اقرار ثابت نمیشود که حق مقوله در نفس لام بر ذمه او باشد بلکه بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم او را تکلیف ادای نماید بوجوب اقرار العقل و علی القسم جائز و مرگه اقرار موجب ثبوت حق در نفس لام نباشد بدعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مسائل گفته که اظهر است که این دعوی بد میشود و اگر مدعی علیه نکول از قسم کند حکم میکند بر او با و او اگر و قسم بر مدعی کند بقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهر او و او میکند حاکم با دای آن هر چند در نفس لام بر ذمه او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و ذکر سبب در کلاخ و در غیر کلاخ و بعضی اوقات احتیاج میشود در هر گاه دعوی قتل بود زیرا که قصاص از امور عظیمه است که اگر در آن غلطی بوقوع آمد تدارک نمی توان کرد و معینا سبب قتل در احکام متفاوت است و بعضی صورت لازم میشود و در بعضی قصاص و احکام و بیت هم مختلف بقول خطا و شبه خطا میشود پس ضروری است که در آن مذکور دعوی بتفصیل شود و نکلات دعوی مالی که در آن تدارک ممکن است و اگر اختصار کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج من است همین قدر در دعوی کلاخ بوقوع می آید و احتیاج نیست که باین کلام ضم کند چیزی از دعوی حقوق زوجیت زیرا که دعوی زوجیت متضمن دعوی لوازم آن نیز می شود و اگر زوج انکار نکلاخ کند و زوج اثبات نتواند که در بر زوج قسم متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بر زوجیت آن زن بقول بعضی از فقها که تجویز حکم نکول کرده اند و بقول دیگران بر قسم بر زوج باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد ثابت میشود زوجیت او و همین حکم است اگر زوج دعوی کند و زوج انکار نماید و اگر دعوی کند که این دختر دختر کنیز من است یعنی شنوند دعوی او را زیرا که احتمال دارد که از کنیز او زائیده باشد و در حالیکه مملوک دیگری بود و بعد از آن مملوک او شده پس آن دختر مملوک او نباشد و همچنین یعنی شنوند دعوی او را اگر بگوید که این دختر بر کنیز من زائیده در وقتیکه آن کنیز مملوک من بوده چه ممکن است که آن کنیز را بقتل بر او زادی داده باشد و دختر به تبعیت اشرف البون که پدر آزاد است آزاد باشد یا بعتد عبد دیگری داده باشد که در هنگام عقد نکلاخ شرط شده که بولد در ملک مالک آن

عبد باشد و در هر دو صورت دختر ملوک مدعی نخواهد بود و همچنین نمی شنوند اگر بینه شهادت بر هر یک از این دختران کنیز او
 زاینده است ما دام که تصریح نکند مدعی یا بینه که این دختر ملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید می بیند که این میوه
 از درختیست که از پدر است مثلاً یا این دختر و دختر کنیز زید است باین اقرار میوه از زید نیست و یا دختر کنیز ملوک او نباشد
 و اگر تفسیر کند اقرار خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقوله باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زید است و من مالک آنم یا دختر
 و دختر کنیز زید است و من مالک این و اگر قسمی تفسیر کند که موجب ملکیت مقوله شود قبول و مجموع خواهد بود و اگر بگوید که این
 رشته با زبینه فلانست یا این آرد از گندم فلان این کلام اقرار است با آنکه مالک مقوله است مترجم گوید فرقی در میان
 میوه درخت یا دختر کنیز و در میان رشته بینه و آرد گندم آنست که رشته دار و عین بینه و گندم است و تفاوت و جدائی
 در میان آنها بخیر و وصف است پس اقرار باصل اقرار بفرع باشد بخلاف ثمر شجر و دختر ملوک که آنها متغایرند بحسب ذات
 پس اقرار بیکی از آنها اقرار بدوم نباشد و این ظاهر است فصل دوم در گرفتن حق است هر کس بینه عین متاع
 خود را در دست دیگری او را میبرد که حق خود یعنی آن عین المال بگیرد از دست قابض هر چند بقهر و غلبه بود ما دام که موجب
 حدوث قبضه نباشد و احتیاج نیست در تصرف حق بسوی اذن حاکم اگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و مدیون اقرار بان
 داشته باشد و در بذل آن مضائقه نکند و دین صورت مدعی نمی تواند اضرار حق خود کند از دست مدیون بدون اذن
 و اذن حاکم زیرا که مدیون مختار است در ادای حق و این از هر وجه که باشد و عین نمی شود حق و اذن بدون تعیین حاکم اگر
 مدیون اضرار کند و اگر مدیون منکر باشد مدعی را بینه باشد که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود و در جوانی گرفتن حق از
 مال او بطریق تقاص بدون معرفت بحاکم تر و درست است شبهه آنست جائز است و عین است که شیخ رحمه الله در کتاب
 خلافت و بسط گفته و عموم اذن شارع در تقاص حق خود نیز دلالت برین جوان دارد و اگر او را بینه نباشد یا رسیدن
 بحاکم شغل بود و مدعی بیاورد مال مدعی علیه متاعی از جنس مال خود ببرد میدارد و اذن برابر حق خود بطریق تقاص و
 متاع باذن کسی نیست و لیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون با و دین صورت در جوان تقاص تر و درست است شبهه
 آنست که از مال امانت برداشتن حق خود بطریق تقاص که امانت دارد و حرام نیست و اگر انمال که بدست و امان افتاده
 از غیر جنس مال او بوده جائز است که اذن بقدر قیمت متاع خود بگیرد بلا تفاوت در ضای مالک شرط نیست در تقاص
 بسبب مانع او از ادای حق چنانچه رضای او شرط نیست در صورتی که مدعی از جنس مال خود بیاورد و جائز است که در
 مال مدیون را بفروشد و قبض دین خود از قیمت آن کند زیرا که درگاه داشتن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت بر او
 لازم نیست و اگر تلف شود انمال پیش از بیع شیخ رحمه الله فرموده لائق تر بجد هب امامیه نیست که داین ضامن

تاوان نیست و مصنف رحمه الله گفته که وجه ضمانت نیز آنکه قبض بی اجازت مالک نموده و درین صورت قیمت آن متاع
در حساب دین خود بگیرد و اگر چه پیش از بیع در دست او تلف شود مترجم گوید احادیث بسیار از آنکه اطهار علیهم السلام
دالالت بر جواز تقاضا از و دلیلت هم وارد شده و در بعضی روایات منع هم وارد شده و آیه کریمه ان الله یامرکم
ان توفوا بالامانات الی اهلها نیز دالالت دارد بر وجوب ادای امانت بسوی اهل آن و این متانی از حدیث و کلام گفته
که اخذ آن بطریق تقاضا در بدل حق خود هم حکم ادای امانت بسوی آن دارد و احادیث منع را محمول بر کراهت خود
اندر جمع بین الاخبار و آنچه اعلم و اگر دائن بطریق تقاضا از غیر جنس مال خود از مال مدیون بردارد پس اگر قصد کند
که ببال جنس را بقیمت برآید بدل حق خود گرفته مالک آن میشود اگر بعد از آن تلف شود از مال او تلف شده باشد و
اگر باین قصد برداشته که آنرا فروخته قیمت آن در عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود
نزد بعضی فقها ضمانت تاوان آنست و مصنف هم درین کتاب بهین قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون
اجازت مالک نموده است پس ضامن باشد و صاحب مساکن رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمانت نیز آنکه این تصرف
هر چند باذن مالک نشد باذن شایع که اقوی از اذن مالک شده حتی دو مسئله اول هر که دعوی مالی کند که در
در دست دیگری نباشد حکم میکنند بآنکه آن مال از اوست و باید بدهند آنرا یعنی مانع تصرف او نمیشوند و ندین
قبیل است که کیسه نوری در میان جمعی باشد و از آنها بپرسند که این کیسه از شماست و آنها بگویند ازمانیت و یکی
از آنها گوید که از منست آنرا باید میگذازند و دوم اگر گشتی در دریا بکشند پس متاع که آنرا دریا بکشد از مال
اهل آن متاع است و آنچه برآرد دیگر بقیه لغو صی مال خواص میشود بموجب روایتی که در آن ضعیف است مترجم گوید
مصنف رحمه الله تضعیف روایت نموده و نه بگوید درین مسئله بیان نکرده صاحب مساکن رحمه الله گفته که اقوی
اینست که آنچه صاحبان مال از آن مایوس شده و انداخته باشند و آنرا حکم مال مباح است که هر که برآرد بغوص مالک آن
میشود مانند اینکه شتر را در صحرائی آب و گیاه انداخته رفته باشد هر که آنرا بگیرد مالک آن میشود اگر بدون یاس
از اخراج گذاشته اند دیگری بغوص مالک نمیشود و حلال نیست بر او انزال آن علایا باصل حتی مقصد اول
در بیان اختلاف احکام در دعوی املاک است و در آن چند مسئله است اول اگر نزاع کنند دو کس در حق مال
که در دست هر دو باشد و بنیه نباشد حکم بآنکه آنرا بترتیب قیمت کنند و بعضی فقها گفته که قسم میدهند هر یک مال
در نصف مقبوض او حقه از دویم نیست و اگر دست یکی از آن دو بر آن مال باشد حکم میکند حاکم که مال ذی الیه است
باقسم او اگر مدعی التماس قسم کند و اگر ائمال متنازع قیه در دست هیچکدام از متخاصمین نباشد و بدست ثالثی بود پس

اگر ذی الید تصدیق دعوی یکی از آنها کند آن یک را قسم میدهند بآنکه حقی از دوم در آن نیست و مال تسلیم آومی نمایند
و اگر ثالث بگوید که از هر دو هست حکم میکند بآنکه تنصیف کنند و هر کدام قسم بخورند که آن دیگر را در آن نصف حقی نیست
و اگر ذی الید تکذیب هر دو مدعی کند بحال میگذارد آن مال را در دست او با و قتی که مالک پیدا شود و دوم تحقق میشود
تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد هم دیگر باشند مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه فلان متاع مال
زید است و دو شاهد دیگر شهادت میدهند بان که همان متاع بعینه مال عمر است یا شهادت بدهند و شاهدی که این
پارچه را عمر خریده در صبح امروز و دو شاهد دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد آنرا خریده و اگر ممکن باشد
موافقت در میان شهادتین حاکم رفع تعارض میکند در میان آن دو شاهد و عمل به هر دو میکنند چنانچه دو شاهد شهادت
میدهند که این پارچه مال زید دیر و زبود و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمر است امر و نه پس عمل موجب شهادت
دوم میکنند و شهادت اول تکذیب میکنند و اگر جمع بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال درست
هر دو حضم باشند یا در دستی یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکند بآنکه آنرا تنصیف کنند زیرا که
هر کدام در نصف ذی الید است و دوم اقامت بنیه بر نموده پس حاکم بوجوب آن حکم می کند با تنزع آنچه در دست
اوست و عطای آن بر دعوی و در صورت دوم که مال در دست یکی باشد حاکم آنرا بغیر قابض میبدهد نه پندی الید اگر هر دو
بنه شهادت بملک مطلق ندهند و بسبب ملکیت بیان نکنند و درین مسئله قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف
ذکر نموده و آن قول بعید است و آن اینست که غیر ذی الید اولی است خواه بنیه شهادت بملک مطلق بدهد یا بسبب ملکیت
و اگر هر دو بنیه شهادت بدهند بسبب ملکیت بعضی فقها گفته اند ترجیح بنیه ذی الید باید و او نیز که در زمان حضرت
امیر المومنین علیه السلام در چهار پائی نزاع شده و مدعی و دشما بدگزارانیده که آن چهار پا در ملک او زانیده و مدعی
علیه هم و دشما بدگزارانیده که در ملکیت او زانیده آنحضرت علیه السلام حکم کرده اند به بنیه ذی الید و بعض دیگر ترجیح
داده اند به بنیه غیر ذی الید زیرا که بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذی الید را بنیه نمی طلبند چنانچه قسم بر دعوی نمیدهند
که بنیه بر دعویست و قسم بر منکر و به همین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه را شریک مدعی و در تحقیق قسم نمی شود و این قول
اولی است اما اگر دشما بد ذی الید شهادت بدهند بسبب تملک و دشما بد غیر ذی الید بملکیت او بسبب بیان
نکنند و درین صورت حکم میکنند بشهادت ذی الید خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زانیدن حیوان و
یا فتن پارچه کتان یا تکرار تواند شد مثل بیع و شرا و ساختن چیزی مانند زیور آلات و غیره و بعض دیگر از فقها
گفته اند که بلکه حکم میکنند بر آن غیر ذی الید هر چند بنیه او شهادت بملک مطلق بدون سبب بدهند بوجوب

حدیث بتوسی که مذکور شد و قول اول اشیه است و اگر در صورت مذکور متنازع فیه در دست ثالثی باشد و
 تخمین هر دو بنیه بگذارد حکم کرده میشود به بنیه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند
 درین صفت حکم میکنند برای آنکه شود او بیشتر باشد در عدد و اگر در عدالت هر دو مساوی باشند حکم میکنند بر
 قرعه بنام هر که بپاید او را بعد قسم میدهند مال متنازع فیه و اگر نکول از قسم نماید دوم را بعد قسم میدهند و اگر هر دو متنازع
 از قسم کنند از اقسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در بسو و گفته که حکم بقرعه میکنند اگر هر دو بنیه متنازع
 بطلاق ملکیت بدهند و تقسیم میکنند علی السویه اگر هر دو بنیه شهادت بدهند بملک مقیه بلیب و اگر بنیه شهادت بطلاق
 ملکیت بدهند و بنیه دوم شهادت بسبب حکم میکنند به بنیه سبب به بنیه مطلق و قول اول مناسب تر است بمضامین و آری
 و آن اینست که حکم کرده میشود به بنیه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت لی آخره و تحقق میشود تعارض در میان
 دو شاهد و یک شاهد یا دو وزن و تحقق نمیشود تعارض در دو شاهد و یک شاهد و در قول نادری از شیخ ره است که تحقق
 میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز تحقق نمیشود تعارض در میان یک شاهد و دو وزن و یک شاهد و حکم کرده میشود به دو شاهد
 و یک شاهد و دو وزن و شاهد و قسم و در صورتیکه حکم کردیم با بقسمت پس تقسیم مشروطست بآنکه امکان قسمت باشد یا نه
 اینکه متنازع فیه اموال باشد نه آنچه متمنع تقسیم بود چنانچه تخمین متنازع فیه بین نزاع و وزن و حیت زنی کنند و هر دو بنیه بگذرانند
 و شهادت بملکیت شیء از قدیم راجح است بر شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه کمال این مال
 تعلق بملکیت زید که زید و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که این مال از سال گذشته تا حال ملک عمر است عمل بقول دو شاهد
 اول ارجح است و همچنین اگر یک بنیه بگوید که ملک قهیم زید است و دوم بگوید که ملک اقدم عمر و تسبیح شهادت اقدم
 است بر قدیم و نیز شهادت بملکیت اولی است از شهادت بمصرف زیرا که تصرف احتمال ملکیت و عدم ملکیت هر دو
 دارد و همچنین شهادت بسبب ملکیت اولیست از شهادت بمصرف سوم هر گاه دعوی کند متاعی را که در تصرف زید
 باشد مثلاً زید بگوید که مال عمر است خصوصاً از زید رفع نمی شود خواه مقوله که عمر است حاضر باشد یا غایب و اگر
 بگوید مدعی حکم که قسم بدهند و اگر بگوید که مال منست قسم متوجه میشود بر او نه برای اینکه اگر نکول از قسم کنند بار
 قسم بر مدعی ناید آنحال را بقسم تسلیم مدعی بلکه برای این تکلیف قسم میکنند که اگر نکول از قسم کنند تاوان آن مدعی بدو زیاده
 او عاقل شده در میان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن بر آن مال را باقرای خود باید همان غیر بدو شیخ
 رحمه الله گفته که هر گاه مدعی حلیه اقرار کند بآنکه مال متنازع فیه ملک غیر است و نکول از قسم نفی حکم کند تاوان
 بر او نمی افتد لیکن اقرب آنست که تاوان بر او نمی افتد چنانچه مذکور شد و اگر مقوله که عمر و شاهد مثلاً اقرار کنند

که مال من نیست حاکم او را محاکمت مینماید زیرا که آن ملک مقرب آمده و در ملک مقرب داخل نشده و اگر مدعی اقامت
بنیه کند حاکم باید آن مال را با او اگر مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال مدعی نیست بلکه مال شخصی مجهول است متنازع است این
اقرار از او رفع نشود و تکلیف میکند او را تعیین مقرب کند چه با هر گاه دعوی کند شخصی که با برت داوم حیوان را بطلان و مدعی علیه
گوید که بوجوهی پندری آنرا من و هر دو اقامت بنیه کند بر مدعی خود تعارض متحقق میشود میان دو دعوی و حکم بقرعه باید نمود
در صورتیکه بنیه بیکدام تمسج بر بنیه دیگر سه برابر شده باشد یا اعتبار عدد یا با اعتبار عدالت چنانچه قبیل ازین مذکور
شد پنجم هر گاه دعوی شخصی کند خانه را که در دست کسی باشد و اقامت بنیه کند بر آنکه این خانه در دست من بود و میرود
یا از یکماه پیش ازین بعضی فقها گفته اند که نمی شنوند این شهادت را زیرا که ظاهر اینست که ذی الیه مالک در وقت باشد
و به ثبوت تصرف دیگری در زمان سابق استماع مال از ذی الیه یعنی توان کرد همین حکم است اگر بنیه بیار دکه در زمان
سابق ملک او بوده و درین قول اشکال است زیرا که هر گاه تصرف حال استعدا ملکیت ذی الیه کند تصرف سابق
هم حکم استصحاب بنیه ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بنیه مذکوره است اما اگر شهادت به بنیه مدعی
که ذی الیه غصب نموده آنرا از مدعی یا با برت گرفته از او حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است ملکیت
مدعی و سبب تصرف مدعی علیه هر دو و اگر مدعی بگوید که این خانه را غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذی الیه اقرار
با تخانه برای من نموده و هر دو اقامت بنیه کند حکم میکنند به بنیه منصوب منه و خانه را با او میدهند و تاوان بنیه
مقدم دوم را که اقامت بنیه که با اقرار او نمود زیرا که حیلوله باین معنی منع تصرف مقرب نشد با اقرار مقرب که به بنیه شد
پس مقربان نباشد مقصد و هم در اختلاف عقود است هر گاه اتفاق کنند اجاره گیرنده با اجاره دهنده بر جا
نخانه مینویسند در ماه مین و نزاع کنند در اجرت موجد بگوید که در بدل ده و بهم اینخانه اجاره دادم و مستاجر بگوید که پنجم
و هر دو اقامت بنیه کند بر مدعی خود پس اگر مقدم باشد تاریخ یک اجاره بر اجاره دوم عمل میکنند بهمان مقدم
زیرا که دوم باطل است و اگر یک تاریخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یک تاریخ دو عقد متنافی متحقق نمیشود
و صحیح نیست و درین وقت بقرعه فیصل میکنند و بنام بر که قرعه بر آید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ مارجمه الله
است در بسوط و دیگری از علما گفته که عمل به بنیه موجد باید نمود زیرا که قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیادتی
اگر موجد بنیه تمسک داشت و هر گاه موجد زیادتی به بنیه نمود حکم بقول او باید کرد و درین هر دو قول نظر است اما قول
شیخ رحمه الله زیرا که دو بنیه اثبات تحقق عقیدین متنافسین در یک تاریخ میکنند پس حکم بطلان هر دو عقد باید نمود بقرعه
و هر گاه چنین باشد پس نمی توان گفت عمل بقول موجد کنیم بسبب اثبات زیادتی به بنیه لهذا امصنف درین جمله تردد نمود

و اگر دعوی کند مستاجر که با جاره گرفته اینخانه را تمام باین مبلغ و موجر بگوید که یک حجره اینخانه را بتو اجاره دادم
بمبلغ مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین مسئله هم بقرعه حکم باید نمود و بعضی قضا گفته اند که قول قول موجر است و قضا
اجاره زیاده بر یک حجره و حکم بقرعه است زیرا که هر کدام از متخاصمین مدعی است بر دوم و حکم مشتبه شده بقرعه
النفصال باید نمود یعنی بعد از تقسیم دو اگر هر دو بینه بگذرانند و تاریخ یکی باشد تعارض در دو دعوی شده پس اگر یکی از دو بینه
تر جمیع بر بینه بگیرد و داشته باشد حکم بان باید نمود و الا بقرعه و در صورت اختلاف تاریخ بینتین حکم میکنند بان که تاریخ
آن مقدم باشد و موجر باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد و لیکن اگر مقدم بینه حجره باشد حکم میکنند با جاره حجره
بهان اجرت و با جاره بقیه خانه یا پنج حساب جاره حجره اجاره بقیه خانه تواند شد مانند اینکه اجرت حجره کام خانه باشد
پس آنچه اجرت حجره شد و چون آن اجرت تمام خانه میدهد و علی هذا القیاس و اگر هر کدام از متخاصمین دعوی کند که اینخانه
را من خریدم و بهای آن بیایع دادم و خانه در دست بائع باشد و هر دو شاید بگذرانند حکم میکنند بقرعه اگر هر دو بینه
مسادی باشند در حد الت و عدد و تاریخ بیع و شرا و نام هر یک از قرعه بر آید خانه با و میدهند بعد از قسم و اگر بگوید که
باین مدعی فروختم و دوم دروغ دعوی میکند قبول نمیشود قول او زیرا که تکذیب بینه لازم آید و لازم است بائع را بدو
بازگشت قیمت کند زیرا که ملکست که از هر دو قیمت گرفته باشد و به بینه هم ثابت شده و اگر هر دو نکل از قسم کنند تقسیم
میکند آنخانه را میان هر دو و هر کدام آنها را نصف قیمت از بائع بگیرد و آیا میرسد آنها را که فسخ می کند بسبب بعض
بمبلغ از قبض اقرار نیست که میرسد زیرا که هر یک بیع و شرای تمام خانه کرده و بود الحال که نصف بدهند مختار است در قبول
نصف و رد تمام و اگر یکی از آن دو فسخ کنند دوم را میرسد که تمام بگیرد چه رفع مزاحمت دوم نماید و در لزوم بیع بر او
دوم تردید است اقرب آنست که هر گاه یکی فسخ کند بعد دوم لازم میشود و فسخ نمی تواند کرد و اگر دعوی کنند و کس بیع
و هر یک بگوید که او خریده این متاع را از من و هر دو مدعی اقامت بینه بر مدعی خود کنند و اقرار کند به یکی از آن
و حکم میکنند بر او که قیمت را بقرعه بدد و هم چنین اگر اعتراف کند هر دو حکم میکنند بر او که هر کدام یک یک قیمت کامل
بدد و اگر انکار کند ثالث و تاریخ هر دو بینه مختلف باشد یا هر دو بینه اداسه شهادت بلا قید تاریخ حکم میکنند بر ثالث
با دومی دو شمن بد و مدعی زیرا که ملکست از هر دو خریده باشند آنرا در دو تاریخ و اگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد تعارض
می شود در میان دو دعوی زیرا که ممکن نیست که ملک واحد از دو مالک باشد و محال است که دو عقد مختلف در یک
وقت برای دو کس شود و قرعه می اندازند در میان آنها و نام هر یک بر آید با و میدهند با قسم او که از دوم در آن
حق نیست و اگر هر دو امتنع کنند از قسم قسمت کرده می شود شمن در میان آنها و اگر دعوی کنند یکی که بیع را از دیگری

خریده و ثمن را با داده دوم دعوی کند که من آنرا از عمر و خریدم و قیمت هم با و دادم و هر کدام بنده گذرانند که مساک باشند در عدد و عدالت و تاریخ در این صورت هم کدام رضی می شود و حکم بقرعه باید نمود و نام هر کدام که بر آید بقرعه بعد قسم یا باید داد و اگر او و قسم مدعی دیگر کند و هیچ کدام قسم نخورد تقسیم باید نمود و بیع را در میان هر دو و هر کدام نصف قیمت را از باطل خود بگیرد و میرسد هر روز که نسخ عقد کنند و هر دو ثمن از باطل بگیرند و اگر یکی از آن دو نسخ کند نیز جائز است و غیر مدعی دوم را که تمام بیع بگیرد زیرا که نصف دیگر بفسخ یک مدعی باطل دیگر نرسیده که از بیع او تمثال مدعی دوم کند و اگر دعوی کند غلامی که آقا او را از او نموده و دیگری دعوی کند که خریده انعام را از پیش آقا او و انعام در دست ثالثی باشد که انکار هر دو دعوی کند و هر دو قمارت بنده کنند حکم کرده میشود بشهادت بنده که تاریخ آن مقدم باشد و اگر تاریخ هر دو بنده یکی باشد حکم بقرعه باید نمود با قسم آنکه قرعه بنام او بر آید و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود که نصف انعام از دوست و نصف ملک مدعی ابتیاع و او نصف قیمت را از باطل بگیرد و اگر مدعی مذکور فسخ بیع کند تمام عید آنرا و میشود بحکم بنده و رفع مزاحمت بنده بفسخ بیع او و یا قیمت آن عید را مشتری از باطل بگیرد بسبب سرایت حق و در نصف هم اقرب آنست که بگیرد زیرا که حق نصف بشهادت بنده ثابت شده که مالک با اختیار نموده پس سرایت به نصف دیگر هم میکنند و تمام آنرا و میشود و مشتری قیمت تمام از باطل واپس میگیرد یعنی در صورت فسخ مدعی اشترای سبب بعضی صفت و اگر فسخ نکند نصف عید و نصف خریده بود و بلا سرایت است و این ظاهر است

چند مسئله اول اگر شهادت دهد برای مدعی دایه بنده که آندایه را مدعی مالک است از طلاق مدت باین معنی که آن حیوان ملوک که در فلان تاریخ در ملکیت او متولد شده و از حال آن دایه بعلم قطعی معلوم شود یا باعتبار اکثر کثره بیشتر یا کمتر از آنست حکم بنده ساقط می شود زیرا که کذب آن متحقق شده یعنی بشهادت حال پس اعتبار ندارد و درین حکم با کثر باعتبار ملن است و بعضی فقها گفته اند که لظن بنده حکم با سقاط بنده نمیتوان کرد و تا قطع بکذب بنده حاصل نشود و این قول بهتر است و دوم هرگاه دعوی کند شخصی دایه را که در دست زید است و اقامت بنده کند بر آنکه خریده آنرا از عمر و پس از آنکه بنده شهادت دهند یا آنکه آندایه ملک باطل بوده که فروخته آنرا به مدعی یا شهادت دهند یا آنکه از عمر و خریده و ملک او است یا بگوید بنده که باطل تسلیم آن بیشتری نموده حکم کرده میشود که آنرا به مدعی بدهد و اگر بنده شهادت بحد خریدن بدون انعام ملکیت و بنده بعضی فقها گفته اند که حکم میکنند با اشتراک آندایه از ذی الید و تسلیم مشتری نمودن حکم کرده میشود که آنرا به مدعی بدهد و اگر بنده شهادت دهند بحد خریدن بدون انعام ملکیت یعنی فقها گفته اند که حکم میکنند با اشتراک آندایه از ذی الید و تسلیم آن مدعی زیرا که گاهی خرید و فروخت در ملک غیر هم می شود و به چنین شهادت

حکم ثبوت ملکیت مدعی نمیشود و اذاله تصرف ذی الیه بکمال جائز نیست و نمیقول قویست و بعض دیگر میگویند بینه که حکم
بر تسلیم آن برمی باید نمود زیرا که اشتراک لالت بر تصرف سابق دارد و که آن دلیل ملکیت است سووم طفلی که نسبت با معلوم
نباشد هرگاه در دست تصرف شخصی باشد و دعوی کند که غلام منست حکم میکنند در ظاهر بآنکه غلام اوست هر چند احتمال
کذب دعوی باشد همچنین اگر در دست دو کس باشد و اقرار و انکار طفل شریعاً معتبر نیست اما اگر بالغ عاقل باشد و انکار
غلامی خود کند بقول قول اوست زیرا که حل درین است اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ عاقل کنند و او اقرار بغلامی هر دو
نمایند حکم میکنند بر او و اگر اقرار یکی از آنها کند غلام همان خواهد بود و نه دوم چهارم اگر در دست دو کس گوشتی فیلیج
باشد مثلاً و هر کدام از آن دو دعوی کند که مذبوح از اوست هر دو اقامت بینه نمایند بر دعوی خود یعنی فقها گفته اند
که حکم کنند بآنکه هر چه از آن فیلیج در دست هر کدام است یا بدیگری بدهد و این قول لائق تر است از سبب ما یعنی بتقدیم
غیر ذی الیه و همچنین اگر در دست هر کدام از تخمین گوشتی باشد و دعوی کند هر یک که تمام آن گوشتند که در دست دوم
است از نیست و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود هر یک که بگیرد آنچه در دست دیگر است متزحم گوید حکم برای
هر یک بگرفتن آنچه در دست دیگر است مشروط است بآنکه اجزای آن منفصل باشد چه اگر متصل باشند و در قبض هر دو حکم
به تنصیف باید نمود زیرا که قبض مشاع است چنانچه اگر بدست دو کس پارچه باشد و هر دو دعوی ملکیت تمام آن
پارچه کنند و اقامت بینه نمایند حکم کرده میشود بآنکه هر کدام نصف آن پارچه بدهند و اگر گوشتان تنه و باشند
و هر یک در دست یکی باشد حکم چنان منفصل الاجزاء دارد که آنچه در دست کسی است بدیگری باید داد و بقضای قول تقدیم
بینه خارج یعنی غیر ذی الیه بنطبق حدیث مشهور البینه علی المدعی و از متفرعات این مسئله که اگر یکی از دو متخاصمین
کافر باشد و دوم مسلم حکم میکنند بر آنچه حصه کافر شود بمیتة بودن و بر آنچه از مسلم شود بمذبح بودن هر چند که هر کدام
از آن دو جزو دانه بیدار استراحت کرده اند نظر بر ظاهر تصرف شرعی که بالفعل داده اند و قبح نمیکند در آن ثبوت تصرف
سابق زیرا که شرعاً آن تصرف باطل است علی مافی المساکین پنجم اگر شخصی دعوی کند گوشتی را که در دست عمر است
و اقامت بینه نماید و عمر آن گوشت را بدهد و بعد از آن عمر و اقامت بینه کند بر آنکه مال منست شیخ فرموده که آن
گوشت سفید بر گشته میگرد و عمر و آن شخص و این قول بینه است بر آنکه در وقت تعارض دو بینه حکم بر بینه ذی الیه باید نمود
و اول آنست که بر گشته نمیکرد و عمر و حکم بتقدیم بینه تخصص باید کرد که مدعیست ششم اگر دعوی کند شخصی تمام خانه را
که در دست زید است و عمر و دعوی کند نصف خانه را و هر دو اقامت بینه کنند نصف خانه بدهند زیرا که در آن
نصف مدعی مزاحم است و در نصف دیگر تعارض دو بینه شده پس بقرعه حکم باید نمود و آن نصف را باید داد و بقرعه

بسام او قسم برآید بعد قسم او اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود و بتتصیف آن بنیها علی السویه پس مدعی تمام
 خانه را سه رطل آنخانه میبرد و مدعی نصف را سه رطل خانه و اگر آنخانه در دست هر دو باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه است
 و دوم دعوی نصف خانه کند و هر کدام اقامت بینه کند مدعی تمام خانه را تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیبرد زیرا که او
 الیحد است در نصف خانه و بینه ذی الیحد برای آنچه در دست اوست مقبول نیست و اگر دعوی کند یکی نصف خانه را و دوم
 را و سوم سدس را و همه ذی الیحد باشند در اینصورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هر کدام بر شش خانه است
 که دو حصه باشد و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست اوست ندارد و در دست صاحب سدس سدس است یکسدس
 زیاده از آنچه دعوی آن را که او را و مدعی ثلث را بهر دو آن دعوی نیست پس آنسدس را ندانند مال مدعی نصف است که
 بالنسبام آن نصف برای او تمام میشود و همچنین اگر هر کدام از آنها اقامت بینه بر دعوی خود نماید و اگر دعوی کند یکی از آن
 سه نفر تمام خانه را و دوم نصف را و سوم ثلث را و هیچکدام بینه نداشته باشد حکم کرده میشود بآنکه هر کدام ثلث خانه بدهند
 علی السویه زیرا که دست هر کس بر آن ثلث است و بر دوم و سوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی علیه ثلث
 است که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هر کدام اقامت بینه کند پس اگر حکم کنیم که در صورت تعارض دو بینه حکم بینه
 ذی الیحد باید نمود حکم آن مثل است که هیچکدام بینه نداشته باشد زیرا که هر کدام از این سه نفر ذی الیحد است و ثلث
 و بینه هم بر آن دارد و اگر حکم کنیم بینه غیر ذی الیحد و آن اصح است در اینصورت مسئله از دوازده حصه می شود و
 هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از دوازده حصه پس مدعی کل خانه را میبرد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست
 اوست بدون منازعی و چهار حصه دیگر که در دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بینه نموده مدعی کل بر آن بینه صاحب نصف
 و در آن معتبر نیست که ذی الیحد است و سه حصه دیگر هم بنحله چهار حصه که در دست مدعی ثلث است مدعی کل تعاقب میکند
 پس باقی میماند یک حصه از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث بود و آنرا هر کدام از مدعی نصف کل دعوی میکنند پس
 قریب اندازند آنرا در میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هر کس که برآید او را قسم میدهند و تسلیم حصه با و میکنند و اگر
 هر دو امتناع از قسم کنند تقسیم آنحصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی کل را ده و نیم حصه از دوازده حصه
 مذکور و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث ساقط میشود و اگر آن خانه در دست چهار کس باشد و یکی
 از آنها دعوی کل خانه کند و دوم دعوی و ثلث و سوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام رطل
 آنخانه باشد پس اگر هیچکدام بینه نداشته باشد حکم میکنیم برای هر یک با آنچه در دست اوست و قسم میدهد بهم هر یک
 را برای دیگران که از حق آنها چیزی نگرفته و اگر هیچ کدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه نداشته باشند و

مصرف دیگری باشد و هر کدام بر دعوی خود بنی برآورد و درین صورت تقسیم خانه بوسی و شش سهم میشود و خلاص میشود و بر
مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیرا که در آن مدعی ندارد و باقی می ماند تقاضا در میان مدعی کل و پنج
ثلثین در سددس که آن شش سهم است بنموده و شش سهم مذکور و زائد است بر نصف که بیزده سهم باشد پس در آن شش
سهم قرعه می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و نام هر که برآید آنرا با و میدهم و بعد از آن باز تقاضا میشود در میان
مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سددس و دیگر زائد است بر ثلث که آن دوازده سهم است و باز قرعه می اندازیم
در آن سددس بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و نام هر یک از آن سه مدعی که از قرعه برآید آن سددس را با و میدهم
و بعد از آن باقی می ماند تقاضا در ثلث باقی که دوازده سهم است در میان هر چهار مدعی پس قرعه می اندازیم در میان هر چهار
و نام هر که برآید آن ثلث با و میدهم و درین قرعه تقسیم سهام نمیشود مگر بعد قسم آنکه قرعه بنام او برآید و درین مسئله مکنست
که جمیع قرعه بنام مدعی کل برآید و تمام سهم و شش با و میرسد و آنرا تقبی نیست زیرا که قرعه حکم الهی است و آن خلص
نیست و اگر هر چهار مدعی قبول از قسم کنند تقسیم میکنیم حصه مذکوره منافع قیسا را و در هر مرتبه از مراتب مذکوره علی السویه
در میان بتنازعین پس باز صحیح میشود قیمت از سی و شش سهم مدعی کل را میرسد و دوازده سهم با تقاضا چنانچه بیان شد
بعد از آن در یک سددس که شش سهم میشود تقاضا در میان مدعی کل و مدعی ثلثین و مفروض است که هیچکدام قسم
نمی خورند آنرا انصافا قسمت کنیم در میان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر برای مدعی کل زیاده بر دوازده حاصل
شده و پانزده سهم با و میرسد و مدعی ثلثین را سه سهم باقی ماند و بعد از آن تقاضا میشود در میان سه مدعی کل و مدعی
ثلثین و مدعی نصف در سددس دیگر که شش است و آنرا اثلا تقسیم باید نمود و دو سهم بنهمه آن مدعی کل بر پانزده سهم
می افزاید و هفده سهم میشود و مدعی ثلثین را هم دو سهم به سه سهم مرقوم افزود میشود و پنج حاصل میشود و مدعی نصف
و دو سهم میرسد و بعد از آن باز تقاضا در میان هر چهار مدعی و ثلث که دوازده سهم باشد تحقق میشود و آنرا تقسیم را با و
باید نمود و بهر کدام سه سهم حاصل شود پس مدعی کل بر هفده سهم مذکوره سه سهم دیگری افزاید که مجموع سهام او است
سه سهم میشود و مدعی ثلثین پنج سهم مذکوره سه سهم دیگری افزاید که مجموع هشت سهم میشود و مدعی نصف را بر دو سهم مرقوم
سه سهم می افزاید و هجلی پنج سهم با و میرسد و مدعی ثلث را از همین قیمت آخر که اربا حاصل میگردد و
تقسیم با تمام رسد و اگر آنخانه در دست هر چهار کس باشد و هر کدام متصرف حصه چارم بود پس اگر هر کدام اقامت
بنی کند بر مدعای خود شیخ رحمه الله فرموده که حکم کرده میشود برابر هر کدام ربع خانه را زیرا که هر یک پیشه و تصرف
دارد و مصنف رحمه الله گفته که وجه این است که حکم به بنی خارج باید کرد نه بنی ذی الید چنانچه گفته شد که در اقامت

میشود حکم بنیہ ہر کہ ام نسبت با پنجہ در دست اوست و ناکندہ بنیہ آنست کہ حصہ ہر کہ ام تمام باید کرد از پنجہ در دست
 غیر او باشد بنیہ آنست کہ جمع کردہ میشود و عاوی ہر سہ مدعی بر پنجہ در دست چارم باشد و گرفتہ میشود از ہر سہ
 ہر کہ ام حصہ از پنجہ در دست اوست و حکم کردہ میشود در میان آنھا بقصرہ و قسم و اگر امتناع کنند از بین و منقسم کہ
 دو متنازع فیہ بنیم علی السوۃ و در صورت مذکورہ مقررہ قسمت بہ ہفتاد و دو سہم میشود کہ ہر کہ ام از چارہ مدعی متصرف
 ربع باشد کہ ہشترہ سہم است پس در مرتبہ اول جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر پنجہ در دست
 مدعی ثلثین است و آن ہشترہ سہم است ربع ہفتاد و دو سہم و مدعی کل دعوی تمام ہشترہ سہم بر مدعی ثلثین میکند و مدعی
 نصف بر او دعوی شش سہم دارد و نیز کہ خود متصرف ہشترہ سہم است و ہشترہ سہم دیگر از مدعی علیہ ہم میخواہد از ہر یک
 شش سہم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سہم میکند و نیز کہ متصرف ہشترہ سہم است و شش سہم دیگر میخواہد از ہر ثلث
 او کہ بست و چارہ است با تمام رسد پس ہشترہ سہم مذکور باین ناعت دو مدعی دیگر تعلق بہ مدعی کل میگیرد و حکم بنیہ
 ہر دعوی تمام ہشترہ سہم کہ مدعی کل و باقی میانہ شش سہم کہ از او دعوی میکند مدعی نصف پس در التقصیر
 می اندازند بنام مدعی کل و مدعی نصف و بنام ہر کہ قرعہ بر آید بعد از قسم آنرا با و میدہند و اگر امتناع از قرعہ و یا قسم
 قسمت میشود علی السوۃ بنیہ باقی میانہ دو سہم دیگر از پنجہ در دست مدعی ثلثین است کہ آنرا دعوی میکند صاحب ثلث ہم
 در آن قرعہ بنام او و بنام مدعی کل میشود و بنام ہر کہ قرعہ بر آید آنرا با و میدہند بعد از قسم و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم
 میشود در میان آنھا بالسوۃ و در مرتبہ دوم جمع کنیم دعوی مدعی کل مدعی ثلثین و مدعی ثلث بر پنجہ در دست مدعی نصف
 است کہ آن ہم ہشترہ سہم است پس صاحب دعوی ثلثین دعوی دہ سہم بر او دارد و نیز کہ دعوی او بر چہل و ہشت سہم است
 بخلاف آن ہشترہ سہم را تصرف دارد سی سہم دیگر میخواہد از ہر کہ ام دہ سہم و مدعی ثلث دعوی دو سہم میکند بر مدعی نصف
 و قمتہ ہر دست مدعی نصف شش سہم میانہ کہ آنرا دعوی نمیکند مگر مدعی کل پس آن شش سہم تعلق میگیرد بہ مدعی کل حکم
 بنیہ بلا متنازعہ و دیگری ذیر مدعی کل قرعہ می اندازد با مدعی ثلثین و مدعی ثلث بنام ہر کہ قرعہ بر آید بعد قسم با و میدہند
 و اگر امتناع بقسم کنند ہر یک نصف مدعی خود میگیرد و در مرتبہ سوم جمع میکنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی
 نصف را بر پنجہ در دست مدعی ثلث است و آن ہم ہشترہ سہم است پس مدعی ثلثین دعوی دہ سہم بر او دارد و
 مدعی نصف دعوی شش سہم و باقی میانہ دو سہم برای مدعی کل بلا متنازعہ و قرعہ می اندازند بنام مدعی کل و بنام
 مدعی ثلثین و مدعی نصف در پنجہ ہر کہ ام دعوی دارند بر آن بنام ہر کہ قرعہ بر آید بعد از قسم با و میدہند و اگر امتناع
 کنند از قسم تقسیم متنازعہ فیہ میشود در میان مدعی کل و ہر کہ ام از مدعی ثلثین و مدعی نصف علی السوۃ

و در مرتبه چهارم جمع میکنند دعوی تائین و دعوی نصف و دعوی ثلث را بر آنچه در دست است مدعی کل است آن سهم
 نیز و سهم پس مدعی تائین دعوی ده سهم بر مدعی کل دارد و دعوی نصف و دعوی شش سهم و مدعی ثلث دعوی ده سهم
 پس فارغ میکنند دست مدعی کل را از تمام نیز ده سهم و هر کدام از مدعیان او میدهند آنچه به بینه ثابت شده است و درین
 صورت تمام آنچه مدعی کل رسیده سی و شش سهم است از اصل مسئله که مقدار دو و دو سهم باشد زیرا که در مرتبه اول چهار ده
 سهم باور رسیده و در مرتبه دوم دوازده سهم در مرتبه سوم ده سهم و در مرتبه چهارم چیزی نمی یابد که دعوی بر او است
 و مدعی تائین را نیست رسیده زیرا که در صورت اول سهمی ندارد و وجه دعوی بر او است و در مرتبه دوم پنج سهم
 در مرتبه سوم هم پنج سهم و در مرتبه چهارم ده سهم و مدعی نصف را دوازده سهم میرسد زیرا که در مرتبه اول سه سهم میگردد
 و در مرتبه دوم چیزی ندارد و در مرتبه سوم سهم ده سهم و در مرتبه چهارم شش سهم مدعی ثلث را چهار سهم میرسد و در
 مرتبه اول یک سهم و در مرتبه دوم نیز یک و در مرتبه سوم چیزی ندارد که دعوی بر او است و در مرتبه چهارم ده سهم
 و بیان این مسئله باین طریق در صورتیست که متاع گفتار سهم چنانچه اولانیز گفته شد هفتم هرگاه متاع گفتار زن
 شوهر در متاع خانه حکم کرده میشود در آن به بینه هر که بینه بیار و مال او است و اگر عاجز آید از اثبات به بینه و دست
 هر کدام ازین دو بر نصف متاع باشد شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که هر کدام قسم بخورند برای دوم و متاع تقسیم میشود و در بیان
 آنها علی السویه خواه آن متاع مخصوص مردان باشد مانند عامه و زره و سلاح یا مخصوص زنان مانند مقنعه و پیراهن
 زنان یا صلاحیت مردان و زنان هر دو داشته باشد مانند اسباب و ظروف و خواه خانه ملک یک از هر دو
 از آنها باشد یا مشترک بنیها و همچنین زوجیت بحال باشد در وقت نزاع یا زائل بود و برابر است درین حکم
 تنایع زوجین و تنایع ورثه آنها و در کتاب خلاف فرموده که آنچه صلاحیت مردان داشته باشد از مردانست
 و آنچه صلاحیت زنان دارد از زنان و آنچه لیاقت هر دو دارد تقسیم میشود در میان هر دو و در روایتی وارد شده
 که مال زن است زیرا که حی آر و متاع را از پیش اهل خود بخانه شوهر و آنچه شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته اشهر
 است در روایت و اظهر است در میان علما و اگر دعوی کند پدر زن متوفیه که بعضی اشیا که در دست او است بطریق
 رعایت با و داده بود تکلیف بینه میکنند او را چنانچه دیگر اقربا را تکلیف اثبات می شود و درین باب روایتی
 وارد شده متضمن فرق در میان پدر و غیر پدر را که تکلیف بینه نباید کرد و آن روایت ضعیف است مقصود
 در احکام دعوی میراث است و در آن چند مسئله است اول اگر جد یا اسلامی بمیرد و و پسرا و بانها و یک
 از آنها دعوی کند که من سهم مسلمان شده بودم در حین حیوة پدر و برادر او انکار آن کند قول قول برادر اول است

که دوم تصدیق او نموده و قسم میدهد و از بر آنکه علم ندارد با سلام برادر دوم و ایام حیات پدر و همچنین اگر دو برادر
در ملک مالکی باشند و هر دو از دشوند و اتفاق کنند بر تقدیم حریت یک برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند
بر تقدیم برادر دوم در این صورت هم قول قول برادر متفق علیه است با قسم او و میراث مورث آنها همان برادر
باید داد و دوم اگر اتفاق کنند بر دو برادر بر آنکه یکی از آنها مسلمان شد و ماه شعبان و دوم در غره رمضان و بعد از آن
مقدم در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود و وارث او منم و پدر در متاخر بگوید که از فوت
شده بعد از دخول ماه رمضان اصل بقای حیات است و ترک در میان هر دو مقسوم میشود علی السویه سوم
اگر خانه در دست یکی باشد و دعوی کند دیگری که این خانه مشترک است در میان من و برادر دیگر من که غائب
است میراث پدر و اقا است بنیه کند برین دعوی پس بنیه کامل باشد یعنی قدم معرفت داشته باشد و واقف ظاهری
و باطنی وارث مذکور بود و شهادت بدهد که سوای این دو برادر وارثی از پدر آنها نداشته تسلیم نصف خانه
بمدعی میکنند و نصف دیگر را در دست ذی الیه بنیگذازند تا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که بدست
ایمنی باید گذاشت تا آنوقت که غائب حاضر شود و لازم نیست که از وارث قابض نصف خصامن طلب شود
و اگر بنیه کامل نباشد شهادت بدهد بآنکه نمیداند وارث دیگر سوای آنها تاخیر میکند حاکم در تسلیم نصف خانه بمدعی
تا بنیه گامی که تحقیق کند و تفیش نشود و بنیه کند بر وجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگر میبود البته بر او ظاهر می شد بعد از آن
تسلیم خانه بمدعی کند و خصامن بگیرد از او اعتبار اگر وارث دیگر پیدا شود تسلیم حصه او با و نماید و اگر مدعی صاحب
قرضی شده مانع شوهر یا زن که هر کدام را حصه مفروضه است زوج را نصف با عدم ولد و راجع با ولد و زوج
را ربع با عدم ولد و بمن با ولد درین صورت اگر حاکم را یقین حاصل شود بعدم وارث دیگر حصه تمامه بهر کدام
میدهد و بر تقدیر عدم یقین انچه حصه یقینی او باشد با و بدهد و اگر وارث دیگر هم باشد آن حصه به او
میرسد پس زوج را ربع و زوج را ربع ثمن میدهد بالفعل بدون تکلیف خصامن و بعد از تحقیق و تفیش تمام حصه
میدهد بآنها خصامن گرفته و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر حاجب و مانع او شود مانند برادر
که او لا مانع او میشوند پس اگر اقا است بنیه کامله کن چنانچه مذکور شد تمام مال میدهند و اگر بنیه غیر کامله باشد
بعد از تحقیق و تفیش اعتبار خصامن گرفته مال با تسلیم بنیامین چهارم هرگاه میرد زنی و پسران زن بگوید
برادر زن که او الپسر مرده و بعد از آن زن پس میراث هر دو بمن میرسد و شوهر زن انصافا زوج بگوید که
اول زن مرده و بعد از آن پسر تمام مال بمن میرسد حکم میکنند بدعوی هر که بنیه بیارد و در صورت عدم بنیه

حکم نمی کنند هیچ که ام ازین دو دعوی زیرا که میراث بدون تحقیق حیات وارث نمی باشد پس میراث نمی برد و مادر از پسر و نه پسر از مادر تر که پسر را به پدر او میندهند و تر که زن مقسوم میشود در میان برادر و زوج ششم اگر کسی بگوید که این کینه ملک هست که بارت پدرم رسیده و زوج پدرش بگوید که این مهر هست که پدر تو آنرا مهر من کرده و بعد از آن هر دو اقامت بنیه کنند حکم کرده میشود به بنیه زن زیرا که ادای شهادت کرده اند بر آنچه ممکن است عدم طلاق بنیه مدعی دیگر بران مقصد چهارم در بیان اختلاف در ولد است هرگاه دو کس طی کنند زنی را بنوعیکه بر نسب و له بحق بواسطی شود یا باین طریق که زن یکی باشد و دوم وطی شبهه کند یا هر دو ششسته طی کنند یا زوجیه هر دو شود و بعد فاسد یعنی هر یک با و عقد نکاح کند بدون اطلاع بعد دیگری و بعد از آن ولد آورد و آن زن که شش ماه یا زیاده از شش ماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از هنگام وطی هر یک تا روز ولادت آن لده گذشته باشد و امکان تولد او را نه هر کدام بود و قرعه می اندازند در میان هر دو و وطی و نام هر که بر آید ولد با و ملحق میشود خواه هر دو وطی کنند یا مسلمان باشند یا کافر عید باشند یا آزاد یا مختلف در اسلام و کفر و آزادی و بندگی یا یک و اوطی پدر باشد و دوم پسر او و این در صورتیست که هیچ یکی از آن دو بنیه نداشته باشند و ملحق میشود نسب لده بر اثرش غیر مشترک و بر اثرش مشترک مدعی منفرد و دعوی مشترک در صورت تنازع حکم کرده میشود به بنیه و با عدم بنیه بقرعه ششم که در این در صورتیست که هر دو وطی در یک طهر شده باشند زیرا که در دو طهر شود حیض متخلل علامت عدم حمل است از وطی اول بلکه قائل شویم یا مکان حیضی حامل چنانچه مذکور است و فرائض منقضی میشود و بانکه زوج حاضر باشد و با او میخوابیده باشد و فرائض متعدد و فرائض زوج و فرائض طی شبهه است و نکاح فاسد یا دوزوج بشرط عدم اطلاع آنها بر حقیقت حال و شهادت بنیه یا لحاق ولد در صورت اشتباه باین طریق می شود که بنیه ادای شهادت کنند بر قول معصوم یا ثبات فلان عیال و الاخر و الا علم غیب مخصوص جناب حدیث است بر شهود از کجا حاصل میشود و قرعه هم حکم خداست و بعضی عامه قائل شده اند بلکه در صورت اشتباه مذکور حکم بعلم قیافه باید کرد و عمل بقول قائلی و کاهن حرام است با حدیث صحیح عننا

کتاب الشهادت

این کتاب در بیان احکام شهادت و تها است شهادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین است و در شرع خبر دادن از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد از خبر دادن از غیر حاکم پس اخبار حقتعالی و رسولی و وائمه علیهم السلام و اخبار حاکم بحاکم دیگر از تعریف شهادت برآید و کتاب و سنت برای شهادت و احکام آن بسیار وارد

شد قال الله تعالى وانشهدوا شهداء من رجاکم وقال سبحانه ولا تمسوا الشہادۃ ومن یکتہما فانما یتم قلبہ واز
 یغفر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ اند کہ سائلی از آنحضرت سوال کرد از شہادت در جواب فرمودہ اند
 کہ حی یبنی آفتاب را گفت بلی یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود کہ برانند آن شہادت بدہ والا و اگر
 کلام دین احکام منحصر است در پنج طرف اول در بیان صفت شاہد نیست و شرط است در شاہدش
 صفت اول بلوغ پس قبول نمیشود شہادت طفل و ادم کہ بالغ و مکلف نشود و بعضی فقہا گفته اند کہ شہادت
 طفل ممیز ہر گاہ دہ سالہ باشد قبول میشود مطلقا یعنی ہر دعوی زخم زدن با شہر یا در دعوی قتل و این
 قول متروک است و عبارات فقہا در قبول شہادت آنها در جراح و قتل مختلف است پس روایت نمود
 جمیل از حضرت صادق علیہ السلام کہ قبول میشود شہادت آنها در قتل و آنچه اولاً بگویند آنها قبول میکنند
 و اگر ثانیاً خلاف بگویند مسموع نمیشود و مثل همین روایت محمد ابن جریر ہم از آنحضرت نقل کردہ شیخ رحمہ اللہ در
 نہایہ گفته کہ قبول میشود شہادت آنها در جراح و قصاص و در کتاب خلاف گفته کہ قبول میشود شہادت آنها
 در جراح مادام کہ از ہمدیگر متفرق نشوند و اجتماع آنها بر امر مباحی باشد و مصنف رحمہ اللہ گفته کہ جرأت نمودن بر قتل
 نفوس بر دایتین مذکور ترین کہ خبر واحد است و بحد تو اترا تر نرسیدہ خطر از ویس اولی اینست کہ بشہادت اطفال
 ممیز دہ سالہ بشرط ثلاثہ در جراح مقبولی شدند در قتل آن دہ سالہ بودن طفل است و بقای اجتماع آنها کہ از ہم
 متفرق نشدہ باشند و آن اجتماع بر امر مباحی بود نہ امر غیر مباح اقتضای علی موخع الوفاق و ووم کما عقلست
 پس قبول نمیشود شہادت دیوانہ با جماع علمای ما دیوانہ کہ جنون دوری داشته باشند یا کی نیست در قبول شہادت
 او در حال افاقت لیکن بعد از احتیاط حکم در تعینش حال بنوعیکہ بیقین معلوم کند کہ بہوشش اصلاً مختل نیست
 و وقای او بدرجہ کامل است و همچنین مسموع نیست شہادت کثیر السہو زیرا کہ میشود چیزی کہ فراموش میکند
 پارہ از ان پس تغییر میدہد فائدہ الفاظ معانی را بتغیر عبارت درین صورت واجبست بر حکم کہ احتیاط کند در قبول
 شہادت او و تا معلوم نکند کہ سہو در مشہود بہ نکرده حکم بشہادت او نہ نماید و همچنین مسموع نیست شہادت
 ابلہی کہ غفلت کند در کار یا در خلع و فریب تر و بی مردم در غلط افتادن حیث لا یشرع زید کہ او متفطن نمی شود
 بامور مصالح و مفاسد دنیا و بادی میخورد پس لازم است کہ قبول شہادت او نکند مادام کہ متحقق نشود نزد حکم
 عدم غلط او در مشہود و یہ و آن امری باشد کہ غالباً در ان مشہود غلط بوقوع نیاید و اگر گاہی غلط و سہو از کسی
 بہ وقوع آید قبح نمی کند در شہادت او زیرا کہ سلاست از ان نمی باشد و مستبعد است علی

ما فی المسالك هوهم ایمان بہت پس مقبول نیست شہادت غیر مومن از فرق مخالفین ہر چند متصف باشند باسلام و ہر چند نہ بر غیر مومن زیر کہ و متصف است بظلم و فسق کما ینع قبول شہادت اند و لیکن قبول میشود شہادت ذمی یعنی کلام کتاب کہ ملزم بشتر اظہار مہ بود و در میان خود عادل باشد و روایت مال خاصہ نہ و حدیث ولایت کہ آنرا وصایت گویند ہر گاہ یافتہ نشود از عدول مسلمانان کسی کہ شاہد و حدیث مال تواند شد و شرط نیست کہ موصی در غربت مسافر باشد و در رہائی اشترای غربت شدہ و آن روایت معمول نیست بسبب ضعف وثابت میشود ایمان شاہد بمعرفت حاکم یا با قاست بمنہ بر ایمان او یا با قرار یا بخیر شرط ایمان است و آیا مقبول میشود شہادت ذمی بر ذمی بعضی گفته کہ مقبول نیست و همچنین مقبول شہادت ذمی بر غیر ذمی و بعض دیگر میگویند قبول میشود شہادت عدول بر ملتی برابر ملت آنها و این قول مستند بہت بسوی روایت سماعہ از حضرت صادق علیہ السلام و عدم قبول شہادت باعتبار ضعف سند روایت مترجم گوید صاحب المسالك گفته کہ ظاہر کلام فقہا نیست کہ متفق اند بر اشترای ایمان در شاہد و اتفاق علما حجت است و مصنف استدلال بر اشترای مذکورہ نموده با کلمہ غیر مومن فاسق است و ظالم زیر کہ اعتقاد او فاسد است و فساد اعتقاد از اکبر کیا تر است و حجتی فرمودہ ان حاکم فاسق غیبا قبتینہ و قال تعالی ولا تکرہوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیر کہ فسق متحقق نمیشود بکفر و معصیت مخصوصہ یا علم بکونہا معصیت یا با عدم علم بلکہ باعتبار اعتقاد بودن آن معصیت طاعت خصوصاً باعتبار اعتقاد اینکه از اہم طاعات است و خود ان اعتقاد یا طاعتی از نظر فاسد یا شد یا از قید و الاطلاق اعتقاد باطل سو قتی فسق شد کہ با وجود علم بہ بطلان معتقدان باشد و این در الواقع است ہر چند بہر حال توہم نمودہ اند اکثر مخالفان حق چنین اند و این توہم ناشی از عدم علم بحقیقت حال و تحقیق آنست کہ عدالت متحقق میشود در جمیع اہل مل ہر گاہ بمقتضای مذہب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها از عدالت و حکم بعدم قبول شہادت آنها محتاج بہ دلیل و قبول شہادت اہل مل مہ در روایت کہ بعد ازین مذکور خواہد نیز بران دلالت دارد و بقول صنف رحمہ اللہ ہر گاہ مخالف مذہب حق ظالم و فاسق باشد از قید عدالت شاہد بیرون رود و احتیاج اشترای ایمان نباشد انتہی کلام المسالك و اللہ اعلم بحکم عدالت است زیرا کہ طہینان نیست بقول کسی کہ ظاہر الفسق بود و شک نیست در آنکہ زائل میشود عدالت باز کتاب گناہان کبیرہ مانند قتل نفوس و زنار و اعلام و غصب اموال معصومہ کہ شارح تجوہیز بصرف آنها نگردہ باشد و همچنین ضرر بر صغار یا ایقاع صغائر غالباً اما اگر بطریق مہریت مرکب صغیرہ شود بقول بعضی فقہا قادی در عدالت نمیکنند زیرا کہ جنتاب از کبار و صغائر نادرا و الوقوع و مخصوص معصوم است و اشترای ان موجب التزام امور شاقہ و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند کہ اگر کتاب صغائر ہم موجب خروج از عدالت میشود زیرا کہ تارک آن باستغفار میشود ہر گاہ شخصی مرکب صغائر شود و تارک

آن باستغفار کند عادل نباشد و قول اول شبهه است و بعضی توهم کرده اند که صغائر گناه نیست که بحسنات مغفول شود
و این توهم سزاوارست که اعراض باید نمود زیرا که وجی ندارد و بلکه بر گناه صغیره است به نسبت با فوق این گناه
و کبیره است نسبت با تحت و هر فرقه را میرسد که مطلق کند بخلاف مطلق قوم دیگر است و الاصل مطلق و از ترک مندوبات آدمی
از عدالت بر نمی آید هر چند هیچ مندوبی به عمل نه آرد و ما دوام که بعد تراوان در استغفار بسنن نبوی نرسد ششم علما تفسیر
گناه کبیره اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که کبیره گناهی است که فاعل آن مستوجب دوزخ باشد و بعضی دیگر میگویند
که در قرآن مجید یا در احادیث نبوی بر آن تهدید شدید وارد شده باشد و قول سوم آنست که کبیره گناهی است که
حق تعالی وعید بر آن آتش کرده و آنحضرت صداق علیه السلام هم باین مضمون حدیث مرویست و در روایتی هفت
مذکور است که کبیره اند و در روایت دیگر قریب به هفتاد وارد شده و بعضی علما در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضی
نعمان گفته اند که آنهم صفتی است معتبر و شهود هر چند جزو عدالت نباشد و وجه نیست که شهادت کسی که حیاء و مروت نداشته باشد
مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت نفس خود کند از اوباش و در حضور مردم مرتکب
امور خبیسه و تنید نشود و کاری که باعث تمسخر و خنده باشد بعمل نیارد و مضحک خلایق نشود و بصیرت امثال و اقران
زمان خود و مکان خود اوقات بگذرد و اندیش بر هر که پوشد لباسی که لائق یا مثال او نباشد چنانچه فقیه لباس لشکر می پوشد
و تاجر لباس جمال و بهان لباس ترود و در میان مردمان کند که بر او خند و میگرداند باشند تارک مروت باشند و ازین قبیل
است نیز برهنه در بازار یا در مجامع خلایق راه رفتن از کسی که لائق بحال و چنین حرکتی نباشد و پا دراز کردن در مجالس
و خوردن در بازار یا مگر آنکه بازاری باشد یا مسافر بود که خانه نداشته باشد و به بوسیدن زن خود و یا کینه خود
در حضور مردمان و حکایت آنچه در میان او در نش در خلوت گذشته باشد و حکایات مضحک بسیار نقل میکرده باشد
و با همسایگان و اهل و عیال خود بدسلوکی کند و در امور محقر و نیک گیری و مضائقه نماید و همچنین مرد معتبری
باشد و برای خست و ذنانت سقائی خانه خود به نفس خود کند و از بازار مطعومات بر خود بار کرده بخانه
می آورده باشد از راه بخل و اگر برای اقتداء بسلف صالح که تارک تکلفات رسمیه بوده اند نماید قاضی مروت
نیست چند مسئله اول کسی که مخالف حق باشد در چیزه از اصول عقائد مردود و الشهادات است
خواه آنرا بتقلید دیگره معتقد خود ساخته باشد یا با جهاد غلط و رد کرد و نمی شود شهادت کسی که
مخالفت در فروع کند و معتقد اصول عقائد حق باشد و لیکن شرطست در فروع مخالف اجتماع نباشد و حاکم
بفسق او حکم کند هر چند در اجتهاد مخطی باشد مترجم گوید مراد باصول مسائل توحید و عدل نبوت و امامت

و معاد است اما فرمود عقائد مذکوره از معانی و احوالات که از فروغ علم کلام است اختلاف در آنها ضرری در قبول شهادت ندارد زیرا که آن امور از منطونات است و در میان علما یک فرقه به دران واقع شده و مراد بفرع و اینجا مسائل شرعیه فرعیه است که تعلق با اعمال کلغین دارد زیرا که آنها مسائل اعتباری اند و لا امل آنها از کتاب سنت ظنی است و مراد باجماع که مخالفت آن در قبول شهادت کند اجماع همه مسلمانان است قاطبه باجماع اما سید که معلوم باشد و قول معصوم دران و در بعضی عبارات قول مشهور را هم محج علیه گویند و مخالفت آن قاضی در قبول شهادت نیست و اصطلاح چنین شده که اگر هم قول جماعی میگویند و این دو اصطلاح را خبردار باید بود که طالب غلط نیفتد و هم کسی که قذف محصنه کند یعنی مرد و یا زن غیر مشهوره به زنا را نسبت به زنا میدهد چنانچه در کتاب بخار و مذکور خواهد شد و چهار شهادت بسیار دارد و از احد قذف بزنند شهادت او مقبول نیست بموجب آیه کریمه و اگر توبه کند قبول میشود شهادت او و عد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند هر چند راست گفته زیرا که با عدم بدینه حق تعالی امکنه ان فرموده پس با اعلان آن خطا کرده و خلاف حکم خدا به عمل آورده درین صورت واجبست بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که باطن کذب نباشد و بعضی فقها گفته اند که اگر کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیة نفس خود کند علامیه زیر که خلاف امر حق نموده و قول اول مردیست و بعضی فقها شرط کرده اند با توبه بفعول و ردن عمل صالح هم سوای توبه که بموجب محو شدن گناه قذف باشد و دران تردد است و اقرب آنست که استمرار توبه به هم عمل صالح است هر چند در یک ساعت باشد و اگر قاست بدینه بر قذف کند یا تصدیق کند قاف را مقذوف درین صورت حدی نیست بر قاذف و شهادتش هم رد نمیشود مسموم باری یا آلات قمار قسام آن حرام است مانند شطرنج و نرد و چهارده خانه و سوای آن خواه تصدیق تحصیل زیرکی داشته باشد یا مجرد بازی بر دو احوال چهارم شارب خمر و مسکری مرد و الشهادت است و فاسق خواه از آب انگور باشد و یا از خمای بخت یا نیم قام یا عسل یا مزوج یا ب که نصفش آب بود و هر چند یک قطره از آن بخورد و همین است حکم فحاح هم یعنی شراب مجهول الاصل حکم آب انگور که بغلیان آید یعنی آن لا شود خواه خود بخورد یا بشن سکسید آن نکند بلکه بخوش آید و دولت آن کم شود اما سوای آب انگور از آب خرمای خشک یا خرمای تر و غیر آن پس اصل دران جلیت است مادام که سکسید نکند اگر شراب سازد برای آنکه سر که باطل قصوری ندارد و خواه خود بخورد یا بشن سکسید یا با ندرختن دوی دران چنانچه فقها گفته اند چنانچه غنا و مست و مصنف هر دو قسم غنا نمود و با نکه دران دراز کردن آواز است که مثل برترجج باشد یعنی گردانیدن آن در گلو باعث طرب شود بعضی فقها بموجب هم گفته اند و فاعل غنا و سماع آن هر دو فاسق اند و شهادت آنها مردود است خواه آن غنا در خواندن شعر کند

یاد تملوت قرآن عظیم و جائز است حالیکه برای سرعت بیشتر آن بخوانند شتران یا نان شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح قواعد مرآئی حضرت امام سید الشهدا علیه السلام هم استثنای نمود و بعضی متأخرین علما گفته اند بشرطیکه بدستور الحان عربان بخوانند که در مرآئی معمول آنها بود و چنانچه قبل ازین مذکور شد و حرام است از شعر آنچه متضمن کذب یا جوهر موبین یا اظهار عشق بزرئی معروفه که حلال نباشد برای او و سوای این اقسام شعر مباح است گفتن و خواندن از اشعار معتبره که گوید بعضی گفته اند که شعر هم کلامی است حسن آن حسن است و قبیح آن قبیح و آنچه مشتعل بر بخش و دشنام و همچو بدین باشد حرامست خواه در آن صاف باشد یا کاذب و اگر شعری مشتعل بر تعریف حسن جمال زن غیر معتد باشد منافی عدالت نیست شعر گفتن بی خواندن هم منافی عدالت نباشد ولیکن کثرت از آن مکروه است بموجب آیات و اسناد علم ششم بی و عود و چنگ سوای آنهارا از آلات و ادوات حرام است و نوازنده و شنونده آنها فاسق و مردود و لشادات اما دف و نی و زر و سیما و ختنه یا خاصه جائز داشته علی کریمیه هم حسد یعنی خواستن و ال نعمت مومن و نفیض عدالت با و حرام است و آشکارا عدالت با مومن بدون باغی دینی موجب خروج از عدالت میشود اما اگر در دل داشته باشد و اعلان نکند حاکم شرع او را حکم بفسق و خروج از عدالت نمیتواند کرد هر چند مرتکب حرام باشد ششم پوشیدن لباس حریر محض است بر مردان اختیار و بر غیر حرام و البس آن مرد و در شهادت میشود و در ترکیه کردن بر پارچه حریر و فرش کردن آن ترد و دست و در تروا جواز دارد و شده و شیخ علی رحمه الله تجویز التجاف نیز نموده و همچنین حرام است انگشت زدن و پوشیدن و زینت نمودن به طلا مردان را نه هم نگاه داشتن کیوتران برای شن فرستادن مکاتیب حرام نیست و اگر نگاه دارد آنها را برای سیر و تماشا و بازی و چیز کردن آنها مکروه است و سبب خروج از عدالت نمیشود و اگر دیندی بر آنها قمار است و حرام و هم رد نمیشود شهادت به یکدram از باب حلال و نیمه مکروهیه مانند زگرگی و فروختن غلامان و کینزان و بافندگی و خواست هر چند در دانات بدرجه کمال رسیده باشد مانند سرگین کشی و کلخن بانی زیرا که مایه قبول شهادت بر تقوی و صلاحیت است نه بر حرفه بانی از آن حکم از او صاف شهود آنست که شاید هم نباشد بعلب نفع برای خود و بیان آن در چند مسئله میشود اول قبول نمیشود شهادت کسی که در اثبات دعوی یا نفع عام شود و مانند شهادت شریک بر نفع شریک دیگر در مال مشترک و شهادت صاحب دین برای نفع مجبور علیه جهت افلاس زیر یکی آنچه بان شهادت ثابت شود که مال مجبور علیه است آنرا صاحب دین میگیرد و شهادت آقا برای غلام خود که او را اجازت داده باشد و آقا در قرض دادن و شهادت وصی در آنچه بوصایت او داشته باشند و همچنین قبول نمی شود شهادت کسی که قبول شهادت دفع ضرر سے از او شود مانند شهادت عاقله بر جرح شهود و جنایتی که دیت آن بر عاقله باشد

و بعد ازین مذکور خواهد شد همچنین شهادت وصی وکیل بحجج شهود مدعی موصل و موکل در مال متعلق بین
 وکالت زیرا که تمام بطلب نفع یا دفع ضرر و شهادت سهم مردود است بنص اجماع علما و هوام عداوت دینی مانع
 شهادت نمیشود زیرا که شهادت عدوان مسلمانان بر ضرر کفار مقبول است اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول
 شهادت است خواه متضمن فسق باشد که بان از عدالت بر آید یا نباشد و عداوت معلوم میشود گاهی باین علامت که بعضی
 یکی دیگری خویش بود و خوشی یکی دیگری ناخوش یا در میان تقاضای دفع شود یعنی یکدیگر را قذف کنند و همچنین
 قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای سفر برای بعضی دیگر بر قاطع طریق آنها زیرا که بحال تهمت است نباید براس
 نفع یکدیگر اتفاق برین شهادت کرده باشند اما اگر شهادت بدیده دشمن برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه
 عداوت متضمن فسق نباشد زیرا که جای تهمت نیست سووم علاقه نسبی هر چند قرابت قرینه باشد مانع قبول شهادت
 نیست مانند آنیکه پدر شهادت بدیده برای نفع پسر خود و برای ضرر او و پسر برای نفع پدر خود و برادر خود برای ضرر
 برادر خود و در قبول شهادت پسر برای ضرر پدر خلاف کرده اند اظهر اینست که قبول نمیشود خواه شهادت بدیده بر آنچه
 موجب ضرر مالی پدر بود یا ضرر بدنی مانند قصاص و حد و همچنین قبول میشود شهادت زوج برای نفع زوج و در صورتیکه
 با زوج شاهد عدل دیگر هم باشد و بعضی فقها در زوج هم ذکر کرده اند شهادت زن برای نفع زوج مشروط است با تمام
 شرایط چنانچه در زوج مشروط است انضمام مذکور آنرا دلیل نیست و شاید فرق میان زوج و زوجة این باشد که زوج
 مخصوص است بقوة مزاج که دواعی رغبت نفسانی غالباً در او نمیتواند باعث شد بر شهادت زور هرگاه به حلفت عدالت
 موصوف باشد بخلاف زوجة که زنان ضعیف المزاج میباشد و ممکن است که غلبه غیبت باعث انحراف از امانت اقام
 بر شهادت زور شود و قانده ظاهر میشود در صورتیکه شهادت بدیده برای نفع زوجة و دعوی یکدیگر شاهد چشم مدعی
 حکم جائز باشد مانند وصیت چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد پس درین صورت حاکم حکم بشهادت زوج تنها با قسم
 زوجة مدعی میکند حکم بشهادت زوجة تنها بدون انضمام عدل دیگر برای نفع زوج با قسم زوج یکبار قبول میشود
 شهادت دوست برای نفع دوست هر چند صحبت و ملاطفت در میان آنهاست حکم باشد زیرا که صفت عدالت
 مانع مسامحه و امر شهادت است چه را هم قبول نمیشود شهادت سائل بکفایت یعنی خود مرتکب سوال شود زیرا که او
 بغضب می آید هرگاه کسی را سوال او کنند و نیز این کار و دلیل خواری نفس و استیلا بین در امور مالی نتواند
 و اگر بحکم اضطراب این کار کند بطریق نادر ضرر نمی رساند و در قبول شهادت شش چشم شهادت محان
 و اجیر در دعوی میزبان و مستاجر مقبول است هر چند آنها را سیل خاطری مدعی باشد و اتهام آنها را بر طرف

میکنند عدالت و اعمال آنها مترجم گوید همان ازین جهت که همان است باتفاق علما شهادت او قبول می شود
 و مردود شهادت نیست و در باب اخیر ما دام که اخیر بود بعضی فقها خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات
 و صاحب مسا الک گفته که ممکنست که روایات نمی را حمل بر کراهت کنیم یا تخصیص بریم بآنکه اخیرتر هم باشد دران شهادت
 بسبب نفی یا دفع ضرر می تا جمع بین الروایات شود و معذله روایات نمی را تضعیف هم نموده اند باعتبار ضعف
 سند و اسد اعلم در لواحق شش مسئله اول طفل میز غیر بالغ و کافر و فاسق معین الفسق هرگاه علم نمی
 داشته باشد و بعد از ان زائل شود از انها مانع قبول شهادت و اقامت شهادت بان نمایند قبول می شود
 شهادت آنها زیرا که تمام شرائط قبول در انها تحقق است و اگر یکی از انها اقامت شهادت کند در وقت مانع
 و حاکم رد کند شهادت او را و بعد از ان اعاده شهادت کند بعد از زوال مانع قبول میشود و همین است حکم غلام که
 اگر شهادت بر ضرر آقا بدهد و حاکم رد کند شهادت او را و بعد از ان آزاد شود و اعاده شهادت سابق کنی باید
 شهادت بر ضرر والد خود بدهد و آنرا قبول نکنند و بعد از ان پدرش ببرد و اعاده شهادت کند بر ضرر خود و شرکای
 خود و افاستق که لتمان فسق خود می نموده باشد هرگاه اقامت شهادت کند و حاکم بعد از علم بفسق او رد شهادتش کند
 پس نوع بکند و اعاده شهادت سابق نماید درین صورت هم میشود به حرص دفع شبهه فسق از خود باهتمام در اصلاح
 ظاهر و شهادتش مقبول نیست و لیکن شبه قبول است یعنی بعد از تحقق توبه و از معاصی مستتر دست دوم بعضی فقها گفته اند
 که قبول نمیشود شهادت غلام اصلا و بعض دیگر میگویند که قبول میشود مطلقا خواه بر ضرر کسی باشد یا برای نفع او و
 بر خیر یا بشیاء بعد مگر شهادتیکه بر ضرر آقای خود بدهد و بعضی علما عکس این گفته اند یعنی بر ضرر آقا قبول میشود بر ضرر غیر
 آقا و اشهر مذاهب آنست که قبول میشود شهادت عبد هرگاه متصف بصفات عدالت باشد مگر بر ضرر آقایش و اگر آزاد
 شود شهادتش بر ضرر آقا هم سموعست و همین حکم است غلام مدبر و مکاتب مطلق که قدری زمال و اگر ده باشد شیخ و زنا
 گفته که قبول میشود شهادت او بر ضرر مولایش بقدریکه دای مال لکتابت از او شده و دران تردید هست و اقرب منع است
 مترجم گوید عموم آیات شهادت دلالت بر قبول شهادت عدلین دارد مطلقا خواه عبد باشد یا حراً قال سیدنا و شهیدنا
 ذوی عدل انکم و استشهدوا شهیدین من رجالکم و منشأ اختلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از مجتهدین
 بنوعیکه دیگر هیچ بین الروایات نموده و تفصیل آن طوی دارد که مناسب مقام نیست و اسد اعلم و انیکه مصنف رحمه الله
 گفته که اگر آزاد شود قبول میشود شهادت او بر ضرر آقایش هم مراد نیست که بعد از ادای شهادت مذکور بر رقیبت
 بوده هرگاه حر شود مانعی نمانده است پس شهادتی که در وقت عبودیت داده و رد شده باید بعد از ادای اقامت

شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکوره رقیبت بود و بعد از آزادی اقدام با دای آن نماید و بنا بر اول نگذارد
 سوم هرگاه بشنود شاید اقرار عزم بدین مثلاً تحمل شهادت میشود که دو کس یقاع عقد میکنند و انبیع و اجاره و
 نکاح و غیر آن یا شاید بگوید کسی مانع گیری را غصب نموده یا جانی بر او کرده شاید آن شده هر چند هر دو عزم دارند و
 از شهادت شدن و آن منع لغو باشد زیرا که در شهادت بر علم یقینی است که بچشم خود ببیند یا بگوش خود بشنود از هر دو عزم
 یا از یکی از آنها و آنچه دیده و از هر که شنیده بر شهادت میتواند داد و همچنین اگر مخفی بماند شاید و بشنود کلام مشهور علیه از
 پس دیار یا پرتو که خجسته از استماع شهادت باشد چهارم ببادرت نمودن شهادت بر غایبی بدون التماس عی نزد کلم
 باعث تمت میشود و پس مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلس تبرع زیرا که از آن استنباط اکثرت حاصل میشود
 بر حصول دعوی مدعی و این حکم در باب عادی مالی است که مردم با هم دیگر کنند اما در حقوق الهی مانند زنا و شرب خمر و
 بر مصالح همه مسلمانان پس ببادرت در شهادت بر اینها مانع قبول نمیشود زیرا که انرا مدعی نیست که انتظار التماس او
 داشته باشد و توقف در آن موجب تعطیل حدود الهی میشود و درین مورد است مترجم گوید وجه تردد
 و رد در دلایات است در باب رد شهادت تبرع و حصول تمت به تبرع در شهادت و ظهور فریق در میان مجبور
 مالی مردم و دعوی حقوق الهی که آنرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که تبرع در شهادت ممنوع
 میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر و باره بعد التماس قاست شهادت کند و متصرف بشرائط
 قبول شهادت باشد شهادتش سماع است چنانچه صاحب مساکن تصریح بآن نموده حکم کسی که مشهور فاسق باشد
 هرگاه توبه کند آیا قبول شهادت او میشود یا نه وجه اینست که مقبول الشهادت نمیشود تا وقتی که معلوم شود که ستمگر
 بر مصالح دارد و شیخ رحمه الله فرموده که جائز است حاکم به شهادت بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم مترجم گوید
 فقها گفته اند که توبه به دو قسم است یکی آنکه در میان بنده و خدا تعالی باشد و آن توبه بیست گان دفع گناهان میشود
 و قسم دوم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه بیست گان آن آدمی مقبول الشهادت میشود و قابل توبیست امور
 شرعی باشد اما قسم اول حاصل میشود بسبب ندانست و بیانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال
 و عزم بر عدم خود در زمان استقبال و باعث بران قبح اعمال باشد پس اگر بعصیت حق الله حق عباد و تعلق گرفته باشد
 مانند تمتع شدن از زنان غیر محله یا ذون طهر و نذرندامت گذشته و عزم بر ترک آن کند و تحقیق میشود توبه از آن
 و اگر حقی از حق تعالی و آدمیان با و تعلق گرفته باشد مانند منع زکوة و غصب اموال مردم و خیانت مال غیر
 باید آن اموال را رد کند یا لکان اگر موجود باشند و الا بدل بدیه یا تحصیل برات و نه خود از مالکان نماید

و اگر معتبر باشد زینت او داشته باشد یعنی الامکان و اگر ان معاصی تعلق بمال نداشته باشد مانند زنا و شرب خمر پس اگر نیز در حاکم ظهور نرسیده باشد جائز است که اظهار کند و اقرار بان معاصی نماید تا او را حد بزنند و بر اوست و نه او شود و جایز است که بیوشد بلکه ادلی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود بر طرف شد و حق آید نیز در حاکم بر اقامت حد شرعی مگر آنکه ظهور شود و معصیت پیش از قیام بینه نزد حاکم شرعی که در صورت توبه ساقط میشود و حد مطلقاً و اگر حق بنندگان خدا را یتعالی باشد مانند قصاص قذف پس می آید نزد آن بندگان تسلیم نفس خود کند برای استیفای حق آنها و اگر آنها مطلع نباشند بگوید در قصاص که من پدر ترا کشته ام مثلاً لازم است بر من قصاص گرفته شود اگر خواهی قصاص کن الا غفور و رءوف و از قذف و غیبت هم اگر برسد بان شخص که او را قذف نموده یا غیبت او کرده و حکم مثل همان است که نزد او برود و تحصیل بر اوست و نه خود را از او نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد و اگر بان شخص نرسیده باشد خبر قذف و غیبت او در آن دو وجه است یکی آنکه حق آدمی است بر طرف نمیشود مگر آنکه بکل نمودن او و اکثر قضا بینین قول اند بعضی فقها گفته اند که هرگاه مطلع نشده باشد در صورت ذکر آن موجب زیادتی اذیت و دلشکلی و میشود که ممنوع است و در صورت اول اگر ممکن نباشد احتمال زنا و بسبب آنکه فوت شده باشد یا انتزاع کند از استحلال پس استغفار بسیار کند و احتمال صالحه بجا آرد شاید که عوض اعمال حسنه که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بمقدور و معیاب میدهند این اعمال و احتمال زنا و زوجه بکار نمی آید زیرا که حق مقذوف بر ذمه او مانده و حق کسی که غیبت او کرده با احتمال زوجه ساقط نمیشود و هر چند آنها و ارباب حد قذف باشند اما حق مالی وقتی که مستحق او فوت شود منتقل بورثه او میگردد و وبری الذمه میشود با دای حق آنها تا آنها با احتمال آنها و همچنین بعد از انتقال آنها بورثه آنها بطنای بطن و اگر منقطع شوند و زوجه تعلق با مام میگیرد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگیرد که دوست و ارباب زمین و هر که بر زمین است و هر چه از زمین و نیز گفته اند که بعضی از طبقات و زوجه صلح کند بر اعطای قلیل از آنچه از مورث آنها بر ذمه اوست دعوی تمته آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و همچنین اگر چه یکبار از طبقات و زوجه او ای حق نکند و از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس معاصی منقسم میشود بدو قسم یکی فعلی دوم قولی اما قولی و ان مانند قذف است و پیشتر بیان شد طریق توبه از ان و اما فعلی مانند زنا و سرقه و شراب اظهار زنا است از آنها کافی نیست در قبول شهادت و عود و ولایت زیرا که طینان بر اظهار مذکور حاصل نمیشود و در امتحان نشود شاید در اظهار زنا است غرضی فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق تا وقتی است که گمان حاصل شود بصدق اظهار توبه و شرعاً مضبوط نیست بلکه مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال او

که بر عصیت حق مالی مترتب باشد باید از آنم خود را مستخلص سازد و تا تو به تحقیق شود چنانچه در قسم اول مذکور شد اینست آنچه مشهور است در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنیم و اظهار توبه و ندانست کند کافیت و درین بحث است زیرا که توبه معتبر شرعاً پیشانی از گناه است بحسب قبح آنها و درین کلام ظاهر آنست که برای قبول شهادت توبه کرده نه از جهت قبح آن معاصی و جواب گفته که ازین کلام ظاهر میشود که توبه علت قبول شهادت باشد نه آنکه برای قبول شهادت واقع شده معند حاکم امر نموده توبه که معتبر است شرعاً تعلق توبه ولیکن مرجع کلام شیخ بیان میشود که گذشتن شرط نیست در ظهور توبه بلکه غلبه ظن حاکم کافیت و کفایت که فی الحال گمان غالب بصدق توبه حاصل شود و انتداعلم ششم هرگاه حکم کننده حاکم شهادت بعد از آن بر او ظاهر شود چیزی که مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا کفر شود پس اگر آن مانع تجدد و باشد بعد از حکم ضرر کند در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از اقامت شهادت و بر حاکم مخفی مانده آن حکم را بر هم نیندازد و تحقیق حق و باطل تجدید کند صفت ششم طهارت مولد است یعنی حلال زاده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصلاً قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول میشود شهادت او در مال قلیل نه کثیر در صورتیکه متسک بصلاح باشد و درین باب روایتی نادر و دریافته و اگر محمول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادتش هر چند بعضی مردم میگفته باشند که ولد الزنا است طرف و دم در چیز است که بان آدمی شاهد شود ضابطه انحصار علم یقینی است قال الله تعالی ولا تقف مالک به علم و نیز صلی الله علیه و آله وسلم فرموده در حالتیکه از شخصیت از شهادت سوال کرد و بدل تری آتش علی مثلها فاشهد او دع یعنی آیم مینی آفتاب را بر مثل آن شهادت بده یا و اگر دارد مستند شهادت یا مشاهده است یا سماع یا هر دو پس آنچه محتاج است بمشاهده افعالت زیرا که آله سمع در یافتن افعال نمیکند مانند غصب و زردی و قتل و غیر خوردن طفل و ولادت و زنا و لو اطمینان شاید بچکدام ازین امور نمیتوان شد مگر به حس و بصر و قبول میشود درین امور شهادت که هم و در روایتی واقع شده که محل قبول اول اصم باید نموده بقول دوم او زیرا که متعذر است درین امور مشاهده چه اگر کسی مشاهده ولادت شخصی هم کند مشاهده ولادت جمیع آب و اسلاف او نموده که بمشاهده علم به نسب بهر ساینده باشد و هم چنین علم موت نیز بجماع حاصل و علم ملک مطلق هر چند سبب ملک ندانند که به بیع مالک آن شده یا به هبه یا میراث زیرا که حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است بسبب مدت اوزمان مخفی میشود و خبر مطلق ملکیت بر آن دال و شائع میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که مفید علم قطعی باشد یا خبر مستفیض که ناقصان آن بحدی برسد

که باخبار آنها ظن قریب بعلم حاصل شود و در تحمل علم شهادت کافیت و مشاهد شرط نیست زیرا که غالباً وقت
بر آنها بمشاهده متعذر میباشد پس بحصول ظن غالب هم شهادت میتوان داد و مصنف رحمه الله در خبر مفید ظن
ترد و نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول یقین است چنانچه حدیث نبوی بان ناطق و مذکور شد و اخراج اشهاد
باین امور از اصل مذکور محتاج است بدلیل و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دو عدل یا زیاده از دو سماع بشود
متحمل شهادت اصل دعوی میشود شهادت زیر که مقرر حصول ظن است و این بدو عدل هم حاصل شود و اتقوا
ضعیف است زیرا که خبر و ظن بخبر واحد هم میرسد پس باید خبر واحد هم سماع تحمل شهادت میشود و ادای شهادت تواند کرد
حال آنکه کسی بجز آن نکرده و شرح اگر بشود که شهادت اشبار میکند بسوی بالغ قاطعی و میگوید که این بیعت و ادای
ساکت است اشکار نمیکند و یا بگوید که این بیعت و ادای سکوت کند شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در بیعت و ادای
سماع تحمل شهادت بیعت و ادای شهادت میسر میشود و ادای شهادت نزد حاکم میتواند نمود زیرا که سکوت او اقرار و ادای
او میکند عرفاً و این قول بعید است زیرا که سکوت احتمال غیر رضا هم دارد و تفسیر بیعت بر قول بر اکتفای خبر واحد
مستفیض مفید ظن غالب قریب بعلم در تحمل شهادت اول تحمل شهادت بجز مستفیض هرگاه ادای شهادت بملکیت
مدعی نزد حاکم شرح کند باید که گویند ملکیت نزد من بجز مستفیض به بیعت شرعی رسیده و ادای شهادت بر آن میکنم
و اگر بسبب ملکیت امری باشد که خبر آن بان در کثرت بحدت تفاضه نرسیده باشد غالباً مانند بیعت و بیعت غنیمت
آنرا اضمحیم نمیکند با شهادت بملکیت زیرا که این امور ثابت نمیشود باستفاضه و انضمام آن بموجب اختلاف شهادت
میگیرد و اما اگر بسبب میراث باشد صحیح است ضم آن زیرا که میراث بیعت متحقق میشود و خبرین بیعت ممکنست
بحدت تفاضه رسد و مصنف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بجز مستفیض پس اگر اسباب خاصه مذکوره هم
حکم کنند در شهادت ضرری ندارد چه آنچه مقتضای جواز شهادت میکند متحقق شده است و آنچه مستفیض است
بملکیت مدعی و انضمام سبب خالص لغو خواهد بود باعث دو شهادت ملکیت چرا باشد و و مگر اگر شهادت
بدیگری برای دیگری بملک بسبب اخبار مستفیضه اما محتاج است شاهد و ادای شهادت بسوی دیدن تصریح
مشمود له هم در آن ملک یا نه و چه اینست که محتاج نیست بلکه بجز مستفیض ادای شهادت بر ملکیت مدعی
میتواند کرد و اما یک ذوالاید بود دوم شاهد بیار و بشنیدن خبر مستفیض پس وجه اینست که ذوالاید را چه است زیرا که
سماع بجز مستفیض بآنکه از خلاست این ملک احتمال دارد که اختصاصی با داشته باشد خواه بملک یا غیر ملکیت
و باین شهادت محتمل از آن تصرف ذی الیه نمیتوان نمود این در صورتیست که شاهد بگوید که هذا فلان اگر بگوید

که هذا الملك لفلان پس اثبات ملکیت او شود و دست ذی الید البتہ از ان کوتاه باید ساخت مسئله اول
 آنکه اگر شخصی متصرف ملکی باشد و بنای بران سازد و یا در بنای کند و اجاره بدهد و متنازعی با و نزاع نکند شک
 نیست که برای او شهادت بملکیت آنخانه میتوان داد بملک مطلق اما کسی که در دست او خانه باشد شبهه نیست
 که شهادت متصرف داشتن در آنخانه جهت و میتوان داد و آیا شهادت میتوان داد برای او بملکیت آنخانه بملک
 مطلق بعضی فقها گفته اند بلی و در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است زیرا که ذی الید بودن اکثر
 ملکیت باشد باید دعوی کسیکه بگوید اینخانه که در دست فلانست از من است سمع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک
 این شخص از منست سمع نیست و دم وقف و کسب ثابت میشود بچیز مستفیض اما بنا بر آنچه ما گفتیم بعضی از بزرگان
 مستفیض در اینجا خبر متواتر است پس شک نیست که مفید قطع و یقین میشود و اما بنا بر قول اکثر بآلجان غالب پس
 میگوئیم که وقف برای تأیید و دوام است و اگر علم بان ظن غالب معتبر نباشد باطل میشوند تمام و فقها که دراز منہ
 سابقه بعیدہ متحقق شده زیرا که شود باقی مانده است بسبب طول زمان و چگونه معلوم میشود که در هر وقت
 از اوقات گذشته تا زمان تحقیق وقف خبرین توقف این زمین مثلاً بحدی رسیده بودند که عقل تجویز نمیکرد
 توافق آنها بر کذب مادر کسب پس دلیل اکثر بظن غالب است که ما حکم میکنیم بآنکه خدیجه علیها السلام زوجه پیغمبر
 صلی الله علیه وآله وسلم بوده چنانچه میگوئیم که مادر فاطمه علیها السلام بود و اگر بگوئیم که زوجیت ثابت میشود بچیز متواتر
 میگوئیم که تواتر در امور محسوسه میباشد که بحسب بصر دیده میشود و معلوم است که بیخ خبر نداده بآنکه مشاهد عقد کسب
 نمودم یا از اقرار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم معلوم کردم بلکه نقل این خبر از طبقه بطبقه اول بطریق استفاضه
 مفید ظن غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمه الله فرموده که شاید همین شبهه باشد سوم آخرین
 یعنی گنگ صحیح است که نقل شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند حاکم بشهادت او که معلوم من شود
 مضمون اشاره آخرین اگر انداز مترجم معلوم کند که عارف بمضمون اشاره او باشد و بیکن میباید دو مترجم
 عدل باشند تا حکم تواند کرد و به ترجمه آنها مضمون اشاره معلوم کند و کسی که بعد دریافت مدعای آخرین میکند
 بقول دو مترجم مستند باصل شهادت نه بشهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع خوانند پس شرائط شهادت
 فرع که بعد ازین مذکور خواهد شد در ترجمه معتبر نباشد اما شهادت که محتاج باشد بسوی سماع و مشاهده هر دو
 آن مانند شهادت بر کسب و بیع و شرا و صلح و اجاره است زیرا که حاسه سمع کفایت نمیکند و فهمیدن لفظ
 عقد و احتیاج به بصر هم دارد و برای معرفت تلفظ کننده با الفاظ عقد و شبهه نیست و قبح شهادت کسیکه

هر دو حس دہشتہ باشد اما اعمی پس قبول شہادت او میشود و وقوع عقد زیر کہ آلت سماع لفظ دارد و اگر هم شونہ
 با شہادت اعمی و و شاید دیگر کہ معرفت اعمی باشند بر تعیین لفظ کنند و جائز است اعمی را کہ شہادت بدہد بوقوع
 عقد از عاقدین با اعتماد تعریف معرفان چنانچہ میناہم بعضی اوقات شاہدے شود بر کسی کہ اورا نمی شناسد تعریف
 دیگر و اگر دو معرفت عدل یافته نشوند و آواز شناسد عاقدین را بعضی فقہا گفتہ اند قبول نمی شود شہادت اعمی
 زیر کہ آواز متماثل ہمی باشد و وجہ اینست کہ قبول نمی شود در صورتیکہ اعمی یقین حاصل کردہ باشد چہ کلام ما
 در صورت یقین است و ہر گاہ یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات ندارد پس اعمی متحمل شہادت و ادای
 شہادت میشود ہر گاہ نزد او شبہ نباشد و بجز مستفیض مفید ظن غالب ہم متحمل شہادت میشود و را موردی کہ
 استفاضہ در ان امور کافی نباشد در تحمل شہادت مانند وقت و مکان و غیرہ چنانچہ مذکور شد و اگر متحمل شہادت
 شود در وقتے کہ میناہد و بعد از ان اعمی شود پس اگر عارف باشد بنام و نسب کسیکہ شہادت بر او داده اقامت
 شہادت بر او میداند نمود و اگر شاہد باشد بر عین کسی بدون علم بر نسب او شناسد اورا با آواز یقین باز جاز است
 کہ ادای شہادت کند قبول کنند شہادت اورا اما شہادت بر برقبوض صحیح است و قبول میشود شہادت
 بہ ترجمہ نہ بان متخاصمین کہ حاضر باشند نزد حاکم بخیر ہر گاہ حاکم عارف بلفظ آنها نباشد و اعمی عارف بود نزد
 حاکم ترجمہ جواب و سوال آنها کند سموع است زیرا کہ ترجمہ موقوف بر ابصار نیست متمرجم گوید علما تفسیر
 شہادت اعمی برقبوض نمودہ اند بآنکہ شخصے دہن خود بگذارد بر گوش اعمی و دست اعمی بر سر خود و بیقین بدانند
 کہ میشوند آواز او اقرار کنند در گوش و بطلاق زوجہ خود یا بحق کہ بر او باشد از مردی معروضا لاسم و نسب بگیرد
 اورا اعمی بگذارد اورا وقتیکہ نزد حاکم برسند ہر دو ادای شہادت کنند برانچہ از او شنیدہ و آنرا باصطلاح ضبط
 خوانند طرف سوم در اقسام حقوق است و این قسام چہین و قسم است یکی حق التہ دوم حق الناس و قسم اول
 بعضی اقسام آن ثابت نمیشود مگر بچار مرد شاہد مانند زنا و اخلام و مساحقہ یعنی جفت شدن زن با زن و در
 جماع باہام دو قول است صحیح است کہ شہادت دو شاہد ثابت میشود زیرا کہ وطی بہا کم حقیقت زنا نیست
 ہر چند حرام باشد و موجب تعزیر است نہ حد پس حکم زنا نداشتہ باشد و مانند سایر حقوق است و ثابت میشود
 زنا خاصہ بشہادت سہ مرد و دوزن و بشہادت دو مرد و چار زن ہم بموجب احادیث صحیحہ و لیکن شہادت
 دو مرد و چار زن حد ثابت میشود نہ رجم و ثابت نمی شود بغير انچہ مذکور شد و بعضی حقوق آہی ثابت میشود
 بدو شاہد و آن سوای زنا و مساحقہ و اعتلام است از جنایات موجب حد مانند زدی و شرب خمر و ...

و از تراد و ثابت نمی شود هیچ حقوق الله بشهادت یک مرد و وزن و بشهادت یک مرد و قسم و نه بشهادت
 زن اگر چه چند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس سه قسم دارد بعضی از آنها ثابت نمی شود مگر بد و شاهد و آن طلاق است
 و خلع و وکالت و وصی بودن و نسب و ویت هلال با و در باب عتق و قصاص و کجای ترد دست اظهر آنست که ثابت
 میشوند اینها بشهادت یک مرد و وزن هم شیخ علی رحمه الله فرموده که در قتل بشهادت یک مرد و وزن دیت ثابت می شود
 نه قصاص و در عتق و کجای موافقت با منصف نموده و بعضی حقوق الناس ثابت میشوند بد و مرد و یک مرد و وزن هم
 و یک شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیونست و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غضب و عقود معاوضات مانند بیع
 امتعه و صرافیه که بیع نفوذ بنفوذ باشد و بیع سلم و صلح و اجاره با و مساقات و زمین و وصیت بمال و جنایاتی که موجب
 دیت باشد و در وقت ترد دست و اظهر آنست که ثابت میشود یک شاهد و وزن و وزن یک شاهد و قسم هم و بعضی
 آنچه که ثابت بد و شاهد و یک شاهد و وزن و یا شاهد و قسم میشود حقوق مالی است که متعلق شهادت مال باشد
 یا مقصود از انحال بود مانند اعیان و دیونست و عقود مالیة مثل بیع و شرا و اقاله و رد و بیع بعیب زمین و حواله و ضمان
 و صلح و شفعه و اجاره و ترض و مضاربت و مضارعه و مساقات و هبه و ابراء و مساقه و وصیت بمال
 و صدق و کجای و وطی بشبه و غضب و طلاق و جنایاتی که موجب مالند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل جرید را
 و مسلمان ذمی را و والد و ولد را و قبض اموال امارد و شاهد و یک شاهد و وزن قال الله تعالی و آن لم یکون نارطین
 فرجل و امرأتان و اما بشاهد و زمین آنرا فقها بر روایات صحیحیه اثبات نموده اند و مخالفه بنص قرآن مجید ندارد و ثابت
 نمیشود بشهادت زن آن خالی از مرد کذا فی المسالک انتهی و در وقت ترد دست و اظهر ثبوت است یک شاهد
 و وزن و یک شاهد و قسم مدعی و بعضی دیگر از حقوق آدمیان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه منفرد
 باشند یا منضم باهم دیگر و آن حقوقی است غالباً مردان بر آنها مطلع نمیشده باشند و لادت و آزاد کردن مولود
 در وقت ولادت و عیوب باطنی زنان مانند رتق و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت مرد در
 امر رضاع یعنی شیر دادن خلافت اقرب است که جائز است قبول شهادت آنها درین امر هم زیرا که غالباً
 متسرست اطلاع مردان بران و قبول میشود شهادت و وزن با قسم مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت
 زنان تنها هر چند در عدد کثیر باشند و قبول میشود شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد نشود و بعد
 از ان بمیرد یعنی یک زن اگر شهادت بد و چنین طفلی ربع میراث آن طفل تعلق میگیرد و نه تمام میراث و چنین
 در وصیت بمال هم بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی نمیدهند و در هر موضعی که شهادت ناسا مقبول

میشود شرط است که کم از چهار نباشند چنانچه اول شهادت شرط نیست و بیع عقدی از عقود شرعی که مکرر و طلاق
 و مستحب است در کجای و در رجعت و همچنین بیع و بیعین و رطل و مبارات و ظهار هم شهادت شرط است چنانچه
 در مواضع آنها مذکور شد و هم حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری میشود ظاهر او
 باطنا و اگر دروغ باشد و حاکم بموجب بیته حکم بآن کند نافذ میشود و نزد ما ظاهر آن باطنا و مباح نمیشود برای مبطّل
 بسبب حکم حاکم آنچه بغیر حق گرفته بلکه مباح میشود بر او آنچه یقین میداند که حق اوست یا مجهول الحال باشد نزد او و بیته
 ثبوت برسد که حق اوست و در صورتیکه موافق قسم شود تا علم یقینی نداشته باشد قسم نمیتواند خورد و نزد ابوحنیفه حکم
 حاکم مباح میشود بر او هر چند عالم باشد که حق اوست و بیته ادای شهادت بدروغ کرده سوم هرگاه بطلبند
 کسی را که شایسته تحمل شهادت داشته باشد واجب است بر او که حاضر شود برای شهادت شدن و بعضی گفته اند که واجب
 نیست و قول اول مرویست و وجوب تحمل کفایتست نه عینی مگر آنکه دیگری شایسته تحمل شهادت نباشد و بیست
 بر آنکه شایسته این کار باشد واجب عینی میشود اما ادای شهادت پس با اتفاق علماء واجب کفایتست قال الله تعالی
 و لا تموتوا بالشهادۃ و من یکتم ما فانه آثم قلبه و اگر دیگری اقامت آن کند از او ساقط میشود و اگر هیچکدام نکنند همه
 مذموم و معاقب خواهند بود و اگر شود معدوم شوند سوای دو کس بر آنها واجب عینی میشود ادای شهادت
 و چنانچه شایسته این را که تخلف کنند از ادای شهادت مگر آنکه ادای شهادت مضر باشد و باینها ضرر است که
 مستحق آن ضرر نباشد پس اگر اقامت شهادت نماید بشاید ضرری متوجه شود که مستحق آن باشد باین ضرر تکلیف شهادت
 مجوز نیست مثلاً شاید بدیون مشهور علیه باشد و اگر شایسته شهادت بر او بدیون تقاضای دین از او خواهد کرد و اگر
 شهادت ندهد مهلت خواهد داد و شاید قادر باشد بر ادای دین باین عذر معذور نباشد و مستحق آن مطالبه الفضل
 ندارد و اگر ادای شهادت کند مشهور علیه و رایه تقاضای شدید متضرر میسازد در این صورت در عدم اقامت
 شهادت معذور است و شیخ علی رحمه الله گفته و اگر ادای شهادت متضمن ضرر بر او رمی نباشد یا کسی که از
 موثقیین هم یکی حکم دارد طرف چهارم در شهادت بر شهادت یعنی شایسته شهادت بدینند بآنکه
 از دو شاهد عادل چنین شنیدیم و ادای شهادت بر شهادت آنها میکنم و آنرا شهادت فرع میگویند و منقول
 است در حقوق آدمیان خواه عقوبت باشد یا نه و قصاص یا غیر عقوبت بآنکه طلاق و نسب و عقیق یا بر
 مال باشد مانند عقد مضاربت و قرض و عقود معاوضات مثل بیع و شراء و صلح یا امری باشد که بران مطلع
 شوند مردمان غالباً مثل عیوب زنان و ولادت طفل در وقت تولد و مقبول نمیشود و در حد و خواه و تمرد و

محض حقوق الکی باشد مانند حد زنا و حد لواطه و سخی یا مشترک باشد میان حق الله و حق الناس مانند حد سرقة و حد قذف و لیکن مرین دو حد میان علما اختلاف است و شیخ رحمه الله گفته که درین دو حد هم قبول است شهادت فرع ترجیحاً حتی الاوئی و اولی عدم قبول است علی مافی المسالك و میباید که شهادت بدینند و شاید عادل بر شهادت یک نفر نزد حاکم زیرا که اثبات شهادت بر شهادت اصل است و بدون دو شاهد عادل شهادت بنصاب نیست پس اگر شهادت بدینند بر شهادت هر شهادتی صحیح است و همچنین اگر شهادت دو شاهد بر شهادت هر دو شاهد اصل باشد آن نیز صحیح بود مانند آنست که شهادت یک شاهد اصل بر دعوی مدعی و باز او شاهد نسخ شهادت بدید بر شاهد دوم اصل و اگر شهادت بدینند و شاهد بر شهادت جماعه کفایت میکند شهادت همان دو کس بر هر کدام از انجماعه و همین حکم است اگر شود یکم و دو وزن باشند یا همه زنان در آنچه شهادت زنان تنهایی انضمام مرد و جائز باشد و سابق مذکور شد کفایت میکند شهادت شاهدین برای اثبات شهادت آن زنان و تحمل شهادت را چند مرتبه است تمام ترین مراتب آن نیست که شاهد اصل بگوید شاهد نسخ که شاهد باش بر شهادت برین که تحقیق شهادت میدهم بآنکه بر ذمه فلان ابن فلان این قدر مبلغ از فلان ابن فلان است و این را استرعاذ خوانند و ازین مرتبه پست تر است که بشنود و بگوید خود شهادت شاهد اصل را نزد حاکم زیرا که شک نیست در آنکه شاهد اصل در پیش حاکم تصریح بشهادت میکند هر چند شاهد نسخ را امر تحمل شهادت نکرده باشد و در مرتبه سوم است آنکه شاهد نسخ بشنود که شاهد اصل میگوید که من شهادت میدهم بر این فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ و ذکر سبب حق هم میکند مانند اینکه بگوید از قیمت پارچه یا ازین زیر که این صورت موجب حصول جرم است با دای شهادت و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی قبول است اما اگر سبب حق مذکور نکند بلکه اقتضای شهادت برین قدر که من شاهد هستم از برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ شاهد فرع بساع این کلام از شاهد اصل تحمل شهادت نمیتواند شد زیرا که بطریق مسامحه هم و عرف و عادت چنین کلامی میگویند و جزم و یقین حاصل نمی شود بآنکه ادای شهادت شرعی نموده تا شاهد فرع برای ادای شهادت تواند نمود و مصنف رحمه الله گفته که فرق در میان ذکر سبب و عدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل شود که شاهد اصل بطریق جزم میگوید بر سبیل تسامع حاصل شهادت تحمل شهادت میشود و اگر احتمال تسامع باشد تحمل نمیشود خواه شاهد اصل سبب مذکور نکند یا نکند و در صورت اول که آنرا استرعاذ گویند طریق ادای شهادت شاهد فرع اینست که بگوید ساخته مرا فلان بر آنکه او شاهد است بر این مدعا و در صورت تحمل شهادت بسامع شهادت اصل نزد حاکم باشد بگوید که شاهد است میدهم بآنکه فلان شهادت داده نزد حاکم بچنین امر و اگر نزد حاکم نباشد

بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داد و او بر فلان این مبلغ مثلاً بر فلان باین سبب و قبول نمی شود شهادت
 فرع مگر در وقتی که متعذر باشد حضور شاہد اصل بسبب مرض یا امثال آن و سبب غائب بودن شاہد اصل و مقدار
 معین نیست زمان غیبت او را مکان بعد مسافت را هم و ضابطه اینست که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاہد
 اصل و اگر شهادت بدد شاہد سریع و بعد از آن احکام کند شاہد اصل در روایتی وارد شده که عمل کند بقبول حکم
 عدالتش بیشتر باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع ترا می اندازند و عمل شهادت اصل میکنند و درین حال
 است زیرا که در قبول شهادت فرع شرط عدم صحت پس با وجود اصل قبول شهادت فرع چه صورت دارد و هر چند عادل
 باشد و مکلف قبول شهادت فرع اگر اصل بگوید که من تمیذا نم زیرا که شاید فراموش کرده باشد و سریع متذکر بود
 بلکه شهادت بدهند و شاہد سریع بر شهادت کسی و بعد از آن حاضر شود شاہد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم
 حاکم شهادت فرع باشد در امضای حکم حاکم ضرر نیست و حضور شاہد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف و اگر
 پیش از حکم حاکم حاضر شود شهادت فرع ساقط میشود حکم شهادت اصل میکنند و اگر تغییر یافته باشد حال شاہد اصل فاسق
 یا بکفر حکم شهادت فرع نمیتوان کرد زیرا که حکم شهادت فرع با عباد شهادت اصل بوده و از ابطال الاصل بطلان فرع قبول
 میشود و شهادت فرع از زمان هم در آنچه قبول شهادت اصل شود از زمان خالی از مردان مانند عیوب باطنه زمان
 استمال یعنی سقوط صبی از شکم مادر زنده و وصیت چنانچه مذکور شد و در آن تردیدست زیرا که اگر نظر کنیم بآن که
 هرگاه شهادت زنان در اصل جائز باشد در فرع هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیرا که شهادت فرع مستند است
 بشهادت اصل و ظاهراً یہ کہ ہجہ فاسد شد و شہیدین من جا کم وان کم یونار جلین فریل و امراتان ہم شامل مردان
 و زنان ہر دو و اگر نظر کنیم بسوی علت جواز شہادت زنان تنہا کہ عدم اطلاع مردانست در امور مذکور غالباً
 این علت در شہادت اصل متحقق میشود نہ در شہادت فرع زیرا کہ در سماع شہادت از زبان مرد وزن مساوی
 است بچشم شہادت فرع بر شہادت زنان جائز نباشد و صحت رحمہ اللہ گرفته کہ عدم قبول اشبہ است
 و باید دانست کہ در شاہد فرع اگر در وقت ادای شہادت نام دو شاہد اصل ہم بگیرند و شہادت بر عدالت آن
 شاہد ہم بدین قبول می شود شہادت آنها و حاکم حکم میکند بمقتضای آن و اگر شہادت بر عدالت ندیند و نام
 آنها ذکر کنند می شنود حاکم شہادت فرع را و تحقیق احوال شاہدان اصل میکند و اگر ثابت شود نزد او کہ عدل
 و مقبول الشہادۃ اند حکم میکند بشہادت فرع والا نمیکند اما اگر دو شاہد فرع تعدیل شاہدان اصل کنند
 و نام آنها مذکور نماند قبول نمیشود شہادت آنها زیرا کہ شاید حاکم شرع آنها را می شناخته باشد بجرم و عدم

قبول شهادت و اگر شخصی اقرار کند بلواطمه یا برتابامه خود یا خاله خود یا پوسه بیسه ثابت میشود اقرار او بدو شاهد عادل نزد
حاکم و بشهادت فرع هم و ثابت نمیشود باین شهادت حد این کار بازیر که در ثبوت حد چهار شاهد میباید چنانچه بعد ازین
ند که رخواهد شد و فائده قبول شهادت حرمت نکاح دختران عمه و خاله فرزیه است بر زانی و همچنین ثابت نمیشود تقصیر در
وطی چهار بار بلکه حرام میشود گوشت آن اگر ماکول اللحم باشد و واجب میشود بیع آن در بلد دیگر اگر غیر ماکول اللحم بود و هر گاه
گوید شهادت فرع در حد و سماع نیست زیرا که حد و ساقط میشود بشبهه بقضای حدیث صحیح الحد و تدروی بالشهادت
و واسطه در شهادت موجب شبهه و موقوف حد باشد ولیکن احکام شرعی دیگر باین ثابت می شود باجماع فقهاء و شهادت
فرع بر شهادت فرع مقبول نیست و باین چیز ثابت نمیشود و طرقت حکم در لواحق است و آن دو قسم است قسم اول
در شرط توار و شایعین بر ادای یک معنی و برین شرط مترتب میشود چند مسئله **مسئله اول** هرگاه دو شاهد شهادت
بر معنی واحد بدهند قبول میشود شهادت آنها بر چند الفاظ مختلف باشد زیرا که فرقی نیست در میان اینکه هر دو بگویند
فلان غصب کرده یا یکی بگوید که غصب کرده و دوم بگوید نانی اتزاع نموده و حکم کرده نمیشود اگر یک شاهد بگوید که بیع نموده و دوم
بگوید که اقرار به بیع کرده چنانچه معنی دیگر است و اقرار به بیع دیگر و بر معنی یکشاهد اقامت شهادت نموده شهادت
بیکچندام بحد نصاب نرسیده ولیکن درین صورت اگر مدعی قسم هم بخورد حاکم حکم کند یکشاهد و قسم جائز است **مسئله**
دوم اگر شهادت بدر یکشاهد که فلان شخص در زویده فلانرا بمقدار نصاب قطع ید که حصه چهارم در سهم است
در صبح فلان روز شل و شاد بدوم بگوید که در عشاء فلان روز شهادت آنها حکم نمیکند حاکم زیرا که هر کدام بر فعل
علیه ادای شهادت نموده و همچنین اگر شهادت بدر شاد بدوم که همان مال معین را در شام آن روز در زویده را
در نیت و رت تعارض شهادتین میشود و اذا تعارضتا سقطا **مسئله سوم** اگر یکشاهد بگوید که این شخص در زوید
یکدینار و دوم بگوید یک در سهم یا یکشاهد بگوید که در زویده پارچه سیاه را و دوم بگوید که پارچه سفید را در هر دو دعوی
جائز است که حکم کند حاکم بشهادت یکی و قسم مدعی ولیکن ثابت میشود بر سارق که تاوان بدیده قطع ید زیرا که
به یک شاهد و قسم مدعی حد لازم نمیشود و اگر تعارض کنند درین شهادت دو معینه بر یک متاع یعنی نوعیک
منافات در دو دعوی نباشد و ممکن الاجتماع بود مثلاً دو شاهد شهادت بدهند که زید این متاع را در صبح بخشنده
در زویده و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که همان متاع را در شام بدزدی برده ساقط میشود حکم قطع از براسه
شبهه تعارض شاهدان ولیکن تاوان ساقط نمیشود زیرا که در هر دو صورت تاوان بر اول لازم است خواه
صبح در زویده باشد یا شام و ممکن است که صبح هم در زویده باشد و بعد از آن رد بجا نکند نموده باز مرتبه دوم شام

هم بهر دو اگر همین قسم و مینه شهادت بدینند هر دو متعلق باشند هر دو دعوی ثبوت بهر سه مسئله چهارم اگر شهادت بهر
یک شاهد که زیر شهادت این پارچه را در صحیح فلان روز بیک دینار فروخته و شاهد دوم شهادت بدینکه فروخت آنرا
در همان وقت بدو دینار ثابت میشود هیچکدام ازین دو دعوی زیر که یک دعوی نقیض دعوی دوم است
و تعارض شهادتین واقع شده و بهر هر دعوی یک شاهد گذشت درین صورت مدعی را پیروز میدانند که بهر کدام ازین دو
دعوی که خواهد قسم بخورد و بیک شاهد و همین آنرا بگیرد و اگر شهادت بدینکه بهر یک از شاهدین شاهد دیگر هم ثابت
میشود و دینار زیر که شهادت هر دو دعوی بحد نصاب رسیده و در ضمن دو دینار هم هست پس بشهادت
هر دو مینه حاکم حکم کرده باشد و اگر شهادت بهر یک شاهد باینکه بدو اقرار بیک هزار و دینار برای عمر کرده و شاهد
دوم بگوید که نزد من اقرار کرده بدو هزار دینار برای او درین مسئله ثابت میشود بر ذمه زید یک هزار بشهادت
شاهدین چه در ضمن دو هزار یک هزار هم آمده و یک هزار دیگر که یک شاهد بران شهادت داده آن را با انضمام
قسم مدعی میدهد نیز که شهادت بران بحد نصاب نرسیده است و اگر شهادت بدینند بهر دو دعوی
مذکور و شاهد ثابت میشود یک هزار چهار شاهد و هزار دوم بشهادت دو شاهد و همچنین اگر شهادت بهر
یک شاهد که فلان در دیده از مال فلان جاسه را که قیشتش یک درهم بود و شهادت بدینکه شاهد دوم که قیشتش
دو درهم بوده یک درهم ثابت میشود بدو شاهد و درهم دوم بیک شاهد و قسم مدعی را اگر بهر کدام ازین دو دعوی
دو شاهد بگیرد ثابت می شود یک درهم بشهادت چهار شاهد و درهم دوم بشهادت دو شاهد و اگر شهادت
بهر یک شاهد باینکه زید قذفت کرده عمر را در وقت صبح فلان روز و شاهد دوم بگوید در شام آن روز یا شهادت
یکی بخو قتل در صبح معین و دوم در شام حکم نمیکند هیچکدام ازین دو شهادت زیرا که هر کدام ازین دو فعل مغایر
فعل دیگر است و بر هیچ یک ازین فعلین مذکور این شهادت بحد نصاب نرسیده و در حد و حکم بیک شاهد
و قسم مدعی جاتر نیست و اگر شهادت بهر یکی باینکه زید اقرار نموده برای عمر و بنیان عمری و دوم بگوید که بزبان عجمی
قبول میشود هر دو شهادت زیرا که خبر میدهد و از یک خبر با اختلاف زبان تغایر تحقق نمیشود یعنی در صورتیکه
وقت متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار و شهادت هر دو شاهد متحد باشند که ممکن نباشد وقوع اعتبار
بدو زبان در آن وقت تعارض شهادتین واقع میشود و هر کدام تکذیب دیگری نموده باشد و اگر وقت وسیع
باشد ممکن است که بهر دو لغت اقرار کرده باشد قسم دوم در احکام طاریست یعنی اموری که عارض شود
بعد اقامت شهادت و آن چند مسئله است مسئله اول اگر شهادت بدینند و شاهد و پیش از

حکم حاکم میزند حکم کرده میشود بشهادت آنها زیرا که سبب حکم ادای شهادت آنهاست که حاصل شده و موت
 آنها مانع حکم نیست و موجب تمتی بهم نیست و همین حکم است اگر بعد ادای شهادت پیش از ترکیب بمیرند بعد از آن ترکیب
 آنها شود و هم اگر شهادت بدینند بعد از آن فاسق شوند پیش از حکم حکم میکند حاکم بشهادت آنها زیرا که معتبر در شهادت
 عدالت شاهین در وقت ادای شهادت است و اگر دعوی حق باشد مانند هژنا حکم کرده نمیشود زیرا که بنای
 حقوق الهی بر تحقیق است نظر بر کمال تفضل و کرم ادب جانه معذرا عرض فسق در شهادت موجب شبهه و الحسد و
 تدریج بالشهادت و در باب حکم حاکم بعد قذف و قصاص بعد عرض فسق شود بعد از اقامت شهادت تردد است
 اشیاء آنست که حکم میکند حاکم زیرا که حق آدمی هم تعلق بآن گرفته و حق الله محض نیست که شبهه ساقط شود و مترجم گوید
 آنچه مصنف رحمه الله پیشتر گفته که اگر حال شاهد اصل متغیر شود فسق یا کفر حکم نمیکند بشهادت فرج زیرا که حکم مستند
 است بشهادت اصل مراد است چون شهادت اصل محقق نشده و در هنگام حضور و فرج اصل آنها غیر قبول
 الشهادت است حکم بفرع نمی توان کرد که فرج مستند باصل است اما اگر شاهد اصل اقامت بشهادت کند در
 هنگامیکه حاکم بود بعد از آن فاسق شود حکم بشهادت آدمی توان نمود زیرا که معتبر عدالت در هنگام اقامت
 است سوهم اگر شاهین شهادت بدینند کسی که آنها دارند او باشند و بعد از اقامت شهادت پیش از حکم
 حاکم آن شخص بمیرد مال منتقل بشاهین شود و حکم نمیکند حاکم برای شاهین بشهادت آنها زیرا که لازم آید بشهادت
 مدعی حکم برای او کرده شد و چهارم اگر شاهین برگردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها زیرا که صورت
 حاکم حکم نمیکند و اگر برگردند بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آن حکم شده باشد و آنحال بهم تردد مدعی نباشد بلکه
 تلفت شده باشد حکم برهم نمی خورد و از شهادت او ان مدعی علیه میدانند و اگر برگردند شاهدان بعد از حکم و پیش از
 از اجرای آن حکم پس اگر شهادت در حد و دانی باشد برهم میزند حاکم آنرا و اجرای آن نمیکند زیرا که شبهه
 کذب در آن بهم رسیده و حد ساقط میشود عرض شبهه همچنین اگر در حق آدمیان بودند مانند حد قذف یا شترک
 باشد در میان حق تعالی و آدمیان مثل حد زدی و در برهم خوردن حکم چنین شهادت برای غیر ازین سه حق
 مذکور از حقوق مالی آدمیان تردد است اما اگر حکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال بهم بکند مدعی بر طبق شهادت
 شود و بعد از آن برگردند آن شاهدان و تکذیب نفس خود کنند در حالیکه عین المال موجود باشد اصل است
 که حاکم نقض شهادت نکند و آن عین مسترد نگردد و بسوی مدعی علیه بلکه تاوان از شود گرفته بمدعی علیه
 بدهد و شیخ رحمه الله و نهاییه گفته که بر میگردد و قول ول مرویست و همان اظهر است مترجم گوید و چه تردد

در مانع ای حقوق نشده مذکور نیست که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرده با انتقال حق بسوی مدعی پس بحکم استصحاب آن حکم بر جوع شاهدان بر هم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی فرموده و آن احکم بنیم یا انزل القرآن و حکم مستلزم نفوذ آن حکم است و الا حکم بی فائده خواهد بود و اگر نظر کنیم بآنکه رجوع شاهد در صورت تشهاد حکم شهادت او باعث شک در استحقاق مدعی است پس حکم به بقای آن حکم با وجود شک در آن موجه نباشد پنجم هرگاه بشود و بیخه با پنجه شهادت داده اند شاهدان امر باشد که تذکر آن متعذر باشد مانند قتل و جرح و بموجب شهادت حکم حاکم استیفای آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از آن شود و برگردد و تکیذ خود کنند پس اگر کسی بگوید که شاهد دروغ گفتیم لازم میشود بر آنها قصاص و اگر بگویند شهادت زور را زدی خطاب بوده بر آنها دیت لازم می شود و اگر بعضی اقرار می کنند و بعضی دیگر بخاطر این بر هر که اقرار می کند که ده قصاص است و بر آنکه اقرار بخطای نمودن دیت است بقدر حصه که بر ذمه او شود و دارث مقتول را می رسد که هر دو مقر می گردانند بکشد به قصاص ولیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقتول رو کند پورته هر دو قاتل زیر آیه قتل و نفس بر بدل بکنفس بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز می رسد و ارث مقتول را که یکی از آن شاهدان را بکشد لیکن شاهد دیگر که شریک در قتل بود نباید حصه دیت که بر ذمه آنها است پورته او بدینند و اگر بگویند یکی از شهودار بجه زتابعد از رجوع میشود و علیه که عدا شهادت زور دادیم پس اگر تصدیق کنند او را شاهدان دیگر هم ورثه مرحوم را می رسد که همه شهودار بکشند و ادای فاضل از دیت مرحوم پورته شود و کنند و اگر خواهند یکی از شهودار بکشند و دیگر بعد وضع حصه دیت آن شریک مقتول تتمه حصه دیت ذمه خود را پورته داد و بکشند و اگر خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند و کنند آن و ارثان آنچه زیاده از دیت مورث آنها باشد پورته آن شهودار مقتول و آنچه کم شود بعد از وضع حصه مقتولان آنرا از شهودان زنده میگیرند مانند اینکه ورثه مرحوم دو شاهد زور را بکشد در بی صورت باید دیت یک شاهد را رو کند پورته آن دو شاهد هر کدام نصف دیت کامل و دو ربع که نصف است از حصه آن مقتولان وضع میشود و دو ربع دیگر دو شاهد زنده بآنها میدهند و حساب دیت تمام میشود از هر کدام بیست و پنج ربع دیت شده باشد اما اگر تصدیق نکنند باقی شهوداقرار او را به تزویر در شهادت جاری نمی شود اقرار او مگر بر ضرر خودش و پس در شیخ رحمه الله در کتاب بنایه گفته که مقرن کو رو بر یکشد و سه ربع دیت مقتول را رو میکنند و شاهد دیگر پورته او این را وجهی نیست زیرا که اقرار عقلای بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت دو شاهد با زادی بنده باشد و حاکم حکم کند با زادی او و بعد از آن رجوع کنند از شهادت و اقرار کنند بآنکه شهادت زور دادیم ضامن نیست آن عیب می شوند خواه عدا شهادت زور داده باشند یا خطا زیرا که آنها تلف کردند مال مالک و شمشیر

هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهادت بر دوزن دادند حاکم آن حکم را باطل میکند و باز میگوید و اند مال را از مدعی و اگر استدلال
متعذر باشد تاوان بر شهادت و اگر دعوی قتل باشد قصاص بر شهادت لازم میشود و حکم آنها حکم شود و مقرین به ترویج
باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از آن تکذیب خود کند ضامن از شهود ساقط میشود و او را
بقصاص میکشند و هفتم هرگاه شهادت بدینند بطلاق و حاکم بموجب آن حکم کند و بعد از آن رجوع کنند شاهدان
و اقرار به ترویج نمایند حاکم حکم بطلاق طلاق نمیکند زیرا که احتمال هست بدروغ الحال تکذیب نفس خود نموده باشند
و حکمی که به بینة منوذه مبسوم و حکم است بحتمل باطل نمیتواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضامن
تاوان نمی شوند شهود زیرا که مهران زن بدخول بر دوزن زوج شده بود و بشهادت آنها اطلاق نفعت بضع یعنی
فرج شده و ضامن بان تعلق نمیگیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهران زن مطلقه بر دوزن شاهدان
زود میشود که سبب شهادت عزامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که سبب ارتداد آن زن یا عرو
فسخ نکاح از طرف زن نصف مهر هم از او ساقط میشود و سبب شهادت زود بر دوزن زوج شد پس تاوان آن
بر دوزن آنها باشد چنانچه سریع اول هرگاه رجوع کند هر دو شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم
ضامن خسارت میشود و علیه میشوند علی اسویه و اگر یکی از آنها رجوع کند ضامن نصف خسارت میشود و اگر ثابت
شده باشد دعوی مدعی بشهادت یکم و دوزن و بعد از آن هر سه رجوع کنند از شهادت از مرد و حصه
تاوان میگیرد و از دوزن دو حصه دیگر و اگر دوزن شهادت بضمیمه یکم دهند و بعد از آن مرد رجوع کند از شهادت
و زنهار رجوع نکنند و متنازع فیه امری باشد که شهادت زنان بانضمام یکم در آن مسموع باشد مرد ضامن
حصه ششم خسارت میشود زیرا که دوزن برابر یکم مرد است و بر مرد تاوان بقدر ده حصه خسارت از دوزن
حصه آن می افتد و بر زنان ده حصه هر کدام از آنها یک حصه در آن تردد است زیرا که درین صورت
بشهادت مرد نصف تلف میشود و بشهادت دوزن نصف دیگر پس باید انصافاً تقسیم تاوان بعمل آید
لہذا نصف درین سکه تردد نموده دوم اگر سه شاهد شهادت بدینند از مردان و حاکم حکم کند بشهادت
آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از آن رجوع نمایند بر یک از شهود که برگرد ضامن تاوان ثلث مال
مشهود به است بر چند یک شاهد رجوع کند به تنهای ولیکن معصفت رحمہ التذیفر باید که بخاطر خطور میکند
که آن یک نفر شاهد ضامن نباشد زیرا که بشهادت دو نفر دیگر شهادت بنصاب رسیده و اثبات حق شد
پس رجوع و عدم رجوع سوم مساویست و عزامتی بشهادت او میسر میشود و علیه نیز سید زیرا که بشهادت غیر او که

و دشاہد دیگر بدست قضای حق خود کرده است و قول اول مختار شیخ است رحمہ اللہ و قول دوم مختار مصنف است
و ہم چنین اگر شہادت بدہند یک مرد و دہ زن و ہشت زن از جملہ آن دہ زن ربیع نمایند از شہادت شیخ رحمہ اللہ فرمود
کہ ہر یک کہ ام از آن ہشت زن تاوان نصف سہ سال است زیرا کہ شہادت دہ زن برابر شہادت یک مرد است و دہ زن
برابر پنج مرد میشوند و یک مرد شہادت داد و پس شہادت دہ زن و یک مرد برابر شہادت شش مرد شدہ و اگر جمیع مشہور
ربیع میکردند از یک مرد تمام سہ سال می بایست گرفت و از ہر زن تاوان نصف سہ سال و مفروض آنست کہ ہشت
زن بعد از شہادت ربیع کردند و ہر یک مرد و دہ زن کہ ربیع نکرد تاوانی نیست و مجموع ہشت زن چہار
سہ سال میشود ہر یک نصف سہ سال می افتد باید بدست عایہ بدہند بقضای کلام خود و درین مسئلہ ہم مصنف
رحمہ اللہ اشکال کردہ کہ ہر گاہ بدون شہادت آن ہشت زن نصاب شہادت یک مرد و دہ زن تمام شدہ
وجود و عدم آن ہشت زن مساوی باشد و ہر آنرا چر اخوان لازم میشود مگر ہم گوید شیخ علی رحمہ اللہ تضعیف بقول
نمودہ و گفتہ کہ ہر گاہ حاکم مستند شہادت سہ مرد باشد در مسئلہ اول و مستند شہادت دہ زن و یک مرد در مسئلہ دوم
ہر یک از شہود بسبب اتلاف مال مدعی علیہ میشود و اسناد اتلاف بدون معین از دہ زن مذکورہ و ہجرت از دو ترجیح
بلا مرجح است سویم اگر حکم کند حاکم شہادت عدلین بعد از آن دو شاہد جرح کنند آن شاہدان از شہادت صدور فسق
از آنها بلا قید وقت حاکم نقض حکم نمیکند زیرا کہ آن فسق شاید بعد از ادای شہادت صدور یافتہ باشد و در وقت
ادای شہادت عادل بودہ اند و اگر معین کنند شاہدان جرح وقت صدور فسق را و الوقت مقدم بر شہادت آنها
باشد حاکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا کہ در وقت شہادت عدالت نہ شتند و اگر بعد از شہادت باشد
مگر پیش از حکم حاکم نقض حکم نمیکند زیرا کہ در وقت ادای شہادت فاسق نبودہ اند و بعد از آن فسق از آنها صادر شدہ و جب
اوبال حکم شہادت سابق قبل از فسق ہمیکرد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمہما اللہ گفته اند کہ موجب ابطال
میکردند زیرا کہ در وقت حکم باید عادل باشند و این قول را بموجب دانستہ اند و در صورتیکہ شہادت نقض حکم
کنند پس اگر حکم متصل کردہ باشد حاکم یا حکم جرح یعنی نہ نم زدن قصاص بریکہ نیست و دیت آن در بیت المال مستلما
نہیرا کہ بیاہد اگر لازم شدہ و اگر می باشد قصاص می بقول یا مجروح شود و اخصان دیت بہت یانہ در آن ترویج است
اشبہ اینست کہ خصمان نیست ہر گاہ حکم و اذن او باشد پس دیت بہ بیت المال تعلق میگیرد و اگر ولی بکشد
او را بعد از حکم ہر ثبوت قصاص و پیش از اذن قصاص در این صورت خصمان دیت میشود و اما اگر دعوی
مال باشد شہادت جرح لازم میشود و استمراد مال از مدعی اگر عین مال موجود باشد زیرا کہ قبض مال بغیر حق کردہ

و اگر تلف شده باشد تاوان بدو بخلاف قصاص حکم قبض دارد و اگر مدعی میشود استحقاق باشد شیخ رحمه الله گفته که لازم نیست آن
 آن مال است که بالفعل از بیت المال مدعی علیه بدو بعد از حصول استطاعت بشود از او تهردا کند و در بیگانه مال است
 زیرا که تاوان بر ذمه محکوم که مدعیست لازم میشود و بسبب تصرف مال غیر و تلف آن پس حاکم چه انسان باشد و اگر بگوئیم که حکم
 حاکم تصرف کرد و بدین تدارک بر بیت المال باشد تا هنگام حصول قیام و تلف تدارک اینهم بوجه نیست چه مسئله است
 اول هرگاه شهادت بدیند و شاهد عادل که میت آزاد کرده فلان غلام خود را در مرض الموت و قیمت او هم بقدر ثلث ترک باشد
 و شهادت بدیند و شاهد دیگر یا ورثه میت بگویند غلام دیگر را و قیمت او هم بقدر ثلث مال باشد پس اگر بگوئیم
 بنحوات مرخص از اصل مال برے آید و حکم وصیت ندارد و غلام آزاد شوند و اگر بگوئیم که حکم وصیت دارد که زیاده
 از ثلث جاری نمیشود پس یکی از آن دو آزاد میشود و اگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده و حق او صحیح باشد
 و عتق دوم باطل اگر تاریخ معلوم نباشد بقدر حکم میکنیم و اگر سر دور یک زمان آزاد نموده شیخ رحمه الله فرموده که درین
 صورت هم قریب بنام هر دو مینویسند و نام هر یک که بر آید آزاد میشود و دوم بر ملکیت میماند و اگر مختلف باشد
 قیمت هر دو آزاد میشود یکی که قریب بنام او بر آمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است عتق او و باطل
 میشود عتق دوم و اگر قیمت اول زیاده از ثلث باشد آزاد میشود از او بقدر ثلث مال میت و قیمت در ملکیت
 می ماند و اگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود تمام میکند ثلث را با انضمام حصه از عید دوم و دوم هرگاه دو شاهد شهادت بدهند
 که میت وصیت کرده بقدر حصه از مال خود برای زید مثلا و شهادت بدیند و نفر عادل از ورثه میت که او از آن
 عدول نموده و وصیت برای خالد کرده شیخ رحمه الله فرموده که قبول باید کرد و شهادت در ثلث عدول را زیرا که آنها را
 نفی درین شهادت نیست که متهم باشند و شهادت آنها مقبول نباشد ولیکن درین اشکال است زیرا که مال از دست
 آنها بر آورده میشود پس آنها خصم مدعی باشند و شهادت خصم بر خصم دیگر مقبول نیست و سوم هرگاه شهادت
 بدیند و شاهد با ثبوت میت برای زید باین مال وصیت نموده و شاهد دیگر شهادت بدیده که از زید رجوع نموده و وصیت
 برای عمرو کرده میرسد عمرو را که یا یکش با قسم بخورد و بگیرد آن مال را زیرا که شهادت یک شاهد معارض شهادت دو
 شاهد که کونیت یا مصدق شهادت شایعین است و در این صورت از قیمت برای زید بطلان و وصیت
 برای عمرو است و این دعوی دیگر است غیر دعوی اهل و چنانچه دعای دیگر یک شاهد با قسم قبول نمیشود
 این دعوی نیز مقبول باشد چه اگر وصیت کند بر وصیت برای و شخص دو شاهد شهادت بدهند
 بلکه موصی از یک از آن وصیت رجوع کرده شیخ رحمه الله فرموده که این شهادت مقبول نمیشود زیرا که بعد از آنکه

حد و اگر اجاره گیر دهن را برای و طی بجز و عدا جاره ساقط نمیشود و از حد و اگر توهم حلیت درین کار داشته باشد
و بجان محبت و طی موافقت نماید حد ساقط میشود و ابوحنیفه در هر دو وضع حکم بسقوط حد با وجود علم بجرمت ننموده
و حکم و طی شبهه باینکه حرمست ظاهر ابطال آن است و توهم چنین ساقط میشود و حد در هر موضع که توهم حلیت و طی کند
چنانچه شخصی در فراش خود زنی را ببیند و بجان زوجیت با او و طی کند و اگر زنی میگذارد خود را امشبانه زوجه مردی کند
و بر او شبانه سازد و بخدمت موافقت شود حد نیز نرسد بر زن و از مرد ساقط میشود و در روایتی واقع شده که بر زن حد نیز نرسد
اشکارا و بر فرض حقیقه و این روایت ضعیف است و غیر معمول فقها و توهم چنین ساقط میشود و حد اگر مباح سازد زنی
نفس خود را و مرد توهم حلیت ابا حجت مذکوره با او و طی کند و نیز ساقط میشود و حد زنا در صورت اگر از مکره و اگر از
بر زن متحقق میشود با اتفاق و آیا بر مرد هم اگر از مکره باشد در جماع و در آن تردید است شبانه است که امکان اجبار و اگر از
از طرف زن هم بر مرد است زیرا که با وجود دینی شرعی عدم خواش مرد ممکن است که با جبار و اگر از زن میل طبعی بر مرد
غالب شود که باعث انتشار عضو و وقوع و طی باشد و بعضی فقها گفته اند انتشار موقوف بر میل نفسانی است با وجود
انصراف نفس از آن فعل لغو و متحقق نمیتواند شد که و طی بعمل آید و این قول ضعیف است با احتمال مذکوره و بر هر تقدیر شبهه
اگر از مرد هم متحقق الحد و تدبیری بالشبهات ثابت میشود برای زنیکه با اگر از مکره مکره مثل آن زن نیز بر و طی
کننده علی الاظهر و ثابت نمی شود احصان در زنا که حد آن رجم است مگر بحد شرط یکی آنکه و طی کننده با نفع و آزار
باشد و و طی کند در فرجی که مملوک باشد بعد دایم یا بملکیت بعد منقطع و ممکن باشد از فرج علال در صبح و شام یعنی
هر وقت که خواهد بدون مانع شرعی مانند ایام حیض و نفاس و در روایتی واقع شده که اگر مسافت در میان زوج
و زوجه کم از مسافت تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد این روایت ضعیف و نیز معمول است و در اعتبار کمال عقل
خلاف است پس اگر دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب است بر او حد خواه آن حد رجم باشد خواه جلد را این مذنب
شیخین است رحمهما الله و درین تردید است هر چه گوید بشرط تکلیف بلوغ و عقل است پس چنانچه از غیر بانی حد ساقط
است از مجنون هم میباید ساقط باشد با شتر اک حلت و شیخین در لزوم حد بر مجنون غیر مجنون در رجم و محسن روایت
ابان بن ثعلب است از حضرت صادق علیه السلام فقها گفته اند که رویت مذکوره صحیح در افاده ایسی قانون نیست
بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون مجنون و دوری دارد که در هنگام زنا تعقل و ادراک داشته باشد نه مطلقا و الله اعلم
و ساقط میشود حد زنا اگر ادعای زوجیت کنند هر چند با ثبات نتوانند رسانند زیرا که موجب شبهه است و تکلیف
بینه و قسم میکنند آنها را و همچنین اگر دعوی کنند که هر طوره از مالکشان خریده و باین دعاوی بسبب شبهه سقوط حد

میشود و نقطه احکام دیگر باشد اینک عشر قیمت با قیاس دیگر گرفته باشد و اگر خرد بگردد باشد و ادعای زوجیت آن نماید مثل
 باید بر سر ساق و نیم کرد و در احصان و در زن هم مانند احصان در مرد است و لیکن شرط است در زن که کامل العقل
 باشد با جمیع علامات پس در جمیع حدود زن محصور نیست که در حال زنا جنون داشته باشد یا بچه در مرد و جنون است بحدسب
 شیخین جمیع علامات هر چند محصور باشد و هر چند زانی بالغ و عاقل بود و زنیکه مطلقه باشد بطلاق رجعی پیش از انقضای عده و عالم
 باشد بحدسب ترویج مذکور بر آن زن لازم میشود تمام حد و بر شوهر و دشمن هم لازم است تمام حد اگر عالم بحدسب عده
 بود و اگر جاهل باشد حد ساقط میشود و اگر یک از آن دو عالم باشد و دوم جاهل حد بر عالم لازم میگردد و نه بر جاهل و اگر
 یکی و دومی جهالت کند قبول میکنند و دومی او را در صورتی که ممکن باشد جمل در حق او و اگر زنی مطلقه بطلاق بائن
 باشد از حکم احصان بریده آید و اگر مردی خلق کرده باشد با زن خود و در جمل چیزها و بعد از آن از جمل آن رجوع کند
 خلق افسخ میشود و اگر بعد از آن و طلی کند با آن زن مطلقه بخلع حکم احصان هم نمی آید تا با طلی جدید بوقوع نیاید و اگر
 بعد از طلی زن نکند زحم بر او لازم می شود و هم چنین ملک اگر زن نه حره در عقد کحل داشته باشد بعد از آن آزاد شود
 یا نکاح کند که در بعد از آزادی مال او ثابت آزاد شود و طلی کند آن زن را حکم محسن هم برساند و طلی رجعی
 باین معنی که در حال ملکیت حکم احصان نه شدت هر چند صاحب زوجه حره بود زیرا که خود عید دیگری بوده و از جمله
 شرط احصان آزاد نیست و بعد از آن که آزاد باشد و طلی زوجه حره نمود و استقرار زوجیت حره در حکم احصان با و
 تلقین میگردد قبل از و طلی هر چند در زمان غیبت و طلی کرده باشد و واجب میشود حد زنا بر کوزه هم و اگر ادعای شبهه
 کند بعضی قضا گفته اند که قبول نمیشود و دومی او شبهه است که قبول میشود و در صورتی که احتمال شبهه داشته باشد
 وثابت میشود زنا به چیز یا باقرار یا به بیعه اما اقرار پس شرط است در اینکه مقرب بالغ و کامل العقل و مختار و آزاد
 بود و فکر اقرار کند چنانچه در چهار مجلس اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند ساقط میشود از حد و واجب میشود
 تکرار و اگر تکرار کند چهار مرتبه در مجلس احد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و در کتاب بسوط گفته که ثابت نمی شود
 و در آن تکرار و سوا نیست و در اقرار مرد و زن و اگر گنگ باشد اشاره مفید اقرار و در حکم اقرار بکنند
 چهار مرتبه که در ظاهر تکرار نیست که نظر به عموم حدیث اقرار العقل اهل انفسهم جائز و عموم روایت جمیل
 از حضرت صادق علیه السلام الیرحم الزانی حتی یقر أربع مراتب پس اقرار اگر چه در مجلس واحد باشد موجب
 حد است و چون ناظر در حد سید المرسلین و در چهار مجلس اقرار زنا کرده و اقرار در مجلس واحد موجب حد بنا
 بر آیت ثابت میشود و حد صرف بر او از جانب آن زن و در آن تکرار و سوا نیست زیرا که اقرار بر خود نیز موجب حد است

از تا بر طرف آن زن اقرار است و اگر بگوید تا که دم بفلان زن ثابت نمیشود و جز نادرباب و تا چهار مرتبه اقرار
نکند نیست شاید آن زن بگوید درین کار یا شبهه تن داده باشد اگر اقرار کند بحدسه و معین نکند آنرا تکلیف
نمیکند و اگر بیان آن ممکن بلکه میزنند و او را تا وقتی که بگوید پس کفید و مستند این حکم حدیثی است که محمد بن یحیی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که عروسی نزد امیر المومنین علیه السلام اقرار بحد لا اهل التعین نمود و آنحضرت چنین
حکم کرده اند و بعضی نقل کرده اند که زیاده بر یک حد تا زیاده و کم از شهادت غیر متزید بر آن اقل عدد و حد شهادت که شهادت
تا زیاده باشد و اکثر حد تا زیاده است ولیکن شاید این قول محواسب باشد و در طرف کثرت نه و در طرف قلت
زیر آنکه شاید مراد او بحد تعزیر بوده باشد که شرط برای حکم است و کم از شهادت هم میباشد و تعزیر هم گوید تعزیر ضرب بحد
کثرت و قلت قول ابن ادریس است و صاحب مسالك گفته که تخدیه ممنوع است زیرا که حد قوادیه فتاوی و پنج تا زیاده
است و حد ذاتی گاهی زیاده از حد هم میشود چنانچه هرگاه در مکانی شریف یا در زمانی شریف زن آنکه در اینصورت زیاده
از حد بقدریکه زانی حاکم اقتضا کند میزنند زانی را و گفته که تحقیق آنست که بموجب و استند مذکور عمل نباید کرد زیرا که
سندش ضعیف است چه از راویان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام و کس نمی بیند محمد تقی بوده اند یک گفته
و معتبر و دوم غیر شفعه و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد تقی است پس بان اثبات حکم که مخالف اصل باشد
نمی تواند شد انتقادی و در بوسیدن زن بیگانه و در یک لباس یا او خوابیدن و معالقه کردن و روایت است
یکی آنکه حد تا زیاده بزنند و در روایت دوم آنکه کم از حد تعزیر نمایند و اشهر همین است و اگر اقرار کند بحد که موجب
رجیم باشد و بعد از آن انکار نماید ساقط شود و رجیم و اگر اقرار کند بحد سوامی رجیم ساقط نمیشود و با کار و اگر اقرار کند
بحدی و بعد از آن توبه کند انعام مختار است خواهد اقامت انحد کند یا سقاط نماید خواه رجیم باشد یا غیر آن و اگر
زنی بی شوهر حامله شود و حد نمی زند و او را تا چهار مرتبه بزنند و اگر نکند بحدی که نکند بحدی که نکند بحدی که نکند بحدی که نکند بحدی که نکند
اما باینکه پس کفایت نمیکند کم از چهار مرد و دوزن و قبول نمیشود و در شهادت زانسانا و نه شهادت
یک و دو و شش زن و قبول میشود شهادت دو و سه و چهار زن ولیکن بان ثابت میشود تا زیاده رجیم و اگر شهادت زانسانا و نه شهادت
کم از چهار شاهد واجب نمیشود حد بلکه آن شاید از حد عفو باید زد زیرا که حقیقی آنها را کاذب گفته حال سچانه
لولا جوا و اعلیه بار اچته شهادت کاذب یا تو با شهادت کاذب که عند الله هم الکاذبون و میباید شاهدی بگویند که مشاهده
کردند و قول را کالمیل فی المکمل یعنی میل سحر مدور بر سر زن و بدون عقد و ملک شهادت و اگر بگویند که ما علم نداریم
بسبب تکلیف و علی در میان آنها کافیست و در شهادت حد بر شهادت علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است و اثبات

بر مدعی تحلیل باشد و اگر شهادت نزد شاهدان بمعاضد آن فعل حد لازم نمیشود و بر شهود علیه و حد قذف باید و شهود
را و باید که همه شهود و اتفاق کنند بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد پس اگر بعضی شهود شهادت بر سبب معاضد
و بعضی دیگر بر غیر معاضد یا شهادت بعضی بوقوع در یک کج خانه و بعضی دیگر در کج دیگر یا بعضی شهادت بر سبب بوقوع
آن فعل در روز جمعه و بعضی دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شهود در احد قذف باید زد و اگر بعضی شهود بگویند زن را
با کراه زنا کرده و بعضی دیگر بگویند که او هم راضی بود پس در ثبوت حد زنا بر زانی و وجه است یکی آنکه ثابت می شود
زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زنا که موجب حد است بر هر تقدیر و وجه دیگر آنکه ثابت نمیشود زیرا که زنا بقید
اکراه غیر زنا بر ضابط است و گویا شهادت بر دو فعل داده اند و بر هیچ یک از آنها شهادت بنصاب نرسیده و اگر
کم از چهار شاهد نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف میزنند و انتظار رسیدن شهود دیگر نمیکشند
در وقت دیگر که شهادت با تمام برسد زیرا که تاخیر در حد و جان نیست و ضرر نمیرساند و قبول شهادت شهود
قدیم زمان زنا و در بعضی اخبار آمده که اگر زیاده از شش ماه بر آن فعل گذشته باشد مجموع نیست شهادت و این قول
معمول نیست قبول میشود شهادت چهار شاهد بر دوزانی و زیاده از دویم و از قبیل احتیاط است که شهود را
جمع نموده هر کدام را جدا جدا استفسار حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد و لیکن این احتیاط لازم نیست
مگر در وقت گمان اقرار و شهادت ساقط نمیشود تصدیق مشهود علیه و تکذیب و زیرا که تصدیق موکد شهادت
است نه منافی و اگر تکذیب او اسقاط حکم شهادت کند تعطیل حد و آنی لازم می آید و هر کس توبه کند پیش از
اقامت جیمه ساقط میشود از حد زنا و اگر توبه کند بعد از اثبات ببقیه ساقط نمیشود و حد خواه تازیانه باشد یا رجم
نظر دوم در حد است و درین دو مقام است مقام اول در اقسام حد آن قتل است یا رجم یا جلد و موسسه
تراشیدن و اخراج بلند اما قتل پس واجب است بر کسی که زنا کند یا زن محرم خود مانند مادر و دختر و امثال آنها
و بر مردی که زنا کند یا زن مسلمه و هم چنین بر کسی که زنا کند یا کراه و جبر زانی و معتبر نیست درین مواضع که محض
باشد بلکه غیر محض نیز باید کشت خواه پیر باشد یا جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و همین قسم گفته اند
در حق کسی که زنا کند یا زن پسر خود یا با زن پدر خود و آیا اقتصار میکنند بر قتل او بشمار بعضی فقها گفته اند که بلی بعضی
دیگر میگویند که اگر زنا تازیانه یا که حد زنا است او را میباید کشت اگر محض نباشد و اگر محض بود بعد از جلد
سنگسار باید کرد تا عمل بمقتضای هر دو دلیل شود یعنی نقص قرآن مجید که اثبات حد جلد نموده و حدیث نبوی
که اگر بر رجم زانی محرم فرموده و قول اول یعنی اکتفا بقتل اظهر است مخرج گوید صاحب مسالک گفته

که حکم قتل بر زانی که باز نان محرم مذکوره زنا کند اجماعی جمیع علمایست یعنی زان محرم بر حسب و مکنت که همین حکم شامل زان دیگر هم باشد که بعد از سببی حرام مؤید باشند بر زانی مانند شیر مادر و شیر خواهر و شیر دختر و مادر زن و امثال آنها از محرمات بعید و رضاعیه ما رجیم پس واجب است سنگسار خون محسن را هرگاه زنا کند با زن بالغه و عاقله و اگر باشد محسن مرد و بر زان بر جلد هم بر او میزنند و بعد از آن سنگسار می کنند او را و اگر جوان باشد در آن دور وایت است یکی آنکه او را رجیم بلیه نمودید و در جلد دور وایت دوم آنکه بعد از جلد رجیم کنند و این شبه است و اگر زنا کند بالغ محسن بغیر بالغه یا زن دیوانه بر مرد است تمام حد یعنی صد تازیانه نه رجیم و همین قسم بر زن هم واجب است تمام حد نه رجیم اگر محسنه باشد و زنا کند با طفلی اگر مرد دیوانه زنا کند با زن محسنه بر زن تمام حد است که آن رجیم است بعد از صد تازیانه و در وجوب حد مردیه زانی تردید است و در روایتی وارد شده که او را هم حد باید زد و این قول که ضعیف است و غیر ظاهر است و در مدعا چنانچه مذکور شد اما جلد و تراشیدن سر و اخراج بلیه آنها واجب اند بر مرد آنکه غیر محسن باشد و زنا کند صد تازیانه بر او میزنند و موی سر او را محاذی پیشانی بمقراض میگیرند و شایع گفته که جز تراشیدن تمام موی سر تراشیده و بشهر بیگانه میفرستند که تا یکسال در آنجا باشد خواه ملک باشد یا غیر ملک یعنی زن بقدر آورده باشد که هنوز آنرا با خانه نیاورده یا غرب بوده بعضی فقها گفته اند که اخراج بلیه مخصوص بکسی است که مالک فحش شده باشد و دخول نکرده و این قول مبنی بر ابر اختلاف تفسیر لفظ بکره که در حدیث نبوی وارد شده قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم البکره جلد بکره و تقرب عام و الثیب بالثیب جلد بکره و رجیم و شبه است که بکره بمعنی غیر محسن است خواه کاح بدو زنا فاع کرده باشد یا نه اما غیر محسنه پس واجب است بر آن صد تازیانه و اخراج بلیه و مو تراشی بر او نیست و اگر بعد از آنکه بر او نصف حد است پنجاه تازیانه خواه محسن باشد یا غیر محسن مرد باشد یا زن و بر هیچ کدام از آنها مو تراشی و اخراج بلیه نیست و اگر از او مکرر زنا کند یعنی غیر محسن دوم مرتبه او را حد زنند و مرتبه سوم عیب کنند و بعضی فقها در مرتبه چهارم قتل فرموده اند و این اولی است و اما اعلام یا کثیر ملوک پس حد بر آنها واقع شود و مقتضای مرتبه از مرتبه ششم قتل است و بعضی گفته اند که در مرتبه پنجم و این اولی است و اگر تکرار حد نشود و تکرار بانه حکم قتل ندارد اجماعاً علی ما فی المسالک و تکرار زنا یک حد لازم میشود و هر چند مراتب کثیره باشد و در روایت علی بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که اگر زنا کند با زنی چند مرتبه بر او یک حد است و اگر زنا کند با زنان بسیار دفعات بر او لازم است که بعد از آن زنان حد زنند و این روایت معمول نیست و اگر زنا کند زنی با ذمی امام مختار است خواه او را میفرستند نزد اهل مدینه یا کماست حد بر حجب اعتقاد خود و بر او

نمانند و اگر خواهی مقتضای ملت اسلام بر او جاری کنی و اقامت حد بر زن حامل جان نیست خواه از زنا حامل شسته یا
یا از غیر زنا تا هنگام وضع حمل و انقضای ایام نفاسش اگر مریضه دیگر بهم نرسد تا انقضای ایام رضاع مولود هم اوقات
حد بر او نمیشود و اگر مولود زنگاید از نده بهر حد جان نیست که بر آن زن حد جاری کنند و اگر حد زانیه رجیم بود جان نیست
در ایام مرض و استحاضه هم رجیم او و مریضه و مستحاضه را تا زانیه نمیرسد ادام که صحیح نشوند هرگاه واجب القتل و واجب
الرجیم باشند بلا حظه اینکه مبادا سمریت کند جلد مریضه بقتل او و انتظار می کشند که صحیح شوند بعد از آن حد بر آن سمر
جاری شود و اگر مصلحت اقتضا کند که تعجیل در اجرای حد او باینود یعنی حاکم صلاح دانند نمیرسد او را بدستور از چوبها
که مشتمل بر عدد جلد باشد و شرط نیست در آنکه هر چوبی که بدن محدود برسد شیخ علی رحمه الله فرموده که بنوعی باید زد
که هر شاخی را داخل در ایلام او باشد و تا خیز نمیکند حد را بسبب حیض زانیه زیرا که حیض مرض نیست مانند
استحاضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد و ساقط نمیشود حد زنا بسبب عروص جنون و ارتداد
از زانی خواه آنحد رجیم و قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شدت سردی و نه در وقت شدت
گرمی بلکه در دوستان و سطر و زود در تابستان اول روز یا آخر روز در زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود
که مبادا محدود بسبب غیرت لاحق بخیال فان شود و در حرم نیز اجرای حد نمیکند بر کسی که التجا بحرم کند زیرا که حق تعالی
فرموده و من دخله کان اسنا بکته تنک می باید گرفت بر او در خوردن و آشامیدن یعنی زیاده بر سدر مرق با و
ندهند و همان قدر بدهند که بران صبر و گذران نتوانند نمود امثال و اقارنش تا خود از حرم بر آید و حد بر او جاری
شود مگر رجیم گوید بسبب عدم اجرای حد و شدت حر و بر دانیست که هرگاه حد رجیم و قتل نباشد مبادا بسبب
برودت یا حرارت هوا ضرب موجب مرید الی شود که باعث تلف نفس باشد انتهی و هرگاه جنایت موجب حد
از جانی در حرم صد و ریابد جان نیست که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود حرمت حرم نگاه نداشته منرا و از آنست
که در حرم اجرای حد بر او شود و مراد بحرم در اینجا حرم کعبه است و بعضی فقها حرم پیغمبر و حرم الممه علیه السلام یعنی
مشاهد مشرفه آنهم درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند و صاحب مسالك گفته برای این الحاق دلیل نیافتم
و و هم در بیان کیفیت ایقاع حد است هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و رجیم اولاً او را جلد نمیرند و بعد از آن رجیم
میکند تا استیطاقی هر دو حق واجب شود و همین حکم است در حد و زیاده از دویم و ابتدا بجای باید کرد که
بایقاع آن دوم فوت نشود چنانچه اگر جلد و رجیم قطع ید باشد قتل بر کسی واجب شود اول جلد و بعد از آن قطع
و بعد از آن رجیم یا قتل و آیا انتظار به شدن پوست محدود از الم حد اول جبهه ایقاع حد دوم باید کشید یا نه بعضی

فقهائ گفته اند که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود آلتان نفس محدود باشد تا آخر عمر او در حرم
 را دفن میکنند و زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن باشد تا بسینه و اگر بگریزد باز گرفته اند او را اگر نه نای او
 ثابت بهینه شود و اگر باقرار او به ثبوت برسد بر نمیگرداند او را زیرا که فرار در حکم رجوع از اقرار است که مسقط رجم
 میشود بعضی فقهائ گفته اند که اگر فرار کند پیش از رسیدن سنگ بر میگرداند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریزد نمیگرداند
 و واجب است که ابتدا اکتند شاهدان بر جرم و بعد از آن امام و بعد از آن سایر مردم و اگر باقرار او باشد پس
 امام ابتدا کند و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند در مکان رجم و سنت است که در محل
 اقامت رجم طائفه حاضر شوند و بعضی فقهائ این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه کریمه و لعنتم عذابها طایفه
 من المؤمنین و اقل آن طائفه یک نفر است و بعضی گفته ده نفر است و متأخر فقهائ که مراد از و این ادیس است
 سه نفر فرموده و قول اول بخوبیست و سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که
 سنگ بر او نمی اندازد کسی که بر او هم حدی از حد و الهی لازم شده باشد و آنرا بر کمر است حمل کرده اند
 و دفن میکنند او را بر گاه فانغ شوند از رجم او و جائز است اجمال در دفن و جلد نمیزنند بر زانی بر بدن برهنه
 لیکن ستر عورت داشته باشد و بعضی فقهائ گفته اند که نمیزنند او را بجهان حائیکه در هنگام زنا بود خواه برهنه خواه
 بلباس و استاده نمیزنند او را ضربهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و تفریق میکنند ضربتهای بر پشت
 و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را بخیط قبل و بر او را وزن را نمیزنند شسته و می بندند بر او بلبوس
 او را متمرجم گویند فقهائ گفته اند امر باید کرد در حرم را که پیش از رجم اغسال ثلاثه میت در حال حیات بعمل آورد
 و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت بدهند و بعد از آن دفن نمایند نظر سوم در لواحق است و آن چند
 مسئله است اول هرگاه شهادت بدهند چهار شاهد بر زن یا در قبل و آن زن ادعا کند که باکره است
 و چهار زن شهادت بدهند بر یک کارتش حد بر او نیست و آیا شاهدان احد قذف می باید زد و برای افتراء
 شیخ رحمه الله در کتاب نهایی فرموده که باید زد و در کتاب مبسوط گفته که نباید زد نه بر اگر احتمال هست که
 را شبیه در مشاهد شده باشد و حد و شبهه ساقط میشوند و قول اول شبهه است و دوم شرط نیست و این مقصود
 شهود در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هر چند آنها مرده باشند یا غائب شوند زیرا که سبب
 حد ثابت شد یعنی بی آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند حد ساقط میشود زیرا که فرار آنها متمرجم رجوع آنها
 از شهادت است و شبهه مسقط حد و فقهائ گفته اند که حد قذف نیست بر شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار

رجوع نیست و انقدر علم سوم شیخ رحمه الله گفته واجب نیست بر شهود که حاضر شوند در مکان رجوع و شاهد ششم
و جوب حضور باشد زیرا که واجب است که آنها ابتدا بر حرم کنند چهارم هرگاه زوج یک از شهدا را از بیع باشد
بر زنا می زن خود در آن دور وایت است مضمون یک قبول شهادت آنها و اقامت حد و مضمون روایت
دوم عدم قبول شهادت و اقامت حد قذف بر سه شاهد و حکم بلعان بر زوج است و سابق مذکور شد که شهادت
زوج برای نفع زن و ضرر زن هر دو مقبول است پس عمل مضمون روایت اول موافق اصول مذموب باشد
و جمع در میان روایتین باین طریق کرده اند که اگر بعضی شهود شهادت متحقق نشود مانند اینکه زوج قبل از شهادت
قذف زوجه کرده باشد و او را حد قذف زده باشند یا بلعان زوجه نموده در انصورت شهادت او مقبول شهادت
نیست حد میزنند سه شاهد دیگر را و حد ثابت میشود بر زوجه هرگاه در بیع شرط از شرط قبول احتمالی بوقوع
نیاید و قذف هم قبل از شهادت نکرده باشد یا وجود آن روایت دوم را تضعیف هم کرده اند فقها و تبعه اعلم
پنجم واجب است بر حاکم که اقامت حد و دحق تعالی نماید بمقتضای علم خود هر چند عینی نباشد مانند حد زنا زیرا که
او این خداست در زمین و اقوی است از عینه اما در حقوق الناس مانند قذف و سرقة موقوفست بر طلب
صاحب حق خواه حد باشد یا تعزیر ششم هرگاه شهادت بدیند بعضی شهود دینا و قبول شود شهادت آنها
و بعد از آن شهادت بدیند بعضی دیگر و رد شود شهادت آنها شیخ در کتاب خلافت و بسوط گفته که اگر شهادت
آن بعضی را رد کنند بسبب امری که ظاهر باشد بر شهود اول هم حد قذف میزنند همه شهود را زیرا که اقدام بر قذف
نمودند باعلام شهود اگر رد شهادت شود بسبب امری که بر شهود مقبول الشهادت محقق باشد پس خبر همان
شهود مرد و الشهادت لازم میگردد بر اولین و درین اشکال است زیرا که قذف بدون شهادت
شهود متحقق شده پس همه را حد قذف باید زد و اگر یکی از شهود رجوع کند بعد از ادای شهادت حد قذف
بر او لازم نشود بر شهود دیگر زیرا که استیفای شهادت بعمل آمده خواه بر شهود غلبه کرده باشند یا نه هفتم
هرگاه ششم بیند باز و جبه خود مردی را که با او زنا میکرده باشد خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و نکاح دائمی
باشد یا متکثر کنیز باشد یا از او جائز است آن شخص را که بر دورا بکشد و گناهی بر او نیست عند الله و در ظاهر
قصاص بر او لازم میشود مگر آنکه بر دعوی خود شاهد بسیار و یا ولی مقتول تصدیق قول او نماید ششم هرگاه از راه
بکارت زنی کند یا گشت خود لازم میشود بر او مهر المثل آن زن و اگر کنیز باشد لازم میشود بر او که حصه دهم
قیمت آن زن یا کس او بدید و قول اول مرد است و شیخ علی رحمه الله گفته که ساقط نمیشود بسبب طاعت

آن زن زیر که مهر نیست که بسبب مطاوعت زن ساقط باشد بقتضای لایعربی منعم هر که تزویج کند کثیر را
 بزنی آزاد مسلم بدون اجازت آئین و وطنی کند آن کثیر را واجب است بر او حصه ششم حد تا که دوازده و نیم تا زیاده باشد
 و نیم ضرب است که از میان بگیرد تا زیاده را و بر او نیزند بعضی گفته که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی
 و هم هرگاه هر که زن نکند در ماه رمضان روزانه یا در شب عقاب میکند او را زیاده از حد مقرری زن تا زیر که تهک
 حرمت ماه مبارک نموده و همین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد شریفه و یاد در زیارت
 شریف مانند روز جمعه و عید و عرفه کند و زیارتی منوط برای حاکم است یا بسوم در حد لواط و مساحقه و قیام
 اما لواط پس آن وطنی مرد است با مرد خواه ایقاب شش در ویر تمام واقع شود یا بعضی بدون ایقاب بعمل آرند
 در میان ایشان مرد و احکام هر یک مختلف است و ثابت نمیشود هیچکدام از اقسام لواط مگر باقرار چهار مرتبه
 یا بشهادت چهار مرد بمعاذنه و شرط است در مقرر که بالغ و کامل العقل و آزاد و مختار باشد خواه فاعل بود یا مفعول
 و اگر اقرار کند کم از چهار مرتبه حد لواط بر او نمیشود و تعزیر میکنند او را و اگر شهادت بدینند کم از چهار شاهد ثابت
 نمیشود و لازم میشود بر آنها حد قذف زیرا که اقرار کرده اند و حکم میکند حاکم با قاضی حد لواط هرگاه خود عالم شود
 هر چند شاهد نباشد خواه حاکم امام باشد یا نائب امام علی الاصح و حد ایقاب قتل است بر فاعل و مفعول هرگاه هر دو
 عاقل و بالغ باشند و مساویست در حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محسن و غیر محسن اگر بالغی لواط کند
 یا بصی و ایقاب نماید بالغ را میکشند و میزنند بصی را تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد عاقل لواط
 کند یا مجنون که در آن صورت هم عاقل را میکشند و مجنون را میزنند و اگر آقا لواط کند یا عبد خود را هر دو را
 حد میزنند و در صورت ایقاب هر دو را میکشند و در صورت عدم ایقاب حد میزنند هر دو را و در صورت
 که عبد و حوی نماید که او را رضی نبود آقا او را بکراه لواط نموده ساقط میشود حد از او نه از آقا و اگر لواط کند دیوانه
 یا مرد عاقل حد میزنند عاقل را و آیا ثابت میشود حد بر مجنون هم درین دو قول است شبه است که ساقط میشود
 زیرا که موصوف نیست به تکلیف که مناط حد است و اگر لواط کند ذمی یا مسلمانی کشته میشود هر چند ایقاب
 بعمل نیامده باشد و اگر لواط کند ذمی یا ذمی امام غیر است خواه بر او حد اسلام نیند یا رد کند او را پس از آنکه اهل
 خودش که آنها موافق مذہب خود اقامت حد بر او نمایند و کیفیت اقامت این حد را نیز است که میکشند
 فاعل و مفعول را اگر در لواط ایقاب بعمل آید و در روایتی وارد شده که اگر محسن باشد حد در مجرم کرده می شود
 و اگر غیر محسن باشد تا زیاده میزنند و قول اول شهر است و در صورت قتل امام مختار است آنها را بکشد

سیرت سوره مداس یا سلسله نماید از بالای بلند می نهد یا دیوار بیند از دیر آنها جان نرسد که جمع نماید
در میان یک ازین حدود و سوزانیدن یعنی اول بشیش کثیر یا سنگسار نماید یا دیوار بر آنها بیند از دیوار بلند می نهد
افکند و بعد از آن بسوزاند و اگر لواط بعد از ایقاب نرسد یعنی انت خود را در میان را نهامی مفعول یا در میان
دو ایله افکند از پس حدش صد تازیانه است و شیخ رحمه الله در نهامی فرموده که هر چه کنند اگر محصن باشد و صد
تازیانه نرسد اگر غیر محصن بود و قول اول ششم است و برابر اندرین حد از او بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر
محصن اگر این کار نکرده و در مرتبه حدیر آنها زده شود و در مرتبه سوم قتل است و بعضی گفته اند که قتل در مرتبه
چهارم است و این ششم است و دوم که در زیر یک جامه خواب بخوابد برهنه و قرابت رحمی یا هم گیرنده شته باشد
که مانع لواط باشد تعزیر میکنند آنها را از شصت تازیانه تا نود و نه تازیانه کم و زیاد متغیر می شود و اگر محصن است و اگر مکرر کند
این کار را در میان دو مرتبه تعزیر بوقوع آید مرتبه سوم حدیر آنها زده میشود و همچنین تعزیر میکنند کسی را که بشهوت
بیوسه طفلی را که محرم او نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشهوت بیوسه عین حکم دارد و هرگاه
توبه کند لایط پیش از قیام بینه ساقط میشود و اگر بعد از آن قیام بینه توبه کند ساقط نمیشود و اگر باقرار لواط کند
ثابت میشود امام مختار است اگر خواهد اقامت حد کند و الا عفو نماید و حد مساحقه زنان با یکدیگر صد تازیانه است
خواه حرة باشند یا امه مسلمه باشند یا کافر و محصن یا غیر محصن و فاعل یا مفعول لها و در کتاب نهامی فرموده که هم میکنند
آنها را اگر محصن باشند و حدیر نرسد بر آنها اگر غیر محصن باشند و قول اول اولی است و اگر مکرر کند این کار را بعد از اقامت
حد سه مرتبه در مرتبه چهارم حکم قتل است و ساقط میشود حد اگر تائب شود پیش از بینه و ساقط نمیشود بعد از بینه و اگر
اقرار کند نزد حاکم و توبه نماید حاکم مختار است در اجرای حد و عفو و وزن اجنبیه هرگاه یافته شوند در زیر یک جامه
خواب برهنه تعزیر میکنند هر یک از آنها را به کمتر از حد و اگر مکرر کنند این کار را و در مرتبه تعزیر شود در مرتبه سوم
حد لازم میشود و اگر باز خود کند در نهامی گفته که کشته میشوند و اولی اقتصار بر تعزیر است از برای احتیاط و در قتل
و مسئله اول کفالت جان نیست در حدیر اگر موجب تقوی حد است و امر حدود و فوریت و تاخیر در آن
مجاز نیست در صورت امکان ایقاع حد و اینی از ضرر و شفقت مقبول نمیشود در سقاط عدد دوم هرگاه شخصی
وطی کند باز وجه خود و آن زوج مساحقه کند با عورتی باکره و آن از آن مساحقه حمل گیرد و شیخ در نهامی فرموده
که زن سخی کننده را سنگسار میکنند و باکره را صد تازیانه میزنند بعد از وضع حمل و لاحق میشود و مولود و باطلی که زوج
آن زن سخی کننده است و لازم میشود مساحقه را هم مثل باکره بدهد اما در جم قول شیخ است و در آن تردد است

چنانچه قبل ازین مذکور شد و شبهه اقصاء بر حلیه است اما زدن تازیانه بر صیبه یا کمر و سبب وقوع موجب آنست
 که مساحقه باشد اما الحق و دل بر زوج زیرا که ولد از منتهی او هم پیدا و از زنان بنوده اما مهر بر مساحقه سبب آنست
 که سبب از الیه بکارت شده و دیت از الیه بکارت مهر المثل است و مسخو قه مثل زانیه نیست که دیت نداشته باشد
 زیرا که زانیه را حتی باز الیه بکارت خود میشود و مسخو قه اجازت آن نداده بمساحقه و بعضی از فقهای متأخرین گفته اند که
 مسخو قه مثل زانیه است در سقوط دیت بکارت و سقوط نسب اما قیاس و آن جمع کردن زنان اجنبیه است
 با مردان اجنبی برای زنا و مردان با مردان برای الزام و زنان با زنان برای مساحقه و این ثابت میشود با قرار و مرتبه
 از بالغ عاقل از اختیار یا شهادت و دو شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد هفتاد و پنج تازیانه و بعضی
 فقها گفته اند سر او را می تراشند و تشییع میکنند خواه آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و آیا اخراج بلد می کنند او را
 در دفعه اول شیخ محمد الله گفته در زانیه که بلی و شیخ مفید رحمه الله فرموده اخراج در مرتبه دوم است و قول اول مرویست
 اما اگر زن این کار کند او را تازیانه میزنند و بر او ستر تراشی و تشییع اخراج نیست یا ب سوم در بیان حد قذف است
 و نظر در چهار مرتبه اول در موجب حد و آن نسبت دادن است کسی را بر زنا و لو اطمینانچه بگوید تا کمره
 تو یا لواط یا ترا لواط کرده اند یا تو زانی هستی یا لواط کننده یا با تو جماع در ویر کرده اند و هر چه باین معنی باشد و دلالت
 بر آن صریح کند و بدانند گویند این کلمات معانی الفاظ را هر زبانی و اگر بگوید پس ترا در که اقرار به هر چه او کرده باشد
 تو پس من نیستی واجب نیست شود حد قذف بر او و اگر بگوید بگری بگو بدین معنی پس بدین زده و اگر بگوید مادر تو نیز ما هم رسانیده
 ترا یا بگوید که ای پس زانیه قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید بدین تو نیز ما هم رسانیده ترا یا بگوید ای پس زانی این قذف
 پدر او است و اگر بگوید ای پس زنی که قذف پدر او را نموده و ثابت میشود باین عبارات حد قذف یعنی
 اگر پدر و مادر مخاطب مسلمان باشند هر چند مخاطب کافر باشد زیرا که مقذوف کافر نیست طلب حد از قاذف
 نمیتواند نمود و اگر بگوید کسی که تو زانیه ای از زنا دین صورت در و موجب حد از طرف مادرش تر و است
 زیرا که شاید نسبت زنا مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بود که نسبت زنا با او نموده باشد و ساقط میشود
 حد در صورت احتمال اما اگر بگوید زانیه است است ترا مادر تو از زنا تا باین عبارات قذف مادرش تر و است
 احتمال مذکور درین کلام هم باشد زیرا که آن احتمال درین ضعیف است و ظاهر این کلام ضعیف است نسبت زنا
 مادر است و مصنف میگوید که شبهه نزد من توقف است در حد زیرا که محتمل معنی مذکور هر چند ضعیف باشد و حد
 ساقط میشود و شبهات و اگر بگوید که ای شوهر زانیه پس قذف حق زوجه باشد و اوسطا لیه حد نزد ما می کند

و همچنین اگر بگوید ای پدر زانیه یا برادر زانیه پس مطالبه حد میکنند و قهر مخاطب یا خواهر او زیرا که نسبت زنا
 با آنها داده نه بخاطب و اگر بگوید زنا کرده با فلان زن یا لواط با فلان مرد پس قذف مخاطب نموده و درین وقت
 قذف برای کسی که نسبت زنا یا لواط با او داده تردست شیخ در نهایت بیسوط گفته که بر او حد ثابت میشود زیرا که
 این یک فعل است هرگاه در یک کاذب شد و دوم هم کاذب خواهد بود و مصنف رحمه الله فرموده که ما مسلم
 نمیداریم که موجب فعل واحد است زیرا که موجب حد و فاعل فعل است و در مفعول افعال و جاتر است که یک
 یا اختیار افعال کند و مفعول مجبور باشد در افعال و بسبب اختلاف نسبت حکم منسوب غیر حکم منسوب لیه خواهد بود
 و هر چند این احتمال غیر ظاهر باشد و موجب سقوط حد میتواند شد و اگر بگوید پس زن ملاعنه را که ای پس زانیه بر او ثابت میشود
 حد قذف زیرا که زنا می ملاعنه کی به ثبوت نرسیده و اگر بگوید پس زنی را که آن زن را حد زنا زده باشند و توبه از آن کار
 نکرده باشد ای پس زانیه واجب نمیشود بر او حد زیرا که زنا می او به ثبوت نرسیده و عفتش ثابت نشد و حد بسبب قذف
 محصن که بمعنی عقیف است لازم نمیشود نه بقذف غیر عقیفه مشهوره زنا و اگر پس زن را قذف کند حد بر او لازم میگردد
 و اگر بزن خود بگوید که من زنا کردم یا تو میرسد آنکه طلب حد قذف کند و در آن تردست قسمیکه مذکور شد محکمست
 که آن زن مکرمه باشد در زنا و حد بر او نباشد پس قذف خود کرده باشد نه قذف زن و باین کلام بر مردم حد زنا لازم
 نمیکرد و تا چهار مرتبه اقرار کنند چنانچه مذکور شد و اگر بگوید ای دیوث و ای کشان و ای قرنان یا سوای این الفاظ
 مفید قذف اگر در عرف قائل هم این الفاظ بمعنی قذف باشند لازم میشود بر او حد قذف و اگر نزد بعضی قذف نباشند
 یا سوای قذف معنی در عرف قائل داشته باشند پس بر او لازم نمیشود اگر معنی آنها چیز باشد که مخاطب ناخوش شود و از آن
 تعزیر لازم میشود بر قائل نه حد قذف مگر چه گوید فقط گفته اند که دیوث کسی است که مردان بیگانه را داخل کند بزن
 خود و کشان آنکه بر خواهر و قرنان آنکه بر دختر خود داخل نماید و هر کلمه که بان ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف
 بمعنی قذف یعنی نسبت زنا و لواط نباشد و ثابت میشود بان تعزیر نه حد قذف چنانچه بگوید تو ولد الحرامی یا بگوید
 ولد ایضی یا بگوید زن خود را که ترا با کرده نیافتم یا بگوید کسی ای فاسق و ای شارب الخمر و نه استحقاق الاستیذان
 الفسق بناگذا یا بگوید ای حقیر ای دنی و ای فوک و اگر مخاطب متحیستخفاف و ابانت باشد یعنی معنی فاسق بود و او را
 حرمتی احرامی نباشد پس حد و تعزیری بر ابانت و استخفاف او لازم نمیشود و همچنین اگر بگوید ای مجذوم ای مریض و چند
 مطابق واقع باشد چه موجب ابانت و استخفاف است و تعزیر بر آن لازم میگردد و دوم در قذف گفته است
 و معتبر است در رو که بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کننده طفل غیر بالغ باشد حد نه میرسد بر او و تعزیر میگردد و او را

که از حد هر قدر که حاکم صلاح حال او و اندیشه چند قذف کند مسلمان بالغ عاقل حر را و همین است حکم مجنون آیا شتر طست
در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول
اول نصف حد کامل بر بنده لازم میشود و دوم تمام حد که هشتاد و نازمانه است و اگر او را نکند مقدوف که قاذف حر است
و قاذف انکار حریت خود نماید پس اگر یک قول ازین دو قول ثابت شود بر بنده یا سوای بنده مانند شیاع عمل بآن
باید کرد و اگر مجهول مانند اظهر آنست که قول قاذف است زیرا که اصل بر اوست ذمه است از زائد و احتمال عبودیت
و دفع وجوب زیاده میکند سوم در مقدوفست و شتر طست در او که محصن باشد و مراد با حصان در اینجا بلوغ است
و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عفت پس هر که تمام این صفات داشته باشد واجب میشود بقذف او حد و باید که
این صفات نباشد یا بعضی ازین صفات نداشته باشد بر قاذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسیکه قذف کند طفل
نابالغ را یا غلام را یا کافرا یا مستظا هر نیز را خواه قذف کننده بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا کافر آزاد یا بنده و اگر
بگوید مسلمان را که ای پسر زانیه یا بگوید باو که مادر تو زانیه است و مادر او کافره بود یا کثیر شیخ در نهانیه فرموده که بر او تمام
حد لازم میشود از جهت حرمت پسرش و شبه آنست که تعزیر بر لازم میشود و اگر قذف کند پدر پسر خود را حد نیز نرسد بر پدر
و تعزیر میکند او را و همچنین اگر قذف کند زن مرده خود را و وارثه نداشته باشد بگر آن ولد قاذف و اگر آن زن
مقدوفه را او لا و باشد از غیر قاذف آنها را میرسد که طلب تمام حد کنند از او پس بر احدی نیز نرسد اگر قذف پدر یا مادر
نمود کند و هم چنین اگر مادر قذف پسر خود کند یا قارب مانند برادر قذف خواهر کند و بر عکس چهارم در احکام است
و در آن چند مسئله است اول هر گاه قذف کن جماعتی را بهر کدام از آنها علانیه علانیه و پس هر یک از آنها را میرسد
که طلب حد کنند از او و اگر تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و با اجتماع آمده طلب حد کنند بر قاذف یکدیگر میزنند
و اگر متفرق دعوی کنند برای هر کدام حد باید زد و بعضی فقها گفته اند که در تعزیر هم همین حکم است زیرا که حد اقوی است
از تعزیر و هر گاه در حد تعدد نباشد در صورت مذکوره در تعزیر هم بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف رحمه الله گفته
که تعزیر مرفوض برای حاکم است و مقداری معین در شرع مقرر ندارد و در اختلاف و لا وحدت و تعدد و تعزیر
بیحد معنی ندارد و هم چنین اگر بگوید کسی که ای پسر دزدانی درین مطالبه حد میرسد بر دو رایج پدر و مادر و مقدوف
را و اگر اجتماع پیش حاکم آمده مطالبه کند یک حد بر دعوی بر او نیز ند حاکم و اگر متفرق بیایند دعوی بر هر کدام حد
علانیه لازم میشود و هم طلب حد قذف یوارث مقدوف تلقی میگردد و اگر مقدوف مخفیای آن نگردد با
شریک میشوند در آن و رثه مذکور و اناث میت سوای زوج و زوج متمر جم گوید معنی وراثت از طلب حد آنست

که هر کدام از ورثه را می رسد که طلب حد از قاذف کند و بعضی ورثه از دیگران ساقط مطالبه نمیشود و اگر یکی از ورثه
عفو کند و دیگران عفو نکنند تمام حد بر او میزنند و مانند میراث مال نیست که مقسوم میشود سوهم هر گاه بگوید کسی که
پسر تو را زنا کرده یا لواط نموده یا دختر تو زانیه است پس حد حق پسر و دختر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب اگر
آنها طلب حد کنند یا عفو نمایند چیزی در آن نیست مختار اند و اگر پیش از طلب آنها پدر مطالبه کند شیخ رحمه الله در کتاب
بنمایه فرموده که او را می رسد که مطالبه حد کند یا عفو کند که امانت با و راجع شده و درین قول اشکال است زیرا که با وجود
مقدوف ولایت طلب به پدر مقتضی است و پدر مسلط نمیشود بر حق پسر چنانچه در باقی حقوق هم همین حکم است
چهارم هر گاه وارث حد شوند چند کس و بعضی عفو کنند و بعضی اگر طلب نمایند ساقط نمیشود حصه از حد عفوکنان بعضی
بلکه باقی ورثه را می رسد مطالبه تمام حد هر چند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو نماید یا مستحق
یک شخص باشد و عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را می رسد که عفو کند پیش از ثبوت حق نزد مالک و بعد از ثبوت
هم و حاکم را نمی رسد که اعتراض کند بر او و اقامت حد نمیکند مگر بعد از طلب مستحق پنجم هر گاه مکرر واقع شود بر کسی حد قذف
مکرر قذف دو مرتبه در رسوم واجب القتل میشود و بعضی فقها گفته اند که در مرتبه چهارم و این اولیست از برای احتیاط
در خون مردم و اگر شخصی قذف کند و بر او حد میزنند و بعد از آن قاذف بگوید که آنچه گفته بودم صحیح بود و واجب می شود
باین قول دوم تعزیر زیر که تصریح بقذف نکرده و اگر مکرر قذف کند و در میان حد واقع نشود حد واحد بر او لازم
نمیشود نه زیاده از واحد ششم ساقط نمیشود از قاذف مگر به بدیهه ثبوت زنا یا تصدیق مستحق حد که مقتضی یا ورثه
او باشد یا عفو مستحق و اگر قذف زوجه خود کند به بدیهه و بلعان هم سقوط حد قذف میشود هفتم حد قذف به شهادت زانیان
است خواه قاذف آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و میزنند او را با جامه او برهنه نمیکند او را و اقتصار میکنند
او را بر ضرب متوسطه ضرب شدید که در زنا مقر است و تشهیر میکنند قاذف را تا شهادت او قبول نشود و ثابت
نمیشود قذف به شهادت دو عادل و با قرار هم که دو مرتبه کند و شرطست در مقرر که کلف و آزاد بود و مختار باشد
نه مجبور و هشتم هر گاه تقاذف کنند دو کس با هم دیگر ساقط میشود حد و تعزیر می نمایند هر دو را مگر هر کس که عفو نکند
گفته اند که تعزیر نمیکند کفار را بسبب اینکه تنایز کنند با هم دیگر در القاب یعنی بر یک دیگر لقبهای ناخوش بگذارند
و تحقیر و امانت کنند یک دیگر را با مرض مانند اینکه بگویند ای مبروص و ای مجرّم چنانچه از مسلمانان بسبب تقاذف
بایک دیگر حد ساقط می شود و از کفار تعزیر ساقط نمیکرد مگر آنکه بیم حد و ثبوت فتنه باشد در میان کفار پس
قطع آن فتنه میکنند اما آنچه صلاح داند و لاحق میشوند باین باب چند مسئله اول هر که العیاذ بالله

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نماید جائز است که سامع او را بکشد یا دام که خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مؤمنین
 زار شده باشد و همین حکم است در سبب یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و انبیای دیگر علی بن ابی طالب و علیهم السلام
 و علامه در کتاب تحریر گفته که هر که سب حق تعالی نماید کافر میشود و همین حکم است هر که سب کند نبی مسیحانه آیات او و پیغمبران
 او و کتب او خواه بر سبیل حد بگوید یا بر سبیل تشویر و منزل و و هم هر که ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین که او را بکشند
 و همچنین کسیکه ظاهراً اسلام بود و بگوید من بنیدانم که محمد ابن عبد الله صادق است یا کاذب و اگر دومی چنین کلامی بگوید او را
 میگذرانند بمقتضای خود و صاحب مسالک گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق بسبب بنی سبب و والده آنحضرت و دختران
 آنجناب را هم ساخته چه حضرت سیده النسا فاطمة الزهراء علیها السلام و چه بنات دیگر آن سیدالانبیاء از جهت رعایت احترام
 پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و شیخ علی رحمه الله گفته سب مادر امام علیه السلام و دختران امام هم همین حکم دارد و سوهم
 هر که عمل سحر کند اگر مسلمان باشد او را باید کشت و اگر کافر بود او را تا دیب باید نمود بمقتضای نص زیرا که مرویست از پیغمبر خدا
 صلی الله علیه وآله وسلم که سحر مسلمان را باید کشت و سحر کفار را نباید کشت و سوال که دزد از آنحضرت سحر کفاری
 چرا نباید کشت آنحضرت فرمودند که کفر اعظم است از سحر باین معنی که بسبب کفر او را نمیکشند به سبب سحر او را بکشند و سحر
 مسلمان حکم مردود دارد که واجب القتل است و اسحاق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام فرموده هر که تعلیم سحر کند حرام و قتل است مگر آنکه توبه کند کذا فی المسالک در کتاب البیع تحقیق معنی
 سحر و آنچه حر است از آن مذکور شد چهارم مکر و هست که در تا دیب صبی زیاده از ده تا زیاده نزنند و هم چنین در تا دیب
 غلام و کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر بزرگ مرد مولی غلام خود را در غیر موجب حد بقتل لازم است او را که آزاد کند آن غلام را
 و این معمول بر استحباب است و بعضی گفته اند که واجب است مکرّم کرم گوید صاحب مسالک فرموده که مقدار تا دیب
 و تعذیر عبید و اطفال هم مفوض بجا که است خواه بمسب آن قذف باشد یا غیر قذف و در روایت حماد ابن عثمان است
 گفت عرض کردیم بخیر حضرت صادق علیه السلام در ادب صبی و مملوک آنحضرت فرموده که پنج تا شش و شیخ رحمه الله
 در کتاب نه نایه بن فتوی داده و ده ضرب تکفته و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که در تا دیب اطفال سوهم
 حکومت است و تعدی در آن مانند تعدی در حکم بین الناس برسانت بعلمان را که ضرب شمار زیاده از سه ضرب است
 و در پنجم هر چیز که در آن تعذیر باشد از حقوق الهی ثابت میشود بدو و شاید عادل با قرار دوسر تبه بقولی و بعضی گفته اند که اقرار
 یک مرتبه هم کافیست در ثبوت تعذیر و هر که غلام خود را و یا کنیز خود را قذف کند تعذیر بر او لازم نیست و چنانچه در قذف
 بیگانه لازم میباشد و دوششم هر کس فعل حرامی کند یا ترک واجبی نماید امام را میسرسد که تعذیر او کند کمتر از حد و مقدار آن

مفوض بصلاح امام است و نمی باید تقریر بقدر حد حرام باشد و تقریر بعد از حد حرام باشد بلکه کمتر از آن بودیاب چهارم
حد مسکرم و فقع است و در آن سه بحث است اول در موجب حد است و آن تناول مسکرم است یعنی
خوردن و آشامیدن آنها و تناول فقع یعنی بوزه که از جو میسازند هر چند مسکرم نباشد در حالت اختیار با وجود علم بحرامت
آن هر گاه خورنده آن بالغ و عاقل باشد و این چهار شرط است برای خوردن و آشامیدن مسکرات و فقع که بآن
شرط مستوجب حد میشود و تناول شامل خوردن خالص آنست که نان خورش ساختن و مخرج با غذا خوردن و با نمودن
و اگر بآن حقه کشید یا در بینی بچکاند آنرا بنوعیکه بخلی نرسد و موجب ابطال صوم نگردد تناول نباشد که موجب حد شود پس
اگر یک قطره از آن در کوزه بریزد یا آشامیدن آب از آن کوزه واجب میگردد و هر چند تغیر آب ندهد و مراد با مسکرات
آنست که از شان او آشکار باشد که حکم خمر بقطره آنهم شامل است و همه مسکرات درین حکم داخل است خواه آنرا خمر
گویند یا بنیذ و غیر آن از قبیل شراب خرم و شراب سونیز و غسل و مرکه لایو یا گندم و ذره میسازند و هم چنین اگر از دو
یا زیاده از دو چیز خلل ساخته شود و مسکرم پیدا کند و بنگ هم همین حکم دارد و آب انگور نیز هر گاه به غلیان بیاید که علامت
آن سفلی شود هر چند گفت بهم رساند مگر آنکه سبب غلیان دو حصه آن کم شود و یک حصه بماند یا منقلب شود و بجز
دیگر مانند سرکه و دو شاب و سوای آب انگور هم هر چه در شدت مسکرم هم سرد حکم آب انگور دارد اما خرمای هر گاه غلیان
بیاید و بعد اسکار برسد و حرمت تردد است و اشیاء بقای آن بر حلیت است تا وقتی که مسکرم شود و همین حکم است
در سونیز هم هر گاه بنیسانند آنرا در آب و بغلیان بیاید خود بخود یا آتش و آنهم خلافت اشیاء حلیت است تا بعد
اسکار نرسد و صاحب مسالک فرموده که انگور اگر خود بخود بپوش آید حکم آب انگور بپوش آمده دارد و آنهم دو وجه است
زیرا که اسم عصیر یعنی بر آن اطلاق نمیشود و در معنی مانند عصیر است و فقع یعنی بوزه هم مانند بنیذ مسکرم است
در حرام بودن هر چند مسکرم نباشد و دلیل آن احادیثی است که درین باب وارد شده و در باب اطعمه هم مذکور شد
و نیز حرام است تدوی بققع و نان خورش ساختن از آن و وجوب حد در تناول اشیای مذکور شرط است با اختیار
و اگر که با کراه بخورند مانند اینکه بزور در حلقش بریزند یا برسد و اگر چه تحمل آن نتواند کرد و دست از
ضرب بردارد تا بخورند و بر او واجب نمیشود و نیز شرط است که بالغ و عاقل باشد و چنانچه ساقط میشود حد از
کراه از جهل است و از جهل آنکه شراب از جنس اشیای محرمة است هم ساقط میگردد و ثابت میشود حد شراب با شهادت
دو عدل مسلمان و مقبول نیست در آن شهادت زنان خواه مفرد باشند از زنان یا منضم با مردان و با قرا و مرد
و کفایت میکند اقرار یک مرتبه و شرط است بلوغ و کمال عقل و حریت و اختیار و مترجم گوید مقبول و جاهل است

میگردند و از قریب بعید اسلام و هر که از بلاد اسلام بعید باشد نیز میکنند آنکه در بلاد اسلام ساکن بود و یا با مسلمان
مخلوط باشد علی مافی المسالک و دوم در کیفیت حد شرب خمر است و آن بشناودن از میان دست خواه شارب مرد باشد یا زن آزاد
باشد یا بنده و در روایتی وارد شده که بنده را چهل تازیانه باید زد نصف حد آزاد و این معمول نیست اما کافر اگر متظاهر
شراب خمر باشد نیز ندارد و اگر در شرابین کار نماید و آشکارا کند حد برآورده نمیشود و نمینند شارب را بر سر نه و بر پشتش بر هر دو
شانه سوای روی و عورتین و سوای مکانیکه باعث قتل شود زدن بر آن مکان و اقامت حد بعد از شپاری از سکر است
و هر گاه دو مرتبه حد زده شود مرتبه سوم قتل است بموجب روایت و شیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است
و اگر مکرر شرب کند بدون تخلل حد یک حد کافیت سوم در حکام است و در آن چند مسئله است اول اگر
شهادت بدهد یک شاهد بشرب خمر و شاهد دیگر بقی کردن بنا برین لازم می شود حد بشناودن شهادتین بجهت خمر
هم زیرا که در حدیث واقع است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب ولید ابن عتبیه فرموده اند و فقیه که بشناودن شهادت
مخوردن خمر بر او و او شاهد دوم بخمر آقا، بالا و قد شربها یعنی نکر دیگر آنکه خورده بود آنرا و درین استدلال مرد دست پیر که
شاید با کراه او را خورانیده بودند و دیگر حد نیست و میتوان گفت که این احتمال مدفوع است بآنکه اگر با کراه بخورد بهین
عذر دفع آن خود حد میگرد و اگر دعوی الیه کند البته حد از وساقط میگرد و بمقتضای حدیث الحد و تدربی بالشبهات
مترجم گوید این کلام وقتی تمام است که او عالم باشد که بریکره حد نیست و شاید این عذر از جهت عدم علم بسله سقوط حد با کراه
نگفته باشد و دوم هر که شراب بخورد در حالتیکه حلال داند خوردن آنرا و را توبه میدهند پس اگر توبه نکند اقامت حد بر او
میکند و اگر امتناع کند از توبه کشته میشود یعنی فقها گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام توله نموده باشد
واجب القتل است و اگر بکفر بود و مسلمان شده توبه میدهند و از آنکه حرمت خمر از ضروریات دین اسلام است و منکر آن
کافر و مرتد میشود پس مرتد فطری خواهد بود و یا مرتدی بنا بر اختلافیکه واقع است در میان فقها و این قول قویست اما باقی مسکرات
پس کشته نمیشود متحل آنها نیز اگر در حرمت آنها میان مسلمانان اختلاف است و از ضروریات دین اسلام نباشد
و شارب آنها را حد نمینند خواه متحل باشد یا نباشد سوهم هر که بفروشد خمر و حلال داند فروختن آنرا توبه میدهد پس اگر او را
و اگر توبه نکند میکشندش و اگر حلال نداند نیز میکشند و اگر سوای خمر از مسکرات دیگر بفروشد کشته نمیشود پس توبه نکند
بلکه تعزیرش میکنند چهارم اگر توبه کند پیش از قیام بینه شاقط میشود حد او و اگر بعد از اقامت بینه توبه نماید ساقط
نمیشود و اگر ثبوت حد با قرائن او باشد امام مختار است خواهد عفو نماید و خواهد اجرائی حد نماید و بعضی فقها گفته اند واجب
است بر امام اجرائی حد و این اظهر است و این شتم است بر چند مسئله اول هر که حلال داند چیزی را از حرمت

حق تعالی که اجماع است بر حرمت آن باشد مانند سبیت و خون و ربوا و گوشت خوک و بر فطرت اسلام متولد شده باشد واجب القتل است و اگر ترک لب آن شود بدون استحلال تقصیر می کنند و او را دو م که سبکه حد یا تقصیر بود را موجب قتل نشود و دیت ندارد و بعضی فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است و قول اول مرویست سوم اگر حاکم اقامت حد کند و بعد از آن ظاهر شود بر او فسق شود و دیت مقتول از بیت المال بدو مضامین دیت حاکم نیست و عاقله حاکم نیست یعنی در صورتیکه حاکم غیر معصوم باشد چه از معصوم چنین حکمی صادر نمی شود و اگر غیر مستدسیبی زن حامله کسی برای احضار جهت استیفای حد و ساقط شود حمل آن زن از بیم شج زحمه اند فرموده که دیت چنین بیت المال است و این قولی قویست زیرا که اسقاط از روی خطا شد و تدارک خطای حکام تعلق بر بیت المال دارد و بعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقله مام شود و چنین بود حکم حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر عمر ابن خطاب که در زمان عمر زنی را طلبیده بودند برای اقامت حد و آن زن حامله بود و بچه از شکم او افتاد و طلب فتوی درین مسئله از آن حضرت نمود و غیر گفتند که دیت بر عاقله حاکم است چه این قتل خطای محض است و دیت قتل خطای عاقله می افتد پس عمر تحفیل دیت از بنی عدی نمود که عاقله او بودند و فقها گفته اند که طریق این روایت محمد نیست و بصحت نرسیده و مخالفت اصول مذہب است و قول معتدل تعلق بر بیت المال است و اگر امر کند حاکم یعنی حاکم غیر معصوم بضرب محدود و زیاده از حد و محدود بمیر و پس بر حاکم است نصف دیت که از بیت المال خود بدد و اگر حد زننده عالم بمقدار نباشد زیرا که این قتل خطای شبهه بعد است و این در صورتیست که حد زننده واقف مسئله مقدار حد نباشد و اگر سهوا چنین حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق بر بیت المال میگرد و اگر امر کند حاکم بمقدار حد زننده و او زیاده از حد نیز نداند و درین صورت نصف دیت بر ذمه حد زننده باشد و اگر زیاده بر نداند و نصف دیت مذکور بر عاقله حد او است و درین مسئله احتمال دیگر هم هست و آن اینست که تمام دیت مقتول را تقسیم کنند بر سوطهای غیر بر ضربتها که تا زیاده زده و مضروب آن مرده و هر قدر دیت مقابل ضربتهای شرعی شود آنرا ساقط کنند و بقدر آنچه که مقابل ضربتهای مشروع شود از مال خود بدد و بعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدد زیرا که تقصیر بسبب همان زیادتی شده است و ضمان تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر مریض مشرف بر موت را بزنند یا سنگ بر کشتی بر مال و مال تلف شود ضمان تمام آن مال بر زننده او باشد یا بچم در حد سرقه و کلام مادر سارق است و مال سرور و آنچه بان ثابت میشود سرقه و حد آن و احکام لاحقه بان اول در بیان سارق است یعنی دزد و در چوبه ایقاع حد بر دزد و چند شرط است اول بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تقصیر باید نمود و حد بر او نیست هر چند مکرر این کار کند و در کتاب نهاییه گفته که اولاد او را عفو میکنند و اگر باز خود کند تا دیب میکنند او را و اگر باز کند

میخراشد اگر گشتان او را تا خون بیاید و اگر باز خود کند قطع میکنند و اگر سر گشتان و اگر باز خود کند قطع دست میکنند
از او چنانچه از بالغ قطع میشود و درین باب روایات وارد شده و دوم عقل است پس قطع کرده نمیشود دست دیوانه و آقا
میکند و او را هر چند مکرر سرقه کند مترجم گوید اگر چنانچه دوری باشد و در هنگام افاقت دزدی کند حکم مجنون ندارد و همچنین
اگر تفریز موجب باز ماندن او را از سرقه نشود تفریز را از ساقط نمیکرد و تفریز منوط برای حاکم باشد و حدود و احکام مجامین
با اختلافات اقسام مجنون مختلف میشود همچون فنون کذا فی المسانک سوم ارتفاع شبهه پس اگر توهم کند که مسروق ملک
اوست و بعد از آن ظاهر شود که ملک و بنوده قطع نمیشود و همچنین اگر مال مشترک باشد و بر قدری از آن بگمان اینکه بقدر
حصه اوست چهارم ارتفاع شرکت پس اگر بدزد و از مال غنیمت در آن دور وایت است یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا
و در روایت دوم آنکه اگر مال مسروق زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی بقدر نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا
قطع ساقط میشود و درین مسئله تفصیل خوب است و آن اینست که اگر مشتبه شود بر او یا گمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه اوست
و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده حکم قطع ندارد و الا قطع میکنند و اگر بدزد و از مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود
و اگر زیاده از حصه خود دیگر و از زیادتی بقدر نصاب قطع باشد قطع میشود و صورتیکه شبهه نباشد و علم بحجم از مال مستور که محفوظ
باشد کشف ستر نموده بر آرد یا بقیب زدن یا بشستن قفل و اگر درون درخواه با نفراد یا مشترک پس اگر یکی استکتر کند
و دوم مال بر او بر هیچکدام قطع نیست ششم متاع بر آرد یا با نفراد یا بشستن قفل و اگر درون درخواه با نفراد یا مشترک پس اگر یکی استکتر کند
آن هر دو باین معنی که خود بر آرد یا بسبب بر آوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه ریسمان بر آن بند و از بیرون آنرا بکشد
یا بگذارد آنرا بر پشت چهار پای یا ببندد بر پال جانور که معتاد باشد آن جانور بر گشتن نزد او و اگر امر کند طفل غیر نیز با اخراج
آن متاع قطع تعلقی با نمیکند و بطفل زیر که طفل بمنزله االت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام مصنف دلالت
دارد بر آنکه اگر دو شریک بشترت یک نصاب بر آرد قطع بهر دو تعلق میگیرد و لیکن اخوات االت که در هر یک از مال مسروق
که به نصاب رسد قطع بهر یک تعلق میگیرد و الا بهر کدام که نصاب بر آرد قطع لازم میشود و درین الاخره میفهمیم آنکه پدر سر بر قفل
مال پسر نباشد و قطع میکنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و همچنین قطع میکنند دست اقرار باز دزدی مال اقرار باز قطع
میکند دست مادر را باز دزدی مال پسر ششم بطریق سر بر آرد مال رانه آشکارا پس اگر تفریز و ظاهر استکتر نموده از مال
محفوظ بر آرد غاصب است و قطع پدر او نمیکند و همچنین این اگر مال انانی را از مکان محفوظ بر آرد بخیا نبیند بر او حکم قطع نیست
و فنی و مسلمان درین حکم مساوی اند و آزاد و مملوک نیز یک حکم دارند در صورتیکه سرقه بعد بقیام معتد ثابت شود و نه باقرار
عبد و حکم زن و مرد و هر دو یک است درین مسئله چند مسئله اول قطع میدهند از راهین اگر بدزد و متاع مرد بوان

از خانه فخرترین به چندترین سزاوارنگاه داشتن ضرر نیست و تعیین حکم است در موجبه هم یعنی اگر کسی با جاره بد حیوانی را اشتراک
بدگیری جهت بارکشی تا مدتی معین در هر مال مبلغی شخص مالک آن حیوان بزند و آن را از خانه اجاره گیرنده به چند مالک
منوع انصراف باشد در آن تا هنگام انقضای ایام اجاره در این صورت هم حکم بقطع بی مالک بسبب سرقت نمیشود زیرا که
به چند قابل شویم بلکه اجاره گیرنده مالک منفعت آن حیوان است تا هنگام انقضای ایام اجاره ولیکن سرقت مقتضای انقضای
قطع می شود از مال مسروقه منتهی بلکه تصرف عین مستاجر مال سارق است نافع کرده او را تکلیف استرداد عین موجبه
بمستاجر می رسد و سزاوار حد سرقت نباشد و هم قطع نمیکند دست غلام را اگر بزند و مال آقای خود را او نه دست غلام
غنیست و اگر الحرب را اگر در مال غنیمت دزدی کند زیرا که در آن مرید نقصان آقا است ولیکن تادیب میکنند
او را تا قطع جرایم او درین کار شود و درین باب روایت هم در روایات مسنی قطع میکنند و سنت اجیر را که بر اس
مزدوری بخانه بیارند اگر بزد و متاع را که مستور و در حفظه ضرر باشد از مزدور آشکارا نباشد و در روایتی وارد شده
که قطع نمیکند و این روایت محمول است بر آنکه او را این در آن مال کرده باشد و از نظر او مستور نماند و همچنین سنت نفع را
هم قطع میکنند هرگاه مال زوجه بزند و دو بهمان شرط که در قطع معتبر است و زوجه را هم اگر دزدی کند در مال زوجه
بشرط مذکور و در همان در قول است یکی آنکه مطلقاً قطع نمیکند خواه مسروق مستور که در حرز باشد از نظر او نباشد
و این مرویست و قول دیگر آنکه قطع کرده میشود و اگر متاع مستور که در حرز از او داشته اند بر این قول اشبه است
چهارم اگر بر آرد متاعی را و صاحب خانه بگوید که بدزدی بر آوری و او بگوید که تو بخشیدی آنرا بمن یا بگوید که با جازت تو
بر آوردم حد ساقط میشود بسبب عرض شبهه و قول صاحب خانه است یا قسم او در باب مال و هم چنین اگر بگوید که مال
از دست و صاحب خانه انکار کند در این صورت هم قول قول صاحب خانه است یا قسم او و تاوان میگیرد و اگر
که بر آورده و قطع دست نمیشود زیرا که جای شبهه که سبب است ساقط میشود و هم در مسروقست یعنی متاع دزدیده حکم
که دست نیست در متاعی که کم از ربع دینار باشد و قطع میشود در سرقت ربع دینار که نصاب قطع است و میباید
که بر یک دینار از طلا یا نخل مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بود یا زیاده از ربع و کم نباشد
خواه پارچه یا از جنس غله خورنی یا سیوه و سوسای آن و خواه اصل آنرا با جازت باشد مانند علف صحرا که تادیه
صحراست هرگز کم از دینار مالک آن میشود و میباید که بر کس تا مباح بر غیر مالک نباشد و ضابطه
آن اینست که دینار مسلمانان در آید و مانند نوک و خر نباشد و در گل از منی و سنگ ز خام روایتی وارد شده
که بر سارق آن حد نمیکند و این قول روایت ضعیف است و از جمله شرط قطع است که در حرز مالک باشد

باین طریق که قبض و در جای محفوظ و بسته باشد فون در زمین گذاشته باشند و بعضی فقها گفته اند که در مکانی باشد که غیر مالک
 در آنجا تواند در آید بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع نمیکند سارق آنرا چنانچه بگیرد از آسیا خانه ها
 و حمامها و مواضع که خلایق مادیون باشند و آید و رفت بآن مواضع مانند مساجد و بعض دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک
 خبر دار آن مکان باشد آنرا هم فرو نهند چنانچه قطع نمود و غیر خدا اصلی التذلیه و آله و سلم و صفوان بن اسیمه را که از مسجد
 اودای او زد و دیده بود و درین قول تردد است شیخ علیه الرحمه گفته که در صورت دوام خبر داری مالک از چنین امکانه اگر متاعی
 بقدر نصاب قطع دست بر دیر سارق حد لازم میگردد و الا فلا و آیا قطع میشود اندر لباس کعبه در مسوط و خلایق گفته
 که بلی و در آن اشکال است زیرا که تمام خلایق در آنجا آید و رفت میکنند و ضرر که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمی شود
 اگر بدزد در اجیب یا آستین جامه بالای و قطع میشود اگر اجیب یا آستین جامه زیرین بدزد و همچنین قطع نیست بر دزد
 میوه از بالای خشت قطع میشود اگر میوه را بعد از چیدن در مکان محفوظ بگذارد و از آنجا بدزد و همچنین قطع نیست بر کسی که
 خورنی بدزد در سال محظوظ و هر کس طفل صغیر را بدزد و اگر آن طفل ملوک باشد و قیمتش بحد نصاب برسد قطع دست سارق
 میکنند و اگر آرد بود او را بفروشد قطع دست سارق برای حد نمیکند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد
 و اگر عاریت بدید کسی خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آنخانه در آید و مال مستغیر از آنجا بر آورده بر دزد قطع میکنند و همچنین
 حکم است اگر با جاره بدید خانه خود را و از آنخانه بدزد و متاع مستاجر و قطع میکنند دست کسی را که مال وقت بدزد و هرگاه
 مطابق حد کند موقوف علیه زیر که موقوف علیه مالک آنست و شتر یا دوزخ مالک نمیشود بلکه در نظر مالک باشند
 و گوسفند هم در حرز مالک نمیشود و بانک چوبان ناظر بر آنها باشد بلکه در مکانی باشد که دزد آنجا نقب زده یا قفل شکسته بر آرد
 از حرز بر آورده متحق خواهد بود و درین مسئله قول دیگر هم هست که مذموب شیخ است رحمه الله و آن اینست که هرگاه شتر
 و هر چه اگاه باشد و بنظر شتریان بود حرز اوست زیرا که مردم بین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را و نگاهبانان و اگر بطرف
 شترگاه ننگد و بخوابد پس در حرز نباشد و بین قسم در گوسفند و گاو هم و اگر بدزد و در وانه بیرون مکان حرز را بدزد و آن جای
 مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب مسوط گفته که قطع دست باید نمود زیرا که آنهم در حرز اند ما و قفس سر قفس آنست
 سر قفس متاع حرز است و همچنین اگر آدمی در خانه خود باشد و در وانه های آنخانه و باشد اشیا نیکه و بای خانه است و نگاهبانان
 او ناظر باشد در حرز است و اگر بدزد و اگر بدزد و بیرون آرد متاع را از حرز بر آورده باشد و حکم قطع بر او جاری میشود و اگر
 در وانه و آنگه شتر بخوابد و در حکم حرز اهل میگردد و مصنف گفته که درین قول تردد است و هر چه گوید اختلاف درین مسئله است بر اختلاف
 تفسیر حرز است اگر گویم که حرز مکان نیست که غیر مالک در آن بدون اجازت مالک نتواند در آید یا مکانی که از راه آمدن

در آن خالص و در خطر باشد یا قاتل شویم یا نکه عادت از آن مکان جزو حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله لزوم قطع و دزدی
از این مکانها حق باشد و اگر تفسیر حرز کنیم یا نکه بر آن در بسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مدفون در زمین بود و قول مصنف
و تابعان او که عدم قطع است و سابقا جرم آن نموده و درین باب بطریق تردید گفته معجزه خواهد بود و الله اعلم و قطع کرد میشود
دست کفن دزد زیرا که قبر جز آنست که قیمت آن بمقدار انصاب قطع باشد و بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند
که شرط نیست و قول اول اشبه است و اگر پیش قبر کند و دیگر کفن یا تعزیر میکنند و او را اگر بکشد این کار و بدست سلطان
نیفتد که تعزیر پیش کند میرسد سلطان را بکشد و او را برای اینکه باعث عجزت دیگران بشود سوم چیر نیست که ثابت میشود
سرقه بآن و ثابت میشود به شهادت عدلین و یا با قرار دوم مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یک مرتبه و شرط است در مقرر بالغ قاتل
باشد و آزاد بود و با اختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بده قطع نمیشود دست او که متضمن تلاوت مال غیر است و عزامت
مال بر ذمه مقرر میشود که هرگاه آزاد و موسر شود ادا کند و اگر آقا و اهل تصدیق کند با قطع و ثبوت مال هر دو متعلق با و میشود
یعنی بر عید و اگر اقرار کند با کراه ثابت نمیشود حد و نه تاوان مال و اگر بعد از اقرار با کراه در مال مسروق کند بسبب زدن
شیخ در کتاب نهایی فرموده قطع بر او لازم نمیشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال هست که آن مال بر دست
او بغیر جهت سرقه باشد و با کراه و ضرب اقرار و رد نموده و این قول خوب است و اگر اقرار کند و مرتبه و بعد از آن رجوع کند
حد ساقط نمیشود و لازم نمیشود تاوان مال مسروق و اقامت حد واجب است و اگر اقرار یک مرتبه کند واجب نمیشود
حد و واجب میشود تاوان مال چهارم حد است و آن بریدن چهار انگشت است از دست راست و او میگذارد که گفت
و انگشت ابهام او را و اگر بار دوم بعد از قطع دزد و پای چپ را باید برید از بند قدم و پاشنه پای او را میگذارد که بر آن
ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سوم باز دزدی کند محبوس میسازند او را حبس اند و اگر در انجام دزدی کند میکشند او را
و اگر بکر از او سرقه صد و یا بر بدون تخلل حد یک حد بر او کفایت میکند و قطع نمیکند دست چپ او را با وجود دست راست
بلکه دست راستش باید برید هر چند آن شل باشد و همچنین اگر دست چپ او شل باشد همان دست راست باید برید
یا هر دو دست شل باشند همان دست راست برید و اگر دست چپ نداشته باشد در مبسوط گفته که دست راستش
بریده شود هر چند بیدست باشد و در روایت عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام است که قطع نمی شود
و قول اول شبه است و اگر در وقت قطع دست راست داشته و بعد از آن بر طرف شود آن دست پیش از اقامت
حد قطع متعلق به دست چپ نمیکند زیرا که متعلق به دست راست گرفته که آن بر طرف شد و اگر در هنگام دزدی دست راست
نداشته در نهایی گفته که دست چپ او را بر ند و در مبسوط گفته که پای چپش را باید برید و اگر دست چپ هم نداشته باشد

بریده میشود پای چپ اگر زدی کند و بیدست و پا باشد محبوس میشود و در جمیع این احکام اشکالست زیرا که تجاوز است
از موضع قطع که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه است بر آن توان نمود یعنی اصل در قطع سارق آنست که دست
راست او را در زدی بر بند در مرتبه اول و بعد از آن پای چپ در مرتبه دوم و بعد از آن جس مخدوم و مرتبه سوم قطع غیر این اعضا
و از نشانه پس سندی ندارد و ساق قطع میشود و حد سبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب میشود اگر توبه کند بعد از ثبوت
بینه بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند که قطع واجب و بعضی دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد
و عفو و ستاندن روایت است در آن ضعیفی است و اگر قطع کند حد زننده دست چپ را با وجود دست راست و با وجود
علم بوجوب قطع دست راست پس بر آن حد زننده لازم میشود قصاص و ساق قطع نمیشود و بریدن دست راست از زد و اگر
حد زننده بجای دست راست دست چپ را بر در نیز صورت قیمت دست چپ بر او لازم میگردد و آیا قطع دست راست ساق
میشود یا نه در مسوط گفته که ساق قطع نمیشود زیرا که حکم قطع بر آن تعلق گرفته پیش از آنکه بر طرف شود و روایت محمد بن قیس
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که قطع کرده نمیشود دست راست
او بعد از آنکه دست چپش را بریده اند و هرگاه دست سارق را قطع کنند سبب است که او را داغ کنند بر وزن خوشان بر
رعایت او که خویش بند شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن و اگر قطع موجب سبب است شود بچکار
از مدعی و حاکم حد زننده ضمان آن نیست زیرا که استیفای حکم شرع بعمل آمده هر چند در گمراهی بود و وقوع آید و برای سارق
منجر بضر دیگر شود چنانچه در لوائح و در آن چند مسئله است اول واجب میشود بر سارق که اعاده عین سروق کند یا مالک
و اگر تلف شود مثل آن بدو و الا قیمت بدو اگر بیش نباشد و اگر نقصان در آن شود بر زنده اوست تفاوت نقصان
و اگر مالک آن بمیرد و بر زنده او رد کند و اگر وارثی نداشته باشد یا مال بدهد و هم هرگاه بزرگند و کس مالی را که بحد نصاب
قطع برسد در وجوب قطع دست هر یک دو قول است شیخ در نهایی گفته که واجب میشود قطع و در خلاف گفته نه هرگاه
نقب بزنند سه نفر و حصه هر کدام بحد نصاب قطع برسد همه قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و توقف
در این مسئله احوط است سووم اگر زدی کند و حاکم دست بر او نیاید و بعد از آن باز زدی کند مرتبه دوم قطع دست
او میکنند بزدی دوم و تاوان هر دو مال از او بگیرند و اگر ثابت شود بینه و بعد از آن گرفته شود قطع دست او کند
و بعد از آن بینه دیگر اثبات زدی دوم کند شیخ در نهایی گفته که دست او را بینه ثبوت زدی اول میبند و پای
چپش را بزدی دوم بمقتضای روایت توقف نمودند بعضی فقها درین مسئله و آن بهتر است چهارم قطع
دست سارق موقوف است بر مطالبه مالک مال سروق پس اگر سرافعه نکنند مالک دعوی سرقه را نزد حاکم

حاکم را نیز سزا که در ورطه طلب کند هر چند اقامت بیده شد و باشد و اگر بخشد ز در مالک حد ساقط میشود و همچنین اگر غصه
کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم و ثبوت سرقة ساقط نمیشود و نه به سبب و نه به عفو سرع اگر در دیر زمانی را و بعد از آن
مالک آنحال شود و میراث یا بهیبه و امثال آن پیش از مرافعه ساقط میشود و حد از او اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط
نمیشود و پنجم اگر بر آرد در مال او باز برساند بکافران حرز و حفظ ساقط نمیشود و از او حد زیرا که سبب برای وجوب حد بر آوردن آنحال
است از حرز و این امر تحقق شده و درین مسئله تردد هست زیرا که قطع موقوف است بر مرافعه مالک هرگاه آنحال را رفع کند
بالکشف پس در اصطلاح تانده و اگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند و بر آرد یکی از آن جماعت مالی را پس قطع بجماعت محض بر آورده
مشخص میشود زیرا که او بسبب بر آوردن مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکستن حرز مستحق زدن حد نیستند
و اگر یکی آنمال را نزد یک بر آورده و دیگری از آنجا بر آورده درین صورت هم قطع بر کسی است که بر آورده و همین مضمون
است اگر یکی از درون مال را از درون در میان نقب رساند و در دیگره بیرون مانده آنرا بیرون بر آورده درین صورت
هم قطع واجب میشود بر کسی که بر آورده و شیخ دیسوط گفته که بترجیح یکم ازین دو کس قطع ثابت نمیشود زیرا که هیچ یک از اینها
مال را از کمال حرز بر نیآورده که موجب قطع باشد ششم اگر بر آرد از حرز مالی را بمقدار نصاب بیک دفعه قطع بر او واجب
میشود و اگر بر آرد چند مرتبه پس روی وجوب حد تردد است و وجوب قطع است زیرا که بر آرد دو زدی مالی را بمقدار نصاب
اگر چه بتفاریق باشد و اشتراط بر آوردن یک مرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است و ثبوت نیز سیده به مقسم اگر نقب
نزد گرفت مال را بمقدار نصاب قطع و در آن عمل کرده که بسبب آن نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع واجب
این عمل آنمال را از آنجا بر آورده مثل نیک جامه پاره کرده یا کوفته را بفروخت که ده ساقط میشود قطع زیرا که او آنمال بر نیآورده
بمقدار نصاب اگر چه ضامن آنمال بسبب نقصانی که در آن مباشرت او شده اما اگر بر آرد آنمال را بمقدار نصاب
و بعد از آن قیمتش کم شود پیش از مرافعه نزد حاکم ثابت میشود قطع زیرا که او مال را بمقدار نصاب قطع و ندیده و بعد از آن اگر
نقصان قیمتی بآن شده اعتبار ندارد چه معتبر بهنگام زدیدن آنمال است ششم اگر بایع کند در مکان حرز متاعی را که بمقدار
نصاب قطع باشد مانند دانه فروارید پس اگر متعذر باشد بر آوردن آن حکم تلف کننده متاع او را که ضامن تاوان آنست
و حد بر او ندارد و اگر اتفاقی بر آید از شکمش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون رود پس درین صورت هم ضامن است و اگر
بر آمدن آنمال از شکم متعذر نباشد نظر بر عادت الشخص باشد این که معتاد بقی باشد که هر چه بایع کرده بیرون بر آید قطع گردیده
زیرا که حکم متاعی دارد که در طریقه گذاشته از حرز بر آورده بایع ششم در حد محارب یعنی در هنر و محارب کسی
است که سلاح برهنه از برای ترسانیدن مردم خواه در بر و خواه در بحر خواه در روز و خواه در شب در سواد شهر

یا در بیرون شهر و آيا شرط است در لزوم حد که سپاهی و از اهل جنگ و جدل باشد در آن تردید است اصح آنست
 که شرط نیست هرگاه معلوم کند بقصد ترسانیدن مردم سلاح از خلاف برمی آورد درین حکم سبب است مرد و زن اگر
 اتفاقاً زنان بکار راهبری اشتغال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باین کار مشغول شود آیا حد مجازب جاری میشود بر او
 یا نه در آن تردید است اشبه آنست که حد ثابت میشود بر او هم و قصد تحلیف هم کافیت هر چند قادر بر آن نباشد و طایفه
 لشکر را نیز که برای اطلاع بر حال مردم برآید و معین مجازب مانند کسی که آذوقه بردارد و حکم مجازب ندارد و مادام که مباشر
 بر سینه کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم نشوند و ثابت میشود این جنایت با قرائن چند یک مرتبه باشد و بشهادت
 دو عدل هم و بشهادت زنان خواه منفرد باشند یا با تمام مردان ثابت نمی شود و اگر شهادت بدین بعضی در دین را بهتر
 و در دین دیگر قبول نمی شود شهادت آنها زیرا که عدالت ندارند و هم چنین اگر بعضی غارت زندگان شهادت بدینند
 برای بعضی دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر زیرا که موضع اتهام است شاید برای نفع یکدیگر افرامی نموده باشند
 اما اگر شهادت بدین بعضی باین طریق که راهبران از ماعراض کردند و چیزی نبردند و ازین جماعت گرفتند مال قبول
 میشود شهادت زیرا که تمسک جلب نفع برای خود از آنها نفع نمی شود که مانع قبول شهادت بود و حد مجازب بمقتضا
 آیه کریمه انما جزاؤ الذین یاربون الله ورسوله و یحون فی الارض فسادا ان یقتلوا و یصلبوا و یقطع یدیم و ارجلهم
 من خلاف و یتقوا من الارض قتیل است یا صلب یعنی بد اگر کشیدن یا قطع و ستا و پاهاست آنها بر خلاف یعنی دست راست
 و پا چپ یا دست چپ و پای راست یا خارج بلد و قضا اختلاف کرده اند در آنکه این حد و سبب اختلاف جنایات
 مجازبین مختلف است آنها باختیار حاکم است مفوض بهر کدام ازینها که خواهد بعمل آرشد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که باختیار
 حاکم است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل دارد که مجازب اگر کسی را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند
 امام او را میکشد برای عبرت دیگران و اگر بکشد او را هم و او مال هم از او بگیرد و او پس میگردد از او مال را و قطع می کنند
 دست راست را و پای چپ او را و بعد از آن میکشند او را و بدار میزنند و اگر بگیرد مال و نکشد کسی را قطع کرده میشود
 دست و پای او بر خلاف و خارج بلد میشود و اگر زخم زند و مال کسی بگیرد و بعد از قصاص جراحت خارج بلد میشود
 و اگر قصاص کند بر کشیدن سلاح و ترسانیدن مردم غیر از خارج دیگر عفو است باو نمی شود و سندی این تفصیل از حدیثی است
 که از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده و لیکن سندی از حدیث ضعیفی است و در عبارات روایات هم
 قصوری و اضطرابی در دلالت بر این تفصیل پس حاله اینست که عمل منجر شود باعتبار ظاهر آیه و اینها چند
 مسئله است اول هرگاه بکشد راهرن کسی را برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول

کفو او باشد مانند اینکه سلمان مسلمان را بکشد و حر را یا بنده بنده را و اگر وارث مقتول عفو کند می کشند او را بر
 حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نباشد و اگر بکشد کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل بعد دارد و کارش
 باولی مقتول است و اگر زخم زند ویرا عفو کند قصاص در جراحت هم ساقط میشود و علی الاظهر و دم هر گاه توبه کند
 پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط میشود و حد مجارب از او ساقط نمیشود و حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند
 بعد از آنکه حاکم بر او ظفر یا بدنه بچکد ام از حد و قصاص و تاوان ملل ساقط نمیشود از او مسموم زد و هم حکم مجارب دارد
 پس هر گاه در آید در خانه جهت دزدی می رسد مالک آن خانه را که با او مجارب کند و اگر مدافعه بجز بقتل او شود و خوش
 بدرست که واقع ضامن آن نیست و اگر در واقع جنایت کند ضامن میگرد و جانی نیست مالک را که متعرض دزد
 نشود و بگریزد از پیش روی او اما اگر قصد کشتن او در آید درین صورت جهت محافظت نفس واجب است مدافعه
 و جانی نیست که خود را با اختیار بدست او بدید و اگر عاجز نشود از مقاومت و ممکن باشد که بختن بگیرد و دو جا چهارم
 عقوبات مجارب که در آید که میزد و کور و بین است و اگر خیر باشد چنانچه مردم شوم شده و ختا و صنف هم همانست
 اگر او را بدید بکشد باید بنده بداد بزند و اگر به ترتیب جنایات مفصله باشد بر طبق روایات باید بزند و زن
 اگر قتل بعمل آید پنج نمیکند از نه صلوات بر او و از زیاده از سه روز و بعد از آن فرود آید و او را از چوب دار و غصبت
 میدهند و کفن میکنند و نماز میگذارند بر او و مدفون میسازند و کسی را که بعد از قتل بداد میزند اول او را میکشند
 که اغسال شلته میت بعمل آرد و بعد از آن او را میکشند و بداد میزنند دیگر حاجت غسل ندارد مگر آنکه پیش از قتل
 اغسال بعمل نیارند ششم اخراج اخراج میکنند مجارب را از بلد و می نویسند بسوی حکام هر شهر که آن شهر برود و با
 او مجالست و مواکلت و مشارکت نه نمایند و بیع و شرا با او نکنند و اگر بطرف بلاد کفر رود منع میکنند و از آن
 و اگر آنها جاد بدهند او را مقاتله میاند بآنها تا آنکه اخراج کنند او را از آن بلد مگر جم گوید اخراج را هنر از بلد و منع مجارب
 و مواکلت او در هر بلدی نهایی نیست که توبه کند ازین عمل و در روایتی وار شده که داماد او را از جای بجای اخراج میکرده باشند
 تا یک سال یعنی اگر توبه کند در اثنای سال و بعضی عامه گفته اند که مراد از اخراج از ارض حبس ابد است و محکم معتبر نیست
 در قطع کرب که بمقدار نصاب قطع دست برود در کتاب خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست که از مکان
 خود برود و بر سرقه شتر طست و صنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم که عقوبات مجارب پنج نیست فائده دیگر
 بحث نیست زیرا که مجارب پنج جانی است قطعید مجارب هر چند مالی نبرده باشد و کیفیت قطع مجارب اینست
 قطع کنند دست است او را و بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع میکنند پای چپ او را و او را داغ

هم میکنند استجا با او اگر برود و داغ نکنند هم جائز است و اگر یکی از این دو نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم
از عضو معدوم به غیر آن عضو نمیشود شیخ رحمه الله فرمود که اگر دست راست نداشته باشد دست چپ و پای راست
او را باید برید بمقتضای آیه که بریده او بقطع اید و این هم از حکم من خلاف هفتم قطع کرده نمیشود دست مستحب آن کسی است
که آشکارا مال دیگری را بر داشته برود و بگریزد و محارب نباشد و نه دست مختلک و آن کسی است که خفیه مال کسی برود از غیر
مکان ضرر و این هر دو را شوکتی و سلاخی و قوتی نمی باشد و مالی نیز مانند آنها را حدود و قاطع الطریق نیست بلکه تعزیر میکند
آنها را بقدر صلاح حال آنها و همین است حکم کسی که بجد عدد تزد و در خط جعلی دروغ مال مردم بر آن مال را از او میگیرند
و تعزیرش میکنند حاکم و همچنین است مسخ و آن کسی است که بنگ بخوردن کسی بدهد و مقرر کند که دایمی بیوشی بخوراند که
موجب خواب سنگین شود و مال او را بر دجیکلام ازین بار حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر اند و مال
بروده از آنها مسترد میشود و اگر بفضل آنها خیانتی از آن بنگ خورده و دایمی بیوشی خورده عمل آید یا این ضرری بسبب
بیوشی برسد ضامن آن خیانت اند قسم دوم از کتاب حدود در آن چند باب است باب اول در احکام مرتد است
و آن کسی است که کافر شود بعد از مسلمانی و او را دو قسم است قسم اول مرتد فطریست و آن کسی است که ولادتش بر اسلام
باشد یعنی ابوبن او مسلمان باشد در وقت انعقاد نطفه در شکم مادرش و از او قبول توبه نمیشود و اگر باز رجوع باسلام کنند
یعنی حد شرعی ارتداد نزد حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیکند و دو مرتد فطری مقبول التوبه باشد و واجب القتل
است عند الناس مطابق احادیث صحیح و زوجه اش از او جدا میشود و عده میگیرد و عده وفات زوج و تقسیم اموال او میشود
و در میان ورثه اش هر چند ملحق بدار الحرب شود و خود را بجای برساند که امام دست بر او نیابد و مقتول نشود و شرط است
در ارتداد که بالغ و عاقل باشد با اختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر یا کراه بگوید لغو باشد و اگر ادعای اکره کند
و علامات اکره موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و کشته نمیشود زن بسبب ارتداد بلکه او در حبس دائمی میگذازند و اگر
توبه نکند هر چند مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزنند او را یعنی تا وقتی که توبه نکند یا بمیرد مترجم گوید فقها گفته اند که اگر
مرتد فطری توبه نکند کسی بر حال او مطلع نباشد یا اگر مطلع هم باشد قادر بر قتل او نبود توبه اش عند الله مقبول است
و عباد ائتش صحیح و معاملاتش جاری و حکم بطهارت او میتوان نمود ولیکن مال او و زوجه اش باز رجوع نمیشود به اسلام بلکه
عقد بازو باید کند بعد از انقضای عده وفات و احتمال هست که در ایام عده هم عقد جائز باشد هرگاه کرام مؤبد
بر زوج شود مانند مطلقه بطلاق سوم تا انقضای عده در میان و یا تحلل شرائط مذکوره در کتاب طلاق بر زوج
اول حلال نمیشود انتی قسم دوم مرتد ملی است و آن کسی است که مسلمان شده باشد از کفر و بعد از آن مرتد شود

و پس اورا توبه میدهند و اگر امتناع کند از توبه میکشند و تلقین توبه بر او نمودن واجب است و تا چندگاه تلقین توبه باید کرد
 بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و روز چهارم کشته میشود اگر تائب نشود و بعض دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد در آن
 توبه کردن و قول اول مرویست و ثوابت زیرا که در آن تصنیق وقت نیست و مهلتی هست که عذر او بر طرف شود
 و املاک و بجز دارتداد از ملکیت او بر نمی آید بلکه باقی میماند در ملکیت او و عقد نکاحش بر طرف میشود و موقوف میماند کما حق الله تعالی
 عده و آن در اینجا مندرجه طلاق است که سه ظاهر باشد و از اموال او و ینهای و را میبندند بطبع کارانش هر چه در زمه او باشد از حقوق
 واجبی آنرا هم او امینانند و مادام که زنده باشد نفقه اقارب او که عمودین اند یعنی آبا و اجداد و از پدر از مالی او ادانی میکنند
 و بعد از فسخ دای دیون او و آنچه بر زمه او بود از حقوق واجبه از مالش میکنند و نفقه اقارب که تا ایام حیات میداد
 و بر او واجب بود و نداد قضا می آن واجب نیست و اگر کشته شود یا بپیردتر که او پور شد مسلمان میسرند بکفار و اگر وارث
 مسلمان نداشته باشد تعلقی با امام میگیرد و او را در حکم مسلمانند پس اگر بالغ شوند و مسلمان باشند بختی نیست و اگر
 اختیار بکفر کنند بعد از بلوغ توبه میدهند آنها را و اگر قبول توبه نکنند حکم اسلام دارند و الا میکشند آنها را و اگر ولد او را
 قاتلی بکشد پیش از آنکه موصوف بصفت کفر شود قصاص میشود بر او خواه پیش از بلوغ بکشد یا بعد از بلوغ و اگر ولد مرتد بل بعد از ارتداد
 او بپرسد و مادرش مسلمان باشد حکم او هم مانند حکم او است یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مرتد باشد و حمل او
 بعد از ارتداد مادر بود حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانان او را بکشد در بدل مرتد مسلمان را نمیتوان کشت و آیا جاز است
 که او را اعلام کنند شیخ رحمه الله در آن تردید نموده و در بعضی تصانیف خود تجویز سترقاق او کرده زیرا که کافر است
 که از دو کافر بپرسید پس ملوک تواند شد و در بعضی تصانیف دیگر منع نموده زیرا که پدرش ملوک نمیشود چه باسلام
 سترقاق او حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول ولی است و حاکم محافظت مال او میکند تا اعلان
 آن نتواند کرد پس اگر خود باسلام کند و سزاوارتر است بمال خود و اگر لیتی بداد الکفر شود اموال باقی میماند در حریت
 حاکم و میفرود شد حاکم از جمله اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد مانند حیوان و یرین باب چند مسئله است
 اقل هرگاه مرتد بل توبه کند و مسلمان شود و باز مرتد گردد و باز توبه کند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میکشند
 او را و فرموده که اصحاب باروایت نموده اند که در مرتبه سوم کشته میشود و هم هرگاه کافر را بکراه مسلمان کنند پس
 اگر باشد کافر یا بیکه و امیکند از آنها را بر دین خود حکم نمیکند باسلام او زیرا که اگر ارضی بر دین اسلام صحیح نیست
 پس فعلی لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام از آنها دست برنمیدارند حکم باسلام او باید کرد چه اگر
 نمایا بر دین اسلام جانی ترست و اثری ترست میشود سوم هرگاه نماز گذارد بعد از ارتداد حکم نمیکند بآنکه خود باسلام

بگوید

نموده خواهد داشت و اگر بگوید که اگر از او بپایند و اگر ضروری دیگر از ضروریات
باشد سواى وجوب صلوٰه و نیز مختل است که تقیة نماز گذارده باشد مترجم گوید این در صورتیست که از او اقرار بشنود
در نماز شنیده بشود و گفته اند که باستماع شهادتین در صلوٰه هم حکم باسلام او میتوان کرد زیرا که گذاردن نماز دلیل توبه
مرد و اسلام کافر نیست شرعاً بلکه شارع شهادتین تنهاست و مطلقاً وضع نموده برای حکم باسلام تا آنکه جزء عمل دیگر باشد چه چهارم
شیخ رحمه الله گفته در کتاب میسوط بر سر کفران یعنی مست حکم باسلام و ارتداد میشود و اگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود
و لفظ او منبر نیست و این مشکل نمیشود در صورتیکه یقین بر زوال تمیز از او حاصل شود چه عبارت غیر صحیح نیست شرعاً
و ازین قول در کتاب خلاف رجوع نمود و بجهت تلف می کند مرتد از مال مسلمان ضامن تاوان آنست خواهد در دار
الحرب تلف کند یا در دار الاسلام در حالت محاربه یا بعد از انقضای حرب و اگر غیر بیت تلف کند ضامن آن نیست
هرگاه مسلمان شود زیرا که اسلام نمی کند گناهان گذشته را و مصنف رحمه الله گفته که خطور میکند بخاطر که مرتد در حرب
هر دو ضامن اند اگر اهل مال مسلمان نمایند زیرا که مساوی اند در سبب غرامت که اتمام مال غیر باشد بدین اجازه
شرعی و حدیث نبوی که الاسلام بحب مقبله حقوق الهی باشد و حقوق ناس و الا بعد اسلام مطالبه دین هر دو مطلقاً
میشود ششم هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد گذشته نمی شود زیرا که قتل مرتد بی مشروطی انتفاع از توبه است انتفاع
مجنون اعتبار ندارد و هفتم هرگاه کجاک کند مرتد غیر فطری صحیح نیست تزویج او خواه مسلم را و کجاک خود در آرد یا کافر را زیرا که
اسلام او مانع عقد با کافر باشد و تصافش بکفر مانع کجاک مسلم است و اگر تزویج کند مرتد دختر مسلم خود را صحیح نیست زیرا که
کافر را ولایت بر مسلمان نیست و اگر تزویج کند کافر خود را درست کجاک آن کینه تر دوست است و شبیه جوانه است زیرا که
ملک مرتد بی حکم اموال و اموال مرتد فطری ندارد و تعلق بمرتد او بگیرد و اگر در ارتداد او پس از ملکیت او بر نمی آید
و صحیح باشد که او را کجاک کند و صاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت کجاک است و از بدلی است و باید علم منهم
کلمه اسلام نیست که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و این کلمه طیب قسم کند و بر او
من کل دین غیر الاسلام یعنی نیز از شدم از هر دینی غیر از اسلام تا کید شهادتین باشد و اعتقاد بر شهادتین هم کجاک است
و اگر مقرر باشد بحق سبحان و تعالی و بپایند صلی الله علیه و آله و سلم و انکار عموم نبوت حضرت کند بحقیقت ناس یا کجاک
شدن غیر ناپدید اعتقاد موجود شدن آنحضرت بعد ازین زمان داشته باشد این کلام طیب قسم کند عبارت است
که دلالت کند بر رجوع او ازین اعتقاد باطل مثلاً بگوید که اقرار و اقرار نمودم بآنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
موجود است و بود در میان مردمان و انتقال نمود از دنیا یا خیرت تمیسه و در آن چند مسالک است اول هرگاه

ذمی نقص عقد کند و ملحق بدار الحرب شود نفس او از امان برآید و مالش که در دار الاسلام است و بر آنهم عقد امان بسته
باقی است بر امان پس اگر بمیرد و ارث آئمال میشود و ورثه ذمی حربی او اگر منتقل شود مال بورثه حربی او بر طرف میشود امان
در آئمال که مال کافر حربی شد که او را حربی و امانی نیست و به امام تعلق میگیرد زیرا که غازیان بر آن تصدیق و بعضی تائید اند
و از جمله فی خواهد بود که مال خالص امام است اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند در آنکه عقیده
باقی بگذارد یا بکفر مامن خود ببرد و داخل کفار حربی شوند زیرا که مورث آنها با امان داخل بلده اسلام شده بود و دوم
هرگاه بکشد مرتد مسلمانی را عمد اولی مقتول را میبرد که او را بکشد بقصاص قتل را برادر ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته شود
بسبب ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت تعلق بمال مرتد میگردد که تحقیق بدون تعلیق از او میگیرد و دیت برای او است
آن مقرر میکنند زیرا که مرتد را فاقله نیست و در آن تردد است و اگر کشته شود یا بمیرد دیت وعده دیت موقوف نمیشود
و دین حال میشود چنانچه مالهای دیگر که بمیرد بر ذمه او باشد تمام محل میگیرد و مترجم گوید مرتد کافر است و اقربای او که مسلمان
باشند ماقله کافر میشوند پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری
مشکل است زیرا که مال او تعلق بورثه میگیرد و بجز ارتداد مالی ندارد که ادای دیت از آن کند مگر آنکه بگوئیم که از کتب جدید
بهم رسانیده بهرگاه حکم قتل بر او جاری شود کسب جدید که میکنند و اگر بگوئیم بآنکه تثبیت باسلام دارد و اثر اسلام
بالکل از او بر طرف نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میگیرد و از دین صنف تردد نموده و الله اعلم سوم هرگاه توبه کند
مرتد و بعد از آن بکشد و کسی که اعتقاد بقای او بر ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او
قصاص زیرا که قتل مسلمان بظلم نموده ظاهر است که بعد از توبه اطلاق مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردد است زیرا که
قصص قتل مسلم نکرده و شیخ علی رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود دیت باید بدیاریاب دوم در بیان بهام
و وطنی مرد و آنچه تابع آنست هرگاه وطنی کند بالغ عاقل بهیمه را که مالک الله باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود بوطی
آن بهیمه چند حکم تعزیری و اطی و تاوان قیمت آن اگر خود مالک آن نباشد و تحریم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح
و سوختن آن اما تعزیری و ان مفوض است بر رای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده که لبست و بیج تازیانه
بر نیزه و در روایت دیگر حدزنا است و در روایت قتل است و مشهور قول اول است اما تحریم و آن شامل گوشت
و شیر و نسج آن بهیمه است بی تبعیت تحریم بهیمه و ذبح با حکم تعبدیست که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت
اینکه نسل او در میان مردم منتشر نشود که اجتناب از آنها متعذر شود اما سوختن برای اینست که تائید نشود
بعد از ذبح بحلال اگر مطلب اہم از آن حیوان سواری و بار کشی بود مانند سپان و استرآن و خران ذبح نمیکند

آنرا تاوان میگیرند قیمت آنرا از واطی برای مالک بهیمه و اخراج می نمایند آن حیوان را از بلد این واقع و میفرستند
آنرا در غیر آن بلد و این حکم هم یا تعدیست که جهت آن بر ظاهر نیست برای اینست که تا عیب و عار لاحق مالک آن نشود
و قیمت آنرا بعضی فقها گفته اند که تصدق باید نمود و مصنف رحمه الله گفته که سزاوار آن بمن نرسید و بعض دیگر از اصحاب
ما گفته اند آنرا یکی که تاوان داده میسریند و اگر واطی مالک باشد او متصرف قیمت میشود و این قول اشبه است
و ثابت میشود این عمل بشهادت و مورد عادل و ثابت نمیشود بشهادت زنان خواه منفرد شوند یا منضم شوند بیکدیگر و با قرار قاض نیز ثابت
میشود و هر چه بیک مرتبه اقرار کنند اگر مالک داب باشد و اگر حیوان ملک دیگری بود با قرار غیر مالک تعزیر بر مقرر لازم میشود با قرارش
و این یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها سمیع است نه بر ضرر غیر هر چند مکرر اقرار واطی آن بهیمه
نماید بعضی فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت کافیت و اگر دو مرتبه اقرار کنند ثابت میشود و این غلط است
اگر مکرر این عمل نماید و سه مرتبه تعزیر شود و در مرتبه چهارم واجب القتل گردد و واطی میتة از دختران آدم حکم واطی زنده
دارد در گناه و حد و اعتبار احصان و عدم احصان چنانچه مذکور شد و در واطی میتة گناه عظیم تر و شناعت بدتر است
پس امام زیاده از حد زنده بر او عقوبت میکند بقدریک صلاح داند و اگر باز وجه میتة خود کند ساقط شود حد تشمیع و حیث
و اختصار بر تعزیر باید نمود و در عدد بیتة درین کار خلافت بعضی اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیرا که
این شهادت بر یک فصل است که فعل واطی باشد بخلاف زنا با زن زنده که آن دو فعل است و بعضی فقها گفته اند که چهار شاهد میباید
زیرا که این هم زنا است و بشهادت یک شاهد حد قذف بر او لازم میشود و دفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود بچهار شاهد
و این قول اشبه است اما اقرار و آن تاج شهادت است پس هر که چهار شاهد اعتبار نموده در اقرار هم چهار مرتبه اقرار
معتبر دانسته و هر که اقتصار بر دو شاهد کرده در اقرار هم بدو مرتبه اقرار کرده و مسئله اول هر که اعلام کند بیک مرتبه حکم
کسی دارد که اعلام بآن زنده کند و تعزیر میکنند او را بیشتر از تعزیر مغلّم بآن زنده یعنی چون عمل بر دو ملکیت حد هم واحد است
و بآمده این عمل قبیح تر پس تعزیر باید عمل آید و بعد از تعزیر کشته میشود در صورت ایقاب و مقدار زیادتر
منوط بر اے حاکم است و دوم هر که استناب بردست نماید تا آنکه انزال کند تعزیر میکند او را و مقدار آن منوط
برای حاکم است و در روایتی وارد شده که حضرت امیر المومنین علیه السلام بر دست او زدند تا وقتیکه سرخ شد
و ترویح فرمودند از بیت المال و این تدبیر است که آنرا حضرت صلاح حال او دانسته اند تا اینکه از لوازم این عمل
باشد و ثابت می شود استناب شهادت عدلین یا اقرار هر چند یک مرتبه باشد و بعضی فقها گفته اند که بیک
اقرار ثابت نمیشود و این توهم است مترجم گوید اخراج معنی بغیر دست از جوارح و اعضا سوا از وجه و کف و

هم حکم اخراج بدست دارد و در اخراج آن بدست زوجه مملوکه محله دوجبه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است و آن اخراج
منی و تنجیح آنست بدون جلاء در تذکره آنرا حرام دانسته و نظریه آنکه در آیه کریمه از و اج و ملک همین تشبیح شده قال سبحان
تعالی و الذین هم لغزوهم حافظون الاعلی از و اجهم او مالکیت ایما هم مخصوص شده حفظ فرج در زوجه مملوکه بجای پس تنها
در دست آنها هم نوعی استمناع باشد و حرام نخواهد بود بایا سوم در و فاع است آدمی را میسر کند و بقیه ظلم
کنند از نفس خود و ناموس خود بشرط اسکان و عدم حقوق ضرر مترجم گوید از احادیث اهل بیت عظیم السلام ظاهر است شود
دفع سارق و ظالم از نفس ناموس واجب است بر تقدیر قدرت و اگر مقدور نباشد و امید سلامتی در گیر خفتن و عدم
مخاره بود همان واجب میشود اما مدافعه از مال صاحب مسالک گفته که اگر مضطر شود بسوی آن و گمان غالب سلامتی
باشد واجب است مدافعه از مال هم والا واجب نیست انتهی و واجب است دفع شرع و کند با سهل فالاسهل پس
اگر دفع شود بغير اذ طلب معاون اقتضای بر همان کند اگر در مکانی باشد که مدد گار با او تواند رسید و اگر یان دفع نشود
پس بدست دفع کند او را و اگر کافی نباشد بعضا بزنند و اگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود و خون عدو سارق
پدر باشد و قصاصی ندارد و خواه جراحت زدن بر او یا قتل کند اولاد او را باشد یا مملوک و اگر دفع کشته شود حکم شهید دارد
در ثواب نه در باقی احکام مانند ترک تغیل و تکفین و ابتدا بضرب و حرب نکند یا دام که قصد او معلوم نشود و جانی است
دفع او یا دام که مقابل باشد و اگر پشت گرداند و اگر داور او را و اگر بزند او را و از کار بیند از و تمام کش نکند زیرا که
قطع ضرر او شده و اگر در هنگام مقابله ضرب بر او برساند که دستش بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جراحت
سرایت کند و همان کشته شود نیز بدربار باشد و اگر بدیده و بگردد و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگر
دافع بر او بزند پس این ضرب دوم مضمونست زیرا که دفع بضرب اول متحقق شده پس اگر جراحت ثانی به شود
قصاص آن جراحت بر دافع تعلق میگیرد بمقتضای و الجرح قصاص و اگر به شود جراحت اول و سرایت کند تخم دوم
و بکشد او را ثابت میشود قصاص در نفس نه در طرف چنانچه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میگیرد و در نفس
و اگر هر دو جراحت سرایت کنند و بجز تقبیل شوند پس بمقتضای اصول مذہب قصاص لازم میشود بر دافع بعد از آنکه
کلی مقتول نصف دیت او کند بدافع زیرا که بعد ازین در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر بدو سبب قتل عمد واقع شود
که یکی از آن بباح و دوم غیر بباح باشد درین صورت جائز است قصاص قاتل بعد از رد نصف دیت و جراحت
اول بباح بود که بآن دفع متحقق شده و جراحت دوم غیر بباح و مضمون است پس در مقابل جراحت اول نصف
دیت نفس میشود و در مقابل جراحت دوم قصاص و اگر قطع کند دست سارق را در حالتی که مقابل باشد سارق

و پای او را در حالتی که پشت گردانیده و بازو نیست دیگر او را در حالتی متقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع بخیر بقتل و شود شیخ
رحمه الله در مسووط گفته که بر او ثلث دیت لازم شود اگر راضی بدیت شوند زیرا که دو سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح
است و اگر ولی مقتول طلب قصاص کند جائز است بعد از رد و ثلث دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن پای
او را در حالتیکه مقبل باشد و دست دیگر او را در حالتیکه مدبر باشد یعنی پشت گردانیده و هر سه قطع برایت کیندر بخیر بقتل شود
پس اگر بر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و اگر طلب قصاص کند بعد از نصف دیت جائز است
و فرق در میان این دو مسئله نیست که دو جراحت متوالی در یکجا حکم یک جراحت دارد و در مسئله اول هر کدام از سه جراحت
علیه اند و جرح حلال و جرح سوم یعنی متوسط حرام پس ثلث دیت در برابر آنها باشد و مصنف رحمه الله گفته که درین
فرق نزاعی نیست و اقرب اینست که هر دو مسئله در حکم مساوی اند زیرا که حکم جراحت طرف ساق می شود و در صورت
بقتل چنانچه اگر قطع کند یک دست دیگری را و یک پای او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را
و این هر سه جراحت بخیر بقتل شود هر دو جرح مساوی اند و قصاص دیت مسائل این باب
اول اگر نیاید بازو و وجه خود یا کتف خود یا غلام خود کسی را که کمتر از جماع با نهان فاعله میگرداند باشد یا نند بوسیدن و مثل آن جائز است
که دفع کند او را و اگر دفع بخیر بقتل شود و هر یک باشد یعنی عندا فاعله میگرداند نباشد و عندا الحاکم و اگر خیانت ثابت شود نیز بدیت
و اگر به ثبوت نرسد مواخذ ساق می شود و دم هر کس نظر کند بر ناموس قومی میرسد آنها را که زجر کنند او را ازین کار
و اگر اصرار کنند و آنها سنگ و جوب بر او اندازند و بان خیانتی بر ناظر باشد مثل آنکه مجروح شود یا چشمش آفت برسد بدیت
و گناه و دیت ندارد و اگر بدون زجر و توبخ تپان بر او حجاب و ضرب بچو بها کنند ضامن تاوان جنایت میشود و اگر ناظر محرم
آن زنان باشد اقتضای بر زجر و منع کند و اگر بر او سنگ اندازد در حالتیکه ناظر محرم شرعی زنان او باشد و باعث جنایتی
شود ضامن تاوان جنایت میگرداند و اگر زنان برهنه باشند جائز است که زجر کنند او را و سنگ اندازند بر او زیرا که سنگ
محرم زنان برهنه نیست مگر جماع و بدشایع گفته که فرقی نیست در میان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور
و اگر منظور در راه باشد غیر سنگ بر ناظر سنگ اندازد زیرا که خود قهریط نموده و از ستر برآمده و لیکن جائز است که بکشد
او را زیرا که نظر انداختن حرام است بر منظور غیر محرم شرعی سووم و اگر بکشد عدو را در خانه خود او عالند که قصد شکن
یا مال بردن در آمده بود و در شت مقتول انکار کنند و اقامت بینه بران نماید که شامشیر برهنه متقابل و سبب تزل شده
این شهادت باعث رجحان قول قاتل میشود و قصاص و دیت از او ساقط میگردد زیرا که اطلاع بر قصاص کسی نیست
و در چنین حالتی که انکشاف بقرائن احوال کافیست و شهادت بر آن قبول میشود و اگر بینه ندانند قول قول و ایت مقتول

برای اینکه اصل عصمت مسلمانست علی مافی الساکات چهارم اگر کسی حیوانی حمله کند و قبضه اش را بر جانر است که او را دفع
 کند از نفس خود و اگر بسبب دفع تلف شود آن حیوان ضامن آن نباشد پنجم اگر بگذر کسی دست کسی را و بکشد معنی پنجم
 گزیده شده دست خود را از دهن گزیده و بسبب آن کشیدن دندان گزیده کننده شود و میفتد بر باشد و اگر برای خلاص
 کردن دست خود و طایفه بر او زنی از خم کار یا فخریزند جانر است زیرا که برای دفع تعدی از خود کرده که حلال است و هرگاه قلاب
 بر دفع یا سهل و بعل آرد آنچه شاق تر باشد ضامن میشود ششم و ششم که بخلاف نزاع هم دیگر مقتاتا کنند هر کدام ضامن
 جنایتی است که بر دیگری نماید و اگر یکی دست از محاربه کشد و دوم بر او حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع کند از خود نیز او
 ضامن نباشد اگر اقتضای بر همان مقدار که دفع بآن حاصل شود و دوم که بعد آن مباشرت یافته ضامن نباشد و اگر دو کس
 بر یک دیگر جراحات بزنند و هر کدام او را بکند که قصدش دفع دوم بود از نفس خود قسم میدهند منکر را و آنکه جراحات زده ضامن
 جراحات میشود یعنی بر مدعی سقوط ضمانتین لازم میشود و بر منکر سقوط قسم و اگر هر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحاتی که زده
 راجع میشود هفتم اگر امر کند امام کسی را به بالارفتن بر درخت یا فرو دادن در چاه و او بمیرد پس اگر یا کراه او را برین گمارد و آخر
 ضامن دیت او باشد و برین فرض مخالفت مذنب یا مامیه است زیرا که امام معصوم میباشد که از او کراه و اجبار بر کار غیر
 واجب صادر نمیشود پس فرض اگر او در نائب امام باید کرد زیرا که در نائب شرط عصمت نکرده اند و اگر برای مصلحت عامه
 مسلمانان کراه کند بر بالادخت رفتن کسی را مانند دید و بانی کردن دیت او تعلق بیست المال میگیرد و چنانچه اگر حکام
 خطا کنند و در حکم باید دیت از بیت المال مسلمانان بدینند و اگر او بوقوع نیاید دیت بر آمر لازم نمیشود و اصلا و علامه
 در قواعد گفته که همین است اگر انسانی دیگر سوای نائب امام امر کند کسی را بر رفتن در چاه یا بالای درخت بدون کراه
 و اجبار و او بمیرد در چاه یا از بالای درخت بیفتد دیت بر او لازم نمیکرد و هشتم هرگاه تا دیب کند کسی را و بجهت خود را نادیده
 مشرّع و آن زن بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که بر اوست دیت آن زن زیرا که تا دیب مشرّع مشروط است بسلامتی هرگاه
 منجر بقتل شود دیت لازم میگیرد و درین تردید است زیرا که تا دیب از جمله تعزیرات میباشد است قال الله تعالی فاصبر و یومن
 میگوید موجب دیت چرا باشد و اگر بزند طفل را پدرش یا جد پدرش از برای تا دیب و بمیرد بر اوست که دیت بداد ازال
 خود نمیکند کس را که غدی باشد در بر یا در بدن و دیگر را امر کند که بکشد آنرا و بمیرد اگر امر کامل العقل باشد و قطع
 چنین کرد یا با منجر بقتل نباشد بر قاطع دیتی نیست زیرا که کاری کرده با جازت برای اصلاح و اگر بجا جازت کند
 ضامن دیت میشود و قصاص ندارد زیرا که عمد اقل نکرده و اگر مقطوع را ولی باشد پس اگر قاطع ولی او باشد یا با جازت
 او را قطع کرده ضامن نیست میشود ولی نه قاطع و بعضی فقها گفته اند که قاطع دیت میدهند بر چند باذن ولی باشد زیرا که

حکم تراوی دارد که طیب نما من دیت است و اگر بیگانه قطع کند در قصاص ترد و است اشبه آنست که دیت
در مال را تعلق میگرد و نه قصاص زیرا که قصد قتل نگردد

کتاب القصاص

این کتاب در بیان قصاص است و آن بر دو قسم است اول قصاص نفس است و نظر در آن استدعای چند فصل میکند
فصل اول در موجب آنست و آن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خوش مباح نباشد از روی ظلم مساوی
باشد نفس قاتل یا نفس مقتول در اسلام و کفر و دیگر امور یکیه معتبر است در قصاص و متحقق میشود قتل عمد بقصد یا بغافل قاتل را
بچیزیکه غالباً سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کنه فعلی که غالباً بآن قتل متحقق نشود بلکه نادره باعث قتل باشد و اتفاقاً سبب
قتل شود پس اشبه ثبوت قصاص است و اگر قصد فعلی کند که بآن موت حاصل میشود باشد هر چند غالباً قاتل نباشد
و بقصد قتل نکند چنانچه برید بر کسی سنگ ریزه یا چوبی سبک و بمیزد شخص بهمان دوران و روایت است اشهر آنست که قتل
عمدا نیست که موجب قصاص باشد بلکه دیت لازم میشود و باید دانست که گاه قتل عمد متحقق میشود بمباشرت و گاه سبب
اما بمباشرت مانند آنست که زنج کند کسی را یا خفه کند و یا سم قاتل بخوراند یا بشمشیه و کار و چیز سنگین و سنگ بسیار بزرگی
یا جراحی در جای قتل هر چند فرو بردن سوزنی باشد بزند و اما تسبیب و آنرا چند مرتبه است اول آنکه جنایت کنند
منفرد باشند در سبب تلف نفس در آن چند صورت است اول آنکه بیدارند و بر کسی تیر و پرسد او را و بکشد
کشته میشود بقصاص زیرا که تیر زدن باعث قتل میباشد غالباً و همین حکم است اگر بیدارند و بر او سنگ متخیق را یا خفه کند
او را بر میانی و دست نکند آنرا همانرا تا وقتی که بمیرد یا بگذارد او را در حالتیکه نفس قطع شده باشد یا دست و خیمت
و بیدارست و پاشده باشد که بمیرد اما اگر حبس بکند نفس او را اندکی بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد غالباً و بعد از آن اگر از
پس بمیرد و نیز صورت در قصاص ترد و است و اشبه قصاص است اگر قصد قتل این عمل کند و نیز اگر قصد قتل نباشد
یا مشتبّه شود قصود عمد قصود و هم هر گاه بزند کسی را بصفا مگر آنقدر که احتمال زیست بآن نباشد است بر آن
و زمان زدن در شدت گمراهی و سر بهمان زدن بمیرد قتل عمد است و اگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی
مضروب را و بمیرد بهمان مرض حکم آن مانند حکم کسی است که حبس کند نفس انسانی را بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد
و در سبب سابق مذکور شد و همچنین اگر حبس کند کسی را و طعام و آب نهد اگر آنقدر مدت مجوس سازد که مثل آن شخص
در آن مدت زنده نتواند بود و بمیرد حکم قتل عمد دارد سوّم اگر بیدارند کسی را در آتش و بمیرد کشته میشود و قصاص بر چند
قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که سبب پشت آتش یا در هم کشیده شدن اعضا سبب قدرت بیرون آمدن

از او شده باشد اما اگر معلوم شود که ترک خروج از آتش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل انکاری تحمل مذلت
پس قصاص ندارد زیرا که اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر میرسد که درینوقت دیت هم ندارد زیرا که خود قتل نفس
خود نموده و نیست چنین اگر مجروح شود و ترک تدای کند و بمیرد زیرا که این سرایت جراحت مضمونه است یا ترک مداوات
و در آن حکم قصاص است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و تلف از آتش بجزر القادر آتش نشد بلکه بسبب احراق جدید است
که اگر کشت در آتش نمیکرد و میشد و همین حکم است اگر بیند از کسی را در آب عظیم و اگر قصد کند کسی را و نبندد بگ خود را
یا بیند از کسی را در آب و او نگاهدارد خود را در زیر آب با وجود قدرت بر خروج قصاص دارد و نه دیت چهارم
اگر کسی جنبه می کند بر دیگری عمد مانند اینکه دست او را بر دوش میزند و سریت کند بر بدن دست و بجز قتل نفس شود قصاص
بر او لازم میشود یا انگشت او را بر دهنه یا آلتی که غالباً موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد و پنجم اگر بیند از خود را از مکان
بلندی بر انسانی عمد و چنین افتادنی غالباً موجب قتل باشد و هلاک شود آن آدم نیزین حکم قتل دارد و قصاص افت
ثابت میشود و اگر غالباً موجب قتل نباشد درینصورت قتل خطا شبیه عمد خواهد بود و در آن افتاده دیت مغلظه است
که بعد ازین مذکور خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او باید باشد ششم شیخ رحمه الله فرموده که سحر را حقیقت نیست
و در بعضی احادیث آمده که حقیقت دارد و شاید که آنچه شیخ گفته قریب باشد ولیکن بنا بر احتمال حقیقت اقریت پس
اگر سحر کند کسی را و بمیرد موجب قصاص نمیشود و دیت هم لازم نمیکرد و موافق مذنب شیخ و همچنین اگر اقرار کند بانکه
بیسحر کسی را کشته و بنا بر آنچه ما گفتیم از احتمال لازم میشود بر او قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید کشت
شیخ در خلاف گفته که برای دفع فساد میکشند ساحر را بعد سحر نه بقصاص هر شبه دوم از تسبیب آنست که ختم شود
یا تسبیب مباشرت مجنی علیه هم و در آن چند صورت است اول اگر کسی پیش شخص بیار و طعام مسموم را پس اگر آن شخص
که مسموم است عاقل باشد و بخوابش بخورد پس نه قصاص دارد و نه دیت و اگر نمیداند بخورد و بمیرد ولی او را میرسد که
که بقصاص قاتل را بکشد زیرا که هر چند مباشر خوردن طعام نفس مقتول است ولیکن با عدم علم مسمومیت خورده
حکم مباشرت قتل از او بسبب فریب و خدعه سم دهنده بوده و اگر بیند از دهنه هر در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا
خانه و بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب خلافت و بیسوط گفته بر او لازم میشود قصاص و درین اشکالست زیرا که
و این طعام را خورده و مباشرت قتل خود شده و هرگاه مسبب و مباشرت جمع شوند ضمان مخصوص مباشرت باشد
بر اگر اه کند هر چه خواهد بود و نظر بر اینکه مباشرت عالم نبوده اثر مباشرت ضعیف شده قصاص تعلق بسبب میگیرد
یعنی بریکه اگر اه کند دیت است بر او و نه ازنده بقصاص و الله اعلم دوم اگر بکند چاهی عمیق و در آن

و دیگر نیز اطلب کند که از آن بیاید و دانسته و بیفته در چاه و بحیر و بر او ست قصاص زیرا که این کار غالباً بر اوست قتل
میکنند معاندان پس حکم قتل عمد دارد سووم اگر کسی مجروح کند دیگر بر او مجروح بر او ای جراحت کند بدو ای سبی پس
ان دو البعیت قاتل باشد خود را خود کشته و بر جرح کننده قصاص جراحت است اگر شد عاقصا من دانسته باشد و الا
تفاوت قیمت که سبب جراحت او در مجروح شده و دیتی بر او لازم نمیشود و اگر انج و البعیت کشنده نباشد و گمان
سلامتی مجروح بود و بحیر و ساقط میشود از دیت او آنچه مقابل فعل مقتول باشد که خوردن دوائی سبی است و نصف دیت
می باید جابج بدید و پورنه مقتول زیرا که موت او مستند بر فعل شده و ولی مقتول را میرسد که جابج را بکشد بعد از نصف
ویت بورنه جابج و همین حکم است اگر زد و کشته نباشد ولیکن گمان غالب مردن مجروح باشد یا بدوزد مجروح جراحت
خود را در گوشت صحیح و زخم سوزن هر دو سرایت کند و بحیر و ساقط میشود از دیت آنچه مقابل فعل مجروح باشد که دفتن است
و ولی مقتول را میرسد که جابج را بکشد قصاص بعد از نصف دیت مگر جرح گوید در صورت اشتراک فعل جابج و فعل
مجروح اگر معلوم باشد که فعل یکی از آنها مستقل در قتل مجروح بود همان یک قاتل باشد و قصاص یا دیت با و راجع میشود
پس اگر فعل جابج متقل در قتل بود قصاص بر او لازم میشود بشرط رضای ولی مقتول و دیت بدل قصاص میتواند شد
و اگر متقل در قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوائی سبی یا دفتن جراحت پس قصاص نفس دیت هر دو
از جابج ساقط میشود و قصاص جراحت اگر انجراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ارشیت
اگر قصاص ندانسته باشد بر جابج لازم میگردد و اگر معلوم نشود که متقل فعل کدام است و قتل مجروح هر دو شریک است
در قتل انصافاً و این ظاهر است هر تبه سووم از مراتب تبییب قبل عمد است که قسم شود یا جنایت کننده فعل حیوانی
هم و در این چند صورت است اول هرگاه بیندازد کسی را در دریا و پیش از آنکه آب برسد مایهی او را فرو برد پس
بر او ست قصاص زیرا که در دریا انداختن کشتن اوست عاده و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که قصد
اتلاف او باین نوع نکرده پس دیت لازم میشود و این قول قویست اما اگر بیندازد او را بسوی مایهی و انماهی فرو برد
بر او لازم میشود قصاص زیرا که مایهی بالطبع مضرت بآدمی و حکم الت قتل دارد مگر جرح گوید نصف جرمه الله در این
مسئله قول دوم را قوی دانسته شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک قول اول اقوی دانسته اند و همین الظاهر است که
اگر بر انگیزد و سگ گزیده را بر کسی و آن سگ بکشد او را شبه است که قصاص بر او لازم میشود زیرا که
قتل دارد و همچنین اگر بیندازد کسی را پیش شیر بنوعیکه ممکن نباشد او را خلاص از او بکشد او را آن
باشد خواه فراخ سووم اگر گزید کسی را از مار قاتل پس میرد کشته میشود بآن و اگر بکشد او را بر او
جایز است که

اورا آن مار و ملاک شود و اشبه وجوب قصاص است زیرا که عادت جاریست بآنکه این کار موجب قتل نفس است
 چهارم اگر مخرج کند کسی را و بعد از آن شیر او را بگنجد و بر جراحت سرایت کنند و بکشند ساقط نمیشود قصاص و آیا
 فاضل دیت دارد باید بکشند بورش جراح اشبه آنست که در میکنند و همچنین اگر شریک شود قاتل پدر مقتول یا شریک
 عبد و حر و قتل عبد مقرر حکم گوید و قتی که ملاک شود مقتول بر جراحت که یکی موجب قصاص باشد و دومی غیر موجب
 قصاص مانند اینکه شریک جراح شمشیر یا پدر مقتول باشد بقصاص که برترین پدر جائز نیست پس اگر راضی شوند اولیای
 مقتول بدیت بر جراح شریک یا شریک پدر مقتول نصف دیت لازم میشود و نصف دیگر اگر شریک قاتل پدر
 مقتول باشد از لو گرفته میشود و حصه جراحت شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند بایستد ای حصه ساقط با ولیای
 قاتل نمایند تا قصاص بعمل آید و همچنین اگر عبد و حر شریک شوند و قتل عبد و آقای عبد مقتول طلب قصاص کند حر را
 در بدل عبد قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکشند بعد ادا دیت با آقای عبد قاتل و انچه اعلام چیم
 اگر بعد از ادا کسی بر پشت بزند و بیند از داور در مکان درندگان و بدرواه را شیر اتفاقا قصاص نداد و در آن دیت
 است زیرا که افعال سیاع موافق طبائع آنها با اختیار آنها میشود در آن افعال مختلف میباشد و انداختن در زمین آنها
 موجب قتل نمیشود و لیکن سبب قتل شده پس موجب دیت باشد چهارم از مراتب تسبیب آنست که ضم شود بان سبب
 سبب اثر انسان دیگر و در آن چند صورت است اول اگر شخصی چاهی بکند و دیگری در آن چاه افتد سبب انداختن
 ثالثی پس قاتل کسی است که او را در چاه اندازد و آنکه چاه را کند و همچنین اگر بیند از داور از مکان باندی و از پایین
 دیگری شمشیر بر بند و بر او بر عرض گذارد و بنوعیکه شمشیر او را در حصه کند پیش از آنکه بر زمین برسد پس قاتل کسی است که
 شمشیر محاذی او گذاشته که بان دوباره شده اگر بگیرد کسی را یکی و دیگری او را قتل نماید قصاص بر قاتل است نه آنکه
 او را گرفته و لیکن گیرنده را حبس میکنند تا وقتیکه میرد و اگر ناظر در گرفتن او ثالثی باشد فضا من دیت یا قصاص نمی شود
 و لیکن چشمهای او را میکشند و دم هر گاه شخصی اگر آید و دیگری را بر قتل ناحق قصاص تعلق بمباشرت قتل میکند
 و اگر آید قتل نمیشود یعنی غدر نمیشود و تقیة در قتل نیست زیرا که تقیة برای محافظت نفس است نه برای قتل نفس و سوای
 هر چه باشد و آن اگر آید عذر اوست و در دیت علی ابن رباب وارد شد که امر بقتل را حبس باید کرد تا وقتیکه میرد
 و این هم نیست که مکره بعینه اسم مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر میز بود مانند طفل و دیوانه پس قصاص لازم میشود
 بر آکره کننده زیرا که غیر میز بهتر است از غلست و برابری است درین احکام خواه قاتل آزاد باشد خواه بنده و اگر مکره
 یعنی بر کسی که آکره کند صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نباشد و دیت تعلق بعاقله مباحث میگیرد

چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیرا که عمد غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورتی که اگر به بطریق اولی مخطی خواهد بود و باینست که خطا
بر عاقل است و بعضی اصحاب میگویند که اگر قاتل ده ساله باشد قصاص میماند و این قول معمول نیست و اگر قاتل صاحب
تمیز باشد و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق بر قبه او میگیرد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته که اگر بنده مکره بصیغه اسم
مفعول صغیر یا دیوانه باشد ساقط میشود از او قصاص و واجب میشود بر او دیت و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص
بر مکره است بصیغه اسم فاعل زیرا که غلبه بر مکره است و اگر قاتل قطع دارد چنانچه مذکور شد شروع اول اگر کسی بگوید بکشتن
مراد الا میباشم تر یا تر نیست کشتن زیرا که اذن در آن موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر این کار شود قصاص بر او
لازم نمیشود زیرا که مقتول حق خود را اسقاط کرده بسبب اجازت پس بوارث چه میرسد و ارث را استحقاق قصاص یا دیت
از موت راست و هرگاه مورث راضی نباشد و ارث چه حق خواهد داشت مگر اذن موجب شبهه است که مسقط است
مگر جرم گوید بعضی فقها گفته اند که ثابت میشود قصاص زیرا که قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیکردن بان مانند اینکه
بگوید بکشتن زید را و الا میباشم تر یا تر بن خود بگوید که بکن زنا و آن زن اطاعت کند بان ساقط نمیشود و لیکن اشهر قول
مصنف است و شیخ علی رحمه الله اصح این قول را دانسته و اندر علم و دم اگر بگوید بکشتن خود را و الا میباشم تر پس اگر
ما مور عاقل و صاحب تمیز باشد بر آمر چیزی نمیرسد زیرا که خود مباشر قتل خود شده و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است
زیرا که مباشر ضعیف است و سبب قوی پس قصاص تعلق بسبب میگیرد و درین اشکال است زیرا که اگر متحقق نشود
که سبب باشد چه معنی اگر به قتل نیست که اگر قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و این جا آورده گفته که اگر خود را خود بکشد
بن تر میباشم تفاوت درین دو قتل حیثیت مکرر آنکه بگوید خود را بوجه سهل بکشد و الا تر به عذاب الیم میباشم در این صورت شاید
اگر به قتل معقول باشد و قصاص تعلق با آمر میگیرد و سوم صحیح است اگر در چیزی بگوید که از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست
زید را یا عمر و الا میباشم و اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس در این صورت در قصاص تردید است زیرا که تعیین یکی
از آن دو با اختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اگر متحقق نشود در علم اصول فقه مقرر شده که امر یکی از جنایات
آن کلی نیست هر چند کلی متحقق نمیشود مگر در ضمن چیزی و اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه مجبور باشد ایقاع امری باشد و متحقق سکله
بدون چیزی در خارج حال است پس اجبار بر ایقاع کلی عین اجبار چیزی نخواهد بود و قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیرا که
در اینجا قویست از مباشر و این قول قوت دارد و صورت است سوم از مرتبه چهارم اگر شهادت بدینند دو کس یا سه کس که
موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدینند چهار کس یا سه کس که موجب رجم باشد مانند زنا و اگر یک کس یا دو کس موجب انتقال
یا رجم کند و بعد از آن معلوم شود که شهادت زور بود رضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص دارد و نه حاکم و نه کسی

که اقامت حد کند بکام حاکم و قصاص بر سرش و دیار شود و درین مسئله هم سبب قویست از مباحث و این در صورتیست که وکیل
مقتول عالم بحقیقت حال نباشد و چه اگر علم داشته باشد که شاید دروغ شهادت میدهد و بنای کار بر شهادت زور
بگذارد و قصاص بر اوست که قتل ناحق کرده بدستگی به فریب و خدعه چهارم اگر جرح یا جراحتی بر نزد کسی بر دیگری
و بسبب آن در حکم ندیوچ شود یعنی جرح مستقره و را ندانند و دوم او را قتل کند پس بر شخص اول قصاص است و بر دوم
دست و قتل نیست که بعد ازین نزد کسی اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره داشته باشد و قتل در حین حیات مستقره
از دوم واقع شد پس اول جراح است و دوم قاتل خواه جنایت اول هم موجب قتل باشد غالباً مانند زید بن شکم یا زخم
بر سر زدن بنوعیکه بام الدماغ برسد و آن پرده باریکی است که مغز سر در آن میباشد یا موجب قتل نباشد مانند بریدن
سر انگشت زیر آنکه قتل در حال خیانت مستقره تا اثر ضرب اول را باطل ساخته است پنجم اگر بر دکی دست او را دوم پا
او را و یک زخم بشود بعد از آن هلاک گردد پس هر که جراحت او بشود جراح است و دوم قاتل که او را میکشند و قصاص
بعد از دیت جراح است که بشود زیر آنکه مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی نیستند تفاوت نقصان یونی قاتل باید
رو کرد تا مساوات بعمل آید و بعضی فقها گفته اند که بمقتضای آیه که یحیی النفس بالنفس التفات باعضا نمیشود و در قصاص نفس
ازین جهت است که اگر شخصی مقطوع الیدین و مقطوع الجلیین باشد او را بکشند کمالی آن کامل را در قصاص باید کشت نقصان
اعضای مقتول محسوب نمیشود و الله اعلم فسرع اگر دو کس جرح برزند بر کسی هر کدام یک جراحت و مخرج بمیرد و او را بکشند
یکی از آن دو که جراحت او بشود بود و تصدیق او کنند ولی مقتول تصدیق ولی دیگری نمیشود و دوم زیر آنکه بر اس
خواهش گرفتن دیت جراح است تصدیق نموده که از یک دیت جراح بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس او متمم است
در تصدیق و قول متمم اعتبار ندارد و نیز جراح دوم که احکام بر شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم انکال است
پس بر دکی اشباست و بر منکر قسم و قول قول است یا قسم و بعد از قسم هر دو شرک است میشود اگر ولی مقتول راضی بدیت
ششم اگر کسی دست دیگر را قطع کند از بند دست و دوم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد و مستحق
قصاص میشود زیرا که سرایت جراحت اول منقطع نشد جراحت دوم چه در و آن باعضای ریشه و تمام بدن رسیده
منقطع از جراحت دوم و بهر دوالم مرده نیست چنین اگر یک دستش را برود دوم بکشد زیرا که سرایت قطع دست
و الاقطع دست دیگر را قطع کند بکشد زیرا که سرایت است اگر ولی مقتول راضی شود بگرفتن دیت
جنایت اول بسبب سرایت جنایت دوم منقطع گردید و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول را حکم جنایت طرف

باشد قتل نفس منسوب بجنایت دوم شود مخصوص یا بلا شرکت اول مانند اینکه یک قطع دست کسی کند و دوم نکشد او را
 چنانچه آنست که بسبب جنایت اول الم تمام بدن و اعضاء منقسمه مقطوع رسیده و روح باقیست و جنایت دوم هر چند
 مستحکم جنایت اول هم باشد قطع روح بشترکت الم اول نموده پس هر دو شرک قتل باشند بخلاف اینکه اول قطع دست کند
 و دوم نکشد چه سرایت الم قطع بیجمله قتل منقطع شود و قتل منسوب بجنایت اول باشد و فرق میان دو صورت واضح است
 در یک حکم نباشد و اگر از یک کس هر دو جنایت بعمل آید دیت طرف داخل و دیت نفس میشود باجماع علمای با ویت
 بر او لازم نمیشود این دو صورت است که ولی مقتول را نفی بدیت شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف هم داخل و قصاص
 نفس میشود یا نه درین مسأله فتاوی علمای ماضی و حال دارد در نهایت گفته که قصاص طرف هم میگیرد از او و اگر آن دو جنایت
 بدو ضرب بعمل آید و اگر یک ضرب باشد زیاد و بر قتل چیزی بر او لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد بن قیس
 از امام محمد باقر و یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده در کتاب بیسوط خلاف گفته که قصاص طرف داخل
 و در قصاص نفس میشود همان قصاص نفس بعمل می آید خواه یک ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت باقی
 است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر از کتاب بیسوط گفته که اگر قطع دست کسی را و بعد از آن نکشد
 اول قطع دست میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب چیز است که در کتاب نهای گفته زیرا که بضرب اول هم قصاص لازم شود
 بخلاف اینکه نیک ضرب هر دو جنایت شود چه در صورت جنایت طرف داخل و جنایت نفس میشود و قتل اقتضا
 باید نمود و همچنین اگر قتل بر سریت جنایت اول بوقوع آید مانند اینکه شخصی دست دیگری را قطع کند و همین قطع سرایت کند
 و نیز قتل نفس شود پس قصاص نفس لازم شود و قصاص طرف مسائل اشترک اول اگر شرک شود چند کشتن
 یک شخص کشته نمیشوند آنهمه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر ولی مقتول مختار است در اینکه همه را بکشد بعد از آنکه بکشد
 فاضل مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان میگیرند فاضل حصه دیت جنایت خود یا بکشد بعد از آن قاتلان را و باقی
 قاتلان رد میکنند دیت جنایت خود را بوجه آنها و اگر از مقتولان بعد از حصه دیت از شرک قتل چیزی باقی ماند آنرا
 ولی مقتول بزرگوار رسیده و تحقق میشود شرکت و قتل باین طریق هر کدام از آنها کاری بکنند که با نفر واجب قتل باشد
 یا کاری بکنند که موجب شرکت و سرایت بقتل شود و در حالتیکه عالم باشد بر آن کار و معتبر است که شرکای قتل میباشند
 باشند و جنایت بلا اگر یک یک جرات بزنند و دوم صد جرات و جمیع انحرافات سرایت کنند بخرق قتل شود و هر فردی
 و قتل باشند علی التوئیه و اگر ولی مقتول دیت طلب کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگیرد و کسر هر کس
 بکشد که نفر را خواسته بشیر یا کار با خواسته بزدان چیزی ثقیل که برداشت آن انسان نتواند نمود یا با آن کار بالایی بکشد

یا در دوره و امثال آن همه آن جماعت را میتوان کشت بموجب سهیم
 مقتول مقسوم میشود در قاتلان پس اگر اتفاق کند بر اخذ دیت و در
 قاتلان علی السویه و اگر سه نفر شریک در قتل باشند بر هر کدام ثلث دیت لازم میشود و اگر اختیار قصاص کند میرسد او را
 که هر سه را بکشد یا یکی را بکشد یا دو را پس اگر اختیار قتل یک نفر کند حق خود را گرفته و لیکن بر مقتول رد میکنند و ثلث
 دیت را از دو نفر که از قاتلان زنده مانده اند زیر که بر هر کدام از سه نفر قاتل ثلث دیت لازم شده و هرگاه یک نفر
 بقصاص کشته شد ثلث حصه دیت بر ذمه او بود و ثلث دیگر از دو نفر دیگر گرفته و از هر کدام استیفای ثلث دیت بعمل آید
 و اگر دو نفر را بدل یک نفر بکشد او میکنند با ولیای هر دو نفر تمام دیت یک نفر را مع ثلث دیت ذمه یک نفر غیر
 مقتول و بجز سه بر هر کدام از دو نفر مقتول و ثلث دیت میرسد و یک ثلث از هر یک بر ابر جنایت باشد و علی بن ابی
 دوهم چنانچه قصاص گرفته میشود از جماعت در قتل یک شخص اگر شرکت او را بکشد در قطع اطرافت یعنی اعضا هم
 هرگاه چند کس شریک باشند بهمان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمع شوند چنانچه بر قطع دست کسی
 یا کندن چشم او میرسد او را که دست هر یک آنها برسد و بعد از رد آنچه فاضل دیت بر هر کدام باشد و میرسد بقصاص بگیرد
 از یکی از شرکا جنایت و باقی شرکا رد کنند حصه دیت جنایت خود را بولی آن یک شرکت در قطع عضو این نحو میشود که همه در آن
 فعل شریک باشند یا این طریق که همه شهادت بدهند بر او آنچه موجب قطع یا او باشد و بعد از آن که حاکم شهادت آنها
 قطع دست او کند بر گیرند از شهادت و تکذیب خود نمایند یا اگر او بکشد شخصی را بر آنکه او قطع دست انگس کند یا کار او
 بر دستش بگذرانند و همه زور بر آن کار کنند که دستش بریده میشود پس اگر بر هر کدام آنها جزئی از دستش بر رویچیک
 از آنها را تمام دست نمیتوان برید بلکه بر هر کدام قصاص بمقدار همان جز دست و همین حکم است اگر یک کار خود را
 بالای بند دستش بگذارد و دیگر دزد بر او هر دوز و کند بر آن دو کار تا آنکه تمام دست بریده شود چه از هیچکدام
 قطع تمام عضو نشد تا قصاص بر او قلع گیرد پس اگر ممکن باشد قصاص گرفتن از هر کدام علیحده بقدر جنایت و قصاص
 واقع میشود و از آن تجاوز جائز نباشد و الا فلا سووم اگر شریک شوند در قتل مردی دوزن هر دوزن را میکشد
 و بدل یک مردنیر که دوزن حکم یک مرد دارند و رد میشود چیزی بکسی چه فاضل از دیت هیچکدام نمانده و اگر زن
 باشد اولی مقتول را میرسد که همه از زنان قاتله را بکشد لیکن بعد از رد فاضل دیت آنها بر هر کدام علی السویه
 مساوی باشند در دیت مانند اینکه همه جرمه باشند و مسلم و اگر در میان آنها کینه یا وصیه هم باشد تمییز
 کینه بقدر کینه و وصیه بقدر وصیه و در صورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکه تفاوت محسوب میگردد و اگر مردی

وزن با شتر البکشنه مردی را یعنی شود و بلی مقتول بیست بر هر که ام نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دو را
 بکشد لیکن بعد از نصف دیت مردان مرد قاتل و در کتاب مقننه گفته که نصف دیت را بجز وزن هر دو باید بداند اثباتا
 و این قول معتد نیست زیرا که فاضل دیت مخصوص بمرده است که برابر وزن است و اگر بکشد زن را و هیچیک از ام تعلق نمیگیرد و بر مرد
 قاتل است که نصف دیت بداند زیرا که بقصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقیست از مرد دیگر را بکشد
 مرد را زن قاتله نصف دیت مرد بولی مقتول میدهد و بعضی فقها گفته اند که نصف دیت زن میدهد و این ضعیف است
 و در هر مقام که رجوع واجب میشود اول رد عمل می آید و بعد از آن قصاص میشود چهارم هرگاه شریک شود بنده و آزاد
 در کشتن آزادی عمدی شیع رحمه الله در نهایت گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را بکشد در قصاص و باقای غلام
 بنده قیمت او را یا آزاد او را بکشد و باقای غلام او اگر نصف دیت مقتول را که پنجاه درصد هم میشود بورشه او یا غلام را
 یا آنها تسلیم کند یا بکشد بنده را و باقای او را بر آزاد قاتل دعوی نمیرسد و شبه است که اگر هر دو را بکشد بقاتل از نصف دیت
 او باید بدینند و باقای بنده چیزی نمیدهند و دام قیمتش زیاده از نصف دیت حر نباشد و اگر قیمت آن عبد زیاده
 از نصف دیت آزاد باشد همان زیادتی را باقای او رد میکنند و اگر بکشد بنده را و قیمت او زیاده از پنجاه درصد هم باشد
 که نصف دیت مقتول است بمولای او میدهند آن زیادتی را اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد اولیای
 مقتول استیفای حق خود بقتل همان غلام نموده اند و باقای او نصف قیمت عبد را از آن مرد آزاد که شریک قتل یا غلام بود
 میگیرد و درین مسئله اختلافی میان فقهاست و آنچه ما اختیار کردیم و گفتیم که شبه نیست و مناسب تر است بدین باب ما می
 بینیم اگر شریک شوند غلامی و زن در کشتن مرد آزادی اولیای مقتول را میرسد که بکشد هر دو را و بر زن و غلام چیزی
 رد نمیشود زیرا که نصف دیت مرد آزاد بر زنست و نصف بر غلام زن حکم نصف مرد دارد و قیمت غلام اگر از نصف دیت
 مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد بود پس چیزی از هیچیک از ام فاضل نمی آید که رد شود باقای او و اگر قیمت غلام زیاده
 از نصف دیت آزاد بود زیادتی رد میشود باقای او و اگر بکشد زن را و بقصاص میرسد آنها را که غلام را در بندگی بگیرد و نصف دیت
 مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف دیت مقتول باشد پس رد کرده میشود و باقای او آنچه زیاده بود و اگر بکشد غلام را و قیمت
 او بقدر حیثیت او باشد که نصف دیت حر است یا از آن کمتر پس چیزی رد نمیشود باقای او و بر زن لازم نیست
 مرد آزاد و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت باشد و یا بقدر تمام دیت مرد بود پس اولیای مقتول بقتل حیثیت
 نزد دیگران و زن نصف دیت و مرد خود را باقای غلام میدهند و اگر کمتر از تمام دیت حر و بیشتر از نصف دیت باقای غلام میدهد
 زن از جمله نصف دیت که هر دهم است و الا از جمله قیمت غلام که زیاده از نصف دیت آزاد

وتمتہ انچه از نصف دیت بر ذمہ او بماند باولیای مقتول او نماید **فصل دوم** در شرائط قصاص است و آن پنج چیز است
اول آنکه قاتل و مقتول مساوی باشند در حریت و عبدیت پس کشته میشود مرد آزاد و بقصاص مرد آزاد و بقصاص زن آزاد
هم بشرطیکہ اولیای مقتول و فاضل دیت مرد آزاد که نصف دیت او باشد باولیای مرد آزاد نمایند زیرا کہ دیت زن
نصف دیت مرد است و بسبب تفاضل تساوی بعمل می آید و همچنین یکشنده زن آزاد را در قصاص مرد آزاد هم و تکلیف
رو فاضل دیت از آن زن نمیکند علی الاشهر زیرا کہ بنیابت آدمی بریادہ از نفس و تعلق نیکو و وقاص میگیرند قطع
جوارح و اعضا از برای زن از مرد بدون رو فاضل دیت و مساوی می شود دیت اطراف مرد با اطراف زن مادام
کہ بمقدار ثلث دیت آزاد نرسیده باشد و هر گاه دیت طرف بمقدار ثلث دیت نفس برسد پس به جوع میکنند یعنی
قصاص میکنند مرد را بسبب جنایتی کہ بر زن کرده باشد بعد از آن رو نصف دیت کہ قدر تفاوت میان دیت زن
و دیت مرد است و کشته میشود و بدل بنده و در بدل کینز و در بدل کینز و در بدل غلام هم و کشته نمیشود
مرد آزاد در قصاص غلام و نه در قصاص کینز و بعضی فقہا گفته اند کہ اگر مرد آزاد می عادت بقتل غلامان کند و این کار قبیح
مکرر بفعل آورد و او را در بدل قتل غلام بایکشت از قبیل دفع ضما و تا مردوم دیگر هم جرأت بر آن امر شنیع نمایند و اگر یکشد
آقا غلام خالص خود را که هیچ جزوی از او آزاد نشده باشد کفارہ قتل نفس میدهد و تفریر میکند او را حاکم شرع و قصاص میکنند
او را و بعضی فقہا گفته اند کہ قیمت آن غلام را تصدق میکند و در نداین حکم بعضی هست و در بعضی روایات آمده
کہ اگر عادت کند بقتل غلامان خود میکشد او را و اگر یکشد غلام دیگر یا عمدتاً او ان قیمت آن غلام میدهد یا کشتن انچه می آید
در روز کشتن و اگر قیمت غلام زیادہ از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهد و زیادہ از آن و همچنین قیمت کینز هم
اگر زیادہ از دیت زن آزاد بود آن زیادتی لازم نمیشود بلکه بقدر دیت حره میدهد و اگر آن غلام ذمی و ملوک کافر ذمی
باشد زیادہ از دیت ذمی یا کشتن نمیدهند و اگر کینز ذمی بود زیادہ از دیت زن ذمیہ از قاتلش طلب نمیکند و اگر
یکشد غلامی مرد آزاد می را کشته میشود بقصاص و آقا ضامن جنایت او نیست و لیکن وارث مقتول مختار است
در اینکه اگر خواهد یکشد آن غلام یا یا غلام خود بکشد او را و غیره سدا قای او را کہ خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون
اینکه ذمی و اگر غلام جراح است زنده بر آرد می میرسد مجروح را کہ قصاص بگیرد او را و اگر طلب دیت کند آقا ضامن
را یا او را می از پیش جنایت جراح است و اگر آقا امتناع کند از ادای ارش مجروح را می رسد کہ در غلامی خود
اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عبد باشد و اگر ارش کمتر از قیمت عبد بود جانشین است کہ بقدر
قیمت خود بگیرد و تمہ در ملک آقای خود باشد یعنی ملا خطه کن نیست ارش جنایت را با تمام قیمت

غلام و اگر قصه قیمت باشد نصف بنده را مالک شود و اگر ثلث باشد ثلث را مالک شود و علی هذا التقیاس و اگر خواه
طالب بیع عبد کند و از قیمت او بقدر ارش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بر آن باشد آن زیادتی را با قای خود بدهد و اگر
یک باشد غلامی غلامی را بعد از این قصاص اختیار آقایی مقتول است اگر خواه قصاص کند و اگر طالب دینیت نماید تعلق بر قبیله
قاتل نیز بگیرد و اگر قیمت قاتل و مقتول مساوی بود آقایی مقتول و مقتول و مقتول قاتل را در بندگی خود بگیرد و عرض مقتول و ضامن دیت
نمیشود آقایی قاتل ولیکن اگر خواه بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدهد و خلاص نماید غلام خود را جایزه است و اگر قیمت
قاتل زیاده بر قیمت مقتول بقدر قیمت مقتول از قاتل بگیرد و اگر قیمت قاتل کمتر از قیمت مقتول بود آقایی مقتول را
میرسد که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند و آقایی غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقایی حاکم غلام نیست و اگر
غلام کسی غلام دیگری را بکشد بعد از آقایی قاتل مختار است خواهد او را خلاص کند یا دای قیمت مقتول یا همان غلام را
با قای مقتول بدهد و اگر قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد و اگر کمتر باشد تمام آن بر ذمه
او نیست و درین باب آقایی مقتول اختیار ندارد و اگر تنایع کنند قاتل و آقایی مقتول در قیمت عبد مقتول هر دو
قتل قول قول قاتل است یا قسم او اگر آقایی مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است و غلام بدید
که آقا وصیت بعتق او نموده باشد در احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر بدید بکشد کسی را بعد او را میکشد و اگر ولی خواهد
او را در بندگی خود بگیرد و اگر قاتل خطا کند پس اگر افتاد خواه خلاص میکند او را یا دای وجه دیت و الا تسلیم کند یا ولی
مقتول برای بندگی پس اگر بجز آقایی او که تدبیر آن غلام نموده بود آیا آزاد میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که آزاد نمیشود
زیر که تدبیر حکم وصیت دارد و بدید سبب جنایت از ملک آقایی خود بدید پس تدبیر باطل میشود بعضی دیگر میگویند
نمیشود بلکه آزاد میگردد و بنا بر قول باز اوی آسای میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی کسب و کار خود بقدر
قیمت خود یا وجه دیت بهر سانی بدید خلاص شود در آن خلافت اشهر آنست که سعی میکند بقدر قیمت خود
و بعضی فقها گفته اند که بقدر دیت مقتول و شاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت نمیکند بر اکثر انفس خود
و شیخ علی رحمه الله فرموده که آنچه اقل الامرین باشد از قیمت خودش در روز جنایت و ارش جنایت در همان قدر
سعی میکند و زیاده بر آن بر ذمه او نمیشود و بنده مکاتب هر گاه از مال کتابت چیزی بآقا نرسانیده باشد
مشرط باشد که آقا با و قرار کرده باشد که با همگامیکه تمام مال کتابت او انداخته اصلا آزاد نمیشود بدست
سابق ذکر یافت حکم مملوک خالص دارد در احکامیکه مذکور شد و اگر مکاتب مطلق باشد و جنس کتابت
رسانیده باشد آزاد نمیشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده از مال کتابت پس اگر بکشد از اقصای نذر

زیر آنکه قدری از او آزاد شده از مساوات برآمده و دیت تعلق میگیرد بر رقبه او به بعضی یعنی آنقدر که آزاد است از دیت
 بها القدر را که کسب خود بدید و بقدریکه باقیست بر عبودیت اگر آقای او ادای حصه دیت کند کتابت بحال خواهد بود و اگر آقا
 او اندک اولیای مقتول حصه عبودیت او را در بندگی خود میگیرد و کتابت باطل میشود یا میفر و شند حصه غلامی او را و اولیای
 مقتول میدهند و اگر قتل خطا باشد بقدر حریت او امام میدهد هر که عاقله اوست و بمقدار بندگی تعلق بر رقبه او میگیرد و آقای او
 مختار است خواه خلاص کند حصه غلامی او را یا تسلیم نماید آنرا در بدل جنایت و در روایت علی ابن جعفر را در رسم
 ز امام موسی کاظم علیه السلام وارد شده که هرگاه سکا کتاب دای القصد مال الکتابت کند حکم مردار و شیخ رحمة الله علیه روایت
 را ترجیح و کتاب استبصار داده و در غیر استبصار ترک عمل بآن ننموده و مملوک هرگاه بکشد آقای خود را جان نریست و لے را که
 بکشد آن غلام را و همچنین اگر مرد آزاد او غلام باشد و یکی بکشد دوم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد و خواهد قتل کند
 شش مسئله اول اگر بکشد مرد آزادی و دوم را آزاد اولیای مقتول آنرا نمیبرد مگر قتل قاتل و طلب دیت نمیشود
 زیرا که متعین و قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان مصداق میباشد بر ضای طرفین و اگر بر دست رست کسی بعد از آن
 دست راست دیگر را هم قطع کرده میشود دست راست او بر توی و مقطوع اول و دست چپ او بدخوی دوم و اگر
 بعد از آن دست سوم را هم قطع کند بعضی فقها گفته اند که قصاص سوم ساق میشود و بدل آن دیت میگیرد و بعضی دیگر
 میگویند پایی او را باید برید بدخوی سوم و همچنین اگر چهارم را هم قطع کند پایی دوم او را قطع کرده میشود و هر چهارم را هم
 اما میبیند این ادیس رضی الله عنه تفسیر بر قطع پا عوض دست ننموده و گفته که اگر دست رست قاطع مقطوع باشد و قصاص دست
 رست دست چپ او را میتوان بریزد زیرا که مماثلت در میان دو دست متحقق است و بدل دست پا بریده نمیشود چه باشت
 در میان دست و پانیت و دیت متعین میشود صاحب مالک این قول را موجه دانسته و روایتی که در باب قطع پای
 فاقدا البیدین عوض دست وارد شده ضعیف دانسته و الله اعلم اما اگر بر دست کسی را و قاطع فاقدا البیدین باشد و البیدین
 بر او دیت لازم میشود زیرا که محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی و دوم را آزاد او را و عقب یکدیگر اولیای مقتول دوم
 او را قصاص میکنند زیرا که هرگاه اولیای اول بعد از جنایت او را قصاص نکرده اند و باقی گذاشته اند که مصدق قتل
 دوم شد پس اولیای دوم حق اند برای مطالبه و در روایتی واقع شده که اولیای هر دو شریک میشوند و قصاص با دوام
 آن نکرده باشد برای اولیای مقتول اول و این شبهه است و اگر ولی مقتول اول اختیار است تا قاتل غلام قاتل
 آن غلام بپزند و اگر بآن حکم نکرده باشد و در صورت اگر بعد از آن بکشد دیگر بر آن عبد قاتل او
 خواهد بود و هر قاتل او کند یا قصاص نماید دوم قیمت عبد مقسوم میشود بر اعضای او چنانچه

از اقسام میگرد و اعضای او یعنی هر عضوی که در آدمی یک میباشند مانند زبان و ذکر و معنی و جنایات آن تمام قیمت آن عبد
از جانی گرفته میشود و در اعضای متعدده اگر دو عدد باشند مانند دست و پا و گوش در هر دو کمال قیمت است و در یکی
نصف قیمت عبد و آنچه در آدمی دو عدد و از آن عضو بود مانند انگشتان دستها و پاها در هر کدام عشر قیمت است و بخص کلام آنکه
جراصل است و عبد فرع در آنچه شرعاً دیت مقرر باشد و در جنایاتی که شرعاً در حدی مقرر نباشد و ارزش گرفته میشود از جانی
در آن جنایت عبد اصل است و در فرع باین معنی که هر را بدستور عبد قیمت شخص می کنند و تفاوت قیمت از جانی میگیرند
پس هرگاه جنایت مرد آزاد بر غلامی که بمقدار تمام آن غلام که دیت او است آقای غلام محبی علیه اگر خواهد غلام خود را
نگاهدارد و چیز از جانی در وجه جنایت طلب نکند یا آن غلام را رد کند جنایت کننده قیمت او از او بگیرد زیرا که
اگر غلام را قیمت او را هم بگیرد جمع در میان عوض و معوض عنه لازم می آید که غیر جائز است و اگر بر دیگریست و یکپای
غلام را یکدفعه درین صورت بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت او را با قایش بدد و اگر آقا نگاهدارد و غلام
و جانی تسلیم او نکند مستحق چیزی نمیشود و همان دلیل یعنی عدم جواز گرفتن عوض و معوض عنه اما اگر قطع کند از غلام بگیرد
او را درین صورت آقای او را میبرد که نصف قیمت غلام از او بگیرد و غلام را هم باوند و نگاهدارد و همین حکم است
در هر جنایتی که بمقدار تمام قیمت غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و پای او را دیگری بعضی فقها گفته اند که آنرا
دفع میکند آقایش بهر دو جانی و تمام قیمت از هر دو بگیرد و یا نگاه میدارد او را و از هیچکدام چیزی طلب نکند چنانچه اگر هر دو
جنایت از یک جانی صواب میشد همین حکم بود و منصف رحمه الله گفته که اولی اینست که بگوئیم از هر یک دیت جنایت
او بگیرد و واجب نیست بر او که دفع آن غلام را بهر دو جانی کند و وجه این ظاهر است زیرا که جنایت هیچکدام بمقدار
تمام قیمت نیست و دفع محبی علیه بر جانی در صورتی لازم است که جنایت در صورت مستوجب تمام قیمت نباشد
تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نه آید سوم در هر سئله که قائل بشویم بجز از مخلص آقا عبد جانی را با دای ارزش
جنایت باید که آقا ارزش جنایت بدد خواه زیاده از قیمت غلام جانی باشد یا کم از آن و شیخ رحمه الله گفته که اقل امرین میدد
یعنی اگر ارزش جنایت کمتر از قیمت عبد جانی باشد همان میدد و اگر قیمت کمتر بود همان و قول اول مرویست چهارم
اگر یک غلام بکشد دو غلام و مالک را بطریق تعاقب پس اگر آن دو مالک اختیار قصاص کنند و بقیه فقها گفته اند
که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکنند او را زیرا که حق او سابق بر دوم است و بعد از آنکه او قصاص
دوم ساقط میگردد زیرا که محل استحقاق قصاص مفقود شد و بعض دیگر گفته اند که هر دو بشر یکسان میشوند و هر
مگر آنکه آقای غلام اول اختیار استحقاق آن عبد جانی کند در بدل دیت غلام خود پیش از قصاص دوم چه اگر

اولین استر قاق او نموده و بعد ازین قتل غلام مالک دوم را از او عمل آید پس قصاص یا دیت از آقای غلام دوم خواهد بود و مقتول
 اشته است و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند و مولای قاتل ضامن دای آن شود حق آقای دوم بر رقبه غلام میگیرد
 و میرسد و اگر قصاصی کند پس اگر بکشد او را باقی میماند مال آقا و در ذمه غلام قاتل زیرا که ضامن نشده و اگر ضامن شده باشد
 و راضی شود آقای مقتول اول با استر قاق عبد جانی درین صورت تعلق میگیرد حق آقای مقتول دوم بر رقبه او چنانچه
 حق آقای مقتول اول با و تعلق گرفته بود پس اگر دوم قصاص کند و راضی اول هم از او ساقط میشود و اگر استر قاق او کند
 در عوض دیت هر دو آقا شریک میشوند در مالکیت آن عبد جانی و اگر بکشد غلامی غلام دوم مالک را و طلب کند دیت
 که قیمت مقتول است مالک میشود از رقبه عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود را از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دوم
 ساقط نمیشود از او میتوان او را بکشد لیکن بعد از دیت حصه شریک پنج اگر ده غلام بکشد یک غلام را بر سر یک
 از آنها حصه دهم قیمت غلام مقتول بر ذمه میشود و اگر آقای او هر ده نفر قاتل بکشد جائز است لیکن هر کدام از آقای
 آنها از حصه غلام او میبندد و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل قیمت یک غلام مقتول باشد چیزی از آنها فاضل نمی ماند
 که باید رد کند و هر ده غلام را بدون رد میتواند کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای هر کدام مختار است خواه غلام
 خود را خلاص کند یا دای حصه دیت مقتول یا همان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای بندگی اگر حصه دیت او بقدر
 تمام قیمت عبد باشد شیخ علی رحمه الله فرموده که اقل امرین بدید و اگر حصه دیت ذمه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد
 با آقای مقتول میبندد از هر کدام از غلامان قاتل بقدر حصه جنایت او یا رد میکند مولای مقتول فاضل حصه دیت را
 یا آقای قاتل و تمام او را مالک میشود اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشد آنها جائز است لیکن هر یک از غلامان
 زنده که شریک قتل بوده اند دهم حصه قیمت مقتول را با آقای آن غلام میبندد پس اگر بقدر قیمت آنکس با آقای آنها وصل شود
 مع وضع حصه دیت ذمه هر کدام از آنها حساب بر آید میشود و الا تمام میبندد آقای مقتول اول آنچه نقصان شود
 از هر یک از آن چند کس با آقای آنها باقتصار کند بر قتل همان چند کس از غلامان قاتل که مقدار قیمت مجموع آنها زیاده
 بر قیمت غلامش نباشد ششم هر گاه بکشد غلام آزادی را عمد و بعد از آن آزاد کند او را آقایش صحیح است
 عتق و قصاص ساقط نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم صحیح نیست عتق زیرا که ولی مقتول راضی استر قاق قاتل با بست
 عتق ابطال انخی نمیشود خوب خواهد بود و عین قیمت کلام در فروختن آن عبد قاتل و بخشیدن او بدیگر
 بکشد آزادی را بقتل خطای بعضی فقها گفته اند که جائز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول را
 عمر ابن شمر از جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ولیکن روایت عمر ضعیف است

و بعضی دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا ضامن دیت او را بر خود گیرد و یا دفع کند دیت را با ولیای مقتول
 فروع در احکام سرایت جنایت طرف بقتل نفس اول هرگاه جنایت کند مرد آزادی غلامی را بقطع عضوی از عظام
 او بعد از آن سرایت کند جراحت و بخر بقتل نفس غلام شود در این صورت آقای او را تمام قیمت آن عید میدهند که دیت
 نفس عید است و اگر بعد از قطع آن عضو آزاد شود غلام مطلق و بعد از ادا سرایت کند قطع عضو بخر بقتل شود بمولی عید
 میدهند اقل امرین از ارزش جنایت قطع عضو و دیت نفس عید زیرا که قیمت عید اگر کمتر بود از دیت با قایمان قیمت
 میدهند و زیاده ای که بعد از ادا میسر شده آنرا آقا مالک نیست و بپورته مقتول باید داد و اگر کم شود ارزش جنایت
 بسبب سرایت بقتل لازم نیست جانی را که تاوان نقصان بکشد زیرا که دیت عضو داخل در دیت نفس مقتول شده
 مثالش اینست که یکی دست غلام را برید و در حالت بندگی بر زنه قاطع نصف قیمت غلام میشود پس اگر قیمت غلام
 هزار دریم است پانصد دریم با قای او میدهند و اگر بعد از قطع دست آزاد شود و دیگری دست او را قطع کند و سوم
 پای او را و این هر سه جنایت سرایت کند و بخر بقتل نفس غلام شود دیت عضو ساق میشود و دیت قتل نفس لازم میگردد
 که هزار دریم است و آنرا اثلاثا قسمت میکنم بر هر سه جانی پس لازم میشود جانی اولین را ثلث هزار دریم که با قای غلام
 بدهد بعد از آنکه نصف بر او لازم شده بود پس مولی را ثلث هزار دریم میدهند و دو ثلث دیگر پورته مقتول باید داد
 و بعضی فقها گفته که با قای میدهند اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی داشته و ثلث دیت در حال آزادی
 و قول اول شنبه است دوم اگر مرد آزادی قطع کند دست غلامی را و بعد از آن آزاد شود غلام مقطوع و سرایت کند
 جراحت و بخر بقتل شود آزاد را قصاص نمیشود زیرا که عید مساوی حر نیست و بر زنه قاطع میشود و دیت مرد آزاد و مسلمان
 زیرا که قطع دست بخر بقتل نفس شده و قتل در هنگام عتق مستقر یافته پس آقای او را بخر دیت نصف قیمت آن عید
 میدهند که در هنگام قطع می ارزند و پورته غلام مقتول میدهند بخر بقی مانده از دیت و اگر قطع کند مرد آزاد دیگر را که
 او را بعد از عتق آن عید و مرد و جراحت سرایت کند بر جراح اول قصاص نیست و در قطع دست بسبب او
 در حریت و قیمت و نه در سرایت جراحت زیرا که هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آن قصاص
 نخواهد بود و بر جراح دوم قصاص است زیرا که جنایت حر بر حر عمل آمده جانی و بخی علیه مساوی عید گیرند لیکن بعد از بر
 نصف دیت پورته بخی علیه و ساق نمیشود قصاص بسبب مشارکت دوم در سرایت چنانچه نمیشود و بخر بقتل
 مشارکت پدر یا اجنبی در قتل پسر و مشارکت مسلمان یا ذمی در قتل ذمی چه اجنبی و ذمی را قصاص در بندگی باشد
 بر پدر و بر مسلمان قصاص نباشد سوم اگر قطع کند آزادی دست غلامی را و در آن

و بعد از آن پای او را قطع کنند در حالتی که آزاد شده باشد بر قاطع لازم است که نصف قیمت آن عبد یا آقای او بدین
 که در وقت قطع می اندازد و بر او نیست قصاص در برابر جنایتی که در حالت حریت نموده پس اگر مجنی علیه قصاص جنایتی
 که در حال آزادی بر او نموده جائز نیست و اگر طلب دیت کند نصف دیت میگیرد و در آن آقای او حقی ندارد و اگر مرد و جنایت
 سرایت کنند و منجر قتل شوند پس بر جنایت اول قصاص نیست زیرا که مساوات در میان جانی و مجنی علیه نیست و قصاص
 در قطع پاست زیرا که در هنگام قطع رجل مرد و مساوی اند در حریت و آیا ثابت میشود قصاص بعضی گفتند نه زیرا که سرایت
 بسبب دو جراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در هنگام قیوت بوقوع آمده موجب قصاص نیست و اشبه است
 که قصاص ثابت میشود ولیکن بعد از آنکه اولیای مقتول رد کنند بوزنه قاتل چیزه که آقای مقتول تحقیق است و اگر قصاص
 کند ولی مقتول بر قصاص قطع یا مجنی علیه نصف قیمت او را که در وقت جنایت می اندازد میگیرد و بوزنه بر آن هر چه باشد
 مال و ارث است پس جمع میشود برای وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه دیت آن زیاده از قیمت
 نصف عبد باشد نظر سوم تساوی در دین است پس کشته نمی شود و بدل کافر مسلمان خواه آنکافر ذمی باشد یا در میان مسلمانان
 یا حربی بود ولیکن او را تعزیر میکنند در قتل کافر و دیت ذمی از او میگیرند و بعضی فقها گفته اند که اگر عداوت کند بقتل کفار ذمی
 جائز است که او را قصاص کنند تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه ولیکن آنچه تفاوت در میان مسلمانان و ذمی
 میشود آنرا باولیا مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص می نمایند و کشته میشود و ذمی و بدل مرد ذمی
 و در بدل زن ذمی هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمی نیز در بدل زن ذمی و در بدل مرد ذمی هم و از او
 طلب فاضل دیت کند و کشته نمیشود زن ذمی نیز در بدل زن ذمی و در بدل مرد ذمی هم و از او طلب فاضل دیت نمیشود
 و اگر یکشذ ذی مسلمانی را بحد میزند و او را با مالش باولیای مقتول و آنها مختار اند و قتل و در هر قاتی اولاد صغار و بزرگ
 اشبه است که آنها باقی می مانند بر حریت و اگر مسلمان شود ذمی قاتل پیش از آنکه او را بحد قاتل کند باولیای مقتول
 نمی رسد آنها را اگر قتل او چنانچه اگر در حالت اسلام قتل می کند و او را هم قتل می کند و اگر یکشذ کافر ذمی کافر دیگر را و مسلمان
 شود قاتل کشته نمیشود و در بدل کافر و میگیرند او دیت را اگر مقتول صاحب دیت باشد یعنی حربه نباشد و کشته میشود
 زاده در بدل حرام زاده هم زیرا که مرد و مساوی اند در اسلام از لواحق این باب چند مسئله اول اگر
 ذمی دست ذمی را و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند جراحت و یکشذ او را بر مسلمان قصاص بقطع
 نمیشود و همچنین اگر مسلمان آزاد دست عبد قطع کند و بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت و منجر
 در هر دو مسئله کفایت در میان جانی و مجنی علیه نیست در وقت تحقیق جنایت و عین حکم است

در صبی هم اگر دست بالعی را برید و بعد از آن بالغ شود و سرایت کند جراحت و یکشد مجروح را قطع دست او سکنه کنند
 زیرا که جنایت او را در حال تحقق جراحت قصاص نبود و ثابت میشود و دست نفس مقتول چه جنایت مضمون است و باید
 ارزش آن بدو آن درین جادیت نفس است و هم اگر برید مسلمان دست حریف یا دست مرتدی را و بعد از آن که مسلمان
 شود حریف یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود و چنانکه از قصاص و دیت لازم نمیشود و در این نیز که جنایت
 بر مرتد مضمون نیست پس سرایت آنهم مضمون نباشد و اگر بر روی تیر اندازد و بعد از آن دوی مسلمان شود تیر
 بر او برسد بعد از اسلام و بجز قصاص ندارد و دیت لازم نمیشود زیرا که در وقت رسیدن تیر مسلمان بود و همین علم
 است اگر تیر اندازد بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر بر او برسد و بجز در وقت رمی آزاد نبود و در وقت
 رسیدن تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود و دیت لازم نمیشود و همچنین اگر تیر اندازد بر مرتدی و برسد آن تیر بعد
 از اسلام آن قصاص ندارد و دیت لازم نمیشود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم سوم هرگاه مسلمان قطع دست
 مسلمان کند و سرایت کند جراحت و یکشد در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح قصاص ساقط شود و نفس و ساقط نمیشود
 قصاص قطع دست زیرا که در هنگام جنایت قصاص لازم شده و ساقط نمیشود بسبب عروض ارتداد و طلب قصاص
 دست کند و ارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد امام متقی قای قصاص نماید و شیخ رحمه الله در کتاب
 بسوط گفته که موافق قواعد مذکور اینست که هیچکدام از قصاص و دیت بر او نباشد زیرا که قصاص دست و دیت
 آن داخل شد و قصاص نفس و دیت آن و نفس مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول مشکل است
 زیرا که از دخول قصاص طرف و قصاص نفس لازم نمی آید ساقط میشود قصاص طرف بسبب عروض مالهی از قصاص نفس
 اما اگر دعوی کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص و نفس لازم نمیشود و اگر سرایت در حالت ارتداد
 بود و بعد از آن خود کند بسوی اسلام و تمام شود سرایت موجب قتل گردد پس در قصاص نزد دست شبه نیست
 که قصاص ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمون است و مقید بر همان جنایت حال استقرار است و بعضی فقها
 گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند است بجنایت و تمام سرایت و در اینجا قدری از سرایت بدر است
 و آن سرایت در زمان ارتداد است و اگر جنایت بخطا صدور یافته دیت لازم نمیشود زیرا که در اصل مضمون است
 و به محفوظ الدم رسیده زیرا که در حدین جراحت مسلمان بود چهارم هرگاه یکشد مرتدی را و در قتل مرتد مرتد و او است
 زیرا که مرتد بسبب اسلام محترم شده و قوی آنست که کشته نمیشود و مرتد که بر دو مساوی اند و کفر و ایمان و نفسانی
 برای قتل یهودی و جمیع اقسام کفر یکسان است اما اگر مرتد بر روی اسلام کند قصاص ندارد و بر او حد میرسد

که نمیتواند که زیر که او مالک قصاص پدر نیست و اگر بگوئیم که در صورت مالک قصاص میشود ممکن است زیرا که اگر قصاص
عام است و تخصیص باینخصوص در مورد نقص باشد که در قصاص پدر از قتل پسر منع و رو یافته و باقی بر عموم باقیست و همین
حکم است کلام در قذف که اگر زوج زوجه خود را نسبت بزنایا بدو چهار شایه بنیاد و آن زن بمیرد و اوست سوا پس
که از همان شوهر هم رسیده بداشسته باشد مطالبه صد بر پدر خود میتواند کرد و آن خلافست شیخ علی رحمه الله فرموده
که نمیتوان کرد اما اگر پسر از غیر آن شوهر داشته باشد یا پدر و حصه دیت آن پسر باو کند و بعد از آن قصاص کند و بیست
تمام حد قذف از زوج ماور خود میتواند نمود و اگر یکش یک پسر خود را و پسر دیگر مادر خود را پس بر کدام از آن دو قصاص دوم
میتواند کرد و اگر تئاع کند در تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری در قصاص قرعه بنام هر دو میشود و نام هر که بر آید اول او را قصاص
می نمایند و اگر یکی از آن دو پیش دستی کند و قصاص نماید دوم را در شه او را میرسد که از او طلب قصاص نماید شرط چهارم
کمال عقل است پس کشته نمیشود مجنون خواه مجنونی را بکشد یا عاقلی را و دیت میگیرد از عاقله او همچنین طفل غیر بالغ و احم
نیکشند برای قتل طفل نه برای قتل بالغ اما اگر عاقلی کسی را بکشد و بعد از آن دیوانه شود ساقط نمیشود از او قصاص و در
روایتی وارد شد که بر طفل و در ساقصاص میشود و در روایت دیگر آمده هرگاه تا متشن پنج شبر باشد حد و در شریع بر او جاک
میشود و وجه اینست که صبی غیر مکلف است و خدا حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا وقتیکه پانزده
ساله شود یا بعد است دیگر بلوغ او به ثبوت برسد و صاحب مسالک گفته اگر شخصی خوابیده باشد و دیگری بکشد و خواب
او هم مکلف نیست و قصاص بر او واقع نمیشود بلکه قتل خطا دارد و در لزوم دیت بر عاقله فسرع اگر نزاع کنند و سلی
بمقتول و قاتل بعد از بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل با قاتل بیاید و بشیاء شود پس ولی بگوید که تو کشتی مورث ما را
در حالتی که بالغ بودی یا عاقل بودی و قاتل بگوید که بالغ نبودم و قول قول قاتل است زیرا که اصل عدم بلوغ و عدم
عقل است و شبهه صدق قول قاتل است پس قصاص ساقط شود و دیت بر عاقله لازم میگردد یعنی در صورتیکه مدعی
بینه نداشته باشد و اگر بکشد بالغی طفل غیر بالغی را کشته میشود بقصاص مقتول علی الاصح و کشته نمیشود عاقل بقصاص کشتن
دیوانه و ثابت میشود دیت بر قاتل او اگر عمد بکشد او را یا شبهه بعد بر عاقله لازم میشود دیت او اگر قتل مجنون بظلمای
محض باشد و اگر مجنون بر عاقل حمله کند و عاقل بقصد دفع بکشد او را و خودش پدر باشد و در روایتی واقع شده دیت
او بر بیت المال باشد و در ثبوت قصاص بر مست تردد است و ثبوت شبهه است زیرا که مست هر چند فاقد الاختیار
باشد لیکن حکم هشیار و از در تعلق احکام چه زوال عقل او با اختیار او شده اما کسیکه ننگ خورده باشد یا
خواب آورنده بخورد بدون عذر شیخ رحمه الله آنها را هم در حکم مستان داخل نموده و در آیه امی

مسکوقیت و در اثر عقل و بنک فیعنه است و برین فعل کردن و قیاس در تدبیر نیست معنی آنست که در بسیاری است
و بنک خورده بسیار است و قیاس مع الفارق میشود و قصاص نمیشود بر کسی که در حالت خواب یا زوادی کشته شود زیرا که فاقد
القصده است و معذور است و اگر آنکه سبب قتل شده و بر او است دیت و اگر اعمی کسی را بکشد در آن نزد دست اظهر آنست
که حکم بینا دارد و در ثبوت قصاص اگر عیال کسی را بکشد و در روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده که جنایت عینی
حکم خطا دارد که دیت آن بر عاقله است شرط پنج آنست که مقتول محفوظ الدم باشد یعنی جائز نباشد ریختن خون او پس اگر
مسلمان مرتد ویرا بکشد قصاص ندارد و همچنین هر که میباید گردانیده باشد شرع کشتن او را مانند کسی که لاک شود و نیز است
جراحت قصاص یا فصل سوم در دعوی قتل است و آنچه ثابت میشود آن قتل شرطست در مدعی قتل که بالغ و رشید باشد
در وقت دعوی نه در وقت جنایت هر چند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عدم رشید یا عدم حضور خود کند زیرا که گاهی
صحت بسماع متواتر میشود هر چند مدعی خود مشاهده نموده و در وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد و نیز شرطست که مدعی
کند بر کسی که صحیح باشد از او مباشرت پس اگر دعوی کند بر فانی که در هنگام وقوع جنایت حاضر نبوده قبول نمیکند و همچنین
اگر دعوی کند بر جماعتی که متعذر باشد اجتماع آنها بر قتل مقتول واحد مانند اهل شهر قبول نمیشود دعوی بر جماعت بهم اگر نباشد
تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنجاه نفر مورث فرار ایسان بر گلو بسته همه یکبار زور کرده اند
تا کشته شد و اگر تحریر دعوی کند بر تعیین قاتل و صفت قتل و نوع قتل که بکدام آلت بود و وقوع آن عمدا بوده یا خاشا شنیده میشود
دعوی او و آیا شنیده میشود دعوی اگر اقرار کند بر دعوی مطلق قتل در آن نزد دست زیرا که احکام الخواص قتل متحقق شود
بر تقدیر اثبات مطلق قتل حاکم حکم بحدی که ام از قصاص یا دیت نمیتواند نمود پس فائده دعوی مترتب نمیشود ولیکن اثبات آنست
که قبول میشود حاکم حکم بمصالحه میکنند و الا ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که کشت مورث مرا یکی از بن و ده شخص
شنیده میشود این دعوی زیرا که ممکن است عدم علم مدعی بتعین قاتل و اگر مسوم نشود ابطال حق لازم آید و غایت اجتماع
دعوی مذکور نیست که بر مدعی علیها قسم لازم شود و در آن قصور نیست و اگر اقامت بینه کند مدعی بعد اقامت بینه
مذکور به یک شخص را دعوی کند که تو کشتی لو ش ثابت میشود بر آن شخص بآن بینه و حکم بقسمه بایب نمود چنانچه در مسائل
لو ش مذکور خواهد شد چنانچه مسئله اول اگر دعوی کند بر کسی که او کشته است پدر و مادر و برادر و عیال که عیال آنها نباشد
نمیشود دعوی او را و حکم بقصاص میکنند و نه بریت زیرا که معلوم نیست که چه مدعی علیه چه مقتول است یا جنایت
نمیکند برای محافظت خون مسلمان دوم اگر دعوی قتل کند و بیان نکند که عمد بود یا خطا اقرب آنست
که طلب تفصیل و تعیین میکنند از مدعی و این مقتضای تلبین و تعلیم و اب نیست که منوع است

بر قاضی بلکه تحقیق دعوی است که چه کیفیت شده تا بموجب حکم کند و اگر بیان نکند متوجه نمیشود بدعوی او اگر چه بین
هم بر ای دعوی اقامت کند زیرا که حاکم به ثبوت این دعوی هیچ حکم نمیتواند کرد و درین تردید است زیرا که حکم بمصالحت میتواند
سوم اگر دعوی قتل کند بر شخصی که با نفر گذشته صورت مراد بعد از آن دعوی کند بر دیگری شنیده نمیشود و دعوی دوم خوا
دوم را بشریک اول کرده باشد یا اولین را برای گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که تکذیب نفس خود کرده بدعوی اول
و درین مسئله شیخ قول دیگر دارد آن اینست که میشود دعوی دوم را نیز اگر شاید دعوی بنی بر ظن غالب بوده و ممکن است
که بعد از آن قطع نمیشود و در جنایت از دوم حاصل نموده باشد شیخ علی رحمه الله گفته که عدم سماع قولیست مگر آنکه
علیه دوم تصدیق او کند که درین صورت او مواخذ میشود باقرار خود چهارم اگر دعوی قتل عمد کند و بعد از آن تفسیر کند
آنرا بخیاط باطل نمیشود اصل دعوی قتل و همین قسم اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند باخیاط باشد زیرا که مفهوم عمد
و خطا بسیاری از مردم مشتبه میباشد پس اصل دعوی باین تفسیر باطل نمیشود و دعوی قتل ثابت میشود باقرار مدعی علیه
یا بینه یا قسامه اما اقرار پس کافیست یک مرتبه باشد و بعضی فقها شرط کرده اند که دو مرتبه و معتبر است در مقرر که بالغ
و عاقل و مختار و آزاد باشد اما کسیکه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس یا سفاهت پس قبول کرده میشود اقرار
او بقتل عمد و قصاص بر او جاری میشود اما بقتل خطا آنهم مقبول میشود ولیکن ورثه مقتول شریک خرمای او نمی شوند
در مال موجود و اگر شخصی اقرار کند بقتل عمد کسی و دیگری بقتل همان مقتول بخطا مختار است ولی هر کدام را که خواهد تصدیق کند
و آنچه موافق اقرار او بر او لازم شود عمل آمد و بر دیگری چیز لازم نمیشود و اگر اقرار کند بقتل عمد کسی و بعد از آن دیگر
بگوید که من او را کشته ام و اول رجوع کند از اقرار و بعد در ساقط میشود قصاص و دیت و ادای دیت مقتول از بیت المال
میکند و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند که در زمان حیات امیر المومنین
صلوات الله علیه شخصی مقتول ریافتند در خرابه که فی غلطیه در میان خاک خون و بر سر او کسی کار خون آلود در دست
گرفته او را نزد آنحضرت آوردند و آنکه بعد از استفسار اقرار بقتل نمود و آنحضرت فرموده اند که او را برید و بکشید و هر گاه بر دند
او را که بکشید شخصی دویده آمد و آنها را منع کرد که نکشید او را و او شنید و نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حاضر شد
و گفت آن شخص من او را کشته ام قاتل او و مقرر ظالم کرد که من در آن همسایگی کوفتمدی کشته بودم و برای قضای حاجت
در آن خرابه یا کار خون آلود رفته بودم و متعجب بودم درین اقامه ناگاه مجرم رسیدم و مرا گرفته اند و بسبب هشت اقرار کردم
بجان اینکه کسی باور نخواهد کرد و آنکار مرا پس آنحضرت علیه السلام فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن علیه السلام
در میان آنها کنان امام همام فرمودند که اگر این مرد کشته او را لیکن زنده که داین بیگناه را و حق تعالی مامور است

فكانما احيى الناس جميعا بعد دورا واذا اكلوا من ديت الزيت المال او افرموندوا اكثر نقما بمضمون آن عمل نموده اند و بعضی فقها گفته اند که روایت و مخالف افضل و اقوی اینست که ولی مختار است از هر کدام که خواهد استیفای حق خود نماید اما باینکه ثبوت نمیشود و علیکه موجب قصاص باشد مگر بدو شاهد عدل و ثابت نمیشود بیکشاه و دوزن و بعضی گفته اند که بآن دیت لازم میشود و این قول شاذ است و همچنین ثابت نمیشود بیکشاه و قسم و ثابت میشود بآن آنچه موجب دیت باشد مانند قتل خطا و جراحت با شتم و منقله و شکستن استخوان و جائفه و تغییر این جراحت با بعد از این مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت مگر در حالتی که خالی باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زده بر او پس مرد یا بگوید کشت او را یا بگوید که روان خست خون او را و مرد در بهمان حال بگوید که بعد آن جنایت مریض بود تا وقتیکه مرد هر چند زبان مردن مستند باشد و اگر مدعی علیه انکار کند بعد از شهادت شهود و التفات بانکار او نمیکند و اگر تصدیق شهادت کند و مدعی کند که موت مقتول بغیر آن جنایت بوده قول قول او مستیاقسم او و همین حکم است در جراحتها هم زیرا که اگر شاهد بگوید که زدن پس مجروح شد بجراحت موهجه قبول کرده میشود و اگر بگوید که با همید مگر خصوصیت کرده اند و بعد از آن از همید مگر جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بوده یا بگوید که زده بر او پس یافتیم یا او را در حالتیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که احتمال هست که بآن زدن جراحت نشده باشد و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید شاید کپس جاری ساخت خون او را قبول میکنند و اگر بگوید که روان ساخت خون او را و بعد از آن مرد قبول میکنند قول او در آنکه زخم واسیه از او بعمل آمده نه زیاده از واسیه و شهادت بر حصول زخم واسیه قائم باشد و موتیکه بعد از آن بوقوع آمده شاید مستند بامر دیگر باشد و اگر شاهد بگوید که زخم موهجه بر او زده پس یافتیم من در او دوه موهجه قصاص ساقط میشود زیرا که ثابت نشد که کدام یک ازین دوه زخم زده ناقصا همان بوقوع آید و مستعذر است عادة که هر دو جراحت در مقدار و جمیع صفات مساوی باشند و در استیفای قصاص رجوع میکنند بسوی دیت و بعضی گمان کردند که در این صورت قصاص مساوی اقل جراحاتین باید نمود و درین قول نفعیست زیرا که این استیفای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و همچنین اگر بگوید شاهد قطع کرد دست این را و یافتیم هر دو دست بریده و کفایت نمیکند اینکه شاهد بگوید زخم موهجه بر این زده یا زخم شکسته بر این زده تا معین نکند که این زخم موهجه یا این زخم شکسته سر زده است چه احتمال هست که سوای آن از آن زخم بزرگ تر یا کوچک تر زده باشد و شرطست در شاهدین که اتفاق کنند بر حلفت واحد پس اگر یک شهادت بدید که سر این را شکسته در وقت صبح و دیگری بگوید که وقت شام یا یکی بگوید شمشیر کشته و دویم بگوید بکار دیگی بگوید در فلان مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول است و در حکم لوث خواهد داشت شیخ در عیوض گفته که لوث میشود و درین اشکال است زیرا که

این دو شهادت تکذیب هم دیگر میکنند و این چیز ثابت نمیشود و اما اگر یکی شهادت بدهد یا قرار و شاهد دوم بشاهد ثابت نشود
 قتل و لوث باشد زیرا که تعارض در شهادتین نیست و حکم یک شاهد در چند مسئله اول اگر شهادت بدهد یک شاهد یا قرار مطلق
 قتل بدون تعقیب بعد یا خطا و شاهد دوم یا قرار قتل عمداً قتل ثابت میشود و تکلیف میکنند مدعی علیه را به بیان قیاسین حدیثها
 پس اگر انکار قتل کند قبول نمیشود از او این انکار زیرا که تکذیب بین عدل سمیع نیست و اگر بگوید که عمداً کشته قبول میکنند
 حاکم و حکم قتل عمداً را جاری میسازد و اگر بگوید که بخطا کشته ولی مقتول هم قبول کند بخشی نیست و اگر ولی تصدیق نکند
 قول قول جانی است یا قسم او و اگر یک شاهد شهادت بدهد یک شاهد قتل عمداً و شاهد دوم قتل مطلق و قاتل انکار قتل عمداً کند
 و ولی او ادعای عمد نماید شهادت یک شاهد قتل عمداً محقق شده که لوث است و ولی باید ایشانات دعوی خود کند اگر خواهد بقسامه
 که کیفیت آن بعد ازین مذکور خواهد شد زیرا که شهادت بسباب نرسیده دوم هرگاه شهادت بدهند دو شاهد بانکه این
 دو نفر قاتلند و آنها شهادت بدهند هر دو شاهد اول که آنها قاتل اند بر وجهی که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال
 حاکم نباشد بلکه بعد از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب حاکم هم باشد بر وجهی بود که اقتضا اسقاط شهادت نکند چنانچه
 در کتاب الشهادت مذکور شد پس اگر تصدیق کند ولی خون دو شاهد اول را حکم میکنند بر ثبوت دعوی او بران و دو شاهد
 دوم سمیع نمیشود و اگر تصدیق کند همه شاهدان را یا دو شاهد آخر را اساقط میشود هر دو شهادت اما شهادت اولین بسبب آنکه
 شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها میکنند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت در میان آنها در صورت
 تصدیق هر دو شهادت بر شهادتی تکذیب شهادت بر دیگری میکند سوم اگر شهادت بدهند دو شاهد که نزدیک مثل جراح است
 زده بر مورث آنها بعد از آنکه آن به شده باشد قبول کرده میشود شهادت زیرا که جلب نفع درین شهادت برای شاهدان است
 که بسبب تمت آنها شود و قبول نمیشود شهادت آنها پیش از به شدن جراح است زیرا که متمم میشوند بانکه اگر آن جراح است
 بقتل شود دیت بشاهدان میرسد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند پس مقبول نباشد و درین مورد است
 ولیکن اقوی عدم قبول است و اگر جراح است به شود بعد از اقامت شهادت و باز آن شاهدان اعاده آتشهادت نمایند قبول
 میشود شهادت آنها زیرا که تمت مذکور بر طرف شده و اگر شهادت بدهند دو شاهد برای مورث خود بجای سوای دیت
 در خالقی که مورث مریض باشد قبول کرده میشود شهادت آنها و فرق در میان این دو مسئله اینست که مستحق دیت ابتدا
 وارث است پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند و در غیر دیت مستحق مورث است و بعد از فوت او تعلق بوارث میکند
 از ملک مورث و ممکن است که مورث در حالت مرض آنرا بدیگر بدهد یا از بیماری صحیح شود و خود صرف
 شهادت جلب نفع برای مورث خود بشهادت کرده اند نه برانکه خود متمم نباشند چه

دو شاهد که عاقله قاتل باشند یا بقتل یا بالقوه بفسق شاهدان قتل پس اگر آن قتل قتل عمد باشد یا شبهه عمد یا هر چند عاقله باشد
ولیکن فقیر باشند و قاتل را اقربای غنی هم باشند که عاقله او شوند در صورت قبول میشود شهادت آنها بفرق شاهدان قتل
و قبول نمیشود شهادت آنها در اثبات قتل و اگر باشند آنها شاهدان از ان اقربا که عاقله قاتل باشند قبول نمیشود شهادت آنها بفسق
شاهدان قتل زیرا که دفع تاوان از خود نمائند چنانچه اگر شهادت بدین دو شاهد که زید کشت عمره و او دو شاهد شهادت بدین که خالد
کشت او را ساقط میشود قصاص بسبب غرض شبهه و واجب میشود دیت بر هر دو نفر بقرینه صنفه و اگر قتل خطایا باشد دیت
بر عاقله هر دو لازم میشود و شاید که این حکم برای احتیاط در عصمت خون مسلمانان باشد که بدین شود بسبب شبهه تقارض و دو بین
و احتمال هست درین سله وجه دیگر هم و آن اینست که ولی مختار باشد در تصدیق هر که ام از پیشین چنانچه اگر دو کس اقرار کنند
بقتل شخصی منفرد و لیکن قول اول اولی است ششم اگر شهادت بدین دو شاهدان که این شخص کشته زید را عمد و بعد از ان
دیگری اقرار کنند که من شتم او را و بری الذمه گرداند آن شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میسر او را که مشهود
علیه را قصاص کند بحکم شهادت و لیکن مقرر واجب است که در نصف دیت مقتول کند بورش مشهود علیه زیرا که باقرار
او مشهود علیه بری الذمه است و بحکم شهادت و اقرار مشهود علیه و مقرر بر دو مشغول الذمه میشوند پس مقرر نصف دیت
میدهد با ولیای مقتول زیرا که مشهود علیه مقتول بری الذمه او نه نموده و اگر مقرر قصاص کند لازم نیست بر مشهود
علیه که ادای نصف دیت بورش مقرر کند زیرا که مقرر برای ذمه مشهود علیه نمود و اقرار با نفراد و قتل کرده و میسر ولی را
که هر دو را یکشد لیکن بعد از رد نصف دیت بورش مشهود علیه بورش مقرر و اگر دیت بگیرد باید هر دو ادای دیت کنند بمنافه
و این مضمون حدیث زیداره است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و مصنف رحمه الله گفته که در کشتن
هر دو اشکال است زیرا که شرکت متحقق نشد نه بشهادت نه باقرار و هم چنین در تنصیف دیت هم اشکال است و قول باختیار
ولی مقتول در مواخذه هر کدام از آنها که خواهد قوت دارد ولیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهوره است
مستقیم شیخ در کتاب مبسوط فرموده که اگر شخصی دعوی قتل عمد کند بر دیگری و یک شاهد مرد و دو شاهد زن بیارند و بعد از ان
عفو کنند هیچ نیست آن عفو زیرا که عفو کرده چیز بر آن بی ثبوت نرسیده چه شهادت یکم و دو زن کافی نیست در اثبات قتل
درین قول اشکال است زیرا که محبت عفو موقوف بر ثبوت حق ترو حاکم نیست بلکه قبل از دعوی هم صحیح است
و تقسامه پس بخت از ان استعدای چند مقصد میکند اول در لوث است باید دانست که اگر تهمت قتل
شد بجز دعوی قسامه راجع نمیشود بدعی علیه و میسر ولی مقتول را که یک قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکند
آنند که کور شد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بجز نکول بدعی علیه از قسم

تکلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعضی دیگر میگویند که رو قسم بعدی باید نمود و بعد از قسم مدعی حکم یار خداست
او باید نمود و بجز دنگول مدعی علیه لوث عبارت است از علامتیکه موجب گمان غالب حاکم بوقوع قتل از قاتل معین باشد
مانند ادای شهادت یکشاهد و مانند اینکه ببیند مورث خود را مضطرب در خون و شخصی با سلیحه بر سر او ایستاده باشد
که سلاخش خون آلوده بود یا افتاده باشد مقتول در جایه جمعی یا در محلی که جدا از بلد بود و در آن محله سوای این آن کسی که
آمد و رفتست نه نموده باشد یا وضعی افتاده در مقابل دشمنان بعد از زرع و غور و اگر یافته شود در قریه که آمد و رفت مردم در آن
باشد یا در مکان شست و برخواست که جماعت عربان و سوای قریه های میگذرانند یا در محله جدا که راه مرور داشته باشد هر چند
یک نفر آمد و رفت در آن کند پس اگر در میان آنها و مقتول حد او قبی باشد آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث
نخواهد بود زیرا که احتمال هست که از راه روی این کار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث با قریه تین باشد
و اگر مساوات با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اند و لوث و اگر مقتول یافته شود در راه و هم پهل یا بر چاه
یا بر جوی آب دیت او بر بیت المال مسلمانانست و همین حکم است اگر یافته شود در مسجد جامع عظیمی یا شارع عامه
یا در محرابی و لوث ثابت نمیشود به شهادت طفل غیر بالغ و نه شهادت فاسق و نه کافر هر چند عدل باشد و نه مذہب خود
و اگر غیر بدین جماعتی از خاستان یا زنان یا گمان عدم موافقت آنها با مدعی لوث باشد و اگر جماعت تهرین اطفال یا کفار
باشند لوث ثابت نمیشود و مادام که بجز تواتر نرسند و شرطست که خالی از شک بود پس اگر بیاید تردید یک مقتول شخص سلمی را
که سلاخش خون آلوده باشد و درنده هم در آنجا حاضر باشد که از شان او قتل آدمی باشد باطل میشود لوث زیرا که جاشی است
و اگر شاهد بگوید که کشته است او را یکی از این دو شخص لوث باشد یعنی ولی مقتول دعوی میتواند کرد و بریکه از این دو شخص که
تو قاتل مورث منی بقسامه ثابت کند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی از این دو مقتول را لوث نباشد عطفاً بقاله
الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردیدست زیرا که هر دو شهادت مشترک اند و ابراهام که مانع
حصول ظن است بتبعین و صاحب مسالک گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد یکی از این دو شخص کشته این مقتول را
افاده ظن میکند بقتال بودن یکی از این دو شخص و قسامه و ارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت یکشاهد
بانکه این شخص کشته یکی از این دو مقتول را چه این شهادت افاده یقین مقتول نمیکند علی الخصوص یا ثابت شود قتل بقسامه
و ارث او و شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جماعت در مقتول باشد علی الاشبیه زیرا که قتل بخفه کردن و نشردن
خصیه یا بند کردن نجرای نفس هم که اثری از آن در بدن نمی باشد و همچنین شرط نیست در قسامه حضور
زیرا که حکم بر غائب هم جائز است علی ما مرچند مسئله اقل اگر بیاید مقتول را در خانه که در آن غلام ایستاده

محقق میشود و لو در وقت مقتول را میرسد قسامه و فائده آن تسلط و در ثبوت قتل غلام باشد یا بر خلاصی او از زمین اگر میرسون بود
زیر که حق مجنی علیه مقدم است بر حق مرتکب دوم اگر دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل خانه کشت مورث مرا جانیست
که اثبات دعوی خود کند بقسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود در آن خانه وقت وقوع قتل نماید قول قول او است
با قسم او ثابت نمیشود ولو ثبوت زیر که لوث در صورتیست که در هنگام قتل در آنجا باشد و ثابت نمیشود بودن مدعی علیه
در آنخانه مگر باقرار وی یا بهینه دوم در میان عدد قسامه و آن در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقباق
و پنجاه نفر باشند هر کدام یک قسم بخورند و خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث یا بعض وارث و بعض دیگر غیر وارث
و مدعی باشد یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مگر قسم بخورند تا پنجاه قسم شود و بهمان ثابت میشود قصاص و در قتل
خطا محض یا قتل خطای شبیه بعد نیست و پنج قسمی است و از جمله علمای ما کسی است که بر ابر دانسته عدد قسم با در عمد
و خطا و این اوثق است در حکم قصاص و تفضیل اظهر است یعنی در عمد پنجاه و غیر عمد بست و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت
باشند تقسیم پنجاه قسم بر آنها علی السویه میشود و در عمد و بست و پنج در خطا و اگر مدعی علیه یعنی جمیع که دعوی قتل بر آنها کند و متعدد
باشند یا لوث و مدعی رد قسم بر آنها نماید یا بهر کدام از آنها پنجاه قسم لازم میشود یا تقسیم پنجاه قسم بر مجموع آنها باید نمود و در آن تردید
است و اظهر آنست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحدی بود بر او پنجاه قسم لازم میشود چه بر هر یک
دعوی قتل متوجه میشود اما اگر مدعی علیه واحد باشد و از قوم خود پنجاه کس حاضر کند که هر کدام شهادت بدهند بر اوست و سزا
بر هر کدام از آنها یک قسم لازم میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مگر قسم میدهند آنها را تا استیفای عدد پنجاه قسم شود و اگر
ولی مقتول را قوم نباشد که با آنها قسم بدهند و خود هم قسم بخورند میرسد او را که قسم بدهد منکر را پنجاه قسم اگر نباشد او را اقربا
و اگر اقارب داشته باشد او هم مانند یکی از آنها خواهد بود یعنی موافق حصه خود علی السویه قسمهای خود را و اگر ائمه کند
منکر از قسم و نباشد او را اقارب که تکلیف قسم بر آنها نموده شود الزام دعوی قتل بر او میکند و قصاص راجع می شود
بر او اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود و بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی علیه نکول از قسم کند رد قسم بر مدعی باید نمود موافق
قاعده رد قسم و عدم حکم بجز نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله میگوید که در این صورت قسم بر مدعی علیه لازم میشود
بسبب رد مدعی و هرگاه مدعی علیه هم نکول از قسم کند باز رد قسم بر مدعی چنانچه شود بدون اختیار مدعی و حکم بیکول باید نمود و قاضی
میشود قسامه در قطع اعضا هم در صورت لوث و خلافت در عدد قسامه اعضا بعضی فقها گفته اند که اگر دیت غصه مقطوع
نفس باشد پنجاه قسم میدهند مدعی را بشرط تمت احتیاطا زیرا که جنایت بمقتل نفس است مانند قطع
ایمرو در دست و اگر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یک دست یا یک انگشت از جمله پنجاه قسم

به نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع یک دست حکم به نصف پنجاه و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد مثل آنکه کسی را
از قضا گفته اند که اگر جنایت قطع عضو بمقدار قتل نفس باشد و در دست ششم قسم داده میشود در صورت لوٹ و اگر
از آن کمتر باشد و همان نسبت از شش قسم کم می شود و این حکم بمضمون روایت ظریف ابن ناصح است از حضرت
صادق علیه السلام ولیکن روایت ضعیف است و شرط است در قسم خوردن که بر علم قسم بخورد و بر ظن و قسامه
کافر بر مسلم ضرر نیست و انهر منع است و آقای عید هم اثبات دعوی قتل غلام و صورت لوٹ بقسامه میتواند نمود
هر چند مدعی علیه جرم باشد و قصاص جرم و قتل عید جائز نباشد زیرا که دیت هم بقسامه ثابت می شود بدلیل عموم
احادیث قسامه و قسم داده میشود مکاتب را هم اگر عید او را کسی بکشد بشرط لوٹ چنانچه حر را قسم میدهد بولای
مکاتب را قسم میدهد بپند زیرا که ولایت او از مکاتب زایل میشود و اگر ولی مقتول مرتد شود منع میکنند او را
از قسامه زیرا که حکم کافر دارد و قبول قسامه کافر بر مسلمان نمی شود چنانچه مذکور شد و اگر قسم بدینند او را نزد حاکم
شرع قسم بخورد و واقع میشود قسامه او بوقوع زیرا که ارتداد مانع اکتساب نیست و قسامه هم حکم اکتساب دارد که از آن
تحصیل نیست میشود ولیکن این قول اشکال دارد اگر وارث مرتد فطری باشد زیرا که او را قتل میکنند و توبه قبول
نیست و میراث او موقوف بوارش بینگردد پس بر آید از ولایت مقسوم و قسامه حق ولی است و اگر مرتد ملی باشد
تاسه روز هجرت میدهد و او را که شاید توبه کند و در آن سه روز قسامه او ممکن است که صحیح باشد و شرط است قسامه
که ذکر نام قاتل و مقتول کند و ذکر نسب آنها نماید بخوبی که احتمال دیگری نباشد و نیز مذکور کنند افراد و قتل یا شرکت
در آن و نوع قتل از عمد و خطا و شبهه بخطا اما اعراب صیغه قسم پس اگر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید عبارت صحیح الاعراب
قسم بخورد و اگر قوا و اعراب ندانند اکتفا میکنند از قسم او بعباری که قصد ایقاع قسم از آن مفهوم شود و آید مذکور باید کرد
در قسم که نیت من در قسم نیست مدعی است یعنی توبه قسم نمی خورم بعضی فقها گفته اند که مذکور باید کرد تا تو هم توبه قسم
رفع شود و احتمال تاوین نباشد واضح آنست که واجب نیست زیرا که اصل عدم وجوب زیادیتست و مع ذلک نیست
نیست و حقیقت حکم شرع و تاویل و توریه در آن موجب خروج از کذب نمیشود و بر حاکم است که تلقین این حکم
پیش از قسم بخواند و در دوم در احکام قسامه است اگر دعوی کند بر دو کس و هر یک از آن دو لوٹ داشته باشد
پنجاه قسم بخورد و دعوی خود بر صاحب لوٹ ثابت میکند و دوم یک قسم بخورد بر انکار زیرا که صاحب لوٹ
و حکم منکر دعوی غیر قتل دارد و بعد از قسامه اگر خواهد بکشد صاحب لوٹ را اما نصف دیت رد میکند
لوٹ زیرا که دعوی شرکت در شرکت قتل نموده بر صاحب لوٹ نه استقلال و اگر یک تنه و وارث

و دوم غائب و او را بود حاضر نجا و قسم بخورد و حق خود ثابت میکند و واجب نیست بر او انتظار غائب بلکه حصه خود از دیت میگیرد و اگر حاضر شود غائب او هم قسمهای خود بگذرد حصه خود که است و پنج قسم است و نصف دوم دیت میگیرد و همین حکم است اگر یک وارث صغیر باشد و دوم کبیر و اگر بزرگ بود و پسر تکذیب کند یک وارث و اگر وارث دوم را تکذیب قبیح نمیکند و در قسامه وارث مدعی و قسم بخورد مدعی برای اثبات حق خود نجا قسم و هرگاه بمیرد ولی مقتول وارث او قائم مقام او باشد و قسامه و اگر بمیرد ولی در اشائی قسمهای رحمة الله فرسوده وارث او از سر میگیرد و قسمها را از پیر که اگر بنا بگذارد بر قسمهای متوفی و تمته قسمها بخورد و اثبات حق خود بقسم دیگری نموده باشد چنانکه اول اگر قسم بخورد مدعی قتل با وجود لوث و اخذ دیت کند از مدع علیه و بعد از آن دو شاهد عادل شهادت میدهند بآنکه مدعی علیه در هنگام قتل غائب بوده که در آن غیبت ممکن نبود صدور قتل از قسامه باطل میشود و دیت را از او ستر می نمایند و دوم اگر ولی مقتول قسمها بخورد و دیت بگیرد و بعد از آن بگوید که این حرام است پس اگر تفسیر کنند این کلام را بآنکه قسم دروغ خورده از او ستر می نمایند و اگر تفسیر کنند بآنکه قسامه با اعتقاد من جائز نبود متوجه او نمیشوند زیرا که قسامه ثابت شده است با جهاد حاکم نه با اعتقاد مدعی و اگر تفسیر کنند بآنکه دیت که بمن داده ملک غیر بوده و درین صورت اگر معین کند مالک آنرا لازم است بر او که دفع کند آنرا بملک و عوض از قاتل طلب نمیتواند کرد و بجز اظهار خود یا بینه بر آن اقامت بکند و اگر معین نکند مالک را میگذرانند آن دیت را در دست او و مطالبه نمیکند الا که معین مالک کند بنحویم اگر استیفاء کند بقسامه و بعد از آن دیگری بگوید که من کستم آن مقتول را بلا شریکت غیر شیخ رحمة الله در خلاف فرموده که ولی مختار است خواهد مطابق قسامه بگیرد و ادا از قریب طلب نماید و در کتاب بسو فرموده که ولی قسم بخورد و دیگر بر علم خود پس تکذیب مقرر نموده طلب دیت او را نمی تواند کرد چهارم اگر شخصی تمام مقتول شود و ولی مقتول التماس حبس او بجا کند نماید تا احضار بینه در قبول این تردد است و سند جواز قبول حدیثی است که سکونی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حبس میفرمودند و منتهی بخوارشش روز پس اگر اولیا احضار بینه میکردند بینه متوجه و عی میشدند و الا خلاص می نمودند و حبس را ولیکن روایت سکونی ضعیف است و اصح عدم حبس است قبل از بخت جنایت قتل چهارم در کیفیت استیفاء قصاص است قتل عمد موجب قصاص است نه موجب دیت پس اگر حقوق و ولی مقتول قصاص را در عمل مالی ساقط نمیشود قصاص زیرا که واجب بالا صالاة قصاص است بر قاتل نه دیت بقول مشهور میان علمای امامیه و دیت ثابت نمیشود مگر بعنوان مضاحمه و این چند گفته در قتل عمد ولی مقتول مختار است در میان قصاص اخذ دیت و عفو جنایت و اگر دے عفو از قصاص نکند اسقاط حق دیت او نمیشود و طلب آن را نمیتواند بجا آورد

و بقول شریف المصنف رحمه الله کما ثبت فی ثبوت ثبوت نمی شود دیت مگر برضای جنایت کننده یعنی قاتل و اگر عفو کند ولی جنایت را
و شرط نکند اخذ مال ساقط می شود قصاص و ثابت نمی شود دیت و اگر قاتل تسلیم نفس خود کند بر اے قصاص و سله را
نمی رسد که طلب دیت کند و اگر ولی طلب دیت کند و جانی عطا کند آنرا صحیح است و اگر امتناع کند از عطای دیت
جبری نمی کنند او را بران و اگر ولی راضی بدیت نشود و زیاده از آن طلب کند جائز است که خلاص کند خود را از قصاص
بعطای زیاده از دیت و حکم نمیکند حاکم بقصاص مادام که یقین تلف نفس مقتول بجنایت قاتل حاصل نشود و اگر شخص
زخمی بزند بیکر و مجروح را عارضه دیگری هم رسیده باشد و بمیرد و مشتبه شود که بان جرحت مرد و یا بان عارضه حکم بقتل نفس
جانی نمیتوان کرد و بسبب اشتباه و لیکن حکم بقصاص آن جرحت میتوان نمود مثلاً بمثل دوارث قصاص میشود هر که داری
مال دیت باشد سوا می زوج مقتول و زوجة مقتول زیرا که آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول میشوند خواه
قتل عی باشد یا خطأ و طلب قصاص نمیتوانند کرد باجماع علماء و بعضی فقها گفته اند که داری قصاص نمیشوند مگر عصبیات
یعنی خواهش پداری نه برادران و خواهران مادری و متقربان مقتول از طرف مادر یعنی در صورت عدم ابا و اوالاد
و نصف رحمہ است که این اظهر است و شیخ علی رحمه الله این قول را ضعیف دانسته و بعضی فقها گفته اند که از جمله دیت
مقتول زنان را نمی رسد که عفو قصاص کنند یا طلب آن نمایند و اقوی آنست که هر که داری مال است اختیار عفو دارد
خواه مذکر باشد خواه مونث و همچنین دیت میشود هر که میراث مال با و میرسد و خلاف در دیت هم مثل خلافت
در قصاص است که مذکور شد و لیکن زوج و زوجة و دیت میشود در هر حال و هرگاه ولی مقتول یک نفر باشد
جائز است او را که مبادرت بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر اجازت امام و لیکن بهتر است که با اجازت امام کند
و بعضی فقها گفته اند که حرام است بی اجازت امام مبادرت بقصاص نمودن و تقریر میکنند او را اگر بی اذن امام
قصاص بخاید و اگر دیت مبادرت بکشد است موکده در قصاص طرف زیرا که ملکست که سرایت بقتل نفس کند
و اگر او لایمی قتل متعدد باشند جائز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه بنفس خود جمع شوند یا و کلاسه
آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت دهند در استیفای قصاص و شیخ رحمه الله فرموده که هر کدام را می رسد که با فقر
متصدی قصاص شود و لیکن حصه دیت شریک دیگر رسیده اگر ارضایه قصاص ندهد و مستحب است حاکم شیخ را
که در هنگام استیفای قصاص دو شاهد بزرگ و آنا حاضر کنند از بر اے احتیاط در امر خون ریختن و یا آنها مشور و کنند
که مباد او را اجتماع او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطایه واقع شود و آن شاید در هنگام منازعه
شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعت نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد و ملا خطه

که بشیر موم نباشد خصوصاً در قصاص طرف زیرا که در آن مقصود ابقای نفس جانی است و بابت مسومه اطلاق نفس
بعل می آید و ضامن آن میشود دفع کننده قصاص کننده را از کشتن جانی بشیر موم تا تعزیب او نشود و اگر بابت کند بکش
قاتل را خوب نکرده است و دادانی ندارد و قصاص نکند بشیر و جائز نیست بلکه گردن در قصاص نفس نیست
بریدن گوش و بینی و امثال آن بلکه اقتضای میکند بر زدن گردن و اگر چه جنایت جانی بفرق کردن یا سوختن یا چیز
سنگین انداختن بر مقتول یا شکستن مهر مقتول باشد و اجرت کسی که اقامت حد کند از بیت المال مسلمانان باید داد و اگر
بیت المال نباشد یا ضرر دهنده دیگر هم از آن رود بدست بیت المال را در همان صرف باید کرد و اجرة اقامت حد بر عی علی
است یعنی مدعی بر مدعی علیه نکین و ادانت بر ایقاع قصاص و اگر در قصاص طرف سرایت قصاص منجر بقتل نفس
شود قصاص کننده ضامن آن نیست مگر آنکه زیاده از جنایت جانی بفعل آرد که آن تعدیست از حد شرعی بر ضامن
باشد و اگر بگوید که عمد این زیادتی بعمل آورده قصاص میکند و او بر برابر زیادتی و اگر بگوید بخطا زیاده شده و بر جنایت
از تو بفعل آمده دیت تعدی از او گرفته میشود اگر مخالفت قصاص کننده است یعنی قسم ایقاع زیادتی بعد بر او لازم نمیشود
و باینکه قصاص در نفس میشود یا او معیض منه در دعوی خطا قول قول قصاص در طرف هم میشود مانند جرح و جرح
بعید و زن بزن و با عدم مساوات جانی و جانی علیه در امور مذکور چنانچه قصاص در نفس نمیشود قصاص در طرف
هم نمیشود و بدیت فیصل میشود چند مسئله اول هرگاه مقتول را اولیا باشند همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود
در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غائب بودند شیخ رحمه الله گفته که حاضر از امیرسد که استیفای قصاص کنند بشیر طیکه
ضامن حصه های دیت غائبان شوند و اگر بعضی اولیا و صغیر باشند و بعضی کبیر آنها که کبیر اند استیفای قصاص نمیتوانند
بشیر طیکه ضامن صغیر شوند و ادای حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدر رس و جدی بود و هیچکدام
از آنها را امیرسد که استیفای قصاص کند از طرف صغیر تا بهنگامیکه صغیر بالغ نشود خواه قصاص در نفس بود خواه قصاص
در طرف و درین اشکال است زیرا که ولی شرعاً مسلط است بر استیفای حقوق صغیر یا مصلحت صغیر پس تاخیر استیفای
بعضی حقوق واهی نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که جس باید نمود قاتل را تا بهنگامیکه صغیر بالغ نشود و همچون با فاقه آید
و درین بیشتر از اول اشکال است زیرا که جس عقوبتی است بی سبب و باعث بر آن چه خواهد بود و هم هرگاه اولیا
مقتول متعدد باشند بهر امیرسد طلب قصاص کنند و اگر بعضی از اینها دیت طلبند و قاتل قبول اداسه حصه او
از دیت نماید جائز است و هرگاه تسلیم حصه دیت با و نماید ساقط میشود قصاص موافق روایتی و لیکن شهر در بیان
افضا نیست که ساقط نمیشود قصاص و شرکای دیگر را امیرسد که قصاص کنند و او را بعد دیت که شریک آنهاست

گرفته و اگر قاتل حصه دیت آنوی را که طلب دیت نموده او بکشد و او جانزه است که شریک طالب قصاص بکشد و او را
بعد از دیت شریک و اگر بعضی اولیا و عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود و باقی شرکا را میسر سده قصاص
او را بعد از آنکه بدینند و حصه دیت شریک عفو کنند رسوم هرگاه اقرار کند یکی از دوی مقتول بآنکه شریک او
عفو کرد و قصاص را با قاتل در بدن مال معین قبول نمی شود و اقرار او بر شریک او زیرا که اقرار کسی بر حق او غیر مقبول
نیست جز ساقط نمی شود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دوی و منفردا میسر سده که او را قصاص کند بعد از آنکه رد کند
بر قاتل حصه شریک خود از دیت بر طبق اقرار خود و در اعمال معین بر او لازم نیست و اگر تصدیق او کند آن شریک
رد آن حصه دیت با و نماید و اگر تصدیق نکند آن حصه را با قاتل میدهند و شریک بحال خود است در شرکت طالب
قصاص چهارم هرگاه قهریک شود اجنبی و پدر در قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی پس بر شریک یعنی بر شریک
و ذمی قصاص تعلق میگیرد نه بر پدر مقتول مسلمان زیرا که پدر را بقتل پسر قصاص نمیکند و مسلمان را هم بقتل ذمی
قصاص نمی شود و مذهب ما اقتضای آن دارد که پدر نصف دیت پسر را با جنبی مذکور بدین قصاص او بعمل آید
و همچنین مسلمان هم نصف دیت می دهد و بعد از آن ذمی را قصاص میکنند و همین حکم است اگر یکی از دو شریک
حامد باشد و در قتل و دوم خاطی قصاص بر حامد است بعد از رد نصف دیت از خاطی ولیکن درین مسئله دیت
از عاقله میگیرند زیرا که در قتل خطا دیت بر عاقله است و همچنین اگر شریک قاتل باشد سببی یعنی درنده ساقط
نمی شود و قصاص از او ولیکن در نیم صورت نصف دیت قاتل رد میکنند بسوی او ولی مقتول پنجم کسی که مجبور
علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب فلس و یا سفاقت چنانچه در کتاب الحجر مذکور شد و او را میسر سده که طالب
قصاص کند بوارث مقتول زیرا که او ممنوع است از تصرف در مال خود و در امور دیگر و اگر عفو قصاص کند
و بر بدل مال و راضی شود قاتل به بدل آن مال و قیمت قسمت میکنند آن مال را در میان قرضخواهان خود تخصیص و اگر
کشته شود شخصی که دیون باشد پس اگر ورثه اخذ دیت او نمایند تا بریان ادای دیون و نفاد و صایای او کنند چنانچه
از مال میت میکنند و آیا ورثه را میسر سده که قصاص قاتل کنند بدون ضمان ادای دیون مقتول بعضی گفته اند که بیل
بریل عجم آیه کریمه و من قتل ظلوما فحقه جملنا لولیه سلطانا و نیز قتل عمد موجب قصاص است و اخذ دیت اکتساب
مال است و واجب نیست به وراثت اکتساب مال برای ادای دیون مورث و انیقول اولیست و بعضی دیگر آن را علما
گفته اند که اگر مقتول دیون باشد و قاتل ادای دیت او کند و وراثت را نمیسر سده که دیت بگیرد و اختیار قصاص کند مگر آنکه
ضامن ادای دین او شود و بقدر دیت اگر بمقدار دیت یا زیاده از آن باشد و انیقول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفت که

آن ضعیف است ششم هرگاه بکشد شخصی جماعتی بطریق تعاقب ثابت میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص و حق
 بیچکدام بر دیگری تعلق نمیگیرد پس اگر ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط میشود زیرا که محل
 قصاص منقود شد و بدل هم لازم نمیشود و در آن تردد است زیرا که خون مسلمانان بدر میشود و اگر یکی از اولیای مقتولان
 پیش دستی کند بدون اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد ششم میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود و الا فحق آنها
 نموده حق آنها ساقط میشود بسبب نفوات محل و درین اشکال است زیرا که همه مساوی اند و بسبب استحقاق قصاص و هرگاه
 یکی از مقتولان حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که مال قاتل بدل بآنها بدهند که دیت است تا خون مستلین بدر نشود
 و اگر دفعه واحده همه را بکشد مانند آنکه خانه را بر آتش ویران کند بیچکدام از اولیای آن مقتول اولی نیست و مطلب
 قصاص از دیگران بلکه اگر همه جمع شوند و قصاص کنند و راه کد ام شتفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیا بر قهر بدون
 قهر قصاص کند استیفای حق خود نموده و حق دیگران بر زده او مانده آنهادیت میگیرند تا خون مسلمان بدر نشود و بعضی گفته
 که واجب در قتل عمد قصاص است و هرگاه محل قصاص منقود شد ساقط میشود قصاص و دیت لازم نمیشود علی بانی المساک
 هم قسم اگر وکیل کند کسی را برای بعل آوردن قصاص و بعد از آن عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از عزل مرتکب قصاص
 شود پس اگر علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده و با وجود علم بعزل خود قصاص بعل آورد و بیا و لازم می شود
 قصاص زیرا که ناحق مرتکب قتل نفس شد و اگر نمیدانست که موکل او عزل کرده قصاص برافزیدست و دیت هم او را بکشد
 و اگر موکل عفو کند و بعد از آن وکیل استیفای قصاص کند بی آنکه عالم بعزل خود باشد قصاص بر او نمیشود و لیکن دیت مقتول
 از او طلب میکنند و او طلب میکند از موکل خود و دیت را نیز از موکل او را بر کار دشته و فریب داده ششم قصاص نمیکند
 زن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او شود و هر چند اقل بعد از جنابت در شکم او بهر سبب باشد خواه از حلال باشد یا از حرام پس اگر زنی
 دعوی حمل کند و قایم باشد با شهادت بدیند بیعت حمل ثابت میشود و الا قبول نمیکند قول او را و قصاص بعمامی آرنه بقول بعضی
 فقها زیرا که در قبول قول او رفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده که فقد جعلنا لولیة سلطانا و اگر گوئیم که گوش میدهند بقول
 انزن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقه حال معلوم شود احوط است و آیا واجب است بر ولی که صبر کند در قصاص قاتله تا وقتیکه ولدش
 مستقل شود و زحور دن غذا و مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند که بلی از برای دفع مشقت اختلاف شیر ضعیف و وجه نیست که در
 مقتول مسلط بر قصاص میشود اگر ولد را مضره دیگر ببرد سوای مادر یا بشیر حیوان تعیش میتواند نمود الا صبر باید نمود و چون
 استغنا از مادر و اگر زنی را بکشد بقتصاص و بعد از آن ظاهر شود که حامله بود دیت حل بر قاتل است و اگر مباشر قتل حامل
 محل باشد و حامل عالم بود و قصاص من حاکم است نه اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از آن بکشد دیگر بر قطع نمیکند دست

اورا والا بعد از آن میکشیم اورا بقصاص تا استیفا می شود و همین حکم است اگر آن قتل کند و بعد از آن قطع و اگر سرایت کند قطع دست مجنی علیه را و حال آنکه بعد از دست تابش از آن دیگری را کشته باشد ولی مقطوع الید را می رسد که نصف دیت نفس از ترکه جانی نگیرد زیرا که قطع دست تبدیل نصف دیت است که بعمل آورد و نصف دیت بر دیت جانی باقیست که از مال او میگیرد و بعضی فقها گفته اند که از ترکه جانی چیزی نمیگیرد زیرا که در قتل عمد قصاص مقرر است و دیت بطریق صالح گرفته میشود و اگر هر دو دست کسی را بقصاص هر دو دست او را هم میزند و بعد از آن جبر مجنی علیه سرایت و منجر بقتل شود جائز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی کند زیرا که قطع دین در مقابل قطع دین بوده مقتضی آنکه کرمه النفس بالنفس طلب قصاص نفس هم می تواند کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمان را و قصاص کند مسلمان را و بعد از آن سرایت کند جرم مسلم و باعث قتل او شود می رسد ولی مسلمان را که قصاص نفس کند یهودی را و اگر مطالبه کند از یهودی دیت را می رسد و اگر او را که دیت مسلمان از او بگیرد و کم کند از آن چهار صد درم را که دیت دینی در یحنین اگر زنی بسر دست مرد ویرا و قصاص کند از ترکه او بعد از آن سرایت کند جرم مرد و بکشد او را می رسد ولی او را که بکشد از ترکه او اگر طلب دیت کند از زن می رسد و اگر سه ربع دیت مرد از زن بگیرد و یک ربع را اسقاط کند و در بدل دست زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی هر دو دست و هر دو پای مرد ویرا و بعد از آن قصاص بعمل آید پس جبر احتساب سرایت و منجر بقتل نفس مجنی علیه شود ولی او را می رسد که بکشد از ترکه بقصاص نفس و نمی رسد و اگر طلب دیت کند از زن زیرا که قصاص بعمل آورده و درین هر سه مسئله تره دست زیر که قتل نفس را دیتی علمی مقرر است و آنچه ولی مجنی علیه متعین نموده قصاص جراح است و آنرا در حساب دیت نفس وضع کردن و جبری نه شده باشد و هم هرگاه هلاک شود قاتل عمد ساق میشود قصاص و آیا دیت هم ساق میشود از مال او شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که بلی و در کتاب خلاف تره و در آن کره و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگیرد قاتل دنیا بند او را تا وقتی که بگیرد دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی نداشته باشد از اقارب او میگیرد الا قرب فالاقرب یا زوجهم اگر قاطع دست را قصاص کنند و بعد از آن مجنی علیه بمیرد و سبب سرایت قطع و پس از او جانی بمیرد و سرایت جرم قصاص هر دو برابر شوند و همین حکم است اگر کسی قطع دست دیگری را کند و بعد از آن مجنی علیه بکشد او را و ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر بشود بقتل نفس او هم سرایت اما اگر سرایت کند قطع او را بجای آن بکشد او را و بعد از آن سرایت کند قطع مجنی علیه و منجر بقتل از خود سرایت که در جان واقع شده قصاص نباشد زیرا که پیش از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و بکشد و او را زدم اگر بپزد دست کسی را و آنکس او را عفو کند و بعد از آن بکشد مقطوع را همان قاطع ولی مقتول را می رسد که قصاص

نفس بعل آرد ولیکن بعد از رویت دست و همچنین اگر بکشد شخصی را که مقطوع الید باشد اورا هم میکشند بعد از رویت دست بشرطیکه مقطوع الید رویت دست خود از قاع گرفته باشد یا دست اورا بریده باشند بقصاص و اگر بغیر جنایت دست اورا بریده باشند و رویت آنهم گرفته باشد کشته میشود قاتل بدون رویت دست و این مقصود روایت سوره ابن کلب است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده و همچنین اگر بر زنی دست کسی را که انگشتان نهشته باشند قطع دست او باید نمود و بعد از آنکه دیت انگشتان باو داده شود اگر زن داشت خون شمشیر یا غیر آن قاتل را بقصاص استیفاء قصاص و بگذارد و اگر بجان اینک کشته شده و حال آنکه باو بقی باشد و معاثره نفس خود کند و زنده بماند نمیرسد ولی مقتول را که قصاص کند و راتا و قیتکه قصاص جرات او البعل نیاید از جانب حانی چه مخفی علیه و این مضمون روایت ابان ابن عثمان است عن اخیره احدی علیها السلام و مصنف رحمه الله گفته روایت ابان ضعیف است مع هذا حدیث مرسل است که تمام روایت آن مذکور نموده و اقرب آنست که اگر زن بد جانی را ولی مقتول بنوعی که در قصاص چنان ضربی نمیزند مانند اینکه بعضی را و بنزد و قاص قصاص نمیکند جانی را تا وقتیکه قصاص آنضرب بعل نیارد و الا جائز است که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون قصاص ضرب زیر را که آنضرب مباح بوده و این چنانست که شخصی در قصاص بر گردن قاتل شمشیر بزند و گمان کند که او را کشته و اتفاقا تمام گردن او بریده نشود و زنده بماند جائز است که مرتبه دوم او را گردن بزند یعنی آنکه قصاص ضرب اول بر او شود قسم دوم در بیان قصاص طرفست یعنی قصاص اعضاء و موجب آن جنایتی است که باعث تلف عضو باشد غالباً و اگر غالباً موجب تلف عضو نباشد و بقصد اتلاف عضو مخفی علیه صادر شود از چانه و موجب تلف عضو گردد و در آنهم قصاص ثابت میشود و شرطست در جواز اقتصاص که جانی و مخفی علیه مساوی باشند در اسلام و از اذی یا مخفی علیه اکمل باشد از چانه پس قصاص میکند از برای بریدن عضو مرد زن را و تکلیف نمیکند و آنرا که تفاوت قیمت عضو مقطوع به هر بعد از قصاص باعتبار اینکه دیت عضو مرد و چند عضو زن و قصاص میکند مرد را در بدل قتل زن یا قطع عضو از اعضا که زن بعد از رد تفاوت دیت مرد و زن و قصاص کرده میشود و برای ذمی از ذمی و قصاص نمیشود و مسلمان را بسبب جنایتی که بر ذمی نموده باشد و برای از او قصاص میکنند بنده را و بر عکس نمیشود چنانچه در قصاص نفس مذکور شد و نیز شرطست در قصاص طرف که مساوی باشند چنانچه مخفی علیه در صحت و سلامت پس قطع نمیکند دست صحیح را در بدل دست شل هر چند تسلیم کند چنانچه دست صحیح خود را بر ضا و قطع میشود دست شل در بدل دست صحیح گر آنکه اهل

و انش یعنی اهل تجربه بگویند که قطع دست شل موجب عدم انقطاع خون او است و منجر بقتل نفس میشود و در این صورت
دیت میگیرند از او و بریده میشود و دست راست در بدل دست راست و اگر جانی را دست راست نباشد دست چپ او را
باید برید و اگر هر دو دست نداشته باشد پای او را می برند اگر پای راست داشته باشد و الا پای چپ بموجب دیت و نیز
اگر قطع کند دست راست چندان که ران بر تیب قطع میکنند دست او پاهاست و او را همان ترتیب و اگر باقی ماند دست
بعد از قطع هر دو دست و هر دو پا را دیت میدهند با دو در قصاص جنایت شبلج بکسر شین و هر دو
جیم که عبارت است از جراحت مخصوص سر و رومعتبر است که مساوی زخم جان باشد در پیکش طولانی
و معتبر نیست در عمق هم برابر باشد بلکه در عمق کافیست که نام جراحت بران اطلاق شود زیرا که سر با متفاوت میباشد
در فربهی و لاغر و قصاص نمی توان کرد و در جراحتی که تقریر بران متعین است و حکم قصاص در آن نیست
مانند جاگفته یعنی زخمی که بر جوف و باغ برسد از هر جانبی که باشد و گفته اند که هر چند بقدر سر سوزنی باشد و مانند
ما موه و آلتی جراحتی است که با مالد باغ برسد و آن خریطه ایست که و باغ مغز و ران بود و ثابت میشود و قصاص
در جرحه بجا و صادمالتین و آن زخمی است که بشکافد پوست را و غیره بگوشت و در ماصغه و آن زخمی است
که بسیار زنی از گوشت بگیرد و برسد پوستی که بر استخوان میباشد و در سحاق بکسر سین مصل و اسکان هم و آن زخمی
که بسحاق برسد و بخراشد و او سحاق پوستی رقیق است که در پرده استخوان میباشد و در موضع و آن زخمی است
که سفید است استخوان را ظاهر سازد و بشکافد سحاق را که پوست رقیق استخوان است و نیز ثابت میشود و قصاص
در هر زخمی که تقریریه مقرر نباشد بر جراح آن و سلامتی نفس هم غالباً با جراحت میباشد پس ثابت میشود و قصاص
در حاشمه و آن زخمی است که می شکند استخوان را و نیز ثابت نمی شود و در منقله و آن زخمیست که علاج آن منجر شود
به نقل استخوان از جای خود بجای دیگر یا با سقاط آن استخوان و در شکستن چیزی استخوان را زیرا که درین
شمره تقریر لازم شود و در قصاص خوف فوت است و آیا در جراحت طرف جائز است قصاص پیش از بریدن
جراحت شش در مابسط فرموده که جائز نیست زیرا که تا وقت به شدن جراحت احتمال سرایت است که منجر بقتل شود
پس قصاص طرف دخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفته که جائز است قصاص پیش از اندام
جراحت هم و لیکن مشرب است و این قول شبهه است و اگر شش بر و چند عضو دیگر بخطا جائز است
که دیت هر عضو مقطوع از قاطع بگیرد و چند مجموع دیت آن اعضا ضاعف دیت نفس شود و بعضی گفته اند
که اتمقاص میکند بر دیت نفس تا هنگام اندام و بعد از آن همه دیت بگیرد و اگر سرایت کند جراحت او منجر بقتل

نفس شود اکتفا بر همان کند که گفته و این قول اولیست زیرا که دیت طرف دخیل دیت نفس میشود با اتفاق علما
و کیفیت قصاص اینست که جراحت را پیمایش میکنند بر شش و جراح را از همان مکان بقدر همان رشتہ پیموده
از دو طرف رشتہ و نقطه بر عضو جانے نشان بگذارند و در موضع قصاص و بعد از آن از یک نقطه تا نقطه دوم بکشند
و اگر محل جراحت یکدفعه نتواند شد یا شاق شود بر او بدود و نصیر یا زاده از دو اتمام نمایند و تا خیر کنند قصاص را
شدت حرارت و برودت هوا تا هنگام اعتدال روز و قصاص جراحت نمی توان کرد مگر باهن و اگر شخص بکند چشم
دیگر بر این یا می رسد و اگر چشم جانے را در قصاص بدست برآرد بهتر آنست که بالت آنست که برای اینکار بسیار
بر آورده بدست زیرا که آن آسان تر است و اگر جراحت فراگیر تمام عضو جانی را و زاده از آن آید در پیمایش بعضی
دیگر هم برسد در قصاص نمی رسانند جراحت را بعضی دیگر و اقتصار میکنند بر همان مقدار عضو که بدست آن تواند بود
و آنچه زیاده از آن عضو باشد آنرا با عضومی پیمایند و قیاس با عضو میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت بالغ گرفته
میشود و اگر بقدر نصف عضو بود نصف دیت با عضو هم از جانے باید گرفت و اگر بقدر ثلث یا ربع بود و بهمان
نسبت و این در صورتیست که عضو جانے صغیر تر از عضو مجنی علیه باشد و اگر عضو مجروح در مقدار صغیر بود و عضو
جاری کبیر و جنایت جاری فراگیر تمام عضو جاری را بلکه بقدر مساحت جراحت اکتفا باید نمود و اگر قطع کند
گوش دیگر را و بعد از آن قصاص کند او را مجنی علیه چنانکه گوش بریده خود را بکانش می رسد چنانچه اگر دور کند
انگوش را از امکان تا او هم مانند جانی شود و بعضی فقها گفته اند که واجب است از آنکه زیر آن مقطوع حکمیت دارد
و نجس است و نماز بان صحیح نیست و همین حکم است اگر قدری از گوش بریده شود و اگر سیر گوش کسی را و بعد از
قطع او شسته شود و پوست قصاص ثابت میشود زیرا که مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم هم
نباست یک چشم دهمشته باشد و اصل خلقت و بسبب کندن چشم کور شود زیرا که حق تعالی او را کور کرده و لازم نمی شود
برینست عیند که چیزی را رو کند بر جانی و بعد از آن قصاص نماید اما اگر بکند چشم صحیح اعور را کسی که صاحب دو چشم باشد
یک چشم او را میکند و در قصاص اگر خواهد مجنی علیه و الا دیت یک چشم را و میگوید و یا می رسد آن یک چشم را که نصف دیت
هم گیرد با وجود قصاص یک چشم بعضی گفته اند که غیر سیر زیرا که حق تعالی فرموده العین بالعين و بعضی دیگر میگویند که بی زیرا که
یک چشم اعور حکم دو چشم دارد و احادیث دلالت بر این میکنند که درین صورت از جانے تمام دیت نفس میگیرد و یا یک
او را قصاص نماید و بدل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول اول اولیست باعتبار آیه کریمه العین بالعين و تقویت
آن با حدیث صحیح و تصور روایات قول دوم در سند و اگر بر طرف کند و ششانی چشم را و حدیثی است خود باشد قصاص

بمثل باید کرد و بعضی فقها گفته اند که هر یک چشم را که او پند تر میگذارد و بر او چشم با آئینه گرم و بر او قصاب تا قتل کند
 گشته شود قوت نظر و حدقه باقی ماند و بعضی دیگر گفته اند که کافور در چشم او میگذارد و ثابت نمی شود قصاص در دو بار و
 دوم بے سروریش و اگر بر وی رموی مذکور قصاص لازم نمیشود و اگرش میگیرند و ثابت میشود قصاص و قطع ذکر و بر او پند و قصاص
 ذکر و پند و اگر علی و عیسی و آنکه خصیتین او بر او برده باشند و ختنه کرده شده و غیر ختنون و لیکن برابر نیستند و اگر ختن
 و صیغ و ثابت میشود و قطع ذکر عین ثلث دیت و در خصیتین لازم میشود قصاص و همچنین در یک خصیه اگر آنکه سیم آنها باشد
 که بسبب بر آوردن یک خصیه قوت بخینه دیگر هم سرایت کند و در صورت دیت آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت میشود
 قصاص و شقین یعنی دو لب فرج چنانچه در لبهای دهن قصاص است و اگر جانی مرد باشد قصاص ثابت نمی شود زیرا که مرد و نا
 محل قصاص است و بر مرد لازم میشود و دیت اطراف فرج و در روایت عبدالرحمن بن سبابة از حضرت صادق علیه السلام وارد است که اگر مرد
 ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و این روایت قضا عمل نکرده اند بسبب مخالفت اصل و جمالت را وی و اگر معنی علیه
 خشکی باشد پس اگر ظاهر شود که رجولیت او غالب است و حکم ذکر دارد و جانی او هم مرد باشد لازم میشود بر قطع ذکر و خصیتین و قصاص
 و در طرف انوشیتش ارش و اگر جانی خشکی باشد و قطع ذکر و خصیتین آن خشکی کند دیت میدهد و اگر فرج انوشیت او را قطع نماید ارش
 میدهد زیرا که معنی نیستند که قصاص لازم شود و اگر ظاهر شود که آن خشکی زلست پس قصاص لازم نمی شود و بر مرد در قطع و دو لب
 فرج انوشیت او و دیت آن را بر او لازم میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خشکی را مردی برید باید ارشش آن مرد و اگر جانی است
 بر آن خشکی زنی در دو لب فرج انوشیت خود او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارشش و اگر صبر کند خشکای مجبئی علیه
 تا هنگام تحقیق ذکر و دیت و انوشیت خود و تحمیل کند و مطالبه پس با که طلب قصاص کند و واقع نمیشود از آنرا زیرا که حال او
 ظاهریست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت کند انقدر دیت که در هر دو احتمال لازم الا و باشد باید بداند که انوشیت فرج
 انوشیت است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده و دیت ذکر و خصیتین هم بگیرد و اگر طلب کند دیت یک عضو با بقا
 قصاص اجزای دیگر غیر سدا و این مطالبه زیرا که یکی ازین سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین را که است و او را حکم است
 دیت و قصاصی مقرر زید و پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر مطالبه ارش یک عضو کند با بقا
 قصاص اجزای دیگر صحیح باشد و میدهند او را اقل و وارشش یعنی آنچه کمتر باشد از ارشش ذکر و خصیتین یا ارش
 شقین زیرا که اقل بر هر حال لازم الا و است و قطع کرده میشود عضو صحیح جانی بسبب قطع عضو مجزوم مجبئی علیه
 اگر آن عضو چیزیست نه خیمه باشد بسبب جذام و همچنین قطع کرده میشود بقی قوت شامه و شسته باشد بسبب قطع بینی
 علی بن شیم زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج از بینی است چنانچه قطع کرده میشود و گوش صحیح بسبب بریدن

گوش که چه نفع است سماع خارج است از عضو گوش و اگر قطع کند قدری از بینی کسی را مقدار مقطوع را می سنجیم تا آنجا که چه مقدار است از آن یعنی حصه سوگم است یا چهارم یا نصف مثلاً از تمام بینی مقطوع و قطع میکنیم از جانی هم همان مقدار بینی و نصف در بدل نصف و ثلث در بدل ثلث مثلاً و بمساحت قصاص نمی شود زیرا که ممکن است که بینی قاطع منفرجه باشد نسبت به بینی مقطوع و تمام بهیده شود در بدل نصف و همچنین ثابت میشود قصاص در یک سوختن بینی و در یک گوش و گوش سالم را می برند در بدل گوش سوخته و در بینی و صورت یک لب و راس عیب وار نشده باشد بهر اندازه که سوخته مطلقاً عیب گوش نیست بلکه بعضی اوقات زینت گوش میشود و خصوصاً در زنان و اما گوش صحیح را در قصاص گوش چاکه را میتوان برید یعنی فقط گفته که نمی توان برید و بهیده میشود تا حد چاک و تخته را از ریش میگیرند و اگر باقیم قصاص چاکه است بر تقدیر یک محلی علیه و دیت چاک گوش کند بجای حسن خواهد بود و در دندان هم قصاص است پس اگر دندان متغیر بضمیم قطع تاسه میشود و عین کسوره منقوطة و براسه بے فقط یعنی برآمده و از نور و سیده باشد باز برآید ناقص و متغیر و بصفت دندان اول نباشد بعد از کندن جلبنی و را حکم ارش است یعنی تفاوت قیمت نه قصاص و اگر دعوی کند بصفت دندان سابق به یکد ام از قصاص و دیت ندارد و اگر بگوئیم که ارش وار خوب خواهد بود و اما دندان طفل را اگر بکند تا یکسال انتظار باید کشید اگر باز برید ارش از جانی باید گرفت و الا قصاص ثابت میشود و بعضی فقها گفته اند که در دندان طفل مطلقاً کشتن دیت است خواه برید یا نه و در اگر بگوید پیش از ناپدید شدن از رو دندان آن دندان حکم میکنند براسه و ارش او که تفاوت قیمت بگیرد اگر قصاص کنند یعنی را که دندان کسی بکند باشد و همان دندان از بیهوده آید و بعد از آن باز برید دندان بجای بخلاف عادت نمیرسد یعنی علیه را که بکشد آید از زیر آن که این دندان کننده شده نیست بلکه بخشش تازه است که از جانب حق تعلق باوشده بخلاف اینکه اگر بگویش بریده شده درها گری خون باز بجای خود و بچسباند و بچسباند چه آنهم گوش اول است که در قصاص بریده شده و محلی علیه را نمیرسد که آن را دور کند تا مثلث حاصل شود و شرط است در قصاص دندان با تساوی در محل پس قطع نمی توان کرد و دندان که بریده را در بدل غیر کسی و همچنین بر عکس هم و گفته نمی شود دندان اصلی در بدل دندان نیا دیت و دندان زائد در بدل دندان زائد در صورت تقایر محل بلکه در نیصورت ارش ثابت میشود و اگر در محل دندان عیبی علیه جانی را هم دندان باشد از اقلع میکند در قصاص و همین حکم است و را انگشتان اصلی و انگشتان زائجه هم و قطع کرده می شود و انگشت در بدل انگشت اگر هر دو مساوی باشند و هر عضو که قصاص کنند و اگر موجود باشد دیت آن میگیرند از جانی و اگر مفقود باشد دیت آنکه ششیمه قبضه کنند

در انگشت دیگر را و او را یک انگشت باشد یا قطع کند دستی تمام را و او را باشد دستی غیر تمام یعنی بی انگشتان هر دو
 صورت دیت لازم میشود چند مسئله اول اگر قطع کند شخصی دستی تمام را و دست او یک انگشت کم
 داشته باشد میرسد بجای علیه را که قطع دست ناقص کند و در بدل قصاص دست کامل و آیا دیت انگشت کم را هم بگیرد از
 جانی شیخ در کتاب خلاف گفته که بے و در مضبوط گفته که بگیرد و مگر آنکه جانی گرفته باشد دیت آن انگشت و مقطوع اگر بگیرد
 آنرا بریده و در صورت آن دیت را هم میدهند بجای علیه و اگر بر انگشت کسی را و جراحت سرایت کند بر دست
 او و بعد از آن به شود ثابت میشود قصاص در انگشت و کف دست هر دو آیا میرسد او را که قصاص کند در انگشت
 و دیت بگیرد از کف دست او چه اینست که میرسد زیرا که قصاص ممکن است و هر دو همان واجب میشود و دیت
 در صورت امکان قطعا من بعنوان صلح و تراضی بدی باشد و اگر قطع کند دست کسی را از بند دست لازم میشود
 قصاص اگر یا او قدری از فروع بر و قصاص میکنند او را در قطع دست از بند و تفاوت قیمت میگیرند و برابر آنچه
 نیکو از بند بریده و اگر قطع کند دست کسی را از مرفق قصاص گرفته میشود از او از همان مرفق و قصاص از بند
 نمیکنند و از زائد تفاوت قیمت بگیرند چنانچه در مسئله اول است و فرق در میان این دو مسئله ظاهر است چه
 در مسئله اول قطع دست مجنی علیه از مفصل دست نشود بلکه از بالاتر بریده و محل قطع مضبوط نیست در اصل
 خلقت پس استیفای قصاص از بند دست میشود و در بالاتر حکم ارش جاری میگردد و در مسئله دوم محل قطع مرفق
 است که آن تعیین است دوم هرگاه قاطع دست را انگشتی زیاده از پنج باشد و مقطوع را هم شش انگشت بود
 قصاص متحقق میشود زیرا که انگشت ششم او بحال میماند و مساوات میان قاطع و مقطوع ثابت میشود و اگر انگشت
 زائد متصل انگشتان اصلی باشد و علحد بود یعنی با انگشت اصلی حسیده نباشد ثابت میشود قصاص پنج انگشت
 قاطع و انگشت ششم او را بحال میگذراند و کف دست او را هم قطع نمیکنند بلکه ارش یعنی تفاوت قیمت آن از قاطع
 میگیرند و بمقطوع میدهند و اگر انگشت زائد متصل انگشت اصلی باشد قطع اصلی موجب قطع زائد شود و جائز است
 که قصاص کنند او را در چهار انگشت دیگر سوای انگشت حسیده با انگشت زائد و ارش انگشت پنجم هم بگیرند و ارش
 کف دست هم زیرا که قطع کف دست موجب قطع انگشت زائد میگردد و که مجوز نیست اما اگر انگشت زائد در دست
 مجنی علیه باشد نه در دست قاطع پس میرسد مجنی علیه را که قطع دست جانی کند بقصاص دیت و انگشت
 زائد از او بگیرد و آن حصه سوم انگشت اصلی است و اگر باشد مجنی علیه را چهار انگشت اصلی و پنجم غیر اصلی
 و چنانچه پنج انگشت اصلی باشد قطع کرده نمی شود دست جانی در قصاص زیرا که مساوات نیست

بلکه چهار انگشت او را هم باید برید و در بدل انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود اما اگر انگشت پنجم غیر اصلی جانے را باشد و مجنی علیه را بر پنج انگشت اصلی بود و قصاص ثابت میشود زیرا که ناقص را در بدل کامل قصاص به عمل آید و اگر در دست جانی و مجنی علیه هر دو انگشت باز نماند باشد ولیکن محل آن انگشتان زائد مختلف بود و قصاص مستحق نمیشود چنانچه انگشت ابرام را در بدل خنصر نمیتوان برید و اگر سر انگشت کسی را و طرف باشد یعنی انگشتی دوسر داشته باشد و دیگرے قطع کند آن انگشت را پس اگر جانے را هم همان انگشت دوسر بود و قصاص به عمل آید زیرا که مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را وارش سر دوم انگشت مقطوع هم از جانی گرفته مجنی علیه میدهد و اگر جانی را انگشت دوسر باشد و مجنی علیه را انگشت یکسر و در صورت قصاص نمیکند او را زیرا که مساوات نیست بلکه دیت سر انگشت مجنی علیه را و میگیرند که آن دیت تمام انگشت است یعنی در بدل اصلی و زائد معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود زائد و قطع اصلی منفرد ممکن باشد در صورت قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند از یکی بند بالای انگشت او را و از دوم بند وسط را که بند بالایش بافتی بر طرف شده باشد پس اگر مقطوع اول بند او دعوی کند قصاص میکنند جانی را قطع سر انگشت بالای قطع دوم را می رسد که قطع بند وسط او کند بعد از آن اگر مقطوع دوم ابتدا بدعوی کند تاخیر میکنند حاکم سماع و دعوی در پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند بالای قطع میکنند آنرا و بعد از آن بدعوی وسط بند دوم انگشت را و اگر عفو کند مدعی اول مدعی وسط را می رسد که بقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد از رد دیت بند اعلیٰ زیرا که قطع بند وسط مستلزم قطع بند وسط اعلیٰ هم میشود و اگر ابتدا کند صاحب دعوی وسط و قطع کند او وسط را که مستلزم قطع اعلیٰ شود استیفای حق خود نموده باز ادا تی که قطع اعلیٰ باشد پس بر ذمیه است و زیاده تی بدیهه باجانی صاحب اعلیٰ میگیرد و آن دیت را از جانی سوم هرگاه قطع کند دست راست دیگر بر او دست چپ خود را بدیهه مجنی علیه که انرا بر دو در قصاص او همان دست چپ جانی را بر و بدون آنکه بداند که دست چپ او دست شریع رحمه الله در کتاب مسعود گفته که مقتضای نهیب اینست که بسبب بریدن دست چپ صاحب دست راست ساق میشود زیرا که امکان شبهه است که موجب اسقاط حد میگردد و در آن تیر و دست زیرا که در صورت تعیین قطع دست راست است پس بریدن دست چپ مجزی نباشد با وجود دست راست و قصاص بر دست راست باقی باشد و تاخیر قصاص با بدیهه خود تا وقتی که دست راست به شود زیرا که احتمال تلف نفس است بسبب جراحتین اما دیت پس اگر جانی شفیقه باشد که امر شرع درین صورت بقصاص دست راست است و قطع بسیار مجزی نیست و دست چپ خود را بدیهه در بدل دست راست قصاص آن کند دیت هم ندارد بلکه دست خود را را نگا

با اختیار خود به بریدن داده باشد و اگر مجنی علیه علم بان نداشته باشد که دست چپ دریدل است راست
 سید پدر کتاب مبطوط گفته قصاص ساقط میشود از مجنی علیه و دیت آن از مجنی علیه باید گرفت بجای آن باید داد زیرا که
 او با اختیار خود آن دست را برای قطع جهت قصاص داد و پس از آن به قطع بپردازد که موجب سقوط حد است و درین
 کلام استیفاء است زیرا که مجنی علیه مصدر قطع عضو شد که اگر قطع آن نبود و حکم آن را در که سدهای دست عضو دیگر
 بریده و در غیر عضو دیگر دیت دست چپ بر قاطع لازم شود و دیت سرایت قطع آن هم بر قاطع لازم باشد خاصیت دیت
 سرایت نمیشود اگر خاصیت قطعی نباشد و اگر نزاع کنند جانی و مجنی علیه بگوید دست چپ را بمن دادی با وجود علم
 بانکه آن بدل است راست نمیشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی انکار کند قول جانی نیست زیرا که او دانا تر است
 بمانی اضمحیر خود اگر اتفاق کنند بدانکه بدل بود و در حقیقت بدل نباشد و بر قاطع دیت لازم شود و او را میرسد که قصاص کند
 دست راست جانی را زیرا که آن موجود است و در آن تردد دست زیرا که جای شبهه است که مسقط حد میشود و اگر قصاص کند
 یعنی مجنی علیه یوانه باشد و جانی غیر عضو مقطوع بدست او بدید برای قصاص یوانه قطع آن بکند پدر باشد زیرا که مجنون
 را ولایت استیفاءی قصاص نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسیکه قطع کند دست راست
 و یوانه را و آن مجنون هم بر حبه قطع دست راست جانی کند بعضی فقها گفته اند که استیفاءی قصاص بعمال و در اینجا
 باشد و بعضی دیگر گفته اند که قصاص شرعی بعمل نیامده زیرا که مجنون صلاحیت استیفاءی قصاص ندارد و این شبهه است
 قصاص مجنون باقی باشد بر جانی و دیت جنایت مجنون بر عاقله و حرام اگر قطع کند و دست کسی را در دو پاس
 او را بخطا برود آن مقطوع و قاطع و دو مقطوع اختلاف کنند بایکدیگر پس لی بگوید که مقطوع بعد از به شدن جراحت مزه
 و دیت بر دمه تو میشود یکی دیت قطع و دست و دوم قطع و پاد جانی بگوید که قبل از اندال جراحت بر دست
 همان جراحت مرده و دیت اعضا داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر من باشد پس اگر زبان یکی از ششها
 که ازین جراحت قطع اعضا در آن ممکن نبود قول جانی است یکدیت لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندال
 آن جراحت در آن مدت تواند شد قول قوال نیست زیرا که هر دو احتمال برابرند و اصل جوب هر دو دیت است اگر
 اختلاف کنند در مدت قوال جانیست با قسم و اما اگر قطع کنند یکدیت است او را و بعد از آن مقطوع میرود و ادعا که جانی که
 بعد از اندال جراحت مرده و بمن نصف دیت لازم میشود و دو مقطوع بگوید که بسرایت همان جراحت مرده و تمام
 دیت مرده قول جانی است اگر مدتی گذشته باشد که در آن مدت اسکان اندال جراحت بود و اگر اختلاف کنند
 و در مدت قوال قوال نیست و در ترجیح و راست زیرا که اصل علم گذشتن است پس تکلیف لازم میشود و نیز اصل بر دیت

نوسه جانی است از آنچه زیاده از نصف باشد پس لازم تمام نباشد و اگر ادعا کند جانی که مقطوع بخوردن سهم مرد و نه بیشتر
جراحت و دلی بگوید که سببیت مرده هر دو احتمال مساویست و همین حکم است در سببیکه سبیده شده باشد و لباس
و او را در حصه کند شخصی دلی او دعوی کند که زنده بوده و او را کشته و جانی دعوی کند که مرده بود و درین مسئله هم
هر دو احتمال مساویست پس ترجیح داده میشود قول جانی را بسبب اینکه اصل عدم ضمان است و درین احتمال دیگر هم
هست که ترجیح بدیم قولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصنف رحمه الله گفته که این احتمال ضعیف است و ترجیح علی
رحمه الله احتمال قوی است و صاحب مساکن گفته مراد مصنف از احتمال دیگر فوق در میان و فروع لباس میت است
باین طریق که لباس را بصورت کفن میت باشد قول قوی جانیست و اگر لباس زنده یا بود قول قول نیست این ضعیف
شمارد و بدلیل آنکه لباس را دخی نیست در احکام و اصل اعلام پنجم اگر قطع کند انگشت کسی را و دست مرد دیگر را قصاص میکنند
او را برای قطع انگشت و بعد از آن برای قطع دست و لیکن چون انگشتش در قصاص جنایت اول قطع شد باید دیت
انرا هم بمقطوع الید بدهد چه دست او کامل بوده و اگر او را دست او قطع کند و بعد از آن قطع انگشت شخص دیگر قصاص میکنند
او را برای مدعی اول قطع دست و بعد از آن بگیرد از او دیت انگشت مقطوع دوم ششم هرگاه قطع کند انگشت کسی را و مقطوع
عضو پیش از آنکه جراحت او بشود پس اگر بشود جراحت قصاص دیت هر دو ساق میشود و از قاطع زیرا که مجنی علیه ساق
نموده حتی را که ثابت بود بر ذمه او و در هنگام عفو او ایراد اگر بگوید مجنی علیه که عفو کردم از این جنایت ساق میشود و قصاص
و دیت هر دو زیرا که دیت لازم نمیشود بر جانی مگر بعنوان مصالحه در بدل قصاص هرگاه قصاص ساق شود و دیت هم بطریق
اولی ساق باشد و اگر بگوید که عفو کردم از جنایت بعد از آن سببیت کند جراحت و گفته است که هم بنید از او قصاص انگشت
ساق میشود و عفو و لیکن دیت کف دست را باید بدهد زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع انگشت بوده و این تعلق
بهان بگیرد و جنایت قطع کف دست که بعد از آن بوقوع آمد و برای جنایت غیر متحقق معنی ندارد و درین صورت میرسد مجنی علیه
که دیت کف دست از جانی بگیرد و اگر سببیت کند جنایت قطع انگشت بنفس مجنی علیه بکشد او را دلی در امر رسید که قصاص
کند و نفس جانی وقتی کشتار او را هم بعد از او دیت آنچه مجنی علیه عفو کرده بجانی و اگر تصریح کند مجنی علیه بعفو جنایت سببیت
هر دو صحیح است آن را در آنچه ثابت بود در هنگام عفو که دیت جراحت و قصاص آن باشد اما دیت و قصاص قتل نفس که
تجانی الحال بسبب سببیت لازم شد در آن تردد است زیرا که در هنگام ابر قتل بوقوع نیامده بود که بر تعلق بان بگیرد و اگر
مال مجب میشود و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیحست عفو از جنایت و از آنچه حادث شود و از آنکه سببیت باشد و این
عفو حکم وصیت دارد که در ثلث مال جانی بگیرد و نه در زیاده از ثلث و هم اگر جنایت کند بنده بر آزادی میت آن

هر کدام صلیه اند از اصولیت و بچکدام از آنها مشروط بعد و دیگری نیست جانی مختار است هر کدام که خواهد بود و در سبب
عمدی سبب بنت لبون سی سه حقه و سی چهار شیه که نریر آنها جمانیده باشند و حامله بودند و در روایتی آمده که سبب بنت
لبون سی حقه و چهل خفه و خلفه و خفچه غایب و کس لام و فای معنی صاحب حل است و تفسیر بنت لبون و حقه در کتاب لکوة
مذکور شد و در سبب قتل شبیه به عمده بر جای نیست زیرا عاقله او شیخ مفید رحمه الله فرموده که از ایشان شود و در دو سال حدیث
صورت این بیت تخفیف دارد نسبت به دیت قتل عمده باعتبار سن شتران و چه باعتبار او که در دو سال حدیث می شود
و آن در یک سال اگر اختلاف کنند ولی قجانی در بودن تا قه های حامله رجوع بسوی اصل معرفت میکنند و اگر ظاهر شود غلط اهل
معرفت لازم است بر جانی که تذکر غلط نماید و عود حق بدنا قه های حامله را اگر کسی از شکم ناقه افتد بعد از آنکه حاضر کند از او
پیش از تسلیم بولی قتل لازم است که بداند و اگر بعد از تسلیم سقط شود بدل لازم نمیشود و دیت قتل خطای محض نیست
مخاض نیست و بمیت است این لبون سی بنت لبون و سی حقه مجموع حد میشود و در روایتی آمده که بمیت منجبت محض
و سبب منجبت منجبت منجبت است و اگر در حد میشود و در سه سال خواهد آن میت تمام باشد یعنی دیت مرد و دینا ناقص و دیت من
باشد یا دیت قتل عضو بخلاف این بیت تخفیف است در سن و در صفت شتران و در اداه سه و تفسیل این اسمای شتران از
کتاب لکوة دریا بند و این قسم از دیت گرفته میشود از عاقله جانی و از جانی چیزی نمیگیرند و اگر قتل کنند جانی در یکی از آنها
حرام که در جیب و ذوالقعد و ذوالحجه و محرم باشد از او بگیرند یک دیت کامل و دیت منجبت هر جنس که باشد باعتبار غلیظ جنایت یا
لازم میشود دیت مغلظ اگر در حرم مکه جنایت به فعل در در هر دو شیخ رحمه الله فرموده اند که بلی لیکن نصی پرین با و نشد
و شیخان ملحق کردند حرمت مکان را هم بحرمت زمان و غلیظ نیست در دیت جنایت اعضا نه و دوم اگر تیر اندازد کسیکه
در حال باشد بر کسیکه در حرم مکه غلط باشد و در حرم تیرا و برسد و یکش را و لازم میشود و دیت مغلظ یعنی دیت با ثلث دیت یا
تغلیظ دیت و برعکس هم لازم میشود یعنی تیرا نازد کسیکه در حرم باشد بر کسیکه در حال شد و تیرا و برسد در آن تردد است
قصاص که در حد میشود کسی که با تیرا بجرم شود و در حرم بلکه تنگ نیگیرند و در خود در آنجا میدن بر آید از حرم و بعد از آن قصاص
بعلی می زند و اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص میباید نمود و در همان حرم زیرا که خود در تنگ حرمت آن نموده و یا لازم است
همچنین هم در شهادت مشرفه اند هر یک علیهم السلام هم شیخ در زمانه قائلان شده و شیخ علی رحمه الله قول اجید دانسته و دیت
زن نصف دیت مرد است از جمیع اجناس نیست که مذکور شد و دیت کسیکه زن یا هم رسیده و باشد و اطهار اسلام میکرد و باشد
دیت مسلمانان است و بعضی گفته اند که دیت او دیت و دیت و در سندی این قول ضعیف است و دیت ذمی هشت عدد در هم
یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دیت نهایی آنها نصف دیت آنها و در بعضی روایات آمده که دیت یهودی نصرانی و مجوسی

دیت مسلمان است و در بعضی دایات است که دیت یهودی نصرانی چهار هزار درهم است و شیخ رحمه الله دایات را
 حمل کرده و بر آنکه عادت کند قتل آن را باین غایط میکند امام علیه السلام در دیت آنها بنوعیکه صلاح داند اجزات نکنند مردم
 بر قتل یهودی و نصرانی و دیتی نیست در قتل کفار غیر اهل حق سه خواهد اهل ان باشند یا اهل حربی خواهد دعوت باسلام یا نه
 رسیده و یا بشهر یا نرسیده و دیت غلام قیمت او است و اگر قیمت او زیاده از دست حر باشد در دیت او زیاده از دیت
 حر و تکلیف نمیکند بهتر از آن که بدین حکم مستثنی است اگر عینی خاص غلام باشد چه زن صاحب قاتل تمام قیمت عبد میگنیز
 هر چند زیاده از دیت حر باشد چنانچه بعد از این که خواهد شد و گرفته میشود و دیت از عینی اگر از او باشد عینی و غیر عینی
 کند یا ششیده به عمر و میگنیز قیمت را از عاقله جان اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضا و جراحت های عبد را قیاس با بدنه و بهتر است
 حر پس جنایتی که در او باشد تمام دیت حر و عبد تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان ذکر و بینی لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت
 کنند و بجنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد بود اقامی و از غیر رسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه آن عبد را بد بد بجای اجماع
 در میان عووض معوض عنه لازم نیاید و هر جنایتی که در آن مقرر باشد از آرد پاره از تمام دیت پس آن جنایت را در غلام
 همان مقدار از قیمت غلام میگنیز مانند قطع یک دست حر را نصف دیت او مقرر است پس اگر یک دست غلام را قطع کند
 نصف قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی هذا القیاس اگر جنایت کند بر عبد جنایت کند و بجنایتی که دیت آن تمام قیمت
 عبد نباشد اقامی و از غیر رسد که مطالبه همان مقدار از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاهدارد و لازم نیست او را که فرج عبد
 کند و مطالبه بان مقدار قیمت او نماید و جنایتی که در آن شرعاً از حر دیت مقرر نیست از شرع آن جنایت گرفته میشود و از آنجا
 و عبد در آن جنایت حاصل میشود برای حر یا بمعنی که حر را مثل قیمت عبد آزاد اعی می کنند بلا عیب با عیب یا بچند تفاوت
 قیمت بسبب جنایت در او شده باشد از آن عینی میگنیز و اگر جنایت کند بنده بر آزادی خطا خاص آن را قائل است
 و اگر خواهد اقام غلام را تسلیم محبی علیه میکند و در بدل جنایت یا از شر جنایت او بد بد محبی علیه او را خلاص کند و در بندگی خود
 نگاهدارد مختار است درین باب قای و محبی علیه مختار نیست باین معنی که اقامی او هر چه ازین و شوق خواهد بعل می آرد و
 محبی علیه را غیر رسد که تکلیف بدین و نه قای او نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد و نیم
 مختار است قای او را اگر خواهد غلام را خلاص کند یا دیتی بجنایت از مال خود را خواهد همان غلام را تسلیم محبی علیه نماید تا
 از او بمقدار جنایت مالک شود و درین حکم برابر است عبد قن که چیزی از آن آزاد نشده باشد و عبد بد بد نخواهد مگر باشد
 یا مؤثراً و ولد تر و دست چنانچه گذشت در باب استیلا و اقرب نسبت که ام ولد را در وجه جنایت ملوک خود و عیسایان و او را
 محبی علیه با فرزند او و در روایتی آمده که جنایت ام ولد بر قای و دست نظر دوم در موجبات ضمانت و کلام در بیان شتر

است یا در شصت یا در تیراخم موجبات اما با شترت پس قلعه آن نیست که تلف کند بدون آنکه قصد تلف داشته باشد
 چنانچه تیر انداز در بر نشانه و برسد با انسان و مانند آنکه بزند برانی تا در بی اتفاقا از ضربت مجتبت شود و تمام این احکام
 بیان میشود در چند مسئله اول طبیب ضامن است چیزی را که تلف شود و بمعالجه و اگر قاصر باشد و غیر حاذق بود
 در کار خود یا معالجه کند طفلی را یا ویوانه را بغیر حازت ولی یا معالجه کند بالشی را بغیر اذن او و اگر طبیب ضامن حاذق باشد در
 معالجه آن مریض یا اعتبار علم و علاج مریض و از اجازت بدد در معالجه و منجر به تلف و شود بعضی فقها گفته اند که ضامن نیست زیرا که
 اسقاط ضمان میشود با اجازت او و نیز معالجه بکار آن کاریست چنانچه شرعا و بعضی دیگر میگویند که ضامن نمیشود و بسبب اینکه با شتر
 تلف شده و این اشبه است پس اگر بگوئیم که ضامن نیست شکی نیست و اگر بگوئیم که ضامن است ویت ذمه و دست نه بر عاقله
 و آیا بری اندم میشود اگر مریض را برانی سه کنایه پیش از معالجه بعضی فقها گفته اند که بل بر دلیل و ایت سکونی از حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام که آنحضرت فرمودند که گفت امیر المؤمنین علیه السلام من طبیب البیطر علیا خذ البراءة من لی و الا فهو ضامن یعنی کس که طبیب
 یا بطریقی یا بغیری معالجه پستان کند پس بگیرد ابراز ولی وجهی که تلف شود ولی سطا البته یتیناید و اگر ابراز حاصل نکند ضامن باشد و نیز
 علاج مریض از ضروریات است که خلایق بان محتاج اند و اگر ابرایش از علاج مجوز نباشد معالجه مستعد خواهد بود و بعضی دیگر از
 فقها میگویند که بری نمیشود با برائی ولی قبل از علاج زیرا که اسقاط حق قبل از ثبوت لازم آید مترجم گوید صاحب سناک گفته که
 مصنف رحمه الله در کتاب نکت گفته که اصحاب متفق اند بر آنکه طبیب ضامن چیز نیست که تلف شود بمعالجه او خواه نفس باشد
 یا طرف و عمل بر همین اصل است نه بر وایت سکونی زیرا که اکثر علما عمل نمیکند بزدانیکه سکونی منفرد در نقل آن باشد و گفته که
 این کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم واقع است و قول ابن درین عدم ضمان معتبر نیست و از علما شیخ مایلین بر هر دو
 دعوی اجماع بران نموده و جواز معالجه و دلیل سقوط دیت نمیشود چنانچه جواز ضرب تا در بیب مسقط دیت نیست
 و مع ذلک سکونی را دی حدیث مذکور بر وایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام ضامن ساخته ختنه کننده را که خشفه طفل بریده بود و اندک علم و دهم هرگاه شخصی در خواب
 باشد و بسبب گردیدن از پهلوی به پهلوی دیگری یا حرکتی کند که تلف نفسی نماید بعضی فقها گفته اند که ضامن دیت میشود که
 باید از مال خود بدد و بعضی دیگر میگویند که دیت بر ذمه عاقله میشود زیرا که خطای محض است و این اشبه است مترجم
 گوید صاحب سناک قول دل را اصح دانسته زیرا که نه نام مباشر نیست بلکه سبب است چه باختیار از او صادر
 نشده و بسبب تلف ضامن است که از مال خود تاوان آن بدد سوهم هرگاه بعثت زوج خود
 را جماع در قبل یا در بر کند یا بفشرد او را در بغلیگر و بمیرد آن زوج ضامن دیت میشود زیرا که این

قتل شبیه بعد است و همچنین زوجه هم هرگاه شوهر خود را در منزل یافت و قتل کرد و در کتاب نهایی گفته که اگر متهم بعد از آن
 نباشد بهیچکدام از زوج و زوجه چیزی نیست ولیکن روایت سند این قول ضعیف است چهارم هرگاه بگیرد متاع از
 کسی پس بر خود و آن متاع قابل شکستن باشد و بشکند آنرا یا از آن متاع صدقه بکسی که آن صدقه بگیرد و صدقه را حاضر یا غایب
 موجب نیست چنانچه ضامن میت ضامن متاع شکسته میشود که از مال خود به هر مطلقا خواه بقدری یا بخار کند با بلا تلف لیا
 مسترحم گوید سند این سلسله روایت را و او ابن سر جاست از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل ابن
 زیاد است که تصنیف است و مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالف قواعد شرعی است زیرا که ضامن مصدوم و مستفتی
 میشود که حال از مال خود که در فعل عام باشد و خطا در قصد کند و اگر عام در فعل نباشد خطای محض خواهد بود که دیت آن بر عاقله
 است و متاع محمول بر حامل وقتی ضامن میشود که تصرف در آن کند و الا حکم این دارد و موافق قواعد شرعی چه
 کسیکه فریاد کند برای تخویف بانفی و او بمیرد و دیت بر ذمه او نمیشود زیرا که چنین فریادی بر کسی که بالغ باشد
 مسلک نیست عاده اما اگر بر مریض یا در خانه طفل صبیحه کند یا بر عاقل بالغ ناگهان برای ترسانیدن فریادی نماید لازم
 میشود بر او ضمان و اگر بگوئیم که یک حکم است در بالغ عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که سبب اتلاف میشود
 ظاهر ادبی شیخ رحمه الله فرموده که دیت بر عاقله است و درین اشکال است زیرا که بقصد ترسانیدن صبیحه نموده پس قتل خطا
 شبیه بعد باشد همین حکم است اگر کسی شمشیر کشد بر روی گوسفند و خوف بمیرد اما اگر بگیرد از بیم شمشیر پس بزند و
 خود را در پانتهی یا از بالای خانه شیخ رحمه الله فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او مجابا ساخته بوده و
 آن شخص را بسوی گرختن نه بسوی چاه انداختن خود را در چاه یا از بام خانه پس خود را پاک نفس خود نموده و حکم شبیه
 قتل ساقط شده و همچنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر دشمنی بر خود داشته و گریزنده را در رنده و بخور و او را آند زنده
 و اگر از دنبال کور شمشیر کشیده بدود و آن کور در چاه افتد یا از بالای بندی خود را اندازد ضامن دیت میشود و آنکه دنبال
 او افتاده بزند یا که او سبب هلاک کور شده که مجابا ساخته او را بر افتادن در چاه یا از بالای بام خانه و این چنین ضامن میشود
 گریزنده بماند باشد و قصد در چاهی که نمیدانست انجامد و ای بکافی در رنده گشت خانه بر او افتد یا بسبب اضطراب بکافی بفری
 خود را برساند که در آن مکان بیفتد و او را بکشد زیرا که سبب در مکان ضعیف و تعرض آدمی میشوند غالباً ششم هرگاه بزند
 کسی را و به سبب صدمه بمیرد و مصدوم دیت او بر مصدوم نه شده است که از مال خود بدد و اگر صادم بمیرد و خوش بخت
 و ای حکم دیت نیست که مصدوم در ملک خود یا در مکانی باشد که میسر از قیام او در آن مقام یا در راه و بعضی که مانع و در مردم نباشد و اگر در
 راه مسلمانان تکی باشد یعنی نه تنها گفته اند که مصدوم دیت صادم است زیرا که تصرف در آن مسلمانان چیست یا خیر

بنشینند در راه تنگی و راه روی بسرو آید بسبب شستن او و این در صورتیست که لاین قصد مصاصیت واقع شود و اما
اگر قصد مصاصیت بر نهد کسی را در مکان وسیع باشد که مضطر بمصاصیت نشود خون صادم هر است و ضامن دیت مصاصم میگردد
و ششم هرگاه چند یگر بزنند خود را و در آن زمان دهر و دهر بزنند در شتر هر کدام را نصف دیت میرسد از مال دوم و نصف دیت
ساقط میشود که مقدار نصف دیت و در صورتی که هر یک تلف شده بفعل خود و بفعل غیر خود و اینچشم مساوی باشد خواه هر دو
سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دوم پیاده باشد و هر کدام ازان رو نصف قیمت اسب دوم لازم میشود اگر
تلف شوند یا سپان آنها هم تصادم و در دیت تقاص عمل می آید یعنی هر کدام مافی الذمه خود را در بدل مافی الذمه دوم
حساب کند و اگر هر دو بقصد قتل یکدیگر خود را بر یکدیگر بزنند قتل عمد باشد اما اگر هر دو بغیر باطل باشند و خود سوار شوند
بدون اجازت دنی و مصاصیت کنند باید یکدیگر خود را دهر و دهر بزنند فعل عمد آنها حکم فحش دارد و دیت هر کدام
بر عاقله دیگری باشد و اگر سوار کنند آنها را ولی آنها برای صلحت آنها درین صورت هم ضمان دیت بر عاقله آنها
است و حکم آن وارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشند آنها را جنبی پس ضمان دیت هر کدام بر سوار
است که همان جنبی باشد و اگر هر دو غلام باطل باشند ساقط میشود بنایت آنها زیرا که حصه دیت هر کدام هر است
و آنچه بر ذمه دیگری شود هم ساقط میگردد و بسبب فوت او و آقا ضامن جنایت غلام نیست و اگر مصاصیت کنند
و در آزاد دیکلی از آنها بپوش موافق آنچه گفته زنده ضامن نصف دیت مرده میشود و بموجب روایتی
که از امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند زنده ضامن تمام دیت مرده میشود و این روایت شاذ است
و معمول نیست در ادای آن جهول و مخالف قواعد شرعی و اگر مصاصیت کند و زنا حاصل کند او دهر و دهر بزنند
یکدیگر یا بچه یا که در شکم آنهاست ساقط میشود از هر کدام نصف دیت خود من و ثابت می شود برای دوم نصف دیت
او اما دیت بچه با مرده پس نال هر کدام میگیرند دیت جنین کامل نصف برای داری و دیت بچه خودش و نصف برای وارث
بچه حامله دوم و ششم هرگاه راه برد کسی در میان تیر اندازان و برسد در تیری دیت آن بر عاقله تیر انداز است
بر اینکه قتل خطای محض است و اگر ثابت شود که تیر انداز با دقت بود که تیرس در میان مرد بگوش او هم رسیده بود
این تخویف و با وجود آن در آمد خوش هر است و دیت ندارد و بموجب حدیثی که روایت کرده اند که طفل
شکست دندان را با غیر کسی را بسنگ در وقتیکه با اطفال بطریق بازی سنگ اندازی می نمود و مرافعه کردند از قبضه
را بچند دست حضرت امیر المومنین علیه السلام پس آقا است بینه کردند نزد آنحضرت که آن طفل گفته بود و با که مرده پیش روی
من و تیرس از سنگ آنحضرت استقامت داد و نمودند و فرمودند دست او را از من جدا کن یعنی معذور است خود را

هر که تخلف نمود اگر باشد برادر و طفلی و آن طفل برادر مرد تیر بر دلا قصد و تیر بر او برسد ضمان آن برادر و دست
 نه بر تیر اندازد زیرا که او طفل را و عرض قتل آورد و در آن تند و دست نه بر او که مباشرت را می است پس او ضمان
 باشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح ضمان او برادر است اگر عداوت او از راه مخاطره آورده باشد و تیر اندازد جانی
 باشد او مرد و طفل پنجم روایت کرد و سکونی از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خاصم گویند
 خسته کننده از قطع حشفه طفل نموده بود این روایت موافق قواعد مذکور است و مهم اگر بقیه شخصی از بالای بنی
 بر دیگری و او را بکشد پس اگر قصد افتاده و چنین افتادنی قاتل باشد غالباً حکم قاتل عام و او اگر غالباً قاتل باشد
 حکم قتل خطای شبیه به واد که دیت لازم میشود بر او ازال خود و اگر بقیه از روی اضطرار بدون اختیار یا
 قصد افتادن کند بدون قتل حکم خطای محض دارد و دیت آن بر عاقله است اما اگر مینه از او را از مکان مرتفع یا پالمی
 او بلغزد و بقیه ضامنی بر کسی نیست و آنکه بقیه از بلندی خود او بر است و همه صورت مذکوره و اگر مینه از او را
 کسی و بر دیت مدفع بر دافع است اما دیت کسی که در زیر باشد و بسبب افتادن دیگری بر او برسد پس اصل
 اینست که دیت او بر کسی است که بالاسر را انداخته بر او چه او سبب قتل شده و مباشرت درین مسئله ضعیف است ضمان
 تعلیق باو میگیرد و شیخ در کتاب نهایی گفته که دیت اسفل بر اعلا است که افتاده از بالا بر او زیرا که مباشرت همان است
 اعلی رجوع کند بر دافع و او را میگیرد و هر چه در نه مقتول گرفته اند و این مضمون روایت عبد الله ابن سنان است از
 حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیت بر دافع است یا ز و هم روایت کرده ابو جری
 از سعد اسکان از اصبح که گفت حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام در باب کینری که سوار شده بود بر کینز دیگر و مرکوب را بر چوب
 یا پست کینز زد که از آن خسته میگردان آن مرکوب بر جست بسبب زدن او و انداخت آن کینز را که بر او مرد آن را که
 جان انداختن اینکه نصف دیت را از کینز یعنی ناخسته سوم میگیرد نصف دیگر از کینز مرکوب که از آن قاصد گویند مترجم
 گوید این روایت مشهور است در میان علماء و شیخ رحمه الله و اتباع او عمل مضمون آن نموده اند و مخالف قواعد تحقق
 علیها است که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان همه شرکا است و را که هم از آنهاست پس سقوط
 آن از ادوی مذابحه باشد لهذا بر جیه ضعیف است پس اعتماد بر نقل او نیست (متنی و شیخ مفید رحمه الله در
 در کتاب مقصود فرموده که بر اخسه و قاصد و دلت دیت است بر هر کدام یک ثلث حصه را که با قسط میشود زیرا که
 مرکوب طفل عیب بود و چون قتل طفل هر سه کینز محل آید حصه سوم که بقیل عیب مقتول منسوب است هر باشد و منصف
 رحمه الله این قول خوب دانسته و متاخرتها که ابن ادریس است و جمعی سوم اجتهاد کرده و آن اینست که اگر اخسه متجاوز

نخستین باشد قاضی تمام دیت برهانست و اگر عیال و مضطر نساخته دیت بر قاضی است و این قول موجه است ولیکن مشهور
قول اول است مستخرجم گوید چون بعضی سائل و اقوال مطابق بعضی روایات در میان فقها اشتباه یافته و مخالف
قواعد مستقره شرعیه بوده فقها آن احکام را در کتب خود ایراد می نمایند و مستند روایات میسازند و از آنجمله بسیاری از
روایات مخالفه اصول ضعیف بسند اند و ذکر ضعف آن روایات میکنند و اختلافاتی در آن سائل شده بیان میکنند
و اشاره بترجیح بعضی اقوال بر بعضی دیگر نمایند این سائل از آنجمله است و بعد ازین نیز امثال این مسئله ذکر میشود
و سابق هم گفته شد تا باخذ احکام خلاف اصول مقرره که مستند روایاتست و تا دیلات علما معلوم شود و الله اعلم
آنچه لواطی سائل نم کرد چند مسئله است اول کسیکه طلب کند دیگر را و برآورد او را در شب از خانه بیرون نکند و بیرون
باز بچانه خود برسد و اگر عدم شود ضامن دیت او باشد و اگر باینده او راکشته و بیان کند آن کس که دیگر او را راکشته و اقامت مینه
ببین دعوی کند برمی الدار میشود از ضمان و اگر مینه نداشته باشد در قصاص تردد است و صحیح آن است
که قصاص نمیشود دیت میگیرد از مال او و اگر مرده یا باینده او را که اثر قتل نداشته باشد در لزوم دیت هم تردد است
و شاید اشتباه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمه الله گفته که ضامن میشود مستخرجم گوید جهت تردد و ظاهر است زیرا که اصل
بر ادیت ذمه از ضمانست و در حکم مخالف اصل اقتضای بر موضع یقین باینده که است و اگر مرده یا باینده اثری از قتل
یا بوثب متحقق نباشد دیت چگونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضمان مطلق و روایاتیه و علما فتوای
داده اند بطلاق ضمان که شامل حال مدت هم هست بلکه حالت شک در ثبوت را نیز شامل است پس دیت لازم باشد
شیخ علی رحمه الله حکم بضمن نموده و الله اعلم و دوم هرگاه دایه بعد دتی بیارد طفل را و او بیایمی طفل انکار کند که
این طفل بانیست تصدیق میکنند آن دایه را مادامیکه ثابت نشود و کذب دایه زیرا که دایه امین است و اگر ثابت شود
که دروغ گفته دیت طفل از او میگیرد یا حاضر میکند طفل را بعینه یا طفله را احتمال آن باشد که طفل آنها بود و اگر آن دایه
اجیر کند عورت دیگر را برای شیر دادن با نطفه او و او را همان دایه بدیم بغیر اجازت اولیایمی طفل و بعد از آن معلوم نمیشود
حال طفل ضامن دیت باشد موم اگر از بیوه به بیوی دیگر برگردد دایه و بکشت طفل را در خواب لازم می شود بران
مهرش دیت که از مال خود بداد اگر در او کی طالع فخر و اعتبار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن طفل
نموده پس دیت او بر حاکمه دایه است چهارم روایت کرد عبد الله ابن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در
باب دزدی که در آمد بر عورتی و جمع کرد با سهای آن عورت را که بعد از آن دخی کرد او را بقر و غلبه و بر بست
پسر از زن و کشت او را دزد و بد داشت شلع را تا بیرون برد و حمله کرد بر دزدان و کشت او را حضرت فرموده اند

که خاص میشود اولیای دزد و دیت پس را و بر اولیای دزد است ازال او چهار هزار درسم بپسند بان زن و بر پنج صبح و بر زن
چیزی لازم نمیشود و قتل دزد و دیت اینست که محل قصاص که دزد باشد فوت شد چه آن زن او را کشت برای ملائمه ازال نه بر
قصاص پنج بار هم درسم دلیل است بر آنکه در جنین واقع مهر نشل باید بپسند هر قدر باشد نه هر سنت آن پانصد درسم که بقدر نیاید و نیار باشد
حل کرده اند و دیت را که مهر نشل آن عورت چهار هزار درسم بوده چنانچه غاصب خاص نیت عین مصوبت در وقتیکه را رضایت کند
هر چند قیمت آن زن از دیت ازال باشد غاصب فجر هم مهر نشل باید بدو دیت کرده اند از عبد الله بن طلحه که حضرت صادق علیه السلام حکم کرده اند
در باب نلی که داخل کرد و شرب فاق و دست خود را و حمله و آنکس نیت که در شرب فاق برای عروس و داماد میسازند پس هرگاه
خوبست زوج که فوت شده که از او چوبت دست آن زن باشد بر او چنگ نه افتاد و کشت او را زوج و آن زن کشت شود هر خود را دیگر ضامن
ست آن زن دیت آن دست را که او را در معرض قتل آورده و آن زن را بکشند و قصاص شود بر نصف علیه السلام گفته که در قصص نیت
دست تر و دست است اقرب آنست که خون او بر دست مطالبی حل شد یا اگر آن شخص چینی را بگیرد که باذن او و حقوق بقصد فحش و شرب
که او را بکشند و فقها این حدیث را حل نموده اند و معینی حکم فرموده باشند و می شرعی برای آن خواهد بود که باز رسید چنانچه روایت کرد
محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام چاکر کس که شراب خورد و
و بهر گیر افتادند درستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینکه دیت دو مقتول را دو و مجروح بپسند و بعد از آنکه
وضع کنند دیت جراحت مجروحین را از دیت مقتولین و در روایت سکونی وارد شده از حضرت صادق علیه السلام
که آن حضرت دیت مقتولین را برابر قاتل هر چهار نفر گذاشته و گرفته دیت جراحت دو مجروح را از دیت دو مقتول
و ممکن است که آنحضرت مطلع شده باشد در این وقت برستی که موجب حکم مذکوره بود چه اجتماع چهار نفر قاتل آنهاست مسلم
این نیست که قاتل دو نفر مقتول دو مجروح باشد یا جراح دو مجروح اند و مقتول پس حدیث حضرت امیر المومنین علیه السلام
داخل باید بود بر آنکه در واقع معینی که موجب این حکم بوده افر فرموده اند و آنحضرت بعلم لدنی و ران عمل کرده باشند
ششم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام و محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
که آنحضرت از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند در باب شستن پسر که در آب قرات غسل میکرد و یکی غرق
شد و شهادت دادند دو پسر بر سر که آنها غرق کرده اند او را و شهادت داده اند سه پسر بر سر که آنها غرق کرده اند
او را آنحضرت حکم کردند بآنکه دیت پانچ صد کنند و شمس اند و پسر بگیرند و دو شخص اند سه پسر و این روایت معمول فقها
نیست و اگر صحیح باشد روایت باید عمل کنند بر آن که همان واقعه که درجی دانسته و حکم کلی نیست و موافق اصول مذاهب
نیست بلکه موافق اصول نیست که شهادت دو طفل اول مقبول است اگر باشند عاقل و عدالت آنها باشد و شهادت سه طفل

بعد از آن بر خلاف اولین مقبول نیست بسبب اتمام و اگر دعوی بر همه آنها باشد یا همه شتم باشند شهادت هیچکدام مقبول نیست و این نوبت متحقق میشود که اثبات آن بقسامت شود و چنانچه مذکور شد و دوم در اسباب تلف است و ضابطه آن آنست که اگر آن چیز قیمتی و تلف متحقق نمیشد ولیکن علت تلف سوای آن باشد مانند کندن چاه و گذاشتن کار و انداختن سنگ در مکانی زیر آنکه تلف نفس یا عضو یا سبب مغزین و افتادن در چاه یا بالای سنگ و کار و میافتد به مجروح و چون چاه و سنگ و کار و لیکن اگر آنها نبودند مغزین بسبب هلاک نفس یا تلف عضو نمیشد و فرض میکنیم برای صورتی که اسباب چند مسئله اول اگر بگذاریم شخصی سنگی را در ملک خود یا در مکان مباح که ممنوع نباشد تصرف کردن در آن مانند از غنی اموات و کسی بر آن سنگ افتد و بترک و متضرر شود و ضامن تاوان نمیشود آن شخص بشرطیکه بی اجازت در آن مکان در آید یا اجازت در آید و مالک او را خبر داده کرده باشد که سنگی یا چاهی در آن زمین غیر کشف است که باید احتراز آنها کند و اگر بگذارد در ملک غیر یا در راه مسلک که آن متضرر شوند بیرون ضامن ضرر آن خواهد بود و اگر آن مال خود بدو هم بچین اگر بگذارد در مکانی کار و دیوار بر آن افتد شخصی و مجروح بشود یا بمیرد و این حکم است اگر حفر کند چاهی یا بنیازد سنگی از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی که در زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از آن رضای شود مالک آن ملک بکند چاه ساقط میشود ضامن از حفر کننده و اگر حفر کند چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت آنها بجهت فقها گفته اند که ضامن نمیشود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان در راه وسیع غیر ضرر بر راه روان جاری است و این قول غریب است دوم اگر نیا کند مسجدی در راه بجهت فقها گفته اند که اگر بر ضای امام بنا کرد و ضامن تاوان آنچنین بسبب آن مسجد تلف شود نیست مانند این که دیوار مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود بسبب افتادن دیوار تحقیق اقرب آنست که این فرض مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که مضر باشد بر راه روان مگر آنکه راهی وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی و چنین راه نزرود بجهت فقها جاری است سوم اگر پسر خود را شخصی تسلیم کند به علم شافری و آن پسر غرق شود به سبب بی پروایی و عدم احتیاط معلم ضامن میشود آن معلم است از مال خود زیرا که تلف لفظ نموده بسبب بی پروایی و بی احتیاطی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم ضامن نیست و بنا بر آنکه خود سبب فقر و بیچارگی شده و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر اهل کفر و منافقت او ضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ چنانچه اگر در شرکت متخلف را حرکت بدهند و سنگ اندازد و آن سنگ بر گردد و بکشد یکی از آنها را دیت او داده حصه میکنند و نه حصه از آن کسی بگیرند و بی او میدهند حصه و هم که حصه مقبول بود ساقط میشود و جنایت تعلق بگیرد به مجرم و بکشدین ریسانهای متخلف نیز بفرق چوب آن یا بسبب مساعدت دیگر غیر از کشتن ریسانها و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگری را بکشد

سنگ انداختن بر او ان سنگ کشته او را قتل عمد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قتل نکند و از ان شش سنگ کشتن
 خطا ظاهر است شیخ رحمه الله در نهایی گفته که اگر شریک شوند در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار افتد بر یکی از
 آنها ضامن میشود و نفردیگرویت او را زیرا که هر کدام از آنها ضامن دیگر نیست و روایتی که سندی در قول است جمیع
 است و مانع عمل کردن بآن میشود و قول اول که شرکت هر سه نفر در سبب قتل است و اسقاط حصه ویت مقتول از حصه
 ویت اشیاء است پنجم اگر مصداق کتبی یکدیگر و کشتی بسبب تفریط ملاحان قیم آن کشتی و آن ملاحان مالک آن
 کشتیها باشند پس بر هر کدام از آن دو ملحق است که نصف تاوان ضرر دوم بهمین حکم است اگر دو عامل مصداق
 یکدیگر نمایند و تلف کنند هر دو متاع محمول را یا یکی تلف کند مال دیگر بر او اگر هر دو حال یا هر دو کشتیان غیر مالک کشتی
 و متاع تلف باشند ضامن میشوند هر کدام نصف کشتی و دیگر بر او نصف متاعی را که آن تلف شده زیرا که هر دو سبب
 تلف اند و ضامن تاوان بر مال خود آنهاست خواه آنچه تلف شد مال یا نفس بود و اگر تفریط نکرده باشند ملاحان بکس با ویت
 موجب قصاص و کشتیها باشد بچگونه ام ضامن نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دوم صدمه بر آن بزند صاحب کشتی
 ایستاده ضامن تاوان کشتی صدمه زننده نیست مگر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط نموده باشد در محافظت که در تفریط
 او نیز ضامن است ششم اگر بخاری اصلاح کند کشتی را که آن کشتی روان میشده باشد و در یا یا بدل کند تفریط
 آن کشتی را و غرق شود کشتی به سبب این کار باشد اینکه پنج بزند بر آن و تحت بریده شود و یا خواهر که مرست کند آن کشتی
 را در جائی پس بشکند و ضائع شود ضامن آن میشود باید که از مال خود تاوان آنده نخواهد مال یا نفس زیرا که این ضمانت
 تشبیه بعد است هفتم ضامن نمیشود صاحب دیوار چیزی را که تلف شود با قیاد و دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در ملک
 مساجی مانند زمین سوات همچنین اگر بقیعة بطرف راه مرور مردم و آوی بسیر بسبب افتادن خاک آن دیوار و اگر بای
 آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف نمیشود زیرا که بنای چنین دیواری جابر نیست چنانچه اگر در غیر ملک
 خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار در ملک خود و در وقت بعد از آن میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن میشود اگر قدرت ازاله
 آن داشته باشد و اگر بقیة زمین از آنکه ممکن شود از دور کردن دیوار ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود با قیاد آن
 زیرا که تعدی و تفریط نمیشود ششم کشتن نیز با یعنی تاوان با بطرف راه جابر است و بهین است عمل خلایق و آیا
 مالک آن ضامن میشود اگر آن سبب بقیة تلف کند چیزی را شیخ نفی کرده اند گفته که ضامن نمیشود ساختن آن جابر بود
 و نامشروع نیست که ضامن باشد اگر آنرا و شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود زیرا که گذاشتن مشروط با سلامت اند
 ضرر است و عدم ضمان تشبیه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و همچنین اگر روشن را بطرف راه پاس

مسکوک بسازند زیرا که بر آوردن رویشان بطرف راه عام مباح است هرگاه برای بهر روان مضرب باشند و روشن
روشن است یعنی چو بهای که از دیوار خانه بطرف بیرون بر آید و بر آنها مکان سکونت سازند و اگر چو بی ازان رویشان
میفتد و یکشنبه کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک دامن نصف دیت آنکس میشود زیرا که هلاک شد بسبب چیزیکه مباح است
من وجه غیر مباح است من وجه چه سائلین رویشان که در میان مردم مرور کنند مباح است و چون ضرر و طاعت جو از
احداث آنها بسلامتی بهر روان و در ضرورت افتادن چوب مرجع قتل نفس شده نظر بر آن جائز نباشد پس نصف دیت
لازم شود و اقرب آنست که لازم نمیشود ضمان باقول بخواند و ضابطه اینست که هر چه جائز باشد آدمی را احداث آن در راه عام
خاص نمیشود چیزیکه تلف شود بسبب آن و ضامن میشود و اگر چه چیزیکه احداث آن جائز نباشد مانند گذشتن سنگ
مضرو در راه یا کندن چاه مضرو در راه پس اگر بیرون آید در ملک خود ضامن آن نمیشود اگر سرایت کند آن آتش و میشود
خانه دیگر یا اگر آنکه زیاد بقدار احتیاج بیرونزد و گمان غالب باشد که سرایت بدیگران کند چنانچه در هنگام وزیدن باد
میشود و اگر بوزن گمان و آن آتش سرایت کند بدیگران ضامن تاوان آن نیست و اگر فروزد آتشی در ملک دیگر
ضامن میشود و نفسا و مالک را که بآن آتش متضرر شود بسوزن زیرا که این قعدیست که بقصد و اختیار نموده و با فروختن
آتش قصد اطفاء نفوس خلایق انداخته باشد و از آنها از آتش حکم قتل عدد دارد و اگر بول کند چارپای شخصی در راه مرور
مروم شیخ رحمه الله فرموده ضامن نمیشود اگر بسبب آن بول راه خراب شود و ضرری مالی یا جانی بهر فرد و همچنین حکم است
اگر بیندازد خاک روی مزن را بر سر راه مانند پوست خریده یا آب پاشی کند بر راه هر دو وجه اینست که تاوان بسبب اذعان
مخصوص کسی است که نمیدانند و او را یا مثلاً نه گند خاک رویه را و بسبب راه رفتن پایش بلغزد و متضرر شود چه اگر
مشاهده و معاینه کرده باشد و عیب کند خود ضرر بخورد ساینده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود و نه اگر بگذارد و ظنی را بر دیوار
خانه خود و آن ظرف بپاشد از بالای دیوار و تلف شود بآن نفس انسانی یا مال کسی ضامن نمیشود زیرا که این قعدیست
که در ملک خود نموده و قصدی بر کسی نکرده و مهم واجب است که محافظت حیوانی که حمله میکرد باشد بر مردم مانند شترست
و گاو گزنده پس اگر او گذارد آنها را ضامن اصراط آن میشود و اگر جابل باشد حال آنها را یا عالم بود و بی پروائی در حفاظت
آنها گند ضامن با و تعلق نیگیرد و اگر چنین حیوانی بر کسی حمله کند و او برای دفع آن حیوان استعمال حرب نماید که مجروح و قتل
شود تاوانی بر او نیست و اگر بدون قصد مدافعه متضرر سازد آن حیوان استعمال حرب نماید که مجروح و قتل
تردد است شیخ رحمه الله فرموده که اگر مالک گربه بشکارتی بی پروائی در محافظت آن گربه که ضامن تاوان اصراط
بیشتر و این بیعداست زیرا که متعاد نیست که گربه را بسته بگذارد و لیکن کشتن آن جائز است مانند بستی

حیوانات سوزی یا زده هم اگر در آید حیوانی بر حیوانی دیگر متضرر سازد و او را بر مالک آن تاوان ضرر است و اگر حیوان مدخل قصر
 سازد و دخل را تاوان بر مالک حیوان مدخل نیست ولیکن در صورت اول قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی
 کرده باشد و الا ضامن نیست و وارزدهم هر که داخل شود در خانه قوی و بگزد او را سنگ آنها ضامن جنایت آن سنگ میشوند
 آنکس قوم اگر با جارت آنها داخل شده و الا ضامن نیستند و شیر و هم هر که سوار باشد بر چهار پای ضامن جنایت آن چهار پا
 میشوند و چتر طیکه جنایت از دو دست حیوان کسی برسد و اگر از سر او برسد در آن نزد دست اقرب ضمانت نیست زیرا که قادر بود
 بر گشایی آن دایه از طرفین و همین حکم است در باب قائم دایه یعنی کسیکه پیش روی آن دایه سیرفته باشد و او را میکشد باشد
 مشرجم گوید صاحب دایه ضامن میشود و قنیکه دایه او بچود در زراعتگاه و دیگری در شب زیر که محافظت آن ننموده و اگر در وقت
 بچود ضامن نمیشود زیرا که محافظت زراعت بر صاحب ذرع و حیثیت و صنی نعمان گفته اند که مطلقاً مالک ضامن میشود در صورت
 تفریط در محافظت و دست داشتن بر آن دایه و اگر دست بر آن نداشته باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته بگزارد و دیگری
 او را سرفروم همان ضامن باشد و اگر تلف کند دایه غیر ذرع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست بر آن داشته باشد خواه
 در شب و خواه در روز و انسانی و اگر توقف کند سوار در رفیق و ایستاده باند ضامن جنایت مرکب میشود خواه آن جنایت از دو
 دست کند یا از دو پا و همچنین ضامن میشود اگر زنده دایه را بسبب زدن او بر جبهه کسی را متضرر سازد و اگر غیر سوار هم بر آن حیوان
 بزند همان زنده ضامن میشود زنده اسب هم که از عقب او باشد ضامن است جنایت مرکب را خواه آن جنایت از دو دست
 کند یا از پا و اگر سوار باشد و کس بر کلاه هر دو برابر اند در ضمان و اگر مالک دایه همراه سوار باشد با دایه خود او ضامن جنایت
 دایه خواهد بود نه سوار اگر بپزد از مرکب سوار مالک مرکب ضامن جنایت نمیشود مگر آنکه او را مانده باشد دایه را و اگر سوار
 کند غلام خود را بر چهار پای ضامن میشود و آقا جنایت انضمام را و از جمله علایم شرط کرده که انضمام صغیر باشد و این خوب است
 چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق بر قبه او میگردد و اگر جنایت بنفس انسان باشد یعنی بکشد کسی را و اگر تلف مال کسی
 کند آقا ضامن نیست و آیا کسب خود آن غلام ادای تاوان جنایت کند اقرب اینست که انتظار یکشد مدعی که هرگاه
 آزاد شود از او مطالبه کند بجهت سوم در بیان احکام تعدد وجبات ضمانت هرگاه متحقق شود در جنایتی که با شتر
 جنایت و سبب آن ضمان تعلیق میگردد و مباشرت شانس اینست که کی چاهی کند در ملک غیر و دوم اذاحت شخصی را
 و ران چاه پس آنکه اذاحت آن شخص را در چاه مباشرت تلف نفس نمود و چاه کن سبب است جنایت تعلیق مباشرت میگردد
 نه سبب که حاضر باشد چه مباشرت نیست از سبب و کی گرفت حیوان غیر را و دوم ذبح آنرا که در ذبح ضامن است و اخذ
 یعنی گیرنده ضامن نیست یکی سنگ نمین گداشت در کفه نمین دوم ریسانهای آنرا کشید و سنگ اذاحت بر

شخصه و آن شخص بجنب سنگ مرد در اینجا هم کشیده رسیا نماند مباحتر قتل شده و گذارنده سنگ بر کفحه سبب قتل گردیده
ولیکن مباحتر انقضای از سبب است و ضامن اوست و اگر جاهل باشد مباحتر حال سبب را ضامن میشود سبب مانند آنکه
چاهی کند در ملک غیر و سر آنرا پوشیده و دیگری انداخته آدم سوم در آن چاه پوشیده و نمیدانست که چاهی در آن
زمین است و در ضرورت دیت از چاه کن گرفته میشود نه از کسی که انداخته او را در چاه چاره عالم نبود که چنین چاهی
در اینجا است و مانند کسیکه بگریز از همت خوف و هتد در چاهی که نمیدانست پنجاه رادیت بر خا فر افتاده است اگر
حفر کند چاه در ملک خود و بپوشاند سر آنرا و سبب کند کسی را در آن ملک و آنکس بچاه افتد اقرب اینست که او ضامن شود
چه آنرا مباحتر و افتادن بچاه ماقبل باشد سبب فریب حافظین فرمیده ضامن باشد اگر حق شود برای جنایت و
سبب ضامن شود کسیکه را بچاه انداخته و سبب جنایت چنانچه شخصی نگذاشته و در ملک غیر و دیگری چاهی حفر کند متصل آن سنگ
و پایی کسی بعد از سنگ بفرزد و چاه افتد و میرد ضامن دیت بر وضع سنگ است و این صورتیست که هر دو
سبب جنایت مساوی باشند و چنانچه عدم جواز اگر کسی غیر جابر و دوم جابر باشد ضامن تعلق بغير جابر نیکی و نه
بر جابر و همچنین اگر نصب کند شخصی را در چاهی که مخفی باشد در ملک غیر و بقتل شخصی در آنجا بران کار و حافظ
ضامن میشود زیرا که سبب اول چاهی هلاک است و بعضی اوقات بخاطر سبب که هر دو مساوی باشند ضامن
زیرا که تلفت از هر دو بعین آمده نه انیکه ولیکن اول است و اگر مقتید در کمالی دو کس و هلاک شوند هر دو بمقتاد
یه یک پس ضامن حاضران باشد زیرا که اگر حکم اندازنده دارد و اگر بگوید کسی دیگری که بنیاز متاع خود را در دریا
ناکشتی سلاست مانده و بیندازد گوینده ضامن تاوان نیست و اگر بگوید که من ضامن آنستام ضامن شود و از برای
رفع ضرورت خوف و اگر خوف نباشد بگوید که بیندازد از او من ضامن تاوانم و بصورت ضامن رود است و اقرب آن
است که ضامن نمیشود زیرا که فائده در اینجا کار نیست و اصل عدم ضمانت و بموجب ادعای ابد شخص است بر عوم
نمود نیست و استدلال بان ضمیمه است و اقرب عدم ضمانت است و اگر بگوید پاره کمره خود را بر من است ضامن آن
یا بگوید جرح ساق خود را بر من ضامن آن چرا مستمم لازم نمیشود زیرا که این ضامن مالم محجب است و ضرورتی نیست
گوینده را در آن و اگر بگوید در وقت خوف که بنیاز متاع خود را بر من است ضامن آن یا همه سواران کشتی
و آنها متاع کنند از ضامن پس اگر بگوید که من قصد کرده ام که هر که ام از سواران کشتی شریک باشیم در ضامن
علی السویه قبول میکنند و لازم میشود او را که بجهت خود ادای وجه ضمان کند و بمتاع کنندگان چیزی لازم نمی شود و
اگر بگوید که آنها اجازت داده بودند مرا در ضامن و آنها انکار کنند بعد از آن متاع قسم میدهند آنها را و تاوان

تمام سلع از او بگیرند از لواحق این باب است سسکه زبیه و ان بضم زای معجزه نیست که حفر میکنند برای شکار
شیر پس اگر واقع شود کسی در زبیه شیر و او بچنگ زند و بگیرد شخص دوم را و دوم سوم را و سوم چهارم را و هر چهار را
شیر میکنند در آن دور وایت است یکی روایت محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که
حکم که در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در باب مرد اهل که در آن زبیه افتاده باشد او طعمه شیر شد و خوش بر کسی مستحار
نگرفته و در اینست و او ان گرفتند آنحضرت از اهل اولین ثلث دیت را برای آن شخص دوم که اولین او را کشیده و
تاوان گرفتند از اولیای دوم برانی اولیای دوم و ثلث دیت را اگر گرفتند از این سوم برای بورت چهارم تمام دیت را آنحضرت
گویند ترجیه آن چنانچه شدید ثانی رحمه الله در کتاب سالک و شرح لعمریان نموده اینست که اولین کسی را که کشته
و دریده شیر است خوشش در باشد و دوم را اولین باعث هلاک شده و او سوم و چهارم را و سوم سبب هلاک چهارم
گردیده و چهارم باعث هلاک کسی نشده پس هر کدام مستحق دیت میشود و بقدر جایستی که بر او شده و ساقط میشود از او بخت
و دیت بقدر آنچه او بجایست بردگیری نموده پس بر ورثه اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصه بجایست او بخت
بورثه دوم و دو حصه دیت در برابر جایستی که او برد و کس دیگر بسبب گرفتن و نگاه داشتن آنها نموده ساقط میگردد و از وجه
سوم چهارم را کشیده و بکشتن داده و علی هذا القیاس بر سوم تمام دیت چهارم لازم میگردد و چون چهارم دیگر را نگرفته و
بکشتن نداده اند دیت او چیزی ساقط نمیکردد و انتی در روایت دوم حدیثی است که سمیع از حضرت صادق علیه
السلام روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حکم فرموده که بورثه اولین ربع دیت باید داد و
ورثه دوم را ثلث دیت و ورثه سوم را نصف دیت و ورثه چهارم را تمام دیت این چهار بقاعده جماعتی که بر شکار شیر
از دحام نموده اند مقرر فرموده و مترجم گویند وجه آن اینست که مجموع چهار نفر از دیت اولین را با محسوب می شود
به موجب اشخاص پس چون اولین سه نفر دیگر کشیده درین صورت تقسیم دیت او ثلث باشد و دو ثلث از
دیت او ساقط میگردد و دو ورثه او مستحق یک ثلث دیت میشود و سومین چهارمین ثلث تقسیم دیت او الصافا باید نمود و نصف
ساقط میشود بسبب اینکه چهارم کشیده و نصف لازم میشود و چهارم کسی بکشتن نداده بورثه او دیت کامل باید داد انتی در روایت
دوم ضعیف است بسبب ضعف طریق آن تا سمیع لهذا اتفاقا از اهل نموده اند و روایت اول مستور است در میان
علماء ولیکن گفته اند در واقع مخصوص چنین امر کرده باشند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و جی داشته که ما نمیدانیم
آنرا چه لازم نمی آید از اینکه هر کدام دیگر را کشته باشد دیت او ساقط شود از قاتلش و نصف رحمه الله فرموده که
ممکن است بگوئیم که بر اهل دیت دوم است که سبب هلاکت او شده به تنهایی بلا شرکت دیگران و بر دوم است

که دیت سوم و بر سوم دیت چهارم همین جهت که هر کدام با استقلال سبب قتل دیگری نشده و اگر قاتل شویم با یکدیگر مباشر
 اساک و شریک جذب با هم دیگر شریک اند و با پاک بر اولین یک دیت کامل برای دوم و نصف دیت برای سوم
 و ثلث دیت برای چهارم خواهد بود و بر دوم نصف دیت برای سوم و ثلث دیت برای چهارم و بر سوم ثلث دیت برای
 چهارم باشد و پس اگر جذب کند شخصی دیگر را یعنی بکشد بر او را بطرف چاه و واقع شود و جذب در چاه و جذب
 بمیر و سبب اقامدن مجذوب بر او خون جاذب هر راست و اگر بمیرد مجذوب ضامن اوست چنانچه اگر بکشد او
 مستقل است و در تمام مجذوب و اگر هر دو بمیرند خون اولین هر راست و بر اوست و دیت مجذوب که از مال
 خود بد هر یکنه در صورتیکه گمان غالب نباشد که سبب وقوع در چاه چاهی آدمی بمیرد چه اگر عاقله اقامدن
 در آن موجب هلاکت باشد و فعل قتل عمد خواهد بود که قصاص لازم شود و بر جاذب و اگر جذب کند دوم که مجذوب
 اول باشد دیگر را که آن سوم میشود و هر سه بمیرند سبب اقامدن هر یک بر دیگری در اینجا پس جاذب اول
 مرد و فعل خود و فعل دوم یعنی جذب او مجذوب دوم را و انگیزه او بر اولین پس ساقط میشود نصف دیت اولین مقتضای
 فعل خود و دوم که مجذوب اول باشد نصف دیت او بمیرد زیرا که او مجذوب دوم را کشیده و بر اولین انداخته
 و شریک قتل او شده و دوم که مجذوب اول باشد فوت شد سبب اینکه سوم را کشید سبب جذب اولین او پس
 اولین ضامن نصف دیت آدمی شود و نصف دیت بسبب فعل خودش ساقط می شود و سوم کسی
 را جذب نکرده که ضامن شود و باید دیت تمام با و بمیرد پس اگر تبه جیح بدیم مباشرت قتل را بسببیت
 تمام دیت سوم بر دوم خواهد بود و اگر شریک کنیم تا بعضی جاذب را هم پس دیت بر اولین و بر دوم و بر ضامن
 تقسیم باید نمود و اگر سوم جذب کند چارمی را و هر چهار بمیرند سبب اقامدن بر یکدیگر از اولین است و ثلث دیت
 زیرا که او مرده بسبب جذب خود و دین را و بسبب جذب دومین سوین را بر او و جذب سوم چهارم را بر
 او پس دیت تقسیم میشود و ثلثاً و ساقط میشود دیت بعد فعل خودش که یک ثلث است و باقی میماند
 و ثلث دیت بر دوم سوم و چهارم جذب سوم اقامده و دیگری را جذب نمود و بر او ضامن نیست و اند
 دومین است و ثلث دیت زیرا که او مرده بمکشش اولین و بمکشش خود و سوین را و بمکشش سوین
 چهارمین را پس ساقط میشود یک ثلث که تعادل فعل خودش است و باقی میماند و ثلث بر اولین و سوین
 و سوم را هم و ثلث دیت می رسد زیرا که او مرده بسبب جذب خود چهارم را و جذب دومین و اولین
 او را بهمان دست و ساقط میشود و از او یک ثلث که تعادل فعل اوست و ثلث می ماند از او بر سوین و اولین

و سوین

و در میان و بر فوم چهارم چیزی از دیت نیست و از او است دیت کامل پس اگر ترجیح بدهیم به شتر قتل بر سبب تمام دیت
چهارمی بر سومی باشد که به شتر قتل و شنده و اگر شریک کنیم سبب را با شتر دیت چهارم آنرا تقسیم میشود در میان
اول دوم و سوم و نظر سوم و احکام جنایت بر اعضا است و در آن سه مقصد است مقصد اول در و یا اعضا
است پس بر جنایاتی از جنایات اعضا که در آن شرعاً مقدار دیت معین مقرر نباشد در آن شش میگیرند از جنایی یعنی
مجنون غلبه را قیمت مشخص میکنند که ثلث از جنایت چه مقدار می ارزید و بعد از جنایت چه قدر از قیمت او کم باشد همان
نقصان را از جنایی گرفته با و میدهند و تقدیر دیت در شرع بهر دو عضو است اول موی را و در تمام موی سر
تمام دیت آدمی است خواه از مرد باشد و خواه از زن و همچنین در موی ریش هم اگر بعد از تراشیدن یا کندن از جنایت
و اگر باز بر وید بعضی فقها گفته اند که در ریش ثلث دیت است و این روایت ضعیف است و اشته اینست که در موی سر
ارش است و در موی ریش هم بر تقدیری که باز بر وید و شیخ مفید رحمه الله فرموده که در موی سر اگر باز بر نیاید یکصد دینار
است و مصنف رحمه الله فرموده که من نمیدانم سن آنرا اما در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید
و اگر باز بر آید دیت آن مهر المثل زن است و در دوا بر و یا نقد دینار است و در هر یک اذن ابر و
نصف آنست و اگر قدری از ابر و تراشند آنرا با تمام ابر و پالاش باید کرد چه مقدار ابر و بوده باشد همان
مقدار دیت از جنائی باید گرفت و در مرگ آنها تر و است شیخ در کتاب مبسوط و کتاب خلاف فرموده که
تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامه و ابن کثیر رضی الله عنهما ارش گفته اند و اگر مرگ آنها را با یک چشم قطع
کنند دو دیت باید بدهند یکی دیت مرگ آنها و دوم دیت یکها و لیکن اقرب آنست که در حالت انضمام یک
چشم با مرگ آن دیت مرگان ساقط میشود و مرگ آنها را بدون یک چشم قطع کنند ارش میدهند و سوا
از آنچه مذکور شد از مواها شرعاً چیزی مقرر ندارد و به دلیل برات اصلیه دوم و چشم است و در آنها
تمام دیت آدمی است و در هر یک از چشمها نصف دیت است و بزرابر است در دیت چشم صحیح و چشم
اعمش و احوال چشم جاحظه و اعمش ضعیف البصر را خوانند که اشک از چشم می رفته باشد در اکثر اوقات
و جاحظه بنجم و جاحظه چشم عظیم المقله را گویند و مقله چشم است که در آن سپیدی و سیاهی می باشد
و در یکهای د چشم تمام دیت آدمی است و در مقدار دیت هر یک علیحدّه خلاف است در مبسوط گفته
که در هر کدام از دو یک ربع دیت آدمی است و در کتاب خلاف گفته که در یک با لا و ثلث دیت است و
در یک زیر ثلث دیت و در جاسه دیگر گفته که در اعلی ثلث دیت است و در اسفل نصف آن درین

صورت تقسیم و شش ششم باید نمود و ثلث و دو سهم و نصف سه مجموع پنج سهم میشود و یک سدس کم می آید از مجموع مترجم گوید که شارع لعمه گفته که بعضی فقها گفته اند که این نقصان در صورت است که دو کس شریک در قطع پلکها شوند و یکی قطع پلک اعلی کند و دوم قطع اسفل نماید یا یک نفر اول قطع یک پلک نماید و بعد از رویش جنایت یک طرف دوم قطع کند و الا واجب میشود و بر پلکها تمام و بیت با جماع علما انتهی و اکثر علما قائل اند به ثبوت نقصان سدس چنانچه مذکور شد و اگر جنایت بر تمام پلک باشد و بر قدری از پلک بود آنرا با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت مجموع هر مقدار که در مساحت کم باشد از دیت هم همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند با هر دو چشم باید و دیت بدین یکی دیت چشمها و دوم دیت پلکها و بیچکدام ازین دو دیت داخل دیت دوم نمی شود بلکه هر یک جداگانه میشود و در چشم صحیح از اعور که واحد العین است تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بوده به آفت یا از جانب حق تعالی یک چشمش رفته باشد چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگر کسی کنده باشد و از او دیت آن گرفته یا نه گرفته باشد چشم صحیح او را بعد از آن کسی که بکند نصف دیت باد بدین که پانصد دینار میشود اما چشم بے نور او را اگر تبه نه رفته باشد و به جنایت کسی تبه افتد و در آن دو روایت است یکی آنکه ربع دیت میدهد و این روایت معمول فقها نیست بسبب ضعف شد و روایت دوم ثلث دیت است و این مشهور است در میان علما خواه بے نوری آن چشم در اصل خلقت باشد یا بسبب جنایت کسی بے نور شده باشد و این ادلیس درین مسئله توضیح کرده در عبارت شیخ و به غلط اقتاده پس اجتناب کن از لغزش و دیر و سے قول او ممکن مترجم گوید این ادلیس گفته که اگر یک چشم معیب اعور بے نور بود و باشد در اصل خلقت من جانب الله بسبب حادثی حادثه بے نور شود و کسی آنرا به جنایت تبه اندازد دیت کامله میدهد و این خطا از نا فهمی معنی عبارت شیخ رحمه الله ناشی شده و عبارت شیخ در کتاب نهایه نیست و فی العور را الدیة کامله اذا كانت خلقة او قد نهیب بافته من جهته الله تعالی فان كانت قد ذمیب بجنایته و اخذ دیتها اذا استحق الدیة ولم یأخذها کان فیها نصف القيمة یعنی و چشم عور را تمام دیت است اگر عور را در اصل خلقت باشد یا نور او رفته باشد بسبب آفتی من جانب الله تعالی و اگر رفته باشد بجنایت کسی و دیت آن گرفته باشد یا استحق دیت شده و نگرفته باید نصف دیت با و بدینند و مراد شیخ به عین عور را چشم صحیح اعور است

چشمه عیب چشم صحیح عور را هم عین عور را میگویند باعتبار اینکه عور در لغت بے برادر است
 چشم صحیح عور را هم چشم دومیش بے نور است بے برادر واقع شده بهمین معنی آنرا عین عور را
 میگویند و مراد شیخ بان چشم بے نور نیست چه در جنایت چشم بے نور یکس از فقها قائل بتمام و بیشده
 و خلاف اجماع علماء است انتی سوم بینی و در آن تمام دیت است اگر جانے مستاصل کند بینی کسی
 را و همچنین تمام دیت لازم میشود و اگر قطع کند تمام مارن بینی را و آن طرف نرم بینی است و همچنین
 اگر شکست بینی را و فاسد شود تمام بینی و اگر بحال بیاید و عیبی در آن نماند پس عید دینار است و اگر عیب دار
 شود و ثلث دیت میدهد و در دفته یعنی پرده در میان دو سوراخ بینی نصف دیت است ابن بابویه
 رحمه الله فرمود که زوجه مکان اجتماع مارن و بینی است و اهل لغت گفته اند که طرف مارن است
 و در یک از منخرین نصف دیت است زیرا که نصف منفعت بینی بان بر طرف میشود و این قول شیخ
 رحمه الله است در کتاب مبسوط بسند روایتی و در روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از
 آبائے آنحضرت علیه السلام که در باب منخرین دیت است و همین است در روایت عبدالرحمن غزرمی
 از حضرت امام محمد باقر از پدر آنحضرت علیهما السلام ولیکن در روایت ضعیفی هست و غل بمضمون آن شبهه
 است و اگر قطع کن بینی کسی را و قوت شامه آنهم بر طرف شود به قطع و دیت برادر لازم میشود و حساب
 و گوش است و در آنها تمام دیت است و در هر گوشه نصف دیت و در قدر سه انگوش بحساب
 همان مقدار گوش و در نرمه گوش ثلث دیت آن بموجب روایتی که در آن ضعف است ولیکن شهرت
 مؤید آنست و بعضی فقها گفته اند که در شکافتن گوش ثلث دیت گوش است و یک از علماء تفسیر کرده این
 قول را بانکه مراد شکافتن نرمه گوش است و ثلث دیت نرمه گوش پنجم دلب است و در دلب
 تمام دیت آدمی است باجماع علماء و در مقدار دیت هر یک خلاف است شیخ در مبسوط فرموده که در لب
 بالا یک ثلث دیت است و در لب پایین و ثلث دیت زیرا که منفعت لب پایین زیاده از لب بالا است
 چه نگا بدانشین طعام و شراب و گردانیدن لعاب پس از لب پایین میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در
 کتاب خلافت گفته اند که در لب بالا چهار صد دینار است و در لب پایین شصت دینار است و این روایت ابو جلیل
 است از ابان از حضرت صادق علیه السلام و ظریف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابو جلیل ضعیف است ابن بابویه
 ضعیف گفته اند که از ظریف این هم منقول است که در لب بالا نصف دیت است و در لب پایین و ثلث

و این قول نادر است و مع ذلک نصف و ثلثان بقدر یک سیدس زیاده از تمام دیت آدمی میشود و زیاده
معنی ندارد و ابن ابی عقیل گفته که هر دو لب برابر اند و دیت به دلیل قول ائمه معصومین علیهم السلام
که هر چه در جسد آدمی از آن دو تا باشد در یک است و از آن نصف دیت است و این قول خوب است و در
بریدن قدر سه از لب بمقدار سناحت مقطوع و نسبت آن با غیر مقطوع دیت میگیرند و حد لب یا پهن در
عرض از انجاست که از لثه یعنی گوشت زیر دندان جدا شده مع طول دهن و عرض لب بالا از انجاست
جدا شده متصل بد و سوراخ بینی و پره میان دو سوراخ مع طول دهن و دو طرف دهن و داخل لبها
نیست و اگر لبها متقلص شوند بجنایت جائی شش رخمه اند فرموده که در آن تمام دیت است از لبها و قوس
ارش است و اگر نیست و آویز آن شوند شش رخمه اند فرموده که در آنها دو ثلث دیت است شش زبان است
و در کندن لبان صحیح از پنج تمام دیت است و در زبان گنک ثلث دیت اگر قدری از زبان خرس قطع میشود بحساب پانکس
مقدار دیت مقرر میشود اما زبان صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحرف تجمی آن بیست و هشت حرف است و در روایت
بیست نه وارد شد بنیادی هم در تلف و این روایت مطروح است و تمام دیت مقسوم میشود بر بیست و هشت سهم بود
حروف تجمی علی السویه و حصه هر حرفی که بسبب افت زبان مجروح آن بر طرف شود از جانی میگیرند و درین حکم مساوی اند
حروفیکه غیر زبانانند لب تکلم و آیند خوا و حروف ثقیل باشند یا خفیف و اگر بر طرف شوند محتاج تمام حروف واجب میگردد
تمام دیت و اگر بسبب جنایت جانی سریع النطق شود یا سترش در کلام زیاده شود یا در اصل طاعت ثقیل اللسان بوده و بسبب
جنایت نقلش زیاده گردد و در آن مقدار نیست دیت شرعاً و ارش میگیرند و همچنین اگر ناقص شرع در زبان جنایت جانی حروف ناقصه بسبب
نقصان جرم زبان صحیح ارش میگیرند و معتبر نیست در قطع زبان مقدار مقطوع در سناحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت اختلال
مخارج حروف بیست و هشت گانه است پس اگر بر دو نصف زبان و مجروح رابع حروف نازل شود ربع دیت است میگیرند و همچنین اگر
قطع کند ربع زبان را بر طرف شود و کلامش نصف دیت از او میگیرد و اگر بعد از آن دیگری هم بر او جنایت کند در زبان اعتبار میکنند
انچه باقی مانده بعد از جنایت اول میگیرند همان مقدار دیت که بعد از آن نقصان نشده باشد و اگر جنایت یکی از تکلم اقتد و بعد از آن
قطع کند دیگری زبانش را بر دمه جانی و تمام دیت است و بر دو ثلث دیت زیرا که از زبان آخر رس را بریده و اگر غیر زبان
طفل را در آن تمام دیت باشد زیرا که اصل سلامت زبان است و اگر بر سده آن طفل بحدیکه مثل دگ و گویا میباشد
و او سخن نگوید در قطع زبان او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او مودف باشد و اگر بعد
از آن تکلم کند معلوم میشود که صحیح بوده و بعد از آن امتحان با خارج حروف باید نمود و از جانی بمقدار

انچہ از مخارج او کم شدہ دیت باید گرفت پس اگر ثلث دیت کارا و گرفته شد و بقدر نقصان مخارج حروف او باشد دیت گرفته والا تمام میکنند از برای مخفی علیہ دیت را اگر دعوی کند صحیح کہ سبب جنایت جانی لطف او بر طرف شدہ تصدیق میکنند و او را بقسامہ زیر کہ اثبات آن بر بدنیہ متعذر است و ادعای او با عدم لطف حکم لوث دارد کہ بقسامہ ثابت میشود چنانچہ در قصاص علیہ کفر شدہ و در وایتی آمدہ میزنند زبان او را زبان و قشی پس اگر خون سیاه از آن براید تصدیق قول او میکنند و اگر سیخ براید تکذیب او مینمایند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و بر طرف شود حکم او و بعد از آن باز خود کند آیا استعاده دیت از او پایہ نمودن شیخ در مسووط گفته کہ بلی زیر کہ اگر بر طرف می شد باز خود نمیکرد و در خلاف گفته کہ استعاده نمی شود و این اشبه است اما اگر قطع کند دندان متغیر یعنی کسی کہ دندان طفولیتش را قتا دہ و از نو برآمدہ باشد و مخفی علیہ دیت آنرا گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیدہ است و او دیت از او نمیشود زیرا کہ دندان دوم غیر دندان اول است و همچنین اگر اتفاقاً زبان باز بعطای آبی بر روی بخلاف عادت چه آن خشکی مجد دست و اگر زبان کسی را در طرف باشد و بر طرف کند یک طرف آنرا اختیار میکنند با دای حروف پس اگر تکلم نماید تمام حروف دیتی ندارد و در آن ارش نیست زیرا کہ طرف دوم زیادتی بودہ یعنی امتحان میکنند و اصل زبان باقیست ہفتم دندان ہا است و در تمام دندانہا تمام دیت آدمی است تقسیم میشود دیت دندانہا بر بیست و ہشت دندان و دواز دو حصہ در دندانہاے پیشراست کہ دندانہا را میگویند و باقی دندانہا دو دندان از دو طرف تنہا ہستند و نابان کہ دو دندان متصل باقیما و این شش دندان طرف مالا است و شش دیگر طرف پائین مجموع دواز دہ دندان پیش دہن است و شانزدہ دیگر موخر دہن ضاحکے آن دندان است کہ ظاہر میشوند در وقت خندہ از طرف بالا و ضاحک و از طرف اسفل دو ضاحک دیگر کہ چہا مجموع میشود و دندان کرسی کہ آنرا اضر اس خوانند از طرف بالا شش و از پائین شش دیگر مجموع دندانہا طرف موخر شانزدہ شدہ و در مجموع دندانہای پیش دہن شش عدد دینار مقرر است و در ہر دندانے پنجاہ دینار و در تمام دندانہای موخر چہار عدد دینار حصہ ہر یک بیست و پنج دینار و ہمہ برابر اند و دیت خواہ سفید باشند یا سیاہ در اصل خلقت و ہمین حکم است اگر بر نگ زر و باشند و ہر چند اینہا کسی دیگر ہم جنایتی کردہ باشد مادام کہ آن جنایت سبب ارش نباشد چہ اگر موجب ارش بود دیت از آنہا بعد است نقاط ارش میگیرند و دندانہای زائد بر بیست و ہشت دندان را دیت و رخص مقرر نیست اگر آنہا کسی قلع کنند بانضمام دندانہاے دیگر و ہر یک از دندانہاے زائد ثلث دیت دندان اصل است اگر آنہا را قلع نمایند و بعضی فقہا گفته اند کہ در آنہا ارش است و قول اول انظر است و اگر سیاہ شود دندان جنایت کسی

و ساقط نشوند و در آن وقت دیت است و اگر کسی دندان سیاه شد و دیگر بر این جنایت بکند باید ثلاث دیت آن بخشد علی
 بهر علی الاشهر و در شکافته شدن دندان به آنکه بفتند و ثلاث دیت است بموجب روایت و درین روایت
 ضعیفی هست پس ارشاد شده و در دندانیکه از اینکند مع پنج آنکه در سنه میباشد و اگر بشکند همان مقدار از دندان
 که بیرون باشد از آنکه در آن ترو د است و اقرب آنست که در آنهم تمام دیت است و اگر بشکند از دندان همان
 مقدار از آنکه بیرون باشد و دیگر به بکند پنج آنرا پس بر او لین لازم میشود تمام دیت یک دندان و بر قدم ارشاد
 و انتظار میکنند در قلع دندان طفل که اگر آن دندان بر آید لازم میشود بر جانی ارشاد اگر بر نیاید دیت کامله میدهد
 یعنی دیت دندان که نور و پیده باشد و از جمله علایمی گفته که دیت آن یک شتر است و تفصیل دلیل آن نموده
 و روایتی که متمسک ساخته ضعیف است و اگر بجای دندان در لثه استخوان نصب کند و آن استخوان قائم شود
 و جاس دندان بگیرد و دیگر آنرا قلع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آنست که در آن ارشاد است هر که
 کند آن موجب درد و عیب میشود پس بدر نباشد شتر گرون است و دیت آن اگر کسی بشکند و کج شود تمام دیت
 آدمی است و همچنین اگر حیاتی در گردن کسی کند کلافه و بر بدن طعام شود و اگر بر طرف شود کجی گردن دیت ندارد
 و ارشاد لازم شود و هم در کجه است و آن فلیح لام و استخوان است که مجمع آنها را ذقن میگویند و بر آنها میروند
 و دندانهای اسفل دهن و بر بشره آنها ارشاد بر می آید و از یک طرف هر کدام متصل بگوشت میشود و در دخیه تمام
 دیت است اگر آنها را قلع کند بیرون دندان مانند بختین طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشد و اگر آنها را بکند یا
 دندانها را دیت لازم میشود بر جانے کی دیت بختین دوم دیت دندانها و اگر جنایت موجب نقصان مخرج
 یعنی خائیدن طعام شود یا باعث سخت شدن آنها گردد ارشاد لازم میشود و هم دو دست است و در دیت
 تمام دیت است و در هر کدام از دو دست نصف دیت و یعنی سهولت حرکت نمی تواند کرد و بند دو دست است
 پس اگر بریده شود دو دست با انگشتان دیت هر کدام پانصد دینار یعنی نصف دیت آدمی است و اگر انگشتان
 را علیحدہ قطع کنند دیت انگشتان پانصد دینار هست و اگر با دست قدری از ذراع برید شود دیت دست
 پانصد دینار هست و در زائد ارشاد لازم میشود و اگر بریده شود از مرفق یا از دوش شیخ رحمه الله در مسوط گفته که
 نزد ما در آن مقدار از دیت هست که در کتاب تهذیب بیان کردیم و اگر شخصی را دو دست از یک بند بریده باشد
 و قطع آنها یک دیت کامل و ارشاد یک دست باشد زیرا که یک اصلی است و دوم زائد اصلی را دیت مقرر است
 و زائد را ارشاد و تمیز می شود دست اصلی از دست زائد آنکه اصلی در گیر است منفرد یا قوت بطش را

زیاده بود و اگر هر دو مساوی باشند در گیرائی یک ازان دوزا که لا علی التعین پس اگر هر دو قطع کند در دست اصلی
دیت است و در زانداش و در مبسوط گفته که در زاندا ثلاث دیت اصلیست و اقرب در اندازش است و ضعف
رحمه الله گفته ظاهر نزد من اینست که در دوزلح دیت کاملست و همچنین در دوز باز و در هر یک از آنها نصف
دیت یا از دهم انگشتان اند و انگشتان دو دست تمام دیت و همچنین در انگشتان دو پا و در هر انگشتی عشت دیت و بعضی
نقضا گفته اند که در ابهام ثلاث دیت است و در چهار انگشت باقی دو ثلاث علی السویه و دیت هر انگشتی مقسوم میشود
بر سه بر علی السویه تنوای ابهام که دیت آنها دو حصه میشود بر دو بند مساوی و در انگشت زاندا ثلاث دیت انگشت
اصلیست و در مثل ساحتین هر انگشتی دو ثلاث دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از آنکه فاسد شده باشد
و از کار افتاده ثلاث دیت است و همین حکم است اگر فساد در اصل خلقت انگشت بود و در ناخن هر گاه باز بر نیامده
و نیاز است و همچنین اگر بر وید برنگ سیاه و اگر سفید بریزد در آن پنج دینار است و در روایت سند این قول
ضعف است و لیکن مشهور است و در روایت عبد الله بن سنان آمده که در ناخن پنج دینار است و و از دهم
پشت است و در شکست آن تمام دیت لازم میشود و همچنین اگر ضرب بران برزند و بسبب آن کوزه پشت شود یا در
شستن از او بر طرف شود و اگر بعد از آن با صلاح آید در آن ثلاث دیت است و در روایت طراف است که هر گاه دیت
بیشکند و باز بحال پدید آید یک صد دینار از جانے باید گرفت و اگر معیوب شود هزار دینار و اگر بیشکستن است
پانصد دینار و غلبه هم مثل شوند یک دیت تمام برای شکستن پشت و و ثلاث دیت برای هر دو پای میدهند و در کتاب خلا
گفته که اگر بیشکند پشت کسی را و بسبب آن بر طرف شود و رفتار و جماع او و دیت از او میگيرند سیصد دینار است
و آن مغز پشت مانند رشته سفید که در استخوان پشت حیوان میباشد و آنرا حرام مغز خوانند و قطع آن تمام دیت است
چهار دهم و و پستان اگر از زن باشند و قطع آن تمام دیت زن است و در یکی از آنها نصف دیت و اگر منقطع
شود و شیر از آنها بچنایت جالی ارش از او میگيرند و همچنین اگر شیر و پستان باشد و لیکن متعذر شود و کشیدن آن و اگر
قطع کند پستانها را یا قدری از پوست سینه پس و قطع و پستان دیت آنها است و در قطع زیاد یعنی جلد سینه را
اگر با قطع جلد سینه جراحت را بخون سینه برساند لازم است او را دیت و پستان و ارش جلد سینه و دیت جراحت
چاقه که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر قطع کند و دوسر پستان را شیخ رحمه الله فرموده که در آنها تمام دیت است و در اشکال
اعتبار ندید که تمام دیت و دوسر پستان است و دوسر پستان جزو دیت از اجزای دیت پستان اند پس در آنها باید ارش باشد
و الا تساوی کل با جز لازم آید مترجم گوید جواب از این اشکال گفته اند که این کلام منتقص میشود بدیت و دست یعنی

و دیت ذکر چه آنها جزو دیت آنها مساوی دیت تمام بدن است و رد کرده اند این جوانب را با کمال احتیاط
مستثنی شده اند بر نفس الخ و غیر آنها که نص استثنائی آن ننموده باقی باشد بر حکم اصل که عدم مساوات کل با جز
است و توزیع حکم کل بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام میشود که محل نزاع یعنی سر پستان داخل در نص نباشد
حال آنکه نص عام است و آنکه هر چه در بدن واحد باشد در آن تمام دیت است و آنچه متعدد باشد دیت آن بقدر
عدد آن متعدد باید نمود صاحب مسأله گفته که درین مسئله اولی حکم به ارش است و الله اعلم بالمعبر و سر پستان
مرد شیخ رحمه الله در کتاب بسوط و خلاص گفته که در آنها تمام دیت است و این بابویه گفته که در سر پستان مرد دیت
دیت است که یک عدد و بسبب پنج وینار باشد و همین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از ظریف روایت نموده و در جواب
گروانیدن دیت در دو سر پستان مرد و ضعف رحمه الله استبعاد نموده زیرا که آنها در بدن مرد و عضو اندکی منفعت
و هر گاه در دو سر پستان زن تمام دیت واجب نباشد با وجود کثرت نفع آنها و شدت احتیاج بسوی آنها در دو سر
پستان مرد چگونه دیت واجب شود و شیخ رحمه الله از روایت ظریف اعراض نموده و تمسک شده به حدیثی که در باب
و لب مذکور شد یعنی و بدن انسان از آن و عدد باشد در یکی از آن نصف دیت است و در دوم تمام دیت
یا نیز و هم ذکر است و در قطع حشفه و زیاد از حشفه تمام دیت است هر چند از پنج بر کفد خواه از جوان باشد یا از
پیر یا از طفل صغیر یا از غلغلی و اگر بر قدری از حشفه را دیت مقطوع به نسبت ان مقدار یا تمام مقدار حشفه باید گرفت اگر
نصف حشفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد ثلث دیت و علی هذا القیاس اگر یک قطعه کن حشفه را و دیگری مابقی ذکر
را بر او لین تمام دیت است و در دوم ارش و در قطع ذکر عین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند بحساب
مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یک از خصیتین نصف دیت است و در روایتی
وارد شده که در خصیه چپ و ثلث دیت است زیرا که از همان ماحصل میشود و در این روایت حسن است ولیکن متضمن عدول
از عموم روایات مشهوره و در قطع ساختن خصیتین چهار عدد وینار است پس اگر بسبب انتفاخ خصیتین مشکل شود در قمار بر او
و قمار بر پستی نباشد شصت عدد وینار میدهد و سند آن کتاب ظریف است که ضعف دارد ولیکن شهرت مؤید این روایت ضعیفه
میشود شائز و هم شقرا نضم شین منقوله و آنها دو طرف فرج زن اند یعنی گوشت محیط فرج مانند اطافه و لب بدن و
در آن دو طرف تمام دیت است و در هر یک نصف دیت و مساوی اند در دیت زن سلیمه و زن زلقا یعنی بنسدة الفرق
و در قطع رگب زن ارش است و رگب لفتح رای غیر منقوله و فتح کاف است و آن مثل موضع روئیدن موی عانة مردان است
و در انقضای زن یعنی دو سوراخ آنرا یکی کنند تمام دیت است و اگر باعث آن جماع زوج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود

این دیت از نزع و اگر وطی پیش بلوغ بود خدا من میشود زوج هرگز نرود تمام دیت را و انفاق او را تا هنگام مردن یکی از او و اگر بخیر زوج این کار کند با کراهت پس او را میرسد طلب مهر و دیت و طی و اگر زن راضی بوطی باشد مهر ندارد و دیت طلب میتواند کرد و اگر آن زن مکیده یا کوبه و آیا واجب است بر واطی ارش بکار تمام زیاد از مهر و در آن مورد است و آئینه و جوب است و لازم است دیت بر جانی که از مال خود بدید زیرا که این جنایت عمد است یا شبهه به عمد که بر عاقله طبق نمیگیر و نه فقه هم در شبستگاه است شیخ در کتاب مبسوط گفته که در این تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت و در شبستگاه زن دیت زن است و در هر یک از دو شبستگاه زن نصف دیت زن و این قول خوب است موافق روایت است که در فصل دیت نهفتین مذکور شد یعنی دیت عضو غیر متعدد و تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت میگیرد و و یا است و در آن تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت و حد و و یا تا مفصل ساق است و در انگشتان یا اگر که بدون یا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام یا هم خلافت است که در انگشتان دیت مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت جمهور فقها بر آنند که در هر انگشتی عشر دیت کل است و دیت هر انگشت یا مقسوم میشود به سرنبد علی السویه و در ابهام هر دو بند و هر دو ساق یا تمام دیت است و همچنین در دوران یا در هر یک از آنها نصف است چند مسئله اول در استخوانها و و یا که آنها را قریه خوانند در شکستن هر یک از آنها که متصل الی شد یعنی جانب چپ هست پنج و دینار است و در استخوانها که متصل بپا بود در هر یک ده دینار خواه از طرف راست یا از طرف چپ دوم اگر شکند بعضی ضمه کسی را یعنی استخوان رقیق و در مقدار و ضبط غایت نتواند نمود و در آن تمام دیت است و این دیت سلمان ابن خالد است و هر که بزند عجانة کسی را و آن بکسر عین یا این خصیتین و رانست و ضبط غایت و بول نتواند کرد باید تمام دیت بدید و این ولایت استحقاق این عمار است سووم در شکستن استخوان عضوی حصه پنجم دیت آن عضو است پس اگر با صلاح است و عیبی از آن بهر سه در آن عضو چهار خنسل از خنسل که در میسد بدید و در هر زخمی که موضع آن استخوان باشد یعنی آتش کارا کند آن استخوان را ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو است پس اگر در دست شود بی عیب چهار خنسل دیت کوفتن و بدید و در جدا شدن استخوان از محل آن بنوعیکه عضو معطل نشود دو ثلث دیت آن عضو است پس اگر با صلاح آید بدون عیب چهار خنسل دیت جدا شدن بدید چهارم شیخ رحمه الله مبسوط خلاف گفته که در دو تر قیون یعنی دو چیز که درین تمام دیت است و در هر کدام از آنها مقرری هست نزد اصحاب و شاید که شیخ باین کلام اشاره کرده باشد یا پنج جماعت فقها از طریق روایت کرده اند تر قیون و قتیکه لشکند و بحال آید بنوعیکه عیبی در آن باقی نماند چنانچه دینار است

میچشم هر که بگوید کسی را تا آنکه حدیث از او برآید شکم او را میماند بسیار و الا فیه میسر است حبس خلاصی خود تملک است
 و او سندی این قول روایت سکونی است که ضعیف است و شیخ رحمه الله فرموده که درین حدیث هم که از آن بکارت کند ازین بکارت
 با شکست و بدرد پرد و جای بول و حبس بر او کثرت ویت آنرا و بدرد و در روایتی دارد شده که تمام ویت میسر بدو
 این قول اول است و در التلینان قبیل میسر به مقصد دوم در جنایت بر منافع اعضا است و آن هفت چیز است اول
 عقل در آن تمام ویت است و اگر از آن بعضی از عقل آدمی کنارش بر جای لازم میشود و آنچه حاکم مجید حسن و تخمین بخاطر بیاید و زیاده
 از این نیست بدست نقضان عقل و شیخ رحمه الله در مسوط گفته که تقدیر بر زبان نایند و پس اگر بگوید و چون شود و دیگر و بانی فاعل
 نصف عقل فته باشد و اگر بگوید و زیاده و در دور و در مجنون باشد تملک عقلانی و در ویت رفت باشد و در حکم هم بطریق تخمین
 است و قصاص مقرر نیست در زوال عقل نه در نقصان آن زیرا که معلوم نیست که مکان عقل کدام است تا قصاص بر آن محل شود
 و اگر بشکند کسی را و بسبب آن عقل و هم زائل شود هر دو ویت لازم میشود و یکدیت داخل ویت دیگر نمیشود و در روایت
 وارد شده که اگر کسی ضرب باشد تا اخل بر یکدیگر میکنند و قول و ال شبهه است و در روایتی وارد شده که اگر زنند بر سر او بسبب
 آن عقل مضروب اخل شود انتظار میکنند تا یکسال پس اگر بمرد در آن قصاص میکنند و اگر زنند و ماند و نبوش نیاید ویت
 زوال عقل را و میگیرند و این روایت حسنه است و اگر جنایت کند بر کسی بر طرف کند عقل در او ویت هم بدو و بعد از آن عقل
 مجنی علیه باز خود کند ویت و پس نمیگیرند و از آن زیرا که این بخشش تازه است از جانب مقتل و دوم سمع است در آن تمام ویت
 اگر شهادت بدید اهل معرفت بخصوص اهل از خود سمع و اگر رسید و از خود کند بعد از مدتی معین انتظار انقضای آن ویت
 میکنند پس اگر خود نکند قرار میگیرد ویت بر جانی و اگر جانی نکند گنجی علیه و در عوی بر طرف شدن سمع یا گوید که من نمیدانم
 که از آن سمع او شده یا نه امتحان میکنند حال مجنی علیه در هنگام حدوث صدای می شنید و در عدمی قوی می شنید که غافل باشد و در
 قوی نزد او میکنند اگر نزع شود کاذب است و الا صادق الایمان امتحان حقیقت حال معلوم شود و بهتر و الا حکم لوث دارد که تقبایه حکم
 میکنند بصدق مجنی علیه اگر بر طرف شود شنوایی یک گوش را و در آن نصف ویت است و اگر کم شود شنوایی یک گوش قیاس میکنند بمقدار
 شنوایی آن گوش را با گوش دوم باین طریق که بند میکنند گوش ناقص را و میگذارند گوش صحیح او را و صد میکنند او را از مکانی نزدیک
 و بعد از آن چند قدم دور تر و باز از آن دور تر تا جائیکه صد از آنجا گوش او در نیاید و نشنود و از آن مکان و فشنائی در آن مکان اصعب
 میکنند و بعد از آن گوش صحیح او را بند میکنند و گوش ناقص او را میگذارند بهمان ستور که مذکور شد و از آنجا میگذارند از مکانی و بعد از آن از
 مکانی دیگر تا جائیکه صد از آنجا گوش او در نیاید و نشنود و این مسافت را با مسافت اول بایش نمایند تا تفاوت در میان دو مسافت باشد
 بهمان مقدار تفاوت در میان گوش صحیح گوش ناقص اهد بود بقدر نقصان سمع آن گوش ویت بر جانی لازم میشود و لیکن هر دو

صدای باید و سختی و سستی مساوی باشند تفاوتی در میان آن نباشد یا صدای در آنچه اگر تفاوت در میان
 صدای باشد منظر اعتبار نخواهد بود و باید که این عمل کنند هر دو گوش که هرگاه مسافت امتحان یکدسته با مسافت امتحان
 دوم مساوی باشد محضی علیه قوی خواهد بود و اگر تفاوت کند کاذب باشد و در روایتی وارد شده که امتحان باید نمود و باور
 از چهار طرف یعنی از پیش و عقب سر و دست راست و دست چپ هرگاه مسافت از هر چهار طرف مساوی برآید
 تصدیق و باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر دو گوش کسی قطع کند و سامع او هم بهمان قطع ضائع شود
 در دیت بر قاطع لازم میشود و امتحان سامع در هنگام با و نمیتوان نمود بلکه انتظار سکون هوا باید کشید و صوم در نور و چشم
 کامل است اگر دعوی کند محضی علیه که نور هر دو چشم او بجنایاتی اکل شده و شهادت بدین دعوی و در شهادت و قوف یا
 یکم و وزن اگر جنایت خطایات یا شبیه به هر تحقیق ثابت میشود دعوی پس اگر بگویند شهادتین که عود نور بصیرت من جو نیست
 دیت مستقر میگردد و اگر همچنین بگویند که عود ممکن است لیکن مانع معین نگانند برای عود یا مقرر کنند و آن مانع منقضی شود
 و عود کند یا بمیرد و پیش از انقضای آن مدت اما اگر عود کند نور بصیرت در آن رتبه است و اگر اختلاف کنند در عود نور بصیرت قول
 قول محضی علیه است یا قسم او را اگر دعوی کند محضی علیه که بصارت او بر طرف منته و حدقه او صحیح باشد قسم میدهد و در البسمه
 که در محل آن مذکور شد و حکم میکند حاکم با دای دیت و در روایتی وارد شده که در مقابل قتاب میگردد از هر دو چشمه مساوی
 در مقابل قتاب و اماند است گفته و اگر دعوی کند نقصان بصارت یک چشم او شده و قیاس میکنند آن چشم را با چشم صحیح او و امتحان
 میکنند چنانچه در گوش امتحان نمایند و مذکور شد و اگر دعوی کند که در بصارت هر دو چشم او نقصان شده و قیاس میکنند بصارت او را
 با بصارت همسالان بصارت آنها را کجا میسر شود و ازین کجا میسر شود و از جانی میگردند دیت بمقدار نقصان که در بصارت او شده و با سبب
 بهمسالان بعد از احتیاط بقسامه و امتحان بصارت در روز بر بنیاد کرده و در زمین مختلفه الجهات اگر یک چشم کسی و بگوید چنانچه چشم
 قائمه بود یعنی حد تراش حال بود لیکن نور داشت محضی علیه بگوید که صحیح بوده قول جانی است یا قسم او یعنی در صورت عدم بنیه محضی علیه
 و مصنف جمله کند میگوید که قول محضی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم بصارت بر جانی لازم باشد و لیکن این
 قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است برات در جانی هم اصل است و اثبات ضعیفیت یا تصاحب محضی علیه باشد و
 اصل صحت چشم افاده ظن بصیرت آن مینماید و قصاص اخذ دیت منوط است بهتقین سبب ظن را کافی است چهارم قوت ششم است در آن
 تمام دیت است و اگر دعوی کند شخصی دیگر که قوت ششم او سبب جنایت او بر طرف شده و امتحان میکنند صدق کذب را بگوید
 خوش و بایستی خوش خواهد بود بعد از آن احتیاطا قسمهایم دهند و را بنوعیکه در قسامه مذکور شد پس دیت بر او لازم میگردد و زیرا که طریق
 اثبات آن به بنیه نیست و در روایتی وارد شده که میسوزانند شعله دیک را بر آتش و آتش را در دود بخند

بسیار داشته باشد اگر اشک از چشمهای او بریزد و در ستم کشیدن خود را کاذب است و اگر ادعای نقصان شناسد کند بعضی فقها گفته اند
قسم پیدا کند و از زیر که راه اثبات آن بهینه نیست و حال اجتهاد میکنند در تحقیق صدق و کذب و از اجتهاد و حکم بر ما و خود و عمل نماید
و اگر بعد از گرفتن قوت ستم باز خود کند قوت شناسه معنی علیه است و او نمیکند و اگر کسی را برود و نشانه او هم همان قطع بر طرف خود
ویت بداند لازم نیاید و آنچه قوت دانسته است و کجاست که بگویم و در آن تمام و نیست بدلیل قول حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که مرجع
در انسان از آن واحد بود و در آن تمام و نیست و بعد از جنایت اگر مجنی علیه دعوی نسوا لغت و الله گفته بمان جنایت بعد از آن
باشیای تلخ و نیز احتیاطا قسامه به عمل نمی آید و بعد از آن حکم میکنند یا دای بیت و اگر دعوی نقصان قوت و الله گفته به صلح فوصل
منازعه میکند بمقتضای رای حاکم از روی تحقیق هم اگر کسی جنایت کند و بسبب آن جنایت مشغله بود و بر محنتی علیه انزال منی در جاع
بر آن تمام ویت باشد و ستم گوید شلح لمع گفته که همین حکم دارد و تعدد در ستم و در آن تعدد عمل گرفتن در زمان لیکن در تعدد عمل
گرفتن در آن بسبب جنایت ویت بن لازم میگردد و ابطال التا و اجمع نیز تمام ویت و ستم در سلسل البول انبابت است و بلکه بول و قطره
قطره شلح گفته اند که تمام ویت است این روایت غایت ابن ابراهیم است که ضعف دارد و بعضی دیگر میگویند که اگر همیشه تمام ویت تمام
سلسل البول بهر ساند جنایت جانی باید تمام ویت با وید بد و اگر تاز و ال فبا سلسل البول تمام بهر ساند و ویت است از جانی میگیرد
و اگر تا بلند شدن آفتاب باشد ثلث ویت و در زوال صورت تمام ویت است یعنی در صورتیکه بان بحال خود باشد و در گذشت
غلطی در آن بهم نرسد مقصد سوم در حجاج و جراحت و شجاج بکسر نشین است و آن جراحتی است که مختص بوجه
و سر باشد و آن هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره بان شد و یکی حارصه است دوم وایسه سوم متلاحمه چهارم
سمحاق پنجم موضعه ششم هفتم منقلبه هشتم مامومه نهمه و آخر حارصه و آخر حارصه است که پوست بشکافد و در آن یک شتر است و اگر
همه هاست شلح ترجمه شده گفته که بلی بدلیل روایت و حال آنکه روایت ضعیف است و اکثر فقها بر آنند که وایسه غیر حارصه است و
این قول مطابق روایت منصور ابن حازم است از حضرت صادق علیه السلام پس این قول حیت وایسه و شتر باشد و ویت
جراحتی بود که از پوست گذشته اند که از گوشت هم بگیرد اما متلاحمه آن زخمی است که بر گوشت بسیار فرو رود و ساق
نمیرسد و در آن سه شتر است و اما متلاحمه غیر حارصه است یا نه هر که میگوید که وایسه غیر حارصه نزد او با صغه و متلاحمه یکی
است و کسی که گفته وایسه و حارصه یکی است نزد او با صغه غیر متلاحمه است و اما سمحاق بکسر سین جمله و اسکان بهم
آن جراحت است که برسد سمحاق و آن پوستی است که برده استخوان میباشد و در آن چهار شتر ویت است مقرر اما
موضعه و آن زخمی است که کشف کند سفیدی استخوان را و در آن پنج شتر است فروغ اگر کسی در زخم موضعه بزند
و هر یک پنج شتر ویت پیدا و اگر وصل کند جانی آمد و جراحت موضعه را با یکدیگر ببرد و موضعه یکی میشود و چنانچه اگر

و اگر جراحت یکی بیاید و شخ علی رحمه الله گفته که این حکم شکل است و اقرب تحقیق آنست که دوزخم او سست و دویست
 بان تعلق تنگیه و مصنف رحمه الله گفته که همین حکم است اگر سرایت کنند و دویست و یکی شوند بسبب دور شدن کج
 میان زیر که آن سرایت هم فعل جانی است و اگر وصل کنند و دویست و یک را سوا می جانی اول لازم میشود بر جانی اول
 و دویست و دو اصل و دیت سوم زیرا که فعل اول با نماند بر فعل دیگر و اگر وصل کنند آن در جراحت را محلی علیه
 پس بر جانی اول و دویست است و جراحت و اصله هر دو اگر اختلاف کنند با یکدیگر و بگوید جانی که من ششتم فاعله
 میان جراحتین را و یک جراحت ساختیم و یکدیت میدهم و انکار کنند محلی علیه قبول میشود قول محلی علیه با قسم او زیرا که
 اصل ثبوت هر دویست است و سقوط یکدیت ثابت نشد و همین حکم است اگر قطع کند و دویست محلی علیه را و دویست
 او را و بعد از آن بدقتی بمیرد که ممکن باشد در آن مدت به شدن جراحتها و تنازع کنند با هم و جانی بگوید که محلی علیه بسبب سست
 جراحتها مرده و میر من یکدیت لازم میشود و ولی مقبول بگوید که مرده بعد از به شدن جراحت نه به سرایت و بر تود و دیت
 کامل لازم شده و یکی دیت هر دو یا دویست دیت و دویست قول قول ولی مقبول است با قسم او و اگر زخم بزند بر او و بعد
 از آن مختلف شود مقدار جراحت خواه بزیادتی باشد یا یکی دیت المانع گرفته میشود زیرا که اگر یک ضرب بان مقدار علی
 زیاده نمی شد دیت آن بلکه همان قدر از او میگردند الحال هم با تقدیر مقرر از او گرفته میشود و اگر جراحت شش بر سر بر
 و عضو مجروح بزرگ بر عضو دیتی علی و میاید یا نه اینکه شمشیر بر سر او بزند و عیقه و دوش او را هم قطع کند هر چند به یک
 ضرب باشد و اگر جراحت شش بر سر و روی او بر سر پس آفتاب است که یکدیت لازم میشود زیرا که روی هم جزو سر است
 پس حکم یک جراحت دارد اما ششم و آن جراحتیست که می شکند استخوان را دیت آن دشت است پس اگر جراحت خطا
 محض باشد را با عا از چهار جنس شتر که در دیت خطای محض مقرر است و بیشتر مذکور شده و دشت داده میشود و آن دو
 بنت مخاض و دو ابن لبون و سه بنت لبون و سه حقه است و اگر جراحت شبیه به عمد باشد دشت مذکور آنگاه از آنجا
 شتر آن که در قتل شبیه به عمد بیان شد و باید برگرداند پس حقه و سه بنت لبون و چهار خلف حامله میشود و در جنایت خطای
 شبیه به عمد قصاص نیست و این حکم تعلق است بر کسر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دوزخم ضربه بزند بر کشتی شکند
 استخوان او را در هر دو جراحت و این دو ششم و در باطن جلد با هم متصل شوند و در ظاهر متعدد باشند شخ رحمه الله در سبوط
 گفته که حکم و دوششم دارند و در آن تردید است اما جراحت منقلبه آن جراحت است که محتاج کند در علاج کسور استخوان
 استخوان از جانی بجای دیگر هر چند ایضاً استخوان نگذرد دیت آن پانزده دشت است و در جراحت منقلبه حکم
 قصاص نیست زیرا که احتمال هلاک در آن غالب می باشد و اگر جراحت منقلبه مشتمل بر جراحت موضعه هم باشد

مجنی علیه را میرسد که بقدر قصاص کند و زیاده از آن را دیت بگیرد و آن دیت شتر میشود اما جراحت ماموم و آن زخمی است که برسد بام الدماغ یعنی پیر و شبیه بخراطیه که مغز سر در آن موقوف باشد در آن سی و سه شتر است و ثلث شتر یعنی حصه سوم تمام دیت و مصنف رحمه الله اختصار برسی و سه شتر نموده و باعتبار روایت شراح لم یثبت که اقوی سی و سه شتر و یک ثلث شتر است درین هم قصاص نیست اما جراحت دامن و آن زخمی است که پاره کند ام الدماغ را و سلامتی با چنین جراحتی بعید است و اگر مجنی علیه خواهد بقدر روضه قصاص کند و آنچه زیاده از روضه قصاص جراحت دامن و وقوع آید از آن دیت بگیرد هم جائز است و آن زیادتی بهیست و هشت شتر میشود مطابق روایت بنده مصنف رحمه الله و شیخ رضی الله عنه در کتاب مبسوط ثلث شتر هم افزوده که تمام ثلث دیت کاملی شد و این قول بنی سبست که دیت ماموم سی و سه شتر و ثلث شتر و مصنف رحمه الله گفته که اختصار میکنیم برسی و سه شتر و تبعیت حدیث اگر حائز باشد کند بر جراحت موضحه و دوم تمام کند از او هاشمه کند و سوم منقله رساند چهارم ماموم سازد اولین را پنج شتر و دوم مابین موضحه و هاشمه هم پنج شتر و دیگر بر سوم مابین هاشمه و منقله پنج و دیگر بر چهارم تمام دیت ماموم یعنی پیر و سه شتر میشود و از جمله لواحق این باب چند مسئله است اول دیت زخمی که از تمام بینی بگذرد ثلث دیت آدمی است و اگر الیتام یا پنجمنیت که دو حد دینار میشود و اگر یک سوراخ بینی نفوذ کند تا پیرد که در میان دو سوراخ میباشد عشر دیت و دوم در شکاف دندان هر دو لب بنوعیکه دندانها ظاهر شود ثلث دیت ثقیین است و اگر صحیح شود خمس دیت آنها و اگر شکاف در یک لب شود ثلث دیت همان لب اگر بجا آید خمس دیت آن سوم جراحت جالفه و آن زخمی است که در سر فرو سر برسد و در بدن بگذرد و شکم از هر جانب بدن که باشد خواه از طرف شکم یا از پشت و پهلوی هر چند از طرف سوراخ چپ گردن بود و در آن قصاص نیست و اگر جراحت بنزد بر عضوی و بعد از آن بر ساند آن جراحت را بحرف لازم نمی شود بر او دیت جراحت و دیت جالفه هر دو مانند انیکه شکاف کند ثمانه و پهلوی بر ساند و بعد از آن تا بدن شکم در آورد و فروح اگر بحرف رساند جراحت را بر او دیت جالفه لازم شود و اگر ششخصه دیگر هم کار و خود را در آورد و در آن جراحت بنوعی که آن جراحت نیز را بر دوم تعزیر لازم میشود نه دیت و اگر تراخ کند آن جراحت را از درون یا از بیرون و در آن تراش لازم میشود بر دوم و اگر وسعت بد بدن از درون و بیرون هر دو این جالفه دوم باشد چنانچه اگر آنرا این کار میکنید و دیت جالفه بر او لازم می شود و اگر بیرون آر و در دهانی او را دوم و او قاتل خواهد بود و اگر بر او جراحت او را و دوم پاره و گنجیه را پس اگر جراحت مذکور و بحال خود ماند و الیتام نیابد و زیاده هم نشود شیخ رحمه الله گفته

که ارش بر زخم او میشود مستحق تعزیر میگردد و اقرب آنست که ارش رشته و اجرت خیاط بر زخم او لازم میشود
 زیرا که البته اوقیت بجائی علیه میرسد هر چند از دو وقتن و پاره باشد و اگر قدری از ان الیتام یافته باشد بعد از ان
 بخیه را پاره کند و ارش لازم خواهد شد نه دیت جراحت جائز اند اگر بعد از ان اتمام الیتام بخیه آن پاره کند که جراحت
 مجدد شود جائز نیست و اگر بخیه از نو بجائی علیه عارض شده بر او دیت لازم میگردد و اگر دو کس جراحت جائز
 بر زنند و دیت دیت میدهند و اگر فرد بر دو کس جراحت را در سینه کسی و از پشت او برایش رخسار در سینه او افتد
 که مجموع یک جراحت است و در کتاب خلاف گفته که دو جائز باشد و ان شبهه است مترجم گوید وجه شبهه آنست
 که هر گاه جراحت از طرف باطن هم در جوف در آید و از طرف ظاهر هم حکم و جراحت دارد و که دو طرف زود باشد
 و اگر هر کدام منفرد میشود و بلا شک و جراحت بوده و هر کدام دیت داشته و اجتماع زائل نمیشود و حکم یکی از ان
 دو که به ثبوت پیوسته بود و در حال نقاد و اگر ضرب بر نزدیکی علیه از هر طرف و آن جراحتها مجتمع شوند هر کدام یک جائز باشد
 همین حکم درین صورت هم متحقق است و فرقی نیست مگر اتحاد ضربت و تعدد آن و این فرق موجب اختلاف حکم
 نمی تواند شد و صاحب مساک گفته که در صورت مذکور تعدد و مجموع است چنانچه اگر دو ضربت موضعه بر نزدیکی
 و وصل کنند هر دو جراحت را بیکدیگر حکم یک جراحت موضعه داشته باشد بلکه اگر یک جراحت طویل بر نزدیکی بیکدیگر
 تقابل تقسیمات بود حکم متعدد ندارد و اصل برایت ذمه از زائد است پس با احتمال تعدد تسلط بر مال محترم و حکم به تعدد
 و دیت مجوز نباشد و الله اعلم چه ارم بعضی فقها گفته اند که هر گاه فرد بر دو کس جراحت مانند زده کلاه و خنجر و خنجر
 از اعضای آدمی در ان عشر دیت است که یکصد دینار باشد مترجم گوید سنن این حکم روایت طریف است و
 با وجود ضعف شکل میشود در صورتیکه دیت عضو کمتر از یکصد دینار باشد مانند سر انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشر
 دیت آدمی است و جراحت نافذ را دیت زیاده از قطع باشد لهذا بعضی فقها قید کرده اند و حکم مذکور بعضوی که
 دیت آن کمال دیت آدمی باشد و این قید بهتر است از اطلاق و نیز مخصوص گردانیده این حکم را جراحت نافذ
 اعضای مرد و به تبعیت روایت و در جراحت نافذ اعضای زن اقوال مختلفه است اجمود آنست که ارش
 میگردد از زنهانی علی مانی المساک سبب حکم در سرخ کردن روی بطیانه و مانند ان بیوجه شرعی یک نیم دینار است
 و در سبز کردن او سه دینار و همچنین در سیاه کردن او به ضربت نزد بعضی از فقها و بعض دیگر میگویند شش دینار
 و این قول اولی است بسبب روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام و از جهت اینکه در سیاه کردن
 روزیاتی اینها و معصیت است و جمعی گفته اند که دیت این سه جنایت هر گاه در بدن واقع شود نصف دیت است

است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که دیت احمر را و خضر را و اسود را و وجه یا بدن که مذکور شد در صورتی است که آن عارضه دائم باشد یا اگر بهر دست آمده و باز از اهل شود و اثر واجب بشود و دوام و عدم دوام را از اهل خبرت معلوم باید نمود ششم هر عضوی که دیت آن در شرع مقرر است اگر آن عضو انشعاب یابد و ثلث آن نیت از جان گرفته بشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و دو قطع آن عضو بعد از آنکه شل شده باشد ثلث دیت است بنفقه دیت شجاج سر و شجاج هر و ساق و دست زیر که روهم داخل ستر است و دیت شجاج اعضای دیگر از بدن را قیاس با دیت آن عضو باید نمود و تفاوتی که در میان دیت قطع سر و شجاج آنست همان تفاوت در شجاج عضو از دیت تمام عضو تخفیف باید داد و مثلاً در قطع راس تمام دیت آدمی است که هزار دینار باشد و در شجاج سر یکصد دینار که عشر دیت آنست باید بدو همچنین در قطع دست نصف دیت کامل است که پانصد دینار باشد و در شجاج دست عشر یکصد دینار و دیت خواهد بود و علی هذا القیاس دیت شجاج انگشت عشر دیت انگشت باشد ششم زن مساوی مرد است و در دیت اعضا تا اینکه برسد دیت عضو آن زن به ثلث دیت مرد و بعد از آن دیت زن در اعضا نصف دیت مرد باشد خواه جانی زن مرد باشد یا زن پس در قطع انگشت زن یکصد دینار است عشر تمام دیت مرد و در دو انگشت دو صد دینار است و در قطع سه انگشت سه صد دینار و در قطع چهار انگشت چهار صد دینار شود زیاده از ثلث مرد خواهد بود پس نصف آن که دو صد دینار بر جان لازم شود و همچنین قصاص میشود مرد را در بدل جنایت عضو زن مع تفاوت دیت مرد هم هر چه در آن نیت مرد باشد از اعضا و جراحت مرد در آن دیت زن است اگر اعضا و جراحت زن بود و همچنین از ذمی دیت ذمی خواهد بود و از عبد قیمت آن عبد و جنایت که در آن چیزه مقدار باشد از دیت در مرد آزاد و در جنایت بمقدار آن از دیت همان از جان گرفته میشود و از دیت ذمی بسبب دیت ذمی از دیت عبد نسبت به قیمت آن عبد و هم در هر موضعی که گفتیم در آن ارش است با حکومت معنی هر دو یکسانست و مقصود اینست که قیمت میکند آنرا که در حالت صحت چه می ارزد اگر غلام میبود و بعد از جنایت چه قدر از قیمت صحیح او کم شده همان یکی از جان میگیرند و اگر نجبی علیه غلام کسی شد بمقدار نقصان آنکس ای میگیرند یا نه هم هر که را ولی نباشد ولی خون او امام علیه السلام است قصاص میکند قاتل و اگر قتل عمد باشد و آیا میرسد او را که عضو را قصاص کند اصح اینست که نمی رسد و در خطا اخذ دیت مینماید و جایز نیست که عفو دیت کند لکن چهارم در لواحق است از پنجم است اول جنین است و آن سجد است که در شکم مادر بود و دیت جنین سالکان آنرا یکصد دینار است که عشر دیت کامل باشد هرگاه شکم مادر تمام شده باشد و روح در او

نیامده باشد خواه پسر باشد یا دختر اگر جنین زدی باشد دیت او عشر دیت پدر است و در روایت سکونی ز حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام وارد شده که عشر دیت مادرش محل بر قول ولست اما دیت جنین غلام عشر قیمت مادر ملوک
 اوست و اگر حل زیاد و از یک باشد در قتل هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود بر جان و اگر جنین
 بروخ در آمده باشد بر قاتل او دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مؤنث بود نصف دیت مرد و واجب
 نمیشود دیت کامل مگر بر تقدیر تیقن حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمیتوان کرد زیرا که احتمال هست که
 آن حرکت از برنج باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم میشود بر جان و اگر صورت او تمام نشده باشد در دیت
 او دو قول است یکی آنکه دیت او غده است و آن یک بنده است خواه غلام باشد یا کنیز که معیوب پسر که پسر باشد
 و از هفت ساله کمتر و پسر چنانچه شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته در استبصار و تهذیب حدیث هم ایراد نمود
 و قول دوم که آن بشمار است است که تقسیم دیت نماید بر مراتب انتقالات جنین از حالی بجای دیگر استخوان در او
 بهم رسیده باشد هشتاد و دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت و دینار و اگر خون بسته بود که آنرا
 علقه خوانند چهل دینار و متعلق میشود بهر یک از این مراتب انتقالات جنین سه چیز یکی وجوب دیت دوم انقضای عده
 زن سوم مادرش ام ولد میشود و احکام ام ولد بان تعلق میگیرد و اگر بگویند که فائده ام ولد شدن مادرش چیست چنانکه
 باسقاط جنین از حکم ام ولد برمی آید جواب میگوئیم که فوائد دارد مانند آنکه اگر قاضی در حین حمل و ابفر و شد بگمان عدم حمل
 و بعد از آن اسقاط شود و معلوم کند که در هنگام بی حمل و شکم او بهم رسیده بود آن بیج باطل میشود زیرا که نیز حامله از آن
 حکم ام ولد دارد و آنرا بیج نمودن جایز نیست اما نطفه اگر از شکم بپایند و بجنایت جانی پس حکمی بان تعلق میگیرد و غیر از
 دیت که بمسیت دینار است بعد از آنکه مستقر شود و نطفه در شکم مادر شیخ رحمه الله در نهاییه گفته که بان هم حکم ام ولد بهم رسیده
 و این قول بعد است زیرا که قاتل نطفه را و ضحی حمل میگویند شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب
 انتقالات بحساب همان مرتبه دیت اسقاط جنین میگیرد بر جان یعنی بمسیت روز را بمسیت و دینار باید برده برابر
 هر روز یک دینار تا روز چهل شود و جنین که در آن چهل دینار است و بعد از آن مضغه میشود و در آن شصت دینار و جنین
 تا یکصد دینار است و یا باین مرتب بحساب همین مراتب کم و زیاده میشود و قاضی دیگر تفسیر این کلام نموده بآنکه
 نطفه تا بمسیت روز بر نطفگی میباشد و بعد از آن علقه میشود و همچنین باین علقه و مضغه پس برای هر روز یک
 دینار میدهد مصنف رحمه الله گفته که ما دل می پسیم از او دلیل صحت آنچه اولین گفته و بعد از آن دلیل تفسیر
 کرده حال آنکه در روایت آمد که در میان نطفه و علقه چهل روز است و آنچه میشود و همچنین در میان علقه و مضغه

و این روایت را سعد بن سبیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده و محمد بن مسلم از حضرت امام
 محمد باقر علیه السلام و ابو جریقی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما بیست روز کشید گفتند برای آن واقف
 نشدیم بر و اینکه مسلم علما باشند و بر تقدیر تسلیم آنکه نکند واقع میشود درین انتقالات از کجا معلوم شد که دیت
 مقسوم میشود و بر وزن نهایت کلام نیست که احتمال این تقسیم باشد و هر چه محتمل است لازم نیست که واقع بود و لهذا
 احتمال دارد که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد به تفاوت لفظی آنچه روایت کرده یونس خلیلی از حضرت جناب
 علیه السلام که براس هر قطره خون که ظاهر میشود در نطفه دو دینار دیت است و همچنین هر چه میشود در علقه مشابه
 عروق از گوشت زیاد میشود در آن دو دینار و اشتراک تفاوت ایام نباشد و درین احادیث هر چند من توقف
 دارم در آنها بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات و بسبب ضعف بعضی راویان همچنین توقف دارم
 در تفسیر کینه خیالی آن فاضل در آمده و اگر کشند زنی عالمه را و بچه هم در شکم مادر ببرد پس یکدیت از قتل آن زن
 حامله بر جانی لازم می شود و نصف مجموع دیت پس رو دختر بسبب سقط عل اگر معلوم نباشد که پس بود یا دختر
 و اگر معلوم شود که پس است دیت پس میدهد و اگر دختر باشد دیت همان بعضی عالم گفته اند که در صورت جهالت شیخ
 بقرعه باید نمود زیرا که این از مشکلات است و قرعه برای امور مشکله مقرر شده و مصنف رحمه الله میگوید که برگاه به
 نقل مشهور ثابت شده که در صورت جهالت حمل تنصیف دیتین باید نمود پس مشکل چرا باشد تا حکم به قرعه نشود
 و اگر زن بیند از محل خود را یا با شراست سقط یا بسبب یعنی سبب سقط شود هر چند با شرا باشد پس بر آن زن
 دیت واجب میشود و خود شریک در آن دیت نباشد زیرا که قاتل محرم الحیات میشود از مقتول اگر می ترسانند آن حامله تر نشود
 و بیند از بچه را بهمان ترس دیت برترسانند واجب باشد و ارث دیت چنین میشود هر که ارث ترک میت باشد
 الا قرب فالاقرب دیت اعضای چنین در اجرت چنین نسبت دیت او میباشد چنانچه تفصیل آن گویند و کسیکه برترساند جناح
 کشته را و او بسبب ترس عزل منی کند یعنی بیرون فیج انزال کند پس واجبست برترساننده که ده دینار بدین زوج و
 زوجه و اگر عزل منی کند مرد با اختیار خود از زن حربه اجازت آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود بر او ده دینار و بر
 ترساننده است اشبه آنست که واجب نیست اما عزل منی از فیج کثیر جائز است و دیت ندارد هر چند بکر و هست قیمت
 کثیر بکله سقط دلزد شود و براتی شخص دیت چنین اعتبار کرده میشود در وقت جنایت نه در وقت انداختن چنین فروع اگر کسی
 برترساند زنی که حامل شد از زنی بعد از آن مسلمان شود و نصرانیه و بچه بیند از بسبب همان ضرب لازم میشود بر جانی دیت چنین
 مسلمان بیکر جنایت بر چنین نمی نموده که محفوظ الدم بود و شرعاً در وقت افتادن از شکم مادر در حکم مسلمان بوده و چه ولادت تا بعد از آن

ابوین سنت و آن مادر او مت که بشرف اسلام مشرف شده هر چند پدرش بر نصرت یا شد پس معتبر حال استقرار نیست
یعنی وقت سقوط جنین و اگر زن ندان حریه را و بعد از آن از زن حریه بیسایمان شود و بعد از جنین ضامنیت او نباشد
زیرا که جنایت بر حریه ضامن ندارد و پس چنانچه ضامن سرایت آنجنایت نخواهد بود و اگر زن مضروب کثیر باشد بعد از آن
از او نشود و بچه از شکم اندازد و بسبب انضرب بر جان لازم میشود دیت حره زیرا که در هنگام سقوط جنین یا در شح حره
بود و دیت جنین حره یکصد دینار است عشر دیت و معتبر در تقریر دیت هنگام استقرار است که وقت سقوط باشد و آنچنانکه
باقای کثیر چه مقدار نیز سبب شخ رحله مد فرموده که باقای و اقل مرین میدهند از عشر قیمت آن نیز که در وقت جنایت ازید
و دیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت کثیر بود پس یا دتی بسبب حریت است و اقا مستحق آن نباشد و آن یا دتی یا دت
جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بود و اقا را دیت میدهند زیرا که حق و کم شد بسبب عتق و این کلام مبنی است بر آنکه دیت
جنین کثیر غره باشد یعنی غلامی یا کنیز که عیب پیر نباشد و کم از هفت سال نباشد و چنانچه قبل ازین نکور شده اند سبب است
اینکه نیست که جانز بود و افرایش دیت جنین کثیر از دیت جنین حره و هر دو قول نزد معتضات ثابت شده اند و فرموده که
پس درین هنگام دیت آن جنین عشر قیمت مادرش باشد که در روز جنایت می ارزید خواه عشر قیمت زیاد باشد از دیت یا کم بود
و اگر زن ندان را و بعد از آن زن بیندازد و بچه را و دلی بگوید که زنده افتاده و بعد از آن مرد و جانی اعتراف کند بحدی و او قتل
میشود و عاقله دیت جنین مرده را و جانی اعتراف بحیات او نموده و فاضل دیت مرده میدهد و موجب قرار خود زیرا که بر عاقله لازم
نمیشود و آنچه جانی اقرار کرده چه اقرار دیگری بر دیگری حجت نمیشود مگر آنکه به بینه ثابت شود و اگر انکار جنایت جنین کند جانی
و هر کلام از جانی دلی بینه بیارند بر دعوی خود و مقدم سیداریم یا بینه دلی را زیرا که متضمن یا دیت است که ملوج روح در بینه
جنین باشد و به بینه ثابت میشود زیرا که بینه عدم زیادنی و بینه مثبت مقدم میباشد بر بینه منفیه و اگر زن ندان را و بینه دیت
او بچه را و آن بچه بمیرد و بعد از آن قتاد را بضراب قاتل است او را قصاص نماید نمود اگر عذر از او باشد بقصد قتل اگر شکی بعد بود
دیت اند مال خود میدهد و بر عاقله لازم میشود دیت اگر خطا باشد و همین حکم است اگر بینه از جنین مرخص بعد از آن بمیرد و بچه
باشد بر وقت سقوط و لیکن چنان بچه زنده نتواند ماند و لازم میشود بر جانی کفار و قتل هم در هر یک ازین حالات و اگر
بینه از دلی بینه را زنده و دیگری را بکشید پس اگر حیات مستقر داشته باشد دوم قاتل و است و اولین تعزیر باید نمود ضامن
دیت نیست و اگر حیات مستقر نداشته باشد اولین قاتل است دوم گنوا که و تعزیر میکنند از جرت خطا و اگر مجهول الحال باشد
در هنگام ولادت شخ رحله مد فرموده که قصاص در صورت یقین میباشد با احتمال دیت جنین است لازم میشود و اگر دلی کند
آن زن را و دلی و مسلم بوطی مشبهه در یک طهر و آن بچه ساقط شود و جنایت کسی قریحه می اندازند بنام هر دو دلی و دیگری

از جان دیت جنین هر که طحی شود با و اگر زن حامله را و آن زن بین از دیک عضو از جنین بماند دست پس
 اگر آن زن بمیرد لازم میشود بر جان دیت زن و دیت بچه هر دو و اگر بین از چهار دست را دیت یک جنین
 لازم میشود بر جان زیر که شاید هر چهار دست از یک بچه بود و اگر او لا عضو اندازد و بعد از آن جنین در
 انداخت و دیت داخل دیت جنین میشود و همان یک دیت التماس میکنند و همچنین اگر بین از دیکه را زنده و بعد از آن بمیرد
 اگر ساقط شود جنین در حالتیکه حیوة مستقره داشته باشد ضامنیت دست تنها میشود و جان پس اگر متاخر
 سقوط جنین را فتاد و دست تحقیق آن از اهل معرفت میکنند اگر آنها بگویند که دست زنده است پس نصف دست
 بر جانی لازم میشود و الا نصف صد دینار میدهد بکه دیت دست است پیش از ولوج روح و دو مسئله
 اول دیت جنین در قتل عمد و شبهه به عمد در مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله او میکنند از در سه
 سال دوم در قطع سر میت مسلمان آزاد صد دینار است و در قطع جوارح او بحساب دیت یعنی در قطع دست
 او پنجاه دینار و اگر در آن جنایت دیتی مقرر نباشد شرافتش بگیرند و همچنین در شکستن استخوان میت در جراح
 او وارث نمیشود و وارث میت از دیت جنایت بر میت چیزی را بلکه ترا صرف میکنند در وجوه قرب میت مانند
 خیرات و میراث دادای دین او و اخراج حقوق واجب بر او و عمل بر او نیست که درین باب وارد شده و بسیار
 علم الهدی رضی الله عنه گفته تعلق به میت المال بگیرد و دم از لواحق در جنایت بر حیوان است و این جنایت
 منقسم میشود باعتبار اقسام حیوانات به سه قسم اول حیوان ماکول اللحم است مانند گاو و گوسفند و شتر کیست تعلق
 کند یکی از آنها پنج لازم میشود بر او که تفاوت مابین زنده و مذبح آن به مالک بدهد و یا میرسد مالک را که آنرا
 دفع کند بجائے و مطالبه بهای آن نماید از جائے بعضی فقها گفته اند که بے این قول مختار شیخین است
 باعتبار اینکه بهترین منافع حیوانات را تلف نموده که حیات باشد بعض دیگر میگویند که نمیتوانند طلب تمام
 قیمت نمود زیرا که تلف بعضی منافع آن نموده همان مقدار تلف را ضامن باشد و بر او ارش لازم
 میشود و این قول اشبه است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر خرج لازم میشود بر او قیمت روز تلف اگر
 در او باقی مانده بعد از اتلاف چیزیکه انتفاع بان جائز باشد مانند پشم و مو و کرک و پر مالک است
 که از قیمت آن وضع میشود و اگر قطع کند قدری از اعضا یا بشکند چیزی از استخوانش ارش
 میدهد و دم حیوان غیر ماکول اللحم است که صحیح باشد و بیج ان یعنی نجس العین نه بود مانند پلنگ
 و شیر و یوز اگر آنها را تلف کند بیج ضامن ارش می شود زیرا که آنها قیمتی میباشد بعد از تنه که همین

حکم است در قطع جوارح و شکست استخوانهای انهم اگر حیات مستقره داشته باشد و اگر تلف کند اثر ندارد و آن
 درج ضامن قیمت آن می شود که در حین حیات می از زهر سوم و بر جوالت که تنگید آن نیشود یعنی بخش العین باشد
 پس در سنگ شکاری که معلوم باشد چهل درهم است و از جمله مردان کسی که آئین دیت را مخصوص سنگ شکاری
 سلوخی بیاخته زیرا که در روایت سنگ شکاری سلوخی و در دیانته و سلوخی قریه الیت از قریه های بین و در
 حدیث سکونی آمده از حضرت صادق علیه السلام دیت سنگ شکاری قیمت اوست و همچنین دیت سنگ پاسبان
 باغ و سنگ پاسبان ربه و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در سنگ پاسبان گوشتند یک گوشتند
 و بعضی فقها گفته که لبت در هم دین روایت ابن فضال است از بعضی اصحاب او از حضرت صادق علیه السلام
 و مشهور هم هست ولیکن اول صحیح است از روی سند و بعضی علما گفته اند دیت سنگ پاسبان بوستان لبت
 در هم است و سعماین قول معلوم نیست و در سنگ نگا همان زراعت یک تفرقه اندم و قریه پنهان الیت مشهور
 در عربستان و آن بقدر هشت نکل میباشد و نکل بر وزن رسول یک مد است و بعضی یک صاع گفته و قیمتی نیست
 دیگر گانگرا و غیر سنگترا سوای آنچه مذکور شد از حیوانات غیر ماکول و به قاتل آنها چیزی لازم نمیشود و بعضی فقها
 گفته اند که بر بانه هم و قیمت است او و آنچه ماکول آن ذمی باشد نه مسلمان مانند خوک پس قاتل آن اگر مالکش
 ذمی باشد قیمت ذمی میدهد و آنچه نزد متخلف آن پیرزد و در نهایت بر اطراف حیوان آرش است چند مسئله
 اول اگر تلف کند کسی شراب ذمی یا آلات هوا و یا مانند تخم تر و در شطرنج و طنبور و غیره ضامن آن نمیشود و تلف
 هر چند مسلمان باشد و شرط است در ضمان که مستور میداشته باشد و اگر ذمی اشکارا واردان اشیا را تلف
 ضامن نباشد و اگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن نمیشود و جانی بر هر تقدیر خواه اشکار کند یا پنهان و تلف
 کافر باشد یا مسلمان دوم هرگاه خیانت کند حیوان کسی زراعت دیگر برادر شب ضامن تا و آن نقصان میشود
 صاحب آن و اگر در روز خیانت کف ضامن نیست و شاید بگوید روایت سکونی است و در آن ضعف است
 و اقرب نسبت که ضمان در صورت تفریط مالک است خواه در شب باشد یا در روز سوم روایت کرده شده از
 حضرت امیر المومنین علیه السلام که آنحضرت حکم کردند در باب شتری که نزد چهار کس است و یکی از آنها یا باسه
 او را بسته و شیر افتاده در چاهی و کسر راوشد انیکه بران سه نفر لازم میشود تا و آن حصه ان یک از کسزیکه
 او بسته گذاشته و محافظت نموده و آن سه کس ضایع کردند مترجم گوید انیقول را بحنف رحمه الله متنبه به روایت
 ساخته اشاره بان نموده که مطابق ند سبب بران نیست زیرا که تا و آن یک کس است که تلف نموده و در محافظت هرگز از آن

چهار نفر باشد و روایت مذکور با وجود ضعف سند محتمل است که در واقع مخصوص باشد که در انواقعه از پیمان سه نفر بیطاعی آمده بود و اندام چهارم دیت هر سه سنگ مقدر است بر قاتل اما اگر یکی از آنها در کسی نفوذ کند و تلف شود و در دست قاصب او ضامن قیمت سوخته او باشد هر چند از مقدار شرعی زیاده باشد سووم از لواحق در کفاره قتل است واجب میشود کفاره جمع یعنی هر سه کفاره که متقرب و اطعام شصت مسکین و صوم شصت روز است یا بکفاره قتل عمد و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر با شران شود نه آنکه سبب شود پس اگر بگذارد در راه شکی یا چای بکند یا کاری نصب کند و در غیر ملک خود و کسی در آن افتد و هلاک شود ضامن دیت باشد و کفاره ندارد و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر باشد یا مؤنث از ادیانند و همچنین واجب میشود کفاره بقتل صبی و دیوانه و بر آقا هم واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر فرمی باشد یا معا بدینی بعد و پیمان در بلاد اسلام آمده باشد بهر دلیل بر اوست اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که دزد را احرب باشد با وجود علم با اسلام او و ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم می شود و مثال ضرورت قتل مسلم در کتاب جهاد مذکور شده و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط میشود و کفاره باید بداد و اگر آن مسلمان امیر باشد و در دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمه الله گفته که ضامن دیت و کفاره میشود زیرا که سیر قدرت بر اتملاص نیست و در آن تردد است و شیخ علی رح گفته که ارجح و جویست و اگر شریک شوند چند کس در کشتن یک کس بر هر یک کفاره باشد و هر گاه قبول کند ولی از قاتل عامی دیت یا کفاره بر او واجب باشد و ساقط نمیشود از قاتل و اگر ولی مقتول قصاص کند آیا واجب می شود کفاره که از مال جانی اخراج کنند و بسبب گفته که واجب نمیشود و درین اشکال است زیرا که جنایت بسبب وجوب کفاره شده است چهارم در جاقله است معترض هم گوید جاقله در بی مقام یا مشتق است از عقل و آن بستن است از بیخمت که لسان را عقاب میگویند زیرا که می بندد شتر را در آستان خانه ولی مقتول گوئیم که عقل بمعنی دیت است زیرا که می بندد در میان و نه مقتول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زبان جاہلیت قوم منع میکردند قاتل را بشمشیر و بعد از آن در اسلام منع مال مقرر شد انتی و کلام ما در تعیین محل عقل و کیفیت تقیید دیت بر عاقله و میان لواحق آنست اما محل عقل ان عصبات قاتل اند و معنی و ضامن جریره و امام و عصبات خویشان پذیری اند مانند برادران و برادراده و عموم و اولاد ایشان و شرط نیست در عصبات که وارث قاتل باشند در هنگام تعلق دیت با آنها و بعضی فقها معتقدند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکور که وارث قاتل بودند فی الحال و بعض دیگر میگویند که آنها جماعتی

در کتاب بسوط که اثر ادریک سال او میکند در وقت انقضای سال اگر از ثلث دیت تمامه باشد یا کمتر از
 ثلث زیرا که عاقله را در ادای دیت مقتول فی الحال تکلیف نمیشود و من قول اشکال است زیرا که ممکن است
 حکم تا بجل مخصوص دیت کامله باشد و در ارش نباشد و نیز فرموده که اگر ایاکم از دیت ثلث باشد حال میشود
 ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی آنچه باشد میدهد آنرا در وقت انقضای سال دوم و اگر ارش زیاده
 از دیت باشد مانند قطع هر دو دست و کندن هر دو چشم که برای دو دست و دیت آدمی است و برای کندن
 دو چشم هم تمام دیت پس مجموع و تین ارش بنایتین باشد درین صورت ایانی واحد باشد و مخفی علیه متعد
 بهر یک ثلث دیت میدهد در وقت تمام شدن سال و اگر قطع یدین و قطع از یک جانی بر یک بینی علیه باشد
 ثلث ارش هر دو بنایت میدهد بعد از تمام شدن سال برای هر جانی ثلث دیت آن بنایت که سدس مجموع
 دیتین شود و مجموع را از دوازده سهم میگیرند شش دیت یک بنایت و شش دیت از بنایت دوم و ثلث هر کدام
 دو سهم باشد که سدس دوازده است و هر سال چهار سهم از دوازده سهم بود و مصنف رحمه الله گفته و در جمیع
 این مسائل ارش اشکال اول است زیرا که تاخیر و مهلت در ادای دیت نیست و در ارش و دیتی برای تاخیر
 نیست و الحاق ارش بدیت چه صورت دارد و بر عاقله همان دیت بنایتی لازم میشود در صورتیکه آن بنایت
 بشود برسد در وقت تنازع به بنیه نه با قرار و بعنوان مصاحکه یعنی اگر جانی علیه بعنوان مصاحکه و رفع خصومت
 مبایعی مقرر کند که مخفی علیه بدهند زیرا که اقرار دیگری بر دیگری حجت نیست و دیگر که مصاحکه کند با دیگری بر ادای
 مبلغی اتمین بر او لازم میشود نه بر غیر او که عاقله او باشد و همچنین در بنایت عجم بر عاقله دیت قرار نگیرد بلکه جانی
 از مال خود میدهد اگر مخفی علیه ناضی بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چون قاتل موجب دیت باشد و قصاص
 جائز نباشد و آن مانند کشتن پدر پسر یا مسلمان دمی را یا کشتن آزاده قهر را و اگر جنایت کند کسی بر نفس خود
 بخطا خواه قتل باشد یا جرح بدو خواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جانی که دمی بر دمی کند دیت آن در مال همان دمی
 است هر چند بنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر عاجز شود از ادای دیت آن عاقله او امام است که از بیت المال
 میدهند زیرا که جزیه او را هم امام میگیرد و اقامی کثیر و عظام قاتل و دیت مملوک خود نمیشود خواه آن غیر مصرع
 باشد یا مکاتبه یا مدبر بلکه جنایت او تعاقب بر قبه او میگیرد و همین دیت است و رام و مدبر هم علی الاشبیه و ضامن
 جزیره و عاقله مضمون میشود و مضمون قاتل ضامن نمیشود مگر آنکه از ضامن جزیره ضامن میشود یعنی عقد ضامن
 هر جزیره از طرفین متحقق میشود و جزیره در لغت بمعنی گناه است و اما که بر عقوبت بیناید بنویس گناه کار و در

شرع فنان بر جیره کسی را میگوید که مجهول النسب باشد و عقد ضمان کند با دیگری یا بطریق که با او بر عقد
جیره میکنم یا تو بر آنکه تو تصرف کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشی و من عاقله تو و مخاطب بگوید
قبول کردم این عقد را و ضامن جیره عاقله جانی میشود در صورتیکه عصبیات نباشند جانی را و مولا است
عقب هم نداشته باشد یعنی آقا از او گذشته زیرا که عقد ضمان جیره مشروط است به حالت نسب و عدم مولا
و با وجود ضامن جیره که استطاعت ادای دین داشته باشد امام ضامن نباشد علی الاشیاء یا کیفیت
تقیض دین دیت و اجماع اولیای عاقله و مطالبه آن از جانی نمیشود و علی الاصح و در مقدار تقیض دیت
بر عاقله و تو نیست قول اول آنکه بر غنی ده قراط است که نیم دینار میشود و بر فقیر پنج قراط یا عاقله تقیض
بر متفق علیه فقها یا بمعنی که انچه از متفق علیه است و زیاده مختلف فیه و اصل بیات ذمه از زائد است و قول
دیگر آنست که امام تقسیم دین میکند بمقتضای رای خود نظر بر احوال عاقله و کم زیاد بمقتضای امام است و این شبهه
است و آیا جمع میتوان کرد و در بین قریب و بعید عاقله یعنی با وجود قرابت از بعید هم باید گرفت یا نه در آن
و قول است اشیاء آنست که تقسیم ترتیب شود یعنی اگر حصص قریب کفایت نکند از بعد آن هم باید گرفت
و با وجود عصبیات از مولای عقب میتوان گرفت یا نه اشیاء آنست که باید گرفت در صورتیکه زیاده باشد دیت
از حصص تمام اشخاص عصبیات و با انضمام مولای عقب هم وفا بکنند دیت عصبه مولای عقب هم شریک آنها
میشوند و اگر از آن ختم زیاده آید دیت پس از مولای عقب آقا هم میگیرند و بعد از آن
از عصبه او و اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله گفته که آن را که از امام
میگیرند تا اینکه اگر دیت یکدینار بود و قاتل را برادری باشد از ده قراط گرفته میشود و یا از بیت المال و شبه
آنست که از برادر تمام دیت گرفته میشود اگر سواي او عاقله نداشته باشد زیرا که ضمان امام در صورت عدم عاقله
نیاشد یا عجز آنها از ادای دیت تا خون مسلمانی بدر نشود و اگر عاقله زیاده باشد دیت کم از حصص هر یک
از آنها تحقیقت داده بمقداران حصص بعضی و در بعضی نمیشود دیت شیخ رحمه الله فرموده که ایام مخصوص
میگیرند از عاقله هر که را خواهد بطلب دیت و از دیگران عفو کند زیرا که توسیع و تقسیم در میان همه
شایسته در این صورت و قول اول نسب است بعدالت و اگر بعضی عاقله فایده باشند و بعضی دیگر حاضر دیت
مخصوص حاضر نمیشوند بلکه حصص او را از او میگیرند و ابتدای زمان مدت تا عین مطالبه دیت در حیات نفس
از هنگام وفات است و در بخایت طرف از هنگام جراحت نه از وقت به شدن زخم و در سرایت بخایت از وقت

به شدن جراحت زیرا که دیت آن قرار نمیکند و بر جانی بدون اندمال جراحت چه احتمال قوت نفس
 نمر و ج تا هنگام اندمال باقیست و موقوف نیست تشخیص مدت مهلت در مطالبه دیت بر حکم حاکم و اگر کسی
 بگذرد و بر کسیکه تا در پیرا و ابا باشد چنانکه است مطالبه از او و اگر بمیرد و در اثنای سال سابقه نمیشود و از آنکه
 او میگیرد آنچه بر او لازم شد و اگر قاعده در شهر دیگر باشد میبایست حکم ائمه صورت واقع را یا تقسیم دیت
 کند بر آنها چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنها میشد و اگر قاعده نداشته باشد قاتل یا عاقل باشد عاقله
 از ادای دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگر او بهم مال نداشته باشد اموال میدهند تا خون مسلمان نپوشد
 و بعضی فقها گفته اند که در صورت فقر قاعده یا عدم قاعده دیت جنایت خطا بر امام است نه بر قاتل و قول
 اول مرویست و دیت قتل خطای شبیه بعد قتل مال جانی میگیرد پس اگر جانی بمیرد یا بگریزد و بعضی فقها
 گفته که دیت گرفته میشود از اقرب فالاقرب قاتل که دارت دیت او باشد و اگر دارت نداشته باشد از
 بیت المال میدهند و از جمله علماء ما بعضی اقتضای بر جانی نموده اند که نژاد باید گرفت و اگر فقیر باشد
 انتظار میکنند تا قادر بر ادا شود و قول اول الظاهر است اما لو احوق نیز مسئله است اول عاقل
 نمیشود بگریز کسی که کیفیت قرابت او با قاتل معلوم شود کفایت نمیکند علم به بودن او و نه قبیله جانی زیرا که علم
 یا انتساب او با قاتل از جانب پدر قاتل مستلزم علم بکینیت آنقرابت نیست عقل بنی است بر تعصیب قرابت
 از جانب پدر اعم است از نیکه بتطریق تعصیب باشد یا بخو دیگر خصوصاً بر تقدیر قول بتقدیم اقرب فالاقرب
 و هم اگر اقرار کند شخص نسبت به شخص مجهول النسبه بحق سائیم ما ان مجهول النسب را بمقروا که بعد از آن دیگر
 دعوی کند او را که از نیست و اقامت بنیه کند حکم میکنیم بوجوب بنیه و باطل میشود دعوی اولین و اگر بعد از آن
 سوم دعوی کند که آن مجهول النسب پس نیست و بنیه اقامت نماید بر اینا و فرایش او تولد یافته حکم میکنند با آنکه نسبت
 باوست زیرا که این بنیه ترجیح دارد بر بنیه اول مذکور سبب انتساب که تولد بر فرایش باشد سوم اگر
 بکشد پدر پسر خود را عمد ادیت میدهد بورثه پسر سواهی خودش زیرا که قاتل را میراث مقتول نمیرسد و اگر
 وارث دیگر نداشته باشد مقتول دیت با نام علیه السلام باید داد و اگر بکشد پسر خود را خطا پس دیت چنانچه عاقله
 لازم میشود و بورثه مقتول میرسد و آیا در این صورت به پدر هم حصه برات از آن دیت میدهد یا نه در آن
 دو قول است و اگر پسر مقتول را وارثی سواهی عاقله نباشد پس اگر قاتل شویم یا نکه پدر او وارث نمیشود دیت
 ندارد و اگر گوئیم که پدر وارث میشود در گرفتن دیت از عاقله ترد است و همین بحث است که اگر پسر

پدر خود را بکشند چهار مرتبه پدر پسر خود را بکشد میراث پسر صالح با و غیره خواهد از دیت باشد یا غیر دیت
 با جراح علما و در صورت خطا و در مشارکت پدر با و رشتہ دیگر در تمام ترکہ یاد دیت اقوال مختلفه است و در بیان
 میراث مذکور شد و در اینجا ده انیمه نموده برای انیمه بر تقدیر قول هارث پدر از دیت پسر یک خطا
 مقبول پدر بود از حاکم دیت را میتواند گرفت یا نه اصح آنست که میتواند گرفت علی مافی المسائلک چه تخم
 ضامن نشود بنا قله آقا جنایات ملوک اورا بلکه جلدیت او قلع بر قبه او میگردد یعنی مجنی علیه در بدل دیت
 عند راجع ملوک خود میکند اگر قدرت قیمت او را داده از ان باشد و اگر از قیمت او کمتر بود بقدر
 بناییت حصه از رقبه ملوک آن میشود مگر آنکه اقا داسی دیت کند و او مختلص سازد چنانچه قبل ازین
 نیز مذکور شد و همچنین دیت بم و دیت اتلاف مال کسی بهم بر ذمه عاقله نمیشود بلکه مباشرت و ان میدید
 وضوح جنایت بر آدمی از رقبه ظاهر ذمه عاقله میشود و پس نه دیگر جنایات ششتم اگر تیر انداز در برابر
 صاحب استیکه ذمی باشد و بعد از ان تیر انداز شود پس یک شمشیر او مسلمان را قتل نمیشود عصبیت ذمی او تیرا که
 ذمه را عصبیه ذمی عاقل نمیشود چنانچه قبل ازین مذکور شد و حبست دیگر آنکه در هنگام رسیدن تیر ذمه
 مسلمان بود و عصبیت ذمی عاقله نمیشود و عصبیه مسلم را ذمی نیز عاقله او نیستند زیرا که در هنگام ذمی بوده
 پیش ازین بشود از مال خود و همچنین تیر انداز و مسلمان بر جانوری و بعد از ان مرتد شود و برسد بعد
 از ان تیر انداز او تیرا بر مسلمان در جمعه الله و در مرسوم فرموده که عاقل نمیشوند مسلمانان زیرا که در وقت
 انصابت مرتد بوده و نه عصبیه کفار که در وقت ندادن مسلمان بوده و اگر گوییم که عصبیه مسلمان او عاقله
 خوب خواهد بود زیرا که میراث مرتد با آنها میگردد علی الاصح پس عاقل هم آنها خواهند بود با تمام رسید
 تطاب شرکع الاسلام فی مسائل الاحلال و الاحرام بعون الله سبحانه
 یراد یافقه از کتب معتبره متداوله فرقه نایبه امامیه است و مؤلف ناقل
 نیست که عمل با حوط یقین التجات خواهد بود و الله اعلم بالصواب

جامع

هو الذی ارشدنا الی طرق الهدی و الصواب و اکل لنا الدین
 علی رسولہ و نبیہ الی القاسم محمد بن المصطفی جامع قوانین الشریعہ

الطرح
خاتمه

الحمد لله الذی ارشدنا الی طرق الهدی و الصواب و اکل لنا الدین
 و انزل لنا الکتاب و الصلوٰۃ و السلام

و شافع المذنبین یوم الجزاء باحسن سؤالیۃ و علی آلہ الذین اتوا مدین
 التحلیل صلوة دائمة متوالیۃ متتابعة ما دام النجوم نور و القمر و الشمس سفوا ما فی
 و واقفان رموز و اسرار یقینیہ مخفیہ و محتجب مہاد کہ این کتاب لا جواب اعنی جامع
 جامع جمیع ابواب فقہیہ و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیہ عملیہ بنہ فارسی مترجم از کتاب
 مستطاب مانع نصاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام کہ یادگار اسرار
 العالم العامل و القاضی الكامل اعلم علماء الانام افقہ فقہاء الکرام ہادی الایمن الموقنین تاجیک لا یموت
 المعصومین مولانا السید عبدالغنی بن ابی طالب علیہ وارضوان اللہ الملک الہرب و شمس نزد ابیاب
 علم و اصحاب دانش و حلم معلوم کہ تا در بلکہ معدوم و درین زمان سعادت ان بتوفیق ایزد منان و تہکم
 ائمہ مومنان حسب حکم عمدۃ الاعاظم و الاواخر زیدۃ الاجلۃ و الاکا بر جہار شہی نو لکشور صاحب
 النعمۃ اللہ بالمواہب بماہ نومبر ۱۲۹۰ مطابق ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۳۱۰ حسن اہتمام کار پر وازان مطبع
 مشہور روزگار اودہ اخبار دبست و کوشش بسیار بجملیہ طبع آراستہ کمال البصر بظاہر و قرہ باصرہ طاب یار و مصالک

اعلان

یہ مجموعہ جلد اول و دوم مکمل مطبع نشی نو لکشور لکھنؤ اور تمام ہندوستان کے تاجروں
 درخواست کرنے پر ہم پہنچ سکتا۔



احکام الامم - مولوی حاجی حسن علی -
منبع النجاة - دعاے عاشورہ از سید غلام حیدر خان -
زبدۃ المصائب - جلد اول از محمد سکری -
اعمال الصالحین - از مولوی سید مصطفی مرحوم -
طغرائی طرح - بطور جدید -

دیوان کو حجت حیدر - مع سناہات از آقا حیدر علی بہک
کلیات مرانی و رباعیات و مصلحان از میرزا علی محمد جوہر
کامل دو جلدین - علامہ علی محمد جلدین فروخت بین ہن -

کلیات مرثی در باعیات و سلام - از میر میر علی نقی
 - تیس کامل چار طبع من -
 علامه علامه علی فروخت بن ی -

مجموعہ مرثیہ ضمیمہ جلد اول - ادیب مظہر حسین تخلص منیر
کلیات مرانی و رباعیات و سلام از ہر نواب تخلص منیر
کامل تین جلد تین - غلام علی شاہ جلد تین فرخستادین مرین -

محقق غلام جلیل سوسم۔ مصنفہ محمد رضا خان۔
مجموعہ مصروفی و رباعیات و سلام از مرزا دیکر کامل و جلد نمون
اور حلقہ علامہ جلیل بھی درخت بین ہیں۔

حضرت میرزا علی - مصنف میرزا علی -
کتابیات - مرآت و رباعیات و سلام - از سید حسین مرزا
تخلص - عشق - کاش دو جلدین -

المبعضاً - جلد اول ہستی و جگر از غم -
 ایضاً - جلد دوم ہستی بہ برمان غم -
 مجموعہ میلاد مصطفوی - شامل تین رسالہ یعنی (۱) میلاد مصطفیٰ

۱۴۰۰ وفاقہ المومنین (۱۴۰۰) شکرہ وزیر ازیں سید وزیر حسین
رضوی شہدی۔
شرح اصول کافی۔ از مولانا جلیل۔

واقعات ملا مجمل - اسپین شامیں دانتے اور شیرین جو
 شہر ہے اہل زبان کیسے ملا متبل و ملا خلص و ملا عثم کاشی و ملا محمد
 نصیری و ملا ظہوری و تر شیرازی و ملا نسیم و ملا الفتی لیزوی کی تصنیف
 قطیف مزین - یہ فارسی کے مزید بڑی تلاش لوگوں کو کشش ہے
 رسم و پنجائے گلے میں ۔

تواریخ شخص بحالات اینیا و اولیا وغیره

حیات القلوب۔ کامل درستہ تلمذ۔ علم تاریخ و اصول امتیاز
علیم اسلام میں یہ عجیب و غریب کی کتاب ہوا کہ تصنیف عالم ربانی
ملا محمد باقر مجلس علیہ الرحمۃ دیدہ و کتاب تایا ہوا کہ ہر شخص کو
دیکھنے کے لیے سیر نہیں آتی تھی اور علما و علماء جلدیں بھی
فروخت میں ہیں۔

آرد و فقه و غیره)

شیر المصائب - عربی یا ترجمہ اردو کامل تین جلد میں متبرجہ
 خوشہ مرزا قاسم علی ایبٹ آباد علیحدہ جلدیں بھی معرض فروخت میں ہیں۔
 انارکلیہ کے شہر کے مشہور عالم کمال جابر بکلیہ میں از تئیں من حکیم
 شفا و اللہ و لہ زکار المصائب سید افضل عثمان بہادر دیر جنگ۔
 اور علیہ علیہ معرض فروخت میں ہیں۔

چهارده مجلس سی تاریخ الامت - از سید میر حسین خان -
پنجاه و پنج مجلس شصت و سی - واقعه ماقم - از سید میر حسین خان -
سی و هفت مجلس - غری - فارسی اردو شعر - مولانا سید محمد نقی -
سی و هشت مجلس - مصحف سید غلام حیدر خان -
سی و نهم مجلس - شعر عجمه حافظی -

۱- العوام - به اضافه چند ابواب مفید بنابر مسائل و نهیلیایه
 ۲- لغز النسخ - که مولوی احمد علی -
 ۳- اصحاب نول - که نسخه مطبوعه مطبع سلطانی -

یحیٰی صاحب کی عجیب و غریب گولیاں

سنا لہا لہا لہا سے محمد صاحب
 کی عاتق میں اور انکی بگمیری دنیا کے
 صدی میں کوئی دوا ایسی سینے لاپڑ
 پہ طلہ اتنی گویاں ہیں جن کو گونے
 اور کسی دوا کو چھوئے بھی نہیں اور
 کس ایک ایک اس قدر فی کو بھی ستار
 غلام ہو تا ہر اس سے کوئی نقصان
 یہ صرف بنانا سے نہیں ہیں



کی گویا ان تمام عیسائیوں میں فروخت
تمام دواؤں سے دیر جیوا کی دوا کی قیمت
بغیر دوا دے ایسا دینیں ہوئی جیسے
انکا ایک مرتبہ استعمال کر لیا کر دے
مشق میں ان کی گویوں کا ایک ایک
بغیر دوا دے مریض کے دوا دے کو برابر
نہیں ۲۰ مشق میں مریض کو فائدہ دیتی ہیں
نہیں کشتہ کو دوا دے مریض اور دوا کو

[illegible]

4

1

1

1

1

—

1

—

1

—

—

1

1

213

2

e

4

८५

ULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

